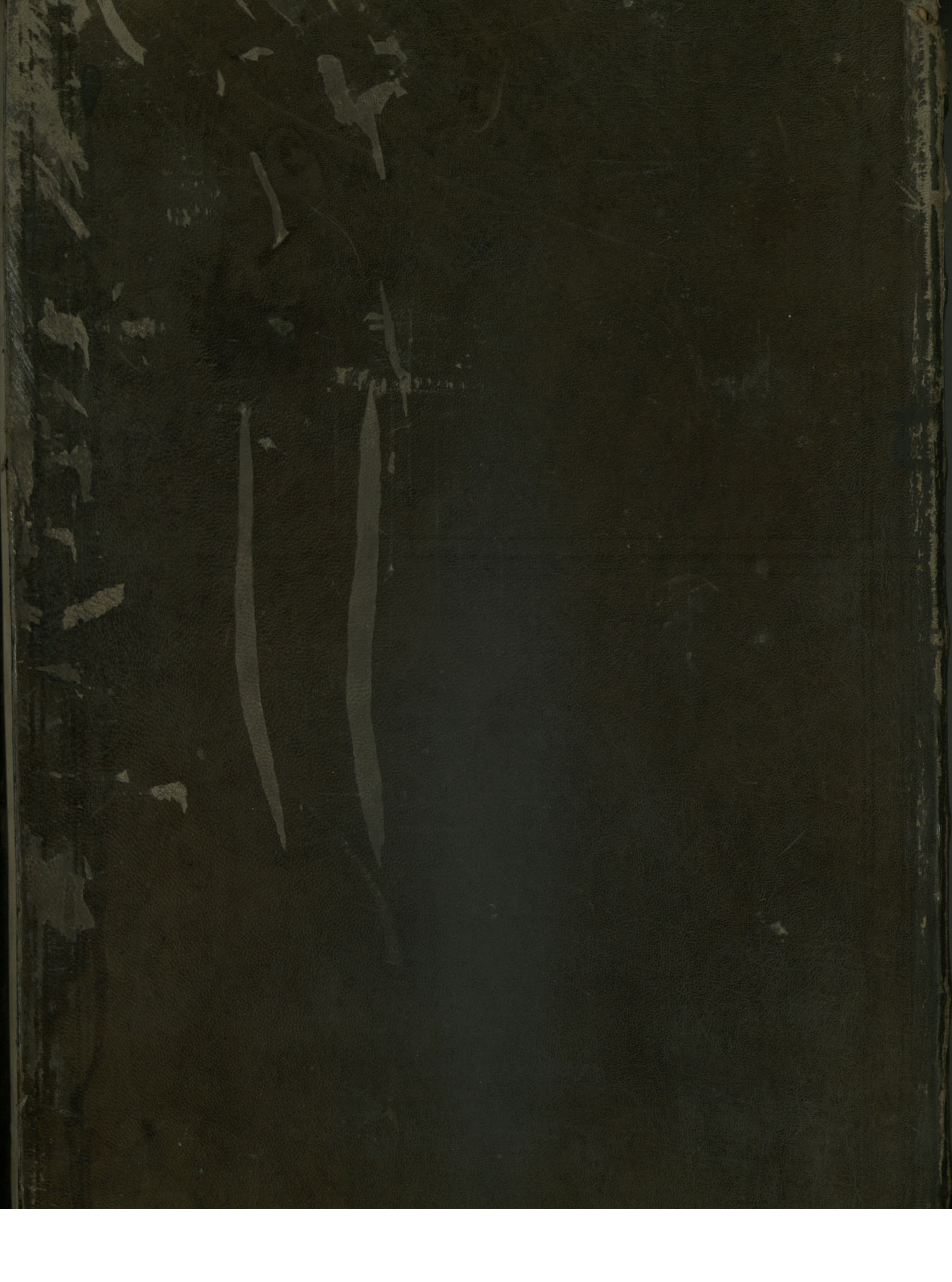
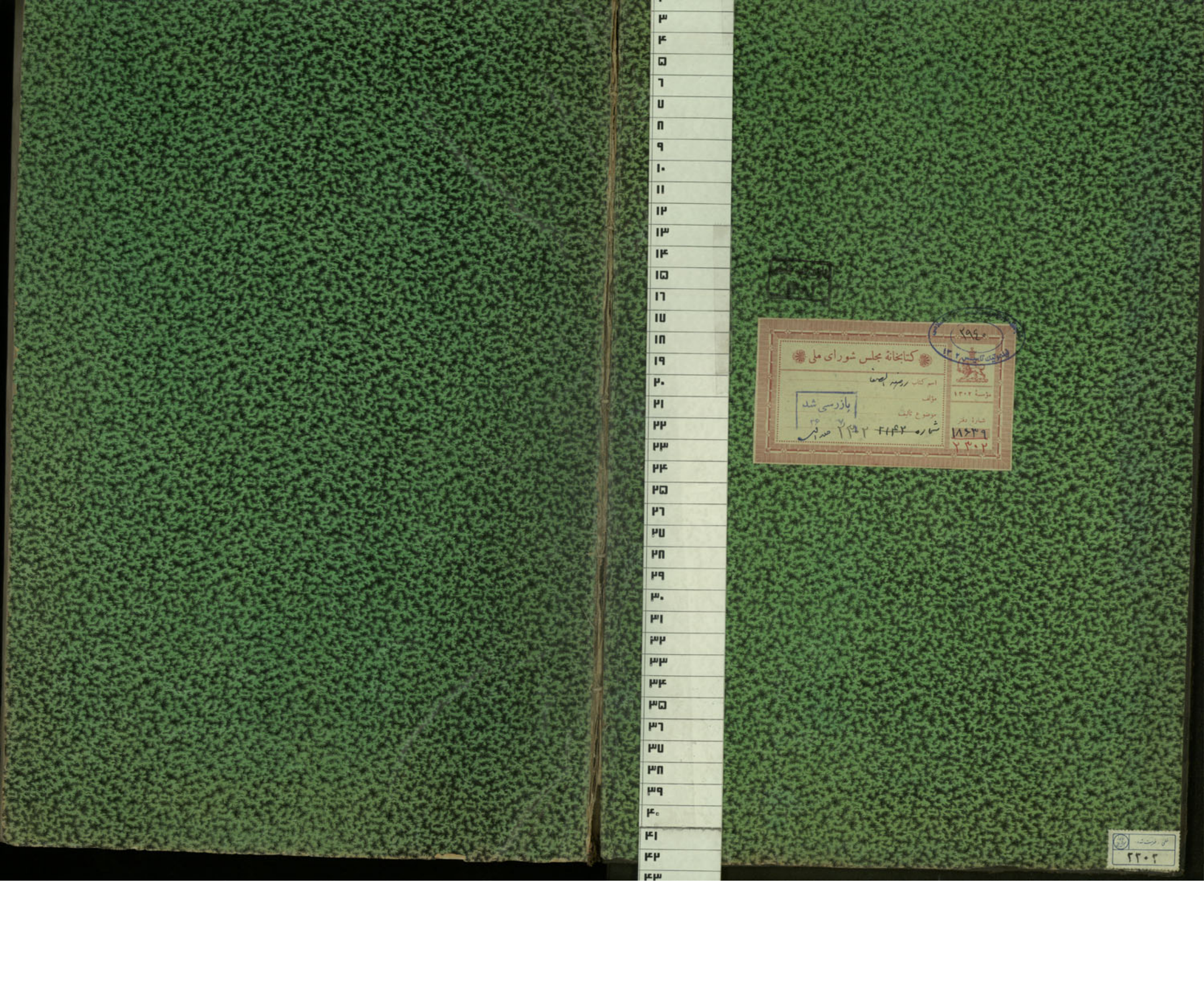
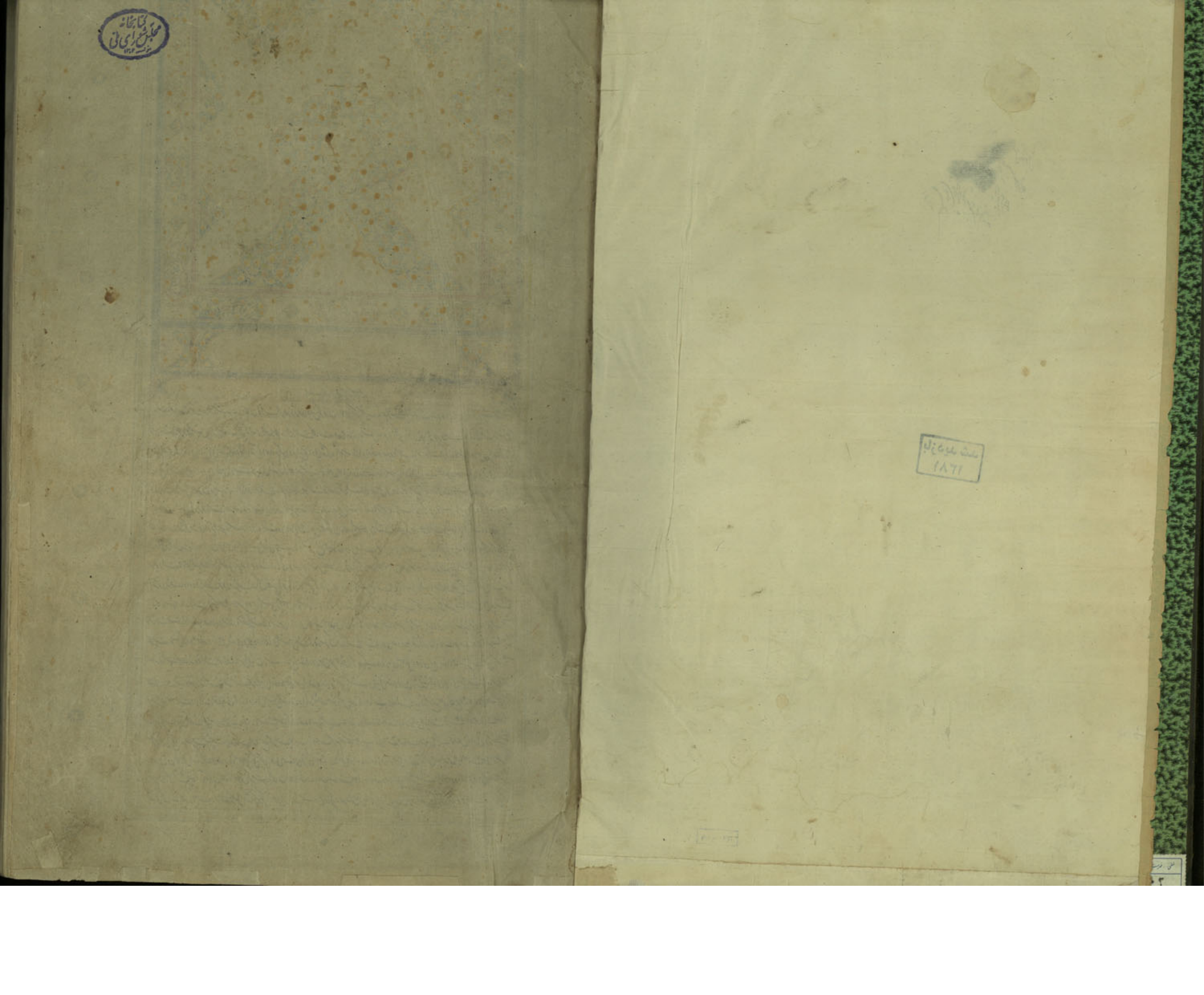



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب روضة الصفا
مؤلف
موضوع تألیف
شماره ۲۱۴۲ ۲۴۹۲ صد
بازرسی شد
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۸۶۳۹
۲۳۰۲
۲۹۶۴۰




1044
بازدید شد
۱۳۸۱



کتابخانه
مجلس شورای ملی
۱۸۶۱



بسم الله الرحمن الرحیم

و بعرض کرام نفیسه بضاعت مزجاة در محل اتصال کرم اکمل برد عاطفت آنحضرت محظوظ بهره ور گردم درین قضیه روزها بشب آوردم و شبها بروز رسانیدم عاقبت چون تیغ طبع
چشم بوارق تأمل و اندیشه با سر خرد و راهنمای خرد و بزرگ است کیفیت واقعه را در میان نهاده در استحصال مطلوب با وی مشورت کرده و مرشد عقل چو در اصحاب
محتاج الیه برهان و پیراسته در گوش جان از سر شفقت گفت که چون آن قبله روزگار روان معقول قلوب روشن الان اخیار و ابرار باد مجید آنکه در فن تاریخ و سیر و اخبار و آثار
و احوال امم سالفه بر موز خاطر ... و لایق درین مراتب مزد رایج و فی ... باستماع وقایع و قضایای گذشته چنان مایل در عجب است و معقول ... در حیران ...
اکنون وظیفه آنکه بتألیف مجموعه پرداخت که جامع باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و مخبر از واقعات و صادرات افعال و اعیان و اشراف
و اکابر آفاق و اطراف بر وجهی که قلم منشی شهر رقم نسخ بر کلمات او تواند کشید و تندباد حوادث چرخ اوراق مجموعه از متفرق شاه کرداند پس بنای آن کرده ...
زبان و از تابش آفتاب سخن را بنائی بر افکن بلند که از باد و باران نیابد گزند و چون سخن بدین اثر عقل معقول نموده بعد از ... معروض رای عالم آرای گشت
این حدیث مستحسن و مطبوع طبع و قادش آمده اشارت عالی نافذ گشت که بمقتضی صواب دید مجتهد مصیب ترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارتش از حشو و خلل محال ...
ها با دارد و صحت سرق و عارت عاری شد از حیث ایهام و اغلاق در روز دیگر بسر حد وضوح و ظهور رسید الاگشاده اختصار مخل بمقدمه رسد هم قلم دفتر عبارت کوهی
بر اسم کتابها توان خواند و نسخه علاحده حساب توان فرمود و من بنده چون مطیع امر ... بالامر العالی انگشت قبول بر دیده اطاعت نهاده مانند قلم در تحریر کتابی چنین کمر همت
بستم آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تاریخ و منزلی که بفراغ بال در آنجا بتسوید اوراق اشتغال توان نمود و غیر ذلک کشود و مجموع مهمات فقرا قبول از جور
بنا بیند سبحانه من تقرره کنفه السلطانی اقران قیه خانه زاد که بیمن قدم فرخنده آثارش اختصاص داشت و در خانقاه اخلاصیه در کنار نهر انجیل در محلی ... احلامیه ... همت علا
همتش احداث فرموده است و ذکر این عمارت و سایر ابنیه رفیعه آن بلند مرتبه در موضع خود شروع نماید ان شاء الله تعالی عنایت فرموده پس ساعی بکوشید ای و بختم
لاورا بروی او بنده بختم تا نیاید ز سایه دان تشویر همه وقت از نیاز گویه گیر بی مبالغه و تکلف و خوش آمد و تصلف اگر خاطر خطیرش بامور احترام علمای اعلام و فضلای
انام مایل نشدی نقش بر علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زایل گشتی و در خطه خراسان فردی نماندی که فارق میان خطبه و سجع و کوه و کاه
و اگر ضمیر آفتاب تأثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان نیفکندی گرد وجود امثال ما افتادگان و خاکساران را مقداری توتیا که در دیده کشند از دست مکث
چشمان و حاسدان متوزع در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضایل و عموم فواضلش را مجدی حصره باید کرد ختم بر دارک نشاید ربّ ادام ...
حضرت الهی جناب مملکت پناهی را حیات طبیعی کرامت فرموده ذات مرضیه الصفات سلاله پرتو آن بافاضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از طرق حوادث دهر
بوقلمون محفوظ و مأمون کرداناد بحرمة النبیه و عزت عترته شرعیه فی المقدمة المقصود عنایات واهب الخیرات و مفیض جود بمقتضی رای صواب نمای مالک ممالک دانش
که چراغ سرا پرده آفرینش است این کتاب بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوک والخلفاء بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافته مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب
فرمان بدان و آنچه در تألیف این فن واجب است قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد آن علیهم التحیة والثنا و قصص و وقایع ملوک عجم و حکمای متقدم
در قسم دویم در بیان غزوات سید المرسلین و خلفا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین قسم سیوم در بیان وقایع ائمه اثنی عشر و احوال بنی امیه و خلفاء عباسیه قسم چهارم در بیان
قضایای پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند قسم پنجم در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران قسم ششم در بیان ظهور و جلوس
حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر اقالیم و شرح حکومت اکثر اولاد او امجاد ارش قسم هفتم
در بیان فرمان روائی و کشورگشائی پادشاه موید کامکار خلاصه نتایج هفت و چهار شهریار زمین و زمان معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات
اولیاء دولته عالیه منصوره و اعلام اعدای مملکت حافظه منکوسه خاتمه در بیان حکایت متفرقه و حالات مختلفه موجودات ربع مسکون و شمه از غرایب آثار صنع قدرت
صانع بیچون و قادر کن فیکون مقدمه بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار است و ایراد مجموع آنها موجب اطناب میشود اما تا چند کلمه
مبارک کلمه از ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را که میل مطالعه این فن شریف دارند رغبت در معرفت این علم زیاده شود و شعف در اکتساب آن بیشتر
نمایند و اکنون قسم منحنی رقم راده فایده و درین نسخه از کتاب معتبره باندک تغییری در عبارت نقل میکند و غرض از شرح منقل آنکه اگر اعتراض وارد کرده وارد کرده اند که مورد آن
فایده اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر شود و از جمله محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعات است و بر خداوندان عقول روشن شده که
احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طرقی تأمل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات است و هیچ علمی دیگر غایب متکفل این معنی نیست فایده دوم آنکه علم تاریخ علمیست که غرض دوستان
از دوری و محصل او در تنگ شامت و ملالت از ادعیه خاطر زدوده آید و صاحب خرد داند خاصه سمع و بصر از جهت اصل انسانی مرتبه علیا دارد چه نسخه حس بصری از مطالعه صور مستحسنه
محظوظ میشود و ملال میگیرد و ولی پذیرد حس سمع نیز از استماع اخبار ملول میگردد و هر لحظه او را بهجتی و سروری می افزاید چه اخبار و اسمار در جمیع اعصار که شغل بنی آدم بدان مجبول و مایل
دارد و راست که لاتشبع العین من نظر ولا الاذن من سمع فایده سیوم آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید سهل المأخذ است و در استحصال آن زیاده کلفت و مشقتی نیست و منبی از حفظ اوراد
پس چون کسی وقایع گذشتگان را ملاحظه نماید و مطالعه آن شغل میل کرده در آخر از ایام نتایج و تحقیقات صرف نماید زود تر مطالب و مقاصد پذیر گردد فایده چهارم آنکه چون ...

این فن کسی راه است و دیده و بر اقوال مختلطه اطلاع یابد داند که آنچه موافق روایات ثقات با مخبار رو صادق و هر چه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود لاجرم مرتبت
امتیاز حق از باطل او را حاصل گردد فایده پنجم آنکه عقلا گفته اند تجربه در امور قضایا مبلغ آدم است و رای عالم بواسطه تجربه بکمال میرسد و نیز تصریح نموده اند که عقل را مراتب
و در هر مرتبه لفظی مناسب بر وی اطلاق کرده اند و یکی از آن جمله عقل مستفاد است و برای تحصیل او در جهات ثباب کرده اند اول آنکه شخصی مباشر امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد دوم
آنکه دیگری را در واقعه مشاهده کند هر یک و بدان راجع بعجب واقع شود سیوم آنکه بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده و اسباب حسن و سعادات و عطیات و بیان ایشان را معلوم
معلوم وی گردد و از درجات ثلثه مسیح در پیرو که تراز آن نسبت که شخصی بنفس خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف موثوق باشد این درجه چنانچه جاری بجای بر اول
بود لاجرم چون حکایات حزم و کاردانی طایفه گفته اند و فور مطالب و انواع کامرانی که بدان مرتبه گشته مسطور گردد و حس عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد سعادتمند بدان اقتدا
نماید و عاقل هوشمندان اقتدا فرماید و بر مقتدا اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده کاری پیش گیرد که نکو و عاقبت خوب خاتمه مودا باشد و همچنین اگر ضعف رای و سستی تدبیر
ثبت شده و غفلت و نادانی جمعی گزارش یابد و خاتمت انجام و سوء خاتمه آن در عبارت آمده متنبه گردد هوشیار گیم فاعتبروا یا اولی الابصار از آن معنی اعتبار گیرد و مبادا
آموزد بدان صورت الفاظ یابد تا از مضمون و حیل منهم و بر ابن است بمضمون محفوظ و مقرون باشد فایده ششم آنکه مشاغل علم تاریخ را در واقعه که سانح گردد هر مرتبه مشورت با عقلای عالم دست
داده باشد و علوم مرتبه این نوع نسبت متفاوت با بنیان ظهور ظاهر است چه اکابر پیشین در وقایعی که ایشان را روی نمودی مصالح خاصه خود در امری داشته اند و اهل مشورت
این روزگار رو از زمره عاصره منافع غیر خود را ... میدارند انعطاف و میل بصوب احوال خویش بیشتر از آن است که بکال دیگری در حفظ امور خویش ایمن تر باشد از حطام امور
پس مقرر شد که مشورت مذکوره سابقه از مشورت حالی اولی است و انفع و لامحاله چون کسی را واقعه افتد و طریق کشف آن ازین علم استکشاف کند نتیجه عقل جمله عقلا باو رسیده باشد
و بدین جهت دست غوغای لشکر حوادث از تاراج ذخایر فکرت او کشیده ماند سواد عنبار بهوش ماب نتایج عقول اسلاف از لوح خاطر شسته گردد و بجای کرد کران افزد جمال
یا معاملات شدیدا استصواب جنات جهات خود را سرانجام نماید و در صحرای حیرت سرگشته نماند و مضمون کلمه السعید من وعظ بغیره موید این معنی است شاعر مسلمان فارسی بحر خفیف
و تحسین حضرت رسالت پناه علیه التحیه والسلام او را در این امر برهانی ساطع و حجتی قاطع است فایده هفتم آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و اصابت رای و حصول و رسوخ
حصافت رای و تدبیر و لهذا ابوزرجمهر که ذات کریمش دیباچه صحف حکمت بود گوید که علم تاریخ موید و معین رای صواب است چه علم باحوال اسلاف در صحت رای خلف شاهدی عادل
گواهی فاضل است فایده هشتم آنکه ضمایر اصحاب اقتدار و اختیار در وقوع قضایای هایله و حوادث مشکله بسبب مطالعه این فن مطمئن و قرار یابد چه اگر آگاه از مقتضیات فلکی
صعوبتی روی نماید امید فتح و کشف منقطع کردانند زیرا که در زمان سابق بسیار بوده است که واقعه عظمی و داهیه کبری دست داده و از محض عنایت کردکار بامهال و جهی
گذشته است فایده نهم هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آینه تصور ماست فایده دهم آنکه شخصی که مطلع بر اخبار تواریخ بود بتحصیل مرتبه صبر و رضا فایز و بهره مند شود و این مرتبه
اشرف مراتب اصفیا و اتقیا است چه هر گاه در حوادث روزگار تأمل نماید داند که ذوات کرام و رسل و انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که در امم سابقه نسبت بایشان تقدیم یافته
چگونه تحمل نموده اند در طریق مصابرت و رضا بچه کیفیت سلوک فرموده هر آینه چون واهبه عظمی روی بوی نهد دست در عروة الوثقی صبر و حبل متین رضا زند و بدان اعتصام
فرماید از جاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لاشک هر که این دو خصلت محمود را التزام نماید بسعادات دایره مستعد شود و از شقاوت ترک این مخلص ماند فایده یازدهم
فی الحقیقه عبارت از چند فایده است در باب تواریخ مجموع آنها یک فایده شمرده اند این است که سلاطین و پادشاهان با داد و دین و ارکان دولت و اعیان ملت از ذکر
غرایب و انقلابات و عجایب تکوینات که این فن شریف مخبر از آن است بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک اعظم شانه و سماع اطلاع شود بنا بر آنکه از تغییر حالات گردنکشان
چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و محنت و راحت آن بقای نیست که از تعاقب اقبال مغرور گردند و از تواتر ادبار ملول و محزون نشوند و چون سعادت ناجیان و عادلان و درجات
درجات این طبقه را معلوم فرماید و خذلان متمردان و ظالمان و حبط مراتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد ثمرات نکوکاری و تبعات بدکرداری در امور جبابره بر رای اصحاب
قدرت ظاهر گشته و هر چند در مبادی جهانگیری طریقه جباری پیش گرفته شیوه جفاکاری ظاهر سازند اگر بود که از سیرت مذمومه اهل خسران و ضلالت است عدول نمایند و از دهها
اشرار استعلاجه بمسالک ابرار گرایند تا مواهب سنیه و رغایب هنیه از حضرت الهی در دار دنیا و منزل عقبی برای این قوم عاقبت محمود معد و مهیا فرموده شرف شوند
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین در بیان بیان احتیاج ملوک بعلم تاریخ باید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب سلطنت
جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای درایت ایشان مفوض است و خیر و شر که واقع میشود بهمت ایشان مامور و مکلف اند بنابرین ایشان را از معرفت حوادث و قایع مکی و کلیه
حروب و تدبیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع آن حالات از این فن باستقصای تمام دانسته شود دوم آنکه چون در این باب تأمل فرماید و محل مهمات و جریان امور ملوک سالفه
و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق و عدل و رأفت و رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت و دارائی کوشش نمایند و از آنچه موجب محنت و دفت و زوال
منصب و حکومت است اجتناب و احتراز لازم شمارد و سیادت و دولتمندی خود را همت او چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تأمل نمایند او را اعتماد بجمال شود و خواهد که در اسباب
نیکنامی مرقوم ساتو تیتی آید سوم آنکه حکما و امراء جهت حفظ مسالک ملک مبتلا باشند و اکابر ایشان باستغراق آن جهات افکار مجدده و استراحت و آسایش این طبقه رفیع مکان
باستماع حکایات و تواریخ تواند بود چه در اوقات سامعه و ملالت جهت نشاط خاطر و رفع کلالت هیچ علمی ملایم تر ازین علم نیست و اگر متعرض جمیع فواید این باب گردیده و مبالغه در اثبات شرف و فضیلت

این فن بتقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ مفتریات و مخترعات و اساطیر اولین است و اعتماد را نمی شاید و در جایی که صدق یا کذب و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمیز دشوار است
و فایده بران مرتب نمیگردد و دفع این شبهه بدین وجه کرده میشود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم را بر راستی و صدق نهاده اند چه محال است که فضلای روزگار و علمای اخیار
افترا و کذب را شعار خود ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جرات نمایند و اگر از ایشان سهوا اثری رسیده باشد البته از نقل و ذکر آن محفوظ خواهد بود و اگر جاهلی مفتری کذب
از نقای نفس خبث معاملات نامرضیه بر اکابر سلف بندد و نقشهای ساخته بر صفحهای اوراق نقش کند نقادان علوم لاشک تالیف او را بتوصیف ترکیب بی ترتیبش را هدف
سهام طعن السنه سازند و علم افترا و بهتانش در صف مفتریان و کذابان برافرازند و تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سراسر حشو است تصنیفش سراسر اکاذیب و محال
کدام بدبخت خواهد بود که مرتکب این فعل ذمیم و اسم عظیم شود و صدد رسش مجمع بحور الکلم من مواضعه کرده و اگر حیا و بالمره بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تاریخ از جمله
موضوعات باشد متضمن فواید عظیمه و نهایات چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیرها که با وجود ساخته و پرداخته طایفه است که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند مع ذلک از آنجا که در خارج بمنصه ظهور
رسیده نتیجه فواید لاتحصی است والله اعلم در بیان شرطی چند که در فن تاریخ معتبر است بر رای انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری سترگ است
تخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن منظور همیشه پادشاهان دوی الاقتدار و امرای عالیمقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلای اقطار و اطراف میرسد پس باید که
سوقیه و محترفه بمجرد آنکه سیاه از سفید و سفید از سیاه فرق کنند مطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره مقتضی من صنف فقد استهدف بادنی تقصیری
نشانه از تیر ملامت طوایف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید که غدا و ندان انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان
مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور و شروط این است که مسطور میگردد شرط اول آنکه تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی بدمذهبان مثل جماعت
خوارج و غلاة و روافض قصص و آثار ناپسندیده بر صحابه و تابعین بسته اند و سخنان مشهور و مهجور و مردود و مقبول در تالیف خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده اند
و چون کسی بر اصل خداع و کید ایشان اطلاع نمود و چنان پندارد که روایات جماعت مقتبس از مشکوة النبوة و مصباح الرسالت است و بواسطه آن اعتقاد فاسد در زمره
گمراهان افتد شرط دوم آنکه باید مورخ هرچه نویسد چنان ادا نماید که مجموع حالات را در رقبه کتابت آرد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان اکابر را در
سلک تحریر کشد همچنین معایب و رذایل ایشان را ذکر کند و مسطور نگذارد پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بر سبیل صریح بیان کند و الا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت
مسلوک دارد و العاقل یکفیه الاشاره شرط سیوم آنکه در مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز از واجب شناسد و الحاح جایز ندارد و اگر بجهت منفعتی یا دفع مضرتی
چاره نبود از مضمون کلمه الامور خیرها اوسطها نگذرد و لاشک چون مطلع نظر بر صدق معامله و صحت واقعه باشد مطالب و مآربش با سعادت و انجاح پیوندد شرط چهارم
آنکه تاریخ نویس بکلک توفیق در سلک تلفیق کشد باید که از شیوه تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام موسس بر کلمات وافی و تقریرات شافی
افتد و صحایف حکایات و صفایح روایات بنقوش ترکیبات ظرایف و تصریحات لطیف و منقش و مصور باشد و عبارتش پاک و سلس سهل المآخذ قریب الفهم اختیار
کند و از رکاکت کلمات و دنائت الفاظ و لغات ... و عبارات الفه استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر یک از طوایف خاص و عام در خور عقول و افهام مقدار
حظ وافر و نصیب وافی محظوظ و بهره ور گردند و تالیفش در نظر بصیرت ایشان محمود و مستحسن افتد و کسی را مجال رد و جرح نماند و این شیوه بفن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه
در جمیع فنون که مصنفات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت تا جمع و ترتیبی که درین نسخ واقع گردد از آن مهجور و مدروس و معالم آن مندرس و مطموس نشود شرط پنجم
آنکه مجال دستور را در او نسبتی بدار و ده است که مولف تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار تواریخ عموما و قصص
سلاطین خصوصا اکثر آن است که رسیدن بدان بعیدی کلی بران توان کردن و از طریق کذب در شرح وقایع این ایمن توان بودن و چون مورخ متدین امین باشد
طالبان فضایل و کمالات را اطمینان قلب حاصل شود درمیابند که چنین مردی دین خود را بفایده عوض نخواهد کرد و بال عاقبت سوء خاتمت کذب و بهتان مرضی و مستحسن
وی نخواهد بود لاجرم از وفور رغبت و کمال اهتمام بتلخیص آیات و حکایات و لپذیرش مبادرت نموده متون کتب و بطون صحف را بنقل و ایراد آن مشحون و مزین
ساخته و از تغییر و تبدیل صیانت نمایند چنانچه آثاران تا درین آخر الزمان از صفحات روزگار محو گردد و موکد این معنی آنکه طایفه که اتصاف بصفات مذکوره موصوف بوده اند و بلغت
تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند با وجود که از عهد ایشان سالهای فراوان برآمده است مولفات آن جماعت بین الناس مشهور و متداول است و مر دور لیالی
و ایام وکرور دهور و اعوام مهجور و متروک گشته است و حال کتب بسیار براوراق او بتنیده و از مورخان عرب امام محمد بن اسحاق بسیار است و در رسالت محمدی او کتبی تالیف
مغازی و تواریخ پرداخته او بود و بعد از وی امام وهب بن منبه و امام واقدی و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبدالله بن مسلم بن قتیبه صاحب جمع المعارف و محمد بن علی بن اعثم
کوفی صاحب الفتوح و عبدالله بن المقفع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان البناکتی و ابو الفرج بن الجوزی صاحب المنتظم و عماد الدین الکثیر الشامی و مقدسی و ابو حنیفه
دینوری و محمد بن عبدالله المسعودی و امام کامل عبدالله بن اسعد الیافعی و ابو نصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر این جماعت از ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد
تعریف افزونست و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم الحسن بن محمد علی بن فردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسن محمد بن سلیمان که مولف تاریخ
خسروانیست و خواجه ابو الفضل البیهقی جامع تاریخ آل محمود سبکتکین رحمه الله و عبدالله بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن

محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نشابور منسوب بایشان است و ابو الحسن محمد بن عبدالله الفارسی صاحب سیاق تاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو طالب
منهاج بن سراج الجوزجانی صاحب طبقات ناصری و کبیر الدین العراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبدالله بن ابو نصر احمد بن
ابی المیکال صاحب کتاب مخزن البلاغه و فضایل الملوک و علاء الدین عطا ملک الجوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای
مولفات اوست و حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع التواریخ
ایشانند علیهم الرحمه والرضوان الی غیر هم من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجوع الیها و کلمات ایشان معول علیها بوده و هست و چند
تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و توضیح این حکایات علاوه تثقیل گشت اما ارباب دانش را عیان است که اطناب درین معانی از قبیل مقبول و اشیای مرغوب
خواهد بتقدیم افتاد مطبوع است و بعد ازین کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر اقسام سه کتاب جولان نموده امیدوار است که بعون عنایت الهی و حسن التفات پادشاه
این امیر درویش نفس پاک اعتقاد مظلوم نواز ظالم گداز که لطف او مرهم جراحت دلهای درویشان است و قهرش تریاک کردن زهر افعی صفتان و بداندیشان است منهج تمهید
این نسخه که منتخب معتبرات از کتب معتبرات در نصف کشور شهرت تمام یافته مقبوع الطباع خاص و عام گردد انشاء الله وحده العزیز قسم اول آنکه در بیان اول مخلوقات و ذکر
رجال و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم التحیه والسلام و ذکر ملوک عجم و حکما متقدم و بیان بعضی از احادیث که درین باب وارد شده و بعضی از احادیث در نسخ معتبر
مبنی است از جمله جابر انصاری رضی الله عنه که مزید فضیلت و دانش از دیگر اعاظم صحابه پیش از ظهور اسلام با خبر یهود و علمای نصاری و امثال این طایفه صحبت
مینمود و قضایای گذشته از ایشان استفسار و استخبار میفرمود و در باب تعیین اول مخلوقات از ایشان مختلفه اقوال چنانچه شنیده خاطر او بر هیچیک از آنها قرار نیافت
و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار یثرب طالع گشت جابر را اختصاص مجلس شریف خاتم الانبیا علیه الصلوة حاصل شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة النبوة اقتباس
کرده در تقاضای خویش بر مدارج علیه بنا بر این احساس تمیزی منقول است که روزی کشف از رسول الله اول چیزی که باری تعالی بصنعت خلقت در وی پوشانید چه بوده آن حضرت
فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی ارباب سنت و جماعت از درین صورت خلاف است ظاهر آنکه احادیث مختلفه درین باب وارد شده کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم فقال له اکتب فقال ما اکتب قال اکتب القدر و قال لعزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک
اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی حدیث دیگر با این احادیث منضم ساخته گفته است قال رسول الله اول ما خلق الله اللوح و اول ما خلق الله الروح و احادیث را
کرده است و چون تمام ایات آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبدالله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی هم در کتاب نوادر المعانی آورده و بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازین عبارات یک جوهر است چنانچه آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون
وی را نور گفته و بجهت آنکه نقوش علوم بر لوح محفوظ بر صفحات نفس معتبر بقلم گشت و از آنجهت که مخترع خویش بقرات خود و سایر اشیا را متصل بود بروح
تعقل شد و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان سایرات است لوح گفته اند و ازین حیثیت که باعث لذات و مجمع خیرات روحش خوانده اند و این معنی را از اصل و بیان مشتبه نمیکه تعدد اسما موجب
اختلاف مسمی نیست غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال صور محمدی کمال را جوهر صفا و نیز تجلی فرموده آن جوهر منقسم به دو قسم گشت یکی
در غایت لطافت و صفا و روشنی و ضیا بود و قسمی دیگر در اشیا منظر عقل دران مرتبه اولی بود و اول را نور و دوم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب و اطباق
سموات و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد و سایر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و ازین تقریر بوضوح پیوست
که ما سوی الله بواسطه نور حضرت ختمی پناه از زاویه عدم بفضای وجود و شهود آمده اند چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک موید این معنی است که ذات اقدس آن حضرت اشرف
و افضل موجودات باشد راقم حروف گوید که در باب اول گفتیم که بحجه وجود تجلی گشته لاجرم اخبار و کرامت آن وخوان المطولات رقم تکثیف بر انها کشیده و امید که ناظران جواب
مجمل بتقصیر گرفته عذر مانیند ذکر جان بن جان و بیان شرح احوال جن گویند و ذریت ابلیس و اولاد و قرض قال الله تعالی و الجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده اند که اسم ابو الحسن سومات و جان لقب او و در اصطلاح ادم مسطور است که جان را طامو نس نام بود چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شدند حق جل ذکره شریعتی بدو اهدا
داشته همه را بطاعت خویش مامور گردانید و طاموس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در ساحت عیش رنگارنگ زندگانی کرده و در ثواب با نهایت رسیده بودند
نمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار سپردن گرفتند حضرت عزت جل و علا از زمره عجب همه را العقوبات موهوم مهلک گرفتار گردانید الا ضعفای این قوم را که بر جاده
عبودیت استقامت داشتند امان داده هم ازین طایفه شخصی را خلیانس نام بر ایشان والی گردانید و شریعتی جدید عطا فرمود چون یکچند روزگار بر این گذشت بحکم نخوت ایشان جابر
تجلیات ظاهری مجبور بود در اداء فرمانی چیش کرد سنه لاجرم حکم حکیم لایزال بعدم وفنای آن جماعت نیز نافذ گشت و از نسل بقیه آن جماعت که بواسطه استقامت بر جاده
از سطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دور ثالثه منقضی شد دیگر بار ره از طریق مستقیم منحرف شده بنحو اجبار مستقیم مبتلا گشتند
و از مسحای ایشان فوجی قلیلی بازمانده بودند مدتی در ایام منع کبر سپاه شدند و هاموس نام شخصی را بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته مجد والی گشت مبانی العمر بالمعروف
معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت الهی منتقل شد و بعد از وی اشرار بنیان کفران نعمت بنیاد کردند و عصیان ورزیدند تا بار دیگر رسول فرستاد از

و مواعظ ایشان اصلا متنبه نشدند و در رابعه نیز منتهی شد حکمت الهی اقتضای تجددی میکرد لاجرم طایفه از ملایکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با جنیان
محاربه نمودند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی را که بسن رشد و تمیز نرسیده بودند ملایکه اسیر ساختند و از جمله اسیران یکی
ابلیس علیه اللعنه بود و او با فرشتگان در آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز جهد او در ترقی بود تا بمرتبه تعلیم ملایکه مشرف گشت صاحب ملکه الطاف
او را در مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و بر منبری از یاقوت بر آمده و جمعی از نور بر بالای عرش نصب میکردند و جمیع آن فرشتگان مجلس او حاضر میشدند
که عدد ایشان را بجز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت او منقضی شد و بنی الجان بجهت طول زمان بسیار شدند در جزایر و خرابهای [illegible]
امد و ربع مسکون را متصرف گشتند و از اطاعت الهی و خدا شناسی دور افتادند ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از مهم الرشاد التماس نموده و مسئول او باجابت مقرون گشت
با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان که بسنت او مبادرت نموده و فرزندی که از صلحای ایشان بود که موسوم بیوسف بن یاسف [illegible]
نزد علمای آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت نماید و او بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بی باکی رسول را شربت شهادت چشانیدند
و ابلیس ازین قضیه [illegible] رسول استمداد یافت عوزایب دیگر برادر فرستاد و آن نابکاران شهید کردند و اخر الامر یوسف بن یاسف را در رسالت نموده او قوم
حقوقات کرده ایشان را براه راست دعوت نمود و ایشان قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از حرب مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را تقدیم عرض
عز ایشان گردانید و عوزیب عوزر رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقابله و مقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمدند و بقیة السیف را در اقطار
عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انا و لاغیری آغاز کرده جازم شد که اگر کبریای تعالی شخصی دیگر
امر خطیر سلطنت را تفویض فرماید او در مقام ابا و استنکاف آید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید هیچکس را در امر خلافت ثانیه نمیدانست و بالجمله
پندار بکاخ دماغ او راه یافته که هر زمین و گاه بر آسمان رفتی [illegible] از راه تفاخر بفوج ملک ؛ گهی بر زمین بوده که بر فلک ؛ بنوعی که از کبر [illegible]
خویش ؛ و اکثر اوقات بواسطه تسویلات شیطانی و تخویلات نفسانی در مجالس بر نصیحت نمود و دلایل و براهین اقامت نموده نفس سرکش خویش را بر خلاف ملک
جلوه دادی و در خلال این احوال گروه جمعی از فرشتگان مشاهده لوح محفوظ بر خوانده و بر از مراجعت ابلیس در ناصیه ایشان آثار حزن ملاحظه نموده از موجب آن استفسار
نمود جواب دادند که امروز در لوح چنان یافتیم که یکی از مقربان درگاه صمدیت بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما هر یک از عاقبت کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف
دعای فرمائی تا ملک حفیظ هیچکس را از ما [illegible] ابلیس گفت ازین معنی و قدغن بخاطر خود راه نیابید [illegible] دشمنی
سبقتی ندارد و من سالها پیش ازین بصورت مطلع گشته ام و با کس نگفتم و ابلیس مردود از کبری که داشت التفاتی بگفتار ملایکه نکرده بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بجز آن
ان جای بی وجوه ان سرمدی مبتلا شد عیاذا بالله منه و در اثنای این حالت ندای آیه کریمه انی جاعل فی الارض خلیفه بگوش جهانیان رسیده و غلغله کوس
خلافت آدم خاکی علیه السلام عرصه عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر نتایج اوصاف ذمیمه از باطن ناپاک شیطان سر برزده گفت که چگونه شخصی که از خاک مخلوق
گردد بر من تفضل جوید چه خاک ظلمانی و آتش نورانی است و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملایکه نیز اعمال اشرار بنی الجان را نسبت کرده یا از مردم دیگر معلوم
نموده گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملایکه نمیدانند که آدم محل ودیعه اسرار
و مظهر صفات کمالات الهی خواهند بود بنا برین در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ؛ ملک را ست عیسی ز فلک را حاصل ؛ آنچه در سر سودای الهی
از دست ؛ و ملایکه ندای این کلام محبت انجام را شنیده بر جرات خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار سلوک داشتند و ابلیس [illegible]
نموده و بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه از احوال جان بن جان در این اوراق مسطور گشت مترجم اسفار آدم علیه السلام اعنی عالم فاضل ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی
نقل کرده آمده و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر خلقت آدم علیه السلام چون اراده بخشنده بی منت نوال بمقدمات ظهور ریاست آدم صفی علیه السلام و ارتفاع رایات خلافت
او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین علیه السلام را امر فرمود تا یک قبضه خاک با لوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین برداشته بساحت قدس
و سریر اقتدار رساند جبرئیل امین علیه السلام بر جناح استعجال از مقام خود روان شد و طبقات سموات و کرات عناصر را طی کرده بصفحات ارض رسیده دست تصرف
دراز کرده خواست که بمقتضای فرمان واجب الاذعان رحیم رحمان عمل نماید ارض از غیب این حادثه بیقراری که متعاقب در بدن خاک محبوس بود در هیجان آمده زلزله عظیم
بارکان وجود او راه یافته از جبرئیل امین حال معلوم نموده جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد از تو شخصی خلق کند که فرزندانش باتباع خلافت سرافراز ساخته
او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میبرم از تو بخدا اونکه ازین قضیه در گذری چه شاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوه
فرمان اقدام نماید و بدان سبب معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و تاب عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل امین علیه السلام استعاذه و واقعه را معروض درگاه
عزت گردانید آنگاه حضرت خالق البرایا میکاییل را باین امر فرمود میکاییل نیز از آسمان بزمین آمده و میان او و خاک همان مقالات در میان آمده و بدستور جبرئیل علیه السلام
بازگشته کیفیت حال را بحضرت علام الغیوب عرضه داشت و بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بجهت این کار فرستاد عزرائیل علیه السلام از سطح افلاک بکره خاک رسید [illegible]

پانصد [illegible] که و تا گرفت و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار اولیست از ترحم بر تو و یک قبضه خاک مختلف الالوان و الصفات از روی زمین فراهم آورد
و اجزا را با یکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طایف ریخت و اختلاف در لون و صفت بواسطه اختلاف اصل است و تباین طبیعت و چون عزرائیل بدرگاه وصول رسید حق
سبحانه و تعالی از وی سوال کرد که خاک از تو پناه طلبید گفت خداوند جل ذکره فرموده که چون از من بتو پناه گرفت چگونه بر وی [illegible] عزرائیل گفت فرمان
برادری ترا بر خود واجب تر دیدم از ترحم نا محض خویش بر وی حق عز و علا فرمود که برو که ملک الموتی و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضه قدرت تو نهادم عزرائیل این سخن
در گریه شد و گفت در میان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و [illegible] بسبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که چندان امراض و علل بر بنی آدم گماریم که از رشد ایشان آنچه
عداوت تو نیز بر دارند و امری از ایشان صادر نشود که موجب رنجش خاطر تو شود فی الجمله چون قبضه خاک در میان مکه و طایف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب رحمت
و عنایت باران رحمت باریدن گرفت و در آن مدت مدید لطف و مرحمت و کرامت حضرت واهب العطایا بتخمیر طینت آدم علیه السلام پرداخت متون کتب سماوی این خبر
که خالق بیچون قالب همیون آدم را از طین استوی منتصب مصور کرده گذاشت تا خشک شد و مدت چهل روز یا چهل سال در مرتبه صلصال میان مکه و طایف افتاده بود و فرشتگان
بر وی گذر کرده می گفتند که خداوند جل ذکره ازین خوبتر صورتی نیافریده غالبا این شخص است که امر خلافت بر وی تفویض خواهد یافت روزی ابلیس با ملایکه در مرتبه صلصال
ابلیس با ملایکه بر وی گذشت و دست بر شکم آدم علیه السلام زد و آواز آن از قالب او ظاهر شد چنانچه از مخارج میشود ابلیس گفت این شخص اجوف است و بنیاد و قناعت
ندارد و زود باشد که مبتلای شکم و شهوت گردد و با محنت مختلف کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده مرتبه بر تری دهد مطاوعت وی ننمایم و اگر من بر وی مسلط شوم در هلاک وی جهد
مبذول دارم آنگاه از ملایکه پرسید حضرت باری جل کلمه اگر این مخلوق را بر شما مسلط گرداند با طاعت او امر فرماید شما با وی در چه درجه و چه مقام باشید گفتند سر
تعظیم و مناجات بجا آوریم و دیگر مواعظ بر میان [illegible] نعمت سپاس [illegible] کفران و عصیان مقابله کنیم و بعضی از مفسران آیه کریمه و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را بآنچه ملایکه اظهار کرده اند و ابلیس
در اخفای آن کوشید و چون هنگام آن رسید که تباشیر صبح دولت عاقبت محمود خلیفه اعظم از افق [illegible] واهب الخیر و فیض بخشد دمیدن گیرد و شعشعه خورشید سعادتش از مطلع
فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد و قصر [illegible] حیات رونق پذیرد و نسیم اقبال از گلشن حیاتش وزیدن گیرد و مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضه تصرف در آید و [illegible]
مناهج و مآرب بکف تملک و تماسکش سپرده آید روح ادخلیش [illegible] روح الامین بر احضار کالبد آدم شتافت و نیابان که قالب آنحضرت در نظر روح لطیف [illegible]
ظلمانی نمود از نزول در آن منزل ابا و امتناع نمود تا خطاب حضرت رب الارباب در رسید که ادخل کرها و اخرج کرها [illegible] واقع شده بر جانب
روح میرسید مبدل شده خون سفالش بگوشت و پوست مبدل میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضا [illegible] گفت یارب در اتمام خلقت من [illegible]
قوله و خلق الانسان عجولا و مقارن این حال آدم عطسه زده بالهام الهی بزبان شکر لغت فرو الحمد لله رب العالمین [illegible]
مشرف گشت و در حین حضرت باری لطف سبقت رحمتی غضبی چرا آدم بی سابقه عبادتی در اول نظر عنایت عاطفت و احسان گشت و بعد از [illegible]
محنت [illegible] گویند که اول محل روح در جسد مطهر حضرت آدم علیه السلام بروز جمعه عاشر محرم الحرام بود [illegible] اول درجه جدی
شرف منطبق بر زحل در آنجا و مشتری در حوت و مریخ و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و بعضی گویند در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب در بروج شرف
بعد از الاعصار و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث محقق شد و بعد از موهبت حیات حضرت واهب العطایا آدم را بتعلیم جمیع اسما و سمیات مخصوص گردانید و علم آدم الاسماء کلها
بر ملایکه عرض فرمود که ثم عرضهم علی الملائکة و با امتحان آدم با ملایکه پرداخت چه ملایکه در بدایت حال فطرت آدم باهم میگفتند هر مخلوقی که آفریدگار آفریده هرگز بر مسند خلافت نشانند
نزد او منزلت از ما عزیزتر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم از روی علم خواهیم بود چه سالها است که ثابت بارگاه عالم الغیب و الشهاده نموده ایم و در صفحات لوح محفوظ بر خوانده ایم
پیش از بنای مدرسه و دبیرستان [illegible] با تو بوده ایم در ادوار کاینات ؛ و بعد از آنکه ملایکه از انبا عاجز آمدند آدم علیه السلام از عهده آن بتفصی نمود فرشتگان بحقیقت آدم و قصور خود
معترف گشته و سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ؛ و چون آدم علیه السلام بجمال ظاهری و کمال معنوی آراسته یافت بجهت زیادتی تعظیم و تکریم ملایکه بسجود ذات
کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند مگر ابلیس که گفت ابی و استکبر و کان من الکافرین لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشت و [illegible]
ابدی و رانده درگاه سرمدی شد ؛ ابلیس لطف که محراب حوا ابروی تراست ؛ گر ملک سر ننهد پیش تو کافر باشد ؛ روات اخبار آورده اند که خاطر شریف آدم در بهشت از یکسی ملول
محزون شد و از حال ایشان حضرت ملک حی قیوم که ذات مقدسش از شمت سنه و نوم مبراست سلطان منام را در شهرستان وجود آدم مستولی گردانید و از استخوان پهلوی چپ او حوا
آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شده بمطالعه لطف جمیلش فایز شد و بهره مند گشت از حوا پرسید تو چه کسی و از بهر چه آمده حوا گفت که من [illegible]
توام حق سبحانه و تعالی مرا بجهت مؤانست تو آفریده و بزوجیت تو نامزد فرموده آدم ازین سخن منبسط گشته سجده شکر بتقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت میان ایشان منعقد شد و خطبه نکاح را
کریم منان خود بخواند و آن خطبه بقول اصح این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی انی زوجت
امتی حوا بدیع فطرتی و صنع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و تحمیدی و تقدیسی و هی شهادة لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا فی جنتی و کلا من رزقی
ولا تقربا شجرتی والسلام علیکما و رحمتی و برکاتی ؛ آنگاه آدم و حوا بموجب آیه کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در فضای جنان و ساحت [illegible] قرار یافتند و مجموع نعیم بهشت

اما ثمره شجره حنطه بر ایشان مباح گشت چنانچه باری جل و علا میفرماید و کلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و علی اختلاف که شجره که منع از اکل ثمره
آن واقع شده کدام است بعضی انگور و کافور گفته اند اما آنچه مشهور است ثمره شجره گندم است در اخبار آمده که چون ریاض امن از حظایر قدس با آدم و حوا مفوض گشت
ایشان در آنجا مطلق العنان شدند شیطان لعین ابدی گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شده و از میان ملائکه بر کنار رفت و آن ملعون را از وقوع این حالت نایره حقد و حسد
در باطن ناپاک اشتعال یافته پیوسته تدبیر می اندیشید که خود را به بهشت افکنده آدم و حوا را بنوعی اغوا کند که از آن مقام [illegible]
این امر [illegible] بر حقوق محبت و مودت ثابت است [illegible] در زمان سابق [illegible] خازنی جنان [illegible]
راه وی به بهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی که توانم از آن مقام بیرون افکنم [illegible]
کرده ابلیس بنابر بشارت طاوس نزد مار آمده و بطریقی اول بوسوسه او مشغول شد و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته تکرار نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد
و افسون شیطان در وی اثر کرده او را در دهان خویش جای داده و چنان در بهشت در آمد که خازنان جنت را از آن حال خبر نشد و ابلیس پیش آدم و حوا رفته بنیاد نوحه
و گریه کرد ایشان او را نشناختند و پرسیدند که سبب گریه چیست ابلیس گفت بر عاقبت کار شما میگریم که حق تعالی شما را ازین بستان اخراج فرماید و نعیم جنان را از شما باز گیرد
و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس بدین نوع سخنان گفته از ایشان در گذشت و آدم و حوا از استماع این حکایت [illegible] پس ابلیس
مراجعت نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت اگر تو بر قول من اعتماد نمایی [illegible] ترا به درختی راه بری کنم که اگر اندکی از ثمره آن بخوری
جاوید در بهشت بمانی [illegible] اقبال تو زوال نباشد یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی
لا تقرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد و آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین
آدم از سخنان شیطان متردد گشته آن ملعون از پیش ایشان بیرون رفت و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفت ابلیس باز به پیش حوا آمد و چندان وسوسه نمود که حوا را فریفته [illegible]
[illegible] بر صدق قول شیطان [illegible] شهادت کرد و چون آدم به مقام اول مراجعت کرد حوا با او گفت که مار که از جمله خازنان بهشت است بر صدق کلام این
مشفق گواهی داد [illegible] اکنون من اول از ثمره آن شجره تناول کنم [illegible] مملکت خلد و نعیم
ابد بر ما مسلم ماند [illegible]

[illegible]

[illegible]

وپا با نما سرگردان میگشت و زبان بعناد و استکبار بر آورده خطاب صواب میکرد که سرکوه و بیابان تو داده مارا آورده که آن شقی [illegible] کوفته
کرده گوشت ایشان را میخورد و گفته اند که غنا و مزمار و خوش آوازی از بنی آدم است و در اکثر کتب تواریخ تقریر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل از
آدم مضمون فرمان برداری عرض کرده از قبول آن امتناع نموده و از جوار آدم مفارقت جسته بارض یمن پیوست و بقیه العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و حرمت آتشکده
قیام نموده چه شیطان لعین او را گفت که هیچ میدانی که آتش چرا قربان ترا پذیرفته از و اعراض نموده و از آن هابیل را متقی نموده قابیل گفت نمیدانم گفت بنابر آنکه هابیل
در خلوت آتش می پرستید و شرایط بندگی بجای می آورده و پس گفتهٔ شیطان را قبول نموده بدان فعل شنیع قیام و اقدام باقصی الغایت نمود و اولاد او در آن امر بسیار
شدند و بر مولع بودن بموضوعات مضامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام مینمودند و غلتیده که بعد از کشتن هابیل در روش قابیل بجانب یمن تا یک
فرصتی واهب العطایا شیث علیه السلام را بآدم ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ذکر استخراج ذریه آدم [illegible] در تاریخ بدایت و نهایت مسطور است
که آدم علیه السلام هر سال جهت طواف خانه کعبه بمکه شریفه رفته مناسک حج را بجای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی
النعمان گویند بخواب رفته و باری تعالی ذریه او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بدست راست و چپ آدم قرار داد و چون آدم علیه السلام از حالت
منام بمقام تیقظ آمده بجانب دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر دید از جبرئیل حال ایشان را تحقیق نمود جبرئیل گفت
این طایفه اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه احدیت از نسل تو در این حین ندای الهی رسید هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آن طایفه برداشته بجانب چپ نظر
انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود که دیده بصیرت را اثر ظلام ایشان تیرگی میداد باز از جبرئیل علیه السلام پرسید که اینها چه کسانند گفت طبقه اصحاب شمال اند و محرومان
از رحمت الهی و در این هنگام بار دیگر ندای خداوندی رسید که هولاء فی النار ولا ابالی منقول است که در وقت عرض ذریت آدم علیه السلام نظر او بر جوانی افتاد در
میان اصحاب یمین احسن الصوت موزون السیره که میگریست آدم از گریه خویش که بعد از اخراج از بهشت روی نموده بود بیاد آورده از جبرئیل علیه السلام پرسید این شخص
کیست گفت یکی از نجبای اولاد تست موسوم بداود و گریه او سبب صعود درجات خواهد بود و پیغمبر مرسل خواهد بود آدم علیه السلام از مدت العمر او استفسار نمود جبرئیل علیه السلام گفت
مقرر چنان است که شصت سال زندگانی کند روی بقبله دعا کرده گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بر عمر داود پیغمبر افزای و عاجل اجابت رسید و حیات داود علیه السلام صد سال
مقرر شده و چون مدت عمر آدم به نهصد و شصت سال رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا مهمی که حواله او شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیست که چهل سال دیگر بنا
بر وعده الهی از عمر من باقیست عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت عمر خویش بداود بخشیده آدم علیه السلام منکر شده و فی الواقع محل آن بود که آن حضرت [illegible]
صورت واقعه را معروض سرادقات عزت و جلال گردانید حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم علیه السلام را زحمت ندهد [illegible] از صد سال عمر حضرت داود چهل کرده
بعد از رجوع آدم علیه السلام از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات و قضایا سکوک و سجلات [illegible]
شهود و عدول ثبت کنند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار سلوک دارند قول او مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که آدم
علیه السلام صورت مشاهده ذریه بوادی النعمان در خواب روی نمود علی التقدیرین آدم ملاحظه ذریات خویش فرموده متوجه شد که مراجعت بوطن [illegible] خویش نماید که ناگاه
وحی الهی و فرمان پادشاهی رسید که بجانب یمن رود و قابیل و متابعان او را به راه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد و بنابر اعلام فرمان الهی قطع مراحل
نموده بمنازل ایشان نزول اجلال فرمود و فعل خمر و زنا مباح میداشتند نصیحت فرمود و معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم رسانید فوجی از اولاد آن حضرت
و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد و جد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت جستند و فرقه دیگر آن طایفه طریق عناد و لجاج سپرده بر سر عصیان باستادند
و در فیافی ضلال با دم و سرگردان ماندند ذکر ارتحال آدم [illegible] چون هزار سال از عمر آدم گذشته هنگام آن رسید که منشور حیاتش بتوقیع رفیع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا
یستقدمون موشح گردد و مکتوب قضای کل من علیها فان مختوم شود مرض بر ذات پسندیده سمات او عارض شده باحضار اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرموده
بطاعت رحیم و رحمان ایشان را وصیت کرده از متابعت نسوان تحذیر فرموده شیث علیه السلام را که اعقل و اجمل و اکمل فرزندان بود وصی و ولی عهد خویش ساخته بر ایشان
والی گردانید و بزیتون بهشت رغبت نموده حضرت شیث را بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی آنحضرت شده درخواهد حضرت شیث موجب
اشاره پدر بدانجا رفته دست بدعا برداشته گفت یارب بنده تو آدم مریض است و خاطر او بزیتون بهشت مایل است مقارن دعا او آواز [illegible] بگوش او رسید که
[illegible] شیث قدح خویش را پیش داشت بعد از لحظه قدح از آنچه مرغوب طبیعت آدم علیه السلام و مطلوب او بود پر یافت و شیث منقضی المرام از طور سینا مراجعت نموده
بخدمت والد بزرگوار مشرف شده آن عطیه که از واهب العطایا یافته بود پیش پدر بزرگوار گذاشت آدم علیه السلام رغبت را در بدن خود دانسته از زیتون مقداری تناول فرموده
مرضش زایل شده بعد از فرصتی معاودت کرد و در وقت اشتداد مرض با فرزندان خود گفت اشتهای میوه بهشت در طبیعت غالب شده بروید و مقداری از آن حاصل نموده بیاورید
و ایشان بجهت انجاح امید پدر بزرگوار از پیش او بیرون رفته چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل علیه السلام را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و حنوط همراه داشتند [illegible]
از مقصد بنی آدم استعلام نموده آنچه صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت بازگردید که ما بجهت آن آمده ایم که او را بمقصود و متمنی خود رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده بتردید [illegible]

و ملائکه را دیده پیش آدم علیه السلام نشسته و جبرئیل از حال او پرسید آنحضرت [illegible] شدت وجع [illegible] بعبادت قیام نمی توانم نمود و حوا در پس پشت مبارک او که
و پنهان است نشسته میگریست آدم او را گفت که بیرون رو [illegible] مرا با رسولان پروردگار رحمن گذار که هر چه بمن رسیده بواسطه تو بود و حوا بخانه باشاره او بطرفی بیرون رفته
و عزرائیل بقبض روح مطهر او اشتغال نمود و آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شد جبرئیل در این حالت ملک الموت را گفت که بطریق رفق و مدارا روح مطهر او را قبض فرمای [illegible]
که آدم اکمل است که الله تعالی بید قدرت خود او را آفریده و روح خود را در وی دمیده و ملائکه را بسجود او مامور گردانیده در خطایر قدس او را جای داد پس ملک الموت [illegible]
شد و جبرئیل جامه در آدم علیه السلام پوشانید و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او قیام نموده و بقول مشهور در کوه ابوقبیس قبر او را حفر کردند و ملائکه و خواص اولاد آدم
صف زده جبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده بر وی نماز گزاردند و آنگاه او را در قبر نهادند و خاک بر بدن خاکی او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت
که اگر شما بوصیت پدر خود عمل نمایید هرگز گمراه نشوید و این معنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست و آنچه مشاهده فرمودید در قضیه غسل و تکفین و نماز همین طریق را
خویش سلوک کنید که سنت الله تعالی [illegible] جاری شده و تا قیام الساعه دیگران در شستن [illegible] در باره غسل و تعمیق [illegible]
بامر ایزدی وجه فضیلت والد بزرگوار شما بوده السلام علیکم ذکر قصه ابوالبشر [illegible] و این ذیل مشتمل است بر چند فایده که ثبت آن در کتب تواریخ از جمله مهمات
و العلم بها نزد مورخان از قبیل واجبات است مناسبت تسمیه [illegible] صاحب لطایف المعارف آورده که چون جسد مبارک آدم از ادیم ارض یعنی از روی زمین مخلوق گشت
موسوم بآدم شد و آدم گندم گون بود از آن جهت آدمش گفتند بهر تقدیر لفظ آدم [illegible] و بعضی گفته اند که لفظ آدم مشتق بود از [illegible]
و حوا اسم و چون بغایت پاکیزه سیرت و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد و بنابر آنکه منشاء افراد انسانیت گشت کنیت بابوالبشر گشت قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة و
خلق منها زوجها لیسکن الیها در صحف ادریس مذکور است که خالق بیچون خواست که [illegible] نوع انسانی ظاهر گرداند مشتی از ادیم زمین [illegible]
[illegible] والده و قایل را اعظم داده تا قیام الساعه [illegible]
[illegible] که ملائکه از آدم وجه تسمیه حوا استعلام کردند جواب داد که حوا جزوی از اجزای من دارد [illegible]
حی آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب بود ذکر [illegible] محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصی که از فرزندان او ریش [illegible]
شیث بود و آدم علیه السلام دراز بالای جعد موی گندم گون [illegible] و در طول قامت او اختلاف است و بعضی [illegible]
آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذرع بود و اهل کتاب زیاده ازین نیز گفته اند لیکن [illegible] روایت
است و حوا در صورت با آدم علیه السلام مشابهت تمام داشت ذکر [illegible] بعضی از اهل تفسیر بر آنند که خدای تعالی او را اسماء جمیع اشیا علم کرد [illegible]
و العقیقه جمعی گویند و [illegible] اسما عبارت از معرفت اسامی ملائکه است و بعضی از محققان گویند باری تعالی او را لغات مختلفه دانا گردانید و [illegible] گویند که علم باسما
عبارت از معرفت [illegible] و امور متعدده و احوال مستقبله و طایفه گفته اند که عبارت از معرفت خواص اشیاست و بعضی از اهل تحقیق در این باب [illegible]
گفته اند و العلم عند الله ذکر [illegible] امام ابواسمعیل بن ابونصر الصفاری در کتاب موازنه آورده است که حضرت [illegible] آدم را بشش کرامت اختصاص داد اول آنکه [illegible]
او را بید قدرت و عنایت تخمیر فرمود دوم آنکه او را بشرف و نفخت فیه من روحی مشرف گردانیده و اضافه روح او بخود فرمود سیم آنکه ملائکه عظام را بسجده او مامور
ساخت چهارم آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید پنجم آنکه [illegible] بهشت عنبر سرشت را بی کلفت طاعت و مشقت عبادت به وی تفویض فرمود ششم آنکه کلمات توبه [illegible]
رضا و خوشنودی حضرت بود بی واسطه آفریده تلقین نمود که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ذکر [illegible] در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون آدم تناول ثمره شجره ممنوعه
مبادرت نمود حضرت الله تعالی او را بدین چند بلیه مبتلا گردانید اول آنکه بادی عتاب فرمود که الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم
آنکه او را بکشف عورت و تغیر صفای صورت در میان اهل جنت شرمسار ساخت سیم آنکه طراوت و لطافت ظاهری او را مبدل بکهولت [illegible]
و نهایت بهجت [illegible] چنانچه [illegible] که حلیه بدن شریف حضرت آدم قبل از تناول ثمره ممنوعه در لطافت مثال [illegible] و بعد از آنکه [illegible]
متغیر شده [illegible] اهل شریفش گذشت [illegible] که مشاهده حضرت آدم شود ندامت و تاسف او زیادت شود چهارم آنکه او را [illegible]
گردانید بخروج از منازل جنان امر فرمود پنجم آنکه او را از حرمان حوا مدت دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت و حاصل [illegible]
بمجالست رفیقان کریم فردوس نعیم است و مهاجرت از صحبت یاران قدیم عذاب الیم است [illegible] دل امتحان هم روزگار کردیبی [illegible]
ششم آنکه میان آدم و هر که دلالت او بتناول ثمره کرده عداوت افکند و القینا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیامة و اثر این خصلت [illegible]
هفتم آنکه او را نسبت عصیان بطریق مجاز و استعاره متهم گردانیده و آوازه و عصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان بگوش عالمیان رسانید و منقولست که حضرت ابراهیم [illegible]
بحضرت عزت مناجات کرده از سر این معنی استفسار نمود خطاب آمد که یا ابراهیم اما علمت ان مخالفة الحبیب [illegible] شیطان رجیم را [illegible]
مسلط گردانیده است و تسلط ایشان را بر وی فرو گرفتی که علم بیچ آفریده بدان محیط نیست بر آدم و بنی آدم دراز ساخت [illegible]

فرزندان آدم ساخت و او را ذریه او را بر حیات داد آنکه این جهان قبلا ساخت با آنکه چند روزه منازل فانی مجبور فرموده دهم آنکه او را با ذریت بانواع تعب و اقسام تعذیب نموده و حوا اول خلق عرق جبینه من التعب والنصب و بعد از تجرع کاسات شربتهای ناخوشگوار دنیای ناپایدار با وتیره فانموده چه جهان بر وفق نام خود جهان است خود و برا کزاف این نام ننهاد؛ خنک آنکس که از میدان ارواح * قدم در خطه اجسام ننهاد **ذکر جنت** و در بعضی از کتب تواریخ ثبت است که علمای ملت احمدی را در تعیین آدم اختلاف است جماعتی از مهاجر و انصار چون ابو مالک اشجعی و غیرهم رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر جنت المأوی است زیرا که وی در بهشت اول تکلیف شد باحتراز از شجره معینه و ثانیا آنکه اشتغال نمود بنوم و استراحت و ثالثها آنکه ابلیس مطرود در آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت المأوی باشد و نص کلام تورات که علمای یهود بطنا بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند موافق این قولست و در میان و ثانیه باز اختلاف است که آن جنت در آسمان بلند است یا در زمین طایفه گفته اند که در آسمان بوده است چه اثر آنکه هبوط آدم نازل شده و لا شک هبوط از آسمان تواند بود و این یکی از کبار علما است و جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که باری تعالی آدم و حوا را در بهشت بنهی شجره معینه امتحان فرموده و بر این تقدیر بهشت منزلی بوده باشد که حضرت عزت برای ایشان در دار امتحان مهیا ساخت و بعضی جمع گفته اند که آن حدیث که از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم در حین ارتحال آدم نقل کنند موید این قولست و مضمون آن حدیث قریب است بانچه سابقا گذشته است که چون آدم را دوران پیغام که رحلت نزدیک آمد از اولاد و اعقاب خویش خوشدل گشته خوشه انگور بهشتی طلب نمود و ایشان بجهت حصول آن مطلوب ساعی گشته بیرون رفتند و در اثنای راه بعضی از ملایکه بدیشان رسیده از باعث حرکت و سکون و مسیر پرسیدند اولاد آدم علیه السلام گفتند که والد ما را خوشه انگور از انگور بهشت آرزو شده است و ما متوجه شده ایم تا مامول او را بانجاح و اسعاف رسانیم ملایکه فرمودند که باز گردید که خدای تعالی مهم او را کفایت کرده و بنا بر این اولاد آدم همراه ملایکه بازگشتند و تجهیز و تکفین و تدفین او اشتغال نمودند و ازین تقدیر لازم آید که اگر وصول بنی آدم به بهشت بدان گونه میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی ننمودی و امام ابوالحسن فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم علیه السلام در دار فلسطین بوده و یکی از بوستانها کثیرة الخضرة بوتی و هذا انه مامورا او منهیا والامر والنهی لا یکونان الا فی الدنیا؛ و آنچه جناب غفران پناه قاضی ناصر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش از علمای معتزله در باب بهشت نقل کرده موافق این قولست که در ترجمه کتاب اخوان الصفا در رساله پنجم که برساله الحیوان موسوم است مذکور شده است که چون تسویه آدم علیه السلام باتمام رسید و ملایکه سجده او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که تخت اجلال او را به بهشت نقل کنند و آن بهشت بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق دار از بقاع مجدکیست که هیچ آفریده را از انواع انسان و حیوان مساعدت از بقاع بران میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بدان مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه برکیسان است و هوای او پیوسته معتدل باشد و بکثرت انهار و خضرت اشجار و نضرت ازهار و لطایف اثمار موصوف و یکی از اکابر شعرا در صفت آن گوید شعر:

بباغی خرامید آدم که او را * بهار و بهشت است مولا و چاکر * درختانش از عود و برگش زعفر * نباتش ز ریحان و خاکش ز عنبر * بکی بوی که رزف در صحن بستان * چو جان خردمند و طبع سخنور * ز پاکی چه روح و ز خوبی چه دانش * بصورت هوا و لطافت چو آذر * روان اندر آن ماهی سیم سیما * چو ماه نو اندر سپهر مدور *

و آن جماعت گفته اند هر آنچه هبوط در آیه کریمه و اهبطوا منها جمیعا از مقوله اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم باشد چه در کلام فصیح بلیغ این گونه بسیار واقع شده است و راقم حروف گوید آنچه ازین مقوله موافق عقیده اهل ایمان است بدان اعتقاد باید کرد که رستگاری دارین در آنست والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر شریعت و کتاب** شریعت آنحضرت مشتمل بوده بر خداپرستی و صلوة و صیام و قربان و احسان از شرب خمر و لحم خنزیر و غیر ذلک و آنکه شراب در زمن ... جدا شده اعتباری ندارد و کتاب آنحضرت محتوی بوده بر چهل صحیفه به ترتیب و چهل و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بوده **ذکر تعداد اعقاب وی** سابقا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت و ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد و او با اولاد خود متفق شده آتشکده بنیاد کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند و در اثنای این حال وحی الهی بآدم رسید که قابیل و اولاد او را براه مستقیم و شریعت قدیم دعوت نماید چنانچه شمه نیز ازین خبر سابقا ذکر یافت و آدم علیه السلام بولایت یمن رفت و مضمون رسالت ادا نمود فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند تخت معجزه که اظهار نمود آن بود که از سنگ خاره از برای ایشان آب جاری گردانید و دیگر زرعی بود در نواحی منازل آن فرقه ضلال او از نزد خود طلبیدن درخت اجابت نمود و در آمدن زمین را شکافته تعجیل مینمود تا نزدیک وی رسید دیگر آنکه قدری سنگریزه بر کف دست مبارک آنحضرت بود که بوقت دعوت بر صدق نبوت او گواهی دادند و از جمله معجزات او آنچه پیش از ادای وظایف رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش قصد بنی آدم میکردند و انواع مضرت بدیشان میرسانیدند چون ایام تعرض ایشان امتداد یافت اولاد نامدار شکایت نزد پدر بزرگوار بردند آنحضرت میان وحوش شتافته ایشان را نصیحت نمود و از تعرض اولاد خویش منع فرمود مجموع نصیحت قبول کرده دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اعزه اولاد خویش را ضیافت مینمود و هیزم مطبخ وفا ننمود آنحضرت دست مبارک خود را در آتش داشت تا آتش از اشتعال فرو نشیند و چندان توقف کرد که همه حاضر گردند و دیگر از جمله معجزات او آنکه بکنار دریا و صحاری بوده پاشیدن تخم و رستن آن فی الحال و امثال این صورت از آنحضرت بسیار ظهور آمده و شرح مجموع آنها موجب اطناب است **و منها ذکر العلوم و الصناعات** از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد

علم هندسه و علم طب و موسیقی و هیئت و از حرفت رشتن و بافتن و گویند این جمله باجتهاد یوبل و تاین و بام که فرزندان لامک اند و نسبت او بقابیل منتهی میشود بحد اشتهار رسیده و بعضی گفته اند که استخراج حدید از معادن از اعمال این جماعت است والله اعلم بحقایق الامور **و منها ذکر ایام وفاته و عدد اولاده و اعقابه فی ایام حیاته** وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده و در مکه شریفه گویند بعد از نهصد و سی سال و بقولی هزار سال رحلت نموده و در جنب آدم علیه السلام مدفون شده و آدم از عالم رحلت نموده چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خویش دید و فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر مورخین نوزده دختر بوده و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که بیست و یک پسر صلبی داشت و بیست دختر و این قول و روایت مبنی بر قول صحیح مشهور است که شیث علیه السلام فرد او حیدا از رحم حوا متولد شده و قیل انما سمیت حوا لانها ام کل حی و هو اعلم **ذکر شیث علیه السلام** شیث لفظ سریانیست معنی او هبة الله او را علیه السلام اوریا نیز خوانند و این لفظ هم سریانیست و اوریا معلم را گویند چه اول کسی که به تعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نموده حضرت شیث بود و نقلست که آدم علیه السلام بر فقدان هابیل جزع بسیار مینمود جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شده فرمود که خدای تعالی عنقریب ترا فرزندی رشید کرامت خواهد داشت که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید و بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل جبرئیل اکرم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد شد و معدودی چند از مورخین آورده اند که آنحضرت نیز توام آمده و همراه او صبیه نام داشت این قول ضعیف است و مردود است و محمد جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسان امروز بآنحضرت منتهی میشود چه نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافت و حضرت نوح از فرزندان شیث علیه السلام است و شیث علی نبینا و علیه السلام بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم از سایر فرزندان او امتیاز تمام داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود آدم در زمان وفات گویند قبل از انقطاع رشته حیات مدتی او را وصی و ولی عهد خویش ساخته و ساعات شب و روز را بوی آموخته تعلیم کرد و هر مخلوقی در هر ساعتی از ساعات عبادت پروردگار کند چه تسبیح دهد و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود از واقعه طوفان خبردار گردانید و در زمان یکی از اولاد من مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر خواهد شد اگر تو آن زمان دریابی بطعام مراحمت نموده و در کشتی در آورده از غرق شدن ایمن گرده و اولاد فرزندان خود و وصیت نمائی تا شرایط محافظت طعام من قیام نمایند و حضرت شیث علی نبینا و علیه السلام بقوت اشعه انوار الهی که از مشکات عقل فایض میگشت بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت شریعتش موافق ملت آدم بود وحق تبارک و تعالی پنجاه صحیفه بر وی فرستاد و پنجاه صحیفه نیز گفته اند و صحف آنحضرت مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع سنگی چون اکثر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت مینمود و بروایتی بعضی از اهل تواریخ ولادت او هم در آن زمین اتفاق افتاده طایفه گویند که عبادات معینه در ساعات لیل و نهار از جمله نتایج خاطر مبارک اوست که بدان ملهم شده بوده و نقلست که اکثر اوقات اولاد حضرت شیث علیه السلام بواسطه آنکه از آدم صفت نعیم جنان و لذت روح و ریحان و لطافت هوا و نزهت آن استماع کرده بودند و بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته بودند در مغارها و صحاری مستغرق گشته ترک لذات دنیوی کردند و بادای وظایف طاعات و عبادات مشغول شده ریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر ساختند و در زمان شیث علیه السلام بنی آدم دو فرقه شده گروهی متابعت او نموده اند طایفه متابعت فرزند قابیل کرده بفسق و فساد مشغول گشتند و شیث علیه السلام ایشان را نصیحت نموده بعضی براه راست آمدند و برخی بر طریق عصیان استمرار نمودند و چون نهصد و دوازده سال بروایت مشهور از عمر مبارک آنحضرت منقضی شد مرغ روح او از قفس بدن بر گلشن جنان پرواز نموده از زبان سرو آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز؛ و از سخنان در رسائل اوست که مومن آنست که در وی شانزده خصلت موجود باشد اول معرفت واجب الوجود و ملایکه ارضی و سماوی دوم شناختن خیر از شر سیم اطاعت و انقیاد سلطان عادل که باری تعالی منصب خلافت بوی ارزانی داشته چهارم ادای حقوق ابوین و احسان بجای ایشان پنجم صله رحم و مکرمت نسبت بخویشان و دوستان ششم اغماض قوت غضبی شرعی که مقرون باشد بمقتضای الهی هفتم تصدق و ترحم از راه احتساب هشتم رعایت غربا و مواسا با فقرا نهم اجتناب از معاصی و مناهی دهم صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوایب یازدهم صدق گفتار دوازدهم داد و دادن سیزدهم قناعت از متاع دنیا باندک چیزی چهاردهم شکر نعمت خداوند پانزدهم حلم و حمد خداوند تبارک و تعالی و لقا نفس بی شائبه اضطراب و اضطرار شانزدهم حیا که متمم مکارم اخلاق است و هم او فرموده که نسبت پادشاه بارعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه ... پادشاه نیز باید که یک لحظه از تفقد و دلجوی رعیت غافل نباشد تا رعیت مطیع و منقاد او باشند و او نیز بر وراث آن تواند بود و پادشاهی که ... باشد و ستم ... و بدان ممنوع گردد از طریق صواب منحرف باشد که جمیع را جز معموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه ... از حال رعیت و لشکری و دولت و دشمن غفلت ورزد چندان خلل روی نماید که تدارک آن ... کرده باشد که فساد هر گروه که هرگز اصلاح نپذیرد و واجب است بر پادشاه که اولاد خود را بتعلیم علمی که متضمن قوام ملک و اهمال رعیت و جهات لشکر باشد ... نموده و از مداومت صید و حالت شرب خمر و مصاحبت نسوان پرهیز فرماید و ارباب اهل و فضل و دانش را چنان مند دل دارد که ایمنی باعث زیادتی اکتساب فضیلت و طاعت و ... لایق کسی است که بمکارم اخلاق آراسته و در وقوع شدایده محن صبور باشد و بحسن تدبیر آراسته بود و اگر بدین اوصاف موصوف نباشد بر پادشاه واجب که عمل حفظ ملک از ... فرماید و دولت مخلص برادر برادری است که مشای میراث گوید؛ **ذکر انوش بن شیث علیه السلام** او را انوش و انش نیز خوانند ارباب اخبار خلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس و در کتاب عرایس القصص از اهل بیت علیه السلام مرویست که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بی واسطه ...

و شیث علیه السلام ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را ولیعهد گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم در قبضه کفایت و درایت او نهاد و در
نظام التواریخ گفته که انوش مدت ششصد سال برعایت رعیت قیام و اقدام نمود و از عدل و داد دقیقه نامرعی نگذاشت و در تاریخ طبری آورده که آن حضرت
مدت نهصد و دوازده سال زندگانی یافت **ذکر قینان بن انوش** بنا بر وصیت پدر ریاست بنی آدم باو تعلق گرفت و قریب صد سال بدان مهم خطیر قیام
نمود و از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت و در تاریخ طبری و حافظ ابرو چنین مسطور است که عمر او ششصد و چهل سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان**
بموجب اشاره پدر حکومت عالمیان برو قرار گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید
و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمد و شهر شوش را بنا نهاد و قبل از آن مردم در مغارها و چشمه ها بسر می بردند و بعضی از اهل تواریخ آورده اند که هشتصد و بیست و پنج
سال زندگانی یافت **ذکر یارد بن مهلائیل** یرد بیای موحده است و بیای منقوطه بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند و در ایام او جهان ساخته خلایق بعبادت اوثان مشغول شدند
و بعضی گفته اند که این رسم مذموم بعد از ادریس علیه السلام پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت واهب العطایا یارد را
فرزندان صالح رشید ارزانی داشت و یکی از آن جمله اخنوخ بود و مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس بن یرد نبی علیه السلام** مولد او منف است
از دیار مصر و اوریا ثالث در کلام حکما عبارت از وست و او را بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان یونانیان بطلامی و هرمس مشهور است و عرب قهرش
و ادریس و ثالث بالنعم خوانند و اورا از کثرت درس و تدریس صحف آبای بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیهم موسوم بادریس گشت و مراد از هرمس عطارد است
و مقصود از کلمه مثلث ثلثه نبوت و حکمت و حکومت است آورده اند که در بدایت حال نزد غاریمون مصری که یکی از انبیای بنی اسرائیل است باهل یونان و مصر
تلمذ نمود و معنی غاریمون اوریای ثانیست چه اوریای اول حضرت شیث علیه السلام است و اوریای ثانی غاریمون و اوریای ثالث حضرت
ادریس علیه السلام است و منقولست که چون اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته در وادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان برداشتند
بارتکاب محرمات جرات نمودند انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور یافت و حضرت باری جلت کلمته ادریس را خلعت نبوت و رسالت پوشانیده بدیشان
مبعوث گردانیده معجزهای بهره ارزانی داشت تا بواسطه دلالت جمعی کثیر از مجوع عناد باز آمده بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از کمین شقاوت خلاص یافته بمأمن
سعادت پیوستند و گروه دیگر بر شقاوت عقب بر رسم معتاد بر کفر و ضلال خود مستمر بوده نصیحت ادریس در ایشان تاثیر ننمود و در تاریخ حکما منقولست که خلایق را بعبادت
و دولت دعوت فرموده صد شهر بنا کرد که خوردترین آن همه شهر لیث مناسب طور سینا و در هر اقلیمی مردم را سنتی مجدد ساخته رسمی مرغوب مقرر فرموده ساکنان ربع
جزایر مجموع اطاعت او کردند چهار کس به نیابت و اشارت او به ایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوش و ایسیوس و لاوش و اسقلبیوش و آمون و دعوت او بدین
حق بود و قبول توحید و عمل بدل و عبادت خالق و تخلیص نفوس خود از عذاب آخرت و ترک مزخرفات دنیا که مستلزم نجات عقبی است امر میفرمود و بنماز های که مقتضی شریعت
او بود و بروزه داشتن در ایام معلومه از هر شهری و بجهاد و زکوة اموال و غسل جنابت و حیض و مس موتی و نهی میفرمود از اکل حرام مثل لحم خنزیر و گوشت خر و حمار و کلب
و از خوردن باقلا و چیزها که مضرات بدانها مثل مسکرات و محذرات و در اوقات مشهوره عیدها مقرر فرموده امر کرد تا در آن اعیاد باداء رسالت و صلوات قیام نمایند
و هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و رسیدن کوکب سیاره به بیت خود یا برج شرف امر بذبایح و قربانها فرمودی و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود
و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و لطائف شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات انها از تثلیث و تسدیس و غیر ذالک منسوب بآنحضرت است و هر کتاب و صنعت
خیاطت از نتایج طبع پاکیزه اوست چه او کفار خیاط بودی ادریس علیه السلام در میان ورده در قصص چنان مذکور است که ادریس علیه السلام بغایت زاهد و عابد بود و در روزی
دوازده هزار بار تسبیح فرمودی و بعلویات اشتغالی تمام داشت و افواج ملائکه پیوسته بمجلس صحبت او متردد بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس علیه السلام
نقل کرده اند که آنحضرت فرمود که من سی سال با زحل گرد سموات میگردیدم و از دقایق علم خبردار گشتم و به اسرار رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما
مسطور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از مبعوث خواهند گشت اخبار فرموده و از واقعه طوفان نوح علیه السلام شرف اعلام ارزانی فرموده
بر جمع اکثر موزمان جهت حفظ و صیانت قبور و دستان از تلاطم امواج طوفان یکی از عظمای دولت خود را بر بنای یک بدء هرام مصر که مسند حرمان اشتهار
یافته تحریص فرموده و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نموده باز بمصر مراجعت نموده حضرت رفیع الدرجات بمکان علی اورا سرافراز گردانید و بعمر
صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنان است که ادریس علیه السلام بمصاحبت عزرائیل علیه السلام بعقابی پرورد کار خویش عز و جل و از طول انقضا ایام و
در زمین بعد از موت در امتداد زمان بعثت و نشور و مرور از صراط می اندیشید و در دولت حضرت ربانیه بهمه سر جانا تالیف رحمت از آدمی بر دو در ای طاعت و
و عبادات روز بروز می افزود و متباعد اعمال صالحه او را نسبت موازی فعال خیر و طاعات تمامت خلایق روی زمین فرشتگان آسمان میبردند عزرائیل این معنی را دانسته
اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت آن حضرت را پیدا کرد باذن خالق اکبر بزمین آمده در صورت بشر انیس جلیس ادریس علیه السلام شد حضرت ادریس از عدم اکل و شرب
ملک الموت معلوم فرمود چنین دانسته از جن و انس نیست لاجرم از احوال او تفتیش کرد عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس علیه السلام پرسید که بقبض روح من آمده گفت نه بلکه بدیدن تو آمده ام

تو آمده ام اکنون ادریس از عزرائیل التماس نمود که مرا شربت مرگ چشان عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت روح ادریس را قبض نمود و بعضی گویند که بچشانیدم اورسانیده باز بجای خود
در آورد و بعد از آن ادریس از وی درخواست که دوزخ را بوی نماید عزرائیل با مرملک جلیل بمحضر آنحضرت امید دل داشته چنان کرد و دوزخ را با سلاسل و اغلال و عقارب
و حیات و مثل مالکان و حیات و عقارب دیده و ادریس بعد از مشاهده عقوبات قهاری اینچنین را تو به مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسئلت نمود که او را تماشای بهشت
پاکیزه سرشت بر عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خود نشانده باسمان ششم رسانیده در بهشت در آورد و ادریس علیه السلام بنعیم جنان و روضه رضوان فایض گشته تماشای
تفرج انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شده بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس را از بهشت بیرون فرماید
ادریس خود را بر حقایق اشیا عارف بود و بر دقایق اسرار مطلع بخیده نیامده و متعلق بشجره از اشجار جنت گشته هر چند از ان جناب الحاح و مبالغه ظاهر شد از بیخ
ابا و امتناع روی نمود ادریس گفت آخر به که از بهشت و دوزخ مرا از این جا بیرون نکنند سخن تو بیرون نروم و در اثنای این حال حضرت ذوالجلال ملکی را بمحاکمه ایشان فرستاد و آن ملک
بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که شما چه میفرمایید گفت که بمقتضی کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیده ام و بمقتضای آیه و ان منکم الا واردها
بر دوزخ وارد شدم و اکنون بمضمون قول خداوند جل ذکره که در باره بهشتیان وارد است و ما هم منها بمخرجین از این جا بمجرد سخن عزرائیل بیرون نروم تا قادر ذوالجلال حکم نکند
باخراج من در این مقام ندایی از عالم غیب رسید باذن دخل و باذنی نقل بگذارید که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیر هم گفته اند
که این است معنی آیه کریمه و رفعناه مکانا علیا و جمعی دیگر گویند که ادریس از بهشت بیرون آمد در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانی که حکم ربانی بموجب
اراده قدیم در باره او صادر گردد و طایفه گفته اند که چون ادریس معاونت فرشته باسمان رفت از حضرت مجیب الدعوه مسألت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستد و بجای
قبض روح او نموده ملایکه بنماز وی مامور گردیدند و این مسئول عز قبول یافت و جسد مبارکش در جنت الماوی مدفون است والله اعلم بحقایق الامور **ذکر کلمه چند از کلمات حضرت ادریس**
بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و برخی سیصد و هشت ساله نیز گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر نیز آمده در خبر است
که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بر او نازل شد و در تعیش شریعت آدم علیه السلام موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات
و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنج سال و بعضی گفته اند صد و سی سال خلق را دعوت نمود و از قلم الکاتب و الدین
محمد سپهر وردی که مولف تاریخ حکماست و اکنون این تاریخ بخط او نزد این کمینه موجود است و در آنجا آورده که ادریس علیه السلام بعد از انقضای مدت هشتاد و دو سال
از عمر خویش بر آسمان عروج کرد و رفعت مکان یافت و ادریس مردی بود خوب روی گندم گون بزرگ محاسن تمام قد مناسب اندام قوی استخوان اندک گوشت
آهسته سخن بیشتر اوقات خاموش و اعضای وی بی اضطراب و در وقت خاموشی نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی نداشتی و چون سخن گفتی انگشت
شهادت را حرکت دادی از ادریس پرسیدند که حسن اعتقاد خلق در خویش بچه چیز حاصل توان کرد گفت به نیکویی معاملات و ملاقات با ایشان بروجه احسن و از سخنان اوست
که بهترین چیزها سه چیز است راستی در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول پادشاهان دوم عالمان
سیم بدوستان چه هر که با سلاطین گستاخی کند عیش را بر خود منغص گرداند و هر که علما را خوار دارد دین خود را بزیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزد بنیان
مروت از بیخ برکند و عاقل سزاوار است که طالب حکمت باشد در مصیبت عام بود جزع ننماید و هر چند مرتبه او رفیع تر شود تواضع بیشتر فرماید و شخصی که بعیب مردمان
سرزنش کند و بکثرت مال تحقیر نکال خود را ملا مه و هر کرا کمال عفت باشد ستایش نمای و هر کرا عقل کامل باشد بعلم شامل او را وصف سفرهای ناداران در نظر بصیر
دانا خوار نماید اگر چه بزرگ باشد و مرد دانا بعکس آن و هر گز در جای متوطن باشد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع مال و نفس خود
کوشیده باشد و تو اگر خوب را شهری کنند و درویش شهر را خوب گردانند و افصح الشعرا شیخ سعدی شیرازی این سخن را لباس نظم پوشانیده گفته است **بیت** منعم بکوه
و دشت و بیابان غریب نیست ﴿ هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت ﴾ و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس ﴿ در مرز و بوم خویش غریب است و ناشناخت ﴾ الفاظ
گهربار و مواعظ در آثار حضرت ادریس علیه السلام مبنی بر نصیحت و حکمت بسیار است از آنجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت **ذکر اختلاف اوثان و عبادت اوثان**
و عبادت آن بعضی از نقله اخبار آورده اند که ادریس علیه السلام قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناه غایب نبودی و بعد از هجران شرف
صحبت او جزع بسیار کرده اضطراب عظیم نمود و ابلیس از سبب حیرت او استفسار بجا آورده آن شخص گفت که این همه حزن و اندوه من بواسطه مباعدت حضرت
ادریس است و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس ملعون گفت اگر خواهی صورتی مشابه قالب او ترا بنمایم تا بواسطه مواصلت آن ترا تسکین حاصل شود آن دوست رضا داد
ابلیس صورتی ساخت بر هیات ادریس علیه السلام چون آن محب قدیم آن صورت محبوب او را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آن صورت را جهان در خانه خود
ساخت و نظر بهیچ احدی بروی نگشاد و در صباح و مسا مشاهده آن نگار غم از آئینه ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص در خانه خویش بعلت فجاة در گذشت و چون مردم
روز او را ندیدند بمنزل او آمده در باز کردند آن مرد را مرده دیدند با صنمی در آن خانه خلق از این صورت تعجب بسیار کردند و در این اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان ظاهر شده
گفت که ادریس و این مرد که یار او بود این صورت که خدای زمین است می پرستیدند و از نتیجه دعای ایشان مستجاب میشد و اغوای ابلیس لعین خلایق را اثر کرده هر کس مثل آن صنمی تراشیده

بعبادت او مشغول گشته و در جهان کیش بت پرستی شایع شده و طایفه گفته اند که کیش بت پرستی از ان وقت پیدا شد که چون حضرت آدم صفی علیه السلام از فوت یافت بنی آدم جسد مطهر او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه ساخته می بردند و بنا بر وصیت آدم علیه السلام نمیگذاشتند که تخم قابیل و اولاد و برادران [illegible] مجال اضلال پیدا شد و نزد قابیل و فرزندان او که یار دیرینه او بودند رفت و گفت اگر مصلحت دانید من صورتی جهت شما ترتیب دهم که بدل صورت آدم علیه السلام بوده باشد ایشان این صورت را قبول نمودند شیطان چنانچه گفته بود صورت ترتیب داده و اولاد قابیل آن را در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل الصورت جنسی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدند و گروهی گویند که بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیه السلام جمعی مستجاب الدعوه بودند مسمی بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هرگاه یکی از آنها رحلت می نمود متعلقان آن شخص تسکین خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او می ساختند و در خانه نگاه میداشتند چون ایام حیات او انقراض می یافت شیطان رجیم با اولاد و اخلاف ایشان گفت که این اصنام الهه اند و سزاوار پرستش اند ایشان قول شیطان را قبول نموده اند و بعبادت اصنام مشغول شدند و این بتان در طوفان نوح علیه السلام مفقود گشته ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود ساختند و در انی کلب ود را و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقطاعه و نسر را بحمیر بخشش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت اوثان نیز اقوال دیگر وارد شده و یکی آن است که در قبضه قابیل مذکور شد و زمره گفته اند که رسم آتش پرستی در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام ظاهر گشت چه شیطان در خاطرها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم علیه السلام بنا بر آن بود که او [illegible] و عقیده طایفه این است که چون ایزد تعالی مردم را [illegible] رسل شریف نثار کرد شیطان ایشان را گفت باید که عبادت آتش را بجا آورید تا در قیامت شما را نسوزد و برین تقدیر معلوم نمی شود که این مذهب مذموم در کدام زمان پیدا شده و طایفه گویند که چون زردشت حکیم لعنة الله در زمان گشتاسب دعوی نبوت و کتابی زند نام که هر که بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند و آن لعین روسیاه خلایق را بعبادت آتش تحریص نمود و گفت که هر که در دار دنیا عبادت آتش بجای آورد آن جهان آتش [illegible] بدان عذاب نفرماید

ذکر هاروت و ماروت

بعضی از اصحاب اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلام بمضمون آیه کریمه و رفعناه مکانا علیا فائز گشت و در عالم مصاحب ملاء اعلا شد ملائکه او را قیاس آدم کرده گفتند [illegible] در میان طایفه که هرگز عصیان از ایشان در وجود نیامده است چگونه اختلاط کند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نه پسندیده خطاب عتاب آمیز در رسید که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر آینه از شما عصیان ظاهر شود [illegible] و بنا بر آن که حقیقت [illegible] ملاء اعلی شود حکم فرمود که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را [illegible] مقیدان عالم علوی سه تن از افضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزائیل آنگاه حضرت عزت امر فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود که بعبادت پروردگار خویش قیام نمایید و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکه [illegible] مجموع را قبول کرده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نهادند و روز بامر حکومت اشتغال نموده شب باسمان میرفتند و در سماوات بشریت از ایشان صادر شده چون بزمین نزول میکردند بصفات انسانی متصف میگشتند یکی از این سه ملک تصور شهوت کرده از ریاست و حکومت زمین استعفا نمود مسئول او بقرار اجابت مقرون گشته بآسمان رفت در حظایر قدس قرار گرفت و آن عزیزان دیگر ملقب بهاروت و ماروت همچنان در مسند حکومت و ایالت متمکن بوده و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال عورتی جمیله که در حسن و ملاحت مشهور دوران بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی [illegible] میگفتند برای فیصل مهمی به پیش این دو فرشته آمد ایشان چون [illegible] در غایت زیبائی و رعنائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل و راغب شده از یکدیگر پنهان داشتند و منزل او را [illegible] استفسار نمودند گفتند تو بخانه خود مراجعت نما با هم تو بعد از تامل شرایط اهتمام بجای آوریم زهره بمنزل خود رفت هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره آمدند و بر در خانه زهره یکدیگر را دیدند بحسب ضرورت مافی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند و آنگاه از زهره اجازه دخول طلبیدند بعد از رخصت بمنزل او در آمدند و باظهار عشق و شوق مبادرت نمودند زهره گفت که دین شما مخالف کیش من است تا صنم را سجده نکنید مطاوعت شما نتوانم فرشتگان گفتند این فعل ناشایست از ما در وجود نخواهد آمد [illegible] شرک نامی امر زد زهره گفت که اگر بت مرا سجده نمی کنید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را بر آسمان عروج میسر است مرا تعلیم کنید ایشان از [illegible] امتناع نموده زهره گفت کنیزکی خوب صورت دارم او را در عوض خود بشما سپارم ایشان گفتند مطلوب ما توئی چگونه برگزینیم کسی بدل زهره گفت مقدار شراب صافی [illegible] تا مقتضای رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسان تر است چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر [illegible] آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند و در حال کسی بمقام زهره آمده از حال ایشان خبر یافت زهره با فرشتگان گفت که این شخص بر قبایح اعمال شما مطلع گردید اولی می نماید که او را بقتل آرید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت از سرمستی برخاسته سر آن بیچاره را از تن جدا کردند زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از افعال ذمیمه هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق ملائکه را خطاب فرمود که ملاحظه کار کسان نمایید [illegible] ملائکه گفتند ربنا انت اعلم بعبادک چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند [illegible] خود متعجب گشته [illegible] رسیده [illegible]

میان عذاب دنیا و عقاب آخرت ایشان در جواب فرمودند که عذاب دنیا منقطع و زایل و عقاب آخرت دایم و لازم است لاجرم عذاب این عالم را اختیار کردند [illegible] بابل فرمان جبار منتقم سرنگون در آن چاه گشته و در هر طرف [illegible] امر الهی بتعذیب ایشان تا قیام قیامت صادر شده و بدین شیوه سرنگون آویخته [illegible] بیان [illegible] منقول است که [illegible] علیه السلام ایشان را کلمه تلقین کرده و در وقت هیجان شهوت آن کلمه را میگویند [illegible] و در تاریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده بود و چون وفات یافت پسر او را هوس این علم دامنگیر شده او را با ساحری دلالت کرد آن جوان [illegible] رفته احوال [illegible] که پیر فرمود که تا با هاروت و ماروت ملاقات ننمایی در علم سحر کمال نمی یابی آنگاه پیر جوان را همراه خود بغاری برد در میان دو کوه بود با جوان گفت باید که تمام بزبان تو نرود پیش هاروت و ماروت جوان قبول نمود پیر او را اشارت کرد تا در غار در آمد جوان چون قرب پانصد زینه طی کرد آواز [illegible] بسمع او رسید آنجا چشم او بر دو کس افتاد که [illegible] سرنگون [illegible] بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته در نظر او در آمده عنان تمالک از دست جوان رفته لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و علی ولی الله ملکین از استماع این سخن [illegible] بر خود لرزیده گفتند که [illegible] طیبه بگوش ما رسیده است مگر اکنون [illegible] این کلمه شریفه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفته پرسیدند و سبب آمدن تو چیست جوان [illegible] کرد فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلیم علم سحر مانع آمدند و با او گفتند فرج ما نزدیک است زیرا که قیامت نزدیک گشته جوان نصیحت ایشان را قبول نموده از آن مقام نادم و تائب مراجعت نمود و بنا بر غرابت این حکایت تقریر بطول انجامید

ذکر نوح علیه السلام

راویان اخبار در نسب حضرت نوح علیه السلام اختلاف کرده اند بعضی [illegible] گویند و طایفه ملکان و لامک و لامخ نیز گفته اند که بعد از وفات آدم علیه السلام صد و [illegible] سال بطالع اسد متولد شد و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده و یکی از آنجمله آنست که بعد از [illegible] شیطان نزد او آمده گفت یا نبی الله [illegible] کرده [illegible] نوح علیه السلام گفت آن کدام است یا عدو الله ابلیس گفت آن است که دعا کردی تا همه کافران را ملک جبار بیکبار هلاک گردانید [illegible] نوح علیه السلام از آن دعا نادم و پشیمان شده گفت کاش برایذای ایشان صبر کردمی و شکیبائی پیشه می نمودم و بعد از آن متاسف گشته چندان نوحه و زاری کرد که مسمی بنوح شد [illegible] فضیلت این وجه را در کتب خویش آورده در حین تحریر این حرف شبهه روی نمود که قلم بثبت آن جرات ننماید مخفی نماند که ارباب عرب اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی است و نوحه کلمه عربی و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عربی باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی اعلم [illegible] نام مبارکش [illegible] نیز گفته اند و نوح علیه السلام بقول مشهور اول اولوالعزم است که اولوالعزم هم بدین قول پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد و آنحضرت [illegible] حکم نسخ بر احکام صحف آدم علیه السلام کشیده منقول است که بعد از رفع حضرت ادریس علیه السلام در عالم کفر و فساد شیوع یافت و شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت بنا بر صلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح علیه السلام بعد از انقضای مدت [illegible] و پنجاه سال از ایام حیات آدم علیه السلام مبعوث گشت [illegible] گفته اند چنانچه در ذیل این قضیه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و این معنی مخفی نماند که ارسال رسل علیهم السلام و وضع شرایع مبنی است بر مصالح عباد و مخلص ایشان از عقوبت و ندامت در معاد و روز میعاد است گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد [illegible] در تاریخ طبری [illegible] آنحضرت را [illegible] ضحاک و اتباعش عبده اصنام بوده اند فرستاد و در نظام التواریخ قاضی ناصرالدین بیضاوی آورده که ظهور حضرت [illegible] علیه السلام در عهد ضحاک بعد از چند قرن ضحاک بر جمشید [illegible] از اسباط کیومرث بود خروج کرده و در بعضی نسخ مذکور است که حق تعالی او را با اولاد قابیل که جمیع اعمال قبیح از ایشان صدور می یافت ارسال نمود گویند نوح علیه السلام اولین پیغمبری است که قوم را از کفر بیم کرد و بتخصیص رسولیت او راست که بدعای او هلاک شدند [illegible] خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر وی زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح علیه السلام بخلعت رسالت مشرف شد حضرت عزت اسمه او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید و او بارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال اشتغال نمود و فوجی قلیل بر وی ایمان آوردند و در اوان دعوت و رسالت الم بسیار از کفره فجره بوی میرسید و آنحضرت [illegible] زبان مبارک بدعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگشود و هر چند که او باصلاح و سداد قوم [illegible] ضلال روز بروز در تزاید می پذیرفت و هیچکس منفعت مواعظ و نصایح او نمیشنید [illegible] و در ایذای او [illegible] تمام [illegible] امور ناشایست بآن حضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت [illegible] وصیت می نمودند چنانچه در هنگام [illegible] یکی از معارف قوم [illegible] با پسر خود جاروت نام نزدیک نوح علیه السلام رفته دست پسر گرفته وصیت آغاز نمود که ای فرزند [illegible] زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداری و بکلمات دلفریب او التفات ننمائی [illegible] در ایذای وی سعی نمائی [illegible] و در اثنای این وصیت [illegible] کف خاکی برداشته بر روی مبارک نوح علیه السلام زد و نوح [illegible] شکایت [illegible] جناب الهی [illegible] که مفتاح [illegible] در خزانه قدرت [illegible]

وبشرف توحید مشرف گشته اند دیگر کسی ایمان نخواهد آورد و نوح علیه السلام پرسید که یارب از نسل این طایفه هم کسی ایمان نخواهد آورد ندا رسید که در علم قدرت بدین گونه
شده که از اعقاب این تیره دلان موحدی پیدا نگردد چنانچه آیه کریمه و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن موید این خبر است و حضرت نوح بعد از یاس
از ایمان قوم بر ایشان دعای بد کرد و از آن جمله یکی این است که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعای نوح علیه السلام بهدف اجابت
رسیده خطاب آمد که باید به تجهیز جهاز مشغول شوی که ما این خاکساران را به دریای وادی طلب در الطغیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک گردانیده به
دوزخ خواهیم فرستاد و پیش از وقوع طوفان بنابر رسالت حضرت نوح [illegible] مدت چند سال از نتایج دعای آن حضرت
رسم توالد و تناسل از میان ایشان برافتاد و منقول است که حضرت جبرئیل علیه السلام چوب ساج آورد که در زمین بنشانند حضرت [illegible] را اشارت
فرمود از آنحضرت بفرموده عمل نمود بعد از مدت بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الروایتین درخت متانت و استحکام پیدا کرده از ابریده خشک گردانیدند
سه فرزند و یک کس دیگر در بریدن آن [illegible] بتعلیم جبرئیل علیه السلام کشتی تراشیدن آغاز نهادند و چون [illegible] قوم مایوس شده و بقول مشهور
سر دعوت ایشان درگذشت و کفره دست از ایذای وی کوتاه گردانیدند اما گاهی بر سبیل هزل خاطر شریف [illegible] را می رنجانیدند و در حین تراشیدن
الواح کشتی اشراف قوم او را می دیدند و تمسخر میکردند که حضرت نوح بعد از منصب پیغمبری بمرتبه درودگری رسیده [illegible] ملاحظه این دیوانه کنید که [illegible]
کشتی میتراشد و در هیچ جا آب موجود نیست نوح در جواب میگفت و شما از جزای اعمال خود غافلید [illegible] در دریا بجمیع غرق و در عقبی بعقوبت
حرق مبتلا گردید هرآینه استهزا و افسوس [illegible] و چون نوح علیه السلام از عمل کشتی فراغت یافت مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات آن را درون
وبیرون بر قیر [illegible] فرمان واجب الاذعان رحیم و رحمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد [illegible] جسد آدم علیه السلام ترتیب کن [illegible]

[illegible]

[illegible]

کشتی قتاده گوید که اهل کشتی هشت نفر بودند نوح علیه السلام با منکوحه و یافث و سام و حام با ضجایع ایشان و عمش گوید که نوح علیه السلام سه پسر و سه کنیزک و طایفه گویند که غیر از عورات دو شخص دیگر بودند نوح علیه السلام و اولاد خانه و شش نفر دیگر از اهل ایمان و مقاتل گوید که هشتاد نفر بوده اند بغیر از نوح علیه السلام و فرزندان و عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و … نفر بوده اند و ابن عباس گوید که تمام اهل کشتی هشتاد کس بوده اند و هذا القول صحیح گویند از قاذورات سکان سفینه متضرر گشته صورت واقعه را معروض نوح علیه السلام گردانیدند آنحضرت بکریم کارساز مناجات فرمود امر الهی صادر شد که دست به پشت پیل فرود آورد چون بموجب فرموده عمل نمود خوک از پیل متولد شد قاذورات را خوردن گرفت و سفینه را پاک ساخت آورده اند که موش در کشتی جزا(?) میکرد حضرت حق سبحانه و تعالی بطریق اولی وحی فرستاد که دست به پشت شیر فرود آورد آنحضرت بموجب فرموده عمل نموده ببرکت دست مبارک نوح علیه السلام از بینی شیر عطسه زد گربه از بینی شیر بیرون جست و جهت موشان را منع ساخت **در بیان کلمه و فار التنور** در بعضی از … از حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام نقل کرده اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح صادق است و بعضی گفته اند که مقصود از کلمه و فار التنور جوشیدن آب است از روی زمین و قتاده گوید که آن تنور از سنگ بود و زن و دختر حضرت نوح در آن نان می پخت و حسن بصری گوید که آن تنوری بود از سنگ که آدم علیه السلام در آنجا نان می پخت و میراث بحضرت نوح رسیده بود و آن تنور نزد یک باب کنده بود از مسجد کوفه و نوح علیه از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بود در موضعی آن را عین الورد گویند قریب به بعلبک و به روایتی بهند و هندوستان نیز گفته اند و طایفه گفته اند نوح علیه السلام بر در دکان خبازی ایستاده بود و خباز بر سبیل تمسخر گفت کجاست آبی که ما را بدان بیم میکردی و از کجا خواهد آمد نوح علیه السلام گفت از تنور تو و همان ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت **ذکر معجزات آنحضرت** بعضی از آنحضرت مذکور شد مثل طوفان وغیره و دیگری چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بود نیافت گرسنه نوح علیه السلام مقدار یک مشت از زمین برداشت و دعا نمود بدیشان داد آن ریگ از برکت دعای نوح گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج کشتی اشجار مثمر غرس کرده فی الحال سبز شده بالا کشیده اثمار بار آورده محنت مومنان براحت مبدل گشت و از بلای جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند دیگر آنکه از زنجات(?) نوح علیه السلام کی عقیم بود دست مبارک بناف او رسانید آبستن از وی زایر(?) شد معجزات و خوارق عادات آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده آمد **ذکر مدت دعوت و ایام حیاتش** قول مشهور آنست که عمر مبارکش هزار سال بود و از آن جمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نموده و در همان سال که از کشتی بیرون آمد بمقصد صدق خرامید و اهل کتاب گویند که نوح علیه السلام بعد از پنجاه سال مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد و پنجاه سال از عمر مبارکش گذشته بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال گذشته دیگر عمر یافت و بجوار … که جمیع اهل امم الا مجوس و اهل خطای بوقوع طوفان معترفند و بعضی از اهل تاریخ گویند که حضرت نوح علیه السلام دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت خلق مامور شده نهصد و پنجاه سال امر رسالت و نبوت قیام نمود و بعد از طوفان دویست سال دیگر عمر یافت و بدین تقدیر عمر شریفش هزار و چهار صد سال باشد و طایفه دیگر مدت حیات آنحضرت هزار و سیصد سال گفته اند و هزار و چهار صد و پنجاه سال نیز گفته اند و بالجمله واقعه طوفان با خر رسیده و ایام حیات جمعی که بحضرت نوح ایمان آورده بودند منقرض شد و تمام عالم بر اولاد نوح قرار گرفت و هر یک از ایشان باشاره پدر بزرگوار متصرف ولایتی گشته بعمارت و زراعت اشتغال نموده **ذکر یافث بن نوح و تقدیر انبیای او** قول مشهور آنست که حضرت یافث پیغمبر مرسل بود و بالجمله چون حضرت نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داد و بجانب شمال و شرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث علیه السلام از پدر التماس نمود که او را دعای آموزد که هنگام خواهش باران بار حضرت نوح علیه السلام … ساخته بحضرت مناجات کرده حضرت جبرئیل علیه السلام اجابت او را اسمی بزرگ آورده حضرت نوح آن را بر سنگی نقش کرده به یافث علیه السلام داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند اما ترکان آنرا جده و یشم(?) خوانند و یافث از نوح اجابت التماس بیرون آمده منازل و مراحل طی کرده تا مملکت خود رسید و بطریق صحرانشینان مدت مدید روزگار بسر برده رسمهای نیکو در میان آورده چون آن دیار رشد رخت به ابقا کشید و بعضی گویند که یکی از شهرهای چین را در آن سرمنزل بنا نهاده آورده اند حضرت واهب العطایا به وی یازده پسر ارزانی داشت یکی چین دوم صقلاب سیم منج(?) چهارم کماری پنجم ترک ششم خزر(?) هفتم خرز(?) هشتم روس نهم سدسان(?) دهم غز یازدهم تارخ و هر یک را از آن پسران یا دختران از ذریه خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و کثرت عباد وصیت نمود تخت ترک بن یافث ولیعهد و ارشد اولاد او بود نجابت دلیر و مردانه بود و هنرمند و فرزانه او را یافث اغلان(?) … روزی در آن نواحی سیر نموده بجائی رسید که ترکی آن را ایسکول(?) خوانند و در آنجا دریای … بود اما در ظفرنامه مولانا شرف یزدی مذکور است که آن موضع را … و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزاری بیشمار بود ترک آن محل موافق طبع شریف افتاد با اتباع رخت اقامت به آنجا کشید و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از آن گاه با حلاث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخته او پادشاهی بود عادل و فاضل و ارباب رعیت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت سبحان خداوند تعالی را در خلل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی … او را فرزندان شایسته کرامت فرموده یکی از پسران او فودک(?) نام که شکار … گوشت نخچیر کباب میکرد و میخورد ناگاه از دست وی لقمه در نمک افتاد و فودک چون آن لقمه را بر داشته در دهان نهاد بسیار لذیذتر از لقمه اول بود بعد از آن مکرر با طعام ضم کرده تناول فرموده این رسم از آن روز باز معتاد طبیعت مردم شد و اتراک … او را گویند ما حصل بعد از سیاحت ممالک شمال کنار آب … رسید آن محل خاطر او آمده در آنجا شهر بنا فرموده و فرزندان او … در جهان آورده اند و با شارت پدر … و در ایام حیات عزیز یکی از فرزندان او … رسید …

که با او بجنگ اقدام چون یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بود … آتش را بیافروخته باحضار قوم … فرمان داده و طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان … او را با تش انداختند و گویند غایتی این رسم مذموم در آن بلاد باقیست نقلست که اولاد او … کرده تا در مقابر … باقیه از آن طوایف شده و بعد از آن … خزر آمده رسولی نزد او فرستاده که از او التماس گوشه کرد تا در آنجا ساکن شود و خزر رسول او را نواخته … و بعضی از … نواحی را که خوش آمد و زمین … داشته بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز یافث بکنار زمین … آمده در آنجا عمارت کرده … و … غایت مکاره و حیله گر او را با برادرش ترک بن یافث محاربتی عظیم دست داد و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از کارها غرق شده سنگی که نوح علیه السلام جهت باران بدو داده بود در … افتاده هر یک از برادران آن سنگ را طلب میداشتند و غز حیله اندیشیده سنگی شبیه آن سنگ پیدا ساخته و همان اسم را بر آن سنگ نقش کرده … انجام مهام ایشان بقرعه قرار یافت چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد با الضروره سنگ را تسلیم او بایست نمود غز سنگ مصنوع خود را به ترک داد و ترک صادق انگاشت آن سنگ را … مسرور گشته آن را محفوظ و عزیز میداشت و بعد از چند گاه ترک را بباران احتیاج افتاد و سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلبید مفید … دانست که غز درین باب مکری کرده است لاجرم لشکری گرد آورده … ترتیب نموده به مقابله و مقاتله برادر متوجه شد تا آن سنگ را از دست غز بیرون آورد … بجانب ترک فرستاد و بعد از التقای فریقین جنگ سخت اتفاق افتاد و جمعی … در آن حرب کشته شدند و ترک مظفر و منصور باز گشت گویند تا اکنون همان مخاصمت در میان بنی اعمام باقیست و صقلاب بن یافث … تا موضعی عمارت … چه عشیرت او نیز بسیار شده بودند و در این اوان او را پسری متولد شده و مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از ترکان شکاری آورده آن پسر را بسگ شکاری … داده اند و چون بزرگ شد عادت کلاب در مردم پیدا می شد پدرش عورتی از اقربای خود داد و از وی پسری متولد شده او را صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با اتباع خود عزیمت دیار روس کرده و مقام لایق از روس التماس نمود آنجا بغایت سنگلاخ و شوره زمین وسیع … بکثرت عدد موصوف … ایشان از روس … در شمار خزر بر مطلوب … نمودند و همین جواب شنیدند بنابراین آتش پیکار در میان ایشان اشتعال یافت و صقالبه منهزم شدند و در موضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه … اقالیم سبع خوانند از شدت برودت آنجا در زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کماری بن یافث مردی … بود و … و شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار … رسید صحرای خرم و مواضع با نزهت و هوای معتدل یافت هم در آنجا مقیم گشت و او را خداوند تعالی … پسر کرامت فرموده … و دیگری را طالس(?) نام کردند چون فرزندان او بسن تمیز رسیدند هر یکی مواضعی اختیار نموده و بعمارت مشغول شدند … و سنجاب بدست آوردند و از پوست آن ملبوسات مهیا نمودند و تا اکنون جماعتی که در آن بلاد اند از نسل ایشانند و چین بن یافث نجابت عاقل و باتمیز و تدبیر بود و پدرش در مملکت خود شهری بنا فرمود بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقا مذکور شد و چین … طبع وقاد … در امور داشت صورتگری و نقاشی و … اختراع نموده و بفرزندان آموخت و ابریشم بدست آورد و اکثر صنایع … که در میان اهل چین متعارف است از نتایج طبع اوست و در خلال این احوال حیات او … پسری فرخنده اختر … شده او را ماچین نام نهاده چون ماچین بمرتبه رشد و تمیز رسید میل بازدواج کرده بمرور ایام نسل او بسیار شد و بعد از آن فرزند رشید با پدر حمید خود مشورت نمود که اولاد و احفاد و اقارب و عشایر در این حدود از حد شمار بیرون اند و این موضع برای همه ایشان وافی نیست اگر رخصت باشد در این نزدیک شهری بنا کنیم تا از کثرت ازدحام باز رهیم اجابت … ماچین بدار الملک چین شهری بنا فرموده و آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آنجا مقیم گشته ذریت عظیم از وی … ظاهر شده … جد چین آن بلاد را تعلیم کرد و از آن جا مهمات ساخته و بعد از آن بصید میل فرموده … از طیور نیکو صورت است در آن دوران شکار گرفت و او … انقیاد کرده حکم نمود تا در اوقات محاربه مبارزان بر بالای خود و علمها … کردند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهو گرفت و چون او را کشتند و از پوست … خون سیاه و خوش بوی از نافش بیرون آمد ماچین فرمود تا … نمودند و … حاصل شد و دیگر بار احتیاط کرده چون رایحه … مضاعف مرتبه اول بمشام رسید حکم فرمود تا بعد هر جا که مثل آن آهو منظور در آید نافه او را … نمایند و مشک بدین طریق بدست مردم افتاد بعد از آن ایام و شهور بر اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده … از … کلام معهود انحراف نموده چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت هیچ فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکرد … مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت نمودند و در اقطار بلاد … شهرها و قصبات قیام نمودند و بعضی ایشان در صحرانشینی معتاد شده و بودند بر همان طریق … و تا امروز انساب جمیع اصناف اتراک مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین خوانین ترکستان و بلاد شمال از آن ذریت اند و برای … ناقدان گوهر شناس جواهر سخن پوشیده نماند که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون … عدد اولاد یافث منظور نظر عنایت حضرت مولف افاض الله علیه سحاب الغفران نشده بود خامه … بنقل آن اقبال نمود **ذکر سام بن نوح علیه السلام** در بعضی از تواریخ ثبت است که او پیغمبری مرسل بود و محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل … او آورده اند که فرمان الهی چنان صادر شده بود که در کشتی نوح علیه السلام … با منکوحه مجامعت نکنند تا از زمان طغیان آب سکون پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرونشیند و کشتی از خستگی قرار یابد در حین طغیان آب آتش شهوت سام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نمود بعد از آن او متغیر شد …

ذکر سام بن نوح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مشابه و مشاکل بها در متولد گردد و صالح علیه السلام بعد از استخاره و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات در ساعت نزول وحی شد مشعر بانکه پیشتر ازین بزمان طویل بقدرت کامله
بجهة اجابت دعای شتری موصوف بصفات مذکوره درین سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آر که اگر این معجزه ظاهره حسنه بالمجموع طایفه ایمان آورند انگاه
این سخن را بان فرقه در میان نهاد و مشرکان بطوع و رغبت پیمان بایمان موکد گردانیدند و صالح دست نیاز باسمان برداشته روی بدعا آورد و آن سنگ ساعت
و ساعت بزرگتر میشد بهیات شکم زنان آبستن چون وضع حملش نزدیک باشد و اصحاب صالح نگران بودند ناگاه [illegible] و آن سنگ مذکور در طرفی از اطراف آن جامع بود در حرکت
آمد و آن صخره صماء بقدرت قادر یکتا بر مثال زنان باردار که وقت وضع حمل نالند آواز کرده شکافته شد و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم
خلقت [illegible] که از یک پهلوی دیگرش صد و بیست ذرع بود بیرون آمده فی الحال از و شتر نری در غایت ضخامت و جثه قریب بها در متولد گشت جندع بن عمرو
و چون معجزه مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیرت خود بدولت ایمان مشرف گردیده مستحق منصب جاودانی گشت [illegible] آن را که خدای [illegible] خلعت داد [illegible]
بیرون آید جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که اطاعت حضرت صالح علیه السلام نمایند اما [illegible] و ذاب بن عمرو و حباب صاحب اوثان و اصنام
[illegible] بوده اند باضلال [illegible] صالح علیه السلام را [illegible] و آن فرقه ضلالت [illegible] پادشاه [illegible]
چون ناقه صالح وضع حمل نمود ناقه بچه خود در اطراف علف زار با خوردن گیاه مشغول ساخت صالح علیه السلام قوم ثمود را برعایت حال ناقه وصیت نمود از ایذا و آزار او
تخویف و تحذیر بسیار فرمود و قوم ثمود چاهی [illegible] عمیق داشتند جمال و اغنام و مواشی و دواب سیراب میشدند بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که یک روز
ناقه از آن چاه آب خورد و روز دیگر جمیع چهارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و ناقه چون در نوبت خویش بسر چاه رسیدی آب از ته چاه
ببالا آمده ناقه مجموع [illegible] بعد از آن ثمود [illegible] اختلاف [illegible] آب که شتر خورده بود شیر از وی میدوشیدند [illegible] و قوم ثمود در روز نوبت
آب خوردن ناقه بود آب از چاه برداشته ذخیره چند روز دیگر [illegible] نوبت آب خوردن ناقه بود آب برداشتی بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان بودی ناقه
شکل عجیب و هیکل مهیب و صورتی غریب داشت چنانچه کسانی که [illegible] در صورت وی آورده اند طول جثه او صد گز و عرض صد گز بود [illegible] از قوائم او چهل گز بوده
ناقه در تابستان بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چهارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته بطن وادی قرار گرفته از شدت حرارت [illegible] رسیدی و در زمستان ناقه
در اندرون وادی بسر بردی و آب ایشان بپشت وادی [illegible] از غایت [illegible] بعضی [illegible] هلاک میشدند [illegible] امتحان و ابتلای قوم ثمود
ایشان [illegible] آمده همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی کتب معتبره مسطور است که چون [illegible] قوم ثمود ناقه مذکور ظاهر شد وحی الهی بر حضرت صالح علیه
نازل گشت [illegible] ناقه را [illegible] و سؤال ایشان را باتمام مقرون داشتیم اکنون این طایفه را [illegible] از قتل او نگاه دارد [illegible]
او بر حذر باشند [illegible] طایفه بانعدام ناقه است لامرد لقضاء الله ولا معقب لحکمه حضرت صالح علیه السلام کیفیت حال را با قوم تقریر کرد گفت هرگز مبادا که از شما این [illegible]
صادر گردد و بر چنین جرأتی اقدام نمایید صالح علیه السلام را از وحی سماوی چنان معلوم شده بود که آنکس که ناقه را خسته کند درین ماه متولد خواهد شد قوم ثمود اتفاق کردند
که در آن ماه هر پسری که متولد شود بقتل رسانند تا ناقه از مضرت مصون و مامون ماند قضا را نه پسر متولد شدند [illegible] و چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد پدرش [illegible]
نام داشت از کشتن پسر کراهت آمد چه سالها [illegible] فرزند ندیده بود پس او را محافظت نموده قدار نام نهاد و آن بدبخت باندک وقتی رسیده در فن تیراندازی و غیره [illegible]
خویش سبقت گرفت و هرگاه قدار بر آن نه نفر گذشتی [illegible] ایشان را [illegible] ملامت میکرد و کمالات خود بر ایشان عرض میکرد [illegible]
ایشان [illegible] تا کار بجایی رسید که آن نفر صالح علیه السلام را سبب انعدام اولاد خود [illegible] میل افنا و انعدام او کردند و اعلام کینه و عداوت [illegible] در فضای سینه [illegible]
و [illegible] از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و شب برخواستند که بیرون آیند و [illegible] حضرت صالح علیه السلام [illegible] آنحضرت را کفایت کنند ناگاه
غار بر سر ایشان آمده [illegible] تحت الثری [illegible] و چون قوم از هلاکت ایشان خبر یافتند تمامی قوم همت بر عقر ناقه گماشته [illegible]
همداستان شدند تفصیل این مجمل آنکه در میان آن قوم [illegible] از آل ثمود عنیزه نام که مال بسیار و دختران خوب روی [illegible] و مواشی و اغنام [illegible]
و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب با صالح علیه السلام عداوت میورزید و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوق نام [illegible] جمیله و مالدار و شوهرش [illegible]
صالح علیه السلام نموده بقدری از مال زن در راه اسلام صرف کرده و چون صدوق از این حال وقوف یافت از شوهر مفارقت [illegible] باقی اموال [illegible]
حضرت صالح علیه السلام در ضمیر ناپاک خویش جای داده این دو زن [illegible] باتفاق بعضی [illegible] کفایت مهم ناقه را [illegible] اختیار فرمودند [illegible] قدار بن سالف و مصدع
بن مهرج [illegible] باحضار ایشان [illegible] چون آن دو ناپاک حاضر شدند صدوق [illegible] بر مصدع عرض کرد [illegible] قتل ناقه صالح [illegible] قدار بن سالف [illegible]
عقر ناقه [illegible] احسن بنات خود [illegible] تسلیم ایشان کرده [illegible] این طایفه [illegible] ناقه را در روز
آب خوردن [illegible] کمین کردند [illegible] مصدع تیری [illegible] قدار [illegible] ناقه رسانیده [illegible]
کشته ناقه [illegible] رسیده ناقه [illegible] و قوم ثمود گوشت ناقه را [illegible]

صالح علیه السلام ازین حادثه شنیع وقوف یافته میان قوم آمد و چون قوم او را دیدند عذرخواهی نمودند که ما ازین حال خبر نبود [illegible] مشورت [illegible]
درین اثنا [illegible] از صالح علیه السلام التماس نمودند که دعا کند تا قوم ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود محفوظ مانند صالح علیه السلام گفت بچه ناقه را [illegible]
آورید شاید حضرت عزت ذکره ببرکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه [illegible] که رفته بود [illegible] کوه [illegible]
علیه السلام بر عقب قوم رفته چون شتر بچه از سر کوه آنحضرت را دید [illegible] بانگ کرد [illegible] و بعد از آن [illegible] ناپدید گشت آنگاه صالح علیه السلام قوم
را آگاهی داد [illegible] سه روز مهلت است و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود خواهید رسید قال الله تبارک و تعالی فقال تمتعوا فی دارکم ثلاثة
ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل و سخریه گفتند که علامت عذاب چیست و چگونه خواهد بود حضرت صالح علیه السلام گفت نشانه آن بود که فردا [illegible]
زرد شود و دیگر روز سرخ و در روز سیم سیاه روی شوید و در روز چهارم بعقوبت [illegible] گرفتار گردید چون این سخن از آنحضرت صادر شد آن نه نفر [illegible]
[illegible] بودند بر کشتن صالح علیه السلام جازم شدند و هم در آن روز بمنزل [illegible] آمده در کمین ایستادند در همان لحظه فوجی از ملائکه [illegible]
[illegible] از نهاد ایشان برآوردند و چون بقیه قوم ثمود از این قضیه خبر یافتند صالح علیه السلام را بقتل یاران خود متهم داشتند [illegible]
شتافتند [illegible] و اتباع آنحضرت [illegible] با قوم گفتند [illegible] صالح علیه السلام بعد از سه روز بعذاب وعده کرده است اگر او [illegible]
[illegible] و اگر بعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر گردد [illegible]
[illegible] صالح علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] قوم ثمود [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صالح علیه السلام [illegible] از ولایت شام [illegible] فلسطین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ابو رغال [illegible]
[illegible] قوم ثمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
و سرای [illegible] فرمود سبحان من تقدس ذاته عن مصاحبة الاغیار والزوال تغیر و تبدل من حال الی حال [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما [illegible]
و چون صالح علیه السلام از قبول ایمان قوم نومید گشت مغموم شد مناجات کرده گفت الهی مرا رخصت فرمای [illegible]
و مصاحبت [illegible] حضرت باری [illegible] اجازت [illegible] صالح علیه السلام [illegible]
مشغول داشت حضرت صالح علیه السلام از موجب [illegible] پرسید [illegible] قوم [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حکم هلاک و دمار ایشان نافذ گشته [illegible]
مشغولم صالح علیه السلام شکر [illegible] بجای آورده [illegible] دریا [illegible] جزیره [illegible] شخصی را دید [illegible] صالح علیه السلام [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] آن شخص گفت که من با جمعی [illegible] بودیم [illegible]
تعالی [illegible] مجموع آن [illegible] غرق گردانید و اکنون من در مقابله نعمت ایزدی بعبادت [illegible] مشغولم صالح علیه السلام [illegible]
[illegible] مردم [illegible] صالح علیه السلام [illegible]

چون قریب بشام رسید آوازه‌ای بگوش آن حضرت آمد از کیفیت آن استفسار نمود گفتند آواز دابه‌ایست که هر روز در ساعتی از بحر بیرون می‌آید و هر که را می‌یابد هلاک می‌سازد
صالح علیه السلام گفت مردم این شهر من چه میدهند که این دابه را هلاک ساخته خلق را از جفای او برهانم آن شخص این حدیث را بخلایق رسانیده ایشان قبول کردند و اقرار کردند که اگر
دابه را هلاک سازد نصف مال خود را باو دهند صالح علیه السلام بعد از استماع وعده نصف مال از بارگاه الوهیت هلاک دابه را مسألت نمود در حال بشرف اجابت مقرون
گشته آن دابه بدو پاره گشت و مردم آن عهده بعهد خویش وفا نموده نصف مال خود را آنحضرت بنیاد تسلیم نمودند آن حضرت از آن عزیز التماس نمود که مالها را قبول
کنند ایشان از خفیفی اعراض نموده گفتند از آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم را اکتفاست آنگاه صالح علیه السلام اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی شکر میکنم ترا
از عباد و عالم مقدار خویش بمن نمودی مقارن این حال وحی نازل شد که ای صالح مگر نمیدانی که مرا بندگانند که انتظام دنیا بوجود ایشان منوط و مربوطست و اکرام اهل طاعت
یک طرفة العین نظر را بأهل عصیان نیندازم و صالح علیه السلام بعد از استیفای سیر و سلوک بوطن مألوف مراجعت نموده و بقوم او رسید آنچه رسید حلیه مبارکش آنحضرت
نجابت صحیح الوجه جعد و رنگ رخسار مبارکش سرخ و سفید و سیاه موی و عریض الصدر گشیده محاسن و ضخیم البدن بوده اسم امت شریفش بقول مشهور ...
مشرف گشت فصیح اللسان و ملیح الکلام بوده هرگز کفش نپوشیدی و دایم پای برهنه تردد نمودی و گویند مدت العمر بعبادت مسکن و مقامی نپرداخت خطب و مواعظ بسیار از آن
حضرت نقل کرده اند چنانکه کتاب نوادر الاخبار عبد الحکم جوهری براکثر آن مشتمل است شریعت خاتمش موافق شریعت نوح علیه السلام بی زیاده و نقصان صنعتش تجارت
بوده و چون از وظایف عبادت فراغت یافتی باین شغل و مهم پرداختی مدت حیاتش بقول مشهور دویست و شصت سال بوده از آنجمله دویست و چهل و هشت سال پیش از هلاک
قوم و پنجاه و ... سال بعد از هلاک ایشان مدفن مبارکش بقرب حرم شریف در دار الندوه و بعضی بیان کنند در مقام نیز گویند قصه ذو القرنین اکبر سابقا مذکور شد که اکثر ارباب تواریخ
بعد نوح علیه السلام و پیش از ابراهیم علیه السلام پیغمبر بوده و صالح علیه السلام پیغمبر مبعوث گشته اما در کلام بعضی از اسلاف مذکورست که ذو القرنین اکبر بعد از
و قبل از ابراهیم علیهما السلام برتبه رفیع رسالت فایز شده و مجاهد از عبد الله عمر روایت کرده که ذو القرنین اکبر از انبیای مرسل است و گفته اند دلیل بر صحت این قول
آنکه حضرت ذو الجلال در حدیثی او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده و میفرماید و اذ قلنا یا ذا القرنین و بر وجه اصح این ذو القرنین اسکندر رومی که در تاریخ
ملوک عجم مذکور گشته چه نسبت آن جناب بیافث بن نوح علیه السلام منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق علیه السلام است و ایشان از فرزندان سام بن نوح
علیه السلام اند امام اهل تفسیر عماد الدین کثیر در کتاب نهایة البدایه برین قول تصحیح کرده و بر صحت نبوت او دلایل اقامت نموده و سنان ثابت الاصحی در کتاب جامع
آورده است که ذو القرنین بعد از صالح علیه السلام مبعوث شد و محل اقامت آنحضرت دیار فرنگ بود و سلطنت عظیم و مملکت وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال
می نمود تا زمانی که همت همایون بر تسخیر بلاد و بقاع و فتح امصار گماشته تخت عزم دیار مغرب کرد و چون در آن موضع اصناف کفره متوطن بودند و بدلالت او از کفر و
شرک و افعال ناشایست و اعمال ناپسند ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بتیغ بیدریغ گذرانیده و شکست داد
برانداخت و طایفه از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته چون بعبادت مراجعت نموده بزیارت بیت المقدس آمد و بعد از چندگاه از آنجا باقصای دیار مشرق
توجه نموده منازل و مراحل طی کرده بجانب یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید آنجا عظیم بودند شخصی کریم احسن الخلق لطیف صورت موزون السیرت آنجا
پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذو القرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال حضرت ذو القرنین شتافت طرایف خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نمود
بقبول دین و اطاعت احکام شریف رب العالمین بهره مند گشت ذو القرنین اهل آن شهر و پادشاه ایشان را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه محظوظ و محفوظ گردانید و چون
ایشان مدت مدید بوده از آزار یاجوج و ماجوج به تنگ آمده بودند و با آن طایفه مقاومت نمی توانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان
شمه معروض ذو القرنین داشتند و اعتماد بر حضرت الهی نموده دفع ظلم یاجوج و ماجوج را التماس نموده بترتیب اسباب سد مشغول گشت صفت یاجوج و ماجوج آورده اند که یکی از فرزندان
یافث که او را ماشج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج و چون هر یک اولاد و قطری از اقطار زمین را اگر چه بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج نیز باقصای اراضی مشرق رفتند
بجایی که امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلقی بسیار در وجود آمدند چنانچه عبد الله عمر گوید که بنی آدم ده جزو اند و از آنجمله نه جزو یاجوج و ماجوج ... جزو باقی
و بیک جزو باقی اهل عالم و بعضی در اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد جزو منقسم شوند و هیچکس از ایشان نمیرد تا هزار نفر از اولاد خود نبیند
و قامت ایشان مختلف در سه صنف باشند صنف اول چنان باشند که هر یکی از ایشان را صد و بیست گز قامت باشد و عرض بدن بکمتر باشد صنف دوم طایفه باشند که هم
ایشان صد و بیست ذرع باشد و عرض بدن کمتر باشد صنف سیم نیز گروهی باشند که طول و عرض ایشان فرقه از یک شبر تا چهل ذراع کشد و طایفه اخر از جمیع ایشان
گویند فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانستند کرد و احناش و حوش و سباع صغار و هر چه بایشان بر خورد خلاص نیافته و هلاکش کردند و از عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی
شخصی بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر حزنوب بوده و این درخت در آن ولایت بسیار باشد و یاجوج و ماجوج را دین و شریعتی نباشد نه خدای را شناسند و نه خلق را و امثال این
حیوانات معاش نمایند صفت سد چون مضرت ایشان بنهایت رسید و ایام نخوت ایشان متمادی گشت و زبان شکایت از جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین علیه السلام فرمود
در میان دو کوه هر آنکه مرتر دوان قوم بود حفر نموده با آب رسانیده و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده از روی مقابل ساخته و از آن دیوار سد بنیاد و قطعها از آهن و مس و روی هم

بر مثال خشت بر یکدیگر نهاده و کوره‌ها بر منافذ آن مرتب ساختند آنگاه آتش در دمیدن مجموع آلات سد در گرفت یکپاره شد و بدین دستور عمل کرده تا سر کوه مقابل گردید
و باری دیگر مس در روی آن هم ضم کرده که اکنون بر روی دیوار رو تقیها و سوراخها که بهر جایی بنده بود فرو گرفته تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض
دیوار پنجاه میل و ارتفاعش سه هزار و ششصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هر چند این قول را محمد بن نجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده آمده بر بطلان
آن دلایل گفته اند اما چون در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است خامه شکسته نیز متابعت سلف نموده همان دستور را بی زیاده و نقصان تحریر و تصنیف سپرد حکایت
و طریق مخالفت را مسدود گردانید و العهدة علی الراوی با آنچه چون عمارت سد تمام شد ذو القرنین علیه السلام خدای تعالی را بر توفیق این خیر بسجده شکر بجای آورد و قوم
خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا و بعد از فراغ آن مهم خطیر ذو القرنین علیه السلام باقصای بلاد شمال توجه کرده منازل قطع نمود بشهری رسید
که برج و باروی آن از زر و مس ساخته صیقل تمام زده بودند بنحوی که آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و باب آن عین الحمه سد و بود ذو القرنین بحکم
تمام شخصی سلم بر بالای آن سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرگاه ذو القرنین نگاه کرده بخندید و بدان جانب فرو رفت و باز نیامد و بهمین جهت کس
رفته خود را از سور بدرون شهر افکنده و اثری از ایشان ظاهر نشد ذو القرنین علیه السلام عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی مسافت و قطع
دریای هند رسید و از آنجا باقصای ولایت جنوب آمد و خطه سواد و ملاحظه آن سرزمین فرموده و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و قری و جبال و بحار و مدن امصار
معمور و خراب به ارادتی اسکندریه نزول اجلال کرد و آن شهر را عمارت کرد در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بالبیت که آن شهر تمام شود و حصن
که از زنگ و ساج و سوری بر آن کشیده بودند و چنان صیقل زده شفاف ساخته بودند که ساکنان آن شهر چهره فقط چشم در تمامی قدم و نقاب میبستند و بر یکی از آن شهر
مناری ساخته بودند بارتفاع سفید کرده و بر آن مناره سوراخها بود که از آنجا بیرون نگاه میکردند و بر بالای آن مناره آیینه طلسم ترتیب کرده بودند و از اطراف و کنار
عالم هرگاه لشکری قصد آن شهر عازم گشته متوجه آن شهر را بران و توقف حاصل گشتی و در دفع آن کوشش نمودندی چنین گویند در آن شهر مدت هزار سال معمور و دو هزار
سال دیگر خراب و حال غرب به وه هزار سال میشود و اسکندر رومی بدان صفت که از تاریخ او این معلوم کرده بودند در آنجا شهری بنا کرده بنام خود که اکنون عبارت است
که از شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمائه آثار آن باهمیت چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین اکبر قرار گرفت و اشغال دنیوی و دینوی باتمام پیوست و بر غرب اطلاع
حاصل گشته سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شد و از میانه خلایق گوشه اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال می نمود بعد از زمان طویلی ندای ارجعی
جلیلش بگوش هوش رسید و لبیک سمعا و طاعتا گفته از دنیای فانی رحلت فرموده و ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپرده بروضه رضوان شتافت بیت
اگر با تو گردون نشیند بناز ✤ هم از گردش او نیابی جواز ✤ بدشمن همی ماند و هم بدوست ✤ گهی مغز باهم از او گاه پوست حلیه مبارکش سرخ و سفید بوده میانه قامت
و عظیم الرأس و العینین و گیسوهای سیاه داشت اسم شریفش مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اسم اصلش هرمس است و چون بمشرق و مغرب عالم رسید ملقب ذو القرنین گردید
چنانچه اشاره نموده ملقب به ذو القرنین شد صفاتش متخلق و متواضع بود و بجهاد و غزا شغفی تمام داشت صنعتش زنبیل بافی و قوت نفس و نفقه عیال از آنجا حاصل کردی و آنچه
از معیشت او فاضل آمدی بتصدق نمودی مدفن مبارکش در بعضی از جبال دمشق گویند و بعضی در نفس مکه مبارکه گفته اند ذکر ابراهیم علیه السلام و بیان ولادت و بعثت و بعضی از حالات
آنحضرت پدرش تارخ نام داشت که او را آزر نامند مردی بود از کوثاریا که قریه‌ایست از قرای کوفه باتفاق ائمه تاریخ در زمان ولادت ابراهیم علیه السلام نمرود بن کنعان بن کوش
بن ارم بن سام بن نوح فرمانفرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان گویند بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت
کردند دو مؤمن و دو کافر از مسلمانان حضرت ذو القرنین و حضرت سلیمان و از کافران نمرود و بخت النصر و اول آنکه ناصر الدین بیضاوی آن است که بعثت ابراهیم علیه الصلوة و السلام الملک
الرحیم در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم بوده است در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که تمام
ملک روی زمین بهیچکس میسر نشده الا چهار کس از ملوک نمرود و از پیغمبران ذو القرنین و سلیمان و داود سلام الله علیهما و بعضی گفته اند که بخت النصر نیز حکومت روی زمین کرده و لیکن اصل
صحت نرسیده و تمام شد کتاب روضة الاحباب درین باب و الله اعلم بالصواب منقول است که چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشت روز بروز طراوت و نضارت گلشن
دولت و اقبال او زیاده میشد و ساعت بساعت اساس سلطنت و قواعد حشمتش استحکام میپذیرفت و با طوایف رعایا و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت مسلوک
میداشت تا بعد از مدتی شیطان که در میدان اغوا و اضلال جهان پهلوان عدیم المثال است بوسوسه او مشغول شده بر کبر و تجبرش تحریص نموده و خیالات فاسد از او جهت
بکاخ دماغ او راه یافته از رتبه سلطنتش در گذشته دعوی الوهیت کرده خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون معنی این مهم
نامبارکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خوانده و اصنام بر صورت خود ساخت در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول باشند
در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و معبران و منجمان جهت مصلحتی از مصالح ملک خلوتی ساخته در آن باب تدبیری می اندیشید جنید بن عاص که سر منجمان
آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که درین سال در دار الملک تو شخصی متولد شود که اساس عظیم السلطان متزلزل کرده و بعد از چندگاه
مذهب تازه و شریعت مجدد خلق را دعوت فرماید و معاقم او خلع اصنام و قمع اساس سلطنت این خاندان متضمن بود و خلیفه مبالغه نمود که مدارک این مهم قبل از وقوع از جمله احتیاط

وازقبیل مفرضات می نماید نمرود گفت سهل است ما بر مردان جمعی را موکل سازیم که نگذارند که با عورات در خلوات مصاحبت نمایند و گماشتگان ما نیز مترقب و مترصد زنان باردار شوند
که اگر دختر متولد شود بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آرند مجموع ارکان این رای را استحسان نموده نمرود بر ده مرد یک موکل بر گماشت و احتیاط از ازواج شان در ایام
و آذر پدر حضرت ابراهیم علیه السلام موکلی نداشت چه او از خواص مخصصان نمرود و شخصی معتمد علیه موثوق به بود جمعی از زنان قابله را نیز بر زنان حامله گماشت تا از تماشای ایشان
بقاع و منازل امد و شد کنند و هر کس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان را منع نمایند و هر گاه پسری از عدم بوجود آید بارش اعدام نمایند کسانی در تاریخ خط
آورده و العهدة علی الراوی که دران مدت آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نمود صد هزار طفل یکبار بقتل رسیده بودند و هفتاد و هفت هزار گفته اند و چون قرب
جان شد که آن نطفه پاک در رحم مطهر مادر قرار یابد کاهنان و منجمان بار دیگر بعرض رسانیدند که چون احساس نمودند شناخته عرضه داشتند و بعد از جد و جهد بسیار این قضیه مجموع
که زمان سقوط نطفه موعوده فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود در روزی که منتهی بآن شب میشد مجموع مردان را از شهر بیرون برده و اعیان بر دروازها باز داشته
هیچ مرد را نگذارند که بشهر در آید و هیچ زن از شهر بیرون نرود نمرود با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون نمود در اثنای این حال زنان شهر را اتفاقا بر رسم
بیرون آمده بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم علیه السلام بدروازه رسید که آذر با جمعی محافظت آن دروازه میکرد و چون آذر زوجه خود را دید میل ملاقات او
نموده آن شب نگاه داشت و با وی خلوت گزید قوله تعالی لیقضی الله امرا کان مفعولا مادر ابراهیم علیه السلام نونا نام داشت و او چند گاه حمل خود را از آذر پوشیده داشت
و چون از مرتبه خفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام و اگر این حمل پسر باشد بملک تسلیم باید کرد حقوق و احسان ملک در باره ما بسیار است و هر گاه ما این
کردیم بذل و انعام او بیشتر از پیشتر ظهور خواهد یافت آذر بسخن زوجه خود اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب گشت مادر ابراهیم علیه السلام با آذر گفت مرا این
معنی بسیار بهراساند که ناگاه بوقت وضع حمل آسیب هلاکت بمن رسد اکنون بحق صحبت قدیم که به بیت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوی و از آلهه اعظم یعنی صنم صلاح مرا
واقعه مسئلت نمائی تا زمانی که وضع حمل نمایم بیرون نیائی آذر جواب داد که بنابر حقوق دیرینه تو هر آینه این کار را قبول نمایم و خاطر ترا از بار غم آزاد گردانم آنگاه در
بتخانه نموده چهل شبانه روز در آنجا بسر برده و در غیبت آذر و اعوان ولادت ابراهیم علیه السلام مادر آنحضرت در زیر زمین خانه مرتب ساخته بود و آنچه محتاج بود
در آنجا مهیا گردانیده و چون ابراهیم علیه السلام متولد شد آنحضرت را در آن موضع پنهان کرده و آذر را از وضع حمل خود اعلام نمود آذر از بتکده بخانه آمده و از حال فرزند استفسار نمود
مادر ابراهیم فرمود که بقای تو باد فرزندی رنجور و مستمند متولد شده و همان ساعت در گذشت آذر تصدیق قول زوجه خویش نموده بر صحت او شکر گذارد و چون آذر
نمودی مادر ابراهیم علیه السلام رفته آن حضرت را شیر داده و چون آن بزرگوار بزرگ همت بسیار دان دو ساله شد مادر او را از شیر باز گرفت از عبدالله عباس رضی الله عنه
منقولست که حضرت ابراهیم علیه السلام در روزی موازی یکهفته اطفال دیگر بزرگ میشد و ماهی برابر سالی بزرگ میشد و چون مادر آنحضرت دیرتر نزدیک وی رسیدی
دیدی که آنحضرت انگشت ابهام خود را می مکیدی و از انگشت شیر و عسل بیرون می آمد به گلوی مبارکش میرود و چنین گویند که اول مناظره که از آنحضرت صادر شد آن بود که از
مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت پدر تو فرمود که پروردگار پدرم کیست گفت که ملک فرمود که پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش ملک رب اعظم است
و هیچ احدی بر وی تفوق ندارد آنگاه آنحضرت باز از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر فرمود روی تو ابراهیم علیه السلام گفت بشره تو پاکیزه تر است یا از پدرم
گفت از پدرم گفت پدرم خوب صورت تر است یا ملک فرمود که پدر تو ابراهیم علیه السلام فرمود که ای مادر اگر آفریدگار من ملک است چرا او را بهتر از خود آفریده است
و اگر آذر پروردگار تست چرا ترا بهتر و نیکوتر از خود آفریده و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا از خود احسن آفریده مادر از جواب پسر عاجز گشته حال از پیش پسر بیرون رفت
و چون آذر بخانه آمد تغیری تمام در بشره مبارکش یافته از کیفیت آن صورت استفسار نمود مادر آن حضرت مضمون این مقال مترنم (ب) سریست درین سینه که گفتش نتوانم
گفتش نتوانیم و نهفتش نتوانم آخر از الحاح و مبالغه بسیار گفت که ای آذر آن شخص موعود که دین ما را در معرض تغیر و تبدیل خواهد داد پسر تست او از استماع این سخن متغیر شده گفت کدام پسر
و چه پسر مادر ابراهیم علیه السلام شرح اختفای تولد آن حضرت و پرورش او در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود و مردم در آن حضرت صادر گشته بود و همچنین سایر
حالات ابراهیم علیه السلام را از بدایت حال تا غایت مناظره و اقامت حجت را نیز تقریر کرد آذر بنوعیت آنکه آسیبی بآنحضرت رساند خشمناک در خانه که آن حضرت بود
می رفت در آمد چون چشم آذر بر طلعت فرخنده مبارک آن حضرت افتاد حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی در دل او انداخت بدان سبب از خود در گذشت که با آنحضرت
آسیبی تواند رسانید بعد از آن ابراهیم علیه السلام با آذر مناظره فرمود چنانچه مشیر ما به یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و چون آذر از اعتراض انکار
جوابی نداشت آنحضرت را بامور ناملایم تهدید داده گفت ارغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی گویند سبب مناظره ابراهیم علیه السلام با آذر آن بود
که آذر بتان تراشیده با ابراهیم علیه السلام دادی که ببازار برده بفروشد آنحضرت اصنام را ببازار برده منادی کردی و ریسمان در گردن آن افکندی و بر زمین کشیدی و گفتی کیست که خرد
چیزی را که نه نفع دارد نه ضرر مردم از صورت بیجان چه طمع دارند باری واجب المعبودی را پرستش کنید که جان بشما داده خلایق این سخن از ابراهیم شنیده دست از خرید
اصنام باز میداشتند بازار بیع بتان کاسد و عقیده بت پرستان فاسد گشت آذر صورت واقعه را معلوم کرده با آنحضرت خطاب کرده سخنان عتاب آمیز خشونت
بر زبان جاری نمود ابراهیم علیه السلام در برابر جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمه از این حدیث مسطور شد آورده اند که آذر را بت پرستی ...

ابراهیم علیه السلام شبی که قوم احیا میکردند در میان ایشان آمده نظر مبارک بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکنده اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده آخر نفی الوهیت ایشان
بجا آورده گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون تفصیل این اجمال در ذیل روایت ولادت ابراهیم علیه السلام مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی چون قصه ابراهیم علیه السلام
شد و سرزنش او در باب اصنام گوش خواص و عوام رسید ایشان از این حدیث متعجب شده با آنحضرت گفتند چرا این چه مذهب است که احداث کرده آن حضرت در جواب
فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها که ایشان را متمسک به عبادت بر طبع وقاد و ضمیر منیر در سخن مخفی نماند آنچه در بیان کیفیت تولد حضرت
ابراهیم علیه السلام و ما یتعلق به مسطور گشت نزد مورخان اوراق بقبول اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلای آنشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند این است که منجمان و کاهنان از اوضاع
کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده با او گفت که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشد و بت
مقدم او هرج و مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته و اعمده قصر حشمت تو تزلزل گردد نمرود پرسید هیولای آن قابل صورت بشریت در رحم مادر قرار گرفته باشد یا نه گفتند الحال نطفه
از صلب پدر انفصال و بمحل پرورش انتقال نیافته لاجرم نمرود همگی همت بدفع قضای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود تا عامه مردم از شهر بیرون آمده در صحرا
اینجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بظاهر شهر رفته بارگاه بر اوج مهر و ماه بر افراشت بعد از چند گاه آذر را که از زمره خواص مرتبه قرب اختصاص داشت جهت
کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرده و در حین ارسال با آذر گفت بنابر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و ترا سوگند میدهم که با زوجه خویش
در خلوت صحبت اقدام ننمائی آذر سوگند خورده بشهر آمده و بعد از سرانجام مهم با خود اندیشه که دیر است که اهل و عیال خود را ندیده ام اکنون مناسب چنان می نماید که با ایشان
ملاقات نمایم چون بوثاق رسید چشم بر زوجه خویش انداخت نیران شوق مواصلت نوعی اشتعال یافت که بآب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره با زوجه خود خلوت ساخته
و مباشرت نمود و نقدی که همراه داشت تسلیم خازن امین نموده روز دیگر کاهنان بمجلس نمرود آمده گفتند که شب گذشته تحقیق مولود موعود در رحم قرار گرفت نمرود
مرد و از استماع این خبر بیقرار گشته حکم فرمود که هر پسری که در آن سال متولد گردد بقتل آورند چون ایام وضع حمل مادر ابراهیم علیه السلام ظاهر شد خوف از شهر بصحرای رفته
که بآب بود چشم او بطلعت قرة العین گردید و آنچنان عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود روشن شد او را در گرانبهی پیچیده در غاری که قریب بآن موضع بود
چشم آن پنهان ساحت محفوظ گردانید بعد از فراغ آن مهم بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بدان غار رفت تا به بیند جگر گوشه او زنده است یا مرده دید که فرزند دلبند
از یک انگشت خویش عسل و از دیگری شیر می مکید مادر آنحضرت از مشاهده آن حال غریب انگشت تعجب بدندان حیرت گرفته لحظه بتعهد او پرداخت آنگاه هر گاه
که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و او را شیر دادی و از حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمد و سن شریفش بر عم بعضی از ارباب تاریخ بپانزده سال رسید اتفاقا
که مادر بمطالعه انوار جمال مبارکش آمده بود از مادر سوال کرد که ای مادر غیر از این بقعه که من می بینم جهان دیگر هست مادرش گفت ای فرزند این مغاره محل اختفای تست
جهت دفع دشمنان در این مقام باز داشته ام و الا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالم بیکران و جهان بی پایان است ابراهیم علیه السلام در جواب طریق سکوت التزام فرموده
گفت بیش از این در این خانه صبر نتوانم کرد و نشستن در این محل فایده ندارد از این موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم
گیت چون مادرش از نظر مبارکش غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمده اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نموده زهره در نظرش آمد
و چون زهره بجانب افول در حرکت رسید فرمود که انی لا احب الافلین آنگاه ماه را دید گفت پروردگار من است و چون آن نیز غارب شد از آن حدیث نیز رجوع نموده
چون صبح طمع نقاب چهره نورگستر خورده پیکر آفتاب را از تتق فیروزگون شب بیرون آورد حضرت ابراهیم علیه السلام عظمت و هیأت و کثرت انوار و لمعان
او را مشاهده کرده گفت که هذا ربی هذا اکبر و همین که آفتاب نیز سر در نقاب اغتراب نهاد طریق نفی عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح
گشت و از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده فرمود که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین (ب) اگر در روی مه رویی بمهر دل نظر کردم
کردم خبر بدان وجهی که هست آئینه رویت ۞ بصورت روی اگر دوزی بسوی غیر او آردم ۞ ز غیرت رخ متاب از من که دارم روی دل سویت ۞ آورده اند که بعد از خروج ابراهیم
علیه السلام از غار مادر آنحضرت را بخانه آورده با آذر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف اعدا و بیم آنکه شاید نمرود بوی آسیبی رساند صورت حال را مخفی میداشتم
آذر از مشاهده طلعت فرخنده آن سعادتمند ارجمند مسرت و ابتهاج بسیار نمود و پیوسته ابواب تفقد و التفات بر چهره آمال و امانی او مفتوح میداشت تا زمانی که
اصنام و طعن بت پرستان بر زبان درر افشان او جاری گشته بسمع او رسید علی اختلاف الروایتین ابراهیم علیه السلام خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمود
و اعتقاد او از کمین خفا بسر حد اشتهار رسید نمرود کیفیت حالات را استماع نموده بطلب آنحضرت فرستاد ابراهیم علیه السلام ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل آن روزگار بسجده آن متکبر
قیام ننمود نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نمود حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که من غیر از پروردگار خود دیگری را سجده نمیکنم گفت پروردگار تو کیست
آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند گفت منم آنکس که زنده میگردانم و میمیرانم آنگاه فرمود که دو شخص را از زندان آورده یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی بحضرت ابراهیم
کرده گفت یکی را میرانیدم و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم علیه السلام مظنه آنکه اذهان قاصران کراهان را فهم این سخن نشود و شاید بر تلبیس نمرود و مردم مطلع گردند دست از
ازان روش ترزده فرمود که پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میگرداند تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت شده متحیر ماند قوله تعالی فبهت الذی کفر

و چون نمرود از معارضت آنحضرت عاجز آمد ابراهیم علیه السلام از آن محفل باز آمده عامه خلایق را از سر جد و جهد بشریعت غراء ملت بیضا خواندن گرفت و بیان کرد نقش
همیونش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بوحدانیت الهی اقرار نمودند و متابعت آنحضرت اختیار کردند منقول است که بعد از آن ابراهیم علیه السلام را داعیه شد که صورتی بر
بر مردم ظاهر کند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم مردم گردد که ایشان سزاوار پرستش نمیشوند و نفع و ضرر از ایشان متصور نیست درین باب تدبیر صواب
اندیشه صبر نمود که تا عید عبده اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثبات لطیف و جامهای قیمتی و ماکولات مطبوع
مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام می بردند و پیش بتان می نهادند و روز عید بعیدگاه میرفتند و وقت مراجعت بدانجا می آمدند و آن ماکولات و ملبوسات
را بر یکدیگر قسمت میکردند و میگفتند که آکه اصنام ما بر تو عنایت و برکت برین خیرها افکنده اند تا سال دیگر این معنی سبب وصول فرح و شادمانی و خیر و نیکوئی می شد
بالجمله چون روز عید روی نمود خلایق عزیمت عیدگاه نموده بعضی از ابراهیم علیه السلام التماس مرافقت نمودند آن حضرت بهانه عرض و مرض بر ذات بی بدل
خیره تعلل جایز داشته پای رفتار باز کشیده آهسته با خویش گفت قوله تعالی وتالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بدانکه جمیع صفات کمالات
و نسبت با بتان شما کیدی دیگری اندیشم پس از آنکه پشت گردانیده بروید این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه میرفتند از ابراهیم علیه السلام شنیدند چون بیت
الاصنام از خدام خالی ماند حضرت خلیل الرحمن علیه السلام در آنجا رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب فرمود چرا چیزی نمیخورید چه میشود شما را سخن نمیگوئید آنگاه برهم
تبر غیرت بزرگتر همه را در یکدیگر شکست و تبر را در گردن بت بزرگتر نهاده محکم گردانید و از بتخانه بیرون آمد قوم چون از عید گاه مراجعت نموده بدستور معهود به بتخانه در آمدند
بتان را شکسته دیدند و تبر را در گردن بت بزرگتر نهاده ملاحظه کردند نفیر و فغان بر آوردند که هر که با بتان ما این کار کرده است از جمله ظالمان است بنا بر جلس بیان
و بت پرستان که از ابراهیم علیه السلام بر سبیل تعاقب و توالی صادر میشد مشرکان را جزم شد که این فعل دست مجموع ایشان بسبیل اتفاق به درگاه نمرود رفته صورت واقعه
معروض او گردانیدند نمرود با حضار حضرت ابراهیم علیه السلام فرمان داد و آنحضرت تشریف حضور ارزانی فرمود جمعی که سوکند آنحضرت را در باب
بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند خواص او گفتند تو کرده این فعل را معبودان ما ای ابراهیم آنحضرت جواب گفت بل فعله کبیرهم یعنی مهتر بتان این کار
کرده است بپرسید از اصنام اگر سخن توانند کرد چون حضرت ابراهیم علیه السلام این سخن گفت مشرکان را تردد پیدا شده و هر یکی بنفس خود رجوع کرده در این حکایت
تأمل کرده دانستند حق بطرف ابراهیم است بعد از آن بیکدیگر گفتند شما از جمله ظالمان بوده اید و از این سخن غالبا بیان بوده که ایشان را یقین شده اصنامی که پرستش
کنند نفع و نه ضرر از ایشان متصور است بلکه دفع ضرر را از خود نمی توانند کرد القصه مشرکان از خجالت و شرمندگی تمام روی نمودند سر بار پیش افکندند ابراهیم گفتند تو میدانی
ایشان از اهل نطق نیستند آنحضرت فرمود اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب
آنحضرت ساکت شده و فضیحت گشتند ابراهیم علیه السلام دیگر باره بدعوت خلق بجد تمام اشتغال فرمود و نتیجه جمعی کثیر به آنحضرت ایمان آوردند نمرود چون دید که شکستهای
و خلاف شریعت ابراهیم علیه السلام میل تمام نمودند نمرود مردود فرمود که او را محبوس گردانیدند ارباب شقاق و عناد بعد از مشاوره بسیار بسوختن ابراهیم علیه السلام اتفاق نمودند
در دامن کوهی که قریب شهر بود بهر سوختن چنانچه بود بامر نمرود محوطه ترتیب دادند و طول آن شصت گز و عرض چهل گز دار و عمق دیوارش بیست گز بود نمرود فرمان داد که جهة نصرت
و اصنام خویش هر هیزمی خوار و ریحیه بدانجا رسانند و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشت نفط و کبریت در آنجا افکندند و آتش زدند اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانهاش بفلک اثیر
کشیده لاجرم طیور را از محاذی آن پرواز دست نمیداد و هیچ آدمی گرد آن نمی توانست گشت بنابراین مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم علیه السلام را چگونه در آتش اندازند تا آنکه ابلیس
ملعون از ال یعنی ابلیس انیس و جلیس آن جماعت شده عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهة ظهور درشتی عمل خویش گفت تا سنگ در آن نهاده بآتش انداخت
آنگاه ابراهیم علیه السلام را مقید و مغلول در منجنیق نهاده و از هول این واقعه روحانیات عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند ملایک مناجات کردند که الهی چه حکمت است
در چنین منجنیق عارف موحد را هلاک میکنند اکنون معاونت او اجازه فرمای در تخلیص وی سعی تمام خطاب آمد اگر رخصت است فاعجب که التفات معاونت شما کند و عبد کاری
شما محتاج نشود بعد از آن فرشته ابر و باران و باد موکلند نزد ابراهیم علیه السلام آمده گفتند اگر رخصت فرمائی اندک باد را بر این آتش مسلط گردانیم تا آن را بکلی فرو نشاند
یا در اقطار عالم متفرق گرداند ابراهیم علیه السلام گفت نخواهم در زمانی که آن حضرت از منجنیق جدا شده نزدیک بخطر آتش رسید روح الامین علیه السلام در فضای هوا با وی ملاقات
نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة آنحضرت فرمود که حسبی الله باسوزش عشق اگر بسازم چکنم جان در ره عشق اگر نبازم چکنم درین حال خطاب مستطاب مستعان
در رسید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که اگر در کلام معجز انجام حضرت ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم علیه السلام از سرما هلاک
شدی منقول است که ملایکه بازوی مبارک حضرت خلیل را بفرمان ملک جلیل گرفته با ادب تمام بنگاه بر روی زمین نشانیدند و جبرئیل علیه السلام موافق رضوان خلعت
فاخر از حلل جنان آورده در آنحضرت پوشانیده و با مر حضرت آفریدگار آتش گرد و پیش گرد خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه دار بار مشتمل بر چشمهای آب
خوشگوار ظاهر شد گوینده که خلق چون از کمال لطافت فرشته راحت موانست مصور بصورت بصحبت شریف ابراهیم علیه السلام فرستاد و او را بین امر کرد تا روضه از ریاحین جنت
آورده در زیر قدم شریف خلیل خویش مبسوط گردانید ~~~ شرف بر آستانه او هر که راه یافت اول قدم میان سر بر زمین نهاد و همچنین منقول است که اسرافیل مامور شد تا در صباد سطوه

لذیذ و شربتهای از بهشت جهة تناول آنحضرت می آورد اللهم ارزقنا منها گویند که چون سه روز و بقولی هفت روز برین گذشت و شدت حرارت آتش پای تا
تسکین پذیرفت نمرود مردود بر منظر عالی بر آمده تفحص حال ابراهیم علیه السلام شد چه در اثنای آن ایام پیوسته بخاطرش میگذشت که ابراهیم علیه السلام را حالی عجب است که آتش
مضرتی بوی نرسانیده و اگر سالم مانده مملکت بر ما شوریده گردد و چون گاهی از غایت حیرانی و سراسیمگی مافی الضمیر خود را بزبان آوردی ندما و خواص میگفتند که در خارج
دریای این آتش اگر کوهی باشد نابود گردد و با جمله نمرود از محل رفیع نظر بران موضع افکنده حضرت خلیل الله را در میان گل و ریحان نشسته دید و چشمه آب صاف در میان آن
آن بوستان ظاهر شده و شخصی نزدیک آنحضرت قرار گرفته نمرود چون آن حالت را مشاهده کرده که اصلا در خیال هیچ آفریده نمی آمد عقلش از ملاحظه آن مختل گشته
از کمال دهشت بخودی فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش بدین صعوبت چون خلاصی یافتی و از این ورطه مهلک بدین نزه و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم علیه السلام جواب
داد بدار این فضل که ای همه قادر بیچون جهة من ایجاد نموده نمرود پرسید که آن شخص کیست که پیش تست گفت فرشته که رحمن و رحیم فرستاده تا انیس و جلیس خلیل خود
نمرود گفت بزرگ خدای داری که آثار قدرت او بدین مثابه باشد که مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده نزد ما آئی فرمود آری و همان لحظه قدم
مبارک بر کوهای آتش محرق نهاده نزد نمرود آمد و از سر جد و جهد دیگر باره او را باقرار وحدانیت الهی و تصدیق نبوت خود دعوت نموده مراسم وعد و وعید بجای
آورد نمرود مهلت طلبیده در خلوتی با یاران که عم ابراهیم علیه السلام بود و منصب وزارت بدو متعلق بود مشورت نمود یاران گفتند بعد از آنکه پروردگار موجود است
بنده خالق مخلوقات نمیشوی و از مسند الوهیت برتبه عبودیت تنزل نمیفرمائی و بالجمله چون ایام مهلت منقضی شد ابراهیم علیه السلام بمجلس نمرود تشریف حضور ارزانی داشت نمرود
قبول اسلام او را متقاضی گشت نمرود تواضع تمام نموده گفت حالا قبول اسلام متعذر است اما متقبلم که قربان عظیم جهة پروردگار تو بتقدیم رسانم حضرت خلت پناهی
گفت چون ایمان نمی آوری قربان اسم نمیکنی که مقبول و مبرور نخواهد بود نمرود از امر قربان ممنوع نشده چهار هزار گاو و چند هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بلا حد و سبع عرضی
قربان ساخت و بجهة مشیئت باران نهاد و به هلاک ابدی افتاد و قربان هیچ فایده نداد ابتدای ادبار گردیدن نمرود از حضرت خلت پناهی صلوات الله و سلامه علیه
و ظهور جنود لشکر پشه هر چند این صورت بعینه سخن اول است اما چون در بعضی از تواریخ مشهور ذکر کرده اند راقم حروف بر تحریر آن جرأت و جسارت نمود تا و اغماض عین
نظر جمیل بر گماشت ... نفرمایند مامول از لطف طبع هوشمندان ذوی البصیرت آنکه هر جا درین اوراق بر شاهدی مطلع گردند آن را بر نقل نسخه مختلفه و روایت مخالفه حواله فرمایند
در بعضی نسخ مذکور است که چون ابراهیم علیه السلام از بلیه آتش برکشید آن سوختنی چند مانند موی از زمین بیرون آمد نمرود آنحضرت را بمقابله و مقاتله خویش خوانده حضرت
ابراهیم علیه السلام این معنی را قبول نموده فرمود که روزی معین کردند آنحضرت بمحراب عبادت دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر آورده از حضرت ذو الجلال مسئلت نمود که نمرود
و اتباعش را بتعرض جنسی از احقر حیوانات هلاک گرداند دعای آنحضرت بشرف اجابت مقرون شده نمرود در روز موعود با لشکری فزون از مور و ملخ بهمه سلاح و سبع
از شهر بیرون آمدند و در میدان وسیع عریض صف زده بایستادند و حضرت خلیل تنها در برابر نمرود و لشکریان قرار گرفت نمرود از این صورت متعجب شده پرسید که سپاه تو کجاست
جواب فرمود عنقریب حضرت الله بر ما خواهد فرستاد و چون جواب سوال آخر شد جنود پشه بفرمان الهی در رسیدند و بر ایشان افتادند و اول اسلحه علفها را خورده بعد از آن
با کل لحوم و عظام آن فرقه ضال پرداخته چنانچه اثری از ایشان نماند ذکر صعود نمرود مردود بر آسمان و وضوح و ظهور معجزه جلایل او را زبانی در بیان این قصه بر قول اهل
آن منطبق بر روایات محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو است اختصار نموده می آید ملخص سخن آنکه بعد از شکستن آتش جهال در دیدن خلق منان ریاض و گلهای آتش آن اثر حرف
نمرود را تمنای آن شد که با آسمان رود و بر غم آنکه جبال قادر بیچون را که شمه از آثار قدرت او در باره خلیل الرحمن مشاهده کرده بود معاینه بیند و در این باب با عقلا مشورت کرد
گفتند عروج بر طبقات سماوات بی پای مردی براق توفیق را از قبیل ممتنعات است نمرود استبعاد نموده حکم فرمود تا سالهای دراز چنان مناره عالی ساختند که مرغ بلند پرواز
وهم را طیران بر قصای آن از جمله محالات مینمود و بر بالای آن مناره رفته آسمان رفیع را همچنان دید که از روی زمین دیده بود از آنجهت خاسر و متحیر شده خجل و سر مسار از آن مناره به زیر
آمد روز دیگر آن مناره افتاد و چنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش اهل آن شهر رسید که تمامی خلایق از هوش رفتند و چون بحال خود زبان خود را فراموش کرده
هر فوجی بلغتی تکلم کردند چنانچه هفتاد و دو زبان در میان ایشان پیدا شد چون تبلبل الالسن در میان ایشان بهم رسید آن اقلیم را بابل گفتند نمرود بعد از افتادن مناره گفت
خود که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را نه بینم درین اندیشه حیله فرمود تا چهار کرکس را بگوشت و شراب پرورش دادند چنانچه در قوت مشابه بکرکس رسیدند
که نمرود بر آن مقصود بنمود بعد از آن حکم فرمود تا قفسی بر شکل تابوت راست کردند که کنجی بیش از کس بیش نداشت مشتمل بر دو در یکی بجانب بالا و دیگری بطرف زیر و بر چهار
قفس چهار کرکس چنان تعبیه کرده اند که گوشت را بر بالای سر خود میدیدند بعد از چند روز طعمه از کرکسان باز گرفته بودند تابوت را بر آن نسور تعبیه کردند نسور گوشت بر بالای سر
خود دیده میل بجانب بالا کردند و قفس بقوت هر چه تمامتر برداشته متوجه آسمان شدند بعد از انقضای مدتی از دری که بطرف بالا بود نظر با آسمان کرد همچنان دید که از روی زمین
دیده بود آن در را بسته در دیگر را گشاد چون بطرف زمین نظر انداخت اجرام زمین هر یک مانند موری در چشم او نمود یک شبانه روز دیگر کرکسان بجانب بالا میل کردند
نمرود بمصاحب خود گفت تا در آسمان گشاده آسمان را همچنان بکمال اول دید و در زیرین را گشاد و چون بدانطرف نظر انداخت بغیر از ظلمت و تاریکی چیزی ندید از هیبت این حالت
و هم بر او مستولی گشته با رفیق خود گفت که گوشتها را بطرف پائین نموده بعد برخلاف اول بجانب زیر حکم سازد کرکسان بطرف اسفل میل نموده و در پرواز آمدند تا بر پر ملک

چنان آوازی بارع استماع افتاد که پنداشتند بلای عظیم از آسمان نازل شده و از صعوبت آن آواز عالم در لرزه آمده نزدیک بود که جبال از محال خود در تزلزل آید چون نمرود
بر این امر آن کار را بهانه خویش هول و شرمسار گشت و بزعم طبری چون چهارصد سال از سلطنت نمرود منقضی شد پادشاه عالم فرشته بصورت آدمی فرستاد تا او را نصیحت کند
فرستاده گفت که ای بنده خدا دست از افعال ناشایست باز دار و بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر دلیری مکن و از آنچه کرده پشیمان شو پیغمبر خدا یعنی ابراهیم
را در آتش افکندی و او را از وطن مألوف خود دور کردی و این فساد با وزر این ظاهر ساختی و بعد از آن جرأت نموده روی توجه باسمان نمودی تو کار زمین را گذاشته
که با آسمان نیز پرداختی و با اینهمه اعمال ناشایست حق عز و علا ترا چهارصد سال پادشاهی داد اکنون از خدای تعالی بترس که ملک و سپاه و اوراز ملک سپاه تو بسیار است
بلکه اینهمه که بتو داده در حقیقت از آن اوست و اگر خواهد ترا از اسپ ضعیف تری خلق هلاک گرداند نمرود گفت در بسیط عالم کسی منم که بغیر از من پادشاهی باشد و اگر
ملک آسمان را سپاهی هست بگو تا خبر شده با ایشان در میدان محاربه آییم آن فرشته او را سه روز امان داد نمرود در این سه روز سپاه خود را جمع گردانید و روز چهارم
با شوکتی تمام و ابهتی ما لا کلام با خلقی بی اندازه از دروازه بیرون آمده و در میدان جنگ صفوف قیام نموده دل بر جواب نهاد و حضرت خلت پناهی در برابر
و لشکرش آمده نمرود از وی پرسید این جنگ یعنی کجاست سپاه تو آن حضرت فرمود که همین لحظه خدای جل شأنه سپاه خواهد فرستاد مقارن این حال جنود متعدد پشه
که هر یک در بیشه دلاوری با شیر نر و فیل کوه پیکر برابری می نمودند از روی هوا شبگیر تمام و ظلمت مالاکلام پیدا شدند بکثرتی و جمعیتی که فضای هوا از کثرت ایشان مسدود
و ... بر بالای سر نمرود صف زده بایستادند بکیفیتی که فروغ مهر منیر از دیده بینندگان مستور و پنهان گشت و بر فور بر روی ایشان گزیدن گرفته هر یک بخود
مشغول شده هزیمت اختیار نمودند نمرود حیران و متعجب بخانه خود رفت حضرت عزت باز همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و آن ملک نصیحت بنیاد کرده
گفت ای بنده عاجز دیدی که باری تعالی بضعیف ترین مخلوقات سپاه ترا هزیمت داد از وی بترس و بوحدانیت او ایمان آور و اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند نمرود مطلقا از این کلمات
متأثر نشده لاجرم پادشاه علم نزیل حکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود بر لب زیرین او نشسته گزید و پرید از زور لب نمرود ورم بسیار کرده روز دیگر باز آمده بر لب بالای او
گزیده و آنهم اماس عجب کرده بر دگر و بعد از آن پریده بکاخ دماغ آن بالا رفته مغز سرش را خوردن گرفت نمرود از نافرمانی در درد عظیم ... هر گاه چیزی بر سر او زدی
پشه از خوردن مغز سرش باز ایستادی و صداعش کمتر شدی تا حال او بجائی رسید که جاسکهای ... مرتب کرده پیش او بر زمین انداختندی و هر که بمجلس نمرود آمدی پیش از
عرض حال خدمتش آن بودی که یکی از آن جاسکها بر داشته چندان بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر یک بر این خدمت پیشتر قیام نمودی از عاطفت و مرحمت
او زیاده محفوظ و بهره مند گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب الیم خلاص شده بعقوبت اجل گرفتار شد **ذکر هجرت حضرت ابراهیم علیه السلام از منزل عادات**
و مراکز آفات صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم علیه السلام از مضرت آتش نمرود و نمرودیان خلاص یافت جمعی از اهل بابل چون لوط بن هاران علیه السلام و ...
و ساره که دختر عم حضرت خلت پناهی بود ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پیدا آمده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن حضرت ابراهیم علیه السلام در افواه ...
... بتدریج در دلها قرار میگرفت از بیم تجهیز نمرود آن حضرت را در خلوت طلبیده با التجاب گفت بواسطه دعوت تو باین مملکت که آورده خلل بسیار در ممالک من پیدا ...
اکنون بر خیز و از این دیار با اصحاب و متابعان خود بیرون رو که آن پروردگار که تو داری بحفظ و حمایت تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته ... تو خواهد ...
علیه السلام این معنی را قبول فرموده از آن اقلیم بدیار شام هجرت کرد و بعضی بر آنند که موقوف نمرده بنا بر وحی سماوی جلای وطن اختیار کرد و صاحب منتظم ابن جوزی گوید ...
آنحضرت بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم علیه السلام عزیمت مسافرت تصمیم داد با برادر زاده خود لوط بن هاران و دختر عم خویش
که زیباترین و عاقلترین زنان عصر خود بود و پدر او نیز هاران نام داشت و جمعی دیگر از وطن مألوف بیرون آمده منزل بمنزل طی نموده در قصبه حران روزی چند ...
و در آنجا بر وفق رغبت نموده ساره را در سلک ازدواج کشیده از آن قصبه ... که از پادشاه ... داشت با ساره عازم مملکت مصر شد و در آن ...
وحی سماوی و اشارت ابراهیم علیه السلام از عم مفارقت اختیار کرده بجانب موتفکات رفته و قصه آن جناب عنقریب مرقوم قلم خواهد شد انشاء الله تعالی چون ابراهیم
علیه السلام در مصر روزی چند قرار گرفت آوازه شایع شد که مردی غریب درین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا گوئی کسی مثل او ندیده این سخن بگوش
حاکم مصر سنان بن علوان رسیده حضرت خلت پناهی را طلب داشت و از آنحضرت پرسید که این عورت که با تو بدین دیار آمده بچه نوع نسبتی بتو دارد ابراهیم علیه السلام از خوف
آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف نماید جواب داد که خواهر منست سنان معتمدی بسر آن حضرت کرد تا ساره علیها السلام را بمجلس او حاضر
کند و از ساره علیها السلام پرسید که این مرد چه کس تست ساره علیها السلام بنا بر اشاره ابراهیم علیه السلام گفت که برادر منست ایشان ... بعد از مشاهده حسن و جمال او
... از دست رفته خواست تا دست درازی کند ساره علیها السلام دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت باز ایستاد سنان گفت ای معصومه من چه دستان نمودی که دست
من خشک شد ساره علیها السلام فرمود که این اثر قدرت خداست ملک تضرع نمود که از خدای خود درخواه تا دست مرا بحال صحت آورد که من از قصد تو باز ایستم
ساره علیها السلام دستهای مبارک از روی نیاز برداشته دعا فرمود حق عز و علا از میامن برکت دعای مخدره ملک را صحت ارزانی داشت پس دیگر بار ...
قصد آن معصومه نموده هر نوبت دستهای بریدنی آن ملعون بدعای حضرت ساره علیها السلام از حرکت باز می آمد و آن ناپاک تضرع بسیار میکرد و حق سبحانه تعالی ...

... اخر الامر ملک کنیزکی بساره علیها السلام بخشیده گفت ... و بدین سبب آن کنیز موسوم بهاجر شد الغاره یکی از سرهنگان خود را مصحوب ساره علیها السلام
گردانیده نزد ابراهیم علیه السلام فرستاد و حکم فرمود که آنحضرت از مملکت او بیرون رود و ساره چون بخدمت آن حضرت رسید خواست که صورت واقعه را معروض دارد ابراهیم علیه السلام
خود پیش از صورت واقعه را تقریر کرد چه در آن وقت حضرت کبریای سبحانی حجابات را از پیش نظر آن حضرت برداشته بود و ماوان حالات را مشاهده میکرد القصه ابراهیم علیه السلام
بحسب صورت از مصر بیرون آمده به ارض فلسطین رفت که از دمشق است بموضعی که نه آب داشت و نه آبادی و مسافتی قطع ... کرد که بادیه ... حضرت خلت پناه جرابی
برداشت و بطلب گندم بیرون رفت و اصحاب را در آنجا گذاشت و تقدیر چنان بود که بدان چیزی بدست نیاورد و در آن باب متحیر شده دانست که چه کند عاقبت جوال را پر ریگ
کرده مراجعت کرد تا دل ساره و باقی اصحاب سلام الله علیهم بدان جوال خورسند شود چون بمنزل تشریف آورد از غایت ماندگی و کوفتگی در خواب شد ساره علیها السلام ...
جوال فرستاد که بنگر چه آورده است چون جوال را سر گشاد پر گندم یافت از آن گندم قدری دست آس نموده نان پخته چون حضرت خلیل الرحمن بیدار شد خوردن طعام ...
نمودند آنحضرت فرمود که چه خوردیم حضرت ساره فرمود که از آن گندم که شما آورده اید نان پختیم ابراهیم صلوات الله الملک الاکرم از آن حال در شگفت آمده ... شکر
قیام نمود و قدری از آن گندم بجهت تبرک نگاه داشت و تتمه را صرف زراعت کرد و بدست مبارک خود جائی در آن موضع کند آب خوشگوار بسیار بیرون آمد و بهر طرف جاری
راویان اخبار حکایت گندم را بنوعی دیگر روایت کرده اند چون هر دو روایت بر یک منوال بود بتعرض بیان دیگر نکرد چون فایض علی الاطلاق که حکم او بر همه کاینات و ممکنات
کونات روانست ببرکت آنحضرت آب بسیار از آن چاه بر روی زمین جاری گردانید تشنه لبان بادیه عرب از این صورت عجب خبر یافتند جمعی کثیر از اطراف و اکناف
روی بدان موضع شریف آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن موضع شهری شد و اکنون بابراهیم آباد مشهور است بعد از چندگاه ساکنان آن شهر سر از متابعت ابراهیم علیه السلام
پیچیده با آنحضرت مخالفت آغاز نهادند آنحضرت رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آن را قسط میگفتند میان ... و ایلیا ساکن گشت بعد از رفتن ابراهیم علیه السلام از آن
نقصان فاحش بآب چاه رسید مخالفان از افعال ذمیمه خویش پشیمان شده در عقبش روان گشته و با آنحضرت ملاقات کرده هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مألوف
مراجعت کند قبول نه افتاد بعد از نا امیدی صورت نقصان آب را بعرض رسانیدند ابراهیم علیه السلام هفت راس بز بدیشان داد که بسر چاه برند آن قوم باشارت ...
بشارت آنحضرت ... عمل نمودند آب بطراوت اول در جریان آمده و مدتها بهمین دستور جاری بود تا زنی حایض بر سر آن چاه آب بدست خود ... آب ...
قوم محتاج ... شدند و دیگر از ته چاه آب بالا نیامد و حضرت خلیل الرحمن در قسط قرار گرفت دیگر بر سم توطن هیچ مکانی را اختیار نفرموده تا نزهت سرای جنت
برین خرامید پوشیده نماند که اکثر آنچه در هجرت آنحضرت مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبری است واقدی در معارف ... ایراد کرده که چون ابراهیم علیه السلام
بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روان شد و در اوان ارتحال عبورش بر شهری افتاد که دار الملک یکی از جبابره آن بود صادق نام داشت ...
بود از فرط جهالت و شقاوت و غایت خذلان دعوات شیطان رجیم آن لئیم را بر آن داشت که مزاحم ساره علیها السلام شود حضرت ملک حفیظ ساحت عرض ساره رضی الله
علیها از تعرض آن متکبر معاند محفوظ داشت و آن نابکار از مشاهده آن معجزات ناهموار کنیزی قبطی هاجر نامی را بساره علیها السلام بخشید و با تحفه حضرت ابراهیم علیه السلام از آنجا بمصر
متوجه شد چون رای جهان آرایش توطن آن دیار مساعدت ننمود باز ببلاد شام توجه فرمود عبورش بر عمان شهر افتاد و در آن ولا ... صادق را از منصب سلطنت
عزل نموده و جهات او بقبضه آنحضرت علیه السلام در آمد و ابراهیم سلام الله علیه بکثرت مال و ثروت منال و ازدیاد جاه و جلال اختصاص و امتیاز تمام یافت از جمله اموال
که متصرف آنحضرت در آمده بود نصف آن را به برادر زاده خود لوط علیه السلام ارزانی داشت و نصف دیگر را جهت اهل و عیال در تحت ضبط خود در آورد و از آنجا بموجب وحی
سماوی با لوط علیه السلام متوجه دیار موتفکات شده هم در آن ایام ابراهیم علیه السلام موضعی را که بمزرعه حرون موصوف بود اکنون بموتفکات و قدس خلیل مشهور است اختیار نمود
... اقبال و ... حال سعادت و اقبال متوطن گشت **ذکر توجه لوط نبی علیه السلام بموتفکات و سبب آن و وقوع آفات** بر جمهور مورخین قصه ...
لوط پیغمبر علیه السلام را بصوب موتفکات در اثنای حکایات ابراهیم علیه السلام بر مناسبات ... و ... کنوز رموز و اشارات محجوب نیست ... ایراد کرده
محرر این اوراق که خوشه چین خرمن فضل و دانش ایشان است شرط مناسب بجای آورده میگوید اکثر ارباب تاریخ بر آنند که موتفکات عبارت از پنج شهر است که در نواحی اردن
واقعست از ولایت شام و نزد زمره قلیلی از ایشان در نواحی کرمان گفته اند اسامی آن مواضع در تاریخ مختلف یافت شده و آنچه خاطر فاتر بیان و جه قرار گرفت مسطور گردد
سدوم عمورا صبوایم ازوما صغر و در هر شهری صد هزار مرد مقاتل جنگی ساز توطن داشتند و بیشتر از این نیز گفته اند و ایشان با وجود ثروت ... بفعل شنیع لواطه و قطع طریق
و امثال آن قیام می نمودند گویند اول قومی که سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل موتفکات بودند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از آن مردم در آمد
بنیاد خرابی کرد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از رفتن صاحب باغ باز آمده خرابی آغاز کردی تا ... نقصان فاحش روی نمود آن مرد ...
گشته روزی با او گفت که میخواهی از این باغ بیرون روی گفت ای مرد جای سخن است کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مراد ...
فایده هست صاحب باغ راضی شده ... بدان امر قبیح قیام نمود الغاه ابلیس از باغ او بیرون رفته بباغ دیگری در آمد و در اضلال صاحب باغ ... دستور
... ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که در بعضی از بلاد ...

نموده خلایق متوجه مؤتفکات شدند چه در انواع نعمت فراوان و ارزان بود مقیمان آن بقاع از غربیان به تنگ آمده با هم مشورت نمودند که بچه حیله غربا را جواب گفته
زحمت ایشان را از خود دفع کنیم ناگاه در آن اثنا ابلیس بمجلس ایشان حاضر شده ایشان را بدان فعل ناشایست که اصحاب خبائث را تعلیم داده بود دلالت نمود
اهالی بلاد مذکور بقول شیطان الرجیم عمل نموده غربا را از دیار فرار اختیار فرمودند و ایشان با هم چنان قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسد بدین عمل معهود دست
برده نا بینند چون مرد و عناد و فسق و فساد آن طبقه امتداد یافت حضرت لوط علیه السلام بارشاد ایشان مبعوث گشته زنی هم از آن قوم در حباله نکاح آورده ایشان را
از منکرات و فسادات نهی فرموده بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت خود دلالت کرده مراسم وعد و وعید و وظایف موعظت و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان
التفات بکلمات آنحضرت ننموده و نصایح دلپذیرش نشنیده عقیده او کم جد و جهد بر میان بسته متفق الکلمه روی بآنحضرت آورده گفتند ائتنا بعذاب الله ان کنت
من الصادقین آنحضرت بار دیگر بر سر حرف خود رفته گفت ای قوم پند مرا بشنوید و از عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت خداوندی و عقاب الهی الیم است
قوم از سخنان حضرت برآشفته کلمات ناشایست گفتن گرفتند و لوای خصومت افراشته در ساحت سینه برافراشته عزیمت خاطر نامبارک بایذا و اخراج آن حضرت علیه السلام
گماشتند آنحضرت بحرکات نامناسب ایشان ملتفت نگشته بمراسم دعوت اشتغال مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم علیه السلام مراعات عادت ابنای سبیل از لوازم شمرده
همگی همت آنحضرت علیه السلام مصروف ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا زمانی که آن لئیمان بر قصد تعرض مهمانان لوط علیه السلام عازم شدند هر کس
بخانه آن حضرت میرفت ایذا میکردند و از اختلاط و مصاحبت آنحضرت منع می نمودند و سخن گو نزد از جاده ضلالت و گمراهی متقاعد نمی گشتند لاجرم دست التماس بکرم
منتقم قهار برداشته عجز و اضطرار خود عرض کرده تمرد و استکبار کفار فجار را باز نموده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل آن حضرت که عبارت از دختران و دختر زادگان
او بودند چه غیر ایشان هیچکس بصفات ایمان متصف نبودند حضرت جلال احدیت دعای آن حضرت را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل علیه السلام را با طایفه از ملائکه
علام بهلاک [illegible] آن قوم نامزد فرمود ایشان بصورت جوانان امرد زیبا منظر رعنا مصور شده اول بخانه حضرت ابراهیم علیه السلام نزول فرمودند و آنحضرت را بوجود
اسحق علیه السلام و خلاصی لوط علیه السلام از دست ظلم اهل شقاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق علیه السلام مسطور خواهد گشت انشاء الله وحده
العزیز چون ملائکه از منزل حضرت خلت پناهی بجانب ارض مؤتفکات توجه نموده بکنار شهری که لوط علیه السلام توطن داشت رسیدند به دختری از دختران آنحضرت رسیده
او بر خانه لوط علیه السلام رهنمون شد دختر از فرشتگان نزد پدر آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند در عالم خوب صورت تر و زیباتر از ایشان کسان ندیده ام و ملائکه علام
دختر بخانه در آمده بر آنحضرت سلام کردند لوط علیه السلام چون ایشان را بدان صورت مرغوب دلگشا دید متألم گردید و گفت امروز روزی عظیم و دشوار است چرا که از
قوم نهان [illegible] داشت آنگاه فرمود که در خانه را بستند و اتباع خود را از دخول منع نماید تا هیچکس خبر نیابد [illegible] آنحضرت فرصت نگاه داشته زن فتنه انگیز
کرد [illegible] بمهمانی ما آمده اند که در خوبی و ملاحت مثل ایشان هرگز کسی نظر نیامده رؤسای قوم ده نفر را پیش لوط علیه السلام فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم بیگانه
نکنی چنان شنیده ایم که جمعی بخانه تو مهمان شده اند [illegible] رسولان را گفتند که اگر این معنی را [illegible] ایشان را بر کشیده [illegible] چون آن ده نفر
قوم آنحضرت لوط علیه السلام رسانیدند حضرت گفت من دختران خویش را [illegible] ای قوم از خدای عز و جل بترسید و مرا [illegible] رسوا مکنید فرستادگان
نمود و خبر بقوم رسانیدند و باز گشته گفتند قوم میگویند ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم حضرت فرمود که اگر قوت مقاومت با شما بودی این سخن
گفت و کس از آن ده خواستند که حضرت روح الامین را از خانه بیرون برند جبرئیل علیه السلام بادی بر چشمهای ایشان دمید آن دو کور [illegible] هر کدام [illegible] سیل غضب الهی بود
کور گردیدند باقی مراجعت کرده با قوم گفتند مهمانان که بخانه لوط علیه السلام آمده اند دو کس را نابینا کردند باز قوم نزد لوط علیه السلام پیغام فرستادند و گفتند تا غایت
بهر نوع که دل تو میخواست در میان ما معاش کردی اکنون جادویان را بوثاق خود آورده که چشم مردم ما را کور کردند بر خیز و از شهر ما بیرون رو اگر امشب بیرون نروی ترا با
اتباع ترا کور گردانیم حضرت از این سخن اندیشناک گشته پنداشت که فرشتگان جادو اند لاجرم با ملائکه خطاب فرمود که انکم قوم منکرون چون فرستادگان رب الارباب دیدند
که لوط علیه السلام از تهدید مشرکان متوهم شده و نسبت بر ایشان گمان بد برده از حقیقت حال و سبب آمدن خود آنحضرت را اعلام کردند که ما رسولانیم از حضرت پروردگار و بجهت
اعدام فرقه طغاة و عصاة آمده ایم و خاطر مبارکش از آسیب کفار فجار ایمن گردانیدند لوط از استماع این خبر مستبشر و مسرور گشته در ایصال عقوبت قوم تعجیل فرمود جبرئیل
گفت موعد عذاب ایشان صبح است و صبح نزدیکست الیس الصبح بقریب آنگاه لوط علیه السلام جمیع اسباب و اموالی که تعلق بآنحضرت داشت همه را ضبط نموده و از
بامر ملائکه و مدد حضرت روح الامین و اصحاب و متعلقان که بر دین آنحضرت بودند [illegible] از میان [illegible] بیرون آمده [illegible] مؤتفکات گذشته متوجه منزل
ابراهیم شدند و برخی بجانب مصر و بعضی بمدینه صغر چه اهالی مدینه صغر بنابر عدم ارتکاب فعل ناپسندیده از آن بلیه محفوظ و مصون بودند و چون تباشیر صبح دمیدن آغاز
نهاد جبرئیل علیه السلام جناح مبارک گسترانیده در زیر بود آن چهار شهر را از جای قلع کرده با جمیع مردم و مواشی و حوائج بجانب آسمان [illegible] بجائی رسانید که آواز خروس و فریاد
ایشان مسموع ملائکه میشد پس از آنجا نگونسار [illegible] امر ما جعلنا عالیها سافلها [illegible] در جامع اعظم آورده اند که قول اهل کتاب و اعتقاد بعضی از علما
که ماده کبریتی از زمین متصاعد شده و خاک [illegible] هوا [illegible] متلاشی شدند و هوا [illegible] مملو گردید و با قوم لوط [illegible]

و مجموع ایشان را با ابنیه و عمارات بسوخت و احجار منقش زمین منقلب شد همه را با خیر مقدم کرده اند فسبحان الله حاکم عبرت الناظرین ای ایام بر ضمیر ارباب شرف [illegible]
مستتر نماند آنچه در باب اتیان ملائکه عظام بخانه لوط علیه السلام و آمدن رسل و رسایل کفار نزد ملائکه و آنحضرت نقل کرده شد موافق طبری و حافظ ابروست و در بعضی از تواریخ
و حالات انبیا بر سبیل انفراد در آنجا نقل کرده است چنان بنظر رسیده که چون حضرت روح الامین با فوج از ملائکه بار اضی مؤتفکات رسیدند حضرت لوط علیه السلام را در ظاهر
شهر بر سر مزرعه یافته سلام کردند آن جناب [illegible] فرشتگان در آن سر منزل با آنحضرت مصاحبت و مجالست تمام نمودند چون شب رسید و کس [illegible]
لوط علیه السلام بسیار شرم داشت در ایشان را بخانه برده ضیافت نکند و بواسطه که مبادا از قوم فاجره کفره نسبت بدان مردم مرضیة الشمایل سوء عمل ظاهر گردد بنا بر این اظهار
[illegible] استماع شده نموده و از روی دلسوزی با ملائکه گفت ای عزیزان فرقه ضال و اطوار و احوال ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت و بدنفسی بچه مرتبه رسیده اند و هم
[illegible] طایفه بدتر از این فرقه [illegible] که موجود باشد و چون حضرت لوط علیه السلام این سخن ادا فرمود جبرئیل علیه السلام روی بملائکه کرده فرمود که شهادت اولی واحد است
در باب شرارت قوم استماع نموده [illegible] حضرت نبوت پناهی ملائکه را مراعات تمام نموده التماس قدوم ایشان بوثاق خود کرده با هم روان شدند و بدروازه
شهر رسیده باز همان سخن را آنحضرت اعاده فرمود جبرئیل علیه السلام روی بملائکه کرده فرمود که شهادت ثانیه است و بدر سرای خود آمده باز همان حدیث را تکرار فرمود
جبرئیل علیه السلام گفت که شهادت ثالثه است و آنحضرت و ملائکه بخانه در آمده [illegible] بنشسته آنجناب با زوجه خود فرمود که از برای [illegible] طعامی مرغوب [illegible]
کن و با احتیاط باش که قوم خبردار نکردند که مهمانان [illegible] بخانه آورده ام در این باب تاکید و مبالغه بسیار [illegible] داشت اما آن بدبخت دنیا و آخرت بهانه از خانه
بیرون رفته آن فرقه ضال را از صورت واقعه بوجه ابلغ خبردار گشته شکل و شمایل آن بزرگواران نزد کیشان خود تعریف و توصیف نموده کفار فجار روی بخانه نبوی نهادند
سرای [illegible] لوط علیه السلام این حال را مشاهده نموده جبرئیل علیه السلام را گفت که تا بکجا [illegible] در آمده خود بر در خانه بایستاده قوم را از دخول منع شد بعضی
گویند دختران خود را بر قوم عرض کرده ترغیب و تحریص [illegible] فرمود از روی اضطرار [illegible] تا دست از مهمان کوتاه کنند [illegible] لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم
ما نرید قوم غلبه کرده در آن خانه که جبرئیل علیه السلام بود در آمدند و خواستند او را بیرون آورند جبرئیل بادی بر ایشان دمید [illegible]
علیه السلام تخویف و تهدید نموده [illegible] از منزل آنحضرت بیرون رفتند لوط علیه السلام از تخویف قوم ترسیده آنحضرت [illegible] گمان برد که ملائکه از جمله سحره اند ملائکه چون خوف
حضرت نبوی را ملاحظه کردند گفتند انا رسل ربک لن یصلوا الیک و آنحضرت را از حقیقت حال اطلاع داده لوط علیه السلام از این معنی مبتهج و مسرور گشت چون مقداری از شب گذشته
جبرئیل علیه السلام لوط سلام الله علیه را با متابعان بر پر خود نشانیده بیرون شهر رسانید ایشان بجانب مدینه صغر شدند و قوم لوط چنانچه سابق مذکور شد بعمل جبرئیل علیه السلام
هلاک گردیدند در مجموع قصص و تواریخ آمده که در حین خروج لوط علیه السلام از میان قوم روح الامین وصیت نموده که در اوان حرکت و قطع مسافت هیچکس از شما باید که بجانب
مؤتفکات نظر نکند و در عقب خود نگاه نکند چنانچه قرآن مجید و فرقان حمید بر مؤید این معنی است قال الله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها
ما اصابهم ان موعدهم الصبح لوط علیه السلام با متابعان بموجب فرموده عمل نموده [illegible] در سیر منازل می نمودند و خویش را محفوظ داشته بخلاف زوجه آنحضرت بنابر
قرابت و قربت و کیش کافری [illegible] عقب نگریستی و مترصد اخبار قوم بودی که ناگاه در اثنای [illegible] بر سر او آمده [illegible] از آن قوم
[illegible] متوجه دیار [illegible] شده [illegible] از سنگهایی که بطرف جهنم شتافت چنانچه آیه کریمه و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود ناطق است نقل است که شخصی چند روز در حرم
حرم الهی اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شده [illegible] ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض به مرسان چه در حریم خداوندی [illegible]
ایمن است سنگ [illegible] توقف نمود تا آن سنگ دل از حرم بیرون آید بعد از آن سنگ مذکور بر سر او رسیده و از پای درآمد نعوذ بالله من سخط الله بر روایت اصح لوط علیه السلام در حضرت
خلت پناهی [illegible] نزدیک آنحضرت اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت هشت سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود **حلیه**
مبارکش سبز رنگ میانه بالا و سیاه چشم رخیم البدن طویل الساقین و الساعدین بود و سبب تسمیه اش بلوط آن است که محبت او بدل مبارک حضرت خلیل الرحمن آمیخته شده بود و از
قول چنان معلوم میشود که نام اصلی آن حضرت غیر از این بوده بنا بر عدم وجدان تعیین آن در نظر بصیرت محال نمود **شریعت [illegible]** موافق شریعت عم بزرگوارش **صفتش** [illegible]
و سخی و متحمل و مهمان دوست بود و در جمیع افعال متابعت ابراهیم علیه السلام مینمود **شغلش** زراعت بود **معجزه‌اش** یکی باران [illegible] دیگر آنکه [illegible]
[illegible] بعضی این حال را مشاهده نموده و بدان حضرت ایمان آورده متابع شدند **مدت [illegible]** [illegible] سال [illegible]
ایام فرخنده انجام حیاتش تعرضی بیان نرفته **مرقدش** بجوار مرقد پر انوار حضرت خلت پناهی صاحب علیهم السلام است رضوان الله علیهما **ذکر تولد اسمعیل علیه السلام**
و اقامت او در حرم محترم شد فضاعف الله علا قدره چون حضرت وهاب بی صفت و بخشاینده بی منت تعالت صفاته و تولت عطاته حضرت ابراهیم علیه السلام را اسباب
حواشی و حشم و دواب و انعام و مواشی و اغنام و مزارع و ضیاع بیوت و بقاع مستظهر گردانیده در خاطر مبارکش خطور کرده که حضرت وهاب الطاف غیبی و عطایای
نهایت لا انتها داشته است و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر فرزندی نیز کرامت کند که وارث منصب نبوت و رسالت [illegible] را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت
کرده سبب هدایت خلایق باشد هر آینه [illegible] ساره رضوان الله علیها بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از نعمت نتاج [illegible] عاری بود و از [illegible] ابراهیم علیه السلام

بوجود فرزند دلبسته شاهد و بیکرد و میدانست و پیوسته درین باب می اندیشید که چه چاره کند عاقبت بشارت توفیق ملهم هاجر رضوان الله علیها را با ابراهیم علیه السلام بخشید
شاید بتمنای خود برسد هاجر بغایت جمیله بود و بانواع اوصاف حمیده واراسته و دایم گل رخسار در نورش از شبنم حیا عرقناک و ذیل مطهرش از هر لوثی پاک
پاک با وجود صغر سن بسر مراد جب و مصاحبت حضرت خلیل بسر بنمودی که مقتضای شریعت غرای انحضرت مشرف گردید اتفاقا در همان فرصت و ایام گوهر
صدف وجود خلاصه دودمان ابراهیم علیه السلام یعنی منظور نظر ملک جلیل حضرت اسمعیل علیه السلام شد و بعد از انقضای مدت حمل پسری متولد گشت که هر که چشم
برچهره چنان فرزندی باز نشده و قابله روزگار مانند ان طفلی نپرورده او را بزبان عبرانی اشموئیل نام نهادند بعد از ان بکثرت استعمال اسمعیل گفتند ابراهیم علیه السلام را
محبتی عظیم پیدا شد و اکثر اوقات بر دوش و کنار انحضرت بودی ساره رضوان الله علیها را از ان حال رشک آمده سوگند یاد فرمود که سه عضو از اعضای هاجر
علیها را قطع کنم ان معصومه دنیا و اخرت بر این امر مطلع گشته مکرر فرار بر میان بسته متواری شد و ابراهیم علیه السلام از ساره رضی الله عنها شفاعت کرده التماس نمود که
گوش برهوش ان مخدره را سوراخ کند و از اندام نهانی شریفش چیزی قطع کند تا سوگند راست شود ساره علیها السلام اطاعت نموده چون هاجر رضوان الله را
بدستور فرموده حضرت خلت پناهی عمل نموده و از انجمله گوش سوراخ کردن و ختنه کردن در میان زنان سنت شد و با وجود این گوش خاطر شریفش تسکین نمی یافت و چون [illegible]
هم رشک هاجر و اسمعیل میپرورد و اند و مکلف بود تا منجر بدان شد که با ابراهیم علیه السلام گفت که اسمعیل و مادرش را بموضعی برکه از عمارت و زراعت دور باشد [illegible]
و وحید گذاشته مراجعت نماید انحضرت بنابر کثرت حقوق ساره بر ذمه ان بزرگوار داشت مخالفتش را از مرتبه [illegible] بلکه از حضرت رب الارباب [illegible]
او مامور بود با جمله حضرت خلت پناهی بر براق برق سیر نشسته اسمعیل علیه السلام را با والده اش بر براق دیگر هم [illegible] بدلالت روح الامین علیه السلام متوجه مکه معظمه
مشرفه گردید بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید روح الامین فرمود که فرمان ایزدی چنان شرف نفاذ یافته که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری حضرت خلت
پناهی ایشان را در آن محل فرود آورده در سایه درختی که قادر مختار بی آب و هوا از محض قدرت خویش سبز گردانیده بود نشانید در ان زمان طایفه از عمالیق و جرهم
محترم اقامت داشتند و در نفس ان موضع دیار نبود القصه حضرت خلت پناهی مدت سه روز در ان مقام با ایشان بسر برد ان محل موضعی بود بغایت خشک و سنگلاخ
از سنگلاخ حرارت هوایش اگر [illegible] و پوست تنش از معدن کبریت مجمر گفتی که خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته است و ریگ تافته اش [illegible]
پذیرفته چون ابراهیم علیه السلام عزم رفتن کرد هاجر سلام الله علیها روی بسوی ان حضرت آورده گفت شخصی ضعیف و فرزندی طفل و جایی بی آب مشاهده میفرمایی که
که ما را بکه می سپاری و با بیه که میگذاری حضرت ابراهیم علیه السلام از این کلام جگر سوز دل پریشان رقت فرموده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم در حفظ شما [illegible]
و معاضد شما از اشفاق بی غایت او [illegible] هاجر رضی الله عنها فرمود رضیت بالله ربا حسبی الله ابراهیم از ان مقام روان شد و چون باعلای مکه رسید نظر مبارک [illegible]
اسمعیل علیه السلام و مادرش افکنده ایشان را بی خانمان [illegible] مشاهده فرمود ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع [illegible]
موحش بود غرض که حضرت ابراهیم علیه السلام از غایت دلتنگی از احوال ایشان جزع بسیار نموده با چشمی پر آب و دل کباب روی بدیار شام نهاد و چون طعام و شراب هاجر [illegible]
بر ایشان غالب شد شیر هاجر رضوان الله علیها انقطاع یافت حال بمرتبه رسید که هاجر گمان برد که غیر جان دادن چاره نیست اسمعیل علیه السلام اضطراب و بیطاقتی [illegible]
حال پسر تحمل نشد و بجانب کوه صفا بر آمد تا ببیند که آب و آبادانی بنظر او در می آید یا نه لحظه بر ان کوه ایستاده باطراف و جوانب ملاحظه فرمود اصلا و قطعا [illegible]
فرود و جامه کشیده بتعجیل تمام روش گرفت تا از وادی صفا گذشته بکوه مروه بر آمد در انجا نیز لحظه توقف نموده از آب و آبادانی نشانی نیافت [illegible] سعی نموده [illegible]
اکنون حاجیان بدان قیام می نمایند و در هر نوبت از جگرگوشه خود خبر میگرفت که مبادا [illegible] مقصود وی گشت عاقبت از جانب صفا آوازی بگوش پر هوش او رسید [illegible]
اقبال [illegible] نظر کرد هیچ چیز ندید و درین اثنا از صوب مروه صوتی مسموع او شد بدانجا توجه فرموده هیچ مشاهده وی نگشت بعد از ان [illegible]
صدای [illegible] استماع کرد بتعجیل نزد حضرت اسمعیل دوید انحضرت را دید که بر محل قدم خویش را بر زمین مالیده و از زیر پای مبارکش آب در جوشش آمده [illegible]
با سپه مبارک [illegible] زمین را شکافته چشمه آب ظاهر گردانید و غیر از این در ظهور آب زمزم وجوه دیگر یاد کرده اند منقول است که مادر پسر از ان آب آشامیده [illegible]
در حمت [illegible] هاجر علیه السلام خواست که مشکی از ان آب پر سازد روح الامین فرمود حاجت نیست چه این آب همیشه خواهد بود آورده اند [illegible] هاجر سلام الله علیها [illegible]
ریزه و گل از کنار و میان چشمه بر میداشت آب بیشتر کرده و برگرد چشمه می نهاد تا آب ضایع نشود هر کجا باشد پا پی وانجا بجهیم خاک برداریم چیلانی که آب [illegible]
درین اثنا او آوازی از بالای سر خود شنید که [illegible] از برای پسر تو ظاهر گردانیده و از چشمها خواهد شد باری تعالی ولد صالح [illegible]
بنبوت مشرف گردانیده و توفیق کرامت خواهد فرمود و درین دیار باتفاق پدر خویش خانه الله تعالی خانه بنیاد خواهد که خلایق از اقطار عالم بزیارت طواف آمده [illegible]
پناه مند [illegible] تبرک برند هاجر علیها السلام از استماع این کلمات میمنت انجام خوشدل و مطمئن خاطر گشته شادمان و فرحان شد از حضرت خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه [illegible]
که فرموده است رحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم ما معینا هر اینه چشمه زمزم روان خواستی ذکر آمدن قبیله جرهم و قطورا بحرم محترم و مخالطت نمودن اسمعیل
علیه السلام با ایشان هم قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه [illegible] بشام می رفتند طایفه از ایشان بعد از [illegible]

درعیان

در حین آمد و شد در حرم محترم رسیدند دیدند که فوجی از طیور چنانچه مرغان بر سر آب می پرند و طیران می نمایند چون این صورت خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند که تفحص [illegible]
اجتماع طیور را معلوم کنند چون بدان موضع رسیدند عورتی و طفلی را دیدند که بر چشمه آب قرار گرفته اند چشم اعراب از دیدن چشمه آب روشن گردیده از غایت [illegible]
که شما از نوع جنسیه یا از جنس انس هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت این کرامتیست که باری تعالی بمن و این طفل کرامت فرموده نفری از آب زمزم چشیده [illegible]
عذب و خوشگوار یافتند بتعجیل تاکید پرسیدند که چه چیز درین باب حقی هست مادر اسمعیل علیه السلام گفت نه ایشان ملاحظه وادی حرم محترم در نظر بصیرت شان [illegible]
از هاجر سلام الله علیها اجازه آمدن قوم بدان سرچشمه رخصت حاصل فرموده مراجعت نمودند و جمعی را از کیفیت حال اعلام دادند ان جماعه نیز رفته اهالی و توابع خود را [illegible]
ساخته منازل و مراحل طی نموده بمکه معظمه زادها الله تعظیما و تکریما آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع [illegible] مضاض در اعلای مکه معظمه فرود آمد و سمیدع
در اسفل آن بلده طیبه نزول کرده در ان مقام کرم عمارات ساخته بطولی و رعایت خاطر شریف هاجر رضوان الله علیها پرداختند و در نفقه حال حضرت اسمعیل کما ینبغی [illegible]
ایشان را با اختلاط ان گروه خجسته جمعیت تام و تحمل [illegible] حضرت اسمعیل علیه السلام در میان ان قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان اموخت [illegible]
حضرت خلیل الرحمن را از انتظام حال هاجر و ولد عالیقدرش اعلام فرموده هر سال یک نوبت بر براق سوار شده صباح از شام روان گشت و چاشتگاه بمکه معظمه [illegible]
اهل و ولد مبارک را دیده همان لحظه مراجعت میفرموده هنگام شب بشام میرسید چون مدت پانزده سال از سن شریف حضرت اسمعیل علیه السلام منقضی گردید هاجر علیها السلام [illegible]
قصر حیات بعد از تولیت ولایت عمر معزول شد همت عالی بر عروج معارج [illegible] جرهم باتفاق فرزند ارجمند بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده [illegible]
در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند اسمعیل علیه السلام از شدت حزن و اندوه مفارقت والده معظمه خواست که از آن سرزمین رحلت نماید خالان و اصحاب و اخوان [illegible]
که بدیدار [illegible] انس تمام داشت مانع آمده بجهت [illegible] دختری از اشراف قبیله جرهم در سلک ازدواج انحضرت کشیدند اما آن عالیقدر را سواری و شکار میل تمام [illegible]
اکثر اوقات در کوه و صحرا اطراف می نمود اتفاقا روزی حضرت خلت پناهی بمکه شریفه آمده از حال هاجر و ولد بزرگوارش استعلام نمود خبر وفات هاجر و تاهل فرزند [illegible]
بدر خانه انحضرت شتافته زوجه انحضرت از خانه بیرون آمده گفت که حضرت اسمعیل علیه السلام بشکار رفته است ان عورت اصلا ابراهیم علیه السلام را ضیافتی و مردمی [illegible]
بهیچ وجه از وجوه مهمان نوازی قیام ننمود حضرت خلت پناهی دانست که ان ضعیفه از حلیه انسانیت عاطل است لاجرم با او گفت چون اسمعیل علیه السلام بیاید سلام من بوی برسان و بگوی
که شخصی بموصوف صفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه تو نامناسب است باید که آن را تغیر دهی انگاه ابراهیم علیه السلام بشام مراجعت فرمود و فی الفور اسمعیل علیه السلام
بخانه آمده ان ناقص عقل صورت واقعه را با انجناب در میان نهاد انحضرت فرمود که ان شخص پدر عالیقدر منست و استانه خانه عبارت از تست و تغیرش کنایه از طلاق
بعد از ان بموجب وصیت انحضرت زوجه را طلاق داده از ان قبیله جمیله دیگر را که بمکارم اخلاق اراسته بود در حباله نکاح آورد چون نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام [illegible]
بمکه معظمه رسیده بدر خانه فرزند رشید آمد و از قضا باز اسمعیل علیه السلام در شکار بود زوجه ان جناب بخدمت حضرت خلت پناهی مبادرت نموده ما حضری پیش آورده عذر
خواهی نمود ابراهیم علیه السلام همچنان بر بالای براق نشسته بود قیام نمود چه از جانب ساره رضی الله عنها مرخص نبود چون بدین فرزند آید نزول فرماید جمیله [illegible] علیه السلام [illegible]
انحضرت را از گرد و غبار پاک نموده التماس نمود موی مبارک حضرت خلیل [illegible] را بشوید [illegible] بر سنگی مربع که در خانه اسمعیل علیه السلام
بود نهاده و باز پای دیگر را برعکس اول نهاده تا موی مبارکش بشست و شو داده اثر قدم شریفش بران سنگ باقی ماند حضرت خلیل الرحمن در وقت معاودت با حرم فرزند خویش گفت
و چون اسمعیل علیه السلام بیاید از من بوی پیغام برسان و بگو که استانه خانه تو بغایت مناسب است زنهار که از محافظت ان [illegible] از محافظتش غافل نباشی و تغیر و تبدیلش
راه ندهی بعد از رفتن ان حضرت اسمعیل علیه السلام از صید گاه بمنزل آمد و عورتش بر وقایع گذشته انحضرت را مطلع گردانید فرمود که بشارت باد ترا این بار شفیق و مونس موافق [illegible]
خلیل الرحمن پدر من است که تحفظ و محامات تو وصیت فرموده سمعا و طاعة و هر آینه مساعی جمیله [illegible] در انجاح مطالب و اسعاف [illegible] بقدر الطاقة و الاجتهاد تقدیم
رسانم انحضرت مدت العمر بتزویج دیگری رغبت ننموده و شرح بعضی از حالات ان حضرت در ذکر بعثت انجناب باز نموده اند انشاء الله و [illegible] ذکر تولد حضرت اسحق علیه السلام
در کبر سن انحضرت چون حضرت ابو العرب اسمعیل علیه السلام را با ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه کرامت فرموده [illegible] هاجر رضوان الله علیها را باین موهبت [illegible]
فرمود ساره رضی الله عنها آرزو میبرد که کاش مرا فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان من نیز باقی ماندی و در آن وقت که جبرئیل علیه السلام با ملائکه عظام باستیصال قوم لوط
مامور شده بودند اول بخانه ابراهیم علیه السلام نزول کردند چنانچه از ین مقدمه سمت گذشت و چون ایشان مصور بصورت بشر در نهایت خوبی و جمال بودند ابراهیم علیه السلام [illegible]
بشرند گوساله را بریان کرده نزد فرشتگان [illegible] ملائکه عظام [illegible] چون بحکم حضرت خلیل [illegible] فرموده در ابتدای طعام خوردن بسم الله بگویند و در وقت
اکل الحمد لله بگویید [illegible] روح الامین با ملائکه فرموده حق جل و علا [illegible] گزیده است با وجود مبالغه ابراهیم علیه السلام ایشان دست بطعام دراز نکردند
در ان وقت رسم چنان بود هر که بخواست [illegible] رساند طعام او را نمیخورد از ین جهت انحضرت توهم نموده ملائکه فرمودند مترس ما فرشتگانیم و فرستاده که پروردگار عالم بجهت
عذاب قوم لوط علیه السلام فرستاده است در زمانی که فرشتگان در منزل ان حضرت نشسته بودند ساره رضوان الله علیها در پس پرده ایستاده بود وامرأته قائمة فضحکت یعنی
کشاده [illegible] فی الصحت و اکثر مفسران برانند که محمول ظاهر این کریمه است [illegible] سبب ضحک ساره علیها السلام چند وجه گفته اند یکی انکه چون سفره پیش بردند و ملائکه دست بطعام دراز [illegible]

بخندید ساره رضوان الله علیها بخندید که عجب مهمانان چند آمده اند که با آنچه اعزاز ایشان بصعوبت برپایی ترتیب کردیم و ایشان مخور ندیدم آنکه چون ایشان ملک عقوبت قوم

علیه السلام نازل شده بودند از شادی و فرح بخندید و چه سیم که چون بشارت بفرزند دادند از استماع آن بخندید و او حضرت خلت پناهی در کرسی بودند

در آیهٔ کریمه تقدیم و تاخیری باشد و تقدیر چنین است که وامرأته قائمة فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب فضحکت پس از آنچه بخندید [illegible]

[illegible]

[illegible]

سبحانه دیگر باره بعمارت آن مشغول گشته خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه از دودمان خاندان آنحضرت باشد بنا برین جبرئیل علیه السلام مامور شد تا بهمراهی آنحضرت رفعت
از شام بمکه معظمه رود و بدستیاری فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را بکمال عمارت آورده اهل عالم را بطواف و زیارت چنانچه دعوت نماید ابراهیم علیه السلام
از … نه سر فرو در ضمیر منیر رسوخ یافته از سر خوف و سرور … الکلام از دیار شام متوجه مکه معظمه گردید **نظم** خیال کعبه جان میدواند تنت طالا که خارهای مغیلان حریر
و چون بعد از قطع مسافت بحرم محترم رسید فرزند گرامی را دید که در پایان کوهی نشسته تیر میتراشید پدر رفیع المکان پسر عالیشان را از مقتضای فرمان ملک سبحان آگاه گردانید
اسمعیل علیه السلام کمال رغبت در آن امر ظاهر فرموده در باب معلوم گردانیدن حضرت خلت پناه … طول و عرض خانه را بدستور قدیم روایات قویم مختلفه وارد شده چنانکه
در کتاب روضة الاحباب اکثر آن معلوم میگردد و مولف این کتاب … بتوفیق من الله … موفق شده و از آن میان انچه بقلم راقم حروف
صحیح مینماید آنست که جبرئیل علیه السلام بموافقت اسمعیل سلام الله علیهما به بنای کعبه اشتغال نموده حضرت خلت پناه هر سنگی که فرزند بزرگوارش می آورد بر یکدیگر نصب میکرد تا
قواعد خانه بلند ساخته شد خلیل الرحمن از سنگ بر نشستن و بر دیوار نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن بر آمدی تا باسانی ترفیع خانه قیام تواند اثر قدم همیون ش
بر آنجا مانده آن سنگ مقام ابراهیم مشهور گشت منقول است که چون عمارت بموضع حجر الاسود رسید در شکستن آن سنگرا که در وقت طوفان بکوه ابو قبیس برده بود …
و آنحضرت او را بمکان خویش استوار گردانید در اخبار آمده که حجر الاسود در ابتدا که از بهشت شرف ورود یافت مانند شیر سفید بود و بتدریج از شامت مس حائضان …
رنگ آن سنگ مانند دل ایشان تیره و تار گردید بعضی گویند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود رسید حضرت خلیل الرحمن اسمعیل علیهما السلام گفت سنگی نیکو بیار تا مردم را نشانه
باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده متوجه کوه گردید از طرف جبل ابو قبیس آوازی آمد که ای ابراهیم علیه السلام ترا نزد من ودیعتی است بیا آنگاه حجر الاسود را نزد خود یافت بگرفت در
محلش استوار گردانید و چون اسمعیل علیه السلام از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دیده از پدر پرسید که این سنگ نیکو شما کی آورد حضرت خلت پناه فرمود کسی که مرا …
و سنگ بار نگذاشت بعد از فراغت از عمارت پدر و پسر بزرگوار بوظایف حمد و شکرگزاری و مراسم دعا و ثنا و زاری قیام نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
روح الامین علیه السلام نازل شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات واقع می شود چنانچه اکنون متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان
تعلیم کرد چون ابراهیم علیه السلام با پسر … در طواف بیت الله بجا آورده بمناسک حج قیام نمودند حضرت خلت پناه ترتیب آن بقعه شریفه را بحضرت اسمعیل علیه السلام مفوض ساخته
در حفظ آن … نموده هنگامی که میخواست بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بعد از آنکه اطراف مکه را بنظر در آورده ملاحظه کرد خاطر مبارکش … اسمعیل علیه السلام
و اولاد و احفاد … میدانست … بعد از او پیدا خواهند شد … وادی غیر ذی زرع … بوده کوهها …
… زمین آن موضع بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و لطافت هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود حضرت خلت پناه از این
حال رقت آمده دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برداشته رفاهیت حال اسمعیل و ذریت آنحضرت را از بارگاه احدیت مسئلت نمود و چون از دعا فارغ شد عزم کرد که …
در کتاب آورده که وحی الهی و خطاب مستطاب سماوی در رسید که اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت نمای تا چنانکه شرف بنای این خانه ترا است شرف دعوت
نیز ترا باشد ابراهیم علیه السلام مناجات فرمود که آواز من کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود آمده …
… عظیم و رفیع میگشت تا بمنزله کوه بزرگی شد آنحضرت اول روی بجانب یمن آورده بآواز بلند ندا فرمود که یا ایها الناس حق تعالی از محض کرم خویش برای شما خانه بنا کرده
است و شما را بطواف و زیارت آن … امر الهی را بسمع اجابت … نمایید تا حج شما مقبول و بر و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما معفو و مغفور گردد و بعد از آن روی
بجانب مشرق و سایر اقطار عالم آورده ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که از کسانی که در علم …
بودند جمعی که در ارحام امهات و اصلاب آباء استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بدان دولت عظمی و موهبت کبری فایز و بهره مند آمدند و آنکه از طواف …
بی مثل و مانند بی نصیب و بی بهره مانند جماعتی هستند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من زوار بیتک الحرام بحرمة نبیک علیه السلام
چون حضرت ابراهیم علیه السلام از دعوت عالمیان فارغ شد اسمعیل علیه السلام را از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخته بدیار شام مراجعت و معاودت فرموده در سال دیگر بموسم
حج با ساره رضوان الله علیها و اسحق علیه السلام بمکه معظمه آمده باداء مناسک حج قیام نمودند اسمعیل علیه السلام وظایف مهمانداری و شرایط خدمتکاری بجا آورده در عزت و احترام
ساره کوشیده و این معنی را بر خود واجب و لازم شمرده دقیقه نامرعی نگذاشت ساره از این معنی خوشدل شد … با اتباع بجانب شام مراجعت فرمودند و هر سال در موسم حج
اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات را با اسمعیل علی نبینا و علیه السلام تجدید داده … میفرمود چون از عمر ساره رضوان الله علیها صد و … سال
و بقولی صد و سی سال منقضی شد طایر روح پر فتوحش بجانب گلشن قدس در پرواز آمده در مزرعه حبران که … حضرت خلت پناه در آنجا بود مدفون گشت …

ذکر وفات حضرت ابراهیم علیه السلام و بعضی از حالات او ارباب تاریخ آورده اند که بعد از … از کنعان … حضرت خلیل در حباله نکاح در آورده شش پسر از وی در
وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد و قبایل پیدا شده در اطراف آفاق متفرق گشتند از اولاد صلبی آنحضرت غیر از اسحق و اسمعیل علیهما السلام هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت
اما اراده ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفته چنانکه گفته اند و العهدة علیهم که مواشی و اغنام آنحضرت بمثابه رسید که چهار هزار کلب اغنام حضرت خلت پناه را از تعرض گرگ نگاه میداشتند و …

پنجاه سال از عمر عزیزش منقضی گشت آثار شیب و بیاض شعر در محاسن همایون … قبل از آن احدی از فرزندان آدم را آن صورت روی ننموده بود مشاهده فرموده محزون و ملول گردید الهی این چیست
… خطاب آمد که این وقار است از جانب من که بتو ارزانی داشته ام از استماع این سخن اندوه آنحضرت بفرح مبدل شده فرمود اللهم زدنی وقارا
مشهور است که حضرت خلت پناه از خالق موت و حیات مسئلت نمود که تا من طالب مرگ نباشم رشته حیات مرا بمقراض اجل منقطع مگردان و دعای آنحضرت بشرف اجابت
اقتران یافته چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام سفر … در رسید ملک الموت علیه السلام بصورت پیری فرتوت … بمجلس شریف آنحضرت تشریف حضور
ارزانی داشت ابراهیم علیه السلام بنابر سنتی که شیمه طبیعت علیه داشت که با مهمان طعام تناول نمودی و در مهمان نوازی دقیقه نامرعی نگذاشتی طعامی جهت مهمان مهیا فرمود ملک الموت
در حین برداشتن لقمه … و لقمه را بجهد تمام گاهی بجانب گوش و گاهی بطرف بینی میبرد ابراهیم علیه السلام پرسید که این چه حالت است که ملاحظه میکنم ملک الموت گفت این
پیریست ابراهیم علیه السلام سوال فرمود که سال تو چند باشد ملک الموت عمر خود را بدو سال پیشتر از عمر ابراهیم علیه السلام گفت حضرت خلیل الرحمن فرمود که تفاوت من و تو دو سال زیادت
چون بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من بدین مرتبه خواهد رسید ملک الموت گفت آری ابراهیم علیه السلام از این حکایت اندیشناک گشته گفت الهی ودیعتی که بمن سپرده
استرداد فرمای که مرا طاقت زندگانی که مقرون بدین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست همان لحظه ملک الموت بقبض روح مبارکش مامور شد و آنحضرت بعالم آخرت انتقال فرمود بعضی گفته اند
که چون خالق موت و حیات نعمتهای دینی و دنیوی را بر ابراهیم علیه السلام تمام گردانید عزرائیل … درباره آنحضرت … رسانید قابض ارواح را … فرستاد
گفت اگر اجازه فرماید روح عزیزش را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد قابض ارواح بمقتضای فرمان بمجلس همایون آنحضرت حاضر شده صورت واقعه را معروض گردانید
ابراهیم علیه السلام مهلتی در میان نهاده میعادی تعیین کرده بکفایت بعضی از مهمات که در نظر بصرش از ضروریات مینمود مشغول شد و اسحق علیه السلام را بدیار شام ولیعهد و خلیفه
گردانید چون مدت موعود منقضی شد هادم اللذات کمر خدمتکاری بر میان جان بسته بوظیفه جانسپاری … جان ستانی تعجیل آورد در بعضی تواریخ مسطور است که چون ملک الموت
بقبض روح مطهر حضرت ابراهیم علیه السلام مامور گشته نزدیک آن حضرت آمد حضرت خلت پناه فرمودند که ای ملک الموت هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست امر فرماید ملک الموت
علیه السلام بمکان خود مراجعت نموده آنچه شنیده بود معروض میداشت ندای الهی رسید که یا خلیل من بگوی که تو هرگز دوستی دیده که کاره وصال دوست باشد چون قابض ارواح
پیغام را بآنحضرت … رسانید فرمودند … دوست میدارم که همین لحظه بکار … مامور گرده اقدام نمای ملک الموت روح مطهر آنحضرت قبض کرده قالب منورش در مزرعه
حبران که از توابع شام است در جنب ساره رضوان الله علیها مدفون گردید **ذکر بعضی از … و بیان … آنحضرت** منقولست که ابراهیم علیه السلام در آخر عمر شریف مناجات
فرموده که ای کردگار بنمای بمن که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر بدین ایمان نداری ابراهیم علیه السلام فرمود که ایمان دارم و لیکن جهت اطمینان دل خود میخواهم که …
این طلب از وی در مکه … صادر شد و در سالی که بعد از آن اجل محتوم امان نداد … بشرف نفاذ یافت که ای ابراهیم علیه السلام
چهار مرغ از هر جنس بگیر و بکش و اعضا و اجزای ایشان را کوفته با هم در آمیز آنگاه بچهار قسم منقسم ساز و هر قسمی را بر قله کوهی گذار و ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد
خلیل الرحمن بموجب فرمان عمل فرمود مرغان را که ذره از هر قسمی بهوا رفته در هم می پیوست تا هر مرغی را اندام و پر و بال درست شده بقدرت ایزدی پرنده بسوی
آنحضرت آمده بر سر خویش که در دست ابراهیم علیه السلام بود متصل شدند چون ابراهیم علیه السلام این حال عجیب را مشاهده کرد خطاب آمد که فردا باواز صور خلق را از اطراف
ربع مسکون برانگیزانم چنانکه امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختم و بعضی از ارباب تصوف آیه کریمه که در این باب نازل شده از ظاهر منصرف کرده اند چون … بیان
مناسب این کتاب نیست ثبت نکردید آورده اند که ابراهیم علیه السلام روزی بطلب مهمان بیرون رفت تا با هم چیزی خورند چه عادت حمیده فرخنده اش چنان بود که بی مهمان طعام
نخوردی بعد از جستجوی بسیار پیری یافته بخانه آورد و چون در حال او تامل نمود او را بیگانه یافت بنا بر آن طعام ناداده مهمان را از خانه بیرون کرد چون پیر کسیر از نظر کیمیا اثر حضرت
خلیل الرحمن غایب شد خطاب عتاب آمیز از بارگاه حضرت احدیت در رسید که ای ابراهیم این بنده نافرمان با وجود کثرت عصیان در مدت … سال از خوان … ما
و قسمت بی نصیب و بی بهره نبوده امروز یک چاشت حواله تو شد از خانه اش گرسنه بیرون فرستادی ابراهیم علیه السلام از این سخن متاثر گشته بتجدید مقام از عقب پیر بیرون رفت و او را
در یافته بمبالغه تمام بر گردانید پیر از سبب تحول پرسید حضرت خلت پناه صورت واقعه را باز نمود پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که با دوست جهة دشمن عتاب کند …
از کیش خود تبرا نموده ملت حنیف را قبول نمود و یکی از مومنان و مخلصان حقیقی گشت **بیت** … ستارا کی کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری نقله اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابراهیم
علیه السلام نازل شد مجموع مشتمل بود بر موعظه و حکمت و یکی از جمله کلمات صحف ابراهیم این است یا ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع بعضها علی بعض و لکنی بعثتک لترد عنی دعوة
المظلوم فانی لا اردها و لو کانت من کافر و ایضا از حکما گفته اند که بر ذمت همت حکام ایام واجب است که قضایای مظلومان را بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش نمایند …
که بسرحد ساحت … علامت نکنند و چون رسیدن یک شخص بعبور تمام مهمات و معاملات از محالات است … باید که عاقلی را بنیابت خویش نصب نماید که …
بمیزان خرد او وزنه پیدا کند و ذات حمیده و صفاتش … از ارتکاب … که شرعا ممنوع و نامحمود است مبرا و معرا باشد …
و مداهنه نفرماید و صورت واقعه را از روی راستی … ارباب اختیار و اقتدار رساند … باید که فرمان دهند تا در اطراف ممالک …
اطلاع بر جزئیات و کلیات مملکت پیدا کرده … بشرف عرض رسانید چنانچه که بعضی از سلاطین بنابر موانع متنوع شرح حال خویش را … معروض …

منه رحمت که تفصیل موجب اطناب میگردد و هم در صحف ابراهیم علیه السلام مسطور است که عاقل را میباید که حافظ لسان خود و عارف بزمان خویش و مقبل بر شأن
خود باشد و از جمله کلمات صحف دیگران است که عاقل را مادام که بعقل خود بود چهار ساعت می باید ساعتی که دران ساعت مناجات پروردگار خود کند و ساعتی که دران ساعت
فکر در صنع او نماید و ساعتی که حساب نفس خود کند که چه خورده و چه آشامیده و ساعتی که بحلال مصروف دارد و از آنجمله یکی آنست که هر کس گفتار خود را از کردار شمارد سخن کم گوید مگر
سخن که چاره نباشد هر آینه از اهل نور و صلاح باشد و هم در صحف آنحضرت مسطور است که باید که حرکت عاقل منحصر بسه چیز باشد اول زاد آخرت دویم اصلاح امر معاش سیم
غیر محرم و مشهور مذکور شده که اول کسی که بیاض در محاسن او پیدا شد حضرت ابراهیم علیه السلام بود و سبب ظهور این صورت آنکه چون اسحق را حق تعالی بآنحضرت در کبر سن ارزانی داشت
کنعانیان گفتند عجب حالتیست که ابراهیم علیه السلام و ساره بعنوان اینکه ایشان فرزندی غیری را بخود اسناد میکنند لاجرم خداوند تعالی بجهة دفع تهمت خلیل خویش اسحق علیه السلام را چنان
بآنحضرت گردانیده بود که هیچکس او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد و بنابرین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید تا خلایق را معلوم گردد که ابراهیم
و اسحق علیهما السلام الرحلة علما کرام است نقل است که شخصی حضرت خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه را ندا کرد که یا خیر البریه حضرت فرمودند خیر البریه ابراهیم علیه
السلام است و در حدیث دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی حضرت خلت پناهی را رنگ رخسار مبارک
سفید بوده و قامتش تمام و اشهل العین و عریض الصدر و ضخیم الرأس بوده بعضی گویند که در زمین سوس از زمین اهواز اتفاق افتاده و بعضی در حدود کسکر گفته اند و جمعی
حران نیز گفته اند و اصح اقوال آنکه مسقط الرأس اشرف اقلیم بابل موضعی بوده که آن را کوثی میگفتند منقول است که در حین ولادت آنحضرت آزر پدر وی شصت سال از عمرش گذشته
بوده و بعضی برانند که چون زمان ولادت آنجناب نزدیک شد والده اش از خوف [illegible] جانب نهری بزرگ رسید که اکنون خشک شده بوده و در آنجا وضع حمل نموده آنحضرت را
در خرقه پیچیده نگاه داشت و بخانه رفته پدرش را از آن حال آگاه گردانید و آزر به آنجا رفته بر کنار همان جوی در زیر زمین خانه ترتیب داده و فرزند را دران نهاده
درش را استحکام گردانید تا از ضرر سباع ایمن باشد و بازگشته پیوسته مادرش بدانجا رفته تعهد او مینمود تا بزرگ شد [illegible]
او را موضعی بود میان کوفه و بصره که [illegible] در آنجا اقامت فرمود که تا ابراهیم علیه السلام متولد شد و تا بزرگ نشد [illegible]
شریفش در غار اتفاق افتاده اما اصح اقوال درین باب آنست که [illegible] **معنی اسم ابراهیم** مراد از لفظ مبارک
ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان و لقب اشرفش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیتش ابو الضیفان و ابو الانبیاء و ابو محمد نیز گفته اند **ذکر بعضی از خصایص و سنن آنحضرت**
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که اول من اختتن ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنه مبارکه و این حدیث [illegible] نقل کرده اند و سال
حضرت در حین اختتان زیاده ازین نیز گفته اند و غالب آنست که این حدیث بدلیشان [illegible] باشد و لفظ قدوم که در حدیث نبوی صلوات الله وسلامه علیهم واقع شده نام موضعیست
بشام و بعضی گویند که تیشه است یعنی حضرت خلت پناهی در سن هشتاد سالگی خود را بتیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض عالم ازان پیغمبر بزرگوار یادگار مانده و یکی دیگر از شعار
آنحضرت سراویل است چه حضرت حق تعالی بآنحضرت وحی فرستاد که تو کریم ترین خلق نزد منی باید که وقت سجود زمین عورت ترا نبیند و ابراهیم علیه السلام برای پوشش
بتعلیم روح الامین ترتیب سراویل نمود و هو اول [illegible] مشهور است و سنت ضیافت از جمله مخترعات اوست و همیشه عادت حمیده و خصال محمده افعالش آن بود که چاشت و شام
طعام خوردی و بر سر خوان [illegible] رسم ضیافت تا روز قیامت خواهد بود و السنه خلق عالم بتصدیق و تجلیل و تفضیل او گویا است [illegible]
عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبادی جوانی براثبات صانع عالم حجت قاطع گفته [illegible] باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید او را از
دعوی [illegible] باخلاص اسلام آنحضرت گواهی داده [illegible] حنیف [illegible]
خالق جهان را در آتش انداخت و بید قدرت کامله حق عز و علا آنحضرت را از آتش سرکش مصون و محفوظ داشت اول کسی که در راه خدای تعالی هجرت نمود و از [illegible]
[illegible] بوده و روز قیامت اول کسی که حله در وی پوشانند آنحضرت باشد و هو امام البشر کقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما [illegible]
[illegible] شارب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا باب [illegible] و اطعام المساکین [illegible]
آنحضرت است و حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه و آله ما دامت الارض والسماء با وجود کمال عز و علا بمتابعت آنحضرت مأمور شده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
[illegible] مناقب و کمالات و شرف حضرت خلت پناهی بسیار است و سنن و آداب آن جناب بیشمار [illegible] شریعت غرای محمدی صلوات الله علیه و آله
هر یک از اعمال حسنه آنحضرت است معمول بها و طریقی موثوق علیها گردانیده قلم شکسته رقم [illegible] آنحضرت [illegible] اعتراف نموده [illegible]
صنعتش زراعت و حراثت بود [illegible] اشتغال [illegible] قری و قصبات [illegible] در ایام آنحضرت [illegible]
بسیار عمارت پذیرفت **مدت حیات و ایام دولتش** اهل کتاب گویند مدت عمر شریفش صد و هفتاد و پنج سال بوده [illegible] مسعودی در کتاب اخبار الزمان آورده
که عمر آنحضرت صد و نود و پنج سال [illegible] و محمد بن [illegible] صد و پنج سال تصریح کرده [illegible] اصح روایات قول مسعودیست [illegible]
در روضة الاحباب مذکور است که [illegible] در جامع [illegible] مسطور است [illegible] شهر محرم الحرام [illegible]

اشتغال نمود

اشتغال نمود صلوات الله علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین **ذکر صفی الله اسمعیل علیه السلام علی ما [illegible]** ولادت مبارکش چنانچه گفته اند در حدود
شام بوده اما در صغر سن ببلای هجرت مبتلا گردیده و در اراضی مکه مبارکه نشو و نما یافت بمرتبه رشد و حد بلوغ رسیده بود که تیراندازی [illegible] و فروسیت تعلیم گرفت
و قبیله جرهم که در جوار ایشان اقامت داشتند بکرم [illegible] هاجر رضی الله عنها [illegible] بحضرت ابراهیم مکرمت کرده بودند حضرت منزل البرکات [illegible]
آن برکت ارزانی داشته کثرت اغنام بجایی رسید که محاسبان روزگار از ضبط شمارش عاجز شدند مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید اول قومی که [illegible]
اسمعیل علیه السلام کرده بسر چشمه زمزم آمدند طایفه از عمالیق بودند بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند چون سابقا قضیه [illegible]
علیه السلام بزیارت آن جناب صورت تحریر یافت [illegible] درین مقام خالی از شائبه تکراری نیست اما بنابر آنکه [illegible]
از تاریخ معتبر [illegible] نقل کرده میشود [illegible] که بعد از اتمام عمارت [illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام از مکه بشام [illegible]
[illegible] و اغنام آن حضرت بسیار شد قوم اتفاق نموده [illegible] دختری را [illegible] که از قبیله عمالقه بودند [illegible]
چندگاه از مفارقت پدر و پسر حضرت خلیل الرحمن را داعیه دیدن اسمعیل علیه السلام در خاطر اشرف رسوخ یافته براق برق سیر سوار گردیده عازم حرم محترم الهی گشت
و در حین خروج از شام ساره بنابر [illegible] که داشت از حضرت خلت پناهی التماس نمود که چون بمکه معظمه رسند بخانه اسمعیل علیه السلام نزول نکنند حضرت [illegible]
مبذول داشته او را وداع کرده بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده بدر خانه قرة العین آمد و آن حضرت را در منزل نیافته عورتی را دید که از آن خانه بیرون آمد
حضرت خلت پناهی ازو پرسید که تو چه کسی گفت منکوحه اسمعیل علیه السلام آنجناب استفسار فرمود که حال شما چون است و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید [illegible]
[illegible] بدر آورده [illegible] آن عورت [illegible] بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام پرسید که اسمعیل کجاست گفت چه میپرسی [illegible]
[illegible] فرمود که اسمعیل که بمنزل آید [illegible] آنحضرت ازان عورت پرسید [illegible] جواب داد [illegible] التماس نزول نموده [illegible]
ابراهیم علیه السلام [illegible] گفت که چون شوهرت آید سلام مرا برسان و بگو که [illegible] را تغییر ده [illegible] اسمعیل علیه السلام
بخانه آمد [illegible] ابراهیم علیه السلام را استشمام کرده [illegible] از زوجه خود پرسید که هیچکس [illegible] گفت مردی پیر آمد [illegible]
علیه السلام فرمود که آن پدر من است و چون تو پسندیده حضرتش نیفتادی [illegible] بطلاق تو کرده [illegible] و او را طلاق داده
[illegible] را بحباله نکاح آورد و چون بار دیگر حضرت خلیل الرحمن بمکه شریفه بزیارت فرزند ارجمند شتافت او را [illegible] در خانه نیافت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] اسمعیل علیه السلام آنحضرت فرمود که معاش شما بر چه سان است [illegible] شکر خدا [illegible] ابراهیم علیه السلام
[illegible] گفت [illegible] بعد ازان [illegible] التماس نمود که آنحضرت [illegible] شرایط ضیافت قیام نمایند آنحضرت فرمود که محال نزول ندارم [illegible]
[illegible] موی مبارک [illegible] روغن در فرق مبارک [illegible] ابراهیم علیه السلام اجازه داد [illegible]
[illegible] رکاب براق [illegible] فرق مبارک [illegible] روغن مشغول شده [illegible] جانب چپ [illegible] قدم چپ آنحضرت [illegible] جانب چپ [illegible]
قدم مبارک آن حضرت باقی مانده بعضی از مفسران برآنند که مقام ابراهیم عبارت ازان سنگ است و چون [illegible] فراغ کرده [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] فرموده [illegible] گفت که چون شوهرت بیاید بگو که ابراهیم علیه السلام گفت که
[illegible] حضرت خلیل الرحمن [illegible] پرسید که [illegible] گفت [illegible]
[illegible] جواب داد آنحضرت پرسید [illegible] جواب داد [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] الحرام [illegible] بیت الحرام [illegible] قول [illegible] آنحضرت [illegible]
بنای کعبه معظمه [illegible] جاری شد [illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام بشام معاودت نمود و اسمعیل علیه السلام بخانه آمد [illegible]
[illegible] براق را دیده از [illegible] خود پرسید [illegible] گفت [illegible] آورده بود [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] اسمعیل [illegible] این مقام [illegible] آنحضرت [illegible]
اخبار آورده اند که حق تعالی [illegible] خلیل الرحمن روح الامین و میکائیل علیهما السلام را فرمان داد که [illegible] از موضع برداشته [illegible] آوردند [illegible]
در سعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانیده [illegible] در [illegible] مقرر است گویند که [illegible] حضرت ذبیح الله [illegible]
[illegible] در مکان [illegible] آنحضرت آمده [illegible] حدیث فراموش شد بعد از یکسال بدان مقام رسیده [illegible]
دران مکان توقف فرموده [illegible] آنحضرت آمد [illegible] قول [illegible] اقرب است [illegible] و در کتاب [illegible] اسمعیل انه کان صادق الوعد
رسولا نبیا آنحضرت را صادق الوعد خوانده اند [illegible] اسمعیل علیه السلام بعد از فوت پدر [illegible] تشریف [illegible] زیارت مرقد منورش [illegible] میراث [illegible]

نبوت مشرف گردید حق عز و علا او را بدعوت جمعی از قبایل فرستاد که از مصر هجرت کرده در آن دیار می اقامت داشتند و اسمعیل علیه السلام در آن سرزمین برفقه طایفه عمالقه و جرهم
سالهای فراوان بدین قویم و ملت حنیف حضرت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت عظمی سرباز زده همچنان در بادیه ضلالت و غوایت
گردان مانده راه بسر چشمه عنایت و هدایت نبردند گویند آنحضرت را دوازده پسر بود اما اسم باليشان ثابت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار در حرم محترم
شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا شده بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقول است که چون
اسمعیل علیه السلام در اواخر ایام حیات آثار شیب و ضعف در خود مشاهده فرمود قیدار را وصی عهد خویش گردانید بعد از اندک فرصتی رخت آباد دنیا بارض جنت الماوی کشید
حلیه مبارکش بغایت مشابه با براهیم علیه السلام صفتش امین و صادق الوعده و متحمل و صبور و سلیم الطبع و شکور بود نقش نگینش را یکزانه اختی و کوفرا شیده
حضرت فرمودند که میل طبع شریف آنحضرت بشکار و صید میل تمام داشت کنیت و لقبش کنیت مبارکش ابوالعرب و لقب شریفش عراق الثری زبان سوده اول کسی که
اعراق الثری بنا بر عدم اطلاع بران لال است معجزاتش بسیار بود دیگر از آنجمله گوسفندی را که پستان از خشک شده بود شیر میداد و سالها بر آن گذشته بود از آن
آورده دست بارکت در پستانش مالیده پر از شیر از آنجا بر فوران آمد دیگر آنکه جمعی بخانه حضرت آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در جای کرده مرادها بپوشید
و دعا فرمود چند لون طعام از آن ظرف بیرون آمد و این معنی موجب تزاید تصدیق نبوت آنحضرت گردید ایام عمرش بقولی صد و سی سال بود و بروایتی صد و سی و هفت
سال زندگانی یافت از آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خود بود که ایام دعوتش قریب بچهل و هفت سال بوده باشد و بعضی پنجاه سال گفته اند و بر تقدیر یا خیر انتقال آنحضرت
پیش از رحلت ابراهیم علیه السلام بعید است این سخن مخالف قول طایفه والله اعلم مرقدش نزدیک حجر اقرب مرقد والده معظمه آنحضرت واقع است و بعضی میان رکن و مقام
گفته اند کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در میان اولاد اسمعیل بطون کتب سیر و متون صحف سلف مشحون است که بمرور ایام اولاد و احفاد آنحضرت بسیار شده و کثرت در وادی نبوت بمرتبه رسید
که شریعه دیگر بکجا ایشان نداشت لاجرم بعضی از ایشان جماعت بعزم توطن باطراف عرب از حرم بیرون آمدند و هر کس از آن قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از حجاره حرم محترم
خویش گردانیده در محلی که رحل اقامت می انداختند آن سنگ را در جای طاهر نهاده بدستور زیارت بیت الله گرد آن طواف میکردند تا منجر بدان شد که در انتظار ایشان حجر
که نیکو می نمود از آنها بر میداشتند و در مکانی نهاده بزیارت و طوافش می پرداختند آخر الامر صحف ابراهیم علیه السلام را بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان رجیم
عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی در میان ایشان شایع شد و این عمل شنیع را از جمله مستحسنات شمرده با وجود ارتکاب چنین منکری در فصل قضایا بر مذهب
ابراهیم علیه السلام عمل نموده بدستور معهود مناسک حج بجامی آوردند و تعظیم و تکریم حرم خداوندی را بر خود واجب و لازم میدانستند و بر عکس این حالند که بسبب بت پرستی
در میان ذریه اسمعیل آنکه اساف و نایله مرد و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت دامنگیر ایشان استیلا یافت که در اندرون خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت
جبار شدید الانتقام هر دو را مسخ فرموده سنگ گردانید و مردم که آن جثه سنگ شده را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه
نصب کردند و بتمادی دهور اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام از دین ابراهیم صلوات الله علیه اعراض نموده به پرستیدن بتها مشغول گشتند گویند اول کسی که ملت حنیف را تغییر داد
مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی جراغی بود و در بعضی کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه ... نصب فرمود
و خلایق را گفت که بعبادت آن قیام نمایند و ذکر هبل که از اعظم اصنام قریش بود در دفتر دوم این کتاب ظاهر آید بعد از صد و اند سال حرکت ... از عمرو بن لحی لعنه الله عبادت
اصنام در دیار عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد عمان منات را که در کنار دریا افتاده بود آورده در بتخانه موضوع ساخته طواف نموده می پرستیدند انصار نیز در زمان
جاهلیت به پرستیدن منات مشغول شدند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند و بنی خزاعه و قریش آن خانه را بر سان خانه کعبه طواف کرده بتبجیل و اجلال
دنیا و آخرت عبادت عزی بجای می آوردند و همچنین ثقیف و از عظمای قبایل عرب بودند که طاعت را بر میان نسبت بعبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند
و از این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای نبوت و آوازه صیت کوس رسالت محمدی صلوات الله علیه و آله در میان مردم دیار عرب استمرار داشت ذکر بعثت اسحق علیه السلام
آورده اند که در زمان ابراهیم علیه السلام بفلسطین نزول فرمود اسمعیل علیه السلام را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان پدر بزرگوار خود مبعوث گردید بارشاد و دعوت امت
گشت و رفقا دختر عم خویش را در حباله نکاح آورده عیص و یعقوب علیه السلام بیک بطن ازو متولد شدند چون در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم
گردید و این هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافتند اسحق عیص را دوست میداشت و رفقا یعقوب را اسحق علیه السلام در کبر سن بعارضه ... مبتلا شده دیده
ظاهرش از ملاحظه مبصرات عاطل بود در خلال این احوال روزی اسحق علیه السلام با فرزند دلبند خود عیص که بشکار شغف تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست
و خفیه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری سبحانه و تعالی در بار تو و من برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب صحرا و کوه شتافت
و رفقا صورت حال را معلوم کرده بنابر وفور محبتی که با یعقوب علیه السلام داشت بر فور بدو گفت که ای فرزند پدر با برادر چنین گفت اکنون باید که فی الحال بزغاله که چند گاه
از ارامی پروری کشته بریان کرده پیش پدر بزرگوار بری چون اعضای عیص بغایت پرموی بود رفقا فرمود که پوست بزغاله را بر ساعد کشی و در حین تکلم آواز خود را تغییر داده تشبیه
عیص نمای یعقوب علیه السلام تغییر نموده در مهربان عمل نموده بزغاله بریان را نزد پدر عالیقدر برد اسحق علیه السلام فرزند دلبند را نزدیک طلبیده دست بر ساعد او نهاده چون

اسحق علیه السلام در تکلم آمد و نیز تکلم نمود اسحق علیه السلام فرمود که عجب حالت است که ساعد عیص را لمس میکنم و نغمه یعقوب استماع میکنم چون بریان را تناول فرموده موافق مراد عرض
فرمود که بارک الله ولدک و اجعل فیهم النبوة و الکتاب ارباب تاریخ گفته اند که مقدار چهار هزار کس از ذریت یعقوب علیه السلام بشرف نبوت مشرف شدند چون عیص علیه السلام از شکار
مراجعت فرمود از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش آنحضرت برده عرضه داشت که آنچه از بنده طلب داشته بود مهیا است اسحق علیه السلام دانست که در آن باب حیله واقع شده
گفت که ای فرزند عزیز متوجه دعا نصیب برادرت شد و اولاد او شد اکنون دعا کنم تا حق الله تعالی نسل تو بسیار گرداند و از میان ملوک عالیمقدار پدید آورد و از اولاد تو جمعی برآرد
آورده و این سخن در روایت آنکس وارد شده که ایوب علیه السلام را از نسل عیص میشمارد بعد از وقوع این قضیه غیره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال یافته روزی برادر گفت
مطلوب آنست که بخانه من تشریف بیاوری که بتجربه ضیافت طعامی مهیا ساختم یعقوب علیه السلام قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شدند
عیص تحف و هدایای بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلک بآنحضرت ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار گرفت و قصدش بدندان کرده خواست که برادر را
هلاک گرداند در این حال قادر ذو الجلال استخوان عیص را بر سان موم نرم گردانید و عیص چون از آن کار عاجز شد فرمود که استغفر الله و اتوب الیه ای برادر اکنون ...
و جائی که جان سلامت بردی باذن خدای تعالی بوده باید که در حفظ و امان ملک منان با شنیع سعادت مراجعت کنی که خیر و برکت نصیب تست یعقوب علیه السلام از آنجا
بمنزل خویش بازگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو از رفتن یعقوب علیه السلام بخدمت خال خود و ملاقات احباب با او و از خروج عیص بعد از ... بجانب
دیار روم مسطور است متعاقب کلمات در قصه یعقوب علیه السلام مرقوم قلم مشکین رقم خواهد شد انشاء الله تعالی پس از مدت مدیدی که حضرت اسحق علیه السلام
قیام نمود بعارضه چند روزه داعی حق را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت و مغفرت ایزدی پیوست حلیه مبارکش تمام قد و سیاه چشم بود چهره مبارکش سپید مایل بسرخی
صفتش عابد و صالح و مشفق و رحیم دل و مهربان و رحیم بر فقرا و مساکین معجزاتش بسیار بود از آنجمله دست مبارک خود را بر پشت گوسفندی فرود آورده دعا برکت کرد
بقدرت خدای تعالی از آن گوسفند هشتاد گوسفند متولد شد ایام عمرش چون از دنیا رحلت فرمود صد و سی و سه سال از عمر عزیزش گذشته بود و زیاده و کم نیز گفته اند
عیص علیه السلام تجهیز و تکفین آنحضرت قیام و اقدام نموده جسد مطهرش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل مشهور است در جوار والدین مدفون ساخت ذکر یعقوب علیه السلام
یعقوب علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و بسیار انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آن حضرت بودند در اکثر تواریخ بنظر رسیده که اسحق یعقوب را وصیت کرده بود که از
کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خود که در حران دیار شام اقامت داشت تزویج نماید و چون بسبب ... رفقا اسحق علیه السلام دعا در حق آن حضرت فرمود برادرش عیص
در مقام عداوت آمده یعقوب علیه السلام مرا از فوت پدر و بعضی بر آنند که هم در آن شب بنابر استشعار خوفی که از جانب برادر روا داشت باشاره والده خود مخفیا
شب از کنعان بیرون آمده متوجه فدان گردید و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف باسرائیل موسوم گشت ... اسرائیل آورده اند که هم در آن
سفر در اثنای سیر ضعفی تمام بآنحضرت راه یافته بر سنگی قرار گرفت و هم در آنجا توقف نموده بخواب رفت و در واقعه دید که فضای هوا از زمین تا فلک نردبانی نصب کرده اند
و فوجی ملائکه بران نردبان عروج و نزول میکنند در اثنای آن حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک متعال رسید که منم آن خدای سزای پرستش که خدای پدران تو بود
من ذریت ترا و ذریت ترا بعد از تو وارث این بلاد ساختم و این بیت المقدس گردانیدم و ذات تو فضیلت شمار کرامات و برکت مخصوص داشتم و با نبوت کتاب و حکم نبوت
مشرف و سرافراز خشم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص گردانیدم تا باین مکان معاودت کنید و خانه من یعنی بیت المقدس بنا کرده مجموع ذریت و اعقاب تو
سرافراز باشید یعقوب علیه السلام چون از خواب در آمده استبشار نموده باجابت دعای احسان متیقن گشت و از آنجا عزیمت بنهضت مصمم نموده ...
گردانید بصباحت قرب جبال ... منقولست که در سال قحط آنحضرت بمنزل خال خود لیان نزول کرد لیان را چاهی بود که گوسفندان او از آن چاه آب میخوردند
اتفاقا آب چاه کم شد لیان صورت واقعه را بآنحضرت تقریر کرد و یعقوب علیه السلام دلوی از آن چاه برکشید و مقداری ... بقدرت
خداوندی آب چاه بیشتر از پیشتر شد خال آن حضرت چون صورت حال را مشاهده نمود مصاحبت و ملازمت یعقوب علیه السلام را رغبت کرد و از ...
که یعقوب علیه السلام قبول فرمود بعد از چند روز دختر خرد او راحیل را خطبه فرمود پدر دختر از تهیه اسباب ...
آنحضرت عرض نمود که از این جنس که مطلب سماحت مرا خبری روشن نیست اما مدتی تعیین کنید که اجیر و خادم تو باشم و بازای خدمت کفایت صداق مهیا دارم
نمود و خدمت هفت سال حق صداق راحیل مهیا معین گردانید آنحضرت قبول فرموده سر رشته اطاعت بر گردن مبارک نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان آن حضرت
گفت که این شرط است از جانبین قرار یافته در محافظت مواشی او باید کوشید ... و بعد از آن که هفت سال
اغنام قیام نمود و مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر که لیا نام داشت در عقد او در آورده و چون شب زفاف بسر آمد ...
مبدل کرده بود آنحضرت زبان تشنیع بر خال گشود و گفت هفت سال مرا بامهای شاق مشغول نمودی آخر الامر با من بطریق احتیال مکر کردی خالش گفت عیب باشد که دختر خرد
در خانه مانده و دختر بزرگ را بشوهر دهند اگر خاطر شریف تو متعلق براحیل است بدستور سابق خدمت کن تا میوه مراد از آن درخت چیده و گل وصل از آن چمن چیده باشی
هفت جمع بین الاختین حرام نبود تا حضرت موسی علیه السلام مبعوث گردید این حکم انصراف نیافت و چون ایام مقرر بگذشت ... راحیل را

بد آنحضرت اختصاص داده دو کنیز خاص با کنز همچنین بجانب آنحضرت فرستاد یکی بلهه نام و دیگری زلفه فلما بلیا العقل کرف [illegible]
که یعقوب علیه السلام سالها لیا شش پسر در وجود آمد روبیل شمعون یهودا لاوی زبولون و ایشاخر [illegible] و از بلهه دو پسر [illegible] از راحیل رضوان الله علیها
یوسف علیه السلام و ابن یامین متولد شدند و از زلفه دو پسر یکی دان نام و دیگری نفتالی و از لیا دو پسر یکی کاد نام و دیگری اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام
ربانی اشاره بدیشانست در معارف حصصی گویند چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل سلام الله علیها دو پسر که اسم ایشان ذکر
کردید و از کنیزان هر یک سه سبط و چون یعقوب علیه السلام خواست که از نزد فدان مراجعت نماید بکنعان خال آنحضرت گفت که اگر یکسال دیگر در این مقام کنی
که نفعی از من عاید گردد آنحضرت پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت گوسفندان خود را دو قسم درست میکنم یک قسم را نامزد تو میکنم بشرطی که هر بره ابلق که از آن قسم متولد
شود از آن تو باشد حضرت نبوت پناهی ملتمس خال را که سراسر شتمل بر منفعت خال بود اجابت فرمود و اقامت نمود روح الامین سلام الله علیه نازل گشته آنحضرت را
فرمود که اوراق فلان درخت را آورده در این وادی متفرق سازد تا قسمی از این اغنام که منسوب بتو است اوراق را خورده هر یک فرمان الهی اگر بره نزاید از
بفرموده جبرئیل علیه السلام عمل نموده مجموع نتایج قسمی که نامزد آنجناب شده بود بره نر آورد لیان این معنی را عظیم شمرده باز خواهش نمود که یکسال دیگر اقامت فرماید بشرط
که هر بره ماده که از قسم نامزد آنحضرت متولد گردد از آن آنحضرت باشد یعقوب علیه السلام بنابر التماس خال و خیال انتظام حال آن مسئول را نیز باجابت مقرون گردانید
جبرئیل علیه السلام که وسیله خیر و برکت و اکرام همراه او بود بدستور سابق آن حضرت را تعلیم داده سال دیگر بطریقی گذشت نتایج نصف گوسفندان لیان تمام ماده
علیه السلام شد بعد از زوالی که نیاد در خواست خال در آن سرزمین آرام داشت با جمیع اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه کنعان گردید در وقت توجه
زوجه آنحضرت لیا که از فرزندان خود سلافر مود که صنمی باکه پدرش لیان ترامی پرستید برداشته در بار نهد لیان بعد از فرق ... بتخانه در آمد هر چند
طلبیده نیافت فی الحال براسبی تیز رفتار سوار شده در عقب آن جماعت روانه شد و بدیشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان این بود که قطع صله رحم کرده بی خبر
منجزشده و از سر این حدیث انحراف فرمود لیان گفت آنچه مرا در دیدی همراه او آوردی آنحضرت فرمود که ای خال من سکینی الهی ما که دست درزدیده در سد خدای من تو
افریدگار زمین و آسمان است از دست پرستش او بیان آر تا از اموال تو آنچه گرفته ام و همراه دارم همه را بتو بسپارم گفت مطلوب آنست که الهه مرا که
یعقوب علیه السلام جواب داد من صنم ترا نگرفته ام و ندیده ام و اصحاب من کرام یک بی فعل قیام نمودند لیان گفت هر کس صاحب صنم و قراینی درمیان من و او
دعا کن که سارق و مسروق ظاهر گردد در اثنای این سخن قال شرکیس که صنم لیان در بار آن بود و جستجو کرده پسر یعقوب دان بت از زیر بالای مرکب نزد افتاده بود آنحضرت
آنحضرت فرمود که ای خال این آن بتی است که پرستش ترا باعث بود لیان جواب داد که من معذرت دارم خود مبتلا بودم گردو از خدمت معذور شود
[illegible] خودرا گرفته براهی که آمده بود بازگشت یعقوب علیه السلام با حمل بسیار و اسباب بیشمار در قطع مسافت تعجیل نمود هر چند بکنعان نزدیکتر
میگشت تواتر اشتیاق اشتعال بیشتر میرسید بیت منزل وصل چون شود نزدیک ٭ آتش شوق تیزتر گردد ٭ روزی که یعقوب علیه السلام در کمرکاه کنعان فرود آمد خبر یافت
عیص سا که فرط طلالت یعقوب علیه السلام بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع خون دانده بر سم شکار بیرون آمده سیر نمود که ناگاه بدان منزل رسید یعقوب علیه السلام
گفته بود که عیص از دو جانب مواشی و اغنام و کثرت نساء و رجال مشاهده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید چون نظر یعقوب علیه السلام بر عیص افتاد در ساعت از
خوف و توهم از دو داشت مخفی شد و اولاد و اتباع را تلقین نمود که اگر این جماعت آمده از شما پرسد که اموال از کیست و سبب جمعیت چیست جواب گویند که عیص بن اسحق
بهو یعقوب نام از پیش از این بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده اکنون مراجعت نموده این اموال تعلق باو میدارد و حکم العبد و ما فی یده لمولاه
مجموع این جهات حلالی الجمله متعلق بعیص است و بخدمت او میبریم چون عیص بسر وقت ایشان رسیده از فاقه سالار و صاحب مال کیفیت حال و شرح احوال پرسید
یعقوب بنابر نهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع این کلام متاثر رقت بسیار و جزع و بیقراری بیشمار نموده گریست و فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر یگانه من است
یعقوب از ملاحظه این احوال مهربانانه برادر عزیز پا و دست و انکار نزد او شتافت چون نظر آنحضرت بر عیص افتاد بیهوش گشته از پای در آمد و بعد از زمانی بحال خود آمد
و برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرور گردیده ابتهاج بسیار نمودند و آن شب در آن منزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند علی الصباح علیه السلام
اتباع بمرافقت برادر بجانب کنعان آمده بملاقات احباب فایز و بهره مند گشته گویند چون یکسال از این واقعه بگذشت باری سبحانه و تعالی ابن یامین را بعد از یعقوب علیه السلام
ارزانی داشت در حین وضع حمل مادرش راحیل کوس رحیل کوفته بمنزل بقا خرامید خواهرش لیا رضوان الله علیها متعهد خواهرزاده خویش مشغول گشت بعد از آنکه یعقوب علیه السلام
دار شاد اهل کنعان مامور شد عیص علیه السلام گفت ای برادر تو مدتها بیابان غربت مبتلا بودی اکنون نوبت من است ترا الحفظ الهی میسپارم و خود بغربت میروم که از خلق
این بقعه سعی بلیغ نماید و از مرقد پدر بزرگوار و غیر بهار خبر برده دقیقه از رعایت عهود گذاری اکنون آنحضرت را وداع نموده با راضی روم رفت و بزهد فرمود که صاحب
علیه السلام از دختر خود بنت اسمعیل پنج پسر متولد شد یکی از آن فرزندان را روم نام نهاده و مجموع رومیان از نسل او پیدا شدند و سلاطین روم از نسل عیص باشند و چون روم
بن عیص در غایت صفرت لون بود اولاد او را بنو صفرت و تمامت ملوک روم از نسل عیص است سند جمهور و بخیال از در کار یافته در جهان از در که یعقوب علیه السلام در عهد

اولاد خود بدار عقارحمت کرده او نیز در روم از سرای محنت و حال ملکت بنزوال ارتحال نمود مصرع اگر پاینده ماند باقی خداست نعش مبارک عیص علیه السلام را از روم به
حبرون آوردند و قریب بتربت پدر و اجداد عظام کرام مدفون ساختند باقی احوال در اثنای قصه یوسف علیه السلام مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی مقدمه قصه یوسف
قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین صدق الله العظیم قصه حضرت یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم صلوات الله علیهم اجمعین
الملک المعین حکایتی عجیب روایتی بدیع غریب است و قصه ایست که بدایتش مشیر بمحبت و مودت و وسطش منبی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل بر جمعیت و رحمت و مغفرت
است هر کلمه از آن مطلق بر حکمتی است و هر فصلی از روی متضمن و صیتی چون افاضل متقدمین و اکابر و علمای متاخرین بحسب ادوات متقارب و متباین مراتب از این قصه
دید اند و از این شجره ثمرها چیده و اندازه هر یک در شرح معاقد این حکایت عبارتی و در تعیین مطالب این روایت اشارتی نموده در بیاض ... قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه
مقتضی آن سبب هجوم آورده که تقدم بر روی خدام فضلای ایام و تتبیع رشحه حاورات فصحای ایام کرده خود را از آن جمله شمارد و استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده
بسیر تهم و اتباع عاجستهم و تحریر بدیعه خاطر سامحت و قریحه طبع مساعدت مینماید که در ایراد این قصه لطیف و حکایت شریف که موجب حسن قصص نوع مسکینی ماهول و منقول اکثر
بوقوع محمدت و انقضای سعادتمندی اتصال یابد کرای تکلف و مبالغه منشیانه قصه فضلای روزگار رفته و فضلای زمانه است و ما ذالک علی الله بعزیز ذکر روایای
حضرت یوسف صدیق و بدایت حال شرافتش و نهایت انجام روزگار و حشمت و انفاذ و انتقامش حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از اکابر انبیای مرسلین
و اعاظم پیغمبران الهیات است پشت بزرگوارش منسوب از دوده خلیلیت و گوهر ذاتش مستخرج از معدن اسرائیلیت چنان مرویست که باری تعالی حسن را پرده جز و صناعت و کرم گویند
والعهده علیهم که طالع فرخنده آن حضرت سرطان بوده و آفتاب در طالع و عطارد در دهم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم الاجرم در تفات
حسن و ملاحت و نهایت ملاحت افتاده در سیرت و صورت نظیر و همتا نداشت علما را در اسم همایونش اختلاف جمهور بر آنند که اسم شریفش عجمیت یعنی از عرب
نیست و زعم شرذمه قلیل آنست که عربیت و ماخوذ است از اسف که عمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف خوانند گویند یوسف علیه السلام بدین نام خطاب خواند که هم
هم [illegible] زهرا ... راقم حروف گوید که بمجرد آنکه گویند که یوسف از اسیف ماخوذ است لازم می آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عرب اتفاق کرده اند
که نوع اسم عجمی است و مع هذا گفته اند که ماخوذ است از زبوده و حال آنکه بوده عرب دالله تعالی اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنان است که شبی در کنار پدر
غنوده بود و گل جمالش در مجلس حجره و الله استوده که ناگاه از خواب در آمده و لبان گلبرگ نثری از باد سحری سر زده و چون قطره سیماب از تاب آفتاب میغلطید یعقوب
این حال را مشاهده کرده گفت ای پسر ترا چه افتاده که از حوادث فلکی چه روست داده آنحضرت گفت ای پدر حالا خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم صورت واقعه
آنکه خود را بر کوه بلندی دیدم که بحوالی آن انبساطی روان و سبزه های فراوان و اشجار بسیار و از هار بیشمار و انواع شقایق و ریاحین و اصناف شکوفه در آنجا بود ناگاه
ستاره ها و آفتاب و ماه از آسمان فرود آمده در پیش من سجده افتادند یعقوب دانست که آن سر بر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بر زمین تمکین شود و چنینها اقبال
و اقبال دست که در جویبار تمکین وی جاری گردد و در ریاض مزرعت چمن سعادت شاداب باشد که هر لحظه گل مراد شکفته آید و هر نیک که چون سر بر دولت ابدپیوند بر وجود عزیز
گردد و بازوده سبط اسرائیل که کواکب فلک جلالت و نجوم سپهر رسالت شده پیش وی چنانکه سجده بر زمین نهند و آفتاب و ماه عبارت از پدر و مادر اوست
بابساط مراد و ثبوت پدید آمد از حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اندیشیده و او را گفت که صورت واقعه را بر برادران کشف مکن دانست که اگر اخوان اطلاع یابند
بر یوسف علیه السلام سانح شده است معلوم فرمایند به اغوای شیطان در باره وی مکری اندیشند قال الله تعالی یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان
للانسان عدو مبین چون از زبر اسم نصیحت فراغت یافت متقید خاطر بتعریفش پرداخت و گفت نزد و باشد که بکشیده و پشت طاعت بر تکلف احتیاج شرف گرداند
خویش را نماید و اشتغال نعمت نبوت و بعد ... بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و مراتب اعلای ... رساند و از خواب الحساب بعد از آنکه فرصتی برادران و توقف میشه و داعی غیرت
یافته بود و آثار غضبشان زبانه زدن گرفت مجموع و پر ... که با صاحب رای از نسایر ... امتیازی داشت حاضر شده گفت ای پسر راحیل خواب عجیب گفته و بدان سبب خاطر
والد را از جانب محبت پرداخته و بیداری از مقابل مقرون بجمالت ایشان را تعجب نموده گفت فی الواقع و جهه جمالکه چون مادرت فتنه ابر زمانیه بود تعجب اگر نهال
سعادتش بر جویبار اماکن نشو و نما یابد و هلال جمالش بر ابهج جلال بدر تمام گردد اکثر اخوان از استماع این سخن که از خواب یوسف تعجب بودند در تحیر و تفکر واقع فی غمنو و تعجب
نو شدند بعد از انقضای مدت یکسال باز یوسف علیه السلام در خواب دید که از سر اصابع مبارکش آب بحکمیده در بر برادرانش می باریده چون این واقعه بعرض رسانید یعقوب
علیه السلام دانست که انوار ایام تحفه است که دریای مو شاخ دست جلال بعضی مکارم و احسان گشته از را امید برادران تشنه لب را سیراب گرداند تعبیر خواب را موقوف داشت
و با خفای این صورت وصیت فرمود چون برادران از صورت واقعه خوب آگاه شدند و مزید اختصاص او را بمحبت و مهربانی ملاحظه نمودند داعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافت بعضی از قصه
یوسف علیه السلام بتصمیم رسانیدند در بعضی تواریخ چنین آورده اند که مادر آن راحیل رضوان الله علیها در یوسف در ایام نقاهت [illegible] از مصاحبت روح نفیس جدا مانده یوسف علیه السلام
دو ساله بود یعقوب سلام الله علیه با خواهری او حضانت و تربیت یوسف علیه السلام حواله شد چون آنحضرت حسن و جمیل اولاد یعقوب علیه السلام بود و بلکه بر تمام عالم
تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل پدر جا کرده بود که یک لحظه بی وی نمیتوانست کرد بنابر آن از خواهر التماس نمود که فرزندش را بوی سپارد بعلت آنکه عمه یوسف بدو

زاده از برادران دیگر میداشت مدتی بر بهانه [illegible] حجت [illegible] که هیچ بعنوان آن خانه و اطلاع یعقوب علیه السلام از ده گذشت حیله پیش آورده که بر مطلوب خویش ظفر [illegible] بیان
این حال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم علیه السلام کمری بمیراث باسحق علیه السلام رسیده بود آنحضرت بجای یعقوب سلام الله علیه که دختر اسحق علیه السلام باشد داد
[illegible] بود و آن عفیفه عاقله در حین بیرون یوسف علیه السلام کمر مذکور را در تحت ثیاب بر میان یوسف علیه السلام [illegible] اضطراب عظیم نموده [illegible] از گم شدن کمر مذکور اعلام کرد
و اطراف و زوایای سرای خود را کاوید چندانکه بیشتر جست کمتر یافت عاقبت صدیق را طلبیده نزد خود آورد و آنحضرت را [illegible] برهنه ساخته کمر را [illegible]
بر سوری که خود بسته بود یافت و بحکم شریعت خلیل الرحمن فرزند دلبند اسرائیل را از رفتن نزد پدر مانع آمده پیش خود نگاه داشت که [illegible] تا یکسال در [illegible]
نگاه داشته عبودیت فرماید و بروایتی که مادام [illegible] خداوند مال در حیات بودی [illegible] خلاص یافتی چون یوسف علیه السلام کمر را بعمه خویش سپرده [illegible]
آن حضرت بعد از چند روز جان را بجانان سپرده داعی حق را لبیک اجابت گفت بعد از آن یعقوب علیه السلام آن نهال بوستان [illegible] بنوعی تربیت میفرمود
که محسود اخوان آمد [illegible] که از [illegible] ابراهیم علیه السلام از بهشت آورده بودند [illegible] و جامه که واهب العطیات از خزانه فضل و احسان باسحق علیه السلام
علیه از آنها داشته همه را بیوسف علیه السلام داد و دیگر سببی از اسباب حسد برادرانش یکی آن بود که آنحضرت نوبتی از خواب درآمد و با خواهر خود گفت که این
لحظه خوابی عجب دیده ام خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرمود یوسف علیه السلام گفت چنان بخواب دیدم که من و برادران همه چندان مشغول شدیم [illegible]
پشته مرتب گردانیدیم مجموع پشتهای همه برادران پشته مرا سجده کردند بعد از آن شخصی دیدم که [illegible] سر او بر آسمان [illegible] و پایهایش بر زمین قرار داشت و در [illegible]
سفید داشت و در دست [illegible] بخشید کرده سلام گفت و پشته مرا با پشتهای همه برادران موازنه کرده میزان [illegible] آنگاه برادران مرا سجود کردند یعقوب
علیه السلام این خواب را استماع فرموده بر تعبیرش واقف گشت و از کید و مکر فرزندان غمناک شد سببی دیگر از اسباب حسد برادران آن حضرت آن بود که
یکسال از این واقعه در خواب دید که [illegible] با وی گفت که ای یوسف برخیز و قضیب خود را بر زمین بنشان آن حضرت [illegible] عمل نموده دید که برادرانش [illegible]
بر گرد قضیب او بر زمین فرو بردند بیکبار دید که قضیب او سر بآسمان کشیده شاخها پیدا کرد و اغصان آن درخت چنان [illegible] بود که ما بین مشرق و مغرب را منور
گردانید آن گاه از شاخهای قضیب آنحضرت میوه بر سر برادران باریدن گرفت ایشان بخوردن آن مشغول شده او را سجود میکردند چون از خواب بیدار شد
برادران خود را بر گرد خود نشسته دید آن خواب را با ایشان تقریر کرد یعقوب علیه السلام از استماع این واقعه اندوهناک گشت چه میدانست که برادران [illegible]
خواب او را معلوم کرده اند مبادا از فرط حسد آسیبی بجسد مبارک رسانند چون مدتی بر این واقعه برآمد باز دیگر در شب جمعه خوابی دید که [illegible]
چنانچه در قرآن [illegible] خبر میدهد [illegible] احد عشر کوکبا و الشمس و القمر [illegible] معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن آنکه برادران یوسف بر این وقایع
اطلاع یافتند و زیادتی اختصاص او را با والد بزرگوار ملاحظه نمودند و [illegible] حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان استیلا یافت همگی همت بر [illegible] آنحضرت [illegible]
بعد از مشاوره [illegible] او را در قعر چاه سبب از دیاد عز و جاه خود پنداشتند از والد بزرگوار التماس نمودند که آنحضرت را بتماشای صحرا فرستد یعقوب علیه السلام [illegible]
معنی ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد سبب عدم اجابت مسئول آن بود که یعقوب علیه السلام شبی در خواب دیده بود که [illegible] و یوسف
را بجانب خویش میخواند [illegible] المظلومین [illegible] که [illegible] زمین یوسف را فرو برده از نظر یعقوب متواری گردانید [illegible]
و مقصود فرزندان در حیز تعویق و توقیف ماند ملول و محزون از نزد والد بزرگوار بیرون آمدند بگوشه رفته باز در آن باب مشاورت کردند در اثنای [illegible]
ابلیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر شده از سبب اندوه و ملال پرسیده [illegible] پسران یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] مکر و [illegible] و روزگار [illegible] بسر برده اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر [illegible] تا بواسطه [illegible] یوسف
[illegible] در باره او حیله اندیشیم از پدر [illegible] نمودیم از عطای اجابت محروم گشتیم شیطان گفت [illegible] واقع شده [illegible]
صواب چنان مینماید که چندان صبر کنید که ایام بهار و موسم نضارت گلزار [illegible] بر سبزه و [illegible] کرده [illegible] بر نظر او جلوه دهید
که چون او نیز از پدر خواهش نماید بیشک چهره مقصود از نقاب حجاب روی نماید برادران یوسف علیه السلام این رای را تحسین نموده [illegible]
کردند از مجلس مشورت برخاسته متفرق گردیدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند که خسرو انجم [illegible] شرف خود [illegible] بعد از آن [illegible]
نزد یوسف علیه السلام رفته زبان [illegible] امثال این مثال کشادند ٭ بیا بباغ که [illegible] ٭ بهار خیمه برون زد چه وقت خرگاه است ٭ [illegible]
لاله ز خواب ٭ [illegible] ٭ بعهد [illegible] کوتاه عمر شاد بزی ٭ که قصه تو دراز است و عمر کوتاه است ٭ تو بر زمانه [illegible] خند چون سحاب [illegible]
که خنده های گل از گریه سحرگاه است ٭ ای عزیز برادران و ای نور دیده [illegible] و ای [illegible] کنعان [illegible] چه باشد که بموافقت برادران بصحرا [illegible]
[illegible]
[illegible] که ضمیر مبارک یوسف علیه السلام [illegible] صحرا مایل گشته [illegible] برادران در این قصه [illegible]

کردند که بعد از رخصت بصحرا خواهد چون یوسف علیه السلام در این امر با برادران همداستان شد موقوف بر رخصت پدر عالیمقدار گردانید ایشان نزد پدر رفته گفتند ای پدر بزرگوار
ما یوسف را بگذار تا علی الصباح [illegible] ابتهاج نموده باتفاق او بصحرا رویم و آن روز [illegible] و ساعتی گوسفندان را بچرانیم [illegible]
[illegible] اوقات طعام خوردن [illegible] داریم و هر لحظه حضرتش را [illegible] مشغول داریم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول داریم چون حضرت یعقوب علیه السلام التماس ایشان
استماع نمود فرمود که حالی دلبستگی من باین فرزند چنان است که اگر او را از پیش من ببرید [illegible] و قلب ضعیف [illegible] و مع ذلک میترسم
که گرگ او را بخورد شما از او غافل باشید بعضی از اهالی تفسیر گفته اند که یعقوب پیش از [illegible] فراق او باز در خواب دیده بود که بر فراز کوه بلندی نشسته و یوسف
در بطن وادی سیر مینماید ناگاه ده گرگ از اطراف او درآمده قصد هلاکش کردند چون یعقوب خواست که از بالای کوه بپایان آمده در خلاصی فرزند سعی نماید زمین
شکافته شد و او ناپدید گشت چون فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان در این باب شنیدند گفتند ای پدر بزرگوار اگر گرگ [illegible] که در حریم حرم گستاخی [illegible]
و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله ده نفر [illegible] شیر دل جنگ صولت جرات نماید [illegible] را چه [illegible] که با شیر ژیان حیله [illegible] اندیشد ذکر
التماس کردن حضرت یوسف علیه السلام از پدر [illegible] رخصت صحرا اجازت دادن یعقوب علیه السلام و بردن برادران
آنحضرت را و در چاه انداختن و بیان بعضی حالات [illegible] در اثنای آنکه در میان یعقوب و اسباط قیل و قال بسر حد تطویل انجامیده بود یوسف علیه السلام [illegible]
بر طبق مدعای اخوان از پدر [illegible] اجازت طلبیده متصل شد که [illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] را اکراه داشته خواست که [illegible] یوسف
علیه السلام در گریه شده اضطراب عظیم نموده یعقوب را دل مبارک بر آنحضرت سوخته شرف رخصت ارزانی داشت و برادرانش [illegible]
باسعاف و انجاح آن [illegible] برادران آن حضرت موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند از غایت فرح همه شب [illegible] ستاره میشمردند که [illegible]
روی نموده طلعت ما هرا در قعر چاه افول و غروب پنهان گردانید و چون موذن صباح ندای حی علی الفراق برکشید اولاد یعقوب علیه السلام بخدمت آنحضرت آمده
ایفای وعده را متقاضی گشتند آن حضرت یوسف علیه السلام را نزد خود خوانده لحظه در بشره همایونش نگریست و ساعتی در مفارقت [illegible] فرخنده آثارش گریست بعد از آن
خاطر محزون بزینت آن قامت موزون مصروف داشته جبه از صوف سفید در وی پوشانید و عمامه اسحق علیه السلام بر فرق مبارکش نهاد و ردای شیث علیه السلام
را بر سر او نهاده نعلین آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه را در پای [illegible] کرده عصای نوح نجی صلوات الله و سلامه علیه بدست مبارکش داده او را [illegible] برادران
سپرده خود بمشایعت ایشان بیرون آمد [illegible] بر در [illegible] درختی بود سر در آسمان کشیده [illegible] در پای آن درخت وداع کردندی [illegible] یعقوب علیه السلام
با اولاد بدان موضع رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفته با اضطراب [illegible] وداع فرمود روی [illegible] آورد که یوسف را بتو میسپارم و در حفظ امید [illegible]
حالش غافل نباشی [illegible] که مفارقت چندین ساله از اینجا بود که توقع مراقبت و محافظت از غیر ملک حفیظ داشت [illegible] که خدای تعالی وحی [illegible] یعقوب علیه السلام فرستاد
که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب منی و نظرت الی غفلة اخوته و [illegible] علی محافظتی [illegible]
رعایتی چون یعقوب علیه السلام عزیز خود را [illegible] سپرد توجه بیوسف علیه السلام نموده گفت ای فرزند دلبند [illegible] ایام فراق [illegible]
[illegible] پدر پیر خود را فراموش کنی [illegible]
[illegible] این کلمات را [illegible] بسیار [illegible] و یوسف را بار دیگر در کنار گرفته وداع کرد [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] که چون یوسف و برادران [illegible] یعقوب نعره زده بیهوش شد فرزندان [illegible] مجموع گردیده [illegible]
[illegible] چون بهوش باز آمد باز یوسف علیه السلام را در بر گرفت و نوبت دیگر [illegible] رخسارش استشمام فرموده [illegible]
الفراق و روی مبارک [illegible] چندان بگریست که [illegible] یوسف [illegible] ای کاش [illegible] ٭ [illegible] بعد از آن فرزند
ارجمند را مصحوب برادران فرمود [illegible] و در مفارقت آن سرو [illegible] حسرت از دیده [illegible] مضمون این مقال مترنم شد مصرع
ای مانده [illegible] آغوش ٭ چون اسباط روانه شدند هر یک از ایشان تا در نظر پدر [illegible] احترام مینمودند [illegible] چندانکه از نظر پدر
غایب شدند [illegible] شفقت طی کرده جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی [illegible] گاهی [illegible] چون از شدت
حرارت هوا گلبرگ رخسار یوسف علیه السلام غرق عرق گردید و قطره قطره خوی از عارض لطیفش چکیدن گرفت ضعف و تشنگی بر آنحضرت استیلا یافت [illegible]
به برادران کرده مقداری آب طلبید [illegible] برادران [illegible] شده بود آبش ندادند از غایت گرسنگی [illegible] طعام خواست [illegible]
[illegible] آنجناب [illegible] از برادران گفت [illegible] ستاره و سیارات که در آن شب [illegible]
تو قیام می نمودند استعانت [illegible] اجابت کنند و حمایت نمایند منقول است که یعقوب علیه السلام [illegible] آب در کوزه [illegible] سپرده [illegible]
که چون [illegible] وقت عطش [illegible] یوسف علیه السلام تشنه شد [illegible] آن آب را طلبیدن [illegible]

سلاک رشحه بدن پاک نداد ند و قطع صله رحم بمقراض جانب نموده از روی عناد بر یوسف گفت که از تشنگی چند بر جنابی که همین لحظه بمقراض انتقام رشته حیات ترا خواهم
برید یوسف علیه السلام که حدیث کشتن استماع نمود از غایت ترس نان و آب فراموش کرده بیان ریسمان باریک هر در چاه بر خود نظر زیده از غاز مناجات بگزاره
قاضی الحاجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من رحم کن و مرا از ورطه هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای کلّی و روی مبارک بر روبیل آورده فرمود که ای
برادر تو در شفقت از همه برادران بیشتری و در مروت و مردمی از همه بهتری توقع آنکه التهاب آتش عطش بر آبجرعه آبی بنشانی روبیل جواب درشت گفت و شربت
ناگوار در جام جانش ریخت چون از روبیل مایوس گشته است که برادران بر قتلش جازم شده دست تظلم در دامن یهودا زده گفت ای برادر پدر مرا بتو سپرده و اعتماد بر شفقت
تو کرده بگو که گناه و جرم و تقصیر من کدام است اخوان گشته ای یوسف وجود که [illegible] الانفاس یهودا را از درماندگی یوسف عرق حمیت در حرکت آمده شمشیر کشیده
سیاست برکشیده و ادمردی بود هرگاه که روئیش از شعله آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن [illegible] است بایستادی و هر وقت آواز
رعد آسا برکشیدی [illegible] آن زمان حامله [illegible] بر زمین نهادی چون جفا و آزار برادران را نسبت بآنحضرت ملاحظه فرمود ایشان را از آن فعل شنیع منع و زجر کرده رو
بیوسف علیه السلام آورده گفت که ای برادر رسا کن و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس یارای آن نیست که قصد جان تو کنند اخوان از بیم یهودا دست
تعدی در استیس اوب کشیده از دو در قضیه آن حضرت چاره جوی گشته یهودا گفت عزم بر قتل او رضا نه هم و کشتن او بهمه حال نشوم چه قتل بغیر حق گناهی بزرگ
و معصیتی عظیم است اگر موافقت من نمیدانید باز گردیم و امانت پدر رسانیم گفتند بردن او نزد پدر محالست چه او بر ضمیر ما آگاه گردیده و از مکنون باطن ما وقوف یافته
چون سخن بمثابت ان شنیدند رسد جفای را عوضه خواهد داشت یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاه اکنیم چه ظاهر احوال او از دو حال بیرون نگاه
بود یا ودیعت حیات را بتقاضی اجل بسپارد یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر هر تقدیر یا بمباشرت قتل او مقصود حاصل است و مجموع این سخن را پسندید در
فرسخی کنعان چاهی بود عمیق که عمق آن چهار صد ذراع و بروایتی هفتصد ذراع و بقول اصح هشتاد گز بود و بعضی آورده اند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بوده و ان را جب الاحزان
و [illegible] بغایت شور داشت چون یوسف را بر سر چاه آورده خواستند که اقتاب جمالش را بکلف میدادند چنگ در دامن شفقت برادران زده تمسک بحبل المتین کرم ایشان نمود
کاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاه خورد سالی خود را عرضه میکرد و ایشان بدان سخنان التفات ننموده پیراهن از تن عزیزش برکشیدند و دست مبارک آنحضرت را محکم
بر بستند فریاد برآورد که باری پیراهن مرا بمن بگذارید تا درین منزل پر وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند ستاره کان آنکو که از ضیح جامه افزار تو وارند و آفتاب
و ماه بخوان تا در این چاه تاج عزت بر فرق تو نهند یوسف علیه السلام کران سرزنشها شنید از بیچارگی خود گریان شد و دل مبارکش که مرات جهان نمای بود و زنگار کینه اخوان
تیره و مکدر گردیده و بربابه حسرت و دریغ بر پای شد بیت با چنین سنگدلی که از آن قوم آمد ❊ از هوا سنگ بیابید زهی سنگر ❊ انهمه و اقعه حادثه انگاه بنوعی که
و فلک روشن و خورشید انوار پس برادران حضرت یوسف را در چاه انداخته سر چاه را بسنگ گران بپوشیدند یوسف علیه السلام هنوز بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل
بفرمان ملک جلیل از سدره المنتهی خود را در هوا بوی رسانید و او را گرفته بر سر سنگی نشانید که از میان آب بیرون آمده بود و بفتادند یوسف علیه السلام بر آن سنگ قرار گرفت
حشرات چاه یکدیگر را انده کردند هر بر جای خود قرار گیرند که یکی از کتب معتبر بنهاده اند که مجموع سکنه با فتنه تا یوسف علیه السلام در چاه بود از محل خود حرکت نکردند و روح ایشان
علیه السلام دعای قدح را که در آن [illegible] زرد شده بدان حضرت تعلیم کردند و بر مداومت ان وصیت نمود و از آنجا باز گشت و چون هنگام ان نزدیک شد که نیر اعظم
در پرده ظلمانی مغرب متواری گردید یهودا برادران خود را مشغول داشته فرصت غنیمت دانسته خود را بسر چاه رسانیده ندا کرد که یا اخی ام میت قال فی الاحیا و انی الاموات
جواب داد که تو کیستی که از این چاه احوال می پرسی و از حضرت برادرانم میترسی یهودا گفت منم برادر تو یهودا بگو که حال تو چون است در گذرت بر چه سان میگذرد یوسف علیه السلام
فرمود چگونه باشد حال کسی که از خانمان و مادر و پدر دور افتاده بود و بقصد برادران گرفتار شده تن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه در قعر چاه مظلم با مونس و یار و همدم
غمگسار بصید گونه بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان مالک از دست قطرات عبرات از دیده ببارید با یوسف علیه السلام از قعر چاه مظلم آواز
برآورد که ان اهل میت و منتی ان ان لا شعر الشباب الا و ذکرت ولا اتصال منهم الا ذکرت غربتی باز یهودا از استماع این کلمات محنت انگیز صیحت آمیز فریاد و زار
یهودا برآمد آواز گریه و شور بار او بگوش سایر برادران رسید مجموع ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب کردند و یکی بزرگتر از آن جا سر استحکام گردانیدند و بازگشتند یوسف
علیه السلام که این حال را مشاهده نمود بمفارقت آن حلقش تنگ گشته خاطر غمگینش حزین و دل لطیفش غمگین شده از حلقه انگشتری بنگر گردیده و امید از حیات گسسته روی حاجت
بدرگاه کریم کارساز بغضا و نذیده نیاز برداشته رسول قلم وآه بیاد بارگاه آسمان فرستاد چون آه و درد آلود آنحضرت با قبه زرانده و فلک رسید همای اقبال سدره
شد که از اوج افلاک کرد ان بدان تیره مغاک رود و ساعتی به ندیمی آن شخص کریم پردازد لاجرم جبرئیل امین از فراز طارق نغمه سنج افلاک سطح زمین نزول فرموده در قعر چاه
خود را بیوسف نمود و تحفه خواجه کرامت پیش وی نهاده بعد از ان شربت ارزانی داشته پیراهنی که بامر ملک جلیل هنگام آتش نمرود بر قامت با استقامت ابراهیم خلیل
پوشیده و بود و یعقوب از آن تعویذی نموده بر بازوی آن حضرت بسته بود از غلاف بیرون آورده بر بدن مبارکش بدان پیراهن است و خاطر انور آنحضرت سا دران چاه
باز یک به بشارت فرح و سرور متبوع و مسرور گردانیده گفت زود باشد که بازار حاسدان تو کاسد شود و شب دیجور برون مو فور السرور مبدل گردد و تو بر مسند سلطنت نهاده

برادران جفاکار در صف خدمت بر فرش ندامت بایستند و ما ساعمال الحجالت را بر ایشان خوانی بدخوان سنجای خود معترف آیند و تیره تو در مقام ندامت و محجوبی آیند
قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون چون برادران یوسف علیه السلام را بچاه افکنده و از آنجا مراجعت نموده بخیمه خود فرود آمدند بزغاله را کشتند و پیراهن یوسف
علیه السلام را بخون آن بیالودند پیراهنی که از آن مکان پاک تر بود بخون نا پاکی ملطخ ساخته در رفتن تاخیر کردند تا بیگاه شد و آن گاه بصوب خانه توجه نمودند معهود
چنان بود که قبل از غروب آفتاب ایشان همیشه از سیر و شکار بمنزل می آمدند چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب واقع گردید خاطر یعقوب مشوش شده
کنیزک صفره را نام فرمود که دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم و بدانم که موجب دیر آمدن ایشان چیست یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمده مسافت قطع
نموده بر بالای تلی برآمد بایستاد و دیده بر راه انتظار نهاده بوید امید بجانب یوسف فرستاده منتظر بود که تا کی نور دیده بچشم رمد دیده و جان رمیده بجانب
چشم گراید بعد از آنکه انتظار از حد گذشت و تیرگی شب بنهایت رسید در اثنای غلیان سودای یعقوب لعفرای کنیز التفات نمود گفت ای صفرا فرزندان مرا نمی
باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و جواب روح افزا استماع نمایم و از احوال ایشان [illegible] صفرا از حسب فرمان آواز برآورد که ای اولاد یعقوب ابیک و الله
بزرگوار شما در انتظار قدم شما است بشتابید و خود را بدان حضرت رسانید ایشان چون نعره صفرا بگوش آمد آواز برآورده و مانند حرکت هنگام عزا سر
برکشیده و چون صبح کاذب جامه چاک زده و خاک بر فرق افشانده و آواز و اویلا برآوردند یعقوب علیه السلام فرمود که ای صفرا این چه فریاد است و این چه نفیر
چیست صفرا مضمون مقال بر ملال ایشان را معروض داشت و چون یعقوب علیه السلام بران حال مطلع شد از پای در افتاد و بیهوش شد و زبان روزگار ترجمان این
معجز بیان آنحضرت بدین رباعی مترنم بود رباعی دستور حکیم مرا این دل سوخته را ❊ و دیعه جان بتو بعهد بردوختند را ❊ انصاف بده بحق نمک باشد ❊ دستور ازین جا برآوردم
متعاقب فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک مذلت افتاده دیدند یهودا بخدمت والد بزرگوار آمده سر مبارک آن حضرت بر کنار نهاد و زبان بعتاب برادران بگشاد
که این چه بود که ما کردیم و خاک بمردی بر فرق بخت برادر را مشکای چاه افکندیم و پدر را بباد دادیم و ابروی خود را بر خاک مذلت ریختیم و نقش خویش آتش محال بکه آختیم
از کدام عاقل این نوع کار آمده و پدر را از آنجا برداشته بوثاق آوردند همه شب یعقوب علیه السلام بیهوش بود چون نسیم سحری در وزیدن آمد اندک رمقی یافت بجانب
فرزندان نظر کرده گفت ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردم چشم را چه شد ای نا پیداست مجموع فرزندان بسعی اللفظ و الکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا
یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب چون این حدیث استماع فرمود باز بیهوش گردید و بعد از زمانی دیگر باز بخود باز آمده پرسید که در کجا بیم چنین بیهوش
جرایم فرزندان گفتند در منزل کرامت خلوت نزول فرموده و در مسند عزت و اجلال آسوده فرمود که یوسف من و برادر شما کجاست و چه احتیاج که او را بر دیده نیاورده
او حاضر نیست فرمود پس حاضر کنید شعر در دست من ان زلف دو تا بایستی ❊ عالم همه چون رخش نکو بایستی ❊ از کلبی وصل رنگ و بو بایستی ❊ اینها همه هیچ است او بایستی
از میان فرزندان روبیل پیش آمده گفت یا ایها الوالد العزیز عظم الله اجرک فی یوسف عظم الله اجرک ای پدر با تیر انداختن و اسب دوانیدن مشغول بودیم و یوسف علیه
السلام را نزد خود گذاشته بودیم که گرگی قصد ان معصوم کرده تن نازنینش را بخورد یعقوب علیه السلام از هیبت این خبر نعره زد و چون بهوش آمد گفت سجاده و دل بسوز و شاهد آن
از هر پیرسیدهمان پیش آمد پیراهن خون آلود یوسف علیه السلام طلب فرمود او را آورده بران حضرت عرض کردند و در ان نظر افکنده تعجب فرمود که عجب گرگی بود که یوسف را
خورده و پیراهنش را پاره نکرده است امر فرمود با حضار گرگ فرزندان بصحرا رفته گرگی را بدست آورده دهن خون آلود کرده ان حضرت بردند که این یوسف علیه السلام
شتم کرده اینده یعقوب علیه السلام بجانب گرگ توجه فرمود گفت که تو آن کرده العین مرا و ثمره الفواد مرا خورده گرگ بقدرت الهی جهه اظهار کذب فرزندان آنحضرت سخن آمد
بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که این فعل شنیع قبیح از من صادر شده باشد ما را یارای آن نیست که بجوالا کو گوشت ان شما آمده در غنام تصرف نمائیم چگونه
قصد فرزند عزیز آنحضرت توانیم حال آنکه لحوم انبیا و اولیا و اولاد ایشان بر ما حرام است و مطلقا از آزار خاطر شریف ایشان در حذر باید جاسوسیت و این فعل را کاری
عظیم و خطای فاحش میدانیم بعد از آن روی با اولاد آن حضرت آورده گفت شما دیده که من یوسف علیه السلام را خوردم ایشان نصحت گرگ را ملاحظه کرده از سر خود
اندیشه کشیدند که ما ندیدیم که تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که او را گرگ خورده تو در آن حوالی میگردی گمان بردیم که این بحق دی تو کرده باشی آن گاه در این خدمت یوسف
من غریبم و از جانب مصر آمده ام یعقوب علیه السلام فرمود که مراد از این سفر چه بود گفت از برای زیارت برادری که در صحرا گم شده منتهی چندان سر زمین گشتم و رنج سفر و محنت غربت
کشیده ام و از بخت چون بدین سرزمین رسیدم مرا فرزندان شما گرفته دست و گردن بسته بخدمت آوردند و بقتل و اکل یوسف علیه السلام متهم گردانیدند یعقوب علیه السلام از سخن
متاثر شده روی بفرزندان آورده گفت که گرگ از جنس خود برادر احتمال صعوبت نموده سفر صحرا اختیار میکند و شما بدست خویش برادر خود را ضایع کردید و مرا به درد فراق او آزرده ساختید
و محافظت او بواجبی بجای نیاورده غافل شدید بعد از آن آنحضرت از گرگ پرسید که فرزند من زنده است یا مرده گفت از جبرئیل علیه السلام از این معنی پرسید یعقوب علیه السلام
گفت پرسیدم اما جواب شافی نیافتم گرگ گفت یا نبی الله هر گاه جبرئیل علیه السلام را ملاحظه کنی این صورت مرا چه زهره و یارای آن باشد که بافشای این سر قیام نمایم الله اعلم
این گفت و شنود آنحضرت فرمود که ای گرگ چه مژده و در جوار ما قرار گیری و صحبت فرمانست تا من در فراق پسر زاری میکنم و تو در فراق برادر بیقراری کنی گرگ زبان
بعذر نهاده گفت یا نبی الله خدمت شما کیمیای سعادت ابدیست اما فرزندان حسد بر من مرا چه حضور مزنند کانی و معاش نوانند کرد ان حضرت او را رخصت داده و از آنجا رفت

شده و روی بصحرا نهاد و صاحب لطائف می آورد که چون گرگ از خدمت یعقوب علیه السلام بیرون آمد بر بالای تلی رفته ندا کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب علیه السلام
را قصد کرده اید و در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که با ایذای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید و اگر چنانچه جانب شما ازین تهمت بری و محروس است رو بدرگاه
و بدرگاه یعقوب علیه السلام شتابید و حجت و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود را از غبار این جرم پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بر در
خانه یعقوب علیه السلام آمده خروش و زاری و بیقراری کردند یعقوب علیه السلام از منزل بیرون آمده آن گرگان بر روی افتاده بسر پا و بدهان خویش اظهار تملق و
بزبان حال گفتند حاش که ما را جسارت نسبت بفرزند ارجمند واقع شده باشد یا او را بقدیم افتاده خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات با برکت و وجود حضرت
شماست و معاش ما از آثار انعام جود شما یعقوب علیه السلام عذر ایشان مقبول داشته توجه بفرزندان کرده گفت کار شما نفس بفرمای کاری عجب فرموده اید
و شما نیز خاطر خود را برای عذر تحریص نموده اید مختصر آنکه اطاعت نفس کرده هر دم بهانه می آورید یعقوب علیه السلام از غلبه اندوه مفارقت و علوای الم مهاجرت
یوسف علیه السلام از انبساط اعراض کرده بنجوان [illegible] وادی نهاده فریاد برآورد یا قوت قلباه فی ای جب طرحوک و فی ای بحر غرقوک و فی ای سیف قتلوک
و بای ارض دفنوک (نظم) رفتی و ز دل نقش جمال تو نرفت ؛ وز دیده عمدیده خیال تو نرفت ؛ این عمر بسر رفت و تجلی امروز ؛ افسوس که در ره وصال تو نرفت ؛ آنگاه
این جمع روح الامین نازل شد و خطاب فرمود که نبی الله مقدسان ملاء اعلی را بگریه او در آری و پاکان موقف القدس را بنوحه و زاری او در آری عادت بصبر براید و متحمل
در آید گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبائی از حضرت او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون ؛ صبری کن ای دل العجم در ره نهاد ؛
شاید که بکام تو شود کار چه دانی ؛ دانی که مراد دشمن کهن تو در کمینست ؛ امید روزی بمراد خویش برسانی ؛ القصه یوسف علیه السلام سه شبانه روز در قعر چاه مانده در ان
دوران ایام حضرت روح الامین نزد آنحضرت آمده بملاطفات غیبی تسلی میداد و حضرت از زوال حال خبر دار ساختی یوسف علیه السلام را در خلوت سبب [illegible]
حضرت روح الامین سلوت روی نموده خوش خاطر مسرور و تا مدت مذکور منقضی شد و زمان خلاصی متقارب شد از اتفاقات حسنه در دولت عبارت از آن است که جمعی از
بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود در اثنای طریق و قطع مفاوز و مراحل راه گم کرده در فیافی حیرت سرگردان شدند آخر الامر
توفیق و تقدیر عنان قافله گرفته بسر همان چاه رسانید و زمام کش قضا ناقه عزیمت ایشان را بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که
مردم نزول نموده رخت اقامت در ان منزل کرامت فرو گزیدند تا اگر ایشان را از آب احتیاجی باشد در ان باب زلال تشنگی نکشند حسب الامر مالک کاروانیان از
فرود آمده از سر اینجا خلاصی یافتند و چون شب بارگاه قرار یافته تا شام ظلمانی بصبح نورانی مبدل شد و قافله ظلام شب دیگر بر بار مغرب توجه نمود بامداد
بگاه مالک غلام را بسر چاه فرستاد تا آب برکشد بر داشتن یکی از دو غلام بشیر نام داشت مر بشری موسوم بود چون بشری دلو فرو گذاشت یوسف علیه السلام [illegible]
که برادران آمده اند تا از چاهش بیرون آورده بنیاد مصر وجودش را از پای در آرند درین اثنا جبرئیل علیه السلام رسیده فرمان حضرت ملک رحیم و رحمن رسانید
ای یوسف برخیز و در دلو نشین که این کاروان را برای خلاصی تو درین چاه سرگردان کرده ایم و خاطر جمیع مردم قافله را بچندین الم و مشقت برای استخلاص تو پریشان
بنا بر فرمان مالک غلام آن جد نام [illegible] در دلو [illegible] کرده بحبل المتین عنایت در آویخت و روح الامین معاون بشیر گشته دلو را بر روی سبک گردانید
بشرا چون دلو کشید چگویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت تعجب فریاد برکشیده گفت یا بشری هذا غلام (نظم) روزی که طلوع [illegible]
و بر شکر او فتاد چنین گویند که اسباط منهی بر سر آن چاه گماشته بودند تا اگر حادثه [illegible] را ظاهر کرده اند و با فتای سر [illegible] در سینه او ودیعت نهاده اند
ایشان را مطلع گردانند تا تدارک آن کار کوشند چون جاسوسان برادران اطلاع حاصل کرده بتعجیل کنعان رفته [illegible] یوسف علیه السلام به برادران رسانیدند آن
زان سخن مدهوش گشته از جای برجستند و بیک طرفة العین قطع آن مسافت نموده بسر چاه رسیدند و با اهل قافله مباحثه کرده گفتند که این بنده گریخته [illegible] چندروز است
که از ما فرار نموده و ناپیدا است و ما هر چند بطلب او شتافته ایم [illegible] کار رو نیافته گفتند معاذالله که این شخص بنده باشد چه گوهری از معدن اسلاف و جوهری [illegible]
[illegible] گفتند که نه بنده است اما در خانه آن شرف زائیده شده و دایه و دهان سلف شیر [illegible] و چندین روز است که نوع معامله از ما کرده [illegible]
مجموعه مهر و وفا کشیده یوسف علیه السلام تمامی حدیث اخوان را می شنیده و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان بعجز [illegible] میداد بعد از ان
کاروانیان گفتند که ای بنده را بدین عیب که گفتیم گریزپای است میفروشیم اگر بخرید [illegible] و الا به تسلیم نمایید تجار چون جرات اولاد یعقوب علیه السلام [illegible]
صدیق را ملاحظه کردند بنده شدند و در قولی که تقریر کردند صادق شدند مع ذلک از یوسف علیه السلام [illegible] سوال کردند [illegible] مقال ایشان [illegible]
جنبانید و گفت [illegible] بنده ام و بنده زاده بهر حال بر تبه عبودیت رضا داده ام [illegible] که اگر صورت [illegible] را مکشوف گرداند [illegible]
آنگاه مالک بن ذعر یوسف علیه السلام را خریداری نموده [illegible] اسباط گفتند ای مالک [illegible] این غلام با تو [illegible] مسامحت میکنیم [illegible]
که در کیسه داشت یوسف علیه السلام را خریداری کرد [illegible] درم اختلافات است از ده درم یا صد [illegible] درم گفتند [illegible] که اسباط [illegible]
گرفته در میان خود قسمت کردند و دست یوسف را گرفته بمالک سپردند [illegible] مشتری [illegible] خورشید [illegible] ثمن بخس [illegible]

حمل کرد از غیبه و حبس اصحاب [illegible] یوسف علیه السلام در برادران بحسرت میگریست و از شدت بیرحمی ایشان چون ابر بهاری میگریست و در مفارقت و اندوه برادران این کلمات بر زبان
رخت آن سخنان که باز گفتیم بهم ؛ [illegible] چو گل شکفتیم بهم ؛ ور زانکه ز گرگ جدا افتادیم ؛ آیا رو در کجا بنشستیم بهم ؛ اسباط در ضمن بیع با مالک گفتند که این غلام با وجود
گریز پای عیب سرقت نیز دارد از محافظت او غافل نباید بود بنا بر این سخنان مالک فرموده که بند گران بر پای آن حضرت نهادند و طوقی بر حلق ساخته و دل اشغال
بر جمل رحیل کردند چون قافله روان شد یوسف علیه السلام دستوری خواست تا فروشندگان خود را یکبار دیگر دیده مراسم وداع بجای آورد مالک گفت ای غلام چون ایشان با تو
در هیچ باره مهر و شفقت ندارند چندین رغبت نسبت بایشان از چه جهت است یوسف علیه السلام فرمود من توانم که گویم بد کس در همه عمر ؛ نتوانم که بگویم بد کران [illegible]
جان دل نتوان لب از آن که ؛ کین حالت بدو [illegible] جهان کز ان ؛ پس مالک آن حضرت را دستوری داد او با زنجیر در پا نزد برادران شتافت آمده یک یک را در کنار گرفته
ایشان که لایق غل و زنجیر بود بوسه میداد هر چند تضرع نمود در رحمت بر روی وی نگشودند و لطیفه ای در حق او نگفتند یوسف علیه السلام با دل شکسته و خاطر خسته
باز گشت و بکاروان رسید مالک گفت که آن حضرت را بر شتری سوار ساختند روی بمصر نهادند یوسف علیه السلام بر حکم عبودیت و ذل غربت تن در داده و در فراق پدر میگریست
و قطرات عبرات از دیده میریخت در آن اثنا بمقابر آل یعقوب رسیده مشهد مادر خود را مشاهده فرمود بیخود [illegible] خود را از بالای شتر بزیر انداخته [illegible] بر سر تربت
شریف آن معصومه رسید خاک پاک او را در کنار گرفته با چشمی پر آب و جگری از تاب هزار الم کباب بامثال این مقالات جگر سوز در ترنم آمد (نظم) ای رفته و پرده با خود برده [illegible]
[illegible] وکشته این دل غم جویم ؛ بسر زنم خاک بر سر کو کوم ؛ [illegible] ؛ غلامی که بر آنحضرت موکل بود نظر کرده آن حضرت را بر شتر ندید بر فور معاودت کرده
یوسف علیه السلام را بر سر توده خاک گریه کنان نشسته دید آن رو سیاه از شدت قهر طپانچه بر گل رخسار نازنین آن سرور زده [illegible] قول برادرانش نموده در حق
جفاکش و از شور تلخی نمکی بر جراحت دل دردمندش پاشید و انواع تندی بیا نمود یوسف علیه السلام از جراحت [illegible] شده روی بسوی آسمان کرده گفت
الحکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نموده همان لحظه رقعه نیاز وی بتوقیع اجابت موقع گشته باد صعب [illegible] و ابرهای مظلم در هوا پیدا شده شدت [illegible]
سحاب مظلمه بمرتبه ای که [illegible] قافله از حیات خود مایوس شدند و از تاریکی یکدیگر را ندیدند مالک بن ذعر احوال را مشاهده کرده گفت ای رفیقان بکوتامل کنید که از ما
عملی ناپسندیده و کدام فعل قبیح صادر شده که لذات توبه و استغفار باید کرد که این تیرگی افعال اعمال ماست که در هوا اثر کرده ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
کاروانیان گفتند که ما خود گناهی نمیدانیم [illegible] مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شور بخت گفت همانا که این محنت بواسطه شومی معامله من [illegible] نموده و اینک عقوبت بنابر
جسارت من [illegible] ساعت طپانچه بدست بریده خود بر رخ آن غلام عزیز زده ام [illegible] رو باسمان کرده [illegible] زمین و زمان [illegible]
[illegible] پسندیده برابر مالک [illegible] و سایر کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای مبارک آنحضرت افتادند عذرها خواستند صدیق عذر ایشان را قبول کرده دست
قبله دعا آورده از باری تعالی فرج ایشان را التماس نمود در زمان تموج هوا و هبوب ریح تسکین یافت عروس آفتاب نقاب [illegible] از چهره گشاد و عالم انوار آمد مالک چون
آن کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد صدیق علیه السلام آورده درخواست کرد تا قصاص خویش [illegible] یوسف علیه السلام گفت چه جای این سخن است
ما از اهل اغماض [illegible] و درسرای [illegible] عصیان او کشیدیم بعد ازین ظهور این خارق عادت از یوسف علیه السلام
بند بر داشتند و بچشم تعظیم و احترام در آنحضرت میکریستند بعد از آنکه قطع مراحل نموده بنواحی مصر رسیدند موضعی نزه پیدا کرده قریب بچشمه فرود آمدند چون یوسف
از تعب سفر متاثر گشته بود و زنگار غبار بر آئینه جمال او نشسته مالک گفت که در آن چشمه در آمده غبار از گرد راه بشست و شو کند یوسف علیه السلام [illegible]
میخواست که بآب در آید در خلال این احوال جبرئیل علیه السلام نزول فرموده قبه آدم صفی الله صلوات الله علیه که قبل از وقوع آمدن بدنیا با حوا در بهشت [illegible] بوده
بر بالای آن چشمه نصب فرموده تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الزوال مامون ماند صاحب [illegible] گوید که چون یوسف علیه السلام [illegible]
ستیر بود مالک را دل مشغول شده قاصدان فرستاد تا از آن ینبوع سعادت و کرامت خبری آرند ایشان در بحر استغراق شده هر چند طپیدند [illegible] از آنحضرت
اثری ندیدند چه او بسعادت ابدی در قبه عزت و غیرت مستتر و در پرده عصمت محجب بود بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که آن حضرت می آید [illegible]
جمال او خیره و در حسرت مهر و ماه در برابر آفتاب عارضش تیره می نمود مالک گفت ای بزرگوار دنیا و آخرت [illegible] تشریف داشتی که هر چند [illegible] طلب کردیم [illegible]
[illegible] در جواب فرمود هر چشمی در چشمه خورشید کی تواند دید و هر دیده صورت جان را کجا تواند مشاهده نمود بعد از آنکه آنحضرت بکاروان ملحق شد از آنجا [illegible]
کشیدند پیشتر آوازه آن بدر منیر و مشعل آفتاب عالم گیر بتمامت مصر پرتو انداخته بود و هر دم [illegible] کمال [illegible] جمال [illegible] وصال آن
فرخنده اعمال روی بدان قافله نهادند و هر یک بزبان قال مضمون این مقال ورد خود ساخته می گفتند (نظم) این شهر پر از حدیث آن ماه نکوست ؛ دلهای جهان
همه تشنه اوست ؛ ما میگوئیم و دیگران میگویند ؛ تا بخت که را کرد [illegible] دوست ؛ صاحب زبدة التواریخ آورده که [illegible] جمال جهان آرای یوسف علیه السلام
[illegible] بود که از [illegible] فرسنگ راه میدرخشید [illegible] آنحضرت بجائی قصد نمودی طلیعه آن نور از یک مرحله مانند لمعه آفتاب درخشیدی [illegible]
سحاب تیره روی نموده بود [illegible] خورشید جهانتاب [illegible] نقاب [illegible] عکس بر ان [illegible] افتاده بود [illegible]

این مقدمه آنکه چون نوجهره تابان آفتاب سپهر اسرائیل علیه السلام از دریای محاب لامع گردید جهان [illegible] ضمیر ارباب صفا و کیاست [illegible] روشن گردانید حسن آن حضرت
در مملکت مصر اشتهار یافته ملک [illegible] را از آن صورت خبر شد و لمعات [illegible] مشتاقان در طلب [illegible] صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بجان آمده بود چون اهل مصر باستقبال
کاروان بیرون آمدند ملک مصر امیر اعمال و دیوان اموال خود را که عزیز مصر گفتندی بخریداری یوسف علیه السلام فرستاده و بعد از آنکه عزیز بکاروان رسیده حدیث
بیع و شرا در میان آورد مالک گفت که چندان صبر باید کرد که بشهر در آییم و سه روز از رنج و محنت سفر برآساییم آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نماییم
عزیز قبول این معنی کرده ایشان را رخصت داد تا در عاشر شهر محرم الحرام بمصر درآمد و بعد از انقضای ایام ثلاثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کرده یوسف علیه السلام
را بر کرسی نشاندند و منادیان فرمودند که ندا کنند بدین عبارت که من یشتری هذا الغلام الحسن اللطیف یوسف علیه السلام منادی را از گفتن این کلمات منع کرد گفت بگو
هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب ساعت بساعت خریداران زیاده میشدند و مشتریان لحظه بلحظه در قیمت آن حضرت می افزودند صدیق [illegible]
را مشاهده [illegible] طاقتش [illegible] بروایت [illegible] رخساره [illegible] محزون [illegible] سر بجیب تفکر فرو برده روی با جبرئیل
امین علیه السلام رسیده پیام ملک علام رسانید که ای عزیز غم مخور [illegible] که بعزت و جلال ما قسم که ترا از این شهر یک قدم بیرون نبرم تا داغ عبودیت و فرمان
برداری تو بر ناصیه روزگار این قوم [illegible] و خریداری تو آمده اند [illegible] و همچنین نوبت چهارم ندا کنند و فریاد برآورده من یشتری هذا الغلام اللطیف [illegible]
آنحضرت [illegible] روی بوی آورده که اگر راست میگویی چنین گوی ابن اسرائیل الله ابن ذبیح الله ابن خلیل الله از استماع این کلمات [illegible]
اسماء موفق انجام از حاضران آن حلقه [illegible] فریاد و نعره [illegible] برآمد از هر طرف هزار آه و ناله جانسوز [illegible] سوزان [illegible]
ساکن [illegible] مضیق بیت الاحزان برآمد مالک پرسید که معنی این [illegible] و صدیق عبارت [illegible] یوسف علیه السلام فرمود عبارت از آن کس است که بنده [illegible]
مالک سراسیمه [illegible] از پا [illegible] کرده و بر پای آن حضرت [illegible] و عذر [illegible]
[illegible] رسالت و [illegible] نبوت مرا از روز در سر چاه [illegible] اهل [illegible] نشانه تیر ملامت انگشت نمای [illegible] دوستان و دشمنان
میکردم که غافلان جام حسد [illegible] در فیافی غربت و وادی [illegible] سرگردان [illegible]
و خدام [illegible] یوسف علیه السلام جواب داد که از قصد برادران و خوف جان صورت واقعه را پنهان داشتم مالک گفت [illegible]
که در وقت آمدن آنحضرت را در [illegible] کنعان دیدم میگریست و میگفت ای عزیز رب علی ولدی و ثمره الفؤاد یوسف علیه السلام فرمود ای مالک [illegible]
چگونه [illegible] گفت ای عزیز احوال کسی [illegible] یوسف علیه السلام از شنیدن این سخن [illegible]
[illegible] مالک [illegible] صدیق علیه السلام [illegible] در معرض بیع آورده ام [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام فرمود که ای مالک دلخوش دار که رضا بقضا [illegible] صفات اخیار است هرچه رضای او بود
همه مراد تو بود [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] منقول از کتاب جامع [illegible] در تاریخ
اهل عالم نوشته اند و در میان بعضی از حکایات و روایات محمد جریر طبری است و حافظ ابرو [illegible] سایر مورخان [illegible] تفاوتی است و چون [illegible]
[illegible] مالک [illegible] استحقاق و استعداد [illegible] اقاویل مختلفه رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور [illegible] تاریخ را در بیان سبب نزول این سوره کریمه و اصل حکایات
بر سبیل اجمال با هم ضم کرده تلفیق نموده میگوید که [illegible] کلام [illegible] اخبار در این باب چنین مسموع شده [illegible] روزی یکی از صحابه کبار [illegible]
در باب تفصیل کتاب کریم [illegible] صحف [illegible] یهودان [illegible] قصه صاحب جمال کنعانی در میان امم از مشاهیر قصص اخبار است [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] کتاب [illegible] سایر انبیای سابق [illegible]
سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه رسانیده [illegible] استماع قول یهودی [illegible]
نزول اجلال ارزانی فرموده [illegible] آیات [illegible] رسانید و برخی را عقیده [illegible] جمعی مهاجران از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه
آمده بودند [illegible] محنت غربت و کربت فرقت متاثر شده میگفتند کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که مشابهت بمهاجرت اصحاب داشتی [illegible]
حزین و جانهای [illegible] موجب [illegible] سبب نزول این سوره کریمه [illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
اخوان اشتغال یافته [illegible] یوسف [illegible]
یوسف [illegible] یوسف علیه السلام با برادران [illegible]
که [illegible] لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیاره ان کنتم فاعلین [illegible]

یوسف علیه السلام را [illegible] ترتیب نموده و آنحضرت را راضی ساخته جهت رخصت در خلوتی که معبد یعقوب علیه السلام بود درآمدند و گفتند که ای پدر چه بوده است که ما را
امین نمیداری بر یوسف علیه السلام و حال آنکه ما او را [illegible] خواهانیم [illegible] تا بچرد و تنعم کند و بازی کند و ما او را نگاه داریم قالوا
یا ابانا مالک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب علیه السلام گفت که من غمگین میشوم که شما او را ببرید و میترسم که گرگ
بخورد و در آن حال شما از وی غافل باشید قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب [illegible] گفتند که اگر گرگ بخورد او را و ما جماعتی [illegible]
باشیم قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبه انا اذا لخاسرون آخر الامر یعقوب علیه السلام اجازت داد و برادران او را برده در چاه افکندند [illegible]
هر روز مقداری طعام [illegible] در چاه فرو میگذاشت و یوسف علیه السلام را تسلی میداد [illegible]
و مسافران او را از چاه بیرون آورده [illegible] یوسف علیه السلام سه روز در آن چاه بود ❊ چه چارم روز از این فیروزه خرگاه ❊ برآمد یوسف گم گشته از چاه
کاروانی راه گم کرده قریب بآن چاه فرود آمدند مالک [illegible] با یک غلام از جهت آب کشیدن بسر چاه آمده دلو فرو گذاشت ❊ [illegible]
دلو آب حیات ❊ بیوسف گفت جبرئیل امین خیز ❊ زلال چشمه بر تشنگان ریز ❊ یوسف علیه السلام از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک [illegible]
دلو را برکشید ❊ چو آن ماه جهان آرا برآمد ❊ ز جانش بانگ یا بشری برآمد ❊ بشارت کز چنین تاریک جاهی ❊ برآمد این چنین جهان افروز ماهی مالک از یوسف علیه السلام [illegible]
که تو کیستی و بدین چاه چگونه افتادی گفت شخصی ام از کنعان که برادران از فرط حسد مرا در چاه انداختند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال [illegible]
پنهان داشته چنین باید گفت که جمعی بسر چاه رسیده این غلام را فروخته اند [illegible] او را بمصر برده [illegible]
کنند مالک آن حضرت را بمنزل رسانید برادران آنحضرت که دایم متفحص احوال [illegible] صورت واقعه را معلوم کرده [illegible] گفتند این بنده [illegible]
[illegible] مالک [illegible] منازل [illegible] مصر رسیدند مالک [illegible]
یوسف علیه السلام را در معرض بیع آورده [illegible] کتب تواریخ [illegible] که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز میگفتند [illegible]
در خانه داشت [illegible] مشهور بزلیخا [illegible] بعضی گویند نام او [illegible] جامی [illegible] این نظم [illegible]
[illegible] ❊ در مغرب زمین شاهی [illegible] ❊ [illegible] ❊ زلیخا نام زیبا دختری داشت ❊ که با او از همه عالم سری داشت ❊ [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible] حسن و ملاحت صدیق [illegible] عزیز گفت [illegible]
هرچه در گوش و گردن [illegible] ملک مصر [illegible]
زلیخا این حدیث استماع نموده [illegible] یوسف علیه السلام را [illegible]
[illegible] عزیز مصر یوسف علیه السلام را از مالک خریده [illegible]
چون [illegible] حضرت صدیق [illegible]
فرمود [illegible]
[illegible] زلیخا گفت او را گرامی دار [illegible] و قال الذی اشتراه من مصر لامراته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا
زلیخا [illegible] اکرمی مثواه شنیده برای یوسف [illegible]
که برادران [illegible]
ذات [illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible]
کرده اند [illegible]
را [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
حسن [illegible] در دل زلیخا [illegible] ❊ [illegible]
همیشه [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

دساکن بیت الاحزان خبری داد چون زلیخا آنحضرت را مایل بسیر و گشت یافت فوجی از بندگان خاص را بملازمت او مخصوص کرد تا بهر طرف که آن شهسوار خواهد جولان کند
در قدم او باشند و طریقه العبیدی از شرایط خدمتش غافل نگردند و هرگاه یوسف بطوف صحرا و گشت رفتی و ملازمان هریک بطرفی بسر راه کنعان آمدی و با صبا
مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که انفس و آفاق احتمال آن نداشت با او درمیان نهادی وگاه بودی که آتش شوق چنان ملتهب گشتی که تسکین آن با آب چشم [illegible]
انسان امکان منطفی نشدی راوی گوید که یک روز بر عادت معهود بیرون آمده بود و دیده امید بر شاهراه کنعان نهاده که ناگاه شترسواری را دید که می آید و جرس [illegible]
بنوحه میخواند یوسف علیه السلام با هزار زاری [illegible] و تأسف از وی پرسید که از کجا می آیی گفت از کنعان فرمود از کدام ناحیه گفت از نواحی [illegible] یوسف علیه السلام گفت
از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف علیه السلام که نام پدر را شنید زمانی دیر بیهوش شد بر خاک افتاد [illegible] از ناقه فرود آمد و سر مبارک آنحضرت را بکنار نهاده [illegible]
توقف نمود که بحال خویش باز آمد آن گاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله علیه السلام را می شناسی گفت آری فرمود که ببین چشم جمال آن حضرت را [illegible]
دیده و سرمه معرفت او را کشیده گفت بلی او ثمره شجره اسحق میوه دل ابراهیم علیه السلام است یوسف علیه السلام فرمود که آنحضرت را بر چه حال گذاشتی گفت [illegible]
وگریان [illegible] پایان هجران صدیق [illegible] رسانیده گفت [illegible] راحیل [illegible] فرمود که هیچ تواند بود که پیغام من [illegible] فراق [illegible]
را بدان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نمود یوسف علیه السلام گفت که [illegible] سفارت آنست که چون بمنزل آل یعقوب رسی چنان صبر کنی که شب
درآید و از شب پاسی بگذرد و غوغای [illegible] اهل دنیا قرار گیرد و یعقوب علیه السلام نیز از اوراد خود فارغ گردد آن گاه بدر صومعه‌اش رفته حدیث تمادی فراق
معروض داشته بگوی ایها الاسرائیل الله هذا رسالة من ولدک الغریب النحیف ای اعرابی در روی من نگاه کن و حلیه روی مرا بصفحه ضمیر ثبت کرده آن چه دیدی [illegible]
بعرض آن حضرت رسان و والد بزرگوار را از احوال من [illegible] اعرابی مهمات خویش سرانجام نموده از مصر بیرون آمده مراحل کرده چون در سر منزل کنعان بکوی اسرائیل
یعقوب رسید چندان توقف نمود که شب بیگاه شد بعد از آن بدر بیت الاحزان یعقوب علیه السلام رفته چندان توقف [illegible] پیغام یوسف علیه السلام بگزارد و یعقوب علیه السلام
از کلبه بیرون دویده فرمود البسک الله لباس العافیه وجعلک من رفقائی فی الجنة نظم روضه خلد است یا [illegible] پیام است ☼ بوی بهشت است یا ز یار نسیم است [illegible]
افگند چون با تمامت آمد اعرابی باز سفارت خود دعائی التماس نمود یعقوب علیه السلام دست نیاز برداشته گفت [illegible]
که این سر با فرزندان در میان نهد روح الامین علیه السلام نزول فرمود گفت دستوری نیست [illegible] از این سر [illegible] یعقوب علیه السلام
چون فرمان سیاست مشحون الهی شنید زبان سخن گوی در کام خاموشی کشیده ولب سکوت بهم نهاده با خود قرار داد که بعد از این بساط [illegible] صدیق طی فرماید و [illegible]
شادی در کنج دل نهفته دارد مگر روزی لحظه غنوده بود که ناگه یوسف علیه السلام را در خواب دید [illegible] نسیم صبح وصال وزید و شب تیره هجران روشن شد و متعاقب [illegible]
خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف علیه السلام [illegible] خواب از دیده مبارکش رمید چون دیده مبارک باز کرد [illegible] ندید فریاد و استغاثه برکشیده و یوسف علیه السلام را
طلب فرموده در جست وجوی افتاده اضطراب عظیم و بیقراری آغاز نهاده [illegible]
[illegible] مشتی خاک برداشته بعذرخواهی آن جسارت دهان [illegible] خود را [illegible] الحال جبرئیل علیه السلام نازل گشته پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید [illegible]
ما را داشتی بعزت و جلال خودم که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش رسانیدمی تا چشم تو شمع رخسارش روشن و کلبه تو از قامت طوبی مثالش گلشن گردیدی یعقوب علیه السلام [illegible]
جمال دیده وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع نموده در سجده افتاده مراسم شکرگزاری قیام نموده [illegible] ایام فراق تلخ مذاق آن حضرت [illegible]
هاتف غیب گویا مضمون این مقال می شنید یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ☼ کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور [illegible]
گشت ذکر اظهار نمودن زلیخا راز خود را و ما فی الضمیر خویش را با دایه مهربان و شرح بعضی از حالات آن دلدار دل افگار در آن حور العین [illegible]
آن ماه اوج رسالت و سرو گلستان ملاحت و ولایت محرران حکایات مودت آمیز و مبشران بشارت محبت انگیز مسامع واقفان [illegible] و عارفان حقایق [illegible]
که زلیخا که حجله نشین حرم [illegible] و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و شمع سراچه آفرینش بود در شیوه محبت یوسف در وظیفه خدمت چنان راسخ گشت که زبان بیان از تحریر و
تقریر آن عجز و قصور معترف شد چنانچه پرتو این خبر بر ضمیر انوار ارباب تحقیق [illegible] اصحاب [illegible] در گذارش این قصه میفرمایند ☼ هر روزی که صبح نو دمیدی ☼
بر دوشش خلعتی از نو کشیدی ☼ چو از زر تاج کردی [illegible] ☼ بتاج دیگرش آراستی فرق ☼ چو سر افراختی سرو روانش ☼ [illegible] میانش ☼ [illegible]
شد طالع هر روز از یک گریبان ☼ دو ماه از آن تازه [illegible] ☼ بیک افسر شده هرگز سرافراز ☼ [illegible] ☼ میان خود [illegible]
مسطور است که چون آتش عشق یوسف علیه السلام در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته [illegible]
که در ریاض امانی و بهار زندگانی یوسف [illegible] بعیش و شادمانی اشتغال نموده بهره از عالم جوانی برگیرد یوسف علیه السلام از این معنی خبر یافته از صحبت زلیخا محترز
مجتنب میبود این صورت موجب ازدیاد محبت شده [illegible] وصال و سرو قامتش خلال گشت ☼ امید کامرانی نیست در عشق ☼ صفای زندگانی نیست در عشق ☼
بود آغاز او چون خوردن و بس ☼ بود انجامش از خود مردن و بس ☼ چون دایه مهربان حال او را بدین منوال یافت حقیقت آن مهم را استفسار نمود زلیخا راز خود

و سرگشتی یوسف علیه السلام را تقریر کرد حیران و متعجب شده گفت چگونه او را با تو میلی نباشد [illegible] تمامت مصر در آرزوی دیدن روی [illegible] زلیخا فرمود که با [illegible]
و زیبائی که مراست هرگز نظر بطلعت من نیفکنده و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه در این باب تدبیری اندیشید زلیخا بتعلیم او ترتیب مقدمات حصول مطلب مشغول گشته [illegible] فرمود
که قصری بنا کنند [illegible] و نظیر آن هیچ [illegible] باشد و در آن قصر خانه منقوش [illegible] منقش کنند صورت زلیخا و یوسف
و جداران خانه [illegible] با اتصالات مختلفه تصویر نموده [illegible] در خور آن مقام اسباب عشرت مهیا گردانیدند و بساط [illegible] جواهر [illegible]
صور محب و محبوب [illegible] زلیخا فرصت نگاه داشته ابواب دخول و خروج مسدود ساخته [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
بیقراری نموده [illegible] بمقتضای طبیعت بشریت مبالغه و الحاح اقدام نمود حضرت صدیق علیه السلام گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای [illegible]
بلوث شهوت و معصیت آلوده گردانم فرزند اسرائیلم و ثمره شجره خلیل [illegible] محرمات [illegible] عزیز [illegible] و اکرام من وصیت نموده
عنایات او را بخیانت و احسان او را با سارت [illegible] مقابل کنم زلیخا [illegible]
طبق عرض نهاده گفت ای زلیخا [illegible] تسویلات شیطانی [illegible] مستقیم [illegible]
گفت اگر [illegible] مواصلت من [illegible] عشقبازی در شریعت آبا و اجداد [illegible]
[illegible] چون [illegible] بحصول [illegible] کفارات این خیانت بر طبقات [illegible]
سازم تا باری تعالی این گناه را از من و تو درگذرد [illegible] یوسف علیه السلام و زلیخا [illegible]
تاریخ مبسوط [illegible] در قصه یوسف علیه السلام و زلیخا مولوی جامی فرموده که [illegible]
بر یوسف علیه السلام جلوه داده [illegible] در اثنای آن سؤال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت
خویش و زلیخا را دید [illegible] روی بسقف آورد [illegible] صورت را دید [illegible] باهم روی توجه بجانب زلیخا
آورد زلیخا [illegible] قوت طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب متیقن گشته آغاز زاری و بیقراری [illegible] نموده بانواع فسانه و فسون در صدد آن شد
که لب از زلال وصال فرخنده خصال تر سازد شیطان لعین نیز [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible]
توقف حضرت یوسف علیه السلام در مطلوب زلیخا برهان [illegible]
که جمعی گفته اند که در آن خلوت یوسف علیه السلام صورت یعقوب را در برابر خود دید که با آواز بلند فرمود که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا علیهم السلام ثبت است
[illegible]
رحمت یعنی جبرئیل علیه السلام نزول فرموده [illegible]
[illegible] دیگران است که در میان یوسف علیه السلام و زلیخا دستی پیدا شده در کف مبارکش [illegible]
که و اتقوا یوماً ترجعون فیه الی الله سطر دوم آنکه و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا سطر سیم آنکه و ان علیکم لحافظین [illegible] قول دیگر آنکه در آن وقت ندائی شنید که
مکتوب فی زبر الانبیاء [illegible] عمل السفهاء نقلی دیگر آنکه [illegible] و طایفه گفته اند که چنین فرمود که ایها الصدیق [illegible]
از کتب مسطور است که در آن خلوت نظر صدیق بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بودند یوسف علیه السلام از زلیخا پرسید که این پرده از بهر چیست [illegible]
گفت در پس پرده معبود من است و این پرده را از آن سبب کشیدم [illegible]
یوسف علیه السلام علی الفور از زلیخا اعراض نموده فرمود [illegible] و در تاریخ طبری و غیره از تواریخ معتبره و در کنز [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام محبت الهی [illegible] نموده ☼ [illegible]
[illegible] مبارک آنحضرت [illegible]
[illegible] عزیز [illegible] زلیخا [illegible]
خجالت [illegible] عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد جزای کسی که با اهل تو بدی کند مگر آنکه بزندان برده یا بعذاب
الیم عقوبت کرده شود در این قضیه عزیز متحیر مانده گفت کدام قاضی چنین حکم تواند کرد [illegible] خصم و هم گواه تو باشی [illegible] یوسف علیه السلام
جهت دفع تهمت [illegible] زلیخا با عزیز در میان نهادی [illegible] و شهد شاهد من اهلها [illegible] دست بشمشیر برده خواست
[illegible] یوسف علیه السلام و افترای زلیخا گواهی داد [illegible]

بسهو نا کرده و گفت اگر پیراهن یوسف علیه السلام از پیش دریده زلیخا از راستان و یوسف علیه السلام از دروغ گویان است و اگر پیراهن از جانب پشت پاره شده زلیخا دروغ
گفت و یوسف از راست گویان بعد از امتحان پاکی یوسف علیه السلام و تهمت زلیخا ظاهر شد عزیز مصر را محقق شد که سبقت زلیخا در مضمار عقوبت یوسف
از غایت وحشت خیانت و سراسیمگی ذلت عصیان بوده است که بر ساده من قضایا ساخته و نتیجه مکری که خود [illegible] عزیز روی به یوسف آورده تلطف نمود
و عذر خواسته تمهید مراسم شفقت اشتغال فرموده گفت [illegible] اعرض عن هذا زنهار تا هیچ از این واقعه نگوئی که این حدیث ناشایست
مبادا در مصر فاش شود و در دهن‌ها افتد و باش که [illegible] زلیخا در لباس ادب [illegible] گفت استغفری لذنبک چون مراودت او صاحب [illegible]
بقدم اعتذار پیش آی و بنا بر آنکه قصد معاشرت از تو ظاهر شده بمراسم استغفار قیام نمای و چون [illegible] که زلیخا آفتاب جمال یوسف علیه السلام [illegible]
محافظت مستور داشت تا اغیار بمشاهده طلعت روح افزای غم فرسای الم زدای او مسرور نشوند زنان مصر که مشتاقان مطالعه صحف جمال او بودند از زلیخا
حسد برده و بر حضرت صدیق حسرت خورده در مقام گفت و گوی آمده کلمات ناپسند آغاز نهادند : بهر جایی که دیدش در پی افتادند : زبان سرزنش بر وی [illegible]
که شد فارغ ز ننگ و نامی : دلش مفتون عبرانی غلامی : [illegible] : [illegible] آنجا که
قصه پنهان ایشان داستان خواص و عام شد زلیخا چون شنید این داستان را فضیحت ساخت آن ماجرا را و بجهت اطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان
نهاد و صلای ضیافت در داده مخدرات اکابر و اعیان مملکت بتخصیص عوراتی که در حباله نکاح ساقی و خوانسالار و حاجب و صاحب الدواب و صاحب السجن بودند حاضر
فرموده از برای هر یک از آن مستورات مسندی از حریر [illegible] و کرسی [illegible] معین ساخته طایفه از مغنیان مجلس آرای سرود ساز طرب
ارغنون نوا زنان در آن مجلس دلکش جمع کرده فرمود که در آهنگ عشاق سرود نوا آغاز نهادند بمرتبه که از زمزمه عود و ناله نی زهره خنیاگر از نغمه بیهوش گشته تا چنگ
[illegible] چون آغاز سرود کرد دل آواز رود در گوش عاشقان [illegible] مدعیان مالیخولیای عشق کرده زلیخا هر یک از آن پرستاران [illegible]
شوق بودند و کشف راز و ملامت زلیخا زبان گشوده بودند گزلک آبدار چون ایام فراق تیغ مذاق یعقوب علیه السلام و ترنج خوشگوار مشاهده [illegible]
برکف نهاد بدیشان گفت پس کی نازنینان : [illegible] : [illegible] : بطعن عشق عبرانی غلامم : [illegible]
بر این اندیشه کردم سرزنشها همه گفتید [illegible] بجز دیدن [illegible] بفرما تا برون آید خرامان کشد بر فرق ما از ناز دامان [illegible]
مشتاق اویم رخش نادیده ز عشاق اویم بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجلت جمالش در اضطراب بوده برون آورد از حجاب [illegible]
نقاب امر فرمود چون آن دسته گل سوری [illegible] چون آفتاب صبح جمالش از افق سر برزد زلیخا گفت [illegible]
کردید سرزنشها [illegible] زنان زلیخا که نظر بر طلعت یوسف علیه السلام افکندند بر آن بیچاره ترحم نموده بخطاهای خود معترف شدند و در اثنای بریدن ترنج
خود بریدند [illegible] قطع ید خود لازم [illegible] و گویند که جمعی در عالم بیهوشی [illegible] دستهای خود را بریده افتاده دیدند [illegible]
گویند چند کس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا جان دادند اما قول صحیح آن است که بر دستهای ایشان جراحتهای [illegible] بعد از آن باتفاق آواز ما حاشا
لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم [illegible] رسانیدند پس زلیخا [illegible] با ایشان گفت [illegible] در حالت محبت او قیام [illegible]
[illegible] این چه سخن است که ما را [illegible] کرامت ما گمراه بودیم
که ترا در این واقعه [illegible] و گناه کار [illegible] صواب خطا کار می پنداشتیم آنگاه زلیخا فرمود که ای همدمان شفیق و ای خواهران موافق [illegible]
واقعه مرا غمخواری کنید و درین حادثه مددکاری نمایید در تعلق و تعشق این جوان کنعانی زاده [illegible]
ضیافت آن زنان با دستهای بریده [illegible] و خون فشان [illegible]
[illegible] در منزل زلیخا اقامت نموده متعهد گشتند که ابواب [illegible] مطلوب [illegible] مفتوح ساخته [illegible]
[illegible] در حضرت صدیق [illegible] که چشم از [illegible] مشتهیات نفسانی [illegible]
[illegible] و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار [illegible] حضرت یوسف علیه السلام گفت [illegible]
حبس [illegible] رضای او را [illegible] واجب و لازم دان و از خوان وصل خودش محروم مگردان [illegible]
و فرشته ایست [illegible]
جمال او متمتع : [illegible] : [illegible] : [illegible]
جان آفریده : سراسر [illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible]

[illegible] فراق جهان بهتر که [illegible] اجتماع آفتاب استبعاد جوید و دیگر [illegible] خانه شهوات [illegible]
صومعه عصمت [illegible] چون آن ضعیفه مضمون این سخنان بشنید خاموش گشت
دم درکشید زن دیگر زبان ملامت گشوده [illegible] سخن آغاز کرد و گفت ای عزیز با زلیخا [illegible] آفتاب انوار [illegible]
در مصاحبت و مراقبت [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زندان [illegible] جمال یوسف علیه السلام [illegible]
چو آن دل زنده در زندان درآمد : بجسم مرده گفتی جان درآمد : [illegible] : [illegible]
[illegible] چون یوسف علیه السلام در آن مقام قرار و آرام گرفت زلیخا [illegible]
[illegible]
[illegible] صدیق علیه السلام در آن مقام آرام گرفت [illegible] تعبیر خواب [illegible]
[illegible]
[illegible] شمع جمال یوسف علیه السلام
[illegible]
[illegible] زلیخا [illegible] عزیز [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه روم رسولی [illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وازمجاری قصد وعزیمت او تفحص فرمایند تا امین از خاین متمیز گردد چون خوان الالوان بخوردن طعام اشاره کرده ابا نمود ملک را از امتناع او معلوم شد که آن طعام مسموم بوده
لاجرم صولت پادشاهی و سورت غضب فرمان فرما از زبان الولید را بران داشت که معصوم ومجرم را بزندان فرستد وایشان دران منزل دلگیر ومقام اسیران
بند وزنجیر است درآمدند ومجاورت مهر وی کنعانی که زلیخا اورا غلام عبرانی نام کرده بود ومصاحبت ملک را فراموش کردند چون مشاهده کرده دیدند که آن جناب
ضعیفان ومحبوسان را قوی دل میگرداند وهر یکی را نوید فرج ومخرج میدهد وجواب خواب هر کس را بلباس تعبیر تا وجهی از آن میآید مشوره نمودند که قصه برباد بخت
که این زر خالص الخلاص آزمایش بر محک امتحان بزنیم وخود را از ورطه شک وشبهه خلاص داده با خلاص تمام کمر خدمتش بر میان جان بسته از کیمیای انفاسش بهره‌ور شویم
معنی جازم شدند وخوابی نادیده وازمقامی نفس راست آوردند ومعروض رای صدیقی علیه السلام گردانیدند وطالب تعبیر شدند قال احدهما انی اریانی اعصر خمرا
وقال الآخر انی اریانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله ساقی که سالک مسالک طریق تجارت بود گفت در خواب دیدم در بوستان ودلکشی که
روح افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشه‌ای گلشن سه خوشه انگور منظم در آن پیش رفتم وان خوشهای انگور را گرفته بهیمه شراب بفشردم وفی الحال شراب صافی
وخوی ان طرب آمیز وبخاران نشاط انگیز بود آنگاه آن شراب را از جام آیینه شامی که شعریفتنی از روی رنگ گرفتی همچو بحضرت ملک رسانیدم وادر
تمام بجرعه نمود ودران خدمت مرا تحسین فرمود بعد از آن خوان الالوان که مقیم زاویه حرمان بود گفت واقعه من آن بود در خواب دیدم که از مطبخ ملک بیرون آمدم
خوان نان که هر یک از انها قرص کرده حرره بود بر سر داشتم که ناگاه در آن حین از هوا مرغان گرسنه بر سر من تاختن آوردند وانچه بر خوانها بود از بهجه بخوردند
چنانچه هیچ از آن نانها باقی نماند من مضطرب کرده از خواب درآمدم اکنون التماس داریم که ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی واز مآل این واقعها اعلام فرمایی
چون یوسف علیه السلام انتهای یکی ازین دو واقعه بر عطا ودیگری بر جاه دید ورق از آن سبق گردانیده فرمود لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله یعنی شما از طعامی که
خوردن خبر دهم پیش از آوردن ایشان گفتند که این کار رسا حوالت تو ایشان را کجا دیدی وکدام وقت این فن را از کجا بعلیم گرفته ای صدیق علیه السلام فرمود حاشا
که من متابعت القوم پریشان کهن باشم واین علم آموخته باشم بلکه روح من مویدات بتایید امداد ملهم است بالهام ربانی این علم پرورده کار من مرا بدان دانا گردانیده
چون نوبت دیگرار تعبیر خواب پرسیدند یوسف علیه السلام اعراض کرده از متابعت آبای خود یعقوب واسحق علیه السلام ووحدانیت علیم حکیم سخن گفت چون رد دیگر الحاح نمودند
آن حضرت بتعبیر خواب اشتغال نموده گفت ای یاران زندان یکی از شما بملک اهل دیده وعملی که داشت بوی خواهد رجوع نمود ودیگری را بردار کرده بسیاست کشند
وبر دار مرغان مغز سر اورا بخورند تفصیل این اجمال آنکه یوسف علیه السلام گفت ساقی که آن بوستان که تو در خواب دیدی منصب تست وخوشهای انگور نشان آنکه
سه روز دیگر در زندان خواهی بود وگردش تو شراب را بملک نشان آن است که مرتبه اول رسی وبسبب خوانسالار فرمود که سه خوان اشارت بدان است که بعد از سه روز
ترا از این جا بردار کنند وچندان بگذارند که مرغان هوا مغز سر ترا بخورند ایشان چون سخن یوسف علیه السلام را شنیدند گفتند که ما هیچ خواب ندیده ایم بلکه این کلمات را
در بیداری جهة امتحان بر هم بافتیم صدیق فرمود که قضی الامر الذی فیه تستفتیان تعبیر تغییر نخواهد شد وحکم الهی تبدیل نخواهد یافت بعد از آن یوسف علیه السلام بساقی گفت
اذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزد ملک خود ومحصل سخن صدیقی آنکه روزی که منصب خود رسی وتقرب ملک ترا حاصل شود زنهار که صلاح دانا عرضه داری که چند سال است تا در
زندان غلامی را محبوس نموده اند واز موائد فواید شم وتلذذ فوجهان محروم ومایوس است فی اجابت ملتمس آن حضرت کمال قبول بر دیده نهاد چون ایام ثلاثه منقضی
مرجان کار رفانه تقدیر یکی را بر تخت بخت نشانیده ودیگری را از دار حسار در آویخت وحمیت شیطان لعین حدیث صدیق را از ضمیر ساقی پوشیده داشت فانساه الشیطان ذکر ربه
که هر دو ضمیر راجع بیوسف علیه السلام است یعنی دران محل که یوسف علیه السلام با ساقی این سخن میگفت شیطان لعین ذکر پروردگار را از خاطر مبارک آن حضرت بیرون
برده بود والا هرگز آن کلمه بخلق والتجا بمخلوق بر وی آورده اند که چون صدیق این التماس از ساقی نمود جبرئیل علیه السلام از بارگاه احدیت فرود آمده گفت ای صدیق حق
ترا سلام میرساند ومیفرماید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق بردی ودیگری را بزنی آدم را شفیع خود ساختی بعزت وجلال خود که چند سال ترا در حبس نگاه دارم یوسف علیه السلام
از روح الامین پرسید که درین حبس حضرت احدیت از من راضی خواهد بود جبرئیل فرمود بلی صدیق فرمود که چون حال بدین منوال است از زحمت حبس ومحنت زندان باکی
ندارم در بعضی نسخ چنین مذکور است که جبرئیل علیه السلام بعد از التماس مذکور نازل شده با یوسف گفت که آفریدگار عالم خوشت خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم بوجود
آوردم ومحبوب پدر گردانیدم صدیق گفت حضرت خداوند عالم احسانها بمن ارزان فرموده باز روح الامین فرمود که حق سبحانه وتعالی میفرماید که ترا از چاه خلاص
داده تعبیر رویا آموختیم صدیق گفت مرحمت ومکرمت منت دل مرا فرموده دیگر باره گفت میفرماید که سوی فحشا وان معصیت که زلیخا بوسوسه کرده اند تو دفع کرده حضرت
حق جل ذکره روح الامین فرمود که باری سبحانه میفرماید که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم چرا التجا بدیگری میبری این حکایت مصدق دعوی که یوسف علیه السلام
کرما اجتبی احد قط الا ودخل علی بقول هفت سال دیگر در زندان ماند چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر یعنی ریان الولید در خواب دید که هفت گاو فربه از رود نیل
بیرون آمده از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیر در بطون آن گاوان لاغر پیدا نشد وهمچنین هفت خوشه گندم سبز خوب
که دانه آن منعقد شده بود موجود شد وهفت خوشه خشک خراب شده سر بر زده بر آن خوشها پیچیده کشتی واز طراوت وسبزی انها اثری نگذاشت ملک از آن توهم بسیار

شده ومتفکر شده درحل آن عقده بسیار حیران وکاهنان وساحران ومعبران را استحضار فرموده از تعبیر رویای خویش استفسار نمود همه گفتند اضغاث احلام است وما بتعبیر خواب
شوریده آگاه نیستیم درخلال این احوال ساقی را حدیث صدیقی بخاطر خطور کرده گفت من خبر کنم شما را که تاویل رویای ملک انا انبئکم بتاویله شیخ نجم الدین عمر نسفی در تفسیر
این آیه کریمه میگوید که ساقی گفت ارم خبر تعبیر وی من دانم وچه تدبیر وی پس مرا بمستشید بزندان چه آنجا است دانند وان عوض آنکه چون شرابدار چون عجز معبران دید
یافت بر رای ملک عرضه داشت که اقاویل این عالمان خرافات می نماید چه گونه خواب ملک از اضغاث واحلام باشد که خواب پادشاهان پیشه نیک یابد
نباشد بعد از آن تتمه از خواب خویش وخوانسالار وتعبیر صدیقی علیه السلام بعرض ملک رسانید ریان الولید کیفیت حال یوسف استطلاع نموده ساقی گفت قصه او
دراز ومن کما ینبغی بران وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم زاده ایست از خانه دان ابراهیم علیه السلام بجمال صورت ولطف سیرت آراسته عزیز بهتان
وتزویر یکچند زن بزندان باز داشته است ملک دراستخبار تعبیر رویای خود تعجیل نموده ساقی را بزندان فرستاد شرابدار بموجب فرمان واجب الاذعان عمل نموده نزد
صدیق آمده گفت ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات ملک خوابی دیده است ومعبران در تعبیر آن عاجز شده اند اکنون باید که تعبیر وتاویل آن بیان فرمایی تا من ایشان را
اعلام کنم شاید که بقدر ومنزلت تو دانا گردند وترا از حبس خلاص دهند یوسف علیه السلام فرمود که گاوان فربه وخوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت بی‌زحمت
ومطابق دران ایام بر فلاحت باشد وگاوان لاغر وخوشهای خشک کنایه از سالهای تنگی وعسرت است که اسباب معیشت محروم منعقد گشته معدوم شود بعد از آن
فرمود که تدبیر آن است که زراعت کنند هفت سال پیشه وبعد از حصاد دانه را با خوشه بگذارند واندکی را بخورند چرا که پس از این ایام مخوف قحط ودشواری آنچه ذخیره
کرده باشند شاد گشته که قحط را که آسوده دارید چندی زرع اما که بعد از سالهای خشکی سالی بیاید که از رحمت آسمان وبرکت زمین مردم مرفه وآسوده گردند ساقی از زندان بملک رسید آن
عزت منعه هر چه شنیده بود از تعبیر وتدبیر مجموع را عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق وصدق است وخواب او بغیر از این احتمالی ندارد لاجرم بخلاص آن معدن کرم احسان
از حبس واحضار فرمان داد ساقی خوشحال وفرحان دوان دوان بزندان آمده صورت اشتیاق ملک ابلاغ نمود خاطر فایض البرکات همیون فال آن سرکش ثبوت وقوت باکرم
از یوسف علیه السلام التماس نمود که همراه او بپای تخت ملک رود صدیق اجابت نموده گفت باز گرد ونزدیک ملک ومپرس که حال آن زنان که دستهای خود بریدند چه بود
آمده که چون حضرت سید کاینات علیه افضل التحیات بدین آیه کریمه رسید در اثنای قرائت فرمود که خدای عز وجل بر برادرم یوسف علیه السلام رحمت باد که اگر من بجای او بودم
بشتاب از زندان بیرون می رفتم چون ساقی نزد ملک آمده عرضه داشت کرد بیت القصه زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او بر شاه ومصریان ظاهر نشود ملک از این حال متعجب شده واز حال یوسف
علیه السلام کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز مصر اورا از مالک خریده وجناب حسن وملاحت وکیاست وفراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست
واین چه زنانند که دستهای خود بریده اند ترا الذی حالات که میگویی باید پرسید که قصه آن حضرت مشروح بر وجهی که شنیده بود از آن معدن مروت معروض گردانید ملک
از استماع این کلمات در تعجب مانده صاحب السجن را طلب فرمود زندان بان حاضر شده ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندان است نمی‌دانم معلوم کرده که او را
بچه گناه در حبس کرده وحال دران مقام بر چه کیفیت گذران است صاحب السجن گفت عزیز مصر اورا بزندان فرستاده واو روز بروزه است وشب نماز میگذارد واگر او
طعام ونعمت گوناگون پیش وی برند لقمه از انها بیشتر ماکول میکند وباقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن این سخنان شغف مبادرت حضرت بیشتر شده با
آن جناب خطاب کرده واز حال وی وسبب حبس او از عزیز تفتیش کرد عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت این غلام را از مالک وی خریده ام وفرزندی
بر داشته بواسطه خیانتی که بدو نسبت کرده اند اورا محبوس گردانیدم وتا غایت بدان جهة در زندان محبوس است ملک بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف علیه السلام
را بیاورد صدیق باز امتناع نموده فرمود که هر چند ریان الولید پادشاه است اما مراقبت عزیز مصر مرا خریده اولی است فی الصورت مبیر کرده وبزندان زنان تفحص حال
کند باز ساقی خبر بملک رسانید تعجب ملک بیشتر شده حکم فرمود که زنان دست بریده را حاضر گردانیدند واز حال یوسف علیه السلام وزلیخا شرایط استعلام واستفسار بجا
آوردند ایشان متفق اللفظ والمعنی گفتند که معاذ الله ما از وی هیچ بدی نیافتیم آن کید یکی بافتیم وزلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد حق از باطل
وصواب از خطا من خواندمش بخویشتن بجهة نفس خویش واو از جمله راستگویان است در گفتار خود قالت امرات العزیز الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه
الی آخر الآیه مراد از وقوع این قضیه گفت غرض از این التماس آن بود که عزیز بداند که من بغیبت او خیانت نکردم آنگاه فرمود وما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم
ربی الی آخر بعضی از مفسرین این آیه کریمه را بدین نهج تفسیر میفرمایند که وما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی نقل است که چون زلیخا بحضور ملک بجرم خود
اعتراف نمود عزیز مصر از انفعال اورا طلاق داد وبعد از آن بچند سال دیگر بران قضیه گذشت حضرت یوسف علیه السلام زلیخا را نکاح است وبعد از خروج صدیق از
زندان اندک فرصتی عزیز مصر نقد حیات بمخازن اجل سپرد بعضی از اهل تاریخ بر آنند که بعد از فوت عزیز یوسف علیه السلام زلیخا را در حباله نکاح آورده ومبید
داراست که بتوفیق الله تعالی اگر بخت مساعدت نماید قصه مواصلت ایشان مشروح تر از این مرقوم رقم کلک بیان خواهد گردید چون برات ساحت عصمت دامان
یوسف علیه السلام بر ملک مصر ومصریان ظاهر شد ملک فرمود که آن حضرت را بیاورید که اورا بجهة مهمات خاصه خویش اختیار میکنم بنا بر فرمان یکی از اکابر اهل مصر بزندان
رفته پیغام ملک را بیوسف علیه السلام رسانید صدیق زندان بان را دعای خیر کرده بیرون آمد وبر در زندان بخط مبارک خود نوشت که هذا قبر الاحیاء وتجربة الاصدقاء

وحیث الاخوان وشماتة الاعداء بعد از حبس واستحمام ولبس ثیاب فاخره بتجمل تمام برخصت خاص ملک که نامزد آنحضرت گشته بود سوار شده متوجه درگاه ملک گشت
بارگاه فلک اشتباه پادشاه تشریف حضور وافر السرور ارزانی داشت همینکه چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال جهان آرای آنحضرت افتاد گفتند حور و سیب مصور
یا ملکیست در صورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوشی آوازهٔ شبیه او نشنیده ملک یوسف علیه السلام را بمکان مناسب نشانیده و در امتحان
ذات بکرامت صفاتش مراسم اجتهاد بجا آورده او را بفنون کمالات و اطلاع بر مخفیات آراسته یافت بنابرین فرمود که میخواهم تعبیر خواب خویش از زبان
گهرافشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را بر سبیل تفصیل بیان کنم آن گاه بتعبیر آن پردازم ملک ازین سخن موافق شیمه
افتاد استماع او را بگوش کرد صدیق فرمود که ملک چنان در خواب دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم بطرز شاخ خوش منظر از رود نیل همچو این شرح
همچو در شهوار از نیل حاضر شدند چنانچه حسن و طراوت شان ملک را تعجب آورده در اثنای آب نیل نقصان حاصل شده بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر رود
نیل هیچ نماند از آن وحل هفت گاو لاغر سیاه که شکم هر یک به پشت ملصق شده بیرون آمدند و این دو جنس چون سیاهی و سفیدی رنگ در روم هم بر شبه دیگر
او کشیدند آخر الامر گاوان سیاه و لاغر بر گاوان فربه سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوان ایشان را درهم شکسته گوشت و پوست همه را بخوردند چنانچه هیچ اثری از آن
گاوان نماند و ملک در ایشان نظر کرده متعجب بود که ناگاه دید که هفت خوشه گندم سفید و تر و هفت خوشه گندم سیاه و خشک که از یک مقام نبت بوده و بیخ همه
در آب و گل محکم بود و ملک فکر میکرد که جنت همیشه طراوت و سبزی و سواد و زبونی و جفاف این زشت که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشهای زرد
دست اعتناق در آغوش هم کردند و از خوشهای خشک در روانی بر سنبلات خضر رسیده انهار از سیاه و خشک شده صدیق بعد از آن تعبیر بر وجهی بیان
گذشت تقریر فرمود ملک گفت والله که نشان و حال این خواب اگر چه عجیب است اما گفتن تو بی زیاده و نقصان از آن عجیبتر است الحاصل گفت فقال ما تری ایها الصدیق
فی رؤیای چون خواب مرا تعبیر در مجلس ادا کردی تدبیر آن را نیز در حضور شرح فرمای یوسف علیه السلام جواب داد که طریق تمشیت این مهم این است که عمال اطراف را
فرمان دهی تا اعیان و دهاقین مصر را از زراعت بلانهایت تکلیف نمایند و اگر در این باب تشدد کنند و تهاون ورزند مضرت آن عظیم باشد باید که حکم شهریاری نافذ
گردد و ساطه و اصغار و وضیع و شریف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت کنند و هر چه در این هفت سال حاصل شود همچنان با خوشه انبار نمایند تا از عرض حشرات
مصون ماند ملک صدیق را با امتثال این مقال که هر فشان قدر کرده متردد گردید و گفت زمام این امر خطیر را بکف کفایت کدام امین توان نهاد و کیست از عهده
این امر خطیر کبیر تواند آمد یوسف علیه السلام فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات مملکت را با من حواله پرداز نمای و کتابت و محاسب خویش امر فرمای که حساب آن با من
جواب کریم قال اجعلنی علی خزائن الارض دربن مقام محال جمع مدرکات و غلات و ضیاع و عقارات چون یوسف علیه السلام از ملک التماس نمود ملک را مواقف مدعای
صدیق استحسان نموده گفت که بهتر از تو که خواهد بود که بر سازی این مهمات کلی و جزوی قیام نماید غرامت آنست که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از دولت
خواهم و تو در لطائف خانه و متصرفان من باشی پس فرق مبارک یوسف علیه السلام را با افسر زر نگار و میانش را بکمر مرصع بجواهر قیمتی دو در بازی
عنایت خسروانه و خلعت پادشاهانه در حق آن حضرت مبذول داشت و تمشیت این مهم بزرگ را بر بالای دو ریس امفوض کرده آنید و عزیز را عزل کرده منصب او
بدان حضرت تفویض داشت بعضی گویند که این صورت بعد از وقوع عزیز روی نمود چه در ایام حیات عزیز صدیق علیه السلام بایمنی همه ایشان فی شد بلکه یوسف علیه السلام
فرمان داد که در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کردند که هوای معتدل بود و زمینش از خیب نم سالم و در آن موضع خانهای عالی و بناهای رفیع چون سه سکنه رکسنه بر پا کنند
بنا نهادند و برای جنب سطا و ربط غلات امینان کاردان معین ساخت تا مجموع محصولات اقلیم در آن عمارت ضبط ساختند چون ایام ارزانی و وسعت معیشت بگذشت
داد وقات تنگی و قحط رسید اهر کرمه مصر مثل آن ندیده بودند و نشنیده و اول کسی که الم جوع بوی رسید ملک مصر بود آورده اند که ملک بنوعی متاثر گردید
در نیم شب فریاد بر آورد که یا یوسف الجوع الجوع نقل است که صدیق در آن ایام غم و جام هر روز قریب نصف النهار بکنویت تنها ملک و علازمان طعام مهیا کرده
و خود نیز سیر نخوردی تا حال گرسنگان و فرو ماندگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد و آن مدت قحط چنان بالا گرفت که دود از درون خاص و عام و اسراف
و بام بر آمد فقیر و غنی و صحیح و سقیم بیکار و گرفتار شدند مردم از شدت مجاعت در خرمنگاه ماه انجم را مانند دانه گندم میدیدند اما دست ایشان از تصرف آن کوتاه بود
بیکر عذار سنبله کشت زار این حدیقه میپا بعث آن خوشه مشاهده می نمودند اما توشه از آن بر نمی توانستند داشت گرسنگی همه را از عمر عزیز گرانمایه سیر کرده بود
چنان سیری که رفع گرسنگی نمی نمود و جمله را باری نی بر دل بود اما آن بار خورسندی نمی بود ✽ آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ✽ که دمی شد چو گرگ مردم خوار
نان نبز دیک مرد حاجتمند ✽ قرص خور بود بر سپهر بلند ✽ پیش گلو عوض بر سر راه ✽ خورش شام بود رکاه سیاه ✽ نه دل از زمان نجبان ✽ نه شکم را از ریع ...
ملخص نحو آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانهای خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دویم نقود صرف شد و در سال سیم
طلا و جواهر در گنجینه استظهار دفینه نهاده بودند در معرض بیع در آورده فروختند و در سال چهارم از حلی و حلل در شهر داده و هر چه بود در بهای غله دادند و در سال پنجم
از غنم و انعام و مواشی و آنچه از رواب و حواشی داشتند از دست دادند و عوض آن را وقایه نفس و سرمایه حیات ساختند و در سال ششم املاک و اسباب و در عوض ...

آوردند و گندم بصاع پیمودند و خریدند و درین سال عزت علیه بجائی رسید که جز ارواح را وداع کرده و گوسفند را وزنه نماند و احتیاجات عباس ایران بصاع مقرر شد و در سال ششم ... از فرزند
جگر پیوند و آل و مایه حیات در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان چون سایر ممتلکات و متعلقات یوسف علیه السلام فروختند چون غلام گشت
و رخت باستراحت مبدل شد روی همت بجانب ملک آورده فرمود که درین اوقات خزانه نهاده آمد و گنج نخوب آباد شد که ملوک قدیم را کوشش و جهد بسیار هیچ
آن بدست نیامده و بلکه عشر از آن ذخیره بکشش مع بذا رعیت بجهت آزار و سبب قحط غلامی یافته در روزگار طراوت اول بار رفته اکنون مصلحت دولت ابد
در آنست که مردم عزیز را که بذل بندگی در رقبت گرفتار گشته اند آزادگی و خاطر غمگین ایشان را بزین موهبت شادکی که آثار علامات این بخشش بصفحات روزگار
باقی مانده تا قیامت از آن آگاه بازگویند ملک فرمود که با صدیق خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم دشوار برای صواب نمای تو که مفتاح صلاح و فلاح است
فساد و صلاح رعیت بکف کفایت تو حواله شده و چنانچه باید و هر چه شاید عمل فرمای که رضای من مقتضای رای تست و رای تو مطابق رای تست چون یوسف علیه السلام
درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند و طوق عبودیت بر دوش از آزاد کردند ضیاع و عقار و اسباب و املاک و جمیع
و مواشی و خدم و دواب ایشان را نیز علاوه آن عطیه گردانیده بصاحبان باز داد و بذی و احسان چمن مملکت تازه گشت و جهانیان را معلوم شد که آفات
گنجور این سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است و رفاهیت رعایا و السنه باحسان او نظم وزیر گوزار سرگوش دهد ملک هزاران پرورش
طراوت بدید آورد کار شاه ✽ برای نکو ملک دار دنگاه ✽ دگر سالکه نیکو نباشد وزیر ✽ از آن پادشاهی بر آید نفیر ✽ زرخ وزیر آه و رنج و ملک و زنج
ملک چه شود رعیت برنج ✽ همه زیر فرمان دهی کم شود ✽ ممالک بیکبار در هم شود ✽ بران شه شود همه روزگار ✽ که عالم بود پیش او پیشکار رفتن برادران
یوسف بمصر در قحط سالها چون قصه آرزو نیاز مردم بواسطه تنگی مانند قصه پر غصه یعقوب و یوسف علیه السلام دراز شده و بلای قحط عام و غوغای استیلای آن بنواحی عراق عرب
و شام رسید صلای در معاش کرام و لئام پیدا گردید و غرابه باحوال خاص و عام راه یافت ✽ غوغای غلا بسر در آمد ✽ قحط از در هر کسی در آمد ✽ بر قحط گوه که از دو ثنا
بر هر طرفی از زه بلا ✽ بستند برای کودک و پیر ✽ ابواب فرح بر بند تقدیر ✽ طایفه از مردم کنعان نیز در سیلاب لب نانی غرق شدند و باتش مجاعت خاک مصائب
بر باد داد و اطفال را مجال صبر نماند و عورات عنان تمالک و تماسک از دست اطفال داد و در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام نزد آن حضرت آمده
و بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند آن حضرت در آن اوقات از فراق یوسف علیه السلام گرفتار گشته و آتش اشتیاق ملتهب شده بود
میان فرزندان بکناری رفته خانه مانند چشم موران و خوی پیمان و احوال عاشقان دلگوشه مسکن سوگواران تاریک اختیار کرده و آن موضع مضیق را بیت الاحزان
نام نهاده و در آنجا منزوی گشته بود و چون پسران حال فرزندان ملاحظه نموده جراحت او تازه و آلام آن حضرت بی اندازه گشت بر سبیل مشورت با ایشان گفت
که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند در حسن مسموع شده که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده و در ترازوی داد نهاده هر که متاعی ببرد در مقابل آن ذخیره
انتفاعی میگیرد اگر دستوری دهی مهجوری اولاد و دوری احفاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از نفحات مرحمت او غله بیجا آوریم باشد که این ضعیفان
را از موهبت حیاتی که رهانیم و این نا رسیده کار را که از غم نان جان بلب رسیده روح تن و قوت بدن رسانیم یعقوب علیه السلام هر چند مخالف فرزندان اتفاق
ننمود چون استماع این سخنان نمود و در باب عزیمت مصر رخصت فرمود فرزندان آنحضرت غیر از ابن یامین که هر سپری شتری گرفته و صاعی فراخور گشته بر کرد
رخت سفر نهادند و بعد از قطع مسافت دست افکنده صحرا و بیابان بمصر رسیدند روزی که روز اکابر و اعیان مملکت مصر در مجلس آن حضرت حاضر بودند به بیت انجمن سند
گشته و ایشان ده نفر جوان خوب روی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت مهیب خلقت خوب رفتار بودند اهالی مصر که آن بروج و هیکل شیع مشاهده کردند حیران
و متعجب شدند نطقت و در آن روز یوسف علیه السلام بر سر یر عزت و مسند عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی همایون که قبله گاه اهل دل بود بسته و طوق
مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده و طوق از طلای احمر مرصع بیواقیت و جواهر قیمتی در گردن مبارک انداخته برادرانش بنابر طول ایام و آنکه متلبس بلباس سلاطین نامی بود
آن حضرت را نشناختند اما مقدم تعظیم و تکریم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت سلامی گفتند یوسف علیه السلام بزبان ایشان جواب داده و از شکل و شمایل ایشان
و حرکات و سکنات شناخت هر فهم و هم نه منکرون بعد از آن از ایشان پرسید که شما از کجا میاید و باین دیار چگونه افتادید و مقصد شما ازین آمدن چیست گفتند
جمعی بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا از جور و جفا روزگار غدار بما رسیده بآوازه بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا آنکه قوتی بدست آوریم یوسف علیه السلام
فرمود که همانا شما جاسوسانید که تجسس احوال ما آمده اید تا عدد لشکر ما را ببینید و مملکت ما را منظر در آرید و نزد والی روم رفته او را بر محاربه ما دلیر گردانید ایشان معاذ الله گفتند که او ازین
که معاذ الله که ما از جاسوسان باشیم بلکه ما پیغمبر زاده گانیم و از نسل یکانیم و همه ده نفر یک در حیم و اختر یک برجیم و ما ران ✽ افلاک و منازل شما همان پلیم بودند
دور جات سیر ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان پدر از لقاء اصطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزون بی تکلف تعلیم بر خاطر ایشان مانند آفتاب روشن و مفهوم همانا دعوت
ابراهیم الله و مسیح ذبیح الله و کرامت خلیل الصلوات الله و سلامه علیهم بشمع اشرف ما رسیده باشد و بواسطه کرم مایک گسترده خصال که در تنگنای این قحط مذکور است
و افواه جاری گشته و خلایق از اطراف روی بجانب او آورده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از موائد الطاف تو بخطی جمیل و از فواید اعطاف تو بقسطی جزیل محظوظ

وبهره‌مند شوم و اولاد و احفاد و اصحاب و اعقاب و متابعان از عذاب قحط بلا و غربت و فاقه رهائی یابند آنگاه صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جواب دادند
که در حیات است باز فرمود که چگونه شخصی است و بچه شغل اشتغال دارد و درین اوقات وی را چه وجه روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند که پدر ما مردیست [illegible] القدر
بزرگ سال از نسل مطهر حضرت ابراهیم علیه السلام لقب اسرائیل الله است و نام فرخنده آنجناب یعقوب علیه السلام ❊ آستان حضرت او که [illegible] در
همای اوج او سر سرحان جبرئیل ❊ خلعت نبوت و فتوت بارث و استحقاق یافته و روی همت الفت بغیر جهان آفرین برتافته و ما دوازده برادر بودیم از
آنکه بصورت و سیرت بهتر و منصب بلند نبوت شایسته‌تر بود روزی بجانب صحرا در صحبت ما بتماشا بیرون آمد و ما را الضرورت از حضور او غیبت دست داد گرگ
آهنگ او نموده او را بخورد و همان وقت که آن حادثه دست داد و واقع شد آن پیر سر و پا پیر ماتم گرده [illegible] سر انقضا و قدر حواله نمود و چون از استیلای عجز
بشریت مراسم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست چندین سالست که در کلبه تنگ چون کلوگاه نای و سینه چنگ کنج انزوا اختیار کرده و طریق
انفصال ابواب قیل و قال را مسدود گردانیده و بنفشه مثال با قامت خمیده جامه سوکواری پوشیده و نیلوفروار زرد روی در فراق آن آفتاب [illegible] پسر در لب [illegible]
کشیده ❊ از دیده نه آب خون دل میراند ❊ تا آن دل و دیده از کنارش رفته ❊ اما از مادران گم شده فرزندی دیگر دارد و از آن صدف گوهری دیگرست
که اکنون مهر آن ماه رو را بدو بنهاده و چشم جهان بین بر رخسار وی گشاده یوسف علیه السلام فرمود که آن پسر را نام چیست گفتند ابن یامین پرسید چرا این اسم
موسوم شده جواب دادند که پسر مادر گم شده است ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش رحیل کرد مادر او و بوصل رحیب کرده و بعالم بقا خرامیده و پدر او را بشیر دایه پرورده
و آن دریتیم را صدف وار در کنار آورده بالای او را با آفتاب نمی‌نماید و زمین را در همنشینی سایه اش ایمن نمی‌سازد و صبح و شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر [illegible]
گریسته و با خیال جمالش الفت داشته اگرچه بغیر مشاهده وصالش کاری ندارد و بجز عشق بازی با جمال او کاری نمی‌پردازد صدیق علیه السلام فرمود که درین ولایت [illegible]
باشد بر مصداق قول شما ادای شهادت نماید و بصحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت که در زمین شام امین اسلامیم و بکمال حسب و نسب معروف و مشهور و ما را [illegible]
وقوف نبود که مصروف را معرف باید و زر خالص را بامتحان سنگ محک احتیاج آید آنگاه حضرت صدیق بالهام الهی علامت ناموس پادشاهی کرده التفات بکار
ایشان نفرموده گفت زبان ازین مقاله کوتاه کنم و دست ازین معامله برندارم تا برائت ذمه شما ظاهر نشود و بر من معلوم نگردد که غرض درین آمدن چیست [illegible]
بعید از اثارت غبار جنگ و پیکار اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمائید یکی از برادران در حل رفت من اقامت کنید و شما باز آمده برادر کهتر را بیاورید
تا چهره نقص از نقاب ارتیاب منکشف شود ایشان این معنی را قبول نموده صدیق علیه السلام برادران را در منزل لایق فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه نمود
که اولاد یعقوب علیه السلام روز دیگر جهت خریدن گندم آمدند یوسف علیه السلام پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هرچند
بضاعت نقل عزیز را نشاید اما چون مردم [illegible] و از راه دور آمده اولا [illegible] خود را بیازار برده بفروشید تا در عوض آنها گندم تسلیم کنم موجب فرموده عمل نمودند
بضاعت خود را بیازار بردند و مجموع به ده بیست دینار قیمت شد یوسف علیه السلام بعد از سه روز که برادران را ضیافت فرموده هر کدام را یک شتر دار گندم داده [illegible]
گندم را باشتران [illegible] برادران در میان هم بقرعه عمل نموده شمعون را نزد آن حضرت گذاشتند در تاریخ طبری مذکورست که این قول ضعیف می‌نماید اگرچه یوسف
علیه السلام از برادران یکی را نگاه میداشت تا ابن یامین را بیاورند گمان میبرند که عزیز یوسف است بر خرد خود آن پوشیده ماند که اعتراض طبری [illegible]
و الله اعلم غرض که چون یوسف علیه السلام تجهیز اخوان فرموده ایشان را گفت برادر پدری خود را همراه بیاورید تا او را نیز یک شتر دار گندم دهم و اگر او را نیاورید دیگر
بشما چیزی ندهم و نگذارم که بقرب بیایید ایشان گفتند که از پدر درخواست کنیم و آنچه فرموده بجا آوریم چون برادران شمعون را گرو انگاشته و بکنعان متوجه شدند یوسف
شمعون را بتکلف باعزاز و اعزاز و اکرام در ضیافت سرای خاص فرود آورده هر روز کسی بعقد و تلطف خاطرش را تسکین میداد و ملازمان را بتعظیم و تکریم او وصیت فرمود
و گاهگاه بزبان ترجمان پیغام دادی که ملک آشفته مزاج و مستقیم الحال است و از احتیاط ملکی چاره نیست و الا خاندان شما این اسباط جایز نداشتی اکنون روزی چند
در جوار ما [illegible] باش تا این نوبت [illegible] بصحبت برادران [illegible] باز کردم که [illegible] مصور نباشد [illegible] مراجعت برادران یوسف
علیه السلام بکنعان امر فرموده بود که بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اخفا و استتار در بار ایشان نهند بسبب آنکه صدیق را بر امانت و دیانت برادران اعتماد تمام بود
و میدانست که چون باهل خود رسند و سر بار بگشایند چون متاع خود را در میان یابند تصور خواهند کرد که مردم از طریق سهو در میان گندم نهاده‌اند و ایشان از کمال
عصمت [illegible] امانت باز بمصر خواهند آمد و در حکمت رد بضاعت وجوه دیگر گفته‌اند چون اولاد یعقوب علیه السلام بعد از قطع مسافت و مراحل بکنعان رسیدند و بلقای پدر بزرگوار
و شرف آن عالیمقدار مشرف شدند گفتند ای پدر از برکت دعای شما عزیز مصر اعزاز و اکرام بجا آورده و از اشفاق و مرحمت آنچه مقدور بود بتقدیم رسانید و انواع
اطعمه و اصناف اشربه معانی فرمود یعقوب علیه السلام که سخنان ایشان شنیده و در میان شمعون را ندید شمع مثال آتش سودا بسر دویده از کیفیت واقعه و صورت
حادثه پرسید فرزندان مضمون سرگذشت را تمام و کمال معروض گردانیدند یعقوب علیه السلام فرمود که چرا پیش عزیز سر خود را مکشوف گردانیدند و در از خویش
با وی در میان نهادند گفتند که چون در او اسرار و آثار [illegible] ملاقات ما را بجاسوسی متهم داشت و از هراس بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد [illegible] بخلاف

مشروحا معروض داشته گفتیم که ما از خاندان رسالت و نبوتیم یعقوب علیه السلام ساکت شد و اولاد چون سر بار باز کردند بضاعت خود را در میان نهاده یافتند گفتند
ای پدر ستم نکنیم و دروغ نمیگوییم از محاسن اخلاق و شمایل اعراق اوست آنچه در عوض آن طعام داده است باز در بار ما نهاده است یعقوب علیه السلام عزیز را دعای
خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و محزون شد لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند پس ازین پریشان و مشوش مباش عزیز
شمعون را بر رهن ابن یامین نگاه داشته و پیشکش چنین او را همراه ما روانه سازی بشرایط محافظت بجای آوریم و برادر را بمصر بریم و یک شتر گندم زیاده بستانیم و دیگر
ارمغان [illegible] که عزیز مصر دیگر با غله نه بدو و از متاع ما نیز استماع نماید یعقوب علیه السلام گفت ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد
ننمایم چه خیانت و ناراستی که نسبت به برادرش نمودید تحقیق پیوسته برادران الحاح و مبالغه بسیار نمودند بدلایل و براهین صلاح فرستادن ابن یامین را در ضمیر آن
خاطرنشان آن بزرگوار عالیمقدار نمودند یعقوب علیه السلام فرمود سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان را بایمان موکد سازید ایشان تا تو
در عهد و عهد آمدند و درین باب سوگندان خوردند یعقوب علیه السلام درخواست زنان را اجابت فرمود گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون اولاد
یعقوب علیه السلام لسان سروسهی کشیده و بالا و مانند آب صافی کشاده سیما طول و عرض ایشان باندام و منتهب [illegible] نام یعقوب علیه السلام موجب وحی [illegible]
و خبر [illegible] احتیاط المعنی که [illegible] جابین الکمال محروس مانند و چشم بد استقبال جمال ایشان نکند فرمود که در حالی دخول بمصر همه از یک دروازه درنیایند و از ابواب متفرقه
بشهر درآیند لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة نقل است که اولاد اسرائیل علیه السلام درین نوبت [illegible] نمودند که یعقوب علیه السلام مکتوبی [illegible]
بنابرین ساکن بیت الحزن رقعه در قلم آورده و ستاری که از حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلامه بر سبیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه با مکتوب منضم ساخته
و بیهودا ابن یامین را سپرده تا بنظر عزیز سپارد و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل او وداع کرده روی بمصر نهادند و از قطع بادیه و راه پیمایی بمقصد رسیدند [illegible]
پدر بزرگوار متفرق گشته هرچند نفر از دروازه درآمدند و باز باتفاق بمکان [illegible] شمعون در آنجا بود فرود آمدند بعد از تمهید خوان ضیافت لطایف کرامات
و شرایف عواطف عزیز را شمعون تقریر کردن گرفت و آنشب با او بعضی از آن حکایات بپایان رسانید ❊ شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید ❊ شب را چه گنه
حدیث ما بود دراز ❊ چون روز شد و از ادای فریضه بامداد و وظیفه اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفته صدیق علیه السلام را خبر شد که جوانان عبرانی
و زادگان پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده‌اند ❊ ز شادی برافروخت رویش چنان ❊ چو گل در بهاران بخندید زنان ❊ پیام پدر بر رسیده بگوش ❊ دل از خون بیامد
نادیده جوش ❊ علی الفور امر فرمود با اعزاز و اکرام ایشان را درآورده بجای اشراف نشانیدند صدیق علیه السلام بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف
تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش فرموده باستکشاف حال یعقوب علیه السلام پرداخت و از جواب امور ان منعم رواه [illegible] الاخوان تفحص نمود اخوان
دادند که قبل ازین سلوک او در آن حلوت به برادران ابن یامین بوی و از رنج فراق فرزند مفقود الاثر مطالعه جمال این پسر آسوده اکنون که نعمت و حیات بر فرقت
نه بسر آمده ندانیم که چگونه خواهد شد و بر چه سان میگذراند کاه و ستار ابراهیم علیه السلام و مکتوب یعقوب علیه السلام را بنظر عزیز درآوردند یوسف صدیق علیه السلام
از آن صورت [illegible] متبهج و شادمان شده وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت رسالت دانست و بضاعت را که ذکر شده که برادران از کنعان باز آورده بودند
عزیزان را قبول کرده بدیشان مسلم داشت گفت که مرا بدان احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه رسید که زمان نهار کشیدن ملوک است انواع اطعمه لذیذه بمجلس عزیز
حاضر آوردند و صدیق در حق غربت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نهند ابن یامین که خود را تنها دید از برادر
یاد آورده و آب حسرت در دیده گردانید یوسف علیه السلام که از پس پرده اشکال مشاهده میفرمود رقت کرده شفقت برادری غالب آمد پس بفرمود تا ابن یامین را بخوان
طلبیده در طعام خوردن شریک خود گفت و احوال او و عده فرزندان و اسامی ایشان پرسیده گفت ابن یامین مرا ترغیب [illegible] چه چون بودی عزیز را فضایلی بدان
شریف ابراهیم علیه التحیه و التسلیم دانی حضرت یوسف علیه السلام که این سخن بشنید دیگر مجال خویشتنداری ندید گریه غالب از روی مبارک داشت و گفت منم برادر گمشده
اما باید که این راز را به برادران مکشوف نکنی تا ایشان را باین سر سرمهر آگاه نکنی چند آنکه بگناه خود اعتراف نمایند و بعذر استغفار و اعتذار پیش آیند
ابن یامین را فرح و نشاط مفرط روی نموده گفت دیگر از مصر بیرون نروم و چگونه بعد ازین مفارقت تو رضا دهم یوسف علیه السلام گفت من درین باب فکری کرده‌ام
اندیشیم و نقش دلپذیر بر قلم تدبیر کشیم بعد از آن دکلا را امر کرد تا متاع اهل آل یعقوب علیه السلام گرانبار گردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و جرعه
خلعتی فراخور حسب خویش و کسوتی مناسب قامت قابلیت ایشان کرامت فرمود و با دل پر درد وداع نموده یکی از خواص سلاح محرم اسرار را گفت تا صاع خاص ملک
بجواهر گرانمایه ترصیع نموده بودند بطریق اخفا در بار ابن یامین نهادند و جمعی از عقب آن رسیدند که زبان ندا کرده که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروان شما دزدانید
برادران یوسف علیه السلام را حیرت تمام دست داده روی بدیشان آوردند که چه میگوئید و از ما چه محو گشته جواب داد که صاع ملک گم کرده‌ایم هر که او را بیابد یک شتر
دار گندم بمن دهیم اولاد یعقوب علیه السلام فرمودند که سوگند بخدای شما دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده‌ایم و ما دزدان نبوده‌ایم قالوا تالله لقد
علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین درین باب سوگندها یاد کردند و عذرها خواستند و از کیفیت صاع سؤال کردند چون صفت آن را استماع کردند ما درین باب دستوری خود را

و ما بسته ایم تا زر مزروع این مواضع تصرفی کنند [illegible] درختی نخورد و اکنون جزا چه مناسب که با نسبت میکنند و میگویند در بستان یوسف علیه السلام گشته درین [illegible]
درین امر گمان نبریم اگر این صاع از رحل یکی از شما بیرون آید جزای آن کس چه باشد جواب دادند که در دیار ما هر کس بیرون آید جزای آن خیانت او گشته و بان خیانت
او حبس و بنده صاحب مال باشد آن گاه مصریان تجسس احمال و اثقال برادران ابن یامین را دست زده شرایط تجسس بجا آوردند و صاع را نیافتند و تجسس بار ابن
یامین مشغول شدند صاع را در میان بار وی یافتند چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب علیه السلام شد از خجالت سرها در پیش افکندند و از [illegible]
با ابن یامین در آمده گفتند ای بدبخت این [illegible] شرم نداری که دامن عصمت خود را بموجب چنین خیانت آلوده گردانیدی و خاندان
[illegible] هرچند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا ازین معنی خبری نیست قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند
[illegible] و این صاع در میان متاع تو چه میکند و اگر [illegible] این قضیه [illegible] ابن یامین گفت این صاع را در بار من آن کس نهاده که [illegible]
[illegible] انصاف در بار من نهاده [illegible] و در عقب این نقاب [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] ابن یامین [illegible] بحضرت عزیز آوردند و در آن زمان رسم اهل مصر حکم [illegible]
بود که دزد را در بند نگاه میداشتند [illegible] برادران مراجعت نموده در مجلس ملک حاضر شدند گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل اگر دزدی کرده
ابن یامین برادرش یوسف پیش ازین در جامع [illegible] استماع این سخن [illegible] غضب صدیق [illegible] حکم فرموده [illegible]
اختلاف است جمعی گویند که اصل این واقعه چنین بود که [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
کرده بود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
دیگر [illegible] چون یوسف علیه السلام [illegible] اولاد یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] دیگران هم [illegible]
که [illegible] چون یوسف علیه السلام صورت غضب ایشان را مشاهده کرد [illegible]
[illegible] صدیق علیه السلام را معلوم بود که خاصیت آل یعقوب علیه السلام [illegible]
ابراهیم علیه التحیة والتسلیم کسی در مقام حاضر است [illegible] یوسف علیه السلام
[illegible]
[illegible] فرزند [illegible] ارباب الانصاف
[illegible] ابراهیم و اسمعیل صلوات الله علیهما [illegible]
سلامت [illegible] پادشاه علی الاطلاق [illegible] اکنون اگر [illegible]
[illegible] امید که لطف فرموده [illegible] اختیار فرمایی [illegible]
[illegible] صدیق علیه السلام فرمود که [illegible]
[illegible] انبیای علیهم السلام [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] فرزندان یعقوب علیه السلام [illegible]
مبالغه و الحاح نمودند [illegible]
[illegible]
[illegible] خدمت ملک عرض کرد که [illegible]
اکنون کرم فرمای و برادر ما را [illegible] صدیق علیه السلام [illegible]
[illegible] چون یوسف علیه السلام
که شعله غضب [illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]

علیه السلام

علیه السلام مصر آمده یوسف علیه السلام [illegible] فرمود که این خطیب عبری [illegible] در مصر کسی هست که تواند خواند [illegible]
مضمون آن [illegible] اولاد یعقوب علیه السلام [illegible] صورت [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] عبری زبان [illegible] کسی [illegible] عبری خوان [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
صاع [illegible] ابن یامین [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] صاع [illegible] ابن یامین این سخن را شنیده [illegible]
[illegible] صاع [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] صاع [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] صاع [illegible]
[illegible] فرزندان یعقوب علیه السلام [illegible] کنعان [illegible]
[illegible] حتی یأذن لی ابی او یحکم الله لی وهو خیر الحاکمین [illegible]
[illegible] کنعان [illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] فراق [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت یعقوب [illegible] ملک مصر [illegible]
[illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible] عزیز مصر [illegible]
[illegible] عزیز مصر [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] قرة العین و ثمرة الفؤاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عزیز مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] مصر [illegible]
[illegible] صدیق علیه السلام [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible]

ومحبت ورغبتی که بآبای عظام رفیع مقام تو رسیده و اطلاع حاصل کرده و بر ابتلاء که تو را به مفارقت اولاد که بمنزلهٔ رکن [illegible] و مشابه جمشید روی مژده داشتم اکنون چاره
بغیر از صبر و تحمل نیست پس فرمای چنانچه ایشان صبر کرده اند تا مطلوب خود رسیدند تو نیز چنانچه ایشان بمقصود رسیدند والسلام چون از ارقام کتابت فراغت دست داد قاصد را
بتشریفات فاخر و انعام متکاثر سرافراز گردانید و رخصت انصراف ارزانی داشت قاصد از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع مسافت بعیده در اندک زمانی
بکنعان رسید و جواب مکتوب را بعرض رسانید یعقوب علیه السلام در فحوای مکتوب تأمل نموده فرمود که این سخن به کلام پیغمبران و پیغمبرزادگان میماند بعد از آن یعقوب
علیه السلام به اولاد خود گفت برخیزید و همه اکنون متوجه مصر شوید و تجسس و تفحص احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از رخ محبوب
بمشام جان حزین من میرسد لا ییأس [illegible] فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کرده و محقر البضاعتی که دست داد چون صوف و ادیم و روغن و دراهم رو به [illegible]
الاقاویل مهیا کردانیده روی توجه بجانب مصر نهادند و آن راه دور و دراز را پیموده چون بآنجا رسیدند سعادت دست بوس صدیق حاصل شده کلمات نیازمندانه
داشتند و گفتند ایها العزیز [illegible] حال [illegible] اهل و عیال آل یعقوب علیه السلام که گرفتار [illegible] در ضیق این حال قحط سال از عمر [illegible]
اند تراند بود و البضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان [illegible] را قبول فرمای و در عوض آن از فضل انعام و زواید اکرام خود عطا کرامت فرما
[illegible] کلام بدان موید این معنی است قال الله تعالی یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا یوسف علیه السلام که سخنان غم انگیز
سوزانگیز برادران استماع نموده بیش ازین طاقت خویشتن داری در خود مشاهده ننموده گفت من چنین [illegible] و نعیم آسوده و اهل بیت من در رنج و محنت روزگار گذرانند
مقتضای مروت و فتوت نیست بنابرین خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخته آیهٔ رحمت جهان [illegible] مصحف جمال خود
بر ایشان نمود چون برادران بدیده [illegible] روی نگاه کردند چشمشان بران خال که بر جبههٔ صدیق علیه السلام از دیده [illegible] در حسن و ملاحت میراث
رسیده بود و ملک خلاق از برای دفع عین الکمال در صفحهٔ جمال او تعبیه کرده بود افتاد و آن نشانی گفتند انک لانت یوسف و با وجود آنکه علامات یوسفی دیدند
و مقالات [illegible] شنیدند هنوز ضمیرشان بران قرار گرفت که نقاش کارخانهٔ [illegible] چنین نقشی تواند انگیخت و با ایام [illegible] بدین نکویی تواند که یکی از بندگی
ملک [illegible] غربی [illegible] سلطنت ملک سریر حکومت گردد یا بذلت غربت کسی بمکنت تخت عزت رسد گفت آن زبان فصیح و بیان ملیح [illegible]
انا یوسف و هذا اخی و چون حضرت صدیق علیه السلام را اخلاق حمیده و شرف و کمالات پسندیده ذاتی و صفت حلم و کرم موروثی افتاده بود پس از آنکه برادران
گذشته را با قدام استغفار اقدام نمایند سبقت گرفته زبان معجز بیان [illegible] کشاده گفت خدای [illegible] فرو داشت [illegible] مبدل ساخت
[illegible] ساعتی یکدیگر خوشحال گردانید برادران که انصاف و مرحمت یوسف علیه السلام را ملاحظه نمودند مجموع [illegible] او اعتراف آورده گفتند تالله لقد
آثرک الله علینا [illegible] برگزیده خدای تعالی [illegible] کاران یوسف علیه السلام مجموع آن گردابها را [illegible] گذشته و خطاهای رفته را [illegible]
از حضرت عزت [illegible] الاخوان [illegible] استغفار بجای آورد و چون [illegible] حالات آن حضرت معلوم فرمود روی توجه بجانب برادران آورد
گفت [illegible] پیراهن مرا [illegible] برادران [illegible] بر روی پدر اندازید تا بینایی چشم او بحال اول آید علما را در تعیین پیراهن اختلاف
گوینده [illegible] بعضی گوینده همان پیراهن بود که یعقوب علیه السلام میراث از خلیل الرحمن یافته بود و تعویذ ساخته در گردن آن حضرت انداخته بود و بعضی گویند
[illegible] بسته بود و [illegible] بدین خدمت مبادرت نموده گفت که این کار من است زیرا که اول پیراهن خون آلود من برده ام [illegible]
[illegible] برکت این خدمت [illegible] کفارت آن [illegible] ذکر آوردن یهودا پیراهن یوسف را از مصر نزد پدر [illegible] با عدد احتساب [illegible] پیراهن [illegible]
یهودا پیراهن یوسف علیه السلام را گرفته پای از دروازه بیرون نهاد و عنان توجه بجانب کنعان بدست قاید قضا و قدر سپرد و چون از شهر بیرون رفت بوی پیراهن معهود را
صبا در کشته بود و شانه متوجه شد حضرت باری عز شانه باد را که منهی عاشقان و محرم صاحبان است فرمان داد تا بوی پیراهن یوسف علیه السلام به یعقوب صلوات الله علیه
رساند بوی پیراهن یوسف از جهان گشته بود [illegible] باد صبا روح خبری باز آورد فی الحال یعقوب علیه السلام آن نسیم را استشمام نموده و از آن رایحهٔ حیات بخش خبر بشارت
دیدار یوسف علیه السلام یافت روی مبارک بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافات موسوم نگردانید ازین نسیم صبحگاهی
بوی لطیف بمشام جانم میرسد از گلستان وصال رخسارش امید وصول می یابم که بر گرفته که [illegible] که میرود که [illegible] نشان یوسف [illegible]
که از مصر بکنعان بشیر می آید اخفاد و اعقاب یعقوب علیه السلام متفق الکلمه گفتند ای پدر هنوز از هوای عشق دوری [illegible] یوسف
و ما در [illegible] مستقیم است [illegible] چون شد حال یوسف تو همه میکشانی فال یوسف قال تالله انک لفی ضلالک القدیم چون روز چند ازین صورت
برآمد یهودا از در درآمده بعد از بشارت حیات یوسف علیه السلام و تبلیغ سلام و تحیت صدیق پیراهنش را بیرون آورده بر روی مبارک پدر انداخت در زمان بینایی
باز آمد و روشنائی چشم با مردم دیده بحوالی گشت و حال یعقوب علیه السلام و مراوات گذشته معاودت نمود از یهودا پرسید که یوسف علیه السلام بر چه سان گذاشتی
گفت بر ممالک مستولی و بر خلایق متسلط یعقوب علیه السلام فرمود که امر حکومت و ایالت را نمی پرسم او را بر چه دین و ملت یافتی گفت بر دین حنیف حضرت ابراهیم علیه السلام

و جادهٔ متابعت شریف آبای خود مستقیم است اسرائیل علیه السلام فرمود که ای فرزند چنانچه خاطر مرا شاد و دل مرا از بند غم آزاد گردانیدی خداوند عالم از ساحت [illegible] مفارقت
روح و هول سکرات موت بر تو آسان گرداند بعد از آن یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که بحکم فرمان یوسف علیه السلام میرسند و محملها مرتب [illegible]
نموده اهل بیت می آیند و اکابر و اهالی سپاه و موالی را با نخوار هر چه تمامتر بدیار مصر خواهند برد روز دیگر فرستادگان مصر رسیده بعد دیوانچه [illegible]
هر یک شماری از عود و قماری ترتیب داده و بر هودجی پرده زنبوری گستره و چندین استر بردعی کرده سلام [illegible] بار [illegible]
[illegible] رسانید یعقوب علیه السلام رسانیدند و حضرت اسرائیل در راه [illegible] و استعداد جهت نزول [illegible]
گشت با جبرئیل [illegible] زرد او جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با جلالت نزول فرموده خطوط از ارتحال در جهت انتقال یعقوب علیه السلام رسانید سوره [illegible]
اسباب سفر کرده یعقوب و حرم محترمش لیا که خاله حضرت صدیق بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی بجانب مصر نهادند و اهل کنعان که سالها با خوی لطف
اسرائیلی خو کرده بودند و بر خوان احسان و مایدهٔ دعوتش [illegible] از عزیمت جوار و برگشتن روزگار [illegible] اثار مسکنت رسانیدند از دولت پابوس آنحضرت مأیوس شده و در
محاسن افتاده [illegible] شنیدند حضرت اسرائیل علیه السلام هر یک از ایشان را بلطف [illegible] وداع کرده [illegible] حال ایشان کرده
[illegible] عاقبت و سلامت خاتمت و فراخی معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مستقیم نمود و قطرات عبرات از دیدگان در مفارقت آن جماعت می بارید دم موج
در [illegible] آن مسکینان بر صفحهٔ رخسار می افشاندند تا از نظر ایشان غایب گردیدند مسکن یوسف علیه السلام در [illegible] نهاده بودند و در مرحله [illegible] یعقوب
علیه السلام با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود را [illegible] بشارت وصول پدر بزرگوار [illegible] فرستاده جمال
[illegible] اقبال حضرت صدیق این معنی را معلوم فرمود و از ریان الولید که پادشاه مصر [illegible] بود دستوری خواست تا در [illegible]
برادران از مصر باستقبال پدر بزرگوار بیرون [illegible] ملک فرمود که من نیز در این امر [illegible] همراه [illegible] باقی [illegible]
الولید امر فرمود تا سران سپاه و متقدمان بارگاه و کرجیان [illegible] و عطاران [illegible] و امرای مملکت و فضلای عصر و علمای دهر در موکب او از شهر بیرون آمدند و چون
با حشمت تمام و دارائی [illegible] و جمعیت [illegible] حضرت صدیق باستقبال والد بزرگوار بیرون خرامید و زبان روزگار بدین ابیات مترنم گردید بیرون آمد و هیئتی [illegible]
چاره در رکابش تاجداران • رکابش [illegible] حلقه در گوش • نهاده غاشیه [illegible] بر دوش • نظر چون شان [illegible] شود دور [illegible] بدر الفقر
اما چون حضرت اسرائیل علیه السلام را نظر بران گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید که مگر ریان الولید پادشاه مصر است [illegible]
که باستقبال شما می آید یعقوب علیه السلام از اسب فرود آمده دست در گردن یهودا آورده روان گردید یوسف علیه السلام را که نظر بر یهودا افتاد [illegible]
آن قامت با نجات مشاهده نمود با وجود تشریف والد بزرگوار خود متیقن شد از اسب فرود آمد ریان نیز از اسب فرود آمد صدیق علیه السلام بر [illegible]
پر [illegible] و خواست که ابتدا بسلام کند ممنوع گردید معلوم نیست که حکمت الهی دران چه بود آنگاه حضرت یعقوب علیه السلام فرزند عزیز را مخاطب فرموده گفت
السلام علیک یا مزیل التعب و الاحزان و اهم و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند چون بهوش باز آمدند یوسف علیه السلام دست مبارک پدر را
گرفته نزد ملک آورد ریان الولید بنا بر آنکه بسعی یوسف علیه السلام و توفیق ایزدی بمذهب حضرت ابراهیم علیه السلام در آمده [illegible] آنحضرت گردیده بود از غایت اخلاص
قلب محبت انبیا علیهم السلام [illegible] سعادت [illegible] روز [illegible] بر [illegible] نهاده [illegible] یعقوب علیه السلام
افتاد و آن حضرت ملک را بنعیم مقیم جنت بشارت داده بجادهٔ مستقیم شریعت حنیف ارشاد و انواع لطف و مرحمت [illegible] بعد از آن اولاد یعقوب
علیه السلام [illegible] خطا و خیانت خود اعتراف نمودند و از آن حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کردند آنحضرت قبول نموده [illegible] تمام [illegible]
آمدند صدیق علیه السلام از راه پدر و برادران را بقصر خاص برده فرود آورد و پدر و حرم محترمش بر سریر نشانید و خود با ادب ایستاد [illegible] برادران [illegible] یعقوب
علیه السلام و لیا و یازده برادر یوسف علیه السلام را سجده کردند [illegible] حضرت فرمود [illegible] رؤیای من [illegible] بعد از آن عزیز [illegible]
[illegible] یدری نمود و [illegible] سرگذشت خود را [illegible] عرض فرمود آنگاه [illegible] هر یک از برادران [illegible] منزل [illegible]
و محل ایشان را معین ساخت و خاطر از طرف [illegible] مهمات [illegible] جمع کرده [illegible] اشغال ایشان باز پرداخت [illegible]
بود ذکر وفات حضرت یعقوب و رحلت [illegible] چون مواصلت و مجالست یعقوب علیه السلام امتداد یافت مدت هفده سال و [illegible]
از این [illegible] منقضی شد ناگاه از حریم احکام قضا [illegible] یعقوب علیه السلام را کوفت و زنجیر ابواب خلوت سرای آنحضرت [illegible] اسرائیل
[illegible] حضرت [illegible] احوال [illegible] فرزندان را خوانده شرایط وصیت بجای آورد و یوسف علیه السلام را ولی عهد
گردانیده گفت [illegible] ازین مرحله [illegible] بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در [illegible] ابراهیم و اسحق [illegible] دفن [illegible]
فارغ [illegible] برداز [illegible] صحبت مقربان [illegible] اعلی [illegible] دار [illegible]

عید مبارک یعقوب شنبه بود بحضرت اسحق و خیابر شکوه رخسار پر انوار داشت طویل القامت و نحیف البدن بود نعش صدیق منجل و صبور [illegible] با فراط مزاج آمیزش بسیار داشت
مدفنش [illegible] و این حال بجانب اغنام و مواشی اشتغال مینمود فرزندانش نیز بدین شغل مشغول بودند [illegible] بسیار [illegible] با غنم و نتایج و فواید ان می پرداخت
مدت عمر شریفش ولی ان آنست که پنجاه و [illegible] دعوت قیام نمود و مدت صد و سی [illegible] نیز گفته اند [illegible] گوید که عیص و یعقوب علیهما السلام در یکروز وفات یافتند
هر دو [illegible] بی زیاده و نقصان ذکر دفن آنحضرت چون از دنیا رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز و تکفین جسد [illegible] را در تابوت سنگین نهاده [illegible] در صندوق [illegible]
[illegible] وضع نمود از شهر مصر بیرون آورده نقل کردند مجموع علما و اکابر [illegible] فرسنخ فرسنخ مشایعت نموده در موکب صدیق علیه السلام بازگشتند و یوسف سلام الله علیه جسد پدر
[illegible] والد بزرگوار را [illegible] روزگار خود [illegible] رسانده در مشهد پر نور حضرت ابراهیم و اسحق علیهما السلام دفن
ساخته در عرایس [illegible] مرویست که چون تابوت یعقوب علیه السلام [illegible] رسید در همان [illegible] نعش مبارک عیص را نیز بدانجا رسانیدند [illegible]
این دو برادر گرامی [illegible] حیات [illegible] و وفات موافقت بوده [illegible] هر دو را در یک [illegible] و هر دو را [illegible] مستور گردانیدند
اللهم صل علی محمد و آله و علی سایر الانبیا والمرسلین ذکر اخبار متفرقه که شرح ان در اثنای این قصه شریف موقوف مانده و معرفت ان از لوازم است ذکر عروسی صدیق
چون مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار الملک بقا برد ریان الولید خواست که زلیخا [illegible]
حیوان [illegible] لاجرم یوسف علیه السلام [illegible] نموده در ان باب مبالغه فرموده هر چند زلیخا را در ان اوقات امتداد ایام هجران ضعیف [illegible]
ساخته بود چشم امیدش در راه انتظار یوسف علیه السلام سفید گشته طاوس جمالش از [illegible] صیاد محنت پر و بال در هم شکسته بود [illegible]
در میان [illegible] اما [illegible] از منتهای رشحات سحاب مکرمت [illegible]
صدیق [illegible] کام شده [illegible] سنان شکر افشان [illegible] اگر دلبر بدجور [illegible] همانش در دل [illegible]
[illegible] با ما کم مبادا [illegible] بکام دوستان باد کارش [illegible] باد یارش [illegible] در خلال این احوال [illegible]
[illegible] و زلیخا انتظار [illegible] وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقت است که [illegible] دستگیری نموده در حریم حرم خود جای دهی [illegible]
و [illegible] عقد مواصلت [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] احوال زلیخا [illegible]
و [illegible] معلوم فرموده بود [illegible] ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانی [illegible] اجابت دعای ان حضرت [illegible]
جمال مرده اش را زندگی داد [illegible] فرخندگی داد [illegible] باز آورد [illegible] شد تازه گلزار [illegible]
[illegible] دعای حضرت یوسف علیه السلام مستجاب شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت و قامت او که از [illegible]
چنبر شده بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت و لطافت بالا کشیده [illegible] شریعت حضرت ابراهیم [illegible]
عقد مناکحت [illegible] منعقد گشت [illegible] بقانون خلیل و این یعقوب [illegible] باین جمیل و صورت خوب [illegible] زلیخا را بعقد خود در آورد [illegible] بعقد خویش یکتا گوهر آورد
بعد از انکه مصر عزیز [illegible] بر فراش [illegible] قرار گرفت [illegible]
[illegible] سخن بسیار است [illegible] چون امال زلیخا [illegible] حضرت خالق البرایا او را [illegible] فرزند کرامت کرد [illegible]
[illegible] افراهیم موسوم گشت و دیگر [illegible] ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم ذکر شاهد عصمت حضرت
صدیق علیه السلام سعید جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق علیه السلام طفل شیرخواره بود [illegible] زلیخا عکرمه و قتاده گویند که مردی حکیم مستقیم رای بود [illegible]
و کیاست عزیز را [illegible] حیرت [illegible] گویند که شخصی ندیم صاحب سر بود [illegible]
[illegible] فضایل در میان افاضل شهرتی تمام داشت جمعی دیگر گفته اند که شاهد یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] طایفه دیگر گفته اند [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
شهادت [illegible] قمیص یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] و شهد شاهد من اهلها [illegible] در این اوراق مسطور شد والله اعلم
ذکر انتقال یوسف از [illegible] چون ریان الولید در ایام حیات صدیق علیه السلام [illegible] سلطنت را وداع نموده [illegible]
پادشاهی [illegible] قابوس بن مصعب [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
تصدیق نبوت صدیق نمود [illegible] تعظیم جانب عزیز [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

از اسلام قابوس

از اسلام قابوس لعنت الله علیه [illegible] حیات [illegible] محبت
هجر و وصال [illegible] مقام [illegible] مناجات کرده [illegible] کریم کارساز [illegible] چون [illegible] محنت چاه [illegible] باوج عزت
کشانیدی و بنور معرفت [illegible] اسرار گنج نبوت و رسالت [illegible] مرغ روح مرا [illegible] قالب
[illegible] در روضه رضوان رسان و در مقام خلیل و اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل صلوات الله [illegible]
طلب داشته [illegible] خطبه فراق و وداع بر ایشان خوانده [illegible] انوار فراست و آثار نجابت [illegible]
و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرموده همه را با نقیاد امر و نهی الهی و اطاعت فرمان او اشارت نمود اولاد یعقوب علیه السلام وصیت یوسف را قبول کرده
پرسیدند که بعد از تو احوال [illegible] رسالت [illegible] ضعف و قوت چون خواهد بود [illegible] جواب داد که شما بر جاده ملت ابراهیم
علیه السلام مستقیم باشید و متابعت آبای کرام خود لازم شمارید [illegible]
مدت قلیل [illegible] از اتباع [illegible] عمالقه [illegible] مصر [illegible] دعوی الوهیت
[illegible] مدت چهار صد سال [illegible]
[illegible] اهل صلاح [illegible]
[illegible] بعثت [illegible] موسی [illegible] مبعوث گردد [illegible]
[illegible] وصیت [illegible]
[illegible] از مصر بیرون [illegible] آباء کرام [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلمان فارسی رحمة الله علیه [illegible]
[illegible] ایام [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] در قصه موسی علیه السلام [illegible] ذکر [illegible] یعقوب [illegible]
یعقوب علیه السلام [illegible] اولاد یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت صدیق [illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] موسی بن عمران علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible]

جدید آمد چنانچه در شماره اول از فوق بیست ساله تا مادون پنجاه ساله چهل و یکهزار و پانصد مرد جبار بودند و مهتر این طایفه [illegible] بن صورعا بود **زبولون** و دو پسر داشت [illegible]
دو برادر را نسلی عظیم پدید آمد چنانچه در شماره اول شصت و دو هزار و ششصد مرد سپاهی تیغ زن در آمده و رای اطفال و شیوخ و متعبد بزرگ این فرقه [illegible] بود
نفتالی اولاد و نسل او چهار پسر بود و ذریت ایشان در شماره اول پنجاه و سه هزار و چهارصد مرد رسیده و اعلا بود و راس رئیس این زمره در آن وقت [illegible] بود
اشر او را نیز چهار پسر بود ذریت ایشان در حین شماره اول چهل و یکهزار مرد کار بودند و شریف ایشان [illegible] بن عجران بود **گاد** شش پسر داشت اعقاب
ایشان بوقت شماره اول چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد [illegible] آمد شریف این طبقه در هنگام الیاساف بن [illegible] بود **شمعون** اعقاب او که از بیست سالگی تا
بپنجاه سالگی رسیده بودند در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بود و ریاست ایشان در خاندان شلومی بن صوری و اولاد او بود **یوسف** دو پسر داشت و [illegible]
آنچه از نسل [illegible] ایشان در شمار آمد هشتاد و [illegible] هزار و پانصد نفر بودند ریاست این خاندان عالیشان میان [illegible] بن عمهود و [illegible] مشترک بود **ابن یامین** [illegible]
فرزند بود در شماره اول آنچه از ذریات ایشان بسنجه در آمدند سی و چهار هزار چهارصد مرد بودند شریف ایشان عمهود بود **یهودا** پنج پسر داشت کثرت ذریه ایشان بمرتبه رسید که [illegible]
اول هشتاد و چهار هزار و چهارصد مرد مقاتل در دفتر ثبت شد حکومت این زمره به [illegible] متعلق بود **لدوی** اولاد او از [illegible] هزار نفر در نسخه [illegible]
ایشان [illegible] **ذکر پیغمبر صبور شکور ایوب صلوات الله علیه** [illegible] یکی از بنات مخدرات [illegible] عصمت لوط علیه السلام بود و مورخ
[illegible] اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر طبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچکس از اولاد عیص بمرتبه ارجمند نبوت نرسیده [illegible] در ایام ناتوانی خدمت
می نمود بزعم بعضی دختر [illegible] یعقوب علیه السلام بود لیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه بنت افرایم بن یوسف علیه السلام را در حباله نکاح آورده و [illegible]
آن حضرت بوفور مال و کثرت منال و حواشی [illegible] و مواشی بی نهایت [illegible] و منافع مستغلات [illegible] اولاد رشید و انبوهی خدم و حشم از [illegible]
منفرد بوده علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینمود و همیشه بوظایف شکرگزاری و ادای سپاسداری حضرت باری [illegible]
و چون سیاح منازل آسمانی [illegible] حضرت سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت آنحضرت را در ادای مراسم عبادت بر افواج ساکنان حظایر قدس [illegible]
بحضرت عزت مناجات کردند و گفتند الهی [illegible] بنده از بندگان تو [illegible] وافر تخصیص داشته با وجود تمول و استظهار دنیوی [illegible] سعادت [illegible]
و [illegible] دولت نبوت آراسته بقلبی سلیم و خاطر فارغ و بدن صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده [illegible] حضرت [illegible] قیام نماید و بر تقدیر [illegible]
کیفیت [illegible] عهده عتاب تو بیرون آید اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد [illegible] شکر یک کرامت را نگذارده باشد و اگر یک [illegible]
عبودیت غافل شود نزد ارباب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش باشد ملائکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که شما افعال حسنه و اعمال [illegible]
و فراغ بال منسوب میدارید و عقیدت خلوص طویتش را سبب [illegible] مجموع انها را از وی باز گیرم و عوض [illegible] و فراغت تفرقه و محنت [illegible]
نقص شود [illegible] چه گونه در طریق عبودیت ناسک و سالک و بر جاده اطاعت ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع رزایا بر وی [illegible]
کشت و بعد از هفت روز تمامت متملکات آن حضرت از صامت و ناطق فانی و معدوم شد او همچنان [illegible] بتسبیح و تهلیل مشغول و بدان مبادرت می نمود [illegible]
اشتغال داشت و بران می افزود تا روز هشتم ده فرزند دلبندش [illegible] رفته بودند [illegible] خانه را یافته بر سر ایشان فرود آمده و بدین واقعه [illegible]
اطلاع یافته زمانی [illegible] کشته زبان ثنا خواند مضمون آیه انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته به پرستش معبود [illegible]
شد در اثنای آن حال حرارتی قوی از مزاج شریفش مستولی گشته بدن بی بدل او را مضطرب ساخته آخر الامر آن حرارت بتب محرق منجر شده کار مرض بجائی رسید [illegible]
از معالجه آن عاجز آمده که اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند **نظم** [illegible] ✤ چون بلا دید در سپر داورا ✤ تا بلا دید [illegible]
[illegible] ✤ هیچکس مرا [illegible] هیچ ✤ جز خداوند غافر ستار ✤ نبود هیچکس ترا غمخوار ✤ در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه ایوب علیه السلام را بر وجهی دیگر ایراد کرده [illegible]
چنانچه [illegible] راقم این حروف را از اطالت و درازنفسی [illegible]
واجب است [illegible] بنابر شفقت که [illegible] این سطرات و مستمعان این مقالات دارند [illegible]
لذت [illegible] کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر روایات مختلفه جولانی [illegible] رجا واثق و یقین صادق [illegible] سعادتمند موفق [illegible]
[illegible] و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض [illegible] ایوب علیه السلام [illegible]
[illegible] این مجموعه جامع اخبار و آثار اشراف [illegible] اطراف است [illegible]
تاریخ [illegible] زمان پیش شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نمودی [illegible]
و بعضی از انها [illegible] چون ایوب علیه السلام [illegible] پیغمبری یافت [illegible]
شیطان را با او [illegible] بنیاد عداوت [illegible]

نبی [illegible] صالح و مخلص شاکر [illegible] استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او ندارم شیطان گفت من [illegible] بر وی دست یابم و او چون شکر نعمت تو [illegible] که این همه ثروت و مکنت
با و ارزانی داشتی و چشم او را [illegible] اولاد رشید روشن گردانیدی اگر آنچه بوی انعام کرده [illegible] باز ستانی [illegible] سجده نکند و بکلی از طاعت و عبادت تو [illegible]
الهی نازل شد که ای مطرود [illegible] دروغ گوی ظن تو در باب برگزیده ما خلاف واقع است ابلیس گفت مرا بر مال و اولاد او مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از [illegible]
پادشاه بی نیاز فرمود که ترا بر مال و اولاد ایوب علیه السلام مسلط [illegible] ابلیس لعین [illegible] ذریات و اتباع خود را جمع کرده حال [illegible] با ایشان در میان نهاد و بعضی [illegible]
را گفت تا اغنام و مواشی آنحضرت را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانی آمده از هلاک گوسفندان سخن راند ایوب علیه السلام او را شناخته فرمود شکر خدای را
که آنچه بخشیده خود [illegible] بود بعدل خود باز گرفت و اگر در تو خیری بودی باری تعالی ترا با گوسفندان هلاک ساختی شیطان خائب و خاسر بازگشت بعضی از اعیان [illegible]
تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب علیه السلام را آتش زده سوختند و خود بهیأت یکی از وکلا آنحضرت آمده گفت ای ایوب علیه السلام تو نماز میگذاری و [illegible]
در مزروعات و درختان میوه دار تو افتاده تمامترا خاکستر گردانید ایوب علیه السلام همان جواب [illegible] با دای صلوة قیام نمودن گرفت شیطان [illegible]
و محزون مراجعت نموده اصناف و اموال آن حضرت [illegible] فانی و معدوم گردانید [illegible] ایوب علیه السلام [illegible] جواب میداد چون [illegible]
ابلیس [illegible] تلبیسات مجالی [illegible] بنیان خانه را که اولاد پسندیده سمات حضرت ایوب علیه السلام در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانید [illegible] بر سر ایشان فرود آورد
انگاه بنزد ایوب علیه السلام آمد [illegible] واقعه [illegible] ان بزرگوار دست رضا بعروة الوثقی صبر زده مطلقا تغیری بحالش راه نیافت شیطان رجیم گفت الهی [illegible]
میدانم آنچه از اموال و [illegible] تلف شده در برابر عوض بهتر [illegible] بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او مسلط ده تا [illegible] بدان عمل [illegible] ترا بر بدن او
مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب چه لسان او [illegible] ذکر [illegible] از برای استماع وحی و بصر او را [illegible] مصنوعات و دلش را [illegible]
ابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحری آمده بادی در مشام آنحضرت دمید [illegible]
در بدن [illegible] پیدا شده و مجموع گوشت و پوست از اعضای او فرو ریخت و آنحضرت مطلقا اظهار جزع و فزع [illegible] علی اختلاف الاقوال چون ایام مرض [illegible]
شد کرم در بدن مبارکش افتاده [illegible] و عفونت پیدا گردید ساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنایی ساخته آنحضرت علیه السلام را بآنجا نقل فرمودند و هیچ آفریده متعهد [illegible]
نمی نمود الا رحمه علیها السلام که حرم شریفش بود آن مخدره معصومه رحمه الله علیها میان جد و اجتهاد را بکمر اخلاص بسته اصلا در قواعد خدمتکاری تکاسل جایز نمیداشت [illegible]
مقدور موجود در باب [illegible] آن حضرت علیه السلام صرف فرمود [illegible] چیزی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش [illegible] نصفی [illegible]
[illegible] و نصف دیگر را طعام خریده باطعام ایوب علیه السلام [illegible] ارباب روایت گفته اند که هر نوبت [illegible] حرم محترم آنحضرت [illegible] ابلیس [illegible] بر سر راه [illegible]
[illegible] که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب [illegible] باید نمود [illegible]
[illegible] ترک آن بیمار کرده [illegible] مفارقت او اختیار کن [illegible] صادق [illegible]
رغبت رساند حرم آنحضرت مطلقا [illegible] و مقالات بیهوده [illegible] بکار خود مشغول [illegible]
[illegible] ایوب علیه السلام [illegible] که زنهار [illegible] ابلیس است [illegible]
پیش آمده [illegible] رحمه رحمها الله علیها [illegible] ابلیس لعین [illegible]
[illegible] گوشت خوک و شراب انگور [illegible] حرام [illegible] مجموع [illegible]
داده از غایت شفقت بخدمت آنحضرت آورده [illegible] حکیمی صادق و طبیبی حاذق [illegible]
این گوشت و جرعه این شراب حواله کرده اگر [illegible]
و بر آن حال مطلع [illegible] بر رحمه رحمها الله علیها عتاب فرمود که نه ترا پیش ازین گفته بودم که آن شخص شیطان رجیم است [illegible] گوشت خوک [illegible]
و ارتکاب آن جمله کبایر عظیم است [illegible] صحت یابم ترا صد چوب بزنم [illegible]
و روزی رحمه علیها السلام در طلب قوت [illegible] شیطان [illegible]
ظاهر گردانید گفت [illegible] گیسوی خود را بریده [illegible]
[illegible] ایوب علیه السلام آورد [illegible]
گیسوی او را بریده [illegible] رحمه رحمها الله علیها بخدمت آن حضرت آمد [illegible] گیسوی مبارکش [illegible]
[illegible] ترا صد چوب بزنم [illegible] شیطان [illegible] ایوب علیه السلام [illegible]
شفقت و تعهد [illegible] ایوب علیه السلام نیز در شدت [illegible] صبر [illegible] عبادت و وظایف طاعت

متقاعد نگشت مرسیچه طبقات عالم پاک و ساکنان خطه خاک از حالت آن حضرت در تحیر افتادند و زبان بادای این مقال گشادند ان هذا الشیء عجاب در ساحت زندگی
ازو راحت نشان مخواه ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه درد است جهان نماند و بیکو شود نقیض صبرت کفیل تست علاج از کسان مخواه چون ابلیس لعین از حال
مشاهده میکرد نوایر بغض و عداوت و شعله حقد و حسد در نهاد آن بی پاک اشتعال میگرفت و حصول مطلوب را چاره نمی دید ناچار خود را بصورت عجب از راهب
سکان آن بقعه ظاهر گشت و کشف اسرار را بدیشان بیان نمود که من یکی از فرشتگانم و مقرب خداوند جهانم در فلک چهارم مقام دارم و از امر کلی اخبار میکنم باید
بسمع رضا اصغا نماید و آن این است که ایوب علیه السلام پیغمبر خدا و مقرب درگاه باری تعالی بود خداوند جل ذکره بر وی غضب کرده ام و او را از جریده انبیا محو کرده
اکنون باید که وی را از موضع بدر کنید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند آن ملعون این قسم مزخرفات گفت تا آنکه ایوب علیه السلام این سخن را از زوجه محترمه شنید
رنج و مشقت خود فراموش کرده از سر حسرت و حیرت تمام روی بقبله دعا آورده تضرع نمود اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت نقل اخبار در سبب سوگند خوردن
ایوب علیه السلام که رحمه علیها السلام را چوب زند و در کیفیت این قول وجوه مختلفه گفته اند تفصیل آنها در کتب مبسوطه مذکور است چون زمان محنت و مشقت گذشت
وقت عافیت رسید جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و بخبث تلبیس آن لعین اخبار نمود و تهنیت صحت بدن و سلامتی داده دست مبارکش را گرفته از جایش بر آورد
و فرمود ارکض برجلک الیمنی ایوب علیه السلام پای راست خود را حرکت داد هر کرمی که در بدن اقدسش بود فرو ریخت و از زیر قدم کرامتش چشمه آب گرم پیدا شده بامر
روح الامین علیه السلام در آن چشمه رفته غسل کرد مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر جسد آن حضرت بود زایل گشته بحالت اول معاودت نمود بعد از آن بامر جبرئیل
علیه السلام پای چپ را حرکت داده چشمه آب سرد از تحت اقدام آن حضرت ظاهر گشته مقداری از آن تجرع نمود هر علتی و رنجی که در باطنش بود بصحت مبدل شد روح الامین
علیه السلام لباسی از بهشت آورده بکسوت آن حضرت پوشانید هر دو بر آن نشسته بذکر و شکر واهب العطایا اشتغال فرمودند درین اثنا رحمه رضی الله عنها که بجهة تحصیل قوت رفته بود آمد
نموده چون در عریش ایوب علیه السلام را ندید فریاد بر کشیده و زاری آغاز نهاده بنیاد بیقراری فرموده نزد جبرئیل و ایوب علیهما السلام آمده از ایشان پرسید ای جوان
که در این عریش اقامت داشت هیچ خبر داری روح الامین علیه السلام فرمود که اگر او را ببینی می شناسی ایوب علیه السلام از سخن جبرئیل در خنده افتاد و رحمه رضی الله
عنها آن حضرت را بشناخت بعد از آن بوفای سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته بر حرم خود فرود آورد و از غصه و الم بیرون آمده و منزل خود شتافت و چون
در منزل قرار گرفت حضرت قادر بی چون بدستور سابق قامت خیل و خواشی و مواشی و مال و استظهار و عدت بسیار بدو ارزانی داشت بعضی گفته اند حضرت قیوم فرزندان او را
بمجال حیات باز آورد و جمعی بر آنند که اولاد مجدد دیگر کرامت فرمود منقول است که چون بسرای خویش آمد از دقت عطر هم شام مرغان ملک علام در منزل آن حضرت
ملخ زرین باریدن آغاز یافت ابر کنار بام آمده نزدیک بآن شده در راه عام افتاد ایوب علیه السلام از ابر داشته مضبوط ساخت بعضی جهال ازین حرکت تعجب نمودند ای
منکر دانستند آن حضرت بفراست دانسته فرمود که آن عطیه برکت خداوند است و برکت هر چند بیشتر بهتر قبلی در معارف آورده که منزل ایوب علیه السلام در ارض شام
میان دمشق و رمله بود و موضعی که از شبه گشته دیوان موضع شهرستان بود معمور و دو چشمه که از تحت اقدام همایونش پیدا آمد الی الیوم باقیست و اصحاب علل و امراض
اطراف آفاق بدان محل می آیند و منتفع و بهره مند گشته بمقام خویش باز میگردند و در مدت دعوتش زکس بر آن حضرت ایمان آوردند و باقی در سلوک کفر و ضلالت
استمرار نمودند عاقبت آن سه نفر چون شدت بلیه او را مشاهده نمودند مردود شدند و دیگر بمجلس رفیعش نیامدند چون از مرض خلاص شد بدعوت اهل روم مامور شد و روی
بآن دیار آورده در اواخر ایام حیات در وقت فات جبرئیل را که ارشد اولاد او بود وصی و ولیعهد خود کردانید و مهمات کلی و جزوی را بدو تفویض نمود حلیه مبارکش
قد کشیده چشمها سیاه و موی جعد گردن کوتاه سر بزرگ انگشت غلیظ الساقین و الساعدین بود رنگش بسیره مایل بود صفات پسندیده برادر متقی در حلم مبالغی و اهتمام وافر
بود و اکرام ضعیف و ایتام بسیار نمودی و در نعمت و محنت در دو حالت شکر و صبر بجای آورد شریعت غراش موافق ملت حنیف ابراهیم علیه التحیه و التسلیم
معجزاتش بسیار است یکی از آنجمله آنکه در وقت ظهور دعوت فرمودن مجموع عموری که اهل فسق داشتند باب صافی بیدا باعث مدت دعوت پیغمبری اش ... بقول کعب
الاخبار هفت سال بود و بر روایت ... ملک مکث ... که هفت سال در مرض ... ان آنحضرت ... الساعات
میکرد و از آن موضع ... مدت عمرش ... انتقال فرمود زمان حیوة دعوتش بعضی گویند که عمر مبارکش
نود و سه سال ... کتاب نود سال گفته اند صاحب عقد ... سال آورده است ... منتخب المعارف صد و چهل سال گوید مدت دعوتش هفت
سال بوده اما این قول منافی آن روایت است که گفته اند بعد از تخلص از بلا هفتاد سال زنده کانی یافته خلاف در آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود
و علما در باره او پیغمبر ... قال انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب علما اختلاف کرده اند که شعیب علیه السلام میکائیل نام داشت و پیغمبر بزرگوار و عالم
بعد و فصاحت بیان و لطافت لسان بمرتبه اعلا و درجه قصوی داشت جبرئیل آورده اند که درین اسم و لامیت آنحضرت جهة هدایت ارشاد سکان انجا مبعوث شده و جمعی
بر آنند که ... حق سبحانه و تعالی او را بدعوت دو قوم مامور کردانید یکی اهل مدین و دیگری اصحاب الایکه و طایفه بر آنند که اهل مدین و اصحاب ایکه عبارت از یک گروه اند
با وجود عبادت اصنام و عبودیت اوثان بکیال و میزان عدالت نکردندی و در اسم ... صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی حضرت شعیب علیه السلام ایشانرا

از آن افعال ناشایسته منع کرده بصراط المستقیم و شریعت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود و جمعی که در آنجمله بصیرتی داشتند تصدیق قولش کرده متابعت این قوم نمودند و طایفه دیگر
و جبلت و جبلت ازلی ایشان بر شقاوت از لا متصور بود همچنان بر ضلالت خود مستمر بودند از اعمال و اشتغال ذمیمه اجتناب جایز نداشتند چون آوازه دعوت آن حضرت شایع
گشت مقیمان دیار شام بدیدارش رغبت نمودند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش آوردند متکبران قوم اوضاع حال مشاهده کرده بر سر راه ها نشسته مردم را از
مصاحبت او مانع آمدند شعیب علیه السلام از طریق عتاب بآن طایفه خطاب فرمود که ای قوم چون شما در قیافی گمراهی و ضلالت و بوادی هلاک گرفتار گشته اید
امتحان و مواعظ پیغمبران متاثر نمی گردید چرا مانع دیگران می شوید و چرا در و بال ضلال می افزایید و بچه سبب از حالات سالفه و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و از سبب
عاقبت قوم نوح علیه السلام و لوط و هود علیهما السلام تامل نمیکنید از خدای عز و جل بترسید و از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی بسمع رضا اصغا نمایید و الا بشما ایضا
همانچه بامم سابقه رسید و بهمان جرعه که ایشان چشیدند شما نیز چشانیده شود از ان جاده خارج امکان نه از کسانی که ایشان در جواب شعیب علیه السلام زبان بسخن ... گفتند
گفتند که چون مال و منال و عدت و استظهار ما ... ملت بت پرستی که در سیاق اسلاف ما ... چرا بگذاریم و چگونه عقارب و عشایر مطیع و منقاد تو گردند ... که متابعت
تو نموده اند بحقیقت ... جاهل طبیعت ایشان گشته چون بحال خود باز آیند و بدین آباء و اجداد و مشاهده نمایند از مساکن و بقاع ایشان اخراج کرده با تمامی اهل و عیال و اولاد ... از دیار
دیار بیرون کرده آواره گردانیم و این مسامحت که نسبت بتو ظهور میرسانیم بواسطه حق قرابت و وجوه ضعف تست که در بدن تو مشاهده میرود و الا بانواع تعذیبات ... فرمود
بنوعی متنبه میدیدیم که مزیدی بر آن متصور نبود شعیب علیه السلام که این سخنان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت ای قوم مرا که حضرت رب ... سبحانی از فرط عنایت
عاطفت خویش از هاویه کفر نجات داده بمقام ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایم و بعد از حصول معرفت توحید ... ضلالت کفر ...
گشته قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا ... چون حق قرابت مرا ... رعایت ... ربوبیت رب الارباب ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسیده که منتقم جبار ...
از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام است چون اوقات کفر و ضلالت و فسق و جهالت ایشان امتداد یافت
از سر حزن اقتضای عذاب موعود کرده شعیب علیه السلام زبان بمناجات بدعای ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین گشاده مستوجب عذاب و مترصد عقاب ایشان
گشت چون دعای ... اجابت رسید نزول بلیه و متعاقب نزول وحی ... حرارت هوا امتداد یافت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت حرارت معاندان در بیوت
و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانه ها بیرون آمده اهل و عیال و ذریات و چهارپایان خود را آنجا ... بجانب درختان که بر ظاهر شهر بود توجه نمودند
و از ابن عباس منقول است که حق عز و علا سموم جهنم جهة عقوبت قوم طغاة فرستاد که هوای خانه های ایشان بسان گرم خانه حمام گشت و ابهای عیون آن قصبه جوشیدن
گرفت آورده اند که چون آن جماعت بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشتهای پای ایشان از هم فرو ریخت و ابدان قوم سرکش خام از تابش شعاع آفتاب پخته شد
درین اثنا قطعه ابری دیدند که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته بود آن فسقه از تاب آفتاب بسایه ابر التجا کرده چون همه جمیع آمده قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازل شد
و صنع شریف ... آن قوم جاهل را با خاک و خاکستر گردانید جمعی از ضعفا که در ... مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل علیه السلام که ... نموده بمقر سقر پیوستند و ...
و لوث خبث ایشان پاک شد شعیب علیه السلام و تابعانش از شر آن طایفه و حرمان علیه سلامت و عافیت نجات یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة
منا ذکر اشغال آن حضرت منقول است که جمعی بمتابعت شعیب علیه السلام ... نموده هزار و هفتصد نفر بودند چون قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر گشت که شعیب علیه السلام
در مدین اقامت ننماید و باتفاق اهل ایمان بمکه رفته ... از جانب ... فرموده در آن سرزمین مقیم گشته دایم بنوافل شریعت قیام می نمود تا موسی علیه السلام بخدمتش
پیوست جمعی گویند که بعد از مفارقت موسی علیه السلام بمکه معظمه مشرف شد توجه نمود و هم آنجا متوطن گشته مراحل ایام حیات را طی کرده ...
سال و چهار ماه عمر یافت حلیه مبارکش گندم گون میانه بالا بوده در اواخر عمر در باصره بصرش ضعفی پیدا شده و از رویت مبصرات عاجز ماند صفات پسندیده اش
دمشقی و فصیح و جمیل اللسان بود اسم و نسب شریفش اعرابی شعیب میکفتند ... خطیب الانبیا میخواندند معجزات و آثارش بسیار است از آنجمله یکی آنکه
دعوت قوم و عاجز نمودن بعضی از ... در حوالی آن دیار بوده ... صافی شد شریعتش موافق ملت ابراهیم علیه التحیه و التسلیم بود زمان حیوة و مدت دعوتش
مبارکش بر روایت ... سال رسیده ... روح شریفش از ... معزول گردید مدت دعوتش ... سال در شمار آمده مدفن شریفش بعضی بر آنند که در شام گویند
لذا ... گفته اند ... در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شد اصحاب الرس قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از ارباب اخبار گویند
و شعیب علیه السلام بارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاه ... فرقه گویند که اصحاب الرس قومی بودند در حدود
از نواحی شام ساکن که باری تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن ناپاکان را ... پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند در وجه
... عقیده آن است که جمعی از دیار یمامه اقامت داشتند ... و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام آنحضرت را گرفته در چاه
محبوس ساختند در روایت دیگر آنکه نام مبارکش ... بود و آن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی محبوس ساخته و سنگ گران بر سر آن چاه نهادند که او ...
از آنجا بیرون نتواند آمد ... ایمان آورده بود ... آن ... خود ... هر روز طعامی ... بر سر آن چاه ...

لزم قضیه گذشت چه مستقیم و ما در روزگار گرفتار آورده فرشته را مامور گردانید تا اشک از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد تا دیدن پیغمبر وحی فرستاد که ای
استوه که هر روز غذای تو از نعمای بهشت میرسانید در فرادیس جنان رفیق تو خواهد بود

ذکر حضرت موسی و هارون علیهما السلام

موسی و هارون علیهما السلام از
پیغمبران اولو العزم و مقربان بارگاه حضرت الهی بوده اند علو مرتبه و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبه تعریف افزون است و شرح واقعه مصر بعد از
فوت یوسف صدیق علیه السلام و کیفیت ظهور این بزرگوار بر روایت اکثر نقله اخبار چنان است که چون ریان الولید از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی عملاق
قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرمان دهی متمکن گشت و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان الولید علیه الرحمه و الغفران ممنوع گشته بود احیا کرده و هم
مصریان متابعت او کرده چون ملاحظه نمود که اعقاب یعقوب علیه السلام از آن شیوه ناپسندیده استنکاف مینمایند از آن طریقه مذمومه استبعاد میجویند ملامت بنی اسرائیل
پایه بندگی گرفته گفت که شما ممالیک اقارب ما بوده اید و سمت عبودیت خاندان ما التسام داشته اید چه یوسف علیه السلام و برادرانش را که بواسطه قحط
انفاس معدوده رهین نموده بود غنیمت شمرده به ارتکاب اعمال شاقه و اعمال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانید و روزگار بنی اسرائیل در حکومت قابوس بسختی گذشت
[illegible] چون قابوس [illegible] اهل اسلام را دید بدیشان تعرض رسانید چون آوازه [illegible] نقل کرد برادرش فرعون که ولید بن
مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف نمود در این اوقات [illegible] که صدیق علیه السلام [illegible] وعده نموده بود در رسید چون این حالت [illegible]
اسرائیل شد [illegible] ایام محنت [illegible] تیقن نمودند و دل بر مصابرت و شکیبائی [illegible] و اقدام [illegible] و تسلیه قوم [illegible] و با وجود آنکه فرعون لعین از ایمان
نصیب بود [illegible] فراعنه سابق ظالمتر و ستمکارتر بود و بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار میفرمودند بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاده و طریقه آن ملعون که
مدت پنجاه سال در اوایل [illegible] سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نموده چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود [illegible]
[illegible] جمعی ساخته نظیر انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر و بلند گردانید اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و عبادت خود خوانده [illegible]
را جمع کرده گفت بعبادت من قیام نمائید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر [illegible] استکبار نمائید شما را زیاده بر سابق [illegible] بعذاب الیم معذب دارم بنی اسرائیل [illegible]
آن امر شنیع سر باز زده ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز جایز نداشتند آنگاه فرعون ایشان را بنقل سنگ از جبال و [illegible] و تجارت [illegible]
باز داشت و ضعفای قوم را [illegible] هر یک اجرت عمل خویش را پیش از غروب بخزانه فرود آرند و اگر ادای [illegible] قبل از غروب [illegible]
[illegible] مغلول گردانیدی [illegible] ملعون پیوسته طبع نامبارک [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
دید [illegible] آتشی از جانب شام پیدا شده و تمام حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصر را سوخت و از هیچ شهر و قریه در نگذشت الا که بسوخت فرعون [illegible]
بیدار شد با استحضار کاهنان و معبران فرمان داده صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آن است که شخصی از بنی اسرائیل [illegible]
قبطیان [illegible] در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی نماید بنابرین فرعون فرمان داد که زنان قابله بر نسوان بنی اسرائیل مسلط بوده در منازل ایشان [illegible]
و هر پسری که [illegible] بیرون آورد [illegible] صد هزار طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل جاری شده [illegible] در میان ایشان شیوع یافت [illegible] قبط نزد فرعون آمده [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] هلاک می شوند [illegible] منقطع [illegible]
[illegible] فرعون ملعون [illegible] اطفال [illegible] در سال [illegible] هارون علیه السلام متولد شده [illegible]
بار [illegible] موسی علیه السلام بوجود آمد [illegible] معروض داشتند که مولود موعود [illegible]
[illegible] معلوم شده که [illegible] موعود در آن شب [illegible] فرعون حکم کرد [illegible]
بنی اسرائیل [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] آن شب [illegible] قوم [illegible]
[illegible] عمران پدر موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] موسی [illegible]
[illegible] عمران [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible] کلیم الله [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] عمران [illegible] بنی اسرائیل [illegible] فرعون [illegible]

بشنواز

آن شب از دختری که بروی مستولی شده بود در خواب رفت منقولست که چون مادر موسی علیه التحیة و الثنا بدان فرزند سعادتمند حامله شد آثار حمل بر وی ظاهر نشد [illegible]
فرعون موکل داشته الا مرحوم عمران که بنابر عدم وقوف [illegible] از وی فارغ بودند چون حضرت موسی علیه السلام متولد گردید [illegible] بالهام ربانی فرمود [illegible]
نزد او آورده [illegible] اکنون تابوت [illegible] اطفال بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] اشارت کرد [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] بنور ایمان و توحید منور گشته تابوت [illegible] مادر موسی علیه التحیة و الثنا [illegible]
سپرده و در حضرت کلیم علیه التحیة و التسلیم فرزند خود را شیر داده [illegible] تابوت [illegible] موسی علیه التحیة و الثنا [illegible]
انداخت [illegible] که فرعون دختری داشت [illegible] جمیع اطبا [illegible] فرعون ملعون رسانیده [illegible]
[illegible] فرعون روزی در ایام سلطنت [illegible] نیل [illegible]
[illegible] مادر موسی علیه التحیة و الثنا [illegible] رود نیل انداخت [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] دختر فرعون [illegible] تابوت [illegible] آسیه رحمة الله علیها [illegible]
[illegible] تابوت [illegible] نوری مشاهده کرد [illegible]
[illegible] از لعاب دهان مبارکش [illegible] موسی نام کرد [illegible] موسی [illegible]
حضرت مقلب القلوب [illegible] موسی علیه السلام [illegible] تابوت را نزد فرعون آوردند فرعون نظر بر رخسار مبارک موسی علیه السلام افکنده [illegible]
[illegible] فرعون گفت [illegible] این همان کودک است که موجب انهدام قصر سلطنت خواهد شد
در قتل او [illegible] فرعون [illegible]
فرعون از سر قتل آن حضرت [illegible] آسیه رحمة الله علیها [illegible] موسی علیه التحیة و الثنا [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] آسیه والده موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible] آسیه رحمة الله علیها [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] آسیه رحمة الله علیها [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] آسیه [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible]
[illegible] آسیه [illegible]
موسی علیه السلام [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] صلوات الله الرحمن علیه [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] قبطیان [illegible] فرعون [illegible]
[illegible]
فرعون [illegible]

بدان سخن نمود موسی را طاقت مصابرت پیش ازین در حوصله راه نداشت از آنجا که کمال حمیت او بود دست برآورده بر قبطی زد و بی توقف باشارت سرانگشت مبارک
در حال او دیگر ملاحیین کشیده و بعد از آنکه از آن محل گذشته نایره غضبش منطفی گشت و از صدور این فعل پشیمان گشت هنوز بمرتبه نبوت ارتقا نیافته بود و زبان مقال بکلمه
هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود روز دیگر که بطوف کوی و بازار توجه نموده تا که از معامله گذشته خبری یابد که مردم متجسس او مشغول هستند ناگاه [illegible]
مرد بنی اسرائیل را دید که با قبطی دیگر گفتگو مینماید اسرائیلی را از آن حرکت منع نمود و گفت ای مرد شوم مردی تو که هر روز ترا با یکی خصومت است الحاصل بجانب آن
توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی خلاصی دهد اسرائیلی چون اثر بطش و قوت موسی را دیده بود توهم نمود و گفت میخواهی مرا بکشی همچنانکه دی یکی را کشتی قبطی آن
سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی برداشت بنابر آنکه شنیده بود فرعون طالب قاتل قبطی است و همان لحظه صورت حال را بعرض فرعون رسانید [illegible]
موسی که همیشه نصب العین خاطر فرعون می بود بحرکت آمد و بجهت دفع [illegible] ذبح را در صورت قصاص مقصور داشته باحضار موسی فرمان داد [illegible]
ادای شهادت شهود نمانده وجودش که از پای در آورند و گویند همان نجار که تابوت موسی را تراشیده بود خبر قتل را ازین حال اعلام داد موسی [illegible]
برآورد و در حال از شهر بیرون رفت روی در بیابان نهاد بعد از هفت شبانه روز که پیاده رفته بود و قوت از گیاه ساخته نمی داشت [illegible] مقصد
تا بنواحی مداین رسیده و آنجا چاهی بود مانند فکر عقلا عمیق [illegible] اندیشه از باب آرزو [illegible] بپای درختی که [illegible] کشیده بود سر آن چاه [illegible]
گردانیده که چهل نفر بآسانی آن سنگ را بر توانستی برداشت چون زمانی حضرت کلیم توقف فرموده دید که فوجی از رعات با اغنام [illegible]
صحرا متوجه آن موضع گشتند و بر سر چاه ازدحام کردند الا دو عورت با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند [illegible]
کردند همان سنگ بر سر آن چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان نکرده بازگشتند موسی بر آن دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع نمود دختران
شرح نسبت و بیان احوال خود نموده گفتند دستور ما آن است که هر روز فضله آب اغنام مردم دفع عطش کرده باز میگردیم موسی ازین سخن [illegible]
سنگ را برداشت و دور انداخت دلوی که چهل نفر از کشیدن او عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و جمیع گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید و خود
اقامت در زیر درختی انداخته بر سر چاه بود [illegible] کارساز آورده حاجات خویش معروض گردانید صاحب عین الاخبار گوید چون بنات شعیب بخانه [illegible]
کیفیت واقعه معروض پدر گردانیدند و شمه از قوت و جلادت موسی حکایت کردند شعیب بصحبت موسی مایل شده اظهار اشتیاق نموده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد موسی
اجابت نموده روی بخانه شعیب نهاد و چون بخانه شعیب نزول کرد شعیب مقدم او را گرامی داشت [illegible]
بمواعید کرامند مستظهر گردانیده و بخلاص و نجات از چنگ ظلمه معاندان بشارت داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و موسی از زحمت جوع و مشقت راه خلاصی یافت
و دل شعیب [illegible] اوصاف موسی [illegible] دولت و اقبال [illegible]
قرار داد که اگر بده سال [illegible] از جانب موسی حضرت کلیم ملتمس شعیب را [illegible] قبول نمود [illegible] بشبانی [illegible]
خدمت شعیب کند بعضی از مورخان از ابن عباس روایت کرده اند که شعیب [illegible] از عصاهای انبیا در خانه داشت و در آن میان عصایی بود [illegible]
که چون آدم صفی از بهشت بیرون آمده همراه آورده بود و شعیب را معلوم شده بود که آن عصا حواله به پیغمبران است [illegible]
و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود [illegible] بالا کشیده بود با جمله چون [illegible] موسی بر رعی اغنام قرار شد شعیب [illegible]
تا موسی بخانه در آمده یکی از آن عصاها را برگیرد و گوسفندان را [illegible] چون موسی بخانه در آمد [illegible] حضرت کلیم [illegible]
آمد و شعیب که در وقت [illegible] بود بدست مبارک آن عصا را احساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی [illegible]
سعی نمود غیر آن عصا بدستش [illegible] شعیب در وقوع این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بتشریف تکلم سرافراز خواهد گشت [illegible]
وزین عصا غافل مباش که از وی امری غریب مشاهده خواهد افتاد و جمعی از ائمه تاریخ عصا را بدست موسی [illegible] بوجهی دیگر نقل کرده اند [illegible]
ذکر مراجعت موسی از مدین بجانب مصر [illegible] چون هشت سال حضرت موسی بر رعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا دختر خود را [illegible] و بعد از دو سال دیگر [illegible]
لایقه شعیب را خدمت نموده ممنون کرده رخصت انصراف طلبیده مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقول است که پیش از آمدن کلیم الله بخانه [illegible]
پیش شعیب آمده و عصا بودیعت پیش او نهاده [illegible] او را قبول فرموده [illegible] امانت است [illegible] با عصاهای خویش منضم ساخت
و چون [illegible] نمود در حین وداع با او اشارت نمود که تا از خانه [illegible] عصا [illegible] یکی از آنها برگیرد حضرت کلیم [illegible]
بدست افتاد نزد شعیب آمده و شعیب بحس معلوم کرده گفت این عصا را در همان محل بگذار [illegible] دیگری بردار موسی [illegible]
دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان عصا در قبضه او افتاد شعیب [illegible] فرمود که [illegible]
و در ضمان سلامت [illegible] موسی [illegible]

[illegible] عصای مذکور را طلب داشت موسی [illegible] و در اثنای جنگ ایشان دو فرشته بصورت بشر در محکمه ایشان حاضر شدند [illegible]
موسی عصا را بر زمین انداز [illegible] برگیرد از آن شما باشد هر دو برین حکم راضی شدند حضرت عصا را بر زمین افکند هرچند شعیب سعی کرد [illegible]
دستش نداد بعد از آن موسی دست دراز کرده عصا را برگرفته رو براه نهاده چون مسافت [illegible] قطع نمود شب ششم بوادی سینا رسید [illegible]
[illegible] برودت [illegible] درین منزل توقف نموده حرم خویش را فرمود تا آتش برافروزد [illegible]
[illegible] موسی هرچند سعی نمود آتش بهم نرسید حضرت موسی متفکر شده [illegible] بعد از آن چشم بصیرت گشاده چون اطراف و نواحی آن [illegible]
گردید روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرمود لاجرم بوجود آتش [illegible] متیقن گشته عصا برگرفت و اصحاب را باقامت در آن منزل وصیت [illegible]
آن جانب گردید قال الله سبحانه و تعالی حکایت عن حاله فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی [illegible]
[illegible] • هر کس [illegible] • هر کس آنجا [illegible] موسی [illegible] آتش وادی ایمن [illegible]
بعضی مردم فرموده اند [illegible] حضرت موسی در وقت توجه طور [illegible] سال [illegible] روز گذشته بود [illegible]
سال و هفت روز [illegible] موسی [illegible] روشنی [illegible]
[illegible] روشنایی نزدیک شد آتش عظیم پیدا شد [illegible] درخت [illegible]
[illegible] موسی [illegible] درخت [illegible]
[illegible] آتش [illegible] موسی متوجه درخت [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] موسی [illegible]
[illegible] آواز [illegible] یا موسی حضرت کلیم جواب داد [illegible] راست و چپ نگاه کرد [illegible]
[illegible] استماع [illegible] یا موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی [illegible] حضرت [illegible] کلیم [illegible] محمد [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی [illegible]
[illegible] پادشاه مملکت وجود [illegible] نور علم و معرفت [illegible]
[illegible] فاستمع لما یوحی [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] منقول است که در اول امر [illegible] عصا [illegible] موسی
[illegible] یا موسی [illegible] عصای [illegible]
[illegible] گوسفندان [illegible] ابن عباس [illegible] عصای موسی [illegible]
[illegible] عصا [illegible]
[illegible] عصا [illegible]
[illegible] عصا [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible] عصا [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] عصا [illegible]

کرای موسی کمر راستی پس جامه تو مانع ازدها است موسی گفت حاشا ولیکن منم ضعیفی که از ضعیفی احقر دیگر مخلوقات کشته ام و هارون چون متعاقب این معجزه معجزه دیگر اظهار [illegible]
لرزانه داشت وان نوری بود که از کف دست سپید کش می یافت چنانکه لمعان ماه و تابش ستاره با وجود ان هیچ نمود بلکه از ضیاء اشراق بر نور آفتاب غلبه میکرد و چون
نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از انجا که کیاست
و کمال فراست او می دانست که نبوت امر خطیر است لاجرم جهان لطف زبان منت در نظر حضرت کشاده ضعف و ناتوانی خود را شرح داده و علاقت لسان و فصاحت
بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و انفتاح طبع و انفتاح ضمیر درخواست نموده خطاب آمد که یا موسی آنچه متمنای تو بود عطا نمودیم و [illegible] تو برادرت
هارون را شرف نبوت دادیم و در رتبه رسالت با تو اش شریک و سهیم ساختیم حضرت موسی دیگر باره زبان سوال کشاده گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان
یقتلون مدار سید متوا از بهر رسالت اختیار کردم و بحلیه اصطناع خویش مشرف ساختم خاطر جمع دار و همت بر اخلاص بنی اسرائیل کمار فرعونیان بر تو ظفر نخواهند
یافت و هیچ به تعرض شما نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت ترا به نبوت برادرت مستعد گردانیدم و جهت تو لرزانه دارم و بعد از انکه منصب نبوت و رسالت
و عطیه شریعت و توحید و موهبت معجزه و کرامت و نسبت بانحضرت صورت تمیم یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت
خود اظهار کنید و در راه او از مراسم دعوت کاهلی منمائید و بقول لین و کلام ملایم نصیحتش بجای آورید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگوئید تا دست تسلط از ایشان کوتاه
گردانند و از سلوک مسالک ظلم منقاد گردد و همچنین صراط مستقیم دین قوم بر وی عرضه کنید و باظهار لوازم وعده و وعید اقامت نمائید اگر متابع شود والسلام
علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف نماید و از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید ان العذاب علی من کذب و تولی بعضی از ارباب تاریخ گویند حضرت
نعم الوکیل متکفل و مشتمل حال معتقدان موسی شده از انجا روی بمصر نهاد که با داب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال سالما و غانما برد
و طایفه گفته اند حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده و هنگام سحر بمردم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور شده پرسید که آتش اوردی گفت نیاوردم اما نور
نبوت اوردم و درین محل تشبیهات لطف و اشارات شریف از محققان منقول است اما چون استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص
اسماء روات مورخان حیث در استبعاد این معارف از معاودی این کلمات و ازمی وی این مقالات باذهان مستقیمه و طباع سلیمه حواله میرود و چه حاجت است
حدیث عشق بروست که هرچه بر عشاق بگیرد و اندر ذکر رفتن موسی بمصر و دعوت فرمودن آنحضرت باتفاق هارون فرعون را بخدا و حیرت نمودن او در انجام در اخبار
تواریخ مسطور است که موسی چون بدیار مصر نزدیک رسید وحی الهی بر هارون نازل شد و در حقیقت احوال برادر گرامی تبلیغ نمود فی الفور مامور گشت باستقبال موسی
شتابد هارون سامان وحش کرده از شهر بیرون آمد و بمطالعه جمال برادران بهم رسیدند یکدیگر را شناختند و پیش از انکه [illegible] از جهان منزل بر قصر فرعون [illegible]
نسخ برجبین نیخ مذکور است که موسی قطع مراحل و طی منازل نموده بمصر رسید شبهنگام بر سپاه انقیاد بر منزل مادر خود نزول فرموده والده اش بنابر طول مدت مفارقت موسی را
نشناخته واز احوال او استفسار نمود موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور امده ام و امشب درین بقعه مهمانم و قصد دولت مهمان بر ضمیر ارباب فضل و احسان
از جمیل واجبات و از مقوله مفترضات است و در موسی مهمان نوازی بجای آورد و هارون را بمجالست و مکالمت او اشارت نمود و در اثنای حکایت هارون [illegible]
شناخت مادر از حال برادر اعلام نموده بعد از انکه از مفارقت موسی محزون شده بودند بمطالعه دیدار جانفزایش خرمی و مسرت نمودند و بر مشاهده لقایش شکر [illegible]
نمودند و درهمان شب اوامر نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهل بیت عرض کرد برادر را برتبه پیغمبری بشارت داد و ان جماعت دعوت او را لبیک رضا استقبال
نمودند متابعت او کرده از دولت اقتدا اش شرف اهتدا رسیدند و بر روایتی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت افکار آسودگی یافت صباح چهارم هر دو باتفاق بدر
فرعون شتافتند منقول است که هفتاد سور مدینه فرعون را احاطه داشت و در میان هر دو سور قریب دو فرسخ مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل انجا بسر میبردند و بدرگاه
فرعون و قصری که انجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضاریه و شیران درنده از ان بیشه مسکن داشت و این قصر کمینگاه داشت که مردم از ان طریق بر دروازه ها میشدند
می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف نمودی بچنگال شیران گرفتار آمدی و چون موسی و هارون بسور نخستین دروازه اول رسیدند در ان بسته یافتند موسی عصای خود بر او
زد مفتوح شد و بر سایر دروازها بهمین عمل نموده چون بر بیشه رسیدند و آن بیشه شیران بود مجموع از هیبت موسی منهزم شدند و هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی بر قصر فرعون
رسید عصای قامت بر زمین انداخت و مدت چند روز از ترس و خوف ان عالم هیچکس خبر ایشان را بفرعون نرسانید و بعضی گویند در [illegible] باب القصر آمد
تا روز خبر بفرعون نرسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت موسی مدت دو سال بر در قصر فرعون اقامت نمود که هیچکس را جرأت ان نبود که شمه از حال او بفرعون رساند
اخر الامر شخصی که در مجلس فرعون مرتبه مسخرگی داشت انچه از [illegible] موسی و هارون معلوم کرده بود و اثبات زادیده پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما بچه کار [illegible]
امده اید گفتند ای [illegible] در قصر فرعون است و او متابعان [illegible] جمله خلق عالم بندگان خداوند زمین و آسمان اند و ما فرستادگان پادشاه علیم و بجانب فرعون امده ایم بعد از
ماجرای بسیار مسخره بدرون قصر فرعون در رفته گفت ای ملک امروز چیزی عجب دیدم که شیران مردم خوار را فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه پرسید آن شخص گفت بر در
قصر تو دیدم دو شخص که شیران از مهابت ایشان بسان روباه از شیر گریخته اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده اند و چون بدیشان حکایت کردم سخن عظیم شنیدم که در حضرت [illegible]

و بی ادبی فرعون پرسید که ایشان چه کسانند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهی هست و افریننده زمین و آسمان است از استماع این حدیث غضب بر وی مستولی شد و فرمان
داد که موسی و هارون را بتعجیل در اورند و در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر تماشا مجتمع گشته و چون فرعون بموسی نظر کرد پشمینه پوشی دید نعلین در پا و عصا
در دست بهمان لحظه اش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران گفت سوال من از این نیست گفت بنده و از بندگان خدایم و از خاک مرا افریده است و عاقبت بازگشت
من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسبی که بر تو نسبت الهی سبحانه یافت که بگوئی و اعتراف کنی که بنده و از بندگان فرعونم و پرورده نعمت اویم نه تو انکه مدت در میان ما بوده
و نعمت ما خوردی و در خانه ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی انچه کردی یعنی شخصی را از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجای نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی بعد از انکه
حقیر بودی کسی [illegible] گشتی و اکنون امده دعوی نبوت میکنی موسی گفت من مشتی زدم ان شخص را و ندانستم که هلاک خواهد شد و بر من تقدیر قصاص لازم نمی امد چون ترا [illegible]
اصلی بحکم جهت بر قصه من مصروف بود هراسیده از خوف عزم نمودم الفرار [illegible] و چون از ان دیار هجرت کردم و مشقت سفر و خوف خطر اختیار نمودم [illegible]
از عطای من [illegible] فرمود و برتبه بلند نبوت و رسالتم سرافراز گردانیده و بدعوت تو فرستاد و برادرم هارون را در این امر با من مشارکت داد این چه حالت که [illegible]
میکنی و حال انکه مدت چهارصد سالست که پیغمبران بنی اسرائیل را بعقوبتهای گوناگون معذب داشته و بسابقه عداوت قتل فرزندان ایشان اقدام نموده و [illegible]
ایشان را بجلاء و عسرت مبتذل ساخته اکنون وظیفه انکه بر وحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را بحال خویش گذاری [illegible]
و چون در میان موسی و فرعون مناظرت واقع شد چنانکه بذکر ان قران مجید ناطق است و حضرت موسی از روی حجت و برهان غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای
موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بجهت دیگری قیام نمائی ترا محبوس سازم و از نیل رتبه خلاص و نجات مایوس گردانم موسی گفت چگونه ترا بر من حقیقت میسر گردد و حضرت
کبریای سبحانه ایت ظاهر و حجت باهر بمن ارزانی داشته است فرعون گفت فات به ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبان عظیم و اژدهای ضخیم
شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی او بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند شعله افروخته منظر نظارگیان گشت و از دندانهای او برهم [illegible]
آوازی مهیب بگوش مستمعان رسید و [illegible] در زمین آمد و بهر چه گذشت در هم شکست و [illegible] سوخته شد و مردم بر زیر هم افتاده روی بهزیمت نهادند
وهب بن منبه گوید که در ان ازدحام بیست و پنج هزار کس بقتل رسیدند بعد از ان روی بسریر فرعون نهاد تا قصد او کند فرعون از ان حالت چنان ترسید و [illegible]
گرو از تخت در افتاد و در آن [illegible] چهل نوبت [illegible] در چهل روز [illegible] که فرعون از صعوبت ان حال دست در دامن [illegible]
الامان برآورد و از حضرت موسی رفع ان بلیت نمود و شرط با کرد که [illegible] بنی اسرائیل [illegible] که موسی بفرمان خداوندی بدست مبارک اژدها را [illegible]
دان اژدها بحال اصلی عود کرده بهمان عصا شد و بعد متعاقب اظهار معجزه موسی فرمود که بر ثبوت نبوت خویش حجت دیگر دارم گفت ان کدام است موسی دست در جیب کرد
بیرون اورد و از سطوع ان چشمها خیره گشت و جمله بر روی در افتادند زیرا که طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی [illegible] زبان سوال [illegible] کشاده
عجب مدار اگر کور نظر نه بیند جمالش * که چشم مرغ شب انوار افتاب نه بیند * و بعد از ان فرعون با موسی گفت که امروز بازگرد تا در باب متابعت تامل کنیم [illegible] حضرت
کلیم مراجعت نمود فرعون اورا بی وقوف قوم خویش در سر طلبیده گفت ای موسی بیست و پنج هزار نفر کشتی [illegible] ان قضایا مبعوث شده موسی در جواب گفت [illegible]
[illegible] تواند که سجده ای خدا کافر شدی و ان قوم را بکفر و شرک تکلیف نمودی انگاه موسی او را نصیحت نمود بعبادت حضرت عزت جلت کلمته دعوت فرمود و گفت [illegible]
اگر سخن تورا اجابت نمایم جزای ان چه باشد موسی گفت مطلوب انست که خدا را عبادت کنی که جزا و خدای جز او نیست انچهار چیز ترا ارزانی فرماید پرسید که ان چهار کدام است گفت
دعا کنم تا حق سبحانه جوانی تو ارزانی دارد و کبر پیری در عقب ان نباشد پادشاهی تو بخشد و از دست تو انتزاع نکند و صحت کرامت کند که [illegible] بعید بود و بهشت مخلد در اخرت نصیب
تو گرداند فرعون گفت با بعض عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آن گاه بخانه در آمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت هیچ عاقل دست از این عهد باز
ندارد و پای توقف بقبول موسی حمل نباید فرعون از نزد آسیه بیرون آمده با هامان طلب داشت و در این باب با وی مشورت نمود هامان بی سر و سامان گفت بعد از آن که سالها مدعی
الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی پس از انکه مردان مدتها عبادت تو کرده حالا تو عبادت دیگری میکنی با انکه ملک از تست و کسی نتواند که از دست تو انتزاع
کند و بقول اخبار حاذق [illegible] موی سر و لحیه خود را خضاب کن تا پیوسته ترا جوان اعتقاد کنند اما قصه بهشت چنان است که من [illegible]
در تصرف ماست غیر از این بهشتی باشد و فرعون بمراد و استبشار با هامان از انقیاد موسی ابا و استنکاف نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشته و گفت [illegible]
در باب دفع این دو ساحر میخواهند که شما را بسحر از سرزمین خود بیرون کرده مملکت را تصرف نمایند و عظمای قوم او را بر احضار سحره مهره دلالت کرده تا با موسی معارضه کنند
فرعون فرمان داد تا در تمام شهر هر جا ساحری بود حاضر ساختند و از ائمه تاریخ در کتب ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات انکه هفتاد و دو نفر در شمار آمدند و فرعون آن
جماعت را بالطاف خسروانه امیدوار گردانید بروز شنبه که عید قبطیان بود قرار دادند و هر کس [illegible] نماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون میعاد منقضی
شد در روز شنبه نوروز عاشورا بود و خلایق انبوه که هامان و کوه از کثرت ایشان ستوه می آمدند در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیت عظیم ساخته [illegible]
ادوات و سحره از جانب فرعون با انعامات گران بهم خوش گشته انتظار مقدم موسی و هارون میکشیدند تا حضرت کلیم و هارون در ان صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده گفت

وظایف نصایح بتقدیم رسانیده ساحران را از کیفیت مقال و وضع احوال و صورت بی تکلف او هیبت صاحبه و لتانتان سعادتمندان دریافتند که ایشان ساحر نیست زده و پیدا شده و از غایت تحیر در تردد افتاده آورده که ای موسی اگر غلبه ترا باشد متابعت تو کنیم و اگر غالب ایم فرعون خود داند که چه باید کرد که بعزت فرعون امید چنانست که غالب ایم از موسی دستوری خواسته عصیهای خود را در ان صحرا انداختند حرارت آفتاب عصاهای ایشان را که مجوف بود و از سیماب پر کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند و خلایق انها را حیات طلسمی گمان برده روی بخت نهادند و موسی ان قضیه را مشاهده کرده جهت نسبت اندیشناک شده تا باز ان گفت نباید که این خلق ازین جنس سحر پندارند و نقش این خیال بر صفحه خاطر نگارند و بنابرین اندک توهمی که از جنس بدو راه یافته بود خطاب آمد که لاتخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا الآیه چو موسی عصا بینداخت اژدهای عظیم گشت و جمله حبالات و عصاها و تمثالات ایشان را فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد تا اورا نیز ابتلاع نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار بر قرار اختیار کرده و خلایق بر یکدیگر افتاده روی بانهزام نهادند و شورش بزرگ دران صحرا پیدا آمد و ششصد هزار کس دران روز لگدکوب جهالت گشته شده و چون موسی اژدها را گرفته بدستور معهود عصا شد و اسباب و آلات سحره مفقود و معدوم شد ساحران دانستند که حضرت موسی مؤید بتایید آسمانیست چه اگر منشا ان سحر بودی بایستی ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت کردی و موسی دران روز خلق را بشریعت ملت ابراهیمی دعوت کرده هفتاد قبیله از قبایل قبطیان بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوت موسی و هارون بر سحره واضح شد ... بشرف تکلیم شتافته و بدو ایمان آوردند فرعون که بر ایمان سحره اطلاع یافت باحضار ایشان فرمان داده خطابهای عنیف نموده و بقطع ید و امثال ایشان را بیم کرده که از ان ... شوند انجماعت رتبه شهادت را رایج دانسته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر بر مصابرت نوایب و شداید مسئلت نمودند و بعد از انکه فرعون بعقوبت ان مومنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود ظاهر گردانیده با فرعون الحاح کرده در نبوت موسی و هارون مبالغه نمود فرعون عداوتی که از وی در خاطر داشت بسرحد اظهار رسانید و چون عقوبت فرعونی در حق ان ... اثر ... یافت آسیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان بمسئلت بالتماس این جاری گردانیده و گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملایکه عظام استقبال روح او نمایش کرده روح پرفتوحش را ... بمنازل روح و سرور در رحمت و حور رسانیدند چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی عظیم از قبایل قبط بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود او افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهادند و زیاده بر معهود تکلیفها بیجا کردند و ازین جهت بنی اسرائیل استغاثت بموسی آورده گفتند ما پیش از ظهور تو هم بسبب بادیان قوم مبتلا بودیم و تحکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب اشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرج و خلاص خود را تصور میکردیم اکنون که زمانه ... دولت و بعثت تو گشت ما همچنان بایذای قبطیان گرفتاریم و بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیمتر ... رسیده ازین معنی تحیر و اضطراب دست داده و دیگر تحمل مشقت نمانده اجازت نمای تا قرار نموده هر یک بطرفی از اطراف روی نهیم یا دستوری ده تا با ایشان حرب کنیم و الا بتدبیر دیگر اندیشه سبب راحت ما کن موسی ایشان را تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض و چون بعد از موعظه و اظهار اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون مایوس شد بران قوم طاغی دعا کرد لاجرم وقوع بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متوالی و متواتر شد و نخستین بلیه قحط آل فرعون بود روی نمود و تا مدت سه سال و بعد از طوفان که ظاهر شد اکثر معارف هلاک شدند در کیفیت الواقعه اختلاف است جمعی گویند طوفان آب بود و بعضی گویند مرگ و جمعی گفته اند و جماعه بطاعون تفسیر کرده اند و طایفه بجدری و حصبه تاویل کرده اند و ظهور علت جدری در میان مردم از ان زمان شایع شد و مدت این طوفان بقول اصح هفت روز بود تا انکه عذاب ملخ متوجه ایشان شد تا هفت روز بر مزارع ایشان مستولی گشت تمام اسباب حیات ایشان را نابود ساخت ... هفت روز ... آمدند بجنسی که مجموع حرث و اشجار و نباتات و اثمار ... و طعام و شراب ... ایشان فرو گرفته بود ... و در قمل نیز اختلاف کرده اند و انچه اشتهار یافته شپش است و بعد از ان بلیه ضفادع مبتلا شدند و بعد از کشف ان محنت ... عذاب ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانچه از یک طرف بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند و قبطیان خوناب میچشیدند ... و مدت هفت روز دیگر بدین عقوبت گرفتار شدند و در هر چند گاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش آمده از موسی التماس رفع بلیه میکردند ... گشت بما ایمان آورند و بنی اسرائیل را بحال ایشان بگذارند و چون حضرت موسی دعا فرموده ان محنت و بلیه مندفع میشد ایشان همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اوقات نزول آیات ... و چون نوبت هفتم بر ایشان دعا فرمود ... هجوم کرده ... شبانه روز دیگر ... در مواشی و دواب ایشان افتاد و بعد از ... روز ... ناگاه وحی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم بشارت ده ... ایشان را اشاره کرده از مصر بیرون برده ... مقام ده تا بکمال لطف کارسازی حضرت بی نیاز ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گردانند و بعضی گفته اند مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بوده و آیات تسعه درین مدت ظهور پیوست و در روایت اهل کتاب است که نزول این بلایا در پانزده ماه اتفاق افتاده و اول ان ... و آخر آن ... سال هشتادم از سال موسی و اشهر میان اهل تاریخ انکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده روز بوده ... فرعون باغوای ...

موسی جازم شد و چون آنحضرت برین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا دلهای ایشان را مسخ گردان و دلهای این قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس قبطیان داشتند مسخ بسنگ شد ... چون حضرت موسی این دعا فرمود ناگاه مبدل بسنگ گشت و دیگر بار آل فرعون نزد موسی آمدند و عهد کردند اگر موسی دعا کند باری نعمتها بر قرار سابق بدیشان باز دهد ایمان آورده تابع شریعت او شوند حضرت موسی دعا فرموده شرف اجابت یافت اما ان سنگ ... برگشته عناد و اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما مینمائی ... از دینی که ... ان شده ایم بگردانی و ما بتو ایمان نخواهیم آورد و به نبوت تو تصدیق نخواهیم کرد ... فرعون ... موسی ... میل کرده سیه روی ابدی گشت بیت صحبت ابلهان چو دیگ تهیست اندرون خالی و برون سیهیست نقلست اما ... آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت جمع کثیر باو ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کار ... میخواهم که باسمان روم بر حال خدای موسی اطلاع پیدا کرده با او جنگ کنم چه معبودی بحق غیر من باشد و غیر خود را معبودی نمیدانم و چنان گمان میبرم که موسی از دروغ گویان است ... هامان ... تا قصری رفیع ... که از انجا بآسمان رود و هامان ... اطراف ولایات استادان ماهر جمع کرده و آلات و اسباب عمارت از سنگ و گچ و غیره ... مرتب داشته مدت طولانی مشغول بودند و یکی از متاخرین در تاریخ خود چنین آورده والعهده علیه که ان قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم بایستی که ... از حضیض ان باوج رسید ... بتمام رسید فرعون ببالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت حضرت عزت فرشته را امر فرمود که ان تیر خون آلوده سوی فرعون افکند ان ملعون ... نمود و گفت اینک خدای موسی را بکشتم منقولست که بعد از نزول فرعون از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گوشه جناح بران قصر زده سه پاره گردانید ... بلشکر فرعون افتاد و قوم کثیر هلاک شدند و پاره در دریا افتاد و پاره بدیار مغرب قرار گرفته و هر استادی که در ارتفاع ان سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی تواریخ گفته اند که بنای قصر ... ظهور علامات تسعه بوده و آیات تسعه را برین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سیم انفلاق بحر چهارم طوفان پنجم ... ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم **ذکر خروج موسی و هارون از مصر و کیفیت خلاص بنی اسرائیل و هلاک فرعون و هامان و تمامی متمردان** چون حضرت موسی از مصر بخروج مامور شد بنی اسرائیل و اشراف و اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی بایشان رسانید و مجموع را بتهیه اسباب سفر امر فرمود ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته ... باستعداد سفر اشتغال می نمودند هر روز مانعی پیدا میشد ... تاخیر و تعویق روی می نمود ... بنی اسرائیل را طلبیده ... سبب این واقعه آن است که یوسف در آخر حیات وصیت کرده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا ... برده در جوار آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند ... نمیدانیم که مدفن یوسف ... محلست ... موسی گفت بهر حال ... مطلوب امیدوار باید بود بنی اسرائیل ... استفسار بجای آورده بعد از استفسار تمام پیرزنی فرتوت ... کهن سال ... ایشان افتاد که ... اطلاع داشت و چون ان خبر بموسی رسید باحضار او امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت مرا نیز حاجتهاست میخواهم که حالت شباب و جوانی من باز ... و در منازل جنان رفیق ... باشم اگر حاجات مرا بشرف انجاح مقرون گردانی ترا بمقبره یوسف ... کنم موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او ... دعا فرمود و ان زن ... مرقد یوسف ... در میان نیل نشان داد بدعای حضرت موسی آب ازان موضع دور شد و چون زمین بشکافتند تابوت صدیق که از سنگ خارا ... و ان تابوت را از ان محل نقل کرده بموضع مامور در بیرون شهر مصر نهادند ... باستعداد سفر مشغول شدند و جمعی از ائمه تاریخ گویند ... تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و با انچه چون بنی اسرائیل بتهیه اسباب سفر مشغول شدند و بر خروج جازم شدند بموجب الهام ربانی ... حلی و حلل قبطیان را ببهانه عروسی عاریت کردند ... و جهت علامت خروج هر یک از ایشان ... خون بر در خانها کشیدند این قربان را قربان فتح گویند و هنگام نیم شب که سکون خلقان است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند ... اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعی که تابوت یوسف نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل بان موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند عدد ایشان ... یکی از ... اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات لشکر هارون را مقدمه لشکر ساخته میمنه و میسره ... یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای داده و خود بر ساقه روان شد و این صورت بروایتی اشهر در شب یکشنبه نهم محرم ... و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه ... نیسان بود و بنا بر تعجیل که داشتند نان فطیر ... روز پنجشنبه ان سال را عید الفطیر خوانده تعظیم و حرمت ... عید اول و اعظم یهود ان روز باشد ... و چون دران شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که موسوم ... بود رسیده فرود آمدند **ذکر الحاق قبطیان ... بنی اسرائیل و دستگیر شدن فرعون با تمام ایشان و از راه آب باتش ...**

چون صباح روز محرم قبطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل کسی را ندیدند و از حیله ایشان واقف شده از شدت اسوال نزدیک بود که دیوانه شوند بالضرور نفیر و فغان
برآوردند و بدرگاه فرعون رفته صورت حال را معروض گردانیدند فرعون بجمع لشکر فرمان داد و خواست که در آن زمان لحظه در عقب شتابد اما بواسطه آنکه در آن روز [illegible]
[illegible] در محلات مصر پیدا شده بود و اکثر اکابر و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوسته چه مطلوب از تنق توقف ماند و بامداد روز شنبه محرم که تمام کتب اعدا بود فرعون با لشکر
بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روز شنبه ساعتی منقضی شد مقدمه لشکر فرعون بکنار دریا نزدیک لب آب موسی و بنی اسرائیل رسیدند و بنی اسرائیل
از واهمه [illegible] فریاد برآوردند که یا نبی الله دشمن رسید و هیچ راه از گرفتاری نداریم چه از پیش دشمن است و از پس دریای آب [illegible]
رحم کن که کار خراب است موسی جواب داد که آفریدگار که مرا بنصرت و فیروزی وعده داده و مواعید او جل ذکره حق و صدق است ان شاء الله و هیچ [illegible]
که هم اکنون فرج باید و مقارن این حال جبرئیل نازل شده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر و موسی دست بدعا برآورد که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال دریا دوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت
و اجزای آب از موضع خود برخاسته مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده آفتاب عنایت بر قعر دریا تافت همان زمان خشک شد و هر
سبطی بکوچه در آمده از لطافت آب که میان هر سبط حایل بود یکدیگر را نمی دیدند و روانی جا بر اضطراب بنی اسرائیل که همدیگر را نمی بینیم و از حالت همدیگر خبری نداریم
به دعای حضرت موسی آبها مشبک شد که هر سبطی ملاحظه سبطی دیگر می نمودند و موسی چندان بر ساحل بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر آمدند و بعد از آن به
جبرئیل و میکائیل او هم روانه شد و در مدت چهار ساعت قوم موسی از آن بحر بساحل نجات رسیدند و چون فرعون به آنجا رسید و دریا را بدان گونه شکافته
نمود از غایت رعونت برخود بالید و در قدرت پادشاه علیم و معجزه موسی کلیم متحیر گشت [illegible] و در سلوک آن مسلک متردد گشت و اندیشه مراجعت
مصر می‌کرد و گاه عزیمت در پی موسی می‌نمود و در این حال در امر مراجعت و اندیشه با هامان مشورت مسلوک داشت آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت باز داشت
گفت مدت چهار صد سال است که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده و برتبه الوهیت سرافراز گشته اکنون شرم مداری که موسی بنی اسرائیل را [illegible]
بگریزاند و تو خواهی باز گردی و ایشان بسلامت برند و ترا این عار بماند [illegible] آب از هیبت تو بدین سان ایستاده است و از فرط صلابت تو خشک شده است حمله
کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم فرعون بکلمات هامان فریفته گشته [illegible] از جاده صواب انحراف جسته مغرور وار اسب بدریا افکند و مجموع لشکر متابعت
او در آمدند بعضی گویند عدد سپاه فرعون در آن روز هزار بار هزار و هشتصد هزار مرد مبارز بود و آورده اند که در آن حین جبرئیل بر مادیانی سوار شده در مقدم لشکر
فرعون میرفت تا بدریا در آمدند و دیگر اسبان بهوای مادیان بعقب در دریا در آمدند و میکائیل بر ساقه لشکر ایشان موکل شده بازماندگان را بدان کرانه [illegible]
چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه بر دریا در آمد بحکم الهی یکدیگر پیوستن گرفت و همه متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم
و اضل فرعون قومه و ما هدی در لباب التفاسیر مسطور است که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان نزد فرعون آمده جریان نیل را بدستور سابق مسئلت نمودند
فرعون فرمان داد تا جمیع خدم و حشم سوار گشته بصحرا بیرون آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود را از میان قوم بکنار کشیده و از اسب پیاده شد
رخ خود بر خاک نهاده و بساط تضرع گسترانیده بیچارگی خود را معروض حضرت رب گردانید التماس قبطیان را مسئلت نموده باری تعالی اجابت فرمود [illegible]
[illegible] جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود بعد از آن در روی عاصی و عاقی شده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه [illegible]
نوشته تسلیم کرد که جزاء ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب بن آل ریان ان جزاء العبد الخارج عن سیده الکافر لنعمته ان یغرق فی البحر جبرئیل [illegible]
گرفته و از آنجا برگشت در هنگام غرق شدن آن نوشته با او نمود که اقرار کتابت فرعون بر هلاک خود متیقن گشته گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت
به بنو اسرائیل و چون ایمان یأس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کف خاکی از قعر دریا ربوده بر دهانش زده گفت آلآن و قد عصیت قبل و کنت من
المفسدین [illegible] نداری ذکر حال موسی و بنی اسرائیل بعد از هلاک قبطیان چون فرعون با مجموع سپاه در روز عاشورا [illegible]
آب با آتش دوزخ پیوسته و بنی اسرائیل از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه آن روز را
روزه داشتند و امساک در عاشورا میان یهود سنت شده الی یوم [illegible] فرعونیان بعد از غرق هلاک بر روی دریا افتادند بنی اسرائیل مشاهده [illegible]
دشمنان کرده اعتقاد ایشان به نبوت و کمال قدرت خالق البرایا رسوخ یافت چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و اتباعش [illegible]
[illegible] و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر بقیه قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرد [illegible]
[illegible] القات [illegible] موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نشدند [illegible]
دست یافته چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی منقول است که حضرت موسی [illegible] از کنار دریا [illegible]
کس بدیار مصر فرستاد و ایشان توجه نموده بدان مملکت رسیدند و متروکات قبطیان را تصرف نمودند [illegible] اموال ایشان مانده بود و امکان نقل [illegible]

[illegible] و اسباب ایشان را ضبط کرده بعضی را [illegible] و برخی را [illegible] از قبطیان [illegible]
[illegible] و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا برخاستند و روبراه آوردند و بروز قطعه ابر در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت [illegible]
بر سر القوم [illegible] منازل و مراحل [illegible] و چون سه روز از کنار دریا قطع کردند بموضعی رسیدند که آن جزیره گویند [illegible]
بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند تا آن آب [illegible] حضرت بامر الهی اشارت کرد [illegible]
و در اثنای قطع راه [illegible] ایشان را [illegible] کوساله و گاو بعبادت [illegible] مشغول بودند [illegible]
بنی اسرائیل پیش موسی آمده و التماس نمودند که شما را نیز بر مثال این تماثیل بتی چند باید که تا پرستش نموده بعبادت اصنام [illegible]
موسی از این معنا [illegible] گفت اغیر الله ابغیکم و هو فضلکم علی العالمین و از حدیث کلیم [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
خواستند و موسی آمرزش خواسته [illegible] کویند که بنی اسرائیل [illegible] حصول مغفرت الهی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] موسی مناجات کرده گفت [illegible]
[illegible] آن ممالک کرده در وقت درآمدن [illegible] شام [illegible] سجده آورید [illegible]
و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسئلت نموده [illegible] استغفار مسلوک دارید [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] چون قوم موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا زمانی که حضرت موسی [illegible] بنی اسرائیل متوجه طور سینا شده [illegible] ذکر رفتن موسی بکوه طور سینا و مخاطب شدن آن حضرت بخطاب
الهی و نزول الواح و [illegible] چون بنی اسرائیل کرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی [illegible]
رضای حضرت الوهیت حاصل [illegible] موسی در این معنی [illegible] مناجات نموده خطاب آمد [illegible] سی روز روزه باید داشت [illegible]
[illegible] موسی با بنی اسرائیل گفت [illegible] طور سینا [illegible]
[illegible] اقامت انداختند [illegible]
[illegible] موسی هارون را [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
در لباب التفاسیر مسطور است [illegible] موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی از قوم مفارقت کرد [illegible] در اول ذی قعده در معبد طور سینا معتکف شد [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی [illegible]
[illegible]

سر شما بگزد بردوی مراجعت نماید بهود از سامری این سخن باور کرده جا می کنند و هر چه خفیت موسی از قبطیان گرفته بودند دران جا واندا ختند سرش استوار کرده

سامری بنیاد شیطنت کرده کشف موسی درمیان نماید تا اموال را بسوزد و دیگر زرها ... قوم سرچاه باز کردند و انچه سوختنی بود آتش در وی

زدند و انچه کم احتمی بود سامری که زرگری میدانست تسلیم می نمودند تا بگدازد ... مجموع طلا و نقره و درهم که انچه گوساله از انها مصور ساخت

[illegible]

[illegible]

چون غش افتاده بود و دلش بیدار بود و باستماع این کلمه از جای در آمد و زبان اعتذار و استغفار گشاده از آن جرأت نادم و پشیمان گشت انس مالک گوید که گوشش پاره‌ای خطر
از آن هیبت در قفا و رضوانیت و سه قطعه بکوه آن نور در پرده ماند و چون حضرت موسی علیه السلام توبه و انابت قیام نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس
برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین و بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلا توجه نموده لوح از زمرد اخضر حاضر کند و از اغصان سدرة المنتهی
قلم بگیرد و مجموع را به بیت العزه ببرد و جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتاب توریة فرموده امر و نهی و وعده
و وعید و حکم و موعظه و نصایح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی وظایف شکرگذاری بتقدیم رسانیده و چون بشرف حلیه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم عود
کرده و مجمع ساخته و الواح تسعه را ظاهر گردانیده و اوامر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که آن بر صحایف نوشته شده بود بر ایشان خواند و تسلیم
و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم اما فرمان نبریم و موسی را از این جهت ملال عظیم روی نمود بحضرت عزت
مناجات فرمود چون جبرئیل بحکم ملک جلیل کوهی از کوههای فلسطین قطع کرده برمحاذی معسکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان بداشت و موسی روی بدیشان آورده گفت
ای قوم اگر کتاب خداوندی قبول کنید از این بلیه خلاصی یابید والا این کوه بر بالای شما افتد و همگی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند و آن هیچ
گونه مخلص ندیدند بسجده افتادند احکام توریة قبول نمودند و بنابر آنکه بر خاطر ایشان میگذشت که هرگاه از بالای سر ایشان دور شود باز مرتد خواهند شد یک نیمه روی بکوه نگاه
میکردند و بعضی دیگر بسجده افتادند تشریع مستمر شد و الی یوم در وقت سجده یهود بدین شیوه عمل مینمایند اعز الامر حق بمقدار نهادند و احکام ترغیب را بقدم
تعقیب پیش آمده چون کوه از محاذی رؤس ایشان دور شد نزد موسی آمدند و التماس نمودند که تخفیف احکام شاقه و اعمال فوق الطاقه دهد موسی دعا فرموده حق
سبحانه و تعالی دو ولد یهودا را که مشتمل بران بود و احسان میگردانیده و تمامت احکام را به بیست و شش و سیزده قرار داده و بعد از آن موسی بنی اسرائیل را بولایات مصر
برد و از حد مشرق مصر از ارض شام است تا حدود مغرب مصر که زمین آنها است بر ایشان مسلم شد قال الله تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض
و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمت ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون **ذکر احداث صندوق الشهادة و [illegible]**
در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان الهی صادر گشت که صندوق سازند و الواح هشت بر کلمات عشره در آنجا نهند و بر بالای آن
صندوق قبه در طول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بزنند و بجوانب آن قبه در طول سی گز و در عرض پنجاه گز و در ارتفاع پنج گز درکشند و بعد از اتمام و تکمیل آن ترتیب
مهمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده بهاره و دامنه بهارون تفویض کنند و موسی بموجب فرموده فرمان داد تا صندوقی از طلای احمر ساختند و قبه از دیبای
هفت رنگ نصب کردند و بگرد سراپرده های زرنگار برافراشتند و مجموع آلات و ادوات را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر مرصع کردند و
الواح را صندوق الشهاده نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را بانواع المقدس خواندند و هارون و خلفای هارونی را در اندرون سراپرده بجوار هیکل
کردند و همچنین محل و مقام قربان بجهت جواب و عتاب تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری از آسمان نزول کرده بر آن قبه و سرادق
محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق در آمده و فروغ آن نور بمرتبه رسیده هیچ آفریده را غیر موسی یارای درون خزیدن و دخول میسر نمی شد و نور از درون قبه زیاده از نور
سراپرده بود و در روز بیست و سیم از آن حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد تا آخر ماه آذر به آن مهم قیام نمود
و چون روز هشتم که غره نیسان بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلب کرده امامت و خلافت خود را بر او تفویض فرموده آن مهم را بحسب آیت بطنا بعد بطن مقرر
گردانید اما در رفتار و بل مجمر بخور و تولیت قربان و لباس و ملابس حضرت جبه اصحاب برای او تفویض ساخت و قامت بنی اسرائیل را بمتابعت او امر فرمود بر ایشان حرام
کرد چون کسی که خلاف هارون و فرزندان او نماید و بعد از آن باز قربانی عظیم بجای آورده آتشی از جانب آسمان فرود آمده همه را بسوخت و یهود این روز را تعظیم
کردند و فضیلت و فضایل بسیار گویند و آن روز یکشنبه است که ابتدای خلقت آدم در این روز بوده و اول هفته و غره ماه و اول سال و اول روز است و هر روز جمع
نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزی است که حجت ولایت و خلافت هارون قربان کردند و آتش فرود آمده همه قربانها را احاطه کرده و چون بنی
اسرائیل بدین جزع و زاری بسیار ظاهر کردند و هم در آن ایام بکمالی که کفایت آیت نهایت نعمت از او ملاحظه شد ناگاه حادثه عظیم که موجب حزن و اندوه شد
بظهور رسید صورت واقعه آنکه دو پسر هارون که شایسته ولیعهدی بودند در آن روز که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد بی اذن پیش پدر آمده آتش
خواستند مجمر پر بخور کرده بمجلس آورند و بعد از حصول اجازت بکر قربانی غیر در آتش بیت المقدس بر افروختند و بر بالای بخور نهادند ناگاه آتش از آن مجمره بیرون
آمده به مانع ایشان راه یافت و در ظاهر اثر نکرده باطن ایشان را بسوخت و موسی و هارون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب الحال گشتند و محزون
و غمگین شدند آخر الامر بزبان مصابرت تمسک جسته هر دو را با جامه و ملابس دفن کردند و روز دیگر هارون پسر خود را که ایثامار موسوم بود ولی عهد گردانید و در
عامیل بن [illegible] را امید گسسته شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و معروف و برادرزادگان داشت فقیر و هیچ بدیشان نمیداد برادر
زادها اتفاق نمودند که او را بکشند اموال او را متصرف شوند شبی خلوتی ساخته عامیل را بوقت فرصت زخم کاری هلاک ساختند و در شب در آمده جسد او را در میان منزل

اسرائیل افکندند و صباح قاتلان جامه سوگواری پوشیده و بر بام ماتم نشستند و مبالغه تمام در تفحص خون مشغول شدند و این قضیه را بموسی رسانیدند بنابر آنکه قاتل معلوم نبود
چنانچه در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بدان عمل نمایند موسی امر فرموده بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده و بنی اسرائیل با موسی گفتند که چون کشنده
عامیل را غیر از عالم الغیب و الشهاده کسی نمی تواند دانست دعا نمای تا قاتل ظاهر گردد موسی دعا فرموده وحی آمد که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت وی بر آن مرده
باید زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل در چگونگی گاو مبالغه کرده الحاح کردند و صفت گاو می پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی آورد
که چون در صفت گاو مبالغه کردند بفرمای گاوی پیدا کنند نه پیر باشد و نه جوان و رنگ زرد بوده و از راحت نگه باشد و آب نکشیده باشد و گردنش کار نکشیده باشد
و در موضع ناپاک نچریده باشد و از وقت تولد تا اکنون بهیچ امر شاقی مکلف نشده باشد بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی بدین صفت متصف پیدا کردند
و صاحب بقره جوانی فقیر بوده و طعام از هیمه کشیدن خوردی تصور آنکه بنابر احتیاج و فقر باندک بها خواهد فروخت در قیمت گاو الحاح نمودند و از درم هزار درم
آنجا بصد هزار درم رسانیدند و آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر از زر سرخ کنند و موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده فرمود که چون مهمات الحاح میکنید و مقالات
شنیع می نمایید هر آینه حقیر و دشوار میشود اکنون زود باشید و بدانچه مقرر کرده اید بخرید والا تا قیامت این در میان شما بماند آن گاو بنی اسرائیل عتاب کرده بها
گاو داده ذبح شد و مقداری بر عامیل زدند مقتول زنده گردیده و راست نشست و موسی سؤال کرده کشف کشنده و کیفیت جواب داد که برادرزادگان من مرا
قتل نموده اند قصاص فرموده و همان لحظه عامیل بیفتاد و جان بداد یهود گویند آن گاو را سوخته خاکسترش سالها تقوم که ائمه هارونی بودند تسلیم کردند که هرگاه مثل
آن قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول بپاشند تا قاتل پیدا شود و مدت مدید این معامله در بنی اسرائیل باقی ماند **ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سینا**
بصوب بیابان [illegible] در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جل و علا در روز چهارشنبه که چهارم ماه نیسان بود از خروج بنی اسرائیل قربان فصح
در بادیه ساخته و در غره ماه ایار دیگر باره امر شد که عدد کسانی که شایسته حرب دارند معلوم کنند و بدفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی امر فرموده عمل نموده در
عدد لشکریان که از بیست ساله زیاده و از پنجاه ساله بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر رسیدند بعد از آنکه از این مهم فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان
می انداخت در بیابان سینا متوجه بریه فاران شده و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و توقف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده
و بنابر توقف سحاب در بریه فاران جهود نیز رخت اقامت در آن سرزمین انداختند و زعم یهود آن است که شعیب در آن اوان از مدین توجه نموده در بریه فاران بملازمت
حضرت موسی آمده به دیدار یکدیگر شادمان شدند و چنین گویند که حضرت موسی جهت او مهمانی عظیم ترتیب داد و هارون و سایر ائمه احبار و عظمای بنی اسرائیل را
احضار فرموده خود تکلف نموده شعیب از این جهت متحیر و متفکر گردیده موسی بعد از لوازم و مراسم ضیافت حاضر گردید بساط معذرت تمهید داد و کشف مرام
مهمات و تدبیر حاجات و قضایای مردم مانع آمدن گشت به مصالح مجموع قوم سرانجام می باید کرد بنابرین بر ایشان خاطر شعیب عذر او را قبول کرده فرمود تا موسی
باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نموده نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی تفویض نموده و اسامی آن دوازده نقیب در عرایس مذکور است و جمیع وقایع کلیه که در
داده یکی از وقایع غمام تیه و کیفیت او چنان است که چون بنی اسرائیل در بریه فاران آمدند مریم و هارون از حضرت موسی سخنی میکشیدند و میان [illegible] و خود مساوات
میجستند و چنین نسبت با و گمان میبردند که ذات او از وصمت آن بری بود لاجرم روز دیگر وقت طلیعه صباح از آن غمام مظلمه آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل
جنابیت و معرفت من مخصوص است کسی که بمرتبه بنده من موسی رسیده چگونه با وی تشبیه توانید کرد او را کرامت شده است هیچ پیغمبر را نشده
بواسطه وحی که بالهام یا منام بوده است و با او بطریق مکالمه و مخاطبه بتقدیم میرسد چرا از حد خود نگاه نمیدارید از مرتبه خود تجاوز می نمایید فی الجمله غمام مذکوره از بالای سر ایشان
دور شد خطاب منقضی گشت و حرارت در جدار ایشان اثر نهادند هارون حال را دیده طلب مغفرت کرده به نزدیک موسی آمده و عذر خواست و جهت مریم خواهر خود شفاعت
از گناه او تجاوز نماید و علت برص بواسطه عنایت موسی زایل گشته بود و بر که دعای خیر از پی کرد موسی عذر او قبول کرده از برای او استغفار فرموده جهت ازاله مرض مریم
دعا آورده خطاب آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از نظر همگنان غایب شد هفت روز دعا نمود تا مرض او زایل گردید بنی اسرائیل برفتند از آنجا
و علوا و تعیین بکار حاصل شد دیگر از وقایع عظیمه واقعه قارون بود و بلغت عبری او را قاروح گویند و میگویند قارون بعد از موسی و هارون افضل و اعلم بنی اسرائیل بود و بمرتبه
صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بقراءت توریة مشتغل میبود و موسی در زمین چهار [illegible] نام یهود علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم میگرفت و چون این علم را
آموخت مصداق آن کار کرده اکثر اوقات در تجارت مصروف گردانید و کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل شتر کلید خزانه او میکشیدند و بعد از چند روز موسی او را باداء
زکوة مال ترغیب نمود و مستحق بکند نیار از هزار دینار امر فرمود قارون را خوش آمد با موسی جنگ آغاز نمود و سر از متابعت او بازکشیده طریقه جباران و متمردان پیش گرفت
و قصری رفیع بنا کرده در صفای آن کوشید و صفحه ای از طلای احمر ساخت و در آن از زر برانگیختند و حجرها مرصع ترتیب داد و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد
منقصور نمود و بعد از آن هرگاه سوار شدی سه هزار کس با او همراه بودی و چهار هزار کنیزک ماهروی ملازم رکاب داشت و چون بخانه مراجعت نمودی طعام نیز کشیده و سفره گستری
و گزیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی با ایشان مراسم سلوک و مصاحبت بتقدیم رسانیدی و مردم تجملات او را مشاهده میکردند و پیش از آنکه موسی او را بزکوة دادن مال تکلیف

موسی آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را ریاست و مرا هیچ [illegible] لذا بنیاد اشتغال چیست و حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر است کی بر دو شی
کنم و بمذلت رضا دهم اگر برای من شغلی مناسب معد نسازی بمنازعت مشغول گردم و عقوبت بازدو و تولیت بیت المقدس و صندوق الشهاده از هارون غصب
کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و به آنچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از مرتبه خود فزونی مطلب و خاطر طلب هرزه مگذر
رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانیست و مجلس ریاست صندوق الشهاده و مسافات او را نه من بهارون داده ام بلکه از بارگاه حضرت
احدیت او را حواله رفته هر که بهارون و اولاد او مخالفت کند بی شک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید قارون کینه آن سخنان را در دل نگاه داشته چون
بزکوه مامور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورد که شما تا بکی بر همه چیز اطاعت موسی میکنید فرمان او بر شما جاریست و حالا میخواهد
مالهای شما را ببهانه زکوه از شما بگیرد و خود را غنی کرده جمعی را فقیر سازد چرا خاموشید و جواب او را نمیگوئید آن جماعت گفتند امروز بزرگ ما توئی آنچه ترا
درین واقعه روی داده بگوی و هر چه صواب دانی درباره موسی تقدیم رسان که جمله مطیع توئیم قارون در باب اهانت موسی با جمعی از خاص مشورت [illegible]
زن فاسقه زانیه که در میان قوم مشهور بود با او مقرر کرد که هر گاه مجلس بنی اسرائیل منعقد شود و موسی بمواعظه ایشان مشغول شود در آن محل بفساد موسی [illegible]
دید و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل درباره موسی اعتقاد فاسد کرده با وی بمقتضای حکم توریة عمل نمایند و ضمن گوید که حضرت موسی
در هفته یک نوبت بنصیحت قوم اشتغال مینمود و چون موعد نصیحت رسید و مجلس منعقد شد تجمل واعظ قوم بدان انجمن آمده در مقابل نشسته بنیاد استهزا کرد
و آن زن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشت و در گوشه قرار گرفت و در اثنای آنکه امواج بحار اسرار از خاطر انور موسی در تلاطم آمده و مجلس گرم گشت آن زن بر [illegible]
که موجب مشوره او افترا و بهتان بگوید و دامن عصمت حضرت نبوت را بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی تقدس زبان او را بگردانید تا بآواز بلند گفت ای بنی
اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است مرا بخانه برده و طبقی جواهر و زر پیش از آن داشته و تلقین کرده که در مجلس علم بر موسی افترا کن و زنا کردن وی با خود
گواهی ده حالا ترا از بنی اسرائیل خصوص موسی افترا نمایم تا سنگسار کنند نعوذ بالله من ذلک و اکنون گواهی میدهم که پیغمبر خدا است و آنچه میکند و میفرماید موجب وحی الهی
و دین او بر حق است و هر چه من کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و نبیه [illegible] جمع غفیر بنی اسرائیل [illegible]
زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی را [illegible] قارون ملول گشته در غضب رفت و شعله آتش خشم [illegible] رسیدن گرفت و بهمان لحظه [illegible]
بر خاک نهاد و دست دعا گشاد و گفت اگر دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست مرا فضیحت سازد اگر من رسولم از تو بجانب بنی اسرائیل بر وی غضب [illegible] و مرا بر او
مسلط گردان در حال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار حضرت الهی دعای ترا اجابت کرده زمین را در فرمان تو کرد که آنچه خواهی چنان کند [illegible]
صورت فرحناک گشته با بنی اسرائیل گفت [illegible] مرا همچنانکه بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون [illegible] فمن کان معه [illegible] هر که پیرو اوست
با او اقامت نماید و آنکه تابع او نیست ازو دوری جوید [illegible] موسی بنی اسرائیل [illegible] از قارون [illegible]
او بودند یکی داثان نام و دیگری [illegible] آن گاه موسی گفت یا ارض خذیه زمین او را تا کعب او بگرفت قارون در خنده شد گفت ای موسی [illegible]
که [illegible] موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا زانو او را بگرفت قارون درین نوبت بترسید و بجای [illegible] هر چند تضرع نموده امان طلبید [illegible]
تا بهفتاد نوبت موسی زمین را بفرو بردن قارون امر کرد و او زنهار خواسته هیچ فایده نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی بشکر قیام نمود و خطاب [illegible]
چند کرت قارون از تو امان طلبید و مطلوب او [illegible] موسی فرمود که چشم داشتم که ترا بخواند [illegible] اگر پناه بمن آورد [illegible] سلطانی [illegible]
روز قیامت زمین را فرمان بردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون حساد بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع زر و مال قارون را امان نداد موسی [illegible]
که حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای او و اسباب و امتعه و ملابس و دواب و اغنام و آلات و اوانی و هر چیزی که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر یکی [illegible]
تا مور بقعر [illegible] اطراف عالم رفته بود ند بنوعی مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و روسای بنی اسرائیل در آن قضیه چهار هزار [illegible]
گشته و بدان بلیه گرفتار گشتند قال الله تعالی فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین [illegible]
قناعت را سعادت باد کی [illegible] قارون چه برد از گنج دنیا [illegible] گنج دنیا ربح دنیا ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریه فاران بجانب [illegible]
بجانب شام و [illegible] قوم [illegible] صاحب زبده التواریخ می آورد که چون موسی و بنی اسرائیل مدت هشتاد و نه روز در بریه فاران اقامت نمودند [illegible]
[illegible] شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و ارض مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده متصرف گردند و مطلقا از [illegible]
و افراط موت ایشان نیندیشند و حفظ ربانی و نصرت یزدانی ممد و معاون ایشان خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکار سازی [illegible] مشغول شده
بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جبابره نهاد و استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید و اختلاف است [illegible]
مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا گفته اند و طایفه فلسطین و نواحی اردن و فرقه تمام دیار شام را ارض مقدس گویند [illegible]

و چون نزدیک دیار آن قوم رسیدند به بریه فاران نزول کرده موسی فرمان داد که آن دوازده نفر که نقبای قوم خود بودند بتجسس و تفحص بلاد آن قوم روند و کیفیت اوضاع [illegible]
ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبای اثنا عشر متوجه دیار آن طایفه گشته چون نزدیک دیار جباران رسیدند بروایتی عوج بن عنق [illegible]
امتیازی داشت بدیشان باز خورده بیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود و طایفه از جانب مصر بجانب ایشان می آیند و همان عوج این دوازده نقیب را گرفته [illegible]
خوشه و بقول دامن خود افکنده بحضور پادشاه آورده پیش او فرو ریخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بحرب ما می آیند و چنین گویند [illegible]
قامت هر یک از نقبا اندکی زیاده از طول [illegible] عرض [illegible] هر یک از عادیان کمتر از عصفوری مینمودند القصه [illegible]
بنی اسرائیل آمدند در اثنای راه قرار دادند که بهیچکس [illegible] بغیر از موسی و هارون [illegible] بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن
و سخیف الرای و قلیل الهمت اند و لاشک چون احوال این مردم را معلوم کنند از بیم حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود نقبا بلشکرگاه آمدند [illegible]
از دیشان نقض عهد کرده شوکت ذات و سطوت جثه عادیان با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنا عشر بغیر کالوب بن یوقنا و یوشع بن نون [illegible]
بگوشیدن لشکر موسی از عمالقه متنفر و هراسناک شده از حرب متقاعد گشتند و هر چند موسی و هارون ایشان را نصیحت کرده دلداری نمودند [illegible]
فرموده بجائی نرسید [illegible] یوشع بن نون و کالوب [illegible] ایشان از غضب [illegible] مینمودند [illegible] جبابره [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل متفق الکلمه گفتند که هرگز مباد که در آن شهرستان درآئیم و چگونه در آن دیار طمع کنیم که ما را قوت مقاومت ایشان نیست و با موسی گفتند [illegible]
حکومت آن بلاد است خود متوجه گرد حضرت موسی علیه السلام دعا کرد و بخدمت حضرت احدیت عرضه فرمود انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین
یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه جهالت و قساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامه بر تن چاک زدند و سر بسجده نهادند [illegible]
اثنا ناگاه ابری در هوا پدید آمد و خطابی صریح نازل شد که ای موسی [illegible] بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات [illegible] انکار نمایند [illegible]
[illegible] را هلاک کنم و بجهت تو جمعی دیگر [illegible] موسی گفت یا رب اگر تو در کمال قدرت [illegible] این شعبه را هلاک سازی [illegible]
امم که بعد از ما آیند [illegible] این طایفه را شنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا دانند و گویند که چون موسی قوم خود را نتوانست بحرب برد به هلاک گردانید بعد از آن
گفت یا رب صبر تو طویل و حلم تو کثیر است تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا تهلکهم [illegible] دیگر خطاب آمد که ای موسی دعای ترا اجابت کردم و گناه ایشان [illegible]
فاسقان [illegible] بعزت و جلال خود که غیر از تو [illegible] و برادرت هارون و کالوب بن یوقنا و یوشع بن نون تمامت بنی اسرائیل [illegible] تحیر و سرگردانی [illegible]
و نفیر و جزعی که کردند در میان ایشان سنت سازم تا هر ساله او لاد ایشان بر فوت این قوم [illegible] و دستور [illegible]
[illegible] کار ایشان [illegible] بعد از آن [illegible] ده نفر [illegible] گرده بودند از یکدیگر جدا شده [illegible]
و چون آب روان شد بنی اسرائیل [illegible] و در بلاد و فضای [illegible] آمدند موسی و هارون علیه السلام و یوشع و کالوب متوجه دیار عمالقه گشته [illegible]
و بنی اسرائیل [illegible] بجانب مصر باز گشتند و آن روز از هنگام طلوع صبح تا وقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند [illegible]
روز دیگر [illegible] کلیم [illegible] رسیدند [illegible] لطایف [illegible] و دیار عمالقه را بدست آورند [illegible]
[illegible] ایشان در جمیع مراحل موثر نفتاد و بوقت شام خود را در همان منزل دیدند [illegible] رخت اقامت افکندند و پیش از آن [illegible]
[illegible] چنین گویند که تیه بنی اسرائیل در صحرائی بود میان فلسطین و [illegible] و مصر طول آن دوازده فرسخ و بروایتی شش فرسخ [illegible]
[illegible] عمالقه در آمدند [illegible] ایشان کشت عوج بن عنق بود چون نزدیک بخبر [illegible] رسید موسی علیه التحیة [illegible]
عوج [illegible] هر چه تمامتر چون بهلاک جهنم پیوست موسی علیه السلام با یاران بعد از قتل آن ملعون بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل [illegible]
گفت [illegible] حضرت [illegible] چندان قوت داد که [illegible] خدای عز و جل [illegible] صلابت [illegible]
[illegible] مفتوح میشد [illegible] اکنون [illegible] تا بروم و ملک شام را متصرف در آرم بنی اسرائیل
شرح حال [illegible] حضرت [illegible] حضرت الهی [illegible] رسید [illegible]
تاسف نمود خطاب آمد فلا تأس علی القوم الفاسقین چون در آن بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی [illegible]
نبوت پناهی گردانیدند موسی علیه التحیه و الثنا دعا فرمود باری سبحانه و تعالی ترنجبین [illegible] بر خار [illegible]
برمثال [illegible] و بروایتی [illegible] الیوم از آن جنس مرغان در آن صحرا [illegible]
بر ایشان غالب شد از موسی علیه السلام آب طلب کردند [illegible] حضرت کلیم علیه السلام [illegible]
جمع آورده دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زد دوازده چشمه بعدد اسباط از آن سنگ منفجر شد و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانیدند [illegible]

بزرگ بود و بنوبت بر چهارپایان بار کرده از منزلی بمنزلی می بردند چنین گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون بجائی نزول کردندی سنگ را
در قرس نهادندی آب از آنجا روان شدی و نقبای اسباط دوازده جوی بزرگ جاری کرده بمنازل خود بردندی بر تمثال روزها عبرت میگذرانیدند و هر روز
در آن بیابان بسر میکردند و موسی علیه السلام ایشانرا امر باسم شکرگزاری حضرت باری بتحریص میفرمود که بسیار به باشد از بهتر احوال بنی اسرائیل بر منبع ...
تازه نی که بخلاف فرمان الهی جمعی را داعیه شد که من و سلوی بیشتر از کفاف بگیرند و برگیرند حضرت موسی علیه السلام هرچند مبالغه فرمود هم زیاده از قوت بگیرند
بر عذر آنکه این حرکت شما موجب نحلال زدی است نشنیدند و ذخیره کیاه بلکه بیشتر ترتیب دادند بنابرین نافرمانی خشم حضرت الهی شامل حال ایشان شده کل آن
منقطع شد و چون از فقدان نعمت آتش جوع در معده آن نازنینان التهاب یافت مجموع نزد موسی علیه التحیه والثنا و لباس معذرت گسترانیدند و تضرع و زاری
نهادند از کمال لطف و حکم عذر ایشان قبول کرده دعا فرمود تا حضرت وهاب بی منت بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم مفتوح ساخت آنگاه موسی
پیمانه معین کرده که از امر زبان گذشته حکم فرمود تا هر روزی هر فردی زیاده از آن نگیرد الا روز جمعه که حصه شنبه را نیز در آن روز بردارند و همچنین فرمان داد
که در وقت صبح جمع آورند قوت اشتغال نمایند و هرکس از آن میعاد تخلف نمودی و در چیدن ساعت توقف نمودی حق او در آن روز غایب شدی و اگر زیاده از آن
تصرف کردی البته بوی گرفتی و ضایع شدی چون نوبت دیگر از برهنگی خود و عیال بنالیدند لهذا از اجابت دعا حضرت کلیم خطاب آمد که جامهای کهنه خود را
چشمها که از آن سنگ منفجر شده منطمس گردانید تا بجالت تجدد باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید و پاک شود بعد از آن از اراده الهی متعلق بان شد
و هر طفلی از ایشان در متولد شود با جامه آید و چند آنکه نشو و نما یابد جامه نیز باندازه قامت او و عرض او بافزاید در طول چند گاه بدین و تیره بسر میبردند تا کلیم
علیه السلام شنا گفته گفتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی شده و خز بعد او قات بدین طعوم متوانیم گذرانید ما را عدس و پیاز و سیر و باقلا و نباتات ارضی از درگاه
کن ما از آن نصیبی یابیم و بدان خورسند شویم حضرت کلیم و اجب التعظیم از ین التماس حالی نمود اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش
فرمود اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم اگر خواهید مصر روید که این چیزها آنجا بدست آید زهی قوم بی بهره که نباتات ارضی را بر خوان آسمان تفضیل می نهادند و طعام بهشت
بر مانده را و حلوا مرجح میدانستند موسی و هرون علیهما السلام از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از قوم بیرون روند وای
جایها ان بی بهرت را بحال خود گذارند اما چون اهتمام را صبر و تحمل در مهمات از لوازم است با ین نحوان موحش التفات نا کرده دست در عروه الوثقی صبر و شکیبائی زدند
و مسلط امر الهی بودند که باندک فرصتی حضرت قهار منتقم نامرادی و ذلت و خواری و نکبت بدیشان کماشت و روز بروز محنت و طلب بنی اسرائیل مضاعف گشت
تا در حیرت سکونت قرین مقامات انجا عت در بیابان قرارش بسر بردند فرق چند ساله و ما دون بنجاه ساله مقدم وفات گشتند و کم نفر از ایشان خلاص یافت
مگر یوشع و کالوب جنس گفته اند در تیه الجز از بنی اسرائیل شده بودند همان مقدار از نسل ایشان بدید آمد چنانچه در وقت خروج از تیه شماره لشکر موازی اعداد
دخول تیه بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان ذکر توجه کلیم الله بطلب خضر علیه السلام چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی علیه السلام ارزانی فرمود علوم
و نعم منقش بوعانیهای فرود و داد او مراسم شکر و سپاس را هر چند مجلس ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال می نمودند و طایفه محمدت نعمای نامتناهی کرده بذکران تر
اللسان میبوده چو یارم نفس زدم ز شکر دوست ☆ که شکری ندانم که در خور دوست ☆ عطای است هر موی از او بر تنم ☆ چگونه بهر موی شکری کنم ☆ مگر روزی از ایام مجلس
معهود شخصی برخواست و گفت یا نبی الله انچه فرمودی میدانیم و شکر عواطف و احسانها از حضرت احدیت نسبت با تقدیم افاده بر خود فرض می شماریم و مجمل نبوت
و رسالت تو اعتراف می نمائیم لیکن خبر فرما مارا که اکنون در بسیط غبرا حضرت پیغمبری از تو بنده عالمتر و فاضلتر است یا نه موسی علیه التحیه والثنا گفت غلامی حضرت
کرامروز خدایا بر روی زمین از من بنده عالمتر و فاضلتر نباشد چه مرا بشرف اعتلا بر معارج عقل و حکم داد ترقی باقصی مدارج فضل و علم مشرف گردانیده و بتکاد
مکالمه حضرت خود و ... عالی مرتبه اصطفی و خلعت اصطفاع از رازانه داشت بنده که بدین مواهب مخصوص و بدین صفات متحلی و موصوف باشد پس که را اعلم و افضل خواهد
خواهد بود و ایشان متعاقب این سخن جبرئیل علیه السلام نزول کرده از حضرت سبحانی خطاب عتاب آمیز رسانید ای کلیم علم خود در کجی و دعوی نهاده ایم و هر گرا اراده کنیم
در پایان نصیبی داده ایم اینک مرا بنده ایست از تو اعلم نزو حید نموده بجلافت او تقرب بندی و اجتهاد در تتبع ما دم بند دل داشته بدریای علم او در آی تا بر تو
روشن شود که این صورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو واقع شده موسی علیه التحیه والثنا بان معنی اعتراف آورده در مقام آن بنده بزرگوار از حضرت
علم الغیب مسئلت نموده ملاقات او را درخواست و از محل و مسکن تفحص نمود وحی آمد که منزل او قریب بمجمع البحرین است و محل وزیست و اگر بدیده بصیرت تامل نمائید
رجوع در همه جانب موسی علیه التحیه والثنا کشف الهی بر ابا و که رساند و دلیل راه فرماید خطاب آمد که طعام توشه خود ساز تا باشد آنگاه موسی علیه السلام و یوشع بن نون ...
و ماهی بزرگ نمک سود بریان کرده برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روز راه قطع کردند و بسر چشمه رسیدند قریب بمجمع البحرین و آنجا اتفاقا طعام را در آن
موضع بر سر سنگی فراموش کردند و بر ساحل دریا روان شدند بهمان دم از فیض اثر خضر علیه السلام ماهی زنده ساخته و او خود را از میان خلاص کرده بدریا انداخت
موسی علیه التحیه والثنا مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام ما بیار که درین سفر رنج و مشقت بما رسیده یوشع گفت دیدی که صخره را ما و از نسیم ماهی را آنجا فراموش

کردیم و از خاطر من ... بجز الا الشیطان قال ارأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان حضرت رفیع نبوت پناهی عذر یوشع را قبول کرد و فرمود که
هم بدان محل بایم لاجرم مراجعت فرموده بسر چشمه رسیدند حضرت خضر علیه السلام را مشغول طاعت و عبادت دیدند بعد از آنکه از وظایف عبودیت فراغت یافت خضر علیه السلام
از حال موسی علیه التحیه والثنا تفتیش نمود حضرت کلیم گفت مقصود ازین سفر آنکه چند گاهی بملاقات عزیزت مشرف شوم تا از زلال سرچشمه علوم تو چمن امال تازه و تر گردد
و از نسیم التفات تو غنچه مرادات بنده شکفته و خندان شود و ان رأی هذا رسلی الیک لا تبعک و اعلم من علمک فالحکم بما شئت و انظر ماذا تری ☆ اساس علم از ازل محکم
افتاد که موسی را خضر سبکرد اندر علم که ممکن نیست رفتن پی دلیلی ☆ بهم راه باید جز دلیلی ☆ خضر علیه السلام التماس مبذول داشت اما گفت کار مشکل است زیرا که من
در زمین علم کاری کنم که به اتیان آن از کرامتی خلل نمود و لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون تو را صبر نباشد و حقیقت آن کار ظاهر شود در مقام انکار
آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت علاقه عقد مصاحبت گسسته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند حضرت کلیم فرمود ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا
خضر علیه السلام فرمود که اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال مکن حتی ابتدا الکم بذکر آن بعد از آن خضر و موسی علیهما السلام بعزم سیر توجه نمودند و بکشتی قرار گرفتند
جمهور علما یوشع علیه السلام با جازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و حضرت خضر علیه السلام چون در کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعی برداشت صاحب کشتی
و فریاد بر آورد که ای قوم زده باشید و حرمت سفینه بجای آورید والا همه هلاک شوید مردم بتعجیل آلات نجاری حاضر ساخته چوب پارها بر آن موضع دوختند کشتی را
اصلاح کردند و آن کشتی معیوب حاضر مصاحبش مغموم شد موسی که آن حال مشاهده کرد و کفت عجائبی را اشرف بهلاکت گردانیدی و کشتی بدین متانت و استحکام را سوراخ
کردی چه فایده دارد خضر علیه السلام فرمود که الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا موسی علیه التحیه والثنا از آن قول اعتذار جسته و صدور امانت الغرامه شی را اشکره چون از کشتی
بیرون آمدند بشهری رسیدند در اثنای سیر در دو جمعی از اطفال بازی نمودند خضر علیه السلام از میان ایشان طفلی را به صباحت صورت و ملاحت شکل ممتاز بود گرفته بخوابانید کارد
کشید و سرش از تن جدا گردانید و کرباره حضرت کلیم زبان اعتراض و سوال گشاده گفت مباشرت قتل نفس پاک دامن از معاصی جنابی و شهوات نفسانی کرفتار نشده و قوم
نمودی با وجود آنکه قتلی را موجب قصاص نباشد از وی صادر نشده این عمل چون میزان انصاف سنجیده شود و این حکم چگونه مسئول شرع شریف رسد آنکاه باز خضر گفت
الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی علیه التحیه والثنا باز بتمهید معذرت قیام نموده شرط کرده که من بعد ازین نوع افعال بپرسد و از جنس این حال استفسار نماید او خضر
بر و صل اختیار کند و جه هر چه عوض لازم کرده از آنجا روی به سفر آورده شبان هنگام که برودت هوا مستولی گشته بود بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند
اهل آن قریه طلب طعام نموده ایشان از ضیافت حضرات تشفیع الدرجات ابا و امتناع نمودند خضر علیه السلام از آنجا عت روی برتافته با موسی علیه السلام بجائی رسید
هم در آن قریه او دیواری دید قریب بانهدام رسیده بود بتعمیر در عمارت آن سعی نموده مستوی ساخت علما در چگونگی تجدید و تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود را
بران مالید تا آنکه ان باستوا و استقامت مبدل شد و بعضی گویند ستونی بران نصب کرد و بدو اعتقاد طایفه آنکه که از اصل منع کرده اساس جدید نهاد موسی در آن زمان
اجداد و عالی انتقاد بر کلیم علیه التسلیم با خضر علیه السلام گفت مردم اهل این دیار بطریقه مهمان نوازی تجاوز کردند و واجب چنانست که اجره این کار بستانی و النهایت ...
بنشانه خضر علیه السلام فرمود هذا فراق بینی و بینک مفارقت را آماده باش و پیش از آنکه در اندیشه مصاحبت و مرافقت مبادرت کنی گوش هوش بسبب من ار دهم
زحقیقت اسرار افعال من بردار بدانکه خرق کشتی را سبب آن بود که مرا این سفینه بر دریا ملک جبار ستمکار رسیده بود و او را مستعد گویند و بر روایتی جلند او حدود در نیر گرفتار
هر کشتی صحیح الارکان که بعرصه او رسید بطریق غضب بستانده و صاحب کشتی را از تملکات آن بی نصیب گردانید بنابرین سفینه را معیوب گردانیدم تا بدست آن مسکینان بماند
منقول است که معاش ده نفر در اجرای آن سفینه منحصر بود اما قتل کودک چنه آن بود که پدر و مادر او از زاهدان بودند و آن کودک با ... کفر و عصیان جبر کرده بزرگ شدی
آن می ترسیدم که از فسق و معصیت او بوالدین رسد و ایشان بشر او گرفتار گردند و من خواستم که بخشند بپاکشت و در عوض پسر صالح بدیشان کرامت فرماید و از حضرت امام محمد
تقی جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه منقول است که بعد از هلاک آن فرزند بدیشان دختری در عوض کرامت فرموده هفتاد پیغمبر از نسل او در وجود آمده اما دیوار ...
تعمیرش را فایده آنست که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که ایشان را اصرم و صریم گویند پدر این کودکان مرد صالح متقی بود و گنج نام زیر این دیوار بجهة فرزندان خود پنهان
نهاده است اگر آن دیوار ساقط می شد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان بی بهره میگشتند لاجرم بر حسب الهام بتأخیر با قامت آن اشتغال نموده باشم تا آن کودکان
بحد بلوغ و رشد رسیده و گنج را تصرف نمایند ائمه اخبار گویند در ارتفاع دیوار بزراع آن بلده سی گز و بالفعل گز عرض و طول آن پانصد گز و در قصه گنج اختلاف کرده اند
گویند گنج عبارت از صحیفه بود در بر انواع علوم اشتمال داشت و جمعی گویند ... صندوقی بود پر از طلا و از حسر و نقره از امام محمد جعفر صادق علیه الصلوات والسلام فرمود که لوحی
بود از طلای احمر و بر آنجا نقش یافته ☆ عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها ☆ کیف یسکن فیها و یطمئن الیها ☆ و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل ☆ و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح ☆
لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله در بعضی از تواریخ مسطور است که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی
لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه والویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه از حضرت ولایت پناه سلام الله علیه و سلام رسول الله علیه منقول است که چون وداع موسی و خضر علیهما السلام
نزدیک شد کلیم الله علیه السلام التماس وصیتی نمود خضر علیه السلام فرمود که ای پسر عمران ان کن نفاعا و لا تکن ضرارا و ارجع عن اللجاجة و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب

غیر عجب ولا تغیر الی طیبس نجا یاهم وانک علی خلقتک ولا توخر عمل الیوم الی الغد بعد از آنکه خضر علیه السلام مواعظ بتقدیم رسانید حضرت کلیم علیه التسلیم را وداع کرده بدان
جنس گویند که مدت مصاحبت ایشان سه روز بود و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که اگر نه بودی که موسی علیه التحیة والثنا از شرح صحبت
خضر علیه السلام کرده بود و حیا مانع نشدی هر آینه از عجایب اسرار الهی و غرایب نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریا ما را بوسیله آن حضرت از بدایع آن
اخبار نمودی جناب قطب العارفین شیخ محی الدین در فتوحات آورده است که در بعضی از سیاحتها همراه خضر علیه السلام بودم در اثنای حکایات کلام بذکر موسی
علیه السلام شد چون از کلمات آن شخص متوهم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سر آن مسایل صبر نتوانست از اظهار دیگر مسایل متعلقه بطریق
طریق مصاحبت او مسدود گردانیدم در میان ائمه اخبار اختلاف است که ملاقات موسی و خضر علیهما السلام قبل از ابتلای تیه متحقق شده یا بعد از آن اصح اقوال آنکه
در اثنای روزگار ابتلای تیه این قضیه واقع شده و پوشیده نماند که موسی و هارون علیهما السلام و کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون صلوات الله علیهم از تیه بیرون آمدند
والله اعلم بحقیقة الامور **ذکر وفات هارون علیه السلام** در اکثر تواریخ مسطور است که هارون علیه السلام در سال سی ام از تیه بعالم بقا خرامید و در بعضی از نسخ مذکور است
که در غره شهر آب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی الهی بموسی علیه السلام نازل شد که باتفاق هارون شبیر و شبر پسران هارون علیه السلام بودند همراه
کوه شوبک توجه نمایند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطرآمیز عنبر بر داشت در آنجا خانه مسقف دیدند و تختی نهاده رختهای نفیس بر آن گسترانیده بودند
و درختی سرسبز پرشاخ بود در جهان هدایت شد هارون علیه السلام از این تعجب نموده با موسی علیه السلام گفت ای برادر مرا آرزوست که ساعتی بر این تخت استراحت
و لحظه از کلفت راه برآسایم اما میترسم که صاحب خانه پیدا شود و بر من غضب فرماید کلیم علیه التحیة والتسلیم فرمود که تو مرا از خویش حلال کن که اگر صاحب خانه پیدا شود
من بعذرخواهی او قیام نمایم هارون علیه السلام گفت ای برادر رفع الم از آرام بگیر و طریقه آن است که شما نیز موافقت نمایید اگر خداوند این روضه بیاید در تحجر و غضب
عقابش هر دو شریک باشیم موسی علیه التحیة والثنا با هارون علیه السلام بر تخت تکیه کرد چون هارون علیه السلام سر بمضجع نهاد بفرادیس جنان خرامید در مرثیه
پرفوحش بیک پرزدن با رواح قدسیان هم آشیان گردید بنی اسرائیل چون از این واقعه آگاه شدند گفتند موسی علیه السلام بر هارون حسد برده او را هلاک
کرد بنا بر آنکه او را از موسی علیه التحیة والثنا دوستر میداشتند حضرت کلیم این سخن را شنیده دعا فرمود تا سریر هارون علیه السلام بر جماعت ظاهر گردید هارون علیه السلام
حیات جدید یافت و گفت که ای قوم ذمه برادرم موسی علیه التحیة از این تهمت که نسبت بآنحضرت میکنید و مکان سریر بصراحت بنی اسرائیل از این معجزه متنبه شده زبان
از طعن آنحضرت در کشیدند و العارا پسر هارون علیه السلام را بخلافت نصب کردند و بدان محل آمدند آن روضه و تخت بود حق سبحانه و تعالی روضه و تخت را از نظر
ایشان پنهان ساخت بعد از اضطراب بسیار عمارت عالی بنا نهادند و باتمام رسانیدند و بروایتی موسی علیه التحیة والثنا بنی اسرائیل بعد از انقضای چهل سال از تیه
بیرون آورده بلاد شام را مفتوح گردانید و بقول جمهور وفات آنحضرت در سال سی و سیم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در آن بیابان بتمام رسید والله اعلم بحقایق الامور
انجام روزگار موسی علیه السلام و خلافت آنحضرت یوشع و ذکر بعضی از قصص ایشان در کیفیت وفات موسی علیه السلام اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بر تحریر آنچه انسب بحال اهل
عبادت است سپاس ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی علیه السلام نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین
خروج از مصر بیرون آمده همراه بودند تفحص نمایند نقیبان مجد و بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب جفنی را از آن قوم ندیدند صورت واقعه را بعرض نبوی رسانیدند
موسی علیه السلام فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند مجمع عظیم ساخته احکام توریت و مضمون کلمات الواح عشره بر ایشان اعادت کرده معانی الفاظ را
به بیان بدیع روشن گردانید و ایشان را استلاوت و درس کتب آن تعلیم فرزندان متعاقب و توالی وصیت نموده کاتبان لطف فرموده حکم کرد تا در سفر با هم نوشته
و در حرز نهاده بودیعت سپرند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام نوشت و با جبرئیل علیه التحیة والسلام مقابله کرده آن سفر را بامناء هارونی تسلیم نمود تا در صندوق
نهادند و چون کتاب دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را با آن سفر مقابله کرده تصحیح دادند مجلس عظیم ساخت و یوشع علیه السلام را خلیفه ساخت و وصی گردانید
بعد از زمان حفظ الهی بوی و وصیت فرمود امروز که هشتم ماه آذر است عمر من بصد و بیست سال رسیده و هنگام رحلت نزدیک رسیده اکنون بنده از بندگان خدای تعالی
که با خلاص جنت در میان شما ممتاز است برشما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را بر این معنی گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون جایز ندارید
و در اعتقاد خود و هم و خللی راه مدهید و در راه دین شبهه بجا میرسانید و حضرت ذوالجلال احدیت را شریک و انباز مگیرید و بغیر از درگاه الهی از دیگری استعانت
مجوئید و هر کس از شما خواهد در زمره من روز قیامت معدود باشد باید که وصیت مرا مرعی دارید و از متابعت یوشع علیه السلام در اتباع و احکام او و پیغمبران دیگر زمان
وی و بعد از آن مبعوث گردند خالی مباشید زنهار از خلاف العازار و فرزندان هارون علیه السلام که امام اعظمند برحذر باشید و با انکار ایشان مبادرت
ننمایید که موجب سخط و انتقام ازلی گردد و نهمت بنی اسرائیل وصیتهای حضرت مهتر علیه السلام قبول کرده در این باب وثیقها نوشتند و بخط موشح گردانیدند و موسی علیه السلام
علما و اقوام وصیتهای قوم را یکدیگر سپرده ایشان را وداع کرده دست حضرت یوشع علیه السلام را گرفته از میان قوم بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان
و بنی اسرائیل بدید آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن گرفت چنانچه یوشع علیه السلام بوفات موسی علیه السلام شعور بهم رسانید بشمیم رسانید کنار از زمانی کاخ بیرون [illegible]



می‌پنسی که قصب کاخ خاک است ... ان کر خوانی مساف آنکه چون حضرت موسی علیه التحیة والثنا غایب شده و پیراهن او بدست یوشع علیه السلام بماند از غایت
اندوه متحیر شده و ران وادی چکران باطراف و جوانب طلب آنحضرت نموده چون دید که آن طلب فایده ندارد اخوان الامر متاسف و ملول خاطر بمیان بنی
اسرائیل مراجعت فرمود و صورت آن واقعه جگرسوز را بیان کرده قوم آن جناب را در آنجا حضرت کلیم علیه التحیة والتسلیم متهم داشتند چنانچه ایشان حضرت
که بعد از ثبوت تعصب رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع علیه السلام از این تهمت مبراست و باری تعالی حضرت کلیم را بمغفرت جلیلی
داده لاجرم روز دیگر بعذرخواهی قیام نمودند و آن حضرت را اطلاق دادند والله اعلم **حلیه مبارک موسی و هارون علیهما السلام** حضرت کلیم علیه التسلیم گندم گون بوده در از بالا و مجعد
موی بر روی فرخنده و اثر خالی بود و فند شریف هارون علیه السلام از آنحضرت کشیده تر بود و لون مبارکش سفیدتر و از موسی علیه السلام در سال بزرگتر و ضخیم البدن
و عظیم الجثه **صفات ایشان** حضرت موسی علیه التحیة والثنا بقول اولو العزم چهارم است و پیغمبر مرسل و لقب آن مضمون بود هارون صبور و حلیم بر ذات نفس
داشت **اسامی القاب ایشان** جمعی گویند که موسی لفظ معرب است و نام وی بزبان عبری ... بوده که اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده در حالت که در تابوت و صندوق
کشته اند که مولف قبطی آب باشد و ... رحت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم هر دو بروی اطلاق یافت و القاب مشهوره آنحضرت
متکلم الله و کلیم الله و صفی الله است و هارون بلغت عبری بمعنی سفید باشد چون آن حضرت بدین صفات موصوف بود و در ضمن این لفظ اشتهار یافت لفظ وزیر را لقب آنحضرت
صفت منصب ایشان در اوایل منصب ولایت قبطیان داشت چون بخدمت شعیب علیه السلام پیوست چند سال حسب الالتماس آن جناب برعی اغنام گوسفندان اشتغال نمود
بعد از آنکه مبعوث شد بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهمی نداشت و هارون علیه السلام در بدو حال تاجر بوده در ثانی الامر وزارت موسی علیه التحیة والثنا میکرد
شریعت ایشان در اوایل بعثت متابعت شریعت ابراهیم علیه السلام میکرد و چون توریت نازل شد حکم ثبت بعضی از امر و نسخ بعضی احکام صادر گشت و بعضی از آنچه بر جلال
بود حرام شد و آنچه مباح بود حرام گشت و تفصیل در میان اخبار یهود مشهور است **مدفن** باتفاق جمهور اهل ... قبر شریف حضرت موسی علیه السلام معلوم نیست از اکثر
گویند که قبر هارون علیه السلام در بریه سین بکوه شوبک است والله اعلم بحقایق الامور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و سایر الانبیاء و المرسلین **ذکر اخبار متفرقه که متمم**
این قصه شریفه بر آن خواهد بود ذکر مثل ماشطه دختر فرعون لعین آورده اند که ماشطه دختر فرعون ماشطه داشت که بتربیت جهات او مشغول می بود و بتعلیم حوایج او قیام کرد
او بر ملت صفای موسی علیه السلام زندگانی میکرد و روزی در وقت ترجیل شانه از دست او بیفتاد و بسم الله الرحمن الرحیم گفته آن را از زمین بر داشت دختر پرسید که این
نام کیست و خاصیت چیست ماشطه مومنه گفت این نام آن کس است که پروردگار و پادشاه جهان از زوایای خفا و وجود کارگاه احسان از فضل و افضالش بدست او
از روزنه خاک تا ذروه افلاک برکشیده و بحکمت و افرید و قدرت است دختر فرعون از این سخنان تعجب نموده در غضب رفت و بعد از لحظه مضمون مقال ماشطه را پدر
عرض کرد فرعون گفت پاسخ ای حال سیاست کردن موجب ضلالت باشد ... آمد آنجا که پس ان صالحه را طلب داشت و از صورت قضیه تفحص
نمود ماشطه آنچه با دختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک گشته حکم کرد تا دست و پای او را بسیار در چشمه وطشی پر از آتش بر سر نهادند
آن صالحه آن تنبیه مجلی گفت بالوهیت فرعون اقرار کن تا از عذاب خدا برهی گفت الحکم لله و فرعون فرمود که مؤثر بچران گوره آهنگران تافته و طفل شیرخوار او را
در آتش محرق انداختند تا رسیده و مقصود ... مسیحی و مادر را با کش بزبان فصیح و بیان ملیح طریقه ثبات در دین ملی بموحدات و نسک ... قد وصلت الی الله رضاه
ولیس الآن حکمک و این الجنة الاخطوة او خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان برؤیت این معجزه بوحدانیت واجب تعالی اعتراف نموده و از کفر و جحود بازآمده دولت
مسلمانی مشرف گشتند **ذکر مقتل آسیه بنت مزاحم بن ... اقوال** نسبت آسیه رضوان الله علیها بحضرت لوط علیه السلام میرسد و بعضی از نسابه عرب نسب او را بریان بن ولید
و گویند که ان مخدره از جمله اقارب فرعون بود و علی کل التقدیر مومنه موحده بوده و شریعت موسی علیه التحیة والثنا عمل می نمود و ایمان خود را از فرعون لعین پنهان
میداشت تا در قتل و صلب سحره اظهار کرد چنانچه مذکور شد بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه بقول دختر خود اقدام نموده و از در غرفه نظاره بود و احوال مشاهده
کرده از آنجا فرود آمده نزد یک فرعون رفت و او را از آن جرات و دلیری منع نمود و از عذاب آخرت تخویف کرد فرعون چون این کلمات شنید آسیه را بجنون
منسوب ساخت آسیه رضوان الله علیها گفت دیوانه تویی که با این عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود را ظاهر ساخت **قصه طلب فرعون از آسیه** فرعون
ملعون مادر آسیه را طلب داشت گفت دختر تو دیوانه گشته است مرا نصیحت کن تا از دین موسی بازگردد و الا بسوگند بر هر چه معبود تیر هلاک کردم بعد از آنکه اثر مهر
او ناامید شد چندین شکنجه او را رنگ کلبرگ زرد بوده بچهار میخ استوار ساخته عذاب کاکون میکرد و تا آنکه رحمت غفران الهی مستغرق شد چنین گویند که موسی علیه السلام
میگذشت و گذار آنحضرت بر آن موضع که آسیه تعذیب میکرد افتاد و شکایت ایذای فرعون را عرض کرد کلیم علیه التسلیم از آن واقعه ملول خاطر گشته دعا فرمود تا بر وی
شدت العذاب را نوعی بروی آسان گردانید که مطلقا از آن الم واقف نشد و حشر دختران از زمره اهل فانی بمنازل باقی رحلت نمود انا لله و انا الیه راجعون
خبر عصای موسی و حالات او شمه از عصای موسی علیه التحیة والثنا منقول از مشایخ السالکین سابقا در این اوراق مسطور شد در جامع الاعظم چنین آورده اند که عصای آنحضرت از درخت
مورد بود و طولش موافق طول قامت حضرت کلیم و بعضی بر آن رفته که آن عصا بهشتی است و گویند حضرت آدم علیه السلام بطریق توارث بشعیب علیه السلام رسیده بود و همواره بردست داشت

دو ر پاس آن نیزه آهنین بجه و بروایت سعید بن جبیر ناشش تا شاخ … که بدان جناب غیاث و برخی عقیق و چون جناب موسی را در قطع مسافات ضعف
در پا مشی بودی سوار شدی و او مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی در چاه آب فرو کردی آن شعبی مقدار احتیاج
ورز شدی و دلوی بجسه او بمیه آمد بیالا آمدی و اگر گرسنه شدی بهر دیوار که اشاره کردی طعام بی فزوده ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بر زمین فرو بردی در حال درخت
میوه دار شنقوز در آمدی و اگر بوی خوش خواستی مشک و عنبر از وی فایح شدی و اگر بجانب دشمن ایمنیع افتادی اژدها در غایت مهابت و صلابت گشتی چنانچه
که هرگاه موسی علیه السلام وی را بر زمین افکندی بسیار سیاه و درشت و پایش بر بدیهه کردی و در دهانش آتشی جستی و چشمانش بر سان برق لمعان وی … اوباش هم
وزین کرمی و از حرکت وی حریری بگوش مردم رسیدی چنانچه از آتش هنگام اشتعال ظاهر میشود و ما بین الکتفین او هشتاد ذرع بودی و بر تن او مو …
خار مغیلان راست بالیستادی و هرچند سنگ صلب براه وی آمدی از صلابت قوایم او نرم گشتی و چون سر بر آسمان کشی مثال مناره سیاه بنظر آمدی و صحیحات
جثه اش برابر کشتی بود علی الجمله عظمت ثعبان و صفت لیث … مار رزدی جسیم بود و حضرت کبریایی سبحانه در فرقان مجید در محال متعدده اشارت بدو نموده که فاذا هی ثعبان
مبین و قال کانها جان و قال فاذا هی حیة تسعی و غیر از آنچه مذکور شد صفات و خصایص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب است حدیث سحره موسی علیه السلام
آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا مانع بود که جسد مطهرش را هیچکس ندیده و چون بنزد بنی اسرائیل کشف بعضی از جسد … بلکه اگر جایی می ایستادند جمعی از
ذات بی بدیل آن حضرت را عیبی از عیوب … منسوب داشتند و در میان ایشان این گمان به شهرت تمام گرفت و چون … ظاهر گشت که … حضرت
ظاهر گشته تقدیر فرمود در حین روز غسل در آمد و جامها بر سر سنگی نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرد با جامه روان شده و بعد از اتمام مراسم غسل هرچند موسی
علیه السلام … سنگ … طایفه … در آن حال نظر بر بدن … هیچ نقصی از حرارت و لطافت چیزی ندیدند و نظر ایشان … گشته …
از خواطر بنی اسرائیل رفع کرده اند و سایر قوم بر کمال ظاهری و باطنی آن حضرت جازم شدند و از اعتقاد ناپسندیده استغفار نمودند بعد از آن وحی نازل شد …
علیه السلام آن سنگ را نگاه دارد و بدان احتیاج خلق افتاد میگویند آن سنگ چهار رو داشت و در وقت حاجت از هر رو سه چشمه ظاهر شدی و در اندک
از هر چشمه قطره چند ترشح نمودی بامر الهی چندان آب روان گشتی که دوازده سبط را کفایت کردی حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن صاحب کتاب
التفسیر گوید چون آدم صفی علیه السلام از نزهت سرای خلد بمحنت سرای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهت تسلیه خاطر او تابوتی فرستاد و در آنجا صور جمیع
پیغمبران علیهم السلام موضوع بوده در آخر همه صور از یاقوت احمر صورت حضرت پیغمبر ما که اشرف صور کاینات است صلی الله علیه و آله و سلم و … صورت
اهل بیت علیهم السلام مشاهده می افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود و طولش سه گز و عرض دو گز و در آنجا بندهای زرین نهاده منقش ساخته بودند و آن تابوت بمیراث
بشیث علیه السلام رسید و از آن حضرت حسب التوارث … تا به ابراهیم علیه السلام رسید و از آن حضرت باسمعیل و از آن حضرت …
چون یعقوب علیه السلام مبعوث گشت هرچند تابوت را طلبید … علیه السلام … شنید که این تابوت را به پسر عم خویش یعقوب علیه السلام
… تابوت را بر گردن نهاده در کنعان به آن حضرت رسانید تا بوقت … اولاد اسرائیل الله ماند … حضرت کلیم علیه التسلیم رسید بعضی گویند تابوت سکینه
و صندوق الشهاده هر دو یکیست و کیفیت آن چنان که چون هنگام رحلت موسی علیه السلام متقارب شد آن حضرت … کرده گفت یا رب بنی اسرائیل بندگان
تو اند و مرا هنگام ارتحال نزدیک اگر بدیشان … بعد از من محبت و تقرب ایشان بوده هر آینه بر دشمنان خود ظفر یابند و این معنی موجب ثبات
و افتخار قوم گردد دعای آن حضرت مستجاب شد و خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم در آنجا … نهاد تا مقصود حاصل گردد در آن
سرانجام یابد بعد از آن بفرمان الهی تابوتی از طلای احمر و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب دادند و بندهای زرین بر وی زدند و … عیون …
منفجر گشت و در صحاف الواح یعنی آنچه از الواح در حین شکستن باقیمانده بود با الواح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود …
عصا نهاده و اسفار توریة که بخط اشرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاده وصیت نمود … وفات جامهای … با ملابس و نعلین خویش در آنجا
نهادند و پرستش محکم کردند بنی اسرائیل موجب فرموده عمل نمودند چون حادثه بدیشان رسیدی … برکات آن شدت ایشان رفع گشتی و آن تابوت گاه در
میان خزاین ملوک و گاه در دست عظمای بنی اسرائیل می بود تا بعضی از عمالقه بمحاربه آمدند بنی اسرائیل شکسته آن تابوت را ببردند تابوت را بر مغارق …
بتان نهادند دیدند از این معنی عجب نمود تابوت را بر زمین افکندند و بعد از چند مدت باز در جای تابوت را بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند …
نقل کردند بدان سبب مجموع اهل … گرفتار آمدند و باز از آنجا برداشته در محل … دفن کردند سکان آنجا …
بر گاوی … گروه … بنی اسرائیل سپردند فرشتگان نمایان گشته نزد … رسانیدند و از این معنی استبشار نمودند … سلطنت بر طالوت مفوض …
اما در تفسیر تابوت سکینه اختلاف است جمعی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی از تابوت بحکم … بنی اسرائیل را بصلاح ایشان …
فرمودی و بعضی دیگر گفته اند وجه او مانند انسان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه بر آنند که سکینه چیزی بود سرش مشابه سر گربه …

داشت و بقولی دیگر آنکه او را سر دو دم و دو بال بوده و گروهی … رحمت الهی و نور ساطع و روح نیز گفته اند و هو اعلم بحقایق الامور صفت الواح بعضی از ائمه اخبار گویند
که الواح عبارت از توریة است فاما اصح آنست که توریة غیر الواح است و الواح ده بوده مشتمل بر کلمات که سابقا در این اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند در وقت غضب
موسی علیه التحیه و الثنا هر ده را چنان بر زمین زد که بشکست و بنابر التماس آن حضرت باری تعالی مضمون آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانید … در جوهر الواح
اختلاف کرده اند طایفه گویند از زمرد بوده و فرقه گویند از زبرجد و طول هر یک از ده ذراع … و جمعی را اعتقاد آنکه از صخره صما بوده حضرت احدیت
آنرا نرم گردانیده و حکم فرمود جبرئیل علیه السلام آن الواح را از آن ببرید و بدست خود شفاف و املس ساخته … فرمان شد … بران کتابت فرماید از بحر نور مداد
کلمات عشر را مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع اشرف حضرت کلیم علیه التسلیم میرسید زعم یهودان است که توریة در … لوح نازل شده طول هر لوحی ده گز …
توریة در جبل … و حجم چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یک جزو … سالی خوانده شدی و در وی هزار سوره است که در سوره هزار آیه …
انبیای سالفه غیر از موسی علیه التحیه و الثنا و هارون علیه السلام و یوشع بن نون و عزیر و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین هیچکس را حفظ توریة میسر نشد بعضی گفته اند
دانیال و ارمیا علیهم السلام محفوظ داشتند و از ائمه اهل بیت حضرت امام الثقلین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه توریة را یاد داشت و گروهی از
شیعه بحفظ امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نیز قایلند صفت مجمع البحرین صاحب لباب التفاسیر آورده اند که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است
محمد بن جریر طبری گوید در موضعی بمسافت سه روزه راه و بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بدانجا متصل شوند مقابل نهر رس و نهر کر و ابی بن کعب گوید
مراد از مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم گفته اند و برین تقدیر مجمع البحرین محمد باشد که این دو صفت … تقدیر الله تعالی فی احسن الوجوه … جمع
گردند تفسیر لفظ و کلام موسی علیه السلام باصطلاح لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدود و روزگار متطاول نیز گفته اند معجزات
حضرت موسی علیه السلام را اکثر افعال و اعمال خارق عادت بوده است و آنچه از آن حضرت بظهور می آمد غرایبی … معجزات همه انبیا …
عدد … آن منفصل گشتی الا معجزات آن حضرت که مدت طویل بماند و زمان ممتد بران بگذشت آنچه از معجزات آن حضرت در اثنای گزارش قصه ذکر رفت
ده است برین ترتیب : عصا که مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه در بعضی از اینها درین اوراق مذکور گردید : ید بیضا : قحط فرعون : نقصان ثمرات و مرارت
وقوع طوفان : نزول جراد : انبعاث قمل : آمدن ضفادع : تبدیل آب بخون : نقص جواهر و درم و دینار با حجار : حدث نجاست ابکار : انفلاق بحر
انشعاب آب دریا : خشک شدن قعر آب : حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت آن حضرت : هلاک عوج بن عنق …
زنده شدن علما و عظمای بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه به پیدا آمدن نقطهای زرین بر زبان گوساله پرستان خاکستر گوساله در صفت اکسیر …
السموم صفت آن ایراد کرده است اربعین میقات که در چهل روز در یک محل قرار گرفته از جای برنخواست اربعین … که چهل روز در سجده …
مدت در قیام بود : هلاک قارون : نزول من و سلوی : انفجار آب از صخره : تجدید ملابس … قوم که در مدت تیه کهنه نشده بود …
احیای حضرت هارون علیه السلام برکت خاطر اشرف آن حضرت : ظهور غمامه مسطوره که تاثیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل … نزول
الواح و توریة و دیگر از جمله معجزات آن حضرت مذبح الحکم بود در میان بنی اسرائیل قریب هزار سال باقی مانده و کیفیت چنان بود که موسی علیه التحیه و الثنا …
و سیم و صوف و کتان مفتول ساخته بود و در رشح آن جواهر نفیسه تعبیه کرده بود و سه سطر بر آنجا نوشته بود هر سطری بلونی و اسمای شریف ابراهیم و اسحق و یعقوب …
بر آنجا نقش کرده به سبب این اسامی قدما حروف تهجی بر آنجا ثبت شده بود چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت آن را کس نمی دانستی …
اعظم … بایستادندی تا آن امام جامهای … که خاصه او بودی بپوشیدی و مذبح الحکم را بر بالای آن ثیاب در افکندی بعد از آن حادثه که بودی شرح کردی
همان لحظه از مذبح الحکم جواب شنیدی و اگر … بسیار بودی کیفیت آن بر حروف تهجی منفرده ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی آن منکشف شدی گویند در زمان
یوشع علیه السلام شخصی مبلغ خطیر بدزدید و هیچکس را بدان … یوشع علیه السلام بدان … عمل نمود تا نام سارق پیدا شد و بعد از اعتراف … عمل نمود
و نام سارق … بن زارح بن یهودا بود و لباس مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یواقیت و قلاده منقوش بصور عجیب بر سر و گردن داشت چون او در میان
مردمان رسوا کرد بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچکس بدان فعل شنیع اقدام ننمود و مرتکب نگشت دیگر آنکه حوضی پر آب کرده بود … بدان …
هارون علیه السلام داد و چون کسی را منکوحه خویش شکی افتادی و در باره وی بدگمان شدی پیش هارون علیه السلام رفته احوال را عرض کردی آن حضرت قدری از
آن آب حوض در کوزه سفالین بریختی و مقداری از خاک بر سر انگشت برداشته در آب افشاندی و دعایی بر آن دمیده و صورت حال با نام زن بر آن آب خواندی و از آن جرعه
دادی تا بخوردی اگر زانیه بودی فی الحال تباه و سیاه شدی و … هلاک شدی و اگر چنانچه صالحه بودی هیچ مضرت … نرسیدی … در آن سال از شوهر …
حامله شدی هرچند عقیم بودی و این معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود و منقول است که در ادوار روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه با یکدیگر چنانچه فرق میان آن
… شوهر یکی را نسبت بمنکوحه خود گمانی به بدی پیدا شد و صورت حال را … هارون عرض کرد و … زانیه مکر کرده خواهر خود را فرستاد و آن زن …

معمول را خورده چون عمل قبیح ازوی صادر نشده بود اسپی بوی رسید بعد از آنکه خادم حرم سبحانه که خواهر استقبال نموده او را در کنار گرفت نفس صالح آب خورد که مرغ آب [illegible] فی الحال سیاه گشت و همانجا طرقید و عبرت عالمیان شد و از غرائب حالات موسی علیه السلام یکی آن است که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاد بی زیاده و نقصان والله اعلم بحقایق الامور

قصه یوشع بن نون علیه التحیه والسلام و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر و تواریخ مراد از لفظ فتی در این آیه شریفه یوشع بن نون است علیه السلام و از جمله عظمای انبیاست بر اثبات قصه چنان است که چون بنی اسرائیل را وفات موسی علیه السلام محقق پیوست مراسم تعزیه بجای آورده عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح امور جمهور بکف کفایت یوشع علیه السلام دادند و اوامر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و روزی چند از آن هنگام که سال اول از وفات حضرت کلیم علیه التسلیم بود حضرت کبریای سبحانه بیوشع علیه السلام خطاب فرمود که بنی اسرائیل را برداره و بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام که از زمان وعده موسی صفی النجیه و ثنا کرده بودیم زمان وفای آن رسیده و متعاقب بیش قوم فتح و فیروزی خواهد بود یوشع علیه السلام اجابت امر حق را مسارعت نمود بنی اسرائیل را از تکلف فرمان الهی اعلام کرده بحصول خیر بشارت داده تجهیز لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد چون باردن رسیدند لشکر فیروزی خواهد بود یوشع علیه السلام بر آب اردن زد در آن حین اجزای آب از قرار و پایاب از هم جدا شده راهی خشک از میان پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال گذشتند بعد از عبور ایشان اجزای آب بیکدیگر متصل گردیده بحال اول معاودت کرد و چون واقعه مذکوره بظهور آمد یوشع علیه السلام سجده شکر بجای آورده فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده در آن معرکه عبور خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکار معجزه باشد و در چهاردهم آن ماه قربان فصیح کردند و بعد از آن دو مرد از [illegible] بنی اسرائیل را اختیار کرده بجاسوسی بجانب اریحا فرستاد و چون ایشان مراجعت کردند بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند و ایشان باسرع اوقات متوجه اریحا شده شهر را محاصره کردند منقول است که اریحا شهری بزرگ حصین بود فصیلی و باروی متین داشت [illegible] ابروج رفیعش با فلک البروج دعوی مساوات کرده مشتمل بر بنجاه های عظیم و نهرهای روان و باغهای مرغوب و بساتین و اسواق دلکش و چون اساس آن در غایت استحکام و در نهایت بشیده و انتظام بود نزدیک بود که نظران قوم فتح شهر چنان صعب بنظر در می‌نمود یوشع علیه السلام این معنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره با روسا و عظمای بنی اسرائیل و تابوت هارونی و صندوق الشهاده هفت بار بر اطراف حوالی شهر بگردانید و آنگاه دعا خوانده بر آنجا دمید ناگاه باره شهر شکافته شد و از هم بریخت و شهربندی بدان رصانت و متانت بی سبب ظاهری یکسان شد و بنی اسرائیل باریحا در آمده آنچه خواسته شد از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست ایشان افتاد یوشع علیه السلام حکم فرمود که هرچه از لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر امم سابقه مباح نبوده و در اوان حضرت ختمی پناه مباح گشت چنانچه ذکر آن در دو فرد دوم است الغرض چون غنایم لشکریان را حاضر کردند یوشع علیه السلام فرمود که بر آتش عرض کنند اما قبول [illegible] دانست که عدم تصرف آتش در غنایم بنا بر خیانت و صدور امر ناملایم است لاجرم [illegible] رجوع نمود [illegible] بیرون آمد باحضار او فرمان داد [illegible] و سر گاوی از طلا [illegible] مرصع [illegible] پنهان [illegible] آورده بر سر غنایم نهاد فی الحال آتش قبول بر آن غنایم رسیده با غنایم سوخته گشت و در [illegible] شهر یوشع فرمود که بنی اسرائیل [illegible] از حضرت غافر الذنوب مغفرت گناهان گذشته را مسألت نمایند و شکر خلاص از [illegible] بجای آورند جمعی از زاهدان قوم [illegible] بموجب فرموده عمل نمودند [illegible] بر آن حکم استهزا کردند و بجای حطه حنطه حنطه گفتند [illegible] مجموع [illegible] شهرستان عدم فرستاد و بعد از آن یوشع علیه السلام بالبلقا توجه نموده عمالقه که در آنجا بودند [illegible] چنین گویند که [illegible] ضخامت اجساد ایشان [illegible] سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص [illegible] کرده می آمدند و در [illegible] کردن سر از گردن ایشان عاجز میشدند [illegible] فتح البلقا روی توجه بشهرستان جابلقا نهادند و آن شهری حصین و عماراتی نفیس بود و حصاری منیع و حصنی رفیع داشت و اهالی آن بلده بت پرست [illegible] و بلعم باعور در میان ایشان [illegible] ساحری بلا دست و باعتقاد فضلای امت احمدی صلوات الله علیه و آله وسلم مومن خداپرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او باجابت مقرون میشد چون یوشع علیه السلام بجابلقا رسید [illegible] مقاتله را در [illegible] انداخت بالضروره در شهر متحصن شدند و از آنکه ایام محاصره بتمادی کشید پادشاه و جمعی از [illegible] دعای بلعام نیز [illegible] التماس نمودند تا دعا کند [illegible] منهزم گردند بلعم اول [illegible] که یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر [illegible] کشیده مرا این دعا نتوانم کرد [illegible] موسی علیه السلام [illegible] از سخط الهی [illegible] بلعم [illegible] از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه مسألت نمود دعای او مستجاب گشته سپاه یوشع علیه السلام انهزام یافتند آنحضرت درین معنی مناجات نموده خطاب سلطان الالباب رسید که بنده از بندگان من در میان [illegible] باسم اعظم میخواند و هرچه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع علیه السلام گفت الهی چون دعای [illegible] واقع شده اسم اعظم را از بلعم فراموش گردان التماس آنحضرت مبذول افتاد و اسم اعظم از خاطر بلعم محو شد یوشع علیه السلام با بنی اسرائیل [illegible] در محاربه اعدای دین مبالغه فرمود بار دیگر از بلعم التماس نمودند که در باره بنی اسرائیل دعا کند دعا کرد باجابت اقتران نیافت حیله اندیشید با ملک گفت که [illegible] بجانب لشکرگاه یوشع علیه السلام باید فرستاد اگر یکی از بنی اسرائیل بایشان زنا کنند [illegible] نصرت و ظفر از ایشان بازگیرد ملک [illegible] اشاره بلعم حکم فرمود تا زنان فاحشه [illegible]

روند و هرچه [illegible] طلب کنند دریغ ندارند فاحشه ای فاجره بلشکرگاه رسیده یکی از آنها [illegible] از اکابر عظمای بنی اسرائیل جلوه دادند [illegible] شمعون بن یعقوب علیه السلام بود و شلوم بن زریم نام داشت دست آن زن گرفته پیش یوشع علیه السلام آمد گفت ظن من آنست که [illegible] میگویی که این زن بر من حرام است آنحضرت فرمود بلی زنهار که گرد این فاجره بگردی که هرکه از بنی اسرائیل زنا کند بیم طاعون از آسمان نزول کند زریم گفت من فرمان تو نمیبرم و آن زن را بخانه برد با وی زنا [illegible] در همان ساعت طاعون بامر خدا از آسمان نازل شده و در لشکر بنی اسرائیل شیوع یافت چون فنحاص بن عیزار بن هارون که یکی از عظمای آن قوم بود ازین معنی باخبر شد نیزه خود را برداشته بحجره زریم آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده میان لشکرگاه برد و زمانی طویل توقف نمود و گفت هرکه از بنی اسرائیل بعد ازین گرد زنان فاحشه گردد جزای او این باشد بنی اسرائیل از آن کار ناشایست باز داشته عورات را از [illegible] ایشان بیرون کرد و حضرت عزت [illegible] طاعون [illegible] از سر بلعم باعور برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن او بر کشید روز دیگر یوشع علیه السلام فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبل فرو کوفته و نایها در دمیدند و خروش و فغان برکشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بکار اشتغال نمودند قریب بشام برخی از حصار بواسطه زلزله از پای در آمده فتح میسر [illegible] قتل [illegible] واقع شد و چون شب شنبه است حضرت موسی علیه التحیه [illegible] را رخصت نبود بجز بعبادت خالق ارض و سما مشغول باشند یوشع علیه السلام دعا فرمود تا [illegible] چون آفتاب را برجعت امر فرمود خورشید [illegible] بخطاب رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافته و باقی و بلعم را بدست در آورده [illegible] کتب معتبره مشحون است و این خبر مشهور که آفتاب از برای سه کس از افق مغرب طالع گشته [illegible] انجام دادند و بعد از آن غروب کرد اول از برای یوشع علیه السلام دوم از جهت سلیمان بن داود علیهما السلام در عرض صافنات الجیاد سیم از برای سرور متقیان و امام عالمیان علی مرتضی علیه التحیه والثنا چنانچه شرح هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی چون روز یکشنبه غنایم را بامر یوشع علیه السلام جمع نموده بسوختند بعد از آن [illegible] آنحضرت رسانیدند در حوالی ارض مقدسه شهری [illegible] نام داشت [illegible] قیام می نمودند یوشع علیه السلام لشکر ظفر اثر بآن سرزمین کشیده پادشاه آن را بدست در آورد و هزار نفر از بت پرستان را بقتل رسانید و در آن نواحی دو کوه بود یکی را عماده و دیگری را صعون گفتندی و خلق بسیار در [illegible] آن جبال ساکن بودند چون خبر وصول یوشع علیه السلام شنیدند بقدم صدق پیش آمده امان خواستند و مسلمان شدند و قریب بآن دو کوه کوهی بود سلم نام و حصنی منیع رفیع داشت و خلق بسیار در آن قلعه اقامت داشتند و آن قلعه را مضافات بسیار منقول است که بیست و چهار پادشاه [illegible] جبار داشته که [illegible] بت پرست [illegible] یوشع علیه السلام بنفس نفیس [illegible] بآن موضع شریف ارزانی فرموده باسلام ایشان دعوت کرد [illegible] قبول کردند چون این فتوحات عظیم میسر شد باقصای دیار مغرب رفته ببلاد [illegible] رسیده و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت ملوک خمسه از وصول یوشع علیه السلام خبردار شده باهم اتفاق کردند و بحرب آنحضرت متوجه [illegible] صبح سه ساعت بر بلندی آفتاب بعد از مواجهه و مقابله در اثنای محاربه و مقاتله فرار کرده بمغاره کوهی در آمدند یوشع علیه السلام چند کس از شجاعان و ابطال رجال بنی اسرائیل فرستاد تا بر در آن مغاره بنشینند و خود با دلیران لشکر تعاقب هزیمتیان نموده بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و از غرائب قضایا در آن حین واقعه آنکه [illegible] ملوک خمسه را بدست آورده از پای در آورد و مراجعت کرده بفتح بقیه دیار شام اشتغال نمود و بعد از این محاربات [illegible] خاطر اشرف را متوجه تدبیر قوم و تعلیم توریت گردانیده روزگار شریف بدان مصروف داشت تا هنگام رحلت و زمان مفارقتش نزدیک آمده مزاج مبارکش از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی [illegible] گشت و ذات بابرکاتش از تکیه گاه منبر و محراب بر تکیه گاه آرام و خواب میل فرموده صاحب فراش گردید و در خلال این احوال خبر آمد که ملک بارق حاکم کوه سلم از دین برگشته [illegible] بارتداد [illegible] نموده چون از مرض بحرب او نمی توانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت فرمود و کالوب بن یوفنا علیه السلام را طلب داشته خلافت داده آنحضرت را وصی و ولی عهد کرد [illegible] از دار فنا بجنت المأوی خرامید **حلیه مبارکش** معتدل القامه عظیم العینین اسمر اللون عریض الصدر بود **صفاتش** مجاهد و غازی و شجاع بوده و مکاید و فنون حرب را نیکو دانستی و از بنی اسرائیل کسی از آنحضرت شجاع تر نبوده **مذهبش** متابع دین موسی و هارون علیهما السلام بود و باحکام توریت عمل نمودی **معجزاتش** یکی انشقاق آب اردن بود در وقت توجه بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقاً مذکور شد و غیر ازین نیز گفته اند **ایام حیاتش** اهل کتاب گویند مدت زندگانی آنحضرت صد و ده سال و زمان دعوتش هفت سال [illegible] اخبار آورده و بقولی بیست و یک سال تمامت ایام حیاتش صد و بیست و شش سال در منتظم مذکور است که آنحضرت چهل و سه ساله بود که [illegible] حضرت کلیم علیه التسلیم مبادرت نمود و صد ساله بود که حضرت موسی علیه السلام بعالم بقا خرامید و بیست و هفت سال خلافت کرد برین تقدیر تمامی عمر عزیزش صد و بیست و هفت سال [illegible]

ذکر کالوب بن یوفنا علیه التحیه والثنا نسبش بر ترتیب مذکوره [illegible] ابراهیم بن یوسف علیه السلام قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما اکثر مفسرین گویند لفظ رجلان من الذین در آیه کریمه اشاره بیوشع و کالوب علیهما السلام است و اکثر علمای [illegible] جناب پیغمبر مرسل [illegible] نبوت آن حضرت از نص توریت دلایل بسیار آمده چون یوشع علیه السلام از دار فنا رحلت فرمود کالوب علیه السلام جمیع مهمات بنی اسرائیل [illegible] وصایت نزد خود گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود قوم نیز اطاعت و انقیاد [illegible] و نواحی [illegible] چون کالوب علیه السلام از مهمات شرعی [illegible] باز پرداخت فرمود تا لشکر عظیم ترتیب دادند و بعد از تجهیز طبقات حشم رایات فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان بتسخیر جبال سلم و نواحی آن معطوف داشت [illegible]

حب را مانند سیل منحدر از فراز روی نشیب بهنه بدان وادی رسیده پای توقف و تعلل باطراف و نواحی آن جبال در میان فرمود و جماعتی را که بدر جانب ... مشغول بودند
و بکاوحت و ممانعت مبادرت می‌نمودند منهزم گردانیدند و جبال معقل حصین و موضع رصین را قهراً قسراً مفتوح ساخت و قریب ده هزار نفر از آن متمردان در مضایق
و معاقل آن جبال بقتل رسانیدند و بنیاد و ثبات آن طاغیان را بباد حمله آتش آهنگ متزلزل ساخت و خاک آن کفار را باب تیغ جهانگشای بخاک فنا برد
بارق شاه با جمعی گمراه از صناوید و اعیان را بقید اسار قتیل گشته و بقیة السیف چون جراد منتشر باد و به جبال کر کشیده دعای یوشع علیه السلام بدیشان اثر کرده
باغات و زراعات و نعیم و لذات ایشان فانی و منعدم شد ... در حبس بارق هفتاد کس از ملوک محبوس بودند جمله را انگشتان بقطع کرده بوقت خان
این طبقه را احضار نموده نان پاره پیش ایشان می‌افکندند تا مثال کلاب در روی افتاده از یکدیگر ربودند و چون خبر ... حضرت کالوب علیه السلام رسید
فرمان داد که تا هم بدین منوال بد و عمل نیند و هم از آن نواله که بخورد دیگران میداده به وی دهند ~~ چه کشته بکشان بدان نیک مه ؛ تو از عمر بر خوری به برخورد ؛
چون این فتح نامدار از فضای مهیمن آفریدگار میسر شد و جیش نصرت ارجمند از فیض مواهب خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا رجعت نموده بجانب مصر
رفت و تمامی ولایت شام و نواحی مصر ... از اهل رابلا باغی و منازعی مستخلص شده روزگار رنگ عدالت و آرام میکرد رانیدند و کالوب علیه السلام مراسم اعمال نبوت و لوازم
اشغال سلطنت قیام و اقدام می‌نمودند تا زمانی که داشت ... رسید خوشه وصال انتقال ... پسر خود یوشافش را خلافت دارد و دیعت حیات ...
اجل سپرد ... تسلیم قابض ارواح نمود ~~ جهان پارسا از جهان رخت برد ~~ جهان داشتن نوجوان را سپرد ؛ چنین است رسم سرای سپنج ؛ گهی عیش
و شادی گهی درد و رنج ؛ چون در کتب تواریخ احیای علیه مبارکش و کیفیت دعوت و مدت عمر شریفش و مدفن همیونش آدین یافته بود در نظر بصیرت حجاب تعرض
جا غا محال نمود **قصه حزقیل نبی المشهور بابن العجوز علیه السلام** الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل
على الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلاف است میان علمای تفسیر در باعث احیای ... یوشع بن نون است یا اشموئیل یا حزقیل صلوات الله علیهم اجمعین اما اصح اقوال
که حزقیل علیه السلام ... و خلیفه سیم و پیغمبر سیم است بعد از حضرت موسی علیه التحیه والثنا سبب تسمیه آن حضرت بابن العجوز آنکه والده بزرگوار حزقیل علیه السلام را که
بود از یکی ده پسر داشت و از زن دیگر که مادر ابن العجوز علیه السلام هیچ فرزندی نداشت و پدر او از اصحاب قربان بنی اسرائیل بود و از نشانهای صاحب قربان یکی آن
بود که چون علامت قبول قربان ظاهر شدی مقدار آهن طولانی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت قربان فرو بردی هر مقدار گوشت که بان دو صورت
متعلق گشتی صاحب قربان از اهجنه خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل علیه السلام مقداری گوشت ... که نصیب او بود بخانه برده ... بخش نام اولاد ده پسر ...
مادر حزقیل علیه التحیه والتسلیم نمودم اولاد اظهار شماتت کرده مادر آنحضرت را گفت که خدای تعالی ما را بر تو بواسطه فرزند رجحان کرامت فرموده است ...
داشته این سخن بر طبع مادر حزقیل علیه السلام گران آمد چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشت و در هنگام صبح که محل اجابت دعاست تضرع و زاری بسیار نموده از
واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی صالح کرامت فرماید تا بوی موانست گرفته وحشت تنهائی زایل گردد و دعا را ... اجابت دعا را از حضرت ... الهی
... نمود چون آفتاب طالع گشت آن عورت کهنسال که پیش از این سالها حیض او انقطاع یافته بود حائض گشت و حضرت ... طراوت ...
بوی ارزانی نمود مرتبه دیگر شوهر ... مباشرت کرد بعد از چند گاه حزقیل علیه السلام متولد شد و آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح از ناصیه ...
مشاهده میگشت خلق از آن صورت تعجب نموده آنحضرت را ابن العجوز نامیدند و چون آن جناب بمرتبه پیغمبری رسید ... بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت حضرت موسی
والثنا و حفظ تورات و احکام ربانی ترغیب می‌نمود و از مخالفت اوامر و نواهی ایزدی ترهیب ... مدتی باری تعالی او را بجهه تبلیغ رسالت ...
جمعی گویند بر ... شهری مامور گشت ... بود برادران با جمله چون مردم شهر خود را بجهاد ترغیب نمود ایشان ... و اهمال ورزیدند حق عز و علا ...
بر ایشان ... آن جماعه از موضع خود روی بگریز نهادند چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آوازها می‌شنیدند و مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید
هزار نفر بودند و حسن بصری ... هزار گوید ... هشتاد هزار گفته است از ابن عباس منقول است چون ... روز از مردن قوم برآمده ...
منتشر شده بوی گرفته بود حزقیل علیه السلام از اعتکاف خود بیرون آمده بر آن طایفه بگذشت رقتی در دل مبارکش پیدا شده گفت یارب قوم مرا هلاک کردی ...
که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود بدیشان نمودیم حزقیل علیه السلام مناجات کرد که یارب این قوم را زنده گردان دعای آن حضرت مستجاب گشته
مجموع در زمره احیا منتظم گشتند اما رایحه کریهه از ایشان منقطع نشد بلکه بحسب توارث با اولاد و اعقاب ایشان رسید و هب بن منبه گوید که گوشتهای ایشان ریخته استخوانهای ...
شده بود که بدعای حزقیل علیه السلام بمحال حیات معاودت کردند و چون مردگان زنده شدند و زبان بیان بکلمه سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت ... گشادند ...
برخواسته بدیار خود مراجعت کردند بقیة العمر شریعت حضرت موسی علیه التحیة والثنا عمل میکردند تا اجل موعود شان در رسید و چون حزقیل علیه السلام مدتی ...
اولاد این طایفه ماندند و ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت سلوک میکردند و خاطر شریفش از این معنی ملال گرفته از دیار ایشان هجرت نمود و ... فرود
در آنجا بدار الجنان انتقال کرد ~~ چنین است رسم سرای غرور ؛ گهی ماتم است از وی گاه سور ؛ گویند ... مقبره ...

بسیار تعظیم می‌نمایند و چون بر علیه شریف و مدت زمان دعوت کریمش اطلاع نیفتاده خامه ... متعرض آن نشد سلام علی نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین **ذکر الیاس**
نبی علیه السلام السایح والصحاری و الیسع علیه السلام الراوی ... آنحضرت از کبار انبیای مرسل است و نسب شریفش بجناب هارون علیه السلام میرسد و بعضی گفته اند ... و ...
علیه السلام بوده است که صورت شخصیه او در سابق الایام از نظر خلایق پوشیده گشت روحیه او باسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر در آن از زمنه و آفات ...
نقصان بصورت شخصیه الیاس معاودت کرد تا محجوبان و عاقلان ... که اگر فسادی در صورت جسمانیه ... بد مرجب فنای حقیقی میشود و حقیقت روحیه ...
و طاعت و خطاب و حجاب بر ... همچنان باقی می‌ماند و نیز طایفه جهال و کفار را ... حاصل کرده حضرت کبریای سبحانه قادر است که آن حقیقت روحیه را کسوت
دیگر پوشاند و بار دیگر میان خلق فرستد حسب الاراده و ... چنانچه فرقه ... مجموع ... کاذب و باطل است علی کل التقدیر ...
اخبار ... چون حزقیل علیه السلام از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار ... آمد و انواع فساد و عناد بظهور آمد و هر یک از ملوک ...
اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم اشتغال نموده احکام و اوامر تورات را بالکلیه فراموش کردند و از جمله مشرکان ...
بعلبک بود ... در عبادت اصنام و طاعت اوثان مبالغه تمام ... و ... داشت ... بعل نام زن خوب صورت موزون خلقت بود
که در ... و نظیر نداشت ... اعتقاد ... او کرده ... چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس علیه السلام ... ایشان مامور
گشت و قوم را ... نصیحت و موعظت ... بعبادت خدای ... شریعت موسی علیه التحیة والثنا ... تورات ... بر آن طایفه خوانده
چندان که در این امر مبالغه ... نمود ... و وزارت پادشاه داشت ... و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک ... شریعت موسی علیه السلام ...
الیاس علیه التسلیم ... ملوک ...
... در میدان ... ملک ... بعل قیام ...
از دعوت الیاس علیه السلام با خبر شد ... عداوت ... اشتغال ... آنحضرت ... الیاس علیه السلام از خوف کفره ... جبال ...
و مدت ... سال در مغاره کوهی ... اقامت کرده ... هر چند ملک بعلبک ... آنحضرت مشغول بوده ... اطراف و نواحی ...
... الیاس علیه السلام ... آنحضرت ...
... بعبادت بعل ...
... الیاس ... بعل ...
بود ملک ... فرزند است ... اگر ... الیاس علیه السلام ...
...
...
کرده بدیار شام ...
... الیاس علیه السلام ...
تو ... اسحق و یعقوب و اسباط علیهم السلام ... بنی اسرائیل ...
...
... الیاس علیه السلام ...
از خوف آن خطاب ...
رسانیدند ... الیاس علیه السلام ...
السلام ... الیاس علیه السلام ...
... ایشان ...
... الیاس علیه السلام ...
...
... الیاس علیه السلام ...
... الیاس علیه السلام ...

جبال و مغاره کوفته با قامت عمارات مایل شده چون بشهر آمد اتفاقاً در خانه مادر یونس علیه السلام نزول فرموده شبها بسر برد و یونس علیه السلام در آن وقت طفل رضیع
بود و مادرش خدمت آن مهمان بجای می آورد تا زمانی که الیاس علیه السلام را از مضیق خانه باز داشته بطواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریا سبحانه روح یونس علیه السلام
قبض فرمود بعد از آنکه الم مهاجرت الیاس علیه السلام و مفارقت یونس علیه السلام خاطر آن ضعیفه بیچاره را در رنج [illegible] سوده رو از خانه بیرون جسته بطلب الیاس علیه السلام
شتافت و بعد از قطع مسافت هشت روزه آنحضرت را دریافته حال عجز و اندوه خود را شرح داده التماس احیای فرزند کرد الیاس علیه السلام استبعاد جسته گفت
انما انا عبد مامور و اعمل بما امرنی ربی و لم یامرنی بهذا از استماع این سخن مادر یونس علیه السلام در خاک غلطیده باز دهنوم بحضرت حق سبحانه نالید و مناجات کرد
که ای خالق و صانع کارساز [illegible] هیچکس [illegible] چو بر تو عیان است ضمیر چه حاجت [illegible] الیاس علیه السلام از آنجا باشارت ملهم صواب
در مرافقت آن ضعیفه مراجعت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانه روز همان خانه را بقدم شریف مشرف ساخت و از دعای واجب الاجابت پس از
آنکه چهارده شبانه روز از مرگ یونس علیه السلام گذشته بود لوای نور روح در فضای سینه او برافراخت آن حضرت دیگرباره عنان توجه بجانب کوه معطوف فرموده
عصیان قوم [illegible] شده بود و از آن افعال ناپسند خاطرش نفرت [illegible] ملول و محزون می بود خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چرا است و ضمیر منیرت [illegible]
انت امینی علی وحیی و حجتی فی ارضی و صفوتی فی صنعتی سلنی اعطیک فانی ذو رحمة واسعة [illegible] گفتا که بخواهم ای خدا [illegible] بیرون روم زین سرای جهان [illegible]
[illegible] دیگر روی قوم [illegible] از ستم بریشان از این خوی ترم [illegible] وحی آمد که ای الیاس این چه سؤال است که میکنی من زمین را [illegible] تو خالی نمیگذارم [illegible]
بر وجود تست ولیکن غیر ازین هرچه خواهی و دلخواه تو باشد طلب کن الیاس علیه السلام [illegible] هفت ساله طلب داشت و [illegible] بر آن مسلط نمود [illegible] ای الیاس
مراعات آن [illegible] از لوازم است و اگر در [illegible] لطایف امطار بر ایشان محبوس داریم خلق بسیار تلف گردند و جمعی بیشمار هلاک شوند هرچند ایشان بر خود ظلم میکنند
دریای رحمت ما از آن وسیع تر است که بامثال معاصی از ذلات روزی [illegible] متغیر و متغیر گردد ولیکن اجازت [illegible] تو فرمودیم تا مدت سه سال عنان
عقد سحاب در زمام قبض و بسط و نزول غیث برای تو مفوض نمودیم باران از آن خاکساران باز ایستاده و نایره قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب [illegible]
قریب سه سال [illegible] بود الیاس علیه السلام در خانهای بعضی زنان و مساکین بسر میبرد و بهر خانه که منزل ساختی برکت [illegible]
و حضرت ظاهر میشد و مردم ازین معنی بوجود آن حضرت استدلال کرده قصد آن خانه میکردند الیاس علیه السلام از آنجا فرار نموده بموضعی دیگر میرفت تا شبی بخانه مادر
الیسع بن اخطوب [illegible] و الیسع علیه السلام را عارضه کلی دست داده بود آن ضعیفه کهن سال التماس دعا نمود الیاس علیه السلام دعا فرموده آن عارضه رفع شد چون از آنجا
بیرون آمد الیسع علیه السلام موافقت نموده متابع آنحضرت شد در آنوقت الیاس علیه السلام را شیب دریافته بود و الیسع در عنفوان جوانی [illegible]
بمیان قوم آمده بقبول اسلام [illegible] حضرت [illegible] نوید داده [illegible] الیاس علیه السلام گفت [illegible] شما بعبادت اصنام و آلهه مشغولید امروز
ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما برآید ما از دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم والا شما بوحدانیت باری تعالی اقرار کنید تا [illegible]
امید شما را بر شحات فیض کرمت [illegible] تازه و ریان گردانم از جانبین بهمین معنی قرار داده چون قوم از جانب اصنام مایوس شدند الیاس علیه السلام دعا فرموده باران [illegible]
همان لحظه قطعه سحاب پدید آمد و طول و عرض پیدا کرد باران عظیم بامر ملک رحیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد چون از عدم بذر و حبوب شکایت کردند
آنحضرت فرمود تا هر کجا جایی حبوب بر زمین پاشیدند خدای تعالی از آن زرع نخود برایشان کرامت فرمود با وجود این معجزه آن سنگدلان بحال کفر اصرار کرده از
عهد [illegible] الیاس علیه السلام دعا کرده خلاصی خود را از آن قوم مسئلت فرمود [illegible] از حضرت باری [illegible]
الیسع بن اخطوب علیه السلام بکوه رفته و در آنجا اسبی [illegible] از آتش صرف ظاهر شد آنحضرت پای در رکاب آورد الیسع علیه السلام را بخلافت خویش وصیت
کرده جبه صوف خویش در وی پوشانیده همان لحظه تعلقات آن حضرت منقطع شد [illegible] الهی الیاس علیه السلام را در [illegible] عزت
از نظر خلق محجوب گردانید **نظم** [illegible] ز خلق گوشه عزلت از آن گرفت [illegible] آتش طلبی هست در درون [illegible] آتش فشان گرفت
در عرایس مذکور است که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن بقطع مفاوز مشغول بودم ناگاه کسی در آن بیابان [illegible]
باز خوردم بعد از مراسم تحیت پرسیدم که تو کیستی و در این صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بر من افتاد و گفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت [illegible]
[illegible] چند دارم آنحضرت دعا فرموده دست مبارک بر دوش من نهاد [illegible] گفتم یا نبی الله اکنون وحی الهی بر تو نازل میشود [illegible]
تا حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه مبعوث گردیده بر من ابواب رسالت و وحی مسدود گشته و بغیر از وی هیچ پیغمبری دیگر وحی نیاید گفتم اکنون چند پیغمبر
در حیات [illegible] فرمود چهار پیغمبر عیسی و ادریس علیهما السلام در آسمان و خضر و من در زمین گفتم [illegible] امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چند نفرند و مقام ایشان [illegible]
فرمود که ایشان شصت نفرند پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا شط فرات ساکنند و [illegible] در مصیصه یکی در عسقلان و [illegible] در شام [illegible] و چون یکی از ایشان
فوت شود باری تعالی همان لحظه عوض او نصب فرماید گفتم یا نبی الله چه گوئی در حق مروان و محاربات او فرمود که مروان مرد طاغی عاقی بود [illegible]

و مشهور محاربات او اسیر عذاب دوزخند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که من در بعضی محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ چیز از من صادر نشد [illegible]
که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی دیگر در امثال این مقام حاضر نشوی بعد از آن دو رغیف که سفیدتر از برف بود حاضر کرده با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف
الصحرا نظر کردم فی الحال ناقه پدید آمد و پیش آنحضرت بایستاد چون میل فرمود که سوار گردد گفتم یا نبی الله مرا ملازمت و مصاحبت شما مطلوب است فرمود که [illegible]
گفتم که مرا تعلق بمقامی و مکانیست باز فرمود که این میسر نشود و بعد از آن فرمود که مرا داعیه است که در ماه رمضان در بیت المقدس معتکف باشم و بر ناقه سوار شده در میان
من و آنحضرت [illegible] حایل شده از نظرم ناپدید گردید **صفت شریفش** گویند شخص همایونش نحیف بود و قامت شریفش طویل جعد موی و پوست بدن [illegible]
بسته خرقه صوف می پوشید **شریعتش** موافق شریعت موسی علیه التحیة و الثنا بود و بمضمون تورات عمل میکرد و **محل اقامتش** بیشتر در صحاری و بیابانها باشد و [illegible]
و درماندگان را هدایت فرموده بجاده نجات باز آورد گویند هر سال ایام عید اضحی با خضر علیه السلام در مسجد جمع شوند و [illegible] و تشتت اشعار [illegible]
احوال قومش گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاهی جباری بر ایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را بتیغ قهر بگذرانید و گوهر حیات آن [illegible]
بزخم شمشیر الماس گون در رشته فنا کشید و کان الله قدرا مقدورا چون ایام دعوت آنحضرت معلوم نیست و اوقات حیات شریفش [illegible]
معنی شروع نرفت والله اعلم بحقایق الامور **ذکر الیسع بن اخطوب** الیسع بن [illegible] پیغمبر بنی اسرائیل و وصی الیاس علیه السلام است و غایت عظیم القدر بود در میان [illegible]
و مهابت تمام داشته [illegible] گویند بدایت حال آنحضرت چنان بود که [illegible] الیسع علیه السلام بحرث و زراعت مشغول بود الیاس علیه السلام بر وی بگذشت [illegible]
[illegible] وصایت خود دید و تفویض کرد و از الیاس علیه السلام اتمام آن امر خطیر را متعهد شد فی الحال اثر عظیم در روی ظاهر شد و پیش آمد و گفت اگر اجازت [illegible]
والدین را وداع کرده بخدمت آیم و متابعت حضرت توسل نمایم الیاس علیه السلام فرمود من چه کردم که تو چنین میگوئی و از من چه دیدی الیسع علیه السلام را شوق خدمت [illegible]
و نوری از انوار الهی در فضای سینه بی کینه او در لمعان آمده آلات حرث را در هم شکست گاوها را [illegible] و لحوم [illegible] را تصدق نموده متابعت الیاس علیه التحیة [illegible]
و بهر جانب که آنحضرت توجه فرمودی او نیز موافقت نمودی [illegible] منجر بدان شد که بعد از الیاس علیه التحیة بهدایت بنی اسرائیل قیام نمودی و [illegible]
و قواعد شریعت موسی علیه السلام ممهد داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم و لوازم آن مشغول می بود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال مینمود و آنحضرت را خوارق عادات
بسیار بوده است از آن جمله یکی آنکه مردم اریحا از ملوحت آب شکایت کردند آن جناب پاره نمک گرفته در آب انداخت و در فور حلاوت [illegible] آب [illegible]
و [illegible] حاصل شد دیگر آنکه زنی [illegible] نزد آن حضرت شکایت کرده و قصه قرض شوهر و قرض خواهان [illegible] فرزند [illegible] عرض نمود فرمود که در خانه چه داری
گفت بجز یک کف روغن چیزی ندارم آن حضرت فرمود آن روغن را در ظرفی کن [illegible] از آن ظرف در ظرف [illegible] دیگر [illegible] آن ضعیفه [illegible]
مینمود و روغن از آن ظرف فاضل می آمد بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدان جهت قرض ادا کرده شد و وسعت تمام در معیشت
آن عجوزه پیدا شد دیگر آنکه یک نوبت در خانه شخصی نزول فرموده آن شخص با زن عاجزه بود بالتماس صاحب خانه دعا فرمود حضرت باری تعالی پسری باو [illegible]
و چون بعد از چند گاه آن فرزند وفات یافت احیای او التماس نمودند باز دعا فرمود و حضرت حی قدیم مرده را زنده گردانید و مدت مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی
[illegible] آنحضرت طعامی ترتیب میکردند یکی از ایشان بطریق سهو مقداری حنظل در آن افکند فی الحال از آن مطعوم [illegible] هرکه ازین طعام بخورد
میمیرد و چون آن حضرت واقف شد قدری آرد بآن طعام ضم ساخته دعا فرمود هیچ مضرتی از تناول آن طعام روی نمود دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را [illegible]
اعادی اخبار میکرد و تدبیر و حیله جنگ [illegible] بفراغ تمام بحرب دشمن قیام می نمودند و در اثنای این حالات یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل ورزیدی با خواص خود گفت
که معلوم نیست که این طایفه را از قصه ما که خبر میکند و اسرار ما را که در میان ایشان شایع میگرداند گفتند که اخبار امور غیبیه و اظهار [illegible] مخفیه کار الیسع پیغمبر
علیه السلام است آن پادشاه در غضب رفته لشکر گران برداشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و [illegible] الیسع علیه السلام را گرفت آنحضرت دعا فرموده دیدهای اعادی [illegible]
[illegible] از چنگال دشمنان خلاصی یافت دیگر آنکه جمعی [illegible] الیسع علیه السلام غلام را باحضار مائده فرمان داد خادم گفت [illegible]
[illegible] رغیف زیاده نیست فرمود که از آن سیر شوند و آن [illegible] بحال خود باشد غلام نان حاضر ساخت هرچند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد
دیگر آنکه پادشاه دمشق [illegible] قاصدی [illegible] از ملوک بنی اسرائیل فرستاده [illegible] الیسع علیه السلام کرده آن حضرت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] کیفیت حال را اعلام پادشاه گردانید [illegible] حضرت از لوازم است [illegible]
اعضای [illegible] داشت چون بیرون آمد مرض بکلی زایل شد ملک خرم گردید و ثیاب قیمتی و بدرهای زر بجهت آن حضرت فرستاد و الیسع علیه السلام تمام را رد کرد [illegible]
پیدا شده از عقب رفته بدره زر گرفت [illegible] آن حضرت را [illegible] خادم لعنت کرد [illegible] گرفتار آمد دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم [illegible]
در دیار شام [illegible] از اطراف [illegible] لشکرها [illegible] بمحاصره بنی اسرائیل اشتغال مینمودند در خلال این احوال الیسع علیه السلام [illegible]
شود که مردم تعجب نمایند [illegible] ملک [illegible] کرده گفت [illegible] آنحضرت فرموده [illegible]

[illegible]

ذکر ذوالکفل

[illegible]

[illegible]

ذکر قصه ملک که طالوتش نیز گویند بمحاربه جالوت وظفر یافتن

[illegible]

کشته طالوت با ان دلیران صف برزد که هر یک در شجاعت و جلادت سر آمد اهل روزگار بود نیاز خود بحضرت واهب الاعزاز مرفوع گردانیده گفتند ربنا افرغ علینا صبرا
وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین چون جالوت قلت جنود طالوت را مشاهده کرد غارتش آمد و در برابر ایشان صف آرای گشته لاجرم بر اسب
سوار گشته آلات حرب بر خود راست کرده بهیون کوه [illegible] میان میدان آمده طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بمبارزت نمی آید دیگری را بفرستد
تا با او بجنگ ارمغان کنیم طالوت فرمود تا منادی ندا کند که هر کس مبارزت این کافر نماید [illegible] که بزرگ [illegible] دختر خود را بوی دهم و در حکومت او را شریک
خویش منبسط گردانم هر چند این حرف را منادی مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و سرکشی جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرات و
جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داود علیه السلام از تکرر [illegible] معرکه آن مرد و در آمده متکفل آن محاربه گردیده بمیان میدان چون شیر ژیان دلیل در آن با استیلاء ذکر
بدایت داود علیه السلام و قتل آنحضرت در برابر جالوت [illegible] داود بن ایشا از اولاد یهودا بن یعقوب علیه السلام است و ایشا بقول اصح سیزده پسر داشت داود علیه السلام از همه خرد
تر بود و از روی [illegible] تیز گوسفندان برادران باشارت والد بزرگوار با فلاخن و توبره سنگ و عصای شبانی میکرد آورده اند که در مبدا این امر روزی بپدر گفت که چون
من [illegible] از [illegible] اندازم [illegible] ایشا فرمود که ای پسر چنان معلوم میشود که ایزد تبارک و تعالی روزی تو [illegible] کرده است نوبتی دیگر با پدر گفت که در فلان
موضع [illegible] شیری دیدم رام بر وی سوار شدم گوشهای او را گرفتم وی متابعت من مینمود در پرسش جواب داد که حضرت ذوالمنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو گرداند
روزی نیز [illegible] گفت که چون در میان جبال سیر مینمودم تسبیح میگویم کوهها در آن امر با من موافقت میکنند ایشا فرمود که بشارت باد ترا که بخشنده بی منت
[illegible] اکرامی [illegible] خواهد داشت طایفه از ارباب تاریخ آورده اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشمویل علیه السلام نازل شد که قاتل
جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد چون روغن قدس را که در قرن بر سر وی نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن [illegible] باسینه
و فلان [illegible] باشد [illegible] اشمویل علیه السلام بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت ایشا دوازده پسر خود را نزد آن حضرت حاضر کرد
مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت خوب صورت بودند یکی از ایشان [illegible] و طول قامت و صباحت [illegible] از سایر جوانان امتیازی داشت
اشمویل علیه السلام [illegible] غالبا قاتل جالوت این جوان خواهد بود چون امتحان نمود علامات [illegible] وجوه [illegible] خطاب الهی نازل شد
که یا اشمویل [illegible] الناس علی الحسن الجمال وانی لا اختار العباد علی طهارت القلوب اشمویل علیه السلام مناجات فرمود که یا رب فرزندان ایشان [illegible]
شخص موعود در میان ایشان خطاب آمد او را ولدی دیگر است و این امر خطیر حواله بوی است اشمویل علیه السلام با ایشا گفت که فرزند دیگر خود را حاضر کن
جواب داد که دیگر پسر ندارم آنحضرت فرمود که مرا عالم السر والخفیات خبر داده که ترا فرزندی دیگر است گفت یک پسر دیگر دارم کوچک است بنابر قصر قامت
و زردی عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع بچرانیدن گوسفند مشغول است آنحضرت روی توجه بدان جانب نهاده
بوادی رسید که آب بسیار در آنجا میرفت داود علیه السلام را دید که هر نوبت دو گوسفند را برداشته از آب میگذرانید آنحضرت بنور نبوت دانست که مطلوب همین
او است نزد او رفته سلام کرده قرن مذکور را بر سر او نهاده روغن معهود در او افکند روغن از موضع خود ترشح نموده ان تاجی بر سر آن سعادتمند با ایشا گفت
بر قامت همایونش راست آمد بعد از آن اشمویل علیه السلام از داود علیه التحیة پرسید که درین ایام هیچ امر غریب مشاهده نموده ای گفت درین اوقات روزی
شنیدم که گفت ای داود من را برگیر که فلان دشمن را من بقتل آورد مرا برگیر که بکار تو خواهم آمد آن سنگ را برداشته در توبره نهادم و از سنگ دیگر نیز صدا
مسموع شد که مرا برگیر که جالوت را الغریب [illegible] خواهد کرد و باز از سنگ اولین شنیدم که گفت که من ترا در قتل جالوت معاونت خواهم نمود و سنگ دیگر
گفت که من حجر موسی علیه السلام ام که فلان دشمن خود را بزور دفع کرده [illegible] جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نه و بجانب وی انداز که معاونت او را از پای در خواهم آورد
چون آن سنگها را در توبره نهادم مجموع با هم متصل شده یک سنگ شد اشمویل علیه السلام این سخن را استماع فرمود گفت ای داود دل خوش دار که نوبت
سلطنت بنی اسرائیل بتصرف تو خواهد آمد باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی از این سر اظهار نفرمائی [illegible] این حدیث را بنوعی دیگر در کتب خویش
آورده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بود و داود علیه السلام بجهت ایشان مطعومات میبرد ناگاه در لشکر ندای بگوش آنحضرت رسید که مرا برگیر
و [illegible] که دشمن خود را به سینهای [illegible] هلاک گردانید جالوت را من قتل خواهم کرد آنحضرت او را برداشته در توبره نهاد و چون قدم چند رفت از سنگ دیگر آواز
شنید که ای داود مرا برگیر که من حجر یعقوب علیه السلام که فلان و فلان از اعدای خود را من کشت آن را نیز برداشته در توبره نهاد چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد
که هر کس بمبارزت جالوت مبادرت نماید و او را بقتل آورده ملک دختر خود را بوی دهد و او را در مملکت خویش شریک و سهیم گرداند چون این سخن بسمع اشرف داود
علیه السلام رسید با برادران گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود و او را بقتل نمیرساند گفتند که تو از محض جنان و عدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانند که مجلس
مقابله و محاربه جالوت نزار گفت بتوفیق الله تعالی من میروم که جالوت را کشته او را بقتل رسانم اخوان گفتند خاموش باش که ترا علیه هرگز [illegible] حاصل نشده آن حضرت
شد پس رخصت برادران نزد منادی آمده فرمود که برای ملک عرضه دار که اکنون که قدم در میدان مبارزت نهاده ام از روزگار جالوت بر می آورد منادی

را بشرف عرض رسانید که هیچکس محاربه جالوت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار او فرمان داد چون حاضر گشت از حال او استفسار کرد آنحضرت فرمود که
ملک بوعده که کرده وفا فرماید هم بیک لحظه جالوت را شر او را معاونت کنیم بی همتای مقهور و منهزم گردانم طالوت ازین سخن قوی مستظرف متعجب شده ترا با این
جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که آن مردود شدید البطش قوی الهیکلست تو هیچ نفس خود را در طعن و ضرب از مایش کرده داود علیه السلام جواب داد که در
رعایت اغنام هرگاه سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ و گرگ قصد گوسفندان میکرد سر پنجه زور و بازوی دشمن فرسای جد او را از یکدیگر جدا میساختم و بی وساطت
تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میکردانیدم چون طالوت آنحضرت را در حرب پیشه شجاعت اسپی و جوشنی بدو ارزانی داشت و آنحضرت را بکمر مسلح گردانید بجنگ جالوت
فرستاد گویند آن جوشنی بود که اشمویل علیه السلام بطالوت سپرده بود گفته بر قامت هر که درع راست آید جالوت بدست او بقتل خواهد آمد جوشن بر مسامی مبارک
آنحضرت آمد طالوت ازین معنی شادمان گشت و چون آن طبقه مرتبه بر اسب سوار گشت قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده اسب و جوشن را نزد طالوت فرستاد
پادشاه و مخصوصانش گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از محاربه او پشیمان گشته آنحضرت را حاضر گردانید از اسب فرود آمدن و سلاح دادن او استفسار نمود
حضرت نبوی فرمود که ای ملک به اکرم معتاد نبوده ام با اسب و سلاح اگر اشاره فرمائی بطریق عادت خویش با وی محاربه کنم ملک گفت اختیار ترا است داود علیه السلام توبره
و فلاخن و عصا بهمان ارژدهای در برابر جالوت آمده با ایستاد جالوت از وی پرسید که بچه مهم آمده جواب داد که آمده ام تا با تو محاربه کنم و دمار از روزگار تو برآرم
بر سبیل استهزا او را سخریه گفت بکدام سلاح جنگ خواهی کرد اگر می توانی چندانکه قوت و توانائی داری این عصا بر من بزن تا بر تو دست یابم و ترا از آلات حرب [illegible]
بر جای میکرد آنحضرت اشارت بفلاخن کرده بعد از قیل و قال دست مبارک بتوبره برده و آن سه سنگ را که یک سنگ شده بود از آنجا بیرون آورده در فلاخن نهاد
بجانب جالوت انداخت و زبان گوهر فشان را بتکبیر ملک کبریا گشاد و در آن حال ملایکه و وحوش و طیور و شجر و مدر موافقت آنحضرت در تکبیر آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان
افتاده آوازهای مهیب بمسامع اعدای دین رسیده فزع و خوفی قوی بر دلهای ایشان استیلا یافته باد صعب در وزیدن آمده خود جالوت را که بر دو انبی صد و پنج رطل وزن
وان سنگ بفرمان قادر بیزوال در هوا سه قسم شده یک قطعه بر پیشانی جالوت ودماغ او راه یافت و از قفای او بیرون رفت و جالوت بلا از سر
آن زخم منکر از اسب در افتاده براه دوزخ شتافت و دو قطعه دیگر بمیمنه و میسره متوجه شده و مخالفان دین منهزم شدند بنی اسرائیل تیغ در ایشان نهادند داود علیه السلام
مهر ساکت خود جالوت رسانیده و سر پر شر او را از ترکیب بدن جدا ساخته نزد ملک بنی اسرائیل آورده و بر زمین افکند اهل توحید را فرح و مسرت بسیار افزوده مظفر و منصور
مراجعت نمودند بعد از چند روز داود علیه السلام از طالوت التماس نمود که بوعده وفا کند چون از گفته خود پشیمان شده بود این حدیث بر وی گران آمد مع ذلک بداود
علیه السلام گفت که من بر سر قول خود هستم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای بنات الکبار روزگار است آنحضرت استطلاع نمود طالوت جواب داد که سیصد نفر از اعدای
دولت روز افزون بر ما نده حاضر باید گردانید تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان آن بود که داود علیه السلام از جهاد آن مطلوب عاجز خواهد آمد بلکه در اثنای طلب کشته خواهد
چون داود علیه السلام این سخن را استماع نمود بعزیمت جهاد از وطن بیرون رفت جمعی را منهزم گردانیده بعضی را اسیر کرده زبان سیصد نفر از ایشان را بریده بطالوت
رسانید داود همچنان در قضیه او متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشمویل علیه السلام نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کرده ملک طوعا او کرها آن حضرت را
حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود علیه السلام کشید و ذکر آن حضرت در السنه خاص و عام دایر و سایر گشت و مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و انقیاد
در آمدند و ولای آن سعادتمند در دلهای اقاصی و ادانی استقرار یافت از این جهت نایره حسد در جبلت طالوت التهاب یافته تخم عداوت آنحضرت در میان دل اما مادام که اشمویل
علیه السلام در حیات بود مجال اظهار آن نداشت بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک با یکی از پسران خود گفت که او را بکش چه میترسم که دولت از خاندان ما منتقل
شود پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داود علیه السلام چگونه تجویز این صورت میکنی آن نمود منع او اصلا موثر نیفتاده پدر را همچنان در مقام عداوت و خشونت یافت
لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود است باید که آنحضرت را خبر کنی تا محافظت جانب خود کند بعد از آن طالوت در باب قتل آن حضرت با اولاد
و خواص خود مشورت نمود ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که ملک را در قصد وی دختر ملک مساعدت کند طالوت بخانه قرة العین آمده با وی گفت که بدین
مطلوب دارد که انکشاف مجال آن موقوف بر یاری و معاونت تست دختر پرسید که آن کدام است گفت مرا اسم عین ما جهتها در تکمیل مقصود تو مشغول دل دارم گفت قتل شوهر
تو دختر جواب داد که از آن میترسم که داود علیه السلام ازین قضیه وقوف یابد و مکر عداوت نسبت بتو را هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را از بهر دوستی میداری این
در دفع او موافقت کنی دختر نیک اختر گفت که چند بر در هلاک آن نمی توان نمود من درین باب حیله اندیشیده ام که ملک را بهنگام فرصت خبردار سازم طالوت از استماع
این سخن خرم و خوشدل گشته بسلطنت مراجعت نمود آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر احتراز واجب داند بعد از اندک فرصتی باعتقاب داود علیه السلام
از شبها مقدار رطلی در شکم پر شراب جامهای آن حضرت را با پوشیده و بر سر یکه انداخت و آنحضرت را بشتاب معرض داشت و داود علیه السلام را شراب بسیار داده ام و
با سر پر خویش در خواب است گو بیند در بستر شراب خمر مگو ز نیم چون طالوت این صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده با شمشیر بجنب قطره آب بر بالین داود علیه السلام ضرب
چنان زد که جامهای که بر سنگ پوشیده بود با مشک نیم ساخته چند قطره شراب بر وی طالوت رسید گفت خدای بر داود رحمت کناد در خوردن خمر طریق عیب از مرغی در [illegible]

مدت طالوت ازین حرکت منکر ونزاع وعاقبت کار او روایات مختلفه بظهور رسیده بر ایراد بعضی از آنها اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند چون طالوت گمان برد که داود علیه السلام بر دست وی کشته شد همان لحظه پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود علیه السلام پشیمان گشتم چه میدانم که بنی اسرائیل بمقام او مرا اسلاک نکردانند و جبار منتقم بر من غضب کند لاجرم بدست خویش خود را هلاک میکنم تا کفارت گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر را ملاحظه کرد گفت خاطر پریشان مدار که داود علیه السلام زنده است طالوت استبعاد نموده متحیر شد دختر آنحضرت را آواز داد تا از گوشه ظاهر گشته بحجره من آمد چون ظاهر شد با طالوت گفت من میدانم که باغوای شیطان برین فعل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عز وجل جزای فعل بتو رساند مرا دران اختیاری نخواهد بود و طایفه از ثقات گویند که چون طالوت جزم کرد که داود علیه السلام را کشته از خانه دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بیتوته کرد و در شب دوم ازین قضیه داود علیه السلام ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود بر بالین سر و دیگری در پایان پا و تیر دیگر بر یمین و یسار او فرو برده بازگشت چون صباح گشت طالوت از خواب درآمد تیرها را شناخته دانست که داود علیه السلام زنده است آه سرد از جگر پر درد برکشیده گفت ایزد تعالی داود علیه السلام را بیامرزد او کریم بوده بهتر از منست چه من بکار فاسدی بجهت قتل او کردم و او بعد از قصد در قتل من حسب مروت غالب شد اذیتی نرسانید داود علیه السلام مدتی پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف می فرمود و در وقت آنحضرت آوازه قتل شوهر در میان مردم شایع گردانید منقول است که طالوت داود علیه السلام را تعاقب کرد و او بر دیری درره بدر آمده از نظر جبار غایب شده بغاری رسیده در آنجا مخفی گشت همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی پرده بر در غار تنیده در غار را پوشید طالوت هم از لحظه بدان موضع رسید چون نسج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت پس از مراجعت حواس امر فرموده تا در طلب آنحضرت بکوشند و بواسطه تفحص ایشان جمعی از ... علما و احبار بنی اسرائیل زبان طعن و ملامت در باره او بطالوت دراز کرده او را از تعرض آنحضرت منع میفرمودند بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته قتل اشراف احبار و علمای بنی اسرائیل فرمان داد و جهال که پیوسته بقتل اهل دانش مبادرت و مبادرت می نمایند هر کجا عالمی گمان بردند سر بریده جسدش را از پای در آورده تا بجایی که عورتی را نیز داد بر دندان از علم بهره داشت و اسم اعظم حق سبحانه و تعالی بر وی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد که بقتل رساند سرهنگ مسیح در کشتن آن بیچاره نکوشید و او را در خانه خویش پنهان ساخت چون مدتی بدین حال بر آمد طالوت از کرده پشیمان گشته با فغان و زاری قیام نمود و شبها در خانه ها بر آمده گفت ای عاصی قبول است ... آیا کسی شنیده باشد از طالوت کرده آنچه کردی و در ماتم از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل بر آورده اکنون آمده بایدی تا مشتغل بیکاری و مشغول ... و مردگان لحظه آسایش نموده آرام گیرند این چه حالت است مرده و زنده از دست تو در رحمت اند طالوت بسیار ازین حدیث خون و علما یاد ده شد کار بر سرهنگ دشوار گردید در رحم آمده گفت ایها الملک ترا چه مطلوب گفت مرا از اعمال ذمیمه خویش علم در ندامت افتاده ام و دنیا را توبه میخواهم اجابت اقران می ... اگر میدانم عالمی در عالم زنده مانده است دستان کن بخاطر حالی را از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال و حیل این شاهی ... بقریه رسیده عجوزه هستی سر تکلیم باکن گرده ملک خشمناک گشت و حکم فرموده هر عجوزه هستی که در حیطه تصرف ما رسید همه را هلاک سازند بعمل نموده عمل نمودند ملک در وقت خواب فرموده چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازند تا از بهر رحمت نمایم یکی از خواص عرض داشت دراین جا که مرتبه محال چه شاه بهنگام غضب هیچ خروسی زنده نگذاشته اند تا وقت خواب ... آن ترا بیدار کنیم طالوت ازین سخن اضطراب او از زیاده پذیرفت و بنیاد بیقراری کرد سرهنگ بعد از اخذ پیمان از وی بر رسیده که بعد بر امثال این حرکات اقدام ننماید طالوت سوگندان غلاظ و شداد یاد کرده سرهنگ را اول بروی سوخته بجهات عورتها از ساختن قتل مامور شده بود اعتراف نمود طالوت بان عجوزه ملاقات کرده از قیده خون و قبول توبه و عدم قبول استفسار نمود عجوزه گفت من این معنی را نمیدانم اما بر قبر اشمویل علیه السلام رویم امکان دارد که آن مشکل آنجا ساده گردد بعد از آن طالوت و پیرزن و سرهنگ بر مرقد مطهر اشمویل علیه السلام حاضر شدند پیرزن بعد از مناجات و ... اسم اعظم حق سبحانه و تعالی را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشمویل علیه السلام بفرمان ملک علام از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی بیفشاند گرفت چون آن کس را دید تعجب نموده پرسید که قیامت ظاهر گشته یا نه اما طالوت را قضیه دست داده و مشکل پیش آمده میخواهد که از بندگان شما معلوم کند که او را توبه او را می پذیرند یا نه آنحضرت فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شده گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بدان اقدام ننمودم و هر چه کرده بود مشروح باز نمود اشمویل علیه السلام فرمود که توبه تو منحصر است بر آنکه ترک مملکت کرده از اسباب جهانداری برهنه شده با پسران خود بجهاد و غزا روی و مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و سرت بکوثر رسانی آنگاه ایشان را تجرع ثانی و بعد از آن خود چندان حرب کنی که تو نیز بدرجه شهادت رسی چون آنچه فرمودم بجا آری شاید که حضرت باری عز شانه بر تو از فضل و کرم خویش ببخشاید و بر تو رحمت کند اشمویل علیه السلام چنین شرایط قبول توبه طالوت تقریر فرموده خاطرنشان نموده در قبر مطهر خویش رفت و بحال اول معاودت نمود طالوت بمنزل خویش مراجعت کرده از عزم آنکه مبادا فرزندان بادی مواهب نمایند اندوه مضاعف گشته ... ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی که پسران بر سر وی آمده متفحص احوال او بوده از والد خود پرسیدند اگر بر شما بدرو غم برنج کس از شما باشد ما خود را فدای پدر کنیم همه منتظر الکلمه گفتند ما جانهای ... توباد مقصود ازین سخن چیست طالوت گفت حدیث آنرا ... و اشاره حضرت ... اشمویل علیه السلام را فرزندان گفتند اگر مقتول گشت یکی کشته ما حیات ... بر ... نداریم و هر چه فرمایی از طلب نفس بجای آوریم طالوت از صلابت اولاد خرم شده و حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح سازند

و تهیه اسباب حرب نموده روی توجه بمقاتله کفار آورده از عسکر خود بیرون آمد چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان یک یک بمیدان در آمده شربت شهادت نوش کردند در آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که کشته شد بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود علیه السلام قرار گرفت و او را بحالی که مطابق رضای رب تعالی بود بر میان بسته

ذکر رسالت و خلافت داود علیه السلام

بعد از انقضای ایام نبوت اشمویل علیه السلام و سلطنت طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت استعداد داود علیه السلام است آمد و حشمت و شوکت آنحضرت بمرتبه رسید که برواتی سی هزار نفر از ابطال رجال حراست و حفظ اعتاب مینمودند و آنحضرت جامع بوده میان رسالت و ایالت چه قبل از آن حضرت نبی از سبطی و حاکم از سبطی بوده قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس چون در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری عز شانه بنزول زبور که مشتمل بر مواعظ بود او را مخصوص کردانید و حسن صوت آنحضرت بمرتبه داشت که هر که آواز روح پرور آن نبی مرسل شنیدی شیفته و بیقرار گشتی اورده اند که هر گاه از حلق مبارکش آواز بر آمدی هفتاد و دو نوع کشتی و انواع مذکور مسموع شدی و وهب بن منبه گوید که هر گاه بقرائت زبور اشتغال فرمودی وحوش و طیور بیابان در حوالی او مجتمع میگشتند و در تحریک بیکدیگر حضرت نمیرسیدند و هم او گوید که جن و انس و جن مصاحبت داود علیه السلام نموده و از استماع آواز مبارک آنحضرت بی خود گشته شراره حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب گرفته در اضطراب آمد و شیاطین را جمع نموده پرسید که حرف و قلوب خلایق داود علیه السلام بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر مردم بدان جناب کمتر گردد ابالسه لعنهم الله جواب دادند ما درین فن تو را زمام دانا تری شیطان گفت اختراع مزامیر بکوشید که آواز ساز و شیوه را بشنوند و طالبان بیان بدو قرار یافته بترتیب بربط و مضامیر و سایر ملاهی برداخته بر آلات لهو مشغول گشته بعد از اتمام مناهی منواهیش اهل قیام نموده و مردم را از جاده هدایت بوادی ضلالت و غوایت افکندند وهب بن منبه گوید که داود علیه السلام منتظر کثیر البکا بوده و تفتیش ضعفا و فقرا و ایتام دارد و اکثر اوقات پوشیده و متنکر در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار کردی که داود با خلایق چگونه معاش میکند و مردم از آن حضرت راضی و شاکر هستند یا نه صفات مرضیه او الکار روزی فرشته در هیات مردان بر وی ظاهر شده حضرت داود علیه السلام بدستور معهود از کیفیت حال خود استعلام نموده ملک فرموده آن حضرت بهترین افراد بشر می بود اگر خصلتی بیند است حضرت نبوی گفت آن که است فرشته جواب داد که او خوردن او از بیت المال و مرتبه شاهی بیکنج خود از آن هم داود علیه السلام متنبه شده از حضرت عزت مبالغه مسالت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز کند که قوت او و عیالان او از آن استحصال پویند و ملهم توفیق آن حضرت را زره بافتن بیاموخت و النا له الحدید بعضی از اهل علم گفته اند که داود علیه السلام جهة طلب دنیا و تحصیل اسباب دنیا زره مساخت چه انبیا علیهم السلام ازین صفت منزه اند بلکه از معجزه بود از معجزات آنحضرت علیه السلام زیرا که آهن در دست مبارکش بسان موم نرم گشتی و دستیاری بتک و سندان و غیر ذلک نیاز نداشتی در وقع اشتغال میفرمود و معاش او که ما یحتاج آنحضرت بدان مرتب میگشت و آنچه از معاش آنجناب فاضل می آمد تصدق می نمود منقول است که چون آن حضرت در کیفیت تسبیح و تقدیس مشغول گشتی جبال و دواب بحر و بر بادی موافقت مینمودند و اورده اند که ایام مختبه فرجام حیات شریف خود را بچهار قسم منقسم گردانیده بود روزی بامارت و انس مصاحبت داشت و روز دیگر بدرس و تعلیم و تعلم شغل کرفتی روز دیگر بر مسند قضا نشسته براستی حکم کردی در میان خلق و روز دیگر بمناجات پروردگار و عبادت خالق لیل و نهار پرداختی و روزی دیگر بزاری و اهل بیت خود در ساحتی مروت که تو نیز همراه داشتی بر کاه احدیت کردانید که یا رب در حکم تو چگونه معاش کنم که مرضی حضرت تو باشد خطاب آمد که باید هر که مرا دوست دارد او را دوست دارم و باید در حکم تو بر سایر جهان صادر گردد چنان که بر نفس خود و از قرابت برادر و غایب خود احتراز رود جناب احدیت سلسله از جبار داوری است بحضرت قادر مختار سلسله بدان آنحضرت عنایت فرموده بود که یک طرف مجره که عوام آنرا کهکشان گویند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه جناب نبوی که دست مردم در حقیقت دعوی که با هم داشتند میرسید و آن سلسله بشبه آهن در صنع و لون آتش در نظر می آمد و هر گاه حادثه از حوادث نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی صدای آن صادر گشتی و بسمع آن جناب رسیدی و از آن کیفیت واقعه معلوم میفرمودی و هر صاحب درد که دست در آن زدی از جمیع دردها و الم شفا یافتی بعد از نقل آن حضرت بسرای آخرت بنی اسرائیل آن را حکم ساخته قطع دعاوی و خصومت تو بسعادت آن میکردند چون صاحب حق و صدق دست دراز کردی سلسله در محل توجه نموده بقبضه اش در آمدی ظالم و دروغ گوی بنا بر آنکه زنجیر بجانب اعلی میل کردی بمساس آن فایز نگشته تا بدین شیوه عمل می نمودند تا شخصی مکری اندیشیده سلسله از میان مرتفع شد صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر قیمتی با مینی سپرده بود و عند المطالبه امین منکر شده صاحب ودیعت گفت که حکومت بسلسله بریم تا امین مهلت خواست و در عصای مجوف آن جواهر را پنهان نموده روز موعود مدعی و مدعی علیه باشراف اسباط از دو سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت دست دراز کرده سلسله را بگرفت همه را معلوم شد که در دعوی خویش محق است آنکه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این سلسله دار تا من نیز دست در سلسله زنم صاحب امانت عصا را ستانده پرمکر زنده سلسله رفت و روی با سمان کرده گفت یا رب تو میدانی که من آنچه این مدعی سپرده بود تسلیم نمودم و حالا ذمت من از آن بریست دست در سلسله بسان اول نزد خود برد و دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شدند هیچکس را در آن زمان بر سر وقوف نماند تا شخص تا این عصای حضرت اورده بدین حیله و شده و بر جوهر میزد آن را بصباح چون شد بهم و سر از خواب بر آورده دیگر سلسله ندیدند بعضی از مفسران گفته اند که تشدید و تشدید ملک داود علیه السلام در آیه کریمه و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب مشیر بر آن است ... آنحضرت بمرتبه رسید که شرح در محراب عبادت ...

دیاب بسر بردی هزار نفر پاس او داشتندی و مهابت آن جناب در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند در خلوت سخنی مخالف شرع و عقل بر زبان جاری
گروهی گفته اند که منشاء التشدید ملکه آن بود که شخصی یکی از اشراف بنی اسرائیل را نزد آن حضرت آورده و بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است مدعی علیه انکار نمود
داود علیه السلام از مدعی گواه طلبید آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمد که حضرت نبوت پناهی فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تامل نمایم همان شب در خواب
دید که گوینده میگفت که مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب القتل است اورا بکش داود علیه السلام بیدار گشت و با خود گفت که بمجرد خواب شخصی را چگونه توان کشت
بعد از آنکه سه شب متعاقب این خواب دید مدعی علیه را طلب داشته فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی ثبوت
جریمه بکشند داود علیه السلام جواب داد من از جانب پروردگار بدین کار مامورم چون آن مرد دانست که جناب نبوی در قتل او جازم است گفت یا نبی الله مرا بجهت
غصب بقره مواخذه و معاقب نکنند بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را بناحق بقتل آورده بودم چون حضرت نبوت و خلافت پناهی روح آن شخص را به مرکز
اصلی فرستاد هیبت عظیم از آن حضرت در ضمایر مردم قرار گرفته هیچکس را اسرار و جهرا مجال مخالفت و عناد نماند مراد از لفظ حکمت نبوت در باب فصل الخطاب
اقوال متعدده ملاحظه گشته برایراد سه وجه از آنها اکتفا میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ بیان کلام و اجرای احکامست دوم آنکه غرض علم و حکمت است اصابت حکم
قضا سیم آنکه حضرت امیر المومنین و امام المتقین امیر البررة و قاتل الکفرة علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه فرموده است که مراد از لفظ فصل الخطاب [illegible]
بر مدعی و توجه یمین بر منکر در فیصل قضایا میان بریکی ازین دو طریق است ذکر تنبیه داود علیه السلام کقوله تعالی اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان طایفه از امور
گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس همایون آن حضرت میگفتند که روزی بر سلک ازبنی آدم نگذرد که ذلتی ازوی در وجود نیاید داود علیه السلام با خود گفت
در یک روز محراب یعنی مقام عبادت جهد کنم تا هیچ امری نامستحسن از من صادر نگردد از جهت اراده ازلی بدان متعلق گشته که سهوی از آن حضرت صدور یابد جمعی از نقله اخبار آورده
اند که سبب غفلت و ابتلای داود علیه السلام آن بود که روزی مناجات نمود که یارب من در صحف تو خوانده ام که بیش از من انبیا را عطایای ارجمند مخصوص گردانیده
و ملحوظ نظر عاطفت داشته من میدانم که بار بکتاب کدام عمل مستحق عنایات حضرت عزت تو شده اند تا بدیشان اقتدا کنم که از مواهب سنیه تو فایز و بهره مند گردم
خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیده ام و ایشان دران حالت بعروة الوثقی صبر تمسک نموده سزاوار اصناف و الطاف گشتند داود علیه السلام
گفت الهی بنده متوجه من گردان تا دران مصابرت نمایم و استحقاق کرام تو پیدا کنم وحی خداوندی در رسید که ای داود جا دارد بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان روز
حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود بعضی گفته اند که یوم موعود روز دوشنبه نهم شهر رجب بود در آن روز داود علیه السلام در محراب صومعه قرار گرفته بود و بخواندن زبور اشتغال
که ناگاه طایری بهیئت کبوتری که جسد او از ذهب و جناحش از دیباج مکلل بدر و منقار او از یاقوت احمر و چشمهایش از مروارید و پایها از فیروزه بود در روزن صومعه در آمد
پیش آن حضرت نشست داود علیه السلام از حسن و لطافت آن کبوتر متحیر گشته با خود اندیشید که اگر غذا گرفته بپسر خود دهد تا موجب فرح و سروری گردد و چون دست بگیرد
او دراز کرد که بگیرد وحش آن کبوتر اندکی متباعد شد آنحضرت از [illegible] الهی زبان بسته زبور خواندن را ترک کرده و برخاسته متوجه جانب کبوتر شده آن طیر
از روزن پریده رفت داود علیه السلام برخاسته بربام رفت باطراف جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایر کجا رفت درین اثنا دیده اش بجانب بوستان اوریا
در پرواز است داود علیه السلام برکنار بام رسیده نظر در بوستان انداخته بی اختیار چشم مبارکش بر زنی افتاد صاحب جمال که برکنار حوضی غسل میکرد آن عفیفه چون سایه
در آب دید موی های خود را پریشان کرده تا تمام اندام او بپوشید حضرت نبوی از مشاهده [illegible] میلی در خاطر شریفش پیدا شد و کس مامور شد تا از حال آن جمیله استفسار نماید
بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه اوریاست و در آن اوان اوریا در رکاب خواهرزاده آنحضرت تواب نام بجانب جابلقا رفته و محاصره قلعه
مینمود بعد از آن حضرت داود علیه السلام بتواب پیغام داد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و طریق آن
بود که هر که تابوت سکینه در مقدمه جنگ میرفت جهت میدان محاربه مینمود که فتح میکرد یا کشته میشد چون تواب مضمون پیغام داود علیه السلام باوریا رسانید اوریا که از
مبارزان مقرر بود و بقتال اهل قلعه شتافت و چندان جنگ کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت تواب فتح نامه بداود علیه السلام فرستاد آن حضرت باز پیغام فرستاد
که اوریا را باز بدستور معهود بمحاصره حصن دیگر فرستد اوریا قلعه دوم را نیز فتح کرده در فتح سیم شهید گشت در بعضی از روایات آمده است که اوریا در جنگ اول
شد اهل تفسیر و تحقیق میگویند که فرستادن تواب اوریا را بجنگ و قتال پادشاه داود علیه السلام از مفتریات اهل بدعت است چه انبیا علیهم السلام ازین حیله ها
مبرا و منزه اند بلکه داود علیه السلام این سعی [illegible] نموده بود که اگر اوریا بقتل آید محصنه او را در حباله نکاح آورد و روایتی دیگر آنست که زلت آن حضرت آن بود
که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحه خود را اطلاق دهد و او را بجانب نکاح و بعد از مدتی برغبت خویش با اهل عناد و شقاق در مقابله و مقاتله آمده درجه شهادت
یافت چون اوریا کشته شد حضرت داود علیه السلام بعد از انقضای ایام عده محصنه اوریا را خطبه کرده و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی العقد تو رضا میدهم که اگر از تو پسری
متولد گردد ولیعهد و خلیفه تو باشد حضرت داود علیه السلام بدین معنی رضا داده آن عفیفه را در حباله نکاح آورد و سلیمان علیه السلام ازوی متولد شد و بعد از رحلت پدر بزرگوار بر سریر پادشاهی متمکن
گشت چنانکه مشروح درین اوراق مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون مدتی بدین گذشت داود علیه السلام غافل از آنچه بود که از وی خطیه صادر شده حق عز و علا [illegible]

کیفیت ظاهر آنحضرت بر صدور زلت چنان بود که روزی از حجاب بعبادت و قرائت زبور در صومعه خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمود
سوی پاسبانان معهود دران روز شخص این مقرر نموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس نگذارد که بخلوتخانه درآید در اثنای این احوال جمعی از نزدیک خود
یافت با خود اندیشید که دخول این جماعت بی خصومت نباشد مگر بجهت ظلم بوده ایشان گفتند ما را با هم خصومت است بس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل مکن
و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود علیه السلام پرسید که خصومت شما از چیست
یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب یعنی بدرستی که این برادر من است و مرا و راست نود و نه گوسفند
بس [illegible] گفت که یک گوسفند خود را بمن ده و غلبه کرد بر من درین خطاب داود علیه السلام فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجه ترا بنعاج
خود ضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی از شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک
بسوال نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم چون داود علیه السلام از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده
بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه یعنی این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از نظر غایب شده باسمان رفتند داود علیه السلام دانست که ایشان فرشتگان بوده اند بجهت
تنبیهی نموده تا پیدا گشتند چون آنحضرت متنبه شده اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت گویند چهل شبانه روز سر از سجده برنداشت مگر برای ادای نماز و تجدید وضو اما
چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست در اثنای تضرع و گریه ندای نبوی رسید که ای داود فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که
ترا عفو کردم و از خطای تو درگذشتم فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب ارباب تواریخ چنین گویند والعهدة علیهم که بعد از آن جبرئیل علیه السلام آمد و بشارت
مغفرت رسانید داود علیه التحیه سر از سجده برداشت و گفت الهی هرچند که مرا [illegible] عفو [illegible] اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بر وی ظلم کرده ام
و او را در مهالک انداخته محصنه اش را در قید نکاح آوردم فردای قیامت در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود و وهب بن منبه گوید چون آن حضرت
صورت واقعه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا برو و از وی استحلال بطلب که اورا بجهت تو زنده گردانم داود علیه السلام موجب فرمان بر سر قبر اوریا
آمده ندا کرد که یا اوریا جواب داد که کیست که مرا از خواب بیدار میکند و لذت آرامم برهم زد حضرت نبوی فرمود که منم اوریا گفت یا نبی الله سبب آمدن چیست [illegible]
آنحضرت جواب داد که آنچه از من نسبت بتو صادر گردیده در گذر اوریا گفت که آن کدامست داود علیه السلام جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت
ترا بحل کردم چه بنابرآن [illegible] قرار گرفتم داود علیه السلام خرم و مسرور از سر قبر او بازگشت بار دیگر خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادلم در استحلال
اجمال سخن گویش کافی نیست تفصیل اجمال را باوی بازگوی بس داود علیه السلام مراجعت کرده بسر قبر اوریا آمده ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش
بیدار میسازد آنحضرت فرمود منم برادر تو گفت یا نبی الله دیگر باره از بهر چه قدم رنجه کردی گفت آمده ام که از من عفو کنی جواب داد که سابقا عفو کردم داود علیه السلام فرمود
ترا بجنگ برای آن فرستادم که شربت شهادت چشیده زوجه ترا تصرف کنم اوریا جواب داد داود علیه السلام سه نوبت طلب بحلی [illegible] اغماض نمود
چون مایوس گردید بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و سخت واویلا برداشت [illegible] وای برداود در آن روز که داد مظلومان از ظالمان بستانند وای برداود
در آن روز که داود را با گناه کاران بجانب دوزخ کشند در اثنای [illegible] ندائی از آسمان رسید [illegible] ترا امرزیدم داود گفت یارب تو غافرالذنوبی اما اوریا از من عفو نمی کند
خطاب آمد که ای داود فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت کند چندان نعیم و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته خصومت را بر طاق نسیان نهد داود علیه السلام
گشایش زبان دانستم مغفرت [illegible] شامل حال من گشت [illegible] اوریا و اندیشه در خاطر [illegible] جمعی گفته اند که داود علیه السلام بعد ازین قضیه [illegible]
[illegible] و دران ایام [illegible] خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم ندم بود و خلیفه عقیده آن است که اعطای سلسله مذکوره که سبق ذکر یافت بعد از غفران زلت بوده آن حضرت
[illegible] احکام عالم پیوسته در میان است حکم براستی میکرده در حین حال نبوت پناهی [illegible] مذکور رشد صدور یافت سلسله مرتفع شده داود علیه السلام [illegible]
از شاع سلسله از حضرت باری بخشش و هدایت باری [illegible] نموده فارق باشد میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد [illegible] قضایای
عباد را انقضا رسانند ذکر شلوم بن داود علیه السلام ناقلان اخبار سلف آورده اند که در اوانی که حضرت داود علیه السلام بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده برنمیداشت
امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاد جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گشته [illegible] سلطنت
گشت و اکثر اولاد و خاندان نبوت [illegible] مملکت را باید تصرف نموده [illegible] معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار تو
درین باب عتاب فرماید جواب اینست که گوییم بنابر آنکه اعدای دولت علم در ممالک [illegible] خطیر را اختیار نمودیم و چندان دمدمه و فسون بر وی خواندند که
منقاد ایشان شده طرح اساس سلطنت افکند و چون داود علیه السلام ازین معنی خبر یافت محاربه با پسر خود مکروه داشته با خواهرزاده خویش و وزیر روشن ضمیر [illegible]
یک در جرات و دلاوری نظیر و عدیل نداشت [illegible] علیه السلام [illegible] از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون [illegible]
[illegible] حضرت داود علیه السلام وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که [illegible]

نوبت شرایط نصیحت بجای آورد تا شوم از مقام شقاق بمرحله وفاق آید و از خود ضمیر نزد شوم آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت والدین بزرگوار باز داشت
حضرت نبوت مآب مقرر شرف ذکر است مراجعت نمود فرزند عاق از مصاحبت خلیفه باستحقاق قرار نمود آن حضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین را استمالت
باز گرداند و ثواب را گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر خلاف آنچه گفتم از تو صادر گردد یقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید ثواب بشوم را تعاقب نموده در پی
و از وصیت داود علیه السلام غافل شده دست تطاول بقتل او دراز کرد چون مراجعت نمود صورت واقعه را معروض داشت آن حضرت متاثر شده ثواب را
بان کردار ناصواب بقصاص تهدید نموده بواسطه مصلحت سلطنت در قتل او تاخیر و توقف بجای آورد چه ثواب سردار فوج جنگ و پردل بانام و ننگ بود تا در مرض
الموت بسلیمان علیه السلام وصیت فرموده در قتل ثواب تقاضی جایز ندارد و سلیمان علیه السلام بعد از فوت داود علیه التحیه بقصاص برادر و وصیت پدر عالیمقدار ثواب را
از بار سر سبکبار گردانید منقول است که در زمان داود علیه السلام کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب می نمود درین اثنا وحی الهی نازل
شد که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند من با وی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم بعد از انقضای وعده خود اراده من بدان متعلق گشته که ایشان را ببلیه
مبتلا گردانم تا عدد این جماعت کم گردد اکنون از سه حادثه یکی اختیار کن و حوادث ثلاثه عبارت از سه ساله قحط است و استیلای دشمن و نزول طاعون در سه روز
داود علیه السلام با حضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار فرموده ایشان را مخیر گردانید همه گفتند تو پیغمبر و پادشاه مائی هر چه مختار تست مرضی ماست آنحضرت
فرمود که بلای قحط مستلزم فتح باب محنت و قطع صله رحم است و تسلط اعدا شماتتی عظیم دارد و بلای طاعون حظوری مکند که خبر شاه و ران است که در خانهای خود بعلت طاعون
هلاک شوید و تفویض امور خود بر خداوند عالم نمایید که وی از حلم ارحم و اکرم الاکرمین است همه نصیحت داود علیه السلام را قبول نموده سر تسلیم و گردن انقیاد نهادند
آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با نسا و اولاد در یک موضع مجتمع گردیدند داود علیه السلام با علما و فضلا و اخیار و ابرار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس بر آمده سر بر
سجود نهادند و بتخشع و تضرع اشتغال نمودند دعای آنحضرت و اخیار در همان روز باجابت مقرون گشت حضرت نبوی سر مبارک از سجده برداشته علما را
داود بعد از رفع بلیه طاعون شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب از روح تهی کرده بودند سبحان خالقی که در غضب که با
بر خاک عجز میکند عقل انسان چون اکثر قوم بدعای آن حضرت از غضب الهی خلاص شدند آن حضرت با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند اعم احسان بر ذمت همه
واجبات و هیچ شکری زیاده برین نیست که مسجدی درین موضع پاک بنا کرده شود بنی اسرائیل بکمر متابعت آنحضرت بر میان جان بسته عازم هر چه فرموده بود گشتند
ذکر بنای مسجد بیت المقدس داود علیه السلام چون اطاعت و انقیاد قوم را معلوم فرموده درین باب بدرگاه مفتح الابواب مناجات نمود رخصت ایزدی حاصل شد
بتاسیس مسجد اقصی بجد و جهد تمام مشغول شدند آورده اند که آن زمین مشترک بود در میان بنی اسرائیل مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا شخصی که از
باب امتناع نمود قوم بحضرت نبوت پناه آمده گفتند که اگر حصه خود مفید و شی بها نستانیم میکنیم والا بخلاف رضای تو داخل مسجد میکرد ایم آن شخص شکایت نزد داود علیه السلام
رفته داود علیه السلام فرمودند ما برضای تو قطعه زمین را میخریم اکنون حصه خود را بچند می فروشی گفت هر چه رای حضرت تو اقتضا کند داود علیه السلام فرمود که اگر جواب
زمین ترا بر گاو و گوسفند گردانیده بتو تسلیم نمایم و اگر زیاده ازین نیز خواهی سر انجام کنیم آن شخص گفت مقدار قامت هر دو گردد زمین که تعلق بمن دارد دیوار بنا کرده
و آن محوطه را پر از زر و دینار کرده بمن داد تا راضی شوم داود علیه السلام با بنی اسرائیل در صدد بهای آن قطعه زمین در آمده لا علاج شدند درین اثنا گفت یا نبی الله عالم الغیب
والشهاده بر ضمایر مطلع است میداند که مغفرت جریمه از جرایم خود را از آن سر میدارم از تمامت گنجهای دنیا مقصود من با قوم بجز برده اینقدر درم و دینار اکنون بر خیز
و بتعاله بنای مسجد مشغول شوم من برضای الله تعالی بجهت مغفرت جریمه خود از بهای آن محقر گذشتم حضرت مغفرت او را نوازش نموده جهت آمرزش جرایم او بدرگاه غافرالذنوب
مناجات کرد بعد از آن با اخیار و اشراف قوم بتاسیس بنیان مسجد اقصی اشتغال نمود چون دیوار بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید
که سعی شما مشکور شد و مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید که اراده چنان است که معبد ایشان باهتمام یکی از فرزندان داود علیه السلام تمام گردد
مناقب و مآثر پدر و پسر در میان خلق بر فرقدان رسد مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته دست باز داشتند و بعد از فوت داود علیه السلام بر خالق الجلال
والاکرام در تعمیر مسجد اقصی سعی بلیغ نموده باتمام رسانید چون صد سال و بروایت صاحب معارف صد و پنجاه سال از عمر داود علیه التحیه گذشت در ضحی ارض صلوات
روح مطهر آنجناب بمرقد قدر و بهشتاب جان بکمش جانستان بریاض جنان خرامید و کلام من قبل و من بعد و ابن قتیبه گوید که در روز شهادت آن حضرت را ابر دامن گستر
مردم از شدت حرارت آفتاب متضرر گشته نزد سلیمان صلوات الله علیه الملک المنان بردند آنجناب طیور را فرمان داد تا پر و بالها را هم پیوسته بالای مردم سایه افکندند چون
خلق از آن ضرورت مطمئن آمدند باز آن حضرت عرضه داشتند فرمود که مرغان جانب آفتاب را بحال خود گذارند طرف دیگر را بگشایند تا باد بر خلایق وزیدن گیرد
آورده اند که در آن روز چهل هزار از رهبانان بنی اسرائیل وفات داود علیه السلام را مشایعت نموده عدد عوام را بغیر از خالق الانعام کسی نمیداند **ذکر سلطنت سلیمان**
علیه السلام اصحاب اخبار و سیر گویند که ولادت سلیمان علیه السلام از بنت حنا بعد از قبول توبه داود علیه السلام اتفاق افتاد و از اوان صبا و مبدء نشو و نمای
همواره آثار اقبال لایح بوده و علامات جلال ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت و در زمان حضرت داود علیه السلام در کلیات امور با آنحضرت مشورت می نمود

چند چیز عجیب و غریب از آن حضرت مشاهده گشت که داود علیه السلام عقیده مند گشت که عنقریب بمعارج نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانکه شمه در ضمن این حکایات لایح کمال
آن جناب بوضوح می پیوندد اول آنکه داود علیه السلام شخصی را از فرستادن باحکام قضایا اشتغال داده و مهمات برایا منقطع ساخته روزی عورتی زیبا که در حسن و ملاحت
همتا نداشت بواسطه دعوی مالی که نزد شخصی داشت پیش قاضی آمد قاضی فریفته جمال او گشت چون ساختنه مراجعت کرد معتمدی را نزد آن جمیله فرستاد
سینه ملتمس او نهاده جواب داد که مرا میل بتزویج نیست قاضی بی ادب او را بزنا دعوت کرده و مخفیه پیغام فرستاد ازین فعل شنیع دارم جواب داد
از خیانت اقصی القضات نومید شد استغاثه پیش صاحب شرطه یعنی میر دیوان آمد و او نیز مثل قاضی یافت بعد از آن بصاحب سوق التجار و امیر بازار استغاثه برد
بکار رفع آماده جواب انسک شنید چون آن عفیفه صالحه رحمة الله علیها از همه مایوس گردیده پناه بجانب داود علیه السلام برد حاجب را نیز چون بدین باب یافت چون
هیچ یک مفتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنج خانه خویش بنشست عشار روزی آن سه خدا از ایشان ناراضی در یک مجلس جمع گشته از آن
حکایتی میکشند تا سخن بنز بند گران جمیله شده و از خویشتن داری و استغنای او داستانها زده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید مستلزم هلاک او باشد تا از دغدغه
و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای کوتاه بنا و آن چهار روسیاه بران قرار یافت که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد که با وی مباشرت میکند لاجرم
کلمه شهادت چنین مشقوق گشته نزد داود علیه السلام رفته این حدیث منکر را معروض رای آنحضرت گردانیدند داود علیه السلام بمقتضای نحن نحکم بالظاهر
بر شریعت حضرت موسی علیه السلام مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود سلیمان علیه السلام چون این حکم را شنید از محکمه بیرون با جمعی از کودکان
پسر داحشمه مواصلت نمودند بعد از خروج از مجلس پدر مجلسی ساخت و بسعادت نشست و کسی فرستاد جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در حقیقه فرمان توقف بیابند
آنگاه یکی از آن صبیان را که در مجلس داود علیه السلام آن عفیفه قرار گرفته بود نشانده و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند چنانچه آن چهار رجل در محکمه
بنا بر بیان عفیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت کودکان را از هم جدا کرده یکی از ایشان را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چه بود جواب داد که سیاه سلیمان او را
بگوشه فرستاده دیگری را احضار فرمود از رنگ آن سگ سوال فرمود گفت سرخ است همچنین ثالث و رابع را طلبیده استفسار نمود چون اقوال ایشان را مختلف یافت
فرمود ای مردم بدانید که فسقه فجره یعنی آن چهار کس بخواسته در شهادت دروغ صالحه مستوره را سنگسار کنند بعد از آن کودکان دیگر گفتند این گواهان دروغگویند
چهار لحظه یکی از ملازمان سلیمان صورت واقعه را بآنحضرت داود علیه السلام رسانید آنجناب باحضار شهود آن فرمان داد و میان ایشان تفرقه فرموده از هر یک
دیگری جدا تجسس لون کلب نموده چون اقوال با هم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار ناپسندیده
بنای دیگر آنکه دو عورت هر یکی طفلی داشتند و بجانب صحرا رفته بودند و از اطفال غافل شده قضارا یک طفل را گرگ در ربود آن دو عورت در طفل باقی مانده
منازعت کرده یکی گفت ثمرة الفواد منست و دیگری نفیر بر آورد که قرة العین مادر خود است عاقبت الامر بمحکمه داود علیه السلام رفته احوال خود را معروض گردانیدند
حضرت نبی بمقتضای آنکه بایا متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بزن والیه میدارد چون خصمان از محکمه بیرون آمدند سلیمان علیه السلام ایشان را
که پیغمبر خدا مهم شما را چگونه منقطع رسانید یکی از آن عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان علیه السلام کاردی طلبیده کودک را گرفت پرسید که با این کودک چه خواهی کرد
که او را دو نیم کرده بهر یک از شما نصفی میدهم یکی از آن دو زن بقطع راضی شد و دیگری در گریه افتاد و گفت طفل را تسلیم رفیق من کن بدین قسمت راضی نیستم سلیمان علیه السلام
فرمود که فرزند از عورتیست که بقسمت راضی نشد این حدیث معروض رای داود علیه السلام گشت از کیاست فرزند سعادتمند تعجبها نمود دیگر روزی داود علیه السلام و سلیمان علیه التحیه
در سیر بودند که نظر ایشان بر جمعی افتاد که کودکی در میان آن جماعت افتاده کودکان او را یابن الدم ندا میکردند داود علیه السلام از نام اصلی کودک پرسید جواب دادند بغیر ازین نامی دیگر ندارد
سلیمان علیه السلام با پدر گفت یا نبی الله از حال این صبی تفحص و تجسس باید نمود داود علیه التحیه فرمود که اختیار تراست سلیمان علیه السلام باحضار آن قوم امر نمود
بعد از جمعیت کیفیت تسمیه آن طفل پرسید جماعت مذکور گفتند که این کودک بنا بر وصیتی که پدرش کرده بدین نام موسوم گشته چون سلیمان علیه السلام مبالغه در تفحص نمود
اقرار کردند که پدر این صبی بواسطه ضرب و زخم بقرب مرگ رسید در آن حال وصیت با مرءه حامله خود کرد که اگر پسر از تو متولد شود او را ابن الدم نام کن و اگر دختر باشد
ابنة الدم سلیمان علیه السلام پدر عالیمقدار را از کیفیت واقعه اخبار نمود آنحضرت امر نمود آنکه از برکه مشغول عصب کشته بودند و باعث بر کشتن مقتول اعمال بود از خونبهای
بوارث داد و گناهکاران را قصاص فرمود دیگری از احکام سلیمان علیه السلام که داود علیه التحیه و التسلیم بدان عمل نمودی حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا از آن حضرت صادر شده
بود تفسیر این اجمال آنکه دو شخص یکی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا در آمده زراعت تمام بجان رسانید قال الله تعالی وداود و سلیمان اذ یحکمان فی
الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین نفش در اصل لغت رعی پراکنده شب چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد حضرت داود علیه السلام آورده بر وی دعوی کرد
اغنام او حرث مرا تباه کرده تقصیر یوحنا ثابت شد که شب اغنام را بی پاسبانی گذاشته داود علیه السلام فرمود که مقوان زرع را قیمت نمودند بنا بر فرمان داود علیه السلام
زرع را متصرف گشت گوسفندان را در عوض خسران بایلیا داده متخاصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان علیه السلام از ایشان پرسید که قضیه شما چه سان بفیصل رسید ایشان صورت
واقعه را معروض داشتند سلیمان علیه السلام فرمود که پیغمبر خدا حکم پسندیده کرده اند اما اگر مرا در میان شما حکم میکردند حکم میکردم که تراضی طرفین حاصل شود

رسانیدند فرزند سعادتمند را طلب داشته از وی پرسید سلیمان علیه السلام ادب نگاه داشته امتناع نمود بعد از الحاح و مبالغه فرمود که اغنام را اصحاب حرث بدهند
تا از نتایج آن منتفع شوند و حرث را اصحاب غنم بسپارند تا مرتبه اولش رسانند آنگاه هر یک مال خود را متصرف شوند داود علیه السلام ازین حکم پسندیده
فرمود و الا بیزع الله عنك یا بنی و را رفیما سخی حسین شاکر و راضی گشته مراجعت نمودند منقول است که سلیمان علیه السلام مبعوث گشت از ملك الملك ملکی طلب
کرد که بعد از وی نصیب هیچکس از ملوک نگردد مطلوب آنحضرت بانجاح مقرون گشته صاحب خبر توتی الملك من تشاء گشت انس و جن را و وحش و طیر را فرمانبردار
آنحضرت گردانیده و باد را مسخر کرد و چون سلیمان علیه السلام بر مسند سلطنت استقلال یافت شیاطین را امر کرد تا بساطی بافند از ابریشم که لشکرگاه باشد چون عزم
جائی میشود میفرمود تا سراپرده آنحضرت را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود بر یمین و یسار صف کشند و باد را بطلبید
مأمور گردانیدی تا بساط را برداشته بمقصد رساندی کقوله تعالی تجری بامره رخاء حیث اصاب و ذلك ان الریح مع قوتها تحمل الزرع فلا تحرکه بعضی گفته اند
سلیمان علیه السلام صبح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل شادمان نمودی در طول و
عرض مملکت اصحاب اختلاف کرده اند جماعتی گویند تمامت ملک ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالك معمور عالم شدند
دو مؤمن و دو کافر مؤمنان سلیمان علیه السلام و ذوالقرنین و کافران نمرود و بخت النصر و گروهی گفته اند که سلیمان علیه السلام در اوایل حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر حیات
مملکت فارس را با آن منضم ساخت **ذکر اعلام بنای بیت المقدس** بعد از انتقال داود علیه السلام از دار دنیا بسرای عقبی سلیمان علیه السلام باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی
آن مایل و راغب شد و هر یک از طوایف جن و انس را بامری بازداشت و استادان چابک دست را فرمان داد تا اول بنیاد شهر نهادند از سنگ رخام
بر دوازده سور و هر سوری در عهده اهتمام سبطی در آورده بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان معادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد
و نقره و طلا و مانند آن گرد آوردند و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگ تراشان را فرمود که آلات و الواح ترتیب کردند و بنایان سنگهای زرد و سرخ
و سفید و سبز بهم ترتیب داده بنای دیوار مسجد بانجام رسید و ستونهای آن از احجار شفاف نصب کردند و سقف و جدار مسجد را با انواع گوهر مرصع ساختند و از
لمعان جواهر زواهر هوای المسجد در شب تاریک حکم روز روشن داشت بعد از فراغ از عمارت سلیمان علیه السلام مجلس عظمی ترتیب داده و احبار یهود و اشراف
قوم بنی اسرائیل را جمع فرموده گفت این خانه ایست که خالصاً مخلصاً بجهت عبادت او ساخته و پرداخته ام باید که کسانی از علمای ربانی و عالمان [illegible] خالی
نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور بود و بعد از چون بخت النصر بر شام مستولی شد شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار
مسجد شریف برکنده بولایت خود برد و آورده اند که شیاطین از برای سلیمان علیه السلام حصون و قلاع در اطراف بقاع برافراشتند از آن جمله در ولایت یمن حصنی چند در
غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور فرشتگان و پیغمبران و عباد صالحین و کارشناس و طیور و سباع در آن پرداختند منقول است
که دو صورت شیر ساختند و سریر سلیمان علیه السلام را بر پشت ایشان وضع نهاده طلسمی کرده بودند که هرگاه آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها با هم
میگردانیدند و آنجناب پای مبارک بر آن نهاده بر سریر نشستی بعد از سلیمان علیه السلام یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بر بالای تخت رفته بر جای آن
تکیه کند و چون قصد کرد که بر فراز سریر رود از آن دو شیر یکی دست بر بالای ملک زد که ساق او بشکست **نظم** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف * مگر اسباب بزرگی
همه آماده کنی دیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد والعلم عند الله آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت چنان تراشیده بودند که قابی چند
و کوبانیده است و چون آتش بجوشیدی معابج سنگی بر اطراف او نصب کرده مطبوخ را بیرون آوردندی ایزد تبارک و تعالی آل داود را بشکر امر فرمود اعملوا آل
داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سلیمان علیه السلام پیوسته اظهار شکر میکرد و عنایت ربانی که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده میگفت یا ایها الناس
علمنا منطق الطیر و معنی این آیه کریمه دالست بر دانستن اصوات طیور که سلیمان علیه السلام از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس آن
جناب آواز کرد سلیمان علیه السلام از قوم پرسید که میدانید که کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او میدانند سلیمان علیه السلام فرمود که لدوا للموت و ابنوا للخراب
در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که بر در ایوان سلیمان علیه السلام میدانی مسطح ساخته بودند دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و زبان حال بانی مقال مترنم بود
این [illegible] اگر تو باز خواهی ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر [illegible] فرمان داد تا فرش آن میدان را یکی
از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی از طلای مرصع بجواهر هر روز از ایوان بمیدان سپردند و بعد از تفریق مجلس بمحل خود می آوردند و کرسی بسیار از طلا
و نقره در برابر تخت نصب کردند و جناب آصف بر کرسی که در پیش تخت موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و بر کرسیهای دیگر جماعتی
از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر خلافت چهار هزار کس از خواص و چهار هزار دیو و چهار هزار پری بر گرد حشم بر میان بسته می ایستادند
و تا بدن بی بدیلش از حرارت آفتاب متضرر نشود طیور بر بالای سر مبارکش سایه چنان حلقه زده بال با بال حرارت خورشید را مانع میشدند و سلیمان علیه السلام
هر روز از زمان طلوع مهر جهانتاب تا وقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن با ایوان مراجعت کردی و بعضی از حرمان [illegible] نمودی

نموده

نموده و زمان کار فراغت یافتی در زمان مخصوص بعبادت مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت گذرانیدی منقول است که در مطبخ آنحضرت هر روز هفتصد کر جو آرد نان می پختند
و مناسب این قدر مطعومات دیگر مهیا میداشتند و خود با یکی از فقرا نان از آرد جو پخته خوردی بطون کتب پر مشحون است باین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت حضرت
سلیمان علیه السلام بغایت قصوی رسید خواست که طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را نوبتی ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گذارده باشد
نخست از رب الارباب درین باب رخصت طلبیده اجازت یافت جهت آن جمعیت بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را
فرمان داد که دو هزار هفتصد دیگ ساختند که مسافت میان دو کنار هر یک بروایتی اقل هزار گز بود و در تاریخ یافعی مسطور است که در آن دعوت از جمله حیوانات دو هزار [illegible]
رسیده بود و بتقدیر تسلیم باقی اشیا را برین قیاس باید کرد و چون در آن صحرا اطباق مخلوقات از اقطار آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد از آن دو ماهی عظیم
بدان پذیرفته قدرت و حلق خود را بجنبش درآورده ارزاق خلایق به سلیمان علیه السلام نماید لاجرم یکی از دواب بحری را فرستاد و آن دابه بانگی رسیده با حضرت سلیمان
گفت که چون از توجه ندائی مسموع من شده که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر مطبخ تو نوشته اند [illegible] سلیمان علیه السلام فرمود که بمطبخ رو
و آنچه ترا کفاف باشد تناول نمای آن دابه متوجه مطبخ شده هر چه در آن مدت برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و متوجه آن حضرت بازگشته گفت اطعمنی یا نبی الله
حضرت نبوت پناهی چون دید که طعامهائی که استادان بجهت او مرتب گردانیده بودند یک مخلوق تناول نمود و هنوز [illegible] متعجب شد و حیرت بر
ذات بی نظیرش استیلا یافت آن دابه گفت یا نبی الله از زبانه هر روزه خورش ثلثی از قسمتهای دیگر را که حواله میکنی سلیمان علیه السلام فرمود که آنچه تو یک لحظه خوردی
بجهت ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته بودم و درین بیابان از برگ نسته ام تو خوردنیها بپایان رسید دابه گفت یک امروز نیز [illegible] التماس حضرت
خدای عزوجل مرا مهمانی تو فرستاده گرسنه باز گردانیدن از مروت نباشد ترا چون طعام یک جانور معدود و میسور نمود چرا آخر در معرض آن شفقت [illegible]
و وحش و طیر و بهایم را چگونه طعام میدادی سلیمان علیه السلام ازین سخن متنبه شده بحضرت رزاق بی منت پناه گرفت و بانابت مشغول شد و گفت یا رب العالمین
من بنا بر عدم وقوف بود بر من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت قال سبحانه و تعالی و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون
حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون وهب بن منبه و کعب الاحبار روایت کنند که چون حضرت
سلیمان بر پشت باد پای سوار شدی حشم و خدام با خود بر نشانیدی و دیگهای سنگین همراه بودی هر دیگی گنجایش ده شتر داشت در پیش بساط برای چهارپایان
ساختندی و باد آن را گرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر رحلت نموده بولایت یمن گشت و چون بمدینه طیبه رسید گفت بدار هجرت نبی آخر الزمان
طوبی لمن آمن به و تبعه و از آنجا بمکه معظمه رسیده فرود نیامد و بتعجیل بگذشت و در آن وقت خانه کعبه مشرفه مملو از بتان بود بعد از عبور سلیمان کعبه بسیار گریه
و اضطراب آمده بخداوند تعالی بنالید حضرت باری سبحانه بر وی وحی فرستاد که چه چیز ترا بناله در آورد گفت یا رب سلیمان علیه السلام پیغمبری از پیغمبران و متابعانش که همه از
اهل توحیدند از نواحی من گذشتند فرود نیامدند و نماز نگذاردند و مرا از اصنام پاک نساختند خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و دل خوش دار که من ترا از بتان
ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از روی ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و قرآن کریم و کتابی جدید عظیم در میان نازل سازم و از نور تو
با دل برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من از عباد خویش و معمار تمت او پیغمبر این عمارت توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک
سازد و مرا اشراف و اعیان عباد بزیارت و طواف تو ترغیب گردانم و سلاطین منابع قوم را چنان مشتاق لقای تو سازم که [illegible]
بسوی تو در پرواز باشند [illegible] سلیمان علیه السلام از نواحی مکه معظمه گذشته و قطع منازل نموده بوادی النمل رسید و باعتقاد بعضی مفسران وادی
از طایف بشاه موران سپاه [illegible] بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او در هبوط و نزول متضرر نگردند و باد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانید
[illegible] ضاحکاً من قولها [illegible]
تا آنکه موران [illegible] **نظم** [illegible]
سلیمان با حشمت [illegible]
بر مهتران [illegible] و هم لا یشعرون [illegible]
مبین جواب است حضرت سلیمان علیه السلام جواب پسندیده آمد سؤال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است یا از تو گفت از من آن حضرت فرمود که چگونه گفت سریر تو بر باد
و تخت من کف دست تو یا نبی الله بار سلیمان علیه السلام پرسید که لشکر من زیاده است یا از تو گفت از من حضرت سلیمان گفت [illegible] مور التماس نمود که چندان امر
فرمای که بعضی از حشم خود را عرض دهم آنحضرت اجابت فرموده شاه موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آیند و منظور نظر پیغمبر خدای گردید آورده اند هفتاد هزار فوج
و عدد ایشان بجز خدا نداند [illegible] کسی ندید سلیمان علیه السلام پرسید که بیش از نصیب لشکر هست گفت یا نبی الله به آنکه هفتاد سال بدین منوال ظاهر گردند آخر نشوند حضرت
سلیمان تعجب نموده چون عزم ارتحال فرمود شاه موران نصف پای ملخ حاضر گردانید **نظم** پای ملخی نزد سلیمان بردن * عیب است و لیکن هنرست از موری **حدیث بلقیس ملکه شهر سبا**

آورده‌اند که حضرت سلیمان علیه السلام هر یک از طیور را مهمی باز داشته بود و هدهد را بجهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر است تعین فرموده بود
در ارض جنان دیدی که مردم روغن را در شیشه صافی بیند در اثنای بعضی از اسفار باب احتیاج افتاد و آنحضرت از رحال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت
و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و هر چند او را بیشتر طلبید کمتر یافتند چه در آن محل مجال یافته بملک سبا رفته بود و مفصل این مجمل آنکه چون سلیمان
علیه السلام در اوان جهانگیری و کشورگشائی متوجه دیار یمن گشته بحوالی شهر سبا رسید و چون سرزمین خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود
آمد تا نماز گزارد و لشکر با تناول اطعام و هدهد فرصت یافته چون آن حضرت را مشغول دید با خود اندیشید که پروازی نماید و طول و عرض آن مملکت را در نظر آورد در هر مقتضی
اندیشه طیران نمود و از هوا در بستانی بر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خود باز خورد و از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت این شهر را شهر سبا گویند
و زنی درین دیار حاکم است بلقیس نام دارد و او دوازده سرهنگ که هر سرهنگی هزار مرد مقاتل دارد پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب پرست‌اند هدهد
سلیمان علیه السلام تمامت حالات ظاهر و نهانی آن بلده را معلوم کرد بازگشت چون آنحضرت هدهد را غایب یافت معرف صیور را که از سرور بود و لشکر طیور
طلبیده بجای او فرستادم سلیمان علیه السلام از بی‌جهت همه لشکر محتاج بآب بودند عظیم خشمناک گشته فرمود که هر آینه او را عذابی سخت کنم تا عبرت سایر طیور گردد یا آنکه ذبحش
سازم لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین بعد از آن عقاب بجدا کردن هدهد فرمان عقاب پرواز نموده او را در ملک سبا یافت جمی آمد با عقاب
بخدمت سلیمان علیه السلام آمدند آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت و در پیش خویش کشید و فرمود که لاعذبنه عذابا شدیدا گفت یا نبی الله یاد کن آن روزی که برای
حساب نزد حاکم عادل بر پای داشته باشند سلیمان علیه السلام دست از وی برداشته پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین حضرت سلیمان
پرسید که آنجا چه دیدی جواب داد که زنی را یافتم که مالک ایشان است موسوم به بلقیس دختر شراحیل پادشاه در شوکت بعید و ملوک آن طرف را … نموده …
این معنی را سوال میکردی که شما گفتم شنیده عاقبت دختر … ملک جن … نام را بخواست و از وی بلقیس متولد شد و شراحیل بغیر از بلقیس فرزندی نداشت بعد از
خلق را باطاعت و انقیاد خود خواند اهل یمن دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد او در آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری بر خود حاکم نمودند رعیت از ظلم آن ظالم بجان
رسیده همت بر دفع او گماشتند و بلقیس نیز درین باب اندیشها نموده آخر الامر رسولی نزد آن ملک فرستاده پیغام کرد که من مصلحت چنان می‌بینم که هر دو مملکت یکی شود و …
بیکدیگر مبدل شود و این صورت وقتی رو می‌نماید که تو مرا در حباله نکاح آوری … ملک ظالم ازین سخن عظیم خرم شد منتهای آرزوی خود …
… در ساعتی که بلقیس سعد بود بر ملک مجلس عقد منعقد شد در شب زفاف بلقیس … در آن شب شراب بسیار بر ملک پیموده …
را بتیغ … و مملکت … صافی گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت خداوند عز شانه اسباب حشمت بلقیس داده … تختی مکلل
و سایر جواهر قیمتی بود در زمانها داشته گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی ذرع طول و در … ارتفاع داشت چون هدهد از احوال بلقیس شمه معروض کرد از
حضرت نبوت پناهی پرسید که بلقیس و قومش چه مذهب دارند گفت وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله حضرت سلیمان علیه السلام فرمود که چرا سجده نمی‌کنند
مر خدای را که ظاهر میگرداند چیزهای را که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض و گفته‌اند … باران در آسمانهاست و نبات در زمین الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات
والارض و یعلم ما تخفون وما تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم بعد از آن سلیمان علیه السلام با هدهد گفت ببینم که تو راست گفتی در آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغ
گویانی آنگاه به آصف فرمود که بلقیس و اعیان او نامه در قلم آورد ایشان را باسلام و متابعت خود دعوت فرماید آنجناب بموجب فرموده مکتوبی مرقوم نمود …
سبحانه وتعالی انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین سلیمان علیه السلام نامه را مهر کرده به هدهد داد و بجانب سبا فرستاد …
سبا … گفته‌اند که از منزل حضرت سلیمان علیه السلام تا مقر بلقیس مسافت … بود در وقت … حضرت نبوت پناهی …
نامه بر سوی … و بجانب … باز گرد اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون چون هدهد به سبا رسید … بلقیس
بسته بود آنگاه از جانب دریچه قصر پرواز نمود و … در رفت و بر سینه بلقیس نهاد چون از خواب در آمد بر سینه خود مکتوبی دید و در … بسته بود و مجلس نزد او
نمود متعجب گشت که آیا … این نامه را تواند … حیران … نظر کرده هدهد را دید دانست که حامل نامه اوست بعد از آن مهر خاتم سلیمان را مشاهده نمود …
لرزیده و نامه را گشاده خواند و باحضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاده مضمون مکتوب را تقریر کرده …
که رای شما درین باب چیست ایشان اظهار شوکت و قوت کردند و گفتند عنان امر و نهی بدست تست هر چه فرمائی که متابعت بر میان بسته فرمان برداریم …
در … ملکه … گفت شنیده‌ام که سلیمان علیه التحیه … مردی است که … پادشاه و پادشاهزاده است از بنی اسرائیل … بدین موسی علیه الرحمه …
میخوانند … بلقیس گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة … من بجانب ایشان هدیه میفرستم فانی مرسلة الیهم
بهدیة اگر سلیمان علیه السلام کامل سلطنت است پس هدیه را قبول خواهد کرد و اگر رتبه نبوت با آن منضم دارد هدیه را رد کرده از ما بجز اسلام … نخواهد
و بر تقدیری که پادشاه باشد با او مقابله و مقاتله دشوار است در باب مشورت … صورت مواقف … بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزیده غلام …

[illegible]

در وجود کیسو و … شریک بودند و یاقوتی ناسفته در حقه … نموده و … از زر … و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر و طلا و نقره بر رسم پیشکش ترتیب داده و منذر نام …
… که … و درایت از اقران امتیاز تمام داشت بسفارت و رسالت نامزد فرموده مجموع را با وی سپرد و طایفه از عقلا را مصحوب او گردانید و با منذر گفت که چون
بآن بارگاه گردون اساس رسی از حضرت سلیمان علیه السلام التماس نمای که زنان را از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این بروی آسان است و استفسار کن که درین حقه چیست
و آن دانه … سفتن آن چگونه تواند بود اگر قول و فعل او بر مقتضی صواب بود … و الا نزد من آر و ازو سوال کن که آن آب که نه از آسمان نازل شده
و نه از زمین بیرون آید که چون تشنه خورد سیراب شود کدام است و با منذر گفت که اگر سلیمان بنظر تحقیر و کبر نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر از شوکت و ابهت
او میندیش و با وی دلیر و بجرأت در سخن درآی و اگر بطریق رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبر خداست آنگاه در سخنان آن حضرت … تامل نمای و از
سر تواضع و تخشع جواب ده چون … رسولان بموجب فرموده متوجه بارگاه فلک اشتباه حضرت نبوت پناهی شدند جبرئیل علیه السلام فرود آمده آن حضرت را از
حالات و حل مشکلات خبر داد و سلیمان علیه السلام دیوان را امر کرد تا در میدان وسیع … از طلا و خشتی از نقره فرش انداختند و در ممر رسولان جای …
خالی گذاشتند و خلق افزون از حد … چون در میدان مجتمع شدند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویه صفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محل وحوش
و سباع … آمدند و سریر حضرت سلیمان را در میان نهادند و آنحضرت بر تخت حشمت مکلل گشته چهار هزار کرسی زرین و سیمین بر یسار و یمین ترتیب داده و … اسرائیل
و عظمای دولت بر آنها قرار گرفتند و اجناس طیور بر بالا پر بسته سایه بر سر ایشان انداختند رسولان بلقیس رسیده در مشاهده کمال احتشام آنحضرت مدهوش
و متحیر گشته نظر … ملکه سبا بر آن خشت زر و سیم افتاده از محقر هدیه خویش شرم داشتند … در موضعی از ایوان … حضرت سلیمان …
بیفکندند و چون بصف دیوان و شیاطین نزدیک شدند شکلهای غریب و عجیب دیدند … ایشان استیلا یافت متوقف شدند …
از آن محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمایید و خاطر جمع دارید که سیاست سلطنت و معدلت آن حضرت بمرتبه ایست که امثال ما شیاطین را … مجال …
رسانیدن رسولان بر افواج و طبقات انس و جن و اجناس … حیران … عبور نمودند و بمجلس سلیمانی راه یافته حضرت نبوت مآب ایشان را …
نظر ملاطفت کرد و منذر پیش آمده نامه بلقیس را … رسانید حضرت سلیمان علیه السلام از مضمون آن … منذر …
عذرها معروض داشت و چون ملتمسات … صواب نمای … سریر نبوت … مردان را از زنان جدا ساخت و فرمود که درین حقه …
و شما میخواهید … آنگاه بنابر التماس ایشان دیوان را امر فرموده مثقوب کرده شد و فرمود که آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و از زمین … شود عرق …
که تشنه … رسولان تصدیق نموده حضرت سلیمان علیه السلام هدیه ملکه سبا را رد کرده …
… بعد از آن با منذر گفت … و با ایشان بگوی … و الا لشکری … که ایشان را طاقت مقاومت آن سپاه نباشد
و شمار او در ممالک … اخراج نمایم منذر بعد از مراجعت در پایه سریر ملکه سبا قضایا که گذشته بود بتفصیل تقریر کرد و ملکه گفت … حضرت سلیمان علیه السلام نه پادشاه است …
… سلطنت … مرا طاقت مخالفت و مقاومت با او نیست …
خردمند با رسولان … نزد سلیمان علیه السلام فرستاد پیغام داد که من … بخدمت می‌آیم تا فرمان حضرت را انقیاد و متابعت …
سفر فرمان داد و حکم کرد و سریر او را در هفتم خانه نهاده مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را … برگرفت و جمعی از معتمدان و خواص را بحراست … گماشته
خود با تجمل و حشمتی که … بجانب معسکر آن حضرت روان شد و منزل پیموده … فرسخی لشکرگاه نبوت پناهی نزول نمود چون
بامداد آن سلیمان علیه السلام از آمدن ملکه سبا خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از ملاقات بلقیس … تخت او را بیاورد عفریتی از جن
گفت من سریر بلقیس بیاورم پیش از آنکه از مقام خود برخیزی و سلیمان علیه السلام از صباح تا وقت زوال در مجلس حکم می‌نشست چنانچه سابقا شمه گزارش یافت
قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین سلیمان علیه السلام فرمود که زودتر ازین میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک
به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم زنی و باز کنی و در معنی کلمه قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر گفته‌اند که ایراد آنها …
تحریر نیست نزد جمهور مفسرین قایل این عبارت آصف برخیا است که تخت بلقیس را حاضر گردانید و آورده‌اند که آصف اسم اعظم میدانست و … دعوات را با آن
خواندی دعای او مستجاب شدی چون سلیمان علیه السلام دید که تخت بلقیس نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار من است و مرا آزمایش میکند که شکر
او میکنم یا کفران میورزم هر که شکر خدا کند جل ذکره فایده آن بنفس او عاید گردد و منقولست که در زمان وصول بلقیس سلیمان علیه السلام فرمان داد تا مجلس را …
که … نشان ندید او را فرمود تا تخت بلقیس را نوعی دیگر آرایش کرده در برابر سریر نهادند قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا
یهتدون چون بلقیس بپایه سریر رسید حضرت سلیمان علیه السلام رعایت … کرده بر کنار سریر … جای داد و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب تخت
خویش نظر میکرد و سلیمان علیه السلام … از وی پرسید که آیا این سریر تست … قالت کانه هو …

نوبت بنا بر خردمندی بلقیس اطلاع افتاده نزد خواهرش فرود آورد و بعد از چهل روز که خواهر حضرت خصایل حمیده آن ضعیفه را و شمایل گزیده او را معروض رای انور خواص محرم
بنوبت بنابی از خبر این جمعیت پریشان شده بعرض سلیمان علیه السلام رسانیدند در ساقهای ملکه سبا موی بسیار است آن موجب نفرت گردد و سلیمان علیه السلام خواست تا بعین الیقین مشاهده
نماید که آنچه درباره بلقیس میگویند صدق و کذب است لاجرم دیوان را فرمود تا بر روی آب برجی مرمر ساخته شد و در نظر بیننده معاینه آب می نمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفت
و هر کس نزد وی آمدی بضرورت از آن صرح عبور بایستی نمود و بلقیس را در آن محل طلب داشته چون ملکه سبا بکنار صرح رسید بخیال آنکه آب است ساقهای خود را برهنه کرد تا پای
در آب نهاده نزد آن حضرت رود حضرت سلیمان علیه السلام فرمود که این آب نیست بلکه آبگینه است قدم بران نه و چون بلقیس منفعل شده بتهیه معذرت پرداخت بمضمون
حضرت [illegible] در فرقان حمید مبین باید که قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین سلیمان علیه السلام بعد از اسلام ملکه سبا را در حباله نکاح
آورده و درباب ازاله شعر پایش مشورت نمود دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره راهنمایی شدند و پیش از آن رسم حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود بوده در بعضی
از تواریخ مسطور است که سلیمان علیه السلام فرمود تا بجهت ملکه سبا تختی ساخته شد از زر خالص و جواهر شاهوار از نتایج الکان مرصع گشته بر پیرامون آن سریر قرب هفتاد [illegible] بود
که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانهای ایشان از مروارید بود و هرگاه سلیمان علیه السلام بر تخت ملکه سبا رفتی از منقار آنها بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر پایش می پاشید
و بر کنگره سریر مرغ جامی داشتند و چون آنحضرت خواستی که او را با ملکه سبا کسی نبیند مرغان پیرامون تخت جناح بالهای خود را گسترانیدندی که چشم [illegible] بر ایشان نیفتادی
و در اطراف سریر چهار طاوس منصوب بودند و از دهان ایشان بوی عنبر و عبیر فایح میشد گویند بر کرسی که آصف می نشست تیری موضوع بود که هر کس [illegible]
کردی راقم حروف گوید که هرکه صدور آن وقایع را از قضا و قدر مستبعد شمارد در سلک جماعتی [illegible] قدرت الهی [illegible] عوض نکرده باشد سلیمان
[illegible] زبان همه مرغان را [illegible] **ذکر حشمه سلیمان علیه السلام** قال عز شانه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا در باب حشمه حضرت سلیمان و جسد ملقی بر کرسی او
متعدده سمت ورود یافته زبان خامه مشکین شمامه با یراد بعضی از آنها که لایق بسیاق این کتاب اختصار نموده میگوید که طایفه گفته اند که جسد ملقی عبارت از پسر آنحضرت است
سلیمان علیه السلام در حشمه افتاد چنانچه ابوهریره رحمه الله علیه روایت کرده است که سلیمان علیه السلام هفتصد منکوحه داشت و سیصد سریه و توبتی فرموده با جمیع ایشان طواف
نمایم تا از هر یک پسری متولد شود و در راه حق سبحانه و تعالی جهاد کند و قول خود را مقرون بکلمه انشاءالله نگردانید و بعد از مباشرت یکی از آنها پیش بار گرفت و چون ایام حمل منقضی شد
نصف انسانی از او متولد شد با یک چشم و یک گوش و یک پا [illegible] قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم نفس محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیده لو استثنی لرزق ما تمنا [illegible]
فی سبیل الله چون سلیمان علیه السلام بر آن حال مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوه عظیم بر خاطرش استیلا یافت منقول است که حضرت نبوی و آصف [illegible]
و سلیمان علیه السلام ازین جهت اظهار حزن و اندوه میکرد و آصف گفت چه باید [illegible] که بغیر از عالم الغیب کسی بر آن مطلع نیست [illegible] این کودک
[illegible] این حدیث مستحسن نمود سلیمان علیه السلام فرمود که بار خدایا تو میدانی که با اینهمه ملک و حشمت [illegible]
[illegible] بار خدایا اگر تو میدانی [illegible]
[illegible] شفای خویش ازین طفل دریغ مدار [illegible] چشم و گوش دیگر بدان پسر ارزانی داشت بعد از آن آصف گفت یارب
تو میدانی که چندین نوبت از حضرت سلیمان [illegible] زمان موافق بود [illegible]
ازین طفل دریغ مدار چون آصف این کلمه را بر زبان راند حق سبحانه و تعالی دست دیگر بدان پسر ارزانی داشت آنگاه [illegible] در فرزند مناجات کرده گفت یارب ترا معلوم است
با وجود آنکه حضرت سلیمان [illegible] فرزند مرا عافیت ارزانی فرمای [illegible]
باری سبحانه و تعالی پای دیگر بدان مولود بخشیده او را صحیح الارکان گردانید و چون صحیح الاعضا گشت محبت قوی از وی در دل آن حضرت [illegible] گشت و خاطر [illegible]
نمود که شخصی مشفق مهربان [illegible] تربیت آن میوه باغ نبوت کرده بعضی از راویان گویند که جنیان نزد حضرت سلیمان علیه السلام آمده التماس نمودند که فرزند [illegible]
سپارد تا بتعهد قیام نمایند حضرت نبوی [illegible] التسلیم نمود و این معنی مرضی [illegible] بارگاه احدیت [illegible] لاجرم ملک الموت [illegible]
که روح آن نور رسیده را قبض کند و بدن او را بر کرسی سلیمان علیه السلام [illegible] منقول است که حضرت سلیمان بعد از فوت فرزند [illegible] تعزیه نهاده درین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را
بصورت انسان نزد سلیمان علیه السلام فرستاد و یکی از آن دو ملک بر دیگری دعوی میکرد که در راه چیزی کاشته بودم در حالتی که [illegible]
زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان علیه السلام از مدعی پرسید [illegible] جواب داده که یا نبی الله روزی در سیر بودم [illegible] در میان راه [illegible]
راست و چپ نظر کردم هیچ طریقی ندیدم [illegible] حضرت سلیمان علیه السلام روی بمدعی آورده فرمود که
در راه مردم زراعت کاشتن [illegible] مدعی جواب داد دنیا طریق موت است [illegible] فرزند [illegible]
علیه السلام بصدق قول او [illegible] از مجلس تعزیت برخواست و اندوه فرزند از خاطر بیرون کرد [illegible] ابن عباس [illegible] حضرت سلیمان علیه السلام
عبارت از [illegible] حضرت [illegible]

ملک

ملک بت پرست صیدان نام و چون یکی از وقایع [illegible] معروف بجهاد و غزا و قهر اعادی دین بود [illegible] امر فرمود تا بساط حضرت را برگرفته [illegible] ملک بت پرست سلیمان
کشته شد و دختری که حسنی فائق داشت تصرف نمود [illegible] حضرت پادشاه [illegible] شیطان اندیشیده فرصت [illegible] در جهان [illegible]
[illegible] از او مصور شده و بر در قصر آمده [illegible] بعد از اجازه حضرت سلیمان [illegible] شیطان نزد دختر در آمده [illegible]
[illegible] با سلیمان علیه السلام در مقام رضا [illegible] پدر [illegible] ساخت دختر [illegible]
[illegible] جواب داد [illegible] سعادت توجه [illegible] ابلیس گفت درین باب حیله آن است که چون آن حضرت نزد تو آید
از گریه باز مداری و با آن حضرت سخن نگویی و چون از تو پرسد سبب چیست اشتیاق خود را [illegible] و التماس کنی تا دیوان را امر کنند تا مشابه پدر تو صورتی
از سنگ تراشند و در صباح و رواح نظر بران افکنده خاطر خود را تسلی دهی دختر بر طریق تعلیم شیطان عمل نموده بدان حضرت [illegible] جناب نبوت پناهی
از دیوان [illegible] صورت پدر دختر [illegible] تسلیم او کردند [illegible] مصاحبت حضرت نبوی [illegible] عظیم [illegible]
با جواری خود بعبادت و پرستش اصنام مشغول شد سلیمان علیه السلام در آن مدت از آن معنی خبر نبود [illegible] خبر پرستیدن آن زن در کوی و برزن افتاد
[illegible] کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و در آن باب اضطراب نمودند آصف [illegible] سلیمان [illegible]
گفته با سلیمان علیه السلام ملاقات کرده گفت [illegible] ضعف [illegible] دریافته است پیش از انقضای ایام حیات میخواهم [illegible] مجمع خاص [illegible]
کنم [illegible] عقیده خلق [illegible] سلیمان علیه السلام بنا بر [illegible] آصف [illegible] احضار طوایف جن و انس فرمان داد و آصف رحمه الله در آن محفل فضیلت و شرف
از پیغمبران گذشته است [illegible] فصیح و بیان صریح برشمردن گرفت و چون [illegible] حضرت سلیمان علیه السلام رسید مناقب آن حضرت را بزبان [illegible]
و تعداد کرد این معنی بر آنحضرت دشوار آمده غضبناک گشت و چون مردم پراکنده شدند از آصف استفسار نمود [illegible]
ساختی و آنچه [illegible] بعد از موت پدر [illegible] آصف جواب داد [illegible] چهل روز در خانه او [illegible] پرستیده باشند
[illegible] حضرت سلیمان علیه السلام [illegible] سلیمان علیه السلام زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون
گشاده [illegible]
در خلوت خانه [illegible] مشغول شد و چون شب شد [illegible] بیرون آمده [illegible]
[illegible] یکی از عفاریت جن [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
جن و انس [illegible] سلیمان علیه السلام از [illegible] خاتم را [illegible] طلب داشت [illegible]
[illegible] تغییری در رنگ حضرت سلیمان علیه السلام واقع شده [illegible] خاتم سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت سلیمان علیه السلام در ایام [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] حسن بصری گوید که حضرت [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] میوه [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
حضرت سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] اصحاب کهف [illegible]
[illegible] این واقعه [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]

شده صورت واقعه را نزد آصف معروض داشت آصف فرمود که ظن من آن است که این شخص سلیمان علیه السلام نیست و تا این معنی بوضوح پیوندد نزد ازواج و سرایر آنحضرت رفته از
حال آن مختبه احوال استفسار نمودند ایشان گفتند هرچند که امثال سلیمان علیه السلام نزد ما نیامده آصف خلق را آگاه گردانید که این جثه سلیمان علیه السلام
و بر سریر آنحضرت قرار گرفته و صخر در اثنای جلوس بر تخت حشمت بالتماس سایر شیاطین سحر سجلات نوشته بخاتم سلیمانی مهر کرده منسوب انجناب در پایهای سریر آنحضرت
پنهان کرده بود بعد از رحلت حضرت نبوی شیاطین امر جرقات را در میان مردم شایع کردند قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون
الناس السحر و چون اعیان و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه بار تره و پیدا شد از برای کشف این امر مهم پیش او رفته تورات خواندن آغاز کردند آن ملعون طاقت استماع کلام
نیاورده از تخت عزت فرود آمد و خاتم سلیمانی بدریا انداخت ماهی آن انگشتری را فرو برد و در دام صیادی که حضرت سلیمان معاونت ایشان می نمود افتاد صیادان
در عوض اجرت آنحضرت ماهی را تسلیم نمودند حضرت نبوی بخانه مراجعت کرده آن را بزوجه خود داد تا بریان کند چون آن عورت شکم ماهی را بشکافت خاتم را
از شکم او یافت روشن گشت سلیمان علیه السلام انگشتر را در انگشت کرد همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه نبوت جمع آمدند با وجود آنکه خاتم چنین
بحکمت چنان دیوی افتاد چندان مخصوص و بهره ور گشت که انگشت سلیمانی نباشد چه مناسبت میان نقش نگین از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که حق
بنوعی بر سریر حشمت قرار گرفت دیوان را امر فرمود تا صخر را رو در رو پیدا کردند و از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را در صندوقی مقید و مغلول
کرده در دریا انداختند قال الله تعالی و آخرین مقرنین فی الاصفاد و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم یخرج فی آخر الزمان شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود علیهما السلام
فی البحر یجالسونکم و یعلمونکم دینکم فلا تقتلوا منهم بر ضمایر ارباب بصائر مخفی نماند که این حدیث جثه سلیمان علیه السلام بتطویل انجامید و سخن تا کشف در رسالت
بیان رسید سخن در از کشیدم و همچنان باقیست حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون در بعضی از تواریخ مسطور است که بنای عمارت بیت المقدس و دعوت کردن حضرت
سلیمان مخلوقات را و خوردن ماهی و تحریر آن همه مطعومات را چنانکه سابقا در این اوراق مذکور گشت در جلوس ثانی آن حضرت اتفاق افتاد والله اعلم بالصواب
کیفیت این واقعه بود نوبتی اسبان قیمتی را نزد حضرت سلیمان عرضه میدادند در این اثنا آفتاب فرو رفته نماز عصر بی اختیار از آن حضرت فوت شد
حضرت نبوی از آن صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهور است شمشیر برکشیده و ساقها و گردنهای اسبان را از بدن جدا کرد قال الله تعالی اذ عرض علیه
بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق و الاعناق صافنات جیاد عبارت از اسبان
گوهرست که گاه سم پای چهارم بالستد و معقود در زیر خبر در این آیه قبلیت که در خبر آمده است که مقصود من اصحاب الخیر و مراد از ذکر رب صلوات است و ذلک
المتقین و خیر المرسلین علی مرتضی صلوات الله علیه و آله و سلم منقول است که امر بمسح آوردن از بدیکان بدان اقدام نمایند چگونه پیغمبری بجواز آن کند بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق
و الاعناق آنست که سلیمان علیه السلام دست بر ساقها و گردنهای اسبان کشیده و همه را بعد از آن بخشید و حضرت باری جل علا بر کت جلوس منین آنحضرت آفتاب را
طالع گردانید تا حضرت سلیمان علیه السلام نماز خود در وقت ادا فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ذکر وفات سلیمان علیه السلام اهل اخبار گفته اند که حضرت سلیمان را عمر او گو
در آنجا بعبادت حضرت حق سبحانه و تعالی مشغول می بود و هر روز در آن معبد درختی از زمین سر بر زدی و درختی بطریق معهود در آنجا پیدا شد سلیمان علیه السلام پرسید که نام تو
گفت خرنوب فرمود چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو حال سلیمان علیه السلام عرفت بعد از آن خالق ارض و سما موت و حیات خبر فرستاد که وقت
تو نزدیک رسیده باید که باستعداد سفر آخرت بپردازی سلیمان علیه السلام شرایط وصیت قیام نمود و آنچه سابقا در قید کتابت آورده آگاه را از حضرت عزت
خواهش نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که بایشان رجوع شده باتمام رسانند بعد از آن جامههای سفر با کرده پوشیده و در معبدی که جهت آن بر پا شده بود
از آبگینه ساخته بود در آمده بر عصای خود در وقت قیام تکیه مینمود و قابض ارواح روح مطهر آنحضرت را قبض کرده بروضه رضوان رسانید و زبان روزگار
بدین سخن مترنم گشت نظم ملک جهان است سلیمان کجاست ملک سلیمان مطلب کان هباست بیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ملک آن است سلیمان که زملک
آزاد است منقول است که چون سلیمان علیه السلام نصب معبد درآمدی ایام دو ماه بعبادت صبر بردی و در آن مدت گماشتگان آنحضرت بمهمات ملک می پرداختند و سایر
از مهابت او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و چون چشم ایشان بآن شیشه از بیرون خانه آبگینه بر آن حضرت می افتاد گمان می بردند که او
بر پای ایستاده و چون فوت سلیمان علیه السلام در آن مقام از حد اعتدال بگذشت یکی از عفاریت از روزن صومعه در آمده بیرون دیگر از آن صومعه بر آمد
دید که او را آواز قرائت آنحضرت بخلاف سابق نشنید با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که آن حضرت از دنیا رحلت کرده است و تا ایشان تحقیق کرده از آن
قبول کردند که آب و کاه غذای او مهیا سازند تا بخوردن عصای حضرت نبوی مراد ببرند و قیام نماید و از رخنه باستارة شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفت و
یکسال از رحلت آنحضرت عصا بشکست و سلیمان علیه السلام بیفتاد بعد از آن شیاطین را بر ارتحال او اطلاع افتاد خبر فوت آنحضرت در عالم شایع گردانیدند گفته اند
که یکی از حکمتهای خفای فوت سلیمان علیه السلام این بود که بنی آدم بنابر دعاوی کاذب شیاطین چنان گمان میبردند که ایشان بسیاری از امور مخفیه و قضایای غیبیه وقوف دارند و چون
حضرت سلیمان بسرای آخرت انتقال فرمود این واقعه از ایشان مستور ماند متیقن شدند که آن طبقه در دعوی خود کاذبند قال الله تعالی فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا

بعلمون

یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین بعضی از مورخان گفته اند غرض سلیمان علیه السلام از التماس اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیه عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند
و هو اعلم بحقایق الامور ذکر لقمان علیه السلام با وجود آنکه از اکثر کتب تواریخ چنان استفاده میشود که لقمان حکیم پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته مجاورت داود علیه السلام اشتغال مینموده
غرضه از نو صد و رمی یافته و او را مخیر گردانیده بودند میانه نبوت و حکمت و ائمه اخبار قضایای او را در سلک احوال انبیای عظام منتظم گردانیده اند راقم این حروف
نیز بعد از رخصت مجلس سعادتمندی که باعث جمعیت این اوراق است رعایا متعابهم شمه از ماثر او در جریده مفاخر معبران رقمزده کلک بیان میگرداند و بالله
التوفیق قال سبحانه و تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة امام محمد بن محمود شهرزوری در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که در اصل و لادت
مملوک بعضی از اعراب بیشه که بزمین شام توطن داشتند و هم در بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده از آنجا ببرای امرت اشغال نمود و شهر بلاد از
اعمال فلسطین مدفون گشت و هم گویند بروایت دیگر که بنده سیاه بود غلیظ لب و فراخ قدم که برای اغنام اشتغال داشت و بعد از عهد بعید در زمان داود
که در آن اوان بشنید رفیقی دید بجدید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته بکلام حکمی بهره ور میگردند آن رفیق از او پرسید که تو آن نیستی که در رعی اغنام شرکت
گفت بلی گفت کدام خصلت بدین مرتبه تو رسید جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا بکار نیاید و از کفش او سودی نباشد و بقولی دیگر
اسرائیل لقمان را بسی مثقال زر بخرید و او بخواجه خود همی گشتی روزی خواجه لقمان با یکی از مردم نامناسب بر کنار رودی نرد می باخت بر آن قرار که هر که مغلوب شود
بر خوردن آب رود الزام نماید آب رود را بیاشامد با نصف مال خود را تسلیم نماید اتفاقا خواجه لقمان مغلوب شد و خصم او را بر خوردن آب الزام نمود خواجه بنا بر عدم
قدرت از آن امتناع نمود و به تسلیم نصف مال راضی نشد و معنی حیله که اگر جواب مقصود او نماید مسموع نمی کند که از سر اموال نگذرد و خصم معتقی اراده خواجه نکاه داشت
به ترس حال بر خود ناگوار آمد و تا بامداد حضرت لقمان بدستور معهود جهت گله او رفته بسلام خواجه شتافت او را اندوهناک و غمگین یافته پرسید که موجب اندوه چیست خواجه
روی گردانید و جواب نگفت لقمان سوال میکرد و گفت در نیفت اعراض وجهی نباشد که چاره مهم در دست من باشد خواجه صورت واقعه را با لقمان تقریر نمود
حضرت حکمت پناهی فرمود سهل است من با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب گردانم چون آن شخص غالب بتقاضای آن آمد لقمان گفت با تو موضع معهود میرویم خواجه
رود را بیاشامد و هر سه شخص روان شدند بعد از آنکه بدان محل رسیدند لقمان از آن مرد پرسید که خواجه مرا تکلیف میکنی که آب رود را بیاشامد آبی را که دیر وز در وقت
نرد باختن در این رود جاری بود حاضر گردان تا حریف بر سر حرف خود رود و اگر میگویی که آبی که اکنون در میان دو کنار رود جاری است میباید آشامید با آنکه در این
فرموده عمل کند و اگر مقصود تو شرب این است که با تمام رود آب را از حد فرو برد تو آن را محفوظ ساز تا بدین آب مخلوط نگردد تا خواجه از آشامیدن آن قیام نماید این سخنان
که خواجه مذکور با تو شرط کرده است که آب این رود را از آن خوردن نامی آید که رود را بیکی از طرق قابل نباشد خصم غالب از این کلمات متحیر گشته مغلوب شد چنان جدال
و مطالبه انکار از دست ایشان رهائی یافت خواجه بشکرانه این حدیث حضرت لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت آن جناب در میان مردم اشتهار یافت
این بود و طایفه گویند که سبب عتق حضرت حکمت پناهی آن بود که خواجه با او گفت که گوسفندی بکش و آنچه بهترین اعضای اوست نزد من آر لقمان قبول نموده دل و زبان
گوسفند را نزد خواجه برد خواجه بعد از چند روز دیگر گفت که گوسفندی را ذبح کند و بدترین اعضا نزد خواجه آورد حضرت حکمت پناهی بدستور اول دل و زبان گوسفند را نزد خواجه
برد خواجه از کیفیت آن امر مهم استکشاف نمود لقمان علیه السلام جواب داد که هرگاه دل و زبان را از اوصاف ناپسندیده پاک داری بهترین همه اعضا است و اگر جز این
و الا بدترین همه اعضا باشد و گروهی گفته اند که سبب آزادی آن جناب آن بود که خواجه وی را گفت که در فلان مزرعه کنجد بکار لقمان علیه السلام در آن زمین جو کاشت خواجه چون
ادراک جناب حکمت پناهی بر سر مزرعه رفته دید که مزروع جو است با وی عتاب آغاز کرد که نه من فرموده بودم که در این زمین کنجد بکار گفت با تو فرموده بودی خواجه گفت
پس چرا جو کشتی لقمان علیه السلام جواب داد که مقصود آنکه از جو کنجد حاصل آید خواجه گفت این چیز تواند بود فرمود حق تعالی جنت که مرو رحمت گناه در روضه رضوان جای داده
با خود اندیشیدم که اگر اعمال ناپسندیده منبع مغفرت و وصول جنت است میتواند بود که جو کنجد دهد خواجه را از این سخن انتباهی حاصل شده رقم حریت بر جریده احوالش
کشید و در السنه دایر و در افواه سایر است که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید حضرتش شق اخیر را اختیار کرد و زمره از فضلا به نبوت او اعتقاد دارند
و آن جناب را یکی از انبیای مرسل میشمارند آورده اند که لقمان علیه السلام پیوسته بخدمت حضرت داود علیه السلام تردد مینمود و مسایل حکمت از معدن نبوت اقتباس میفرمود
روزی بمجلس آن حضرت رسیده دید که آهن سرد را که غرض از آن حصول زره بود بحرارت آتش چون موم نرم گردانیده از آن حلقهای زره میساخت لقمان از آن امر عجب کشف
از کشف حال استفسار نمود و چون حضرت داود علیه السلام جوشن را باتمام رسانید بر خود راست کرده بر بالای سر آن گفت نعم الدرع للحرب یعنی نیکو زرهیست جهت حرب
از برای روز جنگ لقمان علیه السلام چون بجهت سوال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود را بربع الصمت خیر کثیر محکم و قلیل فاعله خاموشی بهترین همه حکمتهاست و اندک
از مردم بدان قیام مینمایند روایت کرده اند که طایفه از ملائکه بوقت قیلوله نزد لقمان علیه السلام در آمدند و بر وی سلام کردند لقمان آواز ایشان شنید اما روی ایشان را ندید
جواب سلام ملایکه را باز داده پرسید که شما چه کسانید گفتند ما ملایکه و فرستادگان پروردگار توایم آمده ایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا براستی در میان خلقان حکم کنی آنجناب
جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه و تعالی بر سبیل حتم میفرماید بدان مراسم خلافت قیام نمایم بغیر از اطاعت و انقیاد علاجی ندارم و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت را اختیار نمایم

[illegible]

[illegible]

ذکر صاحب الحوت علیه السلام

[illegible]

نقد را بلا عقوبه و العقوبت منقول است که یونس علیه السلام بعد از آنکه حضرت قادر جبار رفع آن بلیه از قوم فرمود با اهل و عیال بکنار دریا و در آن موضع سفینه یافت که مردم
متوجه سفر بودند از ایشان درخواست فرمود که آن حضرت را با توابع مصحوب خویش گردانیده او را از [illegible] مکرر اهل سفینه جواب دادند که سفینه ما گران بار است اگر
بعضی از مردم شما درین کشتی نشینند و برخی در کشتی دیگر از عقب می آید یونس علیه التحیه طایفه از متعلقان را در کشتی جا نشانده خود با دو پسر در کشتی دیگر بر کنار دریا موقوف
بعد از لحظه نظر مبارکش بر سفینه افتاد متوجهان جانب شده از ایشان نیز التماس مراجعت نماید درین اثنا پای یک پسرش لغزیده در آب افتاده غرق شد و گرگی رسیده
و پسر دیگرش را در ربود یونس علیه السلام این واقعه را مشاهده فرموده دانست که بلای آسمانی نازل شد بعد ازین مصیبت عظمی در سفینه نشست آن کشتی بامر قادر جبار چون
بوسط دریا رسید چنان خشک ایستاد که حرکت نکرد و دیگر سفینها از یمین و یسار میگذشتند و می پرسیدند که حال کشتی شما چون است که بر جا مانده اهل سفینه جواب
میدادند که ما هم نمیدانیم یونس علیه السلام فرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از یونس علیه السلام مکرر استماع نمودند با آن حضرت گفتند اگر میدانی بیان کن
جواب داد که بنده از خداوند خویش گریخته در کشتی نشسته است تا او را در دریا نمی اندازند محال است سفینه شما مجال حرکت یابد پرسیدند آن بنده کدام است فرمود که منم
چون میدانستند که او پیغمبر خدا است گفتند حاشا که ما ترا در دریا اندازیم و نجات خود ازین گرداب فنا بر ترک وجود تو میشناسیم یونس علیه السلام فرمود قرعه زنیم
نام هر که برآید او را در آب اندازند اهل سفینه بقرعه عمل نمودند نام آن حضرت علیه السلام برآمد یونس التماس نمود که او را در آب اندازند آن جماعت اباء و امتناع نموده گفتند
قرعه گاهی مقرون بصواب است و گاهی بخطا نوبت دیگر قرعه زدند و نام همایون آن حضرت بنوبت اصابت آمد یونس علیه السلام ملتمس خود را مکرر گردانید و قوم باز ابا کردند
درین اثنا قادر بحر بر ماهی اعلام فرمود تا آن سفینه را احاطه نموده و دهن باز کرده آن قوم بهر طرف که نظر میکردند ماهی را دهن گشاده در برابر میدیدند عاقبت ناچار شده
یونس علیه السلام را در آب دریا سر دادند پس چنانکه ماهی [illegible] او را [illegible] بوحی الهی که [illegible] هیچکس مرا [illegible]
خود را در آب افکند درین حال خطاب الهی در رسید بماهی که آن حضرت را فرو بر و استخوانی از اعضای مبارکش را [illegible] ما ترا زندان او ساخته ایم نه او را طعمه تو
کرده ایم بقول بعضی گویند که مدت چهل شبانه روز و بروایتی آنکه قوم [illegible] مشاهده میکردند آن حضرت محنت کشیده قادر جبار حجاب از دیده بصیرت آن حضرت برداشت
تا عجایب و غرایب بحر را مشاهده فرماید جناب نبوی بتسبیح و تهلیل و فریاد و استغفار اشتغال داشته خاموشی را جایز نمیدانست قال الله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین طایفه گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده اند که ملایکه آواز حضرت یونس علیه السلام شنیده
آمده گفتند الهی صوت ضعیف از مکان غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که ذلتی از وی صدور یافته شکم ماهی را زندان وی گردانیده ام از عقوبت
من عذاب دشمنان مرا قیاس کنید ملایکه عظام در باب یونس علیه السلام شفیع شدند حضرت خداوندی جبرئیل علیه السلام را فرمان داد که برو و ماهی را بگو که من از یونس
راضی شدم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته بود بیرون افکن ماهی بامر الهی بکنار رفته آن حضرت را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند
همان ساعت درخت کدو را رویانید و یونس علیه السلام در سایه او آسایش یافت و آهوئی از آهوان آن صحرا شیر داد و آن جناب مهم شده چون قوتی حاصل شد
معاودت یافت حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب را فرمود تا آن درخت را بسوخت و حرارت آفتاب در آن حضرت اثر کرد از فقدان شجره در گریه افتاد حق تعالی جبرئیل علیه السلام
را فرستاد پیغام داد که ای یونس این درخت برکشیده قدرت تو نبود که از اعدام و فنای آن اندوهناک شده گریه میکنی دیگر آنکه بجهت درختی که معلوم شده هیچ حقی نداری و آن همه قوم
و آن هلاک چندین کس مطلق از پیش خود و حاکم گردی [illegible] ببلا مبتلا کرده یونس علیه السلام توبه و استغفار اشتغال فرموده بعنایت و مرحمت حضرت ارحم الراحمین
و اکرم الاکرمین و اله العالمین پناه گرفت آورده اند که بعد از صحت یونس علیه السلام حضرت باری سبحانه و تعالی آنحضرت را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت نماید پس گفت
مرا نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول نموده اند بار دیگر نازل شد که ای یونس اگر خواهی رحمت ما بر تست که از بندگان ما در یغ میداری و تو خدا نیستی
که بگاه و بیگاه دلهای بسته را میگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و بینا میکردانم یونس علیه السلام بجانب نینوی توجه نموده در صحرا بشبانی رسید
وی پرسید چه کسی گفت من از قوم یونس علیه السلام حضرت نبوت پناهی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خود چکرد جواب داد که یونس علیه السلام مرد
معلوم بود و چون قوم تکذیب آنحضرت کردند ایشان را بعذاب الهی وعده فرموده غایب گشت و چنانچه وعده فرموده بود عذاب متوجه قوم شده بعد از یاس و جدان
آنحضرت قوم از معاصی انابت نموده سجده بازگشتند حضرت ارحم الراحمین جرایم عباد از زلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات عنایت فرمود بعد از آن حضرت
یونس علیه السلام از شبان مقداری شیر طلب داشت گفت نه گوسفند و نه بز در این دیار است که شیر دهد [illegible] یونس علیه السلام از میان گوسفندان شبان بزی [illegible]
و گیاه و ترنست [illegible] غارت و غارتگی را سد رمق و جوع میکند حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم میشود که سوگند میخوری پس یونس علیه السلام بخوری چوب [illegible]
و هر که سوگند بغیر از خدای عالمیان خورد در شهر زبانش از قفا بیرون میکشند آن حضرت فرمود این رسم در میان شما پیدا شده گفت از آن وقت که بلا از ما رفع شد
آنگاه یونس علیه السلام گوسفندی را طلب داشت دست مبارک بر پشت او فرود آورد بر فور شیر در قدح آن ریخت شبان گفت آن یونس خدا گواه است که یونس آنحضرت میفرمود

برده قوم را از آمدن یونس خبر داده شبان گفت ملک مقرر کرده است که هر کس خبر یونس علیه السلام را بیاورد مملکت خود را بوی داده کمر خدمتکاری آنحضرت بر میان بندد اگر من این خبر
بوی رسانم گویند طمع در ملک و پادشاهی کرده است مرا بکشند یونس علیه السلام فرمود که این گوسفند که دو شیده ام و این سنگ که بروی نشسته ام بر صدق قول تو گواهی خواهند داد
گواهی دهند آنگاه شبان بشهر آمده مقالات و حکایات آنحضرت را با قوم تقریر نمود خلقی انبوه بروی گرد آمده تکذیب قول کرده قصد قتل آن بیچاره نمودند شبان
احیا الناس ابتدا نمود که بر صحت قول خویش دلیل واضح بگذرانم خلایق بآن صحرا که حضرت نبوت پناهی تشریف داشت آمدند گوسفند و سنگ شهادت بر طبق دعوی
شبان استماع نمود قوم از معاینه متعجب و سرگشته بطلب آنحضرت مشغول شدند یونس علیه السلام را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد چون چشم مردم بجمال مبارک
حضرت نبوی افتاد بگریه در افغان آمده دست و پای مبارکش بوسیدند و معزز و محترم بشهر در آوردند و از یمن مقدم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت در آن دیار پیدا شد
و آنحضرت قوم را سنن دین و مسائل شریعت بیاموخت از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد بعد از رخصت غزلت سیر نمود ملک نیز ملک
و پادشاهی را تسلیم شبان کرده موافقت و مرافقت آنحضرت اختیار کرد حضرت یونس علیه السلام در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس بیابان شد در
وقت انتقال ازین عالم فانی شعیای پیغمبر را که شاگرد آنحضرت بود خلیفه ساخته بمیان بنی اسرائیل فرستاد و در معارف حضی شعیا را بر یونس مقدم نموده است والله
اعلم بحقایق الامور ذکر توجه اعدا بصوب بنی اسرائیل و مغلوب شدن ایشان بمعاصی نزدیک بر اسرائیل برای خرابی بیت المقدس قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب
لتفسدن فی الارض مرتین چون سلیمان یکی از اولاد آنحضرت صدیقه نام کرد را قصور یافت منتقل شد ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه در مملکت او طمع کردند اول
کسی که لشکر بر روی کشیده ملک جزیره بود لشکر نام و بنابر آنکه زهره را می پرستید نذر کرد که اگر بر بیت المقدس مستولی شود پسر خود را جهت زهره قربان کند و بر وی غالب
النصر کاتب این جکه بود و چون لشکر با لشکر جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح در فرستاد مجموع سپاه او را اهلاک گردانید و لشکر و بخت النصر
از بلیه خلاصی یافته بولایت جزیره غایب و خاسر بازگشت پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت غنیمت دانسته پدر را هلاک ساخت و بخت النصر کم کرد
دانست پسر ملک را از میان برداشته مملکت را بی منازعی تصرف نمود بعد ازین قضیه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان بتوقف بیکار لشکر کشیده بصوب بیت المقدس
شتافتند و در آن نواحی تلاقی فریقین دست داده تیغ بیدریغ در میان نهاده پادشاه و حقیقی سر دشمنان دین را بی آنکه کشته بکار دستان دفع نمود بنی اسرائیل اموال و اسباب
ایشان را در حوزه تصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند بجهت آن پادشاه بابل با سپاه گران بر بیت المقدس بر آن بلده
غلبه را قهرا قهرا شهر نمود و در آن دیار خرابی بسیار از دست ظهور یافت و چون بجهت آن بمملکت خویش معاودت کرد بنی اسرائیل جمع گشته با زینهار و فساد کردند تا
حضرت کبریای سبحانه ارمیا علیه السلام را بتاج نبوت سرافراز ساخته بجهت هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس
گردانیدند جبار منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاده بیت المقدس را با آتش قهر سوخته بزرگ زادگان یهود را اسیر کرده به بابل برد
و این روایت قول ضعیفی است و جمعی دیگر از مورخان خلاف این گویند و در محل خود کیفیت ظاهر شد حذیفه از حضرت رسول الثقلین و شفیع الخافقین خاتم الانبیا صلوات الله
علیه و آله روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا علیهم السلام مبادرت نمودند خدای تعالی بخت النصر را متوجه ایشان گردانید بعد از
محاصره بیت المقدس مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بخون ذکریای پیغمبر علیه السلام بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار [illegible] و از بعضی گفته اند صد هزار
برداشت حذیفه گوید که گفتم یا رسول الله عظمت و اعتبار بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود بلی سلیمان علیه السلام آن بلده را از ذهب و در و یاقوت بنا کرده بود و از
اشیاء نفیس بفرمان آنحضرت اجزاء آن چنانچه صاحب لعبه در ساعت حاضر میکرده اند بخت النصر سپاهیان بنی اسرائیل را با بابل فرستاده حلی و زیور آن را مصحوب ایشان
آن بلده پیوسته معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان الهی بجای آورده باز بنیاد عصیان کردند و حضرت حق جل ذکره پادشاه [illegible] بر ایشان مسلط ساخت تا بیت
المقدس را ویران ساخت و بعد از آن [illegible] موجود است علیه افضل التحیات منقول است که چون مهدی علیه السلام ظهور کند حلی بیت المقدس را [illegible] بموضع خود
باز فرستد و در روایت محمد بن اسحق از صاحب معارف چنان است که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی بن عمران علیه السلام وحی فرستاد که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد
خواهند کرد بعد از انقضای زمانی دیرینه یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساخته و در آن اوان سنت الرحمن جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث گشت
و آنچه مصالح و مفاسد ملک بود از هیچ و چون نوبت مملکت داری بصدیقه رسید شهریاری صالح عادل بود شعیای بن موسی مبعوث گشت آن حضرت بظهور حضرت [illegible]
علیه السلام و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داد چنانچه از آن جناب منقول است که بشری و اد رسلم باشیک راکب الحمار یعنی روح الله ثم باتیک راکب البعیر یعنی محمد
النبی صلوات الله و سلامه علیه که در زمان صدیقه طغیان و نافرمانی اسرائیل از حد گذشته در حصار پر ون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد
سنجاریب که پادشاه بابل بود با ششصد هزار کس بمحاربه متوجه بیت المقدس شده بعد از قطع منازل بر ظاهر آن بلده نزول کرد و در تنوق صدیقه بر مجمع یاران [illegible] چون شعیا
علیه السلام صورت واقعه را بصدیقه باز نمود ازین خبر استشعار و خوف بر وی استیلا یافته گفت ای الله [illegible] از آسمان اشعار رسید و شعیا علیه التحیه و الثنا جواب داد
که منتظر باش وحی بآن حضرت نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش کسی را بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند چون صدیقه این خبر شنید

طرف ما موقیام نموده الحاح و تضرعات در دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل از چنگ اعدا مسئلت نمود مسئول بعز اجابت اقتران یافت
به شعیا علیه السلام وحی نازل شد دعای ترا اجابت ساختم و بر دشمنت ظفر دادم و پانزده سال دیگر بر عمر تو افزودم و باستعمال فلان دوا از رنج ترا شفا دادم شعیا علیه السلام
این خبر به املیک رسانید صدیقه سجده شکر بجای آورد و بحمد الهی مشغول گشت و بر موضع درد داروی مخصوص نهاد شفا یافت و چون صباح ملک و قوم از خواب برخاستند
و بخیمگاه لشکر دشمن شتافتند همه را مرده یافتند الا بخت النصر و پنج نفر دیگر از ساعدان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با بخت النصر محاربه نمود و هزیمت
گردانیدش و بعد از انهزام او را با پنج نفر مغلول ساخته هر روز بر گرد شهر میگردانیدند و هر یک هر روز دو قرص شعیر میدادند چون هفتاد روز از این گذشت ملک
بابل بصدیقه پیغام داد که قتل من نزدیک تر و ما بهتر از این زندگیست صدیقه این خبر را شنیده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد درین اثنا خطاب رب الارباب در رسید
به شعیا علیه السلام که بصدیقه بگوی که بخت النصر را نکشد بلکه انعام در باره وی مبذول دارد و او را با ملک بابل فرستد تا دیگران از سخط و غضب اعلام کند صدیقه
فرمان خدا و پذیرا انقیاد قبول استقبال نمود و بخت النصر را معزز و محترم ببابل فرستاد و او بدار الملک خود رسیده بعد از مدتی دیگر به بستر ناتوانی افتاد و بخت
النصر ولیعهد ساخته فرمان یافت و چون پانزده سال معهود منقضی شد صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرد و بعالم بقا خرامید بعد از فوت او بنی اسرائیل با هم مجادله
کرده تیغ بیدریغ در هم نهادند و هرج و مرج در میان ایشان راه یافت هرچند شعیا علیه السلام قوم را نصیحت کرد قبول نکردند عاقبت منجر بان شد که قصد قتل آن حضرت
کردند شعیا علیه السلام از آن ظلمه گریخته در راه به درختی رسید که از هم شکافته بود ندا کرد که یا نبی الله بجانب من بیا شعیا علیه التحیه و الثنا بسوی درخت رفته در جوف
آن پنهان شد شیطان گوشه جامه آن حضرت را در کشید تا در بیرون ماند و قوم عاصی از عقب او رسیده بدلالت شیطان در میان درخت اره دو نیمش کردند و مشهور
است که نبی مقطع زکریای پیغمبر علیه السلام است چنانچه عنقریب مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز **ذکر آمدن بخت النصر به بیت المقدس** بر روایت اصح
اگرچه ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود جمعی بر آنند که قتل یحیی بن زکریا علیه السلام بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما
قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود موید بتایید ربانی او را دانیال اکبر می گفتند روزی در اثنای تلاوت تورات به آیتی رسید که دلالت بر این میکرد که شخصی
از نزدیکی بیت المقدس را خراب کند دانیال محزون گشته مناجات فرمود که بار خدایا که باشد که بیت المقدس را ویران کند و بنی اسرائیل را پریشان سازد در جواب
بدو اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در بابل بخت النصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مسافات
و طی مراحل بدان دیار رسید بتجارت حاکم که حکومت تعلق بوی میداشت دانیال را طلب داشته پرسید که آمدن تو بدین مملکت بسبب چیست گفت که میخواهم که اموال خود را
بر عجزه و مساکین و فقرا و ایتام این دیار قسمت نمایم بتجارت رخصت داد دانیال مدتی از احوال ایتام تفحص نموده از بخت النصر هیچگونه نشان نیافت اتفاقا روزی غلام
او بمبتلی بمرض پیری دید مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نمود جواب داد که من پسر یتیمم که پیش از این بجهت معاش هیزم میچیدم و هیزم چیده میفروختم
اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر فور بازگشته خواجه را از این حال اعلام داده خواجه با غلام بسر
بالین بخت النصر آمده بخادم امر فرمود تا او را شست و شوئی داده بخانه بردند و درمانش را نیز ترتیب داد و آورده متعهد ترتیب ایشان پرداخت بعد از آنکه بخت النصر صحت
یافت روزی دانیال با وی گفت مکافات احسان من که بقدر وسع درباره تو بجا آوردم چیست بخت النصر گفت چگونه بمکافات تو قیام نمایم که هیچ چیز ندارم
دانیال گفت حال میبرم که تو عاقبت به مرتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بطرف بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلب آنست که برای من امانی بنویسی
بخت النصر گفت با من مطایبه میکنی و مزاح مینمائی گفت لا والله و در آن مبالغه و الحاح نموده وعده کرد که اگر تمسک امانی دهی صد هزار درم بتو دهم بخت النصر
همچنان سخن دانیال را حمل بر هزل و مزاح میکرد آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر قبض کرد و آورده اند که بخت النصر قبل از عروض مرض کودکی
بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان او را بر سر خود میر ساخته متابعت بجای آوردند چون صد هزار درم را قبض کرد و بر یاران قدیم مصروف ساخته جهت ایشان
اسبان خریده و با جمعی جوانان نورسیده بدرگاه ملک آمده شد آغاز نهادند و بخت النصر چون از خاندان اشراف بود و محنت روزگار خورده و نیش کرده
بود بتجارت حاکم بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز ترقیش می افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت النصر بهر طرف که متوجه میشد مظفر و منصور
باز میگشت چون بتجارت به بیت المقدس رفت او را همراه خویش برد و با هم گرفتار گشته در هنگام مراجعت در خدمت ملک بابل آمد و در سفر و حضر در مقام
او بسر میبرد تا ملک وفات یافت و او متقلد امر سلطنت گشت در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت بر ارمیا قرار گرفته بود و در آن اوان فسق
و فجور و عناد و استکبار پیدا کردند و هرچند ارمیا علیه السلام قوم را موعظه و نصیحت میفرمود فایده نمیداد و بخت النصر از افواه و السنه حدیث طغیان و عدوان
اسرائیل را شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند درین اثنا ارمیا علیه السلام بصحرای بیت المقدس
برآمده پیراهن خود چاک نمود خاک خاکستر بر سر کرده بقوم آورد و گفت حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید الا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط گردانم
که خوف از عقاب و امید از ثواب نداشته باشند و ما را از نهاد شما برآورد و بیت المقدس را خراب کنند هیچ گفتند بر خدای عالمیان افترا میکنی هرگز معبود نخواهد مسجد خود را خراب

نکند دعا

نکردند و حاکم عاقل بر سر ستان خویش دشمنی نزاع انه نکارد و اکتفا بدین نکرده بلکه ارمیا علیه السلام را گرفته مقید و محبوس گردانیدند هم در آن نزدیکی بخت النصر لشکر کشیده بر ظاهر بیت المقدس
نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محصور نمود مدت آن امتداد یافت اهل شهر بجز او راضی شده مفاتیح دروب را تسلیم نمودند بخت النصر شمشیر خونریز را بقتال حکم گردانید
مریض و مجاور نیز را بیجان امان داده دانیال اکبر را طلب داشت گفتند بعالم بقا خرامیده است دانیال بن حزقیل که از خاندان دانیال اکبر بود با اهل و بیت امان نامه بخت النصر نزد او
آوردند بخت النصر بعهد خویش وفا نموده ایشان را از باس سطوت خویش ایمن و مطمئن گردانید و عمارت بیت المقدس را کنده و سوخته و بحرق تورات جسارت نموده آتش
غضب او بتمام بلاد شام رسید و هفتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اخیار یهود را اسیر کرده با مالی که محاسب وهم از ادراک آن عاجز بود بدار الملک خود نقل نمود و چون از قتل و
غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع حادثات پیش از آمدن تو ایشان را خبر داده بود و آن بخت برگشتگان او را گرفته در
موضع حبس کرده اند بخت النصر باحضار ارمیا علیه السلام فرمان داد و چون آن حضرت بمجلس او رسید بخت النصر استفسار نمود که این معنی از کجا دانستی آن حضرت فرمود
که عالم الغیب مرا به نصیحت این قوم فرستاده بود و از جمیع قضایا خبر داده بخت النصر گفت چه بد قومی بوده اند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانیدند اکنون اگر با من باشی
غیر از انعام و احسان چیزی مشاهده نکنی و اگر میل داری در بلاد خویش ایمن و ساکن باش ارمیا علیه السلام جواب داد که من همیشه در امان خدا ام و اگر بنی اسرائیل نیز طاعت
من میکردند در امان ملک سبحان میبودند از تو و غیر تو ضرری بایشان نمیرسید بخت النصر این خطاب را پسندیده آن حضرت را از زندان رها داشته دانیال بن حزقیل را با اهل و بیت
دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان کما ینبغی بجا آورد و بعضی گفته اند که عزیر بن شرخیا از جمله اهل و بیت دانیال اکبر و برخی را عقیده آن است که در زمره
اسیران انتظام داشت که آخر الامر بمرتبه نبوت فائز شد والله اعلم بحقایق الامور و بخت النصر ارمیا علیه التحیه و الثنا را تحفه نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس سکونت
و خلایق با وی مراجعت مینمودند و گویند که بدین جهت است منع عمل خلاف و بالجمله چون از احوال ارمیا علیه التحیه و الثنا خبر یافتند از زوایای کامی بیرون آمده نزد آن حضرت
مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل عاطفت حاکم آنجا بفراغت زندگانی کنیم و رای ایشان بران قرار گرفت ارمیا علیه السلام با ایشان گفت که درین
با شما موافقت میکنیم و با قوم متوجه مصر گردید و طایفه از ثقات اخبار گویند که هنوز بخت النصر در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا علیه السلام بولایت مصر رسیدند
و این خبر به بخت النصر رسید مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود مضمون آنکه فوجی از بندگان من گریخته بدان ولایت آمده می باید که ایشان را بدینجانب ارسال نمایند و اگر درین باب
اهمال رود بمصر همان رسد که به بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از ابرارند بلکه از اشراف و بناه من آورده اند و در مروت جایز نباشد که ایشان را بدشمن
سپارم و درین اثنا ارمیا علیه السلام قوم را اندرز و نصیحت گفت که از جرایم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت النصر با ملک مصر همان کند که با شما کرد و بنی اسرائیل گفتند این چه
سخن است بخت النصر با ملک مصر تاب مقاومت کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار مینمودند ارمیا علیه السلام با قوم بکنار نیل رفت چهار سنگ فرو بنهاد که پنهان کرده در آن حوالی
و گفت چون بخت النصر برین مملکت استیلا کرده سریر خود را برین موضع نهد چنانچه قوایم او محاذی این چهار سنگ باشد چون بخت النصر جواب حاکم مصر استماع نمود متوجه آن دیار گشته
بر مخالفان غالب آمد و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا علیه السلام در میان ایشان یافت با آن حضرت عتاب کرده گفت من درباره تو احسان کردم و ترا از رنجه قوم رستگار
نمودم جناب نبوت پناهی فرمود بلی گفت پس چرا با دشمنان من موافقت کردی ارمیا گفت ایشان را نصیحت کردم و گفتم که برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق
این مقال آنکه چهار سنگ در فلان موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام داده ام که قوایم تخت تو بطبق برین احجار اربعه خواهد بود و بخت النصر ازین سخن متعجب شده بعد التفحص
احتیاطا چون صدق قول آن حضرت بروی ظاهر گشت جناب نبوی را مختار کرده است هر جا که خواهد رود و چون بخت النصر از ولایت شام و مصر معاودت کرده ببابل رسید بر
احسان او درباره دانیال بن حزقیل علیه السلام و اهل و بیت دانیال اکبر همت ازدیاد پذیرفت چنانچه مجوس بروی حسد برده با بخت النصر گفتند که شخصی بر خلاف مسلک تو در دین ما
مخالفت دارد و از طعام تو نمیخورد بخت النصر دانیال را بدعوی حاضر کرده معلوم نمود که مجوس در دعوی محکمند و در آن قول صادقند از این جهت در غضب رفته آن حضرت را محبوس گردانید
و محبوس بود تا بخت النصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران را طلب کرده خواب خویش را گفت خوابی مهیب دیدم و از غایت فزع خواب را فراموش کرده ام
و تفسیر عبارت تو از تعبیران عاجز است ما او را چگونه تعبیر کنیم بخت النصر از این سخن خشمناک شده گفت من شما را بجهت آن ترتیب داده ام که امثال این مشکلات در وقت
ابهام و اجمال تعبیر نمائید اکنون سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا کرده فبها و الا همه را بکشم این خبر در شهر اشتهار یافت بسمع دانیال علیه السلام رسید به صاحب السجن مجلس نمود
که با ملک بگوی که تعبیر خواب ترا دانیال علیه السلام میداند صاحب السجن گفت از این سخن درگذر که بمرگ اینجا میرسد آن حضرت مبالغه فرموده گفت ملک را بیان و امین باش
ضرری بتو عاید نمیشود زندانبان صورت واقعه را معروض ملک گردانید بخت النصر دانیال علیه السلام را طلب داشته از واقعه خواب و تعبیر آن استعلام نمود آن حضرت فرمود که
در خواب دیدی که صنمی عظیم بر زمین ایستاده بود که سر آن از زر و گردن از نقره و میانش از مس و ساقها از آهن و قدمها از سفال بوده در آن حال تو در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمد
در هم شکسته بر وی رسید و آن صنم را ریزه ریزه گردانید اجزای آن را از هم جدا نتوانستند کرد و درین اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره آن صنم را بطرفی برد آن سنگ چنان عظیم شد
که بغیر از آسمان و آن سنگ چیزی در نظر تو نمود و تمام بسیط زمین فرو گرفته بود بخت النصر تعجب نموده گفت واقعه همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آن فرمای دانیال
فرمود که صنم نمودار هستی و مثال ملک است سر زرین آن نشانه تو و گردن او اشارت از پسر تو و وسط و ساقها از ملکی که بعد از وی میآید و قدمها مثل ملوک و ساقها پنهان خودشان در راه اسقاط احکام

[illegible]

بیشتر خواهد است و محو رسمی از آنست که اخر ایام حکومت و سلطنت انسان ضعیف گردد و ستمگری را احسان انداز و ما را از صنم باور و عبادت از پیغمبری که در آخر زمان مبعوث گردد و خوک
معمور کرد و این و ادیان را منسوخ سازد و شریعت آن حضرت تا قیام قیامت قایم ماند بخت النصر گفت ای دانیال هیچکس را میدانم که حق نعمت او بر من بیش از تو باشد
بر من تعبیر خواب کرد... [illegible]

بجوالی روزی خرسواره سیمی مرغ کرد او بر قریه ویرانی افتاد در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرموده مقداری از انگور و انجیر و شیره انگور که همراه داشت از مرکب فرود آمده
سپس خود گذاشت و حمار را استوار به پشت مبارک خود بر درختی بنهاد و بجانب آن سقفهای فرود آمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرد و گفت خدای تعالی
چگونه زنده میکند بعد از آنکه بمیرانند قال الله سبحانه و تعالی او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام منقول است که امام
المتقین موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام وقتی از اعدا فرار نموده پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذر آن حضرت بر قریه از قرای افتاد و در آن محل کوهی بود بغایت
عالی و معبدی بود و از نصارا متوجه آن خیل بودند از ایشان پرسید که این چه جاست و شما کجا میروید گفتند درین کوه دیری است و در آن دیر راهبی است که هر سال یکبار بیرون می آید
و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی علیه السلام آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد امام موسی علیه التحیة و الثنا با ایشان متوجه شد بر بالای کوه رفت چون بر دروازه دیر رسید
پیر معمری دید از صومعه بیرون آمد و بر موضعی مرتفع نشست همینکه چشم راهب بر امام المتقین افتاد و نوری دید که از فرق مبارک او به آسمان متصل شده بود در اینباره متحیر و
متعجب شده پرسید که از شمائی یا بیگانه حضرت فرمود که از شما نیستم راهب گفت اسالک ام اسالک امام علیه السلام فرمود ذلک الیک یعنی اختیار ترا است راهب گفت
من بپرسم زمان فرمود هرچه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوئیم درختی است که از طوبی گویند و ما گوئیم اصل آن در سرای عیسی علیه السلام است او زعم شما آنکه در منزل محمد مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه و آله است و علی التقدیرین در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت در آنجا نیست اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چه چیز است حضرت امام
فرمود که مثال آن در دنیا آفتاب است که چون بوسط السماء رسد هیچ بقعه نباشد که شعاع از اشعه او در آنجا نه افتد راهب گفت راست چنان فرمودی و درین معنی
سخنی و از هر جانب آواز تحسین بر آمد باز راهب گفت که میان ما و شما برین اتفاق است که اهل بهشت در جنت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان
هیچ کم نمیشود بگوی که مثال آن در دنیا چیست امام علیه السلام فرمود که در دنیا مثال آن کتاب خدای جل ذکره است که هرچند مفسران تفسیر کنند و در بطون آن بحث کنند
و در حقایق و دقایق آن گفتها پردازند بانتها نرسد و بجای خود باشد راهب تصدیق نموده گفت ما و شما میگوئیم که اهل بهشت در جنت طعام و شراب میخورند
بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست آنحضرت جواب داد که مثال آن در دنیا صبی است در شکم مادر از طعام و شرابی که میخورد او را صبی شود و بول و غایط از وی
صادر نگردد راهب گفت نیکو بیان فرمودی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا سیم امام علیه السلام فرمود که هیچکدام نیست بلکه کلید آن زبان مومن است که در دنیا ذکر
کرده بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله راهب گفت اکنون مسئله پرسم در جواب آن فرو مانی آنحضرت جواب داد که اگر جواب صواب گویم بدین ما درآئی
گفت بلی و بدان عهد کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یکجا از مادر متولد شدند و بیک روز بجوار رحمت ایزدی رسیدند یکی از ایشان صد و پنجاه سال عمر داشت
و دیگری صد سال امام جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزیره علیهما السلام بودند پسران شرحیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از بیست و پنج سال با هم بسر بردند عزیر روزی بمیمی سوار شد
و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر انگور بود که زاد برگرفته به یکی از قرای شام افتاد و خدای تبارک و تعالی اهل آن قریه را هلاک کرده قریه را ویران ساخته بود چون
بخرابه آن قریه نظر کرده گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها باری تعالی بقبض روح آنحضرت امر فرمود جسد مبارکش از نظر مردم پنهان کرده گوشتش را بر سباع و طیور
حرام گردانید و آن شراب و طعام که همراه داشت همچنان تازه نگاه داشت که هیچ تغیری در آن راه نیافت و مرکب آنحضرت هلاک شد بعد از وفات عزیر
علیه السلام بچندین سال حق عز شانه باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و بعد از صد سال آنحضرت را زنده گردانید فرشته از وی سوال کرد کم لبثت
جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم بجهت آنکه اول تصور کرد که آفتاب غروب کرده باشد فرمود که لبثت یوما چون آفتاب را فوق الافق ملاحظه فرموده گفت او
بعض یوم فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک و چون عزیر علیه السلام نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب
خود انداخت دید که عظام او با هم متصل شده و اعصاب و عروق و لحم بروی رسته گشت بعد از آنکه قادر مختار پوست بروی پوشانید قال الله تبارک و تعالی وانظر
الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر آنگاه عزیر علیه السلام بر حمار خود سوار شده بخانه آمد و برادر عزیر پنجاه ساله را
زنده کرده جد و برادر در یک روز یکی در دویست سالگی و یکی در سالگی وفات یافتند   اگر صد سال مانی ور یکی روز   بباید رفت زین کاخ دلفروز
چون کلام امام المتقین باتمام رسید راهب گفت هرچه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسول اوست و جمعی از نصارا که در مجلس
موافقت راهب نموده ایمان آوردند و در آثار وارد است که چون عزیر علیه السلام حیاتی تازه یافت بمنزل خود قصد نمود بقریه در آمد بمجلس آنحضرت و احباب
کسانی شناخت بسرای خویش رسیده بر هیأت اولش نیافت پیرزنی کور بر در سرا نشسته دید پرسید که این سرای عزیر است گفت آری تو چه کسی که او را نام بری
من سالهاست که ذکر خواجه خود از کسی نشنیده ام جواب داد که من عزیرم گفت سبحان الله صد سال است که عزیر علیه السلام گم شده و از وی کس نشان نداده
و چون آنحضرت را در دعوی خود صادق یافت گفت من کنیزکی از کنیزکان او بودم آنجناب مردی مستجاب الدعوه بود اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم من بینا گردد عزیر
علیه السلام دعا کرده دست مبارک بر چشمهای جاریه مالید خدای عزوجل او را بینا گردانید و در روی آنحضرت نگریسته گفت گواهی میدهم که تو عزیری چه
رخسار حضرت تا آن زمان در بشره شریفش ظاهر نشده و بقول حضرت امام موسی علیه التحیة و الثنا چنانچه مذکور شد پنجاه ساله بود که وفات یافت و چهل سال نیز گفته اند

اختلاف الاقاویل با وجود آنکه آثار شیب در بشره همیونش مشاهده نمی افتاد پسری داشت معمر صد و ده ساله و پسران پسر او نیز پیران ضعیف بودند جاریه مذکوره بمجلس که از اهل
اولاد عزیر علیه السلام که در آن محفل بودند رفته واقعه خبر داد ایشان او را تکذیب نمودند جاریه گفت که من فلان کنیزکم نابینا بودم که بدعای آنحضرت بینا شدم
پسران با قوم از آن انجمن برخواسته بخدمت عزیر آمدند و پسر آنحضرت گفت که در میان دو کتف پدرم خالی بود مانند هلالی عزیر علیه السلام پشت مبارک برهنه کرده
خال را بوی نمود پسران علامت را دیده پدر را تصدیق نمودند اما سایر قوم او در این دعوی باور نداشتند و گفتند مجلس توریة را بعد از هارون علیه السلام محفوظ تر از
عزیر علیه التحیة نداشت و در فتور بخت النصر توریة از میان متلاشی شده اگر تو درین دعوی صادقی توریة بخوان تا املا کنیم آنحضرت توریة را خواند و جماعت کتاب
آورده بودند چون کتاب توریة که بعضی از علما از دشمنان پنهان کرده بودند بدست در آمد با هم مقابله نمودند یک حرف تفاوت ننمود قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر
پسر خداست قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا قال عز من قائل و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر
سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار عالم سوال کرد که یا رب من در عجبم از آنکه اهل شرک را بر اهل ایمان و فرزندان انبیا علیهم السلام مسلط ساختی تا ایشان را مقتول
و اسیر کردند و مسجد ترا خراب کردند و کتاب ترا پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسی که مرا می شناسد لاجرم عصیان ورزیدند بجهت آن ایشان گماشتم که بدین معنی معرفتی
نداشتند عزیر گفت یا رب اگر تو میخواهی نافرمانی میکردند وحی آمد که ای عزیر قضیه قضا و قدر از جمله اسرار است وای بر آن کس که از ترمز سوال کند عزیر علیه السلام از جدل
مدتی خاموش گردید باز سوال کرد وحی نازل گردید که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا شهید کردند بواسطه این معنی کسانی را بر ایشان مسلط
گردانیدم که امید از ثواب و خوف از عقاب من نداشتند و این معنی ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان بگماشتم عزیر گفت یا رب تو حاکم عادلی
چه حکمت بود که عامه را بخطای خاصه و بسبب بخطای بعضی عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان برو تا جواب شنوی چون عزیر علیه السلام بدان بیابان رفت
ملکی بروی ظاهر شده پرسید که تو میتوانی که روز گذشته را باز آوری گفت نه باز گفت مقدور تو هست که یک کیل پر نور سازی گفت نی گفت از دست تو می آید که مثقال
باد برکشی جواب داد که این معنی محال است آن ملک فرمود که چنانچه از اینها عاجزی از دین نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سوال و جواب عزیر علیه السلام
در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب باری تعالی مامور شد که بموضع دیگر رفته مستعد خواب باشد آنحضرت متوجه آن جانب گشته حرارت هوا در روی اثر کرده
اضطراب بحال او راه یافت درین اثنا چشم او در آن صحرا بر درختی افتاد بطرف درخت میل نموده قریب بآن چشمه بود که آب خوشگوار داشت عزیر علیه السلام آب
در آمده غسل برآورده و در سایه درخت بخواب رفت در آن موضع سوراخ موران بود موری آنحضرت را بگزید و از خواب جست و از غضب آتش در بیت النمل زد
مجموع موران را هلاک گردانید متعاقب این حال ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا بگزید حضرت حکیم علی الاطلاق فرمود که یکی
ترا گزیده بود چرا همه را سوختی عزیر ساکت شده دانست که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست و با انابت و استغفار مشغول گشت منقول است که بار دیگر
وحی آمد که ای عزیر تو با من مناجات کردی که حاکم عادلی و جور میکنی پس بگناه یکی بسیار گناه کاران عقوبت فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم و ولدان
عقوبت ممالک را در ردیف هالکان کنم درین باب اعتراضی بر من وارد نمود زیرا که ایشان را باختصاص دهم و ایشان را مشمول رحمت و عاطفت بی نهایت خود کنم
و اینصورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمت بدیشان ارزانی داشته باشم که تلافی نماید عزیر علیه السلام را هرچند دیگر اشکالات در باب قضا و قدر روی
نمودی از هیبت پادشاه قهار بر زبان نمی توانست آوردن چه سابقا خطاب ربانی بگوشش رسیده بود که اگر دیگر بار در باب قضا و قدر سوال کنی نام ترا از جریده انبیا
محو گردانم علی الحقیقه از مورخان گویند که پیغمبری که حضرت خداوندی او را یکصد سال میرانید و بعد از صد سال دیگر زنده گردانید ارمیا علیه السلام بود والله اعلم بحقایق الامور

ذکر زکریا علیه السلام و نمودار احوال مریم بنت عمران قال الله عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین قوله تعالی اذ قالت امرأت عمران رب
انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی راویان قصص و اخبار چنین آورده اند که پدر زکریا که موسوم بود بلدان یا بدان در سلک اولاد انبیای عظام علیهم السلام
و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود علیه السلام بود و زن عمران مادر مریم را حنه میگفتند و او دختری دیگر داشت بزرگتر از مریم ایشاع و در فراش زکریا
علیه السلام غنودی و حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت در سایه درختی نشسته بود دید که مرغی بچه خود را ملاطفه بچه پرورش داده و او را از مشاهده این صورت آرزوی
تولد و تناسل در باطن پیدا شده دعا کرد که واهب العطایا او را فرزندی بخشد همان زمان حایض شد و بعد از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت نموده بار گرفت و بعد از
ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر در آن تولد پسری بهم رسد فرزند محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و بسعادت خدمت بیت المقدس
قیام نماید و زنان بواسطه عذری که دارند شایسته این معنی نباشند چون مریم متولد شد بنابر عدم قابلیت تحریر حنه را حزنی دست داد چنانچه حق سبحانه و تعالی
حکایت فرمود از قول او قال انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیه عاقبت حنه مریم را
در خرقه پیچیده نزد احبار یهود در مسجد برده علما این صورت را مستنکر شمردند وحی الهی بزکریا علیه السلام نازل گشت که این دختر را عوض پسر قبول کردیم و در آن زمان پیغمبر و مقتدا
و صاحب ذبح زکریا بود و ازین جهت احبار بکفالت مریم میل تمام نمودند زکریا علیه التحیة و الثنا فرمود که من متعهد او اولی ترم زیرا که خواهر وی در خانه من است علما جواب دادند که اگر

سبب اینست رحمت مسعود اعز آلام بر قرعه اتفاق نموده اسامی خود را بر اقلامی که بدان کتابت توریه میکردند نوشتند و همه را جمع کرده ببرده بر روی ابنا پوشیدند و مغرور گردید
که کودکی نارسیده قلم هر که از زمان قسمها بیرون آورد متکفل مریم پرورده و کودکی از کودکان محرر دست بزیر برده قلم زکریا علیه السلام را بیرون آورد احبار سر از خط اقرار تحیه کشیده
که اقلام خود در آب روان می اندازیم هر قلمی که در قعر جوی نشسته آب از او نبرد صاحب القلم متکفل تربیت مریم باشد و چون اقلام را در آب انداختند قلم زکریا علیه السلام
در آب افکندند قلم زکریا علیه السلام در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد بار دیگر گفتند که قلمها در آب دیگر باری افکنیم هر قلم را که آب ببرد صاحبش متکفل تربیت مریم باشد
و به موجب عمل نمودند قلم زکریا علیه السلام را آب ببرد و باقی بر جا ماندند قال جلت کلمته و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم احبار یهود بعد از سه نوبت که قرعه
زدند رضا بالقضا داده کفالت مریم در عهده اهتمام زکریا علیه السلام مقرر شد و آن حضرت مریم علیها التحیه را بخانه خویش نزد خواهر او اشباع فرستاد و همت بر محافظت او مصروف
میداشتند تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد حضرت نبوی بجهه مسکن او غرفه در مسجد بنا کرد که بر پشته بدانجا ارتقا مینمودند و چون حضرت نبوی از تسبیح بیرون رفتی
در حجره مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات نزد مریم آمدی میوه های تابستان در زمستان پیش او نهاده دیدی و بالعکس از او پرسیدی که انی لک هذا مریم جواب گفتی هو
من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب چون زکریا این صورت را مشاهده نمود گفت قادری که در غیر وقت اثمار بمریم ارزانی میدارد میتواند بود که در غیر وقت فرزندی
من ارزانی دارد و چون آن حضرت در غایت پیری بود و زوجه اش نیز پیر بود لاجرم روی مبارک بجانب دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع
الدعاء باری سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب گردانید و در وقتی که نماز میگذارد جمعی ملائکه را فرستاد که بشارت وجود یحیی علیه السلام بدو رسانیدند قال الله تعالی فنادته
الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی همچنان گفته اند که مراد از لفظ ملائکه که در بعضی مواضع
قرآن مجید واقع شده جبرئیل است و این موضع یکی از آن جمله است و قال الله تبارک و تعالی مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا و حصور در لغت شخصی را گویند که از
زنان اجتناب کند نه بر عقب نه بواسطه فقدان شهوت حصر کننده یعنی باز دارنده نفس خود را از اختلاط و مباشرت نسوان و نبیا من الصالحین و چون این
بزکریا علیه السلام رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن زوجه
علیه السلام حائض شد و پس از طهر آنحضرت با زوجه خود مباشرت کرده او بیحیی علیه السلام حامله گشت و زکریا علیه السلام از آن روز تا پردن آمده مدت سه روز قوت تکلم
نداشت بجز اشاره کریمه الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون ایام حمل منقضی شد و یحیی علیه السلام متولد شد چشم والدین به دیدارش روشن گشت بعد از اندک فرصتی حضرت
خالق نور و ظلمت سراچه دل او را با نوار علوم معرفت و حقیقت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا ابن عباس رضی الله عنه گوید که یحیی علیه السلام
در سن چهارده سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بر کنار جوی بازی میکردند صبیان آنحضرت را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی علیه السلام جواب داد که
ما را از برای بازی مخلوق نساخته اند گویند در بدایت حال از والدین التماس نمود که برای وی جامه ای پشمینه ترتیب دادند و بلباس پلاس ملبس شده با الطائفه در مسجد
بیت المقدس درآمده بعبادت مشغول گشت و به طعام و شراب کمتر رغبت مینمود و از خوف خدای تعالی چندان گریست که اثر گریه بر رخساره مبارکش ظاهر شد
دو چند دل و مادرش پاره نمد بر رخساره آنحضرت تعبیه نموده بود تا آب چشمش بران نمد جریان یابد آورده اند که یحیی علیه السلام اگر در مجلس وعظ پدر حاضر شدی طاقت
شنیدن آیه عذاب نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر سر در جیب تفکر فرو برده بود و زکریا علیه السلام از حضور او غافل بود بنیاد کرد که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داده که در جهنم
جبیست سکران نام و متصل آن وادیست غضبان نام که غضبان او باشی از غضب خداوند است جل ذکره یحیی علیه السلام این حدیث را استماع نموده نعره زده بیهوش
برو در افتاد زکریا علیه السلام از مجلس برخاسته و صورت واقعه را با مادر یحیی در میان نهاده و گفت برخیز تا برویم و ببینیم فرزند ما چه حال دارد …
آنگه سه شبانه روز فرزند را طلب کردند روز چهارم بر سر چشمه دیدند نشسته … از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو برده بجانب آسمان
نظر افکنده بود مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی علیه السلام را بخانه بردند و طعامی حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود مادر خرقه پشمینه از بدنش دور
کرد و شب بجامه خوابش بخوابانید آنحضرت در خواب شد چنانکه نمازی که در شب در دو ساعت از وی فوت شد چون بیدار گشت آواز برآورد که ای مادر پشمینه
درشت مرا بیاور که این بستر نرم را نخواهم زکریا علیه السلام با زوجه خود گفت بگذار که قرة العین هر چه خواهد بکند که من میخواهم …
کهنه چون گریه یحیی علیه التحیه از حد بگذشت روزی زکریا علیه السلام فرمود که ای قرة العین من از تو درخواستی … از حضرت باری سبحانه و تعالی خواستم تا مرا سبب
سرور دل باشی تو از کثرت بکا عیش بر من منغص گردانیدی و سبب پریشانی خاطر من گشتی یحیی علیه السلام جواب داد که نه خود فرمودی که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داده که در
میان دوزخ بیابانیست پر آتش از اطفای آن بدترند الا آب چشم آنحضرت فرمود که آری یحیی علیه السلام گفت پس مرا منع مکن … چه شاید که آب چشم من آن را
فرو نشاند زکریا علیه السلام در گریه افتاد و گفت ابک فحق لک البکا آورده اند که چون عیسی علیه السلام صاحب بعثت شد یحیی علیه السلام اکثر اوقات ملازمت
آنحضرت منظور روزی حضرت روح الله با یحیی علیه السلام گفت که دایم ترا ترش روی می بینم گویا از رحمت الهی نا امیدی یحیی علیه السلام جواب داد که دایم ترا خندان می بینم گویا
از غضب الهی ایمنی و بعد از این قیل و قال وحی حضرت ذوالجلال بر ایشان شد که سخن آن است که عیسی میگوید اللهم صل علی محمد خاتم الانبیاء و آله و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ذکر قتل

یحیی و زکریا علیهما السلام روایات مختلفه در این باب بنظر رسیده و اما کلک بیان بقول مشهور در مقتل آن پیغمبر بزرگوار اکتفا نموده تا موجبی برای رشته سخن و سبب ملال مستمعان نگردد و جمهور
مورخان گفته اند که چون مریم حامله گشت و غیر زکریا کسی نزد او نمی آمد یهود که اکثر طبع ایشان مجبول بر بهتان و افتراست زکریا علیه السلام را بزنا متهم داشتند قصد
قتل وی نمودند و آنحضرت را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمده قصد گریز کرد در راه درختی دید و از آن درخت آوازی بسمع مبارک وی رسید که یا نبی
الله بجانب من بیا زکریا علیه السلام بجانب درخت روان گشت درخت از هم شکافته شد آن حضرت در جوف او جای گرفت و باز اجزای وی باهم اتصال یافت
شیطان لعین دامن یا گوشه جامه آن حضرت را گرفته تا از درخت بیرون ماند طالبان جناب نبوی شیطان را در صورت پیری … بدین صفات در این راه
بنظر آورده گفت من ساحری از این پر دیده ام که بسحر خود را در جوف این شجره پنهان ساخت گفتند دروغ میگویی گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه
وی در بیرون مانده قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان لعین اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا علیه السلام باره دو نیم باید کرد و آن گمراهان
بقول آن مضل ملعون بر قتلی چنین اقدام نمودند منقول است که چون فرق همایون زکریا علیه السلام از اره متاثر شد خواست که آهی کشد ندای الهی رسید که دم
در کش و الا نام ترا از دفتر انبیا علیهم السلام محو گردانم آه و داویلا که دوستان در میان درخت اره بر فرق خود می پسندند و مجال دم زدن ندارند و دشمنان
از شجر امل میوه مراد می چینند و شکر نعمت نمیکنند و هیچکس را در مثال این ماجرا قوت گفتن چون و چرا نیست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید وهب بن منبه
گوید که شعیا پیغمبر علیه السلام بدین کیفیت شهید شد و زکریا علیه السلام در فراش خویش شهید شد چنانچه سابقا در این اوراق مذکور گشت اما سبب قتل یحیی علیه السلام
آن است که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن مبارکش با انبیا علیهم التحیه و الثنا صفائی نداشت و این زن را دختری جمیله بود از شوهر پیشین
و آن مفسده بنابر کبر سن متوهم آنکه مبادا بتزویج بیگانه میل کند و حرمت او ساقط گردد از شوهر التماس نمود که دختر جمیله او را که ربیبه باشد نکاح کند
ملک جواب داد که در این باب استفسار کنم اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی علیه السلام پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است ملک با زن
خویش گفت که یحیی پیغمبر خداست از این تزویج منع میکند آن بدکار کینه آن حضرت را در دل گرفته روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد ملک فرستاد
خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل نمود دختر امتناع کرده گفت مطاوعت تو میکنم تا حاجت مرا روا گردانی ملک پرسید ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی
ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن بدبخت کافر ملعونه را فرستاده سر یحیی علیه السلام را جدا ساخته در طشتی نهاده بمجلس او بردند
سه نوبت از آن سر آواز برآمد که این دختر بر تو حلال نیست و بروایتی زبانی ملک با دختر ملعونه فرو برد و نیز بعضی قتل یحیی … و اخبار است …
قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه سابقا مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر شنیع ایزد تبارک و تعالی یکی از ملوک فارس را خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید
انتقام زکریا و یحیی علیهما السلام دمار از نهاد ایشان برآورد و خردوس لشکر کشیده مملکت شام را زیر گردانیده و به نزدیک بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت …
که موسوم به فیروزه بود فرمان داد که چندان یهود را بقتل آورد که خون بمعسکر وی رسید فیروزه فرمود که از دروازه بیت المقدس جوی کنند تا لشکرگاه … آمده بجای …
خون از آنجا بجوشید از کیفیت آن پرسید گفتند که از وقت قتل یحیی مظلوم علیه السلام این خون از آن مکان میجوشد با جوان … تیغ کین از نیام انتقام کشیده و در …
عدد کشتگان هفتاد هزار رسید خون یحیی علیه السلام از غلیان باز ایستاد فیروز صورت واقعه را معروض داشت ملک پیغام داد که دست از کشتن باز گیر …
لشکرگاه رسید و دست فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دواب و مواشی ایشان را کشتن گرفت تا مدعای ملک حاصل شد بر رای فطنت … در این محل حدیثی …
یاد آمده خامه شکسته زبان به بیان آن عبارت مبادرت نمود قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اشر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان کسی است که پیغمبر خدا را شهید کند
یا پیغمبری او را شهید کند قدوة المحققین شیخ صدرالدین قونوی در وفایی و حقایق حدیث که از احادیث حضرت خاتم الانبیاء علیه افضل التحیه و الثنا بیان فرموده است
و این حدیث در سلک آنها انتظام داده در شرح عبارت اول حدیث مذکور کلام معجز نظام راجع بدین است که انبیای عظام در نهایت درجات و غایت کمالات اند در معنی سعادت
و اضداد در اضداد می باشند تحقیق یا بجمعی که با فنای انبیا علیهم السلام جسارت نمایند پس در غایت جهل و شقاوت باشند و در شق دوم گفته است که انبیای علیهم السلام مکان
رحمت عالمیانند و ترا برای اضرار اشقای ایشان مکشوف نکرده که در ذات شخصی هیچ خیریت و نیکوئی نمانده است بلکه مجسم از شر و ضر محض شده است …
مبادرت نمی نمایند در قسم شرارت و شقاوت قسم دوم اعظم چه شاید که قتل انبیا بطریق سهو و غفلت از او صادر ناشی شده باشد و چون پیغمبران علیهم السلام
از این منقصت مبرا و معرا اند هر چه از ایشان واقع گردد از سر تحقیق و کمال بصیرت باشد و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام که اطناب خیام دولتش باوتاد خلود ممدود باد
تعالی نعمت توفیق ارزانی داشته با جماعتی از اشرار را که اگر در زمان پیغمبری بودند آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میکرد … امید که
که قلیل از آن طبقه که مانده اند به دستور سابق باطفران گذشته ملحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و با جمله مورخان که بر قول ایشان وثوق کنند گفته اند که قتل حضرت یحیی علیه السلام
بعد از رفع حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بود و زمان ولادت ایشان تقارب داشته و آن دو مولود عاقبت محمود پسران خاله بوده اند صلی الله علی نبینا و آله و علی سایر الانبیاء
والمرسلین ذکر عیسی بن مریم علیه السلام حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی علیه التحیه والثنا بنفخ روح بشارت داد کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه

سه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا در ان رضاع قبل از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادتست از مریم علیها السلام روایت شده
که در وقت حمل عیسی علیه التحیة والثنا با من حکایت کردی ومن جواب او میدادم وچون کسی مرا مشغول گردانیدی او تسبیح کردی ومن می شنیدم تسبیح او را وکهلا یعنی سخن گوید با مردم
در حالتی که اشمط بود ودر کهولت دعوت نبوت کرد تا چون اول خارق عادت از وی دیده باشند بوقت دعوت انکار دعوت آنحضرت نکنند وگویند کهولت بکمال
وعرب کهولت را مدح گویند جهت آنکه در حسن زمان احوال بنی آدم است الشاب بین الشیب نخفت چراکه ضعف پیری درو معلوم باشد [illegible]
الکهل الذی اذا طال وقوی من الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر واین کلام بجهت تعظیم بر سبیل تعجب گفت چه عادت نبوده [illegible]
پس پدر مشغول شد جبرئیل علیه السلام فرمود کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون وباری سبحانه وتعالی در سوره مریم میفرماید واذکر فی الکتاب مریم
اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خود در مکانی رفت بجانب شرق والانتباذ الانفراد
من الناس من غیر بعد فاتخذت من دونهم حجابا وکیفیت حمل عیسی علیه السلام چنان بود که مریم روزی در سرای خواهرش اشیاع بود [illegible] غسل محیض [illegible]
جبرئیل علیه السلام بصورت جوان امردی خوب صورت جعد موی نیکو قامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی [illegible]
عباس شبابا [illegible] مریم علیها السلام چون دید که شخصی قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا طایفه گفته اند که در ان زمان جوانی بوده
[illegible] که بر سبیل استهزا [illegible] مریم علیها السلام گمان برد که جبرئیل السلام آن شخص است وبعضی گویند که مریم جبرئیل علیه [illegible]
[illegible] نموده فرمود که اگر تو [illegible] از عقوبت خداوند می ترسان باشی جبرئیل علیه السلام گفت انما انا رسول ربک
لاهب لک غلاما زکیا یعنی مطیع طاهرا مریم علیها التحیة گفت انی یکون لی غلام ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا ای زانیه جبرئیل علیه السلام فرمود قال کذلک قال ربک هو علی هین
خلق الولد من غیر فحل ولا جماع ولنجعله آیة للناس [illegible] ورحمة ای رحمة منا وکان امرا مقضیا کائنا لا شک فیه ویعلمه الکتاب والحکمة والتوراة والانجیل ورسولا الی
بنی اسرائیل [illegible] ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد از ان گفت روح الامین بمریم نزدیک شده بادی در روی دمید [illegible]
[illegible] در موضع ولادت گفته اند [illegible] مریم علیها التحیة [illegible] بعد از نه ماه بروایتی عیسی علیه السلام متولد شد [illegible]
که از حمل مریم وقوف یافت یوسف [illegible] در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد [illegible] مریم علیها السلام اشتغال نموده [illegible]
چون یوسف بر حمل مریم اطلاع یافت حزین [illegible] گفت [illegible] وتقوی تو اشتباهی روی نموده است [illegible] مریم [illegible]
یوسف گفت هیچ زرعی بی تخم [illegible] هیچ فرزندی بی پدر نبوده است مریم جواب داد که اگر میگوئی خدای تعالی اول زرع آفریده است [illegible]
میگوئی اول تخم را آفریده است آن بدون زرع موجود شده است واگر میگوئی [illegible] آفریده [illegible]
[illegible] نشو ونما یافته است مریم علیها السلام فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفرید بعد از ان آب را سبب حیات اشجار گردانید در نوبت سیم یوسف [illegible]
[illegible] پرداخت وگفت هیچ فرزندی بی پدر نبوده است مریم سلام الله علیها گفت بی مادر هم بوده است چه آدم وحوا نه پدر داشتند ونه مادر یوسف تصدیق قول او
نموده گفت سؤال من از طریق شک نبود ومن از گفتار خود استغفار نمودم اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حال خویش آگاه گردانی مریم علیها السلام فرمود ان الله یبشرک
بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم الی قوله ومن الصالحین در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قولی آن است که مسیح فعیل بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود یعنی که جمله کف پای
مبارکش بر زمین نشستی ومیان قدمش ارتفاع نداشت تا آنکه جبرئیل علیه السلام پر شرف خود را بران بسود تا شیطان را بروی دستی نباشد وقول دیگر آنکه مسیح فعیل بمعنی
فاعل بر این تقدیر زمره گفته اند که آن حضرت مسمی از ان شد که سیاحت بسیار کردی وطایفه که مسیح را اسم فاعل ومفعول داشته اند در بیان معنی ان وجوه دیگر ایراد
کرده اند وحواله دانستن ان موقوف بر مطالعه کتب تفسیر است آورده اند که چون ولادت عیسی علی نبینا وعلیه السلام نزدیک شد ندای مردم رسید از شهر بیرون رو تا اگر قوم ترا
بدین کیفیت ببینند فرزند ترا بکشند مریم ساز رحلت کرده جبرئیل علیه السلام او را رهبری کرده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد بعد از آنکه دو فرسخ قطع کردند [illegible]
قرای شام که آن را بیت اللحم میگفتند بنا بر استیلای درد از مرکب فرود آمده پشت مبارک خود را بر درختی نهاده فرمود که یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا ودر این
[illegible] فرشتگان را با آنچه محتاج الیه آن امر بود فرستاده تا بکر مریم در آمدند واز سحاب فیض [illegible] در آن موضع چشمه ای ظاهر گردانیدند تا عیسی علیه السلام را با آن
چشمه بشستند گویند که چون روح الله از مادر جدا شد ندا کرد که الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا وبعضی گویند که ندا کننده جبرئیل علیه السلام بود [illegible] که مریم علیها التحیة
بر آنجا بود [illegible] بعد از ان روح الامین بامر الهی فرمود وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم علیها التحیة مناجات کرد که یا رب بدان زمان [illegible]
برای سعی وکوشش من بمن میرسانیدی اکنون که رنجورم میفرمائی که درخت را بجنبان [illegible] ندا آمد که ای مریم در ان وقت [illegible] خاطر تو متوجه بجانب تو بود
واکنون محبت عیسی علیه السلام فی الجمله در خاطر تو جا داده لهذا دستی می باید جنبانید تا روزی بعیسی شود فکلی واشربی وقری عینا [illegible]
[illegible] مریم علیها السلام از حضرت روح الامین پرسید که اگر مردم از من پرسند که این فرزند را از کجا آوردی چه گویم جواب داد فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما

فلن اکلم الیوم انسیا یعنی آیه کریمه است که اگر کسی را ببینی باشارت بگوی که از برای خدا عهد کرده ام که با بنی آدم سخن نگویم چه در آن وقت چنانچه در صوم امساک از طعام لازم بود از کلام هم
امساک مشروع داشت وچون بنی اسرائیل از زادن مریم علیها السلام خبر یافتند از عقب او روان شدند وبعد از طی اندک مسافتی بوی رسیده جامها چاک زدند وخاک بر سر کردند وگفتند لقد جئت
شیئا فریا ای منکرا عظیما باز قوم ندا کردند که یا اخت هارون یعنی ای شبیه هارون در عبادت ودر معنی این کلمه وجوه دیگر گفته اند که در کتب تفسیر مسطور است
[illegible] گفتند ما کان ابوک امرأ سوء وما کانت امک بغیا یعنی نبود پدر تو مردی بد ونه مادر تو زانیه بود مریم علیها السلام اشاره بعیسی علی نبینا وعلیه السلام
کرد که صورت واقعه را از وی بپرسید قوم در غضب رفته گفتند بر ما افسوس میکنی با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن گوییم قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا عیسی علیه السلام
بقدرت الهی در تکلم آمده فرمود انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا الی آخر الآیه وبعد از ادای این کلام عیسی علیه السلام زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت که میعاد تکلم
کودکان رسید سخن گفت چون یهود این معجزه دیدند دست از طعن مریم باز داشتند ودیگر اورا بزبان نرنجانیدند ودانستند که این آن پیغمبر است که انبیا بآمدن او خبر
داده اند طایفه از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از حضرت عیسی خوارق عادت صادر گشت قوم قصد قتل او کردند
آنگاه بامر الهی بجانب مصر یا دمشق [illegible] وبسر خال خویش یوسف نجار [illegible] دمشق نموده در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بحضرت
روح الله نازل شد چون آن حضرت سیزده ساله [illegible] بوطن مألوف مراجعت کردند نقل است که مریم وعیسی علیهما السلام در دمشق در جوار یکی از اغنیا
بسر بردند وآن شخص متعهد خدمت ایشان می پرداخت [illegible] از خانه آن [illegible] دزدیدند [illegible]
گمان سرقه [illegible] حضرت عیسی فرمود که متاع خواجه را فلان کور وفلان مقعد [illegible] مریم گفت ای فرزند [illegible]
جواب داد که این حدیث [illegible] حضرت [illegible] آن شخص چون ایشان را بسرقه منسوب [illegible]
جواب داد که [illegible] حضرت روح الله فرمود که اعمی مقعد را بر دوش گرفته متاع [illegible]
که متاع خواجه آنجا بوده [illegible] چون [illegible] حضرت عیسی علیه السلام فرمود [illegible]
[illegible] وچون روح الله مبعوث گشت به بیت المقدس آمده یهود را بدین قویم دعوت نمود وقوم سخنان ناشایست [illegible]
پیش آمدند حواریان [illegible] ایمان آوردند قال الله تبارک وتعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله [illegible]
که ایشان جماعت گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی علیه السلام بایشان گفت [illegible]
چون ایشان جامهای سفید [illegible] حواریان منسوب کرده [illegible] که ایشان گازران بودند وچون عیسی علیه السلام [illegible]
الهی دعوت کرده [illegible] حضرت [illegible] روح الله [illegible]
ایمان آوردند بعضی گویند که ایشان دوازده نفر بودند آورده اند که اول چیزی که حضرت عیسی علیه السلام بدعوت آن مأمور شد [illegible] توحید بوده واقرار بنبوت حضرت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم کما قال الله سبحانه وتعالی واذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراة ومبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد حضرت
عیسی علیه السلام [illegible] وپوست [illegible] سیاحت کردی ودر هر موضع [illegible]
[illegible] نان [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جواب داد [illegible]
[illegible]
این محال است [illegible] روایت کرده اند حضرت روح الله [illegible] چشم ایشان [illegible]
آنحضرت [illegible] حضرت [illegible] روح الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
شدند عیسی علیه السلام [illegible] معجز [illegible] روح الله [illegible]
مرغی ساخته [illegible] گفتند [illegible]
ان [illegible] باشند قال الله تبارک وتعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص [illegible]

و طعام بدعای او مهیا گشته ملک حضرت عیسی علیه السلام را طلب داشت و درخواست کرد با تو حاجتی [illegible] ولی عهد پسر او که دران نزدیکی وفات یافته بود زنده کرده روح الله دعا
اگر ملک زاده بجال حیات باز آید ضرری عظیم بملک لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ اندیشه ندارم عیسی علیه السلام فرمود که دعا شرط [illegible] که اگر
در سلک احیا انتظام یابد از روش این دیار کسی مرا مانع نیاید ملک قبول نمود روح الله دعا فرمود ملک زاده حیات تازه یافت و متعاقب این معجزه عیسی علیه السلام از آن
متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامه خلایق گفتند که ما از ظلم ستمکاریهای او آمده ایم و امید میداشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نماید پسر بدتر
بعد از فوت پدر رسوم مذموم او را رواج خواهد کرد و طریقه آنکه پدر و پسر را بقتل آوریم تا از جور و تعدی ایشان خلاص شویم و بدین جمله متفق شده تیغ خلاف از غلاف کشیده
هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی علیه السلام و مریم از آن قریه بیرون آمدند یهودی با ایشان همراه شد و آن یهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف
روح الله یهود را گفت مطلوب آنست که هر زادی که ما و ترا هست مشترک باشد یهود قبول کرده چون دید که عیسی علیه السلام رغیفی دارد از آن معنی پشیمان گشته شب پنهان رغیف
خود را بکار برد علی الصباح روح الله رفیق را گفت که طعام را حاضر ساز یهود یک قرص حاضر ساخت عیسی علیه السلام پرسید که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بود
مسیح خاموش شده باهم طی مسافت کردند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفند میچرانید عیسی علیه السلام گفت یا صاحب الغنم یک شاة ما را ضیافت کن آن شخص [illegible]
گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی را گرفته ذبح کند روح الله یهود را امر کرد تا گوسفند را کشته بریان ساخت و فرمود که گوشت را باید خورد و استخوانش را نباید شکست و چون
بریان خورده شد استخوانها را در پوست نهاده فرمود که قم باذن الله تعالی گوسفند زنده شد آن حضرت با راعی گفت که بگیر شاة خود را راعی متعجب شده پرسید که تو چه کسی
فرمود عیسی ابن مریم راعی گفت آن ساحری که وصف او شنیده ام تویی این بگفت و [illegible] از پیش روح الله بگریخت مسیح بعد از ظهور معجز چنین از یهود پرسید که تو رغیف دیگر
داشتی بکجا بردی یهود سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم عیسی علیه السلام خاموش گشته از آن منزل روان شدند در اثنای راه گذر ایشان بر شخصی افتاد که گاوی همراه
داشت روح الله از صاحب گاو گوساله گرفته او نیز کشتند و بریان کرده گوشتش را بخوردند باز عیسی علیه السلام بدستور سابق بقره را زنده گردانید و تسلیم صاحب نمود و از یهود
رغیف مفقود را پرسید و همان جواب استماع فرمود باز باتفاق در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند و هر کدام بگوشه رفتند و پادشاه آن شهر در بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از
معالجه او عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده یهود بر آن حال مطلع شده عصایی مثل عصای عیسی علیه السلام پیدا کرده بر در قصر ملک رفت تا تقلید روح الله نماید و با خواص ملک
گفت بیمار شما را شفا می بخشم و اگر مرده هم باشد زنده میکنم ایشان او را بر سر بالین ملک بردند یهود عصای چند بر پای ملک فرود آورد ملک وفات یافت [illegible]
وی زود که قم باذن الله برنخواست چون عجز یهود ظاهر شد خواص ملک گفتند که تو پادشاه ما را کشتی او را گرفته از دار [illegible] سرنگون آویختند حضرت روح الله از کیفیت خبردار
شده بدان موضع رسید دید که یهود را ریسمان در حلق کرده میخواهند که از بالای دار بپایان فرود آورند عیسی علیه السلام با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است
باید مرا بگذارید ایشان جواب دادند که مطلوب ما همین است اما بعد از زنده شدن ملک یار ترا میگذاریم عیسی علیه السلام از حضرت عزت مسئلت نموده ملک حیات جدید یافت
یهود را از بلیه خلاص داده با هم روان شدند یهود چون از چنگ مرگ امان یافت گفت یا روح الله حقی عظیم بر ذمه من ثابت کردی و مرا از کشتن نجات دادی والله هرگز
از خدمت تو مفارقت نکنم عیسی علیه السلام فرمود که ترا سوگند میدهم بدان خدایی که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده گوشتش را خورده بودیم زنده کرده است
و بدان قادری که ملک را بعد از مرگ حیات بخشید و ترا از دار فرود آورد بگو در اول حال که مرا همراه اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی یهود سوگند یاد کرد که [illegible]
رغیف همراه من نبود عیسی علیه السلام مهر سکوت بر لب نهاده باهم طی مراحل نمودند تا بحسب اتفاق بجایی رسیدند که سیل از آنجا گذر کرده گنجی ظاهر شده بود و تا آن زمان کسی
بران اطلاع واقع نشده بود یهودی با عیسی علیه السلام گفت که [illegible] روح الله فرمود که ازین سخن درگذر [illegible] برای این گنج [illegible]
شوند یهود چون مجال مخالفت نداشت با روح الله روان شد بعد از غیبت ایشان چهار نفر بران گنج رسیده دو کس از ایشان جهة آوردن طعام و شراب و اسباب نقل گنج
بشهر رفته وان دو شخص توقف کرده بودند باهم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند ایشان را بجایی فرستند که دیگر باز نیایند تا حصه ایشان را نیز بحیطه تصرف در آرند
وان دو که بشهر رفتند [illegible] زهر در طعام [illegible] بزخم خنجر رفیقان هلاک شدند و آن دو کشنده و طعام مسموم خورده از دنیا بجهنم روان شدند [illegible]
حال یهود را [illegible] گشته رفیقان در رسیدند بمنزل ‡ در خواب عروسی تو [illegible] ‡ [illegible] است همه حاصل دنیا [illegible]
او نیز چه حاصل چون حضرت روح الله بالهام ربانی صورت واقعه را دریافت یهود را فرمود که برخیز تا بر سر گنج رویم آن حریص اسباب [illegible] نقل اموال ساز داده
[illegible] روان شدند و بدان موضع رسیده رفقای ثلثه را مرده یافتند عیسی علیه السلام گنج را به سه قسم کرده یک قسم را بیهودی داده و قسم دیگر را منسوب بخود فرمود یهودی گفت
ای روح الله در قسمت طریق عدالت منظور باید داشت و اموال را دو حصه باید کرد و یک حصه را بمن باید داد و قسمی دیگر را تصرف باید فرمود روح الله فرمود که قسمی از من است و قسمی از آن
رغیف مفقود است یهود گفت و صاحب رغیف مفقود منم عیسی علیه السلام فرمود که تمام مال را بردار که نصیب تو در دنیا و آخرت همین است [illegible]
چون اندک مسافتی قطع کرد زمین او را با هرچه همراه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از عجایب اموری که از روح الله صدور یافت یکی آن است که روزی حضرت نبوی
با اصحاب بر رودی رسیدند [illegible] و رخت جوع بر یاران استیلا یافته بعد از [illegible] نمودند که یا نبی الله اذن فرمای تا قدری ازین زرع بکار بریم [illegible]

الحمد [illegible]

جنت قرای دران اثنا که ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع [illegible] رسید که این مزرعه را از آبای خویش میراث یافته ام اکنون باذن که تصرف میکنید حضرت
روح الله را مضایقه و ابرام او مکروه آمده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنه سالفه مالک و متصرف آن مزرعه بوده اند زنده شده نزد هر خوشه مردی [illegible]
[illegible] باذن که میخورید افراد مبهوت و متحیر گشته پرسیدند صاحب معجزه کیست گفتند عیسی ابن مریم علیه السلام آنگاه اعتذار خواهی نزد آن حضرت آمد [illegible] یا روح الله
اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال کردم حضرت نبوی فرمود در تحقیق این مزرعه [illegible] دران تصرف [illegible]
و بحسرت [illegible] که آنچه بر ایشان وارد شده بر تو نیز وارد شود منقول است که روزی عیسی علیه السلام سنگی زیر سر نهاده بود شیطان مطرود [illegible]
[illegible] در رسیده گفت یا عیسی تو گمان میبری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست حضرت نبوی برخواسته سنگ را بجانب [illegible]
انداخت و گفت [illegible] ان الدنیا [illegible] شعر غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ‡ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است حسن بصری روایت کرده که حواریان
با روح الله گفتند یا نبی الله تو بر روی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست فرمود که [illegible] ما نیز از اهل یقینیم روح الله فرمود که اگر زر
و حجری مشاهده کنید بر کدام یک میل میکنید گفتند بر برداشتن گوهر آن حضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که روح الله در [illegible]
مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند که در [illegible] سالگی بعثت آنحضرت اتفاق افتاد و در [illegible] سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده
[illegible] خواهد بود معنی این سخن نزد راقم حروف بعید مینمود [illegible] بخاطر خطیر میگذشت [illegible] وقوف باشند [illegible]
[illegible] کهولت و شیخوخیت بایشان راه نخواهد یافت و در معارف [illegible] روح الله در سن [illegible] مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره [illegible]
انجیل بروی نازل گشت [illegible] آن حضرت نصاری گویند والله اعلم ذکر رفع عیسی علیه السلام بآسمان بعضی از ثقات گفته اند در زمان بعثت مسیح حاکمی [illegible]
کش و ظالمی جبار فرعون وش بر بنی اسرائیل استیلا داشت عیسی علیه السلام مأمور شد که او را بدین قویم دعوت نماید چون آن حضرت بمجلس آن طاغی آمده شرایط نصایح
و وعد و وعید بتقدیم رسانید آن بی باک از قبول کلمه حق ابا و امتناع نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت روح الله بکنج خلوت و اختفا گزید و حق تعالی بدان حضرت
وحی فرستاده اعلام نمود که [illegible] حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان اینست شمعون الصفا [illegible] یعقوب
[illegible] فرمود که [illegible] نزدیک گشت آن جماعت [illegible] و بر مفارقت عیسی علیه السلام گریان شدند
که هرچند اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب می نمایید اما عاقبت [illegible] نخواهید نمود و ضرر اعدا را از من دفع نخواهید کرد ایشان جواب دادند که تا جان داریم
دشمن بر تو دست نیابد [illegible] عیسی علیه التحیة والثنا شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و بهترین طایفه تویی در شب [illegible] نبی الله را انکار
خواهی کرد و بعد از انقضای زمانی موعود یهود بدلالت بعضی از حواریین که سیزده نفر گفته اند و شمعون را از آن جمیع شمرده اند در غاری بر سر عیسی علیه السلام آمدند و بر سر
مبارکش بجای اکلیل خار نهادند و حضرت نبوی را [illegible] آزرده گفتند که اگر تو پیغمبری از خدا درخواه که ترا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند که اگر [illegible]
[illegible] شمعون [illegible] ایشان عمل نموده [illegible] منقول است که [illegible] روح الله
شد آن حضرت اصحاب را اخبار نمود و حواریان بالتماس وصیت نمودند حضرت نبوی در آن باب کلمه چند القا فرمود ایشان پرسیدند یا نبی الله [illegible]
از تو کاملتر [illegible] فرمود آری نبی امی عربی از من کاملتر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه [illegible] جواب داد که از قریش [illegible]
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله را برشمرده فرمود علمای امت آن حضرت [illegible] انبیای بنی اسرائیل خواهند بود اکنون وصیت دیگر آنست که با اولاد خویش وصیت [illegible]
که سلام مرا به آنحضرت رسانند و از جمله اوصیای روح الله یکی آن بود که [illegible] شمعون را خلیفه کردم حواریان خلافت وی را قبول کرده عیسی علیه السلام
فرمود که بعد ازین ملائکه [illegible] بشما خواهند رسانید و آن انوار باطنهای شما را [illegible] هر یک ازشما [illegible] عالم کرده بدعوت ایشان مامور شوید بعد از
اتمام وصیت [illegible] بر آن حضرت [illegible] مجموع مورخان برانند که در آن ایام مریم در قید حیات بود
[illegible] در کیفیت رفع روح الله اختلاف است طایفه گویند که چون آن حضرت را اعدا [illegible] حضرت نبوی [illegible] علی الصباح ملک [illegible]
[illegible] دیگر نداشت بحکم تصلیب آنحضرت کرده و [illegible] خلقی کثیر از موسویان و سایر طاغیان در پای دار مجمع گردیدند در این اثنا آفتاب منکسف
شد و ظلمت جهان بر عالم استیلا یافت که دیده ها از رؤیت باز ماند باری تعالی ملایکه را ارسال نمود تا عیسی علیه السلام را از بند خلاص داده [illegible] آن حضرت
در بند کشیدند و آن [illegible] را باسمان بردند و چون عالم روشن گشت [illegible] بصورت عیسی علیه السلام در نظر یهود درآمد گفتند این ساحر [illegible] از چنگ ما [illegible]
اکنون [illegible] گفت که من [illegible] و او را [illegible]
[illegible] در بند کشیده [illegible] صلبش کردند قال الله تبارک و تعالی و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم [illegible] گفته اند چون یهود بر عیسی علیه السلام ظفر یافتند [illegible]
[illegible] سقف غار [illegible] روح الله را باسمان برد چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بر در غار [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]

بیرون آورد آن شخص بدرون غار رفته روح الله را ندید و بصورت وی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی علیه السلام را هر چند جستم نیافتم قوم گفتند عیسی توئی و میخواهی ...

و سحر از دست ما برهانی پای آن شخص سوگند یاد کرد که من یمان کسم که عالا فرمان شما بدرون غار رفتم قبول ننموده بهاندم از دارش آویختند و چون زمانی دیر بار ...

بر دند یاران ایشان پیدا نشد بدرون غار رفته هر چند تفتیش کردند کسی را نیافتند آنگاه با هم گفتند که اگر این عیسی بود یار ما کو و اگر یار ما بود روح الله چه شد قال الله تعالی ...

[illegible]

[illegible]

حضرت مراجعه رسانیدن این خبر نزد شما فرستاده بعد از اظهار این نوع کلمات در صومعه را بسته در همان شب بیخ خویش اقدام نمود و راه وهم پیش گرفت و چون [illegible] نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان بنوعی در تکلم آمدند قوم گفتند سخن آن است که ما خود از یونس بی‌واسطه شنویم چون در صومعه را باز کردند یونس را گشته یافتند لاجرم ایشان متفرق به سه فرقه شدند و هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره را اختیار نمودند فاختلف الاحزاب من بینهم الی آخر الآیه و [illegible] ماند و آنچه مسطور شد در باب تفرق نصاری روایت مورخان است که با قول متکلمین چندان تعلقی ندارد و اطلاع بر اقوال ارباب کلام مطالعه ملل و نحل محمد شهرستانی در کار [illegible] کلامیست

ذکر اصحاب کهف و حال ایشان ام حسبتم ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمره از مورخان را عقیده آن است که اصحاب کهف پیش از بعثت روح الله بغار رفته‌اند و بعد از رفع مسیح بحال الیقظه و انتباه آمدند و فرقه تصور آنکه بعد از صعود عیسی علیه السلام بغار رفته‌اند و در سبب رفتن و چگونگی حال عدد ایشان اختلاف کرده‌اند گویند که اصحاب کهف از شهر سوس که مدینه‌ایست از مدن یونان و سبب اسلام ایشان بعضی گفته‌اند آن بود که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که عیسی علیه السلام اکمه و ابرص را شفا میدهد گفت این عمل از طبیبان حاذق نیز بصدور می‌آید و چون شنید که مرده را زنده میکند گفت این فعل از حیز قدرت بشر بیرون است اگر عیسی علیه السلام احیای موتی میکند آن حضرت را در دعوی نبوت صادق می‌باید دانست و بعد از استماع این خبر جمعی از شاگردان و دوستان خود را از راه دریا [illegible] فرستاد خود نیز متوجه شد و در کشتی بعلت [illegible] گرفتار شده در نزع خاتمه با او گفت سبحان الله جمیع مرض بمس انفاس متبرکه او صحت می‌یابند اکنون چه شده است که در علاج علت خود [illegible] گفت اذا جاء الاجل [illegible] آنگاه فرمود که کوزه پر آب نزد او حاضر ساختند و از دوای [illegible] که جهت دفع اطلاق و منع اسهال ساخته بود قدری در آن ریخت و بعد از ساعتی آن کوزه را شکستند آن آب را که منعقد شده بود [illegible] حکیم گفت تدبیر انعقاد آب را میدانم اما مرض الموت را علاج نتوانم [illegible] قضا بر نمی‌توان آمد [illegible] در مرض الموت جالینوس [illegible] وصیت کرد و بعد از فوتش [illegible] نزد حضرت عیسی علیه التحیه [illegible] روح الله اعتراف نمایند [illegible] چون بآنجا رسیدند حکیم را دفن کرده بملازمت روح الله رسیده بدولت اسلام و توحید مشرف گشتند و بولایت خود مراجعت نموده مردم آن دیار را از وصیت جالینوس اعلام دادند و مردم دیار افسوس [illegible] همه ایمان آوردند و این قول منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است [illegible] در تاریخ حکما آورده که جالینوس طبیب قبل از بعثت مسیح علیه التحیه والثنا بدویست سال [illegible] و بالجمله از حضر روایت چنین منقول است که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس وقتی ایمان آورده‌اند که یکی از [illegible] شمعون الصفا از حواریان بدان دیار رسید و در خلال این احوال که حواریان دعوت خلایق آفاق می‌نمودند پادشاه جباری دقیانوس نام از زمین روم تا دیار بابل ظهور کرده بر دیار و ولایات مستولی گشت و مردم را بکیش بت‌پرستی ترغیب نمود و هر که ابا میکرد بسیاست میرسید و چون ببلاد افسوس که اصحاب کهف در آنجا اقامت داشتند رسید خلایق را بمتابعت خویش خواند بعضی متابعت وی کردند و جمعی مخالفت نمودند و اهل توحید بالضروره هر کس بطرفی رفتند و در گوشه متواری گردیدند [illegible] از زوایای اختفا بعنف باز آورده دقیانوس [illegible] بقطع اعضای ایشان فرمان داد و جمعی کثیر از اولاد عظما [illegible] در خانهای خود نشسته [illegible] و بعبادت پروردگار عالمیان مشغول گردیدند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع دفع شر دقیانوس را از خالق ارض و سما التماس می‌نمودند در روز عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود ذبایح و قربانیها [illegible] حکم کرده بود که هر کس در آن روز بمذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را بقتل [illegible] هلاک کنند [illegible] وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد چون ارباب خلوت را در آن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع چیست [illegible] از سجده صنم [illegible] گفت ایها الملک ما را پرستش مصنوعی [illegible] که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از متصور است [illegible] چنین [illegible] از پروردگار بعید است [illegible] این فعل قبیح [illegible] دقیانوس گفت چون معبود ما را سجده نمیکنید پس کیست معبود شما قالوا ربنا رب السموات والارض چون آن جبار این سخن شنید [illegible] بقتل ایشان فرمان داد [illegible] خوف [illegible] مشاهده نمود گفت ایها الملک [illegible] اگر فردا کیش ترا قبول کنیم [illegible] این سخن مقبول افتاد [illegible] ایشان فرصت یافته همان شب [illegible] سلطنت بر دقیانوس [illegible] الوهیت کرده آن بکیش مردم را بعبادت خویش خواند اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف [illegible] بعد از فراغ [illegible] دقیانوس [illegible] و دست تصرف [illegible] دقیانوس از استماع این سخن مهموم و محزون گشته [illegible] از محافظان ملاحظه کردند [illegible] دیگر [illegible] از اموال [illegible] و توهم [illegible]

٣٢‏ [illegible]

آن وزیر آورده‌اند [illegible] حال خود خبر داده که محبت شما در دل من پیدا شده و آن خیر دارم که بقیه العمر در خدمت شما باشم [illegible] [illegible] صورت واقعه را تقریر کردند شبان بوحدانیت ملک سبحانی اقرار کرده [illegible] [illegible] متوجه گشت [illegible] مقصود [illegible] بر حال ایشان اطلاع حاصل [illegible] آمده گفت عجب حالیست که سگ بجانب من می‌آید [illegible] از شما [illegible] پروردگار عالمیان و خالق انس و جان [illegible] اصحاب [illegible] [illegible] شبان در غاری موسوم برقیم بود درآمدند تا بوقت صاحب [illegible] حال ایشان بعد از آنکه در غار [illegible] اختلاف کرده‌اند بعضی را زعم آن است که اصحاب [illegible] در غار درآمدند و چون ایشان را فی الجمله اطمینان حاصل شد ملیخا را [illegible] داشت با آوردن شراب و طعام [illegible] مقرر فرمودند [illegible] [illegible] دقیانوس [illegible] [illegible] اشراف و اعیان ولایات را [illegible] ایشان [illegible] [illegible] قصه [illegible] دقیانوس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فارغ شدند [illegible] قال الله تبارک و تعالی فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده [illegible] دقیانوس [illegible] غار [illegible] [illegible] [illegible] دقیانوس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دقیانوس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اصحاب کهف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیدم صورت عیسی علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نشستن مجلس جهنم است لذا استماع این حدیث حیرت و تعجب ملیخا افزود چون بپایه سریر ملک رسید جوانی که بر بالای تخت نشسته بود و ... اشتغال داشت ملیخا مدهوش ...
بخت و ملک نظاره کرد آن گروه ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست گفت من فلان بن فلانم که یکی از مشاهیر این شهر است و خانه من در محله فلان کس از
از حضار مجلس که از شهر که ملیخا نام برده بود انشنیدند آنگاه ملک فرمود که تو دیوانه یا مکاری که بدین مکر و تزویر میخواهی که از این گنج خلاص شوی اکنون صورت را
باز نمای چون سخن باینجا رسید ملیخا صورت سرگذشت خود و یاران را بتفصیل معروض داشت و ملک در شگفت ماند و بنابر رفع اشتباه علمای نصاری را طلب فرمود
و این امر مبهم از ایشان معلوم نمود گفتند که از مسیح منقولست که در اوان دقیانوس جماعتی از دین برگشته پنهان کرده اند و درین اوان ظاهر خواهند شد بعد از انکشاف کل
از ملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت در کهف رقیم مقیم اند ملک با علمای نصاری و لشکریان در عقب ملیخا راه پیموده بجانب غار روان شدند چون نزدیک کهف
رسیدند ملیخا از ملک رخصت گرفته پیش از همه بغار درآمد و یاران را از آمدن اهل ایمان و توحید و آنچه مشاهده کرده بود اعلام نمود و ایشان در سجود افتادند ملک با
متعاقب ملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف بر آن از زر بران منقوش شده بود ملاحظه کردند چون ملک بغار درآمده بدیشان
نزدیک شد یکیک را در بر گرفت ... سر از سجده برداشتند ... پاهای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود ...
و اصحاب از اکل طعام و شراب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکو کردار بعد از دعا التماس نمودند ایشان را بحال خویش گذارد ملتمس ایشان مبذول افتاد اصحاب
کهف بهیأت اول در مضاجع خویش تکیه کرده ملک الموت علیه السلام بقبض ارواح پاکشان مامور گشت و ملک جمله را از زر کفن ساخته جهت هر یک تابوتی از طلا امر فرمود
که ملک در همان اوان بخواب دید اصحاب کهف با وی گفتند که ایها الملک اخرجنا من توابیت و اکفاننا فنحن فی کفان الجنة ... پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها
و کفنها بیرون آوردند و ابدان شریفشان را بجامهای سابق پوشیده بودند ... و باشارت ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز وفات اصحاب کهف را عیدی بزرگ
اعتبار نمودند و هر سال در آن روز خلق اطراف بر در غار آمده تعیش می نمودند و بعبادت مشغول میگردیدند باید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخان است
که گمان میبرند اختفای اصحاب کهف در ظهور حضرت روح الله اتفاق افتاده است و قول دیگران آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی علیه السلام بغار درآمده گفتند ربنا
آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا و بعد از انقضای مدت لبث بیدار شدند و ملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزد پادشاه عصر بردند
و ملیخا صورت واقعه را تقریر نمود ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این خبر استعلام نمود اخبار کردند که قصه اصحاب کهف در انجیل مبین است و روح الله فرموده که بعد از
رفع من خداوند جل ذکره ایشان را بر خواهد انگیخت تا ثبوت حشر اجساد ... چون ملک این حدیث از احبار استماع فرمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیرش استیلا یافت
ملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه ایشان اعلام دهد ملیخا نزد یاران رسیده گفت که ملک متوجه اینجانب است ایشان متصور آنکه دقیانوس است ...
افتاده ملیخا قوم را تسکین داده گفت که بعد از آمدن ما بغار پیغمبری مبعوث شده است عیسی علیه السلام گویند و قرنها از بعثت آنحضرت گذشته و ملک و اهل شهر متوجه اینجانب
و دین آن حضرت را رعایت دارند و اصحاب کهف از استماع این خبر دعا کردند تا ایزد متعال ایشان را بحال اول معاودت فرمود متعاقب آن ملک با لشکریان بغار درآمده قوم را
بخواب دیده از آنجا بیرون آمده فرمود تا در غار را مسدود کردند از ابن عباس منقول است که این قول اصح اقوال است اما محمد بن اسحق بن یسار چنین گفته است که چون روزگار
دقیانوس سپری گشت و امر حکومت بپادشاهی ... انتقال یافت در زمان او اختلافی در میان مردم افسوس پیدا شده بعضی انکار حشر و نشر کردند و بعضی حشر اجساد را
منکر گشته بحشر ارواح معترف شدند و اهل توحید گفتند که اجساد با ارواح محشور خواهند گشت و ملک از توهم آنکه مبادا اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه درآمده پلاسی پوشید
در معبد را بر سپاه و رعیت قرار کرده بتضرع و زاری اشتغال نمود بر سر سجاده و تا این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان گرداند دعای آن شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان
یکی از اهل افسوس را در خاطر افتاد که باب مسدود اصحاب کهف را مفتوح سازد و غار را حظیره گوسفندان خود گرداند و دو کس را اجرت داد تا سنگهای در غار را برکندند
عزت الله خوف بر اجیر و مستاجر گماشت که مجال بیرون آن طرف نداشتند منقولست که دلیران از آن زمان چون بدر غار میرسیدند از مهابت آن موضع فرار بر قرار اختیار میکردند
... زمان ظهور ایشان رسیده و حیات جدید یافتند از جای برخاسته گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده بیدار شده اند پس ملیخا را بشهر فرستادند چنانچه سابقا مذکور
شد اما درین روایت ملیخا را نزد رئیس و قاضی شهر بردند بتوهم آنکه گنج یافته و میان قاضی و او مناظره واقع شد و رئیس و قاضی بر کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بجانب
... غار ... باب را که انسداد گردانیده بودند در آن غار را مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را در آن الواح نقش کرده بودند چون
مضمون الواح را قراءت کردند مسلمانان از آیات ... علامات قدرت پادشاهی فرحناک و مسرور گشتند و بواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده سرگذشت
الجماعت پرسیده حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافته خبر بملک فرستادند او بتجدید تشریف قدوم ارزانی داشت و آیتی از آیات خداوندی مشاهده نموده بر صحت
حشر روح و جسد ... ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع متبرک درآمد چون نظر مبارکش باصحاب کهف افتاد سجدات شکر تقدیم رسانیده و در گریه افتاده ...
... و ... روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا علیهم السلام بشارت کرده اند حق و صدق است درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود ...
مشهور جان بجان آفرین سپردند ملک ... ایشان از زر سرخ ... فرموده در خواب دید که ... ایها الملک ما را از خاک آفریده اند از زر سرخ ...

ما را بخاک بسپاری ملک فرمود تا اصحاب کهف را از تابوت بیرون آورده در جوف ریگ جا دادند عبادتخانه ها بنا نهادند و اشکال اصحاب را بر غار ... پنهان ساختند منقولست
که معاویه بن ابی سفیان در بعضی از جنگهای خود بدان دیار رسید گفتند که در فلان جبل غار اصحاب کهف است معاویه عزم دیدن ایشان نمود ابن عباس رضی الله عنه گفت این معنی
هرگز تفصیل نیابد چه حضرت رب الارباب ببزرگتر از تو این خطاب میکند و میفرماید لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا معاویه گفت اگر اصحاب کهف را نتوانیم دید باری بر
غار ایشان مشرف شویم آنگاه هر چند با جمعی که همراه بودند گرد آن جبل گشتند پی بدان غار نبردند عاقبت از آنجا مایوس بازگشتند بعضی گفته اند حالی موقوف است
قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی علیه السلام اصحاب کهف را زنده گردانند و مدتی با روح الله مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند رجاء ...
و وثوق صادق که اگر هوشمندان باخبرت میان آنچه راقم حروف تحریر آن جرات نموده و میان قول محمد بن جریر طبری و غیره از مورخان تفاوتی مطلع گردند
حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند والله اعلم ذکر برصیصای عابد ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد از رفع مسیح و قبل از بعثت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله در
میان بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت فاطر لایزال قیام نموده خلایق از وی ... صادر نشد شیطان رجیم ... آمده اعوان و انصار را گرد
کرد گفت من از کثرت عبادت این شخص در رنجم و خفیه کیست که از شما خاطر مرا از وی فارغ گرداند ملعونی ابیض نام که بواسطه وسوسه انبیا مقرر بود گفت من این خدمت
بتقدیم رسانم بعد از آن ابیض ملعون بصورت رهبانان بدر صومعه برصیصای عابد آمده سلام کرد و چون برصیصا در نماز بود جواب نیافت ... در عرض هیچ روز
از نماز نایستادی و افطار کردی و ... ابیض بدر صومعه توقف کرده بنماز مشغول شد برصیصا بعد از فراغ از نماز نظر کرده شخصی را دید در لباس
رهبانان که عبادت میکرد چون ابیض از نماز فارغ شد عابد با او گفت که در هنگام عبادت ندا کردی و خاطر مرا مشغول گردانیدی اکنون بگوی چه حاجت داری ابیض گفت
مقصود من آنست که در مصاحبت تو بعبادت مشغول باشم و بهنگام صرف اوقات درباره من دعا فرمائی عابد گفت خاطر من متوجه بارگاه احدیت است و ...
اداء فرایض و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مومنی از دعا تو نیز بهره خواهد رسید این سخن گفته باز عابد بنماز ایستاد و ابیض نیز بر در صومعه کمر
طاعت برمیان بست برصیصا هر گاه نگاه کردی آن لعین ... را در نماز دیدی چون چهل روز بر این گذشت باز عابد پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض از این آنست که
در صومعه درآیم و از انفاس تو اقتباس فواید نمایم رخصت دخول یافته قریب یکسال با عابد در آن صومعه بعبادت قیام نمود برصیصا چون جد و اجتهاد ابیض را از آن
دید مصاحبت او ... و چون آن ملعون یکسال کامل بشرایط عبادات پرداخت با عابد گفت من یاری دارم که سعی و صبر او در عبادت زیاده از تست ...
که در ملازمت او باشم عابد را مفارقت آن مکار دشوار آمد آن لعین در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی میدانم از اسماء الهی که هر گاه خداوند تعالی را بدان اسم بخوانی بیمار را
شفا کرامت فرماید اگر خواهی بتو آموزم عابد ممنون گشته آن ملعون اسمی بوی آموخت و از صومعه بیرون رفت و با ابلیس ملاقات نموده گفت عابد هفتاد ساله را در وادی
ضلالت افکندم آنگاه گلوی پسری را که قریب بصومعه عابد بود بفشرد و بصورت طبیبان بر پدر و مادر آن طفل ظاهر شده گفت بر فرزند شما جنی مسلط شده که او را خبه میکند اگر
رخصت فرمایند بمعالجه او اقدام نمایم بعد از آن گفت که من قوت دفع آن ندارم اما برصیصای عابد اسم اعظم میداند و ببرکت آن اسم جل ذکره رنجور را شفا میدهد ...
بدر صومعه عابد آمده التماس خود معروض داشتند برصیصا ... دعا کرد و آن شیطان دست از آن طفل بازداشت و آن جوان بحالت اصلی معاودت کرد ...
لعین گلوی چند کس را در آن نواحی بدین طریق بدعای برصیصا حواله نمود و چون عابد دعا کرد دست از ایشان برداشت خبر دعای عابد در آن دیار بگوش صغیر و کبیر
رسیده شهرت عظیم یافت پس ابیض همان دست برد و دختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نسوان آن عصر بود ... بهیأت اطبا نزد یک برادران دختر آمده التماس نمود
که معالجه او را حواله بوی نمایند و بعد از چند روز معروض داشت که شیطان این دختر را خبه میکند تدبیر صواب آنست که خواهر خود را چند روزی در صومعه برصیصا گذارید تا ...
صورت بندد و اگر عابد این مقدمه قبول ننماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را آنجا گذاشته سفارش بوی نمایید تا بتعهد آن رنجور قیام نماید شاهزادگان ...
برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد قریب بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را آنجا گذاشته و عابد را گفتند ...
ضعیفه روزی چند درین موضع باشد و تو در زمان احتیاج دعوات قاضی الحاجات خوانی که او را شفای عاجل کرامت ... و از دست شیطانی که بروی مسلط شده خلاصی دهد ملک
زادگان این سخن گفته خواهر را گذاشته مراجعت نمودند و عابد بنماز و رفع نیاز خویش مشغول شد برادران هر چند روز یکمرتبه بدیدن خواهر آمده متفحص احوال میکردند ابیض ضلال
در خلال این احوال چند مرتبه گلوی دختر را افشرده و بدعای برصیصا دست از وی برداشت روزی پیکر او را خبه کرده عضوی از اعضای وی منکشف ساخت و عابد بدان
گلندام نازنین آمده جمال او ملاحظه کرد که هرگز در خیال او نگذشته بود که ملک الشعرا شیخ سعدی درباره آن مه پاره گفته است ازین مه پاره عابد فریبی ملایک صورتی
طاوس زیبی که بعد از دیدنش صورت نبندد وجود پارسایان را شکیبی و بعد از آنکه عنان دل از دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که بازین خلوتی که دست ...
... تا امروز ... چه دانی که فردا چه گردد زمان ای برصیصا کام دل از این شکر لب بستان و توبه و استغفار را از سر گیر عابد از جاده ...
گشته ... بکارت آن نازنین را بر میان بست و باب ... را گشاد و ثمره عبادت چندین ساله را بر باد داده بمباشرت آن پریصورت پرداخت
مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نومید هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند و چون آثار حمل بر جمیله ظاهر شد ابیض ملعون ...

آمده برصیصا ضعیف بدی گفت که حمل دختر مستلزم فضیحت است اکنون درین باب تدبیر آن است که دختر را بکشی و بجوف زمین سپاری و بخدای تعالی اعتذار بازگردی و از فعل شنیع توبه کنی و اگر برادران دختر تفحص نمایند جواب گوی که من خبر از وی ندارم برصیصا باغوای شیطان فریفته گشته بمقتضی وسوسه او عمل کرده آن بیچاره را کشته در کوهی مدفون کرد و شیطان دامن جامه دختر را بگرفت تا از قبر بیرون ماند برصیصا بعد از تدفین آن نازنین بصومعه درآمده بعبادت مشغول گشت و چون برادران دختر بدستور معهود به دیدن خواهر آمده نیافتند از زاهد استفسار نمود جواب شنیدند که از وی اطلاعی ندارم و آنچه شیطان تعلیم کرده بود تقریر کرد شاهزادگان ازین حدیث اندوهناک شدند و مراجعت نمودند ابلیس لعین نزد هر یک از آن رفته گفت که هرچه برصیصا درباب خواهر گفت خلاف است چه آن فاسق فاجر با دختر جماع کرده بعد آن از خوف افشا و ابراز شنیعه بدان موضع مدفون ساخته و اندکی از جامه وی بیرون قبر مانده اگر باور نمی‌آیید با من بدان موضع شتافته ملاحظه نمایید ابلیس لعین با آن جماعت بر سر آن موضع آمده آن گنج را از زیر خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی را مامور ساختند که صومعه برصیصا را ویران کرده صاحب صومعه را چندان شکنجه نمودند که بجرم اعتراف کرد و چون این خبر بمسمع پدر دختر رسید بصلب و قتل او فرمان داد و چون برصیصا را بپای دار آوردند در آن حال ابلیس لعین خود را بر وی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا می‌شناسی گفت نه جواب داد من آنکسم که ترا اسم اعظم آموختم تا مستجاب الدعوه شدی و چون بر اعمال شنیعه اقدام نمودی و بدان اعتراف کردی دعوت تو رهبانان را افضح کردی عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز فرمان بری ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام است ابلیس جواب داد که مرا سجده کنی تا ازین ورطه جان بسلامت بیرون آری برصیصا از غایت حیرت ابلیس را سجده کرده بعذاب عاجل گرفتار شد و قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین و هم ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد از آن راهبان در زوایای گمنامی بسر بردند **ذکر جریج راهب** ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که در میان فترت یعنی بعد از عیسی علیه السلام و قبل از بعثت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در عالم عابدی پیدا شد و او را جریج میگفتند و در سن سیزده سالگی امر گوشه نشینی میل نموده در طاعت و عبادت از اقران و امثال درگذشت و [illegible] داشت با عفت و صلاح و زهد و تقوی و فلاح مشهور آفاق گردید و [illegible] او طعام و شراب او آوردی بصومعه وی [illegible] در شبانان بدر صومعه جریج آمده ندا کرد که در صومعه را بگشا جریج بواسطه آنکه نماز میگزارد جواب مادر نداد و در صومعه را نگشاد [illegible] طول کشید بر در صومعه ملول شده [illegible] الله وجوه الزانیات یعنی ای خدای تعالی ترا بوجه زانیات [illegible] از ظهور افعال [illegible] برصیصا بر راهبان دلیر شده [illegible] ملعونه سخنان درشت میگفتند و [illegible] زبان آن جماعت را بسیر نگاهبند و [illegible] جریج با [illegible] عداوت می‌ورزیدند و درباب [illegible] حیلها می‌اندیشیدند [illegible] فاجره را بچنگ آورده متعهد شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم سازد و آن زن را تعلیم دادند که بحیله خود را بصومعه اندازد و چون فاجره مذکوره بدر صومعه او آورده خود در کمینگاه مکر و غدر نشسته فاحشه مذکوره که [illegible] حیله بود حلقه در صومعه جریج را حرکت داد جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره‌ام که از موضع دوری آمده‌ام که از خوف پاپیکان و ترس سباع نمیتوانم که در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری [illegible] لطف [illegible] جریج [illegible] مهر در صومعه را باز کرد آن زن بصومعه درآمده و عابد بنماز ایستاد و چون جریج از نماز فارغ شد زن [illegible] خود را جلوه داد [illegible] عابد [illegible] مباشرت کرد جریج گفت من مرا دور از [illegible] کار رسیدم و بنماز مشغول گشت منقول است که شیطان چندان وسوسه کرد که عابد قصد مباشرت او شد اما از آتش دوزخ اندیشید گفت ای نفس اگر طاقت آتش دوزخ داری [illegible] کام ترا حاصل سازم آنگاه دست بسوی آتش برده و چون انگشتش بسوخت شوق [illegible] زایل شد باز شیطان [illegible] کرده و جریج نفس سرکش را [illegible] اول لذت آتش [illegible] نمود تا بوقت صبح حال او بدین منوال گذران بود و چون صباح شد در صومعه را بگشاد و آن زانیه بیرون رفت و فجار اشرار از اطراف صومعه هجوم کرده زن را [illegible] گفتند که از حال خویش و جریج ما را خبر ده زانیه گفت [illegible] که جریج با من زنا کرده و از وی حامله گردیده و نزدیک شده که وضع حمل نمایم فجره ریسمان در گردن جریج افگنده کشان کشان ببارگاه ملک بردند و صورت حال را معروض حاجب ملک گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد مادر از این واقعه خبر یافته نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمد نتیجه دعای من بود و از آنجا بخدمت ملک شتافت ملک او را تعزیت پسر گفت مادر جریج گفت ایها الملک درین باب [illegible] که فرزند من [illegible] دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت بفرمای تا زن فاجره را حاضر سازند ملک باحضار او فرمان داد و چون زانیه حاضر شد مادر جریج دست بر شکم او نهاده دعا فرموده که صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم متمیز گردد و بعد از فراغ از مناجات ندا کرد که یا صاحب البطن جنینی از شکم مادر جواب داد [illegible] حاضران مجلس جواب شنیدند مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که از متعلقان بنی فلان است و تا سه نوبت چنین گفت ملک و سامعان تعجب نمودند و دست از جریج باز داشتند آورده‌اند که چون وضع حمل آن طفل شد بعد از آنکه سه روز از آن برآمده بود بار دیگر اهل حشمه و غوغا جمع نموده نزد ملک آمدند و درباب قتل جریج سعی نمودند [illegible] از شکم او انکار کردند مادر جریج ازین صورت آگاه شده نزد ملک آمد معروض داشت که حالا که جنین را در شکم مادر سخن درآورده میتواند بود درین حال نیز بحرف درآرد ملک فرمود که مادر با کودک حاضر گردانیدند آنگاه عابد گفت ایها الغلام پدر تو کیست کودک آواز بلند کرد که فلان راعی حضار مجلس این سخن را شنیده دست از دامن جریج کوتاه کردند [illegible] از روات کهنه اند که شبانی نزدیک بصومعه جریج برعی اغنام مشغول بود و آن فاحشه با او [illegible] صاحب صومعه اطلاع حاصل کرده شبان را منع کرد و چون زن حامله و طفل از وی متولد شد بتعلیم زنی که از منع جریج خاطرش مجروح بود عابد را بزنا متهم داشت و این حدیث الشنیع بملک رسانیده حاکم حکم بقتل و صلب جریج نمود عابد از راه [illegible]

متهم شدم مردم از سبب تبسم پرسیدند جواب داد که بواسطه دعائی مادر که در حق من فرموده که اراک الله الوجوه الزانیات بدین بلیه گرفتار شدم بعد از آن راهب در مجمع از کودک پرسید که من ابوک فانطق الله عز و جل و تکلم و قال فلان الراعی حتی قال ثلث مرات واسمع الناس و تعجبوا و خلو جریج والله اعلم بحقایق الامور **ذکر اصحاب الاخدود** قال الله تبارک و تعالی قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الی آخر الآیه اهل سیر و اخبار گفته‌اند که اصحاب اخدود در زمین اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار بسحر [illegible] رزدوانس نام [illegible] کاهنی بر بسیاری استقلال بتدبیر امور مملکت قیام نمودی و چون ضعف شیخوخیت بر وزیر استیلا یافت و قریب آن شد که بدرود اشغال [illegible] پادشاه التماس نمود [illegible] پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته بوی سپارند تا اثر [illegible] و طرح [illegible] تفهیم داده که شایسته خدمت وی گردد ملک جوانی فراهم آورده [illegible] وزیر کرد و جماعتی از نقله اخبار گفته‌اند که آن جوان در اثنای تعلیم سحر و کهانت نبی مقصود [illegible] آنگاه از زیر زمین آوازی بگوشش رسید که [illegible] حیوانات کم را از عذاب دوزخ با بخت و قرب تو نزدیک شده که چشم مردم برضای تو کراخته شد و نفس من توفیق و معاونت تو از ارتکاب شهوات باز استیلای سحر [illegible] پسر دران شب دران خانه زیر زمین درآمده دران خانه نشانی دید و درو پیری دید بتضرع و زاری مشغول بود زاهد پرسید که ترا درین موضع آورده که مرا ازین خلق فرار نموده بکوه [illegible] گیاه و دوشیدن چامی اکتفا نموده‌ام چون حکایت خود را یک یک تقریر کرد [illegible] گفت بعد از شنیدن آواز تو و دیدن تو مرا رغبتی بدین اسلام پیدا شد [illegible] سوگند داد که [illegible] الله انجال [illegible] که به [illegible] از آن بشرف اسلام کرده آن سعادت [illegible] هنگام فرصت ملازمت راهب میکرد تا بمرتبه [illegible] یافته مستجاب الدعوه شد و انواع خوارق عادت ازو بظهور رسید چنانچه جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند چون از سبب آن پرسید جواب گفتند که در راه ثعبانی عظیم و اژدهای جسیم پیدا شده و مانع تردد مردم گشته با شارت پسر رفیق وی گشتند تا در برابر ثعبان رسید جوان پیشتر رفته و تیر بر پشت ثعبان رسید و [illegible] در گوشش ازو با گفت همان لحظه بگوشه رفته از نظر ابنای طریق مختفی شد و مجلس قوتی پسر بسیری نزدیک شد که از عقب مردم افتاد و خلق ازین سبب گرد آن جوان برآمد و او [illegible] سخنی در گوش وی گفت شیر از آن خلق بازگشته روی بصحرا نهاد بعد از آن با حاجبی از حجاب ملک که چشم وی از دیدن مبصرات عاطل بود و از معالجه و مداوا عاجز شده بود ملاقات کرده گفت که اگر متابعت من کنی از حضرت حق عز و علا التماس نمایم تا دیده ترا روشن گرداند حاجب عهد و میثاق در آن آورده جوان دعا کرد و حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی وی را روشنی بخشید حاجب بعقیدت باری تعالی اعتراف نموده پسر وصیت کرد که صورت واقعه را پنهان دارد گوید حاجب قبول نمود و چون بخدمت ملک آمد پرسید که سبب روشنی چشم تو چه بود حاجب گفت خدای تعالی شفا کرامت فرموده و تو کیستی گفت که ام خدای حاجب گفت که خدای زمین و آسمان که خدا او خدائی منست و برهمه اشیا قادر است ملک [illegible] کید و مبالغه نمود که راست بگو که ترا چنین فریفته گردانیده است حاجب [illegible] واقعه را پنهان داشت ملک حکم بقتل وی کرد و چون کارد بجان رسید حاجب از حال پسری که از وزیر تعلیم سحر میگرفت اعلام داد ملک آن پسر را طلبید [illegible] پسر فرمان داد و پرسید که امشب رودرت چیست قال کان به [illegible] آن گاه ملک ازو پرسید که تو این علم را رسیداد که با چیزها احیا کردانی وزیر ساحر گفت من چیزی ندانم چه گونه تعلیم دیگری کنم ملک با پسر گفت که ترا باین مرتبه رسانیده و حقیقت پسر حال راهب مختفی داشته جواب داده که اقول ان الهی هو الذی لا اله الا هو رب السموات و الارض یحیی و یمیت و تعظیم [illegible] ملک هرچند تکلف کرد که ازین قول رجوع نماید مؤثر نیفتاد و بعضی گفته‌اند که جوان از چندان تعذیب نموده و گوکلف فرموده ملک را از حال راهب نشان داد و آن موحد را بموقف سیاست آوردند ملک با راهب خطاب کرد که با آنکه مرکب حشمه عمر شده و از دست خویش بر آن [illegible] عقوبت شاهان ملک توکرده راهب [illegible] بفرمان آن ناسلمان مقبول شد و حاجب را نیز بر تبت شهادت رسانیدند ملک بجوان گفت که اگر حیات خویش خواهی از اعتقاد خود رجوع نمای پسر از فرمان ملک سر باز زده پادشاه او را بجمعی سپرد تا طعمه ماهیانش سازند چون پسر را بلب دریا بردند دعا فرمود تا باد برخاست و همه [illegible] ملک را بدریا انداخت و پسر سالم بازگشت ملک از صورت واقعه آگاه شد پسر را طلبیده و از وی پرسید که کیفیت ازین حال چیست [illegible] یافتی فقال ان الله نجانی ملک در غضب رفته حکم کرد و او را بر سر کوهی بلند برده بودند جوان را چون بقله جبل بردند بادی صعب برخاست و مشرکان را به پایان کوه انداخت و پسر بسلامت باز آمده و نوانس گفت که او را بردار کردند و هرچند تیر بر وی زدند کارگر نشد و بر دار چندان آتش افروختند که زبانه او بگردون رسید اما کیفیت آرامی او نسوخت منقول است و چون مدت هفت شبانه روز از صلب پسر برآمد در روزی که ان عالم باجمعی کثیر پای دار درآمده بود پسر خطاب کرد که ایها الملک اگر در قتل من [illegible] و هنگام رمی کوئی بکر رسیت باسم هذا الغلام ملک بهنگام انداختن تیر آن کلمه را گفته تیر بجانب وی انداخت تیر بمقتل جوان آمده مرغ روح شریفش از بدن طیران نموده بطرف عرش مجید طیران نمود خلق که در تحت دار مجتمع گشته بودند صورت واقعه را مشاهده کرده آواز برآوردند که آمنا برب هذا الغلام خواص [illegible] گفتند [illegible] پیش آمد ملک در خشم رفته فرمود تا گوها کنده پر آتش برافروختند کار ان بگرد آتش بر سر سیده و از شرار آن مشعل خورشید روشن میگردید و فرمود هر کس ازین قوم برنگردد در [illegible] میانداختند و گویند [illegible] زنی که او را ایمان سوخته و بر گشتن ملت حنیف محرم گردانیده زنی بود و با پسر شیرخواره همراه داشت مادر بیچاره شفقت مادری گریسته خواست که [illegible] در آید آنگاه طفل بر شیر راحضرت باری سبحانه و تعالی نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه از پروردگار خود برگشتن و کفر را برایمان اختیار منما مادر جواب داد [illegible] برای [illegible] بر تو طفل گفت هیچ باک نیست ارحم الراحمین را از عذاب این همان نجات کرامت خواهد فرمود آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش افگنده و قادر حکیم آن آتش را بایشان سرد گردانید

و مادر و فرزند را از زخمهای خلایق محفوظ گردانید تا از طرف دیگر بسلامت بیرون رفت و بعد از احراق موزخان آتش مرتفع شد و ضبط کرده اند که فوران از زیر [illegible]
الله تعالی فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق یعنی ملک النار التی احرقتهم منقول است که در زمان خلافت عمر بن خطاب در [illegible] بوادی [illegible]
که یکدست خود بر زنخدان نهاده بود و هر گاه دست او را از آن محل دور میکردند باز بموضع مذکور میرفت از این قضیه متعجب گشته صورت واقعه را معروض خلیفه گردانیدند
خلیفه این امر مبهم را از کعب الاحبار استفسار نمود کعب گفت قصه [illegible] اصحاب اخدود [illegible] مسطور گشته خلیفه پیغام داد تا آن جماعت مصلوب را از
جوب فرو گرفته [illegible] قیام نمودند **ذکر جرجیس علیه السلام** طایفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس علیه السلام از شاگردان حواریان بود و بعضی از متقدمه ایشان گفته اند که در شهر
فلسطین از بلاد شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که وهم از ضبط و احصای آن معصور اعتراف میکرد و جماعتی از نصاری که متابعت آنحضرت را از لوازم
میشمردند ایمان خود را از استیلای کفار آن نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار عنصر در موصل که اهل شام نیز سر اطاعت و متابعت او بجای می آوردند
و آن ملعون صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن جماد دعوت مینمود و هر که بسجده و افلون سر در نمی آورد بنا بر فرمان ملک بعذابهای گوناگون معذب میشد
و در آن اوان بخاطر جرجیس علیه السلام چنین رسید که اگر ایام اموال تحفه برده ملک موصل برد تا بقیة العمر در مهد امن و امان زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن
ایشان کوتاه شود لاجرم هدایای نفیس مهیا ساخته عازم موصل گشت و حسب الاتفاق روزی بمجلس ملک رسید که عظمای ولایت نشسته بودند و آتش [illegible] افروخته خلایق را
بسجده افلون میفرمودند و هر که از فرموده تجاوز مینمود نجات نمی یافت و هر که [illegible] در آتش گرفتار میشد جرجیس علیه السلام ملاحظه اوضاع مجلس کرده با خود گفت
که سکوت در امثال این وقایع جایز نیست در مذهب و شریعت و دیانت [illegible] از انجمن بیرون آمده با آواز بلند گفت که ایها الملک کلمه حق مرا استماع کن و [illegible]
غضبی [illegible] تا مقصود [illegible] مفهوم تو گردد [illegible] ای ملک [illegible]
دراز [illegible] است که زمین و آسمان و ما بینهما را آفریده است و ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی میدهد تو اکنون از جاده مستقیم [illegible]
سر کشیده [illegible] هیچ چیز قادر نیست [illegible] و مردم را [illegible] می پرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از این کیش مذموم باز دار
و روی توجه بقبله حقیقی آر ملک پرسید که تو چه کسی و از کجایی آنحضرت جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک آفریده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد
من از زمین روم است و مسکن فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا مالی داده [illegible] حوادث [illegible] عاطفت ملک آورده [illegible]
انتخاب کنم و چون دیدم که عبادت مصنوعی میکنند و مردم را [illegible] تخویف و تعذیب [illegible] عنان تمالک و تماسک از دست داده [illegible]
[illegible] ملک گفت [illegible] مستوجب عقوبت گشتی [illegible] مهلت میدهم و نصیحت میکنم [illegible]
و خلیفه اگر متابعت من نمایی [illegible] کرامت [illegible]
بتو میرسد و اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره بودی [illegible] ذلیل گردانیدی [illegible] جرجیس گفت [illegible]
خویش ذلیل و حقیر [illegible] جرجیس علیه السلام [illegible]
[illegible] ایها الملک صنم تو و تو هر دو ذلیل و حقیرید هیچ چیز را نتوانید آفرید و رزق هیچ کس نتوانید داد و نفع و ضرر بکسی نتوانید
رسانید و پروردگار من قادر و حکیم است بر تمام اشیا [illegible]
رساند ملک پرسید که الیاس و عیسی علیهما السلام چه کسانند جواب داد که الیاس علیه التحیه [illegible]
[illegible] ملائکه عظام مصاحبت نموده [illegible] عیسی علیه السلام بشری بود و خدای تعالی او را [illegible]
[illegible] معجزات [illegible]
[illegible] ملک گفت [illegible]
گفت اگر [illegible] سموات [illegible] شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار [illegible] انهار و انبات اشجار [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible] جرجیس [illegible]
و جرجیس علیه السلام را در آن حوض افکندند و سرپوش آهنین بر سر حوض نصب نمودند [illegible] جرجیس علیه السلام زنده [illegible]
پرسید [illegible] عقوبت [illegible] ملک گفت [illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام [illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام ارسال نموده [illegible]

و آن ستون رخام را که بر پشت مبارکش نصب کرده بودند برداشته [illegible] آنحضرت [illegible] و گفت [illegible] خداوند شکور و صبور بصبر و تحمل [illegible]
حضرت احدیت میفرماید که در مدت مذکور [illegible] تقدیر چنان است که چهار نوبت بکشتن تو مبادرت نمایند و بعد از هر [illegible]
که ملائکه خویش ترا زنده گردانم و در مرتبه چهارم بروضه رضوان رسانم دل قوی دار که عنایت الهی شامل حال تو خواهد بود چون صباح شد ناگاه جرجیس علیه السلام از در
بارگاه ملک در آمد ملک پرسید که این جرجیس را که از زندان بیرون آورد [illegible] ملک [illegible] رفته [illegible]
[illegible] اره بر فرق مبارک نهادند و بدو نیم کردند و هر قطعه را [illegible] قسم کردند بعد از آن اجزای [illegible] پیش شیران انداختند شیران بالهام [illegible]
آنحضرت را نخوردند [illegible] حضرت نبوی را زنده گردانید [illegible] پیغام فرستاد [illegible] حیات تازه [illegible]
[illegible] جهاد [illegible] مخصوص کردم [illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام [illegible] جرجیس [illegible]
دولت ملک متحیر شدند [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] جرجیسم که خداوند کریم رحیم بعد از قتل [illegible]
اندک عقل [illegible] ایمان آورده [illegible] مشرکان [illegible]
[illegible] ملک [illegible] حکم کرد [illegible]
ملک [illegible] گفت که شخصی در این شهر است [illegible]
[illegible] قوم [illegible]
[illegible] جرجیس [illegible]
[illegible] ملک گفت که جرجیس علیه السلام [illegible] آب [illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام [illegible]
[illegible] آب [illegible] ساحر [illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible] ساحران [illegible]
شام بودیم [illegible] جرجیس علیه السلام التماس نمود [illegible] حضرت عیسی [illegible]
[illegible] زنده [illegible] ولایت شام [illegible]
فرمود [illegible] بولایت خویش معاودت نموده [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ساحران [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله [illegible]
[illegible]
حضرت نبوی [illegible] جرجیس علیه السلام [illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام گفت [illegible]
[illegible] منقول است [illegible]
[illegible] جرجیس علیه التحیه [illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام جواب داد [illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت نبوی [illegible] جرجیس علیه السلام [illegible]
[illegible] جرجیس علیه السلام [illegible]
[illegible] ملک [illegible] صورت [illegible]

واز آن مجموع ساکنان شهر بروی در افتادند و صورت شکسته گردیدند و جرجیس علیه السلام صحیح الاعضا از میان آن کاه بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشت ان حضرت بمجلس ملک
تشریف آورده مواعظ و نصایح آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت افزوده عقربی دیگر که او را طرقلینا میخواندند گفت که درین نواحی عمارت [illegible]
حیاض محفوظ است در سنگ هر در هر یک رزان ملکی از ملوک گذشته نهاده اند اگر بر دعوی خویش صادقی دعا فرمای که ایشان زنده شده باز سخن گویند حضرت
نبوی مستقبل شده مومن و مشرک بدان غار رفته و جرجیس علیه السلام بدو غار دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا عظام رمیم و رفات ملوک و اولاد ایشان را از
حوضهای سنگی بیرون آوردند بعد از انها [illegible] از خلک کار را سلطنت نمود که اجمعت را از زمره احیا منظم گردانیده دعای ان حضرت مستجاب گشته مردگان از زمین
که نهر دو پنج تن از کودک بودند زنده شدند حضرت نبوی در میان ان جماعت پیری دیده پرسید که نام تو چیست گفت توقیل از حال او سوال کرد و از مذهب او پرسش نمود
جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه از مرگ من چهار صد سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته بعد از فوت مرا از دو حاکی عادل برده بودند
از کیش من استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافته پس کرم بر ارواح احیا دما کماشت و هرچند التماس نمودیم که یکبار ما را به دنیا فرستند تا تلافی عمر گذشته کنیم مقبول
نیفتاد تا این زمان که ارواح و احیا و ما واصل شد عذاب میکشیدیم توقیل سخن به انجا رسانیده و از جرجیس علیه السلام پرسید که ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی
دراین انفاس نفیسه تو زنده گردانیده ان حضرت جواب داد که من جرجیس پیغمبرم توقیل نام آن حضرت را شنیده و دست در دامن ان حضرت زد که یا نبی الله کنون ما را
شفاعت کن تا خداوند جل شانه بر ما رحمت فرموده توبه این مشت بیچاره قبول فرماید و دست رد بر سینه ما ننهد طرقلینا که مقرب ملک بود با توقیل گفت که تو
از مشاهیر ملوک بودی و مدتی دین آبا و اجداد خود را ترویج نموده اکنون شرم نداری که متابعت این ضال مضل مینمایی و مرا آوردی توقیل روی از دی گردانیده گفت اما انهم
بمبارزت بعد الموت انگاه جرجیس علیه السلام از جای خود برخواسته پای مبارک بر زمین زد و از زیر قدم مکرمش چشمه آب ظاهر شده فرمود که ان جماعت شرایط غسل و وضو
قیام نموده کلمه توحید بر زبان جاری گردانیدند بعد از ان حضرت نبوی تشریف برده وان جماعت را بحضرت عزت بمیرانید و به جنت رسانید منقول است که چون
معجزه چنین ملک و مجلس از ان کور باطنان بحلیه ایمان آراسته نگردیدند و بعد از مشاهده این امر غریب گفت بعد از جرجیس [illegible] جادوی ندیدیم پس قومی را از
کرامتی که [illegible] وجود حیات ندا شنیده و اهل شرک و عده ان دو دم آنحضرت مشورت نموده رای ایشان بران قرار گرفت که حضرت نبوی را [illegible]
باعجب صورت از قول خود رجوع کنند بنابران ان جناب را در خانه عجوزه فقیره که پسری کوری داشت که الکن نیز بود مقید ساختند ان حضرت از حال او استفسار نموده گفت اگر
طعامی داری مهیا ساز پیر زال سوگند یاد کرد که درین ده شبانه روز لقمه طعامی [illegible] حاصل کرده [illegible] جوع نموده اکنون عزم ان دارم که بیرون روم و سوال نمایم
و انچه بدست در آید بجهة تو بیاورم چون پیرزن از ان مسکن غایب گشت جرجیس علیه السلام ستونی دران خانه دیده دعا فرمود تا [illegible] پیدا کرده اوراق
اثمار ببار آورد و ارتفاع یافته سر از [illegible] بگذرانید پیرزن چون بخانه باز آمد درخت را دید گفت امنت بالله الذی [illegible] لا اله الا هو [illegible] بعد از ان
ان ضعیفه را هوس شفای پسر دامنگیر شد مانند [illegible] دامن برقدم مبارکش افتاده و التماس نمود که توجه خاطر فیض ماثر در باب ان ناتوان دریغ ندارد [illegible] حضرت
دهان شریف در گوش و چشمان معلول افکنده بینا و شنوا گشت پیرزن التماس نموده چشم عنایت از پای و زبانش نیز باز نگیرد گویا و صحیح الاعضا گردید فقال ذلک الیوم
الاخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر حواله بروزی دیگر است آورده اند که دران ایام روزی ملک از در سرای ان پیرزن عبور کرده چشمش بران درخت افتاد که میوه های
گوناگون بار داشت از شجره در شگفت افتاده از کیفیت ان استعلام نمود گفتند این شجره را مهتر سحره یعنی جرجیس علیه السلام انبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده
ملک گفت چون است که درین مدت مرا اخبار نکردید جواب داده بنابر آنکه مبادا غباری بر خاطر ملک نشیند پادشاه در غضب رفته فرمود تا خانه پیرزن را
ویران کردند وان درخت را از بیخ برکنند حضرت نبوی دعا نمود تا شجره بحالت اول معاودت نماید بعد از ان ملک حکم تا جرجیس علیه التحیه را پاره پاره کرده
و اعضای مبارکش را بسوختند و خاکستر را بجمعی داد که ثلثی را به بحر ریخته و ثلثی را به بر و ثلثی را در جبال افکنند و هنوز ان جماعت برگشته بودند که آوازی شنیدند
که ای بحر و ای بر و ای جبال [illegible] اجزای بنده پاکیزه [illegible] جمع کنید [illegible] خاکستر او را بحال اول [illegible] این بنده را از جانب
سه گانه بادی در حرکت آمده گرد قوی برخواست و از میان غبار حضرت نبوی ظاهر گردیده از سر مبارک خاک افشاندن گرفت قوم با ان حضرت نزد ملک آمدند
صورت واقعه را بتفصیل معروض داشتند آن کافر از خدا بیخبر از ان واقعه متحیر و مبهوت شده با جرجیس علیه السلام گفت که اگر در یک امر متابعت من کنی از سطوت
خشم من ایمن گردی و ناموس سلطنت بجا مانده ترا اعزاز و احترام [illegible] نموده در جمیع امور مطیع تو باشم حضرت نبوی پرسید ان امر کدام است ان ملعون گفت آنکه
افلون را سجده کنی حضرت جرجیس علیه التحیه بر [illegible] صنم امیدوار گشته بانجاز مقصود وعده فرمود و ملک مسرور گردیده گفت که باید امشب نزد ما بر بستر استراحت تکیه فرمایی
تا قدر و منزلت تو بر خواص و عوام ظاهر گردد جرجیس علیه السلام بقیه ان روز را با ملک [illegible] بسر برده نماز برخواست و زبور با آواز حزین خواندن آغاز نهاد و از حسن صوت
وجودت کلام معجز نظام الهی زوجه ملک دران شب از ظلمت کفر و شرک رهایی و نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طالع شد جرجیس علیه السلام با ملک
وندما بجانب الصنم رفته خلقی کثیر از صغیر و کبیر بنظاره بدانجا مجتمع گشتند پیرزن نیز که ان حضرت نبوی در خانه او محبوس بود در آن وقت خبر یافته فرزند خود را بردوش

الموثر

بیت الصنم در آمد عتاب آغاز نهاد که ای بزرگوار از پروردگار قدرتی نمی اندیشی که ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته [illegible] ان حضرت بخشیده و بعد از سه نوبت که کشته زنده گردانیده
با وجود انهمه الطاف به پرستش غیر او می پردازی حضرت نبوی فرمود که فرزند خود را از [illegible] بگذار و درین امر حکمت است عجوزه پسر را بر زمین نهاد حضرت نبوی آن کودک لال
[illegible] را بگوی که [illegible] جرجیس علیه السلام میطلبد پای پسر روان شد و زبانش گویا گردیده پیغام ان جناب با صنام رسانید [illegible] متوجه خدمت آنحضرت شدند
جرجیس علیه التحیه پای مبارک بر زمین زده مجموع اصنام بزمین فرو رفته دران زمان که اجسام خبیث ایشان معدوم شد ابلیس ملعون از جوف افلون که بزرگترین انها بود
بیرون آمد حضرت نبوی او را باز داشته پرسید که غرض تو چیست از اضلال مردم که ایشان را بجهنم [illegible] ان ملعون گفت که اضلال فردی از افراد انسان نزد من از [illegible]
[illegible] سموات و ارضین [illegible] که افلون و سایر بتان بزمین فرو رفته گفت ای جرجیس علیه السلام مرا فریفتی و معبود مرا هلاک ساختی حضرت گفت بگو [illegible]
[illegible] بر دفع ضرر خود قادر نیست دران اثنا ملک را [illegible] اعلام داده چون خبر یافته بران قضیه مطلع شد فرمود تا او را [illegible]
بعد از ان حضرت نبوی دو رکعت نماز گزارده مناجات کرد که یا رب مدت هفت سال بشدائد و محن مبتلا ساختی اکنون [illegible] بسر رسید [illegible] رحمت خود شامل ساز
[illegible] که قبل از نزول [illegible] عذاب [illegible] مشاهده کنم چون از دعا فارغ شد [illegible] قطرات [illegible] بر ایشان آتش افشان شد [illegible]
سرهای [illegible] آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیر کشیده آنحضرت را پاره پاره ساختند و آتش ساکنان شهر را که عبده اصنام بودند تمام بسوخت و مومنان از ان بلیه سالم
ماندند طایفه که ایمان آورده به نبوت ان حضرت گرویده بودند سی هزار نفر بودند والله اعلم ذکر شمعون عابد آورده اند که بعد از بعثت روح الله و قبل از ظهور حضرت رسالت
پناه محمد صلی الله علیه و آله عابدی در بعضی از بلاد [illegible] بود و در عبادت [illegible] بهر چه [illegible] با کفار قیام نموده [illegible] شمعون
[illegible] مشرکان در دفع او با هم مشورت کردند [illegible] مقصور است [illegible] زوجه او [illegible] حاکم شهر نزد زوجه عابد فرستاده گفت اگر [illegible]
[illegible] داستان گردی [illegible] و مال بسیار [illegible] آن زن [illegible] شمعون [illegible] گردانیم [illegible]
دوستان [illegible] از مهر تو [illegible] منقول است که [illegible] نزد ملک [illegible]
فرستاده پیغام داد که اشارت تو چیست و درباره شمعون چه باید کرد تا شرایط خدمت بجای آورم ملک جواب داد که او را [illegible] چون شمعون
بخواب رفت ان ناقص العقل شوهر را [illegible] مبادا اکس [illegible] شمعون چون بیدار شد قوت کرده [illegible]
[illegible] پرسید چرا چنین کردی عورت جواب داد که خواستم قوت ترا [illegible] گردیدن ناقص عقل صورت واقعه را معروض ملک گردانید
ملک [illegible] زنجیر فرستاده پیغام داد که [illegible] زنجیر او را مقید باید کرد [illegible] مرتبه دیگر از خواب در آمد زنجیر را [illegible]
[illegible] جواب داد که این حرکت را [illegible] کردم که [illegible] قول [illegible] ان عابد [illegible] شمعون گفت [illegible]
اما اگر [illegible] خود را از آن خلاص کرد [illegible] شمعون چون شبی دیگر بخواب رفت زن غدار [illegible]
آگاه گردانید [illegible] بیرون آمدند [illegible] شمعون را گرفته نزد ملک بردند ملک در آن زمان بر منظره [illegible] ترتیب داده بود
نشسته [illegible] شمعون نزد ملک [illegible] و حکم کرد [illegible] در ان حین [illegible] دعا کرد
یا رب اگر [illegible] از این [illegible] فرمای دعا شرف اجابت مقرون گشته فرشته آمده او را از بند خلاص داد و فرمود
[illegible] ملک [illegible] موجب فرموده [illegible] خواص [illegible] مردم بیرون آوردن از زیر خاک مشغول شدند شمعون [illegible]
[illegible] آورده اند که شمعون در صومعه خود هزار [illegible] و قیام [illegible] هزار شهر [illegible]
شهر است که شمعون در آن شهور بعبادت ملک غفور مشغول بود ذکر خالد بن سنان عبسی بعضی گفته اند که خالد بن سنان نبی عبسی از فرزندان حضرت اسمعیل [illegible]
یعنی [illegible] روح الله باسمان و قبل از بعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشت و با قوم خود گفت فرشته نزد من می آید که خازن نار است [illegible]
و جحیم و بعثت و میزان و سایر احوال آخرت حدیث میکند و دران اوان [illegible] آتشی ظاهر شد [illegible] روزه راه [illegible]
و در روز بغیر از دود چیزی از موضع آتش ظاهر نمیشد چون [illegible] ذکر [illegible] خالد در میان نهاد گفتند اگر تو درین قول صادقی این آتش را [illegible] خالد متوجه [illegible]
خویش ان نار [illegible] منقطع گردانید و بعد از ان با قوم گفت که من بجانب عالم بقا سفر میکنم بعد از سه روز که از وفات من بگذرد گوره خری [illegible] آمده [illegible]
شما او را گرفته [illegible] او را [illegible] بر قبر من [illegible] بیرون آمده شما را از احوال آخرت اعلام نمایم بعد از انقضای سه یوم از وفات ان جناب [illegible]
بر سر قبر مبارکش [illegible] مردم [illegible] موجب [illegible] ان حضرت مانع شدند [illegible] از قبر بیرون نیاید [illegible]
گردد و در معارف [illegible] دختر خالد [illegible] نزد حضرت [illegible] صلوات الله و سلامه علیه و آله آمده آنحضرت [illegible] فرمودند [illegible]
ان دختر سوره اخلاص را از حضرت رسول شنیده گفت پدرم قرائت این سوره میکرد والله اعلم ذکر [illegible] اختلاف کرده اند [illegible] آدم [illegible]

بچهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و این جماعت در صحیح خود موافق این قول روایت میکنند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خبر روایت فرموده که باری سبحانه و تعالی
او محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر اثر هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید و از این هشت هزار پیغمبر چهار هزار را بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مبعوث گردانید و چهار هزار دیگر را بسایر
امم و عبدالله بن محمد بن جعفر در کتاب تعریف الانبیاء بروایت یحیی بن سعید الاموی آورده که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من بعد خاتم الانبیاء هزار
هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقه اولی گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار سیصد و سیزده مرسلند و باقی غیر مرسل و رسول آنست که وحی الهی بتوسط روح الامین بر وی نازل شده
باشد اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نباشد و نبی آن است که بنابر الهام ربانی یا بمجرد منام بدعوت قوم مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر است در چهار قسم
نبوت و رسالت و اولوالعزم و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم دوم و سیوم خصوص و قسم چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه اولوالعزم اختلاف بسیار است
و کلک بیان در انحصار کوشیده متوجه اکثر اقوال میشود جمعی از علما جمیع پیغمبران از ابتدا تا یونس علیه السلام اولوالعزم میدانند و آیه کریمه و لم نجد له عزما در باره آدم
واقع شده … است و زمره گفته اند که مقصود از اولوالعزم اصحاب شریعتند بدین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله
علیه و آله و علی الانبیاء اجمعین اولوالعزم باشند و فرقه عقیده آن است که مراد از این کلمه اصحاب شریعت قبل باشند و بنابرین آدم اولوالعزم نباشد و دیگران بعد از
آدم علیه السلام بوده اند اولوالعزم باشند و ختم با تحقیق بی شک و شبهه آن ذات کامل الصفات حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و افضل رسل است
بی شک و شبهه و بعضی گفته اند بعد از آن سرور افضل پیغمبران حضرت ابراهیم خلیل است و بعد از آن موسی کلیم علیه التسلیم و بعد از آن حضرت مسیح علیه السلام و آنگاه نوح
علیه السلام و اصحاب کتاب چهار تن اند اول حضرت موسی صاحب توریه دویم داود علیه السلام صاحب زبور سیوم عیسی علیه السلام صاحب انجیل چهارم سید ولد آدم محمد بن
عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم صاحب فرقان و گروهی گفته اند که بر آدم علیه السلام بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شیث علیه السلام بیست و نه صحیفه و بر ادریس
علیه السلام سی صحیفه و بر نوح علیه السلام ده صحیفه و بر ابراهیم علیه السلام نیز ده صحیفه نازل شده صلوات الله علیهم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین بر رای عالم آرای حکمای مجرد ذات
و تحقیق سالکان بادیه هدایت و توفیق مخفی و مستور نماند که تاخیر و تسویق در تکمیل و ترتیب احوال این اجزا بنا بر سوانح جزئیات است که تفصیل آن لائق این کتاب
نیست مع ذلک بتحقیق معلوم است که اکثر من اعتقاد و اهتمام و حسن التفات حضرت امیر مؤید جوان بخت کامکار زبان سنک مناسک اخیار و ابرار که ظل ظلیل او بر مفارق
انام و سایر فضلای امم تا قیام قیامت مبسوط و ممدود باد به تحقیق و تدقیق این جهات مایل گشتی عشر عشیر از آنچه مسطور شده در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر فرزانه
بصیرت محال می نمودی و هر چند جمعی از اهل حسد و حقد باجمل من سعد بر تحریر و تنقیح این مجاره سالکند اکثر اضعاف خیالند و قوم بر تنقیح برآن میکنند و سبب انشاء این کتاب
در ترتیب فواید مینمودند اما دل تمکین و جان از دعای مجموع کلام دلپسند حضرت محمدوی خاقانی پناهی … والعارفین بروایح … فرموده است
ارزو … مگسا … تواتر الطیبات … می پرورد و موجب زیادتی جد و جهد میگردد و الحال وقت که … عقل بزرگ ملوک عجم العطاف یابد و از احوال آن
شمه بحسب مقتضای وقت بر صفحات بیان نگارد و مامول و مسئول از عنایت کردگار آنکه بمدد توفیق رهنمایان این مسافه زنگبار و روم کرده اند و هو موصل الی سواء الطریق

ذکر کیومرث که اول پادشاه پیشدادیان است کیومرث لفظ سریانی است بمعنی او زنده گویا باشد و چون قبل از تصدی و اشتغال او بامر ایالت و سروری انواع جور و اعتدا در میان خلق شایع
گشته هرج و مرج با حوال ساکنان ربع مسکون راه یافته طایفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجای آوردند و قیاس حال عالم کبیر بعالم صغیر کرده دیدند
انسان است و گفتند که چون صلاح و فساد اعضا و جسد مرتب بر صحت و سقم مزاج است که مدبر قالب منوط و مربوط بدانست لاجرم انتظام عالم کبیر و تنسیق احوال و ترفیه
و حصول نعمت امن و امان بوجود مدبری ذوالاقتدار و فرمان فرمای رفیع مقدار تواند بود که ذات پسندیده و صفات حمیده علت از آن آراسته باشد و اجزای قوت غضبی
و قوای نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط محترز باشد تا طبقات رعایا از آسیب اهل عزت و طغیان در مهد امن جمع مرفه و آسوده زندگانی کنند طوایف اشقیا و خبایا
و روایا از دست اعمال شنیعه خویش پای مال و فرسوده نگردند و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار کیومرث افتاد و چون عنان رسوم ملک و دولت را بامیان مؤکد گردانیدند
تاج شاهی بر فرق همایونش نهاده و بر سریر سلطنتش متمکن گردانیدند سرتاجداران کیومرث بود نخستین خدیوی که کشور گشود و جو بخت بر تخت و بنهاد تاج … اختر از برزده
حسن احوال … اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آن است که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد آدم علیه السلام بوده و حدیثی امام غزالی رحمه الله در تصنیف خود
مؤید این قول است و جمعی گویند که اسم او لاود بن ارم بن سام بن نوح است علیه السلام است و در مبدا سلطنت مبدل بکیومرث گشت و مولف عنبه گوید که کیومرث از نبیرهای
نوح است علیه السلام و عربان او را عامر گفته و عجم کیومرث و او بر عالم مستولی گردید و حکم فرمود که هر کس غیر اسم لفظی بروی اطلاق کند سرش از تن بردارند و این نحو مخالف
قول جمهور مورخان است چه بزعم ایشان از تبت و خاقان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فرس زیرا که مجموع این طایفه از اخلاف کیومرث اند و بنابرین تقدیر ضعف
این روایت ظاهر است نماید و مجوس دعوی میکنند که کیومرث پدر آدم ابوالبشر است علیه السلام و او را گلشاه نیز خوانند زیرا که در آن زمان بغیر از آب و خاک چیزی نبوده
متصرف و ممتلک او گردید و علی اختلاف الاقوال باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهی است که رقاب ممتردان در ربقه اطاعت و فرمان برداری آورد و بساط معدلت
و احسان در ربع مسکون گسترانید و سایه عاطفت و امتنان بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید و جمیع معدلت او مقناطیس از سر جانب اهل در گردش گاه … تعرض از دار

گاه گرگ در رمه و میش با گرگ خواهر خواندگی آغاز نهاده و شیر با آهو بتماشای صحرا و کوه بیرون رفت کیومرث با وجود کثرت جنود و قضا جون از تنظیم امور مملکت فراغت می یافت فرزانه جهان
مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روزها بشب و شبها بروز آورده آوردی و گویند او را فرزندی بوده غایت عابد و ناسک و از خلایق منقطع و منعزل
همیشه در شعاب و قلال جبال بعبادت و عبادت پادشاه لایزال اشتغال داشت و سبب انفراد و انقطاع او آنکه روزی پسر از کیومرث پرسید که از کار روز بهتر است
بر در جواب داد که کم آزاری و پرستیدن حضرت باری پسر گفت کم آزاری بجا نیابد از خلق و پرستیدن خالق موقوف بر وحدت و تنهایی هر که عزلت داند و بر کار کلیه
مستولی گشت بدیدن ثمره الفؤاد و شتافتی و بوالست او در آن کوه سعی از پهلوی فرزند بی سببی با خاطر حزین در آن گاه بکنار کوه دماوند که فرزند ارجمندش در آن مقام مقیم و معتکف
بود روان شد در راه نظرش بر جمعی افتاد که چند نوبت فریاد موحش هولناک از وی صادر شد کیومرث از آواز آن علیم متاثر شده گفت اگر خبر تو متضمن خیر و سرور است
امید دارم که مقبول طبایع گردی و الا همیشه مهجور و مردود باشی و چون بصومعه پسر رسید او را کشته یافت بر جمعی نفرین کرد و بنابرین بنی آدم جغد را میشوم و آواز او را مذموم میدانند
مجمل این مقصد اینکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و چون کیومرث بر اطوار و افعال ناپسندیده ایشان مطلع شد بعقوبت نزولا و تادیب آنها
با عفاریت محاربه نموده بر آن طبقه غالب آمده طایفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق متفرق شدند اما گاهگاهی پا از دایره ادب بیرون نهاده تا دیوی در
کیومرث و متعلقانش دیدند و این صورت بغضب الغضب انست هنگامی که پسر کیومرث در صومعه خویش در سجود بود دیوی سیاه سنگ عظیم بر سر او زدند تا هلاک شد و بعد از آن
این فعل شنیع پی رفتار در طریق فرار نهادند و بطرف دور دست گریخته و چون کیومرث بر سر پسر رسید جزع بسیار کرد و مقارن این حال حضرت ذوالجلال در آنجا چاهی پدید آورد
و کیومرث و ولد خود را در آن چاه فرو هشته بر سر چاه آتشی عظیم برافروخت و مجوس در قصه چاه و آتش خرافات بسیار دارند که طبع و قاد از قبول آن ابا و امتناع میکند و کیومرث
بعد از القای پسر در تک چاه از کوه دماوند فرود آمده روز و شب از حضرت الهی مسئلت مینمود که او را ارزانی دارد تا فرزند و مقام ایشان اکاه بخشد تا شبی در خواب
چهره شخصی یاد گفت ای فلان پسر تو در فلان دیار رحل اقامت انداخته اند کیومرث پدر را شده مراسم شکر منعم بجای آورد و صورت واقعه را با اتباع و اولاد و حشم
و خدم در میان نهاده فرمود که از طرف مشرق مردم تا از مقام خویش از زمره عفاریت بکشم فرزندان التماس مراجعت نموده کیومرث گفت شما هم در مقام آرام گیرید
مراعات پرورده کار و کافیت و کی از اولاد و خدم را بحکومت نصب کرده و از جبال دماوند متوجه عزاداری بجانب مشرق روان شد و بعد از آنکه مسافتی راه طی نمود و چشم
او بر خروسی سفید افتاد که ماکیانی در پی داشت و آن خروس را دید که با ماری در ستیزه بود و هر گاه مار قصد ماکیان کردی خروس در غیرت آمده بر وی حمله بردی و دفع او نمودی
کیومرث بهیات خروس و صنعت او مسرور آمده در آن اثنا خروس مار را بکشت کیومرث معتاد بود که پیش خروس دانه جهت او ریخت خورد او را خواندن گرفت و ماکیان نخورد
ابتدا اکرده و خروس چیزی نخورد کیومرث حال را اثبات خروس مطبوع افتاد با خود گفت این مرغ سخاوت با شجاعت جمع دارد و طبع او با طبع آدمی نزدیک است متوجه جانب اعدا
شدیم و مار دشمن بنی آدم است در مکافات دشمن فضل است و این فالیست بغایت مستحسن بنابرین بعد از فراغ از آن مهم فرزند را به تیمار و تعهد خروس وصیت نمود و گویند در
باشند دیو در آنجا نیاید و بالفرض در مکانی که ساکن باشند خروس چیز زیادتی خورد و در کام به کرباری عزاسمه کرده و نابود کرده از آن مقام فرار نماید و بگریزد و از آن قوم
خوانند و بسبب نظم مردم بیانگ خروس با پیکار و کشتن او را لیت و در آن هنگام که کیومرث مرض موت گرفتار بود و نماز شام با مکی کرد و متعاقب آن پادشاه رخت اقامت
بقا عزم امید القضه کیومرث قریب بسکن دیوان با دیو صفتان رسیده و با ایشان محاربه نموده جمعی را هلاک ساخت و جمعی را منهزم گردانید و برخی را در ربقه تسخیر در آورد
نگار های دشوار بر آورده و در آن محل شهری بنا نهاد و در سوالی دماوند و ماورالنهر در آن روز که اتباع او و جمعی که قوت سفر داشتند بحد نقش مبادرت نمودند و طایفه از ایشان
متوجه طارم گشتند و فرق و حد و حصر بستان دماوند توطن نمودند و کیومرث برادری بود در دیار مغرب که با هر یک از آدمی نه نوبتی عزم ملاقات او کرد
بنا بر آن نموده چون به دماوند رسید برادر را غایب یافت از احوال او استفسار نمود گفتند که در حد و دو شرق به بنای شهری مشغولست برادر ملاقات آن از آنجا متوجه گشت و
مسافت بعید طی نموده و در حین وصول او کیومرث بر موضعی مرتفع نشسته بود چون برادر در حد بلخ از دور بدید گفت این چه شخص است متوجه است یکی از اولاد
گفت شاید جاسوس اعدا باشد که بتجسس احوال ما می آید کیومرث سلاح بر در نشسته با همان پسر باستقبال روان شد و چون نزدیک رسید کیومرث برادر را دید
کرده گفت بر اخوی ما این چه این شهر مسمی به بلخ شده و در آن زمان زبان سریانی مستعمل بوده چون گفتند که بعضی الفاظ مشترک است و فرقه از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را
لهراسب بنا کرده و میشاید که این صورت بنا بر تفسیر آن حال افتاده و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از شب را در میان خلاف شان سلاح زمره انات و اهل
ذکور بوده و در سلک ازدواج کشیده و جشنهای عظیم فرموده چند روزی بعیش و فراغت گذرانید و بعد از آن با برادر و خویش به یکی از طایفه دیوان را در شوامخ جبال مقام داشته
توجه نموده با ایشان محاربات نموده و جهان سالار لوث وجود بدسگالان ملاعین پاک گردانید و بعقد و سع امکان در تعمیر عالم کوشید و خلایق در زمان او بسیار رشد یافتند
ناصرالدین بیضاوی در بعضی از مصنفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنا نهاده یکی اصطخر فارس و در آنجا مقام داشتی و دیگر دماوند و گاهی در آن سرزمین بسر بردی و در تاریخ طبری
گوید که او در حدود فلسطین و بابل و قومس و کرمان و نصیبین و سنا و جرجان و سجستان و حمص از مستحدثات اوست و طایفه از مورخان بنای بعضی از این بلاد را بدیگران کرده اند
چنانچه درین اوراق اشارتی بدان خواهد رفت انشاءالله و تعالی از تاریخ عجم و نظام التواریخ معلوم میشود که نام پسر کیومرث و بر دست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ

چنان مفهوم میشود که چون کیومرث از بنای شهر بلخ فارغ شد بعضی از اولاد او خود را در آن دیار متوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود و پسر از جمله [illegible]
فحوای [illegible] حاصل سفر مشرف گشته بعد از طی منازل و مراحل چون ببلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت پسر زاده نجیب شد که عبارت است از سیامک روشن شد و کیومرث
بتعهد و ترتیب او مشغول شد و او را بنام پدرش سیامک نام نهاد و چون سیامک بحد بلوغ رسید و در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد کی بزم بخشنده [illegible]
که رزم درنده همچون هژبر و در جمع مردی و مردانگی دلیری و مردی و فرزانگی و کیومرث زمام اقتدار خویش و حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور بقبضه
اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع از رای او میکرد و [illegible] هیچ دقیقه را بی استصواب او فیصل نمیداد و درین اثنا چون خواهش [illegible]
کرانه گرفته بگوشه و توشه قناعت کند زمره خاندان سلطنت و فرقه دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک در اجرای جمیع احکام و سرانجام
مهام نایب مناب و قایم مقام است و قول او با قول من مطابق و فعل او با فعل من موافق است حکم او حکم من و فرمانش فرمان من است و ارکان دولت رفیع
البنیان و اعیان حضرت باهر البرهان آن فرمان را بسمع رضا اصغا نموده دلهای خواص و عوام بر هوا و ولای او قرار یافته باشارت جد بزرگوار با حکم [illegible]
با عروس مملکت در مقام اعتناق آمد و روزی چند در مجلس [illegible] بر مراسم [illegible] بسر برده و تمهید بساط نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری و شرایط رعیت
پروری مساعی جمیله بتقدیم رسانید و مقتضای من اشبه اباه فما ظلم چون از تنظیم امور ملک و اصلاح حال عباد فراغت یافتی بدستور جد بزرگوار در کنجهای کوه
پرستش ملک دادگر پرداختی و در زوایای شعاب بعبادت حضرت وهاب قیام نمودی تا روزی در اثنای آمد و شد با زمره از عفاریت باز خورده بعد از [illegible]
ان جماعت را منهزم گردانید و کیومرث ازین حادثه خبر یافته [illegible]
و بنیان دریا در جوشش و اضطراب در آمد سیامک چشم باز کرده [illegible]
که انتقام مرا از دشمنان کشیده و ایشان را بدین فعل ناپسندیده مواخذه و معاقب گردانید بعد از اتمام وصایا جهان فانی را گذاشته راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث
را دل [illegible] دیده موج خیز طوفان گشت و بر فوت جگر گوشه جزعها نمود و مقارن این حال [illegible] خبر رسانیدند که [illegible] سیامک [illegible]
رشید و قوی گشت یکی رود دیگر آید بجای جهان را نماند بی کدخدای و چون نظر کیومرث بر جمال فرخنده مقدم افتاد [illegible]
بر آسمان حسن و جمال فروزان [illegible] رایات جهانداری واضح و از جبهه [illegible] علامات کشورستانی لایح [illegible]
هم از سر گرفت هم گوهرش با فر و فرهنگ یافت [illegible] نام هوشنگ یافت و کیومرث بر ترتیب اسباب تعهد هوشنگ [illegible]
سیامک مصروف داشته باطراف و اکناف جاسوسان گماشته [illegible]
[illegible]
[illegible] که قاتل سیامک بود [illegible]
[illegible] چون چشم کیومرث بران [illegible]
[illegible] مسطور است که بنای شهر [illegible] علیه السلام [illegible]
قول موافق بعضی روایات [illegible] و در بعضی از تواریخ مسطور است [illegible]
کیومرث [illegible]

ذکر هوشنگ الملک [illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن سهل [illegible] مامون الرشید [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
این کلمات [illegible] احوال ملوک عجم [illegible]
[illegible]
[illegible] چو ملک کیومرث میراث یافت [illegible]
[illegible] سیامک بن کیومرث پادشاهی صاحب شکوه [illegible]

حکمت [illegible] احوال [illegible] مقبول [illegible] حاجات خلایق [illegible]
و ایام سلطنت او [illegible] آب حیات عدل و انصاف رسیده و طبقات امم در [illegible] امن و سلامت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
قواعد جهانبانی [illegible]
[illegible] ملوک عجم [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
موجب [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک الشعرا [illegible]
[illegible] العفو [illegible]
[illegible]
[illegible] یوم القیامة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد در از نشیب بفراز آینه نظم سرعان رونده چالاک ¤ همه عالم نورده چون افلاک ¤ بجانب اعدا فرستادند و جاهلان کم بخت و نادانان سوخته رخت را بنا بر حکم
در دار القضاء القضیة المبرمة امرا کان مفعولا حاکم محکمهٔ ازل چنین تقدیر کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کرده در مطمورهٔ
مذلت و بادیهٔ هون و هوان روان ممالک بسپارند ان زخرفات نامعقول الاستماع را اصغا کردند و پی اعتصام مسکی بحبل عشوه و غرور در چاه و خندق جاه و مغاک
هلاک فرو رفتند و جنگ ساخته و نبرد را آماده گشته و طهمورث چون از مکر حساد و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت
کرده وزیر جواب داده که چو مشورت طلبید پادشه زبنده خویش ¤ ضرورت که گفتار بنده شنید ¤ اگر موافق حال است بنده [illegible] که نیاید موافق
ترک ان کوشد ¤ وزیر روشن ضمیر بعرض رسانید که اکنون خاطر اشرف را مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان مشابه دزد مشت خاک و جاهای دود خورده بوده
که هر چند آتش آن زود بالا گیرد اما بر فور فرو نشیند نظم سکالش کردن بدخواه دولت ¤ بصورت گرچه پیچاپیچ باشد ¤ باجزاو شرر ماند که آتش
کشد بالا ولیکن هیچ باشد و با وجود این حال پی اهمال در اشغال بند پر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود و منیع ملک و دولت از تحاشت
اهل شرک و عناد بمهابت تیغ حدید محفوظ ماند و چون در امور سپاهی و مهم جلیل روی نماید از سنن صواب دور افتد و انواع شورش و آشوب بظهور آید
بنای ملک یکبارگی شدی ویران اگر بلند شدی تیغ است سلطان و طهمورث بر حسب صوابدید وزیر صاحب تدبیر روی بتقدیم ابواب مرام حرب نهاد و اقدام
مصالح جنگ آورده فرمود که تا مال موفور و نقد بیحساب که اوهام دبیران از عد و احصای ان عاجز اند در وجه مواجب و مایحتاج لشکر صرف کردند و در
دران شغل انچه شرایط جد و اجتهاد بود بجای آورده بعد از ان با لشکر عظیم پیکر ¤ همه زنده پیلان گردن شکوه ¤ قیدی چو دریا بهیکل چو کوه ¤ روی بدشمن
نهاد چون مسافت میانه جانبین متقارب شد و آواز وصول حیزومی بعضید متعاقب شد ان مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه ممکن یافته از کرده پشیمان
و از انگیخته نادم گشته الآن ندمت و ما ینفع الندم و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر بردارند و بلطف حیل مرغ مودت
در آورند روانه داشتند و از طوفان طغیان بزورق اخلاص پناه جستند ¤ درشتی چو با خصم نتوان نمود ¤ در رفق و نرمی بباید گشود ¤ چه خوش گفت گوینده کاردان
که در هر هنر بود بسیار دان ¤ درشتی و تندی نیاید بکار ¤ بنرمی برآید ز سوراخ مار ¤ رسولان بپایه سریر اعلی حاضر گشته و هر چند بحسن مقال در باب اتفاق و ائتلاف
و اجتناب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی نمودند رای پادشاه بر مواصلت قرار نگرفت و گفت من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا
چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن کار زیرکان و شیوه دیوان باشد ¤ ندانستی چو حنظل می نشاندی ¤ که از انجا شکر نتوان درودن ¤
اندک مایه تریاک هلاک جان بود زهر از آنچه افزون پادشاه امثال این کلمات بر زبان رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خایب و خاسر بازگشتند
شهریار در عقب ایشان با لشکر بیکران روان شد و چون تلاقی فریقین نزدیک شد دو رویه صف دران معرکه کشیدند نظم همه روی زمین لشکر کشیدند نعره های
کوس بقبهٔ فلک اثیر رسید و مبارزان بطل که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زدندی تیغ حدید در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریای نبرد صورت رستخیز
اگر در چشم بردلان و اوهام دلاوران مردم مشاهده افتاد و حیران ماند رایت شاهی که با رایت فتح موشح بود از افق معرکه طلوع نمود و سینه [illegible] از میامن لوای ظفر پیکر فتح
و فیروزی مشحون گشت سپاه نصرت شعار چو مرغ که التفات بدانه نماید بحکم حیات اگر اعدا را انتقام نقار بر چیدند و قومی را در ربقه اسارت و ذل بند کشیدند و طبقه
دشمنان بر مثال اختران که از استیلای تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند چو صبح خنجر خورشید برکشد نقاب انجم را نبود از گریز پای گریز دران زمان قطرات سحاب
بر محال که موج بحر براند از آن ثری با ثریا فتح از وقوع این فتح نامداران باطراف و اکناف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی بپایگاه گردون
اشتباه نهادند در سلک عبید و حشم منتظم گشته و چون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت یافت و ذات همایونش روزی چند بر بستر راحت و سکون
استراحت نمود و میل بطواف بلاد گشته فرمود که غرض از این سفران است که داد مظلومان از ظالمان بستانیم که تظلم پیش نتوانند آمدن و بر احوال ایشان واقف شویم در آن
مدت طهمورث با لشکر افزون از اوراق اشجار و قطرات امطار گرد معموره آفاق برآمد هیچکس در عرصه گیتی و مغارسات شدتی نیافت نظم نه جای کس بجز کس اخر
شد نه یکمو ره در زیر پا گشته شد ¤ و بعد از چند گاه که بمستقر عز خود رسید علای قوی روی نموده بتدبیری که سابقا گور گشت بود آتش جوع را منطفی کردانید چون چند
سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر اثر بر وی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از معالجه ان کوتاه گشت و چون امارات موت و علامات ضعف در حرکات
کرده دانست که مرغ روحش از قفس کالبد بکنگره عرش پرواز خواهد کرد با خویش گفت وقت توبه و زمان انابت است نظم ندارم ز هر عالم کسی من ¤ برای خود نکردم [illegible]
اگر صد آشنا در خانه دارم ¤ چو من مردم همه بیگانه دارم ¤ و بعد از تیقن بمرگ خط بجمشید که ولی عهد بود بطلبید و مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع کرده روی
بعالم باقی آورد زمره گفته اند که در زمان او هر که رغبت بیزدی و در کنشتی از برای بت خاطر خویش بصورت میت ساختی و هر در ایام بسبب ساختن اصنام را فراموش کرده
ایشان را اشتغال گماشته عبادت مینمودند در بعضی از تواریخ مسطور است که هیت العلم متعرض امم مختلفه نشد و همیشه بمقتضای آیه کریمه لکم دینکم ولی دین عمل نموده بنای
مرو و آمل و طبرستان و ساری و اصفهان و مداین سعید و عراق عرب که اکنون خراب است و غیر ذلک بدو منسوب است و قیل فی بعض الکتب و هو من ولد هوشنگ و ملک

الاقالیم کلها و کان الله مطیعا عز و جل و خضع له ابلیس و جنوده و کان محمودا فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف و الشعر اللباس و اول من زینة الملوک من الخیل و البغال و الحمیر و اتخذ
الکلاب لحفظ المواشی و حراسته من الناس و اتبع و کتب بالفارسیه و در تاریخ جعفری مذکور است که طهمورث بعبث خود بگذراند و چهار صد و هشتاد و یک و کسر
و هشتصد سال عمر یافت و سی سال سلطنت کرده و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب رام کردانیدن دیوان و کشتن ایشان تسخیر قوای بهیمیه و اتی و ازاله صفات ذمیمه
تاویل کرده اند و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اوقع بالعقیبات الناصح خیر لکم من الکثیر القاهر و هم وی فرموده که پادشاه صاحب الرای صاحب فکر هر باید در حال
غضب و استیلای خشم ان کند که در وقت رضا بتدارک انچه از وی صادر شده قیام تواند نمود ذکر سلطنت جمشید این کلمه مرکب است از اسم و لقب چه اسم او جم است
و لقبش شید و معنی لفظ شید [illegible] و قیل من ذلک شعاع الضوء الشمس و بعضی گفته اند شعاع شمس [illegible] شید گویند و ابو حنیفه دینوری که از کبار اهل تاریخ است گوید
جمشید پسر ارفخشد بن سام بن نوح است و عجم ارفخشد را ایران خوانند طایفه از راویان اسما گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزاده اوست
روایت اشهر آن است که پسر صلبی اوست بالجمله چو طهمورث از ملک بر بست رخت ¤ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ¤ جهان شد چو جمشید فرخ سرشت ¤ چنان است که گفتی جهان باغ بهشت
سخنهای چو در ملک بگشاد دست ¤ درخشنده بر روی عالم بهشت ¤ ز انداز طهمورث پاک رای ¤ برون گسترید موی بنهاد پای ¤ بهر کار رو هر کجا آهنگ داشت ¤ نظر بر ره
هوشنگ داشت ¤ و چون جمشید بر تخت فرمان دهی نشست اساس امن و امان ممهد کردانیده میان عدل و نصفت مشیده کردانید و رعایا و زیر دستان [illegible] شفقت و معدلت
زندگانی کرد و ابواب تغلب و تعدی را بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن سیرت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق آفاق منفرد و ممتاز بود و فرمان
که بر اقالیم سبعه فرمانروا گشت و طوایف جن و انس را مسخر کردانید و از خدای عز و جل مسئلت نمود که موت و مرض و هرم از میان برگیرد دعای او مستجاب گشته سیصد سال
هیچکس در ملک او بیکی از این سه مرض مبتلا نگشت و روز بروز از زمانه و پروردی حکم کردند مجموع بر بتهار [illegible] مشغول شدند و طایفه از جهال فرس را عقیده آن است که سلیمان علیه السلام
اوست و این سخن از چند وجه باطل می نماید اول آنکه نزد جمهور ائمه تاریخ از عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بر ده هزار سال دیگر آنکه جمشید در اواخر ایام سلطنت دعوی
الوهیت کرد و حق تعالی پیغمبر باید که دعوی ربوبیت نکند دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ دشمنی را بر سلیمان علیه السلام مسلط نکردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد
دایره وار بر عالم سلطنت محیط فرمود و امر و نهی او بر بحر و بر نافذ گشت و بچشم عبرت بر فضلات عالم نظر کرده بنور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض امور معلوم فرموده دانست
که اجرام علوی و استقلالات سفلی که طبایع متنافی دارند در وجود خویش محتاج بصانع حکیم و صانع را از قدرت و ارادت گریز نبود و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از
حکمت خالی نباشد لاجرم معتمدان و سرعان باطراف و اکناف عالم فرستاد که از موجودات بکرد و بر بهره [illegible] هر چه بیاورند و فرمود که مرکبات نباتات را بموضع [illegible]
نشاندند تا بعد اجزای گیاه [illegible] بتوسط اعتدال هوا و خاصیت آفتاب و تابش میوه و غذاییه و مولدیه در هر یک ظاهر کرده و چون نقشبند قدرت بقلم تقدیر چهره عرایس [illegible]
و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت و نبات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بارور گشته و انچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر شد جمشید [illegible]
مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک از انها را شناخته نافع از ضار جدا کرد و همچنین فرمان داد تا معدنیات و فلزات که در جبال و معادن مستتر بود
بصحرای ظهور آوردند و جوهر آهن را که در وی پوست و بر داشت و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و خود و مغفر ساخته از زر و سیم و لعل و یاقوت [illegible]
و از آتش ساختن کرد باستخراج قز و ابریشم [illegible] از ابرگهای مختلف ملون کردانیده و فرمود تا جامهای قیمتی بافتند و عود و عنبر و انواع طیب [illegible]
اوست ظهور یافت شهرهای عظیم بنا نهاد و بلاد و امصار ترتیب نمود و اسباب نظام تمام شده عالم رونق و انتظام یافت عنان استعداد و استیفای [illegible]
مراتب [illegible] ظاهر گشت و بقول شراب از عوالی که غیب از آن حبابچه دانه معنوی روح محسوس لون [illegible] دران زمان [illegible]
گویند سبب ظهور شراب ان بود که انگور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغیر هوا و استیلای برما در زمستان و بهار [illegible] جمشید فرمود تا آب ان را از
دانه جدا کرده در آنها انداختند و هر روز خود بر سر ان آمدی و عیار ان را بر محک مذاق عرض کردی طعم مرارت در او ظاهر شده و طبیعت [illegible] مشعر گشت تا
عالم پناه بتصور آنکه ما العنب [illegible] است امر کرد تا مرا از [illegible] ساخته بگذاشتند و جمشید را کنیزکی در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صاحب اتفاق
او را درد سر مشابه روی نمود که [illegible] گشت با خود اندیشه کرد که در رفع این الم صواب آنست که از آن زهر جان گزا که شاه در خم دارد چندان تناول کنم که جان
از رواح تسلیم نمایم و از این محنت خلاص شوم ¤ بسر جسم که بیمار بگنجانه ¤ تا بدان دم که مرا [illegible] ¤ چون کنیز [illegible] اندیشه قدری از آن تناول نمود نشاط [illegible]
در وی پیدا گشته صداعش کمتر شد مقداری دیگر خورد و بعد از چند ساعت [illegible] صورت خواب که در خیال او گشته بود شبی در روزی بخفت و چون بیدار گشت [illegible]
امزاج یافت صورت واقعه را بعرض شاه رسانید جمشید بمجرد این خبر بست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب بکار می برند و بیماران شفا
می یافتند و از آن شاه دارو خواندند ¤ شاه دارو بود شراب ولی ¤ زو چو بر حد اعتدال خوری ¤ لیک با زهر همسری دارد ¤ تو با فراط اگر زلال خوری
در بعضی از تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه نموده بنای [illegible] نهاد که مبدا ان صحرای خفر موت و منتهی
آن واسطه که از اعمال شیراز است چنانکه طول ان دوازده فرسنگ در شمار آید و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه رونده کان داد سیاحت را در هیچ عصر مثل ان مشاهده نکرده

و امروز از سیوم آن عمارت ستونهای بیوتات ظاهر است و در استه و اواه آن بچهل منار سایره دایر است و چون خسرو انجم طناب سراپرده شاهی از ذنبال ماهی
کرده بگردن ماهی لب جمشید فرمان داد تا اعیان و اشراف ملک بپایه سریر اعلی حاضر کردند و چون در آن مقام مبتهج و مسرور بر سریر سروری و جهانداری بر آمده و بساط
نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترانیده آن روز را نوروز نام و جهان را بنور عدل و احسان و شمول عدل و احسان وعده داد و امثال واجب الامتثال
از موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاه و رعیت کائناً من کان اسباب شادمانی را آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح ساخته با استیفاء اللذات و استحصال المسرات
مسارعت و استعجال نمایند و ایشان خود پی ترانه پای میکوفتند لاجرم خلایق بنا بران رخصت شب و روز در مجلس آراسته بزم با یکدیگر میگفتند چمن از دست گل بجانه خوار
صبا زلف سمن شانه کرده * کنار جوی از سبزه * میان کوه از سبزه و کمر بست * زمین از سبزه کفش آسمان شد * جهانی پیرانه سر گفتی جوان شد * هزاران
چو طفل نورسیده * ز برگ سبزه لوح نو گزیده * هزاری چند لب از گل و خاجوی * گل از گهواره چون عیسی بگوی * و در خلال این احوال حکیم مراض مجسطی فیض
ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و صفای طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال برخواندی و با صاحب رای و رضایت اندیشه غایب دی بر
با حاصل امروز منضم گردانیدی وی خبر دادی بفکر روشن و رای منیر هر چه در فردا منقش گشت در لوح ضمیر فن موسیقی را که جزویست از اجزای ریاضی استنباط فرموده
نوای بیت امیر روشن ضمیر ما اله ... فنون تخصیص از فن شریف موسیقی با خاق زنگ و ترک و کوچک و بزرگ چهار رکن تمام دارد و در صدد حال حکیم من
اندوان این است مارا علم ارا صاحب کمال کامل اینک و باسلیان مجال و بعد از ظهور این علم مطبوع دلپذیر مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزم گاه
جمشید می نواها خسروانه و صوت داودی و لحن باربدی اداء میکردند و طبع شاه را از ذوق اغانی مصاحب شادمانی و پایه ادراک و اذعان حاصل شده میگفت بیت گر چه چشم
و روی خوب دیدن دلکش است * نغمه آواز خوش وقت سحر دلکش تر است * از جمال یوسفی گر خط حیات آتش * قوت روح از لحن داودی گر قص خوش تر است
و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی بانساق امور دیوانی و انتظام اشتغال ملکی نهاد و بر ضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا
پرداخت و تلافی و تدارک خللها چند که پیش از جلوس بسوی ... بر بعضی از ارکان سلطنت روی نموده بود به نیکوتر وجهی و محبوب تر اسلوبی بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم
فرمود که هیچکس از هم دیگری دخل نکنند قسم نخستین علما و ارباب فهم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اهل حرفه و گفت چنانچه
عناصر اربعه سبب بقای نوع آدمیست این گروه موجب آبادانی عالم اند نخست با اهل علم فرموده در تحصیل تعظیم علما که جابک سواران مضمار فتوی و اختر شناسان سپهر
هدی اند عنایت جهد مبذول دارند و حلقه مطاوعت این جماعت در گوش کنند و کمر متابعت این طبقه را بر میان بندند که کیفیت جمیع اصول و فروع دین و دولت و ظهور جلال
و حرمت و کمال اسلام و شریعت بگفتار ایشان منوط و بقبول این جماعت مربوط است * وارثان انبیا اند اهل علم * رشحه اقلام ایشان کیمیات ... توتیای چشم ارباب
یقین * خاک پای وارثان انبیاست * و نسبت با دبیران و اهل قلم گفت که نوک خامه مشک ... این طایفه طبله ... بوستان بلاغتست و زبان کلک غالیه بار ایشان
اغصان براعت و چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک افشان نشان دام عنبر فام کشیده رخسار ملک و چهره دولت را انجا دوام و خال خلود آراسته دارند
در یا در مکنون و ارکان خزینه قارون برابرند * چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهد * زبان خامه دستور کار روی سازد * دو تو آمند حسام و قلم که خسرو عهد * به پشت
گرمی این هر دو گردن افرازد * زینهار با حفظ جانب و علو مکان و تحکیم قدر و تعظیم شان ایشان آنچه از مراسم تاکیدات بتقدیم رسانید و در تمکین احترام و توقیر ایشان
آنچه از شرایط مبالغه است بجای آورند و صلاح عباد و رشاد امم در زبان تیغ و قلم مدغم و مبهم شناسید و اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر مقرران بر ایشان خیانتی ثابت شود باد
باید در مقتضای وقت تردید ... فرمان دهد چه ایشان بنا بر آن ... که یافته باشند دیگر جرات ننمایند و خیانت نیندیشند و نیز شهریار را باید که بر سخن اهل اغراض ...
نماید و بگفتار این گروه فریفته نگردد و بیقین شناسد که حاسد از اغراض فاسده برین فعل ناشایست و قول ناپسند اقدام میکند زیرا که مناصب علیا ایشان ...
و در لباس راضی و امانت اضعاف خیانات در اموال پادشاه تصرف نماید و در باره لشکریان و اهل سلاح گفت که زبان تیغ سپه ... معبر آیات فتح و نصرت
و لمعات سنان جان ستان ایشان نگاهبان دین و دولت دلیران روزگار نه جان بازان کارزار چو آب خصم شمشیر تیز و نوک سنان ... و رقاب گردنکشان ...
بجان آورند * اگر سوی فلک بازو گشایند * بناوک خوشه پروین گشایند * چنان شمشیر کین از کف برآرند * که دریا را ز ... برآرند * و گفت که آباد ...
خاقانی از ثمرات اجتهاد دهقانیست که ... امر اهل و نظام احوال خلق باز گروه وسیله بقای نوع عالم و ذریعه قوام و معاش بنی آدم باشد سعی و کوشش ...
منوط است و کثیر نفع و تیسیر ریع و وفور دخل و حصول مبا ... ایشان مربوط ... از تحمل آن ... در محلی ...
چنانچه مضمون این دلالت بر آن میکند * در آن چو چشمه هر نفسی آب ... * ماهی ز عشق تا به کرم اندر آب ... * خواهد که ... پوستین خویش * روباه حیله ...
سکنه انهار ... اشتغال ... زرع ... چنانچه مفهوم این کلام معلوم است ...
و دل کان * گر از ... * میان نیل ... * چو موم نرم ... * و در ...
باعث ... این طبقه ... اگر ایشان ...

به پیدا آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد و در امثال گفته اند که پای برهنه بر خورده الماس توان یافت و زحمت جوع و جای گرسنگی مصیبت توان
نمود ابیات مشهور ملک الشعرا شیخ سعدی مناسب حال و موید این مقال است * گوش توانه که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی * دیده شکیبد ز
تماشای باغ * بی گل و نسرین بسر آید دماغ * ور نبود بالش آکنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر * ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوش خویش
این شکم بی هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ * و گفت که اکثر محترفه و صناع را دلجویی نمایند و ایشان را بتکلیف دیوانی و عوارض سلطانی تعرض ننمایند و ...
در هر حرفتی و صنعتی ... رتبت کنند تا در آن پیشه ماهر شوند گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک نقشی کرده و در انگشتری ... انگشت ...
بوده ... در محاربه ... باید نمود و در شتاب و تعجیل احتراز باید کرد ... از شجاعت ... شجاع ... شکرات ...
... جنون و تهور ... و در انگشتری دیگر ... عدل و عمارت ... منافع ... ضعف و عدالت ... رعیت صورت ...
لذوا ... پادشاه ... کز عدل او شود ... علی الدوام * هم ... * هم خلق ... در انگشتری سیم
... تعلق ... داشت نقش ... راستی و شتاب ... در ... اخبار ... * ز جاسوس ...
خبر ... جاسوس ... * شهی ... جاسوس ... * ... در انگشتر چهارم ... مظلومان مسطور ...
... اعتصاف * ... انصاف آید در وجود * بیکه عمری در رکوع و در سجود * او در ... سلطنت جمشید ... برکسی ...
... ابلیس ... دیار ... آفتاب و قطرات ... مقتضای آیه کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ...
بگردن ... اعلی ... طاس ... از خاک عبودیت ... الوهیت ... و بصورت ...
باطراف و اکناف ممالک فرستاد و خلق را بتکلیف ... پرستش او قیام نمایند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سبب دعوی ... جمشید آن بود که روزی ... شیطان
بصورت بشر ... جمشید ... پرسید که تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان سماوی ... که ترا نصیحت ... اعلام
کنم ... شیطان گفت ... جمشید گفت ... آدم ... خلاف ... زیرا که از آن وقت که تو ... چندین هزار کس ...
شدند و مردند و تو ... در خود ... و از موت و زوال ... و مصون ماندی این همه تواضع و فروتنی ... که تو خدای زمین و آسمانی ...
خلق ... آسمان ... زمین آمدی که مهمات عالم ... آسمان روی ... فراموش کردی من یکی از فرشتگان ...
... حقوق بسیار ... این ... ترا ... که فرمان ... عباد ... هر که فرمان ... بکنی
... آتش سوزان ... شیطان ... خلوت ... جمشید گفت که من رسول خدای ... پیغام ... که ... من خدای آسمان
تو خدای زمینی ... جمشید ... صدق این حدیث ... جواب داد که ... قطع ... که ... فرشته ...
می ... شیطان ... جمشید ... شیطان رجیم ... گفت که من خداوند عالم علوی ... زمین ...
... موت ... اکنون ... اعتراف ... عبودیت ... هر که ...
باره ... عنایت ... آتش ... خویش رسولان باطراف جهان ... مردم ... امید ...
... خلایق ... پرستش او قیام ... جمشید ... کرد ...
دولت و مملکت ... آن راسخ البنیان ... ساعات حیات ... مناهی و ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کارها ...
... الدوله و زوال النعمه فی شرب ... و نوم الغدوات ... رعایا ... ایام و کثرت بیداد ... حاکم ...
... داشت که برادرزاده خود ضحاک تازی را ... * افزون ز ذره ... در شمار * بیش از نجوم ...
... او ... مشهور آنست که جمشید ... اطراف کاینات ... دل خویش ... حرکت ...
... ضحاک ... فرموده ... * جهان با همه ... ز ... *
تاریخ ... که در ... جمشید ... قوم ... فرزندان ... شاب ...
... ضحاک ... سپاه ... قوت ... دولت ...
... ضحاک ... تیغ ...
خدای ... دست ... * و چون تحقیق کرد و یقین دانست که ... معاودت ... حکم توقیع ...
... رضا داده ... مدت العمر ... مخفی و متواری بود ...

عدم در نشست نوبت راقم حروف قول اخیر موافق مضمون این ابیات مینماید بیت شنیدم که جمشید فرخ سرشت ❊ ز دنیا بعقبی چو بربست رخت ❊ چنین گفت با موبدان
که ای پیر پر هنر و بسیار دان ❊ بمقصد رسید از جهان عمر من ❊ شد از موج دریا فزون مال من ❊ مقالید احکام دیو و پری ❊ بدو ادراک کردم چو انگشتری ❊ چو بخم [illegible]
و [illegible] کار ❊ به پیش روز بشمر از روزگار ❊ فلک را خود این رسم دیرینه بود ❊ که در مهر او زیر کین بود ❊ چو شاگرد صنعت کند باز ❊ بنچیند چیزی که کرد [illegible]
کجا این بخم شاه روشن روان ❊ وز آنجا بملک عدم شد روان ❊ ولا حال جمشید گیتی پناه ❊ عجب نیست از گردش سال و ماه ❊ که این کهنه سقف مقرنس بناء
از اینگونه بسیار دارد بیاد ❊ و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید و در بعضی از آنکه ضحاک او را بر کنار دریای چین در میان
میان تهی یافت و لوزمود و او هم در درختی در همان لحظه با اره مع تلک الشجره تقطیع رسید طایفه عمر او هزار سال و مدت سلطنتش هفتصد سال گفته اند و گروهی
گویند که هفتصد سال زندگانی یافت و ششصد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در باب سلطنت او بقوم عاد مبعوث شد
بعضی آنست که اول کسی که علم طب را بکثرت اندیشه استنباط نمود او بود و اول کسی که جاده و شاه راه در کوه و صحرا پدید ساخت جمشید بود دیگر در دین ادراک مرکوم
جان گشت که شامل حکایت بنابر مخالف روایات است و از سخنان اوست که الحکمه مفتاح السعادات و ادراک [illegible] کلید ملک تجلیات و در [illegible]
ارزد و هست اگر سعادت بکلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی هر روز آدم دستوری گشتی و هر کار دانا صاحب دیوان بودی ای بکوشش [illegible]
بخت و دولت بکار دانا نیست ❊ هر کرا قدر و جاه و قیمت هست ❊ جز بتایید آسمانی نیست ❊ و گفت در نزول حوادث و حدوث نوایب بسبب طاهر [illegible]
و حجت [illegible] ❊ کرا با خود است بیگانه ❊ خانه در بردهی و مرد آگاه ❊ که جز پی دولت بهر جای ❊ نه مردی کند پای مردی ز رای ❊ و گفت [illegible]
پای بر جای بید که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و نیز بباید که از برای حطام دنیا که زهرات او بزهر آب ندکرده [illegible]
جا [illegible] ره ندهد اگر خواهی چو هوشیاران طریق عزم ورزیدن ❊ نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن ❊ چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال او [illegible]
جلی واقعه ذکر سلطنت ضحاک تازی چو جمشید از این وحشت آباد رخت ❊ بدر برد و بگرفت ضحاک تخت ❊ هشاکرد ملک اقالیم سبع ❊ مسلم ضحاک بد ربع [illegible]
دشمن بنهاد ❊ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام دولت این بخم عام نه که ایام او سراسر ایام بود جمعی گویند ضحاک خواهر زاده جمشید است چه خواهر او [illegible]
عرب در حباله نکاح آورده بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد احفاد و کورسیامک بود و مجوس او را بیوراسب و اسطه بکیومرث میرسانند و هم ضحاک را بیوراسب و ده آک
نیز گویند و بیوراسب ده هزار اسب تازی در طویله نگاه میداشت مسمی بیوراسب گشت ❊ که بیوراسب از پهلوی در شمار ❊ بود بر زبان دری ده هزار ❊ زبان تازی را [illegible]
در ابوبیوراسب بردند نام و چون متصف بده عیب شد و عقب بده آک شد زیرا که معنی ده آک آفت و عیب است و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کرامت
منظر و قصیر قامت و دو فور نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و دیار و جهالت عرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفته اند
اورده اند که در بدایت حال ضحاک بتعلیم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود مرد اعراب و اعوان و هم مدارس بنابر فطرت سلیم و صفای نیت [illegible]
پسر را از ارتکاب این امر شنیع منع میفرمود مفید نبود ضحاک از علامت و صفحه طول اندیشناک گشته صورت حال را با استاد خود که شاگرد هاروت و ماروت بود در
میان نهاد و آن [illegible] آن پدر را بهزار رنگ و فسون کشت و پدر را از میان برداشته بضبط مملکت مشغول گشت معنی بیت شیخ نظامی در [illegible]
مر کش پادشاهی را نشاید ❊ وگر شاید بجز شش مه نپاید ❊ مشهور است که ضحاک پادشاهی بود ناپاک بوم جور و شهریاری بود سفاک درشت خوی بسموم خشم آب [illegible]
آزادگی و نام را در کره زمهریر پاره [illegible] ساختی چون فضای حرم بر سر پر و جوان وقوی و ناتوان بخود دی و بیان [illegible] و بر دو شریف و کبیر و صغیر [illegible]
کردی ❊ نه صورت که کسی ستدراه بودی ❊ نه سیرت که از و خاطری پاسودی ❊ و چون روزگار رنا پایدار گنبد بوفائی ضود ایام دولت او انقضا یافته [illegible]
و سرا پرده شهریاری بوجود ضحاک اهانت پذیرفت رسوم بد و رسوم محدث در میان آورده و جمعی از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت را در [illegible]
و طریق معاودت نفس بد کیش پیش گرفت و مقتضای عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون پلنگ و سندان قساوت قلب و صلابت [illegible]
و فا و پرده حیا برانداخت و بر تهتک استار و سفک دماء اجرا جرات مینمود تا جرم روز بروز آثار موقنات و تخیلات نا موجه در اطراف آفاق و اکناف
گیتی انتشار یافت و چون بر همین منوال هفتصد سال بورزید و بال اندوخت ولها سوخته سینه افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت [illegible]
زد مجمل این مقصد آنکه از منکبین شوخش دو گوشت پاره مانند دو ثعبان سر بر زده بود آنچه در وقت سحر نامطلوم کند سخنا که [illegible] کند و ضحاک [illegible]
و اضطراب ایشان بطاقت شده چاره بجز اطبا معالجه مینمودند مفید نمیافتاد آخر علاج در مغز سرآدمی منحصر یافتند و فرقه گفته که چون اطبا از مداوا عاجز اعتراف نمودند
ضحاک در جواب ایشان [illegible] المرهمی مغز سر خلایق نبی آدم سازند مقصود یافت طبر گوید که این علت از قتل شبان بر دو شانه او بروی مینمود و بعد از آن هم شیطان [illegible]
کسوت اطبا آمده او را بدین معالجه دلالت کرده علی التقدیر اول زمان ایشان ممالک محروسه درین واقعه از تحیر تعب خلاص یافته و هر کس احتیاج شدید [illegible]
و امصار تحت جانجه مقصد بر سالت بد سوت کاه در شته و جوان می آوردند و بکوششا ما لهای سپردند ❊ از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده بر دو شهای مبارکش می نهادند

دو [illegible]

خواننده اران یکی از آن دو شخص را که کشته در عوض او مغز سر گوسفند را با مغز آن دیگر آمیخته مرهم نموده نزد ضحاک می بردند و گزارند که او هر یک از آن مردمی که برهائیدن شاهکاره یوقفند
جنده او و بشبانه از شهر بیرون میکرد و وصیت مینمودند که بجبال و صحرا ها از خلق دور باشند روند تا چشم مردم بر آن نرافتد و ان بیچارگان از بیم جان بجبال اجبال بطرف
که و در بقاع صحرا ها پناه برده از منافع اغنام روزگار میگذرانیدند گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال از زمان ملیه و انقیا منقضی گشت و قرب آن شد که مردم
از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص یابند شبی در خواب دید که سه کس از در قصر در آمده بر و حمله کردند و یکی از آن سه کس گرزی بر سر او زده او را از پای در آورد و دو کس دیگر
پشت سر او دو دست کشیده و دستهای او را بدان محکم بستند و رسنی در گردنش افکنده بجانب دماوند آمدند ضحاک از هیبت آن واقعه ناپدیدان فریاد زد و پرستاران حرم
از و یک بوی خفته بودند از خواب حسرت بر جستند و آن نا پاک تا بوقت صبح چون مار بر خود می پیچید چون روز شد معبران و منجمان را طلبیده صورت خواب از ایشان تعبیر کرد
طلب تعبیر نمود همه خاموش گشتند عاقبت یکی از آنها که دلیر تر بود گفت که امکان آنست که فا سپهریار از ظهور و خروج شخصی از اسباط جمشید فریدون نام و کوشش
و پراکنده کرده و او بر بعضی از ممالک استیلا یابد ضحاک زامارات فریدون پرسیده و جواب دادند که شخصی متصف بصفات که او کدام باشد و محل ولادت و آثار سلطنت
ضحاک منهیان بجمایشه بعد از چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید در فلان موضع متوطن است پسری خوارزاده دارد معلم علامات که منجمان حکایت را از آن اعلام نمودند
اند ضحاک بنفس شوم متوجه آن مرز و بوم شد مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده فریدون را برگرفته بگوشه مختفی شد و ضحاک بدان مقام رسیده فریدون را نیافت
و از غایت غضب پدرش تنها را بقتل رسانیده و بازگشت بعد از آن فرانک پسر را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا در مرغزاری رسیده دید شخصی گاو چند در آن علف
میچرانید فرانک از آن شخص التماس نمود که پسر او را در حجر تربیت خویش بشیر گاو پرورش دهد گاو در آن شخص متعهد گشته آن گو هر درج سلطنت و اختر برج [illegible]
از فرانک فرا گرفته مدت مدید تنها بشیر گاو وحش پرورش داد سه سالش چنین داد از آن گاو شیر ❊ همی بود پنهان در آن گاه نیز ❊ بعد از چند گاه باز ضحاک از محل فریدون
خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از آن منزل بجایی دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون مقصود خویش فایز نشد گاو را که شاهزاده بشیر او
تعیش مینمود از پا در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم و پاس سیاست ضحاک در زوایای ناکامی بسر برد تا آن زمان که عنایت بخشاینده داد گر دست گاو داد آهنگر
برد و سلطنت ضحاک گشت ذکر خروج کاوه آهنگر اصفهانی باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلای او بر ضحاک در
نقل اخبار اختلافی است و از آنجمله روایتی که نزد عقل مقبول تر مینماید آنکه اعرف آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوه اصفهانی که حرمیون آن
ظالم دو پسرا و را کشته بودند در دکان بر ابواب خشم بر روی ضحاک مفتوح گردانیده و چرم پاره که آهنگران در وقت کار بر سینه استعمال میکنند از میان گشاده بر
چوبی کرده و از غایت تظلم و کثرت جور او نعره کشیده خلایق را بر مخالفت او تحریص نمود اصفهانیان که جرات و جلادت لازمه ذات ایشان است باشاره کاوه اهول
داروغه اصفهان را ضبط کرده خزاین و اسلحه را برداشته در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند و کاوه صفاهان را ضبط کرده بجانب اطراف لشکر کشیده و بکمال تسلط ضحاک را [illegible]
رسانیده همچنین اکثر ولایت عراق و فارس را در خطه ضبط و تسخیر در آورد و در خدمت ضحاک هر چند لشکر بمحاربه کاوه منهزم میشدند بعد از آنکه کاوه چند نوبت
بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک آورده مخیم آن ناپاک در آن اوان حدود طبرستان و دماوند بود و در آن مکان بتهیه اسباب و آلات حرب و ادوات
طعن و ضرب اشتغال مینمود و چون کاوه با لشکر آراسته بولایت ری در آمده با سرهنگان و ارکان دولت گفت از و یک آن رسیده هم بحکم [illegible] و حصام باید
آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد و اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و ایالت لشکری و رعیت پردازد اعیان لشکر گفتند ما ترا با همه جان [illegible]
انجور و ظلم این نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم غیر از تو کسی شایسته مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان ملک نیستم و استحقاق این امر
ندارم کسی که پیشه او آهن است و کوره کرم ❊ خطاب کوزند از وی پادشاهی دم ❊ غرض من از مخالفت طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع خالق
برایانند از تعدی و حیف این ظالم بداعتقاد ردی رفته در مهاد امن و امان زندگانی کنند اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد و امرا
هوم و سرداران لشکر بعد از تفحص و تجسس بسیع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید در نواحی از قصه ضحاک در طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده
کاوه از این خبر مبتهج و شادمان گشته فرمود که او را از زاویه استتار بصحبت با او آوردند و خزانه و ملک را بدو تسلیم نمودند و طبقات سپاه بر در سلطنت سپه کردند
آنگاه دلاوران و مبارزان باستظهار تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکر جرار در مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نموده بعد از آنکه دانست [illegible]
بخشش در وبال است پای در طریق فرار نهاد طایفه از نامداران او را تعاقب کرده اسیر و دستگیرش نظر فریدون رسانیدند سرش را بگرز گاو سر زنشت او دو [illegible]
و نا خواب ورا است شود و دستهایش را بدان بستند و فرمان شهریار از جمند در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید که مقتول شد و در تاریخ معجم آورده که پیش [illegible]
فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده او را از جنگ کاه بگریخت چنانکه کسی دیگر از و نشان نداده چون کاوه از مهم ضحاک باز پرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت
نشاند و روایت اول اصح است در مروج الذهب و در بسیاری از کتب مسطور است که فریدون روزی سلاکه در آن روز ضحاک را بگوه دماوند محبوس میکرد آنرا مهرجان نام
کرد و از جمله اعیاد دانست و هم مروج الذهب گوید که نام پدر ضحاک ارداد است از نسل فرس بن طهمورث و جمعی گویند که تازیانه زدن و برداشته و منکر کردن از جرایم ضحاک

و او مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل علیه السلام در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفه در ایام دولت فریدون گفته‌اند

ذکر سلطنت فریدون

فریدون فرخ شه راستین * برازنده تاج و تخت و نگین * چو ضحاک جام اجل نوش کرد * زوال غم گیتی فراموش کرد * برو زد جهان سر مهر ماه و سرافراز آن کیانی کلاه * بتایید یزدان و نیروی بخت * خداوند کشور شد و تاج و تخت * در گنج بگشاد و لشکر بخواند * بدان زر و سیم و گوهر فشاند * و در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثقیان بن جمشید است و در بعضی از تواریخ هست واسطه میان او و جمشید اثبات کرده‌اند و اول اصح است و باتفاق اهل تاریخ پادشاهی بود با صولت شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی کمال عدل و ضبط و سیاست با جمال فضل و سیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردمی ممهد یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت * فریدون فرخ فرشته نبود * ز مشک و ز عنبر سرشته نبود * بداد و دهش یافت این نیکویی * تو داد و دهش کن فریدون تویی * و چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپه سالار گردانید و بروم فرستاد و گرشاسب را که از نسل جمشید بود و اجداد او ز با نریمان نامزد ترکستان کرد کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بودند قریب پنج سال گرد معموره آفاق برآمده هر ملکی که روی آورد مسخر گردانید و با هر گروهی کرد غالب گشت و عرصه گیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در حروب چرم پاره که در ایام خروج بر سر چوب نصب کرده بود و بعد از آن به درفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت و با تبرک و اعلای آن علم در معارک تیمن و تبرک می‌نمود و چون خدمات شایسته او بجا انجامید سابق لاحق گشت منشور حکومت عراق و نواحی اصفهان تا حد و دا آذربایجان بنام او موشح شد کاوه با غنایم موفور و خزاین نامحصور و سپاه بیشمار و لشکر جرار عنان عزیمت بجانب صفاهان معطوف گردانید و ساکنان اندیار با فسحت معدلت و احسان و لطافت پرداختن او چون روزه‌دار به رویت هلال و مستسقی بشراب زلال خرم و شادمان شدند بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد ناگاه مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر درآمد و چون خبر این واقعه بسمع فریدون رسید متألم و متأثر شده بر فوت او حسرتها خورد و با اعیان ملک و اشراف قوم و سران سپاه بکیفیت شرایط تعزیت اقیام نمود منشوری بجانب صفاهان فرستاد و متعلقات و متروکات کاوه را بوارث او مسلم داشت الا درفش کاویان را که طلب داشت و آنرا بجواهر ثمین مرصع گردانیده در خزینه نهاد و وقت کارزار در معارک حسم ظفر پناه بیرون آوردندی و دل ایشان بدان قوی بودی و از ملوک عجم هر که بتخت می‌نشست چیزی بران اضافه میکرد و این قاعده در میان ایشان مستمر بود تا در زمان خلافت عمر الخطاب در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد عمر آن چرم پاره را سوخته جواهر آنرا بارباب استحقاق قسمت نمود و چون کاوه از جهان فانی وداع نمود فریدون باستحضار پسران او قارن و قباد فرمان داد ایشان بموجب فرموده متقلد پایه سریر اعلی حاضر گشته و شرف دستبوس حاصل کرده از خواص شاه بمزید نوازشات و احسان اختصاص یافتند ابن المقفع که از روات اخبار ملوک عجم است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در حباله نکاح درآورد و در مدت ده سال دو پسر ازو متولد شدند یکی را تور نام کرد و دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و کج طبع و حسود بودند و به ضحاک و با فعال شنیع او مشابهت تمام داشتند دو حنوره زاده از نسل ضحاکی خلفا کرده و دو غول از تخم دیوی * و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظمای فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهایی یافت و از منزل طفولیت رخت بکده صبی کشید مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر شده با وجود صغر سن به تعلم آداب فروسیت اشتغال مینمود و باندک زمانی در آن صنعت استادی حاذق و ماهری کامل گشت و از اختلاط خداوندان فضل و کمال حظی وافر و بهره مند آمد و اکثر اوقات ملازمت پدر مواظبت مینمود و شرایط و آداب انقیاد و متابعت او بتقدیم میرسانید و مراسم فرمانبرداری و اقامت حق گزاری نهال مهر و محبت در زمین دل می‌نشاند و شاه عالم پناه که افعال ستوده و ارادات اقوال پسندیده او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت از غره جبین مبین او میافت دولت ابد پیوند و سعادت روز افزون از حرکات و سکنات او چون آب در آینه معاینه میدید و کمالات نفسانی او را برامثال و اقران او ترجیح میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب بود که اعیان ملک و اشراف ملت و سرداران سپاه و عاکفان درگاه متانت عزم و صلابت رای او و وفور عقل و کمال مردی او معترف گشته در قضای امور مملکت و مهمات ابواب سلطنت از انوار هدایت و افکار کیاست قضای او مقتبس بودند و همچنین شاه در تعظیم و اجلال او میکوشید تا روزی باتفاق موبدان و مهتران پناه بر ساخت و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی روی سخن با مجلسیان آورده گفت بدانید که لشکر پیری بر من هجوم آورده و ضعف و شیخوخیت در من اثر کرده و مرکب خیمه کالبد بچهار میخ عناصر استوار بوده بنیاد سستی نهاده و استخوان عماد سقف بدن و خانه تن است بحکم آیه کریمه انی وهن العظم منی در درد آمده و دماغ که آلت معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز مانده و جگر معدن روح طبیعی و حرارت غریزیت از فواید و منافع کیموس محروم شده زمان فرصت کوتاه و وقت رحلت نزدیک بیرون برد زین خانه ناستوار * تن * خواهم گزین سرا اختر برج شرف یکی * بر تخت مملکت نشیند بجای من * اکنون رای شما از این فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار قلاده ایالت و درخور مکان سلطنت کیست حاضران گفتند متفق اللفظ و الکلمه که شاهزادگان هر یک کوکبی بر سپهر شرف و اختری بر آسمان جلالتند اما سلم در علو قدر فوق فرقدین و در رای ملک آرای او در کمال اضائت نور باصره پروین است * چهره ملک از سلم مجید چو گل * فرسنار از جبین مهی بر چو هور * لیکن ایرج را بر ایشان اختیار میکنیم که خاطر ما بر اشتمال اوامر و نواهی او قرار میگیرد و باوصاف کمال موصوف است و بصفت جمال مرسوم و باهتمام حال زیردستان

راغب و باغشای مصالح خلایق مشعوف و در جمع میان سیف صارم و فکر صایب موصوف اگر حضرت شهریاری بنا بر تمیز بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد کند فیما خاطر خطیر خسروانه خود بدین استقامت که ارکان ملک و اعیان ملت نموده موافق بود و رغبت عظیم داشت و همگی تن او گوش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حکایت دلپسند استماع نماید لاجرم ربع مسکون را به سه قسم منقسم گردانیده نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمامت ترکستان زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبارت است از کنار آب فرات تا شط جیحون که وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین بقعه گیتی بوده و آب عقد و نیابت نامزد ایرج کرد آن دو فرزند بجانب ملک و نجاری که ضبط و ربط آن حواله بایشان شده بود با ساز و اسباب تمام و سپاه بی‌اندام انتقال نمود و ایرج با ایشان ترجیح نموده در مقر خویش نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت در قبضه اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت بجز نامی نماند و این صورت باعث پریشانی مملکت گشت و مهم بقطع صله رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مسطور گردد ان شاء الله تعالی و در بعضی تواریخ چنین آورده‌اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت هر چه ضحاک از رعیت بغضب گرفته بود باز داد و بنفس خویش با ضحاک قوم عاد کرد و ایشان را از آنکه ساخت و بر ولایت ایشان مستولی گشت و عزم دیگر مواضع اکثر معموره عالم را در تحت تصرف درآورد و طایفه از مورخان گفته‌اند که چون فریدون از کار ضحاک باز پرداخت گرشاسب و نریمان را بترکستان فرستاد و کاوه بروم چنانچه مذکور شد و ایشان باطراف که نامزد شده بودند توجه نمودند و همه را در حیطه ضبط درآورده و گرشاسب معاودت نموده باشارت فریدون بطنجه مغرب توجه نموده بعضی گویند که چون از آن سرزمین باز آمد به بربر زمین هند رفت در این اثنا فریدون کاوه را بچین فرستاد تا کوش فیل دندان گرفته مقید و مغلول گردانید و بپای سریر آورد و بعد از آن نریمان را با زندران فرستاد تا حاکم آن دیار را که کروش شاه نام داشت و دم از عصیان میزد بجنگ جا بجهت مبارزه نریمان بدان ظفر مظفر و منصور باز آمد آن گاه نریمان را بجانب هندوستان روانه گردانید و او هندوان را که در مقام مخالفت زنده کا میکردند در ول غل کشیده اما عاجلاً بمصالحه درآمدند و او از دیار هندوستان سالماً غانماً بدرگاه عالم پناه آمده نامزد روم گشت و بت پرستان را که در آن ولایت از ایشان جمعیتی دست داده بود مستأصل ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چند گاه در حصار ... بهنگام خواب فرصت یافته سنگی چنان بر سرش زدند که دیگر بیدار نشد بعد از فوت نریمان جا او را بپسران قسمت کرد و درین اثنا مهراج شاه با بعضی مردم از هندوستان از جهت کسان نظم نمودند فریدون سام بن نریمان را با ایشان تعیین نمود تا مهراج بعد مقاومت آن پهلوان از شر دشمنان فارغ گشته مملکت را از منازعان صافی گشت آن گاه فریدون گرشاسب را بعنایت خسروانه مستظهر ساخته بتسخیر ولایات جنوب و مغرب با دوازده ... داشته روانه گردانید در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند

ذکر مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست اخوان پرغرور

بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانچه مجلس سلطنت بحکم او متحلی گشت و با آنچه در خدمت پدر بکمر متابعت و فرمانبرداری بسته بوده ابواب متابعت و حق گزاری گشاده و چون اخوان جناب تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار روز بروز درباره برادر کهتر استماع نمودند نقد اخوت را به شوایب بغض و حسد مغشوش ساخته صورت صفای عقیدت را بخاشاک خداع و کید مکدر میگردانیدند و بتا تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی سر از مخالفت در پیش ... مواصلت کشیده آنچه در نفس اماره باطل ایشان مضمر بود ظاهر کردند چنان این سخن که سلم و تور از راه و داد و رسولان بیکدیگر فرستاده مکاتبات ارسال نمودند مبنی بر آنکه شاه از کبر سن و رنج کهن سال فرتوت گردیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت گشته و از تدبیر عاجز مانده و در نیک و بد امور غافل شده و الا ایرج را که در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما گزیده و حواله ایالت اقالیم جهان بطفلی از زر انکرده که مزاج گرم و سرد و نرم و درشت جهان مطلع نگشته است و چاشنی تلخ و شیرین روزگار نچشیده اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاده و قصور عهد و صدق ... از غفلت و نسیان و تمهید عصیان و کدورت باطن او بر او ظاهر شده بعد از این میان ما و او بجز خصومت خنجر و تیغ و شمشیر قطع نشود و این داوری به توسط تیغ آبدار و میانجی رمح و سنان سنان گذار برضای معروف نگردد و در جواب از نامه که سلم بتور نوشته بود این کلمات مسطور بود که باید که تدارک شوی و ساز حرب و کارزار آماده داری که من اموال بسیار بلشکر تفرقه کرده‌ام و سپاهی عظیم ترتیب داده‌ام هم چون شیر درنده شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج را چون می در قدح ریزیم سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری بیاراسته و هم بشر عهد و حصار آن رسید عرض داده‌ام و دیده انتظار بر راه گوشه نهاده مأمول آنکه بی تأخیر و توقیف هم پیوسته از زخم تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان سلسله بهم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسالات و پیام متعاقب و متواتر گشت و مبانی عهد و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک بودند از مراسم اقامت و سکون خویش در حرکت آمده و پس از قطع منازل و طی مراحل در حد و دا آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرایط مشورت رسولی نزد پدر فرستادند و پیغام دادند که اگر ایرج را از ولیعهدی معزول کند و طرفی از اطراف ولایات کسل کند فبها و الا باید که اسباب حرب را مهیا سازد و جنگ را آماده گردد چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید از مواضعه فرزندان آگاه گشته آتش خشم جهان سوز شعله زبانه زدن گرفت و سورت غضب چنان برمزاجش استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و کظم غیظ محال نمود و بر فور ایرج را حاضر کرده صورت واقعه با او در میان نهاده گفت مصلحت بر آنست که این کار موقوف نمانده بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاه کینه کز دفع این جباران بدگهر مبادرت باید نمود

تیغ در یک نیام نگنجد و انداختن یک تیر از دو کمان صورت نه بندد و انطفاء نایره این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع این ماده خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید ایرج بصنوف مواعظ و نصایح در زوال خشم پدر کوشیده معروض داشت که آنچه بر زبان گوهرافشان شهریاری میگذرد عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح و سلوک داشته آید و فرزند را رخصت دهد تا نزد برادران روم و تدبیر این کار چنانچه مقتضای حزم است بجا آرم و بدانچه برضای و خورسندی ایشان متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم مراد تو ازین سخن اصلاح ذات البین است و رعایت احوال جانبین از باب رفق و مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر ملطف مالیدن نتیجه ملامت و موجب سآمت است و ترسم که اگر در تدارک این حادثه [illegible] از آنکه حک صورت [illegible] در رعایت [illegible] بر رکاکت رای و حقارت نفس و خسارت ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال بگذشت [illegible] جمعی مردم خردمند دلپسند نزد برادران [illegible] فرستاده شاهزاده با اخوان ملاقات نموده آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشته دو نحس بر یک سعد غالب آمدند یعنی سلم و تور خاک بی مروتی در دیده مردمی پاشیده سر ایرج را بتیغ کین از بدن نازنین جدا کرده نزد پدر فرستادند بیت فلک کرد کاری که آزادی یافت ز سری که تا مویی باری نیافت ز بشمشیر سم شد کشته ناگاه ز بخون و خاک شد آغشته ناگاه ز آن دو بدگوهر [illegible] پیغام فرستادند که سری را که باعتقاد تو سزاوار تاج بود بخدمت فرستادیم چون فریدون از آن واقعه عظمی و داهیه کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و بعوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز در ناله و زاری بود و نعم الحق نظم بر آن کشته بگریست چندان بزار ز که رست از برش سبزه در کنار ز و روز کار شیر [illegible] گریان می بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را قصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده و چون هر سه پسر فریدون [illegible] در ایام حیات او گشته [illegible] منوچهر [illegible] استیلا نمود و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نمود و در وقت رحلت زبانش بامثال این کلمات گردان بود نظم چو برزد هر که زد بر آنگه دیر ز بس هر بر زدم لاف و لاغیر ز زلف برق تیغ نامداران ز سر پر آب افکندی چو باران ز جانم تیره گردان بود در جنگ ز کز آتش بندی سیماب هنگ ز کنونم دست عجز از پا در آورد ز چو زنبور از دلم غوغا بر آورد ز ندانم تا درین ماتم چه پیش آرم ز دل مجروح را مرهم چه آرم ز الهی سخت بترسم بغایت ز که دارم پیش راه بی نهایت ز چو در بندم در از خاک و خشتم ز در ریک شی بر روی از رشتم ز برون برآرم ای کوکار ز درون معصد صد گنبم فرود آرم ز هم از خود بیرم و هم از علم ز تراحوالم تراوالله اعلم ز زبان چون زین سخن کوشش بپرداخت ز زگنج جان سرای تن بپرداخت ز برفت و نام نکو یادگار گذاشت جهان از معدلت آباد کرده گذاشت ز مدت سلطنت او پانصد سال بود و نقش نوید است و طایفه از ... که مراد عبارت از روز ... فعل او الفواید ... کو [illegible] جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده گفته اند که مرد جباری بود از جمله ... ضحاک در دیار مغرب ... و اواخر ... [illegible] فریدون را ... از ضحاک ... [illegible] و در علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود ... مزاج ... فریدون بود و ظهور آثار منسوب به علم ...

ادب و از سخنان فریدون که در عدل و سلطنه استغنی عن اخوانه و قال الحق المرء فی سوء السیره و اقف او را اعجب النفس و حب الشرف و هم از کلام اوست که ایام صحایف آجالکم فادعوها احسن اعمالکم روزگار دفتر اعمال و آجال شماست جهد کنید تا بروی نیکوترین اعمال بنویسید که آثار آن با مقدار دهور پاینده ماند کرم به که ماند ز تو یادگار که او پایدار است ما برگذار آورده اند که جمعی عرضه داشتی بوی دادند مضمون آنکه فلان بن فلان و فلان حسن نیت و خلوص عقیدت حضرت را تغییر داده اند ... دارد که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهند تا دولت و مملکت از آفت علی الکمال محروس ماند فریدون بر پشت عرضه داشت ثبت فرمود که ما پادشاه سریرم بلکه پادشاه سرایرم و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود در زمان خلافت و عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که حقوق والدین بشناسد و عقوق و لوث مروت آلوده گرداند از فرزندان خود همان چشم دارد یعنی حقوق مساعی جمیله ایشان سلاطین جهان را رسانید و شرایط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گزاری بجا آوردند فرزندان شما نیز رعایت حقوق شما قیام نمایند ذکر سلطنت منوچهر بن ایرج قاتل سلم و تور بعضی از ثقات گفته اند که منوچهر پسرزاده ایرج است و زعم بعضی آنکه دخترزاده اوست و کردی چند ان واسطه میان او و ایرج اثبات کرده که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید و روایت اصح آنست که پسر ایرج [illegible] اثبات کرده اند چنانچه در روضه الاحباب [illegible] الذهب مسطور است و چون فریدون را مصیبت جانکاه روی داد مذکور شد همگی همت خسروانه او بران مقصور بود که فرزندان [illegible] بواسطه آنکه مردم او را صاحب گنج ... زمان گرسیوز ... اولاد خویش اقدام نموده در مقام مقابله و مقاتله ایشان در آمد بران اقدام نمینمود تا اغماض [illegible] آن بهر شاید از نسل ایرج کسی ظاهر شود که از ان دو لئیم به انتقام [illegible] و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت ... تا آثار ... ان ظاهر شد که یکی از جوار ایرج حامله است بدان بشکرانه نذر و صدقات ... ارباب استحقاق رسانید چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد شد و چشم شهریار بجمال فرخنده و طلعت پسندیده او قره العین ... [illegible] و هم ... مسرور آورده چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق وارث سریر پادشاهی گشت ... اسلاف [illegible] ... از [illegible]

نهاد و بساط معدلت گسترده بسنت جهانبانی جدو [illegible] کرد که آثار احسان فریدون از آثار مکنوم و مهیب ... و در برابر ایران معدوم نمود و در [illegible] چشم را بحیات اجتماعی بعضی بار نخواندی و عده ها بخوب داده و بمزید اقطاعات و مرسوم امیدوار گردانید و هر یک را بکرمی جمیل و مرحمتی جزیل سرافراز ساخت که ... اکرم بعهد و معاونت شما مسبب انکه ... ایرج پیر در دم [illegible] تا کوب ... اقدام سازم بشرایط قصاص حقوق شما کما ینبغی قیام نمایم ... [illegible] ... ان آیم مجموع ایشان پیشانی مسکنت بر زمین نهاده و گفتند [illegible] مطلوب شهریاری ... سر و جان بندیم و حدود دشمنان را بتیغ کین بیخ برکنیم منوچهر چون کفش رسا امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورده که هامون و کوه از کثرت ایشان ستوه آمدند و عزم انتقام مصمم گردانید چون خبر توجه و اجتماع منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر تصویر کرده بود آگاهی یافتند ... اندیشه ... ضمیر ایشان استیلا یافت و دل و تدبیر از آنها گمشد که اعتماد بر محاربه و کارزار کردن که عواقب آن در پرده غیب مستور است کار عقلا نیست اکنون مصلحت آن است که درین مقدمه اتفاق و اتحاد پیش گیریم و مجانبت از خلاف و استیناف نمائیم و بفرمان سفیران چرب زبان به تبلیغ رسالت پردازیم که نظر ما درین کار اصلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور دو لشکر خونخوار معموره ایران خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشاید اگر ملتمس مقبول افتد ماده نزاع منقطع گردد و حجاب کدورتی که سبب قطیعه رحم و پیوند است مرتفع شود و الا اعذار ... [illegible] باشد بنابرین رسولان چرب زبان سخن سنج با مال فراوان و پیشکشهای لایق در صورت مهر و شفقت نزد فریدون و منوچهر فرستادند چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرایی زدند که هوای آن رشک ... فرش فضای بوستان ارم بود و در آن دور چه بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص ممالک پیرامن بارگاه صف زده تیغهای گوهردار با قتضای رزم کار بر دوش نهاده و در پیش بارگاه ... احشام ایستاده و دستهای تیغ بازده و چشم و گوش بر اشارت و عبارت گماشته و عامه لشکر در جامه سپاه خود بر سر نهاده و زره در بر کرده صف چهار رسته تر کوئی اختران صف بر کشیده ز ... لشکر کشیده و در پس پشت جنود ظفر در ده خیول و فیول ما برگستوان آرایش دادند خیول کالریاح العاصفات و فیول کالجبال الراسیات آنگاه رسولان را بار دادند و ایشان از ابتدای موقف با تشویر تمام بپابوس سر فائز شدند و پیلکات را در محل عرض در آوردند و باسخن در لطایف آن مامور بودند زبان بگشادند و خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال ناپسندیده خود نادم آمده از اعمال ناپسندیده خویش پشیمان گشته اند امیدوار آنند که شاهزاده منوچهر قدم ایشان نامید ... مشغول گشت خدمات تقدیم رسانند و مال و ذر بلکه جان و سر فدای او کنند تا آن دو صدف شهریاری در رکن سپهر کامگاری از ایشان خشنود گردد و در روز جزا از ... و غضب حضرت باری نجات یابند فریدون جواب داد که پسران عاق ناداخان کاری کرده اند که آن را بر طاق نسیان توان نهاد و عزم آن مردم شمیم خون ... واکر سلم و تور را احتیاج بمدد این خلف الصدق ایرج است او خود با سپاه گران و لشکر بیکران در عقب فرستادگان شما میرسد و منوچهر پیغام فرستاد که با وجود آنکه مرحوم من از سر سلطنت و سودای ایالت و حکومت در گذشت و بتواضع تمام بخدمت شما آمده در باره او از شما جفا نامر بی و قوع پیوست و با انقضای ... و امضای آن باز خواهید گفت بازم تیغ انتقام آخته و کار حرب [illegible] توان داشت ... [illegible] ... و بعد از امثال این قال و قال رسولان ... گرانمایه از جواهر شاهوار و اسبان ... و رخصت انصراف دادند چون فرستادگان مراجعت نمودند و بخدمت سلم و تور رسیدند کیفیت حالات [illegible] شکوه و مروت نفس و جمال ظاهری و صفتهای باطنی منوچهر را حکایت کردند و نبذی از فضایل ذات و فواید کلمات او باز گفتند نظم بسلم از سر راستی تو بگفت که تیمار شاید نهفت ز از آن بر هنری پاک سر چون بود ز که آموزگارش فریدون بود ز پس آنگاه لشکر جنگ از پیاده و سواره روان شدند و از آنجانب شاهزاده منوچهر نیز متوجه رزم خواه ز بدشت اندر آرام ز سر سپاه ز سراپرده و فرش بیرون برند ز درفش همایون بهامون برند ز ... شهنشاه گردون شکوه ... چون مسافت بین العسکرین تقارب یافت مبارزان بتسویه صفوف پرداخته بدلان قبیل [illegible] ... و افواج لشکر و طبقات حشم ... دشمن و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ بیدلان ... اعضا و جوارح کشتگان مجال عبور ... سوار ان دلاور با کرومن حکم نشاندی کرده ... لشکر سلم و تور پایمال گشته ... و قلوب ... [illegible] ... کوشش بی اندازه رفت ... تیغ و تیر بردند ... از خون مردان در عرصه معرکه دریای ... منوچهر ... سلم و تور ... دو لیران لشکر شکن صف ها پار است ... [illegible]

عذر و طریق نقض عهد سپردند و در زمره سپاه منوچهر منتظم گشته تور از آن حال هراسان شده راه خلاص و نجات بر خود مسدود دید [illegible]
دیگر کس را اختصاص وسیله و شفیع سازد و عشوه و فسون سپری از مواهب بر روی مخالفت کشیده و بعذر معلول و سخنان غیر معقول [illegible]
بی از زمان مهلت یابد آخر در دام بلا گرفتار آید و کشته اگرچه کار هر زنگار ناکند عاقبت کشته گردد [illegible] گشته فتاده حیران شد و [illegible]
سرانگشت کشا تو گرانی کشته فتادی تا بار کی کشته شود هر که ترا کشت در اثنای این مناظره یک صدمت دست ضرب تیغ منوچهر بر تور [illegible]
افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسارت و قید حصار گرفتار کرد و از فرط [illegible] پادشاه و لوای ظفر [illegible] در اعضای کوه و ولوله در [illegible]
انبوه افتاده و کار و باران محاربه [illegible] و بواسطه یک نعره [illegible] خلایق از جریده [illegible] محو شده و [illegible]
به تحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال بخیلی وافر بهره مند گشته و قریب هزار برده از اطفال و جواری بدست حشم منصور افتاده و [illegible]
بر جراید تواریخ ثبت گشت و صیت و آوازه خسروی در اطراف گیتی اشتهار یافت منوچهر بعد از این فتح [illegible] بجانب مقر دولت خویش خرامید و [illegible]
ایرج را قصاص کرده و سینه [illegible] خصمان بپرداخت شمشیر انتقام در نیام کرده بر مصداق احسن الی الناس تستعبد قلوبهم و طالما استعبد الانسان احسان
[illegible] کرد و بسط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید و [illegible]
در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و [illegible] شمشیرش قاطعان ربع مسکون در پناه امن و امان ماوا گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج [illegible]
و ظهور منوچهر در ایران و لشکر کشیدن او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاده و طبقه از مورخان این قول را رد کرده که چون ایرج رخت [illegible]
بسرای آن جهان کشید فریدون در فراق نور دیده خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و مخصوصان برادر شهید مظلوم [illegible]
نهادند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله بود [illegible] چون تولد [illegible] ایرج [illegible]
واقع شد او را مانوش [illegible] منوچهر خواندند و بکثرت استعمال نوچهر منوچهر [illegible] و در سبب تسمیه [illegible] مورخان سببی دیگر ایراد کرده اند [illegible]
تواریخ مشهوره مسطور است و چون بسن تمیز رسید [illegible] کس از ابطال رجال بر سلم و تور که در بعضی از [illegible] بعیش و عشرت اشتغال داشتند [illegible]
برده [illegible] از میان برداشت و بعد از آن متوجه [illegible] فریدون شده [illegible]
به کسی جواب داد [illegible] سلم و تور فریدون فرمود که اگر درین قول صادقی [illegible] دست خود را [illegible]
فریدون را روشن گردانید شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک را به تسلیم نمود [illegible] سلطنت بر منوچهر قرار گرفت [illegible]
کشان او را اطاعت نمودند [illegible] مدار مملکت و عمده دولت [illegible] سپاه سام نریمان بود [illegible]
و سام در مروت و مردانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایت نیمروز [illegible] بلاد هند و دستان مفوض برای و اندیشه او بود و هر چند وقت ملازمت
منوچهر مبادرت مینمود و تجدید عهد عبودیت پرداخته بدار الملک خویش یعنی سجستان معاودت فرمودی [illegible]
فرزند رشید منور گرداند تا در حین حیات قرة العین قوت ظهر او باشد و بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و بعد از چندگاه حق عز و علا سام را [illegible]
کرامت فرمود که موی سر و ابرو و مژه او مجموع سفید بود و چون قبل از آن مثل آن مشاهده نگشته بود سام از آن صورت نهایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت
و او را نزد [illegible] سیمرغ نام که در کنج کوهی [illegible] بسپرد تا آنچه مایحتاج او بود تسلیم نمود تا پرورش دهد بعد از آنکه کودک [illegible] ساله شد بمقتضای العرق نزاع سام فرزند را [illegible]
[illegible] آورده زال نام نهاد و [illegible] درین باب حکایات نامعقول گفته اند چنانچه فردوسی شمه از آن در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت
در ناصیه زال پیدا شده بکمال خرد و کیاست در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسیده شاه جهان نامه بسام نوشت و اشارت کرد که [illegible]
بارگاه و فلک اشتباه شتابد و فرزند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت خسروانه گشته [illegible] شاهانه اختصاص یابد سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال [illegible]
نهضت عازم خدمت گشت و چون پسر و پدر بخدمت شهریار رسیدند [illegible] زال مقبول طبع پادشاه افتاد [illegible] فاخر سرافراز گشت و منوچهر [illegible]
تا از نتایج [illegible] زال [illegible] آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض دارند اختر شناسان بعد از [illegible] بعرض شهریار دین پرور رسانیدند که از [illegible]
کواکب چنین معلوم شد که این جوان در مردی و مردمی [illegible] اجداد رسد و در [illegible] و قمع اعدای دولت مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید [illegible]
گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مألوف رسیده [illegible] راه و مشقت سفر آسوده بعد از چند گاه عازم دیار هندوستان گشت و زال [illegible]
و خلافت باز داشت و در اصناف عدل و اشاعت احسان پسر را وصیتها نمود [illegible] شهوات نفسانی [illegible] حیوانیت مشغول گشت
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست [illegible] از مصالح ملک فراغت [illegible] مجلس [illegible]
و بیابان در عقب نخچیر [illegible] در ایام بهار بعزم طواف ممالک [illegible] آمده روی بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین رسید مهراب حاکم آن نواحی بود



و طوع گذار سام [illegible] بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که بهمای اوج سعادت بدام ما افتد اگر [illegible] گذری بر مقام ما افتد و زال بنابر [illegible] کیش و ملت [illegible]
[illegible] از اهل توحید بود و مهراب از جمله عبده اصنام [illegible] نوازش فراوان فرموده مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار اظهار نمود و شمه
از خصایل و شمایل زال تقریر نمود رودابه دختر مهراب که بحسن و ملاحت شهره آفاق بود نادیده بر زال عاشق شد و رودابه کنیزکان خود را بهانه گل چیدن کنار لشکرگاه
فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما از جمله پرستاران [illegible] دختر مهراب رودابه چندان تعریف و توصیف [illegible] کردند
زال نیز دل از دست داده آن کار کنیزکان واسطه شده زال و رودابه در خفیه با هم ملاقات کردند و از جانبین قواعد محبت استحکام یافت و مواثیق در میان آمد
بولایت نیمروز مراجعت نمود و بعد از مدتی [illegible] زال منوچهر [illegible] رضا داده [illegible] زال در ملازمت سام بکابلستان رفته رودابه را در قید نکاح آورد
رستم دستان که از تعریف او زبان عاجز است از ایشان متولد شده و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که پهلوان ایران را چرا رستم کابلی خوانند و چون ذکر رستم
و زال در اوراق مکرر خواهد شد بعضی از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف [illegible] منوچهر [illegible]
رافت بر ضعفا و رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر نقد وفای او کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او اعتماد نتوان نمود مضمون [illegible]
افراسیاب که از نژاد تور بود [illegible] در مقام معارضه و جدال در آمد و شاه ترکستان [illegible] معاندت [illegible] دندان طمع در ملک
موروث [illegible] فرو برده با سپاه انبوه [illegible] ولایت ایران نمود منوچهر چون [illegible] خبر یافت لشکر بسیار [illegible] و قطرات امطار و اوراق
اشجار فراهم آورده در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب و سپاه ترکستان [illegible] ناوک سینه سوز [illegible] پیادگان عجم کارگر [illegible]
بعنایت صورت نه بند و منوچهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست [illegible] سنبله فلک [illegible]
[illegible] استحکام و استواری [illegible]
با عنان آسمان [illegible] و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته [illegible] حصار را مسدود گردانیدند افراسیاب [illegible]
در بازی محاصره منوچهر قیام نمود و عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان توقف او [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] منوچهر نفایس امتعه و [illegible] سیم و زر [illegible] لطیف و حلواهای [illegible] که متاع آن دیار بود [illegible]
[illegible] فرستاده پیغام داد که [illegible] دیار [illegible] ارکان و استحکام بنیان [illegible] ایوان کیوان [illegible] دارد [illegible]
[illegible] اطراف قلعه [illegible] مشاهده [illegible] حصار [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] دریا [illegible] سیاحت [illegible] اعیان مملکت [illegible]
[illegible] لجاج [illegible] اعوجاج [illegible] عدم فتح [illegible] حصار [illegible]
قلعه طبرستان [illegible] حصانت [illegible] که کسی را [illegible] باشد [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] و لشکر [illegible] اعتماد [illegible] افراسیاب که حصول مقصود [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] نظم [illegible] پادشاهی [illegible] هر که از مقاومت [illegible]
ماند و در مغاک هلاک گرفتار آید [illegible]
دیگر است [illegible] اندیشه [illegible] عاشق دیگر است و چون اعیان سپاه [illegible] مشاهده کردند [illegible]
نمودند که پشت [illegible] افراسیاب [illegible] حال [illegible] عظیم [illegible] کرده [illegible] صلاح
حال [illegible] ملک [illegible] سلطان [illegible] باشند [illegible]
پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام ناکام [illegible] رضا داده [illegible] تیری اندازد و آن تیر هر جا که فرود آید میان [illegible]
[illegible] تیری بجانب مشرق افکند و آن تیر از وقت طلوع نیر [illegible] هنگام استوا [illegible] جیحون افتاد [illegible]
کتب تواریخ بدین ناطق است [illegible] افراسیاب [illegible] ماوراء النهر رفته [illegible] منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده [illegible]
[illegible] تحریک نموده [illegible] طبقات لشکر [illegible]
[illegible] خلال این احوال [illegible] طوایف امم و طبقات بنی آدم فرمان داد [illegible]
[illegible] تحقیقات [illegible]
[illegible] امیدوارم [illegible]

بامن داریدتا [illegible] ز دوررس بهور ربیع بهار رسانم حاضران از اشارت خسرو پرویز باسخن نیوش شدند بر مثال بنفشه و نرگس سراپا چشم و گوش شدند
انگاه پادشاه تخت بستایش یزدان افتتاح کرده و کف شکر و ستایش و سپاس بیچون و قیاس مبدعی را که [illegible] محدثات از معادن و حیوانات و نباتات را
ملابست و مصاهرت هیولا از حجله امکان بحجره وجود آورد و سلسله موجودات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد و مقدری که جسم تیره و جرم منور برای
نظام امور ممالک ارضی مرکوز گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر جلب وجه معاش و در استحصال آن هر یکی را التی و چاره ایست
و بوسیله آن بر مقاصد فیروز گردند و صورت مطالب در کشور ظهور مشاهده نمایند و هر که مزاج اصلی معقول تر [illegible] کمر اجتهاد در بندد تا خود را بمقام بلند و منزل ارجمند
رساند پس بر خردمندان واجب است که یکساعت از اکتساب سعادت بر بستر کسالت نیاسایند و بر هرچه حدوث دارد التفات ننمایند و نیک بخت ترین پادشاهان آنست
که بر مصداق اسعد الرعات من سعد به رعیته اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و بهیچوجه رخصت اهمال در رضای حقوق جایز نشمارد [illegible]
و [illegible] تعدی نکند و منافع او [illegible] و تو اگر عاید بکرد [illegible] نصرت مظلوم و معاونت ملهوم را بر خود فرض داند و [illegible] قانون مقرر خطاب کند و رسم [illegible]
محدث که مثال او اندک و وبال آن بسیار است در میان نیاورد و باید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و همچنین رعایا را نیز بر پادشاه حقوقی است
اما حقوق پادشاه بر سپاه آن است که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را
و شرایط حق گزاری را متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمان برداری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آن است که علوفات ایشان را بی تغییر و تعلل بدیشان
رساند و نسبت سپاه با پادشاه همچون نسبت بال است [illegible] الجند للملک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیة کالرأس والبدن والروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست
که نفس و مال از او دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و با مور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آباد [illegible]
[illegible] را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال جایز ندارند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آن است که نسبت بدیشان [illegible]
و مال واجبی از رعیت برفق بستاند و ستم را بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جایز ندارد و در خشکسال [illegible] خراج از ایشان برگیرد و اگر توانند سال دیگر [illegible]
وارد تا جبر سال گذشته نمایند و پادشاه را باید [illegible] خصلت باشد اول آنکه هرچه گوید راست گوید و هرگز پیرامون دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید [illegible]
از همه کس [illegible] پادشاهان سیم آنکه حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیردست او باشند و هرچه خواهد با ایشان تواند کرد پس باید که خشم را بخود راه ندهد [illegible]
بدترین صفت مذموم [illegible] و دیگر باید پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورند و فلان شراب منوشند و فلان جامه مپوشند [illegible]
خصوصیتی دارد و دیگر باید عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر از [illegible] عقوبت [illegible]
توان نمود و بعکس [illegible] کشته را زنده باز نتوان کرد و اگر کسی از عاملان پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر کند و باهتمام تمام [illegible]
قضیه برسد و نوعی حکم کند که متظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم گرفته باشد استرداد فرماید تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر کسی عمدا شخصی را بکشد پادشاه باید
که قاتل را [illegible] عقوبت [illegible] ورثه مقتول [illegible] ایشان او را [illegible] در رسم عدل و داد [illegible] واجب است انقیاد امر پادشاه کردن و با
دشمنان او در مقام مقاتله [illegible] آمدن [illegible] حالا دشمنان در ممالک طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده اند [illegible]
و مراد خود را از اعدا بر آیند [illegible] شما را در این بهره بیش از من است [illegible] و احسان کنم و اگر کسی [illegible] نزد من سعایت و غمازی کند [illegible]
نکنم و شرایط [illegible] بجای آورم و اگر بوضوح پیوندد [illegible] فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید [illegible]
تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که در این جهان [illegible]
گریزند از قضای الهی و بدانید که خلق عالم مسافران [illegible] و بیرون میروند و هرچه با ایشان است [illegible] باز مانند و همراه ایشان
نرود [illegible] شکر نعمت و تسلیم [illegible] قضا [illegible]
[illegible] پادشاهی نتوان کرد [illegible] پادشاه سلوک طریق اختیار کند
سپاه و رعیت او فرمان بردار باشند [illegible] مخالفان نگاه داشته اید [illegible] بر شماست فرمان بردن [illegible]
[illegible] خزانه و سلاح دادن [illegible] رعیت [illegible] سپاه [illegible]
رعیت [illegible] و اگر ظلم کنید عمارت نشود و جهان آبادان نماند و در اموال و خانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود [illegible]
و اگر رعایا را [illegible] احتیاج افتد تا در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال من بدهید و بوقت ارتفاع محصولات از ایشان باز ستانید و اگر بیکسال نتوانند داد بدو سال [illegible]
و با ایشان مدارا و مواسات کنید که چون رعیت آبادان شود خزانه پادشاه آباد گردد [illegible] و چون منوچهر خطبه تمام کرد سپاه و رعیت جواب دادند
که سمعا و اطاعتا شنیدیم و دانستیم [illegible] آرای پادشاه [illegible] همه جان فدا کنیم [illegible] منوچهر [illegible]

[illegible]

ان زمین گواه پس بر تخت نشست و فرمود تا خوان نهادند و خلایق را طعام دادند و مردم پراکنده شدند پس لشکر [illegible] بسر حد ملکت درآمده بودند [illegible]
دادند و ممالک مشرق و مغرب مسخر گردانید و ملوک زمین که فرمان برداری [illegible] پادشاه کرده بودند مطیع و منقاد او شدند و چون مدت [illegible] پادشاهی کرد امارات ضعف
و انکسار در ذات خود مشاهده فرمود و دانست که هنگام رحلت نزدیک شده موبدان و اشراف و رؤسای لشکر را [illegible] و ولیعهد کرده [illegible]
[illegible] جاری [illegible]
و ولایتها آبادان کردم و عالم را از جور [illegible] پاک گردانیدم و این زمان که وقت رفتن آمد [illegible]
در آخر عهد او [illegible] نبوت موسی [illegible] مروج الذهب آورده است که [illegible] فریدون [illegible]
کرد و راقم حروف گوید که مؤید این قول آن است [illegible] نهر فرات را منوچهر حفر کرد و آب [illegible] عراق عرب آورده و انواع
اشجار [illegible] اول کسی که [illegible] امر فرمود [illegible] از سخنان اوست که الدنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عفو الملوک [illegible] عفو پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر پادشاهی نوذر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون و استیلای
افراسیاب بن پشنگ در تاریخ معجم [illegible] مؤلف اخبار ملوک عجم است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منوچهر [illegible] پشنگ که پادشاه ترکستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آمد بارمان نام و با زره خواست و از جانب نوذر قباد بن کاوه عزم جنگ او کرده برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت نیست زیرا که این ترک هم نبرد شوی شنیده معرکه
در آمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و آتش حرب بالا گرفت و از طرفین کوشش و کشش بسیار رو نموده قارن بن کاوه در آن روز داد مردی و مردانگی داده نزدیک بود
که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنگ یده اشتغال نموده ابرهای سیاه بر آسمان پیدا شده روز از شب تاریک تر نمود و بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست
از جنگ باز داشته هر یک در محل خود قرار گرفته در اثنای این حال نوذر بحجره خویش ملاحظه کرده طوس و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد [illegible]
از آن جانب البرز کوه برد افراسیاب از این صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روان کرد در اثنای راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگ
واقع شد و قارن بارمان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و بعد از رفتن گستهم و قارن شاهزاده نوذر با اعیان سپاه دستگیر شدند افراسیاب که مجموع اسیران را [illegible]
او برادرش اغریرث ایشان را شفاعت نمود سالار ترکان را بکیش داده از انتقام بگذرانید افراسیاب تمامت سروران را مقید گردانیده حکم کرد که اغریرث ایشان را
بقلعه ساری برده در محافظت ایشان دقیقه نامرعی نگذارد و در این اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و بسبب قتل او بعد از آنکه [illegible] در مبدا [illegible]
ترکان چون از جیحون عبور کرده سی هزار کس [illegible] سردار بجانب سجستان فرستاد تا ایران [illegible] نوذر پیوندد و در آن حین سام وفات یافته بود و زال بطرف [illegible]
ولایت رفته بود و مهراب کابلی بوکالت زال بر سر حکومت آن ولایت متمکن بود چون لشکر ترک به آن زمین رسید مهراب دید که توانائی مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در
صلح و آشتی در آمده [illegible] پادشاه نزد افراسیاب فرستاد که من از نسل ضحاکم و بنا بر ضرورت با اولاد فریدون در ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری
حال ما بدین دیار رسید [illegible] برادری و بندگی از من امری صادر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد زال با لشکری
همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سجستان از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیدند و امیر با قلیل لشکر نزد
پادشاه خود رفته از آن جهت غیظ و خشم بر پور پشنگ استیلا یافته باحضار نوذر فرمان داده در پیش خود سر او را بشمشیر خونریز جدا کردند مدت پادشاهی نوذر [illegible]
بوده و لقب او [illegible] است و بعضی از فارسیان او را [illegible] خوانند **ذکر سلطنت افراسیاب بن پشنگ در ایران** چون افراسیاب دید که ملک ایران از ملکی خالی است و ساحت آن از
منازع و معارض خالی است اندک زمانی اطراف بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورده در هدم قواعد دین و رفع مقاصد یقین و نقض مبانی عدل و ابطال معالم علم
[illegible] از آثار ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد خداوند اخبار کسری و جم چنین ذکر کرده از ملوک عجم که بعد از
منوچهر والا جناب چو شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخوئی آغاز کرد و در همه مملکت [illegible] نظر بر خلاف منوچهر
داشت و چون ظلم و تعدی افراسیاب در مملکت ایران بحد افراط رسید قحط و غلا نیز بآن منضم شد کشواد و بقیه پهلوانان مملکت ایران با هم مشورت نموده گفتند
این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نبندد و قطع این ماده فاسد جز بخنجر تیغ شمشیر در حیز امکان نیاید و از [illegible] که با اصابت رای و تدبیر از سایر [illegible]
داشت کشف حال بصواب آن نزدیکتر می بیند رسولی نزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر دارد و بسیاری از ما بواسطه التفات وی از جنگ ترک خلاص یافته
در تسلیم و اطلاق اسیران ایران [illegible] التماس نمائیم و سر تصمیم حرب و اندیشه جنگ او در میان نهیم تا از نتایج رای [illegible]
مسطور است که امرا این سخن از قارن استماع نموده باتفاق رسولی نزد اغریرث ارسال داشتند مکتوبی محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص [illegible]
مشعر بر آنکه امروز [illegible] زال زر در زابلستان بر سریر پادشاهی متمکن است و عرصه آن ولایت بفر دستگاه او مزین و جمله امرای ایران زمین مثل خراد و برزین و قارن و کشواد
ظل رایت فتح آیت او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت او مستقیم و مستقر [illegible] دستان سام [illegible]
همه زابلستان بفرمان اوست چه زابل که ایران زمین از آن اوست و لا محاله پور سام این ملک را از تصرف افراسیاب بگذارد و آنچه از وظایف جد و اجتهاد باشد در
استخلاص و استقصای آن بجای آورد اکنون اگر رای عالی مصلحت بیند اسیران ایرانیان را اطلاق فرمایند و رقاب ما را باعناق ایشان در ربقه عبودیت آورند همه لشکر
گوئیم تا زنده ایم که ما خود بشکر تو تا زنده ایم و اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که شما را از مضمون
التماس اظهار عداوت افراسیاب و اصرار نمودن بر مخالفت او و [illegible] خلاف پادشاه مثمر خسران و نکال و مشعر عذاب و وبال بوده همگان گفته اند که الفوز
في العاجل و عار في الآجل اگر زال عنان عزیمت بجانب این حدود معطوف دارد شاید که اسیران شما از قید رقیت خلاص یابند و مرا از [illegible] که موجب [illegible]
[illegible] عرض و امانت نقض باشد [illegible] رسد و چون [illegible] بازگشته پیغامی که داشت [illegible] رسانید [illegible] اغریرث آفرین کرده بر فور قاصدی بجانب سجستان فرستاد
زال را از صورت حال اعلام دادند چون دستان سام مخبر گشت باحضار امرا و پهلوانان ایران [illegible] فرموده چون [illegible] اشراف ممالک [illegible]
گشته گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرتکب این امر خطیر گردد و از آن جمع کشواد جواب داد که من متکفل این مهم میشوم [illegible]
جایزه خواهم زال را این معنی موافق افتاد و با سپاه [illegible] مستعد او را بجانب مقصود روانه گردانید چون اغریرث از وصول آگاهی یافت بمقتضای وعده که فرموده بود
کشواد اسیران را اطلاق فرموده روی براه نهاد و کشواد اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان شد و بعد از قطع منازل بان حدود رسید زال را خبر شد که کشواد بکام [illegible]

از دوام غربت [illegible] داده مقام قربت آورده بغایت خوشحال شد و با اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورده بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر را از سر گرفت و مضمون این بیت
بر زبان جاری گردانید دریغا که سلطان کشور نماند دریغا که شهزاده نوذر نماند دریغا که شد ملک شوریده بخت دریغا که شد خالی از شاه تخت
شاهنشهی بناکام بگذشت [illegible] مقارن این حال بسمع زال رسید که افراسیاب اغریرث برادر خود را بجرم اطلاق اسیران و مواضعه او با کشواد در مقام غضب و عتاب
آمده اعضای او را چون حروف تهجی از هم جدا کرد زال را [illegible] که از استماع این خبر موحش آتش غضب مشتعل گشته بترتیب اسباب حرب و تکمیل ادوات نبرد اهتمام نمود
ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر در ایران چون فرزندان ارجمند سام نریمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت اکنون شخصی باید که از خاندان
دودمان سلطنت باشد تا بر سریر فرمان دهی نشیند و در عدل و داد یگانه باشد و در [illegible] سلطنت فرزانه و مردانه جهان را نباشد ز خسرو گزیر خدیوی [illegible]
تاج و سریر [illegible] باشیم و گردن نهیم گر او تاج و دیهیم بر سر نهیم ز نوذر نشان بر شمرده [illegible] که ز ایشان [illegible] تو گوئی یکی [illegible]
[illegible] پهلوان ز تخم فریدون فرخ روان که شایسته تاج و تخت او است [illegible] چون گشت [illegible] طلب کرد و گشاد از
[illegible] خرد [illegible] روا است آنکه از خسروی برخورد شما را اگر هست رای دگر بیاید زدن یک بیک [illegible] سران جمله گفتند شایسته است که [illegible]
و آرایش گیتی است پس آنگه بگفتم سران سپاه همین زاب طهماسب شد پادشاه و چون سران سپاه بر زاب بیعت کردند [illegible] ولایت [illegible] کار
[illegible] هشیار سپرده خود در ملازمت زاب چون سپاه [illegible] عزم [illegible] کند در حرکت آمده [illegible] نزدیک راه دور طی کرده از اطراف افراسیاب نیز چون [illegible]
زاب و آمدن زال آگاه شد با لشکر کوه پیکر [illegible] اغریرث [illegible] که [illegible] لشکر [illegible] از دیار فارس بیرون آمده چون [illegible]
و [illegible] مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان معرکه
روان شد عاقبت نسیم فتح بر پرچم سلاطین زاب و زال وزیدن گرفت و افراسیاب را اختلال حال [illegible] و چون [illegible] ادبار بر صفحات [illegible]
کرد عزم انهزام عنان بگردانید در تاریخ [illegible] مسطور است که چون زاب و افراسیاب نزدیک بهم رسیدند در برابر هم صف کشیده فرود آمدند و در هر روز [illegible] قتال
می آراستند و چون آفتاب غروب میکرد بمقام خود معاودت مینمودند مدت هشت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و در این اثنا قحطی عظیم روی نمود [illegible]
انجامید عاقبت از طرفین عاجز شده گفتند این قحط و تنگی بسبب ظلم و زیادتی ماست بیائید تا ترک جنگ کنیم لاجرم مهم بر آن قرار گرفت که [illegible] جیحون [illegible]
ترکان عنان عزیمت بدیار خود معطوف گردانیده [illegible] قرار [illegible] توران زمین رفت افراسیاب [illegible] مقرر است [illegible]
حکومت افراسیاب در ایران بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود و معنی افراسیاب جامع الطاعت است آورده اند که زاب [illegible] نیز گویند چون [illegible]
ایران دست یافت هشتاد ساله بود و بعد از رفتن افراسیاب بلاد [illegible] خواست [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] بود اصلاح فرماید [illegible]
انواع صلات و صدقات به درماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و منایح بر ارباب [illegible] صرف نموده مدت هفت سال مؤنت خراج از رعایا بر گرفت و انهار
افراسیاب [illegible] گردانیده بود جاری ساخت [illegible] آورده که [illegible] خوانند و خوردن طعامهای
لذیذ لطیف اختراع نمود [illegible] کس مثل آن مشاهده نموده بود و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از زراعت [illegible] از آن ذخیره نکردی و چون [illegible] سال
قیام نموده [illegible] ملک را به برادرزاده خود گرشاسف که مادرش دختر [illegible] بن یعقوب علیه السلام بود [illegible] در مفاتیح العلوم مسطور است که بعد از فوت زاب
گرشاسف مدت [illegible] سال بر سریر جهانبانی نشست [illegible] اگر تواریخ چنین مثبت است که مدت حکومت [illegible] با گرشاسف منتهی گشت و بعد از ایشان [illegible]
مورخان کیان صاحب ایالت گشتند والله اعلم **ذکر سلطنت کیقباد در ایران** نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالمیان پرداخت کیقباد است که ملقب بپهلوی [illegible] گویند او
شهریاری بود بزرگ [illegible] و معظم موصوف بکمال عدل و سخاوت معروف بکثرت خزاین و سپاه مذکور و بفضیلت علم و کیاست مشهور جهاندار والا گهر کیقباد [illegible]
بود با فر و [illegible] و داد و از افراسیاب [illegible] نوذر بن منوچهر بعد از فوت گرشاسف [illegible] بنا بر استغاثه ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده رعایت لشکر و سرداری سپاه
برستم زال داده در مبدا جلوس کمر عداوت و محاربه افراسیاب بر میان بست نظم سپاهی بکردار موج [illegible] [illegible] ز بسیار [illegible]
[illegible] حساب عقل بیرون جمع آورده زاب را با مهراب کابلی و قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه تعیین نموده و خود با سایر پهلوانان ایران در عقب ایشان
روی بافراسیاب آورد سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و فزون از ملخ بدفع محاربه کیقباد در حرکت آمد در تاریخ معجم [illegible] بعد از تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم
دستان بگرز گران [illegible] سنان [illegible] معرکه [illegible] نقش جان [illegible] خیال متصور نشود و از [illegible] تا بوقت آنکه شاهباز زرین بال مشرق [illegible] در پرده مغرب
[illegible] مبارزان جانبین [illegible] کوشش آمده داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از گیر و دار رزم [illegible] رستم انگشت تحیر بدندان گرفت و چون جرأت و جلادت
سوار جهان پهلوان دستان سام مشاهده کرد نزد کیقباد پیغام داد که [illegible] اکنون دست از جنگ باز دارند تا فردا بمقتضای وقت عمل نموده شود و افراسیاب شب با تمام
اعیان سپاه در باب صلح و جنگ مشورت نمود مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول صلح [illegible] بجز آشتی با کیقباد

در روز دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیغام داد که عهدنامهٔ منوچهر و پشنگ که در قسمت مملکت میان ما و ایران رفته و شرایط تاکید یافته واضح است که هیچ ...

همانا که تا پیچ این سخن ... همان ترکان گردد کهن ... اگر بر همان قاعده ...

[illegible]

[illegible]

علم روز حسبه در بزم و بعیش و فراغت و عشرت گذرانیده روز بشب و شب بروز می آورد تا مستقر خویش خواند و بعد از چند گاه قصد ملک ذوی الاوفار ...
بن شد و هرچند ارکان دولت او را ازین سفر منع کردند مفید نیفتاد و چون بعد از طی منازل و مراحل بدان سرزمین رسید ... بسیار خورده ...
در آمد و حربی عظیم نمود عاقبت پادشاه بن مغلوب شد بطرفی فرار نمود در آن اثنا بسمع کاوس رسید و حاکم ... دختری ... که آفتاب ...
با دیده و دل از دست داده سخن صلح در میان افکند و خواستگاری نمود پادشاه ... رضا داده دختر خود را که ... بکاوس ...
شاه ایران در آن دیار سراپرده عشرت ... جا فراخت و حاکم ... فرصت نگاه داشته کاوس را با گستهم و ... و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس گردانید ...
و شاهان این خبر موحش را شنیده ... از ابطال رجال عزیمت ... بان دیار رسیده حاکم ... کاوس را ... اطلاق نمود ...
را با تحفجات بسیار و هزار غلام چون ماه و ... در خدمت ... در آن ایام افراسیاب ... بایران کشید ...
از قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و چون خبر ... کاوس شنید با غنایم بسیار بترکستان بازگشت و کاوس بعد از آنکه به ملک خود باز آمد ...
مضمون آنکه رستم را ... مرتبه خداوندگار رسانیده سلطنت ... دادیم ... و کلاه ...
... نهادیم و اجازت کردیم که ... رستم ... حشمت و عظمت ... خویش نهاده ...
کاوس ... حیات پهلوان ... و چون کاوس ... سلاطین آفاق و گردن کشان اطراف ...
... رستم ... ولایت توران ... دولت سالار ...

[illegible]

[illegible]

شفیعان انگیخته از بند خلاص شده و فرمان واجب الاذعان صادر شد که او نیز درین سفر همراه گودرز باشد چون لشکر عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بادسری گشته
افراسیاب ازان خبر آگاهی یافته پیران را با طایفه از بهادران که روز میدان را شب تاریک می پنداشتند بحرب گودرز فرمود و بعد از تقارب فئتین هر دو گروه
مانند بحر اخضر در جوشش و خروش آمدند و نستبان جان نثاران داد مردی و مردانگی دادند عاقبت الامر ایرانیان منهزم گشته در کوه پناه برده بر ...
متحصن گشتند و تورانیان در پایان کوه فرود آمدند و اقتدار قتل ایشان را وجهه ساخته و در خلال این احوال خاقان چینی و کشمیر با لشکری افزون از قطر و مدد بمدد
پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشته بعد از یاس رستم با سپاه ... ایرانیان که در رزم ... شده ... رسید و کاموس که استظهار خاقان
بود بکمند در قید آورد و چند روز نایره قتال و جدال اشتعال یافته آتش پیکار فروزان بود تا خاقان نیز گرفتار گشت و باقی معاندان روی از معرکه برتافته و کفار ...
خراسان از غبار کدورت اهل مرد و عصیان پاک شده رستم و گودرز مظفر و منصور بپابوس شاه جهانبان شتافتند و چون مدتی برین قضیه بگذشت باز کیخسرو ...
ناپسندیده سالار ترکان را ... فرمانداد و چهار سردار با چند هزار سوار متوجه تختگاه افراسیاب شدند از آنجا گودرز با درفش کاویان که ...
... در مقدمه بطرف بلخ فرستاده و عازم آنشد که خود نیز در عقب او نهضت فرماید و چون خبر وصول گودرز بافراسیاب رسید پیران ویسه را
برادر خویش و لشکری ... عده بحرب او نامزد کرد غافل از آنکه هرگاه اقبال یاور بادبر شد و سعادت بنحوست مبدل گشت کثرت عدد و فراهمی سپاه
و انبوهی رجال نفعی نیابد سخن مردان جهاندار است که از ... المدت لم ینفع العدد و چون تلاقی عساکرین و تقارب صفین دست داد دلهای شیران بیشه جنگ
و دلیران میدان مصاف ... چون شعله آفتاب مضطرب گشت ... جانسوز و خنجر سینه دوز و کوپال تارک شکاف صحرای معرکه از خون دلاوران
برنگ علم خون گردید و سه روز بدین منوال قتلی عظیم واقع شد چنانچه از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و دشت گرفت ؛ اگر بچشم تامل بخاک در نگری ؛ بزیر پای
خود افتاده هزاران سر بانی ؛ اگر نه بر دل کوهست غاری از گردون ؛ سپهر ... ؛ ز غصه در جگر ... ؛ و گرنه از ره ...
گذر بلاله ستان کن چو باد تا در خاک ؛ غریق خون همه سر ... ؛ آورده اند که پیران ویسه درین روز ... گودرز ... و یازده سردار تورانی ...
سرداران ایران ... کشته شد ... افراسیاب ... گرفتار آمده ... لشکر ترکان کشته گشته و باقی منهزم شدند و مقارن این حال ...
رایت کیخسروی از افق معرکه طالع شد و گودرز فرمود تا اصحاب لوای خود برافراشتند و صاحب هر رایتی کشتگان و اسیران خود را در پای علم که منسوب بوی بود
آورده انگاه باستقبال موکب خسروی شتافت و کماهی حالات را معروض داشت کیخسرو بران علمها نظر افکنده دانست که هر کس چه کار ساخته و چون بپای علم گودرز
رسید پیران را کشته دیده در گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی خود را بر روی او نهاد و فرمود تا بدنش را شسته در جامهای پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن
کردند و در پای علم گیو گرسیوز را بسته یافت از اسب فرود آمده بدست خود گردنش بزد و روزه دیگر بار عام داده سران سپاه را انعام و الطاف و عنایت بادشاهانه
خوشدل و مستظهر گردانیده کرمان و کیچ مکران را بفرزاده و حاصل اصفهان و جرجان و دهستان را بگودرز ارزانی داشت و علی هذا القیاس همه را شاد و کامران
گردانید و چون خبر کشته شدن پیران بافراسیاب رسید لباس خون پوشیده با جمعی کثیر و جمی غفیر بحرب کیخسرو فرستاده و در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم
روی نمود و شیده بدست کیخسرو بقتل آمد کیخسرو و کنف خوارزمی بود و این رزم نیز بر آن دیار موسوم بجوزرزم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب
گنگ دز که دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید و افراسیاب در آن قلعه محصور نمود و چون افراسیاب مضطرب گشت از نقبی که در آن حصار بجهت چنین روز ...
بوده بیرون رفته روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را مسخر گردانیده متعلقان و پوشیده رویان او را در حجر ترتیب خویش پناه داد و نگذاشت که هیچکس بیچگونه آسیب رساند
و افراسیاب مدتها در عالم میگشت تا آخر الامر او در نواحی آذربایجان دستگیر گرده نزد کیخسرو آورده و بعضی گویند که بعد از سه روز فرمود تا بعد از آنکه
مقتول شد و طایفه بر آنند که چون کیخسرو او را بدید بخشم رفت گرده و گودرز از بیم آنکه مبادا افراسیاب بجان امان یابد بی رخصت شاه سر از تن جدا کرد و چون
از دغدغه افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نموده روزی در اوقات رئیس لشکر و جوه سپاه و اعیان مملکت را جمع آورده
فرمود که بسرا پرده ... بثبوت پیوست که هر که از کتم عدم بشارع وجود قدم نهاد بدراغ را امید موت ... و هر که در ولایت هستی حقیقت صحبت بقا
پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که ثمره زوال است چه اعتماد و بر حکمتی که قابل فنا و هلاک است کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آن است که بالکلیه قطع
تعلقات امور دنیوی را متعرض توفیق منقطع سازم تا مگر بجواب الهام غیبی و لوارق واردات قدسی قرین معتبان خطه ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم ؛ ب
تا مرا سودای تو جا کرد اندر زمین ؛ با تو نشینیم بکام خویشتن و خویشتن ؛ خار راه خود منم خود را ز خود فارغ کنم ؛ و زدوئی یک شوم هم تو گردم هم تو من ؛ و چون
این کلمات باز پرداخت لهراسب را ولیعهد گردانیده و کافه برایا را بر امتثال اوامر و نواهی او تخریص و ترغیب نمود و درین باب مبالغه عظیم و تاکید بلیغ نموده
روز چند کاخ قدیم و پوشیده رویان شبستان عصمت را وداع نمود ؛ برفت انگه طاوسان انجم ؛ گسترده بر گردون بر دوم ؛ جهان را رنج لهراسب انده و گرفتند
نامه بر او کرده ... از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشان نداده و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان علی نبینا و علیه السلام اهنگ گرفتن کیخسرو کرده و اورا مطیع گرداند

بجانب رفت و در آنجا هلاک شد فردوسی غیبت کیخسرو را بتفصیل نظم کرده و که خواننده چشم پرآب میشود و جگر کباب میگردد و من اراد الوقوف علی فلیطالع له ... مدت عمر کیخسرو
نزد جمهور اهل تاریخ شصت سال بود اما مولف تاریخ معجم گوید ؛ چو شصت سال کیخسرو نماند ؛ هر چه آرزو کرد او شد کامکار ؛ بدانست آخر چو فرمان کان ؛ اگر گیتی سراب است کن زمین
بمراب داد افسر خسروی ؛ و المعهد و تاج و تخت توی ؛ و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است باین عبارت که مورخان گویند که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود و در سفر و حضر ادای
بوده و امر ابزره و جواهر مرصع کرده بوده و بطریق پیغمبران پیشین در آنجا نماز گذاردی و خدا را بیگانگی پرستیدی و مردم را به پرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از مورخان گویند
که او پیغمبر بوده و هر چیز که پادشاهان پیشین بنا نهاده بودند از خاطر گرفته بود و چون بدو رسید بصاحب دادگری از رعایا به نیکوی حکم کرده بود و اهل علوم از عالم گرفته بعلوم رسانید و گمان
در خراج بهم رسانید و لشکر را از خزانه معمور گردانید و غیر لشکر را امید و خورد مشکی که در رعایا بطوع و رغبت خود میرفت و در مدتی که طپیدی تخفیف کردی و در هر کاری که کردی
بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی کامکاری نشست سپهسالاران و امرای دولت و معارف و اعیان مملکت و اصحاب تیغ و جمعی که در دایره قبول چشم بود در مایه
رعایا و کافه برایا را مراعات کرده و استمالت داد و دلگرمی نموده و وعده عدل و انصاف مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی آورده که از مشاهیر حکماء در زمان کیخسرو بوده فیثاغورث
و لقمان حکیم است و این قول منافی این سخن است که فیثاغورث در زمان جمشید فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور است و از سخنان اوست که اعلم الملک
و الرعیه بالمال الذی جعل له و الیه الا استصلاح المعاد و المعاش و العمارات و منبع الاموال و معدنها بدانکه پادشاهی ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی از او وسیله
کرده است و آبادانی بعمارت و چشمه و معدن است یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوجود او منتظم است و بهنگام معاملات و طالب مهمات بی وجود آن خرج و شروع
نتوانستن ممکن نگردد و نتایج آبای علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادت و عزیزترین موهبتی است شما را و در اعزاز آرید و محل صرف کنید و ماده اموال و معدن آن است
عدل است و مزید عاطفت تخفیف بر اصناف رعیت و ترفیه ساکنان ولایت است پس هر صاحب دولت که قدم حرمت او حریم مملکت سالها کامکاری تابت و محکم ماند و از تغییر
و تبدیل مصون و مسلم باشد این رسوم را مراقبت نماید و بدین شرط مواظبت کند لهراسب مبارک است و مبارکه حدیث او با تمام رسید اگر سلطنت لهراسب
و احوال ملک او ؛ در تاریخ معجم آورده است که لهراسب نبیره کاوس بود از نژاد کیان پادشاهی مردانگی و فصاحت و فرزانگی و سماحت بیان و طلاقت لسان و رزانت
رای او طهور یافته بود لیکن با چندین خصایص و مناقب از شتر خوی و کینه جوی بوده و در آن زمان که کیخسرو رقم سلطنت بروی کشید عظمای ایران بر بیعت او تن در نمی
کردند و زال در خصوص بیعت لهراسب همداستان نشد و با وی بحث کرد و این کدورت با ولاد وی نیز سرایت کرده و بالجمله چون پادشاهی بر لهراسب قرار گرفت بلخ را از
ساخته آن را بجواهر شهر توسیع داده شهر بلخ را دار الملک گردانید معجم گوید که سلاطین هند و چین در متابعتش کمر بستند و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق
بضبط و بجا آن اشتغال نموده تعین مراتب اصحاب دیوان از شرف و مستوفی و غیره در زمان او پیدا شد و بهرام گودرز را که بعضی او را بخت النصر گویند با ایالت عراق
عجم فرستاد و با او گفت که به دیار مغرب و ولایت عرب لشکر ببرد هر چه از آن ولایت مسخر گرداند متعلق بتو باشد و دیگری بدخل نه نماید هر چند سابقا درین اوراق کلیات ...
احوال بخت النصر و خرابی بیت المقدس از کتاب عینیه و غیره نقل کرده بود اما در حین تحریر احوال لهراسب ضرورت کسی نخواست که کسانی را شعر خود سازد لا حرم
نموده در خبر تحریر می آورد که رهام بعد از طی مسافت چون بدمشق رسید مردم آن بلده بقدم صلح پیش آمده او بدمشق استیلا یافت و یکی از امرای خود را بطرف بیت المقدس
فرستاد و در آنجا ملکی بود از فرزندان داود علیه السلام آن ملک نیز با سرهنگ بخت النصر صلح کرد و آن سرهنگ از کان بنی اسرائیل را گرو بسته و بازگشت و چون بحدود
رسید شهوت از شهرهای شام خبر رسید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده گفتند که تو با ما خیانت کردی و با سرهنگ بخت النصر ضرب کردی و عاقبت ملک ما را
هلاک کرده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید بخت النصر پیغام داد که هم انجا نشین تا من بیایم و باتفاق یکجا بر ایشان
روم و انتقام مردمی که بگرو از بنی اسرائیل نزد تو بگرفته بود باز ستان و بعد از آن بخت النصر خویش متوجه بیت المقدس شد و از خرابی کرد آنچه کرد و باقی حکایات بخت النصر
از احوال ارمیا علیه التحیه و الثنا و خلاص او و بعد مصر با وال سلف مخالفتی ندارد و از تکرار اندیشه نموده بر همین قدر اکتفا رفت و در تواریخ مذکور است که لهراسب را
پسر بود گشتاسپ نام سروری بچه سرکشی ... بالا کشیده و ماهی بود بر سپهر عظمت و فلک سلطنت بکمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت میزاد لایح
مهتری و رواج سروری از ناصیه پسر او ... لهراسب فرزندان کیکاوس را و اولاد و ملوک ماضی را بر فرزندان خود ترجیح مینمود و ایالت ولایات و ممالک و مهمات
بایشان حواله میکرد و گشتاسب از ... خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید تا با عدت و معاضدت ایشان دارو ملک مدخل سازد و با پدر مخالفت آغاز نهد لهراسب
برین حال مطلع گشته گشتاسب بود فرو پدر آگاهی یافت از خشونت طبع و حدت نفس او در اهلک پدر بیرون رفت و با قومی از خدم و حشم در راه ... دل
بجانب رومیه ممالک روم رسید و در آن بلاد آثار جرات و جلادت از او بظهور رسید چنانچه اصحاب خبر ذکر کرده اند تفصیل این اجمال آنکه در آن وقت رسم قیصر روم چنان بود که
چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند مجمعی مهیا میشد و در آن انجمن وضیع و شریف جمع میشدند و دختر قیصر ترنجی در دست بجانب هر که میخواست بیندازد او را بر کسی
میزد و حالات و ایام دختر قیصر او را دستوری و در اوان که گشتاسب در ولایت روم روزگار بی کاری میگذراند اتفاقا مجلس منعقد شده و درین صورت بر طبیع و عرف پیش تر آنجا
آن مجلس حاضر گشته و او لاد و اشراف با جامهای فاخره و ملبوسات گرانمایه بطمع قیصر زاده مرادش بودند و چون دختر قیصر که زنانه بام جهان حسن گذر کرد دید یک ... لطافت

زد سب بسیار نظر کرد چپ و راست علم ؛ چپ دید تباق را ثلم خواست زد ؛ چون گشتاسب را کسی نشناخت و حشمت و کمکی نداشت قیصر از دختر رنجیده او را شاهزاده را
و طریق موافقت مجرد خویش راسد بود گردانید و از وقوع این قضیه قیصران قاعده را برانداخت و گفت که دو دختر دیگر در پس پرده دارم کسی دهم که فلان شیر
در فلان بیشه است و فلان اژدها که در فلان موضع است بکشد و در آن اوان دو ملک زاده بودند در روم و داعیه ان داشتند با قیصر وصلتی کنند
از برای دفع آن جانور نداشتند از عقل چاره آن کار [illegible] هم را گشتاسب حواله کردند چه او در ان وقت بقوت بازو و زور دست اشتهار داشت
ملک زادگان درین باب رجوع به او نمودند و گشتاسب اژدها را و شیر را کشته [illegible] ملک زادگان آن امر را بخود نسبت کرده داماد
قیصر شدند و بعد از چند گاه گشتاسب در میدان چنبه گوی با حاشیه نزد پادشاه حاضر گشت و در اشتغال چوگان بر همه رایج و فایق آمد قیصر از احوال او پرسید گشتاسب
شمه از قضایای خویش معروض داشت و صورت کشتن شیر و اژدها بسمع او چنان رسانید که بر کماهی حالات واقف شده قیصر از گشتاسب راضی شد و عذر خواهی
بسیار نموده او را بمرتبه ارجمند رسانید و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در ان مدت باظهار نسبت خویش نزد قیصر [illegible]
و خود را فرخ زاد نام نهاده آورده اند که پادشاه روم معاندت و معارضه شاهزاده [illegible] قوی دست غالب آمده [illegible]

[illegible]

[illegible]

با ارجاسب ارزوی انهزام یافته بالضروره در قلعه از قلاع که در غایت حصانت بود تحصن نموده از قتال خویش بازم کشیده داشت که از آن مهلکه چون اسفندیار بجان بیرون
نتوانند برد لاجرم برادر خود را که [illegible] را تقلید کرده کوه و دست و تا اسفندیار را از قید حبس نجات داده سلطنت امیدوار گردانید و امر کرده که بحرب ارجاسب قدم از میان
عبادت نهد اسفندیار تحت امتثال نموده امر الامر بمواعظ و نصایح عم خویش بندهای خود را بقوت بازو در هم گسسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه
بیرون رفته با ارجاسب محاربه نمود و دران حرب جمعی کثیر بقتل رسیده و ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد ازین فتح [illegible] گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت
حق تست اما عاری عظیم باشد که تاج شاهی بر سر تو نهم و بر جا باشد که یکی دو خواهران تو در دست دشمن باشند ازان سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از
سپاه ایران دوازده هزار سوار دوازده هزار پیاده گزیده برادر خویش پشوتن را مصحوب گردانیده بمقام ارجاسب روان شد و هم در کیفیت رفتن اسفندیار
بروئین دز و طریق استیلای او بر ملک ارجاسب کلمه چند نقل کرده اند و عقل خود [illegible] از قبول آن امتناع مینماید [illegible] مورخین فرس در کتب خویش اورده بودند
حروف نیست که این اوراق ازان کلمات خالی باشد در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار دران سفر بموضعی رسید که از انجا تا روئین دز و دار الملک ارجاسب
سه راه بود وصول از یک طریق که هم سه ماه [illegible] و هم کیاه و بی پایان داشت مدت شش ماه میسر شدی و راه دوم که دران طریق موانع ممنوعه بود بیکماه و از راه سوم
کما را هفت خوان میگفتند بیک هفته وصول ممکن بود اما دران طریق موانع بود از شیران و جانوران درنده و جادوان و برف و غیر ذلک اسفندیار از برای سرداری سپاه
پشوتن را مقرر کرده و از راه دوم روان شد نمود و خود با طایفه از خواص و ندیمان و نفایس و امتعه بسیار و جواهر [illegible] برسم تجار از طریق هفت خوان عازم مقصد
و با پشوتن قرار داد که چون شما بر روئین دز رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعلهای آتش ازان قلعه بچرخ اثیر رسید لشکرها [illegible] طنطنه بوق و کوس
و جوانب جنگ [illegible] اسفندیار [illegible] چون اسفندیار از هفت خوان گذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسیده آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی
وافر از جانب ایران می آید بنابر آنکه میان او و اسفندیار در مبالغه مضایقه دست داده از روی دلگردان شده پناه [illegible] ارکان اورده است و این خبر بسمع شاه
رسیده تاجر را طلب داشته و اسفندیار بپایبوس شتافت خواهر خویش [illegible] شهریاران باشد [illegible] نموده [illegible] ارجاسب [illegible] رسیده
آورد اسفندیار [illegible] ارجاسب [illegible] با خود ببردی و بعد [illegible] خسروانه سرافرازی گشتی و مجلس امرا و ارکان دولت تقرب جستی [illegible] تقرب و اعتماد او
زیاده میشد تا از جانب [illegible] او [illegible] خویش [illegible] ساخت و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماه قطع کرده بمکان موعود رسیدند در زمان [illegible]
از ارجاسب التماس نمود که رخصت فرماید تا امرا و اعیان او را دران حصار دعوت نماید و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان مغربی خرامید
بهانه آتش [illegible] آتش بسیار برافروختند و پشوتن مشاهده [illegible] فرموده [illegible] رسیدند و [illegible] بالشکر [illegible]
افتاد که لشکر بیکانه رسید لاجرم قیامت سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفه از خواص [illegible] مشغول گشت و از طرف [illegible]
نعره و خروش بگوش تورانیان رسیده متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار سر راه گرفته هرکه از بیرون [illegible] قلعه در می آمد [illegible] و از جانب دیگر پشوتن تیغ در
ایشان نهاده دران تیره شب صبح دولت ارجاسب برادرانش بشام محنت و بلیت رسیده و اسفندیار خواهران از دست [illegible] زین افراسیاب [illegible]
بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و خرابی بسیار بولایت ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر بلاد مشرقی پادشاهی آن ملک را بیکی از فرزندان اغریث که ترکان [illegible]
داران مفوض کرده و فرزندان اغریث لطنا بعد بطن تا زمان اسکندر رومی بحکومت آن بلاد قیام می نمودند [illegible] اسفندیار از جانب ارجاسب فراغت یافت
در ولایت چین و ماچین و سایر سرزمین لشکر باز ترتیب داده خلایق را بالتزام [illegible] مجوس تکلیف کرد و ازان حدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و دران بلاد
کیش آتش پرستی رواج تمام یافته بعد از معاودت گشتاسب او را به [illegible] فرستاد و ازانجا [illegible] نزد پدر آمده [illegible] وعده کرده بود طالب ملک شد و گشتاسب
در تفویض ملک بدین بهانه تمسک جست که شهرهای دور دست فتح کردی و متمردان را و راضی بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم در [illegible] فرمان نامیبرد
و کیش ما را قبول نمیکند و خادم ازان [illegible] و طریقه آنکه [illegible] روی داده را مقید و مغلول نزد ما آوری که بعد ازان [illegible] ترا بعنوان [illegible]
سوده از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازه پهلوانی تو بیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت هرچند میدانم که دراکثر [illegible]
[illegible] رستم صواب نیست و امتثال حکم تو نیز از جمله مفترضات است چه اگر مخالفت نمایم نزد خلایق و خالق مردود و معاتب و معاقب گردم انگاه با لشکر انبوه بدرگاه
متوجه سیستان گشت و چون بدان حدود رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد [illegible] عمل نموده [illegible] از فراز کوه در [illegible] رستم را دید که
خرکوری را در سیخ کشیده کباب میکرد از عظم جثه و هیکل او در تعجب مانده سنگی عظیم از قله جبل بجانب او غلطانید و چون سنگ نزدیک رسید بسر پای خویش از راه دور
افکند و بهمن از کمال قوت رستم اندیشه ناک شده با خود گفت که اسفندیار با چنین شخص [illegible] نصرت نیابد و چون بهمن از فراز کوه نزد رستم آمده پیغام بگذارد و جهان پهلوان [illegible]
و توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بتقدیم رسانید اسفندیار گفت پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوش ملک و پادشاهی [illegible]
بیاید و شرایط فرمان برداری بجا نیاوردی رستم جواب داد که من به بندگی و فرمان برداری معترفم اما اجداد شما مارا آزاد کرده اند و از خدمت [illegible] معاف داشته اند

نوکف اگر کسی [illegible] بخودی حاضر درگاه بودمی و تقبل [illegible] معذرت [illegible] اسفندیار التماس نمود که قبول او تشریف قدم ارزانی دارد [illegible] بدل کرده [illegible]
از این معنی سرباز زده گفت بحکم پادشاه ان است که ترا دست بسته بپایه سریر برم رستم گفت سیاستان بوده که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار پیش زال آمده با او
در باب مشاورت نمود درین باب داستان [illegible] روز دیگر که جهان پهلوان نزد اسفندیار آمد میان ایشان مناظره دست داده بنابر آنکه از ضمن مناظره شاهزاده
و تهمتن مبادرت و جرات جانبین معلوم میشود و خامه عنبرین شمامه اکثار و تطویل بعضی از معقولات عجم که درین باب گفته اند [illegible] تحریر ان جرات نموده و منه
العصمه و التوفیق **ذکر مناظره جهان پهلوان تهمتن و ران رستم با اسفندیار** اورده اند که چون رستم و ستان بنا بر کلام اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانید گفت پدرم
گشتاسب مرا بطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان نمائی قبول میکنم و در انجاح ملتمسات تو سعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید الطاف گرامی
و از رسانیده باز گرداند رستم تحت الماس نمود که شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی بعیش و طرب بگذراند و از نفایس اموال و جواهر هرچه خواهد بگیرد
انگاه بهرچه اشارت نماید بتقدیم رسانم اسفندیار دست زده بر سینه تهمتن رستم نهاده گفت که پادشاه گشتاسب هست و من بفرمان او آمده ام که ترا بند کرده بپایه سریر
سلطنت مصیر رسانم رستم در غضب رفته گفت که من در جهان چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجالس پادشاهان بر صدر نشسته ام اکنون تو مرا بر کرسی نشانیدی و صدر
انجمن را بدیگران گذاشتی و استخفاف من جایز داشتی و با وجود این همه میخواهی که بحکم گشتاسب مرا بند کرده نزد او بری **بیت** که گوید برو دست رستم ببند
نبندد مرا دست چرخ بلند اسفندیار گفت که چون تو از جنس انسی نیستی و از معشر بشر نه پای از اندازه خویش بیرون نهاده و جانب پادشاهان درشت میگوئی
چه از پیشینیان شنیده ام که زال از نسل جنیان است که بهنگام طفولیت بر کنار مقام خویش انداخته بودند و سیمرغ او را برگرفته با آشیانه خود برد و گوشت [illegible]
بچگان او از قباحت منظر او ترسیده از روی قوت [illegible] و سیمرغ بعد از معان نظر او را لطافت [illegible] صورت [illegible] در گوشه آشیانه جای داد تا از فضله که از طعام
بچگان [illegible] و چون بزرگ شد سیمرغ او را بر کنار رود هیرمند افکنده و مردم آن موضع از هیبت کریه او ترسیده تصور کردند که دیو است که جهت اغتیال خلق ظاهر شده
او عازم ساحران مینمود تا آنکه ماکه زال متولد شده و بلشکر رسیدی پدران ما ترا تربیت کرده و بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فراموش کرده با پادشاهان
تمرد می اورانه میکوئی و خود را [illegible] رستم جواب گفت که داستان که وضعش میکنی پسر سام نریمان است و سام پسر نریمان و نریمان پسر گرشاسب و مادر شاه زابلستان که
معروف است که بصورت و سیرت بر خلایق تفضیل داشته و تو میدانی که سام در جهان جهانگیری هرکجا و در همه روزگار خلایق را از زنان [illegible] و مادر من
عزیز است و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و پیش مقدم من ایرانیان بر دشمن غالب می آمده اند و سلاطین سابق مرا تعظیم فرموده اند و ولایت نیمروز [illegible]
داشته اند من عضد عباد و نام من [illegible] پادشاهت کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده و تاج و تخت [illegible] داشت و اورا [illegible] خویش ساخت
اکنون معلوم داشت که زال بکمال حسب و علو نسب آراسته است و من هم [illegible] که جهت کاوس کشیده ام و چه قلعها که مسخر کردم و چون پادشاهی کاوس را اسیر گرداند
در چاه [illegible] و دیو و طوس و گودرز [illegible] ایران از بارش و خفا ماندند [illegible] کاوس [illegible]
غیر فرهنگ مادرش [illegible] از او یافته بود و فرهنگ سیستان آمده هزار شتر زر و ده اسب [illegible] گزیده با خود آورده بود که کاوس [illegible]
چندین جواری گزیده بوده در پیش من [illegible] آغاز کرد که این همه اسباب وجه ترا ابرکیرد فرزند مرا از جنگ [illegible] خلاص سازد و کنیزان [illegible]
نهاده از [illegible] چه کاوس مرا از فرزندان اصلی خود دوستر داشتی من جواب دادم که [illegible] او تصرف نمایم و خدای تعالی مرا چندان مال داده
که احتیاج بهیچ مخلوق ندارم و من با فرهنگ گفتم که طریقه آن است که نزد داستان روی و از وی بپرسی که کاوس چگونه کجاست و چه حال دارد [illegible] دران باب بسکر
حصول کنم فرهنگ نزد داستان رفته صورت واقعه را معروض داشت و داستان پروی را که سیمرغ [illegible] داده بود که هر گاه که [illegible]
[illegible] بر آتش گذارد تا او حاضر شود بر فراز قیام نا دیان بر آتش نهاده سیمرغ حاضر شده و مجری [illegible] نزد او بردند و فرهنگ نزد او بر پا ایستاده [illegible]
[illegible] و فرهنگ [illegible] نمود و چون داستان آن حال را مشاهده کرد مرا اسم [illegible] بجای اورده سیمرغ راضی شد که مرا بدان ولایت رساند
که کاوس محبوس است و چون [illegible] شده [illegible] خود بر داشتم و خرش را زین کردم سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و از دریا بگذرانید و بولایت مین رسانید و من [illegible]
کشیدم [illegible] کاوس را از چاه بیرون آورده بند از وی برداشتم و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده [illegible] بمملکت فارس رسیدند و کاوس تاج
بر سر نهاده بر سریر سلطنت قرار گرفت و کیخسرو [illegible] داشته مرا منصب [illegible] رسانیده حکومت زابلستان را با استقلال بمن تفویض نموده و حکم فرمود که از عادات
باشم [illegible] دیگر قصه اکوان دیو است [illegible] کاوس از او برادکیم [illegible] و بعد از آن با افراسیاب جنگ کرده و از آنجا [illegible]
[illegible] از من خلاص شده و هر زمان [illegible] افراسیاب که بر طوس [illegible] گرفته [illegible] بکاوس رسانیدم و دیگر آنکه هر بار که کاوس را به اعران برده [illegible]
[illegible] در میدان ایشان محبوس [illegible] بوده کاوس را با ولایت ایشان فرستاده [illegible] با ایشان جنگ کردم [illegible] بیرون اوردم و دیگر چون کاوس [illegible]
[illegible] رفت دیو سفید که کدخدای آن ولایت بود [illegible] کرده و [illegible] سفید هلاک [illegible] بسیار [illegible] دیو سفید [illegible]

چشمهای شاه توانائی گشت بعد از آن دیو سفید را بقتل رسانیدم و دیگر بکینه خاطر شاه پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت شاه سواری مثل او در روی زمین پیدا نبوده بود
زده سینه او بخنجر شکافتم و دیگر سوداوه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و در آنجا کشته گشت چون این واقعه مسموع شد
و از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهة تعزیه از تخت سلطنت فرود آورده بر خاک مذلت نشانیدم با او سخنان درشت گفته سوداوه را کشتم و همدران روز روانه
کاوس نموده لشکر بی‌شمار سوم و سلاح دادم و در روی ترکستان نهاده افراسیاب را شکستم و عوض خون سیاوش چندان خون ریختم که آسیا با آن خون ترکان گردان شد
و تاج و تخت از افراسیاب بستدم چنانچه از بیم من در سواحل یکه و تنها سر بسر می‌گردید و من تاج او را بر سر نهاده قریب هفت سال پادشاهی توران زمین کردم و دیگر از جملهای خدمت
که در زمان پادشاهی کیخسرو و بیژن بدست افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته بود و سنگ عظیم بر سر آن چاه نهاده بود که صد کس قلعه از آن موضع نمی‌توانستند جنبانید
و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری می‌نمود که پسرم در توران بحبس افتاده و غیر از تو چاره‌گر او را خلاص نمی‌تواند کرد من برخاستم و نزد کیخسرو رفتم و شهریار
جوان بخت نیز از من آن التماس نموده مهمات بسیار از راه دانشت و بجهت محبت کیخسرو رالت بیژن در یافتم گرگین میلاد را مصحوب خود گردانیده و بلباس تجار بجانب
ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر بی‌شمار و منسوجات بیشمار و اسبان را هموار کرده بهدایای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او فریفته شده قریب بقصر خود منزل داده
من معین گردانیده چندان مدارا کردم که دانستم محبس بیژن کدام است و شب بیان موضع رفتم و آن سنگ را بتنها برداشته مقدار نه گمان و از سر چاه دور انداختم
و بیژن را از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یکدو منزل قطع کردیم افراسیاب ماوره آن طلب کرده بنیاد فتنه بیژن معلوم نمود
با لشکر گران در عقب ما آمد بعد از مقاربت جانبین جنگهای سواز کردم و سپاه دشمن ترکان منهزم شده افراسیاب بسجواز نظر غایب شد و بیژن در ضمان سلامت
بایران رسانیدم و ما شاه و سپاه سر در دهم شدند و کیخسرو عذر خواهی نموده اموال فراوان و اسپ گران بعنایت فرمود و تجدید در باب ایالت سیستان منشوری تو
و دیگر ولایات ایران منضم گردانیده و رتبه مرا از سپهر برین بگذرانید و بر صدق دعوی من احکام کاوس و خلف الصدق او کیخسرو شاه عادلند و بس و چه غم ماندها
جهانتاب بهنگام نصف النهار آشنهار نام دارد و پسر گشتاسبی و او پسر لهراسب هم لهراسب را بچشم خود دیدم که بر اسب نشسته سوار در ولایت ایران تردد میکرد و هیچ مردی بر
کاهی از او حساب میگرفت و در روزی که خسرو انجم سپاه لهراسب را ولیعهد میگردانید دیدم گفت که لایق این منصب او نیست و کیخسرو مبالغه مینمود زال از غصه مشت خاک
در دهان ریخت پدران و پسر گراغایه مرد زنگ از آن انگشت خاک خورد که لهراسب را شاه بایت خواند و از نام شه پرکشیده و در آن نوع هوشمند
رومی در ایران آمد که بدین لشکر فتح و ظفر در پس نگین دارم و در ایام کیقباد و کاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کرده ام و ایشان مضایای کار من رجوع نموده و هدایا
مرغوب با تحفهای قیمتی بسوی من ارسال داشته و تو پیش از پیش چه وقت بیخود و دعوی مباش که هنوز جوان و کار نادیده و گرم و سرد دنیا نچشیده و هر کس که بخود دعوی شود
خدای تعالی او را از در گاه خود براند و او را از حیات خود بهره ور داری نزد پسر اسفندیار جواب داد که آنچه در باب مردانگی خویش اظهار کردی درست است اما این صورت
تو ز رانی شیطانی نهایت مذموم و ناپسندیده است چه هر که از ذریه ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص ندارد اگر با تو قلیلی از عقل و معرفت بودی سر گرانی داری
از تو صادر گشتی و در امیر عجب است که میگوئی که من از نسل عزا زیل است و دیگر این سحر و کذب صریح و دروغ محض است که مادر پدر تو پریان از نسل ملائکه است
و چنین نسبتی ساخته مذاری متحیر شده که گاهی ملائکه فخر میکنی و گاهی خود را بر شیطان می بندی و بدین تزویر بمحو فخر آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر ندارد و در جنگ
عنایت ایزد تعالی کاری کرده ام که رستم از تر تلافی در دنیا و عقبی در آن مندرج است و تا دار آخر الزمان مساعی مشکوره من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود و هر
زحمت کشیدم و مجدد سلام و خطرهای عظیم انداختم خاص از برای رضای خداوند عالم با علم شریف ابرافراختم و معاندان دین را برانداختم و در این شیطان اکنون هم
ساختم و کوس ملت عزا داد در اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را بطریق مستقیم دلالت کردم و من فخر میکنم بچیزهای دروغ و میگویم که از نسل ملائکه ام چگونه میگویم
که اسفندیار پسر گشتاسبم که در میان پادشاهان ایران زمین بهمه پادشاهی بیلمانی و دین او بوده و هر پدر من تا کیقباد همه شاه و شاهزاده و پاک اعتقاد بوده اند و اما که
مرا گفتی که مادرت رومیه بوده این سخن بسبب منافقت عقل نسبت من نمیشود چه اهل روم همیشه با فارسیان معارضه کرده اند و عداوت ملوک فرس بجای صلابت ایشان شکسته
و بر غضب جیب و نسب در هم شکر با بر من واجب است که بار دیگر نسل شیطان شستیم و اینکه امتیاز میکنی که کاوس من حکمی جنس و نسب تیغ آن از زرانده داشت مرده و عمل آن
چه اگر کاوس را اندک خردی بود از وی امثال این امور صادر نگردیدی و تو معذوری در آنکه صدر مجلس بعقبی و بر خوابه خود عاصی میشوی چه مرا پدر کاوس بغتت آلهی کم ان
مقابله کرده و طغیان ورزید چنان سپاه دل و تیره ضمیر گشت که موفق آن کرد که با آسمان رود و با خدای عزو جل جنگ کند تا عقلت خود نام زشت گشت و تو از عقبی بامی آن
خاطر خیانت ساز نا گرده و از حد خود بیرون رفته کاوس که بالتفات او سر با آسمان کشیده ای اگر کسی بودی سحر برای کار کردی و او را همین عار بس است که بنده مثل تو ناخبر را
بر سر نهاد انها که برگزیدگان حق تعالی اند دیو را بند میکرده اند و کاوس را دیو از راه بیرون برد و آن سخن که گفتی سیمرغ مرا پرورده است بولایت نیم روز موجب مفاخرت میشود
و من بمحو نیت سیمرغ شهر های مرز الستم و دختری نمودم که سالها از آن بار گوینده و اگر جادو من و هیرانت بود هم این امر صناع محکمی جنب چرب دانجه میگوئی فریرا
از دست ساحران خلاص کردم اگر فرنزند پادشاه برگزیده بودی ساحران و دیوان براه راست شد بدی وای رستم تو با قتال جباران و ظالمان مباهات میکنی من اصلا هرای

زمین را از لوث وجود بدان پاک کردم و شتهای کج در راه سکون پیدا شده بود استیش دادم و جهان را از خباثت اهل شرک و شرک خالی گردانیدم و عباد را بر جاده مستقیم دعوت کردم
و چون معجزات و جلادت خود دگرگاهی مردی و مردانگی مرا نیز گوش کن از آن جمله یکی آن است که چون زردشت پیغمبری از نزد حضرت اقدس بکار مبعوث شده معجز عظیم
نموده از مغیبات خبر داده خلایق را دعوت دین کرد و شما دبا گشتاسب گفته که در ادای که پیغمبران در زمان هوشنگ و طهمورث و جمشید و امثال ایشان نزد پادشاهان می آمدند
و دین حق عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت ندیدند و چون این سخن استماع نمودم شمشیر از نیام کشیده و گفتم هر که درین سخن کند سرش را بتیغ تیز از بدن
جدا کنم اکنون پادشاه بدین مشغول شدم تا هفت قوم قبول فرمود و سواسهای شیطان از دل بیرون کرده کمر جد و اجتهاد بر میان بسته تمام عالم منور را بیان آتش کرد و
بتان را بشکست و بتخانها را ویران گردانید و چون خبر بار جاسب رسید ارکان دولت خود را جمع آورده گفت که گشتاسب از دین آبا خود اعراض نموده دین محدث
آورده است و پیروی ابلیسی چون خود کرده و اگر این کار تمام شود خلایق بوی گرویده با مخالفت نمایند خلل فاحش مملکت را و بابد و هرج و مرج در توران زمین جا بگیرد و اکنون
علاج این مفسده آن است که از اطراف و اکناف لشکر را جمع آورده برویم و مخالفان را از میان برداریم اعیان و امرا این سخن را مستحسن شمرده بعد از تهیه اسباب
حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیده روزگار عشر آن ندیده بود روی با ایران نهاد و در آمده خلق بسیار بقتل آورد و چون گشتاسب را معلوم شد
که سالار ترکان با لشکرهای گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی از نهنگان دریای وغا و برادران و فرزندان بجانب معاندان روان شد و چون بمعرکه رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفته پسرش نسطور در میمنه جای گزیده و میسره در عهده اهتمام فرامرز آمد و از آنجانب بهلوانان و گردان دودمان افراسیاب و فرزندان ار جاسب
و هزار و نهار رساندند و بید رفش بلعونت در قلب جای گرفت و یک برادر خود را در میمنه جای داده دیگر برادر در میسره جای داده بعد از آن بتسویه صفوف پرداخته جنگ را در
وزیر بر قلب لشکر حمله نموده خلقی نامحدود را بر خاک هلاک انداخته بید رفش آن حال را مشاهده کرده با خلقی کثیر حمله کرده گه با وی بودند نعره زدند و فریر را در میان گرفتند
پهلوان تیغ تیز سکون مبارزان آخر شد عاقبت کشته شد زمانه چو با داست و با دو ارخت نعالیبیجگان غیرت کند پس از شهید در میان چمن منش ادا گشت
مذکشته و چون این خبر موحش بسمع ایرانیان رسید شکسته دل شده و روی بهزیمت نهادند مخالفان در فرش کاویان را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون برده
و برادرم فرشاد و در میسره آمده و صورت واقعه را دیده را باز نموده و من از سیان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت را بدست آورده و برادرم جدهن
حرب را روی نمود که بجانب نماند که مراجعتی بدو نرسیده بود و از فارسان چندان بقتل آمدند که هرام خون ایشان آب ترکم در دیده آورده و الامر استیر داد و ترک
آمدند و از معرکه روی برتافته عساکر منصور بشمشیر انتقام بر ایشان حکم ساخته چندان دلاور از پشت زین بر زمین انداخته که پشت گاو و ماهی هم گرفت و با وجود این همه کشش
گروه رزعقب بقیه ترکان در آمدم و روز و شب از طلب چاپیدم و آن جماعت از زور اضطرار با هم گفته که این شخص دست از ما بر نمیدارد و اگر در حال گریزیا
بیرسد کسی از ما زنده نمیگذارد و مرد پیران است که در دام بلای بی کسی اگر ظفر یابیم فهو المراد و الابر دی گشته شویم پس بر سر راه توقف نمودند چون نزدیک ایشان رسیدم
اجتماع برزم حمله کردند و من نیز دست توکل در حبل المتین عنایت الهی زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا پیر مخالفت انداخته در مقام عجز آمده گفتند فرمان بردار هستیم
من بدین سخن قرار گرفته همه را ایف گردانیدم و از آن جمله بولایات چین رفتم و شهرهای چین را مسخر ساخته در آن موضع عبادت خانها بنا نهادم و جمعی از مردان
تعین کردم تا مدرس کتب شریعت قیام نمایند و از چین بجانب ختا رفتم و مجموع آن ولایت را بعنایت الله مفتوح نمودم آنگاه از راه دریا رخت بجانب هندوستان
کشیدم و غلبه هندوان مقام مقابله و معارضه در آمده مهم بمقاتله انجامید چندان محاربه نمودم که بر ایشان غالب گشتم و سرداران را اسیر کردم و بعضی را از گردن ادا کشتم
و یکهزار و سیصد فرسخ از بلاد هند و بنا در آن و دیار را در زیر قدم آوردم و در بعضی از جاها بنای هند شنیدم که جمعی ساکنند حیات نخورند و بمیوه درختان و برگ آن
قناعت میکنند و از ارجمندی سر ساخته خانها که از عبور لشکر آسیبی بدیشان نرسد از آن نواحی بتعجب نگذشتم و در اقصای بلاد هندوستان معابد بنا نهادم و از آن
منازل قطع کرده مراحل پیموده لشکر بمغرب زمین کشیدم و در آن حدود حکما و عقلا و اشراف روم که حجت عبادت نموده را بهار است ساختم برده و جبرا
بستند و کسانی که فریدون در وقت قسمت ممالک میان فرزندان کشته بود بمعروض رسانیدند التماس نمود که شاهزاده باید که بدستور سابق و سنت آبا و اجداد رفع عقد
خود عمل نماید ملتمس ایشان است مقبول افتاد از آن مملکت عنان عزیمت بجانب ولایت عرب معطوف گردانیدم و دستبردی عظیم بدیشان نمودم و مردان جنگی ایشان اسلام
پای در آورده آوردم و از دیار عرب باز بروم آمدم و در آن دیار معابد بسیار نهادم تا مردم بعبادت خدای عز و جل مشغول باشند و از آنجا بایران زمین آمده گفتم
ا جازت دادم و بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسب مرا در قلعه از قلاع مقید و محبوس ساخت خود بجانب قهری از اقطار مملکت متوجه شد و چون این خبر بسمع
ارجاسب رسید با لشکرهای توران بلخ آمده آتش پیدا در آن ولایت زد و دختران لهراسب بغارت آورد و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد و اسلحه و خزائن
گشتاسب را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود گشتاسب از این واقعه بی آرام شده روی بمحاربه ارجاسب نهاد و هر که با هم رسیده حربی عظیم اتفاق افتاد و فرزندان
لهراسب در جنگ کشته شدند و مخالفان علم کاویان را ربودند و لشکریان پراکنده شدند از معرکه بیرون رفته و گشتاسب بموضعی حصین بحصن حیث بعد از آن و هفت
شفاعت جاماسب که با من کبار آورده از مجلس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که اعتماد تمام بر ایشان داشتم شب و روز راه قطع نموده و جاهها قطع کرده شبخون بر سر ترکان بردم و مانع

ودایشان را تعاقب او آورده به پدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود از عقب مخالفان زده همه را منهزم گردانیدم و کرگسار را که یکی از عظمای ولایت توران بود
دران معرکه گرفتم و او کمین کرده بود کناچه و چون برا عدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم خاطر مجرد این فتح قرار مگیر و دو با خیدار اکتفا مکنم چه ارجاسب دو بار با ایران زمین
خواری بسیار از رستم اسب بیگانه جنگ داراه یافته و عاری تمام باشد که تا ولایت او را نقش نکنیم گشتاسب ازین حدیث عظیم خرم و مسرور شده گفت که تو جنگ توران را
وارجاسب را با شمام کشته مدینه صفر را العوض بیغ آتش زدی و برادران ارجاسب را چون پسران لهراسب تیغ کین بگذرانی و خواهران خود را از قید رقیب خلاص
و درفش کاویان را پادری افسر خسروی بر سر تو نهاده در کنج عزلت بنشینم و بقیه العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که عنایت قادر چون بهره فرمان
علا باشد قیام نمایم و در مامورات شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم آنگاه باستعداد سفر توران پرداخته با طائفه از شیران بیشه پیکار روی براه آوردم و گرگسار را
با خود بردم و حوالی یکجه و دو باره شرقی رسیدم از گرگسار استفسار مدینه صفر نمودم جواب داد که ان شهر سه راه دارد یک راه نهایت نزدیک مانعی چنانکه
بواسطه ان موانع عبور محال می نماید من توکل بر لطف کردگار کرده از راه نزدیک که پرخطر بود جریده روان شده لشکر را به پشوتن سپردم [illegible] در راه دو گرگ
دیدم که بجمیع عمر خود هیچ جانوری مهیب تر از آن ندیده بودم گرگان قصد من کرده سر هر دو را به تیغ تیز از تن جدا کردم و در منزل دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم
که برمن حمله کردند من بشمشیر ابدار جهان را از لوث وجود انها پاک کردم در مرحله دیگر اژدهائی عظیم متوجه من شد که دود سیاه از دهن او باسمان مرتفع میشد
هر چشم از دور بسان شعله افروخته در نظر من مینمود بتوفیق یزدان شمشیر برکشیده و سر های او را یک یک از تن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغی زده او را به دو نیم کردم
[illegible]

[illegible]

و غیرهم از اهل فضل که تعداد ایشان موجب تطویل میشود گویند که شهرها ساخته در ماوراءالنهر از بناهای اوست گشتاسب اول پادشاهیست که دیوان رسل عبارات خوب
و کلمات مرغوب نوشت و نخست کسی که شکل انگشتری را بر سکه نقش گردانید او بود بر یک روی سکه نقش انگشتری بوده و بر روی دیگر صورت گشتاسب که تاج بر سر داشت و
مدت صد و پنجاه سال بر سریر سلطنت متمکن بود و بعضی صد و هشتاد و چهار سال گفته اند لهراسپ پسر اسب یعنی عابد بار از سخنان اوست که احق الناس بالتواضع من
نفاد و بسط القدرة سزاوارترین کسی بفروتنی از خلایق آنکس است که حضرت باری عز و علا درباره او عاطفت و احسان را زیاده داشت و
او بر عالمیان مبسوط داشته تواضع نکردن فرازان نکوست که اگر تواضع خوی اوست و هم او گوید که ان المیت ... لا سواء و الامانة ...
مرده انگه دین ... در نظر بصیرت برابرند و امانت و دیانت میت هر آنکس را که دین نیست حقیق این سخن آنست که حضرت کردگار ...
و نشر و پاداش اعمال و جزای افعال را منکر باشد اگه از مرده افاضت خیرات و اشاعت حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از ملاهی نزد او ممتنع باید
بود پس صدور این صور بی شائبه شک محال باید و از کلمات اوست که لیس للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة و روا نبود که ملک حسد برد بر ملوک
الا بر نیکویی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد را درین کلمه بر غبطه و تمنا حمل باید کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که از در تحصیل نام نیک و اتصاف باخلاق
حسنه تا بیدای صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عالم در اطراف آفاق انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند سایر خواقین رفیع القدر بر صحایف
لیل و نهار مخلد و موبد ماند از نتایج طبع اوست که فضل الملوک علی السوقة انما یقدر به علی اصطناع الصنایع و انجاز الحوائج فضیلت پادشاه بر زیردستان آنست که او
قادر است بر نیکویی کردن و ستایش و انعام جز بعقبی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط حفظ مهمات و وسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب ایشان شد
و حسن عنایت و صدق رعایت در حق ارباب الباب و ابنای ایام که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول و مصروف دارد زیرا چه پادشاه قدر اکرام رشید و شکر انعام
گزارد تا جهانیان آثار از حوادث روزگار محو نشود و با بقای عالم باقی ماند و هم گشتاسب گوید که شبان گله را بر سکه نام [illegible] ثبت نمود در ماند و هر که نیابت خیانت کند ...
و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روش نام که از خاندان اکابر ... میکاشت که پادشاه هندوستان بر وی خروج کرد گشتاسب بآن احتیاج شد
بجلب لشکر کند در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نمود وزیر گفت نویس رعیت است ... پادشاه دانست که این گونه موجب خرابی مملکت
درین اندیشه بجانب صحرا شتافت و بجائی رسید که سگی را بر دار کرده بودند پرسید که سبب این چیست چوپان گفت این سگ معتمدی بود و رمه را بوی سپرده بودم و چون
نقصان فاحش در رمه افتاد تفحص کردم این سگ با من خیانت کرده بود و با ماده گرگ الفت گرفته بود و چشم می خوابانید و تا گرگ گوسفند از رمه میبرد
گشتاسب ازین سخن متنبه شده تفحص و تفتیش نمود حال وزیر و رعایا را بر وی معلوم شد که وزیر خیانت عظیم کرده و مال او را برده است پس وزیر را بر دار کرد و بخشش
وزیر تخمین دشمن مرفوع و خزانه آبادان و رعیت گشت ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار فارسیان او را درازدست گویند زیرا که دست تصرف او بر اقلیم سبعه دراز شد
و اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشده و شهریاری بود در غایت تواضع و نهایت عدالت و حرمت دانش و حافظ ...
که مکتوبات که نوشتی عنوانش آن بود که این نامه از اردشیر است بنده خاص خدا و خادم او که حاکم شماست و هم او گوید که اول کسی که نام خداوند تعالی را بر او ...
و سبب تسمیه بهمن باردشیر گفته اند که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند به پسری و در آن هنگام خادمی را دید که طبقی در دست بر فرق داشت
که چه نام داری خادم جواب داد که ارده شیر فرمود که پسر را همان نام نهادند و در مفاتیح القلوب بعد از گشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید ثم کی ارده شیر و کان یسمی بهمن الاعلی
و لقبه طویل الساعد آورده اند که هرگاه عاملی بولایتی فرستادی بر سپاهی ... تا از کیفیت معاش او با رعایا معلوم نمودی اگر عدل کردی پایه او رفیع
گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی و در سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان دادی در آن وقت بر زبر تخت نشستی و سپاس حضرت آفریدگار
بر زبان راندی آنگاه گفتی که یک سال شد من بر شما حاکمم و سلطنت میکنم اگر امری از من یا از عمال من صادر شده است که رضای شما در آن نبوده اعلام کنید
بعنوان رسم معهود زبان موبد موبدان بر پای خاسته گفتی پادشاهی تو مستدام باد خاص و عام از تو راضی و شاکرند و سیرت تو محمود و مشکور جمهور است آنگاه شخصی
که ای مردمان عمارت ... زینهار از خدا بترسید و خیانت مکنید و از طریق جور کرانه کنید ... و از طریق ...
میکنم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم ... مرا بر کارهای پسندیده ترغیب کنید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن آرایش یافت و از اصابت
رای و رزانت فکر و شامت عدل و انصاف بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهج استقامت مستقیم گشت و فراغ استقلال بحالت قلوب واجب آمد
بر انتقام پدر خویش از رستم دستان کمر بست و زابلستان محصور گردانید و چون لشکر قیامت اثر را در مقدمه بجانب ... مقدمه خود در عقب ایشان توجه نمود در آن
بسمع او رسید که مقدمه شد با موت ... رستم سال از پا در آورده و پسرش قایم مقام و سپهدار اوست و چون شهریار را اتفاق بدانجا رسید میان ایشان جنگ سخت
اتفاق افتاد و از جانبین خلق عظیم بقتل آمدند ... در آن جنگ فرامرز کشته شد و زال اسیر و دستگیر شد
بهمن در زمان سلطنت خویش بخت النصر را از ولایت معزول گردانید و کورش را که از اولاد لهراسب و مادرش از فرزندان بنی اسرائیل بود بجای او گردانید

بنی اسرائیل را بر بیت المقدس فرستد و کسی که ایشان خواهند بایالت موسوم گرداند و کورش آن قوم را جمیع نموده دانیال را رخصت انصراف داد ...
ایشان بموجب فرموده عمل نموده و ولایت بیت المقدس در زمان بهمن بنهایت معموری رسید بهمن رسولی بنی اسرائیل فرستاد و ملک ایشان ...
واقعه متاثر شده بخت النصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت شام را که آن جماعت که نه طاعت خدای میکردند و نه متابعت پادشاه خراب سازد ...
و بیت المقدس را ویران ساخت و ... هزار کودک رسیده را اسیر کرده بعراق آمد والعلم عند الله تعالی و چون مدت صد و دوازده سال از سلطنت بهمن بگذشت ...
... مشغول نموده پسر خرد ساسان را محروم ساخت ساسان چشم میداشت که ملک از پدر انتقال ...
و اقعه ... مراد روی نمود از دار الملک بیرون هجرت نموده ... اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت ...
و جهت معاش مرتب ساخت چنین گویند که بهمن ... در آن اثنا همای ... بر تخت همای نهاد و ساسان ...
عالم نهاده و در تاریخ سلیمان شاهی مسطور است که چون دارای از همای متولد شد ...
و تقویل از روی بلخ انداخت ... آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود یافته ... و حسن و جمال او را ...
میداشت تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری در جبین او ظاهر شد ...
گردید اما از تاریخ عجم جنس مفهوم میشود که همین دختر ایام حیات ... مؤلف این نسخه ... نظم ...
در ابتداء ... هنوز ... نظم ...
گردم و دادوری ... تو نیز ... تو ... اگر ...
دارا ... حکما که معاصر بهمن بوده ... ایشان ... علوم ...
... و کلمات ...
شود ... در سخاوت بر اصحاب استحقاق ... ابواب رزق ... مفتوح گرداند ...
... و دیگر گفت ...
... حکما ...
...
...
... الرفق مفتاح الفلاح ...
...
... تجربه المجرب تضیع العمر ...
و از کلمات اوست که الانصاف احسن الاتصاف داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین صفتهاست ذکر عجایب احوال جهان پهلوان

عالم و تفصیل اولاد بنی آدم رستم مورخان و نسابان عجم گویند که نسب رستم دستان منتهی بجمشید میشود ...
شغاد نام ... پدری ...
شغاد ... رستم ... شغاد ...
شغاد ... سیستان ... رستم ...
انجامید ... سیستان ...
چون ...
...
خواسته ... رستم ...
ساز و سپاه ...
در اتفاق ... رستم ... شغاد ...
و در نامه شرایط ... رستم ...

رستم آگاه شده و در راه او چهار باغی که داعیه داشت که رستم را به آنجا برد فرمود که چاه‌ها کنده و از آلات حرب مثل خنجر و زوبین و مشابه آنها در آن چاه‌ها نصب کرده و
سر آنها بخس و خاشاک بپوشیدند و خاک بر روی آن ریخته و مردمی باشند که رستم بحوالی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با کفش و ردای باستقبال تهمتن شتافته و روی
بر خاک نهاده و جبین در دامن اعتذار و استغفار زد و رستم گفت از تو خبری بمن رسیده که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگندان خورد که آنچه
بسمع تو رسیده غیر واقع است من بنده توام و این محک ازان گفت رستم گفت سر و پای خود را موزه و دستار بپوش جواب داد که این محال است تا تهمتن مرا بمیدان
نفرماید تهمتن گفت [illegible] کرم است کامل و کف الحاجت دارم که منزل من بتشریف قدوم ارزانی فرمائی تا موجب ضیافت قیام نمایم رستم قبول نمود شاه کابل [illegible]
پیش میرفت و رستم [illegible] از مکر شاه کابل و برادر غافل رخش را پیاده میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از آن چاه‌ها افتاده و اکثر اعضای رستم از زخم
تیغ و سنان مجروح شده خود را بلطایف الحیل بسر چاه رسانید در آن حال شغاد بدنهاد شماتت کنان نزد او حاضر شد رستم به وی گفت تیر و کمانی نزد من گذار
تا اگر سبعی قصد من کند او را دفع کنم شغاد تخم مهر در دل برادر کاشته آنچه طلب کرده بود پیش او نهاد و رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاد و شغاد از بیم جان در پس درخت
کهن گریخت نظم چو رستم چنان دید بفراخت دست // چنان خسته از تیر بگشاد شست // درخت و برادر بهم بر بدوخت // در آن حال بردی ورا دل بسوخت
شغاد از پس زخم او آه کرد // رخش بر او درد کوتاه کرد // چنین گفت رستم که یزدان سپاس // که بودم همه عمر یزدان شناس // کزان پس که جانم رسیده به لب
برین کین مرا [illegible] شب // مرا زور دادی که از مرگ پیش // ازان کن بخواستم کین خویش // بگفت این و جانش برون شد ز تن // برو زار گریان شد انجمن
نقل اخبار کرده‌اند که روزی دستان با رودابه در قصر خویش نشسته بود که کلاغی آمده بر کنگره قصر نشسته [illegible] رودابه با جویهای خون روان کرده رودابه [illegible]
که چه واقعه که چنین متغیر گشتی زال جواب داد که جانور خبر موحشی آورده [illegible] بسمع من رسیده [illegible] رودابه گفت [illegible]
عم تو محیط بر آن شده [illegible] دانده و قصر وجود ترا ببیاد فنا ده حادثه روی داده هر چند جزع کنی و فزع کنی [illegible] سودی ندارد چون مادر رستم در استفسار
الحاح نمود زال گفت که رستم و شغاد هر دو ازین مرحله فنا رخت بمنزل باقی کشیده‌اند مادر رستم از هول این واقعه نعره زد که زلزله در ارکان قصر راسخ البنیان
دستان افتاد [illegible] گفت ای پیر فرتوت وای خرف مبهوت ترا عقیده آن است که [illegible] عظیم [illegible] خبر [illegible]
تا شام هم با هلاک شوم و تا مدت یک هفته شبانه روز [illegible] چیزی نخورد عاقبت [illegible] طاقت شد [illegible] تاریک شده بود
هر طرف میرود تا طعامی بچنگ آورد ناگاه ماری مرده بنظرش افتاد خواست که بدهن برد کنیزی که برین حال مطلع شد فریاد برآورد که آنچه در دست داری [illegible]
مرده است رودابه بخود آمد [illegible] منقول است که فرامرز چند روز که خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع شد فرامرز پسر رستم لشکر جمع آورده روی بکابل نهاده و
کابلیان از صورت حادثه آگاهی یافته با حشم انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمدند بعد از آنکه حرب بسیار [illegible] از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند فرامرز غالب گشته کابل شاه را
در اثنای گیر و دار بدست در آورده بتیغ قهر و خنجر [illegible] وجودش از بیخ برکنده مجموع متعلقان و منسوبان او را از پای در آورده کالبد رستم را بسیستان آورده دفن
نمود و بر سبیل استقلال در حکومت کابل و زابل اشتغال نمود تا آن زمان که نهال وجودش از شدباد حوادث منقطع گشت چنانچه در این اوراق ثبت شده [illegible]
[illegible] فان النفقة علیها من النفوس یعنی هر حادثه که روی نماید آن را بصرف مال توان دفع کرد الا حرب که در آنجا از سر نقش نفیس
بر باید خواست بیت دل برین بسته کرده [illegible] // آسیایی است که بر خون عزیزان گردد // وهم او گوید که [illegible]
[illegible] و حکما گفته‌اند که مرد شجاع باید که با تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر شجاعت و قوت نماید ناگاه زخمی خورد که التیام نپذیرد و دست طبیب روزگار
مداوای آن قاصر آید و سخن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در روز جنگ خندق با عمرو بن عبدود فرموده که الحرب خدعة بتحقیق پیوست و دوست با جمیل مدارا
معامله کند و در شداید و مکاره روزگار [illegible] حلم و اصطبار سپرد [illegible] و از مقولات اوست که ان المولی اذا تکلف العبد [illegible]
[illegible] عذره فی مخالفته یعنی [illegible] خواجه که از بنده چیزی خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش آماده کرده باشد // یکی کار هر روز یکی کار دار // سزاوار هر
مرد باشد کار // چو این کاران [illegible] // بر آشوب گردد سراسر زمین // [illegible] رای هوشمند [illegible] که آفتاب [illegible] تاثیر [illegible] سایه تیره نماید
[illegible] و امثال استغنا داری که خاطر خطیر که جام جهان نمای است [illegible] قضا و [illegible] قدر را در آینه ادراک [illegible] مشاهده کرده است و از صحیفه ضمیر [illegible]
واضح [illegible] بپیش حزم تو از حادثات // داستان [illegible] عزم تو دشوار روزگار // ای رای تو [illegible] // تکرار کرده دفتر اسرار کارزار ذکر ایام سلطنت و زمان
حکومت پادشاهی بهمن بن اسفندیار بعضی گفته‌اند که چون اورنگ خسروی بوجود همایون بهمن که او را [illegible] بزرگ نیز گویند آرایش یافت جهانیان را معدلت و انصاف نوید
ابواب شفقت و مرحمت بر روی عالمیان گشاد و چون پنج ماه از سلطنت او بگذشت پسری از وی متولد گشت بغایت خوب صورت که از جبین او علامات سروری
[illegible] و امارت ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر مولود همای پسر باشد تاج شاهی بر سرش موضوع کرده [illegible] الملک عقیم [illegible]
[illegible] از خلایق پنهان داشته بعد از [illegible] قرار گرفت [illegible] سازد و با اسباب پرورش فرزند [illegible] در آن نهاده و در آب اندازد [illegible]

همای پسر زاد و با کس نگفت // همی داشت این راز اندر نهفت // بر [illegible] همی بود تا هشت ماه // پسر گشت مانند رخشنده شاه // یکی خوب صندوق از چوب خشک // [illegible]
بر روی او همه قیر و مشک // درون نرم کرده به دیبای روم // [illegible] بر پوشش از مشک و موم // بزیر اندرش بستر خواب کرد // میانش پر از در خوشاب کرد // [illegible]
بس گوهر شاهوار // بیا بر روی آن کودک شیرخوار // [illegible] کودک از خواب مست // [illegible] شد دایه چرب دست // نهادش بصندوق [illegible]
بجیبی حریرش بپوشید گرم // سر تنگ تابوت کردند خشک // [illegible] العنبر بقیر و بمشک // ببردند صندوق را نیم شب // [illegible]
برون تاخته // [illegible] روانش در انداختند // در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را فرا گرفت و پسر را داراب نام نهاد و پرورده چون داراب بحد بلوغ
رسید گوهر شاهی و شهریاری سر به جنبه [illegible] آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نمود با لشکری که [illegible] جنگ رومیان [illegible]
برانگیخت و امیر لشکر [illegible] در راه امارات و علامات دولت و اقبال مشاهده کرده و در رزم نیز آثار جرات و مردانگی از وی بظهور رسید و چون امیر مذکور [illegible]
کیفیت احوال شاهزاده را معلوم [illegible] همای بعد از تفحص و تجسس چون معلوم و محقق کرد که داراب پسر اوست از سلطنت دست باز کشید ملک و خزانه را بدو تسلیم نمود مدت
همای [illegible] پادشاهی او بقولی سی و دو سال است از آثار او شهر [illegible] است در نواحی اصفهان و از جمله عمارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آن را خراب کرد
ذکر سلطنت داراب بن بهمن [illegible] داراب بن بهمن پر شوکت جهانبانی و کشورستانی صاحب فر و زیب بود و در مدت اندک بسیاری از سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان
آورده و پادشاهان [illegible] از خدمت آستانش را مایه افتخار و سرمایه استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان منافقت افکنده
چوگان مخالفت بر دوش مبارزت نهاد داراب این معنی را معلوم کرده با جمیع عساکر منصوره [illegible] لشکر آراسته که مهندس [illegible] وهم در حصر و جمع عدد
آن عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر نیز اسباب حرب ساخته از دار الملک خویش حرکت کرده بعد از تلاقی عسکرین و [illegible] صفین [illegible] اجل گشت
و تیغ قاطع امان کش شد نظم [illegible]
باده از کاسه سر دشمن [illegible] حضرت [illegible] بر سپاه وارث ملک گشتاسب و بهمن [illegible] رومیان از [illegible] و آویز عاجز آمده روی بهزیمت نهادند
و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و حصانت با چرخ برین دعوی برابری کردی متحصن شد داراب قیصر را محاصره نمود و بوعده و وعید او را از
حصار استوار بیرون آمده [illegible] داراب دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضای آنکه نظم بس تیغ ملک بگرفت // سر تازیانه بخشید مملکت روم را
بقیصر ارزانی داشت اما مقرر کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانه عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم بر نهج [illegible]
داراب عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داده مخدره فیلقوس را مصحوب گردانید بایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت بر فراش قربت دختر قیصر نهاد بوی
ناخوش از دهان آن مخدره بمشام شاه ایران و شهریار جهان رسید بعد از آن [illegible] داراب از دختر قیصر متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن اوان که دختر قیصر باسکندر
حامله بود بنا بر رعایت ناموس صورت حال را از مردم نهان داشته در کتمان این امر کوشید و چون مدت چهارده سال علی اختلاف الروایات از حکومت داراب گذشت
پسر خود را که از غایت محبت باسم خویش موسوم کرده بود ولیعهد ساخته [illegible] بر جلباب ارتحال [illegible] از سخنان اوست که مثل العدو [illegible]
مثل [illegible] یعنی دشمنی که با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند خطری است که ظاهر او تازه و تر باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت
بود اما [illegible] مرد عاقل [illegible] ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که بزهر کشنده و شمشیر برنده ماند غافل نشیند و خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن [illegible]
دلجوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند کمال حذر و مکر او را زیاده داند و شرایط حزم و احتیاط بیشتر مرعی دارد تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از آثار
داراب [illegible] ذکر سلطنت دارا بن داراب بن بهمن [illegible] دارا و دارای اصغر خوانند [illegible]
و اکثر اعیان و اشراف ایران از او رنجیده خاطر بودند لاجرم با اسکندر رومی [illegible] نوشته [illegible] داراب [illegible] اسکندر [illegible]
که پدرش همه ساله بخزانه داراب میفرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده [illegible] داراب [illegible] رسولی نزد او فرستاده خراج [illegible] طلب داشت
اسکندر جواب داد که مرغی که [illegible] داراب ازین سخن متأثر شده گوی و چوگانی و مقداری کنجد [illegible]
[illegible] اسکندر هنوز کودک است بحال او همین لایق است که گوی بازد و کنجد [illegible] عدد لشکر و شمار سپاه است که بهر دانه از آن هزار مرد
صف شکن [illegible] عداوت [illegible] جمع [illegible] ملک [illegible] خاطر [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] اسکندر در جواب نوشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون روز [illegible] داراب [illegible]

کوچ جمعی از ... که از ... حیات او بوده و بمزید قربت شرف امتیاز داشتند از کمین گاه غدر بیرون تاخته بخنجر ستم سینه او را شکافته و در میان لشکر اسکندر گریختند و شهزاده
سوم از این حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و وارث تاج کیان را که هنوز از حیات رمقی باقی داشت بصورت شماتت دشمن بمصداق آن
الموت لعبد عدوه وان واحد الیوم ... حال خویش مشاهده کرد ... سر دارا را بر کشید اسکندر سر او را در کنار گرفته بوسید و باین الفاظ و ... سوگند ان
یا کفارت بر زبان آورد که من از این حال غافل بودم و بدین حرکت رضا ندادم دارا چون زخم سخت خورده بود و امید از خود منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را
بقصاص رساند و دختر خویش روشنک را در حباله نکاح و بیگانه را بحکومت و ایالت فارس نگذارد و اسکندر وصایای او را بحسن قبول تلقی فرموده ملتمسات او را ... شد
و آخر سخن دارا این بود چه بر خاک خواری کنون میکنی که از ملک خویشم برون میکنی که آن کو هم بر سر افسری نه این است آیین فرماندهی ... ایام
جسم ز گیتی سرانجام بود پدر چون همی کرد ازین در گذر مرا گفت ای نور چشم پدر برآمدن من نصیحت بس است جهان یادگار رفتگان بس است ... چند
کلمه از تاریخ معجم مسطور است و آنچه در تاریخ مبسوط در این باب مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی دارا چهارده
سال بود از سخنان اوست لا تطمع فی کل ما یسمع جمع مدار ... هر چه بشنوی ... و هم او گوید که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعه مرکا ساقطا علی التراب منفردا
عن الاصحاب و الاحباب قد زال ملکه و عاد ... عبرة الناظرین ای برادر نگاه کن در پادشاهی پادشاهان و خداوندان اقالیم سبعه جهان
مجروح گشته و بر خاک افتاده و دور گشته از دوستان و ... از دی رفته و ... آمده عبرت گیر ... عبرت میکند ... اگر ...
و شوق ... راه ... رغبت ... سقف قصر و ایوان تو گردد و این ... موضوع ... تو سود اگر تیغ
آفتاب از نیام بر کشی و قرص ماه را چون سپر در سر کشی تیر اجل را حجاب نشود و ضرب تیغ ... را دافع و مانع نیاید هر ذره که در هوا و دریا ... کیخسرو و کیقباد
و افریدون است از خیره کشی که گردش گردون است این عالم خاک ... خون است ذکر سلطنت اسکندر بن داراب سکندر بر آفاق چون دست یافت
بدانش و نیکنامی شتافت برورش همه معدلت کار ... سزد گر چه کوشش نمودی و رزم ... چنین فخر کردی ...
... ذوالقرنین ... یعنی فیلسوف ... حکمت باشد و طایفه ... و ...
ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طایفه ذوالقرنین اکبر صاحب سد است و ذکر او در قرآن مجید و فرقان حمید بشرف ورود یافته و شمه از احوال آن سعادت
سابقا در این اوراق سمت گزارش یافت ... نقلان سلف ... اخبار خلف بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر مکتوب و منقوش است که اسکندر رومی و در
ذوالقرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی ... کامیاب که داستان شجاعت او در ربع جهان مشهور و مذکور است
و ذکر سخاوت او بر صحایف زمان مزبور و مسطور ... در میدان محاربه ... دست شمشیر زدی ... صد هزار ... سپاه ...
... میدان روز کارزار ... از روم تا چین و ختا ... و هند و سند ... بر اطراف و جبال و اکناف
بحر و بر محیط گشت ... در باب ... و احوال مختلفه صادر گشته طبقه از ارباب ... اسکندر پسر داراب اکبر است ... مرقوم قلم
... این طبقه ... با این معنی که ... دختر داراب ... تصرف خویش ... پادشاه ... از ...
باز دواج ... مشهور ... ممالک سایق در ... این ... دعوی ...
که فیلقوس دختر خود را بداراب پادشاه ... اسکندر ... میان ایشان قطع ماده ... بعد ... قیصر را که با اسکندر حامله بود ...
پدر کیش کرد و آن دختر در راه وضع حمل نمود ... در صحرا ... حضرت خالق الانام
... از آن ... اسکندر رسید ... صاحب جیش بود ...
... حیوان ... شیر ... اسکندر رسید ... سلیم ...
لاجرم او را بر گرفته بخانه برد ... ترتیب ... نمود ... ازو ... فضل و ادب ... چنگ
شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از او ... اسکندر ... بجای او ... اسکندر ... قامت
داشت ... روزی ... شیر ... فرزند ... هنگام ...
نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر ... اسکندر ... نمود و اسکندر ...
خود را ... شنیده بود معروض داشت و قیصر ... فیلقوس ...
اسکندر مصروف داشت و قیصر ... مجالس ... و عادات ...

... مود و ... فرزندی ... آفتاب ... السماء ... جهره ... ادب ... و ...
بخود ... بهنر ... باهمه عالم جواد و ... گیتی فراز ... در همه میدان ... مقام ... لمعه ...
افسر ملک ... که ... و چون تاج پادشاهی بفرق ... فیلقوس ... افواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا
اوامر و نواهی او را انقیاد و اتباع واجب شمرده ... گردن از طوق و ... فرمان ... بیرون ...
که ... رضای ... پادشاهی ... فیلقوس ... جان ...
نقش ... فرمود ... ایالت و جهانداری ... پسندیده ...
اجداد ... و عادات ... قاهره ... دستور ... قوانین معدلت دادگستری و تنظیم امور ...
نهال انصاف و انصاف تازه داری تا میوه مراد سرسبز و شاداب گردد عادل کن ... ولایت ... بهر غمگین ... عادل ... راحت ...
و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام ... لطف و مرحمت و غضب و سیاست ... کرده ... شگفته رویی ...
فکنده سر ... تیغ ... سحاب ... شکرف ... در مقدمه قضایای شریعت و اخلاق ... شکور ...
داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک ... سوار ... ارباب سلاح که ... رزم ...
... ارباب ... قلم ... کفایت است
بر ذمه همت واجب شناسی و در رعایت علما و ارباب فضل و ... و احترام ایشان که مقدمه سعادت ... است ...
و گوشه نشینان را ... اخلاص ...
و حسن التفات ... احوال ... معدلت ... جور و ظلم ...
و شریف ... و ترک ... ولایت و حصون و قلاع مردان ... پسندیده
... رعایت ... در جمیع احوال ... کلی و جزئی ...
باشی و فرصت وقت فوت ... شمشیر ... ولایت ... عناد ... فساد ...
و ممالک و مسالک را ... ارباب فسق و فجور ... صورت مطلوب ...
توقف ... دست تطاول ... دراز ... غافل ...
... خاص و عام ... مقتضای عدالت ... رعایا ... بنات النعش ... حوادث متفرق شده باشند
و با طراف و اکناف سرگردان گشته ... عقد ثریا در سلک جمعیت ... کوشش ...
لطف و مرحمت جای داده ... سیراب ...
... و چون فیلقوس ...
باز ... اسکندر را ... افسر شاهی بر سر او نهاده ... تواریخ ... فیلقوس ...
... اسکندر ... فیلقوس ... احوال ...
... که چون ... فیلقوس ... اسکندر ...
فیلقوس ... شده ... عشق است که ... صد ...
که دشمنی کند که جان افزاید که دوستی که بوی خون آید ... فیلقوس ...
داشت ... فیلقوس ... فیلقوس ...
اسکندر ... فیلقوس ... احوال فیلقوس ... پادشاه ...
... اسکندر ... فیلقوس ...
... فیلقوس ... شمشیر ...
... اسکندر ... فیلقوس ...
... شمشیر ... فریاد ...

شراین حرامزاده را از من و رستاری اسکندر بیکفرت بر سر قلوس را از بدن جدا ساخت و بعد از این پدر شناخت آفتاب حیات او را بر شرف زوال یافت کف بر نیزه دایی شمشیر انتقام خود را
از دشمن کشید فیلقوس بر خواسته بدست خود مهم قوس را با تمام رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات حشم و طوایف امم را طلبیده و فرمود تا بیعت اسکندر برداشته و حکما
ارسطو فرمان داده و دست اسکندر را بر دست او نهاده و صیتی بلیغ در باب اسکندر بجای آورد و جهان فانی را بدرود کرد و چون اسکندر از تکفین و تجهیز و تعزیت پدر فارغ
شد و در مجمع خاص بر پای خواسته گفت ای مردمان بدانید که پادشاه شما بساط حیات در نوشته بر منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما ولایت و حکمی نیست
چه من یکی هستم از شما در امری از امور رعایا که شروع نمایید مدد و معاونت نمایم و همای خود را برضای شما مقرون دارم در هیچ شغل مخالفت شما نکنم بحر از آنچه مرا
مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای تابع این الحاریه و امیمی خود زمان حیات پدر مضمور و محکوم شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان فرمای گردانید که در
تابع تو و بر عامه رعایا مشفق تر بر ضعفا و مساکین رحیم تر باشد و قسمت غنیمت و غنایم در میان شما بعدالت و سویت کند و از تتبع شهوات از رعایت احوال
لشکری غافل نباید و وزیر او امین و بحر او امید وار باشند و این خطه ایست مور در وز ده سواد آن در کتب حکمت ثبت موجود است و چون حاضران مجلس از اسکندر
این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی شنیده بودند تعجب نمودند و گفته اند کلام تو شنیدیم و نصیحتی که فرمودی قبول نمودیم و امور سلطنت و سروری برای
رای تو مفوض گردانیدیم سالهای چنین است در زمان عزت دولت بر ملک و حشمت مسلط باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری سزاوارتر از تو ندیدیم
آنگاه بر خواستند و از دور رعیت با او مبایعت کردند و مبالغت او را با بیمان موکد گردانیدند و اکلیل شهریاری بر فرق همیون او نهادند اسکندر همه را مشمول الطاف
و احسان ساخته باطراف ممالک نامها فرستاده و خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد جبار دعوت فرموده و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرده با سپهسالار
لشکر با فرمان داد که هر که علم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از نهاد او بر آورند و در رجب فرموده عساکر منصوره از اطراف در حرکت آمده بر
در بارگاه گردون اشتباه او مجتمع گشتند اسکندر سران سپاه را خلع فاخره و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق مرسومات و علوفات جنود و مثال
فرموده از سخاوت پادشاه و وفور شوکت و شهامت و رحم بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او بر مخالفان و اوامر باری تعالی چندان مشاهده کردند
و حشران در خیال هیچکس متصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از او بظهور خواهد آمد و گفتم که ملک عجم دارا هر سال هزار بیضه زرین
از پدرش در حصانت خزانه می آورد و با سیفای آن مبلغ رسولان فرستاده و بیضات معهود را طلب داشت اسکندر در جواب فرمود که او رده بیضها دیر است
که نمانده است و هر چند که در آن اوان ملوک متعدده در توران زمین بودند و هر یک لاف انا و لا غیری میزدند اسکندر بلطف و عنف و وعده و وعید همه را مطیع
و منقاد گردانید و رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب گرگ داده تمامت آن ملک را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت و بعد از آن اعلام ظفر انجام بسوی مصر
بر افراخت و منار در غایت رفعت بکنار بحر اخضر در سال هفتم از پادشاهی خود بنا نهاد و از آنجا بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمینیه حرامیه و دارای
بیمهابا از این خبر آرام شده با هل هرات نامه نوشت که خروج آن دزد یاغی که طایفه از دزدان از هر جانبی فراهم آورده بسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اسپ
او را گرفته با اسلحه و ادوات بدریا اندازند و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستند جرات و جلادت شما در آن مرتبه است که از اقامت این خدمت
عاجز آیید چه این دزد کودک است رومی و حقیر و شما در تأخیر این مهم نزد من معاف نخواهید بود و اسکندر از انبیه از کمال مؤده کی رفتار ارسطو خواص را
هیکل ساخت و از استماع این خبر اضطراب او زیاده گشته بدو نامه نوشت بدین موجب که از دارا ملک ملوک دنیا تا آنجا که آفتاب بر سر اسکندر رومی نامه اما بعد ملک الملوک
پادشاه آسمان سلطنت زمین و الوهیت ربع مسکون این را از آنها داشته و عزت و دولت و قوت و شوکت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و من چنان رسانیده
که تو جمعی دزدان و حرامیان را گرد خود را داده و بکثرت ایشان مغرور شده باعتماد آن جماعت طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و در فساد در مملکت و املاک من
و نسل چشمها ضمیر تو گشته و امثال این صور از کم خردی رومیان غریب و بدیع نیست می باید که چون بر مضمون مکتوب مطلع گردی از کرده پشیمان شوی و از آنجا که رسیده
مراجعت نمایی و بر این حرکت ناشایست که از تو صدور یافته دعا نمایی از سطوت و سیاست ما بجز در راه بدهی که تو هنوز در زمره آن نکرده چپ خطاب و عتاب
نداری و اینک تابوتی پر زر و جوز و گوی کبود بنزد تو فرستادیم تا کثرت مال و لشکر مرا در آن استدلال نمایی و از زر و گوی نیز دار عطا نمودم تا در سر کودکی بازی کنی و جوز
مودت سوی ذوالقرنین چون نامه را مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را بگیر بسته و بکشتن ایشان جلادی حاضر کرده شنبش المجمع فریاد
و هر چند از روی حقیقت خلاف اراده او بود ایشان فریاد بر آوردند که ای پادشاه این چه بدعت است که با حیای آن علی می طلبی و با ماهیت رسولان امر سنیه از ایشان
هیچکس از سلاطین سابق امثال ما مردمان را بیادیان گرفته است لاحق نگشته اند ذوالقرنین فرمود خداوند شما مرا دزد خوانده و پادشاه و صیفه اند من با شما عمل دزدان خواهم
کرد پس در این باب خداوند کار خود ملامت کنید نه مرا که شما را برت دزدان مبتلا ساخته است ای پادشاه او نرانیده و بحمد تو رسانیده باد و پس تو نیز از آن در گذریم
و اتحاد المعرفت ما حسیم و کرم تو را دانستیم مراجعت نمود و بر جانهای بخشایی و اوردا ز عقل و فضل و صفات پسندیده تو آگاه گشتیم و استحقاق تو خلق که بر او عروس مملکت گیتی
و حلیم اسکندر گفت چون شما از در خضوع درآمدید شفاعت را اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم تا بر عفو و اغماض من اطلاع یابید آنگاه رسولان را اطلاق فرمود و از

پادشاه دعوی الطف حضرت او خوف و خشیت از ایشان زایل گردانید و در جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق که از ذوالقرنین بنزد آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهان
و لشکر های آسمان از وی بر سند و بضاعت اهل دنیا از اوست اما بعد چون لایق باشد کسی که از آدمی چون اسکندر بر سند و این قدر رنده نشسته و تملک و حالت خدایی
دعوی کند هیچ نخواهد و هر که و ایشان ضعیف خود را آگاه داند و بر جنود سموات غالب چند بر آنکه خشم خدایی موجب هلاک او باشد در زوال ملک او هیچ شک نیست
تواند بود آنکس که بمیرد و خوش بر سد سلطنت از وی سلوک کرده و دنیا را بدیگری گذارد و دایک من در مقابله تو اختیار کردم و بجانب تو توجه نمودم و من خدا را بنده
ضعیفم و ظفر و نصرت از رب العالمین میطلبم و ورود امیر رستم در مکتوب که نزد من فرستادی ایم حشمت خود یادگردی و پیش من زر و گوی و تابوت بر زر جوز و از
سم فرستادی ابقیه بر سعادت خود حمل کردم و فال خیر اندیشیدیم اما درود بر آن دلالت میکند که بر شما سوط عذاب خواهیم برد و ملک و دولت و امام شما خواهم
و گوی دلالت بر آن میکند که بسیط زمین و کره خاک بتمامت در تحت تصرف ما چنان من خواهد آمد و تابوت پر زر که خزینه است از خزاین تو دلالت برکوی مرخزاین تو
تو میکند بسوی من و کنجد اگر چه بعدد بسیار است اما در وقت سودن نرم است و از جمله اکولات است نه در وی نکایتی و نه کراهی در خور قدری حنظل فرستادم تا ترش
آن را در یابد و مرارت مرا اثبات سی و بدانکه در علو نفس و سطوت و سلطنت مغرور گشتی و دعوی خدای ضمیر کردی و علم انا ربکم الاعلی بر بهتان زدی و آنچه از
واهب یاد کردی و مرا بر سانیدی نصیبی از آن درجه علی امید وارم که الله تعالی دعوهای ترا تکذیب مقرون گرداند و بقدر ترفع که نمودی بذلت و به مرا
غالب گرداند که اعتماد و توکل من بر دوست والسلام و نامه را مهر کرده بر سولان سپرده و آن زر که دارا فرستاده بود بایشان بخشید و رخصت انصراف داد و خود بجانب
آذربایجان متوجه شده و کماشته دارا را از آنجا گریزانده و اکثر لشکر او را بقتل آورده و گذشت و دو با مون بایشنهادم مساوات زدواز ولایت آذربایجان سپاه بجانب
گیلان کشیده و آن دیار را مسخر گردانید و در اثنای این حال شنیده که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده است از طرف گیلان بدین طرف مادر مراجعت نموده بعد از
صحبت و دیار از لشکر کشیده بر فلان هر شهری از شهرهای دارا نزول نمود و دزدان بسبب که اهل شهر دروازه را بسته طریق امداد مسدود گردانید جسم کرد
که آتش در آن بلده زنند مردم فریاد بر آوردند و زنهار خواستند که موجب اطلاق در بهای اوقات از آتش خشم دارا نه از عصیان و معانده با تو اسکندر فرمود که
دارا را کشانید که خدای تعالی مرا بر دارا ظفر بخشد در شهر روم دو های بخدمت گرد او از ریگ غلبه کرد سر در ربقه اطاعت در آورده اید و پای در دایره محبت و اخلاص من
نشانده و داشته اید از استماع این سخن فی الحال دروازه ها باز کرده انواع اطعمه و الوان میوه ها بیرون آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بسمت
فارس شتافت و دارا نیز با لشکری افزون از اوراق اشجار در برابر آمد و اسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل آهنین پوش مستحکم ساخته و هر دو لشکر بهم
نزدیک در موج آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله آوردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه مانند سفر سیاه شده و از هیبت آواز کوس و دم نای ارواح هوای ان
زلزله اعضای عظیم مجاب شد و از بیش نظر جهانیان برداشت و حقیقت یکاد السموات یتفطرن بر اهل کتاب گشت سرداران روم در روی مخالفان با سفاهت
نقرمن الله و فتح قریب تکوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و از ابر برق شمشیر بر دولان خون باریدن و خنجر ز مره پیکر در اجساد دشمن اشک رنگ می نمود
تیر زاغ چو حنظل زهر بود و بوی داز درون دو دیده مردم جوی وز آن اوفت که خسرو سیارگان برج قبه زر جدی و خیمه زنگاری سعد اسد ارسیده تا جان با ختن
جو سر با فرق عزیز بکشید و پیکر در حشر روز در نارهای زلف سفر ب نهان گشت از طرفین نایره قتال و جدال بیاد افشانده از زمینه ها تا میه حکایت میکرد و فریادی از اوج
سوار و پیاده نعش اواز فرط الارض زلزالها میگفت و زبان تیغ معنی فضربا بالسوق والاعناق بر برهان ساطع باو امیر سانید و صحن صحرا از اعضای افراد کشتگان تا به گرگ
و انجم و سجار به پشت سمک و سماک رسید ❊ چو دریای خون همه دشت و راغ ❊ جهان چون شب و تیغها چون چراغ ❊ ز آواز اسپان و گرد سپاه ❊ هوا گشت چون روی
زنگی سیاه ❊ خروشیدن ببر رفت روز نبرد ❊ لبا هر زمین خون و بر با گرد ❊ آخر الامر سرداران لشکر و روسای اصحاب دارا عرصه تیغ و خنجر خونریز گشتند و چون خسرو انجم
مالک ملک فریدون جم حال بر آن منوال دید با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاد و جمیع الات و ادوات و عدت و حشمت و خزاین منهیات که اسکندر را اکثر آن
میسر ساخته باز گذاشت و زن و دختر و پسران بکذرنخت تعذیر شدند و دارا در هزیمت بنهری رسید که خانه از آن شدت سرما و برودت هوا افسرده بود و شها بکسته درسید
بر عقب او بر روی یخ روان شد تا بتاب ثقل ایشان پاره پاره شد و غرق شدند و دارا چون بدارالملک خود رسید بر کار خود اشتغال نموده بصورت آن افزون دید
خواند در تواضع و تذلل در آمد چه میدانست که اسکندر با خلاق کریمه و اوصاف حمیده متصف است رای او بر این قرار گرفت که بر سبیل استعطاف نامه نزد اسکندر فرستاد
اطلاق زن و فرزند خود التماس نمود مشروطا باینکه از خزاین اباء و اجداد و کنجهای خاصه او که در فارس موجود است تسلیم نماید ذوالقرنین نامه او را مطالعه کرده و مکاتبات
بجانب او معطوف گردانید و خسرو ایران التجا نقل ملک هند و استان نموده و فور هندی سالاران سرزمین هند با چند هزار سوار و پیاده صف شکن و بهادران و دارستان عجم
فرقتین محاربه واقع شد و در حبسان لشکر کوه کاه نمود عاقبت کس از نزدیکان دارا مالوم طبیعت وقت و خانه برانداخت و قصد کشتن او کردند بدان تصور که مرا سکندر
ایشان را تقرب حاصل شود و بر هر تقدیر با حل ز هر خیال محال و دارا از استعمال سیف و شان بر عزم آن بد اندیشان وقوف یافته با آن دو کس در آن باب عتاب فرموده بود
چندین سال آن جهان را ز نعم محروم بایدو ایشان چند دل و داشته بهر سپاه ایشان را دادو گفت قتل من وسیله تقرب اسکندر میسازید و پادشاهان هر چند دشمن یکدیگر باشند کشته شدند

و بر قتل شهریاران ایشان جایز ندارند با مجوس دیده دارا هیچ بر نگرفت هر چه کوشیدم پس در نگرفت عاقبت آن دو غدار زخم شمشیر آبدار از پشت زدند بر روی زمین افتاد
و چشم از فریاد بروح اسکندر رسید وقت دارا رسیده و از اسب فرود آمده و سر او که [illegible] او را از کمال بر خوار و ذلیل افتاده دید بر زانوی خود نهاده و گرد از رخسار او
بیفشاند و دست بر سینه او رسانیده و بگریست و گفت ای ملک [illegible] سر از خاک بردار [illegible] که ملک را تو بسپارم و جمله ذخایر و خزاین و اموال
ترا باز دهم برخیز و از گذشته یاد مکن و در طول [illegible] که ملوک در وقت نزول حوادث از همه کس صابرتر باشند و مرا آگاه ساز که مثل این حرکت
درباره چون تو شاهی از که صادر یافته تا شرایط انتقام بتقدیم رسانم دارا دست اسکندر را بر سینه و بر روی نهاده و بگریست و گفت ای ذو القرنین زنهار که بغرور و کبر
[illegible] مدهی و باسباب شاهی خود مغرور نشوی و چون دیدی که دنیا با من چه کرد بر خود هراسان و بر اقبال دنیا اعتماد منمای و از غدر روزگار و تقلب احوال
غافل مباش که حوادث هیچکس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مامول آنست که والده مرا بمثابه مادر و منکوحه مرا خواهر داند و دختر مرا
در حباله نکاح آوری اسکندر ملتمسات [illegible] بعد از آن دمی چند بشمرد و ناچیز شد سخنی [illegible] ذو القرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر بشستند
از جامهای منسوج بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند و حکم کرد که ده هزار مرد با شمشیرهای کشیده از پیش جنازه و ده هزار از پس
و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شوند و اسکندر با سرداران و اعیان فرس [illegible] در جائیکه [illegible] پادشاهان عالی مقدار باشد
برده بخاک سپردند چون اسکندر از دفن دارا فراغت یافت آن دو بد کیش را که بر قتل مخدوم خود اقدام نموده [illegible] دارا [illegible] بر دار زده [illegible]
و لشکریان را فرمود که یک یک از میان [illegible] و [illegible] را در سلک [illegible] و کتب طب و نجوم و فلسفه [illegible]
از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کردند و بولایت روم بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیده و آتشکده ها را ویران ساختند و علمای آن کیش منسوخ را از میان برداشتند
در خلال این احوال از مادرش نامه [illegible] مضمون آنکه [illegible] اسکندر ضعیف [illegible] دشمنان استیلا یافت [illegible] کلمات [illegible]
ای پسر از عجب و کبر بجنب که این دو صفت ترا از آسمان بزمین آورده و از بخل و هوا احتراز نمای که از صفات مهلکه اند و اموالی که در آن بلاد بتصرف در آمده
پیک تیز رفتاری گردانیده نزد من فرست چون اسکندر نامه را خواند مال را جمع آورده از این امر مبهم که در آخر مکتوب ثبت بود استفسار نمود [illegible]
بعجز اعتراف کردند اسکندر کتابی بتفصیل نوشته احوال [illegible] در آن کتاب بودیعت نهاده بودند مسطور گردانیده و شخصی را فرمود که [illegible]
طومار مذکور را بیونان زمین نزد مادرش رسانیده و مجموع فضلا و علما از سرعت فهم و حدت طبع خاقان متعجب شده بر وی آفرین کردند در این اثنا [illegible] نهری
عظیم بنا نهاده و از ولایات جمعی را فرمان داد که تا بدانجا متوطن شدند و آن بلده را [illegible] نام کرده [illegible] و گویند هرات و سمرقند نیز از بناهای
وی است و بعد از فراغ از این امور عازم دیار سند شده و بعد از قطع مسافت و طی راههای [illegible] صعب و کوههای درشت [illegible] الملک فور سندی رسید نامه بوی
او در قلم آورد مضمون آنکه فرمان فرمای ولایت سند بداند که مالک الملک تعالی و تقدس ابواب رعیت پروری بر روی اقبال و چهره احوال ما گشاده و زمام حل
و عقد احکام ملک و ملت را در قبضه اختیار و اقتدار ما نهاده و مقالید [illegible] جهانداری در کف کفایت و اهتمام ما سپرده و درجه طالع ما را از روی رفعت
عزت باوج سپهر برین و اعلی علیین برده و گردن گردن کشان گیتی را در ربقه متابعت ما آورده و بر اهل عصیان و ارباب تمرد و عصیان استیلا و استقلال داده اگر ترا
[illegible] بعبودیت پروردگار آفریننده لیل و نهار روزی ده عالمیان و خالق انس و جان و از پرستیدن [illegible]
سزای پرستش غیر خدای بی همتای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون نامه اسکندر به [illegible] رسید [illegible] فرمان [illegible]
نهاده و جوابی مقرون [illegible] و مشحون [illegible] بر زبانی آورده [illegible] ذو القرنین [illegible]
ملک غفور برده [illegible] ملک سپاه [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه [illegible] مشورت [illegible]
داشت که صنایع را جمع کرده فرموده ام که [illegible] هزار تمثال مجوف [illegible] آهن و مس و دیگر فلزات آماده و مرتب ساختند [illegible]
و در اجواف آن [illegible] و نفط پر [illegible] و در وقت اشتغال [illegible] آتش در [illegible] لشکر هندوستان و پیلان کوه پیکر [illegible]
متوجه بجانب اسکندر [illegible] و اقبال [illegible] و چون [illegible] بدان [illegible] رسیده [illegible] سپاه روم [illegible]

شعله آتش بر جمعی معدود از مخالفان دین از پشت زین بر روی زمین انداختند فور بسوی شهر تحصن نموده روز دیگر از اطراف ممالک هندوستان خلقی بیکران بمدد
و استظهار و اعتضاد او گرد آمده [illegible] مقام قتال در آمده و مدت چند روز میان طرفین دست بسلاح برده باستعمال سیف و سنان سرهای هم از بدن جدا کرده [illegible]
میکردند و جمعی کثیر از یونانیان در آن رزمگاه بتیر [illegible] شدند اسکندر صورت واقعه را مشاهده کرده متفکر و متاثر شد [illegible]
فور پیغام فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک اندازد و حال آنکه بنفس خود تنها قادر
عوض از این حرکت اگر اتفاق تو با من [illegible] حرب و مقاتله را انقطاع رسانیم [illegible] مصلحت من و تو بنفس نفیس خود از معرکه
آورده اند از این جا بر آییم فور این التماس [illegible] و این [illegible] اسکندر در جنب او حقیر و صغیر می نمود [illegible] پادشاه روم را
اجابت نموده فرد و وحید [illegible] در میان میدان [illegible] ذو القرنین نیز [illegible] مانند هم در [illegible]
گیر و دار فور [illegible] لشکرگاه [illegible] که معلوم [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] شمشیر از پشت [illegible] و از اسب فرود آمده بر سینه او نشست و [illegible] فریاد از سپاه هندوستان [illegible]
از غایت تاسف و تحیر [illegible] و جدال شدند اسکندر از ایشان پرسید که سبب [illegible] جواب دادند که
هر که با پادشاه خود [illegible] قتل خواهیم [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] بعهد و [illegible] در جهان مشهورم [illegible] وعده و نقض میثاق [illegible]
از عرب [illegible] در مقام فرمان برداری [illegible] اعتماد [illegible] پیش آمدند و [illegible]
[illegible] اسکندر فرمود [illegible] زمین [illegible] و [illegible]
در ممالک هند [illegible] و رو بصوب براهمه نهاد که [illegible] کثرت علم و انقطاع از زخارف دنیا [illegible] براهمه [illegible]
اسکندر خبر [illegible] و اموال [illegible] فقرا و مساکینیم [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] و اگر مقصود علم و حکمت است در طلب آن [illegible] اسکندر نامه ایشان را مطالعه نموده [illegible]
[illegible]
[illegible] میان او و براهمه مباحثه و مناظره بسیار واقع شد [illegible] ذو القرنین [illegible]
معترف گشته فرمود که براهمه هر چه خواهند از مال و اسباب [illegible] اسکندر
[illegible]
[illegible]
اسکندر جواب داد [illegible] صراط مستقیم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
رفت اسکندر [illegible] و در بعضی از تواریخ آورده اند که چون اسکندر [illegible]
بعضی از بلاد هند [illegible] خدا و ند [illegible] و سیاست و انصاف [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و جمعی از حکما و فضلای یونان [illegible]
[illegible]
[illegible] فیلسوفان یونان و روم و حکمای هند [illegible]

بدست راست خود نشاند و طبقه ثانیه را بدست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسایل علمی از اصول فلسفه در میان آوردند و مناقشه و مباحثه
بغرایب بحث تطویل کشید عاقبت الامر سخن رسولان منجر بانشاء موعود گشت ملک بایفای وعده قیام نموده همه را تسلیم نمود و عطایای آل فرستادگان اسکندر را
از نفایس اقمشه و ظرایف امتعه گرانبار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار بمقتضی المرام بدرگاه ملک اشتباه ذوالقرنین مراجعت کرده کیفیت
بگذرانیدند اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر روغن کرده نزد او فرستاد فیلسوف در آن قدح تمامی هزار سوزن
در روغن فرو برده نزد اسکندر روانه ساخت اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند فیلسوف بجلا دادن اشاره کرد که از آن کره
آینه ترتیب داده بمجلس ذوالقرنین بردند اسکندر چون آینه را دید طشتی پر آب طلبیده آینه را در آن طشت نهاد و طشت را با آب و آینه منظور نظر حکیم کرد
فیلسوف از آن آینه که در ته آب بود مشربه ساخته در طشت آب افکند چنانچه بر سر آب طواف میکرد و آن طشت را با مشربه بنزد اسکندر فرستاد اسکندر فرمود
مشربه را پر خاک کرده پیش حکیم بردند فیلسوف را چون نظر بر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نموده اظهار اندوه کرده با نفس خود عتاب نموده روی بسوی آن
آورده متوجه باستغفار مشغول شد و رسول اشارت کرد که طشت و مشربه را برگیر و نزد ملک بر رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها بذوالقرنین رسانید و اسکندر
از صورت حال متعجب شده هیچکس را بر این رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر اسکندر باحضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت امر نمود و فرمود تا فیلسوف
هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند اسکندر حکیم را بلند قامت قوی هیکل دید در خاطر گذرانید که این صورت حکمت مناسبتی ندارد و اگر
با چنین شخصی حدت ذهن و سرعت فهم جمع شود یگانه روزگار باشد فیلسوف این معنی را بفراست دریافته انگشت سبابه خود را گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد
اسکندر از سبب آن حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بآن است
که چنانچه بینی بر روی کیسی من نیز در عرصه آفاق بی مثل و یگانه ام تخصیص در دریا دیدن اسکندر فرمود که گوییا غرض از ارسال قدح روغن و مراد تو از ادخال سوزن
چه فیلسوف گفت مراد از ارسال آن مسایل حکمی بود چنانچه این روغن بجانب بسیار پر نزده و هم بکلایند اشارت بدان کردم که چندانکه در معلومات قدح دیگر امور
ملک را جمع شود در صفحه ضمیر تو مرتسم گردد بجایی که سوزنها را بدقت در قدح جای دادم اسکندر گفت مراد از گره و تو را از آینه مقصود چه بود حکیم گفت که مرا از فرستادن
چنان معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سنگ دما و اقبال بر امور سپاهی خدای کرده سخت و محکم شده است و اقتضای ورود مسایل علمی نمانده و از
ساختن آینه ملک را آگاه کردم که آهن هرچند صلب و محکم است بجهت جلا چنان میشود که از صفای ظاهر مجموع جواهر در وی معاینه گردد باز ذوالقرنین پرسید که مقصود من
از نهادن آینه در طشت آب و مراد تو از مشربه که بر سر آب طواف میکرد چه بود فیلسوف جواب داد که مطلوب ملک بیان آن بود که ایام مانند آینه در مقدار کتاب آب
آشوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت انجامد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن آن بود که بجایی که بجد چیزی را که در ته آب سر نشیند
و بر بالای آب نگاه می توان داشت هر اکتساب فضایل کثیره در ایام قلیله بجد و کد ممکن است اسکندر گفت که مشربه پر خاک کرده نزد تو فرستادم در جواب هیچ نگفتی
سبب چه بود فیلسوف معروض داشت که از عمل بیسیع علاج و چاره نداشت غرض ملک آن بود که فنای هر مخلوقی از واجبات است و بقای هر موجودی از ممکنات
و عاقبت این مشت ضعیف بدین عنصر باز تحویل که خاک است ملحق خواهد شد اسکندر فرمود که صدف دفاید و آنکس می جلا دهند حضور تو بود و این معنی فایده است
بعد از آن اسکندر فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریف فاخره سرافراز گردانیده از امثال و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که حکیم از اسکندر التماس توقف نموده
مبذول افتاد آورده اند که ذوالقرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود هرچند خلایق از آب خوردند تغیر و نقصانی در آن راه نیافت و طبیب را ملازم کرده در باب معالجات
چندان امر غریب مشاهده کرد که بیان نتوان از ادای آن عاجز است و در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هند و سند از آنجا برگشته قطع مسافت بعیده
نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داده میان او و پادشاه چین مناظرات و محاربات دست داده آخر الامر پادشاه چین سر بر خط فرمان ذوالقرنین نهاده اطاعت
نموده حکم او را باذعان و انقیاد تلقی کرده برسم تحفه و هدیه هزار رقم طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و هزار ثوب جامه دیبا و صد شمشیر با قبضه‌های مرصع بجواهر
پسندیده و از مشاهده آن حیران و خیره میماند و صد اسب از مراکب خاص که در رفتار برباد پیشی میگرفت و صد زین مرصع بجواهر ثمین و صد توده عنبر اشهب و صد هزار
مشک و رایت رحل بر ظروف مصنوع از انواع تماثیل و نقشهای و صورتها که ناظر را دل میداد و همچنین از انهار
هزار مشوقات بیشمار پیشکش نموده عذرها خواست و اسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که بر مقتضی امر و نهی او عمل نماید و بعد از فراغ از مهم چین سایر بلاد
مسخر گردانیده خراج و ولایت بجیب دخل معین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب بازگشت **ذکر تتمه قضایای اسکندر که در گذار از مشرق به سیستان بر کنار**
شده و بعضی از خصایل او در تاریخ معجم مسطور است که چون اسکندر بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی را از ابنای ملوک گرفته محبوس ساخته فصلی بحکیم ارسطاطالیس
در قلم آورد در فتح البلاد ممالک آفاق عموماً و استخلاص خطه فارس خصوصاً بنیروی مردانگی و حسن تدبیر فراوان کوشش نموده
نموده اهل صلاح برنهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهات را بر اشراق بدی تحریص نمودم و در قانون رعیت پروری و اهل زیر دست فرمان اشارت عقل را مقتدا ساختم و هرگاه

نماید از یک دو روزی زمانه با صد و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بناکامی بدیگری گذاشت و از آن کشور و اموال و جلال موت
بر جهت گزارکری بس با خود همراه نبرد و در کتاب مجالس آورده که اختلاف در تسمیه ذوالقرنین فقال قوم سمی ذوالقرنین لانه کان حسنا
فیسئله قوم و من قوی صدره ذوالقرنین لانه کانت صفحتا رأسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید والله اعلم و قال بعض
انه سمی ذوالقرنین لانه اخذ ملک فارس و الروم جمیعاً و یقال لانه بلغ قرنی الدنیا شرقها و غربها و یقال انه رأی فی منامه انه اخذ فی الشمس قبل بقرنیها لانه ملک
الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان فی رأسه و قد یسمی الضفیر قرناً فلذلک سمی ذوالقرنین و یقال کانه قرنا فی جانب رأسه من ذهب مثل القرون والله اعلم بحقیقة الکلام
صاحب جنه و بعضی گفته اند از آنجهت ذوالقرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن باشد پادشاهی کرد و برخی بر آنند که از آن سبب ملقب بذوالقرنین
شد هر دو کوشش ورز داشت و اقوال دیگر نیز در این باب آمده است که تفصیل آن موجب تطویل کلام میشود و بر ضمایر ارباب پوشیده نماند و مدتی جامع این کتاب
پریشان مسوده در حالات ارباب حکمت در محل از این اوراق ثبت نموده از نظر مقیمان خطه بلاغت انتساب تمامه و بنابر عدم رفع اشتباه صورت حال
تا نیر امیر عالیمقدار پسندیده اصناف کریم الاخلاق که اگر اسکندر روزگار در سطور این زمان میبود بدان یک دو ترجیح حکمای و فضلای محقق اقتدا بوی نمودی
ز لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض کرده بود که توقف و تامل بر زبان گوهرفشان که منبع آیات رحمت است جریان یافت که اگر
حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بوده اند بعضی از ایشان ملازمت او مینمودند و اسکندر در تمشیت امور و ترفیه احوال این طبقه از ملوک
اگر در زمان قضایای آن سعادتمند شمه از فضایل اقوال و افعال ایشان در سلک تحریر آید بمحک خرد تمام عیار بوده قلم مشکین رقم بر موجب اشارت
عالی در آن باب شروع نموده از روی جرأت بر ایراد آنچه از تاریخ فکر شده و کم بضاعت بوده در وصف امیر صافی ضمیر اقدام نمود
بر لوح خاطر چون ذکر جمعی در اطراف بحر و بر بموجب واثق صادق که بزرگان خورده
صفت خیر البشر آدم صفی چون مؤلف تاریخ شمس الدین محمد در کتاب نزهة القلوب که مشتمل بر قضایای ایشان است مصدر بذکر حضرت آدم و شیث
علیهم السلام کرده حروف نیز متابعت او نموده در آن اول ربع مسکون
و او اول کسی است که باختراع صنایع و آلات آن موفق گشته فرزندان خود را بعضی از مصنفات آدم علیه السلام را دیده ام
ذکر حضرت شیث بن آدم صفی
پسر آدم علیه السلام و استاد ادریس است علیه السلام و صابیان نبوت او اعتراف نموده اند و در میان ایشان کتاب
سوره که از زبور اول خوانند از سخنان شیث است
ذکر
ذکر حضرت ادریس از جمله فرزندان حضرت آدم علیه السلام است پس کوچکتر و لقبش بزرگتر بود از سخنان اوست که هر گاه خدای تعالی
اخلاق آن است که بدان تکبر نماید و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسات فقرا بگذارد
نتیجه و هم او فرموده بهنگام غضب زبان را از تلفظ کلمات فحش که موجب ستوم و منقصت است نگاه دارید
و فرصت در تحصیل ادب از سخنان اوست دیدن عدل و کفایت مردم افغان بدیشان توانند بود
آنکس **ذکر اقلیدس حکیم** او از جمله ملازمان حضرت ادریس علیه السلام
بود و در مسافرت ادریس علیه السلام از بلاد هند مراجعت نموده بخطه فارس رسید جهت ضبط امور شرع و احکام
در آن دیار اعلای اعلام سعی بلیغ از زمان که در اعمال اجل پروردگار سخنان اوست که عالم با عمل و عابد پرهیزگار
و از ایشان سرگردان اند که چه حال دارد و کشف
و محافظت آب روی ایشان و فرمود که شکفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب مینماید از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطایا
بنکند **ذکر سولن حکیم** مولد او شهر بوده که معروف است بمدینه حکما و او جد مادری افلاطون است و لطف و فصاحت کلام او مشهور
ایذای عالم بگریخت و در شراب از کاس کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بر آن قادر باشند
و عداوت کشف موت رعیت است و گفت چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بر وی سخت شد بر وی باد که در باب اصلاح کار خویش
نماید چه هر است که او کند از خیر و شر و شر نزد یک سالی شد از او سوال کردند که جوادی کیست گفت آنکه جواد است و جوادی که خواسته
مبذول دارد و مال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب ظلم و نزاکت مردم را ابدی ... در فهم ... گذشته در طلب عز در دنیا

[illegible]

ذکر فیثاغورث حکیم

[illegible]

[illegible]

اته و سر وتن بشویم و نماز کنم و تکلف شستن مرده از مردم بردارم شما بسوی ... خود را مراجعت نمایید انگاه برخواست و در خانه رفت و با غسل مشغول شده و در نماز شروع نمود
و ... و در آن در یک چون از نماز فارغ شد بیرون آمده اصحاب و فرزندان را وصیت فرموده وداع کرد و بعد از آن خادم و جمعی که بر قتل او سعی مینمودند در آمده شربت ...
در پیش او نهاده سجده کرده عذر با خواست و گفت مرا معلوم است که بر تو ظلم میرود لیکن من درین باب مامورم و میدانی که مامور معذور است این شربت را از سر اضطرار
تناول می باید کرد این سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط چون زهر را تناول فرمود فریاد از شاه و شاگردانش بر آمد سقراط روی بسوی ایشان آورده گفت که
من نسوان را باز کردانیدم تا از زحمت گریه و فزع که مقتضای وقت طبیعت ایشان است فارغ شوم خود مرد از می یابم که بفعل زنان مشغول اند و بعد از تناول زهر
مذکور آمده و شدمی نمود تا بر دو دست بر قدمش ... باعث و از حرکت باز مانده بنشست و غلامی هر دو قدمش را می لید و ذکر باری تعالی بر زبان میکذرانید ...
و در آن حالت از وی وصیتی التماس کرده سقراط فرمود که بر شما باد که از حکم و نصایح من که پیش از این استماع کرده اید در نگذرید و دست او را گرفته بر روی مالید و چشم
هم باز کرده و گفت جان خود بقابض ارواح تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون منقول است که سقراط مردی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی قلیل الاکل
و الشرب دایما ذکر موت و طلب سفر ... خوش سخن در افعال و اقوالش اصلا خلافی نبودی مدت صد و نه سال عمر یافت ... و شاگرد
اللهم ارحمه از سخنان اوست که نفس فاضل شریف را اکثر قبول حق و نفس خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت و فرمود که توقف نفس در شبه ...
حجه ... علامت ذکا و فطنت اوست و گفت اگر کسی علمی که حقیقت آن اطلاع ندارد ... واقف نباشد سخن گوید خلاف از میان مردم برخیزد و ...
جدال فرو نشیند و فرمود که مردم تمام کامل معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن ... و دوستان از وی ترسان و لرزان باشند و فرمود که دنیا آتش ...
افروخته بر سر راهی هر کس از آن آتش قدری اقتباس کند که ... طریق خود بدان مهیا سازد و از شر آن بسلامت ماند و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بجوان منسوب سازند تا فرقت و شرف منحصر اندر خاندان او باشد و رای اسقلیبیوس اول را در این علم همه مقصور بتجربه بود و چه او واقف مذکور از این امر مجهول [illegible] شده بود و مدت [illegible]
چهار صد و شانزده سال قول حکما در مسائل طبی بر همین منوال جریان یافت تا آنکه منوسس طبیب ظاهر شد و تجربه بتنهائی را خطا شمرده قیاس را با آن منضم گردانیده [illegible]
اطبا تتبع او را بر خود لازم دانسته [illegible] اکثار سخنهای تجربه اعتراف کرده بقیاس تنها اعتماد نمود و بعد از وفات او در میان شاگردان او اختلاف پدید شد
بعضی تتبع تجربه را بر خود واجب دانستند و برخی در اصحاب قیاس [illegible] و علم عبارت از دانش و کار بردن حیله چند است و این اختلاف در میان ایشان
بود تا پیدا شدن افلاطون طبیب و چون او در اوائل متقدمان امعان نموده دانست که تجربه بی قیاس خطا ناک است و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم
کردانیده تتبع طوایف ثلاثه را [illegible] و کتب قدیم را که مشتمل بود بر تجربه و قیاس بکذاشت و بعد از هزار و چهار صد و پنج سال از وفات افلاطون طبیب اسقلیبیوس ثانی [illegible]
و رای او را صواب دیده اعتماد بران نمود بعد از وفات اسقلیبیوس و موت بعضی از مستفیدانش که بتحریف اطبا بت میکردند بقراط با کمال فضایل فرد وحید [illegible]
باقدام او تقویت یافت و چون دید که بنا بر منع غیر خاندان از تعلم علم طب این فن اندراس می یابد مسلکی جدید را اندوی نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان [illegible]
که در افادت اصحاب زکا و فطنت تقصیر ننمایند و برکات این رای سدید و فکر جمیل این علم شریف در میان خلق انتشار یافت و صنعت معالجات با صواب [illegible]
آورده اند که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حکم شاهانه نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد [illegible]
رطل و هر رطلی دو مثقال جهة توشه راه وی بکذارند [illegible] تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج کزار ملک فرس بود بجز اطاعت چاره ندید و با بقراط گفت که اگر از اجابت این [illegible]
تقاعد نمائی خود را بلکه پادشاه را در معرض هلاک آورده باشی که ما را هیچ وجه قوت معاودت پادشاه عجم نیست بقراط از این حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد [illegible]
سؤال و طلب مکرر شد فیلاطس در میانه عدم اجابت بقراط و استدعای ملک فرس مضطر کشت [illegible] و اهل شهر باز کذاشت ایشان خروج و امتناع عظیم [illegible]
و قتل و نهب را به مفارقت او اختیار کردند رسول چون مبالغه [illegible] در باره بقراط [illegible] صورت واقعه را معروض ملک کردانید تا دست از طلب او باز داشت بقراط [illegible]
خوب صورت سفید روی بزرگ سر میش چشم منحنی پشت صاحب غضب بطی الحرکت صاحب القول اندک اکل بسیار صوم بود و نود و پنج سال عمر یافت از آن جمله شانزده سال [illegible]
گذرانیده و هفتاد و نه سال در تصنیف علم و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت و قرب سلاطین اختیار نمود باید که [illegible] کند
که [illegible] را از چشیدن آب شور دریا چاره نباشد و گفت هر کس که دوست دارد که نفس او دایم باشد او را پیش از مردن بمیراند و فرمود [illegible]
واقع شود و به دوام صواب مستقل باشد و در میان دو احمق [illegible] تقیضات عقل [illegible] است و موجب طریق عقل واحد جایز [illegible]
که بر یک چیز اتفاق نمایند و هر کز دو جاهل را بر یک امر سازگاری [illegible] و فرمود که حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی [illegible]
چون کسی داند که او را [illegible] و بجای [illegible] آورده اند اگر [illegible]
و مال و اولاد [illegible] و قضا و قدر را میزبان و فرمود که سه چیز است که موجب [illegible] شراب و آب [illegible]
جواب و کثرت کلام بر رفع صوت از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است ماده فاسدی که در سر است بغرغره رفع باید کرد و آنچه در معده است [illegible] و آنچه در بدن [illegible]
باسهال و آنچه در جلد است بعرق و آنچه در عروق است بفصد و فرمود که چهار چیز است که در نور باصره نقصان کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب
نگریستن و در روی دشمنان دیدن **ذکر اومیروس شاعر** اقدم شعرای یونان است و در میان ایشان منزلتی رفیع داشت چنانکه امرء القیس در میان عرب زمان او بعد از بعثت حضرت
موسی علیه السلام پانصد و شصت سال [illegible] کلام حکمت آمیز و قصاید کزیده بسیار داشت و جمیع شعرای یونان در شعر بعد از وی تابع او کردیدند از سخنان اوست [illegible]
که زبان خود را از مذمت نکاه دارد و گفت که مشورت [illegible] مخالفت [illegible] عتاب قاطع مودت [illegible] که زبان از مدح فلان در کام خود [illegible]
که هر که او دوست از فضایل احسان باز دارد [illegible] قصیده [illegible] جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون است مرغوب و صدق [illegible]
[illegible] گفت که کثرت خاموشی [illegible] سخن [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible]** [illegible]
مردی اسمر اللون معتدل القامه فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات صاحب [illegible]
پادشاه زمان با طایفه که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وفات یافت از منازل عمر هفتاد و دو منزل طی کرده بود منقولست که پیوسته شاگردان و مستفیدان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری منتقل شود گوئید که [illegible]
بدست دیگری افتاد گوئید که عاریتی که روزی چند بدان متمتع گشتیم رد کردیم که اگر ملک آن بحقیقت بودی از شما بدیگری و از دیگری بشما منتقل نشدی روزی جوانی را محروم [illegible]
دید و بر حرمان اسباب دنیوی متأسف و متحیر بر کنار دریا نشسته و چون از کمال فراست دانست که موجب حزن و ملال او عدم مال و جود و افتقار است [illegible]
که ای فلان خویشتن را بر درجه [illegible] از آن توانگری تصور کن که با هزار کشتی پر متاع نفیس بر رسم تجارت بر روی آب روان شده باشد و بوسط دریا رسیده طوفان [illegible]
امواج را شورانیده مال و نفس خویش در شرف تلف یابد آنگاه هر آینه در چنین حالت رضای تو بر نجات نفس [illegible] مقصور بود و همچنین اگر ملک عظیم [illegible]
تر بودی و دشمنی غالب با لشکر جرار ترا احاطه نمودی غایت عافیت و نهایت [illegible] بزرگ مملکت [illegible] سلامت موقوف [illegible] امروز خود را [illegible]
در یار سته و ان ملک از دست دشمن غالب جسته [illegible] صبر و شکیبائی کار فرمای که بسیار بدیها باشد [illegible] از آن موعظه غم آن جوان [illegible]
در مبدل شد **ذکر بطلمیوس حکیم** بطلمیوس مردی بود در صنعت هندسه منفرد و در علم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف کرده بود از آن جمله کتابیست [illegible]
بماسطی موسوم و معنی این لفظ عظیم تامست و بلغت تازی آن را مجسطی گویند و مولد و منشأ او اسکندریه مصر است و در زمان [illegible] که پادشاه آن نواحی
بود رصد بست و زعم آن طایفه آنست که [illegible] بوجود وی تزیین یافت و آن [illegible] خلاف است و او مردی بود معتدل القامه سفید فام بر جانب [illegible]
خالی سرخ داشت انبوه محاسن کشاده دندان خوب الفاظ شیرین کلام شدید الغضب بطی الرضا اندک خور بسیار صوم خوشبوی لطیف لباس بعد از هفتاد و هشت سال [illegible]
[illegible] از سخنان اوست هر که علمی را احیا کند نمیرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد درویش نشد و فرمود که مردم عالم فاضل در میان جاهلان [illegible]
که [illegible] در میان جاهلان [illegible] و گفت [illegible] که در دل رویده [illegible] از زبان ظاهر شود و فرمود که [illegible]
[illegible] دارد باید که دل [illegible] مصائب [illegible] و گفت که هر که بوقایع دیگران پند گیرد دیگران از وی پند گیرند و فرمود [illegible]
[illegible] طعام و شراب [illegible] دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند موعظه و نصیحت در وی هیچ سودی ندارد و گفت [illegible]
چند و فرمود [illegible] مردم مال را [illegible] و مال ایشان را [illegible] تجارت حقیقی [illegible] و فرمود [illegible]
[illegible] از اموال [illegible] انقطاع باران [illegible] سال [illegible] پادشاه [illegible]
معاشرت زنان [illegible] و [illegible] اخلاق و مبالغه در عقوبت [illegible] دشمنان و گفت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] صحبت ملوک [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] حکیم** [illegible] از سخنان اوست [illegible]
[illegible] نفس خود را [illegible]
و گفت [illegible] غرق شدن کشتی [illegible] و فرمود [illegible] از علوم و صناعت مخصوص شده باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] اصول [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] امراض نفس [illegible] احتیاج دارد و فرمود که هر که [illegible]
[illegible] احسان [illegible] اموال حرص [illegible]
[illegible] و گفت که مرد عاقل را از خدمت سلاطین [illegible]
و دیگری باشد **ذکر جالینوس حکیم** او هشتم طبیبی است از اطبا که در این فن [illegible] اول [illegible] اسقلیبیوس اول است و دوم [illegible] و سیم [illegible] و چهارم [illegible]
و پنجم افلاطون و ششم [illegible] و هفتم بقراط و هشتم جالینوس و او خاتم اطبای کبار است و بعد از وی هر که در تحصیل علم طب [illegible] بعد از بعثت حضرت
مسیح علیه السلام [illegible] سال [illegible] در علم طب [illegible] تصنیف کرد [illegible] در شرح [illegible] مشکلات [illegible]
[illegible] و اسباب سلوک [illegible]
[illegible] مولد جالینوس [illegible] طلب علم [illegible]
[illegible] علم هندسه و نحو و لغت [illegible] فصاحت و بلاغت حاصل کرد [illegible] در علم طب [illegible]
[illegible] بطرف مصر سفر کرد [illegible] تحصیل [illegible]

بود اسم الوس خوب صورت پهن کتف فراخ کف دراز انگشت اعضا را دوست داشتی و شعر بسیار گردی در قفای خود را پیش [illegible] جامهای پاک پوشیدی و پیوسته عطریات بکار بردی و اختلاط با ملوک و روسا بسیار نمودی و در مجلس خاموش کم بودی در بعضی از نسخ بنظر آمده که جالینوس حکیمی بود فاضل بلند همت توانگر و مردم در وی بچشم احترام می نگریستند و در معدودی چند در یونان اقامت داشت و پادشاه آن شهر که او را انطانیس میگفتند بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه جالینوس را اختصاص داده بود اظهار فضل و مدح او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در جاه معزب که او را باز میخواندند و جمیع ملوک نواحی را در سلک اطاعت آورده بود اتفاقا یکی از نسوان او را علت برص پیدا گشت و چون در آن دیار طبیبی حاذق و حکیمی ماهر نبود که معالجه نماید از آنچه معلوم و مفهوم گشته بسبب پریشانی خود را یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت فیثاغورس شخصی هست جالینوس نام که بر فنون علمی و عملی و مداوای وقوفی تمام دارد پادشاه ازین سخن مستبشر شد و مکتوبی به فیثاغورس فرستاد مضمون آنکه چون نامه من بتو رسد بی توقف جالینوس را بپایه سریر اعلی فرست والا تجربه بحکمت خویش واثق باش فیثاغورس بر فحوای نامه مطلع شد اضطراب عظیم نمود جالینوس را در خلوتی طلبیده صورت واقعه با او در میان نهاده گفت در مخالفت ملک باز را بر مهاجرت تو ترجیح میکنم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده [illegible] جالینوس گفت [illegible] ارسال من مستلزم فنای مملکت و خون ریختن سپاه و خرابی رعیت است [illegible] نامه در قسم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونان هر چند مطیع و منقاد تو اند اما نبدکان اطبا اند چه انجماعت بتحقیق مالک ابدان و حاکم ارواح ایشانند و جالینوس بر جمیع این طبقه اقدم و از مجموع آن فرقه افضلست سوال [illegible] از مکارم اخلاق شهریاری آنست [illegible] شهریاری [illegible] فوج شود رخصت انصراف یابد چه حرمان مصاحبت او بغایت صعب است و نامه را مهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او را مهیا ساخته بدیار مغرب فرستاد بعد از طی منازل مقصد رسیده بازر اجبار بسکر باف که از افعال جمیله و اشفاق خجسته او ربوده مدت یکماه هر صباح و رواح بدرگاه باز می آمد و رخصت ملاقات نمی یافت و او را در منزل مستعدی با مر پادشاه فرود آورده بودند و غیر از گوشت صید غذای دیگری نمی یافت که تناول نماید بعد از انقضای یکماه در مجلس ملک بردند و [illegible] پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام او ملک گفت در حرم ما بیماری هست که سوادی به جای مسدل گشته است [illegible] غذا از سرکه و بقول معاودت کند جالینوس گفت بعضی از علل باشد که مدت مدید و استحکام و زوال او معین باشد مرا معلوم فرمایید که چند گاه است که این مرض حادث است ملک فرمود که در سالهای پیش داشت [illegible] است از ظهور مرض جالینوس گفت شنیده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی اهل حرم وی نگاه کند چشم او را از نور عاطل میکرد اینه دانی مرض را [illegible] در آن نظر کند معالجه نتوان کرد ملک گفت [illegible] جالینوس فرمود من حیله میدانم که بی آنکه چشم من بر ان مستوره افتد مشاهده کنم ملک تعجب نموده گفت اگر انچه گفتی بجا آوردی بفضیلت تو اعتراف نمایم جالینوس [illegible] را در قفای خود نشانده آینه در برابر او جای داشت و در آینه بدید و گفت [illegible] قابل علاج است ملک خوشدل شد و هر روزه گرده از مانده خود ممتاز کرده که بوی دهند حکیم بعد از آن بمعالجه مشغول شده [illegible] گشت ملک اعتقاد عظیم در باره جالینوس پیدا کرده [illegible] که پیوسته بر ملازمان خاطر گرده او نیا بر فرموده هر روزه مجلس ملک حاضر می شد و [illegible] از غذاهای لطیفه تناول نمی جالینوس [illegible] هر یک از انها را پان کرده ملک را از تناول آن منع فرمود تا روزی ملک با ندیمان گفت که من این شخص را از وطن الوف جدا کرده [illegible] استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل میشود [illegible] از ندیمان باز جالینوس را [illegible] کرده که دیگر با ملک این سخنان گوید [illegible] کامل اندیشه مند گشته ترک اختلاط ملک کرده بدان رضی گه روزی کو [illegible] ملک بکماه [illegible] از جالینوس [illegible] بر خوان ملک حاضر گشته او را از خوردن اغذیه غلیظ منع فرمود ملک پرسید که کدام علت [illegible] جالینوس گفت جذام ملک این سخن را شنیده دست دراز [illegible] مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس آنچه معتقد و مرتبه ازین خورده [illegible] حکیم گفت [illegible] نشانهای [illegible] بدن انسان قبل از عرض مدت یکسال یا دو سال [illegible] آن رساله را بدستوری ملک در خزانه محفوظ نماید حکیم فرمود که مطلب آنست که بعد از من ملک [illegible] انصراف داده با جالینوس [illegible] تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات و ابتدا و انتها و احکام آن [illegible] آفات در آن اوقات قابل معالجه بوده [illegible] و در آن رساله علل [illegible] و سریعة الموت و بطیئة الموت را با زمنه [illegible] حکمت قلب صورت علت جذام پیدا کرده است در آن رساله درج کرده بعد از یکسال [illegible] اگر ملاحظه خویش نماید [illegible] و تغیری در چشمهای او بر [illegible] تعلل و زود علت [illegible] بجانب یونان [illegible] گشت ملک بعد از [illegible] جالینوس [illegible] مشاهده کرده از مخصوصان و [illegible] پنهان [illegible] یونان روان شد

از حال

و چون مجلس خلوت شد جالینوس گفت میخواهم سری با تو در میان نهم که اخفای او بر من [illegible] جالینوس اخفای آن را قبول نمود ملک او را بر حال [illegible] تعهد او بر کرمانشاه و مدت یکسال بمعالجه مشغول گشت [illegible] و بعد از یکسال دیگر مرض [illegible] زایل شده اتفاق [illegible] مهیا ساخته [illegible] ازیرا [illegible] و اتفاق مغرب کسل کرده ملک [illegible] صحیح و سالم [illegible] از نظر که بعد از رخصت او متکفل امور ملک شده بود حکومت را [illegible] پیشکش از نقود و جواهر [illegible] و مراکب [illegible] سرافراز ساخت و کتابتی بحکیم نوشت [illegible] بهمین نحو [illegible] ملک فیثاغورس [illegible] و مکتوبی جداگانه [illegible] در قلم آورد مضمون آنکه [illegible] ولایت خود و [illegible] شدم و بصحت او فایز گشتم اکنون حاجت من [illegible] قبول فرماید و اگر حیا و بالاتمس تو مقبول نشد [illegible] جالینوس را معزز و محترم بازگردانید و [illegible] گشت تا ملک باز بیمار شد و این خبر بجالینوس رسید با فیثاغورس گفت که مرا رخصت فرمای که بدیار مغرب رفته معالجه ملک باز پردازم فیثاغورس با او موافقت نموده [illegible] مغرب شتافته و بعد از طی مراحل و قطع منازل بدیار ملک باز رسید [illegible] ارکان دولت باستقبال شتافته [illegible] احترام آورده [illegible] هر روزه بجوائز و صلات بهره مند میگشت و ملک [illegible] از پسران خود را بجالینوس سپرد تا با وجوه علوم [illegible] و در وقت انصراف ایشان فرزند را با خدم و [illegible] و مال فراوان مصحوب جالینوس گردانیده [illegible] و فیثاغورس [illegible] خود را در حباله نکاح ملک زاده در آورده [illegible] جالینوس [illegible] [illegible] از ایرادات این حکایات [illegible] که افضل ترین مردمان آن کس تواند بود که [illegible] و اجتناب از امر قبیح مداومت نماید و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که از علامت اعمال [illegible] عظام جهات [illegible] و گفت که آدمی را از عقل [illegible] سعادت [illegible] و فرمود که بهترین [illegible] منتهی و صواب به وگفت پیش ازین چون مردمان برای [illegible] و منفعت آن [illegible] که نفس را از استعمال قوت فکر شاغل [illegible] بدیگر ذوق [illegible] برادمی از [illegible] از کردن [illegible] اصلاح کند [illegible] جالینوس شخصی [illegible] موت [illegible] راشم [illegible] مستحق [illegible] بسبب سلامت [illegible]

ذکر ثالیس ملطی از مشاهیر حکمای ملطیه است اول کسی که در آن بلده مسائل حکمت و فلسفه بیان کرد او بود منقول است که گفت مبدع اول آبست [illegible] اگر از انجماد آب زمین مسکون گشت و از انحلال او هوا پیدا شد و از صفوت آب آتش موجود گشت و از دخان و بخار آسمان پیدا شد [illegible] و در [illegible] السموات و الکواکب [illegible] در سفر اول توریت مذکور است [illegible] و [illegible] اگاه [illegible] و دخان مرتفع گشت پس [illegible] و [illegible] ایزو [illegible] **ذکر [illegible]** [illegible]

مذهب او آن است که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانی از آن حصول و کون شده و اما بیان کرده است که آن جسم از عناصر است یا خارج و او اول کسی است که گوید
و طبیعت قایل شده و چه میگوید که جمیع اشیا در جسم اول کاین و بالقوه موجود بوده و از آن بحسب نوع و حس و مقدار و شکل و تکاثف و تخلخل ظاهر گشته همچنانکه خوشه از یک دانه
ظاهر میگردد و ایشان بدین طول و عرض از یک قطره آب پیدا میشود **تنبیه** باید دانست که مراد از اول است جسم در کلام انکساغورس که گفته است مبدع اول است
اولیت اضافیه نه حقیقی یعنی اولیت ایشان بسبب اضافه سموات است فقط نه مجموع مجردات و مادیات و همچنین قول ثالیس ملطی که آب را مبدع اول گفته محمول بر همین است
ذکر انکسانس او هم از ملطیه است در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بوده و مذهب او آنست که اول مخلوقات هوا است و مجموع اجرام علویه و سفلیه از هوا متکون شده چنانچه
سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف در وجود آمده اند **ذکر دیوجانس** از اکابر حکماست گویند در زمان
اسفندیار بوده و ارسطاطالیس قول او بر استاد خود افلاطون ترجیح مینمودی از سخنان اوست که تا رای تو مغلوب خشم تو باشد و متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان
شمر و فرمود که آدمی باید در وقت عزت و رحمت یاد آورد هنگام خواری و ذلت و گفت علم معاد بهتر است از جاه و منصب و فرمود که واجب است بر انسان که دل خود را
از مکر و خدعه پاک کند چنانکه جامه را از نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از تو بیرون اندازند نقاشی او را گفت
خود را که مبدای ... آنجا تصویر کنم گفت اول تصویر کن تا من آن را که مینمایم از کلمات اوست که شخصی و علم ... و بدان عمل نماید مانند بیماری است که دارو دارد و بکار
نبرد و نیز او را گفت ... سلاح پوشیده ... گوش خود را ... ساخت و چون گفتند ... سلاح بر دهان نهاد و چون گفتند که
گفت بر این امر قادر نیستم و این سخن اشارت بدان است که مدرکات عقلی را باختیار فراموش نتوان کردن از ... اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی **ذکر**
اقلیدس صوری اول کسی که از ریاضی سخن کرد و آن علم را مدون کردانید و کتاب ریاضی را موسوم گردانید باسم خود و بود از سخنان اوست که الخط هندسه روحانیه ظهرت بآلة جسمانیه
شخصی با او گفت که چندان جهد کنم که حیات از تو زایل کردد جواب داد که من چندان سعی کنم که غضب از تو زایل شود و فرمود که هر چه پیدا کردد ... از ان ... در هستی
باشد و علی کل النقدیر تا ... و تحیر ... ندارد و گفت بدترین مردم شخصی است که بنا بر سوء ظن اعتماد بر هیچکس ندارد و هیچکس نیز ... اعتماد ننماید
که میان دو برادر خصومت میکرد که ایشان با یکدیگر صلح کنند و تو ... مذمت کرده باشی **ذکر ثاوفرسطیس** از جمله تلامذه ارسطاطالیس است و از جمله
او بود بعد از فوت استاد بر کرسی ... مشغول شدی تصانیف معتبر دارد و از سخنان اوست که ... کواکب است ... مردم است بر ...
... کواکب عقول و نفوس مجرده دارند ... نفس نباتی ندارند و از این است که ... زیاده و نقصان ... و گفت ... نفس که تعلق بجسم دارد نفس را از
شاغل می سازد و ... لذت ... مشروب ... جسم است نه نفس و فرمود که ... سلطان غیر عادل ... حسن تدبیر ... صدق کلامی ... صاحب فضیلتی
... قال الحکیم غنی النفس والمال غنی البدن و طلب ... النفس ... غنی النفس ممدوح و غنی المال ...
از احوال و اقوال ... قبل از ظهور ... اصفیا ... السلام ... اخبار ...
منافع آن در سلک تحریر ... کتاب فواید السلوک ... فضلای معتبران نسخه ... کلیله و دمنه نوشته ... حذف و تغییر ...
هر کس باید در علم ... دانش ... و از طریق بحث ... اگر مقتضای آن عمل کند ...
اگر بدان عمل کند یا بدیگری آموزد آن علم ... ثواب ... ثواب عمل ... آن علم ... آموخته است تا روز قیامت ...
صبر علی الایام والصبر ... العلم ... عقل ظاهر است ... عقل ... علم ... نعمتی عظیم ...
گوید ... دانش ... و بر عقلا روشن است که فرق میان علم و عقل آنست که عقل عزیز است ...
براند که آن را عقل میشی کویند اما علم گوهری است ... اسفار ... استادان ... دانشمندان بدست درآید و علم از
آموختن علم ... استنکاف نماید ... مرتبه ... اعزاز و احترام در ایشان بکوشد ...
که بهره ندارد از دانش ... افلاطون الهی گوید ... النعم ... میکشت ...
را دید ... زبان ... مایه ... که زبان ...
... گفت ... در میان ... کو ... از زبان ...
از کیسه بیرون آورده ... گفت ... حکمت ... علم ...
منقول است که روزی ... خسرو پرویز ...
... مجلس ... پادشاه ...
... گفت ... جواب ...

بوی داده و اندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و هرگاه بهرام ... خلوت ساختی شعبده بازی پیش ... نهادی ... که خود را ...
هر ... هیچ ... هنر ... داناست و ... شیوع ... جهالت ... فواید و منافع دانش ... است ... قصه داستان بهرام و بهروز است که یکی
دانش ... عزت ... و یکی ... در کتب اصحاب تواریخ مسطور است و در صحایف ارباب حکایات منقول که وقتی در ...
دو برادر بودند ... موصوف ... ثروت ... املاک ... نام بهرام که ...
نوع دیگر ... دانش ...
... بهرام ...
محافظت ...
...
بود بهرام ...
... روح ...
چون وقت ...
اگر جامه ...
...
می اندیشم ...
ولایت روم باغبانی ... چالاک و در عمارت فلاحت زیرک ...
او از ... ساخت ...
... باغبان ...
...
...
...
...
کفت ...
... باغبان ...
...
کار ...
تا خواب ...
...
...
...
...
میداد ...
آید ...
کرام ...
...
میسازند تا ناگاه ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قایم مقام پدر شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و او پادشاهی با حشمت و اقتدار و شهریاری عالی کار بوده در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر عصیان و طغیان [illegible]
صورت بشری را گذاشته بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان [illegible] **ذکر هرمز بن جاماس** گویند که جاماس در زمان حیات خود تاج
و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیکو سیرت و پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده‌اند که روزی در شکارگاه آهوئی را تعاقب نمود و آهو در میان جبال رفته هرمز از عقب او شتافت
و آهو در سوراخی غایب شد هرمز از اسب پیاده گشت و در سوراخ رفته مقدار یک تیر پرتاب طی کرده بجایی رسید [illegible]
موضوع دید که در میان آن قرابه پر از مروارید بود و بر سر قرابه [illegible] یافت و در آنجا لوحی مشاهده کرد که بران لوح بخط عبری نوشته بودند که گنج خانه فریدون است
هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب داشته تمامت گنج را بر سپاه قسمت کرد مدت سلطنت او بقول نوزده سال بوده [illegible]
که یونس بن متی علیه السلام در زمان او مبعوث شد **ذکر اردوان بن بلاش** بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست و عدل و داد ورزید و چهار زن داشت چهل سال بامر حکومت قیام نمود
و در زمان او صادق و صدوق با طایفه [illegible] دین عیسی علیه السلام دعوت کنند و چون کار با ایشان منتظم گشت قال الله تبارک و تعالی اذ ارسلنا الیهم
اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و کافران هر سه را شهید کردند و خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را فرمان داد تا صیحه زد و مشرکان [illegible] هلاک شدند و در تاریخ گزیده
آورده‌اند که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت چهارده سال پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ جعفری گوید که [illegible]
[illegible] بن جاماس است چنانچه مسطور گشت والله اعلم بحقایق الاحوال **ذکر فیروز بن نرسی** بعد از عم پادشاه شد و چون هفده سال حکومت کرد ظلم [illegible]
[illegible] **ذکر جاماس** [illegible]
[illegible]
ساخت **ذکر خسرو بن بلاش** در امور مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر بلاش بن جاماس** [illegible]
[illegible]
ذکر ... بن ... [illegible]
[illegible] **ذکر اردوان بن اشکان** [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر ... بن ...** [illegible]
که حضرت عیسی علیه السلام در زمان او متولد شد **ذکر ...** [illegible]
[illegible] **ذکر ...** [illegible]
[illegible] **ذکر اردوان بن ...** [illegible]
طوایف مدت سی سال [illegible] که اول ملوک ساسانیان است [illegible]
[illegible]
فی مفاتیح العلوم [illegible]
ثم ابنه بهرام [illegible] **گفتار در احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ساسانیان گویند**
در مفاتیح العلوم آورده که معنی بابکان [illegible]
سلطنت اردشیر بابکان [illegible]
از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است [illegible]
کرده شد بعضی از مورخان چنین گویند [illegible]
بود [illegible]
[illegible]
اردشیر [illegible] تو پادشاه

ربع مسکون خواهی شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
اردشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که زود باشد [illegible]
ختم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرده با تمام شهرهای عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پادشاه فاضل گوید که پادشاه [illegible] شعور و با مال که جسارت زنند و با عهد باشد که با پدر خانه شومی و دروغ و سوالی [illegible] خیانت ایشان و از عجایب صاایای [illegible] است که پادشاه باید که خود را بخیه مستعف سازد که بزرگ همتی دوم خوشی [illegible] سیم آنکه مستوا باشد [illegible] بر بیگران چهارم آنکه عامه مردم در نفس و عوض و مال [illegible] مانند از آفات پادشاهی این توانند بود که افت بمکلف زیاده از افت مستی شراب است ودستی پادشاهان بجموع حکایات و حوادث روزگار رزباید پادشاه ببرد تا هرچه خواهد کند و گوید و هیچ اندیشه نکند و پادشاه را ناچار باید در حالت عزت و نزد که داو [illegible] خوردی و ذلت [illegible] ضمیر او کرداند و در وقت امنی و شادی خوف و اندوه را بیاد آورد و در حالت [illegible] ذکار رنج و نامرادی باید و هر پادشاهی را که شفقتی جنس نباشد سلطنت پاینده و عیش برقرار نماند **ذکر سلطنت شاپور بن اردشیر بن بابکان** ناقلان اخبار جهان [illegible] که چون اردشیر بر ممالک ایران تسلط یافت بر وصیت جد [illegible] سالیان تیغ کین در اولاد و ذکور [illegible] ملوک طوایف نهاد و همه را از روی زمین منعدم گردانید و بعضی گویند سبب این حادثه آن بود که منجمان باردشیر گفته بودند که ملکی توپیچ از فرزندان اشک بن اشکان مستولی گشته و بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری [illegible] منظور ملک در آمد پرسید که تو چه کسی گفت یکی از خدمتکاران حرمم پرسید بکری یا ثیب جواب داد که بکرم شهریار از فرط میل تمام [illegible] بدان دختر جماع نموده بتدریج میان ایشان صحبت در گرفت بگرو دختر با پادشاه گفت من یکی از بنات اشک بن اشکانم اردشیر از شنیدن این سخن خشمناک گشت و در رسم کشیده وزیر را طلبید گفت این جاریه را ببر و بکش زیرا که [illegible] وزیر او را [illegible] بر ببر و چون خواست که او را بکشد [illegible] گفت من از ملک حامله‌ام وزیر [illegible] رسید [illegible] را بسبب [illegible] گوهی داد که [illegible] دختر [illegible] اقبال بارور گشته است بنابرین وزیر صاحب تدبیر خانه در زیر زمین جهت [illegible] کرده در حفظ او [illegible] ملک شد عرض نمود که بموجب [illegible] دختر را در [illegible] زمین جای دادم و در این حقه امانتی است التماس آنکه ملک بانگشتری مبارک خویش او را مهر کرده بکار [illegible] سپرده ملک متعجس وزیر امید [illegible] دوسال [illegible] بعد از انقراض مدتی از آن دختر پسری متولد شد و از ناصیه فرخنده اش علامات اقبال [illegible] وزیر از صورت حال [illegible] گردانید تا پادشاه [illegible] پسر او را باسمی موسوم گرداند و وزیر مترقب و منتظر بود که در وقتی مناسب کیفیت این واقعه را بعرض شاه گرداند و چون [illegible] از ولادت شاپور بگذشت وزیر روزی اردشیر را [illegible] محزون دید [illegible] سبب آن استفسار نمود ملک جواب داد [illegible] حکم [illegible] روزگار [illegible] والکنون فرزندی ندارم [illegible] قیام نماید و [illegible] سپاهی و رعیت [illegible] وزیر گفت شاه را اندیشه نباید کرد که پسری [illegible] دارد [illegible] اردشیر سر [illegible] گشته از [illegible] این امر مبهم استفهام نمود وزیر معروض داشت که [illegible] حقه سربمهر [illegible] در پادشاه سپرده‌ام بحضور [illegible] این سر مکشوف میگردد چون بفرمان پادشاه حقه را حاضر کردند و [illegible] مهر و نشان پادشاه یافتند و چون حقه را باز کردند پادشاه [illegible] و [illegible] فاضل وزیر را در آن حقه دیده از [illegible] حقه باز حیران شد وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که پادشاه [illegible] بکشتن [illegible] فرمان داده بود و حکم کرده که [illegible] او را [illegible] بنده [illegible] چنین کنند [illegible] را بدین گونه مستوران مخدره گردانیدم و مذاکیر [illegible] قطع کرده [illegible] در این حقه [illegible] ماند و چون [illegible] دختر [illegible] اکنون [illegible] پادشاه‌زاده [illegible] جلوه [illegible] از اوضاع کواکب چنین معلوم [illegible] که این پسر [illegible] با عدل و داد و وارث [illegible] بود و [illegible] و [illegible] شاهزاده مشغول گشتم و الحمد لله که [illegible] دولت [illegible] در [illegible] شاهزاده [illegible] پادشاه [illegible] ملک فرمود تا [illegible] در [illegible] درین [illegible] شاهزاده [illegible] آوردند چون چشم پادشاه بر [illegible] شاهزاده افتاد [illegible] زبان حال [illegible] مترنم شد که امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دل بران یکیست آنگاه فرمود که [illegible] بدیوان پادشاه [illegible] پسران [illegible] اشتغال نمودند [illegible] در ایوان که مقر پادشاه بود [illegible] کسی را یارای آن نبود که قدم در ایوان [illegible] گذارد الا شاهزاده که [illegible] بایوان در آمده [illegible] حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین ثمره الفؤاد اوست لاجرم شاپور مشمول عاطفت [illegible] گشته سر بر [illegible] گشته و چون مهم سلطنت بر وی قرار گرفت [illegible] عدل [illegible] کرده ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت [illegible] جای گرده مدح و ثنای او بر زبان راندند و در مبدأ سلطنت فرمود که هر گاه ما در قضیه سخن گوییم باید که هیچکس پیش از آنکه تأمل کند که سود و زیان او چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در معامله مدخل [illegible] سازد [illegible] بعد از [illegible] بعدل و احسان لشکر را جمع کرده با اعدای دولت محاربت نمود تا مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند [illegible] فتوحات که در ایام سلطنت او روی نمود فتح قلعه حضر بود **ذکر فتح حضر** [illegible] اخبار گفته اند که در محاذی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را [illegible] میگفتند بر آن بلده استیلا داشت و تمام مملکت جزیره [illegible] و لشکری فراوان داشت و در حینی که شاپور [illegible] بخراسان رفته بود [illegible] آمده [illegible] ممالک او را [illegible] کرد و چون شاپور از خراسان مراجعت نمود [illegible] لشکر [illegible] چهار سال در مدینه حضر محاصره نمود [illegible] این قلعه حصین دست نداد و ملک [illegible] دختری بود [illegible] در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت [illegible] روزی [illegible] از برج حصار [illegible] شاه [illegible] که اهل [illegible] بود و [illegible] طرف میگردانید [illegible] منظور شد [illegible] پیغام داد که اگر [illegible] قبول فرماید من تعلیم دهم که فتح قلعه [illegible] از استماع این حدیث مستبشر گشته عهد و پیمان موکد ساخت که اگر ملک مرا بکشد [illegible] با او بنوی پادشاهان کردم

و چون [illegible] عهد [illegible] پادشاه گیتی ستان پیغام داد که [illegible] پیدا باید کرد و بر پای [illegible] کبوتران [illegible] باید نوشت و کبوتر را باید که [illegible] برج قلعه نشیند [illegible] چنان کرد [illegible] حصار را [illegible] شهر [illegible] شاپور [illegible] را بقتل آورد و دختر را [illegible] منقول است که [illegible] و شبی [illegible] چون صباح شد [illegible] در جامه خواب او یافت که [illegible] شاپور [illegible] متعجب شد و پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که چنین [illegible] نضیره جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری [illegible] شراب ناب میدادند [illegible] گریند [illegible] شاپور گفت با پدری که ترا چنین تربیت فرموده [illegible] دیگر از تو چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت آنگاه فرمان داد که گیسوی او را با دم اسبی توسن بستند [illegible] آمده [illegible] شاپور [illegible] لشکر [illegible] کشیده [illegible] محاصره نمود و [illegible] گفتند که طریق آنست که [illegible] لشکر [illegible] شاپور فرمود که مجموع سپاه [illegible] حصار [illegible] برجی از [illegible] عظیم روی نمود و [illegible] شاپور [illegible] روم شد [illegible] آن سرزمین استیلا یافت و از آن دیار بازگشته شهری [illegible] بنیاد نهاده و در اواخر ایام [illegible] نقاشی مضرب المثل است ظاهر گشته دعوی نبوت کرد شاپور [illegible] سعودی گوید که شاپور بن اردشیر اول [illegible] قبول کرد [illegible] الامر [illegible] برگشت [illegible] پادشاهی شاپور [illegible] سال است [illegible] و [illegible] کرم و سخاوت شاپور [illegible] رسیده [illegible] کمال عزیزیست [illegible] جواب داد که ان الکریم المحارم [illegible] و الذهب [illegible] از سخنان اوست که [illegible] کثیره الاموال و کلام [illegible] کثیره [illegible] **ذکر سلطنت هرمز بن شاپور** پادشاهی دلیر و مردانه و عاقل و فرزانه بود و در صورت و سیرت [illegible] شاپور [illegible] مورخان گفته اند که چون اردشیر [illegible] هرمز را که یکی از ملوک فرس بود [illegible] قطع نسل او [illegible] بوده [illegible] که شخصی [illegible] سلطنت ایران [illegible] شاپور [illegible] بیرون آمده [illegible] رسیده [illegible] دختر [illegible] شاپور [illegible] دختر [illegible] شبان [illegible] دختر [illegible] شاپور [illegible] عقد نکاح [illegible] شاپور [illegible] دختر جواب داد [illegible] شاپور [illegible] دختر [illegible] هرمز [illegible] شاپور [illegible] قبول [illegible] هرمز [illegible] شاپور [illegible] هرمز [illegible] شاپور [illegible] در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت [illegible] دولت [illegible] هرمز [illegible] حال [illegible] و [illegible] هرمز [illegible] شاپور [illegible] شاهزاده [illegible] هرمز [illegible] شاپور [illegible] بامر حکومت اشتغال نمود [illegible] از سخنان اوست که [illegible] سیوم آنکه چنان [illegible] و [illegible] **ذکر سلطنت بهرام بن هرمز** پادشاهی [illegible] حلیم [illegible] چون امر سلطنت بر وی قرار گرفت رعایا را جمع آورده با ایشان خطاب کرد که [illegible] رعایا را [illegible] اطراف اقالیم [illegible] عدل [illegible] جواب داد [illegible] **ذکر مانی نقاش [illegible]** [illegible] بعضی از کتب مسطور است که [illegible] حضرت عیسی علیه السلام [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

و عاقبت از مذهب او رجوع کرده باره عتاب اغاز نهاد او گریخته از راه کشمیر بجاوه چند رفت و از انجا متوجه ترکستان و ختای شده و مانا صورتگر بی نظیر چنانکه گویند بر تخت
خود دایره کشیدی که قطره ان بیخ برنج بودی و چون به پرکار امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره پیدا نشدی و یا گویند در جاوه چند هندوستان و ختای او را روبی
عظیم روی نمود زیرا که صورت های عجیب از وی ظاهر شده و پیوسته در اطراف جاوه [illegible]

[illegible]

در من عمرو بن تمیم این مرد ام که جانسپر مشاهده جنگی روزگار دیده گذشته و چون قوم خود را ... کثرت قتل و شدت عقوبت ... اختیار نموده ...

باز نامم و امید میدارم که خدای ... ان و زمین ... دست از سعک ... قوم عرب ...

غلام شاپور ذوالاکتاف هر جه جوابی پرسش کرد را جایز است عمرو گفت که سبب انچه خون ریختن ... قوم ... ایشان ...

و در طبیعت مکافات واجب است عمرو گفت ... زمان ... حاصل بود و چون ...

[illegible]

[illegible]

الغضب از احرف و بجو خرقت ملک باید که تغیر ندیه در عقوبت و تعجیل فرماید در مکافات بیکا ملکام قدرت و کشت واز کلمات اوست که چون دست از اعمال خیر فارغ با فعال
شر گراید و چون از اندیشه آخرت خلا ماند بیانم و جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب و کمال فطانت و درایت علم مقرون بعمل بود و بمقتضای
دانش خویش هرگز کار کرد و از شرب و خمر و استماع لحن بواسطه اعراض کرده بود که پیوسته طرز و مقصور باشد برای خلق برای او که پوشیده نماند که مقصود از تحصیل علوم
و دانش حقایق اشیا تزکیه نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی چند منت نهند بر خلق و چون بمجلس آیند از همه بالاتر نشینند و همه کس را از خود فروتر دانند
و اگر حکام تخت پشت ایشان نهند روی در هم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با کمی استحقاق داشته باشد بر ایشان مقدم نشیند تا قیامت کینه آن بیچاره در دل گیرند و بعقاب
و مصایب او مشغول شوند و بغیر از قتل او هیچ چیز او راضی نشوند و اگر کمتر از بیچاره و حساد و رشوه مانند و در نه و زردی باشند و او در سوال انگمی کرده اند از شاه شجاع منقول است
که با خواص خود فرمود که بچه تمند علم مرا استادی پیدا گشته که چون دانشمندها از دی طلب نماید مردی آدمی سان باشد اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از خون علما
و کسانی که بدانش خود عمل میکنند در گذرد و در خدمت ایشان بر مقدار اختصار متوجه صفحات اوراق میگردد ذکر بهرام گور از پس و زینت دهد ذکر ولادت بهرام گور و پرورش
یافتن او در ولایت عرب نعمت نجد در باب اخبار چنین گفته اند که هر فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند گل بی بقا بودی و تحول عمر او از شده یا حوادث در جهان چند روز
منقطع شدی و چون بهرام متولد شد چند گاهی در جنگ اجل امان یافت و پدر یزدجرد او امید وار گشته منجمان را فرمود تا زایچه طالع او را نظر کرده از مجاری احوال او اعلام
نمایند ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلک چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الا بعد او محمود الانتها در زمین عرب نشو و نما یابد
دلیر و مردانه و وارث ممالک اردشیر گردد و شجاعت و مردانگی و فصاحت و فرزانگی را جمع فرماید یزدجرد از استماع این حدیث مسرور گشته از موضعی که لطافت هوا و عذوبت
ما بمحاسن باشد استفسار نمود تا در آن مقام متعهد فرزند دلبند او قیام نمایند جمعی از نظر بصیرت پادشاه ولایت حیره را که از دیار عرب است جلوه داده یزدجرد اول ایران
قرار گرفت نعمان بن امرء القیس را که از قبل او والی ولایات عرب بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده وصیت نمود که در جنبی از مشربات آن بلاد مسکن خویش ساخته دلکش
ما و اعتدال هوا موصوف باشد اختیار نماید پرورش گاه اینجان باید که زمین سبزستان ساید تابدان اوج باشد شرح روده پرورش یابد از نسیم شگفت
نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای تربیت او سرداب اختیار کرد چنانکه ابن الاثیر گوید در کامل التواریخ آورده که و اختیار لارض … ذوات اجسام صحیح
رکیه ذوات حسنه از نبات الاشراف سخن … از ممالک ایران مخصوص استادان حرفت بنا کرده شنیده از نواحی روم …
شرمی کار رموسوم سنمار که قبانی این مهم بر فقه او … این شغل بحسب … لاجرم … مبتوب …
برکوه چون برق و باد … مشغول نظر عاطفت گشت و باشارت نعمان موضعی که فرا خورنق جایگاه بود اختیار کرده و ساختن که نظر با بهرام مسعود داشت …
بزرگ و قصر دو طرح … و چون دیوار عمارت مقدار قدا دمی از رفع یافت سنمار مختفی گشت و بعد از مدتی بر سر کار آمد … عمارت
علا لیه با نمود و چون چهره عمارت با تمام پیوست … این یک به بلندی در رفعت با سماک مقابل … در مسافت با سکندر
برابر * … * … * … * … و این قبه که قول او در …
وکه عجم معقول عبارات میگوید که عجم … بر کر … گفته … عرب … کار …
گفت و یکی … در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت را … سه روز … مسجد ارزق و در وقت …
و بعد از … و چون تمام شد پادشاه او را … و فرداده … سنمار را ممنوع نمود … اگر میدانستم که ملک با من …
و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر میساختم چنانکه بهر طرف که آفتاب حرکت کردی آن قصر در برابر آمدی نعمان … سنمار … دیگری … بنا … طرح انداز
فرماندادند تا او را از بام قصر بزیر انداختند تا هلاک شد و این قصه در عرب مثل شد آورده اند که نعمان … وزیر … روزی در ایام ربیع
با وزیر خویش بر بام خورنق نشسته … تماشای … که در اطراف و جوانب قصر بود … وزیر گفت که … موضع …
نشان … وزیر گفت چنین است اما یک عیب دارد … وزیر جواب داد که عدم بقا … نعمان تفتیش نمود که آن چیز که پایدار بود کدام است وزیر
جواب داد که ریاض رضوان و فرادیس جنان و آن مرتب بر قبول دین قویم … رحمن رحیم است و نعمان از این سخن متاثر شده … از قصر بزیر آمده
پلاس در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در جهان نهاد و نعمان غایب شد که دیگر کسی از وی نشان نداد و بعد از … منذر … بهرام و تعلیم امور …
اشتغال نمود و شاهزاده چون … منذر … علما و هنرمندان جمع آورده فرمود تا تعلیم او نمایند … بهرام …
فرو رسید … و بعد از فراغ از آنچه … شاهزاده … شراب و عیش و طرب … می پرداخت …
و پدرش یزدجرد عالم فانی را وداع کرده … اردشیر بابک … بر سریر فرمان روایی نشست … بهرام از این خبر متاثر شده از منذر بن نعمان التماس
نماید … که ملک موروث را از چنگ … بیرون آورد منذر آن … قبول کرده … فرزند خود نعمان با لشکر گران بجانب ایران فرستاد …

است که چون علم و خوان … یزدجرد … بهرام … سپاه … پدر یزدجرد … ملک فرمود تا … نجام کرده …
… شده … عاقبت … یزدجرد … شد … وقت …
او … جان … مدت سلطنت او … سال … فرقت …
… سلطنت با بهرام … کرده … یزدجرد … میان عرب پرورش یافته است … ملک را … که پدرش …
… کسری گوینده … تاج …
… شاه … و چون خبر واقعه … سپاه کسری … بهرام … منذر … سپاه عرب …
گردنکشان … بهرام … سپاه … سخن … بر … که بند … و بعد از …
… ده دوازده هزار سوار … مقدمه … به جانب … فرستاد … در مقام … محاربه …
… میدان … فرمان … منزل … قطع … نزدیک … عرب … عجم …
… سی هزار سوار … متوجه … شده … اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده … عرب و عجم ملاقات کردند میان بهرام و عظمای …
… مقرر … بهرام … تاج شاهی میان دو شیر گرسنه نهند و هر کدام از کسری و بهرام …
منصب سلطنت مفوض بوی باشد … دو شیر ژیان … بمیدان آورده بهرام با کسری گفت که قدم پیش نهاده و تاج را بردارد کسری … گفت
سکوه تاج سلطان که … جان … * کلاه … * با بهرام گفت … منم و طالب افسر و تخت … تو را با این کار چه … باید
… شیر دل بهرام … متوجه … شیر … دیگر …
کوشهای آن شیر … ستون … مغز … شیران بیرون آمده … شاه … تاج …
… روزگار … * … * … بهرام … عرب و عجم …
فرمان او نهادند ذکر سلطنت بهرام گور … در مفاتیح العلوم آورده است که … بهرام گور …
اما این … در … بهرام …
… سلطنت … ایرانیان که جرات نموده بر خود کسری را … کرده … سپاه …
… نمود … بهرام …
و … منذر بن نعمان را …
…
…
…
…
… اوقات …
…
…
و چون عیش و عشرت … خاقان چین …
… ایران … خاقان …
… این واقعه … بهرام …
…
…
… بهرام … خاقان …
… بهرام … خاقان …

[illegible]

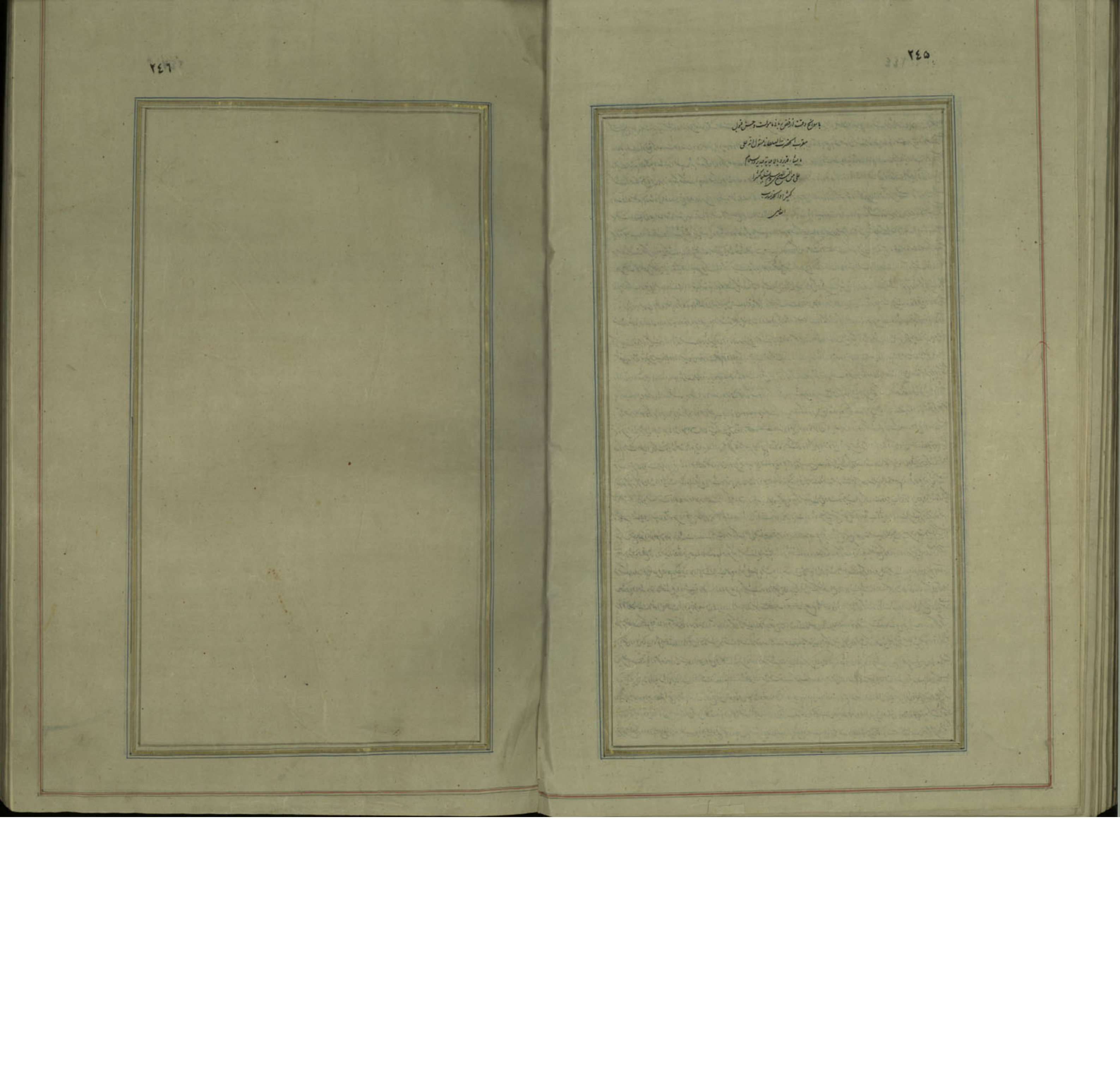
[illegible]

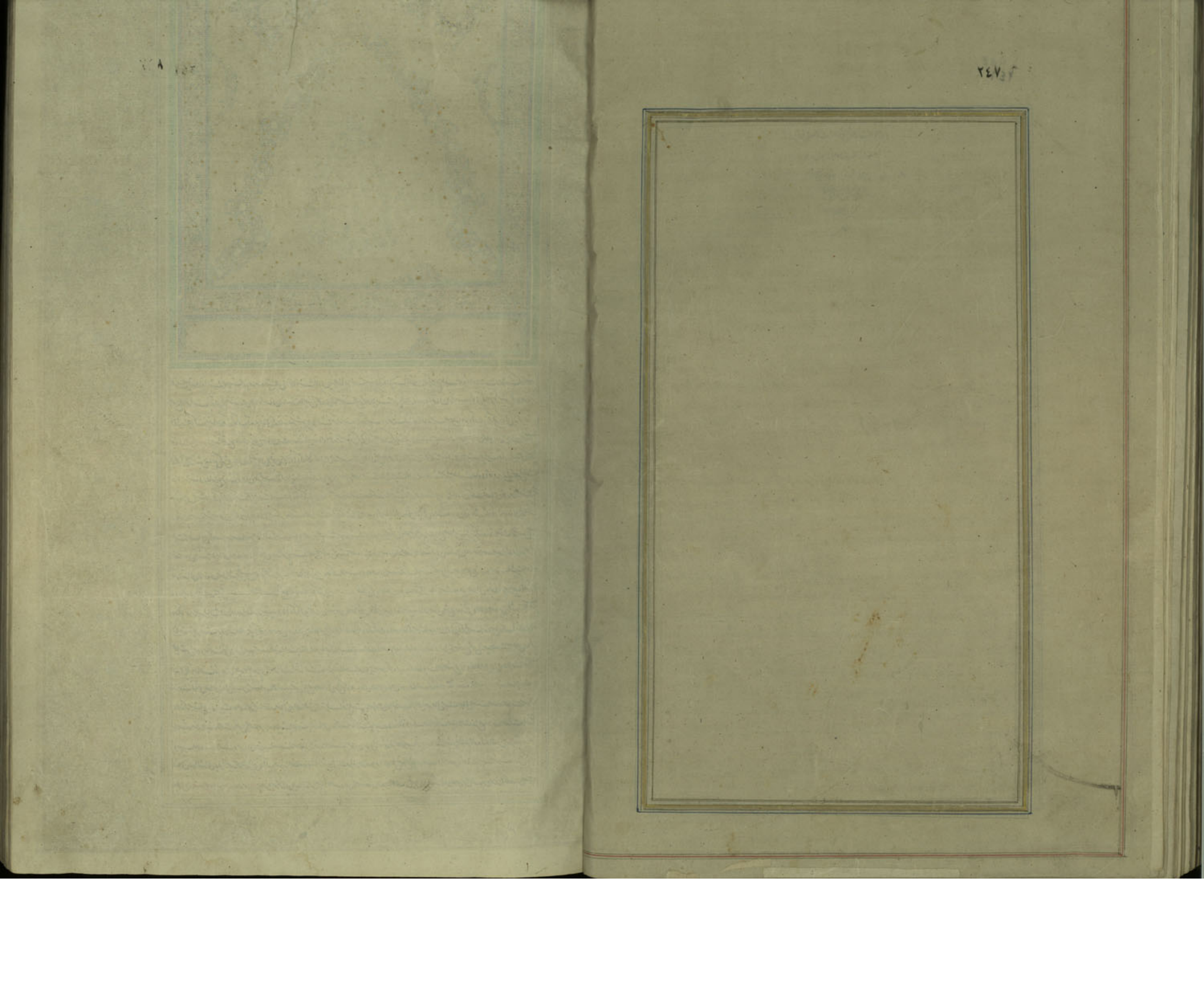
[illegible]

[illegible]

ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ شابه شاه پسر خاقان

[illegible]







استند جاری ان ربی بکی مجلس او را بحضور منور کردانده و ملکه شام بعد از اقامه لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته آنچه در خزانه خیال مخزون داشت بطریق
عرض نهاد و از عبد الله التماس کرد که او را در حباله نکاح آورد عبد الله جواب داد که اتصال ملکه موجب مسرت و ابتهاج هست اما این امر خطیر بی استعلام عبد المطلب
تمشیت نپذیرد و فاطمه گفت آنچه مقتضی وقت است بتقدیم رسان چون روز بیگاه شد عبد الله از بارگاه فاطمه مراجعت نموده بخانه رفت و بمقتضای قضای ربانی با آمنه
در فراش مرتب یکجا غنوده و آمنه در آن شب حامله بار امانت گشت چت آب حیوان که سکندر طلبش منظور بود ◦ روزی جان خضر گشت و خضر شد خشنود ◦ القصه صباح
عبد الله بخدمت پدر شتافت و آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبد المطلب رسانیده و در امر تزویج مبالغه نموده و بعد از رخصت فتح و سرور نزد فاطمه خرامیده حدیث موافقت
پدر در باب مناکحت با ملکه در میان نهاد [illegible] حاکم شام امروز بشره عبد الله را از نور نبوت بی بهره دید و گلشن رخسارش که بر لطایف گل طری طعنه میزد اطلاع
یافت آهی سرد کشید و گفت چت ای حسن احوال تو دیگر شده ◦ آنچه از اول بدی اکنون نه ◦ بعد از شرایط استفسار روشن گشت که قضا کار خود کرده عبد الله گفت که خدای
دانای اسرار و نهان گواه است که باعث برین تنگ و پوی نه وسوسه شیطانی بوده نه هوای نفسانی بلکه مقصود او از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از مرکز خاک تا
افلاک هرچه هست از خیر او شده و خشک و تر [illegible] مغیض جود و الطفیل او در ایشان لباس وجود پوشانیده است و اما هرچند بواسطه تو با قافله حسرت و الم [illegible]
روزگار [illegible] آثار رشد همیشه در طرب و خرمی گذرانید و فاطمه بعد از اخبار [illegible] عبد الله را وداع نموده با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت و زبان [illegible]
[illegible] بدین ترنم بود چت منم امروز [illegible] زنده رخشان مرده ایم [illegible] سوزم که بجان مانده ایم ◦ باقی ایام حیات خویش بحسرت و تاسف گذرانیده [illegible]
از ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که یکی از علمای انصاری بوده و از فاطمه خثعمیه نیز منقول است و چون [illegible] تکرار مینمود کلک بیان از تعرض احوال ایشان [illegible]
و پیش از انفصال حقیقت محمدی امور عجیبه و غریبه مشاهده میگشت چنانچه منقول کتب سیر ان ناطق است که وقتی که آمنه در حجر تربیت عم خود وهب بن عبد مناف روزگار
میگذرانید و عبد المطلب او را بجهت عبد الله خواستگاری نموده [illegible] وهب [illegible] بابای خود خطبه فرستاده بود و هر دو عقد در یک مجلس منعقد گشت حمزه از هاله در وجود آمده
الانبیا از آمنه متولد گشت و بروایت صحیح پیش از ولادت رسول الله عبد الله بدیار شام رفت و در هنگام مراجعت و بعضی گفته اند در وقت توجه بدان جانب و برخی را عقیده
آنست که بجهت خرما خریدن چون بمدینه رسید [illegible] میان قصر وجود او [illegible] در سرای که بدار النابغه موسوم بود مدفون گشت چت [illegible]
[illegible] ◦ خدا اساس که جاوید بر گذرانست ◦ مدت عمر او بیست و چهار سال و بقولی گفته اند بیست سال بوده والله اعلم و هوان عبد المطلب چون متولد شدی موی
سفید بر سر داشت و قول آنست که بموی سفید پیش نداشت و بعد از مشاهده این صورت بشیبه موسوم شد و پس از آنکه بسن تمیز رسید از اتصاف بکثرت محامد
شیبة الحمد خواندند و در وجه سبب اشتهار او بعبد المطلب گفته اند که پدرش هاشم در بعضی اسفار بمدینه رسید سلمی بنت عمرو را که از قبیله بنی النجار بود در عقد آورده و بعد از
[illegible] بجانب شام رفت و در آن دیار مریض شده [illegible] چت [illegible]
نزع با برادر خود مطلب بن عبد مناف گفت ادرک عبدک الذی بیثرب [illegible] که در مدینه داری [illegible] و قول جمهور درین باب آنست که
برادر هاشم بجهت کاری [illegible] بمدینه افتاد و کودکی در میان صبیان دید که تیر می انداخت و میگفت انا ابن الهاشم [illegible] در حرم کعبه گفت که
برادرزاده تو را دیدم که تیر انداختن مشغول بود و آثار رشد و تمیز از صفحه حال او لایح و علامات بزرگی و بخت از جبین او مشاهده افتاد [illegible] مطلب [illegible]
که پیش از آنکه بخانه رود بمدینه رفته برادرزاده خود را بیاورم [illegible] سوار شده بمدینه رفت و [illegible]
شیبه محمد را ردیف خود کردانیده بمکه آورد و [illegible] جامه نامناسب در بر داشت و هر که در راه او را میدید میپرسید که این کودک کیست مطلب در جواب میگفت که
بنده من است [illegible]
خبر داده [illegible] که او بنده [illegible] بعبد المطلب شهرت یافت و عبد المطلب بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و طلاوت گفتار و محاسن
افعال و احاسن صفات وحید زمان خود بوده و نزد سلاطین عرب و عجم معزز و محترم بوده و از جمله آثار او یکی حفر چاه زمزم است ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حفر
آن بالهام ملک منان جل عظمته از بعضی نقل [illegible] و زمان نبوت حضرت ابراهیم چون قدوم اسمعیل آب زمزم در حرم محترم ظهور یافت چنانچه متون تواریخ
[illegible] ناطق است و بعضی مردم از قبیله جرهم در حین عبور از حوالی مکه [illegible] فرود آمده بودند که ناگاه فوجی از طیور دیدند که [illegible] بر سر آب میرفتند
باهم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته ایم و هرگز درین موضع آب ندیده ایم اکنون گر چشمه پیدا شده که مرغ برین طریق در گرد آب میروند هرگاه چشمه بود بر سر آب
مردم و مرغ و مور گرد آیند بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدان جانب توجه نموده بچشمه زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل را دیدند بر سر آن چشمه نشسته
از مشاهده آن چشمه چشمشان روشن شده و از هاجر صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق بسر این کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از او رخصت
طلبیدند که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند هاجر بنابر [illegible] که از تنهائی داشت ملتمس ایشان را قبول نموده با شرط آنکه تصرف ایشان در آن آب
بطریق تملک نباشد و باندک فرصتی خلقی انبوه در حوالی آن چشمه مقیم شده و جهت جمع شدن آب [illegible] خاشاک از آن موضع آورده و بر گرد چشمه ریختند که آن چشمه جاری

متعارف

متعارف گشت متولیت به اسمعیل پیغمبر علیه السلام و در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان مصاهرت نمود بعد از چندگاه در قدم ابراهیم بر بنای کعبه اشتغال نمود [illegible]
در حیات بود ایالت مکه و شهر او قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا خرامید ایالت و حکومت بر اولاد او ثابت [illegible] و بعد از
نقل ثابت [illegible] و چون اولادش در صغر سن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو جرهمی که خال اسمعیل بود مقرر شده و اعقاب ثابت در حجر تربیت و شفقت
او بغر اقبال زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام عمر مضاض اخلاف و اعقاب او بطنا بعد بطن بر سریر فرمانروائی متمکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت بنابر
ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمی نمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بغایت رسید که مکه را مجال گنجایش ایشان نماند [illegible]
[illegible] در اطراف دیار عرب توطن نمودند بعد از زمانی قبیله جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد و جور و بیداد انداختند و دست تصرف بنذورات خانه کعبه
که از اطراف و جوانب بلاد میفرستادند دراز کردند و خیانت در اوقاف بیت الله آغاز نهادند و از تعدی ایشان مقیم و مسافر رنجیدن گرفت و اکابر و سروران
قبایل [illegible] در نواحی مکه بودند هرچند آن جماعت را زجر کردند مفید نیفتاد و عاقبت بنو بکر بن وائل و کنانه از اولاد اسمعیل [illegible] و ابطال عرب رسول بقوم جرهم
فرستادند خلاصه آنکه تا پیش از این بنابر حسن معاشرت و ملاحظه صله رحم در باب حکومت [illegible] بحسب ارث و استحقاق با شما مضایقه نمیکردیم و حال شما از طریق مستقیم [illegible]
انحراف جسته جور و اعتساف که در همه اوقات در همه جا مذموم است بتخصیص در مکه شریفه شعار خود ساخته اند [illegible] از دیار تهامه بیرون روید هرجا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید
قوم جرهم اول استبعاد نموده ازین سخن سرباز زدند [illegible] بجنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت [illegible] ایشان [illegible] طالب صلح گشته [illegible] قرار داد
که قوم جرهم بجمیع از مکه بیرون روند و [illegible] عمرو بن حارث [illegible] حجر الاسود [illegible] صورت آهو از طلا که
از ملوک عجم رسیده بود بخانه کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه بیرون آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه از خلایق مخفی گشت
و چشمه آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غایب گشت و تا زمان عبد المطلب [illegible] از خاک تیره انباشته ماند و چون قرب آن شد که چشمه [illegible] محمدی علیه
التحیة و السلام ریاض آمال تشنگان بادیه غوایت را تازه و سیراب گرداند عبد المطلب در خواب دید که قایلی او را گفت که احفر زمزم [illegible] چاه زمزم [illegible] عبد المطلب
از آن شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب درآمده در بحر اندیشه فرو رفت که تا مقصود از حفر زمزم چیست تا بار دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم مغاک آبیست [illegible]
از گذشته [illegible] پیدا شده و [illegible] عبد المطلب بیدار شد و [illegible] خواب را [illegible] مکشوف کردان که خصوص آن موضع بر وی مشتبه بود بار سیوم
[illegible] در خواب علامات موضع آب را بشروح با او بیان کرد ع وزین پس آب خواهد که بر شد از زمین [illegible] این خواب آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم
قریب به صنم قریش است که [illegible] اساف و نایله گویند و فردا [illegible] کلاغی [illegible] منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر کرده آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر
علی الصباح عبد المطلب متوجه محل موعود شده منتظر مینمود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که در خواب دیده بود نزدیک آن دو بت منقار بر زمین زده آشیانه
مور ظاهر کرد عبد المطلب با پسر خود که در آن زمان همین یک پسر داشت بکندن چاه مشغول شده و قریش هرچند ممانعت نمودند [illegible] پیش آمدند و گفتند تو را نگذاریم
که نزدیک [illegible] چاه احداث [illegible] عبد المطلب بر قوم غالب آمد و [illegible] نذر کرد که بعد از [illegible] ثمره مقصود از شجره مطلوب اگر حضرت واهب العطایا او را ده
کرامت فرماید یکی از ایشان را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از [illegible] مطلوب از پرده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و [illegible]
دفن کرده بود بدست عبد المطلب افتاد و قریش بدان حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیه ارجمند که بدان فایز شدی قسمت ما را مقرر کردان چه منافع این چاه در روز
سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل داشته [illegible] عبد المطلب ابا نمود و [illegible] بیت الحرام است و قریش در طلب آن [illegible]
کردند و مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بر آن دادند که نزد کاهنه بنی سعد بن هذیم که در حدود شام واقع است بروند تا او در میان ایشان براستی حکم نماید
[illegible] عبد المطلب و سایر صنادید قریش بدانصوب توجه نمودند و در اثنای منازل [illegible] آب
چت [illegible] در مرحله‌ای از مراحل عبد المطلب [illegible] که از آن خلا باشند و از آب [illegible] تشنگی بر وی و آن جمع غالب [illegible]
[illegible] و چون کار باضطرار رسید از منازعان قریش آب خواستند ایشان آبروی مروت بر خاک ریخته جوابی [illegible] اگر فردا آب دهیم
شاید که در این بیابان بهلاکت مبتلا شویم عبد المطلب از حیات مایوس گشت و در آن حال خواست که [illegible] چون ناقه را [illegible]
[illegible] چشمه آبی [illegible] لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمه زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب شکر ملک وهاب بجای آورده
فرمود تا جمیع ظروف [illegible] آب پر کردند [illegible]
و از آن چشمه [illegible] قریش چون این صورت غریب را برای العین مشاهده کردند آب در چشم آورده گفتند
[illegible] حاکی عادل است میان ما و تو حکم فرموده اکنون ما را با تو [illegible] نیست التماس آنکه [illegible] معاودت [illegible]
[illegible] ع [illegible]

تا دوزن ذی یزن را اگر بهشت و دوزن از این قصه نظم مداکاه قیصر برده از انجا مایوس گشته روبدرگاه عدل پناه نوشیروان نهاد و او نیز بنابر بعد مسافت و مملکت و تباین مذهب در ابراز
اجمال ورزید چه از مداین تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و ذوالنصر ابغت که دو یزن به نحو متابعت آن ملت را بر ذمه داشت تا کیش آتش پرستی که نوشیروان بدان عمل می‌نمود
تفاوت بیش از پیش بود و ذو یزن بعد از چندگاه که در مداین مرتبا زندگانی طی کرد و سیف ابن ذی یزن در زمان حکومت مسروق بن ابرهه بعد از فوت ابرهه ملحق بدو
شده در سلک ملازمان منتظم شد و آخر الامر شهریار او کسری روی ترحم نموده فرمان داد تا ششصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که از ام متوقفه محبوس بودند از زندان بیرون
و بیرون آورده از سپاه لاوران خویش هرمز نام که در فن تیراندازی نظیر خویش نداشت بر ایشان امیر کرد و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن انداز
که مقصد نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن این نفر از زندان آن بود که اگر در بحر یا در حبشه آسیبی به لشکر رسد موجب ملالت و ندامت نباشد
موجب فرموده آن گروه در دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در یک کشتی نشسته بعد از چند مدت آن کشتیها با ساحل نجات رسیده هرمز و سیف تهیه آسایش و ... چند روز در صدد
موضعی مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران آن سرزمین به هواخواهی سیف بدان لشکر ملحق شدند و منهیان شمه از احوال طالبان ملک حبشه را بعرض مسروق ابن ابرهه رسانیدند
مسروق از استماع این حدیث متأثر گشته قاصدی نزد هرمز فرستاد و خلاصه پیغام آنکه این مرد یعنی سیف ترا و پادشاه ترا فریفته و اگر تو عدد سپاه مرا بدانی در مقام
اعتذار آیی و من تنگ میدارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر باز گردی ترا آزاد و مرخص سازم و اگر در این ولایت باشی ... خواهی بود که در ولایت عجم بودی و چون قاصد نزدیک هرمز آمد
پیغام رسانید هرمز یکماه امان طلبید و مسروق او را مهلت داد و در آن یکماه بسی از حمیریان به سیف پیوستند و بعد از انقضای آن مدت هم رجب قرار یافت و مسروق پسر خود را
با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد هرمز نیز پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و هر دو سپاه بهم پیوسته عجم زخم تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق کشته شد و
هرمز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل رسید مسروق از درد پسر رو در کرباصد هزار سوار روی به هرمز نهاد و جهان پهلوان نیز ... دل بر مرگ نهاده با ...
همراه ششصد نفر عجم در مقابل مسروق آمد و هرمز عصابه طلب نموده بر ابروی خویش بست که موی ابروهاش بر روی چشم او افتاده بود ...
گرامی است و در چه محل مقام گرفته اند در جواب گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوشرنگ در آن تاج تعبیه است در برابر پیشانی او و هرمز ...
گفت فیل مرکبی بزرگ است در این بیان قصدی شاید کرد بعد از لحظه از فیل فرود آمده بر اسب نشست ...
نشانی توقف باید نمود چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر سوار شد هرمز گفت ...
در دست گرفته فرمود که قبضه از او برابر یاقوت که بر تاج مسروق است راست دارند ... از جای خود حرکت کرده
ملک در آینه بدانید که بر کار کرده و ... چوبکان ... ت

...

درجات معنوی در عقبی گردد و ساکنان ام القری بزیادتی اختصاص این موهبت عظمی ارکان ... تخصیص و ... عبد المطلب ... در مقام

واعتضاد یافته فرمود که هر گاه که در حرم کعبه مکرمه معانی کریم از فضای غیب بارگاه شهود آید که میان دو کتف او خالی باشد چون از نسل ابرهیم ... و بواسطه ظهور آن
صاحب سعادت نور اشراق ... عبد المطلب گفت بحمد الله والمنه که از خزانه افضال ملک متعال ... که موجب سرافرازی من و اعقاب من است
بو طرح بالوف مرحمت ... و اکرام ... حال ... استعلام ... نوع نیک ... نوشیروان ...
فرج ... خلیل ... موسی ... عیسی ... محمد ...
...
سیاه و اصل ... ملک شاه و عبد المطلب ...
ذی یزن ... ولادت رسول صلعم دیده بود و زیادت گشت ذکر خواب عبد المطلب منصرف ... شاب چون ...
...
با یکدیگر تلفیق سازد و گاه باشد که ... زیرا تصویر ... خیال ... ع

برین سبیل اگر دو تخیله در مقام مناسب ان حفظ صورت نماید نفس را بر مثال چون خون در بدن استیلا یابد بر نفس ناطقه به تمثیل متخیله در بیداری ادراک صورتی کرده باشد وان صورت
در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته دیده ملاحظه کرده و از فحوای این سطور بوضوح پیوست که رؤیای کاذبه بر سه وجه میباشد و از جمله خوابهای راست تعبیر که در حیطه عبارت
وتحریر آید در مقام یکی خواب عبدالمطلب است و بصورت واقعه انکه روزی در حجره بخواب رفته بود و از شرح خلاص شده که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری چند نگاشت و مرات ضمیر او
بصورتی مهیب منقش گشت بادلی طپیده نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثل بود کاهنه آثار خوف و رعب در بشره او مشاهده کرده از ان سبب پرسید عبدالمطلب گفت خوابی
دیده ام که از مهابت ان خاطرم پریشان است کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرد عبدالمطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلبم ظاهر شدی مشتمل بر چهار
طرف جانبی از ان بثریا پیوسته و طرفی دیگر تحت الثری رسیده و یکسر ان بجانب مشرق و سر دیگر بجانب مغرب و من بچشم تعجب در ان نگاه میکردم که ناگاه ان زنجیر متحول شد بدرختی
سبز و خرم مشتمل بر جمیع اثمار که در عالم نبات موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخنده لقا را دیدم در پای ان درخت ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت
من نوح نجیم و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است انگاه مرا گفتند ای عبدالمطلب این درخت اصلی شریف است از آبا و اجداد تو رسیده و از ظهر تو سمت ظهور یافته
و از فرعی بفرعی و از صلبی بصلبی بعهد میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر در این تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان حظایر ناسوت
غاشیه طاعات او بر دوش کشیده و حلقه اطاعت او در گوش کشند و زنجیر دلیل است بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار و حلقه های او مبنی است از ثبات امر و استحکام
کار و علو شان ان صاحب سعادت هرکه با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح الطوفان جا و گرداب فنا گرفتار گردد وان سعادتمند در احیای مراسم ملت ابراهیم شرط اهتمام
و حسن اهتمام بجای آورد که تا انقراض عالم قصور و انهدام قواعد قصر نبوت و ارکانش بدان پایه ذکر اتصاف عبدالمطلب بحضرت ... ممتاز بود از دودمان
عبد مناف آورده اند که در زمان عبدالمطلب طایفه قریش بر گروهی که با ایشان منازعه و مجادله و قتال مینمودند ان بود که ان نور نبوت بر چهره او مشتعل میدید هر که فضل
ظاهر گشتی و انسوی تجربه بکاس از اهل مکه در این قضیه شکی نداشت و هرگاه که واقعه صعب روی نمودی ساکنان ام القری دست بدعا بر داشته او را بر حضرت شفیع
میساختند و انهم منصب الطریق اسهل کفایت میشد مصداق این مقال آنست که نوبتی در مکه قحط و غلا بمرتبه رسید که مردم از تمنای ان تماشای ریاضی که مینمود از ... فرادیس
خیابان بصره افشند و ماحصل باقیل بیت چنان قحط سالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق * و گروه خلایق اب میشد تا بصد جان کندن کرده از شور زرق بیرون.
بیت کرده ام خون ... ماکرده * از شور زرق بیرون میکشم * و کاهی خشک سال بمرتبه می انجامید که نم در چشم ... و ... نی مانده و چون از اشتیاق گوشت و نان
جان جیب دل ... آلهی صنادید قریش و سرداران عرب در قدم عبدالمطلب بکوه ... رفتند و او را وسیله ساخته بتضرع و تخشع زار گشتند ... که
حیات عالمیان است مسالت مینمودند دعای ... اوقات قرین اجابت گشتی و چندان باران آمدی که گشت زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن آمال
ایشان ... و نضارت ... و این اتفاقات حسنه ببرکت قرب زمان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صدور مییافت و از نتایج لطف ایزدی عبدالمطلب بوجود ده پسر و
شش دختر مسرور و مستبشر گشته و اول پسری از پسران او که خلعت هستی پوشید حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی مینمود و ابو سفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان
حارث بودند و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و سید عالم درباره او فرمود که ابو سفیان سید جوانان اهل جنت و حالات امور و قضایای او مسطور خواهد گشت و دوم پسر او
و این نه ابو سفیان است که جد معاویه است دوم ابولهب است و او را ابو عتبه نیز گویند و از جمله سارقان غزال کعبه یکی اوست و باعث بر این سرقه ان بود که شبی ابولهب با گروهی
از قریش ... با کنیزکان مغنیه سرود ... اسباب طرب باتمام رسیده و نقدی ... دو آهو بره طلا که عبدالمطلب از چاه زمزم بیرون آورده بود نظر ...
لاجرم ... و بعوض ... اتفاقا عبدالمطلب از در سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان مغنیه را شنید که سرود میکشند و ابیاتی که مشتمل بران بود که ان فعل
از ایشان صدور یافته میخوانند عبدالمطلب قریش را از این قضیه مخبر کرده و قریش ان گروه را گرفته ... هریک تادیب تقدیم رسانیدند و از جمله فرزندان عبدالمطلب ...
و عقبه اند که مادر ایشان ام جمیل ... عمه معاویه که فحوای آیه حمالة الحطب ... سوم عبد ... است که از کثرت خیر و احسان ... چهارم
... حمزه سید الشهداء ... ضرار است ... و او از جمله شعرای عرب است ...
زبیر است و او نیز از جمله شعرای عرب است ... ابوطالب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و عقیل و جعفر و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه که مادر ایشان فاطمه بنت اسد
که ذکر ... ابوطالب و کیفیت اهتمام او نسبت بجناب حضرت خیر الانام در این اوراق ... خواهد یافت انشاء الله ... هشتم عبدالله است که پدر
قوم ... بود ... فرزندی نبود ... بکو محمد ... ... نهم حمزه که سر پهلوانان عرب است
و کنیتش ابو عماره ... و یک پسر داشت عماره نام و دختری ... دهم عباس است کنیت او ابو الفضل و پیش از عام الفیل به سه سال متولد شد و بعد از ... هشتاد و ... سال
زندگانی کرده بود و در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات نمود ... و عباس شش پسر داشت عبدالله و فضل و قثم و معبد و حارث و ... کثیر
نام داشت و مادر ایشان ام الفضل بنت حارث خواهر میمونه ... از امهات مومنین است ... و اسامی دختران عبدالمطلب این است صفیه ... عاتکه ... و ...
عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند ... اسلام ... اشراف و اعیان ایام ...

و چهار پسر که زمان دعوت احمدی دریافتند یکی عباس ... ابوطالب ... که باتفاق جهنمی است چهارم ابوطالب که در ایمان او خلاف است بعضی از علمای
معتزله و کافه امامیه را اعتقاد است که او بدین موحد در گذشت ... و جمیع ائمه اهل بیت ... تا آخر عمر ... طایفه بر اثبات اعتقاد او دلایل ذکر کرده اند و الله اعلم
آورده اند که عبدالمطلب نسبت بحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشته ... و شفقت او نسبت بانحضرت بمرتبه بود که آنحضرت را با اولاد صلبی خود ترجیح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی و بشارت
و ابیاتی سرائیدی که این کودک را شانی عظیم در پیش است ... که بمعارج سروری و مدارج ... ترقی کند ... عبدالمطلب ... سایه کعبه ...
... و اولاد ... سول ... ابوطالب ... آنحضرت ... عبدالمطلب اولاد خود ...
و اگر عبدالمطلب در خواب بودی ... آنحضرت ...
و سکنات ... آثار سیادت و سروری ... بر ... آنحضرت را با ابوطالب حواله کرد
ذکر وفات عبدالمطلب و ... ابوطالب محمد را چون مرض ... عبدالمطلب استیلا یافت ... پسران خویش را جمیع آورده گفت ...
رسیده ... فرزندان قبول ... بعد از فوت من ...
و بعضی ... ابوطالب ... مقرون شده ...
... رضای ... قریش ...
آنچه مقدور ... عبدالمطلب ... واقعات ...
... بر آن ...
و ... بعد از موت من ...
عالم ... ابوطالب ... عبدالمطلب گفت ... رضای تو ... بیت ... رضای من ...
آنگاه ابوطالب را گفت که محمد را ... لوازم ... بجای آوری ...
باشد ... سید ... اهل عالم ... ابوطالب وصیت پدر را
... قبول نموده ... عبدالمطلب گفت اکنون سکرات موت ... جان کندن ... روی مبارک حضرت رسول را
... گرفت و گفت ...
...
... بیت ...
مدت صد و چند سال زندگانی کرده حضرت رسول در هشت سالگی از او جدا ماند و در رعایت کنف حمایت ابوطالب قرب زمان هجرت در مکه ... بود و ابوطالب
مدت العمر بوفای عهد و پیمان قیام نموده ... امیر المومنین علی ... در سلسله عبدالمطلب است علی بن ابیطالب بن هاشم که نامش عمرو است ...
... در سال قحط ... بدیار شام رفته ... و ... نان ...
... روزی ... تقسیم ... عرب ...
و بعضی ... هاشم ...
...
...
...
... عبدالمطلب ...
...
بهاشم ... عبدالمطلب ...
بعبدالمطلب ... عبد مناف ...
که ... عبد مناف ... هاشم ...
که ... مطلب که جد ... هاشم و عبد شمس توام ...

[illegible]

[illegible]

کنند و طول و عرض ملک او تا شام باشد. عبدالله بن سلام گوید که ما صفت او در توریه چنین یافتیم انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً الآیه و آنکه این محمد بنده و فرستاده من است وی را

متوکل نام نهاده ام

[illegible]

ابن سلام مطالعه آیات توریه و مشاهده آثار صدق در ناصیه ... الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل شد

[illegible]

[illegible]

در خاطر داشت شیخ فرموده مشکل او از ایشان بگشود مرید گفت ازین واقعه مبهم چیزی بر تو منکشف شده عنبر گفت بی خوابی که دیده بودی هول فراوان بر وجود شهر یا غالب شده

بود و بدین سبب فراموش نموده بود اگر فرمان باشد شمه ازان عرض کنم مرید از استماع این حدیث شیخ و مسرور شده فرمود مطلوب آنست که حقیقت او را بیان فرمایی

عنبر اکحل الملک در خواب دیدی که گرد و باد پدید آمد متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته بافق رسید و در جوف آن آتش نمایان شده [illegible] دود ازان میان بیرون آمد

و بعد ازان جوی آب همچون طبع خردمندان روان و صاف [illegible] شنیدی که مردم را باشامیدن آن آب دعوت مینمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

باشیرهای حمایل شیبه در آمدیم چون بدر قصر قیصر رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و براین معنی غرفه کوشک بر لرزید مجموع قصر قیصر مانند نخل که از
شد باد بحرکت آید لرزیدن گرفت قیصر در اثنای آن از غرفه بجانب ما نظره داشت و آن صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار طریق خود کنید و هر چه حاجت دارید معروض
گردانید ما جواب دادیم که دستور از صدیق نداریم که بغیر قیصر با دیگری سخن گوئیم قیصر این حدیث شنیده رخصت ملاقات داد و چون بمجلس او در آمدیم برتخت نشسته و جمعی
قومی بپای تخت ایستاده قیصر و مجموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت از ایشان بپرسید که چرا چنانچه عادت شما است بر ما سلام
نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه شما چه باشد گفتیم السلام علیک گفت او بچه گفتید جواب دهد جواب دادیم بهمین لفظ ما را بر
بزرگترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این سخن گفتیم غرفه و کوشک بار دیگر بحرکت آمد هرقل گفت هرگاه شما در خانهای خود این کلمه بگوئید همین صورت ظاهر می شود گفتیم
هرگز در مسکن خود مثل این حال ندیده ایم گفت کاش هر وقت که این کلمه در خانهای شما فرو می آید و یک نیمه ملک من زایل می شد گفتیم چرا جواب داد که جهت یک نیمه ملک من
آسان تر است از آنکه رشتن نبوت محمد و دین او در سر کار ارزانی بنظر رسد و گفت قیصر هرگاه این سخن از شما صادر گشتی خانها و غرفها در لرزه آمدی دولت و اشتی که نصف
ملک خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال بنبوت انسب است مخصوص بحیله و فریب هشام گوید که هرقل بعد از این سخنان از ما حکایات پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سؤال
کرد که نماز و روزه شما چگونه باشد ما چنانکه واقع است بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزل دلکش فرود آوردند و ضیافات شاهانه تقدیم رسانیدند بعد از سه روز ما را طلب
داشته حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ از چوب و مذهب آوردند مشتمل بود بر خانها و دری داشت آنگاه در یکی از آن خانها گشاده پاره
حریر سیاهی بیرون آورده نشر کرد دیدیم بر آنجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن محاسن که ده گیسوی نافه داشت با حسن و جاهت و سطوت و جلالت تمام گفت
میدانید این صورت کیست گفتیم نی گفت صورت حضرت آدم است آنگاه دری دیگر گشوده حریر پاره نیز سیاه بیرون آورد در آن صورت مردی سفید با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ
و محاسن نیکو گفت میدانید این صورت کیست گفتیم نی فرمود نوح نبی است و بهمین نهج در ها باز کرد و جواب و سؤال واقع میشد تا صورت مردی نمود نهایت سفید روی سیاه چشم
گشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی که گوئی در شکر خنده است گفت این صورت ابراهیم خلیل است آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پاره سفیدی بیرون آورد که بر آن
صورت پیغمبر ما بود گفت میدانید این صورت کیست گفتیم بلی این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون این حال مشاهده کرد بجهت اکرام و احترام آن صورت برخاست و باز
و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین است و گویا ما او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است
و سبب بیرون آوردن آزمایش شما بود آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پاره سیاهی بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو و نظر تیز و روی
پیوسته و دندان مطرلب که گوئیا در خشم است گفت این صورت موسی است و در جنب صورت موسی صورتی بود شبیه آن لیکن در نظر چنان می نمود که بنداری روغن بر آن مالیده بود
گفت این صورت هارون است پس صورتی ظاهر ساخت شبیه صورت اسحق و گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی باریک چوب درخشان که نو طلوع
او لایح بود گفت این صورت اسمعیل است و جد پیغمبر شما او است بعد از آن صورتی نمود شبیه صورت آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پاره سفیدی بیرون آورد که بر آن صورت مردی
بود سرخ روی باریک بینی خفته چشم با شکلی نزرگ و قدی میانه و شمشیری حمایل کرده و گفت این صورت داود است بعد از آن صورتی نمود بر حریر سفید شخصی بزرگ بر اسبی سوار گفت
این صورت سلیمان است آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه شخصی سفید روی و سیاه چشم بسیار موی زیبا محاسن گفت این صورت عیسی است چون صورت انبیا را مشاهده کردیم از قیصر
پرسیدیم این صورتها را بچه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده و ما قیاس از صورت پیغمبر خود کردیم که هر صورتی از این صور مطابق ذو صورت است هرقل جواب داده که آدم از حضرت
واهب الصور سؤال نمود که صورت فرزندان او را که شرف نبوت مشرف میشوند بوی بنماید حق تعالی این الواح مصورت بفرستاد و این صورتها در خزانه
آدم محفوظ بود تا ذو القرنین بدان گنج رسیده بیرون آورده و بدست دانیال پیغمبر افتاده او بر این حریرها نقش کرده و بخزانه پادشاهان منتقل شده بما رسید اکنون مراد آنست که بدو
و خاطر مشکین باشد که صورت پیغمبر شما موافق آن صورت است آنگاه گفت اگر نه آنکه خدای تعالی توفیق ارزانی داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم و عمر دولت
کسی از شما را بخدمت میرسانیدم تا از زمان که مقتضی اجل حلقه استند عاری و در سرای عمر نزد هشام گوید که در وقت رخصت انصراف هرقل ما را بعواطف خسروانه اختصاص داد و چون
مراجعت نمودیم و بخدمت صدیق رسیدیم صورت حال بر شرح عرض وی رسانیدیم گریست و گفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بود که خیری بدو رسد دولت اسلام
هدایت یافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت علیه السلام فرموده که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند چنانچه در توریه و انجیل حضرت عزت از آن خبر داده و کعب الاحبار روایت میکند که چون آدم در جنات
نعیم فرزندان خود را جمع آورده در رویت یاقوت بسیکه و عبارتی صندوقی زرد حضار فرمود و سر از آن گشوده انبیا را گفت درین تابوت نظر کنید اولاد خود را چون در او نظر
کردند بعد و پیغمبران خانها دیدند و در آخر نبوت خانه حضرت رسالت بود از یاقوت سرخ و آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین صدیق را دیدند که بر پیشانی او مسطور بود که این
اول کسی است که اتباع مثال این پیغمبر کند و در پیش او مسرور فاروق علی را دیدند بر پیشانی او مسطور است که این برادر رسول و پسر عم او است و پیغمبر تایید ربانی و کرده آنحضرت
اکابر اصحاب بعدد بر آسمان بودند که نور از پیشانی هر یک متابعت چون نور آفتاب در جوف هوا و این سخن با قول علما که فرموده اند اول کسی که اسلام آورد و صدیقه بود بر زنان علی این
ابیطالب آنگاه زید بن حارثه و بر آن صدیق تا تنعیق پیشوایان شود چنانچه بر آن این مدعا که خود سمت گزارش خواهد یافت و اکثر مستعدان مجلس انیس تنافی در میان صورتها که [illegible]

صورت آخر یافت و میان جمع فرستند و ایشان که در قرآن اول ثبت افتاده و یا بنیاد آن تکه بر تقدیر روایات حمل بنبه وار سخن حکایت و علامات که ظاهر شده از ان محمد بن بحر و امثال
در شب ولادت حضرت رسالت از ابن عباس منقولست که حمل نور محمدی چون بعبادت آمنه منتقل شد تمام کاهنان عرب زبان مطلع گشتند و بیکدیگر پیغام دادند و در شرق و غرب عالم و حوش
و طیور و ابحار مژده بشارت دادند و گفتند وقت آن رسیده که دنیا بنور حضور ابو القاسم منور گردد و حیوانات قریش در گفتگو آمدند که مادر محمد بمحمد آبستن است و او امین دنیا
و سراج زمان خلق بود و آورده اند که در صبح حمل مجموع بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار آمد و زبان ملوک و اهل فرمان
از حرکت باز ایستاد و جبرئیل لوای محمدی را آورده بر بام کعبه نصب فرمود و ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمد در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق
از آن نور مسکون گشته به نیکوترین وجهی مبعوث گردد و در زمان حمل عطف الهی و منفعتی بحال وی رسید از آمنه منقولست که از ابتدا حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات حمل ظاهر
نشد مگر انقطاع حیض بعد از انقضای این مدت شخصی میان خواب و بیداری مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله آنگاه از این سخن
حمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید باز آن کس آمد و گفت که بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد آنگاه گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن پس من این کلمات
تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم و با بشارت ایشان دو حلقه آهنین در بازو و گردن خویش افکندم بعد از ساعتی شخصی آمد تا را از من جدا ساخت و گفت این با
دیگر باز خوانده بر لوحه تحریر نماید و نیز روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصری شام را مشاهده کردم و غالبا مگنه
مراد این روایت آنست که حضرت مقدس نبوی در حین مسافرت بصری که شهریست در طرف شام قدوم ارزانی فرمود و اندر موضع مکث گفتار در میلاد با سعادت آن شفیع روز میعاد
و بیان بعضی از حوادث که در آن شب دست داده چون برهه از میلاد حضرت عیسی قریب هشتصد سال گذشت و در آن مدت اولو العزمی مرسل گشته در آن نفس مسیحا جان کشش و امثال
مرده زنده کرده و اشتغال مردم بمناهی و ملاهی و سرکشی و تباهی بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود حق کسالت روی نموده در بلاد عرب غیر عبادت از ثنا
بدیگری نمیپرداختند و دیار عجم غیر متابعت شیطان طریق دیگر مسلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت متبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول
گشت در خلال این احوال نسیم رحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و بدری خیر از آفاق غرت طلوع نمود و آفتاب جهانگیر
از مشرق عنایت درخشان گشت برای اهل بینش مخفی و محجوب نماند که از اراده امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوه سخنوران است و الا از وجه مقاتلان آنست که نیر بر عالم علوی و سفلی پرتو
افکند که ماه و مهر با سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک تا نقطه مرکز خاک و از سطح عرش معلی تا فرش غبرا من مقدم او از تاریکی عدم قدم به بیرون نهاد بر عنایی وجود
فایز گشته اند خلاصه این کلمات آنکه خواجه کاینات و واسطه ظهور مکونات باشنده و جوهر جوهر و بخشاینده گوهر وجود محمد مصطفی در عام الفیل بعد از انقضای پنجاه و دو سال از تاریخ
اسکندری از ورود شیث و بهمن عبد مناف فرخنده متولد گشت و طلعت عالم آرای خود بعالمیان نمود مکان ولادت او شعب علیه و زمان تولد او مختلف فیه است چنانچه
علمای سیر در مکه شریف در یکی از سراهای شعب بنی هاشم موجود آمد و بعد از آنکه آن سرا بجانب ارث بدان سرور رسید عقیل بن ابیطالب بخشیده و فرزندان عقیل آن را فروختند
آن سرا را محمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی است خریده آن بقعه متبرکه بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور آن خانه را که مولد آن انجناب بود و داخل قصر خویش گردانید
بعد از آن سکینه بنت کرد اینده بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران مادر هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد خانه را از آن قصر جدا کرده مسجدی ساخت و صالحین عباد
و ادای صلوات خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در ولادت حضرت ختمی مآب اقوال بسیار است بعضی گویند که هدد روز از واقعه اصحاب فیل این صورت جمله
روی نمود و بنا بر ظهور مقدم او چهل روز بکعبت که در آن روز آن سطوت کشت منقطع شد بحقیقت این نیز یکی از معجزات است و جمعی صادقان حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و برخی چهل روز
روایتی مرحمت و نیز قومی دیگر رفته اند که ولادت با یمن آنحضرت بعد از کشتن دو سال و دو ماه از ظهور این حادثه اتفاق افتاده و در روایتی بعد از ده سال و سی سال گویند و اصح روایات
آنکه در آن سال حضرت رسالت از ولادت خیاط قضا خلعت وجود پوشیده و بجهة تو زر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول اتفاق شده و آن تمام مجرای قوم منقولست که دوم روز
از آن ماه مذکور گذشته بود و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضای هشت روز از بیستم ماه در روز هفتم از سال فیل بطریق مطابق سیم سیسان و موافق سابع عشر از دیماه که آن روز را
بعثت سربانی سروش گویند تولد نموده و بعضی در هفدهم نیز ذکر کرده اند و زمره دوازدهم را اطلاع بر اقوال دیگر در این باب خواهد مطالعه کتاب روضة الاحباب و از جمله
خوارق که در آن شب دست داده مانند روز روشن گشت منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و خشک شدن رود سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است و پیش از آن تا
هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود شاید که آب بحیره ساوه بزمین فرو رفته و در وادی سماوه سر بر آورده باشد چنانکه قدوة العارفین شیخ کمال الدین حجندی قدس سره گوید
بیت وادی بزمین روم زد نقب این خاک بحمد سر بر آورده و هم در آن شب تزلزل در ایوان نوشیروان که از استحکام آن در ذکر خلافت ابو جعفر منصور عباسی تقریبی مذکور
گردد راه یافته چهارده کنگره از شرفات آن بزمین افتاد و کسری از دیدن این حادثه و اندیشناک گشته چند روزی کسی را از آن واقعه خبر خویش اعلام نکرد و عاقبت روزی خواص
و ندمای خود را جمع نموده خواست از ایشان تعبیر صورتی ببیان آورد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکده فارس که در مدت هزار سال افروخته بود و برده و خاموش
در تاریخ جمود دقتش ملاحظه کرده تا زمان نطق الشرفات موافق می شد و از استماع این خبر دو حیرت انجاح و باغ نوشیروان راه یافته از تشویش او مضاعف گشت و هم در آن
مجلس موبد موبدان حسینی قاضی القضاة مجوسیان معروض داشت که من نیز در آن شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش را اسبان عربی می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس

[illegible]

[illegible]

کوه خدا اگر دو کرد حلیمه شتاب که خدای تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت ناگاه از شکاف کوه مردی بر من ظاهر شد و او
مانند نخلی باسق و بدست او مهره‌ای از نور بود و دست بر شکم او را گوش من کشید و گفت ای حلیمه خداوند بشارت تو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از او دفع
کنم من با شوهر گفتم تو می‌بینی آنچه من می‌شنوم گفت نی چه بوده است تو را که مانند خفقان می‌لرزی پس در رفتن شتاب کردیم تا به دو فرسخی مکه رسیدیم و در بعضی نسخ مذکور است
که حلیمه گفت در آن شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و در آن میان نخلی مشاهده کردم که با اضعاف رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی سعد
در گرد من مجتمع گشته و میگفتند ای حلیمه تو را که مانی ناگاه خرمائی از آن درخت بکنار من افتاد و چون از زبر گرفته تناول کردم از عسل شیرین‌تر بود و آن حلاوت از من زایل نشد
تا زمانیکه محمد از من مفارقت نمود و حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من در آن روز شیر نخورد و حرکت نمیکرد چنانچه با شوهر گفتم مگر
مرده است چون این سخن گفتم در حال چشم باز کرد و در روی من خندید من متعجب شدم و کودک را در آن منزل رها کرده باطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آورم هرچند جستجو
کردم نیافتم چه زنان قبیله بر من سبقت گرفته و اطفال متمولان قریش را ستانده از مصوبت من ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شده با خود گفتم این چه آمدن بود
و در عتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت از ناصیه او پیدا بود و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیرده که رضیعی بگیرد حلیمه گوید بعد از تفحص نام و نسب او گفتند
عبدالمطلب سرور قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرضه کردم پرسید که تو چه کسی گفتم از بنی سعدم گفت نام تو چیست جواب دادم
حلیمه خنده کرد و گفت خوش دو صفت نیکوست سعد و حلم که موجب غنای ابدیست آنگاه گفت مرا کودکی است یتیم محمد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم
همه گفتند پدر ندارد و هیچ نفعی از یتیم متصور نیست امیدوارم تو بروی برو خندی سوی من گفتم بروم در این باب با شوهر خود مشورت کنم عبدالمطلب گفت اگر ارادت
چون پیش شوهر آمدم و صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی سروری در دل من انداخت گفت ای حلیمه شتاب کن و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد
و خواهرزاده من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودکی یتیم با خود میبرید که نفقه او باعث زیادتی
محنت است حلیمه گوید از این سخن تزلزل بمن راه یافت و فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را انکار کنی هرگز رستگاری نیابی لاجرم نزد عبدالمطلب شتافته طلب
فرزند نمودم او در فور بسجده رفته سر برداشت و گفت خداوندا این را بمحمد سعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برده زنی را دیدم [illegible]
من خندید و مرا نزد فرزند خود برد کودکی دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب عالمتاب در لمعان بود و فریفته حسن و جمال او شده در حال [illegible] شیر روان شد
آنگاه پستان راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در آن زمان هم آنحضرت بعدل موفق بود که یک
پستان جهت شریک خود نگه داشت حلیمه گوید در جمیع اوقات بدین وطیره از پستان راست آنحضرت شیر میخورد و هرگاه بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را پاک سازم
از غیب [illegible] سبقت مینمود [illegible] فارغ شد از شیر خوردن فرزند من پستان دیگر را بمکید القصه چون شوهرم جمال آنحضرت را دید بسجده در افتاد و گفت
ای حلیمه در میان آدمی‌زاد پسری خوب‌تر از این ندیدم و چون شب شد نوری دیدم از جانب وی ساطع میشد و مردی سبزپوش را دیدم بر بالین وی ایستاده [illegible]
[illegible] و او این صورت را مشاهده کرده تعجب نمود و [illegible] احبار یهود و علمای نصاری [illegible]
[illegible] بخانه خود مراجعت خواهیم کرد و در آن چند روز که در مکه بودیم هر روز بخانه آمنه میرفتیم و از [illegible] ولادت فرزند خود حکایت میکرد و چون
عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست و پای بر زمین نهاد و سر بر آسمان [illegible] متوجه مکه شده سه بار
سر بر زمین نهاده و باز گشت و در رفتار از تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند ای حلیمه این همان دراز گوش است که در وقت توجه [illegible]
و از همه مراکب باز پس میماند [illegible] شأنی عظیم است [illegible] در تکلم آمده گفت که والله مرا شأنی عظیم است که [illegible] از زنان بنی سعد [illegible]
[illegible] من حامل محمد رسول رب العالمین ام [illegible] و در آن راه از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیمه [illegible] زنان بنی
سعد گشتی [illegible] چشم تو روشن باد ای حلیمه [illegible] محمد رسول الله [illegible]
حلیمه گوید در هر منزلی که نزول میکردم آب و علف بسیار و اشجار میوه‌دار بقدرت خدا در آنجا پدید آمدی چندان غرایب و عجایب در آن راه مشاهده میکردم که زبان بیان از تقریر آن
عاجز است چون بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان [illegible] گوسفندان ما [illegible] صحت یافته فربه
و هر شام که از چراگاه می‌آمدند سیر و پر شیر بوده و گوسفندان دیگران [illegible] کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله [illegible] گوسفندان ما [illegible]
علف است و مراتع ایشان خشک و بی گیاه [illegible] اغنام ما بچرانیدند [illegible] قوم نیز برکت [illegible]
[illegible] محمد در میان ایشان بود [illegible] حلیمه گوید محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]

کلمات بر زبان می‌آورد لا اله الا الله قدوسا قدوسا [illegible] این کلمات اول [illegible] و از آن وقت که در تکلم آمد هیچ چیز [illegible]
و بدست چپ هیچ نگرفت [illegible] آنحضرت [illegible] از انفصال احتراز مینمودم در روزی چندان میبالید که دیگران در هفته و در هفته چندان که دیگران در ماهی و
چندان که دیگر اطفال در سالی [illegible] و هر روز نوری چون نور آفتاب نازل میشد او را میپوشانید و باز منجلی میگشت و برکت مقدم شریف او
حضرت واهب العطایا نعمت بسیار با ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلایق محتاج ما شدند چون دو ساله شد [illegible] آنگاه او را
نزد آمنه بردیم [illegible] در میان ما باشد با مادرش گفتیم که [illegible] این کودک را [illegible]
مبالغه و الحاح نمودیم [illegible] گذشت مسئول ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را [illegible] مراجعت نمودیم [illegible]
[illegible] حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر وقوع شد حواله [illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب ذکر شق صدر مبارک [illegible] حلیمه گوید که [illegible]
[illegible]

[illegible]

نافه بند تو را باز رساند گفتم ای پیر فرتوت مگر نشنیده که در شب ولادت او طاقات عزی چه رسید عزی بنده عزت و قربی نباشد لات بر فرش ابوت ...
... المطلب چه بیان میکرد من خدایم و شفاعت کنم ... سر چاه بار زد ... بعد از تعظیم که طاعت معبود ... ان کشف این حرمت ...
که محمد ابن عبد المطلب ... اگر خواهی بوی باز رسانی ... چون از آن ... صدور یافت ... بدی ... افتاده از خوف ...
... محمد ... [illegible]
... حلیمه ... [illegible]
محمد ... عبد المطلب ... عبد المطلب ... قریش ... [illegible]
... عبد المطلب ... محمد ... عبد المطلب ... [illegible]
ای هاتف محمد در کجاست ... عبد المطلب سلاح پوشیده ... ورقه ابن نوفل ... عبد المطلب
... محمد ... آنحضرت ... ورقه ابن نوفل حضرت ...
وادی ... آنحضرت ... محمد ابن عبد الله ... عبد المطلب ... چشم عبد المطلب ... کائنات ...
شد ... مقام خویش باز گردانید ... شق صدر ...
... حلیمه آنحضرت ... کتب سیر ... علمای سلف ...
اختصار ... **گفتار در بیان اموری که در سال چهارم از ولادت حضرت نبوی روی نمود تا سال سیزدهم** قول آنست که آنحضرت ...
بود و در چهار سالگی حلیمه ... عبد المطلب ... حلیمه ...
... چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه ... جناب رسالت ...
... حلیمه ... آنحضرت ... حلیمه ... آنحضرت ...
حکایت ... حلیمه آنحضرت ... عبد المطلب ...
[illegible]

سر خورده سیر شدند و طعام فاضل سر آمد ... ابو طالب ... وجود ... مبارک ...
برکت ... ابو طالب ... آنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد
انشاء الله تعالی **گفتار در بیان وقایعی که از سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون دست داد** ارباب اخبار آورده اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت
نبوی ابو طالب ... بعزیمت تجارت جانب شام ... آنحضرت ... ابو طالب ...
که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب ... والله که این را با خود ببرم ...
... ساکت گشته ابو طالب گفت ... حضرت رسول ... ابو طالب ...
... ابو طالب حضرت مقدس نبوی ... قریش ... قطع منازل و طی مراحل ...
بحیرای راهب ... [illegible]
[illegible]

شاه و با اقبال شوانه رسانیدن و اگر غیرت شما را از کشتن او چه فایده بود آن انصاف داده و دست از آن سعی بیهوده برداشته و گویند که بعد از سفر مصر ابوطالب در سیزده سفر
حضرت ختمی پناه را مصحوب خود کرد و اند اما در بعضی از نسخ مسطور است که در سال هفدهم از ولادت با یونس زبیر بن عبدالمطلب و تعول عباس بن عبدالمطلب را او به تجارت
یمن جدا شده و ابوطالب را بعد از آن

[illegible]

[illegible]

چوبهای سفینه را خریدند و با قوم قریش بمکه آمدند که بعمارت بیت الله اشتغال نمایند فرمودند تا سنگ جمع کنند و قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند
و حضرت رسالت پناه ﷺ با ایشان موافقت نموده و قوم لنگها بسته کون برهنه سنگ میکشیدند و در این اثنا عباس بنابر شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن افکنده
تا آن سنگ بکتفش آنحضرت بنحو عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بر زمین افتاده بهوش آمد فرمود که ازاری ازاری که دیگر کسی اورا برهنه ندید
که در حین اشتغال به بنای کعبه جهات اربعه را قسمت نموده و قسمت نمودند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره بر آمد از رکن عراقی تا شامی بنی اسد ابن عبد العزی
و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی بنی مخزوم و بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد و چون دیوار بالا ارتفاع یافته بمحل حجر الاسود
رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان بموضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم منجر
انجامد آخر الامر قرار بر آن گرفت که هر کس که اولا از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است در آید او را حکم سازند و هر چه فرماید بجا آرند و از آن جائز نزاع دارند و در خلال
این احوال حضرت مقدس نبوی ﷺ از در در آمد قریش از دور دیدند مستبشر گشتند گفتند محمد امین رسید و هر چه او در این باب فرماید از آن مطیع میباشیم چون صورت
قضیه معروض رای عالم آرای گشت رداء مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود را در میان رداء نهاده از هر قبیله شخصی طلبیده عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن
مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشه از ردا گرفتند و حجر الاسود را برداشتند و بر موضع خویش استوار ساختند حضرت
مقدس نبوی ﷺ از میان ردا آن سنگ را برداشته بر موضع خویش استوار فرموده و چون دیوار خانه بمقدار هیجده گز ارتفاع یافت از سقف ساختند و در پیش ستون
بنا کردند و بعضی از رکن حجر الاسود را که عبارت از حطیم است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع بود حضرت مقدس
نبوی نوبتی با عایشه فرموده بود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنابر اشارت الحدیث
عبد الله زبیر در زمان حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانیده و چنانچه داعیه حضرت ختمی پناه بود خانه کعبه را بمحل عمارت باز آورد و چون حجاج بن یوسف از
قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بر وی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان جناب مقدس نبوی ﷺ قریش بنا
کرده بودند ساخت و چون دور خلافت بهرون الرشید رسید خواست که در هم بناء مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند و در این باب با امام مالک مشورت
فرمود امام گفت ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و هرون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که فاطمه زهرا رضی الله عنها در این سال متولد شد و در سال سی و هشتم حضرت مقدس نبوی ﷺ آوازها می شنید و روشنائیها میدید و عن عایشة انها قالت اول
ما بدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قرب به بعثت و نزول وحی
آنحضرت از جهت مهمی از مکه بیرون آمدی بر هر حجر و شجری که بگذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین پیش از نزول وحی چون
شبها راهی رفتی آواز شخصی شنیدی که او را ندا کردی که یا محمد آنحضرت هر چند یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و هم بروی غالب شدی از آنجا که [illegible]
اوان انوار الهی بحیثیتی بر سراپرده دل روشنش استیلا یافت که آثار ما سوی الله از سراچه خاطر خطیرش محو گردانید و مناهج محبت حق چنان بر طبیعت همایونش غالب گشت که
بر صحیفه ضمیر انورش آثار اغیار نشان نماند بیت هر چه نه گویا بتو خاموش به ✽ و آنچه نه ذکر تو فراموش به ✽ و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق هم او مرتبه کاملی که
از کبار اعراب گفتند که ان محمدا عشق ربه محمد آتش اعراض در خرمن هوای بشریت زده صور خیال مخلوقات ما باب اخلاص از لوح دل فرو شست و عنان عزیمت بجانب
کعبه وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد فقر توجه و تعبد پرداخته در این اثنا بجهة اتقاء مهم [illegible]
نوامیس دین و تیره معتاد پاک صورت را باب اخلاص سر سبز و شاداب میداشت و هر کوهر شب چراغ عرفان را در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن میکرد تا ایام
سوره آیات الهی گشته خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد روح الامین گوش هوشش او را مبدء الفاظ و کلمات فرقانی از زمین عموم و خصوص شده الفوی بعلوم لدنی و در
استان سینه بی کینه اش بما هو دار لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت بها از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از ذروه جبل حرا اشارتی گشته انگشت مبارکش بختام نبوت
مزین و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آراسته یافت بیت ای کمر تاج فرستادگان ✽ تاج ده گوهر آزادگان ✽ مهر شد از نام تو منشور ختم ✽ شد از خطبه
ذکر وقایعی که مقارن بعثت اتفاق افتاده و بعضی از زوایا قبل از نزول وحی [illegible] شهر ربیع اول [illegible] اسلام روایت میکند که
حبری از احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد
گفتند پس آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این غلام عمر یابد و بعبارت او فائز گردد و سلمه گوید که والله روز و شب انتظار میکشیدم تا بعثت سید کائنات علیه
افضل الصلوات و التسلیمات رسید و از نعمت ایمان محظوظ و بهرور گشتم و آن جهود بر آن حسد ایمان نیاورد و من با او گفتم که ای فلان تو مارا از ظهور امام و رسول
خبر دادی عجب حالتی است که اکنون او را مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه اینست بیت اگر چه شمع دین دود دین [illegible] چو چشم کور بود سودی ندارد
عمرو انصاری گوید که سبب اسلام قبیله ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنابر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال میکردیم و ایشان بر ما میل و تهدید میگفتند

نزدیک باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت او نموده بمحاربت شما بکر بندیم و اوس و خزرج از شامت شما چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردیم و ایشان انکار کرده
بکفر و ضلالت اصرار نمودند و کریمه و لما جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شان ما و ایشان نازل گشته مردی از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی هدیل خویشان
بنی قریظه که با هم بسر میبردند آن بود که یکی از علماء یهود بدیار ما قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاقا مریض شد و در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از خمر و خوش
و اقامت در این سرزمین قحط و عسرت آن شد که معلوم و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلده مبارکه و بقعه طیبه یعنی مدینه را مقر و دار هجرت و سرای مهاجرت
او باشد و من بدان جهت بدین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافته در زمره جانبازان آستانش انتظام یابم و روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما آنست
که چون آن سعادت شما تشریف قدوم ارزانی فرماید باید که هیچکس در ایمان بروی از شما مسابقت بکند که او سفاک دماء اعداء دین و سبی ذراری و نساء ایشان خواهد بود
و چون حضرت مقدس نبوی ﷺ فارغ از جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نموده من و آن گروه از بنی هدیل که این سخن از آن مرد شنیده بودیم گفتیم والله که این آن پیغمبر است که وعده
ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال ما و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحة بن عبد الله گوید که در بازار بصره به بیع و شری اشتغال
داشتم راهبی که در آن موضع بسر میبرد از مردم پرسید که هیچکس از اهل حرم در اینجا هست گفتم بلی از اهالی منم و از کعبه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت
پسر عبد الله بن عبد المطلب و او در این ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است و از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بوده و گل آن شوره و درخت
خرما در آن موضع فراوان بود طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله
دعوی نبوت کرده و ابو بکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابو بکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم و ابو هریره گوید که قوم بنی خثعم نزد بتی که داشتند
نشسته بودند و مرافعه میکردند در آن اثنا ناگاه آوازی شنیدند که یا قوم میگفت ایها الناس دادرسی و داوری پیش بتان میبرید و از آنچه من میگویم غافلید و از آنچه من میدانم
شد در آن و ابلهید پیش خود روشنائی می بینم که ظلمت شب تاریک بزداید و آن روشنائی پیغمبر است مهتر بنی آدم در بالاترین مرتبه از قبیله بنی هاشم و نوبت در مکه آنگاه
میکند و کفر را با اسلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی میدارد که مثوای شایسته است و راه نمائی بایسته است و چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم
متفرق شدند و بعد از گذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول ﷺ بما رسید ابو هریره پرسید که تو نیز خدمت بت میکردی چون قوم گفت بلی و بعد الحمد والمنة که
ببرکت محمد رسول الله ﷺ مرا از آن شقاوت خلاص داد و روایت است که روزی شخصی بمجلس عمر درآمد و یکی بفاروق گفت که یا عمر این شخص سواد بن قارب است از اهل یمن که
در نهایت ذکر و فطانت قدر اعتبار تمام دارد و یکی از جنیان که همزاد او بود و او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو در کسی که
همزادت از ظهور پیغمبر ﷺ خبر داده گفت بلی یا امیر المؤمنین تا مسلمان شده ام هیچ همزادی بر من منکشف نشده عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوی که آن خبر چه بود گفت شبی
خفته بودم که ناگاه شخصی آمده و پای بر من زد و گفت برخیز و سوار شو که اگر عقلی داری دریاب که رسول از بنی هاشم و لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او وزید خلق را
سجده آنجا آورد و راه پرستش او جل جلاله روشن گردانید و بیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از فضلا نیز بنوعی ترجمه نموده اند بیت شگفتی
در دلم از جنیانست ✽ که راه کعبه شان مقصود جانست ✽ بدان چون جن که از نیکان نباشد ✽ پری و آدمی یکسان نباشند ✽ همه در راه هدایت گشته طالب ✽ که با ز کرما
گرفته غالب ✽ تو نیز از سوی پیغمبر شتابی ✽ بهر آن کامی که میجوئی بیابی ✽ سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بخوابی کشیده ام
چون شب دوم شد باز آمد و ابیات کلمات شب پیش بر آن تکرار نموده من او را هیچ اعتبار نکردم و شب سوم آمد همان مقاله را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای
گرفت لاجرم روز دیگر متوجه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی ﷺ به مدینه هجرت نموده است و هم از آن طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم
و بعد از قطع مسافت چون بدانصوب رسیدم حضرت رسول ﷺ را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابو بکر گفت پیشتر آی و مرا چنان نزدیک
گردانید که زانو بزانوی پیغمبر نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود که بیان بگوی که همزادت چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ابیات
سیر محصل منظومات سواد بن قارب را بدین وتیره ادا کرده اند نظم بچشم خود در میان خواب دوش ✽ که تکلیف در گوش جانم سروش ✽ که آمد رسول از بنی قوم لوی بن غالب
یقین شب دیگر آمد همین راز گفت ✽ سیوم شب یکایک کر باز گفت ✽ چو تحقیق گشت این سخن در زمان ✽ بکان آدم سوی حضرت دوان ✽ گواهی دهم هر که ایزد یکی است ✽ پرستش
جز او را سزاوار نیست ✽ رسولی ابت از جهان توئی ✽ گرامی ترین رسولان توئی ✽ مرا رهنما ای امام سبل ✽ بامر شریعت رهنمون رسل ✽ از آن روی گشتم تو را مطیع ✽ که باشد روز جزا
تو باشی شفیع ✽ سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی ﷺ و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند نقل است که چون
کیفیت واقعه معروض فاروق شد برخاست و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار است
و در این موضع بایراد بعضی از آن اکتفا نموده آمد ذکر روز نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر زبان سرور و خواجه کائنات صلی الله علیه و سلم علماء
نقد اخبار رحمهم الله آورده اند که در سال چهل و یکم از میلاد با سعادت شفیع روز میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بر جبل حرا
حرا منکشف و ظاهر شد و بقراءت سوره اقرأ آنحضرت را مامور گردانیده و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمه آبی پیدا شد و بحضرت رسول ﷺ وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت

و قول الله قدیم و شنوده نماز روز شنبه که دویم روز بعثت بود از جبرئیل مخفی گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمد گفت
اقرأ آنحضرت فرمود که ما انا بقاری یعنی من خواننده نیستم جبرئیل او را بفشرد فشردنی صعب چنانچه گمان برد که مقدمه موت است و باز گفت اقرأ و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس
نبوی تم را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
یکی از علما گفته که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات همایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دوری گزید و در غطه ثالث چون قلب
محل صفات متضاده و مستقر ملکات متباینه است و خیر و شر در آن متوارد و لمعات ایمان و نزعات شیطان در آن عرصه متوارد میشود و غیبت و حضور و اجتهاد و نفور منظور میگردد
و هر چند نفس قدسی و دل مبارک حضرت مقدس نبوی از این صفات ذمیمه منزه و مبرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مقتضای بشریت تلقی کلام حق را از لطخه صفات بشری
و شیرینه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد چه عروس حضرت قرآن نقاب الله برانداز که وارد الملک مغز را مجرد میدید از غوغاه زمره از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت
واقع شد آنحضرت گمان برد که بعضی از صفات ما لا یلیق مثل کهانت و جنون متصف خواهد گشت بنابراین قصد قله جبل نمود تا خود را از آنجا بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندائی
شنید که یا محمد محمد نظر بجانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود و میگفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و آنحضرت را از آنچه
ضمیر منیر داشت مانع آمد روی بهر طرف که آورد املاک مغرب را در برابر نظر خود یافت و جبرئیل وقوع این قضیه عظمی و موهبت کبری منزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم
کجا بودی که هر چند فاصله از طلب تو فرستادم تو را نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند تو را هرگز
در باره تو جز خیر و خوبی اراده نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقة بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و بغایت درایت و اخبار
رفته احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر تو در این قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است که
بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از آن حضرت رسول با ورقة بن نوفل ملاقات کرده واقعه خود را بیان فرمود ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی وحی آورده و تو
پیغمبر این امت خواهی بود و هر آینه قوم تو را ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقاتله آیند و اگر من آن زمان را دریابم بقدر قسم معاونت تو مینمودم آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس
مراجعت نمود و روزی در غار حرا خفته کرده بود که جبرئیل از عقب او در آمد پای بر روی زد و رسول از آن دهشت و اطراف و جوانب خود را ملاحظه نمود و هیچکس را ندید بر
بخفته فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بروی زد و گفت ای محمد برخیز محمد برخاست شخصی را دید که از پیش میرفت حضرت پیغمبر در پی او روان شد چون بمیان مروه و صفا
رسید آمد پای خود را در زمین محکم کرده سر بآسمان کشیده و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نموده گویند پاهای او زرد و اجنحه او سبز بود و گردن بند از یاقوت سرخ
در گردن و تقوای از مرجان داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و رخساری نورانی و دندانهای سفید براق داشت و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله مسطور بود و رسول خدا این شکوه و شمایل مشاهده نموده از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص
گفت من جبرئیل و روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین نازل شده ام یا محمد بخوان حضرت مقدس نبوی تم فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و ندانم جبرئیل حریری از بهشت
که بدر و جواهر مرصع کرده بودند از زیر جناح بیرون آورده بر روی مبارک او انداخت و چنانش بفشرد که نزدیک بود بیهوش کرده آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت یا محمد
بخوان حضرت ختمی پناه جواب اول گفت جبرئیل او را بدستور سابق با خود منضم گردانیده بفشرد و در روایت اشهر سه نوبت این قیل و قال واقع شده و در نوبت چهارم گفت اقرأ
باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق روایت دیگر آنکه نوبت سیوم که جبرئیل فرمود اقرأ آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بدو نرسد در این اثنا
جبرئیل پاشنه پای بر زمین زد چشمه آبی ظاهر شد جهت وضو ساخت چنانچه متعارف است و رسول را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت اقتدا بوی کرده
دو رکعت نماز بگذاردند و از آن وقت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گذاردی تا آن زمان که صلوات خمس و اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد از ادای
صلوات جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در کوفت خدیجه در باز کرده با رسول خدا معانقه نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو نوری
می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوئی از تو می شنوم که هرگز مانند آن نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت تم قضیه را با او در میان نهاد خدیجه عرض کرد که حق
عز و علا تو را اکرام داشته و تعلی آن سرور را در خانه توقف امر فرموده گفت هر گاه که جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل بر آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را
معلوم شد حضرت رسالت پناه تم را بر زانوی چپ خود نشانیده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری بعد از آن او را بزانوی راست خود نشانده همان سؤال کرد
آنسرور همان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامه خود در آورده سر مبارک او را از گریبان بیرون آورد و مقنعه از سر باز کرده استفسار نمود که او را می بینی فرمود که نه خدیجه
عرض کرد که بشارت باد تو را که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تم و بعد از آن خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد ورقه رفت که پیش از این تاریخ
از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدا پرستند ذکر جبرئیل چه
خدیجه گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل در این زمین نازل گردد خیر و برکت عظیم ظاهر شود و او ناموس اکبر است
که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود می آمد و وحی آلهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در تورات و انجیل هست که در این زمان پیغمبری مبعوث گردد که متمم و قصر باشد و تعالی

۲ذخا

نزد علما او را نفی کرده اند و زنی با فرو حسب شمیده او را کرده و ورقه گفت بی وصف از آن صفت نیست پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر دارد ورقه گفت که از جمله صفات او یکی
آنست که مسیح عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با او نیز درخت آید و سنگ بروی سلام کند و درختان بنبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه
با خدیجه گفت که محمد را نزد من بفرست تا خود حکایت کند احوال خویش را چون حضرت مقدس نبوی تم نزد ورقه آمد صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت مژده باد
تو را ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد توئی و ناموس اکبر که بر موسی
فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود را نزدیک آنحضرت برده و یافوخ یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت که عنقریب مامور خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار
کاشکی من آن روز در حیات بودمی که قوم تو تو را از دیار بیرون کنند تا مر تو را نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه تم فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی
هیچ فرستاده این مقام نیافت الا که او را دشمن داشتند و ایذا رسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه وفات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که لقد
رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی مراد از قس در این حدیث ورقة بن نوفل است نقلست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد عداس راهب رفت
که پیری سالخورده بود و عداس خدیجه را تعظیم نموده از جهت خشم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری که
بعبودیت حق پرستند ذکر جبرئیل چه باشد بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوی عداس گفت سخن با سوگند که من تو را خبر دهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت
بشرط آنکه این سخن را با کس نگوئی عداس باین جمله پیمان بست خدیجه فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است عداس گفت جبرئیل
ناموس اکبر است و او وحی بموسی و عیسی آورده و اگر در این منزل نزول کند خیری عظیم در این دیار ظاهر گردد و لیکن احتمال میباید که از مر شیطان امری و جنونی
بروی ظاهر شده باشد این کتاب مرا بگیر و به نزد وی ببر تا زیارت کند و اگر آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی
نرسد و چون خدیجه کتاب عداس بمنزل آن سرور آورد جبرئیل در آن محل سوره ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون را بر آنحضرت
میخواند خدیجه از استماع آیات بینات مسرور گشته با رسول خدا گفت پدر و مادرم فدای تو باد بر خیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه پیش عداس رفتند و عداس حضرت ختمی پناه را
نزد خود نشانده جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت را در میان کتفین او درخشان دید فی الحال عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس
الحمد لله و الله آن پیغمبری که موسی و عیسی بمبعث او اشارت کرده اند و بشارت داده اند توئی و الله که اگر در آن زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم
آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله تو را هیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی و مردم تو را به تکذیب متهم دارند
و بالضرورت از این شهر هجرت کنی و ملایک تو را نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرأ بر آنحضرت خوانده غایب گشت آنحضرت بخانه خدیجه
آمده و گوشت شانه او میلرزید و میگفت زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشیدند تا ترس او زایل شد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی تم
بعد از نزول وحی بخانه آمد با خدیجه فرمود که بر نفس خود میترسم خدیجه گفت خدای تعالی تو را اندوهناک نگرداند که بصله رحم قیام مینمائی و بصدق گفتار موصوفی و بار عیال
بیکسی و شرایط ضیافت بجای می آری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوایب مدد مینمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقا مسطور شد
از وی شنید گویند که بعد از نزول وحی و تعلیم وضو و نماز مدتی وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی تم از این معنی ملول و محزون میبود و چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله
جبل بیندازد و هر بار جبرئیل حاضر میشد و میگفت یا محمد تو پیغمبر خدائی بحق و بدین سخن دل مبارکش تسکین مییافت و خاطر همایونش مدار اطمینانی دست میداد و بخانه مراجعت مینمود
عبدالله روایت میکند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فترت وحی براهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم و فرشته را دیدم که در غار
حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و وحشتی از وی بمن راه یافت و بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی مرا بچیزی بپوشانید
و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد از آن وحی متواتر شد ذکر کیفیت نزول وحی و انشاء
بر حضرت خیر الانام یکی از آنجمله خواب راست است چنانچه در اخبار آمده که رؤیای صادقه جزو از چهل و شش جزو نبوت است و عایشه روایت کرده که اول ما بدء به رسول الله علیه
الصلاة و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت غیر هیأت اصلی خود ظاهر شدی و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف
شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بروی خواندی و دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی تم جبرئیل را ندیدی امور غیبیه را در دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل
به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی تم شبیه باواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب
صور وحی بودی چنانچه در آن حال اگر شتر بر کوه و زیر ران داشتی مرده و دستش خم شدی عایشه گوید که در سرمای قوی دیدیم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از
پیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده اند که روزی حضرت رسالت در خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضع نمود آنسرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن
آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت رو با کرده نظر مبارک باسمان انداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرد و بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسیکه
تعلیم اشتغال دارد اشارت بسر میکرد و بعد از زمانی نظر سوی آسمان انداخت آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز تو را باین صفت ندیده بودم

کامروز چه امر فرموده که رسول از حضرت رب العالمین آورده و معنی رسانید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آنوقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول بر ضمیرم استیلا یافت ثعلبی گفت که ذی النورین گفت روزی پیش حضرت رسول خدا نشسته بودم و آن سرور هردو زانو بزانوی من نهاده و آیه کریمه هل یستوی القاعدون من المؤمنین خواند و من گوش میکردم در این اثنا ابن ام مکتوم نابینا درآمد و گفت یا رسول الله اگر من عذر از قوم و شوهرانم رفت عذر من چشم روشن است و فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشت عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که ران من شکسته شود و مخفی نماند که امثال این حکایات در قسم نجم انوی روی نمود

ذکر خلفای اربعه و شمه ای از ... پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ... باتفاق علمای امت اول کسیکه قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه علی ابن ابیطالب بمنقبت ایمان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که مولای خواجه کونین بود باحراز این موهبت سرافراز شده و بعد از آن ابوبکر قول نبی را تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه به نبوت سید ابرار اقرار کرده او بوده و اول کسیکه بید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بوده و نخستین کسیکه با آنحضرت گروید زید بن حارثه آنست اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار صلوات الله الملک الجبار اضافیست یعنی صدیق اکبر اول رجال است در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بوده و در سیدن ... حشمه عرفان و زید بن حارثه اول موالیست در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و ... خبر که ابن اسحاق عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابو عبیده جراح و ابو سلمه مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم ابن الارقم را بخدمت سید ثقلین آورد تا مومن و موحد و مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب و سعد بن نفیل ابن عم عمر و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبدالله بن مسعود الهذلی و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عیاش بن ابی ربیعه و عبدالله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آوردند

ذکر بعضی از ... حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی کرم الله وجهه و اطلاع ابوطالب بر بعثت آنحضرت و اتباع بعضی از خویش

ائمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلای عجیب روی نمود در زمان ابوطالب اندک مال بود و بسیار عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی باعباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابوطالب صاحب عیال و فقیر حال است مصلحت آنست که درین قحط سال تخفیف وی کوشیم و هریک فرزندی از فرزندان او بخانه خود آورده نگاه داریم عباس را این سخن موافق افتاده و بخانه ابوطالب آمدند و صورت حال خود در باب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی را شما دانید چون ایشان درین باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه مر علی را اختیار نموده بمنزل مقدس برده و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف عاطفت سید کاینات نشو و نما یافت تا وقتی که رسول شد و چون جبرئیل بر آن سرور نازل گشت و باداء صلوات دو رکعتی مامور شد در خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نماز میگذارند و هیچ خبر در برابر ایشان در حین سجود بود از آن معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از اداء صلوات پرسید که ای محمد این چه کار است که میکنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود گزیده و میخوانم ترا بسوی خدائی که شریک ندارد و بقولی علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی گفت که من هیچ امری بی علوم ابوطالب نمی نمایم و بنابر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که در آن روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی بکلمتی تلک اللیل خالق الله فی قلبه الاسلام چون محبت اسلام در خاطر فرخنده آن عرفان جای کرد روز دیگر علی الصباح با آن سرور انجا پناه گفت ما ذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادن باینکه خدا یکیست و بیزاری جستن از لات و عزی و ابرا نمودن از انداد ... قاسم ... در فضایل آثار مسطور است که حضرت مقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بوده بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت و با حضرت رسول در زوایای شعاب نماز میگذارد اتفاقا روزی ابوطالب ایشان را در شعبه یافت و از علی ... مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت محمد بسیار مینماید میترسم که التزام امری کند که در عهد آبا و اجداد عادی ما لاحق شود ابوطالب گفت پسر من در ... این امر مصلحت و مشورت من چون خوش ... نماید پس ابوطالب بجستجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصر میگذارد امیرالمومنین علی باطراف و جوانب نظر میکرد چون پدر را دید از خوف در دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دینست آنحضرت فرمود که این دینی است که خدای تعالی از برای ذات خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده و انگاه سرور کاینات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من سر باز میزند که ترک دین آبای خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو در این امر که مبعوث شده ثابت قدم باش که تا من در قید حیاتم بمعاضدت و معاونت تو می پردازم و ترا بدست هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا نگاه دارم تا هر مهمی که ترا بآن فرستاده و بعد از آن روی بمرتضی علی آورده گفت ای علی ترا باک نیست که بپاس شریعت ابن عم خود شوی و دینی که مختار است اختیار کنی پس حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان ثبات و دوام دینی خافت که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی درآمده دید که حضرت رسالت پناه و امیرالمومنین علی نماز میگذارند ابوطالب جعفر را گفت که بوصل جناح ابن عم خود قیام نمای و جعفر باشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر ایستاده با وی نماز گذارد و حضرت ختمی پناه در باره وی دعا فرمود و صلی الله الیک جناحین فطرت بها

سلام که

فی الجنة لاجرم حق جل و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانیده در غزای موته او را بشهادت رسانیده دو بال او را ارزانی داشت تا مدام در فرادیس جنان طیران نماید و بواسطه همین انعام و تشریف جعفر طیار خوانند ثعلبی گفت که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرموده آنحضرت خوشحال و مسرور گشت و ابوطالب بخانه مراجعت نمود فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی از وی پرسید که پسر تو کجاست گفت با وی چه میکنی جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را دیدم که در فلان شعب نماز میگذارد با محمد تو را امید آری که علی منافی کرده ابوطالب گفت خاموش باش و دوست از وی بدار والله که او احق است در یاری نمودن پسر عم او و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت نمودی هر آینه متابعت وی کردی ... شنیده ... که یکی از ثقات گوید نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در منا از عباس متاعی بخریدم ناگاه از خیمه بزرگ که در نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بچه موی بیرون آمده اقتدا بوی کردند من از عباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت این مرد محمد بن عبدالله است و برادرزاده من و آن زن منکوحه او خدیجه بنت خویلد است و آن پسر برادرزاده دیگر من علی ابن ابیطالب گفتم این چه کار است که میکنند گفت نماز میگذارند و محمد دعوی پیغمبری میکند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی امت من گشوده خواهد شد و تا غایت غیر این دو شخص کس متابعت او نکرده اند راوی حکایت بعد از آن اسلام آورده میگفت که اگر در آن زمان بنعمت اسلام و توحید فایز شدمی بعد از علی وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی منقولست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس تسعة سنین

ذکر اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه

در مبدء حال این خجسته مال که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افکنده اقوال متعدده بنظر رسیده از آن جمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام زید بن حارثه صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راست است آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی آلهه ما کرده و عقلاء ما را از سفها شمرده و تکفیر آبا و اجداد ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم و مرا بر او فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا بخوانم بخدائی که یکیست و شریک ندارد و بحق او سوگند این سخن حق است آنگاه آیتی چند از فرقان بر زبان معجز بیان گذرانید و صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظر الا ابابکر فانه لم یلعثم ای لم یتوقف فی قبول جوابه چون صدیق بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصایل پسندیده و صفات ستوده معروف بود و لوازم مهمان داری و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش با او الفتی تمام داشته و همت بر مصاحبت او مصروف میداشتند و در عظام امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت مینمودند و چون اعلم همه در فن انساب و تاریخ بود و ... خلق بخدمت او مبادرت مینمودند و افاده فواید میکردند لاجرم هر که از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت میداشت او را براه راست طریق صواب دلالت کرده و بامارات واضحه و علامات صدق لایحه قول حضرت نبوی را برای ایشان جلوه داده تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بمرحمت مبارکش از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان در این اوراق ثبت گشت

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخرالزمان و شمه ای از خبر پرویز پادشاه ایران

آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود بر حوادث زمان میشنیدند و هر یک کلمه حق را با چندی کلمه باطل مخلوط ساخته بکاهنان میرسانیدند و چون صبح روز ظهور نبوت و فجر بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و از این منصب معزول گشتند و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از اهالی طایف و توابع آن بقدر وسع احسام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا معامله بمرتبه رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه باهم گفتند که اموال همه در معرض تلف است و از ستاره های آسمان هیچ کم نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقولست که ابلیس این امر را مشاهده کرده گفت در زمین واقعه روی نموده و بجهت کشف حقیقت حال شیاطین را امر فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آورده و هر یک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری در این زمین حادث شده است و از بوی خاک آتش حیرت در دل ابلیس افتاده و حسرت بر داغ اندوه او بیفزود و از جمله وقایع که در زمان بعثت دست داده قضیه خسرو پرویز بود و مجمل این قضیه آنکه شبی سر از خواب گران برداشت دید که کسری طاق ایوان ... شکافته است از این جهت حزین و اندیشناک شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که این صورت علامت چه چیز بوده است و تعبیر آن چه بود ایشان بعد از تامل اوضاع فلکی گفتند که ... خدا است و لیکن چنان مینماید که ناقه ... از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ... مشرق و مغرب عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او معمور گردد و روی ... و وجوه دنانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد و ... بشرق خطبه مزین گشته ... بخطبه و سکه نامش ... و حسن بصری روایت کند که صحابه کرام از آنحضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خدا عز و علا را در باب کسری چه باشد آنسرور فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاده تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن بترسید فرشته گفت مترس که حق پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود ناگاه ... ملکی را در صورت بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا بر دست گرفته و بایستاده گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل و مشکن فرشته بازگشت خسرو حاجب و دربان طلبیده عتاب آغاز کرده که این شخص را چرا گذاشتید تا نزد من آمد همه سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم و کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال بار دیگر همان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خواند چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از روسای مجوس بود در آخر سال در زمره اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو سوار شدی دو شخص سواره پیش پیش میرفتند و ... از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه با وی میگفتند ای خسرو تو بنده و بنده زاده

خدائی و نه ای پادشاه است او را بشارت کردی که چنین است روزی آمده شخص بدستور معهود با وی سر فشند و این کلمه میگفتند و در رفش بنا بر آن کمین مطلق آثار تصدیق از روی شاه پدید میکردند و ایشان متغیر شده شکایت بنزد موبدان بردند و موبد در خلوت مجلس او را از ملاقات خسرو منع میکرد در خلوتخانه خسرو درآمد تا با او در این باب سخن گوید اتفاقا پرویز از آن زمان در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار شد و با وی خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه دیدم که مرا از آسمان بزیر کشیدند و نیز حضرت عزت جل جلاله برو بند شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش و ازاری در پای در آن مقام ایستاده بود حضرت عزت شانه با من میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین را با این شخص بسپار سخن بانجا رسیده بود که با آواز پای تو بیدار شدم منقول است که صاحب ردا و ازار پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود

دعوت نمودن پیغمبر مقتدا عشیرت اقربا را و سمع خبر بلاد خطره و بر ادارات انگشت ازین تبلیغ رسالت خود با ایشان را عواء تا بر حضرت حق عز و جل

آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهر دعوت میکرد یک یک و دو دو باسلام در می آمدند و چون زمان مذکور منقضی شد آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناه در اشکار خلایق را بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیاء و سید الاصفیا بکوه صفا برآمد و ندا کرد که یا معشر قریش قوم بنجد قریش مبادرت نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و میخواهند که بر شما بغارت آیند مرا درین قول صادق میدانید قریش جواب دادند که آری چه تو هرگز دروغ نگفتی و غیر از صدق و راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که شما را بیم میکنم از عقوبت سخت ابولهب بن عبدالمطلب گفت تبا لک سایر الیوم لهذا جمعتنا لاجرم سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا برآمد و ندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان آورده فرمود که هر گاه گوئی که الکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرأ علیهم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا ابولهب گفت که برادرزاده من دیوانه شده است گوش بقول وی کنید مردم متفرق شدند در فضایل اهل بیت از علی مرتضی نقل کرده اند که فرمود چون آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین نازل گشت حضرت رسول مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر پیدا سازم و خویشان نزدیک او را که پسران عبدالمطلب بودند جمع آورم من چهل کس را که اقرب بودند با سیم ضیافت استدعا نمودم ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آنجمله بودند و چون طعام حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرمود و باقی را در حوالی طبق نهاده فرمود بخورید باسم الله همه ایشان طعام خورده سیر شدند بدان خدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که یکی از ایشان بمقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود و آن قدحی شیر که یک تن را کفایت نمودی مجموع خوردند و سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب بدان قوم آورده گفت ای قوم برخوردار باد آنکس که صاحب شما است یعنی محمد صلعم که سحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که تو را محبس کنند تا هرگز روی عیش و خرمی نبینند اینصورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب سیحان و قتال ما کمر بندند و مجلس با بنای پدر و قوم و عشیرت این معنی خندید شنیده که تو آنچه شنیدی حضرت رسول صلعم از این سخن ابولهب دشوار آمد و سکوت را التزام نموده قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول خدا فرمود که ای علی امروز یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرده کلام آن بود که شنیدی بار دیگر مثل آن طعام آماده ساز من بموجب فرموده عمل نمودم و چون قوم و عشیرت آنحضرت حاضر گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول خدا بعد از ثنای الهی و شهادت بوحدانیت او فرمود سبحان الله کسی که اگر با جمیع خلق دروغ میگویم با شما نخواهم گفت بدان خدائی که جز وی دیگر خدائی نیست و مرا براستی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافه خلایق و الله که شما میمیرید چنانچه در خواب میروید و برانگیخته خواهید شد چنانکه بیدار میگردید و هر آینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزای احسان و پاداش بدی خواهد بود و امیرالمؤمنین علی گوید گفتم یا رسول الله منکه از ایشان بسال خوردترم ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و بجان در خدمت تو کوشیدم خاک قدم ترا بکحل بصر اهل نظر کشم رسول صلعم مرا نوازش فرموده فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از فرمان او تجاوز جایز مدارید امیرالمؤمنین علی فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخواستند و خنده زنان با ابوطالب گفتند که دیدی محمد صلعم پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور گردانید منقولست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی جهارا دعوت میفرمود و تعرض باصنام که قریش از الله نام نهاده بودند میکرد و منفر آبا و اجداد ایشان که بنیاد ایمان بر روی منفر افگنده نهاده بودند نفرین می نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسرزاده عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و منقبان عالم بالا با او سخن میگویند چون چندگاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آلهه باطله قوم و مبنی بر آنکه پدران ایشان کلیل حکیله [illegible] از دنیا رحلت کرده اند جای ایشان در کات جحیم است و چون کتاب مجید نازل گشته بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابه کبار کوشیدن گرفتند

ذکر اندکی از اشرار حضرت خیرالانام را صلوات الله علیه و ایذای قوم بدین صحابه کرام را رضوان الله تعالی

از جمله مشرکان که حال بسیار آنحضرت رسالت پناه میرسانیدند یکی ابولهب بود و دیگر عقبة بن مغیره که در همسایگی آنحضرت بسر میبردند و این دو شرالناس انجاس بودند و اذای رسول الله می اندیشیدند و آنحضرت فاذورات را از طریق دور میافگند و برفق و مدارا و تلطف میفرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است که با من میکنید طارق بن عبدالله گوید که من دیدم رسول الله را در سوق ذی المجاز که با واز بلند میگفت ایها الناس بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا فلاح یابید

و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بروی می انداخت و میگفت که گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست که مردم را بتوحید میخواند گفتند محمد بن عبدالله است گفتم که آن مرد کیست که سنگ بروی میزند جواب داد که عم وی عبدالعزی بن ابولهب **عربیه** اقارب کالعقارب فی اذاها * فلا تفرح بعم او بخال * فکم عم یکون الغم منه * وکم خال من الخیرات خال * روایتست که حضرت مقدس نبوی در موسم حج خود را بر قبایل عرب عرض میکرد و میفرمود کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا تبلیغ رسالت پروردگار خود بگذارم و هیچکس او را یاری نمیکرد و جمعی از اعادی دین در سرهای راه با عرب ملاقات میکردند و میگفتند زنهار از محمد صلعم احتراز نمائید تا شما را فریب ندهد و سخنان ممنوع بآنحضرت میگفتند و او را بسحر و کهانت و جنون و غیر ذلک منسوب میساختند و حضرت ذوالجلال در این سخنان او را تسلی میداد و میفرمود فما انت بنعمت ربک بکاهن و لا مجنون و حق عز و علا جهت تسلی خاطر انورش آیات مبارکه نازل میفرمود تا مبادا این مفتریات بر خاطر مبارک آن حضرت گران آید و چون صبر و تحمل آنحضرت بر اعلای کلمه حق و تحریض خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام و عبادت آنان مصروف میداشت و مشرکان با وی جهالت را بر حد خود رسانیدند و دعوت میفرمود و بر ایذا و ارفع و کفار مضایقت میفرمود و از جمله ایذای اعدای قریش آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی در قرب بیت الله الحرام نماز میگزارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند که چشم ایشان بر شکمبه شتری افتاد که در آنجا افتاده بود گفت کیست که برود و این شکمبه را چون سر بسجود نهد بر سر وی نهد پس عقبة بن ابی معیط که در غایت شرارت بود برخاست و چون آنحضرت سر بسجده نهاد آن را بر پشت مبارک آنحضرت نهاد قریش بخندیدند و فاطمه زهرا خبر یافته آمد و آن را از پشت مبارک دور کرد و آن ملاعین را دشنام داد و چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود اللهم علیک بقریش سه بار و بعد از آن بعضی از صنادید قریش را نام برد و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و امیة بن خلف و عقبة بن ابی معیط و عمارة بن ولید و مجموع ایشان در روز بدر کشته شدند و بقلیب بدر افکنده شدند و ولید هرچند بقتل نرسید اما تیر از ترکش نادانان بر وی خورد و بدان هلاک شد و بحسب مجموع مشتاق روح ایشان گشتند و الله اعلم ابن عباس گوید که قریش مجموع متفق گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را ببینیم او را بقتل رسانیم فاطمه زهرا که این سخن شنید گریان نزد پدر بزرگوار رفت و صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود ای جان پدر ساکت باش پس وضو ساخته بمسجد حرام توجه نموده چون کفار دیدند ابصار ایشان مجال نگریستن نیافت حضرت ختمی پناه مشتی خاک برداشته بجانب ایشان بپاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بهر که از آنجماعت رسید در روز بدر کشته شد و نقش دوزخ معذب و معاقب گردید عروة بن زبیر روایت میکند که عبدالله بن عمرو بن العاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بآنحضرت رسالت پناه رسانیدند چه بود گفت روزی آنسرور در فضای خانه کعبه نشسته بود که ناگاه عقبة بن ابی معیط نزد او رفته ردای خود را در گردن مبارک پیچیده چنان کشید که نفس او بسته شد ناگاه صدیق اکبر رسید و دوش ملعون را گرفته از آنحضرت دفع کرد و گفت میکشید کسی را که میگوید پروردگار من الله است و آیات بینات آورده و مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن او را چندان کشیدند که اکثر موی آن بکند مروی است که وقتی ابولهب ملعون بر سر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگی زد و خون بر روی مبارک روان شد و دیگر جماعت از سیاق کلام معلوم میشود منقولست که تا ابوطالب در حیات بود جماعت کفار مجال آن نمیداشتند که زیاده تعرض بحضرت رسول رسانند و اشراف و اعیان صحابه نیز بر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که بر وفق مراد خویش ایذا کنند و رنجانند اما حمزه و ضعفاء اهل اسلام مثل بلال و خباب و عمار یاسر مانند ایشان نزد جمعی بهای گوناگون معذب میساختند چنانچه بعضی از آن ملاعین تا تو آن برهنه کرم بر خاک می نهادند و بر سنگهای تفته میگذاشتند و گرسنگی و تشنگی میدادند تا از دین محمد صلعم برگردند و ملاعین از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل مبارک مشرکان بود بر زبان گذشتند و بعضی دیگر از صحابه کرام که قوت اقدام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شداید محن حیله صبر و تحمل شعار خود میساختند آورده اند که مادر عمار یاسر سمیه را میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند تا آنکه یکی از مشرکان نیزه بر آن مؤمنه زده او را هلاک کرد و شوهرش یاسر را نیز بعذاب هلاک کردند و بریاض رضوان خرامیدند و اول کسیکه از امت پیغمبر شربت شهادت چشیدند ایشان بودند و در بعضی از کتب بنظر رسیده که این عبارت مذکور است که اما عمار یاسر را آنچه کفار میخواستند بر زبان گفت خبر پیش پیغمبر آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه ممتلی است از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و پوست و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافت نزد پیغمبر آمد و میگریست از خطاکاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالیده اشک او را پاک میکرد و میفرمود که ان عادوا فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند که من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الایه در آن قصه نازل شده والله اعلم را قم حروف گوید که چون از صنادید قریش که با وجود آنکه بامجاز قرآن اعتراف داشتند و مشابهت فرقان بکلام مخلوقی قایل نبودند پیوسته در قصد ایذاء حضرت رسول صلعم بودند و در ایذا صحابه کرام اتفاق مینمودند و از ابوطالب در بیم بودند که آنحضرت را بدیشان نسپارد تا بقتل رسانند و ضرر ایشان باهل عرفان تا بحدی رسید که جلای وطن را که اصعب شداید است اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا بیان وجهی است که مسطور میگردد ان شاء الله تعالی

ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن با وجود آن انکار نمودن و بکفر و عناد

آورده اند که ولید بن مغیره که در آن زمان تو رمش اکبر سن و کثرت مال و اولاد بر سایر اقران امتیاز تمام داشت و خطبا و شعرا خطب و اشعار بروی عرض میکردند و در هر باب کلام او حجت قاطع بود روزی قریش نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد صلعم جریان مییابد از قبیل خطب است یا سحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سؤال موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه برخواست و نزد حضرت مقدس نبوی صلعم که در حجر نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود بر من بخوان حضرت رسالت پناه بر زبان معجز بیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی یمنی که در یمامه است رحمن نام دارد چه مسیلمه کذاب را در یمامه میگفتند حضرت فرمود

نی بنام خدائی میخوانم که رحمن و رحیم است بعد از ان سوره حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود موی بر اندام
ولید راست بایستاد و نزدیک بود که نوبت او غش کرده وی انجمن مجلس قریش رود برخواست و بخانه خود رفت قوم با ابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمد اختیار کرد
سبب نزد ما نیامد ابوجهل بخانه ولید رفت گفت ایعم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید جواب داد که بر کیش آباء و اجداد خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بدنم شق
گشت ابوجهل پرسید که ان شعر است گفت نی خطب است ولید گفت که خطب کلامی متصل است و این کلامی منثور است بعضی بعضی مشابهت ندارد و از احجی و ذوابی است
که دیگر کلام را نیست ابوجهل پرسید که کهانت است گفت نی ابوجهل گفت پس چه چیز است گفت بگذار تا درین باب فکری کنم روز دیگر ابوجهل نزد وی سؤال کرد با وجود انکه
میدانست که حضرت مقدس نبوی منزه از سحر ساحری مبراست گفت اول انکه بگویم که محمد از جمله ساحران است چه حدیث او چنان بخاطر میگذرد که مرد در میان منصور نباشد
و در میان زن و شوهر و پدر و فرزند جدائی افکند مقارن این حال خدای عز و جل در باب ولید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا
الی آخره و انحکایت را در بعضی کتب سیر نوعی دیگر ایراد کرده اند و چون حال ان همین بود چنانکه ولید آنحضرت را بحرف قیل و قال مشورت با قریش بسحر نسبت میکرد کلام
خداوند در باره او نازل شد و معرف و تحریر از خود را اصناف و معذور داشت و در بعضی اخبار وارد است که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی آمد و استدعا نمود
که از قران چیزی بروی خواند حضرت آیه ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را
حلاوتی دیگر است و طراوتی دیگر و این سخن آدم نیست و ارباب اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان قریش
دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده میشوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم شعر و فن کهانت و سحر دانا تر باشد نزد آنحضرت
فرستند تا در انجمن محفل هر چه باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند عتبه بن ربیعه که یکی از عقلاء قریش بود اتفاق افتاد و خود را بر این
ساحت منصور کرد شاید و مرد فنون وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود رفت ... مجلس مرده کجا قرار یافت
نقلست که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش احداث نموده و الحمد که ایشان را بطلان موسوم ساخته و بتکفیر آبا و اجداد ایشان
پرداختی و ما را در میان عرب بفضیح ساختی و عقلاء ما را از سفاهت شمردی اگر مقصود تو از این کار ریاست و سلطنت است ما باتفاق زمام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث
بر این امر استیلاء شهوت است هر جمیله که تو را باو رغبت افتد در نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری در قریش بتمول و عدیل و نظیر
تو نباشد و اگر خیال این دعوی مرض است طبیبی حاذق پیدا کرده و اموال خود را بعلاج تو صرف نمائیم چون عتبه بن ربیعه از سخن آرائی و زبان آوری فارغ گشت حضرت
مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را باتمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم در روایتی آنکه حضرت مقدس
نبوی این سوره بخواند و عتبه دست بر پشت دست گرفته استماع مینمود چون آنحضرت بآیه سجده رسید سجود فرمود و بعد از ان سر برآورده عتبه را رخصت انصراف
ارزانی داشت چون قوم عتبه را از دور دیدند گفتند ابوالولید بغیر از روئی که رفته بود بازگشته است چون عتبه نزد قوم آمد و گفت والله که سخنی استماع نمودم که هرگز
مثل ان نشنیده بودم بالله که این سخن بسحر و کهانت هیچ نسبتی ندارد ای قریش سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و تعرض باو مرسانید که کلام او را حالی و شانی عظیم
در پیش است اگر قبایل عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر او بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و السعید من اتبع الحق
چون این سخن شنیدند قریش گفتند ای ابوالولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش تو را سحر کرده است عتبه گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار پیش شماست
علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی ثم الهه باطله ایشان را
طعن و تشنیع میفرماید بهیأت اجتماعی نزد ابوطالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی الانصاف ما را از برادرزاده خود برهان و او را از سب خدایان ما منع
فرمای تا ما نیز محمد را با خدای خود باز گذاریم ابوطالب شرف دودمان لوی بن غالب و عبد المطلب داشته همگی همه قوم تو انصاف میطلبند که آلهه ایشان را دشنام
مدهی تا ایشان تو را و خدای تو را واگذارند پیغمبر فرمود که من ایشان را بامری دعوت میکنم که بهتر از ان باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و مالک عجم
نیز گردند ابوجهل گفت ان کدامست تا ده نوبت بجای آوریم آنسرور فرمود بگوئید لا اله الا الله قوم گفتند غیر از این چیزی دیگر التماس نمای ما را فرمود که اگر آفتاب
از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر از این چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشمناک برخواستند و گفتند ما تو را و خدای تو را دشنام دهیم و هرگز
از آلهه خود اعراض ننمائیم قال الله تعالی وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی آلهتکم ان هذا لشیء یراد محمد ابن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام حمایت
و حمایت نسبت بحضرت رسالت پناه مساعدت منزجر نیست اندیشیده عماره پسر ولید ابن مغیره را که بر شاهد قد و لطافت خد و حسن وجه و لطف گفتار از جوانان عرب
امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند و گفتند این پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی خود قبول کن و محمد را بتسلیم
ما اورا بقتل رسانیم چه در این وقت با تو و پدران تو مخالفت نماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته و ما را دشنام میدهد و عقلاء ما را سفیه میشمارد و مردی
در عوض مردی است ابوطالب گفت بد اندیشه است انکه فرزند خود را بشما دهم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را تربیت کنم و تعهد نمایم هیچ عاقل هرگز بر امثال این

وا محال قیام نوزند و مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف داده و جهد کردند که امری که برتو دشوار است نکرده و ابوطالب گفت که هیچ انصاف بمن ندادند که بعزم سکنی با قوم دست
یافته و هر ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکان را از قتل رسول بواسطه تعصب ابوطالب یأسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند و بیشتر از پیشتر
در ایذاء و آزار سرور و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان و شر ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابوطالب در باب
حفظ و حمایت حضرت رسالت پناه دقیقه فرو نمیگذاشت چون رسول ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان بسر حد افراط رسید فرمود تا
پای در طریق غربت نهادند **ذکر توجه اهل توحید بجانب حبشه و خروج ایشان از مکه** در سال پنجم از بعثت حضرت رسالت پناه یازده مرد و چهار زن پوشیده
از نظر مشرکان آهنگ سفر کرده روی بجانب حبشه نهادند و تا کنار دریا پیاده رفته انجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از نکایت شرار
اهل کفر و طغیان نشستند و زبان حال بالبیک از ان هستان که در مکه داشتند خطاب میفرمود بیت سیر الله علیا حبه علامات و زین کوی سجده جوی سوی ما که نشانه است
در این کوی نقلست که بعد از هجرت اصحاب سوره والنجم فرود آمد و چون حضرت ختمی پناه بنا بر مصلحت دینی گاهی از آیات بینات بر اهل شرک و عناد خواندی
لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت و در حین قراءت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرأیتم اللات
والعزی ومناة الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلمه بتان و عبده اصنام
مسرور و شادکام شدند چون آنحضرت از قراءت والنجم سر مبارک بسجود نهاد و اهل شرک و عناد که در ان مجمع حاضر بودند موافقت کرده سجده نمودند الا ولید که
بنابر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته بر پیشانی نامبارک برابر نهاد و گروهی این سخن را بامیة بن خلف و طایفه دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از مجلس
برخواسته با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح اموات و احیاء و خلق و رزق بقبضه قدرت دست جل و علا است لیکن انکه میگوئیم که معبودان ما شفیع اند نزد الله تعالی نسبت
اکنون که محمد آلهه ما را بحسن و خیر ذکر کرده و در این امر با ما موافقت نموده دست از ایذاء او و آزار او کوتاه گردانیم آورده اند که ولید بن مغیره بان حضرت گفت که ای محمد
ثابت قدم باش در کار خود که قریش تابع و موافق تو اند و ما تو را نصرت و معاونت خواهیم نمود تا بنا شریعت در سیر کش بهید یافته و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد
نقلست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از ان بمنزل همایون خویش آمد جبرئیل آمده از القای شیطان آنحضرت را خبر داده و آنحضرت از این واقعه ملول و محزون گشتند
حضرت بخشنده بجهت تسلیه خاطر اشرف او این آیه فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان قریش از این خبر در گذشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه آلهه ما نزد الله پشیمان شده ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده
از صلح باز گردیم و با ان بدکیشان بر سر حرف خود در شدند و ایذاء او آزار مسلمانان را وجهه همت خود ساختند **ذکر حسب معاودت ارباب مهاجرت از جانب حبشه و دیگر
باره توجه نمودن بدان صوب** چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سایر رفقاء ایشان که از جمله
مهاجران بودند رسید مضمون خشیة العدو و احمد رخاطر گذرانیده بعزم مکه شریفه از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت چون نزدیک حوالی حرم رسیدند شنیدند
که قوم از مصالحه نادم شده بر ایذاء و آزار اهل اسلام جازم اند و چون مراجعت بجانب حبشه متعذر بود هر یک از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبد الله بن مسعود که
بی جوار در منزل خود قرار گرفت بعضی گفته اند که عبد الله بن مسعود از مهاجران نوبت دوم است و بنابر آنکه ایذاء و آزار کفار نسبت بصحابه رو بافزون داشت در این نوبت
بیشتر از اصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی روی بحبشه نهادند مشرکان عمرو عاص و عماره ابن الولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند مقصود آنکه پادشاه
مسؤل ایشان مبذول دارد و مهاجران را بفرستاده گان سپارد آورده اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد و عماره و ابتها
فرصت نموده عمرو را بدریا افکند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از ان مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آنزمان که عمرو با تحف و هدایا نزد نجاشی سعایت
نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در ان محفل لحظه فلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد
و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو با عماره گفت که فلان جاریه ملک را نسبت بتو مایل یافتم باو دوستی کن چه شاید که بتیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصه ملک
از او طلب نمای عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت کنیزک مقداری باو داده و عمرو عاص از ان اندک آورده نزد
نجاشی برده معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته است و او با عماره تن در داده است و اینک طیب خاصه ملک که آن جاریه فرستاده است نجاشی از این حال
در غضب شد و خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی بریختن که با مان در ولایت من در آمده است مناسب نمیباید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد
لاجرم ساحران را بر عماره گماشت تا سحری در حیلاو دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را
بگرفتند و مقید کرده و در ان حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت **ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران
و سخن گفتن جعفر ابن ابی طالب در ان انجمن با نجاشی** عمرو عاص و عماره ابن ولید چون بحبشه رسیدند بوسیله بزرگان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او
حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان ان دیار بود نجاشی را سجده کرده و هدایا و تحف بگذرانیدند انگاه معروض داشتند که طایفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که مخالف

[illegible]

[illegible]

فارغ شده بخانه در آمد خباب از بیم او باز گوشه متواری شد عمر خواهرش صحیفه بدست او داده خواندن آغاز کرد چون بدین آیه رسید که ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت
الثری گفت هر کس این خبر دارد سزاوار است که معبود باشد بغیر او مشغول نشوند و چون بدینجا رسید که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بمقتضای برادر آن
قفل غفلت از در خزینه سینه اش مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب این ادای کلمه طیبه از زبان عمر شنید تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون دوید و
ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول که دوش میفرمود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت که مرا نزد حضرت رسالت بر
چون فاروق بدلالت خباب روی توجه بجانب حضرت رسالت آورد حضرت و اصحاب در آنجا بودند بمنزل ... رسیده در را کوفت و یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل کرده
ایستاده است بحضرت عرض کرد مجلس را از بیم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر عمر بخیر آمده فبها والا بهمان شمشیر سرش از تن جدا کنم
اصحاب در گشودند حضرت رسالت باستقبال عمر شتافت بیت گر دو ره عاشق قدم راست نهد معشوقه باول قدمت پیش آید و روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی بازوی
فاروق را گرفته بفشرد و فرمود ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست از تو بردارم و اگر بجنگ آمده ... عمر ... گفت مسلمان شدم حضرت فرمود که بگو لا اله
الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمه طیبه کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و بشاشت باواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمجامع قریش رسید بعد از آن عمر
گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید که مشرکان لات و عزی را آشکار پرستند و اهل اسلام در نهانخانه معبود حق تعالی قیام نمایند اظهار دین حق وقت صدق بفرمای این سخن گفت
بیرون آمدند و بطواف خانه کعبه روان شدند و در جانب راست حضرت پیغمبر صدیق بود و در یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمایل کرده و عمر پیش پیش علی میرفت
و سایر اصحاب رسول در عقب قدم میزدند و رؤسای قریش در حجره نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه او را از دور دیدند که فرخناک با رسول خدا و یاران می آید کفار گفتند عمر
در عقب او کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدار سرش از تن بر دارم ... مشرکان متعجب نموده گفتند
ما عمر را فرستادیم که مهم محمد کفایت کند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت مینماید امری عظیم و حادثه قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر یکی از ایشان
مشغول شده جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول به بیت الله در آمده با اصحاب کرام باداء صلوة قیام نموده آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک
من المؤمنین فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت عالی بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان
گفته اند که فاروق بعد از سی و نه مرد شرف اسلام دریافت و برخی از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نیز گفته اند با جمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت یافت و اهل
توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر گشتند ذکر اتفاق جمهور قریش و جهود ظلوم در محاصره بنی هاشم و بنی المطلب و احوال ایشان در مدتی که در شعب ابوطالب و نزول الم غلبت الروم
چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع گشت و اعلام اسلام روی در ارتفاع و الویه کفر و شرک روی در انخفاض دارد نایره حقد
و حسد در کانون ضمایر آن تیره دلان اشتعال یافت نزد ابوطالب آمدند و گفتند که محمد را با ما سپار تا او را هلاک سازیم چه او مذهب و ملت ما و ترا مخالفت مینماید و اگر درین باب
با ما موافقت ننمائی محاربه و مقاتله را آماده باش و یقین بدان که ما برادرزاده ترا زبان طعن و سب از آلهه ما کوتاه نکنند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این
کلمات خشونت آمیز با ابوطالب گفتند از خانه او بیرون رفتند و ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلب نموده صورت واقعه را مفصلا بیان کرده گفت زبان طعن و لعن
از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که میترسم ناگاه حادثه روی نماید که مرا بحمایت طاقت آن نداشته باشد آنحضرت تصور کرد که فتوری در حمایت ابوطالب پیدا شده فرمود که ای عم
من نمیکنم و سکوت نمینمایم از آنچه ... و سرزنش خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت نمیفرمائی تو را معذور میدارم و الا نصرت و عنایت آسمانی مرا
کافیست این سخن گفت و برخاست از مجلس بیرون رود ابوطالب متاثر از این حدیث رقت کرده آنحضرت را باز خواند و گفت بکار خویش اشتغال نمای و ما تمام مهم ترا بر پای
قیام نمائیم و تا من در حیات باشم اعدا را بر تو دست رس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که ابوطالب در آن باب انشاء کرده شعر والله لن یصلوا الیک
بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک وقر منک عیونا چون کفار عهد ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند
در محاصره بنی هاشم کلمه گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را ملاذی
پیدا شده مانند حبشه و قواعد شریعت بمظاهرت حمزه و فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید همت بر ...
حضرت مقدس نبوی مصروف داشته و این خبر بابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده و در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه از ایشان
معاونت خواست مؤمنان برای رضای حق و کافران ... و مشرکان از روی قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عرب است کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب با نامرکان
احتیاطا با رسول و اصحاب بشعب در آمدند و سایر بنو هاشم و بنو مطلب در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابو لهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان
از صورت حال آگاهی یافتند پیمان را با یمان موکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب مطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بدیشان عاید شود
سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند که در آن دیار هیچ چیز منتفع شوند و میان آن دو بطن و ایشان صلح و صله رحم نباشد الا بر قتل مصطفی صلی الله علیه و سلم و در این باب
عهدنامه نوشتند و چهل کس از رؤسای قریش مهر بر وثیقه زدند و آنرا در خانه کعبه آویختند نقلست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شد و هر گاه از جمله یکی از اهل اسلام

قدم ازان شعب بیرون نهادی اشرار در ایذاء ایشان کوشیدندی و متمردان را مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در موسم حج ابو لهب
و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از غلاظ مشرکان بسر راه رفته با مردمی که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند میگفتند
که هر که از شما بمحمد و اصحاب او چیزی فروشند چندان اموال و حیات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان میدیدند که یکی از مؤمنان
رسول چیزی بخرد ایشان او را افزون بها میگرفتند تا آن بیچاره مأیوس میشد و مقیمان بازار مکه را خود در هر ... و یارای آن نبود که مثقالی طعام با اهل اسلام فروشند
و اگر کسی از ایشان شرک ترحم نموده صله رحم بجای آوردی و در شب خفیه طعامی نزد ایشان میفرستاد معاندان سنگ چشم بمروت چون بر این حال اطلاع یافتندی او را
منع و زجر و تخویف و تهدید کردندی و لید بن مغیره و ابو جهل بن هشام در تفتیش اهل اسلام از سایر کفره و فجره بیشتر مبالغه مینمودند و ابوطالب شعب را استوار کرده در
و فرار از مخافت حضرت مقدس نبوی تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمایل کردی و در گرد خانه حضرت
رسول که در آنجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را که در اول شب در آن موضع ببستر راحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر جا بنمودی و در دور
پسران و پسر زادگان خود را میفرمود تا بالتصاقب سید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم اشتغال مینمودند با وجود محافظت و مضبوطی چنین بعضی میگویند که ابوطالب کافر مرد
حاشا و چون مدت سه سال بر این منوال گذشت و شفقت حضرت رسول صلعم و ابوطالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از
اجانب مادر فضل بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن ابی امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد
خوشگوار آشامی و در رفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین حالی روز با شب و شبها بروز آورند بحیثیتی که مجلس با ایشان بیع و شری نکنند و مدد او موانست
ننمایند والله اگر تو ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل را جنبنا فرمودی و آنچه تو را بآن دعوت کرده است از قطع صله رحم اسنده عامیمودی هرگز دیگر ترا اجابت نمیکرد و با تو
موافقت نمی نمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه ظالمه سعی مینمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که با تو درین کار موافقت
مینماید زهیر گفت چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی بیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از
بنی عبد مناف بمحنت محرومی و گرسنگی هلاک شوند و تو شاد و خوشحال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک کس که منم چه برآید هشام
گفت من هم درین کار با تو ام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبر داد گفت و اینک مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام نزد ابو البختری رفته از ...
این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابو البختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان برد ابو البختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت نماید هشام با زمعة بن
اسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرده با وی درین باب سخن گفت زمعه گفت مجلس ما و در انجاح مطلب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان گذرانیده مقرر
چنان شد که چون شب در آید ساعیان نیز جمع شوند و در نقض عهد خویش بیان بندند چون خورشید عالم افروز روی در نقاب تراب کشید رفقای خمسه در موضعی که مقرر
اجتماع نموده قسم با یران دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه ظالمه را قطعه قطعه کنند زهیر گفت فردا من نخست در مجلس قریش سخن گویم
و شما مرا مددکاری نمائید و بعد از آن بمنازل خود رفتند با مداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفته آن پنج کس در انجمن قریش حاضر گردیدند
زهیر از آن میان بعد از طواف روی بقوم آورده و گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و جامه های نغز بپوشیم و جامهای
خوب بپوشیم و افداح عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب اهل و عیال و عشیره حال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و شفقت بسر حد عدم و هلاک
رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابو جهل از گوشه مسجد الحرام آواز بر آورد که دروغ گفتی تو از زدن پاره صحیفه عاجزی
زمعة بن اسود روی با بو جهل آورده و گفت که والله تو از آن دروغگوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه مضمونش را رضی نبودیم ابو البختری گفت سخنی گوید که زمعه راست میگوید
زیرا که رضای ما در آنچه در این صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که ابو البختری و زمعه در قول خود صادق اند و هر که غیر از این گوید در قول خود کاذب است
و هشام بن عمرو سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش جانب داری ایشان نمودند ابو جهل گفت باید که امری چنین شب ساخته و پرداخته باشند علمای سیر
رحمهم الله آورده اند که بنابر ابطال پیمان و ایقاع میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و در این اثنا بحسب اتفاق ابوطالب و یاران یکدل و دوستان هم نفس
او از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجر اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند تصور کردند که از حفظ و حمایت محمد صلعم عنان گردانیده
او را بتعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که مگر دل خود را در تسلیم شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهة مهمی آمده ام که صلاح جماعت منتقش
بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابو جهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را بتسلیم ایشان نماید
بر فور آن عهدنامه را رفته و گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه بمهر شماست با همه گفتند آری گفت که باری عز و جل ارضه بر آن گماشته تا هر چه
از جور و ستم و قطع صله رحم در آنجا مسطور بود خورده و غیر نام خدای که در آن باقی گذاشته اگر محمد صلعم درین خبر کاذب است حال ابو را بشما سپارم تا هر چه مقتضی رای شما
باشد در وی عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه در گذرید و از عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب نمائید قریش استحسان این سخن نموده گفتند

انصاف دادی و چون صحیفه مذکوره جز بقیه قدر تخلوه باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند همه حروف آن خورده بود مطلعان شرمنده شده و سرها در پیش انداختند با وجود این همه خرق چنین
این ابوجهل و ابوسفیان در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بودند آنگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب و جانبان آستانه کعبه در آمده و ارباب فساد و شقاق نفرین کردند و از شعب
به شعب مراجعت نمودند و آن پنج کس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما از این صحیفه فاسده بریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساخته و دست کاتب الصحیفه منصور بن
عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مصلح شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده به منازل شان فرستادند و شعب کوه منصرم [illegible]
و شقت اهل بیت بود و در سال نهم از بعثت روی نموده در این سال خبر به قریش رسید که لشکر فرس در روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند و مشرکان
اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتابند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما و شما در امر امی بودیم و با اهل روم و فارس مشارکت داریم
اهل اسلام از شماتت عبده اصنام اندوهناک شده آیه کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیه کریمه را
در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند که این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداست مشرکان گفتند تو گرو می بندی که رومیان بر فارسیان غلبه میکنند صدیق راضی
شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس از این تاریخ تا مدت سه سال غالب نیایند ابوبکر رضی الله عنه ده شتر به ابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر
تسلیم ابابکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمد صورت عقد مراهنه را با ارباب تحقیق در میان نهاده ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت می بایست
کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عددیست که از سه تا نه باشد و میشود که غلبه رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقعه معروض حضرت مقدس
نبوی گردانید آن سرور انبیا تصدیق فرمود که برو در مدت و در شتر بیفزای ابوبکر نزد ابی رفته شتر را به صد و زمان را به نه قرار داده و در روز صلح حدیبیه خبر
رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ احد بزخم شتافته بود صد شتر را از ضامن او بستاندند ذکر کفایت شر مستهزئان در سنین هجرت
نجران و بیان بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت پناه را تنها می یافتند نسبت بآن سرور استهزا میکردند و اسامی ایشان آنست
که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله گویند روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن
از پیش ایشان در طواف کعبه گذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و حضرت رسول
فرمود که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشان را کفایت کردم و در اندک زمانی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند تفصیل این مجمل آنکه عاص بن
وائل روزی سوار شده با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد برآورد که مرا مار گزید
پسران هرچند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان آماس کرد که موازی گردن شتری شده و او فریاد میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که بجانب جهنم رفت
و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که ناگاه جبرئیل آمده سر مبارک او بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشت میکرد و غلام گفت هیچ کس
پیش روی تو نمی بینم اینهمه خود میکنی و فریاد میکرد که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل هلاک شد و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد
سموم دریافت و لون روش سیاه شد چون بمنزل مراجعت نمود مصاحبان خانه بنابر آنکه او را نشناختند در را ببستند و در پیش خانه بنده از خشم سر خود را بر در میکوفت تا بجهنم
واصل گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی غالب گشت و هرچند آب میخورد تسکین نمی یافت و میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکمش
بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر بزرگی بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی از غایت تکبر باین سبب که خم شده
نشان دران موضع بود نهاد ایشان شرم کرده دامن بالا کرده و پیکان را از جامه بیرون نیاورده و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و عرق الفاسق شده و از درد او الم
فریاد میکرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین متوجه صدق قضایای مذکوره است ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها در روایت آمده است
آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حزب الله و راس العرب فیکم السید المطاع و منکم المقدم الشجاع لم
تترکوا للعرب فی المآثر نصیبا الا احرزتموه و لا شرفا الا ادرکتموه فلکم بذلک علی الناس الفضیلة و لهم به الیکم الوسیلة ای برادران وصیت میکنم بتعظیم این خانه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای
پروردگار و قوام معاش و فایز شدن بمطلوب است و دیگر گفت وصیت میکنم که صله رحم بجای آرید که صله رحم زیادتی عمر و کثرت عدد است و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری
از امم پیش از شما بسبب ارتکاب آن هلاک شدند و با جابت داعی و اعطای سایل مبادرت نمائید که در این هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرج است و در صدق
حدیث و اداء امانت سعی فرمائید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت شأن است آنگاه فرمود که وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد که امین قریش است
و صدیق عرب است و وی با جمیع آنچه شما را بدان امر کردم آمده است که جنان قبول آن کرده و تصدیق و لسان انکار نموده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف ناس و مستضعفین اجابت
دعوت او و متابعت و اجابت نموده اند و تصدیق سخن او کرده اند بدین سبب سرهای موافقان و مخالفان از خیام بیرون آمده و خونها ریخته شده است و رؤس
قریش اصحاب عنا و ایشان و ارباب عناد گشته اند و ضعفای قوم محتاج ترک او شده اند و تا زمانی که حاجت نزد او برند تسخیر گشته عرب جان خود را در تسلیم او نموده
جلوه عقده صاف محبت وی افتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم به و تقرب بحزب او جوئید و نفس و مال او را در معاونت نماید [illegible] و لا مانی

لنصرته حماة والله ما سلکت الا مسلک الارشاد و اولیا بعد فانه حبیبه الا اسعد قرابة لو کانت لی مدة فی اجلی تاخیر لکفیته الکوافی و لدفعت عنه الدواهی و در روضة الاحباب از
کعب اشعث منقولست که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که برادرزاده خود را التماس نمای تا چیزی از طعام این بهشت که میگوید برای تو بفرستد
که موجب شفای تو شود و ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو میگوید که من پیر ضعیف و ناتوانم و چاره من قدری از طعام و شراب بهشت ارسال
نمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نفرمود صدیق اکبر که در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق عزوجل طعام و شراب بهشت را بر کافران
حرام کرده و قاصد بازگشته صورت حال تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بر آن داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده التماس خود مکرر کردانید و در این نوبت حضرت رسالت
فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید و پیغمبر متعاقب قاصد بخانه ابوطالب آمده و خانه را مملو از قریش دیده فرمود که
مرا تنها بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه تو را با او خویشی هست ما را نیز هست و در این وقت از پیش او نمی رویم پس آنحضرت بر بالین او نشسته فرمود ای عم خدا
تو را جزای خیر دهد که در وقت صغر سن مرا کفالت نمودی و در حین کبر صیانت بجای آوردی بعد از آن فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم بآن
نزد خدای عزوجل در روز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه منی و اگر نه
که اگر نه خوف آن داشتم که تو را سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسیده هرآینه چشم تو را بگفتن این کلمه روشن میکردانیدم و در این باب این ابیات خوانده شعر
ودعوتنی و علمت انک ناصحی ۞ و لقد صدقت و کنت فیه امینا ۞ و لقد علمت بان دین محمد ۞ من خیر ادیان البریة دینا ۞ لولا الملامة او حذاری سبة ۞ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ۞ قریش چون
این ابیات شنیدند از ابوطالب فریاد برآوردند که از دین پدران خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی جواب داد که ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود بعضی
از علما برگشته اند که ابوطالب در مرض موت اولاد عبد المطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد میکنید خیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت
فرمود که ای عم بمتابعت من امر میکنی و خود مخالفت مینمائی ابوطالب گفت اگر در وقت صحت این معنی مسئول تو بودی باجابت مقرون میگشت اما در این وقت از خوف و طعن قریش که
گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورده در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد نکوهیده میدارم که باسلام درآیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از فوت
ابوطالب آگاه شد از بالین او برخاسته گفت والله که از برای او طلب آمرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت او چند روز در خانه نشسته و طلب آمرزش
و استغفار مینمود و چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه در شرط موافقت بجای آوردند تا این آیه فرود آمد
که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقولست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش
دانستند که او ازان مرض نخواهد خاست با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که ابوطالب در حیات خود بحمایت محمد باقصی الغایت کوشیده و الحال در جناح ارتحال است و ما را
از کار برادرزاده او غافل نباید بود چه حمزه که مرد نامی است از او در عرب سید نمیشود مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که بصولت و سیاست او در وضیع و شریف پوشیده نیست
متابع او شده و در هر چه میرسد از قریش و غیرهم مردم باسلام در آیند و این نباید بود و از آنکه متابعان محمد منتشر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبایل عرب انتشار
یابد آنگاه با ما در مقام محاربه و منافقه آیند و بر مکه استیلا گشته ما را مطیع و منقاد خود کرداند اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رفته التماس نمائیم که محمد را پیش خود خوانده
در میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد از این نه او را بدین ما کاری باشد و نه ما را بدین او و چون رأی ایشان بدین نوع قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل
و امیه بن خلف و ابی سفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا اباطالب همیشه بر سروری و ریاست تو اعتراف نموده ایم
و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننموده ایم و این زمان میترسیم که از این دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن و قراری
ده که بعد از این او تعرض بکیش ما و دین ما و نه ما به او نمائیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلب داشته گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش نزد تو التماسی دارند اگر باسعاف مقرون
گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود که
التماس من پیش از یک کلمه نیست که چون آن گفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه ده کلمه بگوییم بفرمای
که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود بر هم گرفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار بیکی
آوری این کار بس عجب است ما هرچند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو بجا میآوریم تو بخواهش ما باصلاح نمیآئی این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند و چون از خانه ابوطالب
بیرون رفتند ابوطالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل واقع شد حضرت مقدس نبوی بایمان ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم
این کلمه را تو بگوی تا فردای قیامت تو را بوسیله آن شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که ای محمد اگر نه اندیشه ازین ملامت قریش بود و ظن مردم که من از بیم مرگ ایمان
آورده ام از برای خاطر تو این کلمه میگفتم و دل تو را خرم و چشم تو را روشن میکردانیدم آنگاه حالت وی متغیر یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی میگفت عباس گوش نزدیک
دهان ابوطالب برده سر برآورد و با پیغمبر گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو گفتن آن امر فرمودی میگوید هرچند محمد بن اسحق که از کبار مورخین و اهل سیر است بدین روایت
گرویده که در آن زمان که حضرت رسالت پناه عرض کلمه توحید با ابوطالب کرد اگر در اول ابا نمود آخر آهسته گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد سنت و جماعت

و بعضی از مشایخ معتبر این مقبول نیست چه باتفاق اکثر مفسرین آیه کریمه ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا در باب استغفاری که نسبت با ابوطالب صدور یافت نازل شد چنانچه نقل است مغفرت یافت و ایضاً این سخن مخالف بسیاری از احادیث صحاح است که گفته اند که آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین در شان ابوطالب نازل گشته و دیگر ائمه احادیثی که درین باب وارد شده و این مختصر گنجایش ایراد آن ندارد حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابوطالب است والله اعلم پس حضرت رسول ص بیرون رفت و ابوطالب بریاض جنان خرامید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون ابوطالب وفات یافت مرتضی علی ع پیغمبر را خبر داد گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آنسرور در گریه شد و فرمود که برو و غسل کن او را و بتجهیز و تکفین وی قیام نمای علی در جواب گفت که یا رسول الله او مشرک مرده است بار دیگر آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیث مکن تا پیش من آئی علی همچنین کرد و راوی گوید که چون حضرت مقدس نبوی ص علی را دعا فرمود و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیغمبر ص پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ایها العم صله رحم بجا آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله خیراً جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شده و این مصیبتی عظیم از این جهت بر ضمیر انور حضرت رسول ص استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابوطالب هم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو محب مشفق بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس میل بیرون آمدن کمتر مینمود و آن سال را عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه ص با وی گفت که از مرض تو مرا کراهت می آید و حال آنکه خدای عز و جل در این مکروه خیر بسیار کرامت فرموده است و نمیدانی که خدای تعالی ترا برتری داده است تورا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات شصت و چهار سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند پیغمبر ص بقبر او رفت و در آن عهد هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است که پیغمبر ص هنگام فوت ابوطالب علی را فرمود که ولا افضل علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت بآنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها را اغوا کردند تا خاک بر سر و روی همایون آنحضرت پاشید و چون ابولهب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر ص بنابر آنکه کفار با امر دعوت کما ینبغی قیام نمی تواند نمود با آنحضرت ملاقات کرده گفت یا محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات ابوطالب مشغول میبودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا ترا ضرری نتوانند رسانید منقولست که یکی از سفهای قریش پیغمبر را دشنام داد و این سخن بگوش ابولهب رسید آن سفیه را ادبی بلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب داد که من بر ملت عبدالمطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا کلال بدو نرسد و بفراغ بال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیک میکنی که صله رحم بجای می آوری و چندگاه حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرضی بآنحضرت نمی توانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط لعنهما الله با ابولهب گفتند که برادرزاده تو با تو گفته که جای عبدالمطلب کجاست جواب داد که نی گفتند از وی سؤال کن ابولهب از آنحضرت پرسیده جواب شنید که با قوم خود است و ابولهب با ایشان گفت که محمد جواب من این گفت گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است و ابولهب باز از آنحضرت پرسید که عبدالمطلب بدوزخ رود فرمود که آری و هر که بدین او رود بدوزخ درآید ابولهب که این سخن را شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه تا تیر خویش در ایذا و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و درین باب چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول ص بالضرورة از مکه بیرون رفت

ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بطایف و مراجعت نمودن و رسیدن بجوار حرم اندیشناک و خائف و ایمان آوردن قومی از پریان و دخول در مکه بواسطه تقویت یکی از هواخواهان

حضرت سید ابرار بنابر کثرت جرأت و بی ادبی کفار و اشرار از مکه بیرون آمده بقصد بنی کنانه رفت و مردم آن قبیله مبارک را بجاده مستقیم دعوت فرموده و توفیق قبول رفیق ایشان نگشت و از آنجا بجانب دیگر توجه نموده اهل آن قبیله سخن بر حضرت او جازم شدند و آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طایف و قبیله ثقیف روان شد و چون بآنجا رسید بقولی ده روز توقف نموده اشراف و رؤسا آن قوم را باسلام دعوت فرمود و هیچکس از آن جماعت تقدیم منعی و قبول پیش نیامد و محمد بن کعب قرظی روایت کند که در آن زمان سه برادر بودند در طایف از رؤسای قبیله ثقیف عبدیالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و حضرت رسالت پناه ص با ایشان ملاقات کرده آن جماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از آنها گفت که اگر تو پیغمبری پس در خانه کعبه را من دزدیده باشم و قبول نکنم دیگری در جواب تو چگونه هم دیگری گفت که خدای تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو بیش از آن است که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن باید کرد حضرت رسالت ص با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نکنید باری در اخفای این امر بکوشید و غرض خواجه کاینات از این التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را بشنوند و در ایذا و اضرار دلیرتر شوند و آن اشقیا دست رد بر سینه ملتمس خواجه زده سفها و اراذل را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بر آن سرور انداختند و سر مبارکش را شکستند و ساقهای مبارک آنحضرت خون آلود شد و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمده گفتند در میان ما پیدا گشتی و ساده دلان ما را گمراه ساختی و آنسرور از آن قبیله بیرون آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود در سر راه که واقع بود در آمده در سایه درختی نشست و … استیلا یافته و از سنگ سفها و سگان طایف ساقهای همایونش خون آلود شده با دل خونین و بدن مجروح دست دعا برداشته مضمون آنکه بارخدایا از ضعف قوت خود بساحت عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش

غفلت تو شکایت میبرم و خواری و ذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین توئی و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حواله میکنی بدوری که چون مرا به بیند روی خود در هم کشد یا بدشمنی که مالک امر کرده اگر جای تو از غضب نیست از آن باک ندارم ولیکن عافیت تو اوسع است من پناه میبرم بنور روی تو آن نوری که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را بر من منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد مر تو راست عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بالله آورده اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بودند و در موضعی مرتفع نشسته و … نسبت بآنحضرت مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر ص بباغ درآمده بسایه تاک نشست ایشان را عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی نینوائی عداس نام طبقی عنب مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد و عداس بسوی حضرت نگاه کرد و گفت والله که این کلامیست که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام سرزمینی جواب داد که غلامی نصرانی نینوائی حضرت فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی میباشی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول ص فرمود که او برادر منست وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس چون این سخن شنید در دست و پای حضرت افتاد عتبه و شیبه آن صورت را دیده گفتند غلام را بفریفت و آزرد و چون عداس نزد خواجگان آمد از وی سؤال کردند که آن شخص با تو چه گفت و چرا دست و پای او را ببوسیدی و اینهمه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کس آن را نداند گفتند ویحک ترا فریب داده و دین تو را از دست بیرون آورده عداس گفت چنین مگوئید که در روی زمین بهتر از او کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی ص از طایف مراجعت نموده ببطن نخله که از آنجا تا مکه یکشب توان رسید و آخر روز بود در آن موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آن شب در آن موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه ص در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند و پیغمبر ص ایشان را بدین قویم دعوت فرمود و جنیان ایمان آوردند و حضرت با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بمتابعت من دعوت کنید قال الله تعالی و اذ صرفنا الیک نفراً من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری عظیم در عالم حادث شده که بدان سبب ما از اخبار سماوی محجوب شده ایم اکنون در مشرق و مغرب ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن چیست طایفه از ایشان بزمین تهامه در آمده ببطن نخله رسیده و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی ص در آن زمان وصول جنیان باداء نماز بامداد مشغول بود و چون شیاطین استماع قرآن کردند گفتند که والله حایل میان ما و خبر آسمانی همین است و بدولت ایمان فایز شدند بعد از آن که بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآناً عجباً یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احداً القصه که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه ص آمدند نوبتی آن بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از ایشان آمدند که اوصاف حضرت مقدس نبوی ص از آن هفت نفر استماع نمودند بعد از سه ماه از روز بطن نخله در شعب حجون که واقع است در مکه بامید ملاقات آنسرور حاضر گشتند و سید عالم ص در آن شب بدان موضع رفته و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم محترم علیه خواجه کونین و سید ثقلین ص … که قریش از جرأت و سوء ادب اهل طایف آگاه شده سفهاء قوم را اغوا نمودند که بدستور آن گروه پای بی ادبی از حد حرمت بیرون نهاده دست عداوت از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارثه در راه معروض داشت که ما از ایذا و ضرر مشرکان بجانب طایف رفتیم اکنون مصلحت نیست که بی آنکه کسی ما را در جوار خود گیرد بمکه درآئیم لاجرم حضرت رسول ص در کوه حرا توقف نموده شخصی را به نزد اخنس بن شریق فرستاده پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد خبر بآنحضرت رسانیده او را پیش سهیل بن عمرو و مطعم فرستاده و التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دارد که من تو را در جوار خویش جای دادم روز دیگر مطعم سلاح پوشیده اولاد و اتباع خود را مسلح ساخته بمسجد الحرام در آمد ابوجهل این واقعه شنید سراسیمه از خانه بیرون دویده تا مسجد الحرام هیچ جا توقف ننمود و مطعم را بدانسان دیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس که تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بمکه در آمد بیت الله الحرام را استلام نمود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگذارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روزی دیگر حضرت مقدس نبوی ص نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که نمیخواهم بیش از این روز در جوار مشرکی باشم مطعم … حضرت را مبذول داشته و در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه ص سوده بنت زمعه را بقول خوله بنت حکیم و عایشه صدیقه را در حباله نکاح آورده با سوده که بیوه بود زفاف فرموده و بنابر صغر سن عایشه آن امر را موقوف داشت و زفاف عایشه بعد از سه سال در مدینه مقدسه اتفاق افتاد گویند که عایشه در حین نکاح شش ساله بود

ذکر عروج حضرت مقدس نبوی ص و تشریف قدوم آن سرور بمجلس انس و استماع کلام ربانی از زبان دوجهانی

علما را خلاف است در آنکه معراج پیش از هجرت بچندگاه بوده و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک برگرفته و روی همایون بآسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه از کیفیت اسرار عجایب و غرایب که در آن سفر بحضرت مقدس نبوی ص گشته در کتب متعدده ثبت و درج یافته و بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر ص بعالم بالا رفته و بجوار و علا پیوسته و بشرف خطاب حضرت رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ علی بن سینا را در رساله معراج

معارج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لا یقال و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم و تحقیق که در این باب واقع شده در مسالک تحریر و نقش [illegible] آورده لاجرم
بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از آن قصه بدیعه نقل کرده می آید و منه العصمة والتوفیق بعضی از راویان سید ابرار چنین گفته اند که شبی القصه در سرای ام هانی خواهر علی ابن
ابیطالب [illegible] اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل و گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک بیت سحرگه رخ نوبت کوفت بر خاک * شبا که چار بالش زور افلاک
شبی رخ تافته زین دیر فانی * بخلوت در سرای ام هانی * رسیده جبرئیل از رب معمور * براقی برق سیر آورده از نور * نگارین پیکری چون صورت باغ * سری [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرا سلام کردند گفتند بشارت باد تو را که همه خیرها با تست و چون بآسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه گرد او در آمده و چون باسمان
چهارم رسیدم فرشته دیدم با پادشاهی و اراده با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد متکبرانه و با کسی از بزرگی سخن نمیکرد و تبسم نمینمود گفت الحمد لله جمله خیرها دادند
در تو می بینم بشارت باد تو را و چون بآسمان پنجم رسیدم اطلاع علی اقشار مرا بدوزخ ولایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب اهل جهنم
مردمان بدکردار مشغول بود و پر کینه باد داشت و چون باسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته بتسبیح و تقدیس مشغول بود و پرها و گیسوها داشت مرصع
بیاقوت و زمرد بروی سلام کردم جواب داد و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات میفرستم چون باسمان هفتم رسیدم ملکی
دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته هر کسی را بدو راه نبود اما هر که بدو رسیدی نوازشها یافتی سلام کردم جواب داد و صلوات گفت من چون بسدره المنتهی رسیدم
عالمی دیدم همه نور و ضیا چندان روشنی داشت که چشم خیره میشد و چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت خالق چون مشغول گفتم ای جبرئیل
ایشان کیستند گفت اینها هرگز هیچ کاری نکنند بجز عبادت پروردگار و صومعه داراند که هرگز هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم چون در گذشتم چهار دریا دیدم
که هر یکی را آب از رنگی و فرشتگان چند دیدم بتسبیح و تهلیل مشغول بودند همه در عبادت مستغرق و چون از انجمله در گذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت
آن را ادراک نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا جوئی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میرفت و در میان دریا وادی دیدم
عظیم که آن را هرگز ندیده بودم هر چند تامل کردم بدایت و نهایت آن را نیافتم و در پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بهاء مرا به نزد خود خواند چون بدو رسیدم
گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل من بزرگترین ملائکه ام هر چه تو را مشکلست از من بپرس و هر چه تو را آرزو بود از من بخواه تا تو را از همه مستمعان نشان دهم گفتم با خدای
رسیدم بسیار مشقت و رنج بمن رسید و مقصود من از آمدن اینجا آن بود که برؤیت و معرفت حق تعالی رسم و دلالت کن مرا تا بمرادی خود رسم و فایده کلی بهره مند
کردم و بخانه روم آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین حجاب بگذرانید و سیر عالمی که از هر چه دیده بودم در این عالمها در آنجا هیچ ندیده بودم و چون بحضرت عزت
رسیدم خطاب آمد که ادن منی فراتر آی و در آنحضرت هیبتی دیدم حس و حرکت همه فراغت و فنا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته
و چندان لذت کشف و عظمت قرب حاصل آمد که گفتی محو شدم و چندان رعب یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فراتر آی رسیدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش
چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید باوازی که هرگز مثل آن نشنیده بودم خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی و هر چه بخواهی
بگوی گفتم اجازتی که هر چه آید بپرسم پس از آنکه لختی حضرت رسول آن اسئلها عرض میکرد و جوابهای شافی مییافت در رای مصلحت دنیا و دین و فواید شرع
محمدی میکرد چون صوم و صلوة و مانند آن و فرمود که چون این همه مشاهده کردم بخانه باز آمدم از زودی سفر هنوز جامه خواب گرم بود و صدق بحال اما این
عبارت آن وصال و روایت معراج و سوال و اوراق بی اندازه و اختصار این کلمات را ثبت نمود و هو اعلم بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس
نبوی ثم از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در این امر تکذیب خواهند نمود مهموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود که ابوجهل لعین نزد
او آمده بر سبیل استهزاء پرسید که دوش هیچ استفاده فرموده آنحضرت فرمودند بلی و صورت حال معراج را با او تقریر کرد و ابوجهل لعین گفت این قضیه را تو بقوم خود اگر حکایت
حضرت فرمود که نعم آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای معشر قریش درآیند پس مردم همه جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم مصدق و مکذب و واضع یده علی رأسه و ازانجمله
من کان آمن به و صدقه و گفت که ابوجهل با طایفه مشرکان پیش ابوبکر رفته گفتند صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش
در میان ما بود صدیق گفت اگر گفته البته راست فرموده است گفتند تو او را در این امر مصدق میداری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع
صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در آنچه ابعد از این است مصدق میدارم که میگوید جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام باری تعالی
میرساند و باز میگردد و ابوجهل با رفیقان خود خجل بازگشته و بعضی بر آنند که ابوبکر از عقب صدیق شده آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند از حضرت
سوال نمودند آنگاه بسیار از صفات آن از حضرت استفسار نمودند حضرت پیغمبر که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه شود در حین مسجد
اقصی را آورده قریب بخانه عقیل در نظر من داشت و من در آن نظر میکردم و هر چه میگفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانچه
بود بیان فرمود مشرکان گفتند که اما وصف مسجد درست گفته در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی فرمود که در حجر نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج
سوال میکردند آنگاه از حالات و امور بیت المقدس سوال کردند که بر خاطر نداشتم اندوهناک شدم بمثابه که هرگز مثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را
در نظر من بداشت تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی که اسلام داشته اند این بود که شنیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود
و مراجعت مینماید [illegible] بعد از ارشاد و انبیا آورده اند که چون حضرت ختم الانبیاء به تحقیق مهم صواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود مشرکان
میگفتند که از حال قوافل ما که در جاده و طرف شام اند خبر ده که آن مهمتر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحاء و ایشان شتری گم کرده بودند و میگشتند در منزل
ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن را برگرفتم و بیاشامیدم چون بجای خود رسیده که بعد از مراجعت قدح آب بود یا نه دیگر فرمود که بکاروان بنی فلان بگذشتم

و مرد فلان و فلان بر دو شتر جوان خود سوار بودند و شتر ایشان از آواز من برمیده یکی از آن دو کس بیفتاد و دستش بشکست از ایشان سوال کنید که این واقع است یا نی باز سوال کردند که
شتران خاص و قافله که با ما خصاصی داشته کجاست فرمود که در تنعیم از ایشان در گذشتم گفتند برگ و ساز ایشان چیست فرمود که آن و این است و فلان و فلان در میان ایشانند
و شتری خاکستری گون که عدل دو مخطط بر آن باز انداخته بوده پیش پیش کاروان میآید و فردا وقت طلوع آفتاب میرسند حضرت مقدس نبوی هر قافله را که بیان فرموده بوم
میگفتند که این نشان دیگر است و دیگر قریش در وقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار میبردند و آفتاب از افق برآید و امید میداشتند که در آن کاروان نیاید تا مگر
شوم خود را بصبح و طعن حضرت مخبر صادق دراز کرده تکذیب او نمایند ناگاه یکی از آن میان گفت اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید و شتری که
چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش انکار روایان بتحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند باوجود این همه امارات و علامات خوارق
عادات آن تیره دلان نور ایمان و اتباع را از باطن خود راه ندادند و گفتند هرگز این نوع سخنان نشنیده ایم ما هذا الا سحر مبین [illegible]
گردید [illegible] هیبت شرح شده در سفر حضرت مقدس نبوی اعلام قدس و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد [illegible]
بر سایر حکایات معراج و وقوف [illegible] جمیع کتبی است که اهل سیر در این باب نوشته اند و اگر مجموع را [illegible] سخن باطناب می انجامید
و هر چند نزد اکثر علما معراج در سال دوازدهم از بعثت روی نموده اما باتفاق اهل سیر ابتداء اسلام انصار در سال یازدهم روی داده [illegible]
منقطع قلم مشکین رقم تحریر قصه معراج پرداخت و بعد از آن تمشیت کیفیت اسلام اهل یثرب [illegible] ساخت **ذکر عرض کردن سید کاینات خود را بر قبایل عرب و آمدن اهل
یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم** در کتاب دلایل النبوه از زهری نقل میکند که پیغمبر در موسم حج و عمره خود را بر قبایل عرض میکرد و با هر طایفه از قوم [illegible] و از ایشان
التماس مینمود که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید و میفرمود که من شما را اکراه بر چیزی نمیکنم هر کس از شما با آنچه من او را
دعوت میکنم اگر پسند و قبول کند من از شما در میخواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای را بر شما خوانم و پیغام حق عز و جل بگذارم هیچکس از آنحضرت این سخن را قبول نکرد
و مردم هر قبیله گفتند که قوم او او را بهتر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد کرداند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت ضلالت
برهاند در سال یازدهم از بعثت هنگام طواف و آمدن خلایق بزیارت خانه کعبه شش نفر از اهل مدینه در منی عقبه منظور نظر عنایت آنحضرت خیر البشر گشتند آنسرور از ایشان
پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیله خزرج و حضرت ایشان را بنشستن و استماع کلام خویش استدعا نمود آن جماعت بنشستند و پیغمبر ایشان را
باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن بر ایشان خواند و خزرجیان بنابر آنکه در مدینه مکرر از یهود شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است
با هم گفتند که والله این پیغمبری است که یهود ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه در این امر بر ما سبقت نکرده و بدولت ایمان مشرف شده
گفتند یا رسول الله ما مرحبت میتوانیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و قبایل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیله عداوت بدان مثابه نیست که در میان قوم ما
[illegible] و اسامی آن شش سعادتمند اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبه بن
عامر بن حدیده و عقبه بن عامر بن نابی و جابر بن عبدالله بن رباب و چون این شش نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطه مذاکره ایشان بعثت حضرت رسالت پناه در مدینه اشتهار
یافت و جمهور ائمه سیر و تاریخ کیفیت ابتداء اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم روایت میکند که در زمانی که میان اوس و خزرج حرب واقع
شد که آن را بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب آمده اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره ماه رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست
عتبه بن ربیعه بوده بخانه عتبه فرود آمده عرض احوال خویش را با او در میان نهاده عتبه با وی گفت که میان دیار ما و شما بعد مسافت است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب
آن بجنگ دشمنان نمی توانیم پرداخت اسعد از صورت واقعه باز پرسید عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول خداست و عقلاء ما را سفیه میخواند و خدایان ما را
دشنام میدهد و عقاید جوانان ما را تباه میکند سعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و او شریف ترین قوم ماست از روی
حسب و مکانت اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نموده گفت که در حجره نشسته است زنهار که باوی حدیث نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر است و سحر
خویش تو را اثر رسد اسعد گفت من محرمم و از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه و بطواف اشتغال نمای سعد بقول عتبه عمل نموده بمراسم عمره مشغول شد
و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه واقعه چنین در مکه روی نموده و من از آن معلوم نا کرده بوطن باز گردم و خبر بقوم باز رسانم آنگاه پنبه غفلت از گوش
بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام کرده و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر از این که آن تحیت اهل بهشت است و در زبان
اهل بهشت بیان کنند آنکه السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که بچه دعوت میکنی جواب داد که میخوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و پیغامم که هیچ چیز را با خدای تعالی
شریک مکنید و با مادر و پدر نیکوئی کنید و فرزندان خود را از بیم فقر مکشید بعد از آن از سوره انعام آیتی چند برو خواند اسعد کلمه توحید بر زبان راند و گفت یا رسول الله پدر
و مادرم فدای تو باد و ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و برادران ما رسنهاست که پاره شده اگر خدای تعالی از برکت تو آنها را وصل کند هیچکس از تو عزیزتر نبود و در میان
مردی که همراه ماست اگر دین تو را قبول کند کار ما تمام شود و حق تو آشکارا گردد و سوگند یاد کرد یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند

و امیدواریم که سرای ما و از هجرت نو کرده که این کتاب با چنین گفت از انجمله که خدای تعالی ما را به نزد تو آورده و سجده اسوکنه که من بعد نصرت قوم خود آمده ام اکنون خدای تم
مرا چیزی داده بهتر از بار رخانه سی تر زنان و درین اثنا دو کوات پیدا شد ایشان گفت اینک رسول خدای که پوشیده بود و ما را بقدوم او بشارت میداد و نده کوات نیز موقف شده
اسلام آورد و بالجمله چون منزر چنان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند و خصایل و شمایل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجه کونین و سید
ثقلین در السنه و افواه دایر و سایر و نور ایمان بهر گوشه بر بعضی از خیار مردم اهل مدینه پرتو انداخت ذکر بیعت عقبه اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا
در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرک
نیاورند و دزدی و دروغ نگویند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول بیرون نروند حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا
رسانید بهشت ماشما را باشد و اگر چیزی از انها بجز شرک و کفر اشتغال نمایند کار شما حواله بخدای باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی
ایشان اینست سعد بن عباده و اسعد بن زراره و عوف و معاذ پسران عفراء و رافع بن مالک و منذر بن صامت یزید بن ثعلبه عقبة بن عامر و قطبة بن عامر حدیده
ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده و از عباده بن صامت منقولست که گفت بایعنا رسول الله علی السمع و الطاعة و العسر و الیسر و البسط و الکره اورده اند
که حضرت رسول مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود
در خانه پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفا کردند و در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی موافقت نموده و سختیها کشیده و از هجرت
از قرآن و آن نزدیک نازل شده بود برو ذکر داشت و باشارت حضرت رسول ع مرافقت انصار بمدینه رفته در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بنجا بهانی انصار
تردد مینمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی شرف در میافتند و مسلمان میشدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحله
بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره و رئیس آن
قبیله بود رسید اسید بن حضیر را طلب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوه مألوف
باز میدارد و الله که اگر صله رحم مانع نیامدی من هم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از این حرکت زجر و منع کنی اسید با حربه که داشت
متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان
رسید بایستاد و از غضب متبسم شده گفت چرا اینجا می آیید و تسفیه عقول ضعفاء قوم ما می کنید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی هستی کامل العقل اگر ساعتی نزد ما
بر اسپ بخط نشین و شرف استماع از ما بیاور اگر رضای تو با مر وی مقرون گردد قبول نمای و الا آنچه مکروه تو باشد ما از ان باز داریم اسید گفت انصاف
دادی و حربه خود را بزمین فرو برده نشست مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نمود و اسید را بقبول ملت دعوت نمود اسعد و مصعب
گفتند سجد اسوگنه که پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید که چون شما بخواهید
که باسلام درآیید چه میکنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمه توحید بر زبان آورده دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم اسید بر فور بموجب فرموده
عمل نموده و کلمه شهادت بزبان آورده و گفت مردی هست از قوم ما اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت نتواند کرد و بعد از ان برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد
چون سعد اسید را دید گفت سجد اسوگنه که اسید بن حضیر نه بدان وجه که رفته بود بازآمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم و لیکن شنیدم
که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله تو را یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد تو را بشکنند و غرض اسید از این سخن این بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود
و حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و دست او گرفته روی بایشان نهاد و چون اسعد بن زراره سعد بن معاذ را دید با مصعب
گفت که والله پیش از آنکه اسلام کند اثر اسلام در روی او دیدم این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت ننماید و سعد نزد ایشان رسیده ما قیل
و مثل این سخنان که سابقا اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داده و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرده گفت که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل
من الرحمن الرحیم مصعب گفت که والله که پیش از آنکه اسلام ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بخانه خود کس فرستاد
تا جامه پاک آوردند و غسل کرده و کلمه توحید بر زبان رانده و دو رکعت نماز بگذارد و میان قوم خود رسیده خود آمد و ندا کرد که هر که هست امروز از مرد و زن باید که از نجا بیرون
آیند که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه می شناسید جواب دادند که تو در میان ما مهتر و بهتر سیدمی
و رای تو را بصواب مقرون میدانیم هر چه بگویی بفرمایی که حکم تو بر ما روانست سعد گفت که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان بیارید و تصدیق
مصطفی نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از قبیله بنی عبد الاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند و بعد از ان مصعب از سر استقلال اهل مدینه را باسلام
میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و چون اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند مصعب اخبار های مدینه را بمسامع عز و شرف حضرت مقدس نبوی رسانید
و خود نیز متوجه دار الشرف پای بوس آن حضرت گشت ذکر عقبه ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان

بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمده بمکه رسیدند و در شبی از شبها فرقه اولی با حضرت رسول خدا بیعت کردند از کعب بن مالک منقولست که چون بمکه رسیدیم
بحضرت رسالت آمدیم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده و با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب
وعده ثلثی بگذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول با عباس عم
خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که حضرت با عباس در آن مقام حاضر بوده بود بالجمله کعب بن مالک گوید که ما
هفتاد کس بودیم از رجال و از نسوان دو نفر با ما موافقت کرده و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود خبر خواهر زاده آورده بود تا قواعد پیمان را در میان
او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما بچه جایست و او در میان قوم خویش
عزیز و منیع است و ما او را تا غایت از ضرر اعدا مصون و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر جان غیرتیم اما او میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما در است عالی کم
او را بجانب مدینه برده اید وفا خواهید کرد و او را از شر اعدا و مخالفان نگاه خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی
بدارید که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و رفیع است و در عز و شرف محفوظ و مصون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم الحال گفتیم یا رسول الله
تو خود سخن گوی و هر شرطی که میخواهی از برای خداوند عز و شانه چنان فرما و در بعضی نسخ روایات آمده که حضرت رسول ع در شب عقبه با انصار در شب وعده تکلم مشعر بود
که عباس در حین مرور از آنجا آواز مبارک حضرت ختمی پناه را شناخته بمجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادر زاده منست و دوسترین خلایق است بمن اگر شما
تصدیق این نموده اید و ایمان بدو آورده و ولیده و وعیده ان دارید او را همراه خود ببرید بخواهم میثاقی در میان شما آید تا مامن حبیب نفس مرا از طعنهای حاسدان که مقصود الله
مدفن ما و اجی نشود و رجعت در غربت شعید (?) چه بوده که همسایگان شما اند با وی در مقام عداوت اند و من از که او ایشان نسبت ما او امین نیستم و این سخن با اسعد بن زراره
دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بروجهی که خار ملال از ان بر خاطر و ضمیر انور تو نه نشیند و متعرض نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت
اشرف تو باشد حضرت رخصت فرموده اسعد اول روی بحضرت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را ضغطی است خواه لین و خواه شدت تو ما را دعوت بچیزی
کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار مینماید چه ما را ترک دین خود فرمودی و بمتابعت اسلام امر کردی و این کاریست عظیم است و ما رغبت این تکل (?)
قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهد جوار و صله رحم بود و قطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این تکلیفی است در غایت صعوبت دیگر
ما جمعی بودیم در دار عزت خویش که احدی را فرا از ما سروری و ریاست بر ما نبود تجنیس (?) کسیرا که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمام وی است از محافظت و حمایت وی
باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول میمنی برخود لازم و واجب دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه است و هیچکس بر امثال آنها
قیام ننماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره اراده رشد و هدایت او کرده و حسن عواقب امور وی خواسته باشد و بر این همه زبانهای ما و دلهای ما آنچه از جانب حضرت
و تصدیق است با هم موافق است و بر این جمله با تو متابعت مینمائیم و با خداوندی که پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای
دستهاست و عهد میکنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما سپر جان شریف فدای بدن تو و از هر چه نفوس و ابدان و ابناء و نساء خود را نگاه میداریم
تو را از آن محافظت نمائیم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای ع وفا کرده باشیم و بدین جهت در سلک سعدا انتظام یابیم و اگر عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را
شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا گشته باشیم و ما در این سخنان صادقیم یا رسول الله و الله المستعان و بعد از ان اسعد بن زراره روی بعباس آورده گفت ای آنکه
بیشتر از رسول خدا در سخن مبادرت نمودی حق عز و علا دانا تر است که مقصود تو از ان چه بود گفتی برادرزاده منست و محبوب ترین مردم است نزد ما از دور و نزدیک
و خویش و بیگانه گسسته ایم و بحضرت او پیوسته و گواهی میدهیم که او رسول باری است براستی بخلق فرستاده و او دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد
و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد در امری تا از شما اخذ میثاق و مواثیق کنم این حق تست که هیچکس رسول ص از رد نتواند کرد و از ان امتناع نتواند نمود و هر عهدی
که میخواهی از ما بگیر و هر پیمانی که مراد تست برای پروردگار خویش از ما بستان و چون اسعد سخن باینجا رسانید حضرت مقدس نبوی ص فرمود که اشتراط میکنم از برای
پروردگار خویش که عبادت او بجای آورید و هیچ چیزی با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابناء و نساء خود را محافظت مینمائید مرا نیز
انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودید قبول کردیم و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیات چند از
قرآن بانصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله با تو بر چه بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری نمائید در وقت نشاط و کسل و اموال
خود را در هنگام شدت و رخا صرف کنید و با مر معروف و نهی منکر اقدام نمائید و در القاء کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه ندهید و
دیگر یاری کنید مرا و چون نزد شما آیم محافظت از آنچه نفس و ابناء و ازواج خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید و بروایتی اول کسیکه دست مبارک حضرت
رسول را گرفت و برین جمله بیعت کرد بعضی ابو امامه بن اسعد بن زراره را گفته اند و طایفه گویند که اول کسیکه از انصار در بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم
بن التیهان بود و الله اعلم بحقیقت الحال آورده اند که در آن شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهود است که اگر آنها را قطع کنیم خدای تعالی

نداى تعالى تو را ظفر و نصرت دهد شاید که بقوم خویش بپیوندى و ما را بگذارى حضرت تبسم فرموده بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منى وانا منكم احارب
من حاربتم واسالم من سالمتم ولفظ هدم را بحركت دال و سكون هم روايت كرده اند و بر تقدير اول مراد ازين كلمه قرابت يا منزل على اختلاف القولين و مقصود
آنست که قرابت من در بنای خواهد بود که قرابت شما باشد یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر سکون دال مقصود ازین لفظ اهدام است یعنی ضایع کردانیدن قصاص خون
در همین حادثه انصار بسیار گویند و می و یک دیگر همی بیک یعنی اگر خون تو را باز خواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضایع خواهد ماند خون من
نیز خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا کرد و اسامی نقبای خزرج
بدین موجب است [illegible] بن معرور رافع بن [illegible] مالک بن العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه و سعد بن ربیع بن عباده و صامت بن عبدالله و عمرو بن [illegible]
و عبدالله بن حرام و منذر بن عمرو بن خنیس و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر و [illegible] و اسعد بن زراره و حضرت [illegible]
بایشان فرموده که شما وکیلان و کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریان کفیل عیسی بودند گفتند بلی [illegible] مشغول است که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده و ابن فضیل
انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت که میکنید بر چه وجه بیعت مینمایید گفتند بگو گفت بر حرب با سود و احمر بر صیانت اموال و انفس
میکنید و اگر دانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما قتیل آید از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او بر گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید
و اگر از تلف شدن مال و کشته شدن عیال و رؤسای خویش نمی اندیشید دست بر او نهید و او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت است قوم گفتند که با او در تلف
و مصیبت اموال [illegible] آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت بعد از آن التماس کردند که دست مبارک
بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه بر آمده با آواز بلند ندا کرد که ای اهل
مدینه که مردم مدینه از دین برگشته با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند حضرت فرمود ای [illegible] شیطان بشنو ای دشمن خدای والله که با تو پردازم
و عباس بن عباده گفت یا رسول الله بحق آن خدای که تو را بحق بخلق فرستاده اگر فرمائی بامداد شمشیر بر اهل منی کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز امر بقتال نکرده اند لیکن بمنازل
خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه خود رفتیم روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند که از جماعت خزرج چنین مسموع شده که شما پیش صاحب یعنی محمد آمده اید
و وعده داده اید که او را بمدینه برید و با او در جنگ اتفاق نمایید والله که ما را هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی که در میان ما بوده اند
بودند انکار کردند و سوگند خوردند که ما را ازین واقعه خبر نیست قریش بعد از آن نزد عبدالله سلول رفته صورت بیعت با او در میان نهادند او گفت این امری
خطیر است و قوم بی مشورت من برین کار اقدام ننمایند قریش این سخن را از عبدالله شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاسته در پای
[illegible] ایشان نعلینی خوب بود با ابو جابر گفتم که با آنکه تو سید و سرور قومی استطاعت نداری که چنین نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را بشنید نعلین از پای بیرون
کرده پیش من انداخت و گفت که اینها بپوش ابو جابر گفت که والله این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی باز ده گفتم که والله باز ندهم که این فال نیکوست بعد از آن
مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار آمدند نزد ایشان به یقین پیوست که خبر شیطان بالای کوه
عقبه برآمده ندا کرده [illegible] لاجرم در عقب انصار روان شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمرو را رسیدند منذر جهد نموده از میان
بیرون رفت و مشرکان سعد را گرفته دست او را در گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلا گفتند که مر تجارت با مدینه است مصلحت آنست که او را بگذاریم تا بدار
خود رود و این سخن قبول نموده دست از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست بر ایذا و ضرر اهل
اسلام گشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت خیر الانام را در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی [illegible] رخصت داد که بجانب مدینه هجرت
و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند و نخست کسیکه پا در بادیه هجرت نهاده بروایتی مصعب بن عمیر بوده و بقولی ابو سلمه بن عبد الاسد بود که از هجرت حبشه
مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامتش نماند والله اعلم ذکر مشورت اشرار در باب قتل سید ابرار و هجرت آن سرور از حرم و ضمان نصرت حضرت ذو المنن و [illegible]
بغار ثور روایت است که پیغمبر با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که جای هجرت شما نخلستانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده
که فرمود در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان و گمان بردم که آن یمامه است یا هجر بوده آورده اند که از مخصوصان حضرت ختمی پناه غیر ابوبکر و علی
کسی نمانده بود چه مجموع اصحاب بیثرب و مدینه رفته بودند و ابوبکر را در هجرت بسفر مدینه میل تمام بود از حضرت رسول رخصت طلبید و آنحضرت اشاره بتوقف او نموده
فرمود امید دارم که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت لاجرم ابوبکر بتهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید [illegible] هشتصد درم و دو [illegible] از جهت خویش و شتران را
علف میداد تا نیک فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشید و درین اثنا صنادید قریش [illegible] سید ابرار [illegible] و تفسیر این اجمال آنکه چون مشرکان
مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفته اند و گمان بردند که حضرت رسول نیز بایشان ملحق خواهد شد و هم هراس بر ضمایر ایشان غلبه یافته در دار الندوه که مجمع
[illegible] بود مخالف مجتمع گشتند و شیطان [illegible] بصورت پیری نجدی حاضر گشته ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم

بشنیم

شنیدم که شما با او [illegible] محمد مشورت میکنید آمدم تا ببینم چه اندیشیده اید مرا نیز درین باب سخنی هست گفتند چون این مرد از اهل نجد است [illegible]
آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند که کار محمد بجائی رسیده که میبینید و دور نیست که چون او را اصحاب پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند با ما در مقام مقابله و معاقبه درآیند
درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوراخی طعام و شراب باید داد تا بمیرد و هلاک شود
پیر نجدی گفت این رای نیست زیرا که اصحاب او بسیار است و در اطراف متفرق اند چون این خبر بشنوند بیایند و قوم وی بنی هاشم اتفاق نموده محمد را
خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از شهر اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد برود شیخ نجدی گفت که این رای نیز ضعیف و
سخیف است زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف و معروف است و میباید که مردم بسخن او فریفته گشته متابع گردند و باتفاق بجنگ شما آیند و دمار از نهاد شما
بر آورند قریش گفتند لعمرک سخن راست میگویی و شرط تحسین و تعظیم بجای آوردند بعد از آن ابو جهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور اختیار کنند تا هر یک
شمشیری در دست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی کشند و خون او در قبایل پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضروره به
رضا شوند و دیت محمد بدهیم و از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت رای درست اینست که ابو الحکم بیان کرد و برین اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند حضرت
رب الارباب درین باب بپیغمبر وحی فرستاد که واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل
شده صورت قضیه کفار را شرح داد آنحضرت در میان نهاد و پیغام باری رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول میشدی نخوابد و روز دیگر تهیه اسباب سفر [illegible]
مدینه کرده و چون شب شد بدر سرای مصطفی مشرکان که قرار داده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک آنحضرت پردازند گویند ابو لهب
گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که با مباشرت اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول بر کیفیت
قضیه اطلاع یافته علی بن ابیطالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برد مرا بپوش و در خوابگاه من بخسب و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی
بموجب فرموده عمل نمود و بردی که پیغمبر در خواب پوشیدی بر دوش خود کشیده و در فراش خاص آنحضرت بعزم خواب تکیه فرموده و من الناس من یشری نفسه خود را
فدای ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤوف بالعباد در آن واقعه نازل شد گویند که در آن شب علی بن ابیطالب [illegible]
نمود و از سر جان برین گذشت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان شما هر دو عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را بیشتر از دیگری گردانیدم کدام یک از شما
حیات دیگری را بر حیات خود [illegible] ایشان هر دو فرشته متحیر گشتند که ما حیات خود را دوستر میداریم و اختیار زندگانی دیگری نکنیم باری عز
که چرا مثل علی بن ابیطالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخات بستم و او جان عزیز را فدای نفس گرامی محمد ساخته حیات محمد را بر حیات خویش تقدیم نموده و اکنون
[illegible] ایشان بفرمان خدای عز و جل [illegible] نزول نمودند و میکائیل در پایین
پای حضرت مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین او نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابیطالب که خدای تو مباهات فرمود بر ملائکه [illegible]
سری که داشتیم [illegible] بپای تو [illegible] که نیستم سر دیگر [illegible] حضرت مرتضی در آن باب چند بیت فرموده که اول آن اینست عربیه وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا
ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی در مضجع حضرت مصطفی تکیه فرمود آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس
تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواندن آغاز کرده مشتی خاک برگرفته بر سران [illegible] پاشید و آن خاک بر هر که رسید در جنگ بدر بقتل رسید و با آتش
دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و هیچکس او را ندید و بعد از لحظه دیگر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست
گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون آمده بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشیده و بحاجت خود بیرون رفت ایشان دست
ها بر سر مبارک خود [illegible] خاک یافتند [illegible] در احتیاط نمودند و دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت است و آنجا غنوده است گفتند اینک محمد است که
برد خود پوشیده در خوابگاه خسبیده است چون بعزم دست بردن پای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست و ایشان او را دیدند و دانستند که آن شخص در
قول خود صادق بوده از علی سوال کردند که محمد کجا است فرمود که مرا بحفظ او تعیین نکرده بودند که دانم کدام جانب رفته مشرکان [illegible] و متحیر و خاسر گشته
علی مرتضی را محبوس کردند و آخر باشارت ابو لهب دست تعرض از او باز داشتند از عایشه صدیقه روایت کرده اند که گفت در خانه چند روزی نشسته بودیم در گرما که
شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور الراس میرسد و بعد از آن متوجه این جانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر در آن زمان بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای تو باد
که درین محل بخانه ما تشریف فرمائید [illegible] حضرت مصطفی آمدم و در عقب آن خبر سرور کاینات فرمود مرا دستوری داده اند که هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله
با هم باشیم حضرت فرمود [illegible] و فرمود که هرکه در خانه است بیرون رود ابوبکر معروض داشت که غیر از اهل تو کسی [illegible] عایشه و خواهرش [illegible]
حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که هجرت کنم ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر فرمود که بقیمت قبول کنم [illegible]
اشتر را حضرت رسالت بهشتصد درم خریده بود [illegible] چهار صد درم [illegible] چنانچه سابقا گذشت عایشه گفت [illegible] بتهیه اسباب سفر ایشان [illegible]

سفره بر طعام ترتیب نمودم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسما کمر خود گشاده دو نیم ساخت نیمی بر کمر بست و نیمی دیگر سفره را استحکام داد و از این جهت باسما ذات النطاقین
اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده اند که حضرت رسول در آن راه نعلین از پای مبارک بیرون آورده بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند
پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر پیشتر از حضرت پیغمبر بغار رفت و سوراخهای غار را بقطعهای رخوت مسدود ساخت
و یک سوراخ دیگر ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود بآن موضع نهاد ماری پای او را گزید [illegible] آن حضرت و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت [illegible]
در دهان رسول الله [illegible] صدیق را [illegible] گزند [illegible] که چون خاطر ابوبکر از سوراخ گزندگان جمع شد رسول الله [illegible] بغار درآمد و شب
در آنجا غنودند و بعد از آنکه روز شد پیغمبر ابوبکر را برهنه دید و از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال معروض داشت و حضرت رسالت در باره وی دعا کرد و قول
آنست که حضرت رسول [illegible] درخت [illegible] در غار [illegible] تا میان ایشان و مشرکان حجاب باشد و بروایتی آنکه حضرت [illegible]
درخت مغیلان را بر در غار برویانید و کبوتر صحرائی را [illegible] ساخت تا همان شب بر در غار کبوتر آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا پرده خویش [illegible]
مانند سد سکندر استوار کرد آورده اند که حضرت ختمی پناه با ابوبکر سه شب در آن غار توقف نمودند [illegible] عبدالله ابن ابی بکر جوانی هوشمند و دلیر بود هر شب نزد
ایشان رفته اخبار قریش میرسانید و پیش از صبح بمکه معاودت مینمود مشرکان می پنداشتند که در خانه خود [illegible] و عامر بن فهیره که مردی [illegible] بود و [illegible]
ابوبکر روز برعی اغنام اشتغال نمودی و بعد از شام شیر بغار ثور بردی و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبدالله بن اریقط دیلمی را باجرت گرفته شتران را باو سپرده
و قرار کرده که در صبح روز سیوم شتران را بدر غار ثور آورده بشرایط راه بری قیام نماید [illegible] ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسول و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند
روز دیگر [illegible] صداقت ابوبکر را با حضرت رسول [illegible] جمعی از قریش بمنزل ما آمدند من بیرون رفتم و مشرکان از من پرسیدند که [illegible] کجاست گفتم نمیدانم
از آن میان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشواره از گوشم بیرون افتاد و ابوبکر [illegible] درم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود برد ابوقحافه
که جد من بود [illegible] گفت که ابوبکر [illegible] و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من گذاشت در موضعی که ابوبکر
نقود را مضبوط ساختی سنگ ریزه چند [illegible] ساختم و جامه بر آن انداخته دست او را گرفته بآن موضع نهادم و گفتم این [illegible] که برای ما نهاده ابوقحافه گفت [illegible]
که اینقدر شما را کفایت میکند [illegible] روز دیگر از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل حکم کرد [illegible] هر که محمد یا ابوبکر را [illegible] صد شتر [illegible]
و همچنین هر که [illegible] صد شتر [illegible] جوانان قریش با شمشیر و چوب [illegible] کوه [illegible] ابوکرز مشهور [illegible] با خود همراه
بردند تا پی بیرون برد ابوکرز پی را بدر غار ثور رسانیده گفت که مطلوب شما از این موضع [illegible] و قولی آنکه قائف
گفت که مقصود شما از این جا گذشته است و در این غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند [illegible] که تو خرف شده [illegible]
علامات دیده با هم گفتند [illegible] پیش از میلاد محمد [illegible] عنکبوت بر در غار تنیده [illegible] فرشته بصورت آدمی بر در غار
ایستاده با ایشان گفت [illegible] محمد را در شعاب [illegible] طلب کنید [illegible]
که مشرکان در جستجوی حضرت بجایی رسیدند که از ایشان تا حضرت [illegible] مسافت بیش نبود [illegible] گفت که [illegible] مطلوب شما از اینجا گذشته ابوبکر این سخن
شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله مشرکان اگر در پیش پای خویش نظر کنند ما را ببینند حضرت رسول الله فرمود
که ظن تو چیست بدو شخص که خدای تعالی سیوم ایشان است [illegible] و چون باری تعالی آن قوم را مبهوت [illegible] بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت [illegible] حضرت
ختمی پناه در شان کبوترها دعای خیر فرموده حرم را مامن ایشان ساخت [illegible]
[illegible] و همچنین فرمود که عنکبوت لشکری است از لشکرهای خدا و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه را معلوم شد که [illegible]
غار رسیده کبوتران [illegible] کفار [illegible] اگر کسی در این نزدیکی بودی [illegible]
و پرده عنکبوت [illegible] از کوه و بیابان [illegible] بازگشتند ذکر توجه حضرت ختمی پناه از غار ثور بمدینه و بیان
قضایا و وقایعی که در آن راه روی نموده و رسیدن سراقه [illegible] حضرت رسول [illegible]
در شب سیوم از توقف حضرت رسول در غار ثور عبدالله بن اریقط دیلمی شتران را [illegible] بر در غار آورده و عامر بن فهیره [illegible] حاضر شد و حضرت [illegible]
بر یک شتر نشسته و عبدالله و عامر بر دیگر [illegible] روان شدند [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] ابوبکر [illegible]
رسول [illegible] آنحضرت [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] واقعات که در اثنای هجرت دست داده در جمیع کتب سیر مسطور است قصه سراقه بن مالک [illegible] سراقه گوید که رسولان قریش [illegible]

گفت [illegible] که هر که محمد یا صاحب او را [illegible] من در میان قوم نشسته بودم [illegible]
گفت که حال جمعی را دیدم که بر راه ساحل میرفتند [illegible] محمد و اصحاب او [illegible] سراقه گفت [illegible] ایشان نیستند [illegible] فلان و فلان
که از پیش من گذشتند من لحظه در میان قوم خود درنگ نمودم و برخاسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرا زین کردند [illegible] نیزه را [illegible]
شدم با اسب خود رسیدم و بر آن سوار شدم و بجانب رسول و یاران تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم [illegible] بزمین افتادم [illegible]
ازلام از جعبه بیرون آوردم و بآن تفأل نمودم که مضرتی بایشان رسد [illegible] من این اعتبار نکرده [illegible] سوار شدم و در عقب
ایشان بشتافتم [illegible]
[illegible] کار شروع نمودی [illegible]
و اگر [illegible] سراقه گوید که چنان در عقب ایشان [illegible] آواز قرائت نبوی می شنیدم
و آن سرور هیچ بجانب من التفات نمیفرمود اما ابوبکر التفات می نمود ناگاه دو دست اسبم تا زانو بزمین فرو رفت و من از پشت اسب بر زمین جستم [illegible]
[illegible] و اسب را بسیار زجر کردم تا دستهای خود را از زمین برآورد [illegible]
[illegible] خلاف مقصود ظاهر شد [illegible] ابوبکر [illegible] که اهو [illegible] هیچکس [illegible] که [illegible]
مالک که سوار در عقب ایشان [illegible] یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که غمگین مشو که خدا با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه پیش میان [illegible]
و او [illegible] گفتم یا رسول الله طالب ما رسید [illegible] یا رسول الله [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] کفایت کن بهر نوع که خواهی [illegible] بر زمین فرو رفت و سراقه از اسب فرود آمده ندا کرد که یا محمد [illegible] کار تست دعا کن که خلاص یابم
که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم [illegible] چون شتران [illegible] آنحضرت قبول نفرمود
گویند که چون سراقه التماس [illegible] حضرت مقدس نبوی فرمود که اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه [illegible]
برآمد [illegible] سراقه [illegible] رسول [illegible] عرض کردم قبول [illegible]
[illegible] آنحضرت امان نامه التماس نمودم عامر بن فهیره [illegible] رسول [illegible]
[illegible] و من بازگشتم و هر کس که در آن راه [illegible] محمد [illegible] اصحاب او [illegible]
از عقب رسول [illegible] سراقه [illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]
مشرف شد و امان نامه بدست گرفته گفت یا رسول الله این نامه [illegible] سراقه [illegible] اسلام [illegible]
و از جمله وقایعی که در آن راه روی نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی [illegible]
و عقل و کیاستی تمام داشت و اکثر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را [illegible] آتش و طعام دادی و چون در منزل قدیم بخیمه ام معبد رسیدند از او
[illegible] گوشت طلب کردند [illegible] جواب داد که [illegible] در میان [illegible] اگر طعام بودی [illegible]
[illegible] رسول [illegible] در گوشه خیمه [illegible] گوسفندی دید [illegible] ام معبد عرض کرد که این گوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف [illegible] حضرت فرمود
که هیچ شیر دارد گفت او از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی [illegible] ام معبد گفت بلی [illegible] حضرت
مبارک [illegible] گوسفند فرود آورده نام بزرگ خداوند جل و عز بر زبان آورده دعا [illegible] پستانهای او [illegible] شیر [illegible]
[illegible] حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلب کرد [illegible] اول بام معبد داد تا بیاشامید [illegible] اشارت باصحاب کرد تا بیاشامیدند و یاران [illegible]
شیر خوردند [illegible] در آخر خود بیاشامید و هر ظرفی که در خانه ام معبد بود همه را پر از شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و از آن منزل [illegible]
آنحضرت [illegible] شوهر ام معبد [illegible] گوسفند [illegible] تعجب نمود و پرسید [illegible]
کجاست و حال آنکه گوسفند در این موضع نبوده ام معبد جواب داد که مردی مبارک بما گذشت و صورت حال چنین و چنان شد ابو معبد گفت که شمه از
اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب روی و خوشبوی و خوشخوی [illegible] لاغری و فربهی [illegible] صفات [illegible]
کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی را بعبارتی دلپذیر بشوهر خود عرض کرد ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است [illegible]
اگر من [illegible] او را [illegible] ام معبد گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت [illegible]
[illegible] وصبح و شام شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از

منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند ابیاتی چند خواند که اول ان ابیات اینست بیت جزاک الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمة ام معبد در سلک نظم
مضمون ان ابیات بدین وجه است ترجمه خدا بهترین شان جزائی دهاد مران دو رفیق مبارک نهاد که در خیمه ام معبد شدند بدین صنف خیر ایشان شدند مرادها
شود مند راه چه ازایشان بپذیرفت دین خداه کسی کز رفیق محمد بود ظفر و رحمتی میسر بود زال قصی بخت مهجور گشت چو نور محمد ازو دور گشت بنی کعب را
خوش گوارنده بادا بزرگی زفتند نیکو نهاده بپرسید ازو معترش کان چه بود که در خیمه ام معبد بود که او داشت یک گوسفند ضعیف ز رنج استخوانش بغایت نحیف
بمالید دست مبارک بران روان گشت ازاو شیر هم در زمان بهر کس یکا جرعه زان شیر داد بسی شیر انکه بدان بپر داد چرا او ازو منجرش شد جهان درانکار
گردان گوسفند سعادت ابوبکر ازان روی یافت که از صحبت او عنان بر نتافت و بعضی ازین ابیات مناقض نحو منابه که در روضه الاحباب مصنف
ان نقل نموده است چنانچه سعر باید و فی مختصر رضا الهاشم ثم با جرت بعد ذالک و جاهد سماء و کان اجمها و حون یوم نزول الرجل المبارک وازجمله وقایع که
درین سال روی نمود مقدمه بریده بن الحصیب الاسلمی بود و کیفیت این واقعه چنان است که بریده در ان اوان استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابوبکر
صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند و قریش وعده کرده که قتل و اسر هر یک بان کس که یکی ازین دو فعل ازاو در وجود آید صد شتر بر سبیل طمع با هفتاد کس
از قبیله خویش روانه بقصد ایشان بیرون آمد و حضرت رسالت پناه مراد دریافت حضرت انرا پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الحصیب و چون حضرت از
اسامی فال نیک میگرفت التفات بابوبکر کرده فرمود که برد کار ما نیک شد و بصلاح انجامید باز پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت
فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر استفسار فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد نخست بریده از حلاوت نطق و حسن مقال و لطف گفتار
سید ابرار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که من محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان هفتاد
کس که باو بودند مجموع مسلمان شدند بریده انشب را در خدمت حضرت رسالت پناه ص بسر برد و چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه درآیی البته لوائی
همراه تو باشد انگاه دستار خود اکشاده و بر نیزه بسته پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است که اصح حدیثی در باب
ملیدان از حضرت رسول ص صحت نه پیوسته للاحادیث بریده که فرمود بحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است برادرم ذوالقرنین
وانرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو العلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول ص با اهل غزا بمرو
آمد و در انجا از دنیا رحلت داد و او در محله که اکنون بمحله تنورگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی انشهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و من جمیع
احباب رسول الله ص طلحه بن عبیدالله در وقتی که از تجارت شام معاودت نموده در ان راه با حضرت ختمی پناه ص و ابوبکر و اصحاب ملاقات کرده حضرت رسول ص
و ابوبکر را جامه‌های نو و سفید پوشانید و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی ص باشد پیغمبر ص فرمود که بمکه برو و از انجا مهاجرت کن تا هجرت تمام باشد و در بعضی کتب
طلحه و زبیر بن العوام را گویند روایت است که بیرون رفتن حضرت ص و ابوبکر در پنجشنبه صفر سنه اربع عشر از بعثت بود و طایفه بر آنند که در غره ربیع الاول این
واقع شده و این صورت در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین **ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار ص بمدینه و استقبال انصار و بیان**
وقایع سال اول از هجرت [illegible] مردم مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی ص از مکه بعزم ادراک شرف ملاقات هر روز بصحرا آمدندی
و در سایه سنگها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت مینمودند و چون آفتاب بایشان میرسید باز بخانهای خود مراجعت نمودندی روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده
بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت مهمی که داشت در ان روز بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه از دور چشم او بر حضرت رسول ص و اصحاب افتاد که جامه‌های سفید
پوشیده می‌آمدند بی اختیار فریاد کرد که ای گروه ان بخت و سعادت که مطلوب شماست اینک رسید و چون اهل اسلام این آواز شنیدند خیرالانام ص توقف یافتند سلاح خود برداشته
باستقبال شتافتند و در بالای کوه بان سرور ملاقات نمودند نقل است که دختران دف میزدند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
وایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و خادمان و کودکان میدویدند و کف میزدند و میگفتند الله اکبر جاء محمد ص رسول الله اکبر و چون بقبیله عمرو بن عوف نزدیک شد
نوعی از جواری میراندند و میسرایدند که نحن جوار من بنی النجار یا حبذا محمد من جار و حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم و
بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت که بیان ان بتحریر و زبان از تقریر ان عاجز و قاصر است و باتفاق ائمه اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه
شهر ربیع الاول بود اما در ان اختلاف است که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابوبکر صدیق مرویست که اهل مدینه در گفتگوی آمدند که آیا حضرت رسول ص در نزد
که نزول خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی ص فرمودند که امشب در بنی النجار میباشم که برادران مادر عبدالمطلب اند چه هاشم بن عبدمناف زنی ازیشان خواسته بود
سلمی نام و عبدالمطلب از وی متولد شد چنانچه سابقا در این اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون انحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرموده بمحل قبا
دست مسرت کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخت و در وثاق کلثوم بن الهدم که پیر بود و مسلمان شده و از روسای عرب بود فرود
آمد و زمره گفته اند که در منزل ابو سعد بن خیثمه نزول فرموده و بعضی از متاخرین روایات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین انست که نزول در منزل ابن کلثوم

بن الهدم اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاده عمارت ان پرداخت و ان مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف ان فرموده لمسجد اسس علی التقوی الآیه و اول مسجدی که حضرت
رسول ص در انجا باداء صلوه قیام نموده مسجد قبا بوده و چون حضرت رسالت پناه از مکه بعزم مدینه روان شد علی بن ابیطالب سه روز در حرم توقف نموده و ودایع مردم
که نزد رسول ص بود بامر و اشارت انسرور بصاحبانش رسانید و پیاده در عقب پیغمبر ص روان شد و هنوز ان سرور در قبا بود که امیرالمومنین بسعادت ملازمت مشرف گشت و از
پیاده رفتن در پاهایش آبله شده بود حضرت رسالت پناه دست مبارک بران میمالید و دعا شفا میخواند تا ان رنج بصحت مبدل شد و ذکر حضرت علی ص فرود با شد
طایفه گویند که حضرت رسول ص بعد از چهار روز که در مسجد محله قبا توقف نموده عازم مدینه شده و فرقه بعد از چهارده روز یا بیست و دو روز و گروهی بیست روز گفته اند
و گویند که روز جمعه از قبا متوجه نقل بشهر مدینه گشت وقت نماز بنی سالم بن عوف رسید راقم حروف گوید که میان ان قول که روز دوشنبه که بقبا نزول فرموده
و چهار روز یا چهارده روز در قبا توقف نموده و روز جمعه از انجا روان شده تناقضی نیست که باندک تاملی بر مردم خردمند ظاهر شود بالجمله چون وقت نماز از انجا روان شد
و بمحله بنی سالم بن عوف نماز جمعه فرود آمد خطبه غرا بر زبان معجز بیان گذرانید و نماز جمعه گذارد و کلمه چند از ان خطبه اینست که فرو گذاشتن میکنم و ثنا میگویم خدای را
وانروی یاری میخواهم از امرش و ایمان دارم و دشمن ان کسم که ناسپاسی نعمت کند گواهی میدهم که خدای یکتاییی یار است و محمد بنده اوست که فرستاده براه
راست و روشنایی بخشیدن و پند داد و چه از زمان انبیا پیش چند گاه گذشته دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمان بردار خدا
و رسول بجای آرد بحقیق او راه راست یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت میکنم شما را بخدای پرستی که بهترین چیزیست مسلمانی و مسلمانان را
وصیت میکنم و هر که انچه میان او و خداوند است در اشکار و نهان بسامان دارد و هیچ زیانی بدان محفوظ ماند سلامتی حال و فیروزی مال یابد پس بکوئی کنید چنانچه
خدا تعالی با شما کرده است و اعدای او را دشمن دارید و در راه خدا بغزا قیام نمایند که او شما را برگزیده شما را مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی نباشد الا انکه او بخشد یاد او بسیار کنید و
بدانید که خیر دنیا و اخرت و راحت بکاری اقدام نمایند که شما را مرا بارخو باشد و توفیق از خدای تعالی طلب کنید و بدانید که توفیق از اوست نقلست که چون از قبا
بمدینه می‌آمد اشراف و روسای قبایل بنوبت مهار شتر انحضرت گرفته التماس مینمودند که یا رسول الله بر ما نزول فرمای انحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامورست
هر جا که خدا خواهد برود تا بموضعی رسید که امروز مسجد است و در ان موضع ناقه بزانو در آمد و در ان محل فضائی بود از ان دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند چون
در ان موضع خسپید حضرت رسالت ص فرمود که این منزل ماست انشاءالله و طایفه از انصار یا رسول خدا ص گفتند که در منزل ما فرود آی انسرور فرمود دعوا الناقه فانها مامورة
ناقه از زمین برخاسته چند گام دیگر رفته باز بزانو درآمد این نوبت نشست یافت ابو ایوب انصاری رض بعرض حضرت ختمی پناه ص رسانید که منزل بنده بانجا اقرب است از سایر
منازل اگر حضرت فرمائی رخت و متاع نور را بخانه خود برم حضرت دستوری داد ابو ایوب بدان خدمت قیام نموده و درین اثنا بعضی از انصار در خواستند که
رحل و بار ابو ایوب بخانه خود برد اگر رسول خدا ص بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا ص فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب
انصاری اقامت فرمود و در ان اثنا ان زمین را که ناقه در انجا بزانو در آمده بود حضرت رسول ص از یتیمان مذکور بخرید و چون با مسلمانان بود فرمود که از ان مسجدی کردانیدند
مسجد انجا و یاران بعمارت مشغول شده خشت میکشیدند و رسول خدا نیز همچنان کار اشتغال میفرمود و میگفت اللهم لا خیر الا خیر الاخره فارحم الانصار و المهاجره
نقلست که روزی عمار یاسر خشت میکشید و رجزی میخواند که مشتمل بود بر عدم استواء معماران مساجد و غیر ایشان یکی از اصحاب که کار میکرد گمان برد که عمار باو
بان تعرض میکند بنابرین در غضب رفته گفت ای عمار خواهم کشت این عصا که در دست دارم بر تو زنم این سخن بسمع حضرت رسید فرمود که عمار در وقت
میخواند و گویند هر یک از صحابه یک خشت میکشیدند و عمار دو خشت و حضرت رسول ص خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود که ویحک یا عمار تقتلک الفئة الباغیه و عمار
در حرب صفین که میان امیرالمومنین علی ص و معاویه بن ابی سفیان صخر واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این قضیه هم درین دفتر مرقوم کلک بیان خواهد گردید انشاءالله
و هم در ان سال اسعد بن زراره رحلت یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بودی بایستی که مصاحب او فوت نشدی و ان بهترین یاران او بود و انکه میدانستند که موسی
و هارون و داود و سلیمان و سایر انبیا علیهم السلام که براستی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا در جای عقبی مو نشد این نیز بانات بر زبان می‌آوردند و در ان سال
زمین عمارت و ابو رافع بفرمان حضرت رسالت ص بمکه رفته بنات مکرمات انسرور را با زوجه محترمه او سوده بنت زمعه بمدینه آوردند و عبدالله بن ابی بکر نیز مادر خود و
و خواهران عایشه و اسما را بمدینه آورد و از وقایع ولادت عبدالله بن زبیر که در این سال از زنان متولد شده بود مسلمانان بغایت مسرور شدند چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم
که هیچکس از اهل اسلام فرزند تولد نیابد و از وقایع این سال یکی آنست که طایفه یهود نزد حضرت رسول ص آمده گفتند یا اباالقاسم ما چهار چیز از تو میپرسیم اگر جواب
تو الصواب مقرون بود ما ترا در انچه میگویی تصدیق نمائیم فقال علیه السلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از ان یهود پرسیدند که چون نطفه از مرد و زن است
سبب مشابهت فرزندان با دران چیست حضرت فرمودند که سوگند میدهم شما را بخدائی که میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق
اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کرده فرزند به پدر بود و الا بالعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سوال کردند که مارا خبر ده از چیزی که اسرائیل بر خود حرام گردانید پیش از نزول
توریه حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدای که میدانید که دوستترین طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شتر است و مرضی بروی عارض شده چون از ان

خلاص یافت هر دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول تورات قالوا اللهم نعم باز سؤال کردند که خبر ده ما را از خواب خویش که به چه کیفیت است حضرت فرمود که سوگند میدهم
شما را بخدا که آیا هیچ میدانید که از صفات مردی که ظن شما آنست که من آن شخص هستم آنست که چشم او در خواب رود و دل او بیدار بود گفتند بلی ان محبوب من لا ینام فرمود که
خواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح الامین فرمود که سوگند میدهم شما را بخدای که هیچ میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند
بلی و او آنست که بر تو نازل میگردد و دشمن ماست لهذا که غضب می آورد اگر بصورت واقع نمودی ترا متابعت میکردیم و آیه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله
در شان او نازل گشت و در این سال عبد الله سلام که از جمله علماء یهود بود باسلام در آمد و صورت حال آنکه عبد الله بخدمت رسول الله مبادرت نموده چون نظر مبارک
حضرت بروی انداخت دانست که روی او بدروغ گویان نمیماند فرمود ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلوا
الجنة بالسلام عبد الله این سخن شنیده بخانه مراجعت نموده بار دیگر در خلوتی نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوات حاضر گشت و گفت ای محمد سه چیز از تو می پرسم
که جواب آن بغیر انبیا کسی نمیداند نخست اول آنکه علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چیست سیوم آنکه چرا بعضی از اولاد شباهت بمادر
دارد و برخی بپدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخست علامات قیامت آتشی باشد محشور سازد که خلایق را از مشرق بمغرب و اول طعام که اهل بهشت خورند
زیادتی جگر ماهیست که زمین بر پشت اوست و آن قطعه ایست منفرد از جگر او آویخته و در جواب سیوم فرمود که اگر نطفه مرد بر نطفه پیشی گیرد یا بر آن غلبه کرد فرزند
بپدر و خویشان پدر ماند و اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کرد فرزند بمادر یا خویشان مادر میماند عبد الله سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن معروض داشت که یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد در باره من افترا
کنند و دروغها گویند که التماس آنست که پیش از افشاء اسلام من احوال مرا از ایشان استفسار فرمای حضرت رسول التماس او را ملتمس عبد الله را در موضعی پنهان
ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری سبحانه و تعالی دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبد الله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند
او بهترین ماست حضرت فرمود که اگر او مسلمان شود چه گویید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاش که او مسلمان شود خدای تعالی او را از این امر در پناه خود گیرد
و حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب دادند آنگاه فرمود ای عبد الله بیرون آی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمد و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله یهود گفتند او شر و شرزاده ماست و اجهل و اجهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که
یهود قوم بهتان گویند از این صورت میترسیدم در کتاب اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان
نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و محمد رسول الله و منم آنکس که شما در تورات صفت
مرا میدانید و منم آنکه علماء شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت گاه من این موضع باشد و عالم تر شما خبر داده است شما را که از خرمای [illegible]
که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد و آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و نان پاره قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد
و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و هرکه رسد باک ندارد و خندان و کشیده بود و فرمان او بهر جا رسد که اسب و شتر برسد
یهود گفتند هرچه فرمودی شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم و نه بر تو و هیچکس را با تو یاری ندهیم و از یاران
تو کسی را تعرض نرسانیم و تو را نیز با تعرض ما و یاران ما کاری نبود تا آنگاه ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد و حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت
فرمود که یاری ندهند بر رسول و نه بر هیچکس از اصحاب او نه بدست و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور و نه نهان و نه آشکارا و خدا را گواه گرفتند که اگر نقض عهد
و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آورده و
آنکس که از قبیله بنی النضیر سخن گفت حی بن اخطب بود چون او بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر سؤال کردند گفت محمد آنست
که وصف او در تورات میابیم و علما و احبار ما بعد از او بشارت داده اند و لیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق باولاد
اسمعیل منتقل شد و در این سال نماز خفتن دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم در این سال منصب مؤذنی
بر بلال قرار یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج شدند که اوقات صلوات را دانند و در آن زمان بمسجد حاضر گردند و المقتدای
اصحاب با یاران در این باب مشورت کرده بعضی گفتند دف زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیمه یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره گفتند بآواز
ناقوس مردم را تنبیه سازیم و چون با نصاری در این امر مشارکت میشد این سخن را نیز قبول نفرمود و برخی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که آن
قاعده مجوس است و در روضة الاحباب مذکور است که عمر گفت یا رسول الله شخصی را تعیین کنید که ندا کند که وقت نماز در آمده است پس باشارت آنحضرت
که مرتب بود بر صوابدید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که مقارن این حال عبد الله بن زید انصاری در خواب دید که مردی
ناقوس در دست داشت عبد الله او را خریداری کرده آن شخص از او پرسید که این را چه میکنی عبد الله فرمود میخواهم که مردم را دانا کنم بوقت نماز آن مرد گفت

من بگو تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبد الله بیان کرد و چون بیدار شد همه از اذان خاطر داشته لاجرم بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت واقعه بعرض
رسانید حضرت فرمود تا باین امر قیام نماید بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول اوقات صلوات بموجب خواب عبد الله عمل نمایند راقم حروف
گوید که روزی در مجلس یکی از علماء بدایت ظهور اذان و قضیه خواب عبد الله بن زید انصاری تقریر کرده شخصی متفقه که مهم او جز اعتراض بر قول اهل صدق و صواب
نبود تضعیف این روایت نموده گفت مناسب نمینماید که آنچه مدار اسلام است بمجرد خوابی مقرر و ثابت شده باشد بنده در اول در جواب گفتم ای بخرد این
خواب را بنده و تو ندیده ایم و عمر و زید بصدق آن گواهی داده اند بلکه یکی از صحابه کبار دیده و حضرت سید الابرار تقریر فرموده که این خواب صدق است دیگر آنکه
بی آنکه این خبر را از نزول جبرئیل وقوفی در این باب بود در جواب گفتم میشاید که جبرئیل بعد از آن آمده باشد و وحی آورده که رؤیای عبد الله عمل باید نمود حاضران
مجلس که رائی داشتند جواب مذکور را استحسان کردند و هم متفقه پریشان و خجل سر در پیش افکنده بغایت منفعل شد و هم در این سال ولید بن مغیره که عم
ابو جهل بود و از جمله مستهزیان چنانچه سابقا سمت گذارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت و از جمله صنادید قریش و رؤسای عرب بوده و او را عدل
قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ با او بنابر این بوده که جمیع قریش خانه کعبه را یکنوبت میپوشیدند و او تنها یکنوبت میپوشید
ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار مینمود ابو جهل پرسید که ای عم سبب این همه اضطراب چیست گفت والله این جزع از بیم مرگ نیست و لیکن از آن میترسم
که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع شود ابو سفیان او را دلجوئی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت او در این دیار ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت
اسلام فایز شدند و عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت و ابو سفیان از عهده ضمانت بیرون نیامد و هم در این سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جمله ظلمه
کفار در مکه بود چنانچه سابقا کیفیت موت او مذکور گشت در سقر با ولید مرافقت نمود و از جمله وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمده چنانکه
روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمه گوسفندی ربود شبانی که از اعیان یهود بود در عقب گرگ دوید گرگ بار دیگر گفت که رزقی که خدای بمن ارزانی
داشته تو از من باز ستدی شبان گفت والله که امری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت از این عجبتر آنست که مردی در این نخلستان
که میان دو سنگلاخ است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد از این آید سخن گوید و خبر دهد و شما ایمان نمیآورید شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی آمده مسلمان شد و قصه
گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه تصدیق شبان نموده فرمود که این علامتی است از علامات قیامت که مرد از خانه خود بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت
نکرده باشد که نعلین و تازیانه آنکس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد و هم در این سال حضرت رسالت پناه با عایشه زفاف فرمود از عایشه منقولست
که گفت مادرم مرا بآنخانه برد که حضرت مقدس نبوی در آنخانه بر تختی نشسته بود و آنخانه تعلق بام معبد داشت و مرا در کنار آنحضرت نشانده و گفتند یا رسول الله این اهل تست
خداوند بتو برکت کناد و روی از برای تو و تو از برای وی و بعد از بیرون رفتن مردم پیغمبر با من زفاف قیام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیری که از خانه
سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی عایشه مطلقا طعام ولیمه نبود بغیر قدحی شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده بجانب عایشه
دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عایشه شرم میداشت که بگیرد من گفتم یا ام المؤمنین آنچه رسول بتو میدهد رد مکن و بشرم تمام عایشه قدح را گرفته مقداری تناول
نمود آنگاه حضرت فرمود که عایشه شیر بتو بدهد من گفتم رغبت ندارم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید عرض کردم که یا رسول الله اگر کسی میل طعام
داشته باشد و گوید رغبت ندارم آن دروغ بود فرمود که دروغ را اگر اندک مینویسند و اندک را اندک منقولست که در این سال رسول خدا دید که یهود از آن صوم
عاشورا قیام مینمایند از سبب آن پرسید ایشان گفتند که روزه امروز را فضیلت بسیار است و در این روز فرعون غرق شده و موسی از قصد او خلاص یافت
و موسی بشکرانه این موهبت عظمی امروز روزه داشت و امت خود را بآن روزه امر فرموده و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون روزه رمضان فرض شد اهتمامی که بصیام
روزه عاشورا بود کمتر گشت آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بوده علت وبا در آن دیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیرون کردی
و مانند حمار بانگ کردی تا از آن زحمت ایمن باشد لاجرم بنا بر این در آن سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عامر و بلال بن فهیره و در آن بیماری ابیات
در دامیز میخواندند و بلال گاهی گفتی اللهم العن عتبة و شیبة و امیة بن خلف و ابا جهل کما اخرجونا الی الارض الوبا و چون صورت حال و کیفیت ملال ایشان بسمع مبارک آن برگزیده
حضرت ذو الجلال رسید روی توجه بقبله دعا آورده گفت اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة و اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة و برکت دعای
رسول حضرت باری تعالی هوای مدینه را با مزاج و طبایع سازگار و موافق ساخت و عفونت آنچه مترتب بود از امراض بجحفه انتقال یافت و در این سال حضرت مقدس
نبوی میان مهاجر و انصار عقد مواخات بست و ورای مواخات مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در آن دخلی نبود و در آن مواخات میان
ابوبکر و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضی عرض کرد
یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین ننمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب مرتضی فرمود که انت اخی فی الدنیا و الآخرة بعد از آن
که در میان مهاجر و انصار رسید ابرار دست علی را گرفته فرمود که این برادر منست آنگاه میان ابو بکر و خارجة بن زید انصاری و زبیر بن عوام و سلمة انصاری

وطلحة بن عبدالله وکعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابوایوب انصاری و ابوحذیفة بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عماره بن بشر و ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله بن
جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن التیهان و سلمان فارسی و ابودرداء و سهل بن حنیف
چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات بست مقرر آنکه در امور یکدیگر معاونت نمایند و از همدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود
تا بعد از غزاء بدر آیه کریمه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد، و عقد مواخات منسوخ گشت و در میراث هر کس بنسبت خود معاودت نمود چنانچه
در کتاب حسن است ذکر شمه از حالات سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او بخدمت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و مشرف شدن او باسلام ابن عباس گوید که سلمان با من گفت
که من دهقان بچه بودم از بعضی قراء اصفهان و پدرم مردی منعم و از آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت و استعدادی مالا کلام و مرا از غایت محبت
رخصت نمیدادی که از خانه بیرون روم و شب و روز در سرای پدر خویش آتش می افروختم و بعبادت آن اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعه بود و هر روز جهة زراعت
و عمارت آنجا رفتی روزی جهة مهمی که روی نموده مرا بعوض خویش بسر مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت هر چه تمامتر مراجعت نمایم من از خانه بیرون آمده بسوی
ضیعت پدر گشتم و در راه به کنیسه از کنایس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم و چون بکنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول و چون
و اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن آمده مهم ضیعت را گذاشته و در آن موضع متوقف شده از ترسایان پرسیدم که این چه دینست که شما دارید گفتند دین پیغمبر خدا
گفتم اهل این ملت کجا بیشتر میباشند جواب دادند که در ولایت شام پس هوس نصرانیت بر خاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی از دلم سرد شد و از روز تا
نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت نمودم پدرم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک است و بسر جانب اطراف و جوانب فرستاده مطلع نا شده
بودند و چون مرا بدید خرم شد و پرسید که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی گفتم در وقت رفتن عبورم بر کلیسای نصرانیان
افتاد بآنجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم افتاد تا آخر روز در مصاحبت ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید غضبناک متغیر شد و گفت ای پسر از کیش
پدران دست مدار که این دین بهتر از دین ایشان است و ملت ایشان خیری نیست گفتم حاشا و کلا که بهتر از کیش است پدر چون رغبت مرا در تقلید آن امر مشاهده
نمود از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی در پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافله شام متوجه گردد مرا خبر کنند و من حیله کرده
خود را از قید خلاص کردم و در مرافقت قافله شام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافتم
و معروض داشتم که مرا رغبت بدین عیسی شده و میخواهم که در خدمت تو باشم و بفواید علم شریعت فایز گردم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود مرا جا داد
و او شخصی بود که مردم را ترغیب بتصدق مینمود و متمولان و ارباب ثروت آنچه بدو میدادند که بمستحقان رساند بهیچکس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره میکرد
بدین سبب عداوت وی بر خاطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش وی با ایشان
گفتم پرسیدند تو را از کجا این صورت معلوم شده من نصرانیان را بر سر هفت سبوی زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مخفی ساخته بود ایشان بعد از اطلاع
بر این امر گفتند والله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قایم مقام او گردانیدند که بسیار عابد و زاهد بود و محبت
او در دلم جایگیر شده و مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او از این جهان گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که حکم الهی بتو رسیده
مرا بکی حواله میکنی گفت که والله امروز هیچکس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و باخرت راغب بود مگر مردی که در موصل است
و نام و نشان او من گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم ای فلان فلان زاهد مرا بتو حواله کرده
التماس دارم که بشرف قبول برده و نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانی و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از چند گاه که بملازمتش قیام نمودم
بمرض موت مبتلا گشت از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان جان بندم زاهد گفت والله
که هیچکس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن وی روی به نصیبین نهادم و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را
پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت هیچکس
این کار نمیدانم که بر طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده او باحیاء ملت ابراهیم مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش
بنخلستانی هجرت کند که در میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه نشانه او باشد سلمان گوید که من گاهی در عموریه ببعضی اشغال
مینمودم و از آن مهم چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروان بنی کلاب در آن دیار ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان
را ادا کرده مرا بارض عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاده همراه قافله روان شدم چون بوادی القری رسیدم با من غدر کرده مرا بعثمان بن اشهل
یهودی فروختند و در آن موضع نخلستانی دیده تصور کردم که هجرتگاه مظهر موعود خواهد بود اما خاطرم یکباره بآنجا قراری نیافت و بخدمت یهودی قیام مینمودم
در این اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان سرزمین رسیدم والله که چنان تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و در آن

حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من در آن روز در بالای درخت خرما رطب میچیدم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمد و گفت
هلاک باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم بعد از آن از
درخت فرود آمدم و از او پرسیدم که چه میگفتی سیدم در خشم رفت و طپانچه بر من زد که تو را با این فضولی چکار است بر عمل خود برو گفتم این سهل چیزیست میخواستم که معلوم
کنم که چه میگوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب در آمد مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در آمده گفتم شنیده ام که تو مردی
موصوف بصلاحی و جمعی از غربا و محتاج مصاحب تواند این مقدار خرما صدقه نزد من بود و شما را از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اشارت بیاران کرد
که بخورید و خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از نشانهائی که از اسقف شنیده ام و از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون آنحضرت
بنفس نفیس بمدینه تشریف فرموده مقداری خرما همراه خود بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که دیروز صدقه آوردم و نخوردی امروز بجهة اکرام تو هدیه آورده ام رسول خدا با اصحاب
به تناول آنچه برده بودم اتفاق نمود گفتم این نشانه دیگر است از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم هفت و پنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بردم و
مجلس نیز هفت و پنج کس بودند هر دانه خرما دیدم که ریخته آمد و مرتضی علی علیه السلام بوسید حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله فرموده که یکدانه مرا بوسد نشد و ابوبکر آنچه پوشیده بود در زمین
کرده سلمان گوید که نوبت سوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر روی
همایون او رسیده سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت
مبارک خود بینداخت چون چشم من بر خاتم نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن آنحضرت
فرمود که باز گرد و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خود بتفصیل معروض داشتم تعجب فرموده و میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من حال خود میگفتم
و اصحاب استماع مینمودند و بعد از آن سلمان بواسطه رقیت در غزوه بدر حاضر نتوانست شد و از وی فوت شد سلمان گوید که روزی رسول خدا فرمود که ای سلمان
خود را از خواجه خود بخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مضایقه و قیل و قال بر آن قرار دادند که برای او سیصد نهال خرما نشانم و بپرورم و چهل وقیه
نقره بهم باز قیمه و تصرف او خلاص شوم چون کیفیت خود معروض رای پیغمبر گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که مکاتبه فارسی را مدد کنید و یاران امداد نموده
یکی ده و یکی پنج نهال بمن دادند تا سیصد نهال شد حضرت فرمود که برو و گودها فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام کن من بفرموده عمل نموده پیغمبر را خبر کردم تشریف قدوم
ارزانی فرموده تمام نهالها را بدست مبارک خویش بنشاند و بدان خدای که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که هیچیک از آن نهالها خطا نکرده ماند که روزی سر سبز و خرم
شد و درختان تسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و در این اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی نقره پیش آنحضرت
آوردند آنحضرت فرمودند که مکاتب فارسی چه کرد مرا بمجلس طلب داشته رسول خدا فرمودند که ای سلمان این را بستان و مالی که تو را ادا باید از این بگذار گفتم یا
رسول الله این چه قدر باشد که آنچه او را بر ذمت است رسول الله بیضه نقره را گرفته و زبان معجز بیان بر آن لیسید فرمود که بگیر این را برکت خدای تعالی آنچه
بر تو است بر این ادا کند سلمان گوید بدان خدای که جان من در ید قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل وقیه بود که مثقالی کم و بیش نبود و بخواجه داده از قید
بندگی خلاص شدم و بعد از آن در غزوات در ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودم و بباید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با حضرت رسالت پناه و
مخلص او از رقیت روایات دیگر وارد یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوطه است از سلمان منقولست که بتصرف ده کس دست بدست رسیدم بعضی از
اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و بعضی مدت حیات او را دویست و پنجاه سال کم گفته و در سرکار رنانی منقولست که در سنه ثلاث و ثلاثین از هجرت
سلمان بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهور است که مهاجران میگفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان مناقشه میکردند میگفتند که از ماست و حضرت
خواجه کاینات بر زبان گوهرفشان این کلمه بگذرانید که السلمان منا اهل البیت و در حیات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله براء بن معرور که پیش از هجرت بیکماه
وفات یافته بود با طایفه از اصحاب نماز گذارده و فرمود اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان
در بیان بیعت عقبه مذکور شد و هم در آن سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت رضی الله عنه گفتار در بیان وقایع
سال دوم از هجرت سید ابرار در شعبان این سال روزه رمضان فرض شده و صدقه فطره واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بصحرا بیرون آمده نماز
بجماعت بگذارد و هم در این سال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف را در این معنی خلاف است که قبل از هجرت قبله کدام جهة بود بعضی گفته اند حضرت مقدس نبوی
در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگذارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن یعنی خانه کعبه شده باداء صلوة قیام مینمود و چون آن سرور بمدینه آمد جهة تالف
یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد و چندگاه بر این وجه بگذشت در اثناء این حال بسمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالتی است که محمد با ما
مخالفت دارد و در قبله موافق است این سخن بر ضمیر منیرش گران آمد که اهل کتاب بادی در مقام عناد اند لاجرم همت عالی نهمتش اقتضا کرد که قبله او از بیت
المقدس متحول گردد و منتظر آن بود که در این باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب با اصحاب نماز پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل آمد و آن

آیه آورد قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون آیه نازل شد حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بآنحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه باز شدند و نماز تمام کردند و آن مسجد را مسجد ذو القبلتین گفتند و چون قبله تحویل یافت اکثر قول آن است که زبان بر زبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد ترا قبله ما ترک کرده و بمجد [illegible] گفتند که محمد یاد وطن و مسکن خود کرده مشرکان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمود و رسش آن طایفه اهل [illegible] که آنحضرت را منسوب بجحد کردند آیه کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف شهر رجب سنه اثنین هجری قبله تحویل یافت ابو سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله رسول خدا بمسجد قبا آمده دیواران مسجد تغییر داده و دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود نهاده و قبله از آن راست نموده گویند که حضرت مقدس نبوی روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت بصحت پیوسته که در زبان معجز بیان کرده اند که هر کس وضو بسازد و بمسجد قبا آمده نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا عقد ازدواج انعقاد یافت نقلست که قبل از آن وصلت بچند گاه صدیق بخدمت سید کائنات آمده فاطمه را خواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار وحی میکشم صدیق اکبر [illegible] تقریر کرده فاروق جواب داد که التماس ترا رد کرده بعد از آن صدیق با فاروق گفت که تو در این امر شروع نمای عمر در مجلس حضرت نبوی آمده فاطمه را خواستگاری کرد و جواب شنید که صدیق شنیده بود و فاروق صورت حال صدیق باز نمود و بعد از چند روز یاران و مخصوصان علی مرتضی را بخطبه سیدة نساء العالمین ترغیب کردند بعد از آن که ملتمس ابوبکر و عمر باجابت نرسید دختر من کی خواهند داد و دوستان گفتند که ترا نوعی از خصوصیت با آنحضرت هست که دیگران را نیست چه قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطور است که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی گفتند که چرا خواستگاری فاطمه نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول از تو چیزی نخواهد آنگاه مرتضی بمجلس حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و بازگشت روز دیگر بخدمت آنسرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند روز سیوم بخدمت حضرت ختمی پناه حاضر شد حضرت فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد که بلی یا رسول الله بغیر از التماس و از این قبیل نقل نموده در اکثر کتب سیر از امیرالمؤمنین ع نقل کرده اند که گفت چون برای خطبه فاطمه زهرا نزد رسول خدا آمده سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام من باز داده و فرمود که اعلی حاجت و حیث جواب دادم که فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود که مرحبا و اهلا و در این سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلا نبوی ص بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند که حال تو چون است و خبر تو داد و با ایشان گفتم هیچ نشنیدم لیکن فرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی از این دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایت است در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمة ان علی بن ابیطالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فانی سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه واحبهم الیه وقد ذکر من امرک شیئا فما ترین فسکتت فقال رسول الله الله اکبر سکوتها اقرارها و از عکرمه روایت است که چون حضرت علی ع فاطمه را خواستگاری نمود حضرت رسول ع فرمود که مهر او را چه میسازی جواب داد که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست عرض کرد موجود است حضرت فرمود که او را صداق سازند گویند حضرت علی ع آن زره را بچهارصد و هشتاد درم بعثمان فروخت و آن مهر بود و فراخ و سکین و هیچ شمشیر را او کار نمیکرد و عثمان بعد از خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی ع زره و بهای آن که چهارصد و هشتاد درم بود بخدمت مصطفی آورد و حضرت درباره عثمان دعا فرمود و روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار دانگ او را در جهاز مصروف داشتند و از آن بحکم دو جامه برده بود و دو بازوبند نقره و لحاف کتانی و نهالی از آن حشو و جمعی دو نهالی گفته اند و بعضی از جهازیات دیگر که محتاج الیه بود و از آن زر مرتب ساختند از انس بن مالک رض منقولست که گفت من نزد حضرت رسول الله بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه خبر است فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی آنگاه فرمود که ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا ص شما را میخواند من بخبر نمودم آنجناب عمل نموده بطلب ایشان رفتم چون صورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه ص خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواندند فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی ع دهم و او را بزنی دادم بعلی بمهر چهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی عرض کرد راضی شدم در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیرالمؤمنین ع باشارت رسول ص خواندند و آنحضرت در شأن علی و فاطمه دعای خیر کرد و فرمود جمع الله شملکما واسعد جدکما و بارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و نثر نمودند حضرت رسالت ص هر کس از حاضران خرمای چند ربودند گویند حضرت رسالت پناه ص فاطمه را مصحوب ام سلمه بخانه علی فرستاد و خود نماز خفتن گذارده و کوزه آب برداشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه چند بر آن خواند و مقداری از آن آب بر سر و روی فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی ع و میان هر دو کتف او فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس وطهرتنی فطهرهما [illegible] و فرمود بر خیزید و بجانب خواب روید که خدای میان شما الفت دهاد و برکت کناد و ذریه شما [illegible] بر جهت حضرت رسول فاطمه گریان شد حضرت رسول ملتفت او شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی داده ام که در اسلام بر همه کس فایق است و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از

روایات

روایات آمده که خواجه کاینات ص با فاطمه فرمود که بشخصی را شوهر تو گردانیده ام که بهترین اهل بیت منست و همچنین فرمود والذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین و بروایتی آنکه فرمود که زوجتک سیدا فی الدنیا و الآخرة جابر انصاری رض روایت کند که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم و چیزی از خرما و مویز ولیمه انعام فرموده بود از آن خوردیم گویند سعد کشتی و طایفه از انصار چند صاع ذرت آورده و طعام عروسی فاطمه از آن بود حسن البصری رحمة الله علیه گوید که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون بر خود می پوشیدند وافی نبود در ستر ایشان و در سیر کازرانی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه هر دو در ربیع الاول واقع شده و در روضة الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم در این و بقولی بعد از آن بود آورده اند که مهمات درون خانه را فاطمه بامر حضرت مقدس نبوی سرانجام مینمود و بیرون خانه را علی بن ابیطالب میپرداخت و هر دو از [illegible] آمدند فاطمه باستصواب علی ع بخانه سید کاینات رفت تا جاریه از جواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عایشه گفت و مراجعت نمود صدیقه بعد از آنکه خواجه کونین ص بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم در آن شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامه خواب بودند با ایشان فرمود که حرکت مکنید و بر جای خود باشید حضرت بنفس نفیس در آنجا نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه درآورده آنگاه بنفس نفیس خود فرمود که بطلب خدمتکاری بخانه من آمده بودی مرتضی ع عرض کرد که از محنت خدمت خانه کار فاطمه بسر رسید من او را فرستادم مصطفی ص فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید که در هنگام در آمدن بجامه خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگوید که شما را بهتر از خدمتکار بود علی مرتضی فرمود که بجان محمد که من این کلمه شنودم و هرگز از من آن ورد فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شد و در آخر تدارک آن نمودم و شرح وقایع آن شب در ضمن محاربه امیرالمؤمنین علی و معویة بن ابی سفیان در صفین مذکور خواهد گشت انشاء الله و در این سال آیه کریمه اذن للذین یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافت ابتدا و جهاد روی نمود باید دانست که در اصطلاح اهل سیر چنین است که بهر سپاهی که حضرت رسول ص بانجام بوده و متوجه اعدای دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده یا نشده ازو تعبیر بغزوه کنند و اگر فوجی از اصحاب را که جهت منع و دفع اهل ضلال ارسال نموده از آن بسریه خوانند و بعضی گفته اند که در این سال حضرت رسالت پناه ص عبیدة بن الحارث را که از شیوخ المهاجرین گفته‌اند با شصت کس از مهاجران و زمره گویند با هشتاد نفر هم از ایشان بر سر طایفه از قریش فرستاد که جهت مصطفی از مکه بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای آن سریه مرتب داشته از مسطح بن اثاثه داد و همچنین بعضی بر آنند که اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل آن قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد در بعضی از روایات در آن سفر با بوسفیان تعلق داشت و چون با یکدیگر متقارب شدند تیر بجانب هم انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبیده و اوشان توهم آنکه مبادا که جمعی دیگر از لشکر اسلام در قصد و مددکاری قرار نموده باشند فرار نمودند گویند سعد ابن ابی وقاص در آن روز بیست تیر همراه داشت و مجموع آن تیرها که انداخته بمشرکان رسید و خطا نشد و سعد گوید که چون قریش روی بهزیمت نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان میرسیم چه از ما ترسیده اند ابو عبیده در این سخن موافق ننمود لاجرم بمدینه بازگشتند و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول ص او را امیر ساخت حمزه بود و اول لوائی که برای جهت او بست و سبب آن که حمزه آنکه چون بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از قریش که با هم بتجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده فرمان داد که حمزة بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد آورده اند که حضرت مقدس نبوی ص قبل از جنگ بدر هیچیک از انصار را بجهاد امر نفرمود و نظر آنکه ایشان یاری نخواهند داد مگر در وقتی که اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند بالجمله حضرت حمزه را بقصد کاروان روان فرمود و حمزه با جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است متوجه گشت و بعد از قطع مسافت با ابوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسیدند چون ملاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که با هر دو فریق هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که محاربه و مقاتله [illegible] کاروان بحرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند حضرت رسول ص صوابدید مجدی جهنی را دانسته آن سرور رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در روضة الاحباب ذکر غزوه ابوا که از اغزوه در زمان گویند بر این دو سریه مقدم داشته میگوید که در سال اول و دوم تا آخر سال رسول خدا ص سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین فرموده خود با جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمره از مدینه بیرون رفتند و چون بمنزل ابوا رسیدند مقتدای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی ص با او مصالحت فرموده و از آن موضع مراجعت فرمود و در این سال لوائی جهت سعد ابی وقاص بسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از آن موضع در نگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده شب سیر میکردند و روز مختفی می گشتند تا روز پنجم بخرار رسیده معلوم کرد که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بمدینه بازگشتند و در مستقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم در این سال حضرت مقدس نبوی ص سرایای مذکوره را بقصد اهل عدوان و طغیان

نامزد کرده و آن سریه را الحضرمی و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب بقصد قافله قریش که هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد معاذ را
بر مدینه استخلاف فرمود تا بوادی که قریب است بجبلی که از رضوی گویند رسیدند و با مشرکان ملاقات ننموده بمدینه معاودت نمودند و هم در این سال بمسامع علیه خیر
البریه رسید که طایفه عظیم از قریش با اموال فراوان متوجه غزه اند که از آنجا بشام شتابند روایت است که در آن کاروان هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ
بوده و هر که از مکه متمولی داشت از آن چیزی همراه آن کاروان کرده بود بنابراین حضرت مقدس نبوی لوائی مرتب ساخته بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی را باسم خلافت در مدینه تعیین فرمود و روانه با دویست نفر عنان عزیمت بعشیره که موضعی است از ینبع معطوف گردانید تا بدانجا رسید معلوم شد
که قافله گذشته است چون ادراک آن جماعت مستبعد مینمود از عشیره بمدینه مراجعت نمود گویند که علی بن ابی طالب در این سفر مکنی بابو تراب گشت کیفیت حال آنکه عمار
یاسر و علی علیه السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه بر سر وقت ایشان رسیده و هر دو را بیدار گردانیده و فرمود قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود
که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت بر زبان همایون گذرانید که بدبخت ترین خلایق دو شخص است یکی آنکه
ناقه صالح را پی کرد و دیگری آنکه روی و محاسن ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر و روی ولایت پناه می کشید
و در این سال حضرت رسول با هشتاد کس از مهاجران بطلب کرز بن جابر فهری که از مدینه بیرون آمده و شتران حضرت را از غزه بغارت برده بود و حضرت زید
بن حارثه را بخلافت در مدینه نصب فرموده لوا را بدست مبارک علی ابن ابی طالب داده تا وادی صفوان که نواحی بدر است در عقب کرز رفته او را نیافت
و بمدینه مراجعت فرمود و این را غزوه بدر اولی گویند و هم در این سال حضرت رسالت پناه پسر عمه خود عبد الله بن جحش اسدی را با دوازده نفر و بقولی با نه نفر
و بروایتی با هشت نفر ببطن نخله فرستاد و سعد ابن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و عتبه بن غزوان از آن زمره سعادت نشان بودند
عبد الله بن جحش گوید که سرور کاینات در شبی از شبها که از نماز عشا فراغت یافت با من فرمود که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجایی میفرستم و من
صباح بموجب فرموده عمل نمودم و گروهی از قریش با من بودند آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمه چند در قلم آورد آنگاه رسول نامه را بمن داده فرمود که من
ترا باین گروه سرور ساختم این مکتوب را بانقضاء دو روز و چون این مدت از رفتن بگذرد آنگاه بگشای و بر اصحاب بخوان و مضمون آن را عمل نمای گفتم یا رسول الله
بکدام طرف روم فرمود که بجانب نجد و عبد الله با یاران روان شده و بعد از دو روز که نامه را گشاد نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن
بنام خدای عز و جل و ببرکت وی با اصحاب چون ببطن نخله رسی و از آنجا مترصد قافله قریش باشی شاید که از آن کاروان نفعی بتو رسد و باید که هیچکس را باکراه
همراه خود نبری هر کرا میل باشد همراه تو رود و هر که خواهد بازگردد عبد الله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافته یاران را گفت که ببطن نخله میروم و هیچکس را از شما
تکلیف برفتن نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر کرا میل مراجعت بود بازگردد همه گفتند ببرکت نام خدای ما فرمان خدای و رسول را مطیع و منقادیم
ببرکت نام خدای سیر فرمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در اثنای راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری را که بنوبت بر آن سوار میشدند گم کردند و از حضرت
ابن جحش بطلب شتر گمشده روان شدند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت بنخله رسیدند و در آن اثنا قافله قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان
و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند با متاع طایف در بطن نخله دوچار لشکر اسلام خوردند مشرکان توهم نموده خواستند که در رفتن
سرعت نمایند عبد الله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله رسیدند باید که یک کس سر خود بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده ایم و این گروه
عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محصن بتراشید و عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان او را دیده با هم گفتند که اینها جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده
شتران خود در صحرا رها کردند و بفراغ بال بطعام خوردن اشتغال نمودند و از روز که غره رجب بود مسلمانان در تردد بودند که آیا آخر جمادی الثانی یا اول ماه رجب است
و در باب تعرض قافله متردد گشتند و با هم مشورت کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند و ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله
تمیمی بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان
افتاده و در مستقصی مذکور است که اول کسیکه از اهل شرک و کفر بدست غازیان سپاه دین کشته شد عمرو بن الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان بودند و چون
عبد الله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از بطن نخله مراجعت نمودند و قریب بمدینه رسیده عبد الله اموالی جهت حضرت مقدس نبوی مقرر ساخته باقی را
بایاران قسمت نمودند با آنکه هنوز آیه که دال است بر فریضه خمس نازل نشده بود چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند محمد مشکل که
چه ماه حرام را احلال ساخت و بخون ریختن و تاراج در این ماه امر کرد و بسرزنش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنها گفتند و مقالات
مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسیده فرمان داد تا اموال غنیمت را کسی بهیچ نوع تصرف نکند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و
با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرموده بودم که شما در ماه حرام جنگ کنید و سایر اصحاب عبد الله جحش و یاران را سرزنش نمودند و ایشان از آنحرکت
پشیمان گشته گمان بردند که خداوند بر این جماعت غضب خواهد نمود و در خلال این احوال آیه کریمه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن

سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر و الفتنة اکبر من القتل نازل شده اصحاب سریه مسرور گشته حضرت نبوی آن اموال را بعد از غزوه بدر قسمت فرمود چنانچه عبد الله
بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم در آن اوان قسمت نمود و بعد از آنکه قریش قاصدی نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده و التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بفدا
سید کاینات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان بجستجوی شتر رفته اند اگر ایشان بسلامت بمدینه باز آیند ما اسیران شما را باز دهیم و الا در عوض آن دو کس بکشیم و
بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت پیغمبر آخر الزمان ایشان را بایمان دعوت فرمود اول امتناع نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان بشرف اسلام مشرف شده و در
واقعه بیر معونه شربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید و عثمان بن عبد الله را توفیق مساعدت ننمود و بعد از خلاص شدن بجانب مکه باز گشت و در کفر و شرک اصرار
نمود تا بعد از آن بدار البوار شتافت **ذکر غزوه بدر کبری** در این سال غزوه بدر کبری وقوع شد بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمین اسم بوده او را حفر نموده
و کیفیت آن غزا آنست که اراده ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال
و طغیان در آن ماه ابو سفیان بن حرب بود و عمرو عاص با او مرافقت نموده و هم در آن چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلایق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار
بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیره رسیده بکاروان نرسیدند و بنابراین مراجعت نمود و چنانچه شمه از آن رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای
آن سفر بر خاطر خطیرش که مظهر انوار شرافت بود خطور کرده که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که
جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است امکان روی نخواهد لاجرم طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن نفیل را جهة تحقیق مراجعت آن تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود
و ایشان متوجه آن جانب گشتند بعد از طی منازل بنخبار رسیده در منزل کشد جهنی فرود آمدند و کشد مراسم ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابو سفیان و عمرو
عاص با مخالفان از شام مراجعت نموده و بنخبار رسیده و استفسار کردند که در این فرصت از جاسوسان محمد کسی را دیدی کشد احوال آن دو یار را از ایشان
از همگی استبعاد تری نموده چون قافله از جانب اهل اسلام خوف لا کلام داشتند بتعجیل هر چه تمامتر از آن مرحله کوچ نمودند و روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت
ایشان سعید و طلحه بر بالای پشته رفته امواج اثقال کاروان را مشاهده کردند و روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت
و مستقر نبوت را از وجود حضرت رسالت خالی یافتند و اکثر مخصوصان بر فور از عقب مجاهدان دین و شیران بیشه یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر و
مراجعت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم مضمون الفرصة تمر مر السحاب گذشته بر جناح تعجیل با اشراف مهاجران و انصار بعزم گوشمال ابو سفیان
و تاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان و بروایتی در هشتم و بقولی در سیوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد این اول غزوه بود که انصار حاضر
گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه مرتب بر این عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای دین از این سفر تخلف نموده در مدینه توقف کردند و در بیرون
بقیع که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض از این عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشته باشند
رخصت انصراف ارزانی فرماید بعد از عرض بعضی که در نشو و نما بودند بواسطه صغر سن باز گردانیدند و بعد از فراغ از آن عبد الله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله
از نزول تو در این منزل همایون بسیار مسرور گشته و واثق شدم بدانکه نصرت و ظفر مر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت زمانی که بجنگ خصم میرفتیم هم در این مرحله نزول
کردیم و سپاه را عرض نمودیم و طایفه که هنوز از عهد صبی بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی بر
افراخته بر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر ما میخواست مقهور آوردیم و اموال ایشان را غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت کردیم و اکنون امید داریم که ترا با قریش
ملاقات دست دهد و اعدا را از پا در آورده و در ضمان تایید یزدانی مستقر عز و شرف معاودت فرمایی چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس
نبوی قیس بن ابی صعصعه را امر فرمود که در چاه ابی عنبه شماره سپاه ظفر پناه نماید بقول جمهور مجموع اصحاب با هشت نفر که بنابر سرانجام مهمی تخلف نموده در جنگ
حاضر گشته سیصد و سیزده کس در شمار آمده موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت میرفت و بروایتی در این غزوه هشتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار ابو حنیفه
دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد و هفده تن بودند و بقولی سیصد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای حضرت رسول از مدینه بیرون آمده بودند
و از جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود گویند که برای بیمارداری زوجه خویش دختر پیغمبر بامر نبوی آنحضرت در مدینه توقف نمود و لشکر اسلام هشتاد و دو شتر و سه
اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین و شش زره و هشت شمشیر همراه داشتند چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت اصحاب افتاد روی توجه
بقبله دعا آورده فرمود یا رب انهم حفاة و جملهم محتاج فاحملهم و عراة فاکسهم و جیاع فاشبعهم من فضلک تیر دعا بر هدف اجابت آمد و مجموع آن غازیان از آن سفر بسیار
و توانگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مشروح مذکور میگردد و در آن غزا دو و سه و چهار بر یک شتر سوار میگشتند رسول خدا و حضرت علی بن ابی طالب و زید بن
حارثه بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از ارباب سیر گفته اند که در اول حال رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه یک مرکوب داشتند و چون ابو لبابه بجهت حکومت
و خلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود زید بجای او نشست نقل است که چون نوبت پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسیدی آن دو سعادتمند که در سواری
با او شریک بودند التماس مینمودند که یا رسول الله تو از شتر فرود میا که ما بعوض تو پیاده میرویم آنحضرت میفرمود اشما باقوی منی و ما انا باغنی من الاجر منکما

رافع روایت است که من با برادرم بر شتر بچه سوار بودیم و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند و برادرم گفت الهی بر ما نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم
و درینحالت حضرت رسالت پناه بما رسید چون بیچارگی ما را دید مقداری آب طلبیده وضو ساخت و باقی آب را آنحضرت در دهان شتر بچه باز کرده و مقداری از دهان آب
در دهان شتر بچه ریخته و همچنین کوهان و سرین و دم آن مقداری بریخت انگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشت و ما بران سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت باز
گشتن بهمان شتر بچه سواری نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم در ان محل شتر بچه از رفتار باز ماند ما او را کشتیم و بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت السقیا
در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغبا را بتجسس کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نمودند چون بانموضع رسیدند
از جاریه شنیدند که با یکی دیگر میگفت فردا یا پس فردا کاروان قریش بدینمقام خواهند رسید ایشان بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از ایشان
ابو سفیان بدانموضع رسید بعد از نزول از مجدی بن عمرو سؤال نمود که از جواسیس محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان محل فرود آمدند و لحظه توقف
نموده باز گشتند ابو سفیان بدانجا رفت و از پشک شتران لیث و عدی برا احتیاط نموده ریزهای دانهای خرما در ان یافت گفت که اینها علف یثرب خورده اند و ظن
من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم منحرف شده از راه ساحل متوجه مکه شد
و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب رؤیای هایله دید چون روز شد ببرادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت میکند که قوم تو بمحنتی و
مصیبتی مبتلا شوند و من بتو میگویم بشرطیکه بهیچکس باز نگویی عباس التماس خواهر قبول نموده عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح
بایستاد و باواز بلند گفت که ای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد از ان بمسجد درآمد مردم از عقب او در آمدند انگاه همچنان او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت
دیگر بدستور سابق ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس که قریش را بمصارع خود میخواند و بعد از ان از سر کوه سنگی در گردانید چون ان سنگ بپایان رسید پاره پاره شد
و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از ان سنگ در انجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل نموده صورت واقعه با دوست خود ولید بن
عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان ان مبالغه نمود و ولید از افشاء ان راز خودداری نکرده آنچه از عباس شنیده بود بی زیادت و نقصان با پدر خویش گفت
پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر مدت گرچه عزیزیست راز خود مکش درست نیز بگیرید بدوستان دگر آورده اند که
این سخن بهار روز بگوش ابو جهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابو جهل در انجمن قریش خواب عاتکه بر زبان راند و گفت یا ابا الفضل چند گاه است که
این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت ابو جهل گفت خواهر تو عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت
آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود راضی نیستید که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر این خواب مترتب نگردد صحیفه
بقبایل عرب بفرستیم که دروغ گوترین عرب قبیله بنی هاشم اند و بنو هاشم حاضر شده زبان بملامت عباس دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابو جهل پیشتر از این بمردان
ما اهانت و زبان اذیت میکرد و تو بجای دفع او قیام نمی نمودی اکنون بطعن زنان زبان دراز کرده سخنان چنین و چنان میگوید و تو او را منع نکردی و دولت انتقام
از نشستن غیرت بیرون نیاوردی عباس گفت از چه سخن فتنه هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابو جهل بعد از این سخن گوید با وی تعرض کنم و منزجر گردانم و روز سیوم
عاتکه خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام در آمد ابو جهل او را دید بتعجیل از مسجد بیرون رفت وی گوید با خود گفتم غالبا از خشم من بدش کرده فرار نمود اما چنان نبود دانستم
که اضطراب او از ضمضم بود عباس گوید که بعد از ان آواز ضمضم غفاری بگوش رسید و چنان بالا گرفت که با مکه کرد و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام
با ابو سفیان گفت بعد از توجه تو بجانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بمشرت رسید و چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت نمود
اکنون در اشتغال شما روز شماره با مکه شرایط حزم از آوانه کاروان دور نباشد از شنیدن این سخن خوفی بر ضمایر مخالفان استیلا یافت و ضمضم را به بیست مثقال طلا باجرت
گرفته تا خبر بقریش رساند ضمضم از برق سرعت بر سر استعاره نموده و بینی شتر خویش بریده و پالان بخلاف بالای شتر نهاده و بدین هیئت در ابطح بایستاده فریاد کرد
که ای گروه قریش وای آل غالب الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمایید تخیل که قافله را در نیابید از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله
بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه پر از خونست و چون بیدار شدم دانستم که قریش را محنتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از ان ضمضم
مسرور و خرم شدند و گفتند که الحمد لله که قصه عاتکه بر خلاف روش گذشت با جمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود جماعتی را
برفتن ترغیب و تحریص می نمودند و چنان مقرر شد که از هر کس که در جمله تعین دارد یک کس بجهت قافله رود و متمولان مفلسان را باساز و سلاح امداد کنند
واقدی گوید که مجموع قریش با ابو لهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق در این باب تغافل کنی که دیگران نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت
آنست که در این سفر با ما مرافقت نمایی یا شخصی را بعوض خود بفرستی ابو لهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما بیایم و نه کسی را میفرستم و مانع ابو لهب از
اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابو لهب چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت و این دین را از
عاص اسقاط نموده او را بعوض خویش فرستاد و واقدی گوید که پیش از جنگ بدر و بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیة بن

خلف نزول کرده بود و ابو جهل از آمدن او خبر دار گشته با امیه گفت که این شخص راست که محمد را پناه داده و در مخالفت ما کمر بسته است و در رفاقت با او چنان نشسته تو او را هیچ نمیگویی
در خانه خود جای داده و نگهداری که از جانب ما بیرون رود سعد باواز بلند گفت که یا ابا جهل اگر این نحو سخن میگویی هر چه میخواهی بگوی و هر قصد که داری بکن که عبور قافله شما
بامانت امیه بسعد گفت که این ابو الحکم است سید اهل وادی با او درشتی مکن گویی سعد بن معاذ روی با امیة بن خلف آورده گفت تو این سخن میگویی و حال آنکه من از محمد
شنیده ام که فرمود که یاران من امیة بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه گفت که تو بواسطه شنیدی گفت آری و هیبت در خاطرش جای گرفته تا زمانی که قریش بتهیه اسباب مشغول شدند
خواستند بجانب بدر متوجه شوند امیه با قوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از ان مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم کبر سن و عظم جثه را بهانه ساخت و ابو جهل و عقبة بن ابی
معیط برانحال اطلاع یافته همراه نزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود برده و ابو جهل سرمه دان و میل همراه برد چون از خانه بیرون آمد بمجال نوران عقبه گفت خود را مطیب و خوشبوی
کن که الله مرد زنانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به و ابو جهل نیز همچنین سخنی الفاظ گفت و از این سرزنش عرق حمیت در حرکت آمد و امتناع ننمود گویند چون خواب عاتکه در مکه اشتهار
یافت طایفه از ابطال ای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و حکیم بن حزام و پسر امیة بن خلف و ابو البختری و عاص بن منبه مصمم شدند که خروج از مکه و موافقت قوم را اکراه و
تعلل مینمودند درینصورت معلوم ابو جهل و عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث شده جماعت را بر عدول متهم کرده اند و تشنیعها نمودند تا آن قوم کراهت بالضرورت با قوم
موافقت نمودند واقدی گوید که قریش نزد هبل مجتمع شده در میان ایشان عتبه و شیبه از برای خروج از مکه استقسام بازلام کردند تیر نهی بیرون آمد ابو جهل گفت ما
بموجب استقسام عمل نمیکنیم و اغاثه قافله خویش نماییم واقدی گوید که زمعة بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام کرده تیر نهی از خروج بیرون آمده خشم
تیر را بشکست و گفت والله که ما امروز دروغ گوتر از این تیر ندیده ام و در ینحال سهیل بن عمرو بسر وقت او آمده پرسید که یا ابا حکیمه چه واقع است که خشمناک میبینم از صورت
واقعه با او براند سهیل گفت از این سخن در گذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من او را اعتبار نکردم و اتفاقست که در حین توجه قریش بجانب بدر عتبه و شیبه زرهای خود را
از خانه بیرون آورده اصلاح می نمودند و عداس غلام ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از زرها الهی که در بیع طایف ... انگور فرستادم هیچ نمی پرسی عداس
گفت آری گوئید که شما بیرون میروید که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شد و گفت که والله محمد رسول خداست و شما را بمصارع میکشد که بجنگ او روید و شما را از ...
کر مصارع خود این سخن میگفت و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام ... روایت کرده اند که گفت ... هیچ سخنان از عداس استماع نمودم بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما
توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و در انحال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده و پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت ان میگریم که این دو سید من از
دو جهت ... بسوی قتال رسول خدا ... خوابگاه خویش میروند عاص از وی سؤال کرد که محمد رسول خدا است عداس گفت آری این سؤال لرزه بر اندامش افتاد و باز در گریه شد
و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خدا است و مبعوث بکافه خلایق حکیم گفت که عاص بعد از آن ایمان آورد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا کشته شد بعضی گفته اند که عداس نیز
در جنگ حاضر نشده و دیگری گویند که با عتبه و شیبه بجنگ رفت و کشته شد و واقدی گوید که قول اول اصح و اثبت است گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که
میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا در غیبت ما ازان جهت آسیبی باموال و عیال ما رسد و ... و مقارن انحال شیطان بصورت
سراقة بن مالک متصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما را اطمینان دهم و فتنه ذکر را امید ... میان قوم و من شما را امان داده ام که هیچ نوع گروهی از بنی کنانه بشما نرسد
و از این سخن جمله خوشوقت شده و خاطر ضیا ... قریش نیز مسرور و مطمئن گشته بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند و در ان لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب بودند و هفتصد شتر و صد اسب همراه
خود داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش و زنان مغنیه همراه داشتند و بر سر هر آبی که رسیدند فرود می آمدند و جواری مغنیه
دف میزدند و سرود میگفتند و زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه ای از اهل سیر را چنان گویند که مطعمان عدد ده نفر بوده و زمره
شمرده اند و باتفاق جمهور رواة عباس بن عبد المطلب و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن عمرو و منبه و نبیه پسران حجاج
از سلک اطعام دهندگان بطعام ... آورده اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان جدا شده با هم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود در آن ایراد نمودند ...
و در اینوقت ابو جهل بسر وقت ایشان رسیده پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نشدند بنبوت مردان
خویش تا که زنان ایشان نیز دعوی پیغمبری میکنند بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردیم با ایشان چنان و چنین کنیم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه در میان است ... یکی از آن
دو برادر گفت اگر صواب بینی بمکه باز گردیم ابو جهل گفت بعد از انکه با قوم خود موافقت نموده مخالفت مینمایید و در همه اوقات ایشان میکوشید تا کار محمد و اصحاب او با ما مجال مقاتله
داشته باشند حاشا و کلا و من صد و هشتاد کس از تبع خود همراه دارم اگر در منزلی فرود می آیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت نمایم رحلت میکنند و شما اگر میل مراجعت دارید بهر جا
که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند که والله خود را هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی انگاه عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابو جهل مردی شوم است و ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی
که او در میان ما ... پسر من ابو حذیفه با محمد است ... با باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این معنی مرجحت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما
لاحق شود این سخن گفته ... روی بقتلگاه نهادند چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمة بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری شتری
همراه داشت و بجانب قریش می آمد و چون نزد او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد ...

نعشهای ایشان متعلق شده بود نام برد که مقتول آمده‌اند سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث ابن ابی او خود گریخت و بعد از آن کاروی بر سر قریش زده ما بشکوه آید و هیچ خیمه از خیمهای مکه
نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسیده و این خواب شایع شده با بوجهل رسید و ابوجهل گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از محمد مقتول خواهیم شد یا محمد و اصحاب او
و قریش را چه کشته شد که شیطان در خواب نور ایازی داده فردا بخلاف آنچه در خواب مشاهده فرموده بودی خواهی دید چه ما اشرف اصحاب محمد را خواهیم گرفت و عتبه صورت
واقعه را شنیده با شیبه گفت این خواب موافق خواب عاتکه است و مطابق قول عداس و ما همانا از عداس دروغ نشنیده‌ایم و چون می‌بینی که این لشکر تخلف کنیم از قتال محمد
زیرا که اگر در دعوی نبوت خویش کاذب است در عرب جمعی هستند که پی می‌سپرند و اگر کفایت کنند و اگر صادق است ما سعیدترین خلایق باشیم و شیبه را این سخن معقول نموده با برادر خود
عتبه در جهت هم داستان شد و در این اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند میخواهیم که بمکه باز گردیم و تو نیز هیچ ملاحظه نمی‌کنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت
و قول عداس را و ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت و طغیان نهادند و در قتال
حضرت نبی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند و اقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بکنار رسانید قیس بن امرء القیس را از کاروان نزد قریش فرستاده
پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که اشیا و اموال ایشان برسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت و تعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که
احتیاج بان نیست و قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان در جحفه رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که والله باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانروز در آنجا
توقف نمائیم و طعام بخوریم و خمر نوشیم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری کنند و چون بر این امر اقدام نمائیم هیبت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد
و هیچکس دیگر را مجال نماند که در صدد تعرض ما درآید و در بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یک نوبت خلایق در آنجا مجتمع گشته دکانها میگشادند و بیع و شری اشتغال می‌نمودند
و چون قیس اباء و امتناع ابوجهل و موافقت قریش با او در محاربت ارباب رسالت مشاهده نمود بر فور بازگشت و ... قوم ... ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت واقوماه
این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که نخواست باز گردد ... قوم یعنی بابری که مذموم است مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند
و ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می‌پیمود تا بسپاه قریش رسید و در معرکه بدر زخمها بر وی رسید و بگریخت و در حین هزیمت
میگفت که من هرگز امری منکرتر از این ندیده‌ام ... که ابن الحنظلیه مردی نامبارک است گویند که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرده که کاروان قریش بکنار رسید
با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده و اموال ایشان را از عیب و تعرض نگاه داشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب شماست خلاص بخشید اکنون دست از جنگ
محمد باز دارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر است شما نیک بخت‌ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او شود بهتر که شما ... مصلحت
نموده و گفت مصلحت آنست که بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل است عمل ننمائید که او در هلاک خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت مینماید بنو زهره نصیحت
او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت که چون شب درآید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد برآرید که وی را مار گزیده و هرچند قریش شما را از رفتن
ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمیشویم تا عاقبت و ممات او متقرر گردد و بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی به بدر رسید با اصحاب
فرمود که این اخنس ... عرب است ... گفت ... برداشت بر کفار نفرین نموده و ایشان را لعنت کرده از جمله مشرکان ابوجهل و زمعه بن الاسود
و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش را بنام بتخصیص فرموده گفت الحمدلله اینست ابوجهل که فرعون این امت است ... خدایا ... ابو زمعه را ... گردان و سعید را
غلامی ... و قیس ... از نفرین بر کفار فرمود که بارخدایا نجات ده سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفا اهل اسلام را چه سلمه و هشام را مشرکان
در مکه محبوس داشته آورده‌اند که یکی از ابطال و شجعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن الحرث با آنکه هردو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده
در عقب مسلمانان رسیدند و در اثنا حضرت رسالت پناه حبیب را که مغفر آهنی بجبهه بود ... بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن دو سوار ایستاده بود استفسار فرمود
که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب ... آمده ... حضرت رسالت پناه از حال او و ابن الحرث پرسید و فرمود
که با ما بچه کار بیرون آمده‌اید جواب داد که تو پسر خواهر ما و همسایه مائی و ما با قوم خود جهت اخذ غنیمت بیرون آمده‌ایم حضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا حبیب گفت
جرأت و جلادت و شدت و نکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه فرمود که اول اسلام
بیاور و بعد از آن مقاتله کن و چون به بدر رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بپروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستاده
خدائی حضرت رسول ... از ایمان حبیب مبتهج و مسرور گشته و قیس بکفر مراجعت نموده و بعد از معاودت ... اسلام ... او نیز بشرف اسلام دریافته در غزاه احد شهید گشت
و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا رسید معروض ضمیر منیر گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده‌اند و ممکن که هم با ایشان مقاتله اتفاق افتد حضرت بمقتضای
و شاورهم فی الامر با اعیان صحابه مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن و مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر فاروق
برخاسته با او در جواب موافقت نموده آنگاه گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای و بفرمان او برو که ما با توایم و بخدا سوگند که این جماعت اعزه قریش‌اند و مذلت با ایشان راه
نیافته از آن وقت باز که عزیز شده‌اند و ایمان نیاورده‌اند بازکافر شده‌اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشان را آماده باش حضرت رسول فرمود

بتحسین

بتحسین دعای خیر فرموده و بعد از آن دو یار گرامی ابواسعد کندی برخاسته گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای و بفرمان او برو که ما با توایم و بخدا سوگند که ما با تو نمیگوئیم چنانکه بنی اسرائیل
با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان میگوئیم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا براستی بحق فرستاده
که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است ببری که ما با توایم و مقداد نیز بدعای حضرت رسالت پناه سرافراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد آنحضرت از این سخن
آن بود که از انصار استماع نماید که با او به مقاتله بیایند با آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت گفته بودند یا رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که مدار را تشریف آری با تو در حمایت و
محافظت نمائیم و در این محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن فرمود سعد بن معاذ بر پای خواسته معروض داشت که ما از
جانب انصار جواب میگوئیم و گویا که مقصود آنحضرت مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت که ما با تو ایمان آورده‌ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده‌ایم
که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون بر آن عهد وفا نمائیم که مستقیم بدارد هرجا که میخواهی برو یا رسول الله و بدان خدای که ترا براستی بحق فرستاده است
که اگر بدریا میروی ما نیز میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هرکه میخواهی بپیوند و از هرکه میخواهی قطع کن و هرچند که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آنچه را که تو متصرف گردی نزد
ما محبوب‌تر است از آنچه بازگذاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده‌ام و ندانم که این چه راهیست والله که ما کراهت نداریم اگر
فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که در شدت حرب صابریم و شاید که خدای عزوجل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بدان ببرکت خدای تعالی و حضرت مقدس نبوی
از سخنان دلپذیر سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد و اقدی گوید که چون سعد بن معاذ در جواب سؤال رسول بر نهج صواب گفت آنسرور فرمود که بروید
ببرکت خدای عزوجل و بشارت باد شما را که حق سبحانه و تعالی مرا یکی از این دو طایفه قافله ابوسفیان یا قوم قریش وعده فرموده است والله که گویا مصارع ایشان را
می‌بینم و چون قریب به بدر نزول کردند پیغمبر با قتاده بن النعمان و معاذ بن جبل ... جهت آنکه خبری از احوال اعدا معلوم فرماید در حرکت آمده در اثنای سیر نزدیک با پیری
که او را سفیان الضمری میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید که کیستید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوئیم
سفیان گفت که این بآن است حضرت فرمود که آری گفت از هرچه مقصود شماست بپرسید خواجه کاینات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد
که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده‌اند اگر این سخن راست است باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش امروز
در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده‌اند اگر این خبر مطابق واقع
باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام امروز در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوئید که از کجائید آنسرور در جواب
فرمود که نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آنجا را اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق‌اند و اما مقصود حضرت نبوی
از آن کلمه آن بود که ما از نطفه‌ایم ... از سؤال و جواب آن قدوه اصحاب بمنزل خود بازگشت و اقدی گوید که حضرت رسول در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی بن
ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با معشری از یاران ... بکنار آب بدر فرود فرموده اشارت بموضعی کرده فرمود امیدوارم که نزد چاهی که قرب بدان موضع است خبری
علی مرتضی و رفیقان بعد از طی مسافت بر سر همان چاه به شتران آبکش و جمعی که بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریخته دو غلام که یکی اسلم و دیگری عریض
نام داشت بچنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند و در آن حین حضرت رسالت پناه به ادای صلوة قیام نموده و اصحاب از اسیران پرسیدند که
شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن می‌نمود که گویند از ابوسفیانیم لت در غلامان ... که شما دروغ میگوئید
زیرا که غلامان ابوسفیانید و غلامان بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند ... که ما از ابوسفیان معترف شدند تا از لت خوردن
باز ایستند و چون حضرت نبوت پناه از نماز فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده فرمود که در اول راست گفتند و ایشان را لت زدید و بالاخره دروغ گفتند
دست از ایشان برداشتید آنگاه حضرت رسالت متوجه عریض و اسلم شده پرسیدند که قریش کجا هستند جواب دادند که در پس این تل ریگ است که در نظر جناب
والا در آمده و قصوی و کثیب عقنقل میگفتند قال واقدی اخذ فی السقاة من علی القلیب یسار مولی سعید بن العاص و اسلم مولی منبه بن الحجاج و ابورافع مولی امیه بن خلف
فاتی بهم النبی و هو قائم یصلی فسألهم المسلمون فقالوا نحن سقاة لقریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم و رجوا ان یکونوا لابی سفیان و اصحاب العیر فضربوهم
فلما اذلقوهم بالضرب قالوا نحن لابی سفیان و نحن فی العیر و هذا العیر بهذا القوز فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلاته فقال ان صدقوکم ضربتموهم و ان
کذبوکم ترکتموهم فقال اصحابه انهم یا رسول الله یقولون ان قریشا قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش تمنع عیرها و خافوکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه
غلامان شده از قلت و کثرت قریش استفسار فرمود جواب دادند که بسیارند فرمود که عدد چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده شتر
و روزی نه فرمود که از هزار کم‌اند و از نهصد زیاده و باز استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه‌اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابوالبختری و حکیم بن حزام
و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابوالحکم بن هشام و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود و حضرت رسول روی مبارک
بیاران آورده فرمود که مکه جگرگوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچکس از این لشکر باز گشت گفتند آری ابن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نموده

حضرت فرمود که ارشد هم و ما کانوا برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نبود بار سئوال فرمود که غیر ایشان دیگر کس مرحب نمود گفتند آری موعد بن
کعب بن ابی بکرت هم از آن حضرت خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن منذر از آن میان گفت که یا رسول الله اگر در این منزل بوحی وارد
خدای تمام فرموده آمده ما را اعتراض نیست که از این مقام قدمی پیشتر و پستر نهیم و انزل در حوالی چاه نخستین جیه بوده و اگر برای حرب و مکیدت نزول فرموده در این باب تخیر است
امیر ور فرمود برای حرب و مکیدت حباب گفت که این جا مناسب نمی‌باید از اینجا کوچ باید کرد و در سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عدد بشان این چاه را میدانم و چون آنجا
رسیم حوضی کنده انرا پر آب سازیم و چاهها را انباشته کرده تمام ما را آب باشد و دشمنان را نباشد ابن عباس گوید که مقارن اینحال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای راست
که حباب بدان اشارت کرده بود آن رسول خدا فرمان داد که از آن منزل کوچ کرده موجب صواب دید حباب عمل نمودند واقدی روایت کرده است که چون عنوان قریش طلب
آمده بودند گرفتار گشتند و طایفه که همراه ایشان بودند گریخته بدر کنگان رسیده فریاد برآورد که ای آل غالب این پسر ابو کبشه و یاران او که غلامان
آب کش را اسیر کرده رسیده از این خبر فزع و اضطرابی بقریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که ما جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم
که طعام خوردیم من از خیمه بیرون آمدم با بعضی دوستان ملاقات نموده غم و ال خود گویم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت که یا ابا خالد من سیری عجب تر از این ندیدم قافله با نجات

اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که اشنح ریک پر باد شده است شش تو این کلمه را نسبت بکسی الحاق کنند که بجبن و بددلی موسوم و منسوب باشد
عتبه گفت ای زرد کننده روی خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر با ظرافت بود که ابوجهل بموضع مخصوص خویش برصی داشت که از زعفران رنگ
میکرد از غایت خشم که از این سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشیده و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایاء بن رحضه گفت که این بدفالیست و در بعضی از کتب
مذکورست که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه التماس نمودم که بجهة باز گردانیدن سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظلة درین امر با ما مخالف است اکنون
بجهة موافقت او تدبیری باید کرد انگاه نزد ابوجهل مرا فرستاده پیغام داد که من ضامن خون بهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند میشوم صلاح در آنست که دست
از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته بمکه مراجعت نمائیم و من بنابر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم و او را دیدم که باصلاح زره خویش از برای جنگ اشتغال داشت
و چون پیغام عتبه بگذاردم ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه هیچکس بغیر از تو نیافت که پیغام خود باو رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری را نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و من
بنابر صلاح خلق و اشارت ابوالولید که سید قوم و بزرگ قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این کلام غضب ابوجهل سمت ازدیاد پذیرفته گفت تو عتبه را
سید و رئیس عشیره و قبیله میگوئی من جواب دادم که مجموع قریش درین معنی با من شریک اند از این سخن ابوجهل بغایت متاثر و متالم شده کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد
که من قصاص برادر تو میخواهم و عتبه که هم سوگند تست میگذارد و داعیه دارد که سپاه را باز گرداند اکنون وظیفه آنکه برپای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و عمرو
قتیل برادر خویش کرده ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانی و از قوم درین باب استغاثت نمائی عامر باشارت آن خائب خاسر سر خود برهنه کرده در میان لشکرگاه واعمراه
میگفت تا نایره قتال اشتعال یافت حکیم گفت که ابوجهل بواسطه آنکه قاصد نزد عامر فرستاده گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده او را سویق باید داد و در
نیز همین سخن گفته شد ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شده و من باز گشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافته گرد لشکرگاه برآمد
مشرکان را از محاربه نهی کرد و عقیده آورده اند که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت پناه رایت اصحاب هجرت را
مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج
یا بنی عبدالله و شعار اوس یا بنی عبیدالله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه مقرر فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی باشد که
مواخاهان از اختلاط متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت دشمن خود را و مشرکان را زیر سه علم بود یکی بدست طلحة بن
ابی طلحه بود و دیگری با بی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسبت این هرسه کس بعبدالدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس
نبوی تیر چوبی در دست مبارک داشت بتسویه صفوف اشتغال نمود و در اثنای نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت
چوب بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و تو را حق عز و علا بحق فرستاده است قصاص
آنحضرت فی الحال سینه خود را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بسینه انور نهاده بتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی عرض کرد که
درین مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیات مساس جلد مبارک تو کرده باشم و حضرت رسالت در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت
پیش دستی بجنگ نکنید و در گفتار حمله بکمینه و چون شما را نزدیک شوند تیرباران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما باتمام نرسد و چون صف راست شد
حضرت با صدیق بعریش در آمد و سعد بن معاذ با طایفه از انصار بحفظ و حراست حضرت رسول الله تعیین شدند نقلست که چون آنحضرت بعریش در آمد روی نیاز بجناب
مهیمن کارساز آورده دست مبارک بدعا برداشت و سه نوبت گفت الهی خداوندا آنچه وعده داده وفا نمای و بعد از آن فرمود که اللهم ان تهلک هذه
العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از دوش مبارک آنحضرت افتاد و صدیق ردا را
برداشته بر دوش مقدسش انداخت و بازوهای انور را در بغل گرفت و گفت کافیست آنچه از خدای خویش مسئلت نمودی و زود باشد که خداوند جل ذکره وعده خویش
با تو راست کند و بعضی چنین گفته اند که حضرت رسالت بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را برین گروه غالب خواهی کرد بعد ازین تو را عبادت نخواهد شد صدیق گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که حق تعالی نور ظفر و نصرت از ناصیه روی تو ساطع خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت در آن ایام خواب سبک در عریش بر جیب خویش گماشت و صدیق
انور را بیدار ساخت و عرض کرد یا رسول الله مشرکان باز نزدیک رسیدند و در آن خواب خداوند عز و علا مشرکان را در چشم حضرت ختمی پناه اندک نمود گویند که چون رسول از
خواب در آمد فرمود که یا ابابکر نصرت خدای تو رسید اینک جبرئیل آمد و عنان اسب خویش گرفته و بر اسب او غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون آمد و اهل اسلام را بر حرب
عبده الاصنام تحریص نمود و فرمود که هر کس مشرکی را بکشد سلب آن مقتول از آن او باشد و بدان خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون
او را بکشند و در حالتی که طلب ثواب و رضای خداوند نموده باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان او را باشد و درین حال عمیر بن الحمام بخوردن خرما
مشغول بود و چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه خرما که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برداشته با مخالفان
دین اقدام بحرب نمود تا درجه شهادت یافت نقلست که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما قطع رحم بیش میکنند و امری

دران

میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را بهلاک گردان و بحقیقت نفرین در باره خویش کرد هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کننده چهره با خود جمهور اهل سیر آورده اند که اول کسی که از
مشرکان قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل در لباس جبن و بددلی موسوم گردیده بود متاثر
گشته دل بر مجادله نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمود که خودی بدست آید که بر سرش راست آید نیافت چه سری داشت بزرگ بنابرین بعمامه اکتفا کرده و با همراهی برادر و پسر خود
بمجادله گمین گشت هر چند حکیم بن حزام او را نصیحت کرد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر اسب یابوی سوار در صف کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر کشیده آب
او را بی گرده و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده اند ابوجهل از پشت زین بر زمین آمد و اندکی بگذرد که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند از
لشکر اسلام سه نفر معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث بعزم مقاتله بیرون آمدند و بعضی بجای معاذ عبدالله بن رواحه را گفته اند و برخی از ناقلان بسر عقیده آنست که حضرت
مقدس نبوی آن کراهت داشت که در اول ملاقات کفار طایفه انصار در امر حرب قیام نمایند و خواست که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را بازگشت
امر فرمود و در باره ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سلف گفته اند که چون عوف و مسعود و عبدالله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند
که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار گفتند که ما را با شما مهمی نیست و ما طالب بنی اعمام خود از مسلمانانیم بازگشته یکی از آن سه نفر ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را
بمحاربه بمیدان فرست خواجه کاینات علیه السلام حمزه و علی و عبیده بن الحارث را بمحاربه مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد
که منم حمزة بن عبد المطلب شیر خدای و شیر رسول خدای و عتبه نیز خود را بستود و گفت تو کفو کریمی با ما استفسار نمود که این دیگر که با تو است چه کس است حمزه فرمود که علی بن ابی طالب است
و دیگری عبیده بن الحارث بن عبد المطلب بن عبد مناف عتبه گفت کفو کریم اند و اکثری برآنند که بعد از مکالمه حمزه و عتبه ولید باشارت پدر خود عتبه با علی مبارزت نمود و عتبه در برابر حمزه رفت
و شیبه متوجه عبیده شد علی بن ابی طالب ولید را از زخم تیغ شیر افکن بر زمین آورد و حمزه بشمشیر خون ریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیده بن الحارث زد چنانچه در میدان
افتاد و مغز استخوان ساقش روان شد حمزه و علی بمدد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند عبیده گفت یا رسول الله
من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و هنگام مراجعت از غزاه بدر با درد و حالی در وادی صفرا بریاض رضوان خرامید و هم در آنجا مدفون گشت آورده اند که آیه هذان خصمان
اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شده و زمره گفته اند که علی با شیبه مبارزت کرده او را بقتل رسانید و عبیده در برابر ولید آمده از وی زخم خورده و فرقه گویند که عتبه را
علی بن ابی طالب کشت و شیبه را حمزه والله اعلم بالجمله که چون کفار ثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را در میان گرفتند از بسیاری نیزه و اسلحه گرد او چندان
بودند که بیننده گمان چنان تصور میکرد که او در میان درختان است بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبدالله بن المنذر دادند تا پوشید و علی عبدالله را ابوجهل پنداشته
متوجه او شد و در آن زمان میگفت بگیر این ضربه را که منم پسر عبدالمطلب و بضرب تیغ سرکش سر او را بزیر گرده بجانب دیگر متوجه شد بعد از آن قوم آن زره را در ابوقیس پوشانیدند و حمزه
بهمان تصور آهنگ ابوقیس نموده از پایش در آورد و انگاه هم باشارت مشرکان حرملة بن عمرو پوشیده از زخم حیدر کرار بجانب دار البوار شتافت دیگر هر چند بنو مخزوم سعی
نمودند که زره سوم را بخالد بن الاعلم پوشند خالد اباء و امتناع نموده در بر نکرده در اکثر کتب سیر از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار
در میان دو جوان انصار بودم در اثنای آن خیال با خود کردم که بایستی که تو در میان دو کس کاردیده و گرم و سرد روزگار چشیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان جانب مرا گرفته
آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را میشناسی گفتم ترا با او چه کار است گفت شنیده ام که او در آزار رسول خدا کوشیده و زبان نامبارک بدشنام و سب آنحضرت گشاده و بدانکه
که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم بر ابوجهل افتد از وی جدا نشوم تا یکی از ما کشته گردد و چون آن جوان سخن خود را باتمام رسانید جوان دیگر که بر جانب یسار من بود
همین سخن گفت و من از جرات و جلادت ایشان متعجب و قوی خاطر گشتم و هم در آن لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار بود و جولان میکرد و من بجانب او اشارت
کرده گفتم آنکه مطلوب شماست همانست چون باز در پرواز آمده آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آتشبار پای آن خاکسار بدبخت را قطع کرده از شتر بر زمین افکندند و آن
دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی به پدر منسوب داشته ابناء حارث گویند و گاهی به مادر نسبت کرده پسران عفرا خوانند از معاذ منقولست که گفت در وقعه بدر زخمی برای ابوجهل
زدم که ساق پایش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در آمده تیغی بر من راند که دستم را بعد از ساخت چنانچه تو بابطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شده و بدین سبب
جنگ نمیکردم تا بتنگ آمدم و چون کار بر جان و کارد باستخوان رسید دست او را زیر پای در آورده از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل رسانید
و او را قریب بمرگ رسانیده و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده حدیث قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت رسول صلعم با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان
هر یک قتل او را بخود نسبت کردند آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی آنگاه رسول بنظر بشمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابوجهل را
بمعاذ بخشید و معوذ برادر معاذ از نزد پیغمبر باز گشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخم چندان زنده ماند که تا زمان خلافت عثمان بن عفان زیست و در بعضی از کتب سیر
بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی صلعم نزد عکرمة بن ابی جهل فرستاده پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آن کس که این شمشیر من از دست او رسیده بعد از آن آنحضرت سلب
ابوجهل را بمعاذ داد و واقدی روایت کرده که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بسر حد هلاک رسانید و او بود که عکرمه دستش بینداخت و تا زمان (?)
خلافت ذو النورین زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول صلعم بر مصرع ابن عفرا ایستاده فرمود که خدای رحمت کناد بر پسران عفرا که با ایشان شریک شدند

درخون فرعون این امت و رأس ائمه کفر از آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان بعدان امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن مسعود بر قتل آن مرتع
مسارعت کرده بر کشتن او شریک شدند راقم حروف گوید پوشیده نماند که جمیع اخبار و سخنان واقدی شافعی مشابه والعلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن مسعود در قتل
فرعون این امت بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود اما کلام از انتظام نخواهد گسست بیان اول تحریر انداز مقتل ابوجهل بر وجهی که مجاز بود از تشریح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان با
توجه ساخت بقلت که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلعم فرمود که کیست که برود و تفحص ابوجهل خبری بیاورد که حال او بچه انجامید ابن مسعود متصدی این امر گشته
روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار در خسته و دار افتاده و رمقی از حیات او باقیست و بعضی از وی ایذاء بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش
او را گرفته گفت ای ابوجهل تو آنی با خیال آنچه تو را رسوا کرد ای دشمن خدای ابوجهل گفت زیاده از این چیست که مردی را قوم او کشته و بر دوش ابن مسعود گفت ای ابوجهل کشنده
تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قولی آنکه ابوجهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریض بود نسبت به انصار چه اکثر جماعت از
ارباب زراعت بوده و بعضی گویند که بزبان مبارک راند که ایکاش قاتل من یکی از حلفا بودی و ذکر این دو فرقه در نسخ مبسوطه مسطور است و چون عبدالله
بن مسعود بر سینه او نشست یا پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علما اختلاف آورده پس آن ملعون گفت ای شبان بر جای بلند برآمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود
فرمود با خدا و رسول او و در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که ابن مسعود با بوجهل گفت که تو از فرعون بدتری زیرا که او در اوان غرق گردیدن …
نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار می‌نمایی … آورده اند که روایتی است که عبدالله بن مسعود گفت که در روز بدر با بی جهل رسیدم
دا و را بی پای دیدم افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود دور میکرد گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد تعالی تو را رسوا کرد گفت مردی ام که قوم مرا کشته اند
پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش را قطع کردم و شمشیر او را بر گرفته سرش از تن جدا کردم و نزد حضرت رسالت پناه بردم و سر او چنان سنگین بود که …
بر میکشیدم و هم از عبدالله منقول است که گفت هرچند شمشیر خود را با بوجهل زدم کار نکرد پس تیغ او را برگرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و …
پیغمبر رسانیدم و عرض کردم یا رسول الله این سر ابوجهل است فرمود که الله الذی لا اله الا هو گفتم بخدا سوگند که … آنگاه حضرت رسالت برخواست و بر سر نعش ابوجهل آمد
و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اهلکک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و روایتی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دیده دو رکعت نماز گذارد
و قولی آنکه سر ملعون را حضرت مقدس نبوی دیده سجده شکر بجای آورد **ذکر بیرون آمدن حضرت رسول از عریش و انداختن سنگ ریزه بر کفار** نقلست که چون
حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمده مشتی سنگریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه بیشتر از اعشار آن فرمود که سیهزم الجمع ویولون الدبر
آنگاه اصحاب را بر قتال تحریص نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد و آنحال در آن زمان بود که
سنگریزه بجانب ما پاشیده بعد از آن منهزم شدیم از نوفل بن معویه کنانی منقول است که گفت در آن روز از عقب خویش آوازی شنیدم بسان سنگریزه که در طشت افتد می شنیدم
و هر خوف ما از آن بود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی در این باب نازل شده از مرتضی روایت کرده اند که گفت ساعتی از معرکه بیرون آمده بعریش رفتم که
عالم را خبر کنم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم بر جنگ استغاثه و بعد از کرت سیوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت
امیر المؤمنین علی منقول است که در روز بدر بادی در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم و نیز از رفتن بادی دیگر مانند او پیدا شد و در عقب او بادی دیگر
مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته و سیوم اسرافیل بود با هزار و دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود که چون صف
راست شد حضرت رسول صلعم بعریش در آمده اندک خوابی فرموده و چون آنحالت از آن سرور زایل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی از ملائکه
بر جانب راست مردم است و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در پیش رو گویند که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک
مصور شده با قریش گفت که هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بگریختن آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم
شما نمی بینید و حارث بن هشام تصور کرد که او سراقه است و روی او گرفت شیطان چنان بر سینه حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت و از وقوع این قضیه عجب
ابوجهل قوم را ترغیب بر قتال و جدال نموده گفت ای معشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نگرداند که او را با محمد صلعم و اصحابش میعاد بود و چون بقدید باز گردیم
سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر خود راه ندهید که ایشان در رای خود معجب شده و در جنگ تعجیل نمودند
و بخدا سوگند خورد که از اینجا نرویم تا محمد صلعم و اصحابش را در ریسمان نکشیم و لطیفه آنکه هیچکس از شما مباشر قتل محمد صلعم نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا بایشان
کاری کنیم که مردم دیگر مفارقت دین خود نکنند و از آنچه آباء ایشان پرستیده باشند اعراض نکنند و واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت
که در روز بدر مردان سفید پوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و بقتل و اسر اشتغال مینمودند ابو اسید از مردی که بقبیله غفار انتساب
داشت روایت میکند که گفت من و پسر عمم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا به بینیم که از فریقین مظفر و منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم و در این
اثنا قطعه از سحاب دیدیم که نزدیک ما شد و از میان آن ابر شیهه اسبان و قعقعه حدید شنیده بگوش ما رسید و قایلی میگفت که اقدم حیزوم و از هول این واقعه

پرده دل پسر عمم من پاره شده و در گذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلف نگاهداشتم و چشم بر آن سحاب نهادم که بکدام طرف میرود آن قطعه بجانب
رسول و اصحاب او روان شد و بعد از لحظه که بازگشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد و در اخبار آمده است که رسول از جبرئیل پرسید که قائلی که
در روز بدر میگفت اقدم حیزوم چه کس بود جبرئیل گفت یا محمد من مجموع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزه مضمومه و کسر دال ماخوذ از اقدام است و آن
کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندا محذوف است یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی دیگر حیزوم نام اسب جبرئیل است از ابن
ابی حبیش منقول است که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچکس از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس تو را که اسیر نمود جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند من
با تصور آنکه با ایشان موافقت نموده میگریختم که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار و در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسیده مرا به بست و
در این اثنا عبدالرحمن بن عوف رسیده مرا بسته یافت و هر چند ندا کرد که این مرد اسیر کیست جواب نشنید بعد از آن مرا نزد پیغمبر برد و آنحضرت فرمود که ای
ابن ابی حبیش تو را که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده الحال
فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابوهریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سه مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی بردم گفتم یا رسول الله دو کس را
کشتم و مردی سفید بلند بالائی دیدم که سیوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکه و در روایتی از رسول آمده که فرمود جبرئیل بصورت
دحیه الکلبی الی الحضرت … روایاتی که در این باب وارد شده …
مذکور است که مشرکان شیهه اسبان ملائکه میشنودند این سخن مخالف قول جمهور اهل سیر است چه … تصریح کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان
و زمین بر اسبان ابلق سوار چنانچه شمه از آن مسطور گشت مخالف سخن مؤلف است … گویند که جامه‌های ملائکه در آن روز سفید و دستارهای سبز
و سرخ بود و علامتها و گوشهای دستار از پس پشت آویخته … که جمهور اهل سنت را عقیده آنست که نزول ملائکه
در روز بدر بر سبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضعی عالی بمحل سافل فرود آیند و فرقه از ارباب معنی این سخن را بر وجه دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب مقام نیست و علما
اولی اختلاف کرده اند که در آن روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نه جمهور بر آنند که ملائکه در آن معرکه بحرب اقدام نموده و جمعی گویند که محاربه نکردند
بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعی خود دلایل اقامت کرده اند چنانچه متون کتب بدان ناطق است
و چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل اسلام و شرک بر هم حمله کردند نایره قتال اشتعال یافت
عاصم بن ابی عوف السهمی چون سبعی ضاری در صف کارزار آمد و آواز برکشیده گفت که ای معشر قریش دست باز دارید شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات
نیابم اگر او نجات یابد و مراد او از این سخن حضرت رسول بود و عاصم بدین سخن مشغول بود که ابودجانه انصاری بضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد و در این اثنا معبد بن
وهب ضربتی بر ابودجانه زد که بر زانو در آمد و از آن برخاست و چند ضربت بر معبد زد که هیچیک از آنها کارگر نیامد و معبد از ابودجانه فرار کرده تا در گودی افتاد و ابودجانه
معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و در همانجا بتیغ وی قیام نمود زهری روایت کرده است که چون رسول خدا دانست که نوفل بدید و در لشکر قریش است
دعا فرمود اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای
اهل انصار شما را از کشتن ما چه فایده … جابر بن الصخر الانصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بدنبال میبرد که
ناگاه حیدر کرار با ایشان نزدیک آمد و چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه اوست با جابر گفت که ای برادر انصاری … که قصد من … جابر گفت
علی بن ابیطالب است نوفل گفت والله که در کشتن قوم خویش … مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در زره نوفل
محکم شد آنگاه علی مرتضی تیغ خود را از سر او جدا ساخته به قفای او زد … و ضربتی دیگر همچو او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف حضرت نبوی رسید
آنحضرت شنید که میفرمود که هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد که او را من کشتم حضرت رسول تکبیر گفته فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی
در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را در ریسمانی بسته بود و عذاب میکرد و او عم زبیر بن العوام است گویند که از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند
و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند از آنجمله بقولی سی و شش کس بدست مرتضی علی کشته گشت و در سبب و چهار نفر اختلاف … زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان
بن کعب و عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بوده اند … قتیلان حضرت امیر المؤمنین علی اند از امام محمد باقر منقول است که علی مرتضی فرمود که من عجب
داشتم از دلیری قریش چه با آنکه ولید بن عتبه را بکشتم … که حنظله بن ابی سفیان را ضربتی زدم که هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد و بهزیمت
نرفتند و بر حرب من اقدام مینمودند و یکی از مشاهیر کشتگان امیه بن خلف بود و عبدالرحمن بن عوف گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف قواعد
محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبدالرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که از آن اسمی که پدرت تسمیه
کرده بود اعراض نمودی و من تو را عبدالرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسلمه را رحمن میخوانند و من تو را بنده او نمیخوانم و چون بعبد عمرو خطاب کنم جواب نمیدهی اکنون

اکنون بگو بهم که تورا با چه خطاب کنم که تو جواب گوئی من گفتم که با هر چه که خاطر تو فرو گیرد مرا بدان بخوان گفت تورا عبدالاله خوانم گفتم من از روی ... قبول کردم و او مرا در چنین مکالمه و مخاطبه بعبدالاله خطاب کردی ما حسب اتفاق آنکه در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند دو زره غنیمت گرفتم و از آن معرکه برداشته میبردم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با من بود ندا کرد که یا عبد عمرو و جواب ش نگفتم چون بعبدالاله خطاب کرد جواب دادم گفت مارا دریاب و از کشتن نگاهدار تا من از ... بهتر ازین زرهها بتو رسانم من زرهها را بینداختم و دست پدر و پسر را گرفته میبردم که ناگاه چشم بلال بر ایشان افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود آواز برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک راس ورئیس مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد و چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرها کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسیر من اند فایده نداد و عاقبت امیه را به پشت انداختند و من خود را بر زبر او انداختم و حباب بن المنذر ... الانف شمشیر قطع کرده و چون امیه بمیخ خود را بدید ... گفت ای عبدالاله مرا با ایشان بگذار من دست از حمایت او باز داشتم و در این اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر کشت و حباب بن المنذر ضربتی بر علی و پسرش زد و پایش بیانداخت خبیب عبدالرحمن گوید که در آن حین علی بن امیه فریادی میزد که هرگز بصلابت و هیبت آن آوازی نشنیده بودم ... عمار یاسر در رسید و علی را بکشت و عبدالرحمن بن عوف کاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را کشتن داد و در این معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربه کرد و او را از پای در آورده از ابو دجانه انصاری منقولست که گفت در آن معرکه شمشیر من بشکست و حضرت رسول مرا کفی از حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آن چوب در دست من شمشیری طویل ابیض گشت و بدان شمشیر با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند جمعی از بنی عبدالاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر آن سلاحی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت با وی عنایت فرموده آن چوب شمشیر تیز برنده شد و آن شمشیر با وی بود تا در جنگ جسر بشهادت رسید گویند که از جمله هفتاد نفر که در روز بدر در جنگ کرده و کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و باقی دیگر از صنادید ایشان و از جمله هفتاد اسیر و گرفتار شدند از رؤسا اساری عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب بوده ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز بن عمیر و الولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبدالله الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و النضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر گشتن بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار و خلاصه سخن آنکه اعدای دین را در آن مصاف و هنی عظیم و شکستی فاحش روی نمود و یکی از فضلاء در نعت حضرت خاتم الانبیاء صلعم گوید

شاه با بیجان در نوبت بشر ||| و از معجزه جان دشمنان را جستی
شهانه ده و هشت گروهی دو نیم ||| در روز مصاف بدر اشکستی لعنت

و در روز مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرموده که جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه آمده اند از مکه هر کدام از شما که کسی از بنی هاشم خصوصا عباس بن عبدالمطلب رسد باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بوده هر آینه مساعی بکار برده بود و هرگز گرد اذیت حضرت و اصحاب نرسانیده بود مکه مشرکان را از ایذاء آنحضرت باز میداشت نهی فرموده و ابو حذیفه بن عتبه چون وصیت حضرت ختمی پناه شنید گفت پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم و چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسید روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن وی را بزنم که منافق گشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که حضرت مصطفی در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نگشت و لیکن لغزیده و بر او و هم این سخن میگوید و چون عمر الحاح کرد که دستوری فرمای تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص تو او را مکش که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن وی گردد و بر هیبت بود و ما جرای حضرت و عمر را ابو حذیفه شنیده از سخن خویش پشیمان و از سخط عز و علا ترسان گشت و بعد از آن بغزوات رفته در معرکها محاربات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد و عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بمقصود خویش فایز گردید رقم آورده اند که ابو الیسر بن کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده و او شخصی ضعیف جثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش از آن او را ندیده بودم و وی هیاتی بس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول خدا از قتل تو ما را نهی فرموده گفت من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست بهیچکس بد نرسانیده ام و مرا معلوم است که دست از من بازنخواهی داشت هر چه خاطر تو میخواهد عمل نمای آنگاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخته بر مقتل او آمد و جان در گذشت و در روایت محمد بن اسحق چنان است که مجذر بن زیاد در جنگ با ابو البختری دو چار خورده او را از نهی رسول خبر داد ابو البختری التماس نمود که جهت همراه من از آنکه بدان آمده و اینک با من است نعرض مرسان مجذر گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول در شان تو بود واقع شده ابو البختری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود که بنابر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند

لن یسلم ابن حرة اکیله ||| حتی یموت او یری سبیله

بعد از آن مجذر و ابو البختری بقتال اشتغال نمودند و عاقبت الامر ابو البختری بقتل آمد و مجذر در مجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که با ابو البختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب ناد انسته مباشر قتل او شد نقل است که سعد بن معاذ در زمانی که جمعی از

رسول خدا بر در عریش ایستاده بود و تماشا میفرمود که ابطال اسلام عبده اوثان را اسیر میکشیدند این معنی موافق طبع و نهج حضرت پیغمبر نبود آثار کراهت در بشره او دیده فرمود که ای سعد مگر مکروه داشتی گفت یا رسول الله چه این نخستین حربی بود که اهل اسلام را با مشرکان ساخت و نزد من کشتن این جماعت از اسیر ساختن ایشان اولی و انسب است آورده اند که اهل اسلام اسرا را مضبوط ساخته ایشان را بریسمانها محکم ببستند و چون شب شد عباس جنبه الملی که از بستن داشت ناله میکرد و حضرت رسول از استماع ناله او بخواب نمیرفت و اصحاب چون معلوم نمودند یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس در خواب شد حضرت فرمود که چونست که ناله عم خود نمی شنوم صورت حال معروض داشتند آنسرور فرمود که نسبت تمام اسیران همین عمل نمایند و یکی از افاضل زمان با در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده است که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد و بجهة آنکه بندی گران داشت پیغمبر آواز وی میشنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهة ناله عم خود عباس برخاستند و بند عباس را سبک نمودند بخواب رفت حضرت پرسید که چیست که ناله عم خود نمی شنوم گفتند یا رسول الله بند وی را سبک کرده ایم فرمود که بند تمام بندیان را سبک کردن اگر مراد این فاضل از آنکه اصحاب مسلمانان سلاسل و اغلال سبک و گران بود یا آهنگری چابکدست همراه داشتند که بدین صفت قیام نمود خلاف واقع است و اگر مقصود استحکام و سستی در بستن است این معنی خلاف ظاهر است و غیر متبادر از عبارت ما آنکه رسم نمیباشد که بند هر چند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار از آن متضرر گردد و ناله کند علماء سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی اجساد بیست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و باطل نشست و تفرق اجزای ایشان خلف که در عین بطن ایشان در آن موضع که افتاده بود گوری کنده خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدند گرفتند با مرجب فرموده علانیه و پسرش ابو حذیفه چون پدر را بدان حالت دید آثار کراهت رنگ او متغیر شد رسول از آن در بشره ابو حذیفه مشاهده کرده با وی فرمود که گویا بسبب کشته شدن پدر ترا ناخوشی رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند که یا رسول الله شک در اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق حسن و اوصاف حمیده داشت من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید و ظهور خلاف مقصود مرا غمناک و پریشان خاطر ساخت آنسرور در شان ابو حذیفه دعای خیر نمود آورده اند که حضرت مقدس نبوی تا سه روز در بدر مقام فرمود و روز سوم از قتیل و آنحضرت بر راحله خود سوار شد و با طایفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه و سایر مشرکان را که در آنجا افکنده بودند بنام و نسب ذکر فرموده و بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و فرمود که بد قومی بودید شما پیغمبر خود را آنکه تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و قتال کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب روضه الاحباب گوید که رسول در جواب اصحاب فرمود که لقد سمعوا ما قلت ... و محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه است و صدیقه بر آنست که قول بعضی گفته اند که رسول فرموده لقد علموا که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع است زیراکه آنسرور را علم بانکه ایشان ثبت کرده اند استماع بود و محمد بن اسحق از حمید طویل و او از انس بن مالک روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گندیده شده اند و بوی ناخوش گرفته اند آنحضرت فرمود که شما شنواتر از ایشان بحقی را که من میگویم نیستید و لیکن ایشان قادر نیستند که جواب مرا باز دهند و از آن حضرت رسول را بشنود و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد

ذکر تقسیم غنیمت بدر و ... کردن مشورت با اصحاب در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبدالمطلب و بعضی حوادث که در آن اوقات روی نمود

عباده بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بتعاقب و مراعات رسول در حوالی عریش قیام نمودند و فرقه با اعدا و اعادی محاربه و مقاتله میکردند و گروهی بگرفتن اسیران و ضبط اموال و اسلحه مبادرت نمودند و چون قریش منهزم شدند هر یک از این سه فرقه مدعی آن شدند که غنیمت بر ایشان اختصاص دارد بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی و احق ایم و حافظان رسول گفتند که یا رسول الله ما از جهة بد دلی و بی جرئتی در اجر و ثواب آخرت و در ساز جنگ باز نماندیم ملکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که بغنایم مشغول شده اند چنین میخواستند که غنیمت خیال بسته بودند که دیگرانرا در آن مدخل نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول نازل گشت و بعد از آن آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول خدا امر فرمود که هر کس هر چه گرفته بود باز داد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند تا ارباب قرابت و جراحات در تصرف شدند و جمیع غنیمت متعلق بایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال را بالسویه میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود ثکلتک امک و هل ترزقون الا بضعفائکم گویند که در کوچه که در وادی صفرا است قسمت غنایم نزول کردند و غنایم را بر حاضران معرکه بدر و بر آن هشت کس که سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان بنابر عذری مقبول و بعضی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و شتر خاصه ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که از آن ذو الفقار خوانند بقسم خاصه مخصوص گشته و عاقبت آن شمشیر را بامیر المؤمنین علی داد و اثبات آنکه نزد ارباب سیر گویند که اصح آنست که ذو الفقار شمشیر عاص بن منبه بود بعضی گفته اند که رسول خدا نصیب سعد بن عباده را که هر چند تکلف نموده بود بنابر آنکه در مرافقت و ملازمت نهایت رغبت داشت و مردم مار زده پیچ مجروح نمود مقرر ساخت از آن جهة که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده و از آن غزوه باز ماند

فلک فرسای ما بر ماند و همچنین بنیره گفته اند که سهم سعد بن ساعدی رد بوده او داد زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیه خروج میکرد مریض شده وفات یافت و ان هشت کس که حضرت
ایشان را باتفاق ارباب سیر بحکم حضار معرکه بید داد و یکی عثمان است که حضرت مقدس نبوی صلعم بجهت بیماری زوجه او رقیه که دختر رسول صلعم بود در مدینه بازداشت و دیگر طلحه بن
عبدالله است و ثالث سعد بن زید فضیل که ایشان در این دو نفر را بخبرگیری کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجران اند و چار
تن دیگر از انصار اند یکی از آنها ابولبابه بن عبدالمنذر است که برابر مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدی است که خلاف اهل قبا تعیّن نموده حضرت بروی قرار گرفت و سوم
حارث بن حاطب که جهت مهمی باشارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خامس حارث بن صمه که از شتر افتاده کسری بعضی از اعضای ایشان راه
یافت نیز گفته اند که حضرت رسالت صلعم ورثه شهدای بدر را داخل غانمان گردانیده ایشان را نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمه اخبار بر خلاف این قول
عقیده دارند و بعضی گویند کسان که در ان لشکر بودند هیچ ندادند و چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی صلعم از جانب غنایم فراغت یافت شعر آن مولی خود را فطنت
اسیران تعیین نمود و احادیث بجهات [illegible] امیدوار شده شخصی را نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم ملتمس آنست که تو التماس جود
یعنی مصطفی التماس [illegible] که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا ستاند و از خون ما درگذرد صدیق وعده های خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید
آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر همه را معلوم است اکنون نیز در این امر با او مشورت باید نمود تا در خون ما سعی ننماید باتفاق یکی از ریش اوره ان
کرده تا بوی همان گفت که با صدیق گفته بود فاروق در جواب اسیران خشونت آمیز بر زبان رانده بحضرت پیغمبر شتافت و ابوبکر را در ان مجلس یافت که میگفت
مادر پدرم فدای تو باد و اصحاب تو در میان این جماعت قریش ابناء و اعمام و اخوان دارند و ابعد ایشان قریب است تو منت بر ایشان نه تا خدای تعالی منت
بر تو نهد یا فدا ستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود که امید چنان است که من صمیم القلب بجهت تو مشتاقه باشند رسول صلعم در جواب ابوبکر سکوت رد الفرام نمود
بعد از ان ابوبکر از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت و فاروق بجای او نشسته گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا اند و ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون
کردند و با تو قتال و جدال کردند گردنهای ایشان بزن که رؤس کفر و ائمه ضلالت اند تا بواسطه آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و ناچیز گردد و حضرت در جواب
او نیز خموشی فرمود بعد از آن ابوبکر بمجلس تشریف آورده بجای خویش نشست و سخنان سابق را اعاده کرده گفت یا رسول الله این طایفه قوم و عشیرت تواند اوّل کسی که
استیصال ایشان کند مباش و ممکن است که خدای تعالی این جماعت را هدایت بهتر از آنست که در ضلالت هلاک شوند صدیق باز از مجلس بیرون رفت و فاروق بر سر
موقف خویش آمده عرض کرد که یا رسول الله گردنهای مشرکان را بزن و سینهای مسلمانان را شفا کرامت فرمای در این امر چرا انتظار باید برد و در نوبت دوم سیم ابرار
نیز در جواب بهیچ یک از آن دو تن جلاوت تبسم حدیثی نفرمود بعد از آن که ترقی دیگر ابوبکر و عمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند حضرت
مقدس نبوی صلعم بخیمه خویش در آمد و پس از لحظه بیرون آمد و در آن زمان مفخر ارباب اسلام سخن صدیق تحسین میفرمودند و برخی قول فاروق را پسندیده می داشتند
حضرت روی باصحاب کرده فرمود مثل ابی بکر در ملائکه میکائیل است که برضای خداوند تعالی و عفو او را حباء و خویش نزول سکینه و مثل او در انبیاء مثل ابراهیم است
که نرم تر بود بر قوم از عسل چون قوم او آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده بر این دو سخن نگفت که اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه
منی و من عصانی فان الله غفور رحیم و همچون عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل است که فرو
می‌آید بسخط و نقمت از خدای تعالی بر اعداء او و مثل او در انبیاء مثل نوح است که سخت تر بود بر قوم خویش از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیّارا
و مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی گوید که بعد از این سخنان رسول صلعم با یاران فرمود که شما امروز
[illegible] است باید که فوت نشود از اسیران هیچ کس از شما مگر بفدا یا بضرب عنق و در این حال عبدالله مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که در مکه دیدم که اظهار اسلام میکرد و چون
ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه صلعم ساعتی خاموش شد عبدالله گوید که هیچ ساعت از آن صعب تر بر من نگذشت و در آن حین نظر بر آسمان میکردم
و گمان میبردم که سنگ بر من از آسمان خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او و بعد از زمانی سر برآورده فرمود الا سهیل بن بیضا
و هیچ ساعتی خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبر صلعم فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میکند بمرتبه که سخت تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را نرم
میسازد بمرتبه که نرم تر از شیر میشود و چون مهم بر فدیه قرار گرفت آیتی در تشنیع ارباب اسلام بود نازل شد رسول خدا فرمود که اگر عذاب فرود می‌آمد در روز
بدر غیر از عمر کسی نجات نمی‌یافت که گفت بکش و فدا مگیر راز که با پوشیده نماند که بعضی از ارباب درایت اعتراضات بر این روایت کرده اند و جوابها
گفته اند اگر کلک بیان بتحریر همه پردازد از کتاب تطویل انجامد روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول صلعم با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه ستانیم
و دست از ایشان باز داریم یا این جماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت که اینها قوم و عشیرت تواند اگر فدیه ستانی و ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند
یا از نسل این جماعت مؤمنی موجود شود و از مر فدیه اصحاب تو را ابنیای نیازی و قوتی دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفر اند
و خدای عز و علا ترا مستغنی ساخته از فدا و ایشان فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم و از ان اسباب

از ان

شوکت کفار شکسته شود و معلوم گردد که محبت مشرکان در دل ما نمانده قدوه ارباب توفیق صواب دید صدیق قبول نموده در باب سختی و نرمی دلها سخن گوشزد گشت چنانچه گذشت
و چون قضیه اسیران بر فدیه گذشت رسول صلعم اشارت فرمود که یاران در باره ایشان احسان بتکلف کنند و بعضی را که مال و استعداد نداشتند آزاد فرمود یکی از آنها
ابوعزه شاعر بود که قلت حال خود را معروض رای سیمون حضرت مقدس نبوی صلعم گردانیده گفت که پنج دختر دارم اگر بر من ببخشائی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم
و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریص ننمایم حضرت بروی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش بازگشت و بقیه قضیه ابوعزه در جنگ احد سمت گذارش خواهد
یافت انشاء الله تعالی و طایفه که از اهل افلاس و صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یک ده کودک انصار را خط نوشتن بیاموزند و بعد از آن
آزاد باشند و بقدر مراتب بر متمولان فدیه قرار یافت و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود و چون فدیه عباس را تعیین نمودند گفت که من
مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که اسلام تو را خدای میداند و بحسب ظاهر با ما حرب میکردی و تو را باید که برادرزاده خود عقیل بن
ابی طالب و نوفل بن الحارث فدیه باید داد عباس گفت من چیزی ندارم آنحضرت فرمود آن مال از کجا و هم حضرت فرمود آن طلا با که در وقت خروج بام الفضل داده چون
سپاه کشی کرد اگر مرا در این سفر قضیه روی نماید تو چندین بگیر و هر چند با اولاد چندین بر دارند عباس گفت تو را چه معلوم شد فرمود که خدای تعالی مرا بر این قضیه اطلاع داد عباس
گفت چه در آن زمان که زر بام الفضل داده این وصیت میکردم ثالثی غیر از حق عز و علا بر ان حال اطلاع نداشت و بر زبان گذرانید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل زمره بود از صنادید قریش که هر روز بنوبت یکی از ایشان طعام سپاه را میداد بنابراین بیست وقیه طلا با خود آورده بود و پیش
از آنکه نوبت با او رسد مشرکان بهزیمت رفتند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم ساختند و عباس در وقت الزام فدیه از حضرت رسول صلعم
التماس نمود که بیست وقیه طلا از فدیه چهار نفر که از وی میطلبند حساب نمایند حضرت فرمود که وجهی را که جهت اعانت کفار آورده بودی در فدا حساب نتوان
کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این آیه نازل شد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله
عزیز حکیم و ایضا آیه فرود آمد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی لائق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشد از اعداء دین که
فدیه ستاند از ایشان تا زمانی که قتل بسیار کند از ایشان و شما از مسلمانان بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عز و علا جهت شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد
و خداوند غالب کننده دوستان خود است بر دشمنان خویش و عالم است بآنچه لایق بحال هر کسی بود و مراد از آیه اول اینست و مراد و مقصود از آیت دوم
آنکه اگر نه حکمی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عقوبتی بزرگ نقلست که روز دیگر فاروق نزد رسول صلعم
رفته او را با صدیق گریان دید فاروق گفت یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمای فرمود جهت آنست که بفدیه راضی شدیم و اشاره بدرختی کرد که
در ان نزدیکی بود گفت که عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر از این شجره در روضة الاحباب مذکور است که شیخ ابن حجر در شرح بخاری خویش
آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی که جبرئیل نزد پیغمبر صلعم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان
کشتن اسیران بدر و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند
راقم حروف گوید که آنچه اسناد بامیرالمؤمنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت رسیده باشد زیرا که تخییر حق عز و علا اهل اسلام را میان قتل
اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو روش مجوز و مرضی باری تعالی است و چون حال بر این منوال بوده باشد حکیم جل جلاله
از استشنیع نشماره و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب نکرده و الله تعالی اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت صلعم از عرصه بدر معاودت
نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند و چون نظر همایون او بر نضر بن الحارث افتاد و نوعی در وی نگریست که نضر با شخصی که
در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت خود را ملاحظه کردم آن شخص گفت که این معنی بواسطه استیلاء ترس بخاطر تو میرسد
و نضر مصعب بن عمیر را گفت ... نموده که تو را با من قرابت قریبه است بصاحب سخن در باب من بگوی تا مرا مثل اصحاب کند اگر ایشان را بکشد مرا نیز
بکشد و اگر ایشان را آزاد کند مرا اطلاق فرماید مصعب جواب داد تو را با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را تعذیب بسیار کرده نضر گفت والله که اگر
قریش تو را اسیر میکردند تا من در حیات میبودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست میگوئی و لیکن من مثل تو نیستم
چه اسلام قطع عهود کرده است واقدی گوید که چون رسول خدا فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت فرمود
اللهم از برای پرستش مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان آنگاه علی را برخیز و گردن او را بزن علی بفرموده عمل نموده و بروایتی این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خبر
او استماع نمود [illegible] چند در آن گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسیده رقت نمود و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه صلعم بکشتن او فرمان داد عقبة
بن ابی معیط بود و عقبه لعین در آزار خاطر مقدس نبوی صلعم میکوشید چنانچه شمه از آن گذشت و چون حضرت رسالت صلعم بحیرت فرمود عقبه در آن باب دو جهت گفت و آن
[illegible] بسمع اشرف حضرت رسول صلعم رسید و روی بعقبه آورده گفت [illegible] پرستش عقبه را بجز او چند [illegible] کشته [illegible] معرکه بدر [illegible]

عبدالله بن مسلمه او را اسیر کرده و در عرق الظبیه حضرت مقدس نبوی فرمان داد که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح او را گردن زند عقبه گفت واویلاه ای معشر قریش چرا امروز
که من از میان شما اسیران کشته شوم پیغمبر فرمود بنابر عداوتی که با خدا و رسول داری عقبه گفت ای محمد منت تو افضل است با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی نمود
اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکش و اگر بر ایشان منت خواهی نهاد بر منهم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا کشی که متکفل اطفال
صغار من خواهد شد پیغمبر فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم امر نموده عمل نمود حضرت مقدس نبوی فرمود بد مردی بودی بخدا
سوگند که من نشناختم کافری بدتر از تو که خدا و رسول و کتاب او را ایذا کننده بودی پیغمبر را پس شکر میکنم خدا را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید بعض
که عمرو بن ابی سفیان را امیرالمؤمنین علی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول آمد و دختر زاده عقبه بن معیط بود و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود با ابوسفیان گفتند که عمرو
پسر خود بمدینه میفرستی تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه دیگری بدهم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذارید تا او در آنجا محبوس باشد
در این اثنا سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری سالخورده بود با زوجه خویش بجهة عمره که از دور اندیشه بیرون آمده متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابوسفیان
با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج یا عمره بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته بعوض پسر خویش
محبوس ساخت و سعد بعقبه خویش فرستاد و بنو عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای جهانبین حضرت مصطفوی گردانیده التماس نمودند که عمرو
ابوسفیان را بدو بخشد مسئول قوم مبذول افتاد و بنی عمرو پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جمله منهزمان
بدر چون بسلامت از آن معرکه بیرون برد یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد منفرد بمجنت تا رسید بعبیدالله بن العوام و عبدالرحمن بن العوام
که هر دو بر شتری نشسته راه انهزام پیش گرفته بودند عبدالرحمن برادر خود را گفت که فرود آی تا ابوخالد را بر شتر سوار سازم عبیدالله که اعرج بود جواب داد که عذر
لنگی من بر تو روشن است چگونه پیاده این مسافت قطع کنم عبدالرحمن گفت سوار ساختن ابی خالد متضمن فایده است چه اگر بمیریم بکفایت مصالح و مهمات
اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت ما را وجه همت خواهد ساخت آنگاه برادران بتعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و پیاده برفتند تا
حکیم همچنان تا بمکه رسیدند و حکیم بن حزام در عام الفتح بشرف ایمان دریافته محبت رسول خدا ورزیدی و نوبتی در عرفات صد بنده آزاد نمود که بر یک از ایشان
طوق نقره در گردن داشتند و بر طوق کنده بودند که این آزاد است و در هر موسم از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و شتر و صد گوسفند قربان کردی
و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی پرسید که آیا مرا اجر و نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت
کرده ام آنسرور فرموده بود اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی مسلمان شدی بسبب آن خیرات معدوده خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن حزام در این اوراق
گذشت شمه از احوال او بتقریب در اثنا مذکور شد زمره از ارباب روایت اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان که از آن سفر
تخلف کرده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را بافسانه گفتن و شعر خواندن میگذرانیدند تا در شبی از آن شبها بیتی چند شنیدند مشعر بنکبت
قریش و قائل را ندیدند و آن ابیات این است شعر ازار الحنیفیون بدرا مصیبة * سینقض منها رکن کسری و قیصر محمد بن عمار یاسر میگوید که چون آن ابیات
مسموع شد و گوینده را ندیدند با خوف و فزع در طلب قائل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از حجر گذشتند پیری [illegible] یافتند و از
صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت اگر شما در این قول صادقید مراد قایل از لفظ حنیفون محمد و اصحاب اوست چه آنجماعت بحنیفیه موسوم اند محمد بن
عمار گوید که مجموع جوانان که ذکر گذشت در ذی طوی بودند در تب شدند و چون از آن واقعه دو شب یا سه شب گذشت پیشتر از همه کس حیسمان خزاعی بمکه رسید
مردم را از مصیبت قریش خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و نبیه پسر حجاج و ابوالبختری و زمعه بن الاسود و ابوجهل و امیه بن خلف و فلان
کشته شدند و در آن حین صفوان بن امیه در حجر نشسته بود و چون این حدیث شنید با جلسا خویش گفت و الله که فتوری بعقل حیسمان راه یافته و نقل می کند
که چه میگوید بپرسید از وی که حال صفوان چونست و چون از او استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در آنجا نشسته است و بتحقیق
پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را اسیر دیدم که هر دو را بر ریسمان بسته بودند در آنحال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب
از جنگگاه گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر بتحقیق داری گفت ای عم چون با اصحاب محمد رسیدیم خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم که سلاح
از ما باز میگرفتند و دستهای ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمی توانست کرد
راقم حروف گوید این است عبارت کتاب روضة الاحباب در این باب و تناقض میان این سخن و کلام سابق او که در این اوراق مسطور است که مشرکان
شیهه اسبان ملائکه شنیدند و اسبان را ندیدند انظر من لیس است ابو رافع غلام عباس گوید که در آن زمان که ابولهب از ابوسفیان بن الحارث کیفیت
حال قریش را استفسار مینمود من در حجره نشسته بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزد من نشسته بود چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سواران رسید
گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بوده اند ابولهب از غایت خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و در لت کشیده و من بنابر ضعف

جثه و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل در خلال این حال چه کرده برخاست و چوبی چنان بر سر ابولهب زد که سرش بدو جای شکسته شد و گفت ای
دشمن عباس با غلام او چنین میکنی و ابولهب خوار و شرمنده بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز بجهت عدسه با هم کسان خویش که پیش از آن بجانب دوزخ شتافته بودند
ملحق شد و چون عرب از عدسه اجتناب میکنند از طاعون بیشتر احتراز مینمودند اولاد او گرد او نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد
ناچار با مزدوران گرفتند و آنجثه او را ببرده در مغاکی افکندند و چندان سنگ بر روی ریختند که از چشم مردم نهان گشت و در بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که از آن روی که
کند ابولهب هیچکس را مجال آن نبود که در سرای خانه که مرده او افتاده و لاجرم اولاد وی خانه را بر سر وی کوفتند تا [illegible] اخبار آورده اند که چون حضرت قادر مختار
دوستان خود را بغنیمت ظفر و نصرت مخصوص داد حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از عرصه بدر باثیل رسیده عبدالله رواحه را مامور فرمود که بمدینه رود
و آن مژده را بسمع ساکنان حوالی آن بلده طیبه رساند و زید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقه قصوی که مخصوص جناب اقدس نبوی بود سوار شده و هم بدان صوب
شتابد و بایصال این بشارت مبادرت نماید آنگاه قطعان فواقل آن سرزمین را اگر اغایه کردند و آن دو سفیر فیروز موجب فرموده عمل نمودند و بر جناح استعجال روان شدند و چون
در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب عالیه مدینه شتافت و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی
رسول خدا و قتل مشرکان و اسر ایشان پسران ربیعه و پسران حجاج و ابوجهل و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو [illegible]
عاصم بن عدی گوید که من نزدیک عبدالله رفتم و گفتم ای ابن رواحه آنچه میگوئی راست است گفت بخدا سوگند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آن سرور
قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را هم فردا خواهند آورد گویند که عبدالله بن رواحه در وای جمیع خانه انصار که در جانب عالیه مدینه بود مژده غلبه اهل اسلام را رسانید
و کودکان در رکاب او می رفتند و از سر شادی و فرح میگفتند ابوجهل فاسق ملعون مقتول گشت و در زمانی که خلق از دفن رقیه زوجه ذوالنورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر
بازگشته که زید بن حارثه بر ناقه حضرت ختمی پناه سوار از مصلا بمدینه رسید و همچنان در اعلام خویش فریاد میکرد که عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند و [illegible]
نبوده که بذل اسیری گرفتار شدند و منافقان زید را در این خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از ایشان بتشفی با اسامه بن زید گفت که محمد و یاران او مجموع قتیل گشته اند اسامه گوید که از پدر خود
در خلوت پرسیدم که آنچه میگوئی حق است او سوگند یاد کرد که در این خبر صادقم و من قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم توئی که از رسول خدا ارجاف میکنی فردا که آنحضرت
تشریف آورد صورت حال را معروض گردانم تا فرماید که سر تو را از بدن جدا کنند او گفت که یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی از منافقان با ابولبابه
بن المنذر گفت که اصحاب شما نوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامه یاران شما کشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقه محمد سوار گشته گریخته و آمده
نمیداند که چه میگوید ابولبابه فرمود که یکذب الله قولک و یهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت باثیل رسید
قصد کرد که شب در آن منزل اقامت فرماید و در آن شب باز فرمود که هیچکس باشد که امشب پاسداری ما کند [illegible] شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل این مهم شد
و حضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبدالقیس حضرت فرمود که بنشین او نشست و حضرت اعاده قول سابق نموده برخاست که من بحراست
اهل اسلام امشب قیام نمایم آنحضرت فرمود من انت گفت ابن عبدالقیس رسول خدا فرمود بنشین بعد حضرت ختمی پناه آن کلام تکرار نمود که شخصی برخاست و گفت من
کار مراست رسول پرسید که تو چه کسی گفت ابوسبع حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود هر سه تو یکجا بنشینید ذکوان گفت یا رسول الله هر سه نوبت من بودم
تو دادم آنحضرت در باره او دعای خیر گفت واقدی گوید که رسول خدا در اثیل احرام نماز بسته بعد از تکبیر [illegible] تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند
سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من گذشت و بر جناح خویش غباری داشت و بر روی من تبسم نموده گفت که در طلب قوم تو بودم و جبرئیل بسوی من آمد و بر مادیان
منصور ناصیه سوار و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و امر کرده که مفارقت نکنم تا راضی شوی اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی
ملک در رکاب و فلک همعنان مظفر و منصور با غنایم موفور بمقر عزت و کرامت مراجعت نمود و چون نزدیک بمدینه طیبه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج
که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافته و بشرف بساط بوسی فایز شده عذرهای معقول معروض داشتند از آنجمله یکی اسید بن
حضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که نصرت و ظفر تو ارزانی داشت و چشم مبارک تو را منور ساخت و بخت اعدا را وارون ساخت بخدا سوگند که اگر
گمان میبردم که مهم بکارزار خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبدالله بن انیس بموضع تربان بشرف دستبوس حضرت عالی
گردیده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شده بودم و دیروز تب از من زایل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد و چون
شتران موکب رسول با اسیران در رسید موافقان که از آن اخبار متعجب بودند و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند یقین دانستند که اخبار عبدالله بن رواحه و زید بن
حارثه محض صدق و عین صواب بود و از استماع این خبر پرخطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بوقت بعثت پیغمبر آخرالزمان اطلاع داشتند هم و هراسی بر دل ایشان
و قیاس استیلا یافت و از جمله اسیران بدر یکی ابوالعاص بن الربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس که از جمله تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در میان
خلق شهرت داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را باو دهد و ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابوالعاص زینب را در حباله

درحباله نکاح آورده و چون حق عز و علا حبیب خود را بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابو العاص حق دست از کیش آبا و اجداد خود بر
نداشت و عتبه بن ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغواء مشرکان دختران سرور را طلاق داد و بدعای آنحضرت بزشت‌ترین وجهی بدوزخ شتافت
چنانچه این قصه مشروح مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون قریش بجهت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب در فدای
ابو العاص مال فرستاده و بجهت تتمه فدیه قلاده خود را که خدیجه رض در شب زفاف باو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نموده و چون چشم حضرت مقدس نبوی بر آن قلاده
افتاد رقت عظیم فرمود بیاران فرمود که اگر مصلحت می‌بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده است باو روان کنید مسلمانان از طیب نفس ابو العاص را
با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق گوید که حضرت رسول در حین اطلاق ابو العاص بدین حارثه را از جهة آوردن قرة العین خویش بجزم فرستاده و ابو العاص
کارسازی زینب نموده برای او هودجی مرتب ساخت و برادر خود کنانه بن الربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و هنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشته
و زمام شتر بنت رسول الله را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان از این حرکت متاثر گشته با هم گفتند که می‌بینید که دختر محمد بچه کیفیت از میان بیرون میبرد
جمعی از قریش را عصبیت دامنگیر شده در عقب ایشان شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی قصی و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی
بایشان رسیدند و هبار بنیزه تخویف زینب کرده زینب از هودج افتاد و حملی که داشت ساقط شد بنابرین حضرت مقدس نبوی خون هبار بن الاسود را
در حین فتح مکه مباح گردانید واقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانه بن الربیع نشست و تیرها را از جعبه بیرون آورده در پیش خود ریخت
و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند او را بتیر دوزم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی رفته گفت ساعتی دست از تیرانداختن باز دار تا
با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول کرد و ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسیده بر تو روشن است و درین حال اگر تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون بری گمان
بضرورت در چشم ضعف و ذلت ما خواهند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر را از پدر باز داریم اکنون طریق صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید
و چون شب درآید و خلق آرام گیرند اختیار تراست کنانه سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب را باز گردانید و در همان شب او را از مکه بیرون آورده بتسلیم
زید بن حارثه نموده زید زینب را بمدینه برد محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا جمعی از اصحاب را بتاخت کاروان قریش مامور فرموده
گفت که اگر بر هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرموده سزاوار نیست احدی را بغیر از خدای عز و جل که بآتش کس را
تعذیب نماید کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشانرا بکشید و مسوزانید طلال روایت کنند که در وقت فتح رسول خدا سرایا باطراف مبعوث ساخته وصیت فرمود که اگر
بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را میان دو بسته هیزم بعد از آن گفت لا یعذب بالنار الا رب النار انگاه فرموده اگر بروی دست یابید دست و پای او را قطع کنید
بقتل رسانید و در آن اوان هبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوه حنین فراغت یافت ناگاه هبار در جعرانه
بنظر سید ابرار رسیده و تعرض زبان و بر خایف شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جایزه از جوائز حضرت
رسالت پناهی بر زبان مغفرت نشان او گذشت و رسول فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آن را محو گردانید از زبیر بن العوام منقول است که گفت حضرت رسول را
دیدم که بعد از اظهار غلظت نسبت بهبار از فرط حیا سر در پیش افکنده بود و هبار در مقام اعتذار زده آنحضرت نیز از وی عذرخواهی نموده و بااحسن تعبیر
کرم چنین و لطف خداوند کار گستاخی کرده است و او سرسار **باب اسلام عمیر بن وهب الجمحی** محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین
قریش و در روز بدر جان از معرکه بدر برده پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجره با هم نشسته بودند و ذکر
کشتگان بدر میکردند و در این اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرض و دیون و
تیغ و متعلقان واقع نبودی بهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و بضرورت آستان دولت میدیدم که می‌شنوم که محمد
در اسواق نهار دو فنا به صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش تعهد متعلقان و دیر دوستان در که نظیر ندارم و من بتکفل احتیاج تو میشوم و ضامن ادای دیون تو میگردم عمیر
بر این قصد عازم شده صفوان در ترتیب اسباب سفر عمیر نموده و شتری نیکو داده با سواری با او داده عیال او را در امر معاش شریک و سهیم عیال خود گردانید و ضامن قرض او شد
و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بتقطیع نرسد باید که این راز سر بسته را پیش کس نگشائی آنگاه شمشیر خود را بزهر مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد از قطع منازل و
مراحل بمدینه رسیده بر در مسجد رسول از شتر فرود آمده قصد کرده بمجلس حضرت نبوی شتابد و بحسب اتفاق در آن زمان فاروق با جماعتی از یاران نشسته بودند و بذکر
جنگ بدر و غنایمی که ایزد سبحانه و تعالی در آن روز اهل اسلام را بان مخصوص گردانیده بود اشتغال می‌نمودند که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل داشت از شتر در آن حال رعبی
بخاطرش راه یافته مسلمانان را بر گرفتن او تحریص نموده گفت این شخص عمیر بن وهب است و دشمن خداست که در روز بدر خبر لشکر ما گرفته از قلت سپاه اسلام مشرکان را
اخبار نموده و الحمد لله را بر محاربه ما دلیر گردانیده گفت که اصحاب محمد معدودی چند اند که شتر و محسوس میشوند و هیچکس در کمینگاه نه اند مسلمانان بعد از آن نموده عمر عمیر را گرفته
و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی است غدار و مسلح آمده از شر او ایمن نتوان بود حضرت رسالت فاروق

فرمود که او را نزد من بیاور متوجه عمیر شده بیکدست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قبضه او را گرفته بمجلس اشرف نبوی در آمد حضرت اشارت فرمود
از او باز داشت آنگاه گفت که یا عمیر قدمی چند پیشتر آی عمیر قدمی چند پیش آمده بتحیت جاهلیت زبان بگشاد آورد رسول فرمود که حق عز شانه مکرم داشته است ما را بتحیتی
و تحیت اهل بهشت بالاتر از این فرموده که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسیده که باعث بر آمدن تو چه چیز است جواب داد که بجهت اسیر خود آمده‌ام مادران با ب احسان بجای
آری حضرت فرمود که یا عمیر راست بگو سبب آمدن تو چیست عمیر همان جواب سابق نموده حضرت فرمود با صفوان در حجره چه شرط کرده بودی و هم از این سخن بر خاطر
عمیر سیما یافته التماس نمود که تقریر ما کرده چه بوده است فرمود که تو تعهد قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و صورت مجلس را من او را ای حرف
بر زبان معجز بیان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر و در میان من و تو حایل است عمیر از استماع این سخن متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی
و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما تو را در نزول وحی و در خبری که از آسمان بتو آمد تکذیب مینمودیم و اکنون
یقین شد که آنچه راست است زیرا که بر این قضیه غیر صفوان و من احدی اطلاع نداشت و تو را خدای تعالی بر این مواضعه مطلع گردانید شکر میگویم پروردگار را
که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت که عمیر را دیدم خنزیر نزد من محبوب‌تر
از وی بود و اکنون او را از بعضی اولاد خود دوستر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق کنید
عمیر گفت یا رسول الله پیش از این در اطفاء نور الهی میکوشیدم و اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت نمایم و قریش را باسلام دعوت نمایم
شاید خدای عز و علا ایشان را هدایت بخشد و از بادیه غوایت خلاصی یابند عمیر دستوری یافته با پسر خویش بوطن مراجعت نموده در آن اوان که عمیر در مدینه بود
صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبری خوش بشما برسد که لذت و فرح آن مصیبت بدر را از خاطرها محو کند و هر کس که از جانب مدینه بمکه می‌آمد
از او می‌پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب رخ نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان
بر عمیر لعنت کردند و صفوان سوگند یاد کرد که مدت حیات با عمیر سخن نگوید و دیگر نفقه بعیال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر و جمعی غفیر از عبده اصنام با او در قبول
اسلام موافقت نموده و در اقبال ... سال دوم از هجرت عصماء یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف زنان یهود که پیوسته نسبت بمسلمانان گردی و
زبان پلید خویش بهجو حضرت نبوی و صحابه گشاده و در زمانی که رسول خدا متوجه غزوه بدر بود چند بیتی از ابیات عصماء بگوش عمیر بن عدی الخطمی که از قدمای اهل اسلام
بود و بخلوص نیت و صفای طویت و جد در طاعت و محبت خدا و رسول او در مدینه اشتهار داشت رسیده نذر کرد که اگر باری سبحانه و تعالی حبیب خود را بمدینه رساند
آن ملعونه را بقتل آورد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در آن غزوه بموکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت رسالت پناه از معرکه بدر منصور و مسرور مراجعت نموده بمقر
عز خویش رسید عمیر در شبی از شبها با قایدی متوجه منزل عصماء شده در خانه در آمده بجس دست یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد و آن کودک را عمیر از عصماء جدا ساخت
سر شمشیر خیانت بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و هم در شب بازگشته نماز صبح با رسول خدا بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده فرمود
صورت واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آن سرور پرسید که
از این فعل هیچ چیزی بر من لازم میشود رسول خدا فرمود که لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول التفات بجمعی کرده که در گرد او بودند
و فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که هم در سال دوم هجرت
عمیر بن عدی شخصی را فرستاده تا عصماء بنت مروان یهودیه که پیوسته نسبت مسلمانان تعدی و ایذاء و هجو رسول کردی بقتل آورد مسوده اوراق گوید که قولی که روای اول
صاحب مستقصی است بصحت اقرب مینماید زیرا که با وجود چندین هزار جانباز که بجان و مال امتثال فرمان حضرت مصطفی مینمودند بعید است که نابینا را فرمایند که مباشر قتل کفار
گردد **ذکر غزوه بنی قینقاع** چون رسول بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند بشرط آنکه آن جماعت نیز در مقام عداوت ننشینند
بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان در دفع اعداء دین با مسلمانان موافقت نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده استمرار داشت تا زمانی که حضرت
ختمی پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده کردند که طنطنه کوس محمدی بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نموده که در فن قتال بصارتی نداشتند
اگر با ما جنگ کند معلوم او شود که حرب چگونه است و بالاخره بسبب این اسباب که متون کتب سیر بدان ناطق است پیمان شکستند و حضرت مقدس نبوی از نقض آن
عهد آن مطلع گشته رؤسای بنی قینقاع را جمع فرموده فرمود که ای گروه بنی قینقاع از خدا بترسید و بخدا سوگند که شما را معلوم است که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای که چه بشما رسد مثل آن
نکبتی که بقریش رسانید مشار یهودان گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم مغرور مشو بدانکه قومی که طریق حرب نمیدانستند و چون با ما محاربه سازی معلوم تو گردد
که ما مثل دیگران نیستیم امثال این مقالات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده این آیه آورد که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء
آنگاه حضرت رسالت پناه آهنگ استیصال طغاة نموده ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داده و گروهی که بجان حمزه بن عبد المطلب تفویض فرموده و از مدینه بیرون
رفته و بقول بعد از پانزده شبانه روز که یهود را محاصره نمود حق عز و علا رعبی در خاطر ایشان افکنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمای که از حصارهای خویش فرود آییم و برویم حضرت

رسول جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود و چون یهودان از محاصره منک آمده بضرورة بحکم و تقدیر آلهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد
کس بجز حضرت حکم کرد تا منذر بن قدامه دستهای ایشان را بکتف بست و در این حین عبدالله بن ابی منافق بخدمت حضرت آمده گفت یا محمد در باره دوستان من
احسان فرمای آنحضرت اعراض نمود و ابن ابی منافق التماس خود را مکرر کرد و آنحضرت در این نوبت گوش بسخن او نفرمود و ابن سلول دست بگریبان حضرت درآورده
گفت یا رسول الله در حق حلفا و احباء من احسان نمای آنسرور در غضب رفته بروی فرمود ویحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکور است و بقولی فرموده که
ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطور است راقم حروف گوید که استعمال کلمه ویک نزد علما در مقام تحکم و غضب است می‌باید از ایراد لفظ ویحک عبدالله گفت والله که ترا نگذارم
تا در شان ایشان احسان بجا نیاری و من دست از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهار صد کس بی زره نیزه گذار که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند
همه را در یک بامداد قتیل آری و چون الحاح و مبالغه ابن سلول از حد افزون رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از دار و طن
خویش جلاء نمایند و عباده بن صامت را بجهت اجلاء آن طایفه مقرر کرده فرمان داد که زیاده از سه روز در آن دیار نباشند و عباده با آن جماعت تا ذباب که کوهی است
در طریق شام رفته و باز گشت و چون یهود بوادی القری رسیدند یکماه توقف کردند و از آنجا با ذرعات شام رفته در آن سرزمین مقام کردند و بعد از اندک زمانی در
براه عدم و جانب جحیم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان
شد آنسرور را از میان غنایم بر سه کمان و دو زره و سه نیزه رسم الخمس و شمشیر زربی مجد مسلم و دیگر بسعد بن معاذ انعام داشت و حکم فرمود که خمس غنایم را جدا ساخته و انچه
باقی ماند بر اصحاب قسمت کردند و در روضة الاحباب این عبارت مذکور است که حضرت رسول عباده بن صامت را فرمود تا ایشان را جلاء نماید و ایشان از عباده
مهلت طلب نمودند گفت تا سه روز مهلت میدهم و این نیز بفرموده رسول است و اگر باختیار من بودی شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را از منزل خویش
بیرون کرده همراه ایشان بود تا بذباب و از آنجا باذرعات که از ارض شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان
حاوی اوراق گوید که از این عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع ارباب
سیر و اخبار در حین اجلاء آن طبقه حامیان حوزه دین باغهای ایشان را در تحت تصرف درآوردند و چون از این غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گذاردند و حضرت
با اغنیاء صحابه قربانی کردند **ذکر غزوه سویق** چون ابوسفیان از معرکه بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب
کرام او نکشد پس از چندگاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمده و بعد از قطع منازل بمساکن بنی النضیر رسیده و شبی متوجه حی بنی اخطب شد تا از وی استخبار حالات
سید ابرار و اصحاب کبار نماید حی از ملاقات او اجتناب و احتراز کرده ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او استبشار نموده و اسباب ضیافت
مهیا ساخته باهم شراب خوردند و هر یک ما فی الضمیر خود را در میان آوردند ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیه عریض که در یک فرسخی مدینه است
رفت و نفری از انصار را که بر سر زراعت بودند کشتند و چند درخت خرما را سوخته قصد کرد که از عهده نذر خویش بیرون آید چون بر این حرکات ناشایسته اقدام نمود راه انهزام
پیش گرفت و بعد از آنکه رسول از صورت حرکات ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان
روان شد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که زاد ایشان در آن سفر همراه داشتند انداختند و مسلمانان انبانها برگرفتند
این غزوه را غزوه سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته‌اند که این غزوه در سال سیوم از هجرت دست داد **ذکر وقایع سال سیم از هجرت** نزد بعضی در این سال غزوه
قرقرة الکدر واقع شد و سبب این غزا آنکه بسمع همایون نبوی رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده‌اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان
گشت و چون بمقصد رسید هیچکس را ندید و فوجی از اصحاب را مامور فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شدند ناگاه چشم
مبارکش بر پانصد شتر افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال مینمودند و در میان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجااند یسار گفت
نمیدانم که کجا رفته‌اند شاید بسر آب رفته باشند آنحضرت فرمود تا شتران را با ساربان بصوب مدینه راندند و چون صبح دمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول دید
که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت مینماید و بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود که شتران را قسمت نمایند اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ضعیف‌اند
و قوت راندن چارپایان ندارند اگر فرمائی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند یا رسول الله اگر تو با این غلام نیز بسیار اعتقاد داری او را بتو تسلیم نمائیم
آنحضرت فرمود که اگر بخوشدلی میدهید قبول میکنم یاران بطیب نفس یسار را پیشکش کردند آنسرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را قسمت
نمودند بعد از فرز خمس هر شخصی را دو شتر رسید و بعضی هفت گفته‌اند والله اعلم **ذکر قتل کعب بن الاشرف** واقدی گوید که چون حضرت رسول در معرکه بدر بر مخالفان غالب گشت
هیچ منافق و یهودی در مدینه نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد بعد از این بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از
عظمای یهود بود خوار و خجل گشته گفت اکنون چون صنادید قریش و سادات حرم کشته شدند زیر زمین نزد من مرجح است بر بالای آن و بر این سخن بمکه رفت و در مرثیه
کشتگان اهل شرک و عناد مراثی انشاد کرد و در تحریض کفار بر جنگ سید ابرار اهتمام نمود بر آنکه مردم مکه باستصواب و اشارت ابوسفیان ...

تو هم شماتت مسلمانان بر قتیل خویش نوحه و گریه میکردند چون اشعار کعب بن الاشرف را شنیدند ناله و افغان برکشیدند و مدت یکماه عزای کشتگان برپا داشتند و این
از واقعه بمدینه نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام گشاده در مقام ایذاء اهل توحید مبانی عداوت مستحکم ساخت و بعد از آنکه کعب بمدینه مراجعت نمود حضرت رسالت
مآب از صورت ذهاب و ایاب او آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن الاشرف
از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول را ایذاء رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میدارم که او را بکشم آنسرور فرمود که ای محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته
طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته‌ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نی رسول فرمود
که اهتمام وسع و طاقت خود در این باب سعی نمای محمد معروض داشت که چاره نیست از آنکه در منقصت تو سخنی بر زبان آرم حضرت او را در آن امر رخصت داد و محمد بن
مسلمه ابونایله و سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن معاذ و ابوعیسی را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و گویند که محمد بن
مسلمه نیز با کعب بن الاشرف اخوت رضاعی داشت روایتی آنست که ابونایله پیشتر از رفقاء خویش بمنزل کعب بن الاشرف رسید کعب او را تعظیم نموده پرسید که بچه
کار مهم رنجه شده ابونایله گفت قدوم این مرد از جمله بلایات بر ما چه عرب همه در مقام محاربه و منازعت ما آمده‌اند و طرق که بشدت خلایق با این دیار مسدود گشته و ضیعت
بسیار براه یافته اهل و عیال ما ضایع شده‌اند و هر زمان چیزی میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمییابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش از این همین سخنان با تو میگفتم و من بسر مردم
و شما هنوز نگاه نمیکنید بخدا سوگند که شما طول داده خواهید شد بعد از آن ابونایله گفت که جمعی دیگر بر این عقیده موافق‌اند و ما را در ضیاعی واقع شده میخواهم که مقداری طعام و خرما از تو
بقرض بستانیم و هر چه بخواهی تو باشد ... کعب تعریف خرماهای خود کرده گفت که زنان خود را گرو کنید ابونایله گفت که چگونه زنان خود را
که ما زنان خود که نیکوترین عربیم در گرو نهیم کعب گفت اگر زنان نمیکنید فرزندان خود گرو کنید ابونایله گفت که ایشان را سرزنش کنند و موجب عیب و عار ما گردد و اگر
خواهی اسلحه خود در گرو نهیم و چون شب شود ایشانرا بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت که هرگاه خاطر شما بخواهد بیارید ابونایله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه کرده
باتفاق نیز در خدمت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر همراهان مذکور شده باشارت حضرت خیرالبشر
روی براه نهادند و آنسرور بتقریب مشایعت ایشان قدم رنجه فرموده و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانیدند که انطلقوا باسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت
رسالت پناه بازگشت و آن پنج سعادتمند بحصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید همین که آواز ایشان شنید برخاست که خود را بایاران و دوستان
رساند زوجه او که در آن نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی در این ساعت جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابونایله آمده‌اند میروم که با
ایشان ملاقات کنم ضعیفه گفت هر که آوازی بسمع من رسید که بنه استمع حزن از او میچکد کعب گفت غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه دست در دامن شوهر زده او را
از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون از این آواز مشاهده میکنم کعب گفت مکدر که برادر من ابونایله است که اگر مرا در خواب ببیند بیدار نکند گفت
والله که بوی شر از این آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشیده و از حصار بیرون آمده و بوی خوش از وی استشمام
میرفت ساعتی بسخن مشغول شدند و ماجرائی که میان او و ابونایله واقع شده بود دیگر باره ... بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقاء او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی
در این ماهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز رویم و بقیه اللیل بحادثه روزگار بسر بریم کعب با ایشان موافقت نموده در اثناء سیر ابونایله گفت که ای کعب عجب بوی
خوشی از تو استشمام میکنم کعب جواب داد که زیباترین زنان عرب در حباله نکاح منست ابونایله گفت رخصت ده تا موی سرترا ببویم کعب تجویز نمود و ابو
نایله بعد از آنکه مویش بدست گرفته بوی کرده و پیش دماغ یاران نیز داشت تا استشمام نمودند موی او را رها کرد و چون لحظه گذشت ابونایله التماس خویش مکرر ساخت
باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت که بزنید بشمشیر این دشمن خدا را و مسلمانان شمشیرها بروی کردند تیغ هیچکس از ایشان کارگر
نیامد اما محمد بن مسلمه خنجری بر ناف کعب نهاده تا سینه اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از مهابت او اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند
در حصار خویش آتش افروختند و اهل اسلام سر آن نامبرده را از بدن جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب در عقب مسلمانان شتافته راه غلط
کردند و بایشان نرسیدند آورده‌اند که در آن وقت که صحابه کرام قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میراندند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخم دار شده و در حین
بازگشتن بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته بود پایش را مجال حرکت نماند و رفقا را وصیت کرد که سلام مرا برسول برسانید یاران حارث را برداشته متوجه
مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند با آواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون
اصحاب بملازمت حضرت رسالت پناه رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه و در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله و سر آن حیامان را بر خاک مذلت و
هوان انداختند و آنحضرت شکر آلهی بتقدیم رسانیده و آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانید و فی الحال شفا یافت **ذکر قتل ابو رافع در طریق حجاز**
کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیله اوس در خدمت شایسته چنان اقدام نمودند مردم خزرج را این دغدغه در سر افتاد که ایشان نیز بدانسان یکی
از اعداء ملت را که ضد کعب بوده باشد بقتل آورند تا بمجاهدت سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای ایشان بدان قرار گرفت که بقتل ابو رافع که از

کنانة بن ابی الحقیق بود شوهر صفیه گردانیده و ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت مینمود تا با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک
بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و ابو قتاده و دو نفر دیگر از اصحاب در این امر تحریص شده از حضرت دستوری خواستند
که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه آورده بنصب الله نهادند و روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابو رافع از چراگاه
باز گشته بقلعه میرفتند بان موضع رسیدند و عبدالله بن عتیک با یاران گفت که شما در این موضع توقف نمائید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم
و چون ریاست اصحاب بنابر فرموده حضرت رسالت مآب در آن سفر تعلق با بو عبدالله میداشت رفقاء او بعد قول او را قبول نموده در برابر حصار قرار کردند و عبدالله
قریب بدروازه حصار آمده و امر جامه بر سر افکنده و نشست بهیات کسیکه بقضاء حاجت می نشیند و در آن زمان مردم قلعه از حوایج خود فارغ شده بدستور هر روز بدرون
میرفتند و دربان تصور آنکه عبدالله از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای چه روز بیگاه شد و در می بندم عبدالله بحصار در آمد و دربان در را بقفل ساخت عبدالله
مترصد بود که کلید را بکجا خواهد نهاد و دربان بنابر رسم معهود کلید را در میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج فرار
شود خروج بسهولت از حصار بیرون افتد و عبدالله تفحص ابو رافع نموده معلوم کرد که در بالاخانهای خویش میداشت و قصه خوانی شب روی قصه میخواند عبدالله چندان
توقف نمود که قصه بانجام رسید و ابو رافع غافل از آنکه قصه عجیب در پیش دارد بخواب رفت عبدالله آنگاه درهای بالاخانه ها را گشاده اندرون می رفت تا برسید بخانه که
ابو رافع در آنجا خفته بود و بنابر آنکه اهل و عیال ابو رافع نیز در آن خانه تاریک بخفته بودند و شناخت که کدام است عبدالله آنگاه وی را متعین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شده و گفت [illegible]
این و عبدالله بر طرف آواز شمشیر روی زد و از غایت دهشتی که بر خاطر استیلاء داشت شمشیر کارگر نیامد و عبدالله این حیله را دانسته از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه [illegible]
آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادر تو در این خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبدالله این نوبت نیز شمشیری بر وی زد و چون مهم او با این ضرب
کفایت نشد سر شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار بست
و بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که میگفتند که ابو رافع را بجور کشتند آنگاه عبدالله با یاران
رو بازگشته روی بمدینه نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و او را از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند آنسرور مستبشر شده دست مبارک خود را
بر پای شکسته عبدالله نهاده و مالیده خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرموده عبدالله بر پای خواست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند بر این حال مطلع شدند و هم [illegible]
ایشان استیلا یافته گفتند این چه مردمانند که متابع محمد شده اند که خلق را بارها بسته در قلعه استوار می کشند و پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قصه کشته شدن ابو رافع
بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه در این اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاری است والعلم عندالله **ذکر غزوه بنی ثعلبه** این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند باعث [illegible]
آنکه مسموع همایون حضرت نبوت پناهی رسید جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی امر از قرای نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاخت کرده دست بتاراج [illegible]
و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کارسازی نموده با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون بذی القصه رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد سرور [illegible]
آوردند و رسول از حال عدوان استفسار نموده او گفت که ایشان با تو در میدان مقاتله و مقابله نخواهند آمد زیرا که [illegible] نزدیک شده
در قلل جبال متحصن شوند و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فرصت جنگ کردن نیافتند و در این اثنا باران باریده جامه های حضرت رسالت پناه و اصحاب
تر شد و آنسرور از لشکرگاه دورتر رفته جامه های خود را بیرون کرده و در جایی افکند تا خشک شود و خود در پای درختی باستراحت مشغول شد و اعراب از قلل جبال ملاحظه [illegible]
نموده با دعثور بن حارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند که اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یارانش مسافتی در میان است اکنون وقت آن است که
مردی ظفر یابی دعثور فرصت غنیمت شمرده با شمشیر آبدار مانند شعله نار آهسته آهسته آمد و بر بالین حضرت رسالت پناه بایستاد و گفت کیست آنکس که ترا امروز از من حمایت [illegible]
شمرد الله تعالی کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا و در جبرئیل دست بر سینه دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و دعثور نیز بر زمین افتاد و حضرت شمشیر او را برداشته و بر بالای وی
سر بایستاد و فرمود من یمنعک منی دعثور از سر عجز و ناتوانی معروض کرد و گفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله والله که دیگر خلق را بمحاربه تو جمع نکنم
و آنحضرت شمشیر دعثور باو داد دعثور گفت سبحان الله که تو بهتر از منی و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دست
ردی ننمودی دعثور گفت مردی سفید طویل القامه را دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم و دانستم که آن فرشته است و محمد رسول خداست آنگاه
قوم را دعوت نمود راقم حروف گوید که مؤلف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که مشرکان را در ذی امر جمع آورده غورث بود نه دعثور و در سیاق کلام
از آن شخص به دعثور تعبیر یافته و هذا عند البلغاء لا یخلو عن مرارة و هم در سال سیوم از هجرت حضرت مقدس نبوی استماع فرموده که صفوان بن امیه با جمعی از اشراف
قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد فرمود و زید بجانب ایشان شتافت و رؤسای مشرکین گریخته
از جنگ مرگ امان یافتند و اموال آنجماعت که بموازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم در این سال رسول [illegible] دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان
و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حباله نکاح آورد **ذکر غزوه احد** از جمله معظمات وقایع سنه ثلاث هجریه غزوه احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان [illegible]

دفتر ام معرکه بدر بمکه آمده کاروان خویش را که ابو سفیان آورده در دار الندوه بنابر رعیت ارباب آن محبوس ساخته و منادی قریش چون اسود بن مطلب بن اسد
و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیرهم با ابی سفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و حقیقتی که با ایشان در روز بدر رسید بر همه کس
روشن شده و اکنون میخواهند که بعضی از این نقود بر سپاه صرف کرده و لشکری جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند رای تو در این باب چیست ابو سفیان رضای جمیع
قوم با این امر متفق است [illegible] ابو سفیان گفت ع اول کسیکه لاف عداوت زند منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله در آن جنگ بقتل آمده اند و بنو
عبد مناف در این کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که در آن کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر رأس المال بود و چون انها را فروختند هر دو دیناری
که سود حاصل شده رأس المال را بخداوندان تسلیم کردند و مرابحه را در ما یحتاج لشکر صرف نمودند و بعد از مشاورت رأی اشراف قریش بران قرار گرفت که
چهار کس را که بتجربت [illegible] اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تا کما ینبغی بشرایط استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از انها عمرو بن العاص بود و دیگری پسر
ابو لهب و سیوم ابن الزبعری و چهارم ابو عزه جمحی شاعر و ابو عزه دست رد بر سینه ملتمس قوم زده گفت که محمد در روز بدر بی فدا از سر من گذشت من با او عهد کرده ام که
من بعد اعدا را بر قتال وی تحریض نکنم صفوان بن امیه با او گفت که در این [illegible] موافقت نمای اگر از این معرکه سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو دهم که دل خواه
تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیات از عهده اهل و عیال تو بیرون آیم ابو عزه سر باز زد و صفوان نا امید بخانه [illegible] و روز دیگر با اتفاق جبیر بن مطعم بخانه ابو عزه
رفت و التماس خود را مکرر کرد [illegible] و استشفاع نمود و جبیر چندان مبالغه کرد که ابو عزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و چون [illegible]
قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن میشود که دلها در جدال
و قتال محکم گردد و در این باب عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رای او را مستحسن داشتند و نوفل بن معویه الدیلی گفت اگر چنین کنیم و زنان بیرون بریم [illegible]
فضیحت و رسوایی باشد و نوفل با ابو سفیان رای یاران را خلاف خود در میان نهاده هند مادر معویه بر نوفل [illegible] مبالغه بسیار کرد و شوهر وی ابو سفیان گفت من مخالفت
قریش نمیکنم لاجرم هند و منکوحه دیگر خود را که یکی هند بنت عتبه بن ربیعه بود و دیگری [illegible] مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل و طلحه
و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بجهت [illegible] زنان خویش [illegible] و ابو عامر راهب که او را رسول [illegible] فاسق نام
میگویند با پنجاه کس از اتباع خویش با ایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجمله هفتصد مرد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده
هودج در شمار آمد و اشراف قریش [illegible] خلاف و شقاق نهاده روان شدند واقدی گوید که ابو عامر راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر با ایشان [illegible]
مخالفان را بمحاربه اهل اسلام ترغیب و تحریص نمود و خود در آن معرکه حاضر نشد اما در این نوبت با جمعی [illegible] شده گفت اگر من در میان قوم خویش یعنی مردم اوس [illegible]
دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکنند [illegible] قریش وعده میکرد که با محمد ملاقات نکنم و کس از قبیله اوس با او نباشد و اکنون پنجاه کس از آنجماعت با من آمده اند [illegible]
ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشته و خود را تقویت داده با خود همراه گردانیدند تا هر منزل [illegible] عداوت را تاکید میدادند و عباس بن عبد المطلب
که در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کیفیت لشکر ایشان بحضرت
مصطفوی رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده آنسرور را در [illegible] یافته مکتوب را برسول خدا داد حضرت رسول مکتوب گشاده با ابی بن کعب داد تا بخواند و چون
[illegible] مضمون نامه آگاهی یافت ابی را وصیت نمود تا این راز [illegible] بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را با وی در خلوتی در میان
نهاد و کتمان این سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد استراق سمع نموده [illegible] مطلع شد [illegible]
آن خبر در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد اینجا است چه باشد که آنرا نبش نمائیم اگر او بر نسوان ما دست یابد گوییم اینک رمیم مادر تو با ما است و
بالضروره بعوض آن زنان ما را تسلیم نماید و اگر دست نیابد بمال کثیر از ما باز ستاند در این باب با ابو سفیان مشورت نمودند او گفت البته از سر این حرکت در گذرید و این [illegible]
میارید که اگر بنو بکر و خزاعه که حلیفان و دوستان محمدند بر این فعل اطلاع یابند مردگان ما را از قبر بیرون آورند با جمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز در آن منزل
توقف نمودند و در این اثنا حضرت مقدس نبوی انس و مونس اولاد فضاله را بتجسس احوال عدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده و مراجعت نموده معروض داشتند که [illegible]
شتران خود را در مزارع عریض سر داده اند [illegible] در آن موضع نخواهد ماند بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کمیت حالات قریش خبر [illegible]
و حباب [illegible] عمل نموده بازگشت و از عدد لشکر و زره و چهارپای مخالفان آنحضرت را مطلع گردانیده خبر حباب با نوشتن عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله
و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه آن تلاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار بمحافظت حجرات رسول تا روز قیام نمودند و بعضی از مسلمانان
مدینه نیز پاس داشتند و حضرت در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر او ذو الفقار پدید آمده و گاوی را کشته [illegible]
گشته شدن گاو و چنان در خواب دید که [illegible] و روز دیگر حضرت [illegible] و سایر اصحاب [illegible] اسباب قتال و جدال
وصیت نموده صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرموده یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که [illegible]

خواهد رسید و گاو مانند نوح کشتی که بر اصحاب من واقع شود و کبش کبش قریش است و خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود که در عقب سر خود کبشی [illegible] کبش قریش
که بقتل رسانیم او را دانست و الله تعالی اعلم و با آنکه رسول رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب نمی‌نمود یاران را از شرف مشورت سرافراز ساخته اکثر اعیان
مهاجر و انصار در این رای بحضرت موافقت نمودند عبدالله بن ابی سلول گفت یا رسول الله ما غایت بمدینه هیچکس [illegible] است و در ایام جاهلیت هر دشمنی قصد ما نمود
ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده‌ایم و چون صبر و ثبات ورزیده مرکز را خالی نگذاشته غالب آمده‌ایم اکنون صواب چنان است که از مدینه بیرون نرویم لیکن
اهل و عیال را بحصارها فرستیم و حضرت برای عبدالله اقبال فرموده اما حمزة بن عبدالمطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه تحصن
کردیم دشمنان ما بر ما ضعف حمل نموده سبب جرأت ایشان شود و تو را در روز بدر خدای تو بر اعدا غالب گردانید با وجود آنکه زیاده از سیصد و پنجاه کس همراه نبودند
و بحمدالله امروز لشکر ما بسیار است و [illegible] که ما در آرزوی چنین روز بوده‌ایم و مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم
که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است که [illegible] نخوریم تا با مشرکان بشمشیر
خویش جنگ نکنیم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب نمودند قتل من است از جمله اصحاب تو و بخدای که جز او خدای دیگر نیست در بهشت خواهم در آمد
حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدای و رسول او را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی [illegible] فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب احد
شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول بر بیرون آمدن ترغیب و تحریص نمودند و بنابر آنکه در جنگ بدر از ادراک [illegible] تخلف نموده بودند در این باب
الحاح و مبالغه تمام بجای آورده حضرت مقدس نبوی بکراهیت عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگذارد بحجره همایون تشریف برده صدیق
و فاروق با آن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش بسته کمر و زره بر تن مطهرش راست کردند و در آن زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده و انتظار مقدم شریف
می‌بردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام کردید که رسول از مدینه بیرون آید و او آن معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل میگردد
اختیار بقبضه اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دایره اطاعت و متابعت بیرون منهید و در این اثنا حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و دیگری [illegible]
بر میان بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپری بر شانه مبارک انداخته و جمعی اصحاب پیغمبر را بدان هیأت دیدند از سخنهای خود پشیمان گشته
و اظهار ندامت کرده گفتند یا رسول الله ما را نمی‌رسد که تو را در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد الحاح کنیم هر چه خاطر مبارک تو خواهد بدان عمل می‌کن
فرمود که نشاید هیچ پیغمبری را که چون سلاح پوشید آن را وضع کند تا زمانی که خدای عز و علا حکم نماید میان او و اعدای او و اکنون [illegible]
گویم چنان کنید بروید بنام خدای سبحانه و تعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید گویند که در آن روز مالک بن عمرو نجاری مرده بود و تابوت او را آورده [illegible]
بر او گذارد حضرت چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه طلب داشته لوا فرمود و لواء اوس را بسعد بن عباده و لواء خزرج را بحباب بن منذر و لواء مهاجر را که
با آنحضرت اختصاص داشت بعلی بن ابیطالب تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد واقدی گوید که در حین توجه
[illegible] گفت یا رسول الله تحقیق با من گفته‌اند که فردا کشته خواهی شد و هنگام این سخن آهی سرد از سینه پر درد بر کشید حضرت دست مبارک
بر سینه او زده فرمود [illegible] چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیرالبشر بر کتیبه افتاد که در میان ایشان [illegible]
بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفا و هم سوگندان عبدالله بن ابی سلول‌اند حضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که لا تستنصروا باهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کرده
کودکان صحابه را بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب در آن منزل توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نموده سپاه اسلام از محافظت [illegible]
شده و در وقت طلوع فجر [illegible] رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت زرهی دیگر بر بالای زره پوشیده و خود بر فرق همایون نهاده عبدالله ابی با سیصد کس از متابعان خویش از
این منزل بازگشت و عبدالله بن عمرو بن حرام از عقب رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی سلول گفت ما در نصیحت و مشورت شرط امانت بجای آوردیم و محمد
سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نمود ما [illegible] که در شهر باشد چون عبدالله ابی سلول منافق با یاران نفاق بکوچهای مدینه در آمد
عبدالله بن عمرو گفت خدای تعالی ترا هلاک کند ای دشمن خدا زود باشد که خدای تعالی رسول را از نصرت تو مستغنی کرداند این سخن گفته بازگشت و لشکر نبوت و رسول خدا
چون از نماز فارغ شد بتسویه صفوف قیام نموده چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و شکاف [illegible] در یسار افتاده و کوه [illegible]
که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آنجا بر سر مسلمانان آیند حضرت جمعی را بسرداری عبدالله بن جبیر با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرأت ننماید
وصیت فرمود که بهیچ حال از منزل خود حرکت منمایید خواه مسلمانان غالب خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را [illegible]
عکاشة بن محصن اسدی تزیین داده و میسره را بابو سلمة بن عبدالاسد مخزومی تفویض نموده ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در مقدمه داشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت
و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن ولید دادند و بر میسره عکرمة بن ابی جهل را گماشتند و عبدالله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحة بن
ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و او هم نام طلحة بن عبدالله بن عبدالعزی بود و چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لواء اهل شرک بدست بنی عبدالدار است فرمود که [illegible]

ای

[illegible] آنگاه لواء خود بمصعب بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسی که پای در میدان نبرد نهاد ابو عامر بود که با پنجاه نفر از یاران خویش بر اهل اسلام [illegible]
ندا کرد که منم ابو عامر [illegible] حضرت رسول [illegible] که این چه دین است که آورده حضرت فرمود که حق
حنیف است ابو عامر گفت [illegible] آنحضرت فرمود که بار خدایا [illegible] دعای حضرت مستجاب شد [illegible]
[illegible] در آن روز زنان مشرکان در پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو میکوفتند [illegible] کشتگان [illegible] مردم خود را بر محاربه
تحریص میکردند آنگاه در عقب صف [illegible] بایستادند و لشکر اسلام را تیرباران کردند و سواران [illegible] در برابر تیراندازان بودند [illegible] و در این اثنا طلحة بن طلحه که علم
دار کفار بود پای جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز خواست شیر بیشه هیجا علی مرتضی [illegible] و این بیت
وصف حال اوست

بیت: زنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بحمله [illegible]

[illegible] که بر سرش زد
طلحه از پای در آمد و علی مرتضی بازگشته در صف خویش بایستاد یاران از آن سرور پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد عطوفتی که [illegible]
آن صلۀ رحم است مرا مانع آمد و حال آنکه دانستم که [illegible] خدای تعالی او را هلاک کرده و قولی دیگر آنست که امیرالمؤمنین علی [illegible]
قطع کرد [illegible] مسلمانان مهم او را باتمام رسانید حضرت [illegible] از کشته شدن طلحه [illegible]
بآن سرور موافقت نموده و بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم بر آمده [illegible] علم قریش را عثمان بن ابی طلحه بر داشته [illegible]
[illegible] حمزة بن عبدالمطلب [illegible]
روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید [illegible] ابوسعید ابی طلحه علم را بر داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] عاصم بن ثابت [illegible]
رسانید مشرکان [illegible] عاصم [illegible] و هر کس که سر عاصم [illegible]
صد شتر [illegible] و بعد از کشته شدن [illegible] حارث بن طلحه علم بر داشت [illegible] عاصم بن ثابت [illegible] حارث برادر او
کلاب بن طلحه لواء بر داشته بدست زبیر بن العوام بقتل آمد آنگاه [illegible] بن طلحه علم بر گرفته طلحة بن عبیدالله او را [illegible] ارطاة بن شرحبیل [illegible] قیام نمود علی
مرتضی او را [illegible] آنگاه شریح بن [illegible] از اهل اسلام کشته شد [illegible] علی مرتضی [illegible]
سعد بن ابی وقاص نسبت کرده‌اند و قول اول اصح است و واقدی گوید [illegible] نفاق [illegible] مصطفوی تخلف نموده در مدینه [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]
صفوف [illegible] لشکر اسلام [illegible] اول کسی که از جانب مسلمانان [illegible] مشرکان [illegible]
[illegible] شهادت گفت [illegible]
[illegible] قریش [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] و حضرت رسول در روز احد شمشیری بر دست همایون داشت
که بر آن مکتوب بود که: فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة ۰ والمرء بالجبن لا ینجو من القدر ۰ و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید جماعتی
از اصحاب خواستند که بآن مبادرت نمایند [illegible] ابو دجانه انصاری [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این رفتاریست که خدای تعالی دشمن میدارد مگر در این موضع [illegible] و قتال ابو دجانه انصاری [illegible]
داده با هر که برابر شد غالب آمد و در پایان کوه [illegible] فلک اثیر رسانیده [illegible]
[illegible] در این اثنا [illegible] لشکر اسلام [illegible]
خالد بن ولید [illegible] عبدالله بن جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان [illegible]
بودند بر سر ارباب اسلام [illegible] باز گشت [illegible]
کنند که پیش [illegible] عبدالله بن جبیر [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] شش کس [illegible]
خالد بن ولید که [illegible] عکرمة بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان [illegible] عبدالله [illegible] شهید ساختند [illegible]

پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم در میان ایشان افتاد و شیطان آتی فریاد کرد که محمد کشته شد از این خبر غلغله و اضطراب شدید در لشکر
اسلام پدید آمد صفوف ایشان بهم برآمد و از غایت وحشتی که بر آن سعادتمندان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند کفار براسیمگی و پریشانی ایشان ملاحظه نمودند
موجب زیادتی جرأت اشقیا گشت و قتل اهل اسلام را وجهه همت ساختند و شیطان بصورت سراقه گشته قصد قتل او کردند بسبب آنکه سه مرتبه ندا کرد که الا ان محمداً قد قتل
و مسلمانان قصد قتل او کردند بنابر آنکه حاطب بن جبیر و ابوهریره گواهی دادند که در آن زمان که ندا کشته شد او در پهلوی ما ایستاده بود و از جنگ برکنار بود
القصه که جمعی جهای مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فشرده و روی از معرکه برنتافت و در کشف الغمه مذکور است
که چهارده کس از اصحاب نزد آن حضرت ماندند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیرالمؤمنین علی و ابوبکر و عبدالرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر
و ابوعبیده جراح و از انصار حباب بن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه و هر یک از ایشان بدفع جمعی
از مشرکان قیام مینمودند و با وجود کثرت اعدا باعانت حق عز و علا آسیبی بجانب ایشان از ایشان نرسید و در آن روز اگرچه ملائکه تشریف حضور ارزانی داشتند لیکن
اما عامه آنها جنگ نمیکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بهیأت دو مرد سفیدپوش بر یمین و یسار ایستاده آنحضرت را صیانت میکردند و حضرت رسول گاهی بسنگ و گاهی
به تیر دشمنان را دفع میکرد و از امیرالمؤمنین علی منقولست که فرمود که چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند هرج و مرج مجال مسلمانان راه یافت هرچند نظر کردم حضرت رسول را
ندیدم با خود گفتم او از آن قبیل نیست که از صف اعدا و کارزار فرار نماید در میان کشتگان نیست غالبا حضرت عز و علا او را بواسطه افعال ناشایست ما غضب فرموده
حبیب خود را باسمان برده چنانچه مسیح را برد نیست که با مخالفان مقاتله کنم تا کشته شوم لاجرم شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان را متفرق ساخته رسول را در میان کشتگان
دیدم در کوی افتاده و دانستم که خداتعالی او را صیانت نموده گویند که چون عبده اصنام از لشکرگاه بیرون آمده و بر سر اهل اسلام ریختند و از شدت اقتران مسلمانان روی
بهزیمت نهادند حضرت رسول در غضب شد و هرگاه که غضب رویش عرق از جبین همایونش مانند در خوشاب فرو میدوید و در آن حال نظر کرد علی مرتضی را در پهلوی
خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چون است که برادران تو نپیوستی جواب داد که ان لی بک اسوة مرا بتو اقتدا است و در بعضی از نسخ بنظر رسیده
که علی گفت که اکفر بعد الایمان و در این اثنا طایفه از مشرکان متوجه حضرت رسول گشتند فرمود که یا علی مرا کفایت کن حیدر کرار بضرب ذوالفقار فوج کفار را که چون
برده مانند بنات النعش متفرق گردانید بار دیگر گروهی دیگر آهنگ مصطفی کرده جناب ولایت مآب بابشارت آن سرور ایشان را از دفع ساخت در آن حال جبرئیل گفت
این کمال مواسات و جوانمردیست که علی در باره تو تقدیم میرساند پیغمبر فرمود که انه منی و انا منه او از منست و من از اویم جبرئیل عرض کرد که انا منکما
هر دو ام و در حین مبارزت امیرالمؤمنین علی شنیده شد که قائلی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در کشف الغمه مسطور است که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم
شدند رسول خدا نظر کرد علی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چرا با یاران نرفتی مرتضی جواب داد که چگونه ترا تنها گذارم که قدم از اینجا فرار نهم
بگسسته سوم با خدای تعالی انکار کنند آنچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که ای علی خدا وفا کننده است بوعده خود و در این اثنا چشم او بر گروهی از مشرکان افتاد که قصد او
داشتند فرمود که ای علی شر این جماعت را از من کفایت کن شیر خدا شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از آن جماعت هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورده باقی منهزم شدند
برادران دیگر آهنگ رسول کردند علی مرتضی بار دیگر بابشارت رسول خدا متوجه آن اشقیا شد عمرو بن عبدالله جمحی را از آن میان بدوزخ فرستاده باقی از بیم تیغ
جناب حیدر کرار روی بهزیمت آوردند آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت خیر البشر رسانند امیرالمؤمنین علی بر ایشان حمله کرده بشیر بن مالک عامری را
از پای در آورد باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرأت ننمود که قصد حضرت رسالت پناه کند از عکرمه روایت کرده اند که گفت از علی بن ابیطالب شنیدم که فرمود چون
حضرت رسول روی از معرکه بر تافتند چندان حزن و غم بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون
خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که آنحضرت رفته باشد و از حرمان مفارقت او غلاف شمشیر خود شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراکنده شدند
رسول را دیدم که افتاده بود نظرش بر من افتاد پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند و ترا تنها گذاشتند در این اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود
که ای علی شر ایشان از من باز دار از یمین و یسار مشرکان را شمشیر مرتضی روی بانهزام نهادند گویند که در حین کارزار شمشیر علی مرتضی بشکست حضرت ذوالفقار را
معروفش داشت حضرت نبوی شمشیر ذوالفقار را باو ارزانی فرموده و در کشف الغمه مسطور است که چون علی مرتضی بدفع کفار مشغول شد حضرت رسول فرمود که ای علی میشنوی
مدح خود را که ملکی رضوان نام در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار حضرت امیر فرمود که من از غایت مسرت و شادمانی گریستم و شکر نعم الهی بجا
آوردم و در بعضی کتب بنظر رسیده که در آن روز هولناک خالد بن ولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام اصحاب را دور کرد حضرت نبوی دید که مشرکان
نزدیک بحیدر این شخص را که طالب او شد کفار با تیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در مدینه منهزم شدند غیر از امیرالمؤمنین علی و ابودجانه
جنگ دیگر و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده چون اندک افاقت روی نمود از علی پرسید که مردم چه کردند گفت نقض عهد نمودند فرار کردند حضرت فرمود مهم
جمعی که قصد من دارند کفایت کن اسدالله تیغ کشیده و روی بمخالفان نهاده ایشان را منهزم ساخت و بخدمت رسید رسول با وی بسلی معاودت نموده دید که جمعی

در القصه

دیگر قصد او داشته آهنگ آنحضرت کرده و ایشان نیز روی بگریز نهادند و در آن زمان حضرت امیر با کفار مبارزت مینمود ابودجانه و سهل بر بالای سر آن سرور ایستاده بودند و از آنحضرت
محافظت مینمودند و در بعضی از روایات آمده و الله اعلم بصحته که زید بن اسید وهب از عبدالله بن مسعود پرسید که چنان شنیده ام که در روز احد بغیر از علی و ابودجانه و سهل بن حنیف
کسی نزد پیغمبر نمانده بود بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحه آمده در خدمت خیر البشر کمر بستند آیا این خبر بیان واقع است گفت بلی پرسیدم که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت ایشان
نیز بگوشه رفته بودند و در روز سیوم از جنگ بخدمت آنسرور فایز شدند حضرت رسول فرمود که بدرستیکه در این واقعه بعریض رفته اید و در بعضی از اخبار آمده که عثمان بن عفان
با دو کس از جنگ گاه بیرون رفته از کم کرده بعریض رسید و بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت پناهی آمد حضرت فرمود لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان
در روز احد بدست علی بقتل آمدند که یکی طلحه بن ابی طلحه بود صاحب کبش کتیبه که رسول الله در خواب دیده بود و خواب خود را بقتل او تعبیر کرده بود و دیگری پسرش عبدالله بن جبیل و ابوالحکم
و ولید بن ابی حذیفه بن مغیره و برادرش امیه بن ابی حذیفه و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و مالک بن شبیره و صواب مولای بنی عبدالدار حافظ ابو محمد بن العزیز در کتاب معالم العترت
والنبوت روایت کرده از سریع بن قیس بن سعد او از پدرش از امیرالمؤمنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چهار از آن ضربت بر زمین افتادم و مردی که
اقدام مردی خوش روی و خوشبوی مرا بر پای میکرد و میگفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول اویی و ایشان هر دو از تو راضی هستند و چون جنگ باخر رسید این
حکایات را بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را میشناسی گفتم نه اما بدحیه کلبی شباهت داشت حضرت فرمود که خدای چشم ترا روشن کرده باد که آن جبرئیل بود
محمد بن الحبیب در آمال آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند موج دریا متوجه رسول خدا شدند لشکر قریب پنجاه سوار از بنی عبد
مناف نزدیک بآنحضرت رسیده پسران صفوان عوف و خالد و ابوالعباد و ابوالحکم و شش کس دیگر از اولاد ابوسفیان علی مرتضی این جمعه را بتیغ آبدار بدار البوار
فرستاد و در روی بعض العلماء الیسیر انه قال جبرئیل لعینه ذلک لرسول الله و ما منعنی هو منی و انا منه فقال جبرئیل انا منکما و سمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء و الارض
شخص الصارخ فیناوی مرارا لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار فقیل لرسول الله منه فقال هذا جبرئیل فقال الراوی اقول و قد روی هذا الخبر جمیع من المحدثین و هو من الاخبار
المشهوره و وقفت علیه فی بعض نسخ المغازی محمد بن اسحق و رویته عنه بعضا خالیه عنه و سالت شیخ عبدالوهاب رحمة الله علیه من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح
فقال اوکل ما کان صحیحا و یشتمل علیه کتب الصحاح من الاخبار الصحیح از حضرت امیر علی مرتضی منقولست که گفت در روز احد من و ابودجانه و سعد ابی وقاص هر یک بطرفی
بدفع کفار مشغول بودیم تا خدای تعالی فتح روزی کرد و در این اثنا فرقه از قریش دیدیم که عکرمه بن ابی جهل در آن میان بود در آمده بقتال اشتغال نمودم و هر
گروه میرفتم تا با آخر صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون آمده و براهی که طی کرده بودم بازگشتم و از صفوف آن جماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در آن هنگام
ناجیری بود و در آن معرکه آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته
و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمد و در غزوه بدر حاضر شد چنانچه سابقا اشارت بدان رفت و در آن منظور
نظر کیمیا اثر خیر البشر بنوعی تربیت یافت که درشان او فرمود که هر کس که دوست دارد که مردی را ببیند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان
نگاه کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان زنان و دختران را وداع کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت و چون
تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود که شهید شد در آن روز حضرت مقدس نبوی فرمود که از حال ذکوان کسی خبر دارد حضرت امیرالمؤمنین علی عرض کرد یا رسول الله
من سواری دیدم که از عقب او میرفت و میگفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را از من و من او را
تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از تن جدا ساختم و از اسب انداخته کار او را تمام کردم و چون در وی نظر کردم اخنس بن شریق بود و منقولست که چهار کس
از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبدالله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبدالله شهاب زهری و ابی بن خلف و نیز
گفته اند که عبدالله بن حمید اسدی در این باب اتفاق نموده بود و ابن قمیه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته و حلقهای خود
در روی همایونش نشست و خون از ناصیه فرخنده و از رویش روان شد بحیثیتی که بر محاسن شریفش دویدن گرفت و حضرت رسول بردای اطهر پاک میکرد و میفرمود چگونه
رستگاری باشد قومی را که پیغمبر خویشتن چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخداوند جل ذکره دعوت میکند جبرئیل نازل شده این آیه آورد لیس لک من الامر شیء او
یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت بردای مطهر خویش پاک کرده میگفت اگر
که قطره از آن بر زمین چکد تعذیب نازل شود و فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب
عبده اصنام تیر بر رسول میانداختند و حق عز و علا حبیب خود را صیانت مینمود و در آن زمان عبدالله شهاب میگفت که محمد را بمن نمایید که نجات
نیابم اگر او نجات یابد این سخن میگفت و رسول در پهلوی او ایستاده بود و چون از او درگذشت صفوان بن امیه از او پرسید که چرا خدای ترا بر محمد مسلط نگردانید
با وی چکردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاده محفوظ و مصون بما آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت
و بر لب زیرین اسفل آمده دو دندان پیش او بشکست و هرچند برادرش سعد در آن معرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیر گفته اند که

قریب بچون در آن روز شمشیری بر آنحضرت زده و از ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل دو زره که در بر داشت افسرده در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در معرکه ندا کرد که محمد
کشته شد چنانکه این خبر موحش بمدینه رسید و مسلمانان متحیر و سراسیمه گشتند ابوسفیان سخن شیطان باور کرده گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانیده اید ابن قمیه
گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت یا سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم میان [illegible] آنگاه ابو عامر و ابوسفیان فاسق جهة تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه می
گشتند و بر سر هر قتیلی که میرسیدند ابو عامر ابوسفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان کس است از اوس یا خزرج و چون بسر خویش حنظله غسیل الملائکه رسید
یافت بر بالای سرش ایستاد و گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر هشت حنظله واقدی گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبدالله ابی سلول را خواسته
و در شب آن روز که روز دیگرش تلاقی فریقین واقع میشد حنظله بدستور حضرت ختمی پناه با خاتون خود بسر برده با او مباشرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود
جمیله او چهار کس از قوم خود بر آن حنظله گواه شدند که از الله بکارت جمیله نموده و چون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش چنان دیدم که فرجه در آسمان پدید آمد
و حنظله از آن فرجه بآسمان رفت و آسمان بحال اول بیفتاد و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از آن آگاه گردانیدم که بار او حامل
گردد بالجمله بعد الصباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت به تسویه صفوف مشغول شده بود حنظله بمعرکه رسیده و هم در آن ساعت بعز شهادت
فایز شد و حضرت فرمود که من دیدم که حنظله بن ابو عامر را در میان آسمان و زمین میشویند با آب [illegible] ساعدی گوید نزد حنظله رفتم و دیدم که آب از سر او متقاطر بود و بازگشته این صورت
عجیب [illegible] حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع شد حضرت کسی نزد جمیله او فرستاده این صورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت حرص
که بر غزا داشت بی آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافت از این جهة حنظله غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابوسفیان تحقیق قتیلان احد کرده پیغمبر را در آن میان نیافت دانست
که ابن قمیه در قول خویش کاذب است و در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسول در حق آن پنج کس که عهد بسته بودند که بحضرت زحمت
رسانند دعا فرمود که بسال نرسند بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و چند تن هم در آن سال بصدمه جحیم شتافتند و عبدالله بن حمید اسدی در روز احد قصد
حضرت چنان ساخت که ناگاه ابو دجانه بیک ضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی بخواب رفته بود و قوچی [illegible]
آنجا بر سرش رسیده و شاخ بر شکمش نهاده زور کرد چنانکه از خلفش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابی بن خلف چنان است که در اهل اسیران بدر
بود و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و با او وعده مقرر [illegible] بجهاد روی خاتم الانبیاء گفت که اسبی دارم این مقدار ذرت بآن خواهم داد که فربه
شود و بر آن سوار شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو جسارت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بر آن اسب سوار باشی اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز
احد بایاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر در آید چون او را به بینید مرا اعلام دهید و در اثنای حرب ابی بن خلف بر اسب خود سوار شده متوجه حضرت مقدس
نبوی گردید و سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف تو خواهد بروی حمله کنیم حضرت ایشان را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید
حربه از دست زبیر گرفته بجانب ولد خبث [illegible] بگردن آن شقی رسیده اندک خراشی کرد و بر فور [illegible] و خود را از اسب بیفکند و مانند گاو بانگ میکرد مشرکان
گفتند این جزع از چیست و این زخم در گردن تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابی گفت [illegible] میدانید که این اثر حضرت کیست من از این جراحت جان نخواهم برد زیرا
که محمد مرا در مکه گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست همچنان فریاد میکرد و مینالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیثش بدوزخ تسلیم
نمود نقل است که ابن قمیه شمشیری حواله حضرت نبوی کرد و طلحه بن عبیدالله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دو انگشتش [illegible]
رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن زهیر که تیر او خطائی نشدی بجانب حضرت رسول
افکند من دست خود را سپر آنحضرت ساختم و تیر بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت نبوی در گوی افتاد چنانکه مذکور گشت با پای مبارکش مجروح شده
بود و [illegible] ثقل دو زره بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحه بن عبیدالله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطه جراحات و گرانی زره بجهة
بالا آمدن استطاعت نداشت طلحه بنشست و آن سرور پای مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از گود بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد
قتال عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کار نهاده تا منهزم گشتند و حضرت
مقدس نبوی در شأن او فرمود من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبیدالله واقدی گوید که در روز احد از جمله تیراندازان سعد بن
ابی وقاص و ابوطلحه انصاری و عاصم بن ثابت و صائب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن الصمة و
عامر بن جبیره و بشر بن براء و ابو نایله و قتادة بن النعمان گویند که در اثنای قتال و جدال تیری بر چشم قتاده آمد و چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخسار او افتاد و بحضرت
کاینات مبادرت نموده معروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا با وی محبت بسیار است و او نیز مرا دوست میدارد و میترسم که آن جمیله چشم خانه مرا
بدین نشان دیده مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار دیده او را بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود از قتاده منقول است که
در کبر سن و اوان شیخوخت آن چشم من روشنتر بود و آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان [illegible] بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان بن العرقه [illegible]

زبیر را در ابوصامت پیش از جمله عداوت باب مبالغه مینمودند و از آن مرادشان [illegible] اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص در برابر
تیراندازان به تیراندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نموده و آنحضرت میفرمود که یا سعد فداک ابی و امی در این اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بجانب اتفاق
دامن جامه ام ایمن حاضنه رسول الله که در آن ساعت باب دادن مجروحان مشغول بود آمد و او از هم تیر افتاده عورتش منکشف شد و حبان خنده با فراط کرده [illegible]
عالم مطیع حضرت بنیاد تیری بی پیکان بسعد داد که بجانب حبان اندازد و سعد در کمان نهاده بر سینه حبان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد سعد گوید که
رسول هم تبسم خندید که نواجذ مبارکش را دیدم و نواجذ جمع ناجذ است و آن اهل لغت دندان خود را گویند و هر که از خرد بهره دارد داند که مراد سعد مبالغه است زیرا که حضرت
ختمی پناه بآن مثابت نمی خندید که نواجذ مبارکش ظاهر گردد بالجمله آنحضرت در شان سعد فرمود که اجب الله دعوتک و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوه
گشت و آورده اند که ابوطلحه انصاری در فن تیراندازی مهارت تمام داشت و آوازی بلند و در معرکه خود را سپر حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده ریخت
و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی و نفسک جعلنی الله فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظه تیر او کردی که بکجا
منتهی میشد اگر راقم حروف در آن زمان بودی بصد زبان معروض داشتی [illegible] خواهم که چوب تیر شوم تا گه گاه رجال بگوشه چشمی کنی نگاه
چون سهام ابوطلحه تمام رسید حضرت چوب از زمین برگرفته بدست او میداد و چون در خانه کمان می نهاد آن چوب تیری پسندیده شده بجانب اعدا می انداخت و
آنحضرت در آن روز می فرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بهتر است واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابوذر غفاری رسیده و آنحضرت آب دهن مبارک بر جراحت او افکنده
فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثابت قدم نموده
در این اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل آن ملعون
بضرب دیگر دست چپ او بیفکند و مصعب بار دیگر آیه مذکوره بر زبان آورده هر دو بازو لوا را بر سینه خود منضم ساخت آن سگ نیزه روی نیزه بر سینه او زد تا از پای در آمد
گویند این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از مسلمانان یکی سویط بن حرمله و دیگری ابو الروم برادر مصعب
سبقت نموده لوا را برداشت و در بعضی از روایات آمده که چون مصعب بعز شهادت فایز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاده تا علم او را [illegible] شد و در آخر روز
که از حرب فارغ شده حضرت فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکی است در صورت بشر [illegible] علم میان
ابوالروم مبادرت نموده و در حین مراجعت پیش پیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند واقدی گوید که در آن روز که عبدالرحمن بن ابی بکر بمیدان در آمده مبارز طلبید ابوبکر صدیق تیغ
کشیده روان شد تا با او مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود باز گرد و ما را از نفس خویش ممتع گردان [illegible] که در زمانی که رسول خدا
میخواست که بشعب احد رود عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی سلاح پوشیده بر اسب ابلق سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ولا نجوت ناگاه پای
اسب آن ملعون در گوی از گوهای که ابوعامر فاسق جهة [illegible] سپاه اسلام کنده بود فرو رفت از پشت زین بر زمین افتاد و حارث شمشیری بر ساقش زد که از پای [illegible]
مسلمان او را کشتند و سلب کرده زره و خود عثمان که در غایت جودت بود برگرفت راقم حروف گوید که مسموع نشد که در آن روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان
افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی [illegible] شکر مر خدای را که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن حاجز عامری
مانند سبعی ضاری روی بقتال حارث آورد ابودجانه عبید را از زمین افکنده و گلوی او را چون گوسفند ببرید [illegible] ظاهر شد آورده اند که در آن روز مالک بن زهیر جشمی
تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بتیر آن نابکار کشته و مجروح گشتند در این اثنا سر نامبارک خود را از پس سنگ بدر آورد سعد وقاص تیری
بر چشم او زد که از قفایش بیرون آمده جان بمالک دوزخ سپرد و اهل اسلام از ضرر آن لعین خلاص شدند واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام شکی داشت و هر چند قوم
نصیحت او میکردند مفید نمیشد و در آن اوان که مقربان درگاه احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر در سراچه او بود بکلید عنایت و هدایت گشود تا او را
زبان بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برگرفته روی بجنگگاه نهاده چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر سر او
رسیده پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بعز شهادت فایز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة
واقدی گوید که چون از قدوم سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید
که محمد رسول خداوند است و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و شما او را دشمن میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آید و بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان
گفتند و جنگ امروز روز شنبه است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول است و هر کرا
خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقول است که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار
پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت فایز گشته بودند و چون خواست که در غزوه احد بنفس خویش در لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی
و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول مینمایند عمرو گفت خوش خبری میدهید ایشان به بهشت روند و من پیش شما نشینم شکوه حال او پیش عبدالله بن حرام گفت [illegible]

فت که او گریخته آمده و عمر چون این سخن بشنید سلاح برگرفته و عازم کارزار شد و فرزندان خود را با خود برد که از منزل بیرون آمد جانبه اند یاران او گفتند که باز گردد و پای هند را عرج کرده است
عمرو قبول ننموده نزد حضرت رسالت پناه رفته منع قوم را گفته معروض داشت که امیدوارم که بپای لنگ عرصه بهشت را بگردم حضرت فرمود خدا عذر ترا قبول کرده و جهاد ساقط گشته عمرو
التماس خویش مکرر ساخته حضرت فرمود که قوم را نشاید منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیده میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز از عقب او
شتافت و هر دو جنگ بسیار کرده تا شهید شدند و واقدی گوید که در آن روز عایشه با جمعی از نسوان متوجه جنگ گاه شده تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان از مدینه بیرون نرفته بودند
در راه هند زوجه عمرو بن الجموح را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد عایشه از وی پرسید که خبر چیست جواب داد که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد از او
بود سهل است ... استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد است که بمدینه میبرم تا در خاک نهم در آن حال شتر هند بزانو در آمده باری
لذکرانی بار شتر انداخته قرار باز مانده هند گفت که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که پیش ازین گاه بوده چند این بار این شتر بار میکردم که مردم بر دو شتر بار کشند و هیچ سستی
نمیدیدم آنگاه هند شتر را از جبر برانگیخت چون عنان شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز بزانو در آمده بخفت و هر گاه که باره دیگر او را برانگیخته متوجه احد شد شتر در رفتار آمده و بتندی
حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که این جمل مأمور است ای هند عمرو هیچ سخنی گفته بود هند عرض کرد که در حین توجه بجانب احد روی بقبله کرده گفت
این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی و آنحضرت فرمود بدین جهة شتر رفتن باز نمیرود ای هند شوهر و برادر و پسرت در جنت با هم موافقت کرده اند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق
مرا رفیق ایشان گرداند **ذکر قتل سید الشهدا حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه** نقله سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهدا حمزة بن عبدالمطلب در جنگ بدر طعیمة بن عدی را کشته بود
جبار ابن جبیر بن مطعم برادرزاده طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد بحجاج نموده گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و روزی که
حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود که اگر این سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی ترا عوض سازم که آزاد باشی و از قول اخیر
دانسته اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب بینم بیدار نتوانم نمود اما اگر علی را بینم شاید که حربه بوی توانم انداخت منقول است از وحشی
که گفت در روز احد چون آتش حرب بالا گرفت در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او نظر کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جدال
زیرا که از اطراف و جوانب خود با خبر است و از کینه کردن ... و هر که در جنگ بجنگ او افتد رهائی نداده دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از دامن حشمت او کوتاه است
در این اثنا حمزه را دیدم که مانند شتر مست بمیدان آمده و صفوف مشرکان را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبدالعزی خزاعی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه وی
گرفته شمشیر در پس که در مکه بختان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ جان سباع را طعمه کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک
آمد حربه بجانب او انداختم اتفاقا بناف او آمده از پشتش سر بدر آورد و حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم و او بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد اصحاب او آمده هر چند گفتند یا ابا عماره
جواب نداد من دانستم که مهم حمزه باتمام رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربه خود برداشته شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم و نزد
هند مادر معویه بردم گفتم این جگر قاتل پدرت هند از او گرفته بخایید و چون نتوانست که فرو برد بینداخت و هر جامه و حلی و زیوری که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه
ده دینار زر سرخ بمن دهد و التماس نمود که مصرع حمزه را بمن بنما و چون بنمودم بسر حمزه بردم گوش و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برده بجهت مضغ جگر حمزه هند را
آکلة الاکباد میگفتند واقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عقبه بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمده و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافته از حال آنحضرت
استفسار نمودند و چون دانستند که رسول با اصحاب در لشکر متوجه احد روی دفع کفار متوجه احد گشته و در اول که مسلمانان غالب گشته بغنیمت اشتغال نموده
بود که رسیدند و چون بار بر اصحاب دست بتاراج بر آورده در این اثنا خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان در آمد و وهب و حارث ثابت
قدم ورزیده داد مردی و مردانگی داده اند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه پیدا گشتند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة حارث گفت انا یا رسول الله آن شیر بیشه
شجاعت دست بتیر گشاده جمعی اصنام را منهزم ساخت باز گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذه الکتیبة وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد
تا از ستیز و آویز عاجز شدند و باره دیگر روی بگریز آوردند باز طایفه دیگر توجه نمودند حضرت فرمود که من یقوم لهؤلاء وهب گفت انا یا رسول الله آنسرور فرمود که قم و ابشر
بالجمله آن دو تهمتن مسرور و شادان در میدان شجاعت در آمده از چپ و راست قتال آغاز کرده حضرت رسول نظاره جنگ او میفرمود تا از صف کفار بیرون رفته
بازگشت بالآخره کفره فجره او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای در آوردند و با تیغ و حجر وهب را مثله کرده گویند که بیست زخم نیزه در بدن مبارک او دیده
بعد از کشته شدن آن شیر بیشه شجاعت برادرزاده اش حارث بمقتضای شجاعتی که در جبلت داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده پای در میدان
مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بعز شهادت فایز شد از فاروق منقولست که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وهب دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیده
بودم زیرا که در آن روز بعد از انهزام اهل اسلام که مشرکان رسول را با بعضی از اصحاب در میان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا شدندی آنحضرت میفرمود که من لهذه
الکتیبة مزنی میگفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام مینمود تا در نوبت آخرین که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود قم و ابشر بالجنة مزنی روی بطلعت
آورده من در عقب او روان شدم و جنگ و قتال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت و بعد از بازگشتن و کشته شدن دیدم که رسول صلعم در بالای سر او ایستاده

میفرمود که

میفرمود که من از جنگهای عجیب بعضی چندانان دیدم که آنحضرت با آن همه جراحت بر پای خواسته و او را در قبر نهاده و بردی که پوشیده داشت و علمهای سرخ بر آن بود و بر او
پوشیده من آرزو کردم که کاش مرگ من بدانسان بودی روایت کرده اند از انس بن مالک که در روز احد عمر با طایفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته بودند انس بن نضر از ایشان
پرسیدم گفتند که رسول الله مقتول گردید پرسید که اکنون شما چه خواهید کرد و از حیات خود چه میجوئید پیش بروید و با دشمنان مقاتله کنید تا بجوار او کشته شوید آنگاه بجنگ شتافته
با اعدا خصم و انس با اعدای دین جنگهای مردانه کرده و زیاده از هشتاد زخم خورده و بریاض رضوان خرامید واقدی گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت در حالی که دوازده
زخم بر سعد رسیده بود و بر خارجة بن زید گذشت و خارجه سیزده زخم مهلک داشت با او گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عز و جل
کشته نشده تو برو و برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت میدانی
محمد را قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه قاتل انت علی دینک وان الله حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که من ینظر الی
ما فعل سعد بن ربیع فی الاحیاء و ما هو فی الاموات یکی از انصار بتفتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد آنچه
از زبان معجز بیان آنسرور شنیده بود با او رسانید سعد گفت که مرا از جمله اموات گیر سلام من برسول خدای برسان و بگوی که سعد میگوید خدا ترا جزا دهاد بهترین جزائی که بجهت
قوم را سلام من برسان و بگوی که اگر دشمنان بمکاری پیغمبر خود تقصیر نمایند هیچ عذری نزد حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد این حکایت تمام کرده ارواح تسلیم نمود
آن مرد باز گشت و صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت فرمود که اللهم ارض عن سعد الربیع فانی عنه راض صحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد تن از مسلمانان
بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش تن از انصار و کیفیت قتل سایر شهدا از اصحاب و فضایل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوطات **ذکر احوال نسیبه**
بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند و بعضی از فضایلی که از ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسماء و سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب شیرزنی
بوده دلیر و پردل با شمشیر و باتفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبدالله در غزوه احد طلباً لمرضات الله با سایر مجاهدان دین و شیران بیشه یقین موافقت نموده نسیبه
گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که از آن مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفر و ظلام بر اهل اسلام دراز شده دست از آب دادن برداشتم و متوجه
قتال گشتم و در آن باب سعی و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید از آنجمله جراحتی بود که مدت یکسال بر آن مرهم نهادم از وی پرسیدند که چنین زخمی از ضرب که بود
گفت در روز احد ابن قمیه را دیدم که میگفت محمد را بمن بنمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد آنگاه من و مصعب با طایفه از مسلمانان در برابر او آمده من تیری چند در میان بودم
ناگاه ابن قمیه ضربتی بر من زد و من نیز ضربتها بروی زدم اما چون آن دشمن خدای دو زره در بر داشت یکی از آن ضربتها کارگر نیامد چون الحال این زخم هولناک
پیغمبر پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب و زخم او را ببند نسیبه گوید که من با اولاد خویش نزد رسول الله مقاتله میکردم و اصحاب منهزم شده
از پیش او میرفتند و من سپر نداشتم و در آن ساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است
او سپر انداخته من برگرفتم و در گرد حضرت رسول گشتم و جنگهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر پای اسب او زدم اسبش بخفت
و سوار را وجه شده و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب پسرم عبدالله تعجیل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل
رسانیدیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز کافری زخمی بر من زد و مادرم جراحت مرا بسته گفت برخیز و بقتال مشغول شو در آن حین رسول خدا مشاهده این ماجرا میکرد و چون
رسول دید که مادر مرا بتحریص جهاد آنحضرت فرمود که ای ام عماره این کس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول خدا
چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش کردی و آن مشرک بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و از عبدالله
مذکور منقولست که گفت در آن اوان که مادرم گرد حضرت رسالت پناه میگشت ضربتی بروی آمده خون بسیار از او میرفت آنسرور مرا طلب ساخته فرمود مادر خود را
دریاب آنگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل بیت مقام امک خیر من مقام فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبدالله بن زید بن عاصم
داشت که پیش از عمرو او را خواسته بود مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشیم آنحضرت دست مبارک برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی
فی الجنة ای خدای من ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد از آن هر مصیبتی که بمن رسید از آن باک نداشتم گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود
چنانچه از وی منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم شده
بباغی که حدیقة الموت که قبل از آن حدیقة الرحمن میگفتند درآمدند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاده ابودجانه انصاری شهادت یافت
عاقبت رایات خالد بن الولید که امیر لشکر بود از نجاح یافته اهل اسلام هجوم کنان در حدیقه در آمدند و من با آن دو پسر اتفاق نموده مسیلمه را بجستم ناگاه یکی
از اهل نفاق شمشیری بر من زده یکدست مرا جدا ساخت و بخدا سوگند که با وجود آن زخم باز نگشتم و بعد از لحظه او را کشته دیدم و پسرم عبدالله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر
خود را از خون پاک میکرد آنگاه سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که در زمان خلافت
فاروق کسوتی خاص بمجلس آوردند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت بصفیه زوجه ولد خود ده که نو عروس است عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از جمله او بهتر

بن سنان او را تر باشد بعد از آن گوسفند را مادر عمار فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم که فرموده در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و لشکر کفر چیره دست مقدس نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه فریاد برآوردند کشتند که اکثر آن مردم بر آن شدند که خود را بکشند و بعضی روی بمدینه آوردند و در اثنای راه اول کسی که حضرت را شناخت کعب بن مالک بود که چون چشمهای آنحضرت از زیر خود مانند ستاره میدرخشید آواز کرد که یا معشر الانصار بشارت باد رسول الله حیات است و رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش و واقدی گوید که حضرت زره خود در کعب پوشانیده و زره کعب خود پوشیده و کعب جنگی عظیم کرده چنانچه هفده زخم باو رسید چون اصحاب دانستند که حضرت رسول در قید حیات است از اطراف و جوانب نزد او مجتمع گشتند و رسول الله متوجه شعب احد شده و از آنجا خواست که بجبل برود سنگی بزرگ پیش آمد بنابر ضعفی که داشت نتوانست که بر آن صعود نماید گویند که طلحه بنشست و حضرت پای مبارک بر دوش او نهاده بیالای سنگ بر آمد و فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی ماند مقتضی آنکه چون [illegible] هند با سایر زنان از شقاق میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند چنانچه از سر هر قتیلی که رسیدند گوش و بینی بریدند و جگر ایشان را بیرون آوردند و گوش و بینی شهدا را بریده قلاده ساخته در گردن کردند و چون مخالفان را داعیه بازگشتن پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که خواجه کاینات در زمره احیاست یا از جمله اموات است ابوسفیان نزدیک کوه آمده فریاد برآورد که آیا محمد در میان شماست اصحاب بفرموده سرور اصحاب جواب ندادند باز آواز داد که پسر ابی قحافه در میان قوم است این نوبت نیز جواب نگفتند چون نوبت سیوم از فاروق پرسید هیچ جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت همه را که نام بردم همه کشته شده اند چه اگر زنده بودندی جواب میدادند ازین سخن عمر بی طاقت شده گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه آنها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید زنده اند بعد از آن ابوسفیان نواختن آغاز کرده گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس نبوی در جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا و لا مولا لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم بدر و الحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب بنوبت چنانکه گاهی ظفر یار ما و گاهی یار آنحضرت است و همچنین گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند و این حرکت بامر و فرموده من نبوده و لیکن ایشان مرا بد نیامده و وعده ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرمان آنسرور گفتند که همچنین باشد آنگاه ابوسفیان نومید و منکوب بی آنکه دست شاد کردن مقصود کند لشکر ضلال را سوار کرده روی بمکه نهاد و آنگاه در خاطر مبارک آنحضرت و یاران وسوسه پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج بر آورند بنابراین حضرت رسول الثقلین ابو الحسن علی بن ابیطالب را فرمان داد که از عقب مخالفان رفته خبر تحقیق بیاورد و در آن حین بر زبان معجز بیان گذرانید که اگر بر شتران سوار شده اند و اسبان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اگر بر اسبان نشسته شتران را جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند والله که اگر بمدینه رفتند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند [illegible] و چون خبر کشته شدن رسول در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ گاه نهادند و قرة العین مصطفی چون پدر خود را با دندان شکسته و مجروح و سالم دید در گریه شد و آنحضرت را در بغل گرفت حضرت رسول نیز رقت بسیار نمود و علی بن ابیطالب در ابریق آب آورده تا فاطمه خون از روی انور بشست گویند که فاطمه هرچند جهد کرد که خون از جراحت رسول باز ایستد میسر نشد فاطمه حصیر پاره کرده بسوخت و خاکستر او را باشیده در زخم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان بتفحص کشتگان و مجروحان پرداختند در اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را نمیبینم جمعی بتفحص مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسیدند و او را بدان شان مشاهده کرده در گریه شدند و بر فور مراجعت نموده رسول الله را از صورت واقعه خبر دادند حضرت بنفس همایون متوجه شده بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل گشت و این آیه آورد که و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول فرمود که صبر میکنیم و از سر آن عزیمت در گذشت و کفاره سوگند داد بعضی از ارباب حدیث و سیر گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گذارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه مینهادند و نماز میگذارد تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گذارده و باتفاق علماء خبر و ارباب سیر شهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامه های خون آلود برداشته دفن کردند و فرمان داد که هر قتیلی در هر موضعی که یابند دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در همان روز بمدینه مراجعت نموده در راه هر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آن حضرت مراسم شکر تقدیم میرسانیدند و میگفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت سید رسل است سهل و آسان است و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون سرور در مدینه نزول فرمود از اکثر خانه های انصار آواز گریه نسوان شنید و چون از خانه حمزه آوازی استماع ننمود گفت بر حمزه امروز زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روند و بر وی گریه کرده آنگاه بخانه خویش آیند و بر عزیزان خود بگریند زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول رفتند تا قریب به نیم شب گریستند در این اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه آواز است

و چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم

ذکر غزوه حمراء الاسد

چون مشرکان از احد مراجعت نمودند از بازگشتن خویش پشیمان شده با هم گفتند این چه کار بود که ما کردیم لشکر خود را هم آوردیم و زحمت کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم بی آنکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشید و خاطر از مهم آنجماعت فارغ باید کرد عکرمه بن ابی جهل درین باب مبالغه نمود صفوان بن امیه گفت ای قوم مصلحت آنست که [illegible] محمد و اصحاب او رسیده بغایت اندوهناک اند و در مقام غضب و انتقام اند اگر مراجعت نمائیم بقیه اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و بهیات اجتماعی در مقام مقاتله آیند که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و مهم ما برعکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بمسامع علیه سید ابرار عالمیان رسید خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و وا نماید که اهل اسلام را شوکت باقیست لاجرم در یوم الاحد که روز پسین واقعه احد بود فرمود تا بلال ندا کرد که رسول خدای میفرماید که بطلب دشمنان بشتابید و باید که بغیر از حضار معرکه احد بیرون نیایند اشراف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا شنودند با آنکه اکثر جراحات متعدده داشتند کمر انقیاد در میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشیده بر سر راه بایستاد تا جماعت اهل اسلام باو ملحق شدند و در شان سالکان طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبدالله انصاری که در تخلف از حرب عذری مسموع و مقبول گفت هیچکس از موافقان رخصت نداده علم بحضرت علی داده و بعضی گویند با ابوبکر تفویض فرموده و بحمراء الاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در پنجصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز باسلام در نیامده بود اما در دوستی حضرت رسول مصر بود زیرا که قبیله خزاعه همه سوگند آنحضرت بودند و در جاهلیت و اسلام در طلب رضای او کوشیده و در آن اوان بمکه میرفت برسول الله ملاقات نموده و حضرت را تعزیت اصحاب گفته متوجه مقصد شد و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمی غفیر از حضار معرکه احد بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد دیدم کفار گفتند این چه سخن است که میگوئی گفت سوگند یاد میکنم که راست میگویم و مقصود من آنست که پیش از آنکه از منزل حرکت کنید اسبان [illegible] لشکر اسلام را ببینید صفوان گفت [illegible] ظاهر شد مصلحت آنست که ازینجا کوچ کنیم مبادا [illegible] منکوب گردیم مخالفان ازین خبر وهمی عظیم بر خاطر راه یافته عنان عزیمت روی بمکه نهادند و معبد کسی را که قاصد مدینه بود فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را در آن اوان دید که بمدینه میرفتند با ایشان گفت که بسمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان میگوید که ما باز بعزم قتال تو متوجه ایم و القوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او را گذرانیدند ارباب اسلام پیغام او را شنیده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس تعبیر از آن است و مروی است که درین حال که در حمراء الاسد بود مسلمانان دو نفر از مخالفان گرفتند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که مخلص شده بود و عهد کرده که دیگر بحرب مسلمانان نیاید با آنکه [illegible] نقض عهد نمود حضرت بقتل او فرمان داد و هرچند تضرع و زاری نمود که یکبار دیگر مرا آزاد فرمای نشنید و بر زبان معجز بیان گذرانید که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که دیگر [illegible] دست بر ریش نامبارک خود فرود آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده آنحضرت تیغ را بر حلق او راند آن دیگر معویه بن مغیره بود و عثمان در باب او شفیع شده حضرت فرمود که برای خاطر تو از جریمه او گذشتم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بینند بقتل رسانند از قضایای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت حضرت رسول عمار یاسر و زید بن حارثه را فرستاد و معویه بن مغیره را از کنج اختفا خراب [illegible] بیرون آورده بقتل رسانیدند

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت نبوی

واقدی گوید که در اوایل این سال حضرت رسول الله ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند بر سر بنی اسد فرستاد و سبب این سریه آنکه بمسامع علیه رسید که طلحه و سلمه پسران اسد با معاونان خود بعضی از قبایل عرب را ترغیب و تحریص میکنند که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج برآورند و ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان سر زمین رو و ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته ناگاه بر آن قوم رفته بر سر آبی از میاه بنی اسد رسید و هرچه در آن موضع یافتند از غله و چهار پایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کردند و در حمله گریخته بقوم ملحق شدند و آنجماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلحه بن خویلد را از مقابله مسلمانان تحذیر نمودند و آنجماعت توهم نموده از منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در مساکن ایشان در آمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه در آمده صف کشیدند با ایشان سعد ابی وقاص یکی از مشرکان را بزخم تیر فرستاد و بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم شدند

ذکر واقعه رجیع

رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیک او مصیبتی باهل اسلام رسید و تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفته و بنابر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنیدند که سلافه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بوده و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بوی دهد قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده [illegible] و هفت کس از اشراف قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کاینات آمده اظهار اسلام کردند و عرض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده و ملتمس آنکه

حافظ ایمان خود اند بشتی تا سایر قوم تعلیم قرآن و احکام شرایع فا کرده گویند آن منافقان در خانه بید عاصم فرود آمده و مهیا و محبت کردند و روز دیگر صباح وصایا رحیل فرموده
کو بعضی از ایشان بوده بعد از انقضای روزی چند رسول ص کس از اصحاب نامزد فرمود که با آن جماعت بروند از آنجمله اسامی هفت کس اند نام بر نحوی که در سیر مسطور است
در هنگام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی عبدالله بن طارق خالد بن البکیر معتب بن عبید و زید بن دثنه و نام آن سه دیگر در هیچ نسخه
نظر نیامده اند این جماعت مرقوم گشت با جمعی مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهاده و روز مخفی گشته شب طی مسافت می نمودند تا قریب به هذیل رسیده شخصی از آن
هفت منافق که با مسلمانان همراه بوده اند از ایشان جدا شده روی به قبیله نهاده و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر داد آن بدبخت منافق با دویست مرد سلاح
روی به مقصد نهاده و در زمانیکه آن ده سعادتمند بکوه بالا بر رفتند مشرکان رسیدند و آن مدبر که خبر اصحاب به سفیان برده بود و پیش پیش کفار می آمد و اهل اسلام صورت
حال مشاهده کرده خالد بن البکیر با عاصم گفت همانان تو مارا فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را بر قتال اهل ظلام تحریض کرد و چون کافران دیدند که مسلمانان اراده
مقاتله دارند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که سروری رفقا بروی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که از کشته شدن باکی ندارم [illegible]
که بر بصیرم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع خویش و سایر رفقا کوش که ما شما را امان دادیم و سوگند یاد کردیم عاصم گفت که من نذر کرده ام که امان هیچ مشرک
قبول نکنم و دست بیعت هیچ کافر ندهم این سخن گفته جنگ و تیر اندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه وی شکست بعد از آن تیغ کشیده روی بقتله
دعا آورد و گفت بار خدایا در اول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه زن ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسه سر عاصم
شراب بخورد و چون عاصم سعادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر از تن جدا کرده بنزد سلافه برند و بافته شتران عطایا و اموال خوب از او گیرند [illegible]
با مرغان چون زنبور بسیاری گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت زخم جانگداز میزدند با هم گفتند صبر باید کرد تا شب شود و زنبور باز گردد و چون شب شد
خدای عزوجل سیلی فرستاد و بدن عاصم را برد و مشرکان خایب و خاسر شدند و این واقعه از غرایب حالات است منقولست که از آن ده نفر هفت کس با مشرکان جنگ کرده
تا شهید شدند خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان را به زه کمان بستند ابن طارق
چون غدر ایشان مشاهده نمود بنوعی از انواع دست خود در اخلاص کرده شمشیر برگرفت و بر اعدا حمله کرده عاقبت از ضرب سنگ کافران بفراز بهشت خرامید
خبیب و زید را مشرکان بمکه برده فروختند و قریش ایشان را محبوس کرده تا ماههای حرام گذشت آنگاه در موضع تنعیم هر دو را بردار زدند و خبیب از مشرکان التماس
نمود تا او را امان داده دو رکعت نماز گذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار جمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شده اکثر جماعتی که در آن مجلس حاضر
بودند در اندک فرصتی به بلای قتل گرفتار شدند و خبیب را بنوعی بردار کشیدند که پشت او به قبله بود گفت گردانیدن روی از کعبه مرا ضرر ندارد چه حق عز و علا
میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ترا بگذاریم استماع عظیم نموده گفتند دوست میداری که محمد بجای تو باشد گفت نمی خواهم
در مدینه محمد را خاری رسد [illegible]
کس نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من به حبیب تو رساند زید بن اسلم گوید که با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامت وحی در بشره
مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود رحمة الله علیه قریش خبیب را کشتند و این خبر جبرئیل آورد و سلام او را بمن رسانید و چون خبیب بن عدی
باز گشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد زبان بکلمه توحید گشاده جان داد و گویند اول کسی که در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارد او
بود و چون زید را بپای دار در آوردند در ادای صلوة با خبیب اقتدا کرده و کفار بدو سخنانی که با خبیب گفته بودند با او نیز گفتند همان شنیدند که از خبیب شنیده بودند
آنگاه غلام صفوان بن امیه فسطاس نام بقتل او مبادرت نمود آورده اند که چون خبیب بن عدی شهادت یافت همچنان او را بر دار گذاردند تا خبر قتل او در جهان
منتشر گردید و صورت واقعه را معروض رای سید کاینات گردانیدند فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آرد تا بهشت نصیب او باشد
زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و روی براه آوردند و روز مختفی گشته شب قطع مسافت می نمودند تا به تنعیم رسیدند چهل کس بالای دار
در خفته دیدند خبیب را که از دار فرود آورده بعد از چهل روز دیدند که چنان تازه است و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن می چکید زبیر او را بر اسب
خود بار کرده و هر دو رفیق روی براه آوردند و چون روز شد قریش از صورت حال آگاه شده هفتاد سوار از عقب ایشان دوانیدند تا بایشان رسیدند زبیر
زبیر او را از پشت بر زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و آن سعادتمند به بلیع الارض ملقب گشته و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار را
از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرأت و جلادت کرد و بنابرآنکه مشرکان هر دو در جنگ دیدند باز گشتند و ایشان بعد از
قطع مسافت بجانب مدینه باز گشتند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت یا محمد ملائکه با این دو یار از
اصحاب تو مباهات مینمایند **ذکر رفتن عبدالله انیس و کشتن سفیان بن خالد** سفیان بن خالد هذلی بنابرآنکه بعضی از صحابه را شهید ساخته بود و همهمه
لذات در لحیان بروجهی چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا با رسول ص در مقام مقابله و مقاتله آید و چون پرتو این خبر بر ساحت

انور

انور یافت عبدالله بن انیس را بدفع آن اشرار نامزد فرمود و عبدالله چون سفیان را نمی شناخت از حضرت التماس نمود تا صفت و نشان فرماید آنحضرت زبان معجز
بیان بوصف او گشاده و شکل و شمایل او را بیان فرموده گفت چون او را ببینی لرزه در تو پدید آید و نشانه آن در حین ملاقات ظاهر گردد عبدالله از خدمت رسول ص دستوری
خواست تا هر چه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل به بطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی میرود و هیبت او در دل عبدالله پیدا شده او را شناخت
با خود گفت که صدق الله و صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود عبدالله گفت مردی از خزاعه هستم و چنان شنیدم که تو لشکری
از برای قتال محمد ص آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده شعرها بروی خواند و خوش آمد
گفت تا آن ملعون با او گرم گرفته مطمئن گشت و بخیمه خود رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک در گوشه بخواب رفتند
عبدالله بخیمه در آمده به تیغ تیز سر آن پرشر از بدن جدا کرده و برداشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده پنهان گشت و حضرت الهی عنکبوت را
فرمان داد تا بر در آن غار تنیده و چون قوم سفیان از کیفیت حال آگاهی یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند او را جستند نیافتند لاجرم حیران و نا امید
باز گشتند عبدالله از غار بیرون آمد و روی بمقصد نهاد و روز مخفی گشته شب سیر می نمود تا بمدینه رسید و آنسرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در قدم
مبارک آنسرور انداخت حضرت رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدا مسرور گشتند بعضی از ارباب سیر این قضیه را از جمله سال سیوم شمرده اند **ذکر بئر معونه** صورت
این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز میگفتند از قبیله نجد بمدینه آمده چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید آنسرور او را
باسلام دعوت نمود اگرچه مسلمان نشد اما امتناعی کلی نیز ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است اگر جمعی از اصحاب خود
را همراه من فرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام خوانند شاید که قوم در دایره متابعت قدم نهند حضرت رسول ص فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو عامر گفت دغدغه
بخاطر اشرف خود راه مده که ایشان در پناه مرا اند و من نخواهم گذاشت که ضرری بایشان رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران که روز باب
کشیدن و هیزم کشیدن اشتغال داشتند و شب بعبادت با یکدیگر فرستاد گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری در آن میان بودند آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را
بر ایشان امیر گردانید و مکتوب باکابر نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان به بئر معونه رسیدند فرود آمده شتران را بعمرو بن امیه دادند تا بچراگاه بردند
و مکتوب حضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن طفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود رساند و حرام مکتوب را برده باو داد و در حین تکلم بنابر مقتضی
اشارت عامر بقتل شهادت فایز شد و عامر از بنی عامر امداد خواست که با منذر بن عمرو قتال نماید ایشان چون معلوم داشتند که ابو عامر مسلمانان را در جوار خود
گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیله سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و چون بآن موضع رسیدند
کفار اهل اسلام را دایره وار در میان گرفتند و ارباب توحید چون گرداب بلا را چون محیط دیدند گفتند الهی هیچکس را نمی بینم که سلام ما برسول تو رساند ناچار
در آن معرکه جانگداز از جانبین دست بقتال دراز کردند و چندان کوشش کردند که اصحاب رسول شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن صمه در وقت آن
رزم در موضعی که طیور گرد لشکرگاه برآمده و گرد و غبار از آن موضع برخاسته هر دو بجانب مرتفع برآمدند تا ببینند که احوال یاران چیست چون حال معلوم شد حارث به عمرو گفت
عمرو گفت صلاح آنست که بمدینه باز گشته رسول را از این واقعه خبر کنیم حارث ابا نموده و متوجه کفار شده با ایشان مقاتله نمود و دو نفر را بقتل رسانید و
مشرکان هر دو را اسیر کردند و بعد از آنکه از سر خون او در گذشتند حارث آغاز جنگ کرده دو کس دیگر بقتل آورد و آخر الامر شهید شد و عامر بن طفیل عمرو بن
امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزاده خود وقوف یافت چندان الم بر باطن او استیلا یافت که بیمار شد و هم در آن
بیماری رخت بسفر آخرت نهاد و بروایتی چون خبر قتل اصحاب بحضرت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبایل که عامر بن طفیل را اعانت نموده بودند
نفرین نمود و در شان عامر بن طفیل فرمود که اللهم اکفنی عامرا و آن شقی در خانه زنی سلولیه طاعون مانند طاعون شتر برآورده و از غایت اضطرار گفت اغدة
کغدة البعیر الموت فی البیت السلولیه آنگاه اسب خود طلب داشت سوار شده و بر پشت اسب روح خبیث او بدوزخ رفت لعنة الله علیه آورده اند که چون
عمرو بن امیه ضمری از قید خلاص شده متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت چون آن دو
بخت برگشته بخواب رفتند عمرو بکمان تدارک هر دو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده صورت حال اصحاب و کیفیت
قتل آن دو مشرک را بعرض رسانید آنسرور عمرو را تحسین و دعا فرمود و در صدد آن شد که دیت آن دو نفر را بورثه ایشان رساند **ذکر غزوه بنی النضیر**
چون عمرو بن امیه ضمری آن دو شخص را از بنی عامر ندانسته بقتل آورده و بمدینه معروض رای همایون گردانید حضرت رسول ص فرمود که دیت ایشان بر ما واجبست
بنابرآنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند و با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه را همراه خود کرده و بنده
روی توجه بمساکن بنی النضیر آورده در باب دیت آن دو قتیل استعانت نمود چون رسول ص بمقصد رسید اظهار ما فی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم
آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف نمای تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدای ص پشت بدیوار خانه آن جماعت باز نهاده و یاران در برابر آن سرور

لانه گرفتند در این اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز صحبت چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد و هیچ به از آن نیست که شخصی از این بام سنگی بر سر او زند تا از زحمت
او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت من بدین امر قیام نمایم هر چند سلام بن مشکم ایشان را تحذیر نموده که بر این حرکت اقدام منمایید که همین لحظه از آسمان او را خبر دهند و این صورت
موجب نقض عهدی که میان شما و محمد است خواهد بود قوم نشنیدند و در همان لحظه جبرئیل آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد و بی آنکه یاران را خبر کند بهیئت شخصی که جهت قضای
حاجت شود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد چه میدانست که تا ذات مقدس او در ضمان سلامت است متعرض اصحاب کرام نخواهند شد چون یهود از رفتن
حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند ما نمیدانیم بخدا سوگند که تو نیز نمیدانی گفت بحق تورات که من میدانم که خدای تعالی
محمد را از مکر شما آگاه ساخت خود را فریب مدهید که محمد رسول خداست و خاتم دلالت شما پنداشتند که خاتم النبیین از ابنای هارون باشد و حضرت وهاب العلم
این جلالت هر که خواست داده و در این سعادت بر روی هر که سزاوار بود گشاده ما هر چه در تورات خوانده‌ایم از صفات او محمد را با آن صفات متصف یافته‌ایم بی زیاده
و نقصان و مرا چنان بخاطر رسیده که حکم بجلاء شما خواهد کرد و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خلا و خانه‌های شما تلف خواهد شد اکنون
مصلحت آنست که بمحمد ایمان آرید تا اموال شما و اولاد شما ضایع نگردد گفتند ما مفارقت تورات اختیار نمی‌کنیم و دست از دین موسی باز نمیداریم گفت دیگر آنست
که چون فرمان دهد که از این دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت استقلال ما و نصب اموال ما بر نخواهد داشت یهود گفتند صبر کنیم چه بر ما جلاء وطن آسان‌تر است
از ترک دین موسی و چون حضرت رسول و اصحاب را در بنی النضیر گذاشته بمدینه آمد اصحاب زمانی انتظار مقدم شریف کشیده بعد از آنکه از مراجعت مایوس گشتند
برخاسته و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت فایز شده گفتند یا رسول الله سبب بازنیامدن و بیرون رفتن ندانستیم فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی
مرا از آن مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نقض عهد کرده‌اید و ده روز شما را مهلت دادم و هر کرا
بعد از این در اینجا ببینم فرمایم تا گردنش بزنند یهود دل بر جلا نهاده بکارسازی مشغول شدند ناگاه فرستاده عبدالله بن ابی سلول با ایشان رسیده پیغام فرستاد که ترک
وطن منمایید و در قلاع خود متحصن گردیده مطمئن باشید که من با دو هزار نفر مردان کارزار و دلیران روزگار بمدد شما می‌آیم و یهود بنی قریظه و خلفای بنی غطفان معاونت از شما
دریغ نخواهند داشت بنابراین سخن حیی بن اخطب روز دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه کس فرستاده پیغام داد که ما از منزل خود بیرون نمیرویم هر چه اراده تو باشد
درباره ما بتقدیم رسان مقارن این خبر حضرت خیر البشر باواز بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نموده اهل اسلام باشارت خیر الانام بتهیه اسباب غزا مشغول شدند
حضرت رسالت پناه ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته و رایت نصرت آیت باسدالله الغالب داده از مدینه بیرون آمدند و نماز دیگر در فضای بنی النضیر
ادا نمودند چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصار بر خود بستند و از باره حصار دست به تیر و سنگ گشادند تا وقت عشا جنگ کردند و از آن جانب توجه نماز خفتن
گذاردند و حضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آورده و سایر اصحاب که سرداران ایشان علی یا ابوبکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح محاصره یهود
نمودند گویند که خیمه آنحضرت را در فضاء حرم نصب کردند یکی از تیراندازان یهود که بغزور موسوم بود تیری انداخت بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع
برکنده در محلی دیگر برپای کردند چون شب درآمد در لشکرگاه حضرت علی مرتضی غایب شدند آنحضرت را معروض گردانیدند فرمود که می‌پندارم که بجهت کفایت بعضی
مهمات بیرون رفته باشد چون حضرت علی مرتضی حاضر شد سر غوروا پیش حضرت افکنده گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که تیر بخیمه تو انداخت حضرت
از کیفیت آن پرسید علی مرتضی گفت من او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید و هر کرا غافل یابد برباید من در کمین او بودم که ناگاه
با شمشیر برهنه با نه کس بیرون آمده من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم و یاران او چنان نزدیک‌اند که اگر جمعی را با من بفرستی امیدوارم که بر ایشان ظفر یابم
حضرت ابودجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید حیدر کرار با ده نفر از اعیان انصار در عقب رفقای غوروا شتافتند
و آن جماعت را بر در حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان مبارک یهودان را بر در سرای بنی خطمه تبار بخشیدند و در ایام محاصره حضرت رسالت پناه
عبدالله سلام و ابولیلی مزنی را فرمود تا قطع نخلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در بوادی با پاک نشانده بودند از بیخ بر کنند ابولیلی اجود نخلها را
که موسوم بعجوه بود می‌برید و میگفت آنحضرت بر یهود بغایت صعب و دشوار است و ابن سلام ارداء از آن قطع کرده میگفت مرا معلوم است که عنقریب
منقلات یهود نصیب اهل اسلام خواهد بود بنابراین درختان بسندیده را جهت ایشان میگذاریم و در این باب آیه کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
نازل شد و چون عبدالله ابی منافق در معاونت بنی نضیر و پیمان و عده خویش نادرست آمد و از هیچ جای دیگر مدد نرسید از کرده خود پشیمان گشته کسی نزد
حضرت فرستاده درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا پای در وادی غربت نهند حضرت فرمود که امروز مخلص شما منحصر در آنست که بکجا
پایان شما را طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه بردارید و از دیار من بیرون روید و بر این قرار گرفته طایفه بطرف شام رفتند و زمره بجانب خیبر رفتند و سایر
اموال و ضیاع و عقار بجانب اقدس نبوی اختصاص یافته بمرتبه که رسم خمس بران منشد و از اسلحه بنی نضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود بهر که خواست
داد و اسباب و املاک ایشان جزوی بمسلمانان بخشیده از محصول ضیاع و عقار آن بخشیدگان قوت یکساله عیال خویش مرتب گردانیدند آنچه فاضل آید در وجه

اهل اسلام

اهل اسلام مصروف داشت و در این سال عبدالله بن عثمان که سبط رسول بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بروضه رضوان خرامید و هم در این سال
ابوسلمه بن عبدالاسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمومنین علی بفردوس جنان خرامیدند و هم در این سال حضرت رسول ام سلمه را در حباله
نکاح آورد ذکر غزوه بدر موعد که آن را بدر صغری نیز گویند سابقاً مذکور گشت که ابوسفیان در وقت مراجعت از احد با مسلمانان گفت که وعده جنگ سال دیگر
در بدر است بعضی گفته‌اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی آری اگر خدای خواسته باشد و چون هنگام وعده متقارب گشت ابوسفیان بتهیه اسباب
حرب مشغول گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش با زبان موافق نبود و اظهار تجلد بنابر آن بود که مردم نگویند که خلف وعده از جانب او بود و چون که
در آن حال نعیم بن مسعود اشجعی بجهت عمره بمکه آمده ابوسفیان با او ملاقات کرده گفت در روز احد وعده با محمد جنگ کرده‌ام چون امسال در میان ما قحط و غلائی واقع است
مکروه میدارم که لشکر بجانب او کشم اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده از آنجانب شود من متقبل میشوم که بیست شتر سرساله بتو دهم و آنچه قول
میکنیم سهیل بن عمرو ضامن میگردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت خبر داده و از قتال و جدال ایشان تحذیر نموده گفت
مصلحت آنست که پای در دامن عافیت کشیده و بهیچ وجه از مدینه بیرون نیایید و مسلمانان نعیم را مصدق دانسته رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که
هیچکس باختیار در آن غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته او را بر خروج ترغیب و تحریص بسیار نمودند و سخنان دل پسند گفتند آن سرور
عزم جزم گشته فرمود که بخدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که بیرون رویم اگرچه احدی با من موافقت ننماید لاجرم از این سخن خوف از ضمایر ارباب
مصابرت زایل شده بر خروج عازم و جازم شدند حضرت مقدس نبوی رایت نصرت آیت خود بعلی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال
بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام بود و اقمشه و متاع تجارت بسیار همراه داشتند و در شب
غره ذی قعده در بدر نزول کردند و اقمشه را ببهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کردند و بعد از هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت بحضور روی
بمدینه نهادند و در آن سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده بوادی الظهران رسیده باز گشت
سبب این امر آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و شتران شیر ندارند مصلحت چنان است
که هم از اینجا باز گردیم اهل طغیان نصیحت ابوسفیان مقبول افتاده بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیف بسمع قریش رسید صفوان بن امیه
با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعده جنگ کردی و شرمساری گشتی که بآن وفا ننمودی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیه اسباب حرب
خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن متغذی
گردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند از جمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی مردی و زنی یهودیه که زنا بر ایشان ثابت
شده بود بحکم تورات که موافق شریعت غرا بود سنگسار کردند و یهود از تخت در مقام قرب درآمده معروض داشتند که مقتضی تورات آنست که روی
زانی و زانیه سیاه کرده باژگونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بعد از استماع عبدالله سلام که ذکر اسلام او در این اوراق ثبت گشت بر همه ظاهر شد که
یهود در آن قول کاذب‌اند حضرت مقدس نبوی مقصور آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات تورات بفعل آید فرمود که زید بن ثابت تعلم آن روایت
زید موجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از آن در خط فارغ شد و هم در این سال طعمه بن ابیرق زرهی از خانه قتاده بن نعمان انصاری دزدیده در منزل
یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند بسپرد و قتاده بسعی از اسباب زره را یافته چون زید را مواخذه کردند گفت من بیگناهم و طعمه این زره بخانه من آورده
بود و بعث نهاده و قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقت اشتغال مینمود نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که دامن طعمه از این جنایت
بری است آنسرور قصد کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید اما مقارن این حال کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر نازل شده لاجرم حضرت
امان بمیان روا داشته قطع ید طعمه امر فرمود و طعمه از آن بیم گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرد و هم در این سال آیه تحریم خمر فرود آمده کیفیت آن
در کتب سیر مسطور است ذکر وقایع سال پنجم از هجرت بعضی از ارباب سیر گفته‌اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال وقوع یافت سبب آنکه شخصی گوسفندی چند
از نجد بمدینه آورده و اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده قصد شما دارند چون رسول الله بر صورت قضیه اطلاع یافت عثمان بن عفان را
در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمده قطع مسافت مینمود تا بمسکن اهل شرک و کفر که
ذات الرقاع رسیدند مسلمانان در آن موضع غیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه مردان بکوه رفته بودند اصحاب اسلام خایف شدند که غارت کنند
مبادا که مشرکان فرصت شمرده از کمین گاه بیرون آیند حضرت در آن موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد گفته‌اند که
سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمساکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری از آن رنگی داشت که مانند رقعهای مختلف الالوان
که بر جامه دوزند مدت غیبت آنسرور درین سفر از مدینه پانزده شبان روز بود و بعد از مراجعت بمدینه رسیده تا ربیع الاول هیچ طرف لشکر نکشید

زمره گفته اند که غزوه ذات الرقاع بعد از غزوه خیبر واقع شده **ذکر غزوه دومة الجندل** در مستقصی مذکور است که دومة الجندل بضم دال و فتح جیم نام موضعی است که
از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله و بفتح دال هم آمده در مختار بن ابو عبیده ثقفی است و چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که مابین [illegible]
واقع شده و محصول آن سرزمین خرما و جو بسیار باشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده
میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه مبادرت نماید چون این خبر بمسامع جلال حضرت خیر البشر رسید در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس بدان سو توجه نمود و [illegible]
از باب طغیان آورده و دلیلی پیدا کرده شب سیر می نمود و روز در طریق نزول می فرمود و چون میان آن حضرت و دومة الجندل یک شبانروزه مسافت
باقی مانده معروض حضرت گردانیدند که مواشی مخالفان نزدیک است آن سرور با جمعی بضبط چارپایان ایشان امر فرموده [illegible] اطراف گریختند و خبر با اهالی
حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشته حضرت در دومة الجندل نزول کرده چند روز در آنجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد و محمد بن مسلمه شخصی را از
مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول ص خبر قوم اکیدر پرسید جواب داد که آوازه توجه تو شنیده فرار استعجال نمودند بعد از آن آن شخص مسلمان گشت
و حضرت رسول ص بمدینه مراجعت فرمود و مدت آن سفر زیاده از یکماه بود **ذکر غزوه مریسیع که آنرا غزوه بنی مصطلق نیز گویند** در کازرونی مذکور است که مریسیع [illegible] نام
چاهی است که بنی مصطلق بر سر آن نزول می کرده اند و در مستقصی مذکور است که وهو ماء لبنی خزاعة من الملکة والمدینة من ناحیة قدید الی الساحل و سمی الغزوة ببنی المصطلق
بن عمرو بن ربیعه بن حارثه باعث بر این غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار سرور آن قوم بعضی از قبایل عرب را استمالت نموده که با وی اتفاق کرده بحرب حضرت رسالت
سپاهی ترتیب دهند و طایفه نزد او مجتمع گشته بتهیه اسباب محاربه و مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول ص بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبر تحقیق نماید
و بریده بمیان ایشان رفته از روی تفتیش [illegible] نمودند او بر مقتضی وقت جواب داده گفت شنیده ام که شما داعیه حرب با محمد دارید آمده ام که اگر این خبر صادق است
شما را معاونت نمایم بنی مصطلق شرایط تعظیم بجای آورده گفتند راست است آنچه شنیدی بریده گفت میروم و لشکری آورده بشما می پیوندم و از آنجا گریخته از میان قوم
بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه معروض داشت و حضرت رسول ص کارسازی سپاه کرده رایت مهاجران را بحضرت علی بن ابیطالب داده و علم
انصار را بسعد بن عباده تفویض نموده متوجه شد و عمر را بر مقدمه لشکر روان شد و بر میمنه زید بن حارثه و بر میسره عکاشه بن محصن افتاد و در آن لشکر
سی اسب مهاجران داشتند و بیست اسب انصار و بسیاری از منافقان در آن غزا بطمع اخذ غنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمه
لشکر بود آوردند و بعد از تهدید جاسوس اقرار کرد که مرا سرداری از بنی مصطلق بجهت تجسس حال اهل اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهند و
جاسوس را بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی ص رسانید تا صورت واقعه را معروض داشت و حضرت آن مشرک را عرض کلمه توحید کرد و او اباء نمود و عمر بن [illegible]
حضرت روح او را از تربیت و تجسس بدن معزول گردانید و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم و خوفی قوی بر ضمایر ایشان استیلا
یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند هر طایفه بطریقی متفرق شدند و با او جز بنی مصطلق کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل در مرحله بر سر چاه بنی
مصطلق نزول فرموده و در آن سفر از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایات مکسوره خویش بدست صفوان نامی داده پای اربعه [illegible]
مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول ص فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفس و اموال خود
محفوظ بگذارید و ایشان امتناع نموده حضرت اشارت کرد که اهل اسلام یکبار حمله کردند و ابو قتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید
و باری سبحانه و تعالی ملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت نقل است که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمان [illegible]
گفت در آن روز مردان سفید روی که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون
رسول الله بحوالی ما رسید پدرم بحرب سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان اسب و سلاح در لشکر اسلام دیدم که زبان از بیان آن
قاصر است و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مرا در حباله نکاح آورد و شوکت و عظمت مسلمانان بمثابه اول در چشم من ننمود دانستم که آن رعب و خوفی که
بود باری سبحانه و تعالی در دل مشرکان انداخته بود القصه از مشرکان در آن جنگ ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سایر آن جماعت از مرد و زن و بچه
بقید اسیر و دستگیر گشته و جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد و زمره گویند که ثابت جویریه را بآنحضرت بخشید و بعضی گویند
که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمه شهادت گفت و اظهار نسبت خود را کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی گردانیده و من
[illegible] او را بر ادای مال کتابت اعانت بخشای حضرت رسول ص التماس او را مبذول داشته او را بازواج خویش آمد و از جمله جویریه گفت
کدام دولت بهتر از این باشد و آن سرور بحکم کتابت جویریه را آزاد کرده او را بنکاح خود آورد و اصحاب کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند که اقربای سید
ولد آدم بذل اسیر و رقیت گرفتار باشند لاجرم رقم الاطلاق بر مجموع اسیران و سبایای آل بنی مصطلق کشیدند عایشه گوید که تا غایت ندانستم که هیچ زن برکت
هیچ زنی با قوم خود بیشتر از جویریه بوده باشد و نام حارث بن ابی ضرار در حصار بود حضرت رسول آزاد کرد او را جویریه نام

نهاده و در این غزوه بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون جهنی شتری را بتقریب بر روی سنان زده بود وی سنان فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد
که یا معشر المهاجرین و هر دو طایفه با شمشیرها کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بآن شد که فتنه قوی روی نماید و عاقبت طایفه از مهاجرین شفاعت نموده
در مقام اصلاح آمده در خواست کردند تا از سنان در گذشت و کیفیت منازعت بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و جمعی از منافقان حاضر
که در مجلس او بودند گفت تو و همکیشان که مهاجران از دیار بیدا شده بواسطه ما است و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان هم چنان است که گفته اند سمن کلبک یأکلک
و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است خوارتر را **و الاذل** موضع و مراد آن منافق از لفظ
اعز ذات رذیل خویش بوده و از کلمه اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی ص آنگاه روی با کابر قوم خود مالک و سوید و متعب بن قیس و غیرهم آورده گفت اینهمه
از نتایج افعال شما است که ایشان را در جوار خود راه دادید و اموال خود را با ایشان مقاسمه نمودید اگر مال خود را از این جماعت باز میداشتید بر رقاب شما سوار نمی شدند
و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود حداثت سن او را زجر درشت گفت و برادران تحدث شدید ابلاه مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت
و جمعی از اصحاب مثل فاروق و صدیق و ذو النورین و سعد ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی ص حاضر بودند و آن
قول زید را در این باب منسوب بشائبه غرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبد الله ابی شنیدم رسول ص فرمود شاید که سمع تو در سخن خطا استماع
نموده باشد زید بر صدق قول خویش اصرار نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود که ایمرا اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیار کس
از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را منظور باشد محمد بن مسلمه را یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را فرمای تا او را بکشند رسول ص فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را
میکشد و لیکن حکم حلق را از کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا رحلت نموده و علم نمود و مردم ندانستند که سبب از تحال در آن هوا گرم چه چیز است و حکمت
آن بود که بمجلس امثال آن گفتگوی نپردازند و حضرت مقدس نبوی ص بر ناقه قصوی سوار شده و سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
چه شد تو را که در این ساعت منکر رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر شما را نرسیده است آنچه یار شما گفته سعد سوال کرد که کدام یار و چه گفته است حضرت فرمود
که ابن ابی گفته که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر است ذلیل تر را از آنجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی بزرگی وی از اول است و تو عزیز
خلایق و عزت خاص بخدا و تو و مؤمنان است طایفه از علما سیر گفته اند که این سؤال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی ص متحقق شد بعد از آن
سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که زمام امر خطیر امارت
و حکومت در قبضه اقتدار وی سپارند و نهند و تاجی مرصع بیاقوت و لآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود و در آن اقلیم مرداشته و از تمام آن یک جوهری ثمین موقوف
مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنا بر احتیاج قوم از گران بهایی کرده و بعثت وقت منتظر بودند و در این اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار ما را بخجسته
همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلب ملک از خویش بسبب تو رنجیده است و بس لاجرم از سخنان او امثال این حکایات که بعد
نقل است و حضرت رسالت ص شخصی نزد عبد الله فرستاده پیغام داد که از تو چنین خبر رسانیده اند که قایل این سخن تو بوده بعضی گفته اند که طایفه از انصار
با عبد الله گفتند که از تو مسموع اشرف نبوی ص سخنی چند رسیده که اگر این سخن مطابق واقع است بخدمت آنسرور مبادرت نمای و دولت در دوام توبه و استغفار زن
تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در آن کار اصرار ننمائی چه شاید که در شأن تو آیه نازل گردد و حق سبحانه و تعالی تو را تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذر
مشغول شو و تهمت خود را بشکن از این جهت تبرا کرد آن و عبد الله ابن ابی منافق بمجلس حضرت مقدس نبوی ص آمده سوگند خورد که زید بن ارقم بحکایتی که بسمع حضرت رسول
جاری گشته دروغ گفته و زید بن ارقم در قول خویش کاذب است و بعضی از انصار مجلس نبوی ص را گمان شد که زید عمداً خبر غیر واقع معروض داشته و برخی تصور کردند که ابحد
بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبد الله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت طایفه از ایشان گفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در حق
شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان نمود و رسول عذر عبد الله پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کردند و زبان طعن بروی دراز نمودند که عم زید با او گفت که تو
نیاوه کاری نکردی که آنکه رسول ص عذر عبد الله تو را تکذیب کرده منافقی را تصدیق نمود و خلق تو را دشمن داشتند و کسی با سلام او نزد ... بر فتنه و در روز دیگر
چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس بگوشه بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که سخن عبد الله ابی و زید بر زبان رانند و زید از پیش از این دو
در پی موکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت دور می رفت روایت است که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار
دو در کمال اندوه و ملال سیر می نمودم که ناگاه رسول ص رسیده گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نظر نمود و گفت بشارت باد تو را از آنکه حق سبحانه و تعالی
تصدیق تو و تکذیب عبد الله نمود و سوره المنافقون نازل شد و این آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم و
عباده ابن الصامت و اوس بن عبد الله بر عبد الله ابی که چنین سلام نکرده اند و ابن ابی ایشان را معاتب گردانیدند اند و سعد و تهمت او را بر سخن که گفته و در آن باب
سوگند دروغ خورده بود سرزنش کردند و اوس گفت با تو ملاقات نمی کنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کند آن

بیان چهره و سامان کردن خود بجیده از عباده اعراض نمود عباده گفت والله در شان تو و کردن بجیدن تو قرآن خواهد آمد که از در نفاق توبه کننده و گریه از قبیل اسم
تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤوسهم ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون نیز احتمال دارد که انتقال است آورده اند که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام از
اصحاب خدا و رسول و ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر منازل و مراتب چون شنید که فاروق از رسول التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار را در قتل
ما عبدالله ابی را بقتل آورد نزد آنحضرت آمد معروض داشت که اگر پدر مرا خود می کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را
پیش تو آورم والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان نسبت بپدر منم و از فلان وقت از طعام و شراب میخورد و می آشامد مگر از دست من و من اکنون
یا رسول الله که اگر دیگری بقتل وی اقدام نماید و من او را ببینم موافقت نفس مرا بدان وا دارد که انتقام از وی بکشم و بدان سبب شایسته آن شوم که در دوزخ بمانم
ولیکن عفو و فضل و منت تو اعظم است رسول صلعم فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام و هیچکس را بقتل او امر نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد
در شان او احسان کنیم و عبدالله بن عبدالله بن ابی چون دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید مقرر چنین گفت که ترجمه اش این است چه اتفاق پر عجب و از انها
عجیب تر قولیست کان شنیده ام از گفت عمر گو گفت یا رسول که فرمای تا یکی از این ابابه پیش تو آورد تا بزند سر او را من یا رسول گفتم اگر کشتنی بوده فرمای تا سر اش
بریم هر چند زودتر مساعدت مرا عده جان نیز است سخت دل با ثبات سخت تر از آهن و تیزتر و در مستقصی مذکور است که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید و خواست که
در آن بلده طیبه در آید پسرش عبدالله عنان فرس او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که تو را نمی گذارم که باین شهر در آئی مگر آنکه رسول الله رخصت فرماید
زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین ایشان علم تو ای و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آرد حضرت فرمود بگذار او را تا با او طریق نیکوئی
سلوک دار منقول است که در حین مراجعت از غزوه بنی مصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان کردند که اعدا از جانب مدینه تاختن کرده و بنهب و غارت
مشغول شده اند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود مترسید که مدینه جایی بر راست و هیچ کوچه و بقعه آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست مشغول است و لیکن امروز
منافقی عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه بروایت محمد بن اسحق در آن روز بدوزخ رفته بود و چون این خبر بعبدالله بن ابی رسید خوفی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی
استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت **حدیث افک** از عایشه مروی است که گفت چون رسول خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی
و بنام هر که قرعه بیرون آمدی همراه خود بردی و در این غزوه قرعه بنام من در آمد و بدولت مرافقت وی فایز گشتم و چون هنوز اوان آیه حجاب نازل شده بود و از جهت
من هودجی ترتیب کرده بودند که من در آنجا نشستم تا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ بنی مصطلق معاودت نمود مراجعت نمود و منازل و مراحل قطع کرده
قریب بمدینه رسیدیم در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینه خود مالیده گردن بند
خود را نیافتم و بموضعی که در آن سحر رفته بودم رفتم و … بجستجوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده بودند هودج
قیام نموده و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسیار … و در سفر قناعت میکردند و حال آنکه من دختری بودم اندک سال یعنی چندان گران
نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل ندیدم با خود گفتم که چون مرا نبینند بطلب من باز آیند
و در همان موضع بنشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم و صفوان بن معطل سلمی که از عقب لشکر بود صباح بمنزل رسیده مرا دید و بزبان گفت انا لله
و انا الیه راجعون بر گشته و من از آواز استرجاع او بیدار شده روی خود را بپوشیدم و صفوان شتر خویش را بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار شو
و من بر شتر نشسته صفوان زمام شتر گرفته میکشید تا وقت گرما روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شان
ما گفتند و از جمله اهل نفاق یکی عبدالله ابن ابی بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما در آن افک با او موافق بودند صدیقه گوید چون بمدینه رسیدیم
بیمار گشتم و سخن اهل افک میان مردم شایع شده بود و من هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله را در آن بیماری با خود متغیر یافتم چه لطف و مرحمت او را نسبت باین شیق
که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نمیکردم و سبب آن نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضاء حاجت که در خارج مدینه مقرر بود و حال
آنکه هنوز در خانها مستراح نساخته بودند بیرون میرفتم که پای مادر مسطح در چادرش پیچیده بسر در افتاد و پسر خود را دشنام داد و من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزوه بدر حاضر بوده
و این افتادن و قیل و قال سه نوبت دست داده آخر الامر گفت ای عایشه تو نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح بر تفصیل احوال و کیفیت اهل افک مرا مطلع
گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه باز گشتم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم مرا دستوری ده تا بخانه پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار احوال
اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت که غم مخور و کار زن چنان است
والله که هیچ زنی رفیع قدر خوبروی محبوب شوهر که شوی او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخن نگفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب
تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه صلعم علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را طلب داشته در فراق من با ایشان
مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله ما در اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمیبریم و علی بن ابیطالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک و النساء سواها کثیر …

کار بر تو تنگ گرفته و زنان بغیر از وی بسیارند و از بریره کنیزک عایشه سوال کن که او راست خواهد گفت آنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت
بآن خدائی که تو را براستی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم غیر از آنکه گاهی بخواب میرود تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده را میخورد و حمید بن نظام الملک در حبیب
السیر آورده که در آن ایام روزی حضرت مقدس نبوی صلعم در خانه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق در آمد رسول از وی پرسید که در این واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله
من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای عز و علا روا نمیدارد که مگس بر بدن مبارک تو نشیند و سبب آنست که مگس
بر پلیدی قرار میگیرد و پاهای آن آلوده میگردد پس چگونه … پلیدیها آلوده گرداند … حضرت از سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد بعد از آن
ذوالنورین در آمد و آنحضرت با او نیز در آن باب سخن گفت ذوالنورین جواب داد که من جازمم که اهل نفاق دروغ میگویند و افترا می کنند آنسرور فرمود
که بچه دلیل ذوالنورین گفت بآن دلیل که خدای هم روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب این آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید کسی قدم
بر موضع سایه تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی باین مقدار سایه تو را رعایت نماید چگونه حرم محترم تو را از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عصمت
مخدره تو را بلوث خیانت آلوده گرداند و از سخن ذوالنورین خاطر اشرف نبوی صلعم تسکین پذیرفته آنگاه علی بن ابیطالب در آمد حضرت مقدس نبوی صلعم کلام سابق را
اعاده فرموده علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتان و از جمله اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق قول من آنست که روزی با تو در نماز بودیم و تو
در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختیم سوال فرمودید که چرا نعلین از پای خویش بیرون آوردید گفتیم
تا بر موافقت تو کنیم من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو آلوده است و چون باری سبحانه و تعالی وحی فرستد که نعلین از پای
پای خویش بیرون کن اگر نجاستی واقع بودی تو را بر آن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید
و آنحضرت از این سخنان خوشدل شده روی فرخنده بخانه صدیقه نهاد صدیقه گوید که من در خانه مادر و پدر بودم و میگریستم که زنی از زنان انصار در آمده با ما
در گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته در آمد و سلام کرده پیش من بنشست و از آن زمان که مردم حدیث
افک بر زبان رانده نزد من نمی نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بسپاس حق سبحانه و تعالی گشاده کلمه
شهادتین گفت آنگاه فرمود که اما بعد ای عایشه از تو من چنین و چنان رسیده اگر دامن تو از این جریمه بریست خدای تعالی عنقریب براءت تو را پیدا کند و اگر از تو
چنانچه شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدا باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و با نابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند صدیقه
ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن رسول صلعم باتمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول صلعم را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه گویم
ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت … هیچکس نسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضاءت پذیرفته
و سراپرده دل بچراغ توحید و عرفان روشن گشته مردم در باره ما چنین سخنان میگویند یا رسول الله چه توانم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب گوی گفت
من نیز متحیرم که در جواب چه گویم آنگاه من خود در صدد جواب بر آمده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بسمع شما رسیده در خاطر شما قرار یافته و شما از روی تصدیق …
اگر بگویم که از آن کار بیزارم و خدای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر بامری ناکرده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که مرا از برای خود و از برای شما مثالی
نمی یابم غیر از قول یوسف علیه السلام که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت خوف و حیرانی که داشتم قول یعقوب را قول یوسف گفتم
و در بعضی کتب مسطور است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند که مثل خود و شما مثلی نمی یابم مگر قول پدر یوسف که در آن وقت گفت فصبر جمیل … هر چند خواستم
که نام یعقوب را برم بخاطرم نیامد این بگفتم و روی بجانب دیگر گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد
ولیکن گمان نمیبردم که در شان من قرآن نازل شود که از آن تا قیامت در مساجد و محاریب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی می شناختم و در حقارت
حال و بیچارگی خویش نظر میانداختم و خود را حقیرتر از آن می یافتم که حضرت حق در باب من تکلم فرماید اما امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی صلعم بعنایت الهی خوابی بیند که
دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول صلعم هنوز از آن مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت فرود آمد و هرگاه که وحی فرود
می آمد … صدیقه گوید که … در آن حال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده و بردی یمانی بروی او پوشیده و چون وحی منجلی شد برد را
از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه چون قطره های شبنم ریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد تو را ای عایشه که حق تعالی تو را
… گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و پیش رسول برو و مراسم خدمت بجای آر گفتم … در این قضیه منت از غیر خدای تعالی ندارم و هیچکس را
بجز او حمد و ثنا نمیگویم که برائت من فرستاده و ده آیه در پاکی عایشه نازل شده و مبدء این آیات این است که ان الذین جاؤ بالافک عصبة منکم الآیه و منتهی این که
الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب براءت صدیقه
وحی نازل گردد ام ایوب با ابو ایوب انصاری گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم

و این کلام سخن بارگاه احدیت افتاده و گریه و لولا از [illegible] فهم یابن نکرون نسازن تکلم بدانهان عظیم فسره و گره مشغول است که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از متاع
دنیوی هیچ نداشت و بواسطهٔ خویشی و درویشی صدیق محتاج او را مهیا میداشت و سابقاً گفت که از شرّ افک مسطح بن اثاثه هم درین قضیه با منافقان موافق بود
و چون آیه برائت نازل شد ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد و خداوند جل وعلا این آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین
والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران راه خدا دهند و عفو
و از جرایم ایشان در گذرند آیا شما دوست نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربان است و صدیق چون این آیه بشنید گفت بلی دوست
میداریم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و نفقه که مسطح را قطع کرده بود باز جاری ساخت و قسم یاد کرد که مدت حیات وظیفه او را برساند و در خلاصة السیر مسطور است
که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی چهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک را هشتاد تازیانه زدند و اصحاب افک عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان
بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که زن آنحضرت بود و بعضی از علمای اخبار گفته اند که هم درین سفر آیه تیمم نازل شد و کیفیت حال آنکه چون آن
حضرت [illegible] مقدس نبوی [illegible] رسید قلاده عایشه گم گشت حضرت رسول در آن محل توقف نمود تا گمشده را باز یابند و با آنکه اصحاب
در آن منزل [illegible] آب نداشتند نزدیک بود که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عایشه دختر تو رسول
در چنین موضعی بی آب متوقف شده قریب بآنست که نماز فوت شود و ابوبکر بحجرهٔ عایشه رفت و در آن زمان رسول سر مبارک در کنار عایشه نهاده بخواب رفته
بود با صدیقه عتاب آغاز کرد و سخنان خشونت آمیز گفت و چون حضرت رسول از خواب درآمد و آب نبود که وضو سازد و نماز گذارد حق عز و علا لطف بکران خویش
آیه تیمم فرستاد از عایشه منقول است که چون شتر را برانگیختند قلاده در زیر شتر بود **ذکر غزوه خندق که از غزوه احزاب بزرگ است** چون رسول بنی النضیر را
از حوالی مدینه بیرون کرده در اطراف آفاق متفرق شدند طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن ربیع با انواع بخیبر رفته شدند و در مکان خود
شب و روز در این اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بیست نفر از این طایفه با ابوعامر راهب بمکه رفتند مشرکان قریش را
اهل اسلام ترغیب و تحریض نمودند و ابوسفیان [illegible] ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما تعلق [illegible] محمد [illegible] پیمان با شما استحکام آریم
ابوسفیان گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که در عداوت محمد ما را یاری دهد و در این باب [illegible] و معاونت [illegible]
از ابوسفیان التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش برگزیده در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینهای ایشان بدیوار خانه ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت
حضرت رسول [illegible] باشند و جنگ [illegible] و ابوسفیان با سادات قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه [illegible]
و شتران بزرگ کوهان برای مهمان میکشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صله ارحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست قیام مینماییم
و محمد دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جمله علما و اهل کتابید بگویید که از این دو طریقه کدام اقرب بصواب است و یهود از غایت حسد و نفاق
گفتند بت پرستی و شیوه مشرکان قریش [illegible] از شریعت حنیف غرا ارجح مینمودند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم باری تعالی درباره ایشان این آیه ارسال
الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی
آخره بعد از آنکه قریش [illegible] یهود [illegible] بتهیه اسباب حرب اشتغال نمودند و بنی النضیر [illegible] اصنام [illegible] اجتماع [illegible] و خاطر از همراهی ایشان جمع کرده
بقبیله غطفان رفتند و بوعده خرمای یکساله خیبر آن قبیله را با خود متفق ساخته با دیگر قبایل بر همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان با جمع لشکر قیام نموده با چهار
هزار کس و هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمد و لوائی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در مر الظهران عیینة بن حصین فزاری
سردار قبیله غطفان و طلحة بن خویلد [illegible] بنی اسد [illegible] و سایر دیگر قبایل مثل حارث بن عوف و سعد بن [illegible] با لشکرهای آراسته بقریش ملحق شدند و از
کثرت مخالفان کوه و هامون [illegible] اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون خبر [illegible] حضرت خیر البشر [illegible] با صحاب
اعیان مهاجر و انصار [illegible] مشورت فرمود عبدالله بن ابی سلول مصلحت دید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب
رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسی رضی معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن شهر طاقت مقاومت
با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مقبول افتاده بتهیه اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
علم مهاجران را بزید بن حارثه و رایت انصار بسعد بن عباده داده از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده و امر کرد که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی
از اطراف مدینه بعمارت و سور [illegible] و از آن جانب که نزول [illegible] بود احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان
صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خطاط موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون میان
آنحضرت و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل و غیره از آن طایفه بعاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک

مددکاری مینمودند گویند که سلمان درین ایام برابر ده کس کار میکرد و روایت است که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون
صورت واقعه معروض رای انور خیر البشر گشت فرمود که قیس اعضای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بدان بشویند و ظرف [illegible]
پشت سلمان سرنگون نهند و چون موجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن [illegible] خلاص یافت آورده اند که در آن اوقات بنا بر شدت برودت هوا
و ظهور قحط و عسرت باهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق بانجام رسید و عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محکم
ساختند براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ صلب پیدا شد که بیل و تیشه بدان کارگر نبود و از شکستن آن
عاجز آمدیم لاجرم صورت حال بعرض سید رسل رسانیدیم آنسرور تشریف آورده [illegible] در غایت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و چون [illegible]
بر سنگ رسید اجزا از [illegible] ضرب [illegible] و متفرق گردانید و در [illegible] از عمرو بن عوف مذکور است که گفت رسول خدا مقرر فرمود که من و سلمان و [illegible]
و نعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نماییم ناگاه صخره پیدا شد که تمام آلتهای ما از کندن آن انکسار یافت با سلمان گفتیم که حضرت رسول را
از این حال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و حضرت رسول قدم رنجه فرموده بخندق درآمد سلمان نیز موافقت نموده ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم
حضرت معول از دست سلمان گرفته چنان بر سنگ زد که [illegible] شده برقی از آن صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در اندرون خانه تاریک
برافروزند حضرت مقدس نبوی تکبیر فتح گفت مسلمانان موافقت نمودند [illegible] و دیگر ضرب همان برق بر جست و آنسرور تکبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سوم
که ضرب زد مانند برق [illegible] جست و آنحضرت بار دیگر [illegible] تکبیر گذرانید یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله این چیست که دیدیم که مثل این هرگز ندیده بودیم رسول روی بقوم آورده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت
روشنایی اول قصور شام و در ثانی قصر [illegible] و روشنایی سیوم قصر ابیض کسری را دیدم [illegible] آنگاه سلمان از [illegible] ساخته بخصوصیات کوشک مداین
پرداخت سلمان گفت [illegible] که تو را براستی مبعوث گردانیده که آنچه از اوصاف آن قصر فرمودی [illegible] واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی
آنگاه حضرت [illegible] خبر داد که [illegible] من بدان مواضع ظاهر رسیده [illegible] از اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان از این سخن مسرور
و مستبشر گشتند و گفتند سپاس و ستایش خدای را که وعده نصرت [illegible] سلمان [illegible] سوگند [illegible] رسول [illegible] که فرموده بود [illegible]
[illegible] ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول الله شرط و عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند مشروط آنکه تعرض [illegible] ایشان نرسد
لاجرم [illegible] بجنگ مسلمانان [illegible] حیی بن اخطب التماس نمود که [illegible] سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کرده با مخالفان سرور انبیا موافقت
و حیی بن اخطب بحکم ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسیده حلقه بر در زد کعب چون دانست که حیی بر در حصار است
گفت [illegible] که او مردی مکار است و مرا بنقض عهد [illegible] و جواب [illegible] گفت که [illegible]
[illegible] بر روی خویش بسته [illegible] اگر [illegible] کعب در حصن بگشای [illegible] کعب جواب داد که ای حیی تو مردی نامبارکی و بواسطه شآمت تو بنی النضیر پریشان و آواره
گشتند [illegible] که با محمد عهد بسته ایم و پیمان [illegible] و [illegible] صدق [illegible] و محبت [illegible] چیزی ندیده ام حیی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible] غطفان [illegible]
ایشان [illegible] استیصال محمد و اصحاب او [illegible] کعب گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] استیصال مطلوب [illegible]
[illegible] قریظه [illegible]
[illegible] بنو قریظه [illegible]
[illegible] خیر البشر در میان بنو قریظه رفت و باز
آمد معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغول اند [illegible] سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله بن رواحه باتفاق [illegible]
بنی قریظه فرستاد تا اگر این خبر مطابق واقع باشد [illegible] و مرحب فرمود و [illegible] یهود را [illegible] خصومت و عداوت [illegible]
بن اسد [illegible] سعد بن عباده و [illegible] سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفت [illegible] سعد معاذ [illegible] و باتفاق روی بمدینه

وازکیفیت حالت حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن قوم با ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان
سمت ازدیاد پذیرفت و در این اثنا جنود مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عیینه بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی قریظه از بالای وادی که بر شرق مدینه است
در آمدند و قریش و بنو کنانه در آخر وادی پیدا شدند و از حدت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفاء مسلمانان از جای برفت و چشمهای ایشان خیره گشت
قال الله تعالی اذ جاءوکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا
معتب بن قشیر که از جمله منافقان بود در ایام محاصره میگفت که محمد ما را وعده میداد که گنجهای قیصر و کسری نصیب ما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضای حاجت بیرون روم
پس وعده که نه او و نه رسول او با ما کرده جز غرور و فریب قال الله تعالی واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و طایفه از منافقان بنی سلمه
بر داشتند که بخانهای خود رفته دست از متابعت حضرت رسالت باز دارند و زمره از ... حضرت آمده رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و عذر آوردند
که منازل ما خالیست مبادا اطفال ... بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آورند حق تعالی در این امر آیه فرستاد و از حالت طایفه حکم یا اهل یثرب لا مقام
لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند متحیر گردیدند زیرا که این رسم
در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین کار بسنگ و گاهی بتیر بر هم می انداختند و کفار نوبت بنوبت بقتال و جدال اشتغال مینمودند و قصد جنب
حضرت رسالت میکردند و نمی توانستند که از خندق بطرف ... عبور نمایند ... جرأت و جلادت بدفع صدمات ایشان می پرداختند ... در بعضی
خندق بنا بر تعجیلی که مسلمانان داشتند تمامی راست نشده بود و حضرت بنابر آنکه مبادا مخالفان از آنجا فرصت یافته بدانجا بگذرند شجاعان نفیس و ذات مقدس
خویش بحراست آن مقام تعیین نمود و چنین روایت است که در آن اوقات استعدادی داشت آنحضرت هر گاه که از سرما بیتاب شدی نزد عایشه رفتی تا بدن مبارکش گرم
گشتی و باز متوجه شدی بآن موضع و محافظت مینمود و در هیچ غزوه آنقدر از زحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای خندق چه در آن هنگام بلاء غلا و مجاعت و جوع
در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت خیر البریه صلاح در آن دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان دهد
تا ایشان بازگردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینه بن حصین و حارث بن عوف که سرداران آن جماعت بودند بصلح راضی گشته و بجهت اتمام این امر بمجلس
اشرف حضرت مقدس نبوی حاضر گشته و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که تا در این باب وثیقه نوشت و هنوز کتابت ... پیش از وقت شهادت با سعد معاذ
و سعد بن عباده در باب صلح مشورت فرمود و سعدین گفتند یا رسول الله اگر حضرت مصالحه ... سمعا و طاعة و اگر مبنی بر امری دیگر است ما را اعلام
فرمای حضرت فرمود که هیچ امر در این باب بموجب ایجاب آسمانی نیست لیکن چون دیدم که قبایل عرب از یک کمان تیر بجانب شما انداختند خواستم که بجهت
طایفه ایشان بپردازم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم شود سعدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم این جماعت یک خرما از
نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فایز شده ایم و بعزت متابعت تو سرافراز شده ایم چرا ذلت بکشیم و این خواری بجهت ایشان کنیم
بخدا سوگند که جز تیغ ... بایشان ندهیم تا آنزمان که حق تعالی میانه ما و ایشان حکم کند حضرت رسالت بموجب اشارت سعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کردند و رؤسای
غطفان قراره مایوس و حیران از مجلس همایون بیرون آمدند و واقدی آورده که عیینه و حارث جهت سرانجام مصالحه بمجلس اشرف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح
پوشیده و غرق آهن و فولاد گشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نمود و دید که عیینه در حضور انور پای دراز کرده نشسته است و دید است که در عهدنامه چه نوشته است
اسید از بی ادبی عیینه خشمناک شده او را خطاب کرد که یا عین الهرس بی ادب چشم ... پایهای خود را جمع کن ... که در مجلس رسول خدای پای دراز کنی
والله که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی هر دو پهلوی تو را بیک تیر منتظم ساختمی و باز کلمات اسید در عدم رضای مصالحه موافق کلمات سعد معاذ مشغول گشت ... اسید بن
حضیر ... صلح ... و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره پاره ساختند و عیینه نومید شده برخاست و گفت ... از رکاب بصوب حرب
زیرا که طاقت مصابرت و قوت محاربت با قوم ما ندارید اسید گفت ای عیینه ما را از شمشیر ... معلوم شود که ما و تو کدام یک جزع و بیم
بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در مجلس رسول جایز بودی وصول شما بقوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی او را از ... کرده با رؤسای غطفان گفت
بازگردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست ... بهجت و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبرهای تهی بقرش
باز شدند

ذکر قتل عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا انجامید

ناقلان اخبار سید ابرار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبایل عرب بوفور قوت
و کمال شجاعت و استکمال آلات طعن و ضرب مستثنی و ممتاز بود و فی المثل اگر رستم دستان معاصر او آمدی کار بدو بزبان آوردی و اگر سهراب قدم در میدان
مصاف او نهادی بیتاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابله هزار مرد مقاتل میدانستند ... سید علی
که صاحب ... اخبار سالف بوده استماع نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبدود در غزای احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه
در این اوراق ... میاید یاران در قتال او متامل بودند حضرت رسالت فرمود که ... عمر بن الخطاب ... اسلام زبان ...

گشاده عمرو ... حضرت خیر الانام کرده اند که نوبتی بهمراهی طایفه از قریش که عمرو عبدود در آن میان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی بسیار متوجه شام بودیم
ناگاه قریب هزار نفر از قاطعان طریق سر راه بر ما گرفته اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش مایوس گشتند عمرو عبدود چون صورت حال بدانسان دید شتری
از میان برگزیده و شتر بچه ... بجای سپر در پیش خود بداشت و چندان شمشیر زد ... مخالفان حمله کرد و آن جماعت را ... روی بانهزام نهادند
و قافله بسلامت گذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نموده و در معرکه احد حاضر نتوانست شد و در غزوه احزاب موافقت قوم بجهت
تلافی مافات نمود تا صیت او بار دیگر در عرب اشتهار یابد و آوازه او بمجد و سمع اقاصی و ادانی رسد لاجرم در روزی که مشرکان مستعد قتال و جدال گشته چون بکنار
خندق آمدند عمرو بن عبدود با طایفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیره بن ابی وهب که مجموع تقدیم امر حرب
داشتند مضیقی از خندق پیدا کرده اسب جهانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و ابوسفیان حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان در برابر
خندق صف کشیده بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی نمایید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بکمک شما بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق
عبور نموده پای در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که عمرو را مرد هزار مرد دانستندی از خوف چنان شدند که گویا خون در بدن ایشان
نماند سرها در پیش افکنده و خشک بایستادند کان علی رؤسهم الطیر و این کلمه ناظر باینست که در ولایت عرب در شتر کنه بسیار پیدا میشود و کلاغ از بهر خوردن کنه
در سر شتر می نشیند و ... و در آن هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کنه در سر او باز ... سر خود نمی جنباند و حرکت نمی کند بالجمله چون عمرو
عبدود از اهل اسلام مبارز خواست و هیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ مردی هست که شر این را از سر ما کفایت کند امیر المومنین
علی گفت یا رسول الله انا ابارزه حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و در روایتی فرمود که این عمرو بن عبدود است بار دوم عمرو مبارز طلبید و علی مرتضی
رخصت جنگ خواست بار سوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردی هست که بمیدان درآید بار دیگر امیر المومنین علی دستوری خواست تا با آن مغرور در جنگ
آید حضرت رسالت در این نوبت فرمود ادن یا علی و چون امیر المومنین علی نزدیک رفت پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذو الفقار بود باو داد و زره خاص در او
پوشانید تا بدن فرخنده او از سهام حوادث و ضوارب نوایب مصون و محفوظ ماند ... عمامه خویش بر سرش نهاد و در بعضی
آورده که دستار بر سر او پیچید و گفت اللهم اعنه علیه ای خدای سزاوار پرستش یاری ده علی را بر عمرو و بروایتی آنکه دستهای مبارک بر داشته گفت بار خدایا
عبیده را در روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر من و ابن عم من آنگاه فرمود فلا تذرنی فردا و انت
خیر الوارثین چون سخن حضرت رسالت باینجا رسید امیر المومنین علی پیاده روان شد و در معرکه عمرو را سواره دید فرمود ای عمرو چنین مسموع من شده که تو
گفته که اگر کسی برابر سه کار دعوت کند ... یکی از آن ... قبول کنم ... عمرو گفت بلی چنین است علی فرمود که من ترا میخوانم بشهادت
ان لا اله الا الله و باطاعت خدای که پروردگار عالمیان است عمرو گفت ای برادرزاده من چیزی است ... درین باب توقف کن امیر المومنین
علی فرمود که اگر ... دیگر است ... عمرو گفت کدام است امیر المومنین فرمود که دست از محاربه اهل اسلام باز داده
بدیار خود روی اگر مهم محمد ممشی گشته بر دشمنان غالب آید تو ... بجای آورده و اگر کار برعکس باشد بمخاصمت و منازعت تو ... مقصود حاصل آید
گردد ... زنان قریش این بگویند که من بر ایفای نذر خود قادر گردیدم و دست از آن باز داشته روی بجنگ نهم و حال آنکه عمرو ... در معرکه بدر نذر کرده بود که تا
انتقام از حضرت نبوی نکشد روغن در موی ... امیر المومنین علی از امتناع عمرو ... فرمود که در اینجا قضیه دیگر است عمرو پرسید که آن کدام است
امیر المومنین فرمود آنکه از اسب فرود آیی تا محاربه کنیم عمرو از این سخن در خنده شد گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که کسی از دلیران عرب این را
التماس نماید بازگرد که تو در حداثت سنی و هنوز ... رسیده که با مردان مرد در میدان نبرد آیی و بروایتی آنکه گفت بازگرد تا یکی از آن دو شیخ قریش
یعنی ابوبکر و عمر بیاید و تو ... آنکه گفت در میان اعمام تو ... بسلامت باز گرد و در اثنا ... عمرو گفت من دوست ندارم که
خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو قاعده محبت مسلوک بود امیر المومنین علی فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته
شود من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته گردد عمرو از این سخن برآشفت و از مرکب فرود آمده اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده از خشم روی بامیر المومنین
علی نهاد امام المتقین برای دفع ضرر سپر در کشید آن ملعون تیغی چنان بر سر حضرت امیر زد که اگر بر کوه خارا زدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر
سپر شکسته و فرق مبارکش اندک جراحتی یافت آنگاه حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن نابکار را از بار سر سبک گردانید و پوشیده نماند
که آنچه در باب قتل عمرو عبدود ثبت افتاد منقول از کتب سیرت است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر و عمرو در حین مقاتله با هم قرار داده
که از جانبین هیچکس بمدد نیاید از ابتدای حرب تا وقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد
یافت علی مرتضی با عمرو گفت نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع است علی فرمود اینک برادرت از عقب می آید

عمرو چون بار دیگر پس کرّیت حضرت امیر فرصت یافته تیغی بر وی زد بمثابه که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای پسر ابو طالب [illegible] فرمود که الحرب
خدعة بعد از آن عمرو دامان بریده خود را بجانب امیر انداخت سر و روی او با آن پر غرور را از بدن جدا ساخته روی بجانب [illegible] نهاد روایت است که چون عمرو
بقتل آمد علی مرتضی با آواز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست منقول است که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب
و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود از او پرسیدند که سبب رعب تو چه بود
جواب داد که در آن حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره در مقابل امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبد الله مخزومی در [illegible]
[illegible] در تک خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر از این قتلی است حضرت امیر رحم نموده در خندق رفت و بضرب شمشیر
او را دو نیم ساخت گویند که چون امیر المؤمنین علی سر عمرو را بریده التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد خواهر عمرو بسر وقت او رسیده جامه و سلاح او را
بحال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم کشته است او را اگر همسری کریم و کرامی خلاصه این کلمات آنکه امیر المؤمنین علی [illegible]
رخساره خنده اثر مانند شمع فلک برافروخته بخدمت حضرت رسالت مبادرت نموده سر عمرو بن عبد ود را در پای آنحضرت افکنده زبان بفصاحت [illegible]
به چنین مترنم شد که آخر آن ابیات این است عبد الحجارة من سفاهة رأيه و عبدت رب محمد بصواب [illegible] یا معشر الاحزاب [illegible]
ناطق است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقل است که چون امیر المؤمنین علی [illegible]
حضرت رسالت آمد ابو بکر و عمر برخاسته سر او را بوسه دادند و عبد الله مسعود بر خواند که کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما چون ضرار بن الخطاب
و عکرمه بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله خبر دادند ابو سفیان با قریش و قبیله غطفان روی
بانهزام نهادند تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جثه عمرو و نوفل را خریداری نمودند حضرت فرمود که ما از جثه خبیث ایشان کاری
نیست بگذارید تا ببرند و در همان روز یا روز دیگر مشرکان از منزل عقیق بهیأت اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت کرده
باتفاق باطراف و جوانب جنگ در انداختند و هیچ چیزی جز تیر و سنگ در میان فریقین آمد و شد نمیکرد و از ظهور قلق تا غروب [illegible] در کنار خندق
و جدال اشتغال نمودند ابو سفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول برداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند که از موضع خویش حرکت کنند آورده اند که در آن روز
قتال بمرتبه اشتغال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت [illegible] قوانین شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام
با واسطه صلوة ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر نوبت قامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیر المؤمنین مروی است که رسول خدا در آن هنگام فرمود که
ملأ الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس در خلال این احوال از غرایب تقدیرات ربانی نعیم بن مسعود غطفانی
بخدمت رسول آمده اظهار دین و انقیاد خویش نمود و [illegible] جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان که بحسب ظاهر
افروخته داشت از صرصر قهر آلهی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم مسعود [illegible] که با قریش بساط صحبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه نیز قاعده محبت و مودت
مؤکد و در دل او محبت اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بی توقف بخدمت سید ابرار آمد [illegible] رسول الله سبب آن پرسیده معروض داشت که باعث تصدیع
آنست که تصدیق رسالت تو کنم و در تحصیل مراد تو سعی مشکور بجای آورم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند
و هر چه میگویم تصدیق مینمایند [illegible] بآنچه فرمائی اقدام نمایم حضرت فرمود که تو [illegible] در میان لشکر کفار [illegible] و اتفاق ایشان را بر هم زنی گفت [illegible]
و لیکن رخصت فرمای تا هر چه خواهم بگویم حضرت او را رخصت کرده فرمود که الحرب خدعة آنگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفای طویت
و کمال محبت مرا نسبت بقوم شما دانسته [illegible] قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و معاونت مینمائید و شما را با ایشان
نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فایز گردند و الا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال و اموال
اینجا از این معنی اندیشه کنید که مبادا اهل مکه و قبایل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد فیصل نداده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنابر نقض
عهد و عدم معاونت با مسلمانان بالکل مستأصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست
که چند از اعیان قریش و اشراف غطفان بجهت گرو پیش شما باشند آنگاه با محمد حرب کنید چه در این صورت [illegible] ناساخته بدیار خویش
مراجعت نمایند و محمد [illegible] شما کنند ناچار بجهت محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق و عین
صواب است و ما باشارت تو عمل خواهیم کرد نعیم چون خاطر از امر یهود بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات کرده [illegible] پرداخت و اظهار [illegible]
و نیک اندیشی [illegible] عرض نموده گفت [illegible] و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب او است میدانید و بر شما روشن است خبری از جانب بنی قریظه
بمن رسیده [illegible] خواهم گفت بشرط آنکه پنهان [illegible] هیچ کس از ایشان نگوئید قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما

بادکه یهو

باد که یهود از گسستن عهد و نقض پیمان محمد پشیمان شده اند و بمحمد پیغام داده اند که [illegible] تا زمره از اشراف قریش و اعیان غطفان بهانه کرده بگیریم و نیز
نوشته ایم تا همه را گردن بزنی و بعد از آن با تو اتفاق نموده بمحاربه باز ماندگان پردازیم و محمد راضی شده که [illegible] مصالحه بر این نهج بانجام رسد [illegible] نعیم با مشرکان
گفت [illegible] که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورده که رضای او بصلح مقرون است [illegible] که شما
میدانید که محمد دروغ نمیگوید [illegible] شنیدم که میان [illegible] بنو قریظه مهم مصالحه بر این وجه مقرر شده [illegible] و ایشان
[illegible] از قریش ستانده بما دهند و علی ای التقدیر نعیم مبالغه نمود که اگر ایشان از شما التماس نمایند که جمعی را برسبیل رهن بایشان دهید ملتمس ایشان روا مدارید
[illegible] از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت و با ایشان همان حکایت [illegible] با سایر مشرکان گفته بود [illegible]
از نعیم بر ایشان ظاهر شد و [illegible] بر خاطر ابو سفیان راه یافت کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت که [illegible] ما در این دیار بطول انجامید و چهار پایان
ضایع شدند وظیفه آنکه امشب تهیه اسباب حرب پردازیم تا باتفاق فردا جنگ کنیم [illegible] یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است
و ما در روز شنبه هیچ کار نمیکنیم و شما میدانید که طایفه از ما در زمان سابق [illegible] اشتغال نمودند بنابر این بلای عظیم بایشان رسید و دیگر [illegible] با اتفاق
شما با محمد [illegible] محاربه ننمائیم [illegible] چند از اعیان قوم خویش تسلیم ما نمائید زیرا که میترسیم که [illegible] محاصره امتداد یابد و شما را [illegible] ملالت افزاید
[illegible] مراجعت کنید و ما را با محمد و اصحاب او بگذارید و اگر [illegible] اشراف قبایل شما پیش ما باشند [illegible]
[illegible] و معاونت بجای خواهند آورد چون پیغام یهود بگوش اهل [illegible] رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صواب است بار دیگر بیهود بنی قریظه
کس فرستاده پیغام دادند که هیچکس از مردم خود بشما نخواهیم داد اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها و الا باز خواهیم رفت آنگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند
که آنچه نعیم گفت راست گفت ما را [illegible] با محمد کاری نیست و جنگ با او نخواهیم کرد [illegible] نعیم بن مسعود غطفانی تزلزل بحال [illegible]
راه یافته از حوالی مدینه مأیوس و محروم باماکن و مساکن خویش بازگشتند جابر بن عبد الله انصاری گوید که حضرت رسول در سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود
هزیمت ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود [illegible] روز آخر چهارشنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا را فرستاده
تا تزلزل و تفرقه در لشکر ایشان افکنده و چنانکه میخهای خیمه اهل شقاق و عناد بر کنده و دیگهای ایشان سرنگون ساخته [illegible]
ایشان [illegible] و خائب و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند [illegible] حق عز و علا [illegible] فرستاد تا میخهای خیام اهل ظلام بر کنده و آتشهای ایشان
کشته الجماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا [illegible]
این حالت [illegible] که امثال این آثار از باد صبا صادر شده و هم از [illegible] محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفه الیمانی گفت یا ابا عبد الله
خوشا حال شما که پیغمبر خدا را دیده اید اگر ما را ملاقات آنحضرت دست میداد خاک راه او می گشتیم تا پای بر ما نهد حذیفه از این سخن در غضب رفته گفت دریغ
[illegible] بیشتر از این احترام شما و خدمت پیغمبر [illegible] آنگاه حدیث شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان شدت
و گرسنگی ما را راه یافته بود که بغیر از حق عز و علا کس نمیداند و در آن شب حضرت مقدس نبوی از خوابگاه بر خواسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود
که هیچ مردی هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت و الله که هیچکس از ما از استیلای جوع و خوف سرما جواب آنحضرت
ندادیم و بار سیم مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچکس هست که از قوم ما خبری رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند و در این نوبت هیچکس
جواب نداد و سه نفر یا چهار نفر را نام برد [illegible] اصحاب کرام و کبار که میشنیدند جواب ایشان این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او و از این شغل که ما را از جای خود
بکار فرستند چون نام من برد گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که تو [illegible] بحرکات ایشان [illegible] تا فردای قیامت با من باشی گفتم [illegible] یا رسول الله سمعا و طاعة
در بعضی روایات آمده که حذیفه گفت [illegible] که رسول الله اصحاب را خطاب کرده هیچکس بر نخواست و حال آنکه من [illegible] بودم [illegible]
[illegible] فرمود که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن مرا شنیدی و بر نخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و آنحضرت از این سخن متبسم شده فرمود نزد آی و من نزدیک
سرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و میان هر دو کتف من مالیده و بر زبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و [illegible] این کلمه
نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف سرما و جوع از من زایل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که میان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام
نمای که در چه کارند باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش من آئی حذیفه گوید سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم
که بحمام در آمدم و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که [illegible] ابو سفیان هزار حیله آتش افروخته اند چه باد و طوفان در آن لشکر بیرون
از اندازه و قیاس بود و ابو سفیان [illegible] و من در آن هنگام خواستم تیری بر [illegible] او زنم اما قول حضرت
مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمه بن علاثه را دیدم که فریاد میکرد که ای آل عامر باد و سرما مرا هلاک ساخت بعد از آن بر لشکر گاهی رسید که سنگهای بزرگ می [illegible]

و مشرکان بر سران سنگها از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان فرو نشسته باد حوادث مرده و دلهای ایشان از نزول نوایب پراکنده گشت و ابوسفیان بیرون آمده
حال ... کرد و گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار دیر شد و چارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و ... ما از کار باز مانده
باد بی نیازی هیچ ما را قرار نمیگذارد و اینک من رفتم پس بجانب شتر خویش آمد و از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده بران نشست و دران حین عکرمه بن ابی
جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته بجا میروی و ابوسفیان از خجالت ... فرود آمده زانوی شتر را بگشاد و زمام
گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمایند و تمامت قریش و غطفان و کنانه و فزاره و ... روی براه نهادند و در آن
دیار از مشرکان و عبده اوثان که قصد مال و جان مسلمانان کرده بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان بار کردند متوجه شدند من مراجعت کردم و در اثنای
راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان مرا گفتند که بصاحب خود بگو که الله تعالی شر لشکر خصم از تو کفایت کرد و چون بلشکر و منزل
خویش رسیدم بدستور سابق از سرما متاثر گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نموده آنحضرت ردا که کسائی بود
واسع الطول والعرض و گوشه آن بر من پوشانید چنان گرم شدم که بخواب رفتم و چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب
و از خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم نقل است که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی متوجه اصحاب شده فرمود که بعد ازین
ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول الله با لشکر
اسلام روی بمکه آورد و آن بلده مبارکه مفتوح و آن زمره را مغلوب گردانید چنانچه درین اوراق ثبت گردد ان شاء الله تعالی ذکر بعضی از حکایات
و شمه از معجزات که در ایام حرب خندق روی داده از جمله قضایائی که در حین جنگ خندق روی نمود قصه سعد بن معاذ بود و رقم بیان این خبر آنکه عایشه رضی الله
عنها گفت دران ایام روزی که مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال داشتند من در زنان مادر سعد معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه بود
که ناگاه چشم من بر سعد بن معاذ افتاد که زره کوتاه در بر داشت که دست و پای او از آن بیرون بود و او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود
و من از کوتاهی زره بر وی اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زود برو برسول خدا ملحق شو که دیر ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی
که پسر تو زرهی داشتی که اندام او پوشیدی مادرش گفت قضی الله ما هو قاض یعنی حکم کند خدای عزوجل آنچه حکم کرده است و قضا چنان رفته بود که
بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه و بروایتی حضرت رسول گفت
عرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی ترا در آتش و آن تیر بر اکحل سعد معاذ رسیده بریده شد و چون دید که جراحت قوی است
روی بجانب آسمان کرده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ ایشان مرگ امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی
جهاد نمایم که تکذیب رسول تو نموده‌اند و او را از حرم مکه اخراج کردند و الا باشد مرا مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل خویش در رنج بینم و دعای او مستجاب گشت برفور خون
از جراحتش بایستاد و تا زنده ماند که در باب یهود بنی قریظه حکم فرموده آنگاه از ان جراحت او منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد
در معجم طبرانی آورده که در اواخر حرب خندق جوانی بود نو داماد و هنگام نصف النهار از آن سرور اذن رفتن و اجازه دستوری خواست که پیش عیال خود رود
اجازه داده فرمود که سلاح خویش بردار و ببر و آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون در پیش منزل خود رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده
دیده از غیرت خواست که نیزه بر وی زند عورت گفت دست از نیزه باز دار تا بینی و در خانه توجه کن و چون از قتل او اعراض نموده بخانه در آمد دید که ماری
بر فراش او حلقه زده است و آن مار را بر سر نیزه کرده بیرون آمد و مار بر سر نیزه بلحظه اضطراب کرده مرد و در ساعت آن جوان نیز مرد و هیچکس ندانست که مار پیشتر مرد
یا جوان و چون صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گشت با اصحاب فرمود که از برای صاحب خویش آمرزش بخواهید و بعد از آن فرمود که در مدینه
جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده‌اند اگر مثل این چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز گرد ان مکرده‌ها بر آیید بعد از آن اگر ظهور آن شود بکشید که شیطان است و راوی
ارباب سیر پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات و حالاتی که در غزوه خندق دست داده ندارد بنابراین قلم شکسته رقم بتحریر دو معجزه که در شان خندق
وقوع یافته اکتفا نموده بحکم اعجاز گواه عدل است بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی اختصار مینماید و ... معجزه اول این است که ناقلان سیر نبوی چنین روایت کرده‌اند که
از جابر بن عبدالله انصاری که دران ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از بشره مبارک حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و در خانه بغیر
نه یک صاع جو داشتم که اندک طعامی از آن ترتیب توان داد و بزغاله داشتم که بزغاله را ذبح کرده و گوشت آن را بجهت ضیافت رسول و در دیک انداختم و جو را آرد کرده گفتم تا خمیر کنند
و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده‌ام مامول آنکه تشریف قدوم ارزانی دارید حضرت فرمود که
طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود برو و باز نه خود گوی تا دیک را از آتش و آن بر ندارد و نان در تنور نبندد
و از تنور بیرون نیاورد چنانچه در روضة الاحباب مذکور است که جابر گفته که رسول الله اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما سور یعنی ترتیب داده بیایید و بر شتابید

خویش آمده با مکتوم خود گفتم که وای بر تو که رسول الله با مجموع مردم خندق می آید گفت که معلوم آنحضرت گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم
و چون رسول الله بخانه ما رسید اشارت فرمود که خمیر را بیاورند و طعام بخانه ما در آینده بذات مقدس قدم رنجه فرموده بر سر دیک و خمیر رفت و آب دهان گوهرفشان
در هر یک افکند و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده فرمود تا نان در تنور بستم و چون پخته شد از تنور بیرون آورده در کاسه ثرید کرده و آتش و گوشت در کاسه
ریخته ده ده کس را می نشاند تا سیر خورده و برین نهج قریب هزار گرسنه خواب را معمور ساخت و چنین از نشیب و یک دور دیک نیز بود تا سر هر دو را می پوشیدیم
و هر روز هنوز آن نان و دیک از گوشت همچنان پر بود و باشارت آنحضرت بسر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم و چون رسول الله با اهل خندق با از خانه بیرون نهاده
طعام نیز با تمام رسیده و بعضی از جابر چنین روایت کرده‌اند که گفت بعد موده آنحضرت ان از تنور و گوشت از دیک بیکار قسم و هر روز میدادم ما هم سیر شدیم و هرگز نه
و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزه دوم آنست که ابن اسحق و محمد بن اسحق روایت کرده‌اند که دختر بشیر بن سعد گفت که مادرم مرا مقداری خرما داده گفت این را
نزد پدر و خال خود بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم در آن اثنا رسول الله را نظر بر من افتاد فرمود که ای دختر پیش من بیا و من نزد آن سرور رفته رسیده گفتم
با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر خود میبرم رسول خدا دست پیش داشته من آن را در کف مبارک او ریختم پر از آن نشد فرمود تا جامه بسط کردم و خرما را در آن
جامه چیده و مردی را امر کرد که ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم حاضر شدند و چندان که خاطر ایشان می‌خواست
از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف نوب ... با اهل خرد و مخفی و محجوب نماند که عجایب و غرایب که در آن ایام
سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آن احوال از کتب سیر اخبار است بعضی مدت محاصره را پانزده روز گفته‌اند و در سیر کازرونی مذکور است که بیست و چهار
روز بود و در نسخه معتبر بنظر رسیده که بر ز بیست و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته‌اند که در غزوه خندق شش نفر از انصار بشرف شهادت
فایز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی آن شش نفر را چنین نوشته‌اند سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبدالله بن سهل و طفیل بن نعمان و کعب بن زید و از مشرکان سه کس
به دوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبدالدار که درین غزوه تیری باو رسیده و چون بمکه رسید از آن زخم جان بمالک دوزخ سپرد ذکر
غزوه بنی قریظه چون نسیم عنایت از مهب لاتیاسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاده اهل طغیان و عصیان که رئیس
ایشان ابوسفیان بود منکوب و مخذول بازگشتند چنانچه عنقریب مذکور آن گذشت حضرت مقدس نبوی با اصحاب کرام بمدینه مراجعت نموده بروایتی
آنحضرت بحجره سیده النساء العالمین فاطمه زهرا در آمد و سر و تن مبارک از گرد و غبار شسته بود و از نماز پیشین قیام نموده چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستار
سفید بر سر بسته و بر استری نشسته با سر و روی غبار آلود رسیده و حضرت رسول را گرد از روی او را پاک کرد و جبرئیل گفت یا محمد خدای بر تو غفر کناد
از تو بار گرد و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده‌اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهاده جواب داد که آری جبرئیل گفت خدای عزوجل از تو عفو کناد
شما از رنج که ملائکه سلاح نهاده‌اند آنگاه گفت یا محمد بر تیر قصد دفع مشرکان از اهل کتاب بنی قریظه و الله که من میروم تا قلعه ایشان را بکوبم و خورد کردم
چنانچه بیضه را بر سنگ زنند رسول خدا فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار است نماز پیشین بگذارد مگر در بنی قریظه و علی بن ابی طالب را طلبیده
لوا بوی داده با طایفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابه عظام را فوج فوج از عقب روان ساخت و مجموع بنی عبدالاشهل و بنی النجار موافقت نموده و
از اصحاب نبی حضرت چون آفتاب نماز پیشین حمل بر مبالغه کرده نماز گزاردند و جمعی قضا شد در راه که از وقت فوت و کلام آنحضرت را محمول بر ظاهر داشته
در بنی قریظه قضا کردند و هیچیک از ایشان معاقب و معاتب نگشته و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده خود بر سر نهاده سپر بر دوش افکنده نیزه
بدست گرفت و بقول بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسب خویش لحیف نام سوار شد و فرمود تا دو اسب دیگر جنیبت کردند و سایر اصحاب بتهیه اسباب قتال
اشتغال نموده در رکاب فلک فرسای روان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش اسرور اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد بر او بلال هم نیزه بر دوش
گرفت و نیزه داران پیش اسب اسرور میرفت و حضرت رسول تکبیر و دعا میکرد و قران میخواندند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بود و سی و شش اسب داشتند و در اثنای سیر
قبیله بنی النجار را دیدند که کمل و مسلح صف زده ایستاده‌اند حضرت رسول از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند که دحیه کلبی با لشکری آمد
و قطیفه مرصع بجواهر بر ان از حشم باز رسید و گفت مسلح شوید که همین لحظه رسول خدای بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا از لزله
در حصار بنی قریظه اندازد و رسول و صحب پیر رفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیده و از علی مرتضی منقول است که گفت چون نزدیک حصار بنی قریظه
رسیدم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دیده ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو شنیدم که دیگری گفت که قتل علی عمرا و اجاب علی صقرا من کثم الحمد لله الذی اظهر الاسلام
و قمع الشرک آورده‌اند که چون علی مرتضی بپای قلعه بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کردند و جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت خیر الانام
گشادند و علی مرتضی ابوقتاده را بمحافظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که نزدیکست که بدان
اشیا نزدیک رسول الله آنحضرت فرمود که از ایشان شنیده که موجب ایذای من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینند آن سخنان نگویند

چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القردة و الخنازیر و نزلنا بساحت قوم فساء صباح المنذرین و بر زبان مبارک رفته بود که اخسئوا اخساکم الله یعنی دور شوید که خدا
شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو زجر و دشنام دهنده نبودی چه واقع است که امروز چنین
آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بمرتبه متأثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و رداء از دوش مبارک او
بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما ازین حصار بر نخیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حال شما مانند روباه باشد که از سوراخ سر بیرون نتواند آورد
یهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستداران توایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما عهدی نیست و محبت و اسلام قطع آن
کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر انداز و سعد گوید از روز تا شب تیر انداختیم و حتی از شب تیرباران مشغول
بودیم و رسول در برابر خود سوار استاده بود و اصحاب خیل بگرد آنسرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه
باز گشتیم و دران اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده میفرستاد و ما بخوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامی است خرما
پانزده شبانروز و بقولی بیست و پنج شبانروز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخته دست از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد رسول خدا
فرستاده پیغام دادند که ما هم چون بنی النضیر جلاء وطن اختیار کنیم چون هر زنان با عیال و اطفال و آنچه که شتران بردارند سوای سلاح ازین دیار بیرون رویم
حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و اسلحه گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند گرفته بجایی دیگر رویم و هم ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و فرمود
الا ان تنزلوا علی حکمی و نباش بر جهت بوده صورت واقعه در مسمع جمع رسانید و یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسید که پیشوای آن جماعت
بود با مشاهیر رؤسای بنی قریظه فرمان داد و حیی بن اخطب بنابر عهدی که با کعب بسته بجهت مدد آمده بود در آن مجمع حاضر شده آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا
سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما غایت از حسد با او ایمان نیاورده ایم و بشرایط متابعت وی قیام ننموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنم یکی را قبول
کنید گفتند آن کدام است گفت نخست آنکه متفق علیه خویش به نبوت او که در تورات استعاده نموده اید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و
ابناء و نفوس و همه شما از حوادث زمان محفوظ و مصون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش نمی کنیم و کتابی دیگر بر توریة اختیار نکنیم کعب گفت
اگر این معنی بر شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بیرون آمده دست از آتش قتال و جدال بیرون آوریم اگر ظفر
کردیم بار دیگر ایشان را بجز از ما مذلت و خواری نرسد و اگر غالب آییم زن و فرزند کم نکردیم بنو قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان بیگناه چه تاویل توان
کرد و کدام دل بر این امر یاری دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید دل این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای شما بدین معنی نیست امشب
شب شنبه است و غالبا محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع دارند بیایید تا با ایشان شبخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم و کاری از پیش برود بنو قریظه
گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش از ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشته اند باری سبحانه و تعالی ایشان را مسخ گردانید و در مضمون کعب بر
معلوم است که این اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن باشند مصلحت آنکه ناگاه بر سر ایشان رانده دستبردی نماییم بنو قریظه
گفتند که چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده اباء و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حرب افتادند ابو لبابة بن المنذر اوسی که دوست و هم سوگند
ایشان بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابو لبابه بحصار در آمده یهود او را استقبال نمودند و زنان و کودکان نزد او مجتمع گشته واویلاه
سر دادند حال ایشان در وی اثر رسانید چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنو قریظه با وی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم
یا نه ابو لبابه گفت آری و اشاره بر حلق خود کرد یعنی جز از کشتن نیست ابو لبابه گفت هماندم پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب پرسید که تو را چه شد گفت
که بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر وی استیلا یافت چنانچه محاسن او از آب دیده تر شد و من از خجالت با آنکه بارسول الله و یاران ملاقات
کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود درآمدم و خود را بر استوانه بستم و گفتم مرا هیچکس باز نکند مگر در اوقات صلوات تا توبه من مقبول حضرت عزت
افتد گویند چند شبانروز بهمان ستون بسته بود و دخترش بر کرده خرما در دهان او می نهاد و چون رسول خدا بر حال او اطلاع یافت فرمود که اگر نخست پیش من آمدی از
برای او آمرزش بکردم و اکنون او از خویشتن تا آنکه خدا توبه او را قبول کند و بروایتی بعد از پانزده شبانروز در شان قبول توبه ابو لبابه وحی نازل شد
و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را محکم بسته
و عبد الله بن سلام بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرموده دران حصار چهار هزار گوسفند و پانصد شمشیر و پانصد زره و
و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و اجمال و دواب و مواشی از حیز عدد و حصر بیرون بود و دران اثنا اشراف و اعیان اوس بخدمت رسیده
عالم مبادرت نمودند و گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی و منبع بر و انعام در باره بنی قینقاع که حلفاء عبد الله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی
و هفتصد کس را که چهار صد ازیشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی داشته

داریم و از سر جرایم و آثام ایشان در گذر حضرت در مقابله اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول خدا فرمود که راضی میشوید که یکی هم از شما در باب ایشان حکم
کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن سعد معاذ است هر چه گوید در این باب بآن عمل نمایم و رسول الله کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر زخمی که داشت از آن غزوه
تخلف نموده بود و در آنجا بستر بود و جمعی سعد را بر درازگوشی نشانده روانه خدمت رسول الله شدند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد جماعتی
از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفاء تو اند و در مواطن معارک تورا امداد و معاونت نموده اند
اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه سعی مشکور بجای آورده ملتمس آنکه تو نیز
در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از تیغ قتل خلاص یابند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب
ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح جماعت از اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن است که سعد در راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت کننده در سخن نگیرد
بن خلیفه که این سخن بشنید گفت و معتب بن قشیر فریاد بر کشید و اجاه و حاطب بن امیه نعره بر آورد که ما آخر روز از قوم من اثری نماند و چون سعد بن معاذ قریب
مجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بانصار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند برخاسته
او را از مرکب فرود آوردند و چون نشست فرقه از اوس که در مجلس حضرت مجال سخن داشتند گفتند یا ابا عمرو رسول خدا زمام حکم بنی قریظه را در قبضه اختیار
تو نهاده حقوق سابقه جماعت را بخاطر گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان سلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند بر شما است که بر
آنچه حکم کنم راضی باشید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورده و از غایت توقیر و تبجیل از
خطاب اجتناب کرده گفت هر کس که در اینجا است بحکم من راضی هست رسول خدا فرمود بحکم تست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را
بکشند و غل رقیت بر رقبه زنان و کودکان ایشان نهند و اموال جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول خدا فرمود که ای سعد در باره ایشان
حکمی کردی که خدای عز و علا در باره ایشان از بالای هفت آسمان حکم کرده بود بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها از گردن
بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه زینب بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط و محبوس ساختند
و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل المتین شریعت بسته بود بروی در افتاده خرما بدهان برگرفته بخوردند و در شب آن روز که
براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریة اشتغال نمودند و یکدیگر را بر صبر و ثبات وصیت کردند و رسول خدا فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج ازیشان را
اسامه بیرون آورده علی مرتضی و زبیر بفرموده حضرت رسول بضرب اعناق ایشان مشغول شدند چنانچه خون آن بدبختان در خندق روان شد
که طایفه از آن قوم در زمانیکه ایشان را بقتلگاه میبردند از کعب بن اسید سوال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند گفت در هر موضعی میکشید نمی بینید که
هر گروهی که بردند باز نگشتند والله که بغیر از قتل چیزی نیست من شما را بجانب دین اسلام دعوت کردم قبول نکردید ایشان گفتند ای کعب این وقت
و عتاب نیست و چون حیی بن اخطب را با دست بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا تو را بدست ما انداخت و بر تو
حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم و لیکن من غرض خویش طلب کردم خدای تعالی تو را ظفر داد و باکی نیست امثال این بلیات
بر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند در آن زمان که حیدر کرار از برای قتل وی ذو الفقار بر کشید حیی گفت قتل شریف بید شریف علی گفت اخیار را اشرار بقتل میرسانند
و اشرار را اخیار میکشند وای بر آنکس که اخیار بر دست ایشان کشته شوند و خوشحال آنکه اشرار او را بکشند حیی گفت آنچه گفتی راست است التماس آنکه جامه مرا
از تن بیرون نکنی علی گفت همین آسان تر است از کشتن تو بر من و حیی گردن بر کشید امیر المؤمنین تیغ شیر را بر وی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست
بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود ای کعب چرا انتفاع نگرفتید از نصیحت آن جوان که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت نمود که چون محمد را
ببینید سلام من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم سخن توریة که اگر یهود سرزنش و طعن نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو مینمودم
و شرط متابعت بجای می آوردم و لیکن از عار دین یهود حضرت اشارت فرمود تا او را نیز بیاران ملحق ساختند و از زنان ایشان جز یکی
اشتغال نمودند و چون شب شد در روشنائی شمعها چراغ حیات بقیه ایشان را فرو نشاندند گویند که زنان بنی قریظه در آن لا امید میداشتند که حضرت
مقدس نبوی بطریق بخشش یا فدا از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بقیامت رسیدند مخلفات آن جماعت کرباسها دریده گیسوها بریدند و سرها گشادند و خون
دل از دیده باریختند و فریاد و فغان باسمان رسانیده قیامتها انگیختند و زبیر بن باطیا از بنی قریظه که پیری جهاندیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده و زلال مودت
در شکیبی جراحت آنجماعت سعی مینمود و ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز جنگ اسیر شده بود و زبیر بن باطیا او را از قتل اطلاق کرده در شان وی
مراسم شفقت بتقدیم رسانیده و در واقعه بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا می شناسی زبیر گفت همچو منی مثل تو چگونه کسی را نشناسد ثابت گفت که
اکنون میخواهم که لطف و احسان تو را به پرورش مقابله کنم زبیر گفت که هر آینه کریم آنست که سزاوار شفقت و نیکوکار را بر لواحی بر جستن دل در مقابل کند

زنور بعلی الله آیه معروض داشت که زبیر را بر من حقی ثابت است و می خواهم که شمه از حق گذاری او بجای آورم اگر رای همایون حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد
حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم و ثابت زبیر را بشارت داده زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد و از حیات چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید
کاینات معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید و ملتمس او مبذول افتاده پیرک یهودی از بخشش ثانی وقوف یافته بار ثابت
گفت که اهل بیتی که مال نداشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد و ثابت بار دیگر بعز مجلس اشرف فایز گشته در باب بخشش اموال
ایشان تمنا نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را مژده داد و زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی مانند آیینه چینی لطافت داشت و دوشیزگان ما در رخسار او
دیده ارتقا یافتن شعوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی
و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز قتیل گشت زبیر گفت چون شد حال القصاب ...
که روی توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر کاشتی مفتوح کردی یعنی نباش بن قیس جواب داد که هم راه عدم رفت و همچنین حال ...
و اشراف و علما و احبار بنی قریظه پرسید و خبر قتل ایشان شنید زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب بر من دشوار است
اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا است که بآن شمشیری که داری مرا بیاران خویش ملحق گردانی ثابت در غضب شد ملتمس او را بتقدیم رسانید و بعضی گفته اند که ثابت زبیر را
بزبیر بن العوام سپرد تا سرش از تن برداشت گویند که مقتول آل بنی قریظه بعضی ششصد مرد و بعضی هفتصد و کسری ازین نیز گفته اند و چون رسول خدا از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت
سعد بن معاذ رضی منفجر شد و در حالت سکرات آنحضرت ببالین سعد حاضر شده و سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو رنجها کشیده و تصدیق رسول تو
نموده و هر چیزی که در اسلام بر وی بود ادا کرده پس روح او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان تو برداشته میشود بردار و سعد آواز حضرت نبوی شنیده چشم باز کرده گفت
السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه میبایست تبلیغ رسالت او بجای آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برگرفت و رسول خدا
بمنزل خویش مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت و جبرئیل نازل شده و عمامه استبرق بسته گفت یا محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافت
و ابواب سموات برای او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در زلزله آمد حضرت رسالت فرمود حال پیش سعد بوده و او را در سکرات گذاشتم تو اکنون حضرت ختمی
پناه قدم رنجه فرموده اشارت کرد تا او را غسل دادند و جنازه اش را اصحاب برداشته بجانب بقیع بردند یاران از پیغمبر پرسیدند که سعد مردی فربه بود با آنکه جسیم بود
و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود میدیدم که نعش سعد را ملائکه برمیداشتند ذکر جرید ابو سفیان و فرستادن مکوران با او که قصد قتل پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله ثقه اخبار روایت کرده اند که ابو سفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با جمعی گفت که هیچ کس در میان شما باشد که بمدینه رود و وقت
نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازار بازرده میکند و خانه مشعوف تبلیغ رسالت است که مجال و دست و دو شتر فربه دارد و این سخن اعرابی شنیده بمنزل ابو سفیان
رفت و در خلوت با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راه بسیار نیکو میدانم و خنجری در غایت جودت و نهایت حدت دارم و از کس اندیشه
ندارم ابو سفیان مراسم دل جویی و نوازش بجای آورده شتری و زاد راه باعرابی داد و گفت باید که این راز را هیچ کس نشنود اعرابی گفت خاطر جمع دار که غیر از من
و تو احدی بر این حال اطلاع نخواهد یافت و اعرابی شبی از مکه بیرون آمده منازل و مراحل پیموده در اندک زمانی بمدینه رسید و خبر حضرت رسول پرسید شنید
که آنحضرت در مسجد بنی عبد الاشهل است الغرض شتر خود را عقال کرده پیاده بطلب رسول الله شتافت و در آن زمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه
با جمعی از اصحاب در مسجد ایشان نشسته بسخن مشغول بود و چون نظر مبارکش بر شخص افتاد فرمود که این شخص اندیشه غدری دارد اما لطف الهی
میان من و او حایل است و آن شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است حضرت فرمود انا ابن عبد المطلب و اعرابی بر قدم متوجه
شد تا بهانه شخصی که سخنی در سر با کسی گوید که درین اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا و دست در کمر او زده معلوم کرد که
در زیر جامه خنجری دارد و گفت یا رسول الله بدارید که غادر است و اعرابی در پای اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشید و اسید او را محکم نگاه داشت و حضرت مقدس نبوی
روی توجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوی که تو چه کسی و از برای چه مهم آمده اگر راست گویی صدق قول تو نفع رساند و الا مرا خدای تعالی بر اندیشه تو مطلع ساخته
است اعرابی گفت یا محمد مرا امان دهی گفت که امان دادم پس جمیع آن صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس نبوی او را اسید محبوس گردانیده روز دیگر رسول خدا
اعرابی را طلب داشته فرمود تو را امان دادم که هر جا که خواهی برو و مر تو را بهتر ازین چیزی است اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات فرمود آنکه توحید
خدای را گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله از آن کس هرگز نترسیدم و از تیغ بر همنه نشدم چون تو را دیدم
عقل از من زایل شد و ضعف بر نفس من استیلا یافت و تو را بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و حال آنکه ابو سفیان و هیچ کس بر این سر وقوف نداشت دانستم
که مهم و حافظ تو ملک منان است و حزب ابو سفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت
طلبیده بار برده و رسول او بشرف اجابت قرآن یافته از مدینه بیرون رفت و چون خبر بی جنین تجدید ارادت ابو سفیان بسمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی ...

امیه ضمری و سلمه بن اسلم را فرمود تا بمکه روند و انتقام از وجه محمد ابو سفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند و بعد از طی منازل و
مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانه کعبه یکی از مشرکان ایشان را دیده فریاد برآورد که ای یاران این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون
مردم مکه از حال ما آگاه شدند از یکدیگر جدا افتادیم ابن سلمه بر شتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و در آن حین عثمان بن مالک
مرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم عثمان چنان نعره زد که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند و مردم بدو مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را
بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و در آن غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب جانب سایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت قسم
بلات و عزی که تا زنده ام دین اسلام را ... در شان حضرت رسول الله بر زبان راند و چندان صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشه کمان در چشم صحیح
او نهادم و چندان زور کردم که بدماغش رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را تیر زدم که بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هر دو
بسلامت بشرف پای بوس رسول الله مشرف شدیم و چون ابو سفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد ذکر سریه ابو عبیده جراح
در وقایع سال پنجم از هجرت حضرت مقدس نبوی ابو عبیده جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان در آن سفر خرما بود روایت است که هر کس
از غازیان بخشت روزی بجز دانه خرما قناعت میکردند و در آخر بنیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا بساحل افکند
که سیصد نفر یکماه از گوشت او محظوظ گشتند در مستقصی از جابر رضی الله عنه نقل کرده است که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی گذشتیم و آمدی
گوید که چون توشه در آن سفر روی در نقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بخرما فروشد مشروط بآنکه شتر اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه
بستاند عمر بن الخطاب گفت عجب است ازین جوان که با آنکه مال ندارد دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابله ذوق اعظم سخنان درشت
بر زبان آورده گفت پدر من بیاده کار را سوار میسازد و گرسنگان را سیر میکند و تو ضامنی که من از جمله مجاهدان دین گروه باشم چگونه در ادای آن تاخیر نمود
جایزه او و بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بده وسق خرما خرید و بوقت احتیاج از آن صرف کرد و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده
بجهت احسانی که قیس کرده بود خرم شده او را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد سعد بهای شتران را تسلیم نموده آن شخص را
جامه نو پوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود آنه من بیت جواد ذکر بعث محمد بن مسلمه بجانب بنی کلاب در این سال حضرت مقدس نبوی محمد بن
مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاد و فرمود که شاید که بر ثمامه بن اثال الحنفی ظفر توانی یافت و در مستقصی مذکور است که چون رسول خدا در سال ششم از هجرت
طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که ثمامه می گفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت آوردند و بامر رسول الله او را بستونی از ستونهای
مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمده بآن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا ثمامه گفت نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی در کشته باشی و اگر انعام کنی بر کسی
انعام کرده باشی که شاکر است و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب روز دیگر رسول الله اعاده سؤال کرده همان جواب داد و نوبت سیوم که سؤال و جواب بر وجه
سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان داد که ثمامه را بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفت و غسلی بجای آورده باز در آن مسجد در آمده گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله یا محمد پیش از این در روی زمین هیچ دین از دین تو و هیچ شهر از شهر تو مرا دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیز پیش من
محبوب تر از اینها نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو مرا بدست آوردند حالا فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و اشارت
فرمود که بمکه رود و عمره بگذارد گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت صابی شدی ثمامه جواب داد که بدین اسلام در آمدم و مسلک طریق حق
اختیار کردم بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد و چون ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه
نبرند و قریش از ضرورت مکتوب بمدینه فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق غله بمیره حضرت مقدس نبوی از کمال
فضل و احسان و وفور اشفاق تشریف رخصت ارزانی داشته اهالی حرم از مدینه عسرت خلاص یافتند گویند که محمد بن مسلمه را در آن سفر با بنی کلاب کارزار
اتفاق افتاده و از کفار ده نفر قتیل گشته و دیگران منهزم گردیدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از مشرکان نصیب اهل اسلام گشت محمد بن مسلمه گوید که ده شب از محرم
گذشته بود که بیرون آمدیم و یک شب از ماه مذکور مانده بود که بمدینه رسیدیم و با هیچ کس بجز کرسب قطع مسافت نمودیم و در مخفی میشدیم ذکر غزوه بنی لحیان ثقه اخبار
روایت کرده اند که چون زان عاصم بن ثابت و حبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت رسول بملول خاطر و متاثر گشت
و انتهاز فرصت مینمود که تا از بنی لحیان که غدری چنان کرده بودند انتقام کشد بنابراین در سال ششم از هجرت با دویست تن از مهاجر و انصار متوجه آن جانب
گشت و بر اندک قطع مسافت بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت در آن موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار
نمود و از آن سرزمین طلبیده و بنو لحیان از توجه رسول الله آگاه شده و راه هزیمت پیش گرفتند و بر فرود جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند پیغمبر یکروز در آن محل
اقامت نموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید مروایتی ابو بکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بتنعیم فرستاد و چون ... لشکر اسلام

بفرش رسیده و تا منزلی در حال ایشان پیدا شده و ایشان با عمیم رفته و با جمعی از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاده و از ان موضع بازگشته و در بطن الرمه نزول فرمودند
بریده رض گوید که در ان غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم که در کدید آنسرور چون بعسفان رسید بمیمنه احتیاطا فرمود و جبرئیل
ساقه رب قبر رفت و دو رکعت نماز گذارد و ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز خواسته دو رکعت نماز دیگر گذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز بموافقت
آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت و بجانب اصحاب التفات نموده سؤال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که چون دیدیم که تو گریه کردی ما نیز
گمان بردیم که امت بتکلیف ما لا یطاق مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز گذاردم و از حضرت
احدیت رخصت طلبیدم تا از جهت وی استغفار کنم مرا از ان منع کردند از ان جهت بگریه افتادم و باری دیگر دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم
دیگر باره مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سر کار ... چون رسول الله ازین سخن فارغ شد راحله خود را طلبیده بران سوار گشت و بعد ازان کریمه ما کان للنبی
والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی آخره فرود آمد بعد ازان حضرت رسالت با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از ان بیزارم چنانچه ابراهیم
از پدر بیزار شد روایت است که در این سال حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بقبایل ... فرستاد و ایشان بکوه اعتصام نموده عمر بجانب انجماعت هم
مدینت رایت ... و چپ بر یا انداخت و بلال بن الحارث المزنی را بجانب مالک بن فرستاد و ان طبقه راه فرار پیش گرفته مسلمانان در ان منزل
بغیر از یک اسب چیزی نیافتند و هم در این ایام بشیر بن سوید الجهنی را بسر حارثه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پیاده بچپه زده بودند شتران آتش در ان
مشته زده همه را بسوخت و حضرت از ان معنی وقوف یافته ... **ذکر رفتن امیر المؤمنین علی ع بجانب بنی سعد** و هم در این سال علی ابن ابی طالب را
با صد کس بقبیله بنی سعد که بجانب فدک بودند فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که ایشان در صدد جمع لشکر بوده اراده دارند که
امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و ان لشکر در پای و خائف قطع مسافت میکرده و روز مختفی میگشت تا بموضع حمزه رسیده و در انجا
امیر المؤمنین را با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نموده ان شخص گفت مرا بشارت و بر سر ایشان برم بشرطیکه در امان باشم و مسلمان
منزل افتاد و لشکر مسلمانان را بر سران قبیله برد و بنو سعد بهزیمت رفتند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی ابن ابی طالب
چند شتر خوب جهت خاصه حضرت رسالت ... از میان شتران افراز نموده و خمس بیرون کرده باقی را قسمت فرموده در زمان صحت و حضرت مراجعت بمدینه
فرموده **ذکر غزوه ذی قرد که آنرا غزوه الغابه گویند** از سلمه بن الاکوع روایت است که گفت من در ملازمت رسول الله از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من
بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصین فزاری بر شتران شیرده حضرت رسول الله رسیده شتربان را بکشت
و شتران را بیغما برد و من اسب را بر باغ دادم تا بمدینه روم و رسول خدا را ازین واقعه خبردار کردم بعد ازان بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه
انگاه با تیغ و تیر و جبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و هر تیری که از ایشان زخم
میکردم و در ان صحرا درخت بسیار بود و هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه بر آمدم
و سنگ بجانب ایشان می افکندم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال بر این منوال بود تا کار را بر ایشان تنگ کردم ... باشتران
تا وقت از شتران رسول الله باز داشته و من شتران را بصوب مدینه راندم باز انجماعت را تعاقب کردم تا بزخم تیر جمعی را اسیر ساختم و ایشان تیرها
و نیزها و بردهای خود می انداختند تا من بانها مشغول شده دست از جنگ باز دارم و در این اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیده و نفری چند از ایشان
متوجه شدند ناگاه دیدم که اخرم اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود کندی و غیرهم از سوارانی که رسول ص در مقدمه لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان
ظاهر شدند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شده من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم
و نصیحت کردم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت رب و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است
میان من و شهادت حایل مشو و من دست از او باز داشته اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بروی زد اما کارگر نیامد بعد ازان عبد الرحمن نیزه
بر اخرم زده او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و در این حال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسید و عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده
انداخت او را مجروح گردانید ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدم
و مخالفان بشعبی در آمدند که در انجا چشمه آبی بود که انرا ذی قرد گفتندی مشرکان بخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون قریب بایشان بودم
از سران شعب در گذشته روی بانهزام آوردند و من تنها انجماعت را تا غروب شمس تعاقب کردم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرد رسیدم
دیدم که رسول الله با لشکر اسلام در ان موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از ان شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده
که من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود سبحان الله چنین کنی گفتم بلی اذا ملکت ... که

پس گفتم حضرت چنان تبسمی کرد که دندانهای نواجذ همایونش در روشنائی آتش بنمود و فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و نقل است که ...
وارفق و بروایتی رسول الله فرمود حالا ایشان را در قبیله غطفان مهمانی مینمایند و بعد ازان شخصی از قبیله آمده معروض داشت که انجماعت را یکی از غطفان بازداشته
و شتری ذبح کرده در زمانی که شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده و ایشان تصور انکه لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت
مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابو قتاده را همراه کرده و مرا ردیف خویش گردانید و بمدینه بازگشتیم
مسوده اوراق گوید که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنابرین رقم تخفیف بر بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد
و بعد ازین نیز بهمین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر معظم و مهمات اختصار خواهد افتاد واقعه **حدیث استسقا** روایت است که در سال
ششم از هجرت قحطی عظیم و غلائی هایل ... مسلمانان بخدمت سید کاینات مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران
رحمت منقطع گشته و نقصان قوی باشجار و ثمره راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتاده
ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از رشحات عام موهبت و احسان خویش کشت آمال تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا ص وعده فرمود
که در فلان روز بیرون آیند و صدقات با خود بیرون آرند تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود در رسید حضرت جامههای کهنه پوشیده و از سر وقار
و خشوع با خلایق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز گذارد و در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک
حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد بنا بر تفاول ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بیسر و فراخی گردد
و دستهای مبارک خود برداشته تکبیر گفت و بر زبان دعا باران بر زبان معجز بیان راند و روی کعبه هنوز در ان مقام بودیم که قطعهای ابر در آسمان پدید آمد
منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه روز باران بارید بعد ازان که بعضی یاران آمده از اهل اسلام معروض گردانیدند که یا رسول الله اموال
ضایع شد و خانهای ما روی بخرابی نهاد و آمد و شد خلایق منقطع گشت دست بدعا بردار تا حضرت آفریدگار باران از ما باز دارد و خورشید عالمتاب روی
حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمیزاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر گشت انگاه روی بجانب قبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا
و لا علینا اللهم علی ظهور الآکام و بطون الاودیه و منابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعات خورشید جهانتاب
مدینه اضائت پذیرفت و در حوالی آن بلده طیبه باران میبارید و در نفس شهر یک قطره نمیچکید روایت است که رسول الله ص بدید که باران در جوانب
و حوالی مدینه میبارید چنان بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدا تعالی مکافات ابوطالب کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات که
انشاد کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن اشعار بر ما خواند علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله گویا این ابیات میخواهی و ابیات ابوطالب را خواندن
گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمه آن اشعار این است **مثنوی** خداداد و باران بآن تشنگان بتعظیم چهر ایشان ... از ان پایه روزی ایتام ...
سیراب ... تمام ما بتو باشیم از زینهار و پناه ... همه طالب عز و جاه ... بهر رزم غالب محمد بود بحضرت یزدان سخنگو بود نداریم با دست از دامنش و گرگشته گردیم
بر امنش و در این سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانه کعبه فرض شد و انجماعت بر اثبات مدعای خویش دلیل اقامت کرده گفته اند که آیه کریمه
و اتموا الحج و العمره لله در سال ششم فرود آمده و مراد از اتمام اقامت است نه اکمال و زمره بر آنند که در سال نهم فرض شده و ایراد بعضی کلام فریقین مناسب مقام نیست
ذکر توجه حضرت ختمی پناه بجانب مکه معظمه بنیت عمره گذاردن و مانع شدن مشرکان و صلح حدیبیه و حالات ان مدرکی که سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه
بنیت گذاردن عمره انکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه را بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی سر تراشیده
و برخی چند کرده و بعرفات توقف کرد و چون صورت واقعه با یاران تقریر فرمود مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم در این سال دست خواهد داد
و در این سال بشر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت قدم در راه هجرت ننهاده بسعادت پای بوس آنحضرت فایز گشت مقرر چنان شد
که شتران هدی و نحر را جمع کند و هفتاد بهیمه بر هر شتر شمار آید و شتران ابوجهل که در جنگ بدر بغنیمت آنحضرت مخصوص گشته بود در سلک انها انتظام داشت
و ناجیه بن جندب اسلمی بضبط و تعهد شتران مامور گشت و بعضی یاران که کشتی داشتند شتر قربانی کردند مثل ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و هیچ سلاحی همراه
مسلمانان نبود مگر شمشیر در نیام انکه هر چند عمر بن الخطاب رض گفت یا رسول الله اسلحه با خود باید همراه برد که از ابو سفیان و اصحاب او ایمن نیستم فرمود که لست احب
احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح بر داریم بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول
از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده و در خانه
خویش غسل کرده جامه پوشید و بر در منزل مقدس بر ناقه قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله آورده احرام بست و کلماتی چند بر زبان گوهر بار آورد و در این حج
که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده همانجا احرام بستند و طایفه از ذو الحلیفه محرم شدند

و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلاف است و صحیح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهار صد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس
نبوی بودند و از امهات مؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بمصاحبت رسول الله در آن سفر شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غره ذی قعده از مدینه بیرون آمده و ناجیة بن
جندب را با شتران هدی از پیش روانه کرده و فرمان داد تا عباد بن بشر با بیست نفر طلیعه لشکر باشند و براه بیابان روی بمکه نهاد و روایت است که چون آن سرور
بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال قریش نامزد شده بود بجانب مکه رفته باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه تو را بحرم محترم معلوم کرده اند و جلود نمر
پوشیده با اقوام و قبایل [illegible] بیرون آمده و اینک در ذی طوی نزول کرده با هم عهد میبندند که تو را از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع
اهل مکه رسید با یکدیگر مشورت نموده رای همه بر آن قرار گرفت که آن سرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنا بر این از قبایل عرب که در نواحی حرم اقامت
دارند استمداد نموده لشکری فراهم آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل بلدح نزول کرده خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند
و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت با اعیان مهاجر و اشراف انصار مشورت فرموده اصحاب گفتند صلاح آنست که ما بر سر [illegible] جماعت که قریش
نصرت و معاونت مینمایند تاختن آریم و ایشان را غارت کنیم تا ایشان را شکستی روی نماید و امکان [illegible] که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند
آنگاه با قریش مبادرت بمحاربه نماییم صدیق گفت یا رسول الله ما بنیت گذاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله و معارضه نداشته ایم
اگر تو را قریش از زیارت کعبه مانع آیند آنزمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید بنام خدای عز و علا و فرمود که خالد
ولید با جمعی برسم طلیعه در غمیم است از این طریق بروید تا بیخبر بر سر ایشان رویم گویند اهل اسلام براهی صعب و دشوار افتادند چنانچه عبور و مرور ایشان
بر شعاب واقع شد و سپاه از آن معنی متعب آمدند حضرت فرموده این دره ایست [illegible] و چون از آنجا بیرون آمده بزمین نرم رسیدند فرمود بگویید
استغفر الله و اتوب الیه راوی گوید سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آنزمان که غبار سم مراکب ایشان را دید و از هیبت سپاه
ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت رسول بثنیه که قریب بحدیبیه است رسید ناقه قصوی که حضرت بر آن سوار بود
بزانو در آمد و اصحاب هرچند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلات القصوی یعنی باز ماند قصوی آن سرور فرمود قصوی باز نماند و این عادت او نه
عادت نباشد و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز داشته اوست آنکه فیل را باز داشت و قصه باز ایستادن فیل در آن اوان که ابرهه صاحب فیل قصد تخریب
خانه کعبه داشت در این اوراق سمت گذارش یافته است که چون ناقه قصوی بزانو در آمد حضرت فرمود بآن خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش
هیچ امری از من مسئلت ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعد از آن ناقه را زجر فرموده تا برخاست و از راه منحرف شده
و بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آن آبی اندک داشت منزل اختیار کرده و در عرض اندک زمانی که آب چاه بانجام رسید خلایق از تشنگی و قلت آب نزد
آنحضرت شکایت کردند آنجناب تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا در تک چاه فرو بردند راوی گوید که چندان آب در جوشان آمد که هزار و
چهار صد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و بعضی از روات آورده اند که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب شکایت کردند آنحضرت رکوه [illegible]
طلب نموده وضو ساخت و مضمضه نموده آب را در چاه انداخت و فی الحال چندان آب در آن چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان
خود را نیز سیراب کردند جابر بن عبد الله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد حضرت رسول الله بردند و گفتند یا رسول الله هیچ آب در این
منزل نیست الا در رکوه تو و حال آنکه در پیش آن سرور رکوه بود که از آنجا وضو میساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست در رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش
فرو آمد چنانچه از چشمها میجوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودند که از آن آب خوردند و وضو ساختند گفت بخدا
سوگند که اگر صد هزار کس میبودیم بس میآمد و چون اراضی نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سر افتخار و مباهات باوج سموات
رسانیدند بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که دم از هواداری حضرت خیر البرایا علیه التحیة و الثنا میزدند و سینه ایشان مخزن [illegible] بود
بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت استسعاد یافته معروض داشتند که کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده
بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده قصد آنکه تو را از زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای قتال و جنگ
کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه خدای و گذاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و همین ایشان را مضرات اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که
ما در آن با یکدیگر محاربه نکنیم و مرا با سایر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آیم و میل داشته باشند همچون
سایر خلایق متابعت من نمایند و الا در مدت مصالحه باری فراغتی از جنگ و جدال و حرب و قتال روی نموده باشد و اگر قریش از این سخنان که بیان کردم ابا
و امتناع نمایند بآن خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که تنها مانم و هر آینه حق عز و علا امر خویش را نصرت خواهد داد و امر
خود را نفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان تو را بعین لفظ بقریش رسانم این سخن گفته از مجلس اشرف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و قریش را ملاقات

نموده گفت من سخنی شنیده ام از محمد اگر میل داشته باشید معروض دارم حکم بن ابی العاص و سایر سفهاء قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب
رای گفتند آنچه از وی شنیده‌ای بگوی و بدیل مسموعات خود را در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال محمد استعجال مینمایید و او بزیارت خانه کعبه آمده
و کفار تصور کردند که بدیل با مصطفی مواضعه کرده میخواهد که ایشان را از رای و عزیمت اعراض گرداند و در این باب عروة بن مسعود ثقفی برخاسته گفت یا معشر قریش نه شما بمنزله پدر
و من بمنزله فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا بتهمت بخل و خیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه گفت آیا نمیدانید
که من همه قریش را دوست داشته ام [illegible] گفتار این مرد که محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده است از او التماس قبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مردم
سخن گویم گفتند هیچ باکی نیست عروه بملازمت رسید کامیابیات شتافته باستسعاد عظمی فایز شد حضرت با عروه همان سخنان فرمود که با بدیل تقریر کرده بود
عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چکار کرده باشی آخر ایشان نه قوم تواند هرگز تو هیچ شنیده که احدی از عرب پیش از تو بر مثل این حرکت اقدام نموده باشد
اگر چنانچه مغلوب گردی وای از آن حالت و من جمعی مردم مسلمان می‌بینم که نزد تو مجتمع گشته اند چون روزگار و هنگام کارزار شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و تو را
گذارند صدیق این سخن از عروه شنیده زبان بسب و دشنام گشاده گفت ما از وی [illegible] و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت گوینده این سخن کیست
گفتند ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که تو را بر من ثابت است و من مکافات آن هنوز قیام ننموده ام مانع نشدی جواب تو
میگفتم و سزای تو در کنار تو مینهادم واقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشت و بنا بر التماس او هر کس که از دوستان و یاران بعضی
مددکاری نموده [illegible] ابوبکر [illegible] داده و صدیق [illegible] اعانت کرده بود [illegible] عروه بنزدیک حضرت رسول الله نشسته بود و بهنگام تکلم دست بمحاسن مبارک
آنسرور میرسانید مغیرة بن شعبه خودی بر سر و شمشیری در دست در پیش آنسرور ایستاده بود و هرگاه که دست عروه بمحاسن مبارک حضرت میرسید بنعل شمشیر بر دست
او زده میگفت که ادب نگاهدار و دست خویش را از محاسن مبارک حضرت رسول الله دور گردان و چون دو سه نوبت منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست
گفتند مغیرة بن شعبه است گفت ای غدار من در تسکین امر [illegible] تو سعی بسیار [illegible] بر این نهج مکافات میکنی واقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک
نزد پادشاه اسکندریه رفته بود پادشاه بنو مالک را بر مغیره تفضیل داده ترجیح نموده ایشان را بعطایا و کرامات مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه
مراجعت کردند در اثنای راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون مست و لا یعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان
اقدام نموده اموال و امتعه ایشان را در تحت تصرف آورده بمدینه آمد و مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود که اسلام تو مقبول است اما مال ایشان
[illegible] خمس از آن نمیگیرم و چون خبر این واقعه در مکه بابوسفیان رسید عروة بن مسعود ثقفی را از آن اعلام داد و عروه چند بار پیش بنو مالک رفته [illegible]
در این باب سخن گفت [illegible] آن شد که دیت سیزده نفر که مقتول شده بودند بوارثان دهد و بنو مالک [illegible] قصاص برداشته با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع
آمدند و عروه بلطایف موعظه و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه متکفل دیت سیزده نفر گشته
ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و غرض عروه که با مغیره گفت اشارت بدین قصه بود منقول است که عروة بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب رسول الله نگریسته
ملاحظه حال ایشان مینمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده کرد
انگشت تعجب بدندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه مشرکان گفت ای معشر قریش والله که من بمجلس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام
و از ملازمان سلطان هیچ کس را ندیده ام که اکرام و خدمتداری پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد را بجا آورند که چون آب دهن بینداختی در کف یکی
از یاران او افتادی بر رخساره خود مالیدی و نور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت
نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم او آواز پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند و از فرط احترام و تبجیل در روی او نگاه نکردی
واقدی گوید که عروه گفت قومی دیدم که اگر شمشیر [illegible] بر سر ایشان زنند از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و تا یکی از آن جماعت در جان [illegible] باشد دست از حمایت
پیغمبر باز ندارند [illegible] خویش را تسلیم دشمن ننمایند و این لشکر روی از شما بگردانند تا سر نخواهند داد و دل خود از شما نستانند مخلص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرد
که متضمن رشد و صلاح شماست بقدم قبول پیش آیید و دست رد بر سینه ملتمس او منهید و در سوانح حالات پیروی [illegible] او کنید و من ناصح شمایم و [illegible]
آنحضرت از مخالفان [illegible] مرد [illegible] که تعظیم بیت الله [illegible] قریش گفتند که امثال این سخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانه کعبه کنند
و داعیه ما آنست که حالا باز گردند و در سال آینده بیایند و طواف کنند و بعد از معاودت عروه [illegible] که او را حلیس میگفتند بنا بر ملاقات حضرت
مقدس نبوی [illegible] عازم لشکرگاه اهل اسلام شد و چون قریب بعسکر همایون رسید رسول الله فرمود که این شخص از قومی است
که تعظیم شتران قربان مینمایند او را استقبال نمایید و یاران بفرموده عمل نموده شرایط استقبال بجای آوردند و حلیس چون حال بدین منوال دید دانست که ایشان اهل زیارت اند
نه اهل قتال و با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف خانه کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بحضرت رسول الله مستسعد گردد باز گشت و با قریش گفت

که ای ابلیس من اصحاب محمد را دیدم که شتران را تقلید و شعار کرده و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی‌بینم که ایشان را از زیارت خانهٔ کعبه منع کنید قریش
گفتند خاموش باش ای حلیس که تو شخصی بدوی و اعرابی‌ای و وقوفی بر امور ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش ما با شما موافقت نبستیم در این معنی اگر کسی به زیارت کعبه آید
و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم به آن خدایی که نفس حلیس در قبضهٔ قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من و تمامت احابیش از شما مفارقت کنیم قریش
خوابی (?) نموده گفتند که ای حلیس که … خواه خود با محمد صلح کنیم و در معرفة الصحابه مسطور است که حضرت مقدس نبوی در حین توجه به حدیبیه خراش بن امیه خزاعی را
بر شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را از داعیهٔ حضرت رسول الله آگاه گرداند و خراش به مکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او همت گماشتند و احابیش
او را از چنگ مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله گسیل کردند چون خراش به خدمت حضرت خیر پناه پیوسته باز آمد آنحضرت عمر بن الخطاب را طلب داشته فرمود که
به مکه می‌باید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیهٔ جنگ نداریم و به زیارت خانهٔ کعبه می‌آییم عمر گفت یا رسول الله رای صواب نمای تو روشن است که عداوت
قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان به چه نهایه هر گاه که آن جماعت بر من دست یابند هیچ کس مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچ کس نیست
که از شر ایشان مرا صیانت نماید و می‌پندارم اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و عشایر و اقارب او در مکه بسیارند چون
فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین را رخصت فرمود که بجانب ابو سفیان و سایر صنادید قریش رود و از داعیهٔ خیر البشر ایشان را اعلام نماید عثمان به موجب
فرموده قدم در راه نهاد و در آن … عبد مناف … نموده گفتند این امری است که هرگز ثبت نپذیرد و کاری است که در خیال احدی نگذرد که به مکه درآید و
به زیارت بیت الله قیام نماید برادران ابان بن سعید بن العاص عثمان را تبجیل و تعظیم نموده بر مرکب خویش نشانده و خود ردیف او شده به مکه رفتند و ذو النورین پیغام
رسول الله را با ابو سفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده … رسانید و ایشان را در عدم … سؤال حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان
گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و مراسم طواف خانهٔ کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمی‌کنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان از این سخن
در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوش وقت عثمان که
بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوعیم عثمان به این امر قیام نخواهد نمود و در این اثنا ده کس از مهاجران به اجازت حضرت
مقدس نبوی به مکه رفتند و اسامی ایشان این است جابر و عبد الله بن سهیل و عیاش بن ربیعه و هشام بن عبد العاص و حاطب بن عمرو و عمیر بن وهب الجمحی و عبد الله بن
ابی حذافه و عبد الله بن امیه و چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد و به سمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران
کشته‌اند ابن عباس رضی الله گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان را بقتل آوردند با جمله چون خبر قتل عثمان در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله پشت
خود را به شجره نهاد که … و دیگران … سکینه چنانچه … تحت الشجره … و اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده در قتال
عبدهٔ اوثان ترغیب و تحریص نمود و روایتی در این اثنا سهیل بن عمیر با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش به خدمت سید رسل هادی سبل سرافراز گشته بیان
این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین نموده بود که نوبت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شبها حراست
به ظهور انجام به جای می‌آوردند و در آن زمان که عثمان به مکه رفته بود هنوز … قریش … کس را بجانب عسکر ظفر اثر فرستادند با نیت آنکه از اصحاب پیغمبر کسی
بجنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که در آن شب حراست لشکر قیام نمود مجموع را گرفته به لشکرگاه برد و حضرت مقدس نبوی … نمود
و … که خدای تعالی … امر فرمود اول کسی که مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود عبد الرزاق که یکی از جملهٔ نقلهٔ سیر و اخبار است روایت کند که
پیش از آنکه سهیل بن عمرو و مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده به لشکرگاه مسلمانان آمده چون حضرت ایشان را از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص مردی غادر است
شاید او … گوید و … در این اثنا سهیل بن عمرو با جمعی … رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه فرمود سهل امرنا …
عبد الرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت آنچه حبس اصحاب تو … برضای خداوندان رای … نبود بلکه طایفه از سفهای ما بر آن اقدام نموده
و جمع عقلا آن را کاره بوده‌اند … التماس آنکه جمعی از یاران ما که به قید اسیر گرفتار شده‌اند اطلاق فرمایی حضرت فرمود که من ایشان را رها نمی‌کنم تا اصحاب مرا نفرستید سهیل
عرض کرد که سخن تو عین صواب است و چون این سخن به سمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال نمودند و حضرت نیز مردم ایشان را که محمد بن
مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات است رسول خدا فرمود که عثمان برای کار خدا و رسول او رفته است و من نمی‌خواهم
که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ خویش دست من است آنگاه دست چپ مبارک بر دست
راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان و رحمت عالمیان دست او است و اصح اقوال آنکه بیعت این
جمله بود که از … نگریزند از جابر روایت کرده‌اند که در بیعت الرضوان هیچ کس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول الله فرموده که کل من بایع تحت الشجره
مدخل بهشت الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس طلب شتر گمشده خود میکرد و هر چند گفتیم که بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت که من شتر خود را دوست

دارم

از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران دیدند که مسلمانان از سر رغبت مبایعت نمودند و هم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافت و بجانب قوم
بازگشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص را
بجهت تمهید اساس مصالحت نزد رسول خدا بار دیگر فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو صلح می‌کنند به شرط آنکه
امسال از اینجا بازگردی و سال دیگر اگر عمره باشد آیی به قصد عمره قیام نمائی و حضرت پیغمبر به استماع این سخن میل مصالحه کرد و بر این جمله قرار یافت که تا مدت ده سال
میان مسلمانان و مشرکان قریش مادهٔ قتال و جدال مرفوع باشد و آیین محاربه و مقاتله موضوع بوده و در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و نفوس و اموال یکدیگر
و علانیه تعرض نرسانند و هر یک از مشرکان که بعد از زمان پیغمبر آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نگردند و چون
مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر چنانچه گفته آید از روی عمره به مکه آیند سلاح ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در اسفار او … با مخالفان خلفا
کینه … در ایذاء و اضرار ایشان مواظبت ننمایند و از عبدهٔ اصنام هر کس … ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه از کیش خود تبرا نموده بر رای اسلام مرتدی
شده با جمعیت او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه به قریش برد او را باز نفرستند و از شرایط اخیر اصحاب استنکاف نموده فاروق گفت
یا رسول الله … آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که از این جماعت بنزد ما آید و ما وی را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی او را روزی کند
و هر که از ما اعراض کرده نزد اهل شرک رود با او هیچ مهمی نباشد بلکه او به مصاحبت مشرکان لایق‌تر باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در حین
صلح نشسته بود و عباد بن بشر و مسلمه … مسلح … حضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بر زانوی ادب نشسته بود و گاهی
آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میبود و چون … عباد و مسلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی به جای آور و در سخن گفتن آواز خود پست کن
و ارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده منتظر که کیفیت آن مجلس شریف منعقد است چنانچه هیچ وقت از آن … پوشیده نیست و در خلال این احوال
ابو جندل بن سهیل بن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس گردانیده با بند گران کلمهٔ شهادت گویان از طریق اسفل مکه … خود را
در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت یا محمد این اول امری است که مصالحه بر آن قرار یافته او را به من سپار حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فارغ نشده‌ایم
سهیل گفت بر این تقدیر هیچ نوع میان من و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یک را از برای خاطر من مستثنی کن و منع کن از سهیل ابا و امتناع
نمود و هر چند رسول الله در این باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد بعد از آن پیغمبر فرمود ای سهیل بعد از این او را ایذاء و تعذیب منمای و مکرز بن حفص ضامن شد
که مکروهی به ابو جندل نرسانند و چون ابو جندل دانست که او را باز به مکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا به مشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده
به شما پناه آورده‌ام و به سمع شما نرسیده که از کفار زمان چه محنت و مشقت به من رسیده و مسلمانان بنابر آن … که … قبول اسلام … عبدهٔ اوثان … او را
… معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز و علا امیدوار کرم حق باش
که ترا و باقی مسلمانان که در مکه‌اند فرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه نیست اولی در این کار صبر است و مضمون …
… صبر … که صبر آمد کلید بند بسته گویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل را از مسلمانان ستاند و متوجه خویش گردانید که به مکه برد
عمر بن خطاب رضی همراه ایشان روان شده با ابو جندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان چون خون سگ برابر است و قبضهٔ شمشیر
خود را پیش او میداشت به تصور آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند کنایه و تصریح ابو جندل را … و تحریص مینمود فاروق او
او را از آن کار مانع می‌گردید از فاروق منقول است که گفت در آن زمان امید داشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند و سهیل بن عمرو را به تیغ انتقام برساند لیکن او بقتل پدر
خویش بخیلی نمود و در بعضی از کتب سیر به نظر رسیده که چون عمر ابو جندل را بر قتل پدر خویش تحریص نموده ابو جندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی‌نمایی فاروق
جواب داد که رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابو جندل گفت تو احق و اولی نیستی به متابعت و اطاعت رسول الله از من … آثار حسن گفته‌اند که بعد از
انعقاد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت
عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت یا محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان بنا بر این التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس بسم الله
الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیش از این … مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی
ننویسیم رسول الله فرمود که ایضا بنویس که باسمک اللهم و امیر المؤمنین علی به موجب فرمودهٔ سید المرسلین عمل نمود بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا
ما قاضی علیه محمد رسول الله و علی … نوشته سهیل گفت ما اعتراف به رسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدایی ترا از زیارت خانهٔ کعبه باز نمیداشتیم ای علی
بنویس محمد بن عبد الله حضرت رسول فرمود یعنی رسول را حک … و بجای وی بنویس که ابن عبد الله نه آنکه بنویسی محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب
و بعضی کتب دیگر مسطور است و چون حضرت رسول مرتضی علی را بحک لفظ رسول امر فرمود علی گفت لا و الله من لفظ رسالت تو را محو نکرده‌ام و بر وفق سهیل آن

عمرو گفت اگر شما ایمان برسالت الله دارید محو کن والا من از این مصالحت بیزارم و امیرالمؤمنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون آورد حضرت رسالت فرمود که نام ای امیرالمؤمنین
علی گفت یا رسول الله مرا مراعات و تعظیم جناب تو مانع می‌آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی صحیفه را گرفت و لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته‌اند که بدست خود
هرگز خط ننوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبدالله نوشت و بعضی در عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی
قحافه و عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابوعبیده جراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل بن سهیل اسامی شریفه خود در آن صحیفه ثبت نمودند
و از کفار حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص دیگر ذکر شهادت خویش در آنجا نوشتند و بروایتی [illegible] عهدنامه و چون از تحریر عهدنامه فراغت
حضرت رسالت روی مبارک بعلی آورده فرمود یا علی ترا با ایشان روزی مثل این روزی خواهد بود [illegible] امیرالمؤمنین علی با معاویه بن ابی سفیان لشکر کشید
و مدت مقاتله و مقابله بدور و دراز کشید عاقبت امر بر صلح قرار یافت چنانچه عنقریب در این اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت [illegible] کاتب نوشت که این
مصالحه امیرالمؤمنین علیست معاویه گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو ساز و بنویس که علی بن ابی طالب و من اگر میدانستم که امیرالمؤمنین علیست با او محاربه نمیکردم و منازعت وی
مینمودم امیرالمؤمنین علی گفت صدق یا رسول الله چنانچه معاویه میگوید بنویس علما سیر چنین آورده‌اند که در روز صلح حدیبیه یاران آنحضرت اندوهناک و غمگین گشتند
چه تصور ایشان آن بود که در آن سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دل در حرم رفته بشرف
زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق ایمان ایشان نبود چنانچه نقل است
از فاروق که گفت در آن روز امری عظیم در خاطر من خطور نمود نزد رسول الله رفتم و گفتم که تو پیغمبر بر حقی فرمود بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم
که چرا این خفت و حقارت قبول میکنیم و منقصت و ذلت اختیار مینمائیم و صلح بر این نهج نموده مراجعت میکنیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم
و او ناصر و معین منست و قوله آنکه فرموده که من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله نه مرا وعده فرمودی که زود باشد که بمکه
رویم و طواف خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم این امسال واقع خواهد شد گفت فرمود این هم مگر که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید
همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابوبکر رفتم و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول الله شنیده
بودم و بقول صدیق در جواب فاروق گفت که او فرستاده خدا است هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن بود که دست از رکاب او باز نداری و بگفته او
اعتراض نکنی گویند که ابوعبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز و علاست هرچه کند بتصدیق و صواب مقرون باشد و بعید از مکاید شیطان پناه بخدا
گیر و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید که روزگاری بر من گذشت که از اعتراض می‌ترسیدم و از استغفار میکردم و بر اعمال حسنه مثل صوم
و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام مینمودم تا باشد که آن سبب کفاره جرأت من گردد و روایت است که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه با حضرت
مقدس نبوی میگفتند که یا رسول الله تو گفتی که بمسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود در بطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات
خواهیم نمود حضرت فرمود که هیچ گفتم که این همه در این سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده فرمود شما را فراموش شد که در روز احد
راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچیک از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلا و اسفل شما آمدند
و آنچه وعده خدای تعالی بود بانجاز رسید و همچنین ذکر مواطن کثیره کرده و الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد و همه گفتند که خدا
و رسول او بهتر دانند و اندیشه ما بجائی نمیرسد که فکر پاکان میرسد و معرفت تو بخدای تعالی و اوامر او بیشتر است از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا
بمکه درآمده سر مبارک تراشیده و روی توجه باصحاب آورده گفت این الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست گرفت عمر را طلبیده فرمود هذا الذی
قلت لکم نقل است که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد با مردمی که از ابتداء تا بدایت مصالحه ایمان آورده و بعضی صدیق گوید
که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد از آن قاصر گردید و آن سری بود که میان رسول الله و پروردگار بود و بندگان تعجیل مینمودند
و خداوند عز و علا از عجل منزه و مبراست صدیق گوید که بجا آورم که در حجة الوداع دیدم سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت رسول می آورد و رسول الله بدست
مبارک خویش نحر میفرمود و سهیل سر تراش حضرت را طلبید تا آن سرور سر خود را بتراشد و چون پیغمبر از سر تراشیدن فارغ شد دیدم که سهیل موی مبارک
او بر میگرفت و بر دو چشم خویش میمالید و مرا یاد رسید مقاصد و یاد آن جرأت میداشت و من بیاد می‌آوردم که چون بود که روز حدیبیه راضی نشدی که
در صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد متون کتب سیر ناطق است باین خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل
طاعت و اهل معصیت استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی را نحر کنید و سرهای خود را بتراشید هیچکس از جای
نجنبید سه نوبت رسول الله بنحر شتر و حلق رؤس امر فرمود هیچ فردی تحمل فرمان نکرد و حضرت خشم آلوده بخیمه ام سلمه که از ازواج خویش بغایت عقد و کمال
اقبال داشت در آمد ام سلمه گفت یا رسول الله ترا اندوهناک و غمگین میبینم فرمود که تعجب نمودم از این مردم که گفتم که شتران هدی را بکشید و سرها بتراشید

هیچکس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا شنیدند و در من نظر کردند ام سلمه گفت یا رسول الله مرا معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست
دهد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافته و اگر خاطر اشرف تو میل یابد که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن
مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه
عمل نموده و چون صحابه صورت حال بدین منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ایشان
استیلا یافته بود نزدیک بدان شده که یکدیگر را بکشند و در آن روز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین خواجه کاینات بار دیگر فرمود اللهم اغفر
للمحلقین یاران گفتند و المقصرین تا بار چهارم آنحضرت نیز گفت و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در باره مقصرین
بیکنوبت اختصار کردی جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید که جهت آنکه ایشان شک نیاوردند نقل است که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته
بمکه رفت و بسرای او درآمد و جاروبان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهاء قوم را داعیه شد که آن شتر را ندهند اما سهیل بن عمرو ایشان را از این حرکت
منع و زجر کرده و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض بدهید و آن شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر
بعوض شتر ابوجهل میدهیم رسول الله فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله صد شتر که از آن جمله شتر
ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مکه بکشد و گوشت آنها را بر فقراء و مساکین قسمت کند و حکمت در این که بفرموده او شتر ابوجهل را در مکه بردند
آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته که شتران را در مدینه نحر کردند و چون از مهم
قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی فرستاد تا موهای مسلمانان بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر
مبارک خود را بر درختی که نزدیک او سبز بود انداخت اصحاب ازدحام نموده موها را از یکدیگر ربودند اما عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت رسالت
تاری بدست آوردم و پیوسته از آن شسته غساله آنرا بمریضی داده شفا یافتند نقل است که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله
شده سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار رسول را مکرر ساختی [illegible] جواب و بعد از آن شتر خود را تحریک دادم
و از لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهة کراهیتی که داشتن قضیه صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد کرد و چون اندکی راه
قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا میطلبد خوف من از این طلب بیشتر شد و بخدمت آن سرور شتافتم و سلام
کردم و جوابم داد و اثر سرور بر ناصیه همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که از من چیزی پرسیدی و جواب ترا ندادم زیرا که وحی نازل بود و امشب سوره فرود
آمده است که آنرا دوست میدارم از هرچه آفتاب بر آن طلوع میکند بعد از آن بقرائت سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود اصحاب را تهنیت نمود
و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند و زمره از اهل تفسیر گفته‌اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چرا این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که
بعد از این صلح بعضی از بعضی ایمن شدند که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات قرآنیه بر ایشان خواندند
و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا مذکور شد و در آن ایام صلح فتح قلعه خیبر که از معظمات فتوح
اسلام است روی نمود چنانچه در این اوراق مشروحا سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و طایفه دیگر از مفسرین فتح مبین را فتح خیبر یا فتح مکه
دانسته اند والله اعلم **ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه و بازگشتن باشارت حضرت رسالت** چون سید کاینات علیه افضل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید
ابوبصیر که هم سوگند ابو زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده و در مدت هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف کتابی
برسول الله نوشته و آن مکتوب را بنفر موده ایشان شخصی از بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد و ابلاغ کتب نامه مشرکان بآنحضرت رسانید مضمون
آنکه شخص چنان است که محمد بمقتضی صلح نامه که در حدیبیه نوشته شده ابوبصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله
مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله گرد عذاب و بلا بر من خواهند رسانید و در دین من فتنه خواهند انگیخت رسول الله فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا
بصلح و لا یصلح فی دیننا الغدر نمیتوانستی که ما با قریش عهدی کرده‌ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود [illegible] از عهد و عهد اگر بدان آگاهی از هر چه کامل [illegible]
و همچنین فرمود که فانطلق فان الله سیجعل لک و للمستضعفین فرجا و مخرجا که خدای تعالی تو را و سایر مسلمانان که در مکه اند زود خلاصی دهد و صحابه کرام نیز ابوبصیر را دلداری
دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذی الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابوبصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گذارد
و توشه راهی مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آنها همراه را مروی کرد که با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را احتیاج بطعام نیست ابوبصیر از سر لطف
گفت اگر شما مرا بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده و سفره خویش پیش آورده و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر با
عامری رسیده گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیر برنده است و من از او بارها تجربه کرده کار

ابو بصیر گفت شمشیرت را بمن نمای تا ببینم عامری از غفلت آن تیغ تیز را بدست ابو بصیر داد و ابو بصیر بیک ضربت کار او را کفایت کرده و کوثر بجانب
پای پیاده بهزار هنگام بازدید و در مدینه در مجلس آنسرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود که این مرد از غایت خوف آمده و چون ابو بصیر آمد گفت
و چون کوثر نزدیک رسید معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز ... عرض قتلم و ابو بصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و در رسید عرض کرد
جان من حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب
کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابو بصیر عجب افروزنده جنگ است اگر او را امداد و معاونت نمایند و این شعر بر غیر ابو بصیر راست آمده باید که از ایام اسلام
که در مکه محصور و ممنوع اند باو لاحق شوند و چون ابو بصیر این سخن شنید توقف ننموده روی بکریز نهاد و تا بساحل عیص که کنار دریاست رسید و در آنجا توطن گزید
لذا ارباب توجه که در مکه ممنوع بودند پیغام داده که حضرت رسول در شان ابو بصیر چنین فرموده و چون این خبر بگوش ابو جندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار نموده
گروه با ابو بصیر پیوست و مسلمانان یکان یکان بجانب ایشان مبادرت نمودند تا هفتاد کس بروایتی قریب سیصد نفر بدو مجتمع گشتند و چون آن موضع گذرگاه قریش بود و ایشان فرصت
نموده دست بقتل و غارت قافلها برآوردند و مشرکان مکه از آن حرکت تنگ آمدند و ابو سفیان بن حرب نامه بحضرت رسول فرستادند تا ما خذ ایشان
آورده از آنحضرت درخواست نمایند که ابو بصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید و ابو سفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط
در گذشتیم هر که از ما بنزد محمد رود و در امان باشد و ما را با او در این باب هیچ مضایقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت عالمیان مسئول ملتمس مبذول داشته
نامه با ابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت باو رسید او را دست گرفته بر روی
خویش می‌مالید و از شدت تکالیف فراق فی الحال بجوار رحمت یزدان و فردوس جنان خرامید رحمه الله و ابو جندل با سایر اصحاب تجهیز و تکفین ابو بصیر قیام نموده
او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه آوردند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اول و آخر رسیدند **ذکر ارسال رسول صلی الله علیه و سلم رسولان بجانب ملوک و فرمان دهان**
که در اطراف عالم بودند چون رسول الله صلی الله علیه و سلم همت بر آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست
که نامه که مهر ندارد اعتبار نمی‌کنند لاجرم سید عالم و بهترین سیدان اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و هر که را از صحابه که دست رسی بود انگشتری طلا
ساخته و پروجهت موافقت آنحضرت در انگشت کردند و هم در آن اول جبرئیل آمد و پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال امت اسلام حرام است و در حضور حضرت
رسالت انگشتری را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند بعد از آن حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند گویند که حلقه انگشتری
و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بر آن نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سیوم نام محمد صلعم بعد از آن
تا انگشتری کس از ملوک اطراف بخشش نامه نوشته و هر یک از آن مکاتب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که مقصد شناخته مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن
امیه ضمری تسلیم نموده و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبد الله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن
ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و چون عمرو بن امیه
ضمری نامه آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود
بر حمد و ثنای الله تعالی و شمه از حال عیسی و مظلومی بود و بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی فی الفور ایمان
آورد و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی اخیکم و بنیه صلوة جنازه امر فرمود
و در مدینه غایبانه بر نجاشی چهار تکبیر نماز گذارد و مردم که بر بطلان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد و حق جل و علا
در این باب آیه فرستاد که و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیه کلبی بنابر اشارتی که حضرت کرده بود که تحت بصری شتافت
و از حاکم آن موضع التماس نمود که با شخصی از مصحوب او کرد و اینده نامه همایون بهرقل رسانند و دحیه اقم بوده عمل نموده در آن حین که بصری رسید والی آن دیار
حمص بود و دحیه بحمص رفت و حاکم بصری شخصی مصحوب او ساخت تا نامه محبت آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که در آن زمان
بزیارت بیت المقدس آمده بود رسانند و آورده اند که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ملوک عجم درآمده بود
کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت
از لی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است و قیصر خواست که از عهده نذر بیرون آید فرمود تا در راه بساط الحامی انداختند و بر روی آن گلها
و ریاحین میریختند و او پای برهنه نهاده بدین طریق به بیت المقدس رفت و بوفای نذر خویش قیام نمود و در آن شهر مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بر سریر سلطنت
نشسته و لب از گفتار بسته بود و بعضی از خواص و نزدیکان با او گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش
از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر شده و عنقریب دست تطاول ایشان بر این نواحی و مملکت دراز کرده تا کدام قوم ختنه که

حال ختنی مولا

طریق ختان مسلوک ایشان است گفتند غیر یهود جماعتی باین امر قیام نمی‌نمایند مصلحت آنست که بحکام و ولایات خود نامه نویسی که هر جا یهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال
بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی از جانب شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده و حکایتی غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در دیار
عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کردند از روی صورت واقعه استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند
و جمعی تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته‌اند و زمره از قول خویش کاذب شمرده سر مخالفت بر روی کشیده‌اند و میان فریقین مهم قتال و جدال اتفاق
و بسیاری از هر دو جانب بمرتبه تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بکوشه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی
پرسید که عرب سنت ختان قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از او لاید نجومی بر من منکشف گشت ظهور حکایت این جماعت است مقول است که چون دحیه
کلبی با فرستاده حاکم شام باردوگاه قیصر رسیده با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده‌ام با او گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن و الا نامه تو قبول نخواهد افتاد
دحیه گفت بر غیر پروردگار کسی را سجده نکنم و در این سخن اسپیتی در خاطر و میان افتاد با آنکه دحیه را بمجلس قیصر درآوردند تا نامه نامی را بدو بازداد و چون دحیه که مضمون
مکتوب عربیت ترجمان را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن کتاب مرقوم مشتمل بود بر ترغیب قبول دین اسلام و تحذیر داده از وساوس شیطانی
و در آخر نامه این آیه نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا
فقولوا اشهدوا بانا مسلمون چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که در این بلاد هیچکس از قوم این شخص که
دعوی نبوت میکند باشد تا از وی بکیفیت حالات محمد علیه السلام استعلام نمایم مردم بجستجوی مشغول شده ابو سفیان بن حرب را با جمعی از قریش یافتند که در آن ولایت
بتجارت آمده بودند و ایشان را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند ابو سفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان حضرت
مملکت و اصحاب و رهابین هر یک در محل خویش قرار گرفته ما را بمجلس او درآوردند و قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که از این جماعت بپرس که از نسب کدام یک
اقرب است باین مرد که دعوی نبوت میکند و ترجمان از ما استفسار نمود من گفتم که نزدیکتر از این قوم منم و با او در نسب منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است
جواب دادم که از ابناء اعمام یکدیگریم آنگاه هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقا او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم نداشته تکذیب
نمایند و آنگاه ترجمان را گفت که باین قوم بگوی که من حدیثی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابو سفیان خواهم پرسید اگر دروغی
بر زبان او جریان یابد مرا از کذب او مطلع گردانید ابو سفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب آن مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم که او در میان این قوم بشرف
نسب منسوب است پرسید که پیش از وی هیچکس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و
اقویای قوم متابعت او میکنند یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقرا اند گفت متابعان او روز بروز زیاده میشوند یا کم میشوند گفتم زیاد میشوند گفت هیچکس از اتباع
او مرتد شده گفتم نی گفت غدر میکند و عهد میشکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و معانی در میان نیست آنچه
ندانم که وفا بعهد خویش ظاهر گرداند ابو سفیان گوید که در میان تکلم این قدر سخن که مشعر منقصت محمد باشد بیش نتوانستم گفت و بسخن او سوکند که قیصر التفاتی بآن سخن
نکرده آنگاه پرسید که میان شما و او مقاتله و محاربه محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده‌ایم یعنی در روز بدر و جنگ
و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوند بی مانند و میگوید که هیچ چیز را با او در عبادت شرکت میارید و از اقوال و افعال آبا و اجداد خویش دست
باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صله رحم بجای آرید ابو سفیان گوید که چون سخن بانجام رسید هرقل ترجمان را طلب نموده گفت که با او بگوی
که اول از نسب آن مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان ما نسبتی شریف دارد و همه انبیا و رسل شریف نسب میباشند تا از متابعت ایشان عار ننگ و عار
بر دامن عرض کسی ننشیند و پرسیدم که هیچکس پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی میگفتم متابعت دیگری میکند و تقلید
غیری این سخن میگوید و پرسیدم که در پدران او هیچکس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آبا و اجداد او بامر سلطنت قیام نمودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب
ملک پدر خویش میکند و پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت او مینمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر ضعفا و فقرا اند هر آینه پیروان انبیا بیشتر چنین مردم باشند و پرسیدم
که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی در تزایدند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد و پرسیدم که هیچکس بشر از آمدن او مرتد گشته از دین
بر میگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که حلاوت آن بدلها درآید و با جانها آمیخته گردد و پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه از این سخن معلوم شد
که او افترا بحق دست باز داشته تا بحدی که بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده‌ایم حال انبیا
و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبه خصم مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند و پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلب
ایشان نیل سعادت اخروی است و هر که طالب حظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد و پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و توحید او
و بصلوة و صوم و امثال آن بجای آورید این صفات مرضیه و عادات مرضیه از صفات انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب بر این ممالک استیلا

دو ماه پیوسته روزه و از معروض داشت که یا رسول الله اگر در روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت ندارم تا
مرا اعانت فرمای آنگاه حضرت پانزده صاع طعام باو داد تا از کفاره آن کلمه که با زن خود گفته بود که انت علی کظهر امی [illegible]
[illegible] رخصت فرمود که میان شتران و اسبان مسابقت نمایند گویند که [illegible]
اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقه رسول الله دوانیده از عضبا گذرانید و این صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق
[illegible]
با ایشان رسید **ذکر فتح خیبر** از جمله معظمات وقایع امثال فتح خیبر است و صورت اجمال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از حدیبیه
مراجعت فرمود بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود با روسای مهاجر و انصار فرمود تهیه اسباب لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر برویم و فرمود لا یخرج معی الا
المجاهد یعنی هیچکس با من بیرون نیاید مگر بجهت جهاد [illegible] با من بیرون نیاید
و توجه حضرت بطرف خیبر ارباب نفاق [illegible] که در مدینه اقامت داشتند نهایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند
[illegible]

[illegible]

مقدس نبوی سلمة بن الاکوع را که برادرزاده عامر بود ملول و محزون دیده از سبب آن پرسید و بقولی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله مردم
یاران قوم میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته شده آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود که او مجاهد بود روایت است که در ایام محاصره قلاع خیبر
قلت طعام مسلمانان در تنگی و زحمت بودند روزی از حصار صعب یک گوسفند بیرون آورده در آن نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که آیا کسی باشد که از این گوسفندان
چیزی برای ما آورد تا امروز طعام ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من بدین خدمت قیام نمایم آنحضرت او را دعا فرمود در میان رزم و میان آن رمه
که گله بان الیهود چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنا به و ابوالیسر به رمه رسیده دو گوسفند از میان بگرفت و در زیر بغل گرفته نزد حضرت خیر البشر آورد و در محل
حکم فرمود تا آن دو گوسفند را کشته طعام بخشند و در آن عسکر هیچکس نبود که از آن نخورد و تا [illegible] گشت و ابوالیسر پس از آنحضرت خیر البشر عمری دراز یافت
و از وی نفع و راحت بسیار به اخیار و ابرار رسید رضی الله عنه نقل است که در ایام محاصره حصن صعب چون طایفه از اهل اسلام بنابر عدم و قلت قوت صعب
قوت گشته قریب بمرتبه فوت رسیده بودند از قلت زاد شکایت بشفیع روز جزا آورده و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت و محنت
براحت مبدل گردد و حضرت از بارگاه احدیت مسئلت نمود که حصنی که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن
المنذر داد و اشارت فرمود تا سپاه ظفر انجام یکبار حمله کردند و آن گروه که شکایت از گرسنگی کرده بختند خود را بر حصن صعب ساییده و بفتح آن مسؤول
نائل گشته و اطعمه کثیره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار در آن جا یافته بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبدالله بن حمار که بشرب خمر
شوقی تمام داشت جرعه چند کشیده و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند آنحضرت بگروه بطبیعت جایون صاحب شریعت آن بنعلین مبارک خویش او را
تادیب نمود و حضار مجلس نیز باشارت رسول ثقلین عبدالله را بنعلین زجر نمودند و از میانه اصحاب عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص را بیاورند
این امر شنیع منع و زجر کنند و او ممنوع و منزجر نشود حضرت مقدس نبوی منع فرمود و گفت چنین مگو که او خدا و رسول را دوست میدارد ذکر فتح حصار قموص و سایر قلاع باسلام

دست گشودن حضرت امیر المؤمنین دران اوان که سپاه اهل اسلام بمحاصره حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را درد سری روی نموده بود بدان
در معرکه با قدم رنجه نتوانست نمود و بیشتر هر روز چنانچه ضمیر منیر و خاطر آفتاب مآثر اقتضا میکرد یکی از اعیان مهاجر و انصار رسیده رایت نصرت آیت بیکی
یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت بود زیاده کاری از پیش نمیرفت و از آنجمله مرویست
آنکه روزی فاروق اعظم متصدی امر محاربه گشت و علم برداشته با طایفه از غازیان سپاه اسلام بپای قلعه اهل شرک و ظلام رفت و هر چند دست و پای
جهد و سعی زد چهره مراد روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجاعان و ابطال بمقاتله اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین
واقع شده بحصول مقصود باز گشت و در نوبت سیوم بار عمر بن الخطاب با زمره از اصحاب در جنگ محصوران قلعه قموص آورده و کوشش بسیار نموده بدستور
سابق مراجعت فرموده بود از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد [illegible] بزبان گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة
غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله وجهه بنابر عارضه رمد در مبدء حال از این غزوه تخلف نموده در مدینه
توقف نموده بود و در این اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با آنکه داشت متوجه [illegible] گشت و در آن روز بلشکر وصول یافت [illegible] اهل روایت
برحمة الله [illegible] سهل بن سعد ساعدی گوید که در آن شب که حضرت رسالت این خبر فرمود غلغله در میان اصحاب افتاد و گفتند آیا رایت کدام یک از ما خواهد داد
[illegible] گوید که هر که برحمة الله قرب داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از شراح گفته اند مقرر است که مراد از این مرد علی بن ابی طالب است
چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمی‌بیند و چون گوش امیرالمؤمنین بدین الفاظ آبدار حضرت سید ابرار گران بار شد گفت اللهم لا مانع لما اعطیت
و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هر کس تو او را بخشیده چیزی را که منع تو بان تعلق گیرد و هیچکس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت تو ببخشش آن تعلق گیرد و چون روز
دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب عرصه گیتی اضاءت پذیرفت سعادتمندان [illegible]
که در بیشه و غا چنگ در کمر جنگ زده و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهاده بودند بر در خیمه مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشته و هر یک از ایشان
آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد بن وقاص نقل کرده که در برابر چشم رسول الله گاه می‌آمدم و بعد از آن برخاستم با امید آنکه صاحب رایت
من باشم از فاروق اعظم منقول است که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر در آن روز چون حضرت مصطفی از خیمه بیرون آمد فرمود که علی بن ابی طالب در کجاست
مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی‌بیند فرمان داد که او را بیارید پس بروایتی علی را گرفته حاضر ساختند حضرت رسالت
سر او را بر زانوی مبارک خویش نهاده و آب دهان مبارک در چشمانش افکنده و بقولی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالید و گفت اللهم اذهب عنه الحر والبرد علی مرتضی گوید
که دیگر ببرکت رسول الله سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامه پرپنبه میپوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامه تنک در بر
میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن علی از درد چشم ایمن شد و چون مرتضی علی از رمد خلاصی یافت رایت را باو داده فرمود که برو و التفات مکن

تا آن زمان که خدای عزوجل خیبر را بر دست تو مفتوح گرداند و علی اندکی مسافت قطع کرده آواز برآورد که یا رسول الله علی ماذا اقاتل حضرت رسول فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیرالمؤمنین علی عزم حرکت فرموده گفت
یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی از مقاتله تعجیل منمای و بر ایشان نزول کن و ایشان را اول
باسلام دعوت نمای و اخبار کن از حقوقی که خدا را بر ایشان واجب است و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت دهد بهتر است از
اشتران سرخ موی که در راه خدای عزوجل تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول خدا زره خود بمرتضی پوشانید و ذوالفقار در میان او بسته رایت نصرت آیت
او را داد علی مرتضی قدم در راه نهاد و هروله کنان بپای حصن قموص رسیده علم را در توده از سنگ ریزه فرو برد و در آن حین یکی از احبار یهود بربالای حصار آمده پرسید
که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که علیتم و ما انزل علی موسی یعنی بتورات سوگند
که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسی که از حصن قموص با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب آغاز کرده
مسلمانان را شهید کرد امیرالمؤمنین علی متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب چون کشته شدن برادر خویش واقف شد با جمعی
از اهل شجاعت سلاح پوشیده و کمین برادر از دروازه حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت
و در شجاعت و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت و دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میدان جولان
کرده رجزی میخواند که [illegible] مرحب و هیچکس از سپاه اسلام شیر آن نداشت که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن
ابی طالب بجانب او روان شد و در زبان مبارکش رجزی جاری گشت که انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
ذوالفقار [illegible] بکار فرموده [illegible] خود و دستار [illegible] مرحب
کشتن یهودان بازو گشاده [illegible] ابطال خیبر [illegible] و سایر یهود [illegible] بقلعه نهاده علی در عقب ایشان
روان شده و در آن اثنا یکی از مخالفان ضربتی بر امیرالمؤمنین علی زد [illegible] سپر از دستش برافتاد و دیگری هم از ایشان سپر گرفته روی بگریز آورد و امیرالمؤمنین
از غیرت [illegible] خشمناک شده خود را بدر حصار قموص رسانید و در آهنین حصار را [illegible] کنده سپر خویش ساخت [illegible] از امیرالمؤمنین منقول است که
بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر روایت کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار چنان بجنبید که صفیه
دختر حیی از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و [illegible] جناب ولایت مآبی از جنگ [illegible] روی نمود [illegible]
و بعضی کس از لشکر اسلام که در غایت قوت [illegible] هر چند خواستند که [illegible] نتوانستند و در بعضی از کتب سیر مسطور است
کرو [illegible] در خیبر [illegible] بوده [illegible] گفته اند و هم از ایشان گفته اند که هشتاد تن [illegible] والله اعلم [illegible]
و مردم [illegible] قلاع خیبر [illegible] امیرالمؤمنین حیدر [illegible] برادر جعفر بن ابی طالب [illegible] حضرت رسالت [illegible]
شرط [illegible] هر مردی [illegible] طعام [illegible] اسلام [illegible]
ظاهر گردد [illegible] چون خبر فتح [illegible] حضرت رسول رسید [illegible]
علی بلازمت از خیمه باستقبال او قدم مبارک بیرون نهاده و برادر کنار گرفته [illegible] و فرمود قد بلغنی نباءک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله
عنک و رضیت انا عنک [illegible] خدا از تو راضی است و من از تو راضیم [illegible] فرمود [illegible]
از این سخن رقت دست داده گریه [illegible] حضرت فرمود که یا علی این گریه شادی است یا گریه حزن جواب داد که گریه فرح است [illegible] شادمان نباشم که
تو از من راضی باشی رسول الله فرمود که نه تنها از تو راضیم بلکه خدای عزوجل و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص [illegible]
کنانة بن ابی الحقیق بود و صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان [illegible] جمع کردند [illegible]
آورده اند که چون حصار [illegible] مفتوح شد کنانه [illegible] و در مقام [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] مردم [illegible] عروسی [illegible] حضرت [illegible]
اطلاع داشت [illegible] فتح قلعه قموص [illegible] که آن گنج در کجاست کنانه [illegible]
اسباب [illegible] رسول الله فرمود که اگر بر خلاف سخن تو [illegible]
و [illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible] صدیق و فاروق و علی رضی الله عنهم [illegible]
از مردم خیبر [illegible] کنانه گفت [illegible] حق عزوعلا [illegible]

رسوا کردی کنانه یهودی را سخنان خشونت آمیز گفته تلف نصیحت او گشت و خدای تعالی حضرت رسالت پناه را آگاه گردانید که آن گنج کجاست و رسول خدا کنانه را طلب [illegible] فرموده که
بنا بر خبر تهاوی تو دروغ گوی پس چون آن گنج بیرون آمد و بعضی از نقلهٔ اخبار گفته‌اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلبه [illegible] سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر داری از آن گنج
گفت پس [illegible] بار یافتم که کنانه به گرد فلان ویرانه طواف میکرد و میگویند که در آن ویرانه گنجی که تفحص آن بکنی مدفون باشد و بنابراین حضرت
ختمی پناه زبیر را با جماعتی از مسلمانان بفرستاد تا تفحص [illegible] طلب نمایند و گنج را آوردند و زبیر طلب کرده باشند و [illegible] بنا بر عهدی که او کرده بود [illegible]
مباح گشت و [illegible] حضرت مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد اما زنان سایر یهود و اموال ایشان را
در سر [illegible] در گذشت و [illegible] و اسب و انعام لا کلام از خیبریان بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجه کنانه در سهم دحیه کلبی افتاده بود حضرت
نبوی در عوض جزیه [illegible] دحیه داده او را از [illegible] آزاد کرده عقد صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح آورد منقول است که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید
که ماه در کنار او افتاد و صفیه آن خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت [illegible] آن داری که زن این ملک شوی که حجت ما فرود آمده و طپانچه
بر روی صفیه زد چنانچه جای آن [illegible] گشت و در شب زفاف هنوز اثر لطمهٔ کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را
تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه مخنقه سلام که خواهرزادهٔ مرحب بود [illegible] دانست که رسول الله گوشت دست و شانه
دوست میدارد بره [illegible] بریان ساخت و زهر در ذراع و کتف آن تعبیه کرده در هنگام شام برسم هدیه نزد حضرت رسول آورد و رسول [illegible] فرموده که حاضر شوند تا
طعام شام تناول کنیم و بره [illegible] هم جدا کرده و لقمه از گوشت دست بر داشته در دهان نهاده و از تناول منع با اصحاب خطاب فرمود که دست از
خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا بزهر آلوده ساخته‌اند و بشر بن البراء که لقمه از آن خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کردن بزهر
ندانم احساس کردم نخواستم که لذت بیرون انگنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و لون بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه شد و بعد از یکسال که در مرض
بستر بود وفات یافت و روایتی آنکه همان لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب را حاضر گردانیدند و با او خطاب فرمود که من از تو
سؤالی میکنم راست خواهی گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود که دروغ میگویید که پدر شما فلان شخص است
همه تصدیق آنحضرت نمودند حضرت فرمود که در این بره زهر کرده‌اید زینب در جواب گفت آری من بر این جرأت اقدام نموده‌ام آنحضرت فرمود که
باعث بر این امر چه بود زینب گفت که پدر و عم و شوهرم را کشتی با خود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا
از آن اطلاع دهد و مضرت آن بتو لاحق نگردد و بعضی گفته‌اند که رسول الله از زینب عفو فرموده در مرهٔ گویند که او را بقتل آورد و بعد از آن صلب کردند و ذکر
روضة الاحباب آورده است که بشر یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت باین عبارت هم در آن کتاب میگوید که در این محل دو روایت بنظر رسیده
یکی آنکه از زینب عفو فرموده و هیچ نگفت و روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا او را صلب کردند و جمعی از علما حدیث ترجیح عفو روایت کرده‌اند
و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده‌اند و طایفه دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که اول از برای خود قتل کرده عفو کرده باشد چه داب و عادت
آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لیکن چون بشر بن البراء از آن سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد این است عبارت صاحب روضة الاحباب
در این باب بر او کی پوشیده نماند که طایفه گفته‌اند که حضرت زینب را قتل فرمود و گفته‌اند که او را حبس فرموده و بعد از رحلت بشر بقتل او فرمان داد بلکه روایت کرده‌اند
که او را در [illegible] خیبر بقتل آورده و دستور نمیباشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد و اگر کسی گوید [illegible] که تحسین
مؤلف روضة الاحباب بآن روایت است که بشر بن البراء فی الحال مرد جواب این است که بر این تقدیر قاتل بشر اولاد آن الحصر که روایت متروک مذکور
کشتی آورده‌اند که در حین محاصرهٔ خیبر بازده و هر روز مسلمانان تعقیب آورده و نوده کس از یهود از خیبر رخ شده و بر سایر یهود خیبر [illegible] نهاده از سر خون ایشان
در گذشته حکم فرموده تا از آن دیار بیرون روند یا [illegible] زراعت معروض داشته که اهل اسلام را جمعی میباید که بتعهد باغات و مزارع قیام نمایند و بجهت
آن بیجا می آیند ملتمس آنکه ما را بامورات بگمارید تا در این باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصلاح باغ و تخل [illegible] باشیم حضرت مقدس نبوی بر ایشان
جماعت ترحم نموده حکم فرمود که از زمین اشجار و کروم که در آن مزرعه بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند
و نصف دیگر بکنه اجرت خویش تصرف نمایند تا فلان سیر ورادیان خبر آورده‌اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد
اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت حضرت رسول فایز شده و بمفتاح هدایت قفل غفلت که در سرابطه دل او بود مفتوح گشته ایمان
آورده و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت که من نزد مردم مکه و زوجه خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند
قطعی نداریشان [illegible] ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی فرمایی تا مسارعت نموده بآن دیار روم و هر چه خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست
آرم رسول او بشرف قبول قرین یافته فرمود برو و هر چه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمده بعد از قطع منازل بر ثنیه حضا رسیدم جمعی دیدم از قریش

که مستفسر احوال رسول الله مینمودند و انتظار ایشان بر این امر افتاده گفتند که اینک حجاج که از آنجا می آید که ما شنیده‌ایم که آن قاطع قومیه خیبر رفته پس خبر از حال او داری گفتم خبری
دارم که شما را فرح و شادی ثبوت گفتند زود بیت کنیم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شده و بعضی اسیر شده‌اند و محمد نیز اسیر شده است
یهود گفتند که او را نمی‌کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع قریش و اقوام مقتولان خویش او را بکشند و من اکنون بر سبیل استعجال بمکه آمدم تا این خبر بشارت رسانم و اموال
خود را جمع کنم و بخیبر روم و پیش از آنکه تجار بآن دیار رسند اسیر و غنیمت خرم و ظرایف اقمشه یاران محمد را که بدست یهود افتاده در معرض بیع آید بخرم و از مردم مکه مرا
این چیزها بعلو بهره رسد و چون بمکه رسیدم حجاج کجا است الطالب این خبر از سیاع کردند بکه در آمدند و فریاد کردند که یا آل غالب محمد اسیر شد و بمکه میآورند [illegible]
تا قوم صد به قتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالی که در پیش مردم داشت او را
مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا مجموع اموال متفرقه را بدست آورد و باین بهانه آنچه در پیش زوجه خود داشت بگرفت
گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر پر ماتم نشستند و محزون و ملول و شکسته خاطر گشته آثار شکستگی و پریشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت
و عباس بن عبدالمطلب را مجال حرکت نماند و از آنجا که چنان مباد دشمنان از آن حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود بار کرد است و فرمود تا قثم که
صورت مشهور بود با آواز بلند رجز خواندن مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت او مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشته و او را
در غایت سرور و حضور دیدند خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه خبر موحش است که از تو
نقل میکنند و منکب و عده حق عزوعلا بهتر است از آنچه میگویی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر حسب دلخواه دوستان است
و من خبری دارم آن خبر تو را شاد گرداند و چیزی خواهم گفت که ترا از آن مسرور گرداند غلام بخانه عباس شتافته و بکانه خانه را گردانید و در این باب کس بخدمت که علامی عباس
در عوض این بشارت غلام را آزاد فرموده و نذر کرده که دو بندهٔ دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بر حسب وعده بخانه عباس رفت
و از اسلام خویش و فتح یهود خیبر اعلام داده گفت آنچه این خبر موحش بنا بر رخصت حضرت رسالت بود تا اموال خود بدست آرم گویند که چون حجاج عباس را
سوگند داد که تا مرا از رفتن او از آن یکساعت سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچکس شمه از این رمز بگوید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب روی براه نهاد و چون سه روز
از رفتن او منقضی شد عباس حلهٔ خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و زن او را از کمال حالات خبر دار گردانید آنگاه بمسجد الحرام آمده با فرح
و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیأت دیده با یکدیگر بنیاد تعافر کردند و از جملهٔ او اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند
که یا ابا الفضل این تجلد نیست که اظهار سبکی و میخواهی که آتش مصیبت محمد که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست
بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده و کردن آل ابی الحقیق زده و اموال یهود را غنیمت گرفته و نساء و ذراری ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ اموال
خویش شما را فریب داده و قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از حجاج مخبر که شما خبر او فرحناک و مسرور بودند کافران از این سخن رنجور و ملول و محزون
گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشته و چون چند روز از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر بمکه رسید و قریش از کینه و تدبیر حجاج تعجب کردند و از رفتن
او سالها خار نامش میخوردند و از انتزاع قلاع اعلام اسلام رعب تمام و خوف لا کلام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت ذکر صلح فدک چون حضرت مقدس
نبوی نزدیک خیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند و اگر مقرون نمایند شر [illegible] تخویف
بجای آورد و محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود در نطاة مقیمند و ده هزار مرد مقاتل دارند و گمان نمی‌بریم که محمد
با ایشان مقاتله تواند کرد و محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان صبر کن که بار دیگر خود سوگند
نمایم و جمعی را مصحوب تو کرده آینده پیش محمد فرستیم تا با او طرح صلح ممهد کرده و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و در این اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع اهل فدک رسیده خایف
هراسان گشته و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا با جمیع حلی نسوان خویش بتو بخشیم و چون ملتمس ایشان مبذول افتاد کمی
از رؤسای خویش که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند تا مهم مصالحت را قرار دهند بعضی گفته‌اند که صلح را بر آن دیده مقرر
که جانهای خود غنیمت شمرده و از سر اموال در گذشته اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده‌اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بر آن قرار
گرفت که نصف اراضی خود را برسول الله مسلم دارند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب رضی در ایام خلافت خویش با جلا ایشان حکم
فرموده و معتمدان فدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت بها کرده مبلغ پنجاه هزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان
نمودند و در مستقصی باین عبارت مذکور است که بعضی میگویند که حضرت رسالت بسوی فدک امیرالمؤمنین علی را فرستاده و مصالحه برده اسیر واقع شد
بر آن نهج که امیر قصه خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حق تو میفرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود
که حق خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک بایشان ده و آنچه از آن خدا و رسول الله در فدک هم بده و [illegible] فاطمه را بخواند

و برای او جحی نوشت و آن وثیقه بود که ابد شد و قاعت رسول الله پیش ابو بکر آورده و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است **ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و رد شدن آفتاب به دعای علی مرتضی در وادی القری** چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند آمد و پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو خبر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت نمود و میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع با صفیه زفاف نمود و از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود نزدیک بخیبر رسیده بودم که [illegible] و هم در آن منزل صهبا حضرت باری سبحانه دیم آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی باداء صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار حضرت امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت و چون وحی منقطع گشت رسول الله از حضرت علی پرسید که نماز عصر گذارده گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرد و گفت الهی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهة او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غارب شده بود دیدم که طلوع نموده بر کوه و کوه تافت چنانچه لمعان خورشید بر خلایق برأی العین مشاهده کردند و علی نماز بگذارد و این یکی از علامات نبوت بوده و چون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند [illegible] مشرکان عرب بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز [illegible] صفوف بر فرموده [illegible] و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که [illegible] حساب ایشان بر خدای عز و جل باشد ایشان [illegible] نصیحت سر باز زدند و [illegible] جنگ [illegible] شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید [illegible] نموده پای در میدان [illegible] و در آن روز یازده نفر از مخالفان [illegible] و چون شب شد [illegible] در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح [illegible] لشکر [illegible] و چون آفتاب بقدر یک نیزه بلند شد [illegible] اهل شقاق و نفاق [illegible] روی بگریز نهادند و غنیمتی بسیار بدست اهل اسلام افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر گشت و چون یهود تیما آوازه نصرت [illegible] شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسالمه سلوک داشته و جزیه قبول کردند **ذکر عمرة القضا** چون حضرت مقدس نبوی [illegible] مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود بر سر طوایف [illegible] سرایا [illegible] فرستاده بعد از آن فرمان داد که یاران تهیه اسباب سفر عمرة القضا [illegible] شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند در این سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد و از آن جمع هر که در قید حیات بود [illegible] ملازم رکاب [illegible] گشت [illegible] غیر اصحاب بیعت الرضوان [illegible] آنحضرت ابو ذر غفاری را در مدینه بخلافت [illegible] نموده [illegible] و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر [illegible] در ماه ذی قعده سنه سبع از هجرت [illegible] رسول الله [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]

[illegible]

[illegible] جعفر ابن ابی طالب [illegible] میمونه بنت حارث [illegible] عباس [illegible]

عباس بن عبد المطلب گردانیده و عباس او را با حضرت عقد کرد و سعید بن جبیر روایت کرده است که چون رسول الله از قضای عمره فارغ گردید بخانه کعبه در آمده بلال را فرمود تا بر بام کعبه بر آمده بانگ نماز گفت عکرمة بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع هذا العبد یقول و هر یک از مشرکان حدیثی بر زبان راندند بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه در آید تجویز ننمودند که در صلح نامه ذکر این امر واقع نشده بود بعد از آن بلال را امر کرد تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت اما بلال در آن سه روز که اهل اسلام در مکه بودند [illegible] باین امر مأمور گشت و چون سه روز از [illegible] قدوم حضرت بگذشت در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند زمانی که تعیین یافته بود منقضی شده از دیار ما بیرون رو رسول خدا فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی نمایم و از جهة شما طعامی ترتیب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست الحمد لله بیرون رو [illegible] که بنابر عهدی که میان ما و تو واقع شده که از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان [illegible] شده با سهیل خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک و لا ارض ابیک [illegible] رسول الله [illegible] سعد را تسکین داده حکم فرمود تا منادی رحیل در دادند [illegible] و حضرت بجانب مدینه توجه فرمود و مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را [illegible] آورده اند که ام عماره دختر حمزه سید الشهدا با مادر خود [illegible] در مکه [illegible] حضرت علی با حضرت رسول [illegible] گفت که [illegible] دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته [illegible] فاطمه [illegible] حضرت علی مرتضی [illegible] ام عماره [illegible] بمدینه رسانید میان علی و جعفر و زید بن حارثه [illegible] ام عماره نزاع شد و هر یک [illegible] زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او دختر برادر من است زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت رسالت منعقد شده بود و جعفر گفت ام عماره دختر عم من است و خاله او در خانه من علی گفت او دختر عم من و فاطمه جگر گوشه حضرت رسالت در خانه من است و او اولیست [illegible] ام عماره و حال آنکه سبب بیرون آمدن او از مکه منم [illegible] در این مباحثه حضرت مقدس نبوی [illegible] و چون بر کیفیت قضیه وقوف یافت فرمود که من در میان شما حکم کنم [illegible] در شأن علی فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را فرمود اشبهت خلقی و خلقی و در باره زید فرمود [illegible] جعفر فرمود که تو سزاوار تری [illegible] ام عماره [illegible] خاله او [illegible] بمنزله مادر است و فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها و لا خالتها جعفر ازین سخن مبتهج و مسرور گشته [illegible] استفسار نموده جعفر گفت یا رسول الله چون نجاشی [illegible] جبلة بن ایهم که آن آخر ملوک غسان بود در شام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب [illegible] آنحضرت هدیه [illegible] فرستاد و تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جاده متابعت مستقیم بوده [illegible] بطواف کعبه [illegible] و هم در این سال فروة بن عمرو جذامی [illegible] مسلمان شد و مکتوبی بآنحضرت نوشته مسعود بن سعید را [illegible] مصحوب او گردانیده بمدینه [illegible] بمجلس همایون رسید حضرت فرمود نامه را بخواندند مضمون این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروة [illegible] مضمون آنکه ایمان آوردم و اقرار [illegible] حق عز و علا و نبوت تو کردم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم بمقدم تو بشارت داده و السلام علیک و چون رسول خدا بر مضمون نامه فروه واقف و مطلع شد [illegible] قبول فرمود و مکتوب در جواب نوشت [illegible] محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو [illegible] فرستاده تو رسید و آنچه فرستاده بودی [illegible] اسلام [illegible] اعلام نمود [illegible] اطاعت خدا و رسول [illegible] نماز برپا داری و ادای زکوة [illegible] حارث بن ابی شمر غسانی [illegible] شام حاکم [illegible] در سال هشتم از هجرت وفات یافته [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible]

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت

[illegible]

[illegible]

یکه حدیث مسکینی فرمود که این ابر گوئیا به بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت می‌نماید از من و میگوید که قریش بنو بکر را یاری داده‌اند تا بر سر ایشان تاختند گویند که چون
برابر این حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش بمدینه رسید در زمانی که حضرت مقدس نبوی با اصحاب در مسجد نشسته بود بسعادت پای بوس فایز
گشته و در برابر آن سرور ایستاده قصیده معروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر و ضعف حال خزاعه بود از جمله آن قصیده رسول الله فرمود حسبک یا عمرو
و نوازش برخواسته و برداء مبارک در زمین میکشید و میفرمود نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و در آن اثنا ابر
فرمود که خزاعه بازگشته در اثنای راه متفرق شدند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند که انس بن زنیم ترا هجو گفته بود
غضب کردیم آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد و این خبر بانس رسیده با نوفل بن معاویه متوجه مدینه گشت در مجلس همایون حضرت مصطفی قصیده در عذر آن
واقعه از خویش معروض گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو و تجاوز از سیئات سزاوارتری و کیست از ما که با تو عداوت نورزیده باشد و ما بداء
تو جفا ننموده باشد ما در جاهلیت بودیم که بر چه و تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم بر انس افترا کرده‌اند رسول الله فرمود که تو بر قوم افترا مکن که از تهامه از قریب و بعید
و دور و نزدیک نیکوکارتر است کوتر نیافته ایم نوفل خاموش شد حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف گوید که
بر این روایت اعتراضات متوجه است و چون خامه بیان در مقام اختصار است متصدی تحریر آنها نگشت نقله اخبار گفته‌اند که پیش از آمدن ابوسفیان بمدینه حضرت فرموده
گوئیا می بینم که ابوسفیان آمده و میگوید تجدید عهد کن و بر مدت صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت و چون ابوسفیان بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید
روی بمنزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مؤمنین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی نشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابوسفیان
گفت ای دختر این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه گفت که این فراش سید اهل لطافت و طهارت است و تو مشرکی بنجاست من ... الله
ان یدیه و که بر آن فراش بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر از مفارقت من شری بتو رسیده است که اخلاق حسنه تو متغیر شده است و اوصاف کریمه تو مبدل شده
ام حبیبه گفت شکر مر خدای را که اسلام روزی من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید قریش و رئیس قوم خویشی و با وجود صاحب مجد و ریاست
و عقل و کیاستی مسلمان نمیشوی و بعبادت سنگی اشتغال مینمائی که نه بصر و سمع دارد و نه خیر از آن متصور است و نه ضرر ابوسفیان گفت با وجود این همه مرا میفرمائی که دین
و کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پیروی او کنم این سخن گفته خشمناک از منزل دختر خویش بیرون آمده بخدمت
ملاقات نمود و هر چند در باب تجدید عهد و افزودن مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید آنگاه نزد ابی بکر رفت و از وی التماس تجدید پیمان کرده طلب جوار نمود ابوبکر
گفت که مرا اختیاری نیست و الله هیچ صدیق خائب و خاسر نزد عمر رفته بعینه همین معنی معروض داشت عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفت ابوسفیان باز آمد
و حیران بخدمت سیده نساء عالمین فاطمه زهرا التجا برد و گفت ملتمس آنست که ما را در پناه جوار خویش در آوری جواب داد که من عورتم امان من زیاده
اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص شوهر خود را امان داد و محمد آن را اعتبار نمود فاطمه فرمود که من هیچ مهمی بی فرمان رسول خدا نکنم ابوسفیان
گفت حسن و حسین را فرمای تا در این کار مطلوب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کودکند و بی رخصت آنحضرت کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد علی رفته گفت
یا اباالحسن تو از همه رحم بمن نزدیکتری از دیگران باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید عهد آید و در مدت صلح بیفزاید علی فرمود وای بر تو ای ابوسفیان
کرا طاقت آنست که در امری که حضرت رسول اراده نکرده باشد حدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار بر من تنگ آمده و طریق صواب مسدود گشته مرا راهی بنمای
که در بیرون شد مهم خویش سرمایه و چاره جزم علی مرتضی فرمود که تو مهتر قومی هیچ بهتر از آن نیست که در میان قوم برخیزی و باواز بلند بگوئی که من از هر دو طرف قوم را
زنهار داده آورده‌ام ابوسفیان گفت که اگر چنین کنم هیچ فائده بر آن مترتب شود علی مرتضی جواب داد که بجز این سخن معلوم نیست که چیزی مطلوب از تو بکار آید
لیکن بغیر از این چاره نمی بینم آنگاه ابوسفیان در مجلسی خاص برخاست و فریاد برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را زنهار خویش
در آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن بمجلس خواجه کائنات رفته صورت واقعه را معروض داشت و گفت یا محمد گمان میبرم که جوار مرا حضرت
پیش از آن فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان آن شد که او متابعت دین
حنیف کرده و از کیش بت پرستی اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده شب بخانه خویش آمد زوجه او هند گفت بسیار در یثرب ماندی
قوم ترا بمتابعت محمد تهمت می کنند مع ذلک اگر رفتن تو فایده مترتب شده خوب است ابوسفیان سرگذشت خود را بهند باز گفت هند پای خویش بر سینه او
زده گفت زشت فرستاده که توئی علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دو بت که آنرا اساف و نائله میگفتند رفته ذبح کرده و خون
بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم از این حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است
آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و چه کیفیت مهم را قرار دادی ابوسفیان تقریر حکایات گذشته بزبان گذرانید قوم گفتند که هیچ کار نساخته و هیچ مهم
نپرداخته نه جنگ آورده که جنگ در تهیه اسباب آن زود آماده و مهیا باشیم و نه از آشتی که در خانه‌های خویش فارغ و ایمن نشینیم علی بن ابی طالب با تو هزل کرده

تمسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان دهی و در زنهار خویش در آور ابوسفیان چون عزم رفتن کرد از مدینه بیرون آمد حضرت رسول بکارسازی توجه بحرم مشغول گشت و صورت
با صدیق اکبر در میان نهاده گفت که هیچکس کم بدو و از زبان معجز بیان است قریش کشیدند که اللهم خذ علی ابصارهم حتی لا یرونی الا بغتة و بقبایل و جیاد عرب که در حوالی
مجاور و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بخدای عزت و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر شود
و سپس فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و بضبط اطراف مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد و در این اثنا
حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی بتجمیع لشکر و ساختگی مایحتاج سفر مشغول است و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت
غیر مکه جایی دیگر نباشد و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود و بنابر این این نامه در قلم آوردم و السلام و حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی
بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت را بر این امر اعلام داد و آنسرور علی بن ابیطالب و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود بروید تا بروضه خاخ و در آن موضع
زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست از آن زن گرفته مکتوب را باز آورید و چون اسدالله الغالب علی و سایر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند
آن زن انکار نمود ایشان هر چند تفحص و تفتیش نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی ابن ابیطالب گفت سوگند بخدا که رسول الله با ما دروغ نگفته آنگاه تیغ
از نیام برکشیده و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورده بعلی داد و علی مکتوب بنظر کیمیا اثر حضرت
رسانید حاطب را حضرت طلب داشته پرسید که باعث بر این امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول ایمان آورده‌ام و در دین و اعتقاد خویش
تغییر و تبدیل نکرده‌ام و مرتد و منافق نگشته‌ام اما مردی ام از حلفای قریش نه از نفس ایشان و هیچکس را در حرم ندارم که بشفقت اهل و عیال و حمایت اموال من پردازد
بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی و اقارب در آن دیار هست که بمحافظت اموال و متعلقان ایشان قیام مینمایند و غرض از این کتابت
آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بواسطه آن خط از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی با اصحاب فرمود بدانید و آگاه باشید که
حاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول الله تحفظ طرق امر فرموده خبر عزیمت او بکفار و اشارت
کشتی با قریش آنگاه فاروق معروض حضرت ختمی پناه گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آنسرور عمر را تسکین داده فرمود او از اهل بدر است
و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سورهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء در آن مورد حال
نازل گشت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که فرمودند او را از مسجد بیرون کشیدند مردم بر پشت وی دست میزدند و بیرون مینهادند تا از مسجد بیرون رود و او در این حال امید داشت که
حضرت در شان او رحم فرماید پس بازنگریست و نظر بروی آنسرور می‌افکند در این اثنا حضرت فرمود او را بازگردانیدند و فرمود که من از جرم تو درگذشتم و تو از
خدای عزوجل مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این زلت از او در وجود
آمد حضرت او را نزد مقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود و چنانچه سمت گذارش یافت از حاطب مرویست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم و در مجلس مقوقس در آمدم
و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول الله است گفت در آن زمان که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعا
نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود جواب داد که بلی بحق بود گفتم پس چرا بر قوم خود دعا نکرد در آن وقت که او را گرفته آورده
و خواستند که از دارش بیاویزند مقوقس گفت راست گوئی تو حکیمی و از نزد حکیمی آمده نقله اخبار آورده‌اند که چون عزیمت حضرت رسول بجانب مکه تصمیم یافت جمعی را
بجهت جمع سپاه ایشان رخصه و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاده و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و عبدالله بن عمیر مزنی را باستمالت
قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط السلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عرباض بن ساریه را فرمان داد تا بقبیله بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت
نصب فرمود و از جمله ازواج عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و بقولی دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عتبه نزول اجلال
فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفتصد مرد از مهاجرین در این شمار آمد و سیصد اسب در میان ایشان بود و
رایت علی اسدالله الغالب علی بن ابیطالب داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد بن وقاص و از انصار چهار هزار مرد در رکاب ظفر
انتساب بودند و پانصد اسب داشتند و از مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم چهارصد کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب
مرد سپاهی بشمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید ترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار قسمت فرمود و هم در این منزل از بنی سلیم
قریب هزار مرد که اکثر ایشان اسب سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت حضرت رسالت پناه مشرف گشتند
و عباس بن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در جحفه یا ذی الحلیفه بشرف تقبیل انامل مبارک رسول الله سرافراز گشت و آنحضرت
از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرت هاست چنانچه نبوت من آخر نبوتهاست
و در اثناء طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن ابی امیه بن المغیره که آن یک پسر عم رسول و این یک پسر عمه حضرت بود بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسیدند

خود را روی عرضه کردند حضرت اول از دیشان اعراض نمود زیرا که در مکه ابتدا پیش از هجرت ایشان دو خویش با نسرور رسیده بود و چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم و حسن بود
انفرالامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داد و نقل است که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت بود و چون آنسرور مبعوث گشت ابوسفیان از راه
عداوت ملازم ستکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان
جواب داد که من بی رخصت رسول الله این کار نتوانم کرد و چون از آنحضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی وابن عمی با وجود این مرحمت و احسان در فتح مکه
ابوسفیان بن حارث با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نموده هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و از آنجا بروم رفته در مجلس قیصر قدم اعتبار
از وی پرسید که تو کیستی گفت ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلبم قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبی ابوسفیان با خود گفت
با آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه قطع کرده ام و بروم آمده ام اینجا مرا میشناسند و نسبت می کنند گریختم و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جای گرفت و از روم
مراجعت کرد و با اهل و عیال از منزل ابوالمشرک اسلام متوجه گشت و چند نوبت در برابر رسول الله آمد آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان از بی التفاتی وقوف یافتند از وی
اعراض کردند بلکه بعضی بایذاء او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمد نزد حضرت بتضرع و زاری در آمد آنسرور بر وی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرافراز
ساخت و بعضی گفته اند بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبدالله بن ابی امیه درگذشت روات ثقات آورده اند که چون حضرت
مقدس نبوی بمراء الظهران که در چهار فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود و فرمان داد تا در آن شب بتعداد رؤس اهل لشکر آتش افروختند و بروایتی اقل ده هزار مرد از آن
غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آنحضرت خائف و الا کلام داشتند در این اثنا
ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام باهم جهت خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند و در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمراء الظهران
فرود آمدند ده هزار مرد بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بفرمود تا هر مردی آتش در آن منزل آتشی افروختند و تا آن هنگام قریش از احوال حضرت بی
خبر بودند و لیکن خائف بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی از وی
بگیر سواد اوراق گوید که اولی آنست که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سایر کتب سیر مسطور است که هرگاه رسیدن ابوسفیان بمکه و آوردن
امان جهت صنادید قریش مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگ عظیم کردند چنانکه در این اوراق ثبت گردیده خواهد یافت انشاء الله و ترقیقه در
مشرکان ابوسفیان را در التماس امان و انجاح مسئول ایشان بخرد خرده و از آن محاربه انجاح را با سپاه ظفر پناه مستبعد میشمارد با آنکه [illegible]
رسیده از آن شرطیه حالیست والله اعلم ناظمان جواهر اخبار و ... الفاظ را در سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس بن عبدالمطلب در مراء الظهران کثرت
آتشهای افروخته را مشاهده نمود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه ایشان را امان ندهد و باشد که از طریق قهر بمکه در آید و اگر بضرورت محاصره شود قریش
... را حصار کرده و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس نبوی سوار شده تا بموضع اراکه رفت به نیت آنکه
اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را دریابد که بمکه میرود اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا مکیان از ... امواج بحر مخالفت ... کار
مصالحت گرایند و زبان بطلب الامان برگشاده از آسیب تیغ ابطال ایمان ایمن گردند در این اثنا ابوسفیان و رفیقان او که بخبرگیری بیرون آمده بودند بر سر پشته مراء الظهران
رسیدند و از دور آن همه آتشهای اهل اسلام دیده در حیرت بودند دماغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما هرگز چنین آتش ندیده ایم و چندین
لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت که بخدا سوگند که بنی خزاعه اذل و اقل از آن
که این لشکر و آتش از آن ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا ابا حنظله و ابوسفیان نیز آواز عباس شناخته گفت ابوالفضل
عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد وای بر قریش اما بیت
باد کاری و شمس کسی سزاوار است که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ابوسفیان گفت بیت ستیز بنده و جاره چه جای سرزنش است اگرت معالجتی هست چیست در یاب
اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد کدامست عباس گفت والله که اگر رسول خدا بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم و عفو که وی راست بضرب عنق تو امر فرماید بلی
که بر این استر در عقب من سوار شوی تا ترا بمجلس حضرت رسالت پناه برم و جهت تو از آن سرور طلب امان کنم ابوسفیان در پس استر سوار شد بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند عباس
بمیان لشکرگاه در آمده بهر آتشی که میگذشت مردم برمیخاستند و میگفتند که آیا این چه کس است که در این بیگاه میگذرد و چون احتیاط کرده او را میشناختند میگفتند که
عم پیغمبر است که بر استر آنحضرت سوار شده میرود تا عبور عباس بر خیمه عمر بن الخطاب افتاد و حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود عمر بخشت عباس را دیده پیش شتافت چون
عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد و او را بشناخت برجست و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این بگفت و از بیم شمشیر کشیده در عقب
ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته بشتاب هر چه
تمامتر خود را بحضرت رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب او رسیده عرضه داشت که یا رسول الله اینک ابوسفیان بی ایمان و امان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سر او را

از تن جدا

از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر
مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت با او امشب سرگوشی نمیکنم و چون در خصوص قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس گفت ای عمر اینهمه اضطراب در کشتن او
از جهت آنست که از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی بودی چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که تو مسلمان شدی
اسلام تو نزد من محبوبتر بود از اسلام پدر من خطاب [illegible] چون ماجرای عمر و عباس بطول انجامید حضرت مقدس نبوی ایشان را تسکین داده
فرمود یا عباس امشب ابوسفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصه ربع مسکون را مانند سراچه سینه مؤمنان
روشن و نورانی ساخت عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت رسانید آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار
پرستش بغیر از خداوند نخواهد بود ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خویش پیوندی که با آن خطاها و بی ادبیها که از من صادر شده چنین
لطف و احسان و بر و امتنان در شان من مبذول داری دانستم که هیچ خدایی غیر او بی همتا خدای دیگر نیست اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که
وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدایم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شائبه شکی در خاطر من بود عباس گفت ویحک یا ابا سفیان سخن دراز مکش و زبان
بکلمه توحید بگشای و الا همین وقت عمر در آید و تیغ شیر را بر تو بیازماید ابوسفیان طوعا و کرها کلمه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بر زبان جاری ساخت
در روایت واقدی چنان است که در آن شب ابوسفیان را اذن دخول مجلس داده ابوسفیان در آمد و بایستاد حضرت فرمود که ویحک یا ابا سفیان وقت
آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابوسفیان گفت که چه کریمی تو یا ابا القاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما آنکه خدا یکیست چنین است که اگر
خدای دیگر بودی در روز بدر و احد ما را فایده رسانیدی و اما آنکه تو رسول خدایی بخدا سوگند که در نفس من ریبتی هست عباس گفت والله ای ابوسفیان رسول خدا همین ساعت
و همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد هم واقدی گوید که در آن شب عباس ابوسفیان را نزد
خود برد حضرت مقدس نبوی بمنزل خویش آمد و چون صبح دمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام در این امر مسارعت نمودند ابوسفیان غلغله لشکر را
شنیده متوهم شد و از عباس پرسید که این چه آوازست عباس گفت آواز نمازست ابوسفیان گفت در شبانروزی چند وقت نماز میگذارند عباس
گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صبح شد و بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را
گمان شد که خلق او را می طلبند از عباس پرسید که این چه حالت است عباس گفت این حرکت از برای نماز است و چون اهل اسلام با رسول الله نماز گذاردند
ابوسفیان گفت ای عباس هرچه محمد میکند قوم او چنان میکنند عباس گفت آری من می بینم که قوم تو را فردا پامال خواهند ساخت عباس گوید که چون ابوسفیان
مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول خدا مسلمانان دستها زیر دست آنحضرت میداشتند و از برای تیمن و تبرک آب وضوی آنحضرت را بر سر و روی خود
می مالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر و کسری را باین عظمت ندیده ام بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که
جاه و شرف دوست میدارد و او را بمرتبه مخصوص گردان که در میان قریش مفتخر و سرافراز باشد فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی
السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ابوسفیان گفت سرای
من وسعتی ندارد افزون فرمود من دخل الکعبه فهو آمن ابوسفیان گفت که کعبه چند تن را گنجایش دارد آنحضرت فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت این وسیع است
و چون ابوسفیان بنابر رخصت حضرت مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را بتمام و کمال ندیده
تا مهابت ایشان بر خاطرش قرار گیرد و من از این میترسم از وی میترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد صواب آنست که او را این جایگاه نگاه
داری تا سپاه ظفر قرین را باین لباس و آیین ببیند و هیبت حامیان بیضه اسلام در دل او نشیند حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابوسفیان را
دریاب و او را در تنگنای بازدار تا جنود الهی بر وی بگذرد عباس بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم
مکر غدری در خاطر دارید عباس گفت که اهل نبوت غدر نمیکنند اما مقصود آنست که در محلی توقف کنی و لشکر خدا را با اسلحه و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب
که بجهت دفع ظالمان و مخالفان و قهر مشرکان ترتیب داده اند مشاهده کنی آنگاه عباس ابوسفیان را در محلی تنگ توقیف نموده حضرت فرمان داد که لشکرها
آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند حرق حرق از آن گذرگاه عبور نمایند و از سپاه اسلام اول کسیکه باو رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر بنی سلیم
که میدان رزم را مجلس بزم می پنداشتند روز مصاف را شب زفاف تصور میکردند و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس بود و دیگری
و دیگری بدست یکی از اصحاب و چون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که اینها کیستند عباس جواب داد که خالد بن الولید است ابوسفیان از روی
استخفاف گفت این پسر نورسیده عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه نوبت بآواز بلند تکبیر گفته بگذشتند و بر اثر خالد بن الولید
زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شد که علم سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابوسفیان از عباس

سؤال کرد که سرور این طایفه کیست گفت زبیر ابو سفیان گفت پسر خواهر تو عباس گفت آری و در عقب ایشان بنی غفار ظاهر گشتند و لوای ایشان ابوذر غفاری
در دست داشت و چون در برابر ابو سفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند و ابو سفیان از حال ایشان استفسار نموده عباس تعریف ایشان نمود آنگاه بنو کعب بن عمرو که
در میان ایشان پانصد سوار نامی بودند رسیدند و علم این فوج را بشر بن سفیان داشت ابو سفیان از نام و نسب این طایفه تفتیش کرد عباس گفت که حلفای محمد اند بنو کعب
نیز تکبیر گویان از پیش ابو سفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود رسیدند ابو سفیان چون دانست که این طایفه قبیله مزینه اند گفت مرا
با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند و بعد از این قوم هشتصد کس از اشجع گذشته علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو حمزه و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون
ابو سفیان را بکمال اشجع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قوم بودند عباس گفت خدای عز و علا محبت اسلام را در دل ایشان جای داد و هذا من فضل الله
و احسان جلت شأنه است آنگاه ابو سفیان پرسید که یا ابا الفضل گوشا محمد بگذشته است عباس گفت نه و اگر تو آن کوکبه که حضرت رسالت در میان آنست ببینی
بیقین بدانی که هیچکس طاقت مقاومت با لشکری چنان ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که می آمدند و میگذشتند ابو سفیان از عباس تعرف حال
ایشان میکرد و مجموعه جواب آن عباس ابو سفیان میگفت که مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبایل از پیش ابو سفیان بگذشتند ناگاه کوکبه همایون
حضرت مقدس نبوی پیدا شد قریب پنجهزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای آنحضرت زرههای داودی در بر و تیغهای خاراشکاف در کمر
همه را باز بازو خطی [illegible] همه را با سیوف هندی کار [illegible] بر اسبان تازی و شتران عربی سوار و هر یک از ایشان در روز کارزار و صف کارزار صد بار از رستم و اسفندیار
بر گذشته آنحضرت ابو بکر صدیق و در دست دیگر اسید بن حضیر بوده و آنحضرت با ایشان تکلم مینمود ابو سفیان که لشکر اسلام را بدان ابهت و عظمت دید چشم او خیره شد
و از غایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز با اساس این گروه لشکری ندیده و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شده
عباس گفت ای ابو سفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان
پیش پیش حضرت مقدس نبوی میرفت چون برابر ابو سفیان رسید ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز
کشتن و خون ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز روزیست که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار سازد آنگاه روی بیاران قریش آورده
گفت [illegible] و [illegible] امروز [illegible] ابو سفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد عباده ابو سفیان را وعید داده بگذشت حضرت رسول
با خواص اصحاب بمحاذات ابو سفیان رسیدند ابو سفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمودند لا ابو سفیان معروض داشت و گفت من
خدای تبارک و تعالی که ترا [illegible] است تشفیع میسازم که از سر خون ایشان در گذری و در باره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمایی چه نیکو کارترین و رحیم
ترین مردم تویی حضرت فرمود که سعد این سخن را از سر سهو و خطا گفت امروز روز لطف و رحمت است امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی قریش را عزیز گرداند و امروز
خدای عز و علا تعظیم خانه را زیاده گرداند و هم در آن خانه را جامه پوشاند عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف گفتند که یا رسول الله از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند
رسول الله فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و در بعضی از روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون مجموع لشکر اسلام
از پیش ابو سفیان بگذشتند با او گفتند که اکنون تو را آنچه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از جنگ ترک کنند تا امان یابند ابو سفیان بتعجیل هر چه تمامتر
بجانب حرم روان شد و از دور از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از قلال جبال تجاوز نموده بود بیت ز سم ستوران دران پهن دشت
زمین شد شش و آسمان گشت هشت و در روضة الاحباب مذکور است که [illegible] این عبارت مذکور است که قریش را [illegible] آن حضرت خبر نبود چون ابو سفیان را
دیدند که از دور بتعجیل می آید و برا استقبال کردند و گفتند در عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری که غرق آهن و فولاد اند با سیلاب اکثر
سواران او [illegible] که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من در آید ایمن باشد و هر که سلاح بیندازد و هر که در خانه خویش در بندد و هر که بمسجد الحرام
رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده هند زوجه وی باستقبال او آمده شنید که شوهرش این نوع کلام میراند [illegible]
بگرفت و روی خود را سیاه کرده گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابو سفیان گفت هر خواری می خواهی با من مکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی
گردنت خواهند زد و در خانه خویش در آی و در را ببند و بیشتر از این سخن مگوی و در روضة الاحباب مسطور است چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بنا بر غرض دیگر بعضی از این
کلمات هم در این اوراق گزارش یافته که چون سپاه اسلام بمر الظهران رسیدند که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار مرد بروایتی دوازده هزار مرد
در لشکر حضرت جمع شده بفرمود تا هر مردی آنشب در آن منزل آتشی برافروخت و تا این زمان قریش از احوال پیغمبر صلعم هیچ خبر نداشتند لیکن خایف میبودند
چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان بخواه پس ابو سفیان بن حرب
و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر پشته مر الظهران رسیدند نگاه تمام آن وادی را آتش فرو گرفته دیدند کلمه چند از این باب مولف کتاب
روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبد المطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم با خود گفتم که اگر پیغمبر با این لشکر بمکه درآید

بمکه

پیش از آنکه قریش خبر یابند و از روی امان طلب نمایند کار بر ایشان مشکل شود [illegible] پس بر استر خاصه آنحضرت سوار شدم و در [illegible] آن موضع [illegible] که مقصود من آن بود که شاید کسی
هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را بگویم تا اهل مکه را خبر دار کند که فکری در کار خویش بنمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابو سفیان و بدیل شنیدم
و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت یا ابا الفضل گفتم لبیک پرسید که این آتشها چیست و چه حالت کیست گفتم وای بر تو رسول خداست با ده هزار مرد
گفت چاره کار چیست گفتم بر پس این استر سوار شو بدیل و حکیم بمکه بازگشتند ابو سفیان چون هنوز مسلمان نشده بود و امان حاصل نکرده بود توقف نمود [illegible]
عجب می آید از مولف کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه اقتفا کرده در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا [illegible] لشکر اسلام و
توجه خیر الانام را معلوم کرده بمکه بازگشتند که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نمودند چون ابو سفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید و برا استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این
غبار را سبب چیست سواد اوراق را بعقیده آنکه عدم انتباه قریش از توجه رسول الله مناسب آن روایت است که بعضی گفته اند که بدیل و حکیم بهمراهی ابو سفیان بشرف
اسلام در پیش حضرت مقدس نبوی فائز شدند والله اعلم بحقیقة الحال اکنون بر سر سخن رویم که چون [illegible] ابو سفیان [illegible] تا بذی طوی رسیدند و در آن موضع توقف
نمودند تا رجال الله با اشراف مهاجر و انصار رسیدند و چون نظر مبارک آنحضرت بدان سپاه با عدت افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند [illegible]
و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد ناصیه همایون بر پالان شتر نهاده در حالی که سوار بود سجده شکر تقدیم رسانید [illegible]
لشکری ناهموار از طریق غلبه و استیلا بمکه سپرده و بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلای مکه در آیند و زبیر را که با آنحضرت شرف اختصاص داشت [illegible]
برند و از آنجا قدم پیشتر ننهند تا آنسرور بدو پیوندد و مقرر نمود که خالد بن الولید با افواج اسلام و غفار و سایر دلیران روزگار از اسفل مکه در آید و لوای خود را در [illegible]
نصب کنند و خود با طایفه از خواص از راهی دیگر بمقصد شتافت و از موقف عزت فرمان واجب الاذعان شرف اصدار یافت که هیچ فردی از افراد
حشم [illegible] در مقام جدال ننهند و دست از کشتن و قتال بدارند مگر جمعی از سفها [illegible] در مقابله سپاه نصرت انتما [illegible]
[illegible] شرع و دفع صولت مخالفان خود را معاف و معذور ندارند نقلست که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران
بنی بکر و بنی الحارث و جمعی از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نمودند [illegible] و در موضع حندمه تلاقی فریقین [illegible]
سپاه محاربه کردند و جنگ کنان تا بحزوره که نزدیک مسجد الحرام است رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و دو تن
از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند ابن خطل که قتال مشهور بود [illegible] سوار شده [illegible] روی بجنگ [illegible] خالد بن الولید
نهاد و چون [illegible] جمعیت رسید و چشم او بر سپاه اسلام افتاد [illegible] بر اعضای او طاری شده از اسب پیاده گشت و جوشن و خود از سر [illegible]
[illegible] و در تحت استار خانه کعبه پناه گرفت و طایفه از ارباب [illegible] نهاده مسلمانان [illegible] تعاقب نمودند و در این اثنا ابو سفیان و حکیم
[illegible] که المعشر قریش هر کس سلاح بیندازد ایمن است و هر که در خانه خود در آید ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها افکنده [illegible]
[illegible] و ارباب اسلام اسلحه ایشان را در حیطه تصرف آوردند [illegible] و در خلال این احوال [illegible] که قریب بحرم
رسید گرد و غباری دید که [illegible] سبب آن پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان که در صدد محاربه او آمده اند جنگ میکند چون مخالفان
منهزم گشتند خالد بن الولید بشرف پای بوس مشرف شد [illegible] در آن باب [illegible] فرمود خالد [illegible] ایشان [illegible] قتال
[illegible] ضرورت [illegible] یافت حضرت فرمود [illegible] روایات آمده که رسول الله چون [illegible] که خالد بن الولید
تیغ [illegible] مردم مبادرت نمود حضرت یکی را از یاران فرمود که برو و خالد بگوی که ارفع [illegible]
[illegible] نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله میفرماید [illegible] خالد [illegible]
مخالفان [illegible] چون خالد [illegible] بساط شرف اعلی استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب فرمود که با وجود آنکه پیغام دادم که دست
از قتال بازدار چرا مخالفت کردی خالد گفت یا رسول الله [illegible] و گفت [illegible] حضرت [illegible] فرمود که من ترا چه گفته بودم [illegible]
[illegible] فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع [illegible] که این کلمه بازگویم [illegible] سر او با تن [illegible] بر زمین [illegible]
[illegible] گفت خالد بگوی که [illegible] اگر چنین گویی [illegible] فرمود صدق الله و صدق
رسوله [illegible] که اگر [illegible] در عوض [illegible]
که آنچه [illegible] رسول الله [illegible] آنحضرت فرموده بود [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] و روی توجه بمسجد الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست
چپش اسید بن حضیر و بلال [illegible] ملازمت رکاب فلک فرسای کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه گرفته و [illegible] اول بود

در آن روز مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود را به محجن خویش استلام نمود و زبان معجز بیان به تکبیر حرکت داد مسلمانان کشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر ارکان بر اعضای بزرگان قریش که بر قلل جبال مشاهده سپاه اسلام مشغول بودند افتاد و چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راه عنف و کره در کعبه را بگشادند و چون اصنام بسیار در ستون کعبه بسرب محکم است با این خبر که سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطور است که اقدام سیصد و شصت صنم را که در نواحی کعبه بود برصاص در زمین مستحکم گردانیده بودند و رسول خدا چوبی که در دست داشت بان بتان میرسانید و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بر روی در می افتادند گویند که در آن حین هر بتی که در خانه مشرکی بود و اکثر از مکه سرنگون افتاد و آنکه حضرت رسالت امیر المؤمنین علی را فرمود تا هبل را بینداخت و اساف و نایله بشکست و بروایتی اساف بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه و اساف پسر عمرو مردی بود از جرهم و نایله بنت سهیل هم از قبیله جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای عزوجل ایشان را مسخ کرده سنگ گردانید قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت مشغول میبودند و چون آن دو صنم شکسته شد زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود این است نایله و تا ابد از عبادت او نا امید گشتند ابن هشام از عبد الله بن عباس رضی روایت کرده که در آن روز رسول خدا اشارت بجانب روی هیچ بت نکرد مگر آنکه بر قفا افتاد و اشارت بطرف قفای هیچ بت نکرد مگر آنکه بر روی افتاد و بعضی سیصد که بتی چند بزرگ در موضعی چند بلند نهاده بودند که دست بدانها نمیرسید حضرت نبوی و علی مرتضی چون بخانه کعبه در آمدند آن بتان را دیده علی المرتضی رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را فرو آر حضرت مقدس نبوی فرمود که تو یا علی طاقت ثقل نبوت نیاری تو پای بر کتف من نه و بدین امر اشتغال نمای علی کرم الله امتثال نمود و در آن حین که پای علی بر کتف رسول الله بود آنحضرت از وی سؤال فرمود که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم در حیطه تصرف من می آید آنحضرت فرمود که یا علی رسیدی بانچه مطلوب تو بود و علی گفت بان خدای که ترا بحق بخلق فرستاد که چنان میدانم خود را که اگر خواهم دست باسمان توانم رسانید گویند که چون علی بتان را بزمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکند و تبسمی فرمود آنحضرت از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویش را از جای بلند انداختم و المی بمن نرسید حضرت نبوی فرمود که یا علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا بر داشته بود و جبرئیل فرود آورده و در آن وقت که بعد از شکسته شدن بتان زبیر بن العوام با ابو سفیان گفت بت هبل که در روز احد بآن مباهات می نمودی و افتخار میجستی شکسته گشت ابو سفیان جواب داد که دست از من باز دار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر از این صورت ظاهر گشتی مذکور است که کلید خانه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در حرب احد کشته شده بودند چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید را بیاورد عثمان نزد مادر رفته کلید را طلب داشت سلافه در تسلیم کلید تاخیر میکرد و میگفت که اگر کلید از تو ستانند دیگر بتو نمیدهند عثمان با مادر الحاح مینمود و چون زمان معاودت عثمان بن طلحه امتداد یافت صدیق و فاروق را بجهت کلید خانه بخانه سلافه فرستاد ایشان ابطا نموده و عمل نمودند و بدر خانه او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدای انتظار ترا میکشد سلافه چون دانست که ابو بکر و عمر بطلب آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را بگیر و ببر که نزد من بهتر از تیم و عدی است که بگیرند این سخن سلافه ناظر بان بود که سلسله نسب صدیق به تیم منتهی میشود و از آن فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بمسجد الحرام آورد رسول خدا دست دراز کرد که از او بگیرد عباس بن عبد المطلب بر خواسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایت زمزم بمن تفویض فرمودی حجابت کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان که این سخن شنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود ای عثمان کلید را بمن ده عثمان متوقف بود و عباس التماس خود را مکرر گردانید و عثمان باز توقف نمود بار دیگر حضرت مقدس نبوی فرمود ای عثمان اگر بخدای عزوجل و روز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله پس رسول الله در خانه را گشادند و حضرت خیر پناه در آن کار رفته نماز گذارد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون در خانه کعبه را گشادند رسول خدا ... بر آورده بعد از آن در کعبه نزد عتبه خانه باستاد و عضادتین باب را بدو دست گرفته و در آن زمان کلید خانه در دست مبارک داشت و امیر المؤمنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه را با ما تفویض فرمای چنانچه سقایت زمزم را ارزانی داشته حضرت عثمان را طلب نموده فرمود که بگیر کلید را امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که حضرت چنین فرمود که خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب تفسیر و اهل سیر برآنند که آیت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در این باب نازل شده و بعضی از ارباب سیر و تفسیر ... کلید خانه را روز دیگر روایت کرده اند چون متون اوراق در مقام اختصار است بایراد یک روایت قناعت کرد علمای سیر روایت کرده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی دست مبارک در عضادتین باب زده بود اکثر صنادید قریش و عظمای مکه در حوالی کعبه صف کشیده منتظر بودند که در باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه تلافی نسبت بسوابق اعمال قبیحه ایشان فرمایند آنحضرت بر زبان گوهر فشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده الا ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله و المؤمنین ... بعد از آن خطاب کرد که ای گروه قریش ... و چه گمان میبرید از من نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت علینا ... خیر و گمان میبریم خیر را ... کریم و پسر برادر کریم که بر ما قدرت یافته و چون قریش در جواب اشارت بقصه یوسف و اخوان داشتند آنحضرت فرمود که انی اقول لکم کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله

لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید شما آزاد کرده اید و آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و ... و فرمود که نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشیده احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرد و ... دعوتها که پیش از اسلام بود حکم فرموده گفت هر خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بوده در زیر قدم من موضوع است یعنی آنها را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانه کعبه و سقایه حاج ... ای قریش خدای عز و جل دور ساخت از شما فخر جاهلیت و تکبر و تعظم که بر مردم میکردید یعنی مجموع از آن ترک کنید زیرا که همه مردم فرزند آدم اند و آدم از خاک است کی را بر دیگری فضیلت و مزیتی نیست الا بتقوی و پرهیزکاری و این آیه خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته اذان گفت و چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان مثل هشام برادر ابو جهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابو سفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من باری هیچ نمیگویم و گمان میبرم که اگر سخنی بگویم این سنگ ریزها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شده از مقالات ایشان رسول الله را خبردار گردانید حضرت رسول الله آن جماعت را طلبیده با هر یک بیان فرمود که تو چه گفتی ایشان منفعل شده زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند ابو سفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فضحک النبی بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت شعار را از قتل اهل مکه نهی فرموده در باره ایشان مراسم لطف و احسان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند که این مرد یعنی رسول الله مهربانی و شفقت قوم و عشیرت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نمود مقارن این حال وقت نزول وحی آمد و اثر وحی در بشره همایون آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منقطع گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود که کلا حاشا که چنان و چنین کنم من بنده خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که و الله که این سخنان بجهت آن گفتیم که ... بخدا و رسول داریم از آنکه ایشان نزدیک اند حضرت رسالت فرمود که خدا تعالی و رسول تصدیق شما می کنند و عذر شما میخواهند ثقات روایت کرده اند که رسول الله پیش از آنکه در مکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن خطل بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح که مسلمان شده و مؤمنی را بجرم کشته بود و بعد از آن مرتد شده بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله گردانید ... از خزاعه با وی جهة اخذ زکوة بفرستاد و مردی خزاعی در راه بشرایط خدمتکاری او قیام مینمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که جهت من طعامی مرتب ساز که چون بیدار شوم بخورم خزاعی در آن باب مسامحه کرده چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ در خواب است لاجرم آتش غضبش بالا گرفت جوع مضاعف شده نفس اماره او را بر آن داشت که آن بیچاره را بقتل آورد اندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنابر این از دین برگشته چهارپایان صدقه را راند و بمکه گریخت و در روز فتح مکه مسلح شده در مقابله خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد چنانچه ... سمت گزارش یافت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی مینمود یکی از صحابه او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل است و خود را متعلق باستار خانه کعبه ساخته است آنحضرت فرمان داد که او را همانجا بکشند و دیگری از آنجمله که اراقه دم او فرمودند عبد الله بن سعد بن ابی السرح که در مدینه ملازمت حضرت مینمود و باشارت عالی کتابت وحی مینمود و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات شعار خود ساخته بود تا روزی ظاهر شد که محمد بن عبد الله نمیداند که چه میگوید و من هر چه میخواهم میگویم و چنانچه بروی ... مثل آن بر من نازل میشود و چون دانست که حضرت خیر پناه بر خیانات او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول الله خون وی را در خواهد عثمان بعد از چند روز او را بمجلس همایون برده از اظهار حقوق مادر او نسبت بخویش کرده التماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آمد و ... سر مبارک را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان داده ای و در این باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله بن سعد از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ را بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بان خدای که ترا بحق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود سزاوار نیست پیغمبر را که بچشم خیانت کند گویند که عبد الله چون امان یافت باز ایمان آورد و بعضی از حالات عبد الله در زمان خلافت عثمان سمت گذارش خواهد یافت و دیگری از آن زمره حویرث بن نقیذ بود که زبان نامبارک بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار گشوده و در روز فتح مکه چون شنید که بطلب او مشغول اند ... علی که بطلب او ... رفته بود از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیر المؤمنین علی در راه او را پیش آمده بموجب فرموده بتیغ عمل نمود و دیگری از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورده بود و در غزوه مریسیع شخصی از انصار بگمان آنکه هشام یکی از عبده اصنام است او را بقتل آورد مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد و چون برادرش کشته شده بود حضرت فرمان داد تا از انصار دیت باو دادند و مقیس مسلمان شده بود از گرفتن دیت انتهاز فرصت مینمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب میخورد که یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم کرده بر سر او رفت و بتیغ خونریز ... بجای آورد و دیگری از آن زمره هبار بن الاسود بود و او حضرت مقدس نبوی را بسیار ... و از جمله افعال ردیه او یکی آن بود که نسبت بزینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقا سمت گزارش یافت و در روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون

انس در مدینه مراجعت فرمود بیار مجلس جاهلی گیرد زبان بکلمه توحید گشاده به نبوت آنحضرت گواهی داده و ایمان آورده و دست در دامن اعتقاد زده حضرت از سر جرایم او درگذشت

و دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله غلو می‌نمود و چون شنید که حکم قتل او کرده در روز فتح مکه بجهت و عزیمت نمود که خود را در دریا اندازد

عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را بعرض رسالت پناه رسانیده التماس نمود تا او را امان دهد صفوان را امان داده عمیر

در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش جان او رسانید صفوان از این قضیه متعجب گشته

فرمود که دیگر سپاه در بنام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که ان چه میخواهند که هر کس از بنی بکر که دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که ان چه میخواهند که بر هر کس از
بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام فتح مکه واقع شد ان بود که خالد بن الولید با سی صد سوار بموجب فرموده جهة تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان
شد و چون بعد از قطع منازل بان دیار رسید دمار از بتکده برآورده مراجعت نمود و صورت واقعه را معروض داشت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که دران موضع
هیچ خبر دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک بازگشت و چون بانجا رسید از سر غضب شمشیر کشیده و تفحص حال عزی فرمود ناگاه زنی
سیاه الوان برهنه پراکنده موی در نظر او آمد صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که ان عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را پرستش نشود و دیگر انکه سعد بن زید
اشهل را به بتخانه منات فرستاد تا ان را خراب سازد و منات بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و غسان ان را میپرستیدند سعد چون به بتخانه منات
رسید زنی سیاه برهنه ژولیده موی دید که از انجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد بیکضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت رسید کامیاب
مستسعد گشت و دیگر انکه خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور بان شد که توجه به یلملم نماید و تحقیق قبیله خزیمه نماید و حال انکه ایشان در زمان جاهلیت عم
خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبدالرحمن را بقتل آورده بودند و سبب انکه ایشان از تجارت یمن بازگشته بیلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال مرده را
بقتل آورده اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک منازل بنی خزیمه رسید انجماعت خبردار
شده و از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت
محمدی قیام مینمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده اید و در برابر ما آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوت است و ما گمان بردیم که مگر شما از ان طایفه اید
این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه را از خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف ببندند و بهر
از اسیران را بیکی از یاران خود سپرده و شبی فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل اسیران خود اقدام نمودند مهاجر و انصار دست از انجماعت بازداشتند
یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت و روایتی انکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح نهادند خالد تیغ در ایشان
نهاد و قریب سی کس از ایشان بکشت بالجمله چون حضرت رسالت معلوم فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در مساجد خویش باذان و جمعه و جماعت قیام مینمودند بکشت
برخاست و روی فرخنده بقبله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد انگاه مالی خطیر مصحوب امیرالمومنین علی جهة دیت قتیل و عوض اموال تلف شده
بنی خزیمه فرستاد که تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده تدارک نماید و بر جراحات ان جماعت مرهم نهد و علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را
خشنود گردانید و رسول خدا بعد از مراجعت علی مرتضی از یلملم و استماع استرضای خاطر بنی خزیمه بشفاعت یکی از یاران از گناه خالد در گذشته بر او رضا گشت گویند که عبدالله بن ابی حدرد اسلمی
دران لشکر بود جوانی از اسیران خزیمه را باو سپرده بحضرت آورد ان جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمهای زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبدالله ملتمس جوان را مبذول داشته چون جوان به
خیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند گفت و بیتی چند بروی خواند و ان عورت جواب ان جوان داده عبدالله او را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت ان زن
خود را بر بالای او افکنده و نعره بر زده جان را بحق تسلیم نمود و این صورت را ابن سعد بعد از معاودت معروض رای همایون گردانید حضرت با ایشان خطاب فرمود که
افیکم رجل رحیم **ذکر غزوه حنین** واقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف بایکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از
ایشان فارغ شد یحتمل که متوجه ما گردد و مصلحت انست که پیش از انکه لشکر بیارد ما بطرف او آییم و بر سر او رویم و بعد از اتمام امر مشورت هوازن زمام اختیار در قبضه اقتدار مالک
بن عوف النضری که در عنفوان شباب بود و بحلیه جود و سخا متحلی بود نهادند و بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و معدودی چند از بنی هلال کمر اطاعت او بر میان بستند الا کعب
و کلاب از هوازن که ایشان تخلف نمودند روسای ثقیف نیز لشکرها مرتب ساخته با مالک بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمان فرمای ثقیف دران زمان قارب بن الاسود
بود و برخی برآنند که سردار ایشان کنانة بن عبد یالیل ثقفی بوده بالجمله سی هزار مرد محارب بحضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمه که پیری بود صد و شصت
ساله و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از نسیان برنا و پیر تفرد و امتیاز داشت مصحوب گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و اواز زنان و صوت
حیوانات شنیده پرسید که این چه آوازهاست که بگوش من میرسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را
طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ و القاء زمام
و ننگ اهتمام تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و باین وسایط راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود
درید گفت این رای ناصواب و اندیشه بس خطاست زیرا که چون زمان انقضا رسد گریز کننده مردی که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را ازان منع نماید و اگر در روز
ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد سبب مرد شمشیر زن و نیزه گذار خواهد بود پس اگر مهم بر عکس گردد بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند انگاه پرسید که کعب
و کلاب کجایند گفت بلشکر نیامدند گفت غاب الحد و الجد یعنی بخت و کوشش از شما غایب است اگر امروز روز رفعت و شان و علو مکان شما بودی کعب
و کلاب از شما غایب نبودی کاشکی شما اقتدا بایشان نموده مقصدی این امر نگشتید باز استفسار نمود که از قدماء و سادات قوم که حاضرند گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر

گفت ایشان گوسفندانند نه صاحب قول اینها قبیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان مینماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود با مردان
و مبارزان شمشیر زن و نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری و مالک سر از نصیحت باز زده گفت ای درید پیر مرده و عقل تو زایل شده و خرافت بر تو مستولی گشته هیچ
مبدا که پیری و درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گروه خبران و نخلان
خواهد بخشید و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را گذارید و باز گردید و ازین تحریر مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن شما تابع من
و قول این کس عمل نمائید الحال تیغ از نیام بر آورده و سر شمشیر بر سینه خود نهاده گفت اگر اطاعت من بجای نخواهید آورد تکیه برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید
هوازن گفتند که اگر با طریق عصیان سلوک داریم او خود را هلاک کند و درید که پیر نابیناست و عاجز لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر را سزاوار نمیدانیم که
این کار باشد بنابرین از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجه مخالفان آگاهی یافت عتاب بن
اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار از لشکر همراه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی بشانزده هزار روی بحنین نهاد و دران
اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت یا محمد بغصب میخواهی یا بعاریت انحضرت فرمود که بعاریت و صفوان ان زرهها را با بار شتران خود کرده
نزد ان سرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و انچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان بعرض
رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که امید چنان است که مجموع این اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقل است که مالک بن عوف سه کس بتجسس حال لشکر اسلام
نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش آمدند مالک سبب ان پرسید جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که
بر اسپان ابلق سوار بودند و تا غایت مثل ایشان کسی بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان مینماید که باز گردی که اگر این سپاه با انجماعت ملاقات کنند هیچ طاقت که
ما را دست داده ایشان را روی جنگ و خبر رشت سپاه انهزام کرده مالک ازین تشنیع و سرزنش جاسوسان کشته ایشان را پیش خود نگاه داشت تا ابو قیها
با دیگری گویند که دیگر بار بجاسوسی فرستاد ان شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند و با وجود استماع این اخبار عجیب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار
نمود تا رسید باو انچه رسید گویند که صدیق اکبر از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر آورده اند که
این سخن را دیگری از اصحاب گفته و بالجمله این حدیث بحضرت مقدس نبوی نیز شنیده مکروه داشت و حذاری عجز و علو بواسطه این کلمه درین حال لشکر اسلام
منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک الملک است نه بکثرت لشکر و آیه کریمه لقد نصرکم الله الی آخره در این باب نازل گشت
و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمین گاه باز داشت و ایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان بدینجا رسند یکبار
بر ایشان حمله کنند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم سپاه اسلام را برداشته علمی بعمر بن الخطاب داده لوای دیگر بعلی مرتضی و دیگری بسعد بن ابی
وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب لوائی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق متعدد به
بوادی حنین در آمده مخالفان انتهاز فرصت نموده یکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل و رعب بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند و اول فوجی که روی
بگریز آوردند بنی سلیم بودند و گروه خالد بن الولید که دیگر ایشان سلاح بند داشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که بیش از صد و دو سه چند پیش حضرت رسول نماند
از جمله دلاوران که ثابت قدم ماندند علی بود و عباس و عبدالله بن مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و دو پسران عباس قثم و فضل
و اسامه بن زید و پسر ام ایمن و برادر مادری او ایمن حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بر غضنفر الفرار مجال ... از سنن مرسلین عمل مینمایند خواست که
ایشان را بعموای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکینی دهد تا بر محاربه مصابرت نمایند لاجرم بزبان گوهر فشان چند نوبت ندا کرد که یا انصار الله و انصار
رسوله من بنده و رسول خدایم و در روز حنین فرمود ای ایها الناس و هر چند حضرت اشارت بصبر و ثبات میفرمود از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا یافته
بود هیچکس روی باز پس نمیکرد و درین اثنا رسول الله بر استر نشسته که ... بجانب مخالفان میراند ابوسفیان بن الحارث عنان استر و عباس بن
عبدالمطلب رکاب مبارک را گرفته بودند و مانع می آمدند و انحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب جابر بن عبدالله گوید که ما بر سر تنگ وادی
حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه مانند ... مجموع از اشتر و شمشیر و نیزه ها برهنه داشته یکبار حمله آوردند و مردم ما فرار اختیار کردند چنانچه
هیچکس به دیگری نمی پرداخت و رسول الله جانب راست وادی میل کرده نه کس از بنی عبدالمطلب پیرامن استر انحضرت در آمده ... درین اثنا مالک
عوف گفت محمد را بمن نمائید و چون نمودند مشخص شد که پیغمبر کدام است بر سبیل انجماعت شد و ایمن بن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت
مالک هر چند جهد و جد نمود تا قصد بحضرت رسالت ماب کند از حرکت باز ایستاد و آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم
مکه طلقا و گروهی که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند بغایت مبتهج و مسرور شدند و نایره حقد و حسد ایشان اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب
گفت که اصحاب محمد بشتابند روی بگریز نهاده اند که تا کنار دریا هیچ جای توقف نخواهند کرد و دیگری گفت سحر باطل شد امروز ای صفوان که محمد ... روی الله

معرکه برتافتند و کلده بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز روز آنست که جادوی باطل شود صفوان در جواب او گفت اسکت فض الله فاک وان
یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدای تعالی دهان تو را بشکند اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا دوستر از آن
است که شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ
فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بودند از وی بکشم چون تلاقی فریقین دست داد و مسلمانان منهزم شدند و رسول الله تنها ماند از استر خود فرود آمد
شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از دست او درآیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که با زرهی سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از آن سرور پاک میکرد با خود گفتم
که این عم محمد است و بنابر عصبیت و محافظت او همی از این جانب نیز کاری نتوان پرداخت آنگاه از جانب چپ او در آمدم خواستم که شمشیر زنم کار را [illegible] ناگاه
دیدم که زبانه آتش مانند برقی میان من و او درلمعان آمد و قریب بآن شد که مرا بسوزد و از کمال خوف دست بر دیده نهادم در این اثنا آنحضرت بجانب من
التفات نموده فرمود یا شیبه پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بحمد
[illegible] گفت که در آن ساعت آنحضرت محبوبتر بود نزد من از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر ان ساعت پدرم در قید حیات بودی [illegible]
[illegible] آورده اند که مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی
با عباس که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را ندا کن باین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره و عباس بموجب فرموده ندا در داد
اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید کاینات شتافتند [illegible] و اول کسی که [illegible] رکاب
فلک فرسای فایز شدند طایفه [illegible] انصار بودند حضرت از ایشان پرسید که [illegible] از خدمت تو [illegible]
و جان نازنین در قدم تو [illegible] سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی
رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیه علمای سیر آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطه ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول الله مجتمع گشتند
و [illegible] حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد [illegible] رسول الله از استر فرود آمده
مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه [illegible] هیچ چشمی نماند که [illegible] از آن خاک [illegible] بعضی از روات گفته اند که [illegible]
[illegible] بر استر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم فتح و ظفر بر لشکر اسلام وزید و کفار در غایت خسارت روی بهزیمت نهادند
و در روایتی آنست که حضرت اشارت بمرکب خویش کرد [illegible] که آن سرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت [illegible]
و [illegible] گفته اند که امیر المؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بسرور عالمیان داد و جابر انصاری گوید که آواز سنگ ریزها که رسول الله در جنگ حنین
بر روی مشرکان انداخته بگوش [illegible] رسید که پنداشتم که سنگ [illegible] در طشتی میزد و آیه کریمه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا
ناظر باین قضیه است روایتی آنکه [illegible] در آن جنگ گاه [illegible] مخالفان [illegible] جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت
در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند [illegible] سیاه چیزی مشاهده گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان افتاد
چون نیک نظر کردم مورچهای سیاه دیدم که در معرکه پراکنده شده [illegible] بودند که طول و عرض آن وادی [illegible] اصحاب نصرت
انتساب بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عزوجل [illegible]
هزار فرشته فرستاد و از مالک بن عوف منقول است که گفت چند کس از قوم من در جنگ گاه [illegible] حکایت کردند که در آن [illegible] که حضرت مقدس نبوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند [illegible] چون این سخن [illegible]
[illegible] آنحضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام [illegible] مسلمانان نهاده [illegible]
[illegible]
ابو جرول [illegible]
[illegible]
[illegible]
و ثقیف [illegible]

[illegible]

افتاد و از ظهور این فتح بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شده و در دایره متابعت حضرت مقدس نبوی در آمده سر بر خط اطاعت نهادند و چون [illegible]
[illegible] در این معرکه قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق [illegible] گشتند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی [illegible]
[illegible] و جمیع [illegible] اموال که در اوطاس داشتند بانجانب شتافتند حضرت ختمی پناه که [illegible] ابو عامر [illegible]
[illegible] و ابو موسی اشعری برادر زاده ابو عامر در آن میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام [illegible] مخالفان رسیده [illegible]
[illegible] دست به نیزه و شمشیر برده [illegible] قتال و جدال اشتغال [illegible] لشکر اسلام ظفر انجام [illegible] شهادت [illegible] و ابو موسی در [illegible]
[illegible] استعمال آلات طعن و ضرب [illegible] کفار را منهزم گردانید و درید بن الصمه که سردار مشرکان بود [illegible] علی [illegible]
نهاد و در این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر [illegible] سپاه نصرت قرین [illegible] مبادرت و مساعدت نمودند و بعد از [illegible]
عوف حضرت مقدس نبوی فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال [illegible] ضبط و اموال و سبایا [illegible]
عباد بن بشر انصاری نهاد و از جمله سبایا یکی [illegible] حارث [illegible] اصحاب نصرت انتساب [illegible] خشونت نموده وی هر چند گفت که من خواهر
رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد یاران او را در این قول مصدق نداشتند تا آنزمان که او را بر شتر نشانده [illegible] اسلام [illegible] گفت من خواهر رضاعی توام
یا رسول الله آنحضرت فرمود [illegible] بنمای [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] اسلام گفت [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] سپاه اسلام بموجب فرموده [illegible] مشرکان روان شدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی در جعرانه [illegible]
[illegible] ذکر غزوه طایف [illegible] مالک بن عوف [illegible]
بجانب طایف رفتند و بعضی [illegible] قبل از محاربه و انهزام [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] آماده ساخته بودند و چون [illegible] دل بر جنگ نهادند [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که بران نواحی [illegible] قلعه را فتح [illegible]
یا خالد بن الولید [illegible]
مالک بن عوف [illegible]
مجروح گردانیدند بیت کران تیر باران کنون آمدی   بجای نم ابر از خون آمدی   [illegible]
محل کوچ کرده موضعی مرتفع را که اکنون مسجد طایف است معسکر [illegible] طفیل بن عمرو [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]
[illegible]
این درختان [illegible] آنحضرت فرمود [illegible]
نصرت انتساب مجروح [illegible] شهادت [illegible] عبد الله بن ابی بکر صدیق [illegible]
محاصره روزی حضرت فرمان داد تا شخصی ندا کرد که هر که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد [illegible]
و حضرت ختمی پناه [illegible]
و [illegible] اهل طایف [illegible] مبادرت نمودند [illegible] ایشان آزاد کرده

خداوند عالمیان الغرض هرگز بمودیت شما معاودت نخواهند نمود نقلست که در اثنای محاصره طایف حضرت مقدس نبوی علی بن ابیطالب را طلب داشته اسرار بسیار با او
در میان نهاد مردم از این تعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب رازی دور و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود ما انجیته ولکن الله انجاه یعنی
نجوی با او راز نگفتم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خدا بود بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم آورده‌اند که در ایام محاصره
طایف حضرت مقدس نبوی نوبتی در خواب دید که قدحی مملو از شیر پیش او بود قبل از آنکه تناول آن دست دهد مرغی بر خوردی حاضر شده منقار بر
آن قدح زد و آنچه در آن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر [illegible] کلام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله این خواب
مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت التصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی منهم خواب خود چنین تعبیر کرده‌ام نقلست که خوله سکنه عثمان بن
مظعون از آن سرور التماس نمود که چون حصار طایف مفتوح فرمائی حلی [illegible] غیلان یا بنت [illegible] بمن [illegible] ایشان دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از
زنان اهل طایف امتیاز داشتند حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه مرا به یکی از این دو کس اجازت دهم که ما را اذن فتح قلعه [illegible] و صورت حال بفاروق اعظم در میان نهاد
و عمر از آن سرور استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله این فتح میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که نی عمر بعد از رخصت از آنحضرت ندای کوچ در داده اهل اسلام اظهار کراهت
کرده گفتند که فتح حصار نا کرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود که فردا
کوچ خواهیم کرد انشاء الله سپاه آنحضرت شاد و مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر آورده‌اند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی مرتضی علی را با جمعی
از اصحاب آنحضرت مامور فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و هر بتی را که یابند بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طایفه از قبیله
خثعم با او رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و هیچکس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با وی [illegible]
مقام مقاتله گردد عاقبت علی بن ابیطالب آهنگ محاربه او کرده هر چند ابو العاص بن ربیع که داماد رسول الله بود گفت سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود [illegible]
از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری میرود و اگر کشته گردم بار دیگر تو بر این لشکر امیر باشی الغرض امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاده و بر آن غدار [illegible]
[illegible] و بتان [illegible] که در آن نواحی یافت همه را بشکست و بعد از آن بحصن طایف [illegible] بدان حضرت [illegible]
یافت بعسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیاء بروی افتاد و تکبیر گفت و با او بخلوت رفته راز گفتن آغاز نهاد و چنانچه [illegible] ازین باب [illegible]
که در ایام خلوت نبی و ولی عمر گفت یا رسول الله با علی راز میگوئی آنحضرت جواب داد که [illegible] کنش با تو [illegible] فاروق از گفتار خویش پشیمان شده بازگشت و [illegible]
گفت که [illegible] این اعتراض [illegible] ابو رهم غفاری گفت که در حین انصراف [illegible] رسول الله [illegible] و نعلین غلیظ در پای داشتم [illegible]
[illegible] ناقه خاص [illegible] نزدیک شد [illegible] مبارک [illegible] رسید آنحضرت تازیانه بر پای من زده فرمود که [illegible] روز دیگر شد کس بطلب من [illegible]
با خود گفتم که [illegible] ساق [illegible] شده [illegible] مرا [illegible] چون شرف پای بوس دریافتم فرمود که دی تازیانه بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض
آن [illegible] و هشتاد [illegible] بمن داد و دیگری از اصحاب گفت که رسول الله چون بمنزل قرن رسید [illegible] رسول الله [illegible] آنحضرت خواست که تازیانه بر [illegible]
[illegible] آن تازیانه بمن رسید رسول خدا [illegible] فرمود که [illegible] گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد [illegible]
در عوض من بخشید و من [illegible] از اهل [illegible] صاحب ثروت و مکنت شدم **ذکر عطایای رسول الثقلین و تقسیم غنایم حنین** چون رسول الله بجعرانه با عسکر ظفر نشان [illegible]
دست مبارک بتبذیل اموال برگشاده جمعی از مسلمانان را که مؤلفه قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانی که نقود و رمه آنحضرت جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب
که با مساک اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرموده و ابو سفیان تحریک سلسله
طمع نموده گفت از این اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره با او دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بآن منضم کردانیدند ابو سفیان گفت پسرم یزید را عطا
سرافراز گردان رسول الله اشارت فرمود تا موازی انعام ابو سفیان بیزید تسلیم کردند و هنوز او را تسلی حاصل نشده بود معروض داشت که پسر دیگرم معویه کاتب حضرت
مقدس نبوی فرمود تا بمعویه چهل وقیه نقره و صد شتر دادند ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد سبحان الله که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی آنچه غایت کرم
و مروت بود بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت فرماید و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و با التماس او صد شتر دیگر علاوه آن کردانید و هر یک از رؤسای عرب مثل
سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری
بانعام صد شتر مسرور و خوشحال شدند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع که در طبقه دوم طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود علما را
در این باب دو قول است زیرا که بعضی گفته‌اند که این عطایا از خمس بود و برخی را عقیده آنکه از مجموع غنایم بتخصیص پذیرفته نقلست که در آن روز عباس بن مرداس سلمی را چهار
شتر داده عباس از این صورت ملول و محزون شده و از سر غضب ابیاتی چند گفت و چون ابیات مسموع حضرت گشت ملتفت بجانب علی بن ابیطالب شده فرمود که ای علی
برخیز و زبان او را از من قطع کن علی برخاست و دست عباس را گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود بانچه رسول الله فرموده‌ام

خواهم نمود و همچنین او را همراه گرفته بجای رسید که [illegible] از آن شتران [illegible] عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و حلیم و نیکوکار مردم
عباس گوید که علی در آن زمان با من گفت که رسول خدا [illegible] چهار شتر [illegible] و [illegible] از جمله مهاجران و انصار انگاشته و از روی اخلاص [illegible]
اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو در این باب چه میگوئی علی گفت
تو را آن بهتر که مباده [illegible] و رسول خوشنود باشی [illegible] و مال دنیا [illegible] پای بند گردی [illegible] نزد خدا و خلق [illegible]
عباس گوید که با علی گفتم که هر چه تو فرمائی رضا دهم و در امتثال حکم تو کوشم [illegible] اکثر روایات [illegible] که چون رسید [illegible] این نوع عطایای ارجمند
بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب داد و از اهالی [illegible] که از اشراف و اعیان انصار بودند [illegible] از ایشان [illegible]
یافت [illegible] بعضی از ایشان [illegible] و [illegible] با هم گفتند که این عطایا و خوش [illegible] در شان قریش و سایر قبایل الله [illegible]
انعامی و رحمتی اکنون گفتند که این مرد با یاران و خویشان خود رسیده و غیر ایشان [illegible] که [illegible] است [illegible] اکنون [illegible]
مشرکان از شمشیر ما میچکید این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شدند و غیر ایشان هیچکس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه
و نعم فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل این حدیث شدید [illegible] جواب داده که یا رسول الله اکابر و روسای ما هیچ نگفته‌اند
اما جوانان [illegible] این حکایت بر زبان آورده‌اند حضرت فرمود که نه من آمدم و شما در ضلالت و بر کنار آتش [illegible] پس خدای تعالی [illegible]
گفتند بلی و خدا و رسول را منت [illegible] که نه شما را با هم [illegible] بسبب من شما را هدایت کرد و چون زبان انصار بتصدیق خبر [illegible]
گشت آن سرور فرمود که نه شما [illegible] و خدای تعالی ببرکت من میان شما الفت داده [illegible] و خداوند شما را [illegible] و [illegible]
شما را بسبب من توانگر گردانید حضرت این سخنان گفت انصار تصدیق نمودند و چون پیغمبر [illegible] فرمود ای معشر انصار چرا جواب [illegible]
گفتند جواب تو چه گوئیم که جان و مال ما و اولاد ما فدای تو باد و فضل و منت تو راست و عالم را [illegible] رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید [illegible]
و مصدق باشید [illegible] که [illegible] آمدی [illegible] قوم ترا تکذیب کردند و ما ترا [illegible] و [illegible] یاری [illegible]
آوردیم [illegible] از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما [illegible] و خائف آمدی و ما ترا ایمن کردانیدیم حضرت
فرمود که اینها که میگوئید همه صدق است حضرت چون سخن بانجا رسانید انصار در گریه شدند و بیرون [illegible] سبقت [illegible]
و گفتند یا رسول الله [illegible] و خشنود گشتیم [illegible] اگر [illegible] مال [illegible]
حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش [illegible] و من خواستم [illegible] ایشان [illegible] قلوب ایشان [illegible] با ایمان و تولی فرمود که ای گروه
انصار شما در خشم مروید که من مال [illegible] قلوب [illegible] و شما را [illegible] و [illegible] اعتماد [illegible]
خود باز گردند و شما با رسول خدا بخانهای خویش مراجعت نمائید [illegible] معاودت [illegible]
که جعیل بن سراقه [illegible] اصحاب [illegible] و [illegible] اقرع را صد شتر داده‌ام و [illegible]
بهتر است که [illegible] اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند [illegible]
بهترین مواضع است که [illegible] انصار [illegible] گریه [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی فرمود که [illegible] روزی [illegible] شما را [illegible] دست [illegible]
و [illegible] حوض کوثر [illegible] و [illegible] آن [illegible] صنعا و عمان [illegible]
و [illegible] که [illegible] انصار [illegible] و [illegible] انصار [illegible]
من بر او [illegible] خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور چندان گریستند که محاسن ایشان
تر گشت و [illegible] بجای آوردند که [illegible] رسول [illegible] آورده‌اند که جمعی از هوازن در جعرانه [illegible] بشرف پای بوس
حضرت مقدس نبوی رسیده مسلمان شدند و از اسلام [illegible] خویش آنحضرت را آگاهی دادند و گفتند یا رسول الله ما را [illegible]
بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن [illegible] گویند که [illegible] حضرت نبوی [illegible] که خطیب [illegible] بود
در مجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله اگر [illegible] حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بر آینه [illegible]
اکنون [illegible] تو امیدواریم که اموال و [illegible] ما [illegible] رضاعی [illegible] بهترین مکفولان [illegible]

انه با بکبر و خاطر فاتش را بخط بیچاره کار چاره کار کار حیث مختار کن و ما را دیگر رها مکن که کار با چه موقوف کیفیت تحت حضرت سید کائنات در جواب ایشان فرمود
که من تا خبر غنایم بسبب شما کردم و شغل رمیدم که بیایند و در این امر تحریک بنید و شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و دوستترین سخن نزد من سخن راست است اکنون از دو
و سبایا یکی اختیار نمایید گفتند که ما ایال و عیال که باشند از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است شما را باز دادم و تتمه شما در حق
کنم که تا مردم از سر حصه خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذاردم شما بر پای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید آنگاه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر آنچه رسول الله فرموده بود بجای
آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران بر خواست و بعد از ادای حمد و ثنای باری عز اسمه بر زبان گوهر فشان بگذرانید که برادران شما نزد ما تایب و مسلمان آمده و رای
بر آن قرار یافته که سبایای ایشان را باز دهم رضای هر کس که بطیب خاطر است مقرون است و هر که خواهد که از نصیب خود بگذرد از اول که
حضرت حق سبحانه و تعالی ما را ارزانی دارد عوض آن با و دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما بطیب نفس قبول این معنی میکنیم
در انجمن ... طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است شما را گذاشتم ...

[illegible]

[illegible]

چون رسول الله از آنجا با مصاحب آن محبوس بازپس آمده بجانب منزل اقدس رجعت شده بخانه در آمد و ساده و ازارم که از لیف خرما آکنده بود فرو برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افکنده
فرمود بر این موضع بنشین عدی اول امتناع نموده بنا بر مبالغه و الحاح رسول الله بر آنجا نشست و آنحضرت مخاطب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر
بر از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است پس از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار
میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود از این حرف بر عدی ارزش گشت که این از معجزات مرسل الله فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد
و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان چندان بسیار گردد که هیچکس نیابند که بر قبول اقدام نماید و شاید که منع قبول تو از این دین از
بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات ممتد و عمری دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعداء ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از
قادسیه بر شتر نشسته بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و علا و از رسول او و شاید که مانع نباشد ترا از در آمدن در این دین آنکه می بینی
که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی تو در سه که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد از عدی منقول است
که چون رسول الله این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیه ایمان متحلی گشتم بعد از فوت آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که بمن تقریر فرموده
بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگر رفتن زن تنها بکعبه و شک ندارم که از واقعه دیگر نیز صحت ظهور خواهد یافت بر ارباب تواریخ پوشیده نماند که استسعاد عدی بپابوس حضرت
نبوی در سال نهم از هجرت واقع شد اما کلام از نظم مرتبه کلک بیان در انتظام تحریر آن پرداخت و از جمله وقایع و قضایا ایلاء آنست که حضرت مقدس نبوی
قسم یاد کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه چند گفته اند یکی از آنها آنست که رسول الله در حجره حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه
فرموده و حفصه در آن روز برخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت بسریت خویش ماریه قبطیه را طلب نموده با او در آنجا مباشرت
نموده در این حین حفصه از خانه پدر بازگشته دید که در حجره بسته است انتظار کشید تا توقف نمود تا حضرت در را باز کرده بیرون آمد و حفصه از حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز
کرده گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزک مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود راضی نیستی که ماریه بر خود حرام سازم گفت آری آنگاه
آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفاء این امر حکم فرمود و او از روی وفق قبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از خانه فرح و سرور با عایشه
این راز در میان نهاد گفت ای عایشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت چون عایشه بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض
گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات مر ازواج ترا خالص و مسلم باشد در خلال این احوال جبرئیل با آیات سوره تحریم
نازل گشت و آنحضرت خطاب بحفصه فرمود که ترا نگفته بودم که هیچکس را بر این حال مطلع نگردانی روا باشد که بافشای این راز زبان بگشائی حفصه گفت که ترا بدین حال
اطلاع داد حضرت فرمود که خدای دانای باریک بین خبر داد بعضی از ازواج رنجانیدن خاطرش گران آمد و گمان بردند مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب
تا هیچ کرده و سبب دیگر در این باب آنست که امهات مومنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت می طلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمیشد مصداق این حال
و مصداق این قول آنکه روزی ابوبکر صدیق بمنزل مقدس نبوی آمده دید که جمعی از ابنا زمان ایستاده اند که بجهت نیل ملاقات فیض بخش مرخص گشته صدیق دستوری حاصل کرده درآمد
و بعد از وی عمر بن الخطاب بدر حجره بیرون رسیده و استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شده و در آن زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب الله مستولی از جهة
مطالبات مختلفه زنان که امهات مسلمات اند استیلا داشت که با هیچکس سخن نمیگفت فاروق بکیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض داشت که یا رسول
الله در این ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخواستم و گردن او بزدم و کاش آنحضرت مشاهده میفرمود رسول الله از این سخن متبسم شده فرمود که اینها در گرد من نشسته اند چنانچه
می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر از این سخن متأثر گشته برخواست و مشتی بر گردن عایشه زد فاروق موافقت نموده بر گردن دختر خویش حفصه
مشتی زد و هر دو ایشان بر فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی می طلبید که در تحت تصرف او نیست عایشه و حفصه سوگند یاد کردند که دیگر از پیغمبر چیزی نخواهیم که مالک آن
نباشد و بنابر تکلیف مالایطاق ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانه مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری
نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات را طلاق داده و بسمع هر یک از اصحاب این حدیث که میرسید در مسجد حاضر میشد از فاروق منقول است که
چون از این معنی وقوف یافتم بمسجد شتافتم و دیدم که طایفه از اصحاب نزد منبر نشسته و بعضی گریه میکنند لحظه پیش ایشان نشستم و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از آنجا برخواستم
بسر غرفه مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر باواز بلند گفتم که ای رباح
من آنست که رسول الله بدگمان شده که من آمده ام تا جهة حفصه سخنی گویم بخدا سوگند که اگر فرماید گردن او را بزنم از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم
ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه
باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید که چون آواز تکبیر در خانه خویش بگوش ما رسید دانستم که با رسول الله چه گفته و شنیده با آنکه چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه بیست و نه روز گذشت
از غرفه مسجد بیرون آمده بخانه عایشه رفت صدیقه استقبال آنسرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته

آنحضرت

آنحضرت فرمود که گاهی چنانست که ماه بیست و نه روز میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر در این باب گفته اند حواله بکتب مبسوطه است و در این سال رجم سبیعه غامدیه
واقع شد تفصیل این اجمال آنکه قبل از این تاریخ بیکسال عورتی غامدیه بمجلس میمون حضرت مقدس نبوی اعتراف بزنا کرده و التماس نمود که بر او اجرای حکم شرع کرده از
گناه پاک شوم رسول الله فرمود که باز گرد و از خدا ابتغاء آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابت بدرگاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه ماعز بن مالک را
باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی گفت آری حضرت فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی سبیعه را بشخصی از انصار سپردند که بتکفل او قیام نماید
تا مدت حمل او بسر آید چون آن مدت منقضی شد رسول الله را خبردار گردانیدند فرمود که در این اوقات او را سنگسار نتوان کرد و فرزند وی را صغیر گذاشتن که هیچکس نیست او را
شیر دهد بعد از مدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرده مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش بمجلس همایون آورده و صورت حال معروض گردانیده التماس اجرای حکم شرع نمود
حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی بمحاذی سینه آن زن فرو بردند و از موقف نبوت اشارت صادر گشت که وی را سنگسار کنند خالد بن الولید
از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زده و قطره چند خون از زخم سبیعه بر روی خالد آمده سبیعه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بآنخدای که نفس من بید
قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر قفاجی این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بفرادیس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه رفقا بر او نماز کرده و تجهیز
و تکفینش بجا آوردند **ذکر غزوه تبوک** بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و اول شام واقع است و برخی بر آنند که نام حصنی است از حصون
و زمره بر عقیده آنکه نام چشمه است و چون لشکر اسلام در آن سفر بآن موضع منتهی شد این غزوه بغزوه تبوک اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام آمده روغن
زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و غسان و غیرهم از عشایر عرب با ایشان موافقت نموده
قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر به بلقا رسیده و بروایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشته که این مرد که دعوی نبوت میکرد فوت شده و قحط و خشکی در میان اصحاب او افتاده و اموال
ایشان تلف گشته و مملکت را در این وقت بسهولت بدست توان آورد پس هرقل مردی از عظماء روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بسمع پیغمبر رسیده و در روایتی آنکه یهود گفتند
که ای ابو القاسم اگر راست میگوئی که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت پناه مقرر فرمود که کارسازی نمایند که بحرب
روم بروند و نامه باطراف و قبایل که بشرف اسلام دریافته بودند فرستاده که مهیا گردند و بآنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنین بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه کردی
و بتصریح نگفتی که بکجا میروم تا دشمن آگاه نگردد الا غزوه تبوک که بجهة مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه آن
امور نموده ساختگی تمام بجای آرند و از این لشکر را جیش العسرت نام شد چه ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت در این لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از همراه
اصحاب یک شتر میبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای خشک خورده و جو و پوسیده و چربی بوی گرفته نمی یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار یاب بود
که با وجود قلت مراکب شتری میکشتند و برطوبات امعای آن افواه تر میساختند و مردم بغایت کاره بجهت در بردن رمقی از بوته چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود میخواستند
که در سایه ها باشند و از زغار محفظ شرمنتهی شد عبارت مؤلف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشارالیه بعد غایت دراقی از آنکه با وجود شدت
گرما و صعوبت قحط و جدی غلا و قلت آب و کراهیت اصحاب بغایت مستبعد مینماید که حضرت مقدس نبوی بمجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد و لیکن آنکه تولای
شام در تاکید از تبوک رجعت نموده باشند و بنابر این قول سخن ارباب قصص و دانش چنان مینماید که رقم زنی روایات ناکشته و در مصنفات خویش ذکر آن نفرمایند والسلام
علی من اتبع الهدی باجمله چون عزیمت جلیون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه کاینات بجهت اجتماع لشکر بریده بن الحصیب را به بنی اسلم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب
بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم خویش تعیین کرده یارانرا بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرا و عساکر آنحضرت فرمان
ترغیب و تحریص فرموده و اصحاب در این باب بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانچه ابوبکر صدیق از سر تمامت اموال خویش برخواسته در راه ایزد تعالی
و نقد صرف نموده و بدین فعل جمیل بر همه محسنان سبقت گرفت و عمر بن الخطاب بتصدق نصف متملکات خویش استسعاد یافت نقلست که چون رسول خدا بر منبر برآمده
اغنیا را بر تجهیز جیش عرب و دستگیری درماندگان دلالت فرموده مثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب آنحضرت
امتیاز داشت برپای خواسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته بکل فقرای لشکر دهد و چون حضرت مقدس نبوی تحریض نمودی دیگر بحرف تحسین زبان گشاد عثمان صد شتر دیگر
اضافه آن کرده و در نوبت سیوم سیصد شتر رسانیده زمره از اصحاب سیر گفته اند که آن گوهر هزار مثقال طلای احمر بر دم شتران منضم گردانید و فرقه بر عقیده آنکه بتجهیز ثلث
آن لشکر که مجموع آن سی هزار بودند قیام نمود حضرت خیر الانام در آن ولا فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در بعضی از کتب معتبر چنان رسیده که چون عثمان بن عفان
هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول الله آورد آنسرور فرمود اللهم ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض روایت کرده اند که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم
نزد رسول الله آورده معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم نصف از آنرا طلبا لمرضات الله آوردم و نصف دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آنسرور بر زبان معجز بیان
گذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی دعای رسول مستجاب شده کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد یک زن از
چهار زن که در مرض موت مطلقه گشته بود و مدت منقضی گشته از ربع ثمن که حصه آنعورت بود مبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر شرف مهاجر و انصار بذل

وبکشید اما اجرم پیش ان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید در تابوت مرا بر سر راه بنهید و با طایفه شتر سوار که نخست شما رسند بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدا ری
انجماعت در دفن استعانت نماید و بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب فرموده عمل نموده اول طایفه که بان موضع رسید از مسلمانان عبدالله بن مسعود رضی الله با جمعی
از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای بهای بگریست و گفت صدق رسول الله
تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک بعد از ان معتمدان لشکر از جمله فرود آمده بر ابوذر نماز گذارده و بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین **معجزه دیگر** خبر
عبدالله ذو البجادین است و او پسری بود یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگاری میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال
و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی میگفتند و پیوسته این آرزو در سر و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا گرداند و در سلک ملازمان
جنیبه علیای نبوت منتظم باشد اما از عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود و صبر و شکیبائی را شعار و دثار خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی از غزوه حنین باز بمدینه
مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو میکشیدم و تا غایت اثری از ان بمعنی نمیدیدم و بر حیات مستعار خویش ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت
فرمائی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و چهره دل را بنور توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شده متابعت محمد نمائی آنچه تو داده ام باز ستانم بمرتبه
که ردا و ازار از تو گرفته ترا برهنه و عریان گردانم ذو البجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال و متاع دنیا که
عاقبت باضطرار میباید گذاشت بیزارم آنچه هر چه دارم از نقیر و قطمیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر متملکات خود برخاست و ردا و ازار از بدن بکنده برهنه بنزد مادر آمد
و شمه عزم خویش نسبت بملت اسلام بیان کرده از وی کسائی طلبید مادر گلیمی مخطط که در عرب انرا بجاد گویند بپسر داد و عبدالله انرا دو نیم کرد نصفی را ازار
گردانید و از سر صدق و صفا روی باستان حضرت مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و انسرور از نماز فارغ گشته بدستور معهود بتفحص مردم
پرداخته در اثنای این حال نظر فرخنده اش بر عبدالله افتاد و پرسید که تو کیستی گفت مرا عبد العزی میگویند و از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذو البجادین باشد نزد ما
منزل کن عبدالله در میان مهمانان انسرور بسر میبرد و بتعلیم قران اشتغال مینمود و در مسجد بآواز بلند قران میخواند روزی عمر بن الخطاب معروض داشت که یا رسول الله این اعرابی بآواز بلند
قران میخواند و مزاحم قرائت دیگر خلق میشود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در ان حین که مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند این عبدالله
بمجلس همایون آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو پوست درختی بیاور عبدالله پاره از پوست درخت سمره بیاورد
و رسول الله آن پوست را بر بازوی عبدالله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی فرمود چون در راه خدا
بنیت غزو بیرون آئی و محموم گردی و بان حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبدالله در ملازمت رکاب ظفر انتساب حضرت رسالت متوجه تبوک شد و چون سپاه در ان منزل
نزول واقع گشت عبدالله ذو البجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت و در شب دفن عبدالله بلال موذن چراغی بدست گرفته خواجه کاینات در قبر وی در آمد
و صدیق و فاروق او را در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبدالله فرمود بار خدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت
کاشکی من صاحب این لحد بودمی راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوه تبوک از حضرت مقدس نبوی صادر شده بسیار است و این مختصر
گنجایش ان ندارد هر کرا میل اطلاع بر مجموع آن باشد باید که رجوع بمطولات کتب سیر نماید **ذکر سریه بوادی الرمل** در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی بنزد رسول
آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده و داعیه ان دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند چون این خبر بر پیشگاه ضمیر انور رسید فرمان داد تا یاران
جمع شدند و صورت احوال را با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر آن جماعت گردد طایفه از اصحاب صفه و غیرهم در ان امر رغبت نمودند حضرت
لوای تصدیق داده و او را بر ان طایفه امیر گردانیده بر سر اعدا فرستاده و مقام مخالفان وادی کثیر الحجارت و الاشجار بود چنانچه انحدار در ان وادی دشوار مینمود با جمله صدیق بموجب
فرمان روی بمخالفان آورد و بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که پای در وادی نهاده و مستعد پیکار گردد که ناگاه ارباب نفاق بهیات اجتماعی از وادی
بیرون آمده دست بشمشیر و تیر بردند و نیران قتال اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسیده و مسلمانان بعضی بفوز شهادت فایز شدند برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند
و بعد از اطلاع رسول الله سرایای اهل اسلام را باز ترتیب کرده بفاروق داده او را با طایفه از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و نفاق نامزد فرمود و عمر سپاه را سر کرده بجانب
مقصد شتافت و در ان حین که میل در آمدن وادی کرد مشرکان از پس احجار و اشجار که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کشش و کوشش
لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت نمودند بمدینه و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست
تا بمقتضی کلمه الحرب خدعة عمل نموده اعدا را مقهور و منهزم سازم بنابر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی او را بامارت جمعی از مسلمانان سرافراز ساخته بجانب دشمنان
روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان بشرف شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص
حضرت مقدس نبوی جهت امیر المومنین علی مرتضی لوائی بسته و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعاهای مستجاب بر زبان بگذرانید و تا مسجد احزاب تشییع علی مرتضی
قدم رنجه فرموده فرمان داد که صدیق و فاروق و عمرو عاص در ان سفر با علی مرتضی موافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز جایز ندانند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده

و در راه

[illegible] گشت بعد از طی چند منزل بعزم محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی میشد بجانب مقصد شتافت شب سیر مینمود و روز از راه بیرون رفته پنهان میبود
و امیر جهت مینمود چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه باهستگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روان شده و چون از حرکات و سکنات امیر المومنین علی نسیم فتح
و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که ان قضیه را بزبان آورد لاجرم با فاروق و صدیق گفت که درین سطح از وحوش و سباع خطر است اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلای
وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و شیخین درین باب با مرتضی علی سخن گفته مقبول نیفتاد عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضایع میکنیم بیائید تا از طرف اعلای وادی
برویم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده ای عمرو چگونه سخن ترا شنیده و پیرامون خلاف او گردیم علی رای عمرو را خطا شمرده همچنان میراند
تا وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده اکثری که خاطر او میخواست از ان قوم جنگ آزما کشته شدند و مولف کشف الغمه گوید که سوره و العادیات درین باب نازل گشته
حضرت رسول اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید انسرور یاران را باستقبال امیر المومنین حیدر امر فرمود و خود پیش ایشان روان
شده و از ان زمان که چشم مبارک جناب ولایتمآب بر روی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده گشت انسرور فرمود ای علی سوار شو که خدای و رسول الله
از تو راضی اند امیر المومنین علی از غایت فرح در گریه شد رسول الله فرمود ای علی اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت در شان تو گویند آنچه در باره مسیح عیسی بن مریم گفته اند
هر آینه در حق تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نمیگذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو برده تبرک جستندی **ذکر آمدن وفود** در این سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت
مقدس نبوی از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد می یافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسید که ان سال را
سنه الوفود میگفتند و قاعده حضرت رسول چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را امر نمودی که خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه متلبس
و مزین ساختندی و بفرموده آنحضرت وفود را بمنازل نیکو و مواضع با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت
انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از جمله وفودی که در ان سال
بسعادت اسلام فایز شدند وفد بنی مره بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و در قرابت
قوم و قبیله تو ایم چه نسبت ما بلوی بن غالب منتهی است حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چون است آن جماعت از خشکی و قحط
شکایت کرده التماس دعا نمودند انسرور روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را ده وقیه نقره محظوظ گردانید و پیشوای
قوم را که حارث بن عوف بود بعطای دوازده وقیه نقره سرافراز ساخت چون ان گروه بمقصد الوطن بازگشتند و بقبیله خود رسیدند از روی تحقیق معلوم کردند که در ان
دعای باران که از حضرت رسالت در مدینه مسئلت نموده بعینه باران نافع در دیار ایشان آمده بود و دیگری از ان جمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال او آنکه عامر بن
الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن قیس علی اختلاف الروایتین با طایفه از بنی عامر در ان سال بمدینه آمدند و عامر با اربد قرار داده که من
زمانیکه محمد را بسخن مشغول گردانم باید که تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا
چه باشد حضرت فرمود که آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان تو خلافت را بمن ارزانی دار حضرت فرمود که این کار بتو و بقبیله تو نمیرسد عامر گفت
اگر چنین نمیکنی امارت و ریاست صحرانشینان را بمن تفویض گردان رسول الله دست رد بر سینه ملتمس ان نهاده فرمود که ترا حاکم و سردار طایفه از سواران سازم تا در راه خدا
بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود امروز سردار جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بروم و لشکر جرار از پیاده و سوار که محاسب وهم از تعداد ایشان عاجز باشد بر سر تو آرم
عامر این سخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه خواستم که شمشیر
بر محمد زنم ترا در میان خود و او حایل میافتم و بعد از رفتن این دو شریر حضرت مقدس نبوی زبان بنفرین ایشان گشاده و دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم در ان اوان
عامر و اربد بجزای قبیح خبث و فعل ناخوش خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضای ربانی بصاعقه از صعود [illegible] سوخته شد و غده بر گلوی عامر بن الطفیل
ظاهر گشت و در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده و بر اسب
خود سوار شده در اثنای رفتن بجانب جحیم شتافت و دیگر از ان جمله وفد بنی اسد بود و صورت قصه آنکه ده نفر از ان قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده
گفتند که ما در سال جدب و قحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعیده پیموده ایم و بی آنکه لشکر بر سر ما کشی بطیب نفس و از روی دل بدین تو رغبت کرده در حوزه اهل
اسلام در آمده ایم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل شد و دیگر از ان جمله وفد بنی البکاء بود گویند که معویه بن
ثور بن عباده بن البکاء که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در ان میان بود و معویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی گردانید که ملتمس من آنست که دست
فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که سنت بر طریق جد و فرزندی سلوک داشته انواع شفقت و مرحمت بجای آورده و انسرور بر روی او دست مسح فرموده ویرا
چند بز ارزانی داشت و دعای برکت بران بر زبان جاری ساخت که هر گاه قحط و غلا در دیار بنی البکاء روی نمودی قوم معویه بن ثور از آفت ان محفوظ بودی و دیگر
از ان جمله وفد تجیب بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از ان قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آورده بودند حضرت مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و

وفرمان داد تا بجماعت بلاد در منزل رسیده فرود آورند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه میشود اندک است با خود آورده ایم رسول فرمود که از زنبیل خویش بیرون آرید
فقر و احتیاج که دران سرزمین میباشد قسمت کنید قوم جواب دادند که ما بیاورده ایم مگر چیزی را که از مجوران قوم ما زیاده آمده گویند که وفد تجیب اند فرایض و سنت و سایر احکام
شرایع سؤال نمودند و حضرت نبوی بدین جهة با ایشان محبت زیاده شده و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرموده و بیشتر از آنکه به دیگر وفود داده بود بجماعت انعام فرموده
و از ایشان پرسید که آیا کسی از شما مانده که صله و جایزه بدان نرسیده باشد گفتند جوانی مانده که تجیب من از همه ماخوذتر است و او را بجهة حفظ امتعه و دواب در منزل
گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمایند آن جوان را پیش من فرستید آن قوم بمنزل بازگشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند و چون بمجلس همایون حاضر
شد گفت یا رسول الله من مردی ام از این گروه که حالا در خدمت تو بودند حاجات و مهمات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز بر آور انسرور استفسار
فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا بر گشت که جوان من از وطن مقصود من نه آن است که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانچه به دیگران عطا فرمودی
غرض من ازین تصدیع آنست که از حق عز و علا درخواهی که مرا بیامرزد و مرا از ارباب مغفرت گرداند و با فاضه شآبیب غفران میزان کی مرا از آتش دوزخ رها گرداند و دل
مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی چون علو همت و اعراض او از ماسوی مشاهده فرموده بدو التفات حال دل
افگنده بر زبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن سالهای بسیار بر هر یک از یاران او انعام فرموده بود
تو بیاران او داشت و آن جماعت بقبیله خود مراجعت نمودند گویند که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی بعضی از ایشان را در موضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند
یا رسول الله قانع تر و قنیعتر از او شخصی ندیده و نشنیده ایم و در میان ما است اگر جمیع دنیا و ما فیها مقدار پشه وزن ندارد و از حسن قبول دعا چون چشمی
زنج نخجم سیاه بار با فقر قلاد بوده هر کس نگاه نجوم اگرچه وفود تا معدود و درین سال بمدینه گرامی آمدند اما درین مقام بر همین قدر اکتفا نمود تا سخن بتطویل انجامد والسلام

ذکر وفات عبدالله بن ابی سلول در شوال سال نهم از هجرت عبدالله بن ابی سلول منافق بیمار شده و در ذیقعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی
در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرموده و در حین نزع انسرور با او گفت که من ترا از محبت یهود نهی کردم و تو قبول نمی نمودی عبدالله جواب داد که اسعد بن
زراره با آنکه ایشان را دشمن میداشت عداوت ایشان چه ثمره داد ... یا رسول الله این زمان سرزنش نیست که هم وقت از حال است ملتمس آنکه ازکرم عمیم
تو آنکه بعد از فوت من بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و در آن زمان رسول الله دو پیراهن پوشیده بود آن یک را که ملاصق بدن بود بعبدالله
داد و ابن ابی پیراهن زیرین را التماس نمود ... و با تجویز مسلمانان ... یا رسول الله امید وارم که بر جنازه من نماز گذاری و از خدا تعالی مسئلت مغفرت
نمائی و مرا بیامرزد و انحضرت قبول نمود ... که رسول الله در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او را که مومن صافی عقیده بود پرسش فرموده
و چون جنازه عبدالله را بموضع جنایز بردند حضرت برخاست تا برود و بروی نماز گذارد عمر از جای خود برجست و دست در دامن مبارک زده گفت یا رسول الله بر کسی نماز
که بروی نماز گذاری او در فلان روز این سخن و فلان سخن گفت حضرت مقدس نبوی تبسم فرمود که ای عمر دست از دامن من باز دار و عمر همچنان الحاح مینمود حضرت فرمود که مرا
مخیر ساخته اند میانه طلب آمرزش ایشان بعفو باز و میان عدم طلب آمرزش و من اختیار استغفار کرده ام و اگر میدانستم که بزیاده از هفتاد بار در طلب غفران عبدالله
میشود هر آینه زیاده میکردم و این سخن مشعر است بآنکه آیت استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم بالجمله رسول الله بر عبدالله نماز گذارده و قدم مبارکش
از موضع صلوة زایل نشده بود که حق تعالی این آیه فرستاد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیه در روضة الاحباب مسطور است که این عبارت که بثبوت پیوسته
که در آنکه این آیه روز دفن کرده شد حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و بر سر زانوی مبارک خود نهاده آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت
و پیراهن خود را در وی پوشانید روایت که آیه و لا تصل علی احد منهم میش از دفن عبدالله نازل شده نوع تباین هست و کلام روضة الاحباب نیز
مشعر است بآنکه نزول آیه مذکوره قبل از دفن ابن ابی فرود آمده و مذکور است که چون منافقان نیاز مندی ابن ابی را در حال نزع نسبت با حضرت رسالت مشاهده کردند جمع کثیر از ایشان
بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که مطالعه نسخ مبسوطه کند معلوم فرماید که سبب عنایت و موجب التماس و اکرام حضرت رسالت پناه ابن ابی را که در شیوه نفاق
حد مبالغت داشت چه چیز بوده و کدام امر آن سرور را برین لطف و احسان داشته **ذکر بعثت صدیق و امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بمکه معظمه** درین سال ابوبکر امیر نموده حضرت
رسول متوجه مکه شد و علی مرتضی نیز از عقب او روان شد علما سیر آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت پناه داعیه آن شد که حج بگذارد
و چون بسمع همایون آنحضرت رسید که مشرکان برسم جاهلیت در مراسم حج بمکه می آیند برهنه و عریان طواف بیت الله مینمایند از غایت کراهت اختلاط با ایشان
در حال زیارت آن حرم بیت را موقوف داشت اما صدیق اکبر را با امارت سیصد نفر از اصحاب سرافراز ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد
و الله اعلم سوره برائة که در باب عهد ... برمردم خواند و ابوبکر از موضع ذوالحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد مقارن آن حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت عز اسمه
رسانید که بایدکه هیچکس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی و برواییتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیرالمؤمنین علی از میان قوم و عشیرت بزیادتی قرب و قرابت
برسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را طلبیده کیفیت واقعه آگاه ساخته فرمود که از عقب ابوبکر برو و اول سوره برائة را از وی بستان

و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه بحکم رسان یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی ایمان مخلص بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه نکند سوم آنکه بعد از امسال هیچکس از
اهل شرک و صلاح حج نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد موقت بخدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت عهد او ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا
چهار ماه در امان باشد و از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر گردد و جابر بن عبدالله که با صدیق در عزم حج گذاردن آمده گوید که چون بعرج رسیدیم
وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر صدیق پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع کرده بود که آواز ناقه خاصه حضرت رسالت بگوش ابوبکر رسیده و او در امامت
توقف نموده گفت این آواز ناقه حضرت رسالت است و گویا که آنحضرت مامور شده که حج کند چاییه تا نماز با او بگذاریم و چون نگه کردند علی بر ناقه آنحضرت سواره رسید
ابوبکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامورم لیکن اوایل سوره برائة بمن داده که بر مردم خوانم و این حکم صادر شده که آن آیات را در روز حج بر خلایق خوانم و این کلمات
اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات مذکوره را تسلیم مرتضی علی نموده نماز بگذارد جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خواند و احکام حج بیان کرد و علی بر خاسته
ماموریت را با قیام نمود آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از آن میان آواز داد که اگر بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عم تست از برکت
هر آینه افتادی ... بسیار فرمود که اگر نه آنکه رسول الله دستوری داده که هیچ گوی تا باز آیم هر آینه بر گشتن تو اقدام مینمودم گویند که چون امیرالمؤمنین علی بحکم
رسید و خبر رسیده گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بضرب تازیانه ... هر که برهنه بود جامه پوشیده و زیارت خانه کرد بعد از آن چون از نمو بتقرات
که چون علی مرتضی و صدیق از این قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شده که مرا از قرائت سوره برائة منع کردی
حضرت فرمود که ای ابوبکر هیچ امری از تو وجود نیامده و هیچ نقصی در کار تو راه نیافته و صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر
انشاءالله باشیم اما جبرئیل آمد و گفت که باداء این کار قیام ننماید الا تو یا کسی که از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که چون علی در راه با ابوبکر رسید ابوبکر پرسید که
ای علی چه واقع شده مگر در شان من چیزی نازل گشته علی گفت نه لیکن رسول خدا مرا امر فرموده که سوره برائة را بر مشرکان خوانم و من بر مشرکان خوانم ابوبکر هم از راه بر گشته
بنزد رسول الله آمد و بعرض رسانید که ای تفتنی لامر طالب لاعناق فیه الی فلما توجهت رددتنی عنه ءانزل فی قرآن فقال النبی لا و لکن الامین هبط الی عن
عز و جل انه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و انا منه و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی یقضی دینی و ینجز عدی لا یؤدی الا علی **ذکر ارسال**
وفود بزرگان عرب بحضرت محمدی درین سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپای بوس حضرت مقدس نبوی فایز گشتند از آنجمله جمعی از غامد که وفد
رسول الله آمدند و بعد از آن بمجلس رسیده علم شاهد شخصی صغیر السن جهة محافظت امتعه در منزل باز داشته و چون بشرف مجلس دریافتند بعد از اسلام اظهار
کرد انسرور ... ایشان کتابی نوشت که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت و چون از دین مقدس فارغ گشت و داد آن قوم استفسار فرمود که در منزل خویش
کسی را باز داشته اید جواب دادند که کسی در منزل که اشتر و یک اسب ... گفت حضرت فرمود که بجواب رفته و در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما برده یکی شخصی از ما
گفت که آنکس ازان گروه عیبه مرا برده لامن آنحضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه را برداشته در محل خود موضع ساخته و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمده منزل
خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شده جواب داد که من از خواب بیدار شدم از خطابت قوم و شخصی را دیدم که عیبه را در ربود و من از خواب جستم
در عقب او شتافتم دیدم که در مغاکی در رفته عیبه را مدفون ساخت و من از آنجا بیرون آورده به منزل رسانیدم آن جماعت آن جوان گفتند که رسول خدا ما را از نحو این حال خبر داد
و ما بر صدق رسالت او گواهی میدهیم این سخن گفته بار دیگر بخدمت رسیده کیفیت حال را بصورت واقعه را بعرض رسانیدند و آن جوان نیز بتقبیل اسلام مشرف
مشرف شد و یکبارگی حمد الهی عزوجل و نبوت حضرت رسالت اعتراف نمود و دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبدالله البجلی بود و صورت واقعه آنکه جریر بن عبدالله
با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آن جماعت حضرت رسالت با یاران فرمود
که درین راه مردی طالع خواهد شد که بر روی او از سیمای ملک نشانه بود از اخیار سید اخیار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت با او فرمود که متابعت
من با آنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و برسالت من و برپاداشت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیکخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگر چه بنده حبشی است
جریر برین جمله بیعت کرد حضرت از وی احوال قبایل که با او قریب جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها
انهدام پذیرفته خلایق در مساجد و معابد بادای جمعه و جماعات میپردازند انسرور پرسید که حال بتخانه ذوالخلیفه چیست جریر گفت که بتخانه ذوالخلیفه بحال سابق است رسول الله
فرمود که ای جریر مرا خاطر از آن فارغ نیست تا زمانی که جریر گفت یا رسول الله بتخانه مقامی است که ... بر دلم گرانی است نحو وغیر بهم آن اشتغال نمایم رسول الله فرمود
که برو و آن بتخانه را خراب کن جریر گفت یا رسول الله ما ذا بتخانه ذوالخلیفه مسافتی بعید است و در اسب سواری متوارثم انشاء که بر پشت آن سوار نتوانم کرد ... رسول
مرا می افگند ... تشریف ... مدتی به دعا ... جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که اللهم اجعله هادیا مهدیا
جریر مسئول است که گفت بعد از رخصت دو ماه آنحضرت از نزد او بیرون آمدم و با آن عهد انگیزه محمد را بزنی ... وساده که بر پشت هر کس ... و تصور کردم که آن اسب
در زیر من بیان ... و ... تا مقصد رسیدم و آتش به بتخانه زده و آن جماعت ... شتم و قاصدی به مدینه فرستاده حضرت مقدس نبوی را از

ملک و انهزم بجانب خیبر باقی منهزم و مسرور گشت و در زمان حیره و قوم او و عادی برگشت که در شوال است که اهل قلعه خیبر پیش کرده بود و چون مراجعت نمی پای او بدین رسید او و حسن
و جمال ... چنانچه عمر بن الخطاب او را سیف الحق خواندی و دیگر اند ... خلیفه ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رحمت بشارت رسالت رسول الله نزول
کرده و بتعلیم ... استعداد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و در قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نموده چون به یمامه باز گشت
باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت کرده و گفت خدای محمد مرا با محمد در امر نبوت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان با وی ایمان آوردند و وی
بر متابعان خود رفع صلوة و شرب خمر و زنا مباح گردانید و در برابر قرآن مجید کلماتی که از فصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب داد و دو کس را از قوم خویش ...
نزد خلیفه دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت نامه بروایت صاحب مستقصی اینست من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر
معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست
بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و رسالت شریک و سهیم تو ساخت و مرا است نصفی از زمین و نصف دیگر از آن قریش و لیکن
قریش قومی غدارند و چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی در غضب رفته چوب ... فرمود
سر که اگر نه این بودی که رسول ... کشته نمی شوند هر آینه شما را می کشتم که آنچه مسیلمه گفت ما نیز همین میگوییم حضرت فرمود که اگر کشتن رسل
نهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب مسیلمه کذاب این عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک
الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول خدا بمسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع
کند هدایت را رسید کتاب تو بمن که مبنی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی بدرستی که زمین خداست میراث میدهد آنرا بهر که خواهد از بندگان خود و عاقبت از آن پرهیزگارانست
منقولست که این هر دو نامه را بسیاری از فصحای عرب عرض کردند ایشان گفتند که نامه دوم بنامه پیغمبران میماند ... کفر ...
کیفیت رفتن خالد بن الولید بیمامه و شرح کشتن مسیلمه کذاب ... و در این باب فرموده ... و در ایام ... اسلام ...
که اسود عنسی نیز دعوی نبوت کرده بقتل رسانیدند چون جمعی کثیر از ثقات اخبار برآنند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بوده در زمان حیات حضرت لاجرم کیفیت
در ضمن قضایای ایام دولت مرحوم ... در این ... که ذکر اسلام ... آنحضرت ...
خیر ... از موقف نبوت فرمان ... ملک ... آیات ...
بعضی از آن در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی بود و برخی از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را ملک گردانیده و ناحیه بر یعلی بن امیه و بعضی بمعاذ جبل داد و ذکر رفتن امیرالمؤمنین

بجانب یمن و شرح حالات آن دیار در این سال حضرت رسول خدا علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه ساخته با مجموع مردی که همراه
ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و بجهت امیر لوائی عقد فرمود و سر حجرت فرخنده خویش بر سر او بسته دو علاقه که ... یکی در پیش و دیگری
در پس ... طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانید و فرمود یا علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو ... فرمود ای علی ... با ایشان قتال
مکن تا ایشان با تو مقاتله کنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریض کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة بدیشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان در آیند
بفرمای که صدقات اموال خویش بفقرا رهوده صرف نمایند اگر قبول کنند هیچ چیز دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا میفرستی
جمعی را با کتاب بسر رسیتی و من جوانم و چندان وقوف بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست مبارک بر سینه علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه
لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان فرخنده جاری گردانید که اقضاکم علی مرویست که رسول خدا در اوان وداع با علی مرتضی فرمود والله لان
یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس وغربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بدست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب
بران طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیرالمؤمنین علی با سیصد کس از مردم ولاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت شعار را باطراف و جوانب
نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقولست که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم از لشکر مخالفان دیدیم و علی نماز صلوة فجر
امامت ما صف کشانیده بر آراست و در میدان آمده نوشته رسول الله بر آن قوم خوانده ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد یکبار قبیله همدان از جمله ارباب
شرف اسلام در یافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال را باز نمود آنسرور از این خبر مبهج و مسرور شده سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطور است که چون
سپاه ظفر پناه که همراه امیرالمؤمنین بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیرالمؤمنین علی بریده بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بمرتبه خالی از تعصب
جناب ولایت مآب جهت بدعوت ایشان که اشتغال اطایفه ابا و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظه توقف فرموده ... و موعظه حسنه ایشان را
براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید بجز جنگ چاره نیست صف لشکر بیاراست و لوا را بمسعود بن سنان سلمی داده و بعد از آنکه فریقین تسویه صفوف پرداختند
از طرف اعادی شخصی میدان نام از قبیله مذحج میدان در آمد اسود مغرور مانند شیر ژیان از روی مجادله با او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادپیمای خاکسار را بآتش دوزخ

فرستاد بعد از آن امیرالمؤمنین قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیرالمؤمنین پیشتر رفته بار دیگر آن جماعت را بقبول اسلام
دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته و معروض داشتند که اشارت فرمای تا طایفه که ربقه اسلام را از گردن خود نساخته اند و بهای استسلام را بر روی ما اغلقنا فقیه اخذه نکایت
قیام نمایم اینک اموال ما حق الله از آن ما فرادا کن تا از عهده صدقات بیرون آئیم باسم خمس ایشان را مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس آنرا قرار ... را
بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت مروی است
که بریده گفت که این خبر که رسول الله پیش از توجه علی مرتضی خالد ولید را نیز فرستاده بود و آنگاه جناب ولایت مآب بر سر کار خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را جهت
آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریده بن الحصیب منقولست که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی در خاطرم مستولی بود و چون خمس غنایم جدا شد
علی کنیزکی که بحسن و ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم رقم اختصاص گردانید و با وی صحبت داشت و غسل کرد با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند
آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چه حرکت بود جواب گفت که تو نمی بینی این کنیزک را که در خمس واقع شده و در سهم آل محمد داخل گشته بعد از آن نصیب آل علی گشت با وی نزدیکی کردم بریده
گوید که چون بخدمت رسید کاینات فائز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آنسرور فرمود که او را دشمن مدار و اگر
با وی محبتی داری دوستی وی بیفزای که نصیب علی از خمس بیش از این جاریه بوده و بعضی از اهل سیر چنین نقل کرده اند که گفت چون صورت حال را معروض رسول الله کردم دیدم
رخسار مبارکش برافروخت و فرمود که درباره علی کمان بد مبر که او از منست و من از اویم و او ولی شماست و امام شما بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید که من از آن
علی بن ابی طالب را از همه کس دوستر داشتم و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از غزوه تبوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت و نسبتی
شمه از حالات روز فتح اکبر با عمر و گفت عمر مسلمان شده و جمعی از قوم با وی موافقت نمودند و دیگر بار عمرو و قاتل برادر خویش ابی اشعث الخثعمی را دیده گریبان او را گرفته بحضرت
مقدس نبوی آورده قصاص بفرمان آن سرور انتقام از وی کشید رسول الله فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة عمرو بن معدی کرب از این جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد
و در راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست چون این خبر بمسامع همایون سید کاینات رسید علی بن ابی طالب را بر طایفه از مهاجران امیر
گردانیده و به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر گروهی از اعراب سلطان گردانید و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی
و خالد بهم رسند علی امیر هر دو فریق باشد بالجمله علی خالد بن سعید العاص را مقدمه لشکر ساخت و خالد بن الولید ابو موسی اشعری را و هر یک از این دو گروه مقدمه سپاه فتح
و جمعی که خالد با خیل خود متوجه ایشان شده بود متفرق شده فرقه بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند چون امیرالمؤمنین علی از صورت حال آگاه گشت
رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که هر جا فرستاده من بتو رسد باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیرالمؤمنین علی خالد بن سعید را فرمان داد
که از عقب خالد بن الولید برود و هر جا که او را دریابد وی را نگاه دارد تا امیر او بیوندد و خالد بن سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ولید پیوست او را بر
مخالفت که کرده بود سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیله عمرو بن معدی کرب شد و قوم گفتند که یا ابا ثور چون می بینی جوان قریش را که توجه اینجانب نموده تا از تو با
وضراج ستاند عمرو جواب داد که هر جا که مرا بیند معلوم او گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیرالمؤمنین آهنگ جنگ
او کرد خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت فرمای تا سزای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود که اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب
میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار یافته و امیر در برابر عمرو آمده بانگی بر وی زد عمرو بجرد استماع آواز جناب ولایت مآب روی
بهزیمت آورد و سپاه نصرت شعار در مخالفان نهاده برادر و برادر زاده عمرو را کشته و منکوحه او را با چندین زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیرالمؤمنین
از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد بن سعید را بجای خود گذاشت تا جهت اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را امان دهید
و چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو را
مبذول داشته از سر زن و فرزند وی درگذشت و در آن سفر بعد از ظهور فتح امیرالمؤمنین علی جاریه از جواری خمس بجهة خویش اختیار کرده بود و خالد ولید بر نهج
با شهر بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول خدا را از آنچه علی کرده آگاه سازد و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامه خالد که مشتمل بر شکایت
علی بود بآنسرور داد و چون آنحضرت بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب بر افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در امثال
این صورت رخصت دهی رنج مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی فرمود که یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بمن بدرستی که علی بن ابی طالب را حلال است
از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی بن ابی طالب بهترین مردمانست ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که پس از من باشند کافه امت را یا بریده بپرهیز کن از آنکه دشمن
داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید که آرزو بردم که در آن زمان زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط رسول الله یا رسول الله از برای
من آمرزش خواه که بعد از این هرگز در مقام عداوت علی نباشم و او را دشمن ندارم و در شان وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد و بریده گوید که بعد از آن
علی محبوب ترین خلایق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است ذکر اسلام کعب بن احبار و برکت کلام حمید کردگار

روایت کرده‌اند که امیر مؤمنان علیه السلام در دو بار در ایام خلافت خطبه‌ها میخواند و تعلیم احکام اسلام می‌پرداخت چون کعب الاحبار از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جانب او
و در پای منبر نشسته بود ناگاه شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل و لا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می‌بینند
و در روز نمی‌بینند کعب الاحبار گفت راست میگوید بار دیگر جناب ولایت مآب فرمود که من یعطی بالید القصیرة و یعطی بالید الطویلة یعنی هر که بدست کوتاه عطا دهد بدست
دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق امیر نمود آن جهود بر وی بیش کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر تو پوشیده است کعب جواب داد که آن شخص که شب
می‌بیند و در روز نمی‌بیند کسی است که بکتاب اول ایمان می‌آورد و بکتاب آخر نه و آنکه در شب می‌بیند و نه در روز شخصی است که بهیچکدام ایمان ندارد و قول ثانی مبین آنست که خدای
تعالی قبول صدقات میکند و زیادت بران صدقه چیزی کرامت میفرماید در اثنای این سخنان سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حلهٔ خود را از بدن بیرون آورده باو داد جهود از
حرکت رفته پیش از کعب بازگشته روی بمنزل خود نهاد و بعد از زمانی عورتی پیش کعب آمد و گفت کیست که این حله را بخرد و گفت حله مرا از عوض بستان کعب گفت اگر حله بوران
زیادت کنی من حله خود بتو دهم آن زن بحرف کعب را اجابت نمود و کعب حله ضعیفه را ستانده و پوشیده سوار شد و از عقب جهود ملازمان شتر چون باو رسید گفت من یعطی بالید القصیرة
یعطی بالید الطویلة کعب بعد از آن بار دیگر بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شمایل حضرت مقدس نبوی استفسار نمود و امیر المؤمنین علیه السلام الجاء الملهمة بتعداد
اوصاف و خلق آنحضرت آغاز نهاد و کعب شنیده تبسم نموده امیر المؤمنین علی علیه السلام از سبب آن پرسید کعب گفت جهت تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را بانچه تو
بیان میکنی موافق میابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان از امیر المؤمنین احکام اسلام یاد گرفت و هم در این اوقات نموده تمهید قواعد و قوانین
شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بمدینه آمد و مدتی در ملازمت حضرت خیر البرایا مشاهده و مستفیض بود اما در تاریخ ابن حمدان مسطور است که در زمان
که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت و چون رایت نصرت آیت فاروق بدان ملا در رسید کعب بشرف خدمت مشرف شده ایمان
آورد والله اعلم **ذکر نزول آیه کریمه مباهله و در آمدن اهل نجران بدین اسلام** در این سال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل
این اجمال آنکه رسول الله نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود نصاری نجران مشاورت کردند و از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند
تا حالات پیغمبر را بتحقیق معلوم نموده خبر باایشان رسانند و در میان این وفد که کس نسبت تقدم موسوم بعاقب و عبد المسیح نام که عاقبت لقب داشت و این عبد المسیح
امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود دیگری صاحب رحل و پناه و مجمع ایشان بود و موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب
مدارس و عالم آن جماعت و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت و ملوک روم بجهت وی کنیسه‌ها بنا کرده و ادرارات معین نموده و ابو الحارث برادری
داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جمله چهارده کس بود و در راه استر ابو الحارث بسر در آمد کرز گفت بسر در آید آنکس که دور است یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه
تو بسر در آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال بدینمنوال است
چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری است اگر بخبر رسالت او در وجود آید
ما نزد این طایفه نظر و آنچه با داده‌اند از ما باز ستانند از این سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتجارت داد و چون بسعادت ... فایز
گشت ایمان آورده غرض است که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشترین طلا در دست داشتند و جامه‌های سفر از بدن بیرون کرده جامه‌های ابریشمین پوشیدند و در ایشان
مسجد رسول الله در آمده بر آنحضرت سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود بعد از آن بقصد کریشان خود روی بجانب مشرق آورده بادای
صلوه اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی هیچکس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هرچند سخن کردند جواب نشنیدند
لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف را دیدند اگر چه با ایشان سابقه معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند
اکنون مصلحت چون است بدیار خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین علی علیه السلام که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن ملال ترا دریاب
مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشترین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامه‌های قیمتی و اثواب فاخره آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و قبولی
جامه‌های رهبانان در بر کنند و بمجلس هدایت در آیند قوم نصاری موجب فرموده امیر المؤمنین علی علیه السلام متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی در آمده
سلام کردند افسر و زبان مبارک بجواب ایشان گشاده فرمود بآن خدائیکه مرا براستی بر خلق فرستاده که نخست آن جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود انگاه
آنحضرت ایشان را بنوازش مخصوص و سرافراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری اباء و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند در این اثنا اسقف گفت
ای محمد چگوئی در شان سید ما مسیح حضرت جواب داد که او بنده خدا بود و پیغمبر اسقف گفت مسیح میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمد حضرت فرمود نی
اسقف گفت پس چگونه گوئی که او بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه پدر یعنی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمیگویم و در این شهر
باشید تا جواب خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن
حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین انگاه حضرت رسالت پناه اهل نجران

طلبیده و آنچه در این باب نازل شده بود بر آن قوم خواند ایشان باعتقاد خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت رسالت ترسایان را مشاهره کرده فرمود
بیائید تا مباهله کنیم یعنی در باره یکدیگر دعا کنیم که لعنت خدای عز و جل بر اهل افک و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا باز رویم و بوقت مباهله باز
آئیم و در مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت پناه ملتمس ایشان را مبذول داشت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند
وقت چیست و ما را چه باید کرد و در چه صواب است عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بیقین تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبر مرسل است و در
عیسی دلیلی روشن آورده و هرگز مباهله کنند و اله که هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن مکانی یافتند و اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست از دین خود
باز نمی‌دارید قدم در مقام مصالحت نهاده بقبول جزیه در ترا رضی خاطر او کوشید بعد از این جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و در آن
حضرت ختمی پناه از حجره بیرون آمده بود دست حسن بن علی را در دست و حسین بن علی در کنار داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میزدند و رسول الله با ایشان
میفرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید معشر نصاری گوید که پس چون نخستین دیدند و حدیث دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان مستولی یافته ابو الحارث
که عالم و صاحب مدارس ایشان بود گفت ای یاران روی چند می‌بینم که اگر خواهند کوه را از مقام خود زایل گردانند البته چنان کنند و ضیعه آنکه با او مباهله نماید و الله
در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید و مرا عقیده آنست که اگر با وی مباهله کنید یک ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری تو هم نمودند معروض رای اشرف
رسول الله گردانیدند که ما با تو مباهله نمیکنیم اشرف را ایشان را باسلام دعوت فرموده اباء و امتناع نمودند حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید
جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست و لیکن با تو صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حله‌ها چهل درم
باشد بدهیم مشروط بآنکه ما را مشتغل بدین خویش بگذاری و امان تو زند کانی کنیم حضرت بدین مصالحه رضا داده و در آن باب صلح نامه نوشته بتسلیم نصاری فرمود در بعضی
از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری با هم مشورت نموده قرار بر آن دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند
با ایشان گفت که اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود بمباهله حاضر گشته شما از این امر حذر کنید و در جنب نمایید که جلال و غضب او بر نصاری نازل خواهد شد و اگر با یاران
و اتباع خود بمباهله بیاید با او مباهله کنید و چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین بن علی در دست و علی و فاطمه در عقب آنحضرت میرفتند
در این اثنا عاقب و سید و ابو الحارث که روسای نصاری نجران بودند رشید اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می‌آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او
علی بن ابی طالب است و این زن دختر او است فاطمه این دو پسر که عزیزترین و گرامی‌ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست
که من چنان روی می‌بینم که اگر از حق عز و علا مسئلت نمایند که جبل را از زمین بر کنند بر کنده شود با او مباهله مکنید که نخجسته چون آمده و بخدا تعالی وثوق دارد و اگر با او مباهله
کنید زمان شما منقرض شود و بلا فرود آید و در همه روی زمین یک ترسا نماند و اگر نه از بهر دل قیصر بودی مرا از نخست مسلمان شده بودمی و لیکن با او صلح کنید بر آنچه رای شما او
است قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آن جماعت رسید و زانو نشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او به زانو در آمد چنانچه پیغمبران نشستند بمباهله
و حق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی‌کنیم و لیکن مصالحه مینمائیم انگاه صورت صلح بر وجهی که مسطور شد
میان آنحضرت و نصاری انعقاد داشت و بعد از مصالحه حضرت رسالت با اسقف فرمود که گویا تو را می‌بینم که بمنزل شوی و بخشی و پالان بر شتر نهاده پس از زمانی
گردانیده اسقف چون بمنزل خود رفت بخت برگشته بر شتر نشسته از سر غفلت پالان را معکوس بر شتر نهاده و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله منقول است که در آن زمان رسول الله بر زبان معجز بیان گذرانیده که بآن خدائیکه نفس من بید قدرت اوست که عذاب بر اهل نجران متعلق
شده اگر مباهله میکردند و خدای تعالی صورت ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ میگردانید و از این وادی آتش بر ایشان میبارید و خدای تعالی نجران و اهل آنرا
تا طیور که بر روی شجار بنجر مستاصل میگردانید و پیش از آنکه سال بر نصاری هلاک میشدند و قال فی کشف الغمه عن عایشه ان رسول الله خرج و علیه مرط
من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا **ذکر حجة الوداع** در این سال
حضرت مقدس نبوی حج گذارد و تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعزم تصمیم عزیمت بجانب مکه و قبایل عرب که بشرف اسلام در یافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب
حرم تصمیم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده با موافقت نماید و چون این بشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که عدد ایشان را
الله تعالی داند از اعراف و اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آن موضع مجتمع گشته تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده و آداب و مناسک حج
بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آن سرور بروایتی روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد و بروایتی هم در اول ماه در مدینه غسل فرمود و در
و در روی مبارک مالیده و سر مبارک را شانه کرده و پیراهن پوشیده ... و از حجره همایون بیرون آمد و چون رکب
ظهر را در مسجد مدینه گذارد و با طرف ذو الحلیفه روان شد و چون بمنزل رسید نماز عصر قصر کرده و قریب نصف هدیه خاص خویش سوق فرمود و یکی از غلامان سارک
خود شعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گفت که حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری از این شتران بسر حد هلاک رسد چه حکم فرمود که آنرا

نحرکن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه می بستام او بزن و با برکه بود هیچکس از رفقا از آن گوشت نخورد و در آن زمان فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین را در هودجها
نشانده و بشرف مصاحبت اختصاص داشتند و بروایتی در آن سال صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر و زود بجحفه کنند و از آنجا بر ناقه قصوی
سوار شده احرام بست جابر انصاری روایت کرده که در خدمت رسول الله چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شده و اسما بخدمت آنحضرت پیغام داد که من
با نفاس چگونه احرام بندم فرمود که غسل کند و پارچه ای محکم بر بندد و در احرام خویش ثابت باشد و تلبیه بجای آورد و تلبیه بدین طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
و النعمة لک و الملک لا شریک لک لبیک بر اثر قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد و از آنجا روان شده از جانب اعلی مکه در آمده بمسجد الحرام تشریف برده
استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول بشتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود بتانی و آهسته رفت و در آن حین ردای مقدس از زیر بغل راست
بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته بعد از طواف فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیه کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانیده و میان کعبه و مقام
ابراهیم دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص تلاوت نمود و متوجه حجر الاسود شده از آنجا قصد سعی نموده و از در صفا بیرون
آمده چون نزدیک بآن موضع رسید آیه کریمه ان الصفا و المروة من شعائر الله تلاوت نمود یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدای تعالی
ابتدا بآن کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا بر آمدی روی مبارک بقبله کردی و دعا آورده در خانه کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس دعا کرده و سه نوبت کلمات
مذکوره را بر زبان مبارک راند آنگاه متوجه مروه شده و در میان وادی محل رمل بشتاب رفت و چون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان طریق قیام نمود که در صفا
بجای آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هرکه قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد
و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود ثابت باشد تا روز نحر و فرمود که آنچه این زمان معلوم من شد اگر قبل از این میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه نحر کنم و احرام خود بعمره
منصرف میساختم چنانچه شما حلال شدید من حلال میشدم ولیکن چون هدی مصحوب من است حلال نتوانم شد تا نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی امهات مسلمین هدی
همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال امیر المؤمنین علی از یمن رسیده شتری چند بنیت هدی حضرت
مقدس نبوی با خود همراه داشت آنسرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان
احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک من شو در این اثنا مرتضی علی
فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بر وی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی سیدة نساء العالمین جواب داد که بامر پیغمبر بدین امر قیام نموده از احرام
بیرون آمدم و رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که روز چهار باشد توقف فرموده روز پنجشنبه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و در آن موضع
گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده بامداد صلوة بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شده و در خیمه که بامر آنحضرت
در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان زایل گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمد
و همچنان سواره در غایت فصاحت و بلاغت سخن گفت و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز در این ماه در این شهر و فرمود که
بدانید و آگاه باشید که امورهای جاهلیت را در زیر قدم خود آوردم و هر خونی که در آن زمان یعنی پیش از اسلام واقع شده و از باب آن در مقام انتقام نباشد و حلال است
و اول خونی که ببطلان آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و ربای جاهلیت را بر انداختم و نخست ربائی که برهم زدم ربای عباس بن
عبد المطلب است با انداز رگ خون و مال نکو کرده با شما بعد از آن سخنی چند در باب نگاه داشت نسوان و آنچه تعلق بایشان دارد بر زبان معجز بیان گذرانید که من
در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآن است و همچنین فرمود که شما سؤال خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند
پرسید که محمد با شما چگونه معاش کرد و چه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که در امروز گواهی میدهیم که شرایط رسالت
و لوازم امانت بجای آوردی و اوفوا اعداد شدی و مراسم نصیحت و تبلیغ تمام کردی آنسرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورده
سه نوبت فرمود اللهم اشهد بعد از آن بلال بانگ نماز داد و اقامت گفته نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفته نماز دیگر با آن جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد
و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرموده و در باب دعا الحاح و مبالغه نموده و در آن محل چندان توقف نمود که آفتاب غروب کرد ابن عباس روایت کرده که در آن حین که
رسول الله در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک روی فرخنده آورده و میفرمود فاضلترین دعای من و دعای پیغمبران
پیش از من بوده اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلاف است که در روز عرفه آنسرور
روزه داشت یا نی و مؤید قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله عباس گفته است که در آن زمان که رسول الله در موقف ایستاده بود قدحی
شیر نزد او فرستادم از آن شیر بیاشامید چنانچه خلایق آن را دیده دانستند که صایم نیست و در این روز آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام

دیا

دینا نازل شده و آورده اند که در آن روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظر با غایب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خویش ساخت و زمام قصوی را چنان کشیده میداشت
که سر ناقه بر وساده که پیش رحل است نهاده بود و بمزدلفه رسیده و چون به بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی تا با آسانی بآنجا بر آید و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک
اذان و اقامت بگذارد و شب در مزدلفه اقامت فرموده نماز صبح را در تاریکی بگذارد و آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و به تکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان
توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه میشدند و در زمان نهضت فضل بن عباس را که
صبیح الوجه بود ردیف خود گردانید و فضل هر لحظه بطرف زنان نگریستی که در عبور بودند نظر میکرد آنسرور دست مبارک روی او را از جانب ایشان بسوی دیگر میگردانید و چون
ببطن محسر رسید شتر خود را تیز تر براند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبه کبری بود روان شد و چون بجمرة العقبه رسید در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ ریزه انداخت
و در حین انداختن هر یک از آنها تکبیر گفت و در این روز در منا خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر چند حکم از احکام حلال و حرام
و شمار ماه و مجوس بود بر قبایح و اشیاء دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب نحرگاه شتافت و شتران قربانی را که رسول الله با آنچه علی از یمن آورده بود و قریب بصد رسیده
بود و از آنجمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه بجمال علی مرتضی گذاشت آنگاه سر مبارک را تراشیده موی مقدس را در میان اصحاب
و ازواج قسمت فرمود و یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و در باره محلقان سه نوبت و در شأن مقصران یکبار رحمت طلب کرد و بعد از دعا فرمان داد
تا از هر شتری از شتران پاره ای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی پخته و شرف دودمان لوای بنی غالب اتفاق علی بن ابی طالب از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود
چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بعد از آن امیر المؤمنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محل دیگر
سر انجام نمود و چون از احرام بیرون آمد سواره بمکه در آمده طواف خانه کعبه کرده و نماز پیشین بگذارد و بر سر چاه زمزم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبد المطلب آب چاه
زمزم را و اگر چنان نبود که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از
مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکه شریف اقامت نموده عنان عزیمت بجانب مدینه سکینه معطوف گردانیده چون از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسید
در آن مرحله نزول فرموده و در آن موضع نماز پیشین گذارده روی با اصحاب آورده و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و قول
فرمود که گویا مرا بعالم بقا خواندند عاملی و من اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل البیت من پس ببینید
که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت این دو امر بچه نوع بجای خواهید آورد و این دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر که بمن
رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستیکه خدای تعالی مولای من است و من مولای مؤمنانم آنگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان راقم حروف گوید که محصل آنچه در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار و دیگر
مسطور و مذکور شده این است که حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان آن موضع را صفا دادند و پالانهای شتران را جمع
کرده بر زبر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت بلال مؤذن ندا کرد که الصلوة جامعه و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع گشته رسول الله بر بالای آن پالانها
بر آمد و علی نیز بامر آن سرور بدان موضع بر آمده در پهلوی راست او بایستاد و حضرت ختمی پناه زبان خجسته بستایش و سپاس حضرت عزت گشوده خلایق را نصیحت فرمود
و از مرگ خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدار باقی میخوانند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بر آن زنید
گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدا است و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای
شما مجموع جواب دادند که خدای عز و جل و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس او و دست علی را گرفته از پالانهای شتر برداشت
چنانچه قدم امیر بر سر زانوی پیغمبر رسید و فرمود هرکرا من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده
آنکس را که او را یاری دهد و مخذول گردان آنکس را که او را مخذول سازد و فرو گذارد پس فرود آمد و در خیمه خاص نشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات
خلایق را امر کرد که بخیمه علی روند و زبان تهنیت آنحضرت بگشایند و چون مردم از این امر فارغ شدند امهات را امر نمود تا خواجه کاینات نزد علی رفته او را تهنیت گفتند
از جمله اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو یا علی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل
قریب بمدینه رسید چشم مبارکش بدیوار مدینه طیبه افتاد و فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون
لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و در این سال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا
گرفته بر سر بالین ابراهیم برد و فرزند ارجمند در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان حال دید دیده مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله
گریه میکنی و تو ما را از گریه نهی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و نفیه ماه و زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از رحم است و هرکس که ترحم نکند
بر وی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی و آنکه راهی است رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید هرآینه از این اندوهناک تر شدمی با وجود آنکه از فراق

تو محزون و چشم اشک میریزد و آنچه رضای حق است بر آن مغرون بخت نگویم براء بن عازب گوید که ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بروی نماز گذارد و فرمود که او را مرضعی
در بهشت دایه هست که شیرش را تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند که بواسطه این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب
دو نشانه اند از نشانهای خدای عز و علا و بمرگ هیچکس گرفته نمیشوند و چون ببینید که گرفته شده باشند بر شما باد به خاشعی نماز تا گشاده شود ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت
و انتقال حضرت سید المرسلین علماء سیر رحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده باز صحت یافت و خبر خستگی
آنحضرت در دور و نزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمة بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلیحة بن خویلد اسدی و سجاح بنت حارث بن سوید تمیمی و چون
قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سرو کشته شدن اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شد و قلم شکسته رقم در وقایع آن زمان باختصار حالات ایشان خواهد
پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلیحه و سجاح هم در زمان اوان نبوت اتفاق افتاد قصه ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد و الله اعلم از جمله وقایع آن
سال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشرین صفر فرمان داد که طایفه از مسلمانان تهیه اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم بدانند و روز دیگر اسامة بن زید را طلبیده
فرمود که ترا امیر این لشکر ساختم برو تا موضعی که پدرت را کشته اند و بر سر ایشان تاختن کن و آتش در اماکن و اسلحه ایشان زن و در رفتن تعجیل نما پیش از
وصول خبر بسر آن قوم رسی و اگر خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منما و زود بازآی و جاسوسان از پیش روان کن و راه بران همراه خویش گیر
و در روز چهارشنبه ثامن عشرین صفر المظفر در آن شب درد سر عظیم روی نمود و روز پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای امارت فرخنده جهت اسامه بسته
با او گفت اغز بسم الله فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را برگرفته و بیرون رفته به بریدة بن الحصیب داد و او صاحب لوای آن لشکر او بود و اسامه بر سر
جرف نزول ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از مواقف نبوت فرمان وجوب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذو النورین و غیرهم از اعیان مهاجر
و اشراف انصار در آن سفر با اسامه مرافقت نمایند این معنی بر خاطر بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را بر مهاجرین اولین و جماعتی
انجمن حاکم گردانید و سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان رسیده غضبناک شده عصابه بر سر مبارک بست با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمده بر منبر
رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی میکنید از پیش طعن
در امارت پدر وی میزدید در سریه موته طعن کرده اید سخن راست گویم که زید شایسته امارت بود و بعد از او پسرش نیز شایسته امارت است اکنون وصیت مرا در شان
او بخیر و نیکوئی قبول کنید که او از جمله اخیار شما است و چون حضرت مقدس نبوی از آن حدیث فارغ گشت از منبر فرود آمده بجانب حجره همایون شتافت و این قصه
در روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داد و در این روز طایفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میشتافتند
و در آن روز مرض بر رسول الله سخت تر شد و در روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد و بر بالین مبارکش حاضر شده سر و روی
آنحضرت را بوسید و مرض رسول الله در آن زمان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بر آسمان میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که
معلوم کردم که مراد دعا کردن بود از آن اسامه از حجره رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت
نمود و در آن زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود و اسامه را وداع کرده فرمود که اغد علی برکة الله روانه شو و بموجب فرموده بمعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ
کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است لاجرم اسامه بازگشته اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه
ببلاد روم در زمان خلافت صدیق عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله اکنون بسر سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله در شبی
از شبهای ماه صفر از جامه خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش بگورستان بقیع مامور گشتم و ابو
موهبه را که آزاد کرده آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی ابو رافع را که حکم ابو موهبه داشت با خود همراه ساخت ابو موهبه گوید که چون بگورستان بقیع رسیدیم آنحضرت
دیر باز جهة اهل آن موضع استغفار نمود و در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم که از زمره موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آنسرور
کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت که ... مبارک باد شما را که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد شما را آنچه ... ظاهر ... یافته اید و باز رسته اید از فتنها
که چون قطعهای شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است و آخر آن بوسته باول و نهایت بدتر از بدایت است و در بعضی کتب سیر این عبارت مذکور است
که فرمود خوشگوار باد شما را آن نعیم که در آنید و دیده اید از آن فتنها که مردم در آنند نجات داده است شما را خدا از آنچه روی بمردم دارد و فتنها چون قطعهای شب تاریک
که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنها بدتر است از اول ابو موهبه گوید که چون حضرت مقدس نبوی از این سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابو
موهبه دنیا و خزاین ارض بر من عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان بقا در دنیا و میان لقای حضرت مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین
دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت اختیار کردی فرمود که ... لقای پروردگار و بهشت اختیار کردم یعنی خزاین دنیا و آنچه ماسوی الله است همه را بگذاشتم ...
که گفت من مدام صحت ... رسول الله استماع نموده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن وی او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض موت بر ذات

شنیده و تماشا و عارض شده کاهی میفرمودی که مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا و بعد از آن گفتی مع الرفیق الاعلی
از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی اختیار فرموده مروی است که رسول الله در شبی از شبها مامور شد که ببقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید
آنسرور بامر الهی قیام نموده از بقیع بازگشته بخانه آمد و در خواب رفت باز با او گفتند که برو جهة اهل بقیع طلب آمرزش کن حضرت بار دوم چنان کرده بحجره همایون آمد
و بنوم و استراحت اشتغال نمود بار دیگر گفته که برو و برای شهدای احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته در باره شهداء در آن موضع دعای خیر گفت و از آنجا بازگشته
درد سر بروی عارض شد و سر مبارک خود را بعصابه بربست گویند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود
و در مقصد اقصی مذکور است که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر باقی مانده بود در خانه میمونه حضرت محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف گشتی بیرون
آمدی و با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگوئید که نماز گذارند و حمی صفراء غیر منقطع بنوعی در بدن مبارک تاثیر کرد که بیهوشی او را
و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر حس بیماری یافت از روز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از پی او میرفتند تا از
یاران او با بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آنید آمد فتنها چون پارهای شب سیاه که اول آن با آخر آن پیوسته است و از پس یکی
بر دیگری پس گفت بدرستیکه جبرئیل هر سالی یکبار قرآن را بر من عرض کردی و امسال دو نوبت عرض کرده و می پندارم که این نبود الا آنکه اجل من نزدیک آمده است پس
گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و من اختیار کردم لقای حق تعالی و بهشت را چون من در گذرم از این جهان مرا بشوی و عورت
من بپوش که هیچکس عورت من نه بیند الا که نابینا شود و چون برگشته ... که ... من و گوش من باشد ... یا ابا الحسن ... پیغمبر از
پس بمنزل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد بمسجد رفت و سر خود بسته بود و دست راست بر امیر المؤمنین علی نهاده و دست ... بر عباس بر دست
چپ در منبر نشست و خدای تعالی را بستود و برو ثنا کرد پس گفت ای مردمان بدرستیکه نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هرکه او را نزد یک من وعده است
یا هرکه نزد یک من حقی دارد بیاید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد یک تو وعده ایست که فرموده بودی بمن سه وقیه زر دهی پیغمبر فرمود
که ای فضل آن سه وقیه بوی ده که بتو سپرده بودم انگاه فرود آمد و باز روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه بر منبر شد و خطبه کرد و گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدای تعالی
و هیچکس چیزی نیست که او را بدان خیری دهد یا بلائی از وی شری دفع کند مگر بعمل ای مردمان هیچکس نباید که دعوی باطل کند و هیچکس طمع نکند که نجات یابد مگر
که مرا بحق فرستاده که مکافات ندهد مگر عمل یا رحمت خود ... و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی انگاه سر برداشت و گفت بار خدایا تبلیغ رسالت
کردم با سه نوبت گفت و از منبر فرود آمد و نماز کرد مردمان نشسته و در خانه ام سلمه شد و روزی یا دو روز در آنجا بود پس صدیقه بیامد و از ایشان خواهش نمود که بخانه او برد
و پیغمبر را بخانه خود برد و رنجوری آنحضرت زیاده شد راقم حروف گوید که نسخ مؤلف کتاب اعلام الوری این است اما جمهور علماء سیر و ارباب تواریخ از صدیقه چنین
روایت کرده اند که گفت ابتدای مرض رسول الله در خانه میمونه بود و در روز نوبت من بحجره من تشریف آورد و من نیز درد سر داشتم گفتم وا راساه فرمود بلکه زبان حال که
پیش از تو من میگفتم ... و دفن تو قیام نمایم و بر تو نماز گذارم من گفتم ... یا رسول الله مطلوب تو این است و ظنم این است که چون از دفن من فراغت یابی هم
در آن روز بازنی دیگر در حجره من بمراسم عروسی قیام نمائی آنسرور تبسم نموده فرمود که بل انا و اراساه و این سخن مشعر بود بآنکه درد صدیقه بصحت متبدل گردد و آنحضرت
بهمان مرض از دنیا رحلت فرماید صدیقه گوید که بعد از آن رسول الله بخانه میمونه مراجعت نموده مرض سخت او را در یافت ... که چون در خانه میمونه مرض بر ذات
پیغمبر حضرت استیلا یافت امهات مومنین بخدمت آنسرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت فرمود که من فردا کجا خواهم بود
ایشان دانستند که مقصود رسول حجره صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و قول آنکه پیغمبر تصریح بآن نفرموده از جهت ... دستوری
طلبید که در منزل صدیقه باشد و بس و الله اعلم بعد از رضای ازواج مطهره بالضرورت حضرت از خانه میمونه بیرون آمد و دستی بر دوش عباس و دستی
بر دوش امیر المؤمنین علی نهاده و پای مبارک بر زمین میکشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورده بر بستر ناتوانی تکیه زد بعضی گفته اند که آنسرور را ... برداشته بحجره
امهات مؤمنین میبردند چنانچه در ایام نوبت ... عبدالله ... گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله دستوری ده که در این بیماری بخدمت تو قیام نمایم
و مراسم بیمارداری بجای آورم حضرت فرمود که ای ابوبکر اگر من در مرض غیر از ازواج خویش را فرمایم که بیمارداری کنند مصیبت ایشان صعب تر بوده و مزد تو بر حق ...
ام سلمه گوید که رسول الله در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و گفت جمیع شهدای احد را آمرزش طلبیده و ... فرمان داد که ابواب ...
که باطراف مسجد مفتوح بود همه را بستند الا در خانه علی و فرمود که مرا از صحبت او گزیر نیست و او را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا ... مقدار
سوراخی بگذارم که بیرون آیم ... از خانه ... حضرت تجویز نفرموده گفت یا ... رسول الله ...
امهات پیغمبر فرمود که ... صدیقه گوید که رسول الله در شدت مرض کاهی بر پهلو میغلطید و کاهی بر پهلوی دیگر میغلطید من گفتم یا رسول الله اگر یکی از
ما این کار از ما صادر گردد البته غضب فرمائی جواب داد که ... مرض من در غایت شدت است بدرستیکه حق عز و علا بر مسلمانان ... [illegible]

گروی جواب داد که بابن جنباج داشتم فرمود بفضل ایزد از روی کمر باز شود هر که متصف بصفت است که از او گروه و شماره و از ان به جبر و باید که گوید ما در شان او و عالم مردی را بای
خواسته گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب از وی زایل ساز هر وقت که اراده بی خوابی کند و کم

[illegible]

[illegible]

گردند که مرغ روح شریفش بر کنگره عرش پرواز نموده فاطمه سر در پیش گوش آنسرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد بجمال من نظری کن و یک
سخن با من بگوی حضرت مقدس نبوی دیدها باز کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش از بکاء تو بگریه آمده و بدست مبارک قطرات عبرات از دیده فرزند
ارجمند پاک کرده و در تسکین خاطر فاطمه کوشیده او را بشارتها داده و گفت یا بنیه خدای تعالی یاور است در وقت من صبر کن و فرمود چون روح مرا قبض کنند بگوی
انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و کدام چیز تو را عوض تواند بود بعد از آن حضرت
دیدهای مبارک بر هم نهاده فاطمه گفت واکرباه رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که بر افزون فی روی پیغامبر و ضبط مملکت
جسمانیت و اکنون قطع علایق بشریت وقت وداع دنیا [illegible] رسیده مرغ روح بگوش جان رسیده [illegible] این نغمه که بیت عرش آشیان تو شرف باد
کاندر غم خطه خاک نشری [illegible] رحمت رب العالمین خواهد شتافت هم روح و ریحان و جنت نعیم هر گونه هیچ حسرت و اندوه نخواهد ماند القصه چون خطاب بر ملأ اعلی
فاطمه زهرا ملحق شد عایشه جنس شده الحاح نمود که چیزی فرما آنحضرت فرمود ای عایشه در برادر نور را وصیت کرده ام [illegible] موجب فرموده حق عزّ و علا علی ما
و شرط محافظت بجای آری عایشه مقابل آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نموده [illegible] فرمود قرة العین و ثمرة الفؤاد خویش فاطمه
فرمود که پسران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه حسن و حسین را نزد رسول الله آورد ایشان زبان بسلام گشوده در برابر آنسرور بایستادند [illegible] بزرگوار
و افغان با موج آسمان رسانیدند و هریک بزبان حال مضمون [illegible] و اگر رونده بیت من از قصور یاد [illegible] مرا [illegible] اگر روی در نقاب کشد و چندان گریستند
که اهل مجلس نیز [illegible] دست داده و حاضر این کلام ورد زبان هر یک از حاضران شده بود بیت هنوز سرور روانم ز چشم ناشده دور دل از قصور و دوری چو [illegible]
امام حسن روی خود را بر روی مجتبی حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینه آنسرور نهاده و رسول الله چشمهای مبارک باز کرده بنظر رحمت و شفقت در ایشان نگریست
و روی هر دو را بوسیده و در باب تبجیل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از آن باحضار علی بن ابی طالب فرمان داد علی آمد و قریب بالین آنحضرت
و رسول سر از بستر برداشته جناب ولایت مآب در زیر بغل فرخنده اش در آمده سر مجتبی او را بر بازوی مبارک خود نهاد حضرت ختمی پناه گفت یا علی فلان یهودی در ذمت
من مبلغ کذا دارد که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش و لشکر اسامه بر سبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که ذمت مرا از آن بری کردانی یا علی اول کسی که در لب حوض کوثر بر من رسد
تو باشی و بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون ببینی که دنیا مرضی
و محبت رضی کرده باید که تو آخرت اختیار کنی و در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی از علی دوات و کتاب طلبید امیر المؤمنین علی گفت بیم آنکه مبادا که
پیش از آنکه انجام این مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که دل تو میخواهد بگوی از آنکه من از صحیفه خاطر محفوظ خواهم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن
عبدالله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا عمر رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه تکلم شد عمر جواب داد که از علی بن ابی طالب بپرس لا
کن کعب از علی پرسیده او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر در وش من نهاد گفت که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد و وصیت انبیا و این باب
و این ما موثر و مبعوث ایشان بر این باشد علی گفت یا رسول الله این سخن سفیر نموده آب دهان مبارکش بمن رسیده که نا گاه حال او تغییر یافت و من بخاطر آن [illegible] که او را از آن
حال بپرسم تا جوم عباس را گفتم که مرا در باب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آنسرور را بر بستر خوابانیدیم و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که عزرائیل بصورت اعرابی بر منزل
مقدس رسیده گفت السلام علیک یا اهل بیت النبی حق جل و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگار خود
چنانکه اما لحظه صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالک دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را با سمان خواهند آورد آتش دوزخ را بنشان
و حور عین را [illegible] که خود را آراسته و بیند که روح محمد میرسد و علا را اعلا و شیطان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که زمین بر
نزد حبیب من محمد و جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریبان پیش پیغمبر حاضر شد و حضرت مقدس نبوی با او فرمود که ای دوست من درین حال مرا تنها میگذاری جبرئیل
گفت یا محمد بشارت باد تو را که خبری آورده ام که مرغوب و مطبوع آنسرور رسید که چه بشارت آورده جواب داد که آتش دوزخ الطفا پذیرفته و فردوس جنان
آرایش یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم روح تو میکشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکو است اما خبره [illegible] مرا خرم
نفس بدان مسرور و منشرح کرده جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در آنجا در آیند رسول الله فرمود که بشارت مرا زیاده
گردان جبرئیل گفت یا محمد خداوند تبارک و تعالی چیزی چند بتو کرامت خواهد فرمود که هیچکس از انبیا کرام ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت است
و فردای قیامت از امت تو چندان بتو بخشند که خوشنود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد از آن روی توجه بعزرائیل آورده
فرمود که نزدیکتر آی و با آنچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از آنحضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان
غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت در آن زمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون میمالید
و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید تا از آن زمان که والی شهرستان حیات

از تصرف و تدبیر بدن بی بدیلش باز داشت گویند که در حین نزع آنسرور در سقف خانه نظر میانداخت و دست خود را بر داشته میگفت الرفیق الاعلی و از آن بعد دست کش
مبارک شده و بدان بقا پیوست و فریاد و فغان از جمله نشینان تنق عصمت بر آمد فاطمه زهرا میگفت که وای ای پدر که دعوت حق را اجابت کردی و ای پدر که بهشت فردوس
جای تست وای پدر که خبر مرگ تو بجبرئیل گوییم ای رسول خدای وای نبی رحمت دیگر از آسمان وحی نازل نخواهد شد و جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح او برسان بار خدایا
مرا بمشاهده روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب مصیبت خویش بی نصیب مگذار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان صدیقه فریاد بر کشیده که حیف از آن پیغمبر
که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود بیت ای دل بکار دیده و تحقیق بنگری در درویشی اختیار کنی بر توانگری ای دریغ از آن دین پرور که شب تا روز از غم امت و ایام
بر بستر راحت و منام نخفت و دایم پای ثبات در دایره اصطبار فشردی و از محاربه نفس روی گردان نشدی و هرگز دیده التفات بجانب مشتهیات نگشادی
و هرگز غبار ریاست و ملالت و حالت بر ضمیر انورش ننشست و ابواب بر و احسان و فیض و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج بست و چندان آنکه او را از سر
شک دیده خاکسار گشته شده و چشانده خنده آثار او بمصایب حادثات لیل و نهار سیاه گشته سابقا که ش زاد و روزی و پی از آن حوبی بر روی نموده آورده اند که چون روح
مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بدیلش باز داشت رجال اهل البیت بحجره پیغمبر در گرد پرده در میان زنان و مردان از آن گریستند در آن حین گفتار
بگوش ایشان رسید بی آنکه قایلش را ببینند که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که
باشید که ثواب مصایب و بازیافت ثواب و عوض فوات نزد قاضی حاجات است بغایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید در هجوم
که حقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم بود و چون ندا منقطع یافت علی بن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این
گوینده که بود جواب داده گفت فرموده که خضر بود که تعزیت ما رسانید گویند جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون نوحه و ندبه نسوان شنیدند که رحلت حضرت ختمی پناه
از ایشان صادر شده سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بجنس و بالیخولیا گرفتار شدند و بر طایفه مرض استیلا یافت نقل است که
عمر خطاب منکر انتقال حضرت رسالت مآب در میان مردم فریاد بر کشیده قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده و الا او را صعقه روی نمود چنانچه موسی را
روی نموده بود و بخود سرنگنده که آنسرور دارد و ناچندان باقی ماند که زبان اهل کفر و نفاق ببرد و قول آن که طایفه از منافقان مدینه بر زبان آورده اند که اگر محمد
پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید شمشیر از نیام کشیده بر در مسجد ایستاد و گفت که هر کس بگوید رسول خدا فوت شده او را بقتل میرسانم
او را باین بیم کنم بعضی از اهل اسلام را از این سخن عمر در موت آنحضرت و رجاء شبهه پیدا شد و در این اثنا اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت
نیافت گفت علی سید البشر حضرت رسالت جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته از این سخن بعضی محقق شد که آنسرور از این عالم رحلت کرده
گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی ابو بکر در محله خویش بود و چون این واقعه بایشان رسید متحیر روان شد و روی بحجره عایشه نهاده گفت و محمداه
وا انقطاع ظهراه و گریه کنان میرفت تا بمسجد حضرت ختمی پناه رسید و مردم بر ایشان احوال و بدان التفات نکرده بخانه عایشه در رفت و رو از روی مبارک رسول الله
و ابعضی انه الضمار آنحضرت را بوسیده گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا و انگاه از منزل مقدس بیرون آمد عمر را دید که در میان انجمن ایستاده سخن که رسول الله فوت نشده
ابو بکر چند نوبت با او گفت که ای عمر خاموش باش او استماع ننموده و ابو بکر گفت ایها الناس بدرستیکه پیغمبر فوت شده و نشنیده که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش با او
خطاب نموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید و فرقان حمید است که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد فان مت فهم الخالدون و ان ابو بکر بر منبر
بالا رفت و خلایق عمر را تنها گذاشته متوجه ابو بکر شدند ابو بکر خطبه خوانده بعد از ستایش حمد و سپاس ربانی و تحیت و درود بر روح مقدس نبوی بر زبان آورد آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان
محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را می پرستید بدرستیکه او وفات یافت و هر که خدای عز و جل را می پرستید بدرستیکه او
زنده است و هرگز نمیرد بعد از آن این کلمات آیه کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر تلاوت کرد آیه انک میت و انهم
میتون بر زبان راند و عمر گوید که بعد از آن که آن آیه را بشنیده بودم تا ابو بکر استماع نمودم و لرزه بر من مستولی گشت و بمقام رسید که بر زمین افتادم ابو بکر از خطبه
فراغ کرد و کرده که رسول الله وفات یافته لاجرم زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشود آنگاه ابو بکر مراسم تعزیت و تسلیت اهل بیت بجا آورده گفت که امر غسل و تکفین و تجهیز
و دفن آنحضرت بشما است و خود با عمر و ابو عبیده جراح بجانب سقیفه بنی ساعده شتافت چه در آن حین شنید که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و میخواهند که امر خلافت
قرار دهند و این حکایت بر سبیل اجمال ثبت افتاد ذکر کیفیت غسل و تکفین آنحضرت و بعضی حالات علما و سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابو بکر به سقیفه بنی ساعده
رفت عباس بن عبدالمطلب فرمود تا در حجره همایون بر روی مردم ببستند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاک است
و احتیاج بغسل ندارد متعاقب این آواز آوازی شنیدند که بشوئید او را که قایل اول ابلیس علیه اللعنه بود و من خضرم بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامة بن
زید و صالح آزاد کرده حضرت رسالت که شقران لقب داشت در آن خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبوده پرده از در و بام در میان بستند و ازین میان سر عبید برده تا
با اندرون نگذرد و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول الله را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات از جامه ثواب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در این اثنا [illegible]

ملک متعال نعاس بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقنها بر سینه نهادند ناگاه هاتفی از گوشه حجره آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را در پیراهن خودش غسل دهید اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب می آید بر جای خود [illegible] با مر غسل اشتغال نمودند واقدی روایت کند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق ببندند انصار از بیرون حجره بصوت بلند آواز برآوردند که یا اهل البیت ما اخوان رسولیم و حق قرابت و خدمت ما نسبت بآن سرور معلوم و مقرر است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلاء اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن و مبرهن است متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت بی نصیب نمانیم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز برکشید که یا علی بخدای عز و علا سوگند میدهم ترا که مرا رخصت فرمای تا در آیم و علی ابن ابیطالب اوس را دستوری داد تا در غسل حضرت مقدس نبوی حاضر گشت اما هیچکس در امر غسل مدخل نداشت بصحت پیوسته که آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی بن ابیطالب بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه منضم گردانید و خرقه بدست پیچیده در اندرون پیراهن [illegible] در آورد و پیراهن از بدن [illegible] جدا نگاه میداشت امیر المؤمنین علی بر سبیل سهولت جسد مقدس را پشت و روی میگردانید و اسامة بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از این پهلو بآن پهلو میگردانیدند و در این امر از غیب نیز معاونت واقع میشد چنانچه بی اندک تحریکی از دستی بدستی دیگر میگشت و چون امیر المؤمنین علی هیچ وسخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت [illegible] اموات را میباشد در آنحال میگفت بابی و امی یا الحبیب طبت حیا و میتا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بوی و پاکیزه در حین حیات و ممات در روایتی آنکه نوبت اول آنحضرت را بآب خالص غسل کردند دوم بآب برگ کنار سیوم کرت بآب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و گوی ناف [illegible] جمع شده بود علی از دهان [illegible] و همین موجب ازدیاد علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر صادق روایت کند که در زمان غسل آبی که در ناف پیغمبر جمع میشد علی از روی اشتیاق [illegible] علی در چشم مبارک آن حضرت خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد و نقل است که از امیر المؤمنین پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را غسل کردم در چشمهای مبارک او مقداری آب باقی بود من از دل محبت نیافتم که آنرا بر زمین ریخته شود لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و همین سبب زیادتی حفظ و علم من گشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سؤال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که [illegible] انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود حاضر شد عباس [illegible] علی و فضل و ابو سفیان بن الحارث و اسامة بن زید را طلب داشت و چون این جماعت [illegible] چنانچه مجموع سر در پیش افکندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول خدا را غسل مکنید که او طاهر است عباس گفت [illegible] عباس گفت بجهة آوازی که قایل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمی کنیم آنگاه عباس و علی [illegible] آنحضرت را [illegible] از غیب ندائی رسید که [illegible] بر پشت باز خوابانیده او را غسل کنید بعد از آن هر دو بر خواستند و آنحضرت را باز خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پاهای شریف بطرف مغرب و چون میخواستند که حضرت را از این پهلو بآن پهلو گردانند [illegible] جسد مبارک و اعضای فرخنده اش [illegible] و بر بدن مبارکش دو پیراهن و یک نیم تنه بود و آنحضرت را بآب خالص غسل دادند بعد از آن بآب کافور [illegible] و پیراهن و نیم تنه آنحضرت را [illegible] و حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش نهادند در کفن پیچیده [illegible] قیام نمودند [illegible] صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچیک از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک برد [illegible] و سریری که رسول الله را بر آن نهادند [illegible] آنست که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه [illegible] گذاشتند تا ملائکه بروی نماز گذاردند و بعد از آن [illegible] افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علاحده میگذاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیر المؤمنین علی با اصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه رسول الله هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیات و زمان ممات امام ماست طایفه گفته اند که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت فرموده و نزد فرقه این سبب تأخیر و تعویق در دفن آن حضرت صلی الله علیه و آله وقوع یافته در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیر المؤمنین علی و عباس و طایفه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سایر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان [illegible] مشغول است که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود [illegible] نماز گذاردند و ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان مینماید که دفن شریف او در خانه باشد [illegible] و بعضی [illegible] کورستان بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او قبض کرده باشند و بروایتی علی بن ابیطالب گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جائی نیست که روح پیغمبر او در آنجا قبض کرده باشند [illegible] که جسد مقدس آنحضرت را در موضعی که روح اقدس از آنجا بجنت المأوی خرامیده دفن فرمایند نقل است که در مدینه دو حفار بودند یکی ابو عبیده جراح که [illegible] و دیگری ابو طلحه انصاری که [illegible] و هر یک از فریقین [illegible] که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس بن عبدالمطلب [illegible]

[illegible] مهم قرار بر آن یافت که هر یک از آن دو حفار که پیشتر بیاید خدمت حفر قبر حضرت ختمی پناه را بطریقه خویش بتقدیم رساند عباس در آن زمان گفت بار خدایا هر کدام [illegible] برای پیغمبر خود قرار داده اشارت فرمای از آن دو کس یکی ابو عبیده را نیافت و دیگری ابو طلحه را همراه آورد و ابو طلحه بدستور خویش لحدی کند و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را در قبر گذاشتند [illegible] از طرف پایین او را در خاک نهادند بیت کجائی ای ز فراق تو جامه جان چاک * بجان رسید بجان تو [illegible] * تو سرو باغ بهشتی چه [illegible] * تو عین آب حیاتی چه [illegible] در خاک گویند که عباس و علی و عقیل بن ابیطالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقول عبدالرحمن بن عوف به نزد قبر حضرت مقدس نبوی بودند و شقران قطیفه را که در فتح خیبر بدست وی رسیده بود در ته قبر انداخت و گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچکس این را نپوشد و طایفه از ارباب ملت گفته اند که این صورت از مخصوصات حضرت سید کائنات بود و روایت که آخر کسی که از قبر رسول الله بیرون آمد امیر المؤمنین علی بود و فرقه قثم بن عباس گفته اند و آنچه از مغیرة بن شعبه نقل کرده اند که گفت که من انگشتری خود را متعمداً در قبر گذاشتم و بدین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمدم و انگشتری را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردود است چه در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون این سخن را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او را چه امکان بود که بر امثال این جرأت اقدام نماید و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که آنچه مروی است که مغیرة بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمد و قدم آنسرور را مس نمود و بعد از آن بیرون آمده گفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محققان این حدیث چندان اعتباری ندارد و نقل است که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن ریختند و صورت قبر [illegible] ساختند آنگاه جماعه یاران از سر خاک بازگشتند و نخست بدر خانه فاطمه زهرا آمده شرایط تعزیت بجای آوردند قرة العین رسول الله از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت پاشید آخر او نبی الرحمه بود گفتند ای دختر رسول خدای خاطر ما نیز از این صورت ملال و حرمان است اما [illegible] باری سبحانه و تعالی جز انقیاد و امر تصور نمیکرد و در مقصد اقصی مذکور است که چون رسول خدا در خانه که بعایشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ برافروخته از تندباد حوادث فرو نشست فاطمه زهرا بی خانمان ماند و روز و شب میگریست و چون شمع از آتش دل خود میسوخت و هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و زاری میکرد بنوعی آتش دل خویش می انگیخت و خون دل از دیده مردم میریخت و همه احباب و اصحاب بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبه خوابگاه کاینات و خلاصه موجودات این ابیات میخواند نظم بیت ای آنکه [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible] مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی از این سرای فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند و هر چند کف دست را برابر چشم می آوردند نمی دیدند [illegible] فاطمه و بعضی از بنات عبدالمطلب که عمات رسول الله بودند مرثیها گفتند و در اثنای آن بعضی از ایشان از زبان حضرت فاطمه زهرا [illegible] در کتب سیر [illegible] اصحاب در مرثیه رسول الله ابیات [illegible] فاطمه زهرا [illegible] آن ابیات [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible] صلوات الله علیه و علی ذریته و احبابه و اصحابه اجمعین [illegible] تسلیماً

ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از [illegible]

اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول الله در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که [illegible] در دوم ماه مذکور بود صدیقه کبری گفت ما ندانستیم که رسول الله کی مدفون گشت تا سحرگاه [illegible] که آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میریختند اما امام جعفر صادق از پدر خویش روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد و از ابن عباس منقول است که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجرالاسود را [illegible] و در سبب تأخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در مدینه دفن کنند یا بمکه برند دوم بعد از تعیین شق اول باز اختلاف کردند که مدفن آنحضرت بقیع غرقد باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و حجره میمون است و آنچه شیعه گفته اند که سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند زعم اهل سنت [illegible] روایت کند که در آن روز که رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر منور گشت و در آن روز که بعالم آخرت خرامید آن بلده طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک افشانده بودیم که [illegible] وفات یافت ابو برده گوید که عایشه [illegible] و ازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله در این [illegible] وفات یافته ام سلمه گوید که در آن روز که پیغمبر رحلت فرموده بود دست بر سینه مبارک او نهادم بوی مشک از دست من دمیدن گرفت و چند جمعه [illegible] که طعام میخوردم و دست می شستم و بوی مشک از دست من زایل نمیگشت و قول مشهور بین جمهور این است که حضرت مقدس نبوی شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجه علیه نبوت مرتقی گشت و [illegible] خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود و از مکه [illegible] هجرت کرده روی توجه بجانب [illegible] نهاده ده سال دیگر در آن بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله و نشر احکام شریعت غرا قیام نمود چنانچه شمه از احوال آنسرور بر سبیل اجمال در این اوراق رقم زده کلک [illegible]

گشت واگر عمر وفا کند واین نسخه باتمام رسد خاطر همیون این خبرگوار عالیمقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت وحشمت متمکن باد مایل باشد بشرح حالات وکیفیت ملفوظات حضرت
مقدس نبوی بر سبیل تفصیل وتبیین در مجلدی علاحده ایراد کرده آید ان شاء الله اکنون نزد این فقیر اینقدر مناسب چنان مینماید که بعد از ذکر قصهٔ معاذ جبل که خالی از غرابتی نیست وبیان
شمه از معجزات سید کائنات در تحریر ایام خلافت خلفاء راشدین وائمهٔ مهدیین شروع رود وبالله التوفیق وعلیه التکلان ذکر رفتن معاذ بن جبل به یمن و باز آمدن او علماء سیر
رحمهم الله چنین روایت کرده‌اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول الله از اداء نماز بامداد فارغ شده روی مبارک بجانب اصحاب آورده فرمود که ای معشر مهاجر و انصار
کیست از شما که بجانب دیار یمن رود وابوبکر بر پای خواسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من میروم آنحضرت ساکت گشته در جواب این سخن نگفت بعد از لحظه باز بر سر حرف
اول رفته عمر معروض داشت که یا رسول الله من میروم وآنسرور در جواب وی لا ونعم زبان معجز بیان نگشود ودر نوبت سیوم که اعاده حدیث نخستین کرد معاذ بن جبل بر پای خواسته
گفت اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت ختمی پناه فرمود که ارزانی تو برای این مهمی
واین مهم برای تست بعد از آن فرمود ای بلال عمامه مرا بیار بلال بموجب فرموده عمل نموده آنسرور عمامه متبرک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست واورا بر راحله خود سوار ساخته
خویشتن با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده و پیغمبر پیاده پهلوی معاذ میرفت واورا وصیت میفرمود ودرین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوارم
و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم ودر رکاب پیاده روم گفت یا معاذ بیاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان تصور میکنم که این گامها در راه رضای خدای تعالی میزنم ای معاذ ترا وصیت میکنم
بتقوی وصدق گفتار و حسن کردار واداء امانت و ترک خیانت وامر معروف ونهی منکر ومحافظت حقوق جیران و نفقه بر ایتام ونرمی در کلام وبذل سلام و ترسیدن
از روز حساب و عبرت و اعتبار از مرگ ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و [illegible] را تکذیب مکن و [illegible] امام عادل مکن
ای معاذ از هر توانی [illegible] که از بیماری [illegible] ونیکو مرض خود را [illegible] بیماران را عیادت [illegible] وضعفا را [illegible]
و با مهمانان نزدیکی کن و مجالست کن با فقرا و مساکین [illegible] و مردم [illegible] انصاف ده [illegible] راستی [illegible] حق [illegible]
[illegible] ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد از این ممکن نبودی هرآینه وصیت کوتاه کردمی لیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید [illegible] درد فراق
وصل [illegible] چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد [illegible] آتش دل [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] آنسرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد بعد از طی منازل بصنعا که دار الملک مذکور است رسیده مردم [illegible] مبادرت نمودند واو بر [illegible]
مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود و احمد مختار [illegible] عهد نامه رسول الله در میان آورد و چون [illegible] از اعیان و اشراف [illegible]
که با جهة [illegible] ساخته ایم و منزل [illegible] از فرش [illegible] مناسب قدر ومنزلت تو باشد [illegible] معاذ گفت ای [illegible]
معاذ [illegible] که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آرم وحاجت بیوه زنان وضعیفان برآرم ومیان [illegible] کرده ام وبا فقرا [illegible]
مجالست نمایم [illegible] انصاف [illegible] حق [illegible] خلق [illegible] خدای عزوجل [illegible] علامت کننده [illegible] معاذ [illegible]
[illegible] اختیار کرده [illegible] خویش قوت [illegible] کرده [illegible] امارت [illegible] اشتغال [illegible] شبی [illegible] جواب [illegible] معاذ
تو در بستر راحت مشغول و حال [illegible] محمد رسول الله در سکرات موت است معاذ گریان و هراسان از خواب [illegible] قیامت [illegible]
بحال خود [illegible] که این [illegible] نفسانی و تخیلات شیطانی است لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ودر شب دیگر [illegible] که ای معاذ [illegible]
خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود و معاذ از خواب برجست [illegible] گرفت [illegible] از خواب [illegible]
[illegible] که این [illegible] معاذ [illegible] صباح [illegible]
[illegible] چون آفتاب عالمتاب [illegible] معاذ بر راحله خویش سوار شده [illegible] منازل چون به [illegible]
مدینه رسید [illegible] که [illegible] محمد [illegible] معاذ [illegible] ای [illegible]
درین [illegible] که [illegible] ابوبکر [illegible] محمد رسول الله
برحمت رب العالمین پیوست بیت این طاق بارگاه نبوت فرو نشست وان قصر با شکوه رسالت خراب شد ان مصر مرحمت که شنیدی خراب گشت وان سیل [illegible]
که تو دیدی سراب شد معاذ چندان زاری [illegible] کرده گفت ای [illegible] رسالت بیت چاره کان [illegible]
خواهند یاوری بعد از آن گفت ای [illegible] محمد [illegible] اصحاب رسول الله [illegible] که [illegible] چون [illegible]
در [illegible] شهر [illegible] خویش [illegible] معاذ [illegible] مدینه نزدیک شد [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
با [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] بعد از [illegible]

بود زنان که بر دو زرد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند ای خواجه هر دو سرای غایب و عاطف چگونه از ما روی بشتی ای [illegible] معاذ [illegible] که [illegible] معاذ که [illegible]
بشنید لعل و مرجان از دیده خونبار فرو ریخت و با خاک راه گرم آلوده بنشست و شب بمدینه آمده بخانه [illegible] رفت و حلقه بر در زد [illegible] که درین [illegible]
در خانه [illegible] معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله معاذ بن جبل عایشه کنیزکی را فرمود تا در را گشود معاذ گریان در آمده سلام کرد و عایشه جواب [illegible] ای معاذ
حبیب من [illegible] رحلت فرموده [illegible] عایشه امثال این سخنان گفته بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین مرا از کیفیت مرض رسول الله
خبر ده عایشه گفت ای معاذ من چون [illegible] رسول الله [illegible] فاطمه زهرا بپرس که [illegible] حضرت
حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاد [illegible] امیر المؤمنین [illegible] که درین شب [illegible]
برفع [illegible] خادم رسول الله [illegible] معاذ بن جبل [illegible] فاطمه [illegible] معاذ [illegible] در خانه باز کرد معاذ [illegible]
زهرا را استفسار نمود که پیغمبر [illegible] شدت مرض چگونه یافتی و حال آنسرور در آن زمان [illegible] فاطمه گفت ای معاذ اگر [illegible]
مشاهده میکردی که رنگ رخسار ذات [illegible] گاهی سرخ و گاهی زرد میشد [illegible] چشم مبارک [illegible] سلام [illegible]
[illegible] بر تو [illegible] بیت تا دیده و دیده [illegible] ای معاذ [illegible]
بر سر بالین رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی در خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالة [illegible] اجازت هست که [illegible] ای بنده
خدای حضرت [illegible] ملک الموت [illegible] ای فاطمه [illegible]
اشارت [illegible] چشم گشاد و گفت ای فاطمه میدانی که [illegible] هادم اللذات [illegible] ای فاطمه [illegible]
در هر خانه [illegible] قابض الارواح و ملک الموت [illegible] ای فاطمه [illegible] ملک الموت [illegible] السلام علیک
یا رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا [illegible] ملک الموت [illegible]
حضرت [illegible] فرمود که بقبض روح من آمده [illegible] حضرت فرمود [illegible] ملک الموت [illegible]
یا رسول الله [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] ملک الموت [illegible] جبرئیل و میکائیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] روح [illegible] محمد
[illegible] جبرئیل [illegible] ملک الموت [illegible] روح [illegible]
بشارت داده [illegible] روح محمد [illegible] ملک الموت [illegible]
جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت عزت ترا سلام میرساند [illegible] سلام [illegible] سلام بر تو باد و سلام خدا و رحمت
[illegible] ای حبیب من [illegible] قبض روح من [illegible] جبرئیل گفت [illegible] محمد [illegible]
سموات مفتوح [illegible] روح [illegible] حضرت مقدس نبوی
فرمود [illegible] جبرئیل [illegible]
بهشت [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله
[illegible] جبرئیل [illegible] ای حبیب [illegible]
امت [illegible] چگونه [illegible] جبرئیل [illegible]
بر جمیع انبیا و رسل حرام است [illegible] بر جمیع امم حرام است [illegible]
[illegible] حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من [illegible]
چشم [illegible] ملک الموت [illegible] بیت [illegible]
و چون ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی با جبرئیل فرمود که ای حبیب من [illegible] سکرات موت [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] ای حبیب من [illegible] حسین آنحضرت روان شد [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] ذکر قصهٔ معاذ [illegible]
مستلزم [illegible] مناسب نمود ذکر بعضی از معجزات باهره و دلالات ظاهره آنحضرت محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن

ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس که خواهرزاده خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر اکبر را که از رسول خدا داشت در حباله نکاح آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبه بن ابی لهب نیز مناکحت دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول خدا اشتداد یافت و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذاء و اضرار آن سرور آمده ابو العاص و عتبه را گفتند که شما دختران محمد را بزنی خواستید و خاطر او را از غم تهیه ایشان فارغ ساختید و حالیا اگر بنات او را طلاق دهید تا او در محنت و مشقت افتد ما در عوض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر او برنگزینم [illegible] اما عتبه علیه اللعنه فاش گفت اگر بمن دهید دختر سعید بن العاص را در حباله نکاح من در آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود و عروه بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول خدا آمده گفت که این دادار و ستاره شناسی که فرود آمد ایمان ندارد و دختر [illegible] آنگاه آب دهان پلید خود را بجانب حضرت مقدس نبوی افکنده رقیه را طلاق داد و [illegible] بازگشت [illegible] سکینه [illegible] جرم خاتمیت [illegible] چنین [illegible] آورده اند که در آن زمان که عتبه علیه اللعنه این جرأت نمود رسول الله بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلباً من کلابک یعنی الهی سزای پرستش [illegible] از سگان خود بر او بگمار و ابو طالب از این دعا غمناک شده پسر برادر را گفت ای برادرزاده من ترا از این دعای بد چه منفعت باشد عتبه بخانه خویش بازگشته [illegible] ابو لهب را از صورت واقعه آگاه گردانید ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای آنحضرت خیر العباد مقرون باجابت است بنابرین چون بر حال مطلع شد ملول و محزون گشت بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه با طایفه دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بمنزلی رسیدند نزول کردند راهبی که در آن نواحی بسر میبرد با ایشان گفت که در این مرحله سباع ضاریه بسیار است زنهار که از محافظت خویش غافل نشوید ابو لهب روی برفیقان آورده گفت ای گروه قریش [illegible] جان پسر یاری دهید که من از دعای محمد بر این پسر میترسم پس [illegible] بارها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند [illegible] گروه مجموع قافله در گرد آن خفتند و چون چشمهای عتبه آرام گرفت [illegible] شیر زیان بر سر کاروانیان رسیده [illegible] و هیچکس را متعرض نشده بر بالای رخت جست و بسر پنجه قدرت شکم عتبه را پاره پاره ساخته آن هلاک براه دوزخ شتافت [illegible] که ابو طالب نوبتی مریض شد حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابو طالب از آنحضرت سؤال نمود و التماس کرد که در شأن او دعا نماید [illegible] باری سبحانه و تعالی [illegible] آنسرور روی بقبله دعا آورده فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب همان لحظه ابو طالب از آن مرض شفا یافت گفت ای محمد [illegible] اطاعت تو میکند [illegible] رسول الله در جواب وی بزبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را پرستی هر آینه ترا اطاعت کند روایت است که زنی پسری [illegible] رسیده و آن پسر بر سر هیچ موی نداشت مادر کودک را نزد رسول الله آورده التماس نمود که [illegible] باری سبحانه و تعالی [illegible] دست مبارک بر سر [illegible] [illegible] دست بر سران کودک رسانید و در شأن او دعا فرمود فی الحال موی بر سر آن پسر رسته از مرض رهائی یافت و در زمان مسیلمه کذاب عورتی پسر خویش پیش او برده التماس دعا کرد مسیلمه دست بر سر کودک فرود آورد هر موی که بر سر کودک بود فرو ریخت نقل است از امیر المؤمنین علی که گفت من با رسول خدا بودم که جمعی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد تو کاری عظیم دعوی میکنی که هیچکس از پدران تو این دعوی نکرده [illegible] و الا گوییم که تو ساحری و دروغگوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت کردند بدرختی که در آن نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدا بر همه اشیاء قادر است اگر این کار کنم شما با او ایمان می آورید و بوحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که شما را نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که شما [illegible] و در میان شما کسی است که در قلیب افکنده شود یعنی ابو جهل [illegible] و در میان شما کسیست که احزاب را جمع کند یعنی ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و علا و بروز حشر ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جملهٔ ریشهای خود از زمین برآی و در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی [illegible] که آن درخت از بیخ برآمد و متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی از وی صادر شد چون حرکت بال مرغ تا آنزمان که پیش پیغمبر رسیده بایستاد و شاخ بلندترین خود را بر آنحضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من افکند و من بجانب یمین آنسرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او بجای خود شد بقوتی و صوتی سخت و یک نیمه دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر باره التماس کردند که نیمه که ایستاده بود بجای خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مؤمنی ام که بتو ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت تصدیق نبوت تو من این کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحر است [illegible] سحر و جادوگری تصدیق او نکند بجز چون تو کسی و مقصود ایشان از این کس من بودم روایت است که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند گفتند که آب خوش از ما دور است آنحضرت برخاست و با طایفه از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را در چاه افکند فی الحال آن قلیب شیرین شد و امروز آنجا معروف است و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگیرند و آنرا اعظم مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب از این صورت آگاه شدند از وی مثل آن معجزه

التماس نمودند مسیلمه نیز آب دهان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شور گشته مانند بول خر گشت و در بعضی از کتب چنین مسطور است که جماعتی از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افکند و چندان آب از آن چاه بر آمد [illegible] گشت که خاطر ایشان مستریح شد و در زمان مسیلمه کذاب فرقه از قوم او که بر این صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گفتند که از محمد چنین امری صادر شده اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاهی که منسوب بماست افکنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشان را مبذول داشت چون آب دهان پلید او بقعر چاه رسید آن مقدار آب که در آن قلیب بود براه عدم روان شده و چاه بنوعی خشک گشت که دیگر در آنجا قطره آب پدید نیامد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی از غزوه بنی ثعلبه مراجعت فرمود روزی شتری نزد او آمد آنسرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرموده تا پیر شدم و اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول الله با جابر گفت که همراه این شتر نزد خداوندش برو و او را نزد من حاضر گردان [illegible] بخدا سوگند که من مالک این شتر نمیشناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید که با شتر روان شدم تا نزد یکی از بنی حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما خداوند این شترید یکی گفت منم گفتم رسول الله ترا طلب نموده است آن شخص اجابت نموده با من و شتر متوجه گشته پیش پیغمبر آمد آنسرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنان میگوید گفت سخن او راست است حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بی بها از آن تست گفت نخواهم مگر ببهایش پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی [illegible] نزدیک رفتی حضرت ختمی پناه بران شتر سوار شدی [illegible] روایت است از امیر المؤمنین علی و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشته گفتند اگر تو در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان بدو قسم گردد حضرت ختمی پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید جواب دادند که آری آنگاه با انگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال قمر دو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی در آن حین ندا کرد که یا فلان و فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان او مرئی شد عبده اصنام گفتند که محمد ما را سحر کرد و بعضی [illegible] گفتند که این امر که نسبت بما از وی صادر شده ممکن است که نسبت بجمیع خلق واقع نباشد صواب آنست که از مسافران استفسار نمائیم اگر ایشان نیز این صورت مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادق است و الا فلا و چون ارباب سیر و سفر از اطراف آفاق بمکه رسیدند [illegible] شرایط تفحص و تفتیش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر دو قسم شد نقل است که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده بخانه خویش میرفت که قوت عیال و اطفال سازد و در راه ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله در این میان است که دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را در میان جمع افکنده و روی بآنحضرت آورد و گفت ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نیاورم و آن سوسمار را در پیش رسول الله نهاد سوسمار گریزان شد حضرت مقدس نبوی فرمود یا ضب اقبل سوسمار مراجعت نمود پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبان فصیح و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت عبادت کسی میکنم که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطنت او و در بحرهاست قدرت او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان زده شد هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخن از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت گفت در صدق نبوت تو بعد از این طالب هیچ علامتی نیستم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک عبده و رسوله و در این شهادت ظاهر و باطن من موافق است بخدا سوگند یا رسول الله که چون نزد تو رسیدم در روی زمین هیچکس دشمن تر از تو نزد من نبود اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر و اولاد خویش دوستر میدارم حضرت مقدس نبوی فرمود که شکر و سپاس مر خدای را که ترا راه راست نمود روایت است از ابن عمر که با رسول الله در سفری بودیم اعرابی در راه پیش آمد آنسرور پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانه خویش پیغمبر فرمود که بهتر از این میخواهی اعرابی استفسار نمود که کدام است حضرت فرمود که بگوئی لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کنار رود است چون رسول الله آن درخت را بخواند از محل خویش بیرون آمده متوجه شد و زمین میشکافت و می آمد تا پیش روی آنحضرت آمده بایستاد آنحضرت سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجر در هر نوبتی بر صدق دعوی حضرت مقدس نبوی گواهی داد بریده روایت کند که اعرابی از حضرت مقدس نبوی طلب معجزه میکرد حضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای ترا میخواند اعرابی بموجب فرموده عمل نمود آن درخت میل بجوانب کرده و ریشها از زمین بیرون آورده روان گشت تا نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا آن درخت بجای خود رود و آن شجر باجازت حضرت ختمی پناه بمحل خویش شتافته بر جای خود بایستاد اعرابی گفت مرا رخصت ده تا ترا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوقی کردی زنان را بسجده شوهران فرمودمی نقل است از ابو ذر غفاری که رسول الله در مکانی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت بودند آنحضرت هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگ ریزها تسبیح گفتن گرفتند بمثابه که آواز آن [illegible] بگوش من رسید آنگاه سنگ ریزه ها در زمین افکنده ساکت شدند بعد از آن [illegible] در کف ابوبکر نهاده بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابوبکر گرفته در کف عمر نهاد و همچنان تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد و همچنان تسبیح میکردند [illegible] در آن مجلس بود حضرت سنگ ریزها

وی نهاد و تسبیح گفتند بر این وجه که سبحان الله و بحمده بعد از آن ابوذر بفرمان رسول الله سنگ ریزه ها در کف خود نهاد و هیچ صدائی از آن ظاهر نگشت ابوذر از آنحضرت
سوال کرد که چه سر است که اینها در کف ایشان بتسبیح اشتغال داشتند و در کف من خاموش شدند حضرت مقدس نبوی فرمود که تو بخوبی و با ایشان مساوی نیستی روایت است
ابوجهل شتری خریده بود از شخصی و در اداء بهای آن تعلل مینمود آن شخص مضطر گشته در انجمن قریش حاضر شد و تظلم نمود و صورت واقعه را با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا
گفتند که با محمد بگوی تا وجه ترا از ابوالحکم بستاند بایع نزد رسول الله رفته عجز و اضطرار خود معروض داشته ملتمس گشت که وجه مزبور را گرفته دهند حضرت او را همراه خود کرده بدر خانه
ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد و [illegible] لرزان شده گفت اهلا یا اباالقاسم سبب رنجه شدن تو چیست آنسرور فرمود که حق این مرد را بده
ابوجهل گفت سمعا و طاعة همان لحظه بدر نمود و عطا نموده قریش چون از صورت حال آگاه شدند تعجب نمودند از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و دشمنی او بدل
داشتی جواب داد که در آن زمان که سخن میگفت بر بالای سرا و اژدهائی دیدم ایستاده دهن باز کرده که اگر با او امتناع مینمودم فی الحال مرا فرو بردی نقلست که جمعی از بنی مخزوم اتفاق
کردند که آنحضرت را در وقتی که بنماز باشد بقتل رسانند و در میان ایشان ابوجهل و ولید بن مغیره بودند و هنگامیکه آنسرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود باداء نماز
قیام مینمود ولید متوجه او گشته که بموجب اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن آنحضرت می شنید و ذات مقدس آنحضرت را نمیدید ناچار خایب و خاسر بازگشته
قوم را از این حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با تنی چند بهمان کار رفتند و ایشان نیز قرائت رسول الله شنیدند و ذات مقدس آنحضرت را ندیدند و چند نوبت بهنجار آواز
رفتند از موضع صلوة تجاوز نمودند چنانچه قرائت آنحضرت را از عقب خویش میشنیدند و چون دانستند که حمایت ربانی و عنایت سبحانی شامل حال آنحضرت است
متحیر و مایوس بجاهای خویش بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون روایت است از امام حسن که مردی نزد حضرت
مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود [illegible] که او را در فلان رود خانه انداختم چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که دختران خود را هلاک میکردند
که رسول الله دعا کند تا او زنده گردد حضرت با آن ملتمس بکنار رود خانه رفته دختر را بنام خواند و فرمود که زنده شو بقدرت خدای تعالی آن دختر از رود خانه بیرون آمده گفت
لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا باز دهیم دختر جواب داد که مرا حاجت به پدر و مادر نیست چرا که خدای خویش را
نسبت بخود از ایشان مهربانتر دیدم روایت است از نعمان بن بشیر انصاری که شخصی از مدینه از اهل اسلام وفات یافت و او را در زیر جامه خوابانیده بودند زنان گرد او در گریه و زاری
و روپوش دور کرده بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق صدق راست گفت آنگاه [illegible]
کلام بزبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات [illegible] وفات یافت نقلست از عثمان بن حنیف که نابینائی [illegible]
گفت دعا فرمای تا الله سبحانه و تعالی روشنائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بتو توجه میکنم
بنبی الرحمة است بتو شفیع می آرم و این شفاعت نزد پروردگار میبرم که حجاب نابینائی از پیش چشم من برگیرد خدایا شفاعت محمد را در حق من قبول فرمای راوی گوید که نابینا بدستور
عمل نموده منصور المرام بازگشت روایت است از قتادة بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول الله گذاردم و حال آنکه در آن شب ابر و باران بود [illegible] و چون خواستم
که بمنزل خویش بازگردم آنسرور چوبی از درخت خرما بمن داد و فرمود که با این برو که از این چوب ده گام از پیش تو افروخته شود و ده از پس و چون بخانه در آئی سیاهی را به بینی
او را از آن شیطانست بیرون کن قتاده گوید چون بیرون رفتم چنانچه رسول الله فرموده بود از پیش و پس من آن چوب چراغ روشن شد و برفتم تا بخانه رسیدم و [illegible]
شخصی سیاه دیدم و باشارت آنحضرت او را بیرون کردم و از جمله معجزات [illegible] آنحضرت و اخبار اوست از وقایع و حالاتیکه بعد از او روی نمود یکی آنکه از قتل [illegible]
خویش خبر داد و نسبت با امیرالمومنین علی فرمود که بدترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ
فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که ذوالنورین را بکشند و او در قرآن خواندن باشد و خون وی بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که
مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیرالمومنین و زبیر و ام المومنین خبر داد چنانچه در این اوراق عنقریب ثبت گردد [illegible]
بخندق کندن مشغول بود فرمود ای عمار ترا گروه باغی بکشند و دیگر با عبدالله زبیر گفت وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان و دیگر در حق امام حسن فرمود که
این پسر من سید باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اول کسی از زنان من که بمن لاحق شود کسی باشد که دست او درازتر بود و آن زینب بود که دستش بصدقه دادن از همه درازتر بود
فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خزاین ارض بدانجا کشند و مرادش بغداد بود و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی و [illegible]
و تمکین در زمین پس هرکه از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیب نبود و راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و [illegible] قضایا و حالات و غزوات و
مغازی و سرایا و متعلقات و مخصوصات و مختصات حضرت سید کاینات علیه افضل التحیات حواله بکتب مبسوطه سیر است که افاضل متقدمین و متاخرین بجمع
و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع آن نداشت نبذی از معجزات بر سبیل تیمن و تبرک در این مقام ثبت افتاد رجا واثق و توقع صادق که ارباب
دانش و بینش حمل بر تقصیر این کمینه بی بضاعت ننموده بنظر اغماض نگرند اکنون بنابر وعده که سابقا در صدر کتاب واقع شده وقت آنست که قلم شکسته رقم بتحریر و تسطیر شمه از وقایع
و حادثات ازمنه خلافت و ایالت اصحاب پردازد مسئول از درگاه [illegible] و بخشنده [illegible] آنکه [illegible] توفیق و فرصت تمشیت و تنقیح [illegible] این حکایات

[illegible]

بر هر پایه از نقصان بپایان رسید مجلد ثانی باتمام پذیرد و منه التوفیق **ذکر خلافت ابوبکر [illegible]** اهل اخبار روایت آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت
حیات از محنت سرای دنیا [illegible] مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل میمون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و دفن جسد مطهر و طلب [illegible] با یکدیگر مشورت آغاز کردند
که در همان اثنا مغیرة بن شعبه آمد و با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده [illegible] در آن موضع حاضر گشته اجتماع نموده اند [illegible]
که امر خلافت و ریاست را قرار داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن را با ابوبکر رسانیده [illegible]
[illegible] بنابر هر دو باتفاق آنسرور آفاق را تنها گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و ابو عبیده جراح در عقب ایشان روان شده [illegible]
و [illegible] چون حضرت مقدس نبوی [illegible] بدار الملک آخرت معطوف گردانید [illegible]
و قلت انصار و [illegible] طبیعت بشریت خائف و اندیشناک گشته تحیر و پریشانی [illegible]
یافت و نایره حقد و حسد از دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت و منافقان [illegible] هر یک بنوعی [illegible] و در هر گوشه از مدینه مجمعی ظاهر شد و بهر جانب
مجلسی انعقاد یافت و جمعی از مهاجر و انصار را ابوالهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود [illegible]
اکنون بواسطه رحلت حضرت رسالت [illegible] و دشمنان دین [illegible]
و طلحة بن خویلد در بنی اسد [illegible]
و [illegible] قریش [illegible]
و [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
[illegible] سعد بن عباده [illegible]
[illegible]
قیام نموده [illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]
و [illegible] انصار [illegible] قریش [illegible]
با امارت سعد بن عباده رضا داده ایم [illegible]
گروه [illegible] ابوبکر و عمر و ابو عبیده [illegible] سعد بن عباده [illegible]
و جماعه از انصار [illegible] ثابت بن قیس [illegible]
[illegible] ابوبکر در جواب [illegible] انصار [illegible]
[illegible]
انصار [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
و وزارت در میان شما [illegible]
ای زمره مهاجر [illegible] ای گروه انصار [illegible]
[illegible] بشیر بن سعد [illegible]
ایشان [illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] بشیر بن سعد [illegible]
[illegible] بشیر بن سعد [illegible]
حباب بن منذر گفت ای بشیر [illegible] سعد بن عباده [illegible]
نسبت به پسر عم خود [illegible] انصار [illegible]
تسکین داده حباب گفت اکنون [illegible]

مبطلند و با ایشان نمی بندد صدیق گفت ای حباب مثال این افعال از مروانبای جنس تو مشروع نیست و متصور نه حباب از خجالت سر در پیش افکنده گفت لا والله ما و تو در زمره

[illegible]

[illegible]

که چون عیینه غلبهٔ لشکر اسلام مشاهده کرده از کوشش خاطر گشته آهنگ گریختن کرد طلیحه [illegible] از وی پرسید که بجا میروی عیینه گفت نوبت جنگ با مهابت رسیده اکنون جبرئیل با تو چه
[illegible] بیش محاربه و قتال بیرون آمده که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم گشته خالد بن ولید سیک حمله صفوف بنی اسد و غطفان را نیز شکافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند
طلیحه چون دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد وزیدن گرفت او نیز با زن خود نوار بر راحله نیز رفت و سوار شده از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت و خالد تیغ انتقام از نیام
بیرون آورده بر قتل جانفه از مردان عرب که در عین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از آن [illegible] جمع غنایم و اغنام فرمان داد و چون از این مهم
فراغت یافت در عقب گریختگان [illegible] شتافت و در موضعی که [illegible] الا عراب گویند بحزب شیطان رسیده بار دیگر نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت و جمعی از مخالفان زرین متابعت
[illegible] بر لشکر نمود و فرار کردند عیینه فراری که ذکر او چند نوبت گذشت و قرة بن مسلمه که او نیز از جمله سرداران اهل ارتداد بود اسیر و دستگیر شدند و طلیحه بیک پای خود را بدار
و دیار شام در آمده روی التجا بملوک غسان آورد و آخر الامر دولت ایمان استسعاد یافته در زمرهٔ ابطال اسلام انتظام یافت و چون خالد بن ولید خاطر از کار طلیحه فارغ ساخت
عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاد و ایشان را بزشت ترین وجهی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بلیان [illegible] افتاد زبان توبیخ بر ایشان دراز کرده
در مقام انابت و اعتذار آمده صدیق توبه ایشان را بهره ور قبول کرده از سر جرایم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید بفرمان صدیق اکبر
[illegible] بجنگ غماء که یکی از مرتدان ناپاک و مشهور آن پیباک بود متوجه شده چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع علقمه و اتباع او پرداخت [illegible]
علقه [illegible] مالک بن علقمه [illegible] هوس حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب روبرت لشکر اسلام
اسیر گشته و بسعادت اسلام مستسعد شده بشرف اسلام مشرف گشت و حضرت رسالت از مخالفت او در آن اوان خبر داده بود و [illegible] [illegible] سعاد [illegible] بنی سلیم [illegible]
حکومت کرده جمعی کثیر از قبایل غطفان و هوازن و سلیم و اسد و [illegible] متابعت او نمودند و چون [illegible] خبر بر پیشگاه ضمیر انور خالد بن الولید تافت با لشکر [illegible]
[illegible] و مجمع [illegible] عمان عزیمت بجانب بنی سلیم معطوف گردانید و بنی سلیم از این معنی وقوف یافته اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و بمراد [illegible] [illegible]
[illegible] صفوف مشغول شدند و در آن روز نایرهٔ قتال نوعی اشتعال یافت که [illegible] [illegible] [illegible] لشکر اسلام [illegible] [illegible]
جمعی از صناید [illegible] کردند [illegible] که سلمی [illegible] بود در میان گرفته عاقبت [illegible] کرده او را بدار البوار فرستادند و در آن فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت ذکر خروج

کردن سجاح و کیفیت ازدواج او با مسیلمه کذاب و ذکر حالات دیگر

سجاح بنت المنذر زنی [illegible] بفصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف و به نبوت
[illegible] معروف و با اوضاع شریعت و معارف بنابر حب ریاست و علم فصاحت پیوسته تمنای آن داشت که دعوی رسالت و نبوت کند اما حضرت مقدس نبوی در قید
حیات بود و امثال این امنیت از وی سر بر نزد و چون آن سرور [illegible] از این دنیا بفردوس اعلی خرامید سجاح دعوی نبوت کرده بسخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی آسمانی است و جمعی
[illegible] کو وی [illegible] بود در این دعوی او را تصدیق کردند و سجاح متابعان خود را بصوم و صلوة و زکوة و صدقه امر نمود و [illegible] ایشان مباح گردانید و چون [illegible]
[illegible] متابعت بنی تغلب و [illegible] قوت یافت [illegible] قبایل عرب [illegible] خویش دعوت کرد جمعی کثیر و جمعی غفیر او را در این قول مصدق داشته
[illegible] پیشه و چون مهم او قوی شد بمالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام [illegible] نامه نوشت و او را بمتابعت خویش خواند مالک از غایت سخافت رای
[illegible] با سجاح همداستان گشته مرتد شد اما هر چند سجاح سعی نمود که بنو رباب سر در چنبر اطاعت در آورند مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب در محل [illegible] او
مجتمع گشته معروض داشتند که مخالفان ما بسیارند بحکمت دفع کدام فرقه [illegible] سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است
[illegible] بود که اول بحرب بنی رباب باید رفت و رای لشکر ضلال برای ناصواب سجاح قرار گرفته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در ایشان نهادند و اکثر آن جماعت را
بقتل رسانیدند بعد از فراغ و جمعیت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که ما مرتکب امری عظیم شده ایم مخالفان ما بسیارند صواب است که اول بمحاربه متابعان
[illegible] محمدی و قلع و قمع لشکر ابوبکر بپردازیم و چون این خبر منتشر شود سایر اعراب طوعا او کرها با ما انقیاد نمایند سجاح گفت انتظار وحی میکشم و در جواب کلمه چند مسجع بر ایشان
[illegible] که نخست بجانب یمامه باید رفت تا فهم مسیلمه [illegible] [illegible] سجاح آنچه [illegible] ساخته بود بر سرداران سپاه خواند و بیکبار روی بیمامه آوردند و در خلال این احوال
[illegible] و عکرمه بن ابی جهل از سلطان باشارت ابوبکر جهة دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده بعد خالد بن الولید امر نموده ابوبکر در عقب آن دو شیر با ایشان ملحق شود تا کار مسیلمه
سجاح و تسمیع خالد رسید مصلحت در توقف دید شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حال را معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند کار مسیلمه را از آن کذاب [illegible] و چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکری گران
متوجه اوست طایفه از مخصوصان خود را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او معلوم کرده بزودی مراجعت نمایند رسولان چون نزد سجاح رسیدند بمضمون رسالت ادا کردند
سجاح گفت خداوند عز و علا بر من وحی فرستاده و مرا بقتال شما مامور ساخته است بعد از آن کلمات پریشان چند که در آن باب فراهم آورده بود بر ایشان خواند و رخصت انصراف داد
و رسولان بر فور بازگشته آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه کذاب رسانیدند مسیلمه هر چند دانست که سجاح در دعوی مانند او کاذب است اما چون خوف از لشکر اسلام بر خاطر او مستولی گشته
استیلا داشت صلاح در آن دید که با وی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاد و پیغام داد که حق عز و علا نصف ارض را بقریش داده است و نصف دیگر
[illegible] داشته و مرا از نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو علاحق عز اسمه نصف قریش بتو کرامت فرماید و حالا پیغامبر او و سامری تو نازل میشود چاره غیر تصدیق

و انقیاد نیست و چون رسولان بشرف مجلس شریف تو مشرف شوند ملتمس آنکه با خواص متوجه جانب شوی تا گفت و گو رسیع رضا اصغا نمایم [illegible] لب بشیرین کلام بخن
گریشوم [illegible] تا قیامت آن خبر و روزبان من شود و چون رسولان مسیلمه بخدمت سجاح رسیدند در بارهٔ ایشان اکرام بسیار مبذول داشته گفت خداوند بر من وحی فرستاده است
و شمار را ستایش نموده [illegible] چه بر ایشان خواند مضمون آنکه حسن خلقت و زیبائی وجه و لطف گفتار ایشان را مشاهده کردی در بارهٔ ایشان [illegible] جمیع
و نیز [illegible] و لیکن [illegible] نیکو کار زنند و عبادت پروردگار خویش میکنند و روزه میدارند پس پاک خدای تعالی ایشان در مدت حیات بوجه احسن [illegible]
و پادشاه آنکه زد عبادت [illegible] خدای عز و علا گواه حال شماست و مسیلمه آنچه در دل ماست شنیدست و از سخنان سجاح که در باب مسیلمه گفته بود که لا افتتان تا [illegible]
بنابر آن بود که مسیلمه خمر را بر قوم خویش حرام گردانیده بود و گفته بود که بحکم الهی چنان است که زنان را از [illegible] و فرزند ولد با ازواج خود مباشرت نکنند بالجمله چون رسولان
سجاح بازگشته سخنان مسجع او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسل است بعد از آن با رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز من سوره فرستاده است
و آن کلمات پریشان که در وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح متعجب شد باده کس از خلص خویش روی توجه بمسیلمه نهاد و چون [illegible] قدوم
او نزدیک شد مسیلمه فرمود تا در حدیقه که بر در حصار بود خیمه زدند و خود از حصن فرود آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرده در اثنای صحبت سجاح گفت ای مسیلمه خدای تعالی
اوراق بسیج آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی گفت آن کدام است مسیلمه گفت حق عز و علا فرموده است الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من صفاق و حشی
سجاح گفت بعد از این پروردگار تو چه فرستاده مسیلمه کلمات مسجع آمیز که متضمن اختلاط و امتزاج مردان و زنان بود بر وی خواند سجاح آن کلمات را بر طبق مراد خود یافته گفت و الله
که تو پیغمبر مرسل است مسیلمه چون میل سجاح نسبت بخود مشاهده کرد و هوسی که داشت مضاعف گشته لا یوم حجاب حیا از میان برداشته گفت ما هر دو پیغمبریم و در نبوت برابر چه شود که از سر
بر خیزی و با من [illegible] شیر و شکر در آمیزی و در حبالهٔ نکاح من در آمده زمام اختیار بکف اقتدار من نهی چون سجاح مسیلمه را مردی نازک ادا دید شهرت اکبر یافت مضمون این مقال [illegible]
برزبان آورد که سر بار ودارم امشب به کار و دارم امشب تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب اما چندان صبر کنیم که وحی آسمانی نازل شود چون شهوت مسیلمه قوتی تمام یافته [illegible]
اضطراب آغاز کرده به سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بهزار لحظه سجعی چند که طبع [illegible] فراهم آورده بود و در آنجا بضرع مسیلمه سجاح کرده بر وی خواند و در آخر آن سجع [illegible]
[illegible] مذکور بود که ان شئت به اجمع سجاح گفت بلی به اجمع در حال هم دو بس و کنار به بند [illegible] رسیده و سه روز در حدیقه از حرم که آن را بعد حدیقه الموت موصوف گشت مسیلمه داد مردی
و مردانگی داد و بعد از انقضاء مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت نموده بقوم خویش پیوست و روسای عرب مثل مالک بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و غیره که در
لشکرگاه او حضور داشتند استفسار نمودند که ملاقات تو و مسیلمه چه سان روی نمود جواب داد که او را [illegible] پیغمبر یافتم و بحکم الهی با زواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو مقرر چه کرد گفت هیچ
گفتند عجب است که همچون تو زنی بی مهر شوهر کند اکنون باید به یمامه بازگردی تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و سجاح از معسکر خویش بیرون آمده منازل طی کرده بر در حصار یمامه رسید
مسیلمه فرمان داد تا در ببستند و خود بر بالای دروازه آمده سؤال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال باز گفت مسیلمه پرسید که مؤذن لشکر تو کیست گفت شبث
بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان و چون مؤذن حاضر گشت مسیلمه گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدای دو نماز از نمازها که [illegible] را برداشت و باد [illegible]
[illegible] موافق بود [illegible] سجاح بازمراجعت نموده با سپاه خود پیوست و در آن موضع چند روز لشکر اقامت انداخت مسیلمه تو هم نموده نصف ثمرات یمامه بابت مهر سجاح تسلیم نمود و در [illegible]
مسطور است که همین مرتبه اتصال و خلوت صحیحه سجاح با مسیلمه روسای عرب که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد مجموع ایشان از کردار خود پشیمان گشته با هم گفتند که [illegible]
که از قبایل مختلفه بیرون آمده دین این زن قبول نمودیم و او را در مقصد [illegible] آوردیم با مسیلمه با او ازدواج کرد اکنون نمیدانیم که این کار چگونه کنیم و بکدام روی با خالد ملاقات نمائیم و بچه
جرات و کدام جلادت سر مخالفت بر افرازیم [illegible] با نوشتن بکدام [illegible] و زنو بر این بچه مردانگی و روسای عرب بعد از تقدیم مشورت متفرق گشتند و [illegible]
در منازل خویش آرام گرفتند و در باب [illegible] بابوبکر نامها نوشتند و سجاح چون این حال بدین منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل [illegible]
گردانید در بعضی روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بتجلیهٔ ایمان متحلی گشته در زمرهٔ اهل اسلام انتظام یافت ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را مالک بن نویره که
ریاست بعضی از اعراب تعلق باو میداشت از جملهٔ احباب عمر بود و شکوه و شأن که در لطافت خد و رشادت قد شهرهٔ آفاق بود و مالک بعد از افتراق از سجاح در [illegible]
بطلاح متمکن شده تا آن زمان که ایام حیات او منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع خالد با او گفت که جاسوسان بقبایل عرب فرست و در هر قبیله که بانگ نماز
بشنود حکم باسلام آن قبیله کرده تعرض نرساند و اگر بانگ نماز نشنود ایشان را باسلام دعوت نماید اگر قبول نمایند فبها و الا اموال و جماعت در حیطهٔ تصرف در آورده
تیغ بر ایشان حکم سازد و چون خالد بن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود بازگشته اند بنابر وصیت ابوبکر جواسیس باطراف و جوانب
قبایل عرب فرستاد تا از کمیت حالات او را در صاحب وقوف سازند و جمعی را نیز بقبیله مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را اعلام نمایند و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند و بعضی از اهل تفحص و تجسس معروض داشتند که از آن قبیله مالک بانگ نماز شنیدیم ابو قتادهٔ انصاری که در آن میان
بود نزد خالد گواهی داد که من از میان ایشان بانگ نماز شنیدم چون مالک با خالد ملاقات کرد در اثنای تکلم هر لحظه بخالد میگفت که این شخص مرد است و مالک
تقرب چون نحنی از حضرت نبوی را روایت کرد [illegible] قول او صلحکم الله و چون نوبت این سخن بر زبان مالک گذشت خالد سر برآورده گفت ای سگ پیغمبر تو مردی بوده و مرد تنها بوده [illegible]

اشارت کرد تا سر او را هیزم در مجلس از مرکب بدن جدا کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم او را گرفته نزد خالد آوردند خالد ایشان را محبوس داشته و چون شب درآمد بحسب اتفاق برودتی مفرط بر هوا استیلا یافت خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا منادی کنند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر نگردند و بلغت بعضی از اعراب ادفئوا اسراکم [illegible] بجا آورند و بعبارتی دیگر ندا کردند بلغت بنی کنانه که عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی را شنیدند دست بقبضه شمشیر کشیدند و مجموع اسیران را بقتل آوردند و خالد بر حقیقت حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امرا اصابه [illegible] بعد از قتل مالک خالد منکوحه او را در حباله نکاح آورد بالجمله چون خبر قتل مالک و کدخدا شدن خالد بسمع عمر رسید اضطراب بسیار کرد و بعرض ابوبکر رسانید که خالد با وجود آنکه ابوقتاده گواهی داده که مالک و قوم او در زمره اهل اسلام انتظام دارند قول او را اعتبار نکرده و ابوقتاده سوگند خورده که بعد ازین با لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد هیچ غزا نرود اکنون مناسب چنان مینماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن خالد باز کش و لا اندیشه عزل او در کن که شمشیری را که خدا تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخر الامر بسبب مبالغه عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را بمدینه طلب داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنابر فرموده خلیفه از یمامه روی توجه بجانب مدینه نهاد و بدان بلده چون نزدیک رسید ده دینار زر سرخ برسم تحفه پیش بواب ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را در محل مناسب پیش ابوبکر [illegible] کنند و دیگر باره قول او [illegible] در بان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او را مبذول کرد گویند اول رشوه که در اسلام صدور یافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجد رسید در قرب منزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب او روان شد و دو تیر را که برسم مبارزان عرب بر سر عمامه بود از دستارش بیرون کشیده و شکست گفت مسلمانی را کشتی و زن او را در حباله نکاح خود آوردی سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابوبکر با او در مقام عتاب و خطاب است عمر در جواب هیچ نگفت و با تکدر روان شده چون بمنزل ابوبکر درآمد دربان دست بر سینه عمر نهاده گفت بغیر از خالد [illegible] رخصت دخول نیست عمر بنابر حرمت ساحت خلافت بازگشته دست بر هم زد و گفت [illegible] که خون مالک هدر شد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتل مسلمان و عورت او را [illegible] خالد گفت ای خلیفه رسول خدا ترا بخدا سوگند میدهم که [illegible] شنیده که فرمود خالد شمشیر خداوند است ابوبکر گفت شنیده‌ام گفت شمشیر خدا نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابوبکر گفت که اخرج من عندی الی عملک خالد مسرور و خوشحال از پیش ابوبکر بیرون آمده عمر را دید در مسجد نشسته گفت هلم الی یا ابن ام شمله و در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را در مسجد دید نشسته دست بقبضه شمشیر برده گفت یا ابن [illegible] محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را [illegible] آن خواند که آنچه مردم [illegible] میگفتند او [illegible] چون عمر صورت حال برین منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابوبکر از او خشنود گشته است

ذکر فرستادن خالد بجانب یمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب

چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که بعد ازین بمحاربه مسیلمه کذاب پردازد و دفع شر او را وجهه همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده و در منازل [illegible] بسپاه خویش پیوست و از سر جد و اجتهاد بتهیه اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیره از دلیران روزگار بجانب یمامه روان شد و در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاد و فرمان داد تا مهاجر و انصار از صحابه ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید بن الخطاب [illegible] نگاه دارند و در آن اثنا خالد جمعی را دید که عنانهای اسبان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طایفه بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود از بیم جان گریخته اصحاب خالد جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت واقعه بیان کردند و ایشان را نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گمراهان سؤال نمود جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق ایشان اشارت کرد و چون نوبت سیاست بمجاعه بن مراره که مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بود رسید ساریه گفت ای خالد اگر خیر اهل یمامه یا شر [illegible] در قبضه اقتدار تو آید از سر خون مجاعه درگذر بنابر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشته و باقی را گردن زدند خالد بن الولید موضع ایاض را که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تا از سر [illegible] استعداد کارزار قیام نماید و در آن حین کار مسیلمه قوی شده بود و بنابر گواهی دروغ نهار الرجال که در بعضی تواریخ برجال بن عنفوه تعیین کرده اند قریب چهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بودند و صورت حال نهار الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی بمدینه آمده و بحضرت ایمان آورده و سوره البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از [illegible] عهد انحراف کرده در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریک و تحریض مسیلمه در مجلس اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول الله شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم من است و بنابر شهادت زور او بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشته گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی پیش من آید و میگوید اشهد انک کاذب و ان محمدا الصادق [illegible] که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که تو همچون محمد دست بر سر اطفال فرود آورده انگشت بکام و دهان ایشان رسانی تا همه در برکت تو [illegible] بنی حنیفه [illegible] مسیلمه [illegible] اما هر کودکی که دست نامبارکش بسر او رسید اقرع شد و هر طفلی که انگشت نحوستش بکام او رسید الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه ظهور یافت و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت روزی چند در دیار بنی تمیم [illegible] از جهت انتظار اشارت ابوبکر توقف فرمود و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز ترقی می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که با هر کسی بگوید که قریش بچه استحقاق از شما اولی اند بامامت و نبوت نه بعدد و عدت از شما زیاده اند نه بعزت و شوکت [illegible] از شهرهای ایشان [illegible]

از اموال ایشان چه بیشتر و هر وقت که جهت مصروف میبایدم چیزی باین تاویل میگیرد و شرف وحی مرا سرافراز میکرد چنانچه محمد را وحی می آمد پیغام الهی میگذارد و آیات نازل و محکم بن الطفیل که از معارف یمامه بود از روی شهادت میداد که محمد بن عبدالله شریک من در امر نبوت اقرار کرده [illegible] جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد او رفتند و گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما برین دعوی از محمد بن عبدالله گواهید [illegible] صدق و کذب او منوط و مربوط بسخن شهادت آن دو پیر بود [illegible] گفتند که مسیلمه راست میگوید ما برین سخن او گواهیم و بنابر شهادت ایشان خرد و بزرگ اهل یمامه بمجلس مسیلمه شتافتند و ایمان آوردند و مسیلمه بر ضلالت اصرار نمود تا زمانی که خالد بن الولید با سپاه ظفر پناه بدان صوب توجه نمود و چون خبر حرکت خالد و لشکر اسلام بیمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن دیار را طلبیده گفت [illegible] بدانید و آگاه باشید که خالد در وادی تجربه جاده وقایع را نوردیده [illegible] با طایفه محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارند و مرگ را بر [illegible] اعیان یمامه گفتند امروز معرکه [illegible] برضی آریم که [illegible] جیش خالد [illegible] و اگر از چنگ اجل خلاص یابند پای در بادیه هزیمت نهاده بمدینه روی باز پس کنند محکم بن الطفیل گفت احسنتم نعم الرجال انتم و چون خالد بن الولید بیمامه رسید دو هزار سوار از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بروید و دشت یمامه را دریابید و هر که بدست آید پیش من آرید ایشان بموجب فرموده روان شدند و در اثنا راه [illegible] جماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعه بن مراره بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه بود که او را ساریه بن عامر گفتندی مسلمانان از وی پرسیدند که کیستید جواب دادند که ما از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که چشم شما روشن مباد ای دشمنان خدای آنگاه همه را اسیر و دستگیر کرده نزد خالد آوردند خالد از ایشان پرسید اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که [illegible] مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آنحضرت استسعاد یافته بان ایمان آوردیم و عهد بستیم اما از بیم تضییع مال و فقدان اهل و عیال با این کذاب ساخته [illegible] ظاهر مخالفت وی نمیتوانستیم کرد ساریه گفت [illegible] مرا و مجاعه را از سیاست خویش ایمن گردان خالد هر دو را بمحافظان سپرده بقتل اسیران فرمان داد و در سر ساعت [illegible] نزول نمود و مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده [illegible] و در برابر معسکر خالد نزول کرد و روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخت و میمنه و میسره را بدو کار دلیران روزگار سپرده خود با طایفه که بر ایشان اعتماد داشت در قلب ایستاد و خالد چون جرأت و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و [illegible] را بطرف میسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در خروش آمده روی بیکدیگر نهادند و اول کسی که از مخالفان بقتل آمد نهار الرجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب از اسب [illegible] و در بعضی روایات وارد شده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده پای در معرکه نهاد خالد بن الولید بود و در [illegible] آتش از شمشیر خونریز می افشاند [illegible] با اعدای دین برآویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نمود و پوشیده نماند که این سخن مخالف روایت طبری است و بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر در میدان آمده رجز میخواند و بهر حمله سواری می افکند تا جمعی از ستمگران را بآتش دوزخ فرستاد و در این اثنا یکی از مشهوران [illegible] شمشیری بر او حواله نمود [illegible] و [illegible] بر خاک مذلت انداخت و بجای خود باز گشت آنگاه حارث بن هشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه نهاد و جمعی را کشته و بعضی را [illegible] بموقف خویش بازگشت و در این معرکه زید بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بر روی زمین انداخت تا عاقبت زخمی گران یافته بروضه رضوان خرامید و ابوحذیفه که صاحب رایت بود هم در آن روز بعز شهادت فایز گشت بالجمله قریب سیصد کس از حامیان حوزه اسلام شربت شهادت چشیدند گویند که از مبدأ ظهور اسلام تا آن زمان اهل اسلام را چنان واقعه روی ننموده بود و چون جمعی از [illegible] بطریق هزیمت [illegible] ضعفی بحال مسلمانان راه یافته طایفه از ایشان روی از معرکه برتافتند و بنی حنیفه در لشکرگاه خالد درآمده خیمه او را بضرب تیغ پاره پاره ساختند [illegible] خواستند که ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در حباله نکاح خالد درآمده بود از هم جدا سازند اما مجاعه که در آن خیمه محبوس بود مخالفان را از آن حرکت مانع آمده گفت [illegible] و در این اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده تاخت و جمعی از اهل طغیان را بر خاک ادبار انداخت [illegible]

بیت

[illegible] که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

[illegible] اول کسی که پای در میدان نهاد سپهسالار یمامه بود و صاحب رای مسیلمه محکم بن الطفیل چون محکم در برابر اهل اسلام درآمده رجز میخواند [illegible] از تعریف مسیلمه و خواص او باوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری [illegible] در میدان رانده [illegible] بر محکم آورده [illegible] قتل محکم [illegible] انهزام سپاه مسیلمه [illegible] ابن مالک [illegible] عبدالرحمن بن ابوبکر بوده [illegible] از سیاق کلام معلوم [illegible] اقوال آنست که [illegible] ثابت بن قیس [illegible] در معرکه [illegible] تا آن زمان که جان شیرین در باخت بعد از شهادت او [illegible] بمعرکه شتافت و بعد از کوشش بجانب [illegible] عزیمت نمود و نگاه

[illegible]

[illegible]

و عکرمة بن ابوجهل را بجد و یمامه ارباب کرده و از راه بازگشت چنانچه در این اوراق گذشت و مهاجر بن امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص
بمشارق شام رود و عمرو بن عاص را بجمع و ضبط و ربط قضاعه و قبیله چند که در اطراف قفار و بیابانها پراکنده شده و بغور اختصاص داده حذیفة بن محصن را با اهل دبا
و عرفجه را بجانب مهره و سعید بن مقرن را بطرف تهامه و علاء حضرمی را بجانب بحرین فرستاد و علی هذا القیاس و امراء علی مقتدای موجب فرموده عمل نموده و رقبه گردنکشان
عرب را در ربقه تسخیر آورده غنایم اموال و صدقات بتصرف در آوردند و آنچه حصه بیت المال بود به مدینه فرستاده باقی صامت و ناطق را بموجب امر شریعت
بمصارف وجوب رسانیدند و در اندک فرصتی ماده خصومت و نزاع و اختلال ولایات منتظم گشته ابواب اراده باب شقاق و عناد بعضی کشته و برخی اوکنده شده
و بعضی در مقام مطاوعت و انقیاد در آمدند و هر کرا میل باشد که بر تفصیل این قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع نماید چه این مختصر زیاده از این گنجایش
ندارد و بعد از این خامه مشکین شمامه بذکر کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی که در زمان او ظهور یافت بر سبیل اختصار خواهد پرداخت والسلام **گفتار در وفات ابوبکر**
و بیعت عمر چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشت در ماه چهارم بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوة خمس امام صحابت باشد
و چون مرض او اشتداد یافت و از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را بشخصی داده گفت برو آنچه
در این صحیفه نوشته شده بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت علی ای حال تقدیر بر شخصی که مأمور
شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ را گرفته بمسجد حضرت رسول آمد که و منبع و شریف در آن موضع مبرک حاضر بودند درآمده و گفت یا معشر المسلمین
خلیفه رسول رب العالمین کلمه چند در کاغذی نوشته است و شما را به تبعیت امری مأمور گردانیده بنحو اوامر بسمع رضا اصغا میفرمایید و بقول وی عمل میکنید یا نه مهاجر
و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و اطاعت و تسلیم مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را بیرون آورده گفت در این صحیفه مکتوب است که عمر را بر شما
والی و خلیفه گردانیدم باید که مأمور حکم او باشید و از فرمان او تجاوز جایز ندانید و زمره از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه ملام و لوم زبان گشودند و از آن میان
طلحة بن عبیدالله نزدیک ابوبکر آمده گفت چنین شنیدم که زمام خلافت در کف کفایت عمر مینهی و از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر فرمود که گمراه ... این
کار رسید انا من ربی از سر تحقیق و استبصار رسیده ام و میگویم که عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد که عمر مردی با خشونت و درشت خوی است و دانسته که مردم از
حیات تو از غلظت و حدت او چه رنجها دیده اند و اگر عیاذا بالله تو بسرای آخرت اشتغال فرمائی و ما از دیدار و طلعت جانفزای تو محروم مانیم توان دانست که تعیش او
در غیبت تو در میان ما چسان باشد و لامحاله در آن جهان از تو سوال کنند که بکار رعایا و زیردستان چگونه پرداختی و چه کس را بر ایشان حاکم گردانیدی و خلیفه ساختی
ابوبکر از استماع سخنان طلحه متغیر شده بعد از تأمل بسیار جواب داد که ای طلحه مرا از سخط و عذاب خدای عز و جل میترسانی و از سطوت و صولت مرگ اندیشه
میکنی و اما بدانکه چون تو ظاهر صحیح رسم و پادشاه لایزالی از من سوال کند که برایا را چگونه گذاشتی و کرا بر رعایا گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم
و پرهیزکارترین مردم را بر رعایا بر تو والی گردانیدم آنگاه ادوات کتابت طلبیده عثمان را فرمود که وصیت نامه نویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر بر این نهج
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابی بکر در ساعتی آخر عهد او است بدنیا و اول عهد او بعقبی از دار دنیا که دار فنا است مفارقت میکند
و بعقبی که سرای بقاست مواصلت میکند وصیت آنکه خلیفه ساخت بر امت محمد مصطفی عمر بن الخطاب را که اگر وی سالک طریق حق و معدلت و انصاف
و دیانت باشد و سیرت نیکو و راستی شعار ورزد زهی سعادت و چنانچه گمان من با و است بها و الا تغییر و تبدیل در اطوار خویش راه دهد و رعایت رعیت را
مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد و وخامت آن باو عاید گردد و شآمت آن بآن لاحق شود و در قیامت جواب کردار ناصواب او را باید گفت و از عهده گفتار
ناپسندیده او را بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلب داشت و در باب تقلد قلاده خلافت سخنان ملایم گفته گوش او را
بدرر مواعظ و نصایح گران بار گردانید عمر چون دانست که سبب طلب او چه چیز بوده از تقلد آن امر خطیر استعفا نموده معروض داشت که مرا بخلافت
حاجت نیست خلافت را بچون تو حاجت است چه مسند خلافت را بوجود تو زینت و کمال خواهد بود و از تو بر عظمت و جلالتش خواهد افزود و قولی در این باب
آنست که چون ابابکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سرمهر بیکی از مخصوصان خویش داده پیش اشراف مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد
که هرکه مسلمان است و در مقام اطاعت و فرمان برداریست باید که با کسی که نام او در این قرطاس نوشته شده بیعت کند اصحاب بموجب فرموده عمل نمودند
چون نوبت باسد الله الغالب علی بن ابیطالب رسید فرمود که بایعنا من فیها و ان کان عمر ... گویند ... از باب ... دانند که این قول خالی
از ضعفی نیست طایفه از علما و اخبار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت کنند که عثمان بن عفان در زمان اشتداد مرض ابوبکر باشارت او این کلمه در قلم آورد
که خلیفه بعد از ابوبکر و در آن حین ابوبکر از هوش رفته و عثمان لمحه توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمد صحیفه را طلب داشته نام عمر در آنجا نوشته
دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابوبکر فرمود که رحمک الله و جزاک الله خیرا اگر نام خود را نیز مینوشتی محل مضایقه نبود
و امیرالمومنین علی فرمود که ما بغیر عمر راضی نشویم که خلیفه باشد ابوبکر در باره مرتضی علی دعای خیر بر زبان آورد مجملا وظیفه تقدیم رسانیده با او حلال

کرد

کرد که ما همه کارگذاران تو ایم و سرور و پادشاه و امیر توئی و ما همه بحکم سپهر تو ایم و تو بهر چیزی بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختم باید که سخن او
شما پای از دایره مطاوعت و متابعت او بیرون ننهید و گردن از فرمان واجب الاذعان او نکشید و با وجود حسن تدبیر او حال شما منتظم و مهم شما متمم خواهد بود و در
وصیت ابوبکر اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گمان میبردند که ابوبکر بنابر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد و طلحه
نیز این طمع میداشت و در این مجلس طلحه و جمعی خلافت عمر را کاره بودند گفتند یا خلیفه رسول خدای تو در این امر خطیر تامل بسزا فرمای زیرا که در قیامت خلفا از احوال
رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود علی گفت ای طلحه ما هیچکس را بغیر از عمر اعانت نکنیم ... سوگند که تحمل بار گران خلافت ... کسی نمیدانیم و شما از اوصاف
او چنان کرده بجانب ابی بکر توجه نموده گفت یا خلیفه رسول خدای پسندیده و شایسته بوده است و رضای ما مقرون برضای شماست بر همگنان معلوم است که مدت حیات
بر وجه احسن زیستی و همواره نظر مرحمت در حال امت نگریستی باری سبحانه و تعالی تو را جزای خیر دهاد و بعنایت و مغفرت خود مخصوص گرداناد و عایشه گوید که چون حاضران
از پیش ابوبکر برخاستند ما از پس ایشان بیرون آمده او را بخوابانیدیم و در میان نوم و یقظه از درخانه غلغله بگوش او رسیده چشم باز کرد و پسر خود را گفت که
بر در سرای کیست و این همه فریاد از بهر چیست برادرم بیرون رفته بازگشت و بعرض او رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول الله و اعیان ... که بملازمت
ملاقات سرافراز گردند ابوبکر رخصت دخول داده ایشان در آمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را سزاوار خلافت میدانی
و او را برسم رعایت برگماشته و وی مردی تندخوی سخت کوشست و امر رعایت بی رفق و لینت تمشیت نمی یابد در روز قیامت که روز حساب است الله الله
چه جواب خواهی داد ... خواهی جست و چون در این باب مخاطب و معاتب کردی چه حجت خواهی گفت عایشه گوید که ابوبکر از استماع این سخنان
مرتبه غضبناک شد که من هرگز او را بدان حال ندیده بودم و چون صورت غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان میترسانید
اگر فردا از من سوال کند که زمام حل و عقد بندگان بدست که دادی جواب دهم که بهترین امم و متقی ترین خلق آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه
گردانیدم و کسی را متصدی این منصب ساختم که رضای تو را بر رضای خلق مقدم دارد و از برای خشنودی ایشان دست از خشنودی تو باز ندارد منقول است که
که ابوبکر باین سخنان اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر برشمرد که آن جماعت زبان به ثنا و ستایش او برگشادند و بر غیبت صادق
وصیت ابوبکر قبول نموده بخلافت عمر رضا دادند گویا که شراره نار ... که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و بوزرجمهر سخن لوای عمر
بمواجهه خویش شتافتند و چون مردم از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبیده بعد از تشبیب مقدمات مناسب و تقصی از عهده ابلاغ و حسن معاشرت با رعایا
که ودایع حضرت خالق البرایا اند حدیث طویل الذیل بر زبان آورد بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو بعهد من عمل نمائی هیچ چیز پیش تو محبوب تر از مرگ نبود
و از آن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو مکروه تر از موت نباشد و تو بروی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو قبول کردم
و نصیحت تو را در دل جای دادم و بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی شرط مواظبت بجای آرم چون سخن بانجام رسید عمر از حوالی
و با چشم پرنم از حجره ابابکر بیرون آمد و در همان شب ابوبکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برد و در بعضی از تواریخ
مسطور است که چون مرض ابوبکر اشتداد یافت با عایشه گفت ای دختر من بدیه تو درمی چند وام دار و گردن ... عایشه گفت ...
نکنم پس با او خطاب فرمود که ای دختر اجل نزدیک رسید و از عمر چیزی باقی نمانده چون چاره ناگزیر مخلوقات است بروی ... و شربت فنا چشیده آید و از تجهیز
و تکفین فراغت دست دهد تابوت مرا در پیش روضه حضرت رسالت پناه برید و بگویید که یا رسول الله ابوبکر بر در است و دستوری میخواهد اگر رخصت یابد
مرا در جنب قبر منور او دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابد مرا در گورستان
بقیع دفن فرمائید آنگاه بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون این کلمات روز دوشنبه ازوی صادر شده دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین اشتغال فرموده و چون
خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان قوم مدینه پدید آمد و آواز نوحه بلند شد و فریاد و فغان خلایق باوج اثیر رسید و چون از تکفین و تجهیز فارغ
گشتند بموجب فرموده عمل نمودند و چون جنازه او را در پیش مضجع حضرت رسالت رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد مبارک او را در پهلوی مرقد عطر سای
خواجه هر دو سرای دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن ابوبکر بقبر وی در آمده ... دفن کردند و قبر او را مسطح ساختند ... بلند ساختند
که سبب موت ابوبکر آن بود که یکی از یهود آن طعام زهرآلود نزد وی آورد او و حارث بن کلده مقداری از آن طعام که مسموم بسم بود خوردند و بعد از انقضای یکسال
هر دو هلاک گشتند در بعضی روایات وارد شده که آخر کلمه که ابوبکر بدان تکلم نمود این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که
کانت خلافة ابی بکر سنتین و ثلثة اشهر الا اربع لیال و قیل فی الغنیة و کانت خلافته سنتین و ثلث اشهر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلث
سنین و توفی رسول الله و هو ابن ثلث و ثلثین سنة و کنیت ابوبکر و کنیت عمر و نام ابی بکر عبدالله بن عثمان بود و عثمان کنیت باو قحافه و حضرت مقدس نبوی نام
در شان ابوبکر فرموده بود که انه عتیق من النار و از این سبب نیز بعتیق ملقب بود گفته اند که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود و در ایام خلافت جامه خشن

پوشیدی و بسیاری از فضلای عرب و ملوک فرس با جبهای قیمتی و جامهای بلند نفیس پیش او می‌رسیدند و چون لباس رنجه و تواضع و وقار او را مشاهده می‌نمودند ترک تجمل و تکلف [illegible]
کرده در این مجلس نشستندی از فضل و شکر فضل او مورد رقت این حال آنکه مؤذن کلاغ حمیری که در زمان حکومت حمیر تعلق داشت با قبیله و عشیرت و هزار نفر از ممالیک خویش
به مدینه آمد و ثواب حاضره و برده و تاج قیمتی بر سر داشت و چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده کرد و از سر آن تکلفات و تجملات درگذشت و کار او بمرتبه رسید که روزی در بازار
مدینه پوستین او را دیدند که پوست گوسفندی بر کتف نهاده می‌برد گفتند ای کلاغ ما را در میان عرب فضیحت و رسوا کردی این چه شکل و هیئت است که خود اختیار نموده
جواب داد که اسلام شما آنست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید که معلوم شما گردد که در طاعت پروردگار تجمل نمی‌باید الا بتواضع
که از برای رضای خدای باشد هرچند مفاخر و مناقب ابی‌بکر بیش از آنست که قلم و زبان متصدی شرح و بیان آن تواند شد اما بایراد کلمه چند از سخنان امیرالمؤمنین
علی که در روز وفات و قبل از دفن او در حجره و تعریف او تلفظ نموده در مجمع مهاجر و انصار بر زبان گوهرافشان و لسان فصاحت بیان گذرانیده بود جرأت می‌نماید
و آن کلمات این است که از مصنفات ارباب بصارت با ترک تغییری در عبارت و اندک تقدیم و تأخیری در تبیین و تقریر نقل کرده می‌شود با طلاع مرتب صحت کلام
او از همه ابلغ بوده و ساحت او امنع و رای او از همه انور و طایفه او از همه اکثر و خاطر او از دقایق امور اعرف و عمل او در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگران
گران انگاشته او برداشت و کاری که یاران رسول در آن اهمال کردند او ضایع نگذاشت جلیس صادق و انیس موافق و موجب راحت او بود در حالت شدت صحبت
رسول الله اختیار کرده و هر چه داشت در خدمت آن سرور ایثار نمود و احراز فضایل دینی از خصایص دانش و ادراک معارف یقینی از لوازم صفاتش شمع حجتش قاطع
و نور بصیرتش ساطع نفس او زرد و صمت بدولی بسرا و آل او از عیب نفاق مبرا و در اجرای احکام شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر و هرکه با ونزدیکتر از مخالفت
فرمانش دورتر حلیم بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود با وجود او هیچ احدی را در تصدی این منصب مجال لاف نبود زبان آوران گردی و فتنه مردم
در کشیدند و با مضای امر روی آورد در مایکه خلایق مصلحت در توقف دیدند کلامش اگرچه قلیل بود اما هر کلمه از آن شفای جان علیل حال او مصداق مقال رسول
بود که منکسف و در صفات می‌گفت که ابوبکر ضعیف بدن است اما قوی است در امر که و متواضع و فروتن در نفس خویش اما عظیم است عندالله و بزرگ در چشم مردمان
و کبر در نفس ایشان نه شد با او هیچکس را مجال بدگویی و غمازی نه و در مقابل او هیچ فردی را امکان بحاذی بیشتر از حق صدق و رفق بوده و قول او حکم و حتم امر او
و عزم و رای او علم و حزم ای خلیفه رسول خدای تو از آن برتری که سزاوار تو گریه ما آید و از آن بلندتری که آه و ناله از سینه ما برآید نه شما مقیمان خطه خاک مصیبت زده گرفتار
بلکه ساکنان خطه افلاک در این مصیبت با ما یارند انا لله و انا الیه راجعون و بتجدد سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعه رسول و اهل بیت از این صعبتر روی نخواهد نمود
و هیچ ماتمی از این ماتم دشوارتر نخواهد بود اما پیش تو قضا جز بسیر رضا نتوان رفت خدای عزوعلا بر تو رحمت کناد و از اجر محروم مکرداناد ذکر اولاد [illegible]
عبدالعزیز و ام رومان دختر عامر بن عمیر را در ایام جاهلیت بفراش خویش اختصاص داد عبدالله و اسماء ذات النطاقین از قتیله در وجود آمدند و عبدالرحمن و عایشه از
ام رومان متولد شدند و در اسلام اسماء بنت عمیس را در حباله نکاح آورد و محمد از بنت عمیس در وجود آمد و محمد را علی تربیت نموده چندان بعبادت اشتغال کرد که
او را عابد قریش گفتند و شمه از حال محمد بن ابی بکر در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله گویند که ابوقحافه پدر ابوبکر در ایام خلافت عمر که مدت نود و [illegible]
بود بجوار رحمت ایزدی پیوست ذکر اسامی عمال او قاضی او عمر بن الخطاب بوده و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که [illegible]
مع آن جهت حضرت نبوی اورا والی آنجا گردانیده و ابابکر عتاب را تا آخر حال بر همان منوال گذاشت و در روز وفات ابی بکر عتاب نیز توشه سفر آخرت برداشت
و گماشته او در طایف عثمان بن ابی العاص بود و بر صنعا مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین علاء حضرمی و بر نجران جریر بن عبدالله البجلی و بر سواد عراق
مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابوعبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و ابن ربیس با وجود امارت در تحت خالد بن الولید روز کار بسر می‌بردند ذکر
خلافت عمر بن الخطاب چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را رسول خدا می‌گفتند اکر مرا خلیفه رسول خدا گویند سخن دراز گردد و در رسیدند که از روی
حمید بو سیمه لفظ تعبیر کنیم جواب داد که چون شما مؤمنانید و من امیر شما ام لفظ امیرالمؤمنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیرالمؤمنین سماه به
عدی بن حاتم و قیل غیره و الله اعلم بالصواب و چون مسند خلافت بوجود عمر زیب و زینت یافت نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که در آن حین بمحاصره دمشق
اشتغال داشتند ارسال نمود مبنی از فوت ابوبکر و خلافت خویش و عزل خالد بن الولید و نصب ابوعبیده جراح بجای او و در رقعه دیگر با ابوعبیده فرستاد مضمون آنکه
چون نوشته من بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه را طلب دار و از امارت جهت عزل خالد ایشان را آگاه گردان تا بدانند که تو را صاحب و مطاع ساخته
نمود و دیگر آنکه در حضور لشکر اسلام ببانک مردم مکه احتیاج با ایشان نباشد باین طرف گسیل کردن و هرگاه او را که محتاج الیه است پیش خود نگاهداری که اکنون
تو محتاج با وجود ایشان خالد و لیدیت باید که از قضای نو معارف او معزول نگردد و چون قاصد با این نامه که فرستاده عمر بود بکنار دمشق رسید بهره و نامه
با ابوعبیده داد و او در کتمان آن کوشیده همچنان در عقب خالد نماز میکرد و از غایت حیا نمی‌خواست که خالد را از امارت خویش و عزل او خبر دهد و در خلال این قضیه
قضیه امارت ابوعبیده اشتهار یافته در اثنای محاربت مردم او را امیر می‌خواندند و خالد خطاب ابوعبیده را بر هیچ سطح حجر زانو شنیده دانست که امر امارت باو

نقل گرفت که خدای عزوعلا ابوبکر را بیامرزاد و اگر او در حیات بودی هرگز قسم عزل بر صحیفه حال من نکشیدی روزی یک جمع نامه عزل خالد و امارت ابوعبیده رسید
از روی نهان داشته خالد بقرار سابق با مردم بی اشتغال میفرمود تا از زمان که نامه دیگر از موقف خلافت بنام ابوعبیده رسید مضمون آنکه خالد از سپاه دیگر
دمشق قیام نتوانند نمود پیش خود نگاهدار و باقی سپاه را بجانب حمص بفرست و از کیفیت ایشان را چون پیش خود نگاه داشت یکی خالد بن الولید است که تو را از اصحاب
و مظاهرت او چاره نیست و قاصد این مکتوب را آورده به نزد خالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بر وجه دیگر گفته اند و بنابر این دو روایت حیرت خالد از صورت
حال آگاهی یافت با ابوعبیده خطاب کرد که چرا در این مدت مرا از کما هی حالات آگاه نساختی ابوعبیده گفت مرا در خاطر بود که هرگز اظهار این معنی نکنم چرا امانت و حکومت
دنیا از باب جرئت و بصیرت این قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع کنند وی این قدر ندارد که برای رشک برند و با بعضی و تحاسد روزگار بسر برند
اینجا از قول دیگر جمله سرداران سپاه را بسر کرده اندم بدل قوی و امل وسیع بمحاصره قیام نمود در بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت با امراء شام نوشت که از
خالد بن الولید استفسار نماید که در قتل مالک بن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند تعرض بانو رسانند و الا در میان آن انجمن دستار از سر او برداریده
و نصف مالش بستانند و چون مکتوب عمر بامراء رسید از خالد پرسیدند خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا در این باب تأملی نمایم و در آن شب با خواهر خود فاطمه که
از عقلاء روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک بناموجب بوده و آنگاه متمم بن نویره را از قصاص مانده تا نشر اظهار از بکار داری
نور اقتصاص ستانند روز دیگر خالد بن الولید جواب معترفان بصواب گفته امراء موجب فرموده عمر قیام نمودند ذکر فتح دمشق چون منصب امارت با ابوعبیده
بن الجراح قرار گرفت خالد بن الولید و سایر امراء در باب محاصره دمشق سعی بلیغ نمودند و کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشت بعد از تقدیم مراسم مشورت والی دمشق
و الی دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون آمد و در برابر اهل اسلام صف کشیدند مسلمانان جابر مؤمنه ساعتی بر سجاده و معارضه قیام نموده روی نهاد نهادند بهم
مقصور آنکه اصحاب مستعد شتاب نامرکز خویش رفته روی بازپس نخواهند کرد ایشان را تعاقب نموده لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نمودند بعد از ماهیت و منحنی در میان
هر دو فریق قتال فاش روی داده و در اثنای جنگ نظر صفوان بن معطل سلمی بر کبی از ارباب شقاق افتاده که خود را در سر و جوشن قیمتی داده است صفوان
فرصت نگاه داشته بر وی حمله کرد و بزخم نیزه مستدل آن کند دون به زمین برروی زمین انداخت و سکونه مقتول بار رسیده بکو بر صفوان حمله نموده صفوان را
معلوم شد که خصم از روی مبیت با خود گفت شعر چه مردی بود کز زنی کم بود لنگاه شمع از نیام کشیده روی باو نهاد و شمشیر را نزدیک آن عورت رسانیده دست خود
نگاه داشت عاقبت از زن دارم جان کریخته بضعف خویش پناه برد بیت در آن زمان که بود بیم جان شکست مدار که زیر چانه ماهیت اگر ضرره بهرام و چون آن ضعیفه
باز گشت صفوان از زنی فرود آمده جامه و سلاح شوهرش را به تصرف در آورده و بر اسب خود سوار شده بموقف مرجعت نمود و سپاه اسلام از جلادت
صفوان قوی دل گشته یکبار بر مخالفان حملهای پی در پی کردند و ایشان را از جای بر گرفته بیع کنان در دروازه جماعت نمادند و کشتگان اعداد و ین الا ... سرکه بر سر سید
که محاصب و هم از بعد از دوران معجزه نصرت اعتراف کرده بقیه السیف بطایف الحیل خود جا با از جنگ گاه بیرون برده خود را در حصار دمشق انداختند و لشکر نصرت اثر
عنان بر شهر دشمنان را تعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد مهم محاصره را از سر گرفتند و در آن ایام نرخ حبوبات در شهر بدرجه
علیا از تعالی داشت چون قحط سالی شده بود از دمشق که بازاران فراموش کردند عشق و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرصه زندگی تنگ یافته بر سر
هرقل که در انطاکیه بود رسالت کرده مضمون آنکه وقت یکسال است که از تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای محاصره محنت گرسنگی و آلام جوع گرفتاریم و در این مدت
چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر جنگ و انتقام نام و ننگ سعی و کوشش بسیار نمودیم اما هیچ فایده بر آن مترتب نشد اگر شهریار عالمقدار در این دیار
امداد و مساعدت فرماید که زیر مقوی هیچکس سلاح قوت نمانده و اگر در این باب تغافل خطیر رفت بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم نمود چه انجاح مرادات داده یک
چیزی از آن مانع نیستند هرقل نیز در جواب محصوران دمشق را به این و تیره نوشت که مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم کرده وظیفه آنکه در محافظت شهر مبالغه نمایند
و چند آنکه ممکن است با عرب کوشند که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسد و باید که معلوم شما گردد که عرب تو جده و فا نمایند و بقول خود عمل کنند
زنهار بکفار ایشان مغرور مشوید که فردا بصلح و تسخیر شهر اموال و حیات شما را غارت کنند و اطفال شما را با سیری خواهند برد البته حصار را بایشان مدهید و منتظر
وصول مدد باشید و چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان در محافظت حصار سعی بلیغ و جهد
وقت دیگر بسهار و چهره روز با شب رسانیده شبها بروز آوردند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است و از جانب قیصر مددی
متصور نه والی دمشق طایفه از معارف نزد ابوعبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابوعبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر بر آن شد که صد هزار دینار زر سرخ
نقد تسلیم نمایند و هر مردی هر سال چهار دینار و هر زنی دو دینار جزیه دهند و بر این نهج صلحنامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بر آن نوشتند و والی دمشق دل
مصالحه تسلیم نموده مفاتیح دروب تسلیم سپاه اسلام نمودند و ابوعبیده خمس مال به مدینه فرستاده از کیفیت الفتح حلیم امیرالمؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال بلشکر تقسیم
نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابوعبیده عمرو عاص را با سپاهی آراسته متوجه دیار فلسطین و اردن نموده فرمود که اگر مخالفان سر مصالحه دارند صلح کنند و الا

بشارت بیاورند عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد چون اهالی ایلیا شنیدند که خطه دمشق در تحت تصرف مسلمانان آمده و عمرو متوجه ایشان است [illegible]
دادند لیکن رومیان هر که در آن دیار بود همه در یکجا مجتمع گشته تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده قیصر را اعلام دادند و در طلب مدد
الحاح و مبالغه تمام بجای آوردند منتظر وصول فرمان میبودند در این اثنا بطارقه با بیست هزار سوار نیزه گذار بموجب فرمان قیصر بمعاونت سپاه فلسطین و اردن از انطاکیه بیرون آمده
بعد از قطع منازل و مراحل با ایشان پیوستند چون عمرو عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت و دانست که پنج هزار سوار دیگر در بعلبک از مخالفان فراهم آمده‌اند و باین جماعت ملحق
خواهند گشت اندیشناک گشته صورت واقعه را در قلم آورده معروض ابوعبیده گردانید **ذکر توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و رجوع با ابوعبیده بصوب [illegible]** چون ابوعبیده
بر اجتماع لشکر روم اطلاع یافت و دانست که عمرو عاص طاقت ایشان ندارد با خالد بن الولید در باب دفع آن واقعه مشورت نموده خالد گفت رای آنست که عمرو را
و سایر امرا مثل شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان که در مقابله نصاری روم در میدان حرب نشسته‌اند نامه نویسی که در محاربت احتیاط و مسارعت ننمایند تا من به بعلبک
رفته خاطر از مهم مخالفان آن سرزمین جمع دارم و در مقام امداد اهالی فلسطین از جمیع سپاه [illegible] باقی اعدای دین [illegible] ابوعبیده آن
رای را مستحسن شمرده قاصدی فرستاده پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل نکند تا خالد باو پیوندد آنگاه ابوعبیده خالد را با پنجهزار سوار بجانب بعلبک فرستاد خالد بعد از طی منازل
قرب بعلبک [illegible] رسیده مخالفان چون از قدوم او خبردار شدند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه بیاراستند و مردم کاری بیار استند و مبارزان از طرفین دست تیغ و خنجر
برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب بهنگام زوال امتداد یافت چون تنور معرکه التهاب تمام یافت خالد آواز بر آورد که یا معشر المسلمین بر ایشان
حمله خواهم کرد شما موافقت نمایید شاید که باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد و مجموع سپاه با خالد موافقت نمودند و هر دو سپاه در هم افتادند شمشیرهای [illegible]
سر افشان کرده روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت از مهب عنایت ایزدی نسیم لا تیأسوا من روح الله بر رایات نصرت آیات وزیدن گرفت و جمعی نامعدود از
مخالفان بدوزخ رفته بعضی روی بقلعه نهادند و برخی بجانب فلسطین شتافتند و غنایم نامحصور بدست سپاه منصور افتاد خالد [illegible] فتح نامه بخدمت ابوعبیده فرستاد و
ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر تو از آن امر فارغ شد بمقتضی وعده که کرده باید که بجانب فلسطین روی نهی و در جهاد
یاران خود ساعی باشی بنابر آن خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده کردند که روز بروز اهل اسلام زیاده میگردد
و ساعت بساعت قوت و شوکت ایشان بیشتر است [illegible] از معسکر خویش بیرون آمده بازپس کشیدند و در موضعی که آن را [illegible] گویند نزول کرده لشکرگاه ساختند
خلال این احوال ابوعبیده بنابر مقتضای وقت نیابت خویش در دمشق گذارده بنفس خویش با طایفه از مردان مرد و دلیران صف‌شکن متوجه فلسطین شد و [illegible]
بخالد بن الولید و عمرو عاص پیوست و چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبردار شدند نامه فرستادند مضمون آنکه باید که از این ولایت بیرون روید و الله با این لشکر جرار دمار از
روزگار شما برآورده و دیاری از مسلمانان در این دیار نخواهیم گذاشت ابوعبیده جواب سخت در قلم آورده رسولان را رخصت انصراف داد و چون سخنان و جواب ابوعبیده
بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعبی تمام بر ضمایر ایشان استیلا یافت قاصدی دیگر ارسال نموده التماس نمودند که یکی از صلحای امت محمد را نزد ما فرست تا از وی معلوم
کنیم که مقصود و مطلوب شما از آمدن در این ولایت چیست و باعث مبالغه محاربه و مجادله کیست ابوعبیده فرمود تا معاذ بن جبل نزد مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند
معاذ زرهی [illegible] پوشیده [illegible] در بر کرده و دستاری سرخ بر سر بست و بر اسبی سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر روم معطوف گردانید و چون این صورت
مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برود اسب آن شخص را نگاه دارد غلام نزدیک معاذ آمده [illegible] قیام نمود معاذ او را از این حرکت مانع شده گفت من بنگاه
داشتن اسب خویش اولی‌ترم از دیگری و [illegible] عنان اسب در دست بجانب انجمن میرفت و چون بقوم نزدیک رسید جمعی را دید از اعیان [illegible] بر فرشهای ملون
و وسادهای قیمتی نشسته [illegible] شخصی دیگر با معاذ گفت که از اسب فرود آی [illegible] نزدیک این قوم که از امرا و ارکان دولت قیصرند برو و بنشین و با ایشان سخن
بگوی معاذ گفت که [illegible] قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی که گفتنی است بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت بطارقه روم کراهت میدارند که تو ایستاده باشی
و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر ما از ایستادن پیش مخلوقی نهی کرده است من پیش این جماعت بر پای نخواهم ایستاد لیکن کراهت میدارم که بر این بساط که از اموال
دنیاست بنشینم و چون از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط را در گردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت رومیان [illegible]
که تو را معزز و مکرم دارند خویشتن را خوار مدار [illegible] افعال عبید و ممالیک میکنی که نشستن بر خاک از کارهای ایشان است معاذ گفت من بنده از بندگان رب العالمینم از این چه
که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو بهترین قوم عربی معاذ جواب داد که [illegible] دارم که بدترین ایشان باشم پس ملخص سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم
چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد و آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای جل جلاله و برسالت
محمد مصطفی ایمان آورده و شرایع اسلام را چون نماز [illegible] قبول کنید و از خوردن گوشت خوک و خمر و دیگر محرمات که لسان شرع بتحریم آن ناطق است دست باز دارید
و اگر بایمان نمی‌آیید بجزیه قبول کنید و اگر قبول هیچیک از این دو امر نمی‌کنید میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون سخنان معاذ را در این باب شنیدند از مطلوب خویش مأیوس گشته گفتند که
میان آنچه ما میگوییم و آنچه شما میگویید تفاوت بسیار است اما یک سخن مانده که خواهیم گفت اگر قبول افتد فبها و الا [illegible] معاذ گفت کدام است گفتند ولایت بلقا و اردن که

بلغ

متصل است بزمین عرب [illegible] تعرض از دیگر ولایات ما کوتاه کنید اگر بر این جمله عهد و پیمان در میان آید [illegible] در مقابله عجم و فرس مددکار باشیم معاذ
جواب داد که دیار بلقا و اردن و دیگر مواضع که تعلق بشما داشته اکنون در تصرف ماست و ما را داعیه آنست که سایر بلدان و قلاع و حصون که در فرمان شماست [illegible]
از تصرف شما بیرون رود [illegible] بطارقه روم که این سخن شنیدند در خشم شدند و زبان بتهدید و وعید گشادند و او را رخصت
انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت‌آمیز گفته از مجلس ایشان بیرون آمد رومیان در عقب او نزد ابوعبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که ما التماس
نموده بودیم که شخصی پیش ما فرستی که در امور منصف باشد [illegible] و تو کسی نزد ما فرستادی که از انصاف بهره ندارد و از قبول کلمه حق اعراض مینمود هر چند با او سخن
مصلحت گفتیم او حدیث محاربه در میان آورد و ما نمیدانیم که آنچه او گفت باستصواب تو بوده یا نه اکنون [illegible] که متضمن صلاح ما و تو باشد باید که ما
را رخصت فرمای که ما معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابوعبیده [illegible] رومیان مردی با نهایت سخن‌گوی چرب‌زبان را
برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابوعبیده آمده هر چند [illegible] صلح زد [illegible] چون مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت و بر طبق سنت نبود در میان
رومیان [illegible] ایشان را از صورت حال خبر داد **ذکر محاربه سپاه اسلام با بطارقه روم** چون [illegible] صورت مصالحه
در نقاب حجاب ماند **صباحی** که آفتاب عالم افروز سر [illegible] ابوعبیده جراح لشکر منصور را [illegible] خود با خالد ولید و جمعی از دلیران
عرب در قلب ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان در میمنه مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را بر میسره گماشت بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده علمها افراخته [illegible]
بر افراشته و از هر دو جانب مستعد قتال و جدال گشته فوجی از مردان روم بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند او را از جای [illegible]
[illegible] و گروهی بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند در این باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس
ننهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت فدائی وار متوجه قلب شدند [illegible] خالد بن الولید و طایفه از مسلمانان که در حوزه حمایت او بودند
در مقام مقابله و مقاتله آمدند خالد پای ثبات افشرده فرمود تا اهل [illegible] تیرباران عظیم کردند مخالفان چون صولت نهنگان دریای [illegible]
از پیش ایشان روی گردان شدند [illegible] ابوعبیده جراح چون [illegible] نصرت در [illegible] فرمود آواز
بر آورد که یا معشر المسلمین عنایات حضرت واهب العطایا [illegible] حال مجاهدان دین و سالکان طریق یقین است با وجود حملهای متعاقب اهل
نفاق و شقاق که اگر بمثل کوه آهن در وقع شدی از جای رفتی روی از معرکه برنتافتند و مکان خود بدشمنان نگذاشتند اکنون مصلحت آنست که بهیأت اجتماعی
حمله کنید و یقین دانید که هر کدام که در معرکه شهادت یابد به منزلگاه بهشت شتابد و اگر زنده ماند بنام نیک و حسن قبول و [illegible] عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردد
خالد و سایر مسلمانان این ندای [illegible] شنوده گفتند اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست و چون ابوعبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره نیز در حرکت آمده [illegible]
[illegible] نیزه و خنجر صفوف رومیان را از هم بشکستند [illegible] جمعی را بدوزخ فرستادند [illegible]
و علمها فروگرفتند [illegible] ناله و فریاد [illegible] رسانیدند و بزبان رومی [illegible] با هم گفتند و [illegible] بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین با هم مختلط گشتند [illegible]
و در آن صحرا اسبان ایشان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ داشته در موقف خویش صف زده بایستادند و در این اثنا قیس بن هبیرة المرادی
که از جمله ابطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاد و چندان کوشش کرد که نیزه او بشکست [illegible] مراجعت نمود [illegible]
در میدان آمد [illegible] محاربه نمود [illegible] نقل است که در آن معرکه ده نیزه قیس شکسته شد و [illegible] شمشیر او رخنه گشت [illegible]
[illegible] و چون [illegible] نهنگ دریای وغا [illegible] اصابت عین الکمال محفوظ و محروس [illegible] و چون قیس از کثرت جراحات [illegible] بسر حد ممات رسید خالد بن الولید
و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله آورده و صفهای ایشان را بر هم زده بعضی از مخالفان را کشته و برخی را مجروح
ساخته بمحل خویش آمدند و بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم [illegible] قیام نموده [illegible] صف مرتب گردانیدند و تیرهای زهرآلود در کمان نهاده [illegible]
روی سپاه اسلام آوردند در این اثنا خالد بن الولید با سالاران سپاه مشغول شده و ایشان را بر محاربه تحریض نموده [illegible] گفت هرگاه که آواز تکبیر من شنوید [illegible]
[illegible] و امید میدارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اسلام وزیده مخالفان یکبارگی مستأصل گردند و بعد از آن خالد
سربرهنه کرده باواز بلند تکبیر گفته متوجه ارباب عدوان گشت و سایر سپاه اسلام با او موافقت نموده آواز تکبیر برکشیدند و باتفاق روی باهل شقاق آوردند از صلصله
تکبیر و تهلیل مسلمانان رعبی تمام و خوفی لاکلام بر ضمیر لشکر روم مستولی شده قرار بر فرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر بمتابعت رسیده دست [illegible] برآوردند
و در آن معرکه [illegible] هزار کس از مخالفان بقتل رسیده طعمه کلاب و ذئاب گشتند و [illegible] بقیة السیف [illegible] جان برده [illegible] بجانب انطاکیه گریخته [illegible]
منحصر گشتند و غنایم لاتعد و لاتحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاده و ابوعبیده خمس اموال با فتحنامه بسوی مدینه فرستاده و باقی [illegible] بر طبق حکم شرع میان
لشکر قسمت فرموده و بروایتی [illegible] سپاه هرقل [illegible] هفتاد هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از [illegible] هزار نبودند و [illegible]

اقامت ورزیدند [illegible] تجدید [illegible] چون بار اسلام در خاطر ایام قرار گرفت **ذکر فتح بلده حمص** بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر دار [illegible] روی نموده اما بیان نخواهد که در میان محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله باجنبی واقع نشد و بنابر این نکته تسخیر حمص تقدم ذکری یافت ارباب اخبار گفته اند بعد از فتح [illegible] حمص بعد از استحکام حصار بجو کوشیده عرضه داشتی بپایه سریر قیصر فرستادند و مدد خواستند قیصر بیست هزار سوار بمدد ایشان فرستاد چون این خبر بسمع ابوعبیده رسید نامه بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت و او را از جمعیت رومیان اعلام داد عمر رضی الله عنه فرمان داد تا ابوعبیده بجانب شهر حمص اقدام نماید ابوعبیده برحسب فرموده بجانب حمص ایلغار کرد [illegible] قطع منازل و مراحل بمقصد رسید و اشارت کرد تا سپاه ظفر شعار دایره وار حصار حمص را در میان گرفتند و نگذاشتند هیچ خبر از قلعه [illegible] میان مخالفان حصار غله نایاب شد و اوقات ایشان در آن مقام دشوار گشت بنابر اضطرار از مرگ خویش راضی شده بهیات اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر ظفر قرین صف آرای گشته و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی دادند عاقبت خالد بن الولید عمامه از سر انداخته بر آن مخاذیل حمله کرده و جمعی از [illegible] بتیمار کشیده با او موافقت نمودند و ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان تیغ در مخالفان نهادند [illegible] چند از معرکه روی برتافتند کفار در گریز و فریاد و الامان بر آوردند و زنهار خواستند ابوعبیده ملتمس ایشان را اجابت کرده اهل حمص مفاتیح دروب تسلیم نمودند و ابوعبیده [illegible] جهت صلح از ایشان گرفته نامه بفتح فرستاد و چون این خبر بان بلده طیبه رسید عمر و سایر عظمای اسلام اظهار استبشار نموده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند و فاروق نامه بابوعبیده ارسال نمود مضمون آنکه نوشته تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاده و از فتح حمص که تجدید روی نموده مسرت و خوشدلی سمت تضاعف گرفت و از فحوای نوشته تو چنان معلوم شد که لشکر اسلام را باطراف و ولایات فرستاده تا خلق را بدین قویم خوانند و اگر ابا و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون صلاح چنان میرسد که عساکر منصور در پیش او مجتمع گردند و روی بلشکر [illegible] و چند روزی ساکن و مطمئن باید بود تا فرمان ما باو رسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود و [illegible] چون نامه فاروق بابوعبیده رسید لشکریان را که باطراف فرستاده بود طلبید و در شهر حمص ساکن شده انتظار کشید تا از غیب چه روی نماید **ذکر نامزد نمودن قیصر ماهان را بمحاربت مسلمانان [illegible]** چون بعضی از امرای قیصر از معرکه حمص روی گردان شده بانطاکیه رفتند و متعاقب ایشان خبر فتح حمص رسید از استماع این وقایع شهر انطاکیه با آنهمه وسعت در چشم قیصر تنگ نمود از غایت بیم [illegible] و اظهار حیرت و ملالت کرده با امرا خطاب کرد که مرا بگوئید که اعراب بچون شما از بنی آدم اند یا نه بطارقه جواب دادند که این جمله محل تردد است قیصر پرسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا از ایشان جواب دادند که ما در همه چیز باضعاف و آلاف [illegible] قیصر گفت بدین تقدیر عجب مینماید که شما از پیش عرب بگریزید و ولایت خود را بدشمن بسپارید بطارقه سرها در پیش افکنده خاموش شدند پیری از عقلای دهر که در میان بود گفت شهریارا اگر رخصت فرمائی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر گفت که بگوی پیر گفت که غلبه لشکر عرب بر ما از آنست که ایشان صلحا اند و ما مفسدان ایشان ابرار اند و ما اشرار [illegible] اعمال صالحه بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و وفای وعده و عهد و میثاق و امر معروف و نهی از منکر و ما [illegible] خداوند تعالی ظلم میکنیم و بعهد وفا نمیکنیم و مرتکب محرمات [illegible] میشویم و از منهیات و معاصی پرهیز نمینمائیم و بامور ناپسندیده رخصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم هرقل گفت [illegible] در این سخن حق بجانب تست [illegible] حدیث صدق و صواب [illegible] اکنون قیصر روی با عیان دولت آورده گفت رای من آنست که از این ولایت بیرون روم و در جای دیگر مقام سازم که مرا از شما خیر و منفعتی نیست و شما بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اصرار مینمائید و این اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که [illegible] شما معهود است پیر گفت ایها الملک [illegible] چنین ولایتی را گذاشتن و مملکت خود را [illegible] و گاهی هزیمت و گاهی [illegible] و گاهی اخذ غنیمت اکنون صواب آنست که باستحضار لشکرهای جرار که برای روزی چنین پرتو التفات انعام و احسان بر ایشان تافته فرمان دهی و طایفه از دلیران رزم آزمای را [illegible] با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمائی و اگر [illegible] غالب آیند فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلای از وطن مألوف نزد خلایق معذور باشی و هیچکس تو را [illegible] منسوب نخواهد داشت قیصر رای پیر را [illegible] تلقی نموده باطراف و ولایت روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود تا مجموع عساکر که در آن مرز و بوم پراکنده اند و متفرق اند مجتمع گردند [illegible] چندان مردان آراسته و جوانان نوخاسته در انطاکیه جمع آمد که دیده گردون در ازمنه سابقه و قرون ماضیه عشر عشیر ایشان در یک مکان بنظر نیاورده بود و چون اجتماع این چنان لشکر [illegible] قیصر ماهان را که بنور عقل و زینت شجاعت بر سایر امثال و اقران سمت رجحان داشت بتاج و کمر معزز و سرافراز ساخته سیصد هزار درهم [illegible] بخشید و فرمان داد که [illegible] با پانصد هزار مرد تیغ زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد و سه امیر عالیمقدار که هر یک فرمان فرمای صد هزار سوار نامدار بودند همراه او نامزد فرمود و چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت و عدت ایشان بسمع شریف ابوعبیده رسید اندیشه ناک شده با اهل کیاست و دانش در باب اقامت و انتقال و ثبات و ارتحال مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون آئیم و ظاهر شهر را معسکر ساخته باستحضار لشکرهای دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد با دل قوی و امید فتح روی بقلع و قمع دشمنان نهیم شرحبیل بن حسنه گفت که گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست چه شاید که ایشان نقض عهد نموده هنگام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود سپارند ابوعبیده فرمود که چون بر سکان قلعه

اعتمادی نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما [illegible] در اینجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف امان است چه با این جماعت عهد کرده ایم [illegible] اخراج کنیم اگر مصلحت باشد چه بر قرار سابق در شهر توقف نمائیم و صورت حال را بعرض عمر رسانیم و آنچه اشارت او باشد بدان عمل نمائیم ابوعبیده گفت محال است [illegible] پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان در رسند عمرو بن مسروق گفت ایها الامیر اهل صحرا و سپاهیم صلاح آنست که از تنگنای حصار بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی فرستاده صورت حال را معروض عمر رضی الله عنه گردانیم اگر مدد او بما رسید فهو المراد و الا [illegible] بفضل ایزدی توکل کرده روی بکار نهیم همگنان رای عمرو را استحسان نموده از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و پیش از خروج از حصار مکتوبی نوشته بدست [illegible] بجانب مدینه فرستادند و عمر رضی الله عنه را از توجه رومیان و کثرت عدد و عدد ایشان اعلام دادند و قصه مراجعت خود را ذکر کرده [illegible] مدد خواستند چون نامه ابوعبیده بفاروق رسید جواب نوشت که سفیان بن عوف [illegible] که رسول ابوعبیده بود رسیده مکتوب او را رسانید و بر مضمون وقوف حاصل شد و معاودت ایشان را بجانب دمشق کراهت داشتیم و چون سفیان گفت که [illegible] مصلحت چنین دیدند امیدوارم که مآل آن بخیر و خوبی مقرون باشد اکنون از کثرت اعدا نباید ترسید که غلبه و ظفر بر بسیاری لشکر نیست و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر مددی خواسته در عقب سفیان جمعی را بمدد ایشان خواهیم فرستاد چون سفیان از مدینه بیرون آمده مسافت قطع کرده مکتوب فاروق را بابوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه مصلحت اهل اسلام [illegible] که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند بدست دشمن گذاشته روی گردان شده بجانب دمشق آمده و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که بعد از مراجعت سفیان [illegible] عامر بن غنیم را با سه هزار کس بمدد ابوعبیده فرستاد **ذکر رسیدن ماهان بحمص و [illegible]** و در تواریخ مسطور است که ماهان با صد هزار کس از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسید [illegible] ملعون اهل آن بلده را از جهة آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنش کرده و ایشان جواب معقول گفتند [illegible] ماهان از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسید و آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت [illegible] بمعاودت [illegible] شده بود و متعاقب هم در عرض [illegible] و چون اهل اسلام از این معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابوعبیده نامه در قلم آورده [illegible] و در آن مکتوب مسطور بود کثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و [illegible] بحضرت عمر رضی الله عنه رسیده فاروق مکتوب ابوعبیده را مطالعه کرده بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده ابوعبیده را بر محاربه ترغیب نمود و با قاصد گفت سلام مرا بابوعبیده برسان و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که [illegible] قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و [illegible] با هزار کس از دلاوران روزگار بمدد مسلمانان نامزد گشت و در [illegible] مذکور است که [illegible] ابوعبیده سعید بن عامر [illegible] را با هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که [illegible] نامه عمر بلشکرگاه ابوعبیده رسید و مسلمانان [illegible] و در خلال این احوال ماهان [illegible] رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش از این بتنظیم امر امارت و لشکرکشی مفوض بوده [illegible] ما را بملاقات او احتیاج است [illegible] آنچه مطلوب شماست [illegible] استطلاع نمائیم ابوعبیده ملتمس ماهان را مبذول داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر [illegible] رومیان رود [illegible] بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رفت و فرمود تا قبه حمرا [illegible] که بسیصد دینار خریده بود در قرب خیمه ماهان نصب [illegible] و ماهان بمنزل خالد آمده [illegible] گفت [illegible] این قبه تو بغایت مطبوع من افتاد اگر [illegible] بمن بخشی هرچه مطلوب تو باشد [illegible] عوض [illegible] خالد [illegible] در گذشته فرمود که ما را بمتاع شما احتیاج نیست گویند که مقصود ماهان از آن مباسطت آن بود که [illegible] میان او و خالد [illegible] در بعضی از تواریخ مذکور است که ماهان تجملی تمام در خیمه خود نشست و خالد را نزد خویش طلب داشت و خالد چون پیش او رسید ماهان برپای خاسته و شرایط [illegible] قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تمهید مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر مقصود شما از این همه محاربه و منازعه تحصیل مال است ما قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب را ده هزار دینار بدهیم و ابوعبیده را [illegible] هزار و تو را نیز [illegible] هزار دینار بدهیم و بصد کس از معارف سپاه شما صد هزار دینار تسلیم نمائیم بشرط آنکه چون وجوه مذکوره بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این مملکت نگردید [illegible] که در امثال این محال اطلاق [illegible] مقصود [illegible] و چون ماهان حدیث خود باتمام رسانید خالد بن الولید کلمات [illegible] بر زبان گوهرفشان آورده [illegible] که اگر [illegible] آنست که غبار فتنه و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند و فواید مصالحت و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد سراچه دل بنور تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان را بصیقل تشهد [illegible] چنانچه لسان شرع بدان ناطق است جلا باید داد و اگر توفیق رفیق و هادی طریق نگردد باری جهة محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب [illegible] جزیه باید شد و الا قطع [illegible] خصومات میان ما و شما بتیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود ماهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست از دین خود باز ندارند و [illegible] جزیه که مستلزم اهانت و ذلت است تن در نخواهند داد [illegible] سخن [illegible] که من این سپاه با شوکت که می بینی بجهت محاربه آورده ام [illegible] مستعد شوید [illegible] خالد بن الولید که این سخن بشنید دست [illegible] افشانده از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسیده آنچه میان او و ماهان گذشته بود بعرض ابوعبیده رسانید و چون

[illegible]

ماهان از مصالحه مأیوس گشت با اهل سقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود بعضی گفتند که عدد لشکر با اضعاف و الاف سپاه خصم است صواب چنان

می نماید که هر روز صد مرد از کسان با ایشان مقاتله کنند اگر چه ظفر دریافته مراد حاصل بوده فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد سیصد هزار مرد دیگر بر قرار باشند خلل

آن تواند نمود ماهان از این سخن اعراض کرده دیگری گفت مصلحت آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخصی از اعدا [illegible]

[illegible]

ابو عبیده یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماع هرگز روی نخواهد داد و آن شهریار مقید چنگ وبال اسیر این کلمات [illegible] بر زبان آورده بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد

ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر بصوب روم

چون ابو عبیده بن جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانید و بعد از طی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب از در مصالحه درآمده جزیه قبول کردند و دروازها بگشادند مسلمانان آن بلده رفیع البنیان را در تحت تصرف و تسخیر آوردند و ابو عبیده بعد از استیلا بر حلب فرمان داد که مالک اشتر با هزار سوار دلاور تا دربند روم بروند مالک بموجب فرموده روی براه نهاد و چون روزی چند بر این قضیه بگذشت میسرة بن مسروق مأمور شد که با هزار نفر دیگر بمدد مالک بر جناح تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بدربند رسید چنین معلوم شد که از مخالفان قریب سی هزار کس در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزار بودند و چون مالک بر کثرت اعدا اطلاع یافت عنان توجه کشیده [illegible] تا میسره باو پیوسته و با یکدیگر مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از طرفین ترتیب قلب و میمنه و میسره پرداخته صفها راست کردند مبارزان هر دو لشکر مانند بحر پر در جوش و خروش آمدند و در آن اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیازی داشت پای در میدان نهاده مبارز خواست هرچند مالک اشتر ابطال لشکر را بر جنگ تحریض نمود هیچکس برابر او نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ارباب شجاعت و بسالت در مقابل [illegible] خود از صف بیرون آمده نزدیک رومی رسید و هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مالک فرود آورد و [illegible] نزدیک بآن رسید که شمشیر در استخوان سر او جای گیرد و مالک هم تیغی بر گردن خصم زد اما چندان اثری بر آن مترتب نشد و هر دو پهلوان یکی تیره دل و یکی روشن روان دست تعرض از [illegible] کوتاه کرده اشتر نزد یاران خویش آمد و جوی خون از سر او روان بود و بر شمشیر خود نظر میکرد [illegible] بخدا سوگند که اگر [illegible] احتیاج نمیبود این تیغ را چندان بر سنگ میزدم که پاره پاره شدی یکی از پسران مالک با او گفت که شمشیر [illegible] بقطع شاید [illegible] آن صارم [illegible] از آن جهت کارگر نبود مالک گفت راست گفتی پس پسر [illegible] بر جراحت سر [illegible] پاشیده زخم او را ببست و مالک با یکی از [illegible] خود گفت که تیغ مرا بستان و شمشیر خود را بمن ده تا بمعرکه رفته بدفع این عدو قیام نمایم [illegible] اشتر جواب داد که لطف فرمای و شمشیر [illegible] مالک فرمود که سؤال مرا بسمع قبول [illegible] ام النعمان دختر خود را بزنی بتو دهم آن شخص شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک قصد کرد که بجنگ خصم شتابد اقربا [illegible] گشته [illegible] دست از محاربه آن ملعون کوتاه کن مالک بخدا سوگند خورد که تا رمقی در بدن باشد با خصم خواهم کوشید و کسوت عار نخواهم پوشید [illegible] مالک چون دیدند که اشتر [illegible] خواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشیدند و اشتر تیغ [illegible] آخته بجانب دشمن تاخت مبارز رومی تیغی بر اشتر زده کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورد چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شد و شمشیر بسینه وی رسید و دلیری دیگر از صف روم بمیدان آمد مالک اشتر او را نیز [illegible] و شمشیری بر بازوی او زده [illegible] بدفع او مشغول شد [illegible] در میان هم [illegible] کنار رودخانه که جنگگاه ایشان بود [illegible] رودخانه [illegible] روشن گشت و از صلوة فجر فارغ شدند [illegible] ابو عبیده آمده نامه آورد که سلامت [illegible] اهل اسلام نزد من محبوب تر از اموال ارباب کفر است [illegible] بمالک رسید بر فور بازگردیده [illegible] سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با ابو عبیده ملحق شدند و ابو عبیده حبیب بن مسلمه [illegible] بر حلب [illegible] و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر رضی الله عنه فرستاد و از کیفیات حالات اعلام داد فاروق در جواب نوشت که ابو عبیده بداند که مکتوب او رسید و از مضمون بر مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد بر این اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و نعم جسیم و فتح عظیم [illegible] شکر الهی بتقدیم آورده شد و تو که ابو عبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که فتح آن بجد و اجتهاد میباید اما مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر [illegible] از مشقت حرب و رنج غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که در این ولا نامه سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که [illegible] جلولا خوانند فراهم آمده جمعیتی تمام ایشان را دست داده اکنون امید [illegible] کارساز آنست که ما را بر ایشان ظفر دهد و بر دیگر زمره کفار و اشرار غالب گرداند و چون نامه عمر با بو عبیده رسید در دمشق اقامت نموده بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام درآمده بود پرداخت و بسبب رافت او آن دیار رونق و طراوتی یافت

ذکر رفتن ابو عبیده بایلیا و رفتن عمر رضی الله عنه بدیار شام و ذکر بعضی حالات که در آن ایام [illegible]

بعضی ارباب اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چند گاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند از منبع خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بعد از آن ابو عبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابو عبیده پیش از توجه خود عمرو عاص را با لشکر گران بدان صوب نامزد فرمود عمرو بموجب اشارت ابو عبیده روی براه آورده و بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسید اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری شخصی [illegible] عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد بازگشته مجمل آن [illegible] معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دارد و زیاده رنج مکش که این شهر

[illegible] مفتوح گردد که نام وی سه حرف باشد و اسم تو [illegible] است میان عمرو و عمر چهار حرف است و در خلال این احوال ابو عبیده از دمشق بیرون آمد با لشکر جرار [illegible] نزول کرد و از آنجا مکتوبی بخط ارباب ایلیا ارسال نمود مضمون آنکه اگر مسلمانی میپذیرید یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از دامن شما کوتاه میکنیم و الا [illegible] که [illegible] کشته شدن در راه دین محمدی بر [illegible] باشد که پیش شما گوشت خوک خوردن و شراب خوردن و ابو عبیده چند روزی در آنجا توقف نمود چون بمسامع رسید که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و عصیان اصرار دارند متوجه آنجانب شده با عمرو ملحق گشت بعد از وصول ابو عبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آرای گشتند و در یک ساعت از مخالفان جمعی بمهابت [illegible] رسیده بقیة السیف چون از تیغ و آویز عاجز گشتند روی گریز بجانب [illegible] نهاده بار دیگر متحصن گشتند و مسلمانان آنچه امکان [illegible] بود در باب محاصره بتقدیم میرسانیدند و چون اعیان بیت المقدس بدیده یقین دیدند که لشکر اسلام ایشان را از [illegible] شهر بر نخواهند خاست رسولی نزد ابو عبیده فرستاده پیغام دادند که رای ما بر آن قرار یافته که با شما صلح کرده شهر بسپاریم اما بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر سرور شما امیر عمر بن الخطاب بدین نواحی عبور فرموده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود و ابو عبیده کیفیت حال را بعرض امیر المؤمنین [illegible] گردانید و چون عمر رضی الله عنه بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دیده سکون او را [illegible] بر حرکت رجحان داد و عمر رضی الله عنه در این باب از جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب استطلاع نمود علی مرتضی کرم الله وجهه [illegible] جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد عمر رضی الله عنه [illegible] احوال [illegible] مرجح داشته فرمان داد که عباس بن عبدالمطلب در خارج مدینه خیمه زده لشکرگاه سازند تا اصحاب نصرت انتساب در آن محل مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر رضی الله عنه عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانید و امیر المؤمنین علی را بنیابت خویش در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل و مراحل چون بولایت شام درآمد ابو عبیده از آن حضرت آگاهی یافته اسپی تازی و جامهای سفید جهت پیشکش ترتیب کرده باستقبال [illegible] ابو عبیده نزدیک عمر رسید او را دید بر شتری سوار شده و جامه پشمین شعار خویش ساخته و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده [illegible] ابو عبیده بخدمت عمر رضی الله عنه رسید او را دید که زمام شتر خود بدست گرفته و غلامی بر آن سوار شده می آمد ابو عبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال [illegible] سؤال کردند که موجب پیاده رفتن امیر المؤمنین و سواری غلام بر شتر چیست عمر رضی الله عنه در جواب فرمود که این شتر را میان من و این غلام نوبت است و حالا نوبت سواری اوست و پیاده رفتن من [illegible] که ابو عبیده از عمر رضی الله عنه التماس نمود که جامهای سفید پوشیده بر اسبی که آورده بود سوار گردد عمر رضی الله عنه [illegible] دست از سواری اسب باز داشته جامهای کهنه خود را پوشید و بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغییر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کردم و ترسیدم که [illegible] ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان معروض داشتند که امیر المؤمنین اگر جامهای دیگر میپوشید جهت زینت مسند خلافت مناسب تر مینمود عمر در برابر التماس ایشان کلمات رفق آمیز بر زبان آورده سخنان نصیحت آمیز گفت و چون در لشکرگاه نزول فرموده از مشقت سفر برآسود ابو عبیده قاصدی بجانب ایلیا فرستاده از قدوم عمر رضی الله عنه اعلام داد و مردم شهر [illegible] نزد عمر ارسال کردند تا قواعد پیمان از قبول جزیه استحکام دهد مشروط بآنکه هیچکس [illegible] تکلیف جلای وطن نکند عمر ملتمس ساکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم کردند نصاری دروازها گشاده مسلمانان بشهر درآمدند و چون وقت نماز رسید عمر بلال مؤذن را که در زمان خلافت ابو بکر بشام درآمده و در آن دیار متوطن گشته بود گفت که مدتیست که اذان تو استماع نکرده ایم چه شود اگر در این بقعه شریفه بانگ نماز بگوئی بلال گفت که با خود قرار کرده بودم که بعد از مفارقت رسالت پناه باین امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر خلیفه از جمله واجبات است امتثال این حکم را [illegible] و چون بلال برخاست و در اذان شروع نمود اصحاب سعادت انتساب از مجلس حضرت رسول یاد آورده نوحه و زاری و بیقراری کردند

بیت [illegible]

بیشتر از همه یاران رسول که سوختگان آتش فراق و خستگان بادیه درد و اشتیاق بودند ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل میگریستند و چون بلال از اذان بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بر عزم امامت قدم فراز آورد و قامت راست کرده پیش صف رفت و هر یک از [illegible] محصلان [illegible] را ورد زبان خویش ساختند

بیت
من و اقتدا با تو در هر نماز / همین است تا زنده ام نیت من

و چون از قیام صلوة [illegible] پرداختند زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی بگشادند که الحمد لله [illegible] شهر بیت المقدس که از معظمات امصار ربع مسکون است بی کلفت [illegible] و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر متابعان ملت سرور کائنات [illegible] باشد ما در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است بر نماز جماعت که رکنی واثق از ارکان مسلمانی است اقدام نمودیم و چون خاطر خطیر از مهمات ملکی و دینی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابو عبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود و ابو عبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از اخیار در آن بلاد بعد از انقضاء مدت [illegible] از فتح ایلیا مرض طاعون که در ولایت شام شیوع یافت روی بجنت المأوی نهادند رضی الله عنهم

ذکر رفتن خالد بن الولید از شام بمدینه

در این باب روایات متعدده بنظر رسیده [illegible] که چون [illegible] و حسن اعتقاد خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه عرصه شام بر عظماء روم و روساء آن مرز و بوم غالب آمدند صیت [illegible] او در دیار عرب [illegible] بسمع [illegible] رسید یکی از شعراء [illegible] در مدح ولید قصیده انشا کرده و مسافت بعید طی نموده بخدمت او پیوست و چون خالد را بر سلامت الفاظ

وجوب معاونت قادر ابیات اطلاع افتاد مبلغ ده هزار درهم بر سبیل صله با او بخشید و طایفه از ابنای جنس که کم به هنگام مرگ از آن صفت مذموم نتوان رست این خبر را بسمع
عمر رسانیده تقریر کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف نموده گاهی بشاعری ده هزار درهم میدهد و گاهی صد هزار درهم و چه کار این خوار آمیاید و عمر را
مالک بن نویره و نکاح زن [illegible] مبلغ مذکور بر خاطر گذشته با ابو عبیده نوشت مضمون آنکه خالد بن الولید اسراف در اموال اهل اسلام جایز داشته و خاطر از [illegible]
ایشان نگاشته باید که نصف اموالش را از او گرفته او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی با ابو عبیده رسید چنان در آن باب
مبالغه نمود که یک نعل خالد را گرفته دیگری را با او گذاشت و خالد از سر وفور رغبت و طیب النفس نصف اموال خویش را تسلیم نموده گفت من از آن مردم نیستم که مخالفت اولو الامر
جایز نموده مخالفت امیر المومنین کنم و چون ابو عبیده نصف اموال خالد را ضمیمه بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بلده مکرمه رسید
بسعادت خدمت عمر استسعاد یافت باری دیگر از موقف خلافت بتنصیف اموال او حکم صادر شد و چهل هزار درهم دیگر از او گرفته ضمیمه بیت المال مسلمین کردند و
بعد از خلافت عمر خالد بمرض موت گرفتار شده در شدت انحلال میگفت که سالها بجهاد و غزا قیام نمودم و در آن امر مراسم جد و اجتهاد بجای آوردم تمنای آن داشتم که
بدر شهادت فایز گردم و با وجود آنکه چندین طعن و ضرب بر اعضای من رسید آن دولت دست نداد و اکنون متاسف و متحیرم که بموت چنین از عالم میبایدم رفت و در آن مرض
وصیت نمود که اسب و غلام و سلاح مرا در خدمت اهل محاربه صرف نمایند و هیچ چیز از من مطلوب تر از اعلاء کلمة الله نیست و چون بعد از وفات تفحص تروکات او کردند
بغیر از آن اسب و سلاح چیزی دیگر نیافتند و اینمعنی بر عمر سخت و صعب افتاد گفت خدای عز و علا بر ابو سلیمان رحمت کناد که ما حال او را بخلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم و چون
جنازه خالد بر داشتند خواهر او فاطمه بنت ولید بن مغیره در مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری میگریست و با وجود آنکه عمر رض گریه مصیبت زدگان را مکروه میشمرد در فوت خالد
بسیار گریست و گفت نساء بنی مغیره را هیچ باکی نیست که از جهت خالد آب از دیده ریزند [illegible] چاک نکنند و فریاد و افغان بر نیاورند و لطمه بر چهره نزنند و [illegible]
در طاعت اولو الامر بر وی آدمی تواند کرد نقل است که روزی عمر رض والده خالد را دید که در وصف فرزند این ابیات میسراید و اشک خونین از دیده میبارد پرسید که
این کیست و که او را بار چه [illegible] گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق فرزند عزیز خود میگرید فرمود که هیچ زنی را ندیدم که مثل خالد پسری از او متولد شده باشد [illegible]
مجموله ما است مصوله [illegible] عرفت **ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابو عبیده ثقفی بمحاربه اهل عراق و ذکر بعضی از حالات** چون خبر وفات ابو بکر بسمع فارسیان رسید
جهت اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه الشیبانی که مدتی بود که از طرف مسلمانان در محاربات ایشان سلوک مینمود و در آن ازمان در عراق
طوق استیلا داشت بفرستند و مثنی در این اثنا خواب دید که شخصی علمی با او داده گفت که سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامیده و هنگام زوال دولت ایشان رسیده نزد عمر رض
برو و از وی در قلع و قمع اعدای ملت معاونت طلب نمای مثنی چون از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده با ایشان گفت که خواب چنین دیده ام و اکنون چه مصلحت
از امیر المومنین طلب نصرت و معاونت کنم یا نه رای شما در این باب چیست جواب دادند که توجه [illegible] منصور و مثنی بعد از تقدیم مشورت با خواص خود بجانب مدینه
روان شده در اثنای راه راه گم کرده در جایی خود متحیر بماند مقارن این حال آواز هاتفی شنید که مثنی چند [illegible] از اعلاء اعلام اسلام [illegible] رایات کفر و ظلام
و مثنی و یاران برفقت او در حرکت آمده راه باز یافتند و بتعجیل هر چه تمامتر مراحل و منازل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند [illegible] نزول کردند مثنی از مکان عمر رض
پرسید گفتند با طایفه از مهاجر و انصار در مسجد احمد مختار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس در آمد زبان بسلام گشاده و عمر رض جواب گفته استفسار نمود که کیستی گفت مثنی
بن حارثه الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک [illegible] اخبار و اوصاف تو بسمع ما رسیده اکنون از کدام جانب می آیی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت ما در ایام خلیفه رسول خدا
با فارسیان اشتغال نموده ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و به بعضی مرادات خود رسیده بعد از فوت آنحضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب حرب مشغول اند
و من با التماس آن آمده ام که طایفه از ارباب اسلام و فرقه از اصحاب رسول که بموافقت و معاونت اهل اسلام که در عراق عرب اند [illegible] تا بمرافقت ایشان
تختگاه ملوک عجم و سلاطین فارس را مسخر گردانیم عمر رض گفت سخن تو شنیدم و التماس تو [illegible] شمه از خصایص عراق عرب باز نمای مثنی گفت زمین عراق زمینی است
بنجر و برکت [illegible] بکثرت زراعت و مملو از نعمت و اموال و مشحون با نعام و جمال خاک آنجا [illegible] با خاک برابر [illegible]
آن مملکت بر چه هیات و چه [illegible] که اگر چه قوی هیکل و عظیم الجثه اند اما بغایت [illegible] عمر رض چون [illegible] بر منبر بر آمد و بعد از
حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی [illegible] فرمود که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایات ملوک عجم و مملکت قیاصره بر امت او
مفتوح خواهد گشت و خزاین و دفاین این دو خاندان را [illegible] کجا اند [illegible] آنکه بدلی قوی و ارادتی صحیح مفارقت اوطان اختیار نموده روی
بملک بنی ساسان آرند چه [illegible] غنیمت داشته اند و چون [illegible] عظمت و کثرت عدد اقوی [illegible] عظمای فرس [illegible] قریش رسیده بود
که مراد از کلمه اولی بأس شدید در قرآن مجید و فرقان حمید الطایفه اند از استماع سخن عمر [illegible] زبان در کام [illegible]
هیچکس جواب نداد بعد از آن ابو عبیده بن مسعود ثقفی والد مختار که [illegible] بر قدم خواست گفت ای امیر المومنین اول کسیکه قول و فرمان ترا اجابت
و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هر گاه که [illegible] از سر وفور رغبت و صفای طویت [illegible] در میان نهادم و [illegible] خویش در [illegible] غزا و جهاد مبذول

دارم و بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکه بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این سه سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته از عمر التماس
نمودند که زمام امارت لشکر را در قبضه اقتدار یکی از مهاجر یا انصار نهد آنحضرت فرمود که ریاست شما با کسی است که در شنوده اجابت طریق مسابقت پیموده یعنی ابو عبیده ثقفی
و از جمله تابعین اختیار گشته اند که در آن اوان که عمر مسلمانان را بر محاربه فارسیان ترغیب نمود ابو عبیده و سلیط [illegible] بر خطیر امارت اختصاص داد و عمرو بن حزم و مثنی بن
حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابی بکر بآن کار اشتغال مینمودند و علی ای التقدیرین چون منصب سپهسالاری مفوض با ابو عبیده گشت
عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که مرد شتاب ورز در قتال و جدال سلوک طریق استعجال است ترسیدم که از تعجیل او در جنگ ناگاه سپاه
اسلام منکوب آید غرض از این سخن آنکه وظایف تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در اموری که سانح گردد با وی مشورت نمایی و از رای او که هر آینه مقرون بصواب خواهد بود تجاوز
نورزی و چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت و ابو عبیده و مثنی بدان ولایت در آمده بالاتفاق عمرو بن
حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخزاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را با ده هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از
تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسیکه پای در میدان نهاده مبارز خواست جابان بود و چهار کس از مهاجران متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند
و ابو عبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که عظیم رنجیده از سلیط قوم انصار را بمردی تعریف و توصیف نموده با ایشان خطاب فرمود که از سادات
که در معرکه رفته کار این عجمی کفایت کند مردی از انصار نام او منظر [illegible] منسوب بادر بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون آمده هر دو نیزه با هم در [illegible]
عاقبت منظر بزخم رمح جابان را از پای در آورده بر زمین انداخت و بر سینه او نشست تا سرش از مرکب تن جدا سازد و جابان در آن حالت گفت لا اله الا الله منظر دست از قتل او باز داشت
جابان گفت دست از کشتن من باز کش که تو را غلامی و کنیزکی دهم که هیچکس [illegible] نباشد منظر از سینه جابان برخاسته او را در ردیف خود ساخته بیاران خویش آورد
قبیله [illegible] با او گفتند که اسیر خویش را بشناسی منظر گفت این شخص کیست گفتند [illegible] این لشکر که جابان است سردار این سپاه و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است گفت
زنده گذاشتن خوابداده که غلامی و کنیزی بدهد گفتند اگر صد غلام و کنیزک [illegible] میداد گفت آنکس چون بر آنچه قرار داده ام عدول نمایم و غدر روا ندارم جابان در [illegible] عهد او
آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم بمنظر داده و در زمره مسلمانان در آمده درجه بلند و مرتبه ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت
یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کتب حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم جابان باین عبارت مذکور است که پس از آن بسوی حیره روان شدند تا [illegible]
ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه یکی را امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا آنکه نوبت مملکت به یزدجرد رسید و ملک
[illegible] مسود اوراق گوید در روایت اعثم کوفی در این باب خللی [illegible] نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بعد از واقعه جسر و قتل ابو عبیده ثقفی [illegible]
حکومت توران دخت قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند دست داده **ذکر واقعه جسر و شهادت ابو عبیده ثقفی و بعضی حالات** در بعضی تواریخ مسطور است که
چون خبر اسیری جابان و اسلام [illegible] بسمع رستم رسید که امیر الامرا و فرمانفرمای مملکت فرس بود جالینوس را با جمعی کثیر بمحاربه مسلمانان فرستاد و خود با لشکری گران
که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف نمود و مترصد بود که تا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر منصه ظهور جلوه گر آید و چون
ابو عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتال و جنگ دست داده جالینوس منهزم بمداین بازگشت بعد از آن بهرام
جالینوس [illegible] که مهران حاکم آذربایجان [illegible] که مردانشاه حاجب با فیل سفید [illegible] رستم روی بحرب مسلمانان نهاد اما در [illegible] مذکور است که
جالینوس چون مخذول و منکوب از معرکه روی بر تافت نزد رستم آمد رستم از این باب [illegible] که شایسته حرب عرب کیست از امرا و اعیان عجم ایشان در جواب
گفتند که بهمن جادویه سزاوار این کار است و بنابر این رستم فرخزاد فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم امرا و سرداران فرس بدفع لشکر عرب قیام نماید و امر کرد که
جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن تیغ خونریز [illegible] اختلاف الروایات چون بنی ساسان قریب بعراق
رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند ابو عبیده که امیر لشکر اسلام بود [illegible] فرمود که بر فرات جسری مرتب سازد تا عساکر
نصرت اثر از آن بگذشته [illegible] در کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را از این عزیمت نهی کرد و [illegible] اقامت نموده [illegible]
لشکر را از آب بگذراند مسموع نیفتاد عاقبت جسری بر فرات بسته سپاه اسلام از آن بگذشتند و چون سپاه عجم صرامت و جلادت اعراب را مشاهده کردند تعجبها نموده بهمن
قلب و میمنه و میسره [illegible] و در آن معرکه فارسیان درفش کاویان که بدرفش کاویان اشتهار یافته بر افراشتند در [illegible] مذکور است که درفش کاویان [illegible]
من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع و فی الطول اثنی عشر ذراعا و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسیکه پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط انصاری
بود در جهاد [illegible] و بر صفهای دشمنان [illegible] و در هر حمله مبارزی می انداخت تا آنکه از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بجانب خویش نهاد و در این اثنا
فوجی از معارف پیشتر آمده فیلی همراه داشتند بغایت سفید که قبه [illegible] او زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی در آن قبه نشسته بود و آن فیل
بعضی را بخرطوم هلاک ساخته و برخی را در زیر پای انداخته [illegible] بهر طرف حمله می آورد از مشاهده این صورت رعبی بر ضمایر لشکر اسلام استیلا یافته

همین را دانسته چه پیل که مقتل این را به کدام عضو از اعضای اوست گفتند که مقتل فیل منطقه خرطوم اوست سلیط بن قیس غرض ابو عبیده معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بخون این حبش لعین میالای ابو عبیده سخن سلیط را بسمع رضا اصغا ننمود گفت علی قبر محمد سنن اسلام و عبا اصحابه منی السلام انگاه از اسب فرود آمده بر آن فیل حمله کرد و از اتفاق او را بضرب شمشیر قطع فرموده جمعی کثیر که بر پشت پیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند فیل بجانب ابو عبیده خرطوم دراز کرد و آن شیر بیشه شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را به دو نیم ساخت و هر چند خواست که قدم باز پس نهد از ضعف جوشش موئید پایش بلغزید فیل بر زبرش افتاد و ابو عبیده جان طبیعی را وداع نمود انا لله و انا الیه راجعون نقل است که پیش از روز مصاف حضرت ابو عبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان نازل شده و ظرفی مملو در دست داشت و ابو عبیده و جماعتی دیگر از اهل اسلام [illegible] از آن ظرف می آشامیدند و چون این صورت [illegible] را با شوهر خود تقریر کرد ابو عبیده گفت تعبیر این خواب آنست که من و جماعتی [illegible] شربت شهادت [illegible] بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من کشته شوم در معرکه فلان کس امیر باشد و اگر او نیز [illegible] فلان شخص [illegible] و بر سبیل تعاقب مجموع [illegible] را که رقم شهادت بر صفحه حال ایشان کشیده بود نام برده فرمود که بعد از قتل اینها مثنی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابو عبیده [illegible] از اشراف عرب که بعد از هلاک او رایت بر گرفته سعی و کوشش می نمودند [illegible] مسلمانان را قوت مقاومت نمانده روی گریز آوردند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر باو تعلق گرفته عروة بن زید خیل را بکنار جسر فرستاد تا در آن موضع توقف نموده نگذارد که اصحاب هزیمت بر جسر [illegible] و مثنی با [illegible] قلیل میان لشکر [illegible] چندان کشش و کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند [illegible] روایات اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان [illegible] تصور کرده که عساکر نصرت شعار را اگر مجال عبور از فرات نباشد بالضروره طریق فرار مسدود ساخته با کفار مقاتله باید کرد جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار آب رسیده جسر را شکسته دیدند خود را در فرات می انداختند [illegible] بکنار آورده بودند و [illegible] غرق شدند و قومی گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی امور سپاه شد با بقیه لشکر نصرت شعار روی بلشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در مقاومت [illegible] در آن روز چهار هزار نفر از اهل اسلام مبتلای قتل و محنت غرق [illegible] گشته سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از این چشم زخم که باسپاه اسلام رسید مثنی بن حارثه شیبانی با جمعی عساکر از آب عبور نموده در موضع [illegible] نزول فرمود و مکتوبی مصحوب عروة بن زید ارسال کرده عمر را از کماهی حالات اعلام داد فاروق [illegible] بسرعت رجعت نمای و با مثنی بگوی که در مقام خویش آرام گیرد تا مدد من باو رسد عروه بفرموده عمل نموده باز گشت و عمر باستحضار قبایل عرب فرمان داده در اندک زمانی مخنف بن سلیم ازدی با هفتصد کس از قبیله خویش و منذر بن حصین با جمعی عظیم از بنی ضبه و انس بن هلال با گروهی انبوه از [illegible] بن قاسط بدرگاه خلافت پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر بن عبدالله بجلی را که بزیور کیاست و حلیه شجاعت متحلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم کرده بجانب سواد عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل و طی مراحل بثعلبیه رسید و در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول کرد و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره رسیدند و [illegible] معسکر ساختند و لشکریان را در اطراف سواد متفرق ساخته [illegible] در امر غارت و تاراج [illegible] و این خبر بمداین رسیده توران دخت [illegible] رستم فرخ زاد [illegible] مهران بن مهرویه را با دوازده هزار نفر از شجاعان و ابطال رجال بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد [illegible] و چون مهران [illegible] رسید جریر بن عبدالله با لشکری مستعد کارزار و طالب پیکار متوجه او شد و بعد از تقارب فئتین [illegible] مثنی بن حارثه با طایفه از دلیران که موقف ایشان میمنه بود بر میسره مخالفان حمله کرده نایره قتال اشتعال داد و سپاه عجم [illegible] آمدند و از صدمات [illegible] اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی باز پس نهادند و مثنی [illegible] آغاز کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار [illegible] و نزد من بیایید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان [illegible] و قوی خاطر گشته در ظل رایت او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم میسره را بر حرب تحریص نمود و جریر بن عبدالله بر ثبات قلب سپاه شرایط دلداری بتقدیم رسانید و مجموع لشکر ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر [illegible] و مهران بن مهرویه که در رمی سهام [illegible] شهره آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شد بروایت صاحب [illegible] منذر بن حسان [illegible] نیزه او را از اسب بر زمین انداخت و جریر سرش از بدن جدا کرد و بقول ابو حنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع او [illegible] و چون دلاوران عجم مهران را در معرکه افکنده و کشته دیدند دل از فتح و ظفر برکنده اختلالی عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروة بن زید الطائی گریختگان را تعاقب نموده [illegible] و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره با فتح و ظفر روی بمداین نهادند و [illegible] مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب برگشادند و دقیقه از نهب اموال و سبی نامرعی نگذاشتند و در این اثنا بعضی [illegible] چنین بعرض مثنی رسانیدند که قریب [illegible] موسوم ببغداد که هر سال [illegible] اجتماعی عظیم در آنجا واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات تجار و ارباب معاملات بدان موضع می آیند و بیع و شری [illegible] اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند [illegible] مدت العمر [illegible] و توانگری روزگار گذرانند [illegible] و بعد از تفحص [illegible] مثنی [illegible] داد [illegible] نزد مثنی آمده [illegible] بغداد را غارت کنم توقع آنکه [illegible]

دلیلان را

دلیلان از عقب سپاه اسلام گرفتی تا برهنمایی ایشان [illegible] روز بازار [illegible] بایع و مشتری را کاسد گردانند [illegible] تا [illegible] سپاه منصور عبور نموده در امر غارت [illegible] و معاونان ایشان [illegible] بموجب اشارت مثنی عساکر نصرت شعار در روز معهود [illegible] قطع مسافت [illegible] در سوق [illegible] و بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد [illegible] اختیار کرده روی بفرار آوردند و نقد و جنس بسیار [illegible] بدست لشکریان افتاد و تجار [illegible] بمداین [illegible] کسری [illegible] تظلم نمودند [illegible] از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبه العجلی و عتبة بن غزوان [illegible] بسیاری از [illegible] ملوک عجم را در تحت ضبط آورده متصرف شده اند [illegible] اعراب [illegible] فارس پریشان گشته [illegible] کسری [illegible] تخت سلطنت [illegible] بود فرمان داد که رستم فرخ زاد که ابو حنیفه دینوری در تاریخ [illegible] از رستم [illegible] بحرب سپاه عرب [illegible] رستم [illegible] در خلوتی با اعیان و معارف عجم [illegible] که اینهمه اختلاف و پریشانی که بمملکت ما راه یافته بنابر آنست که زمام اعتبار [illegible] در کف کفایت [illegible] خاندان [illegible] کیان [illegible] و این سخن موثر افتاده عظمای فارس [illegible] بمقصود [illegible] که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز [illegible] بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص [illegible] کسری ایشان را به یزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس [illegible] روزگار میگذرانید [illegible] و چون [illegible] مشاهیر ولایت عجم و جماهیر طبقات امم [illegible] بطلب یزدجرد [illegible] فرستادند و او [illegible] روان شد و بعد از قطع مسافت بمداین رسید و بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شد [illegible]

ذکر [illegible] یزدجرد بن شهریار [illegible] رستم [illegible] مسلمانان و توجه سعد بن وقاص [illegible] قادسیه

چون امر سلطنت به یزدجرد بن شهریار قرار یافت [illegible] لشکر فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بمداین نهاد که [illegible] کوه و هامون [illegible] و چون طبقات حشم بدرگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخ زاد [illegible] بامارت جیش موسوم شد [illegible] یزدجرد امر کرد [illegible] در قرون [illegible] در مدت [illegible] و وضیع و شریف [illegible] اختلاف [illegible] و صلات [illegible] عراق [illegible] از افراد عرب که دست [illegible] و دهقانان و مرزبانان [illegible] مسلمانان [illegible] سپاه عرب [illegible] لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده [illegible] حالات را معروض [illegible] گردانیدند و چون [illegible] قاصد عمر [illegible] سفر مکه کرده بود [illegible] مکتوب مثنی و جریر [illegible] عمر [illegible] رسید [illegible] قضایای [illegible] اطلاع [illegible] و اگر خدای عز و علا خواسته باشد بعد از مراجعت [illegible] سفر حجاز [illegible] و امکان در معاونت و امداد مسلمانان و حمایت [illegible] عراق عرب [illegible] مقاتله عجم [illegible] سعی و اهتمام خواهیم نمود و چون عمر بمکه رسیده [illegible] حج فارغ گشت [illegible] مدینه بازگشت [illegible] با ارباب تجربه [illegible] مشورت فرمود [illegible] لشکر [illegible] امور حرب [illegible] عباس و علی و طلحه [illegible] اعمال [illegible] اصحاب سعادت [illegible] سعد بن ابی وقاص بامارت [illegible] و عمر در حین وداع سعد [illegible] فرموده گفت که [illegible] مرا اعلام فرمایی و چون [illegible] بر جمیع آن مواضع [illegible] سعد [illegible] چهار هزار نفر [illegible] مرد [illegible] و منازل و مراحل پیموده [illegible] و بعد از توجه سعد وقاص عمر نامه بابو موسی اشعری که در بعضی از ولایات [illegible] حکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را مدد فرماید [illegible] مغیرة بن شعبه را با هزار سوار [illegible] فرستاد و همچنین قیس بن هبیره را با هزار نفر [illegible] سعد ارسال نمود و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و اشعث بن قیس [illegible] بودند [illegible] که در لشکرگاه سعد [illegible] نفر از اصحاب بدر بودند و از سعادتمندانی که در روز فتح مکه [illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible] و از ابناء صحابه کرام رضوان الله علیهم هفتصد نفر [illegible] آمده گویند که پیش از رسیدن سعد [illegible] مثنی بن حارثه شیبانی جهان فانی را وداع کرده [illegible] بود و سعد وقاص بعد از انقضاء عده [illegible] او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح آورد و اکثر ثقات روات چنین گفته اند که چون یزدجرد بن شهریار از نزول لشکر اسلام [illegible] خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طایفه از اعیان خود را بدرگاه [illegible] فرستد [illegible] با ایشان بگوید [illegible] نعمان بن مقرن و حنظلة بن ربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهل و عطارد بن حاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدی کرب [illegible] موجب [illegible] بمداین روانه [illegible] بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده [illegible] حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال [illegible] ایشان را در مجلس خویش نشاندند و اشراف عرب [illegible] در پای داشتند و بروایت [illegible] یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی در آن مجلس [illegible] سعد [illegible] تو چه [illegible] گفت [illegible] یزدجرد [illegible] و این [illegible] بعد از آن یزدجرد [illegible]

و آنچه در دستهای ایشان است چیست گفت سوط و سوط در لغت عجم چراغ را گویند یزدجرد گفت فارسی را سوختند خدای عز و جل ایشان را بسوزاند و در بعضی از کتب تواریخ
مسطور است که بعد از آن یزدجرد از رستم [illegible] پرسید ترجمان گفت بفارسی اسم این نامه است یزدجرد گفت در ملک ما نامه افکندند آنگاه یزدجرد گفت ای گروه عرب خداوند
تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز گردانیده و بر عالمیان سروری داده کرده ممالک ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهادند و پای از دایره متابعت
بیرون ننهادند و شما از مجموع امم برهنه‌تر و خوارتر و حقیرتر و ذلیل‌تر بودید و برخی از شما بتجارت و جمعی بسعایت و زمره بگدائی و خسارت بنا بر قحط و عسرت و قلت
معیشت که در میان ایشان مستمر بود بمملکت ما آمد و شد مینمودند و جمعی بادیه‌نشینان عرب و سوسمارخواران بودند طعامهای لذیذه ما خوردند و آبهای عذب
آشامیدند و جامهای لطیف پوشیدند با وطان خود بازگشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهیئت اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که سلاطین معتبر [illegible]
تهدید کنید و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک آورید و شما عرب مثل آن روباه است که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور
خوشی میداشت صاحب باغ از آن متعرض نشد و اعراض نموده با خود گفت که یک روباه بدین باغ که انگور فراوان و میوه‌های بسیار دارد چه نقصان خواهد رسانید القصه
آن روباه از باغ بیرون رفته ابناء جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرده باقی ثعالب را رهبری نموده بباغ در آورده خرابی آغاز کردند و چون خداوند باغ
این صورت مشاهده کرد طرق عروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال سیئه روباهان را بایشان رسانیده همه را هلاک ساخت و من [illegible]
و بعد [illegible] اگر خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب بتقدیم رسانید لیکن برین فعل اقدام نمینمایم چه میدانم که شما از محنت جوع و [illegible]
[illegible] که امثال این جرأت از شما صدور یافته اکنون وظیفه آنکه عزیمت دیار خویش نمایید تا من بفرمایم [illegible]
[illegible] خویش مجموع [illegible] عرب را کسوتها بخشم و جهت سپاه [illegible] بار گردانم اگر مردم شما از این [illegible] ابا نمایند از قهر و غضب [illegible]
رسید که یک کس از ایشان جان بسلامت از این دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود باتمام رسانید مغیرة بن شعبه گفت بخدای سوگند که [illegible] حال عرب [illegible]
سوسمار میخوردند و از بی برگی [illegible] تا از بلا و مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون [illegible]
و اگر کسی از این طبقه [illegible] خویش [illegible] دست یافتی بقتل او [illegible] و اموال او برداشتی [illegible]
که بگوش شما رسیده [illegible] حضرت [illegible]
رسولی کریم با کتابی واجب التعظیم بر ما مبعوث گردانید بعضی از ما [illegible] تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند و هر دو فرقه [illegible]
عاقبت اهل حق و صدق بر اعداء غالب آمدند و [illegible] ایشان ظاهر بود متابعت فرقه ناجیه نمودند و با آنحضرت ایمان آوردند و فرمان [illegible]
الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت حنیفه جنگ کنیم و بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد ماوای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند
مالک [illegible] روی زمین گردد و ما تو را بقبول شریعت مصطفوی دعوت میکنیم اگر قبول فرمائی هیچکس [illegible] قدم در ولایت تو ننهد و [illegible] طلب ننماید و اگر
تو میل [illegible] جزیه را [illegible] والا محاربه را آماده باش و در ترجمه اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان [illegible]
و [illegible] جزیه [illegible]
باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شده گفت هرگز گمان نمی‌بردم که [illegible] از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشه آن داشتم که درباره شما
شفقت و احسان مبذول دارم [illegible] که در روی من چنین میگوئید شما را نزد ما جز خاک [illegible] پس غلامان را فرمود تا مقداری خاک بمجلس حاضر کنند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورده
یزدجرد گفت این خاک را بر سر آنکس که بزرگتر و فاضلتر ایشان باشد نهند و گفت با سرور خویش بگوئید که عنقریب لشکری [illegible] تا او را با یاران تو [illegible] در خندق قادسیه
دفن کنند عاصم بن عمرو التمیمی برخاسته بار گرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد ابی
وقاص رسانیدند [illegible] ابن جوزی مسطور است که این سؤال و جواب میان نعمان بن مقرن و یزدجرد [illegible] واقع شده [illegible]
و جمهور مورخین در تواریخ چنین آورده‌اند که چون یزدجرد از مصالحه مأیوس شد رستم فرخزاد را با صد و بیست هزار [illegible]
مذکور است که چون رستم [illegible] رسید [illegible] لشکرگاه [illegible] سعد طلحة بن خویلد را که [illegible]
فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون [illegible] قطع کردند سواد لشکر رستم را مشاهده کردند یاران با طلحه گفتند ما از همین محل مراجعت کنیم [illegible]
طلحه گفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته هرجا که میخواهید بروید [illegible] بازگشتند و چون شب در آمد طلحه [illegible] لشکرگاه عجم در آمده [illegible]
که از شجاعان فرس بود و او را برابر هزار مرد دلاور میشمردند آن پهلوان در خواب [illegible] اسب خود را نزدیک خود بسته بود و چون طلحه [illegible]
آمده اسب آن شخص بگشاد و [illegible] اسب پهلوان عجم [illegible] سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسب از خواب بیدار شد [illegible]
بر اسب باد رفتاری سوار شده با معدودی چند از [illegible] خود روان گشت و بعد از طلوع فجر نزدیک طلحه رسید و طلحه با او در مقام مبارزت [illegible]

پهلوان عجم [illegible] برادر دیگر که همراه او بود دست بشمشیر برده او نیز از جنگ [illegible] طلحه [illegible] لشکرگاه
[illegible] ساخت و [illegible] لشکرگاه خویش [illegible] اسلام [illegible] طلحه کیفیت [illegible] بعرض سعد رسانید [illegible] رستم فرخزاد
[illegible] عجم [illegible] عرب [illegible] جنگ [illegible]
مینمود تا مدت چهار ماه [illegible] ذکر محاربه قادسیه و کشته شدن رستم فرخزاد و [illegible] سپاه عجم
ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته‌اند که روزی که عرب و عجم در مقابله و مقاتله هم آمدند سعد بن ابی وقاص جهت [illegible] عرق النسا داشت فرمان داد که عمرو بن
معدی کرب و سایر مبارزان که [illegible] فصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند [illegible] بر آمده مردم را بر حرب ترغیب و تحریص نمایند و خود [illegible]
[illegible] مرض مذکور [illegible] در قصر قادسیه اقامت نموده [illegible] و در آن روز ابو محجن ثقفی که [illegible] رستم [illegible]
[illegible] شرب خمر [illegible] سعد در قصر قادسیه محبوس بود رستم فرخزاد [illegible] صفوف لشکر قیام نموده [illegible] سپاه عجم [illegible] در عقب یکدیگر
صف کشیده ایستادند و مسلمانان [illegible] هر دو لشکر [illegible] از جان شیرین شسته دل از حیات طبیعی برگرفته [illegible]
و در آن معرکه [illegible] و در آن معرکه سیف صارم [illegible]
[illegible] لشکر رستم بود [illegible] هر یک [illegible] فیلان [illegible]
[illegible] سلمی که در آن [illegible] بر بالای قصر [illegible] شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود و نظاره جنگ میکرد گفت [illegible]
[illegible] مسلمانان در آن معرکه پامال شدند و از فیل [illegible] که در جنگ [illegible] آفت بسیار بمسلمانان رسیده [illegible]
فیل [illegible] در سلک افیال ملوک عجم انتظام داشت راقم حروف گوید [illegible] شیخ نظامی [illegible] که در اسکندرنامه میگوید [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] زمان شاپور تا یزدجرد شهریار [illegible]
[illegible] سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان [illegible] والله اعلم بحقیقة الحال القصه
که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند [illegible]
[illegible] خالد بن عرفطه [illegible]
اشارت کرد تا سپاه اسلام باتفاق روی باهل شقاق آوردند [illegible] شمشیر بردند و نایره قتال اشتعال یافته [illegible]
[illegible] مقتول گشت برادرش [illegible] و او نیز شهادت یافت و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از
اطراف و جوانب حمله آوردند و میمنه و میسره مخالفان را از جای برداشتند چندان تعاقب نمودند که [illegible] رستم فرخزاد در حرکت
آمده [illegible] اشراف عجم [illegible] لشکر عرب [illegible]
و در این اثنا ابو محجن ثقفی که زنجیر در پای داشت و در گوشه بام [illegible] سعد گفت [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
[illegible] ابو محجن [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] ابو محجن [illegible]
[illegible] ابو محجن [illegible] سعد [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] ابو محجن [illegible]
[illegible] ابو محجن [illegible]

[illegible]

[illegible]

وفرزان را بجانب نهاوند وارض جبال ارسال نموده خود بطرف جلولا متوجه گشت چون این خبر بمسامع ضمیر انور سعد بن ابی وقاص رسید فرمان داد تا سپاه لشکر ظفر قرین
بکنار دجله آمده متفحص گذرگاه مشغول شدند و در آن زمان مخالفان معابر را دور از گرده بودند بنابر آن سپاه ظفر انجام از آن آب دجله عبور نتوانستند نمود و در این اثنا بعضی از معاندان
منتدان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی افتخار و استظهار یافته بودند گفتند چون نیت ما مقصور بر اعلاء کلمة الله و تحصیل رضای حضرت الله است شاید که از کرم
روی جاری آب جسری بار رساند یکی از اصحاب نصرت انتساب اسب خود را در آب راند و دیگران متابعت او کرده با وجود طغیان دجله و عمق وادی آب بسینه اسپان
رسیده و مجمله سپاه عبور نمودند [illegible] و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب از آب بر چه سان بگذشتند فریاد برآوردند که دیوان آمدند و در آن
اوان خورزاد برادر رستم فرخ زاد که یزدجرد او را به نیابت خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب بصف کشیده و مسلمانان
مقاتله ایشان آمده فارسیان انهزام یافتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در حرف لیل از باب شرقی شهر با
اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا گشت و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الفزاری را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد چون بقصر سریر
سلطنت بنی ساسان رسید و قصرها و زرنگار و بناها و استوار و ایوان عظیم و اضعاف آن دید آن ویار را دشت نموده فرمود کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام
کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین را بر زبان گوهر فشان گذرانیده و در ایوان کسری و کوشک نوشیروان زبان بحمد حضرت باری تعالی گشاده
نماز فتح گذارد و روایت است که در مداین از نفایس و اشیاء و مدایح آنقدر چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن در ضمیر ایشان نگذشته بود اکثر مورخین گفته که
و مداین جواهر بسیار که نور دیده عربان افتاد و از آن جمله یک بساط بود مرصع بصنایع نقره و جواهر و طلا کاشته و در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی بود
در خزینه کسری که شصت گز در شصت گز که استادان ماهر بر اوصاف و جواهر انواع مرصع ساخته بودند و بمطابقت طبایع اشکال ازهار و ریاحین و الوان در وی نقش کرده بودند چون
در ایام زمستان هوس شراب و نشاط و ذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی آن بساط منقش در نظر نهاده چنان نمودی که آن فرش گلهای بهار از آن سرزده است
از باب ارسته سعد بن ابی وقاص آنکه دست تصرف در آن بساط دراز کند از آن بمدینه فرستاد و عمر رضی الله عنه فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویت بر صحابه و بر انصار قسمت نمایند از آن
یا آنکه گفت دستی مدت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه افتاد از آن به بیست هزار درم یا دینار بفروخت چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول نمود خبر یزدجرد رسید بعضی از سپاه
در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان روان شد **ذکر واقعه جلولا و هزیمت عجم بفرمان ایزد تعالی** صاحب غنیه گوید که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران
رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت و حکم کرد تا از آذربایجان و شروان و اهل جبال جمعی کثیر مجتمع شدند و مهران خندقی عظیم در گرد لشکرگاه کنده خارهای آهنی در آن
خبر اجتماع عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده هزار مرد شمشیرزن شیرافکن که میدان نبرد را مجلس بزم پنداشتندی بمحاربه مهران نامزد
کرد و هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمه سپاه قعقاع بن تمیم بود و بر میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک ابو حنیفه دینوری گوید که خورزاد
برادر رستم فرخ زاد که بفرار توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکر گران در جلولا آمده بود قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت و در این اثنا سعد عمرو بن مالک را
بامارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که
بسوی از علاج عجم فرخ فرخ بخورزاد حقیقت مصلحت ندیدند که در امر محاربت مسارعت نمایند و چون عمرو بن مالک صورت حال را بعرض امیر المؤمنین عمر رسانید
قیس بن هبیره را با هزار و چهار صد سوار و شش صد پیاده بمعاونت او ارسال نموده بود و وصول مدد جانبین فریقین بتهیه اسباب مقاتله و مجادله اشتغال نموده در برابر یکدیگر
صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را بتوجه حجر بن عدی زینت داده و بر میسره زهیر بن جویه را بگماشت و فرمود تا مجموع سواران از اسب فرود آمده عمرو بن معدی کرب
تو امت پیادگان قول طلحه بن خویلد اسدی را [illegible] رضا رضا یافته و سپاه عرب و عجم با هم بتیر و کمان در نبرد آمده مجموع سهام از ترکش بیرون رفته با تمام رسانیدند
دست بنیزه بردند چندان کوشش نمودند که رماح الحجاز یافته انگاه بشمشیر بران و عمود گران داد کارزار دادند و در وقت عصر آتش مخالفان رو بسردی گشته قدم فرار
نهادند و عده کشتگان فرس مرتبه ای رسید که هامون با کوه هم مساوات شد و سطح زمین از لاله سرخ گلزار گشت و قال فی الغنیه و قتل من المشرکین فملئت للقتلی المحال والمسالک
جلولا بدانگ و در میمنه عجم آنقدر مال یافتند که شمار آن لشکر آن کثرت نبود و امتعه و دواب و مواشی را که شمار نبود مقبول است که خارجه بن الصلت در خیمه از خیام اعجاب
دید گرد صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بمروارید و یاقوت و گوهر و بر زبر آن تمثال مردی دید از طلا و احمر جارچه صورت مذکور را با کسی که متصدی جمع غنایم بود سپرد
و بعد از وقوع این فتح عظیم سعد خمس اموال را با فتح نامه بمدینه فرستاد و در ترجمه مستقصی باین عبارت آمده که در فتوح سیف مذکور است که عمر رضی الله عنه بعد از وصول غنایم مدتی دور
کرد و خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات و تعداد درجات بر مؤمنین قسمت کند بعضی گفتند یا عمر بصدد رو و فرمان خود ثبت فرمای گفت نه با وجود عم رسول خدا چگونه
سخن خود کنم پس اول از ابنای عباس و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین نصیب مقرر کرد و بعد از آن اهل بدر را چهار هزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان بایمان آمده
بود سه هزار داد آنکه در قادسیه ایمان آورده بود دو هزار و پانصد و دیگران را دو هزار تعیین کرد و هر که صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیب او زیادت کرد حسن و حسین و سلمان
را با خود برابر ساخت اگرچه ادراک بدر نکرده بودند و عباس را دوازده هزار دینار روان کرد و هر یک از زنان حضرت رسالت پناه را ده هزار و عایشه را دوازده هزار دینار

داد عایشه بر جمیع و تفضیل رضا نداد و عمر گفت بسبب آن درجه و منزلت تو را نزد حضرت رسالت پناه گذاشتم و از زوج رسول شرم داریم که تو را با دیگران برابر شماریم زیاده از ایشان
و هر که خواهی اشارتکن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی یعنی جناب کمالات انتساب مولانا شرف الدین حسین خواند می در این مقام و چون یزدجرد شهریار بر روز فتح
جلولا وقوف یافت سر طوق بگوشه چاه در عروس مملکت بسته بجانب [illegible] شتافت و آن همه عدد مردان کارزار و فیلان بیشمار هیچ نفعی بروی بکار او نرسانیده مضمون اذا
انقضت المده لم ینفع العده نسبت بحال وی بهمت وضوح پذیرفت و ما احسن ما قیل هر چند روزه عمر خود چند بن بسیار زود مکن تا چشم بر هم سرنی بینی که بپایان رسد
و در خلال این احوال نوشته عمر رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص رسید که حالا بتصرف سواد عراق عرب خورسند باش و سپاه عرب را رخصت ده که از عقبه حلوان نگذرند و کاسکی میان ما و عجم
جبالی آتش حایل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که نزد ما اسلام رجال محبوب تر از رجال و اموال است سعد چون از تجدید یار انبار از جهت هوای آن موضع سازگار نیامده و جمعی از
لشکر شروع یافت عمر رضی الله عنه بتحویل جبرئیل او بالحضرت پیغام داد که زمینی برگزیند که در آن دراب لشکرگاه تواند بود و سعد ارسال زود به ابوالخص و تجسس قریها اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد
در آن موضع نزول فرموده از عمر رخصت خواست تا در آن محل بعمارت مشغول شوند اما عمر اجازت نداد تا بار عرضه داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازیم عمر اذن داد
اتفاقا آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در آن منازل افتاد و تمام عروس [illegible] بیکبار با خاک و خاکستر برابر گشت و این صورت را سعد وقاص بعرض رسانیده دیگر
رخصت بنا طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بآنکه هیچکس زیاده از سه خانه نسازد و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب دوام
دولت و اجلال موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از روی رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبه بن غزوان با بشارت خلیفه دوران
به بنای بصره مشغول شده در اندک زمانی این دو شهر عظیم از کثرت مردم بمجرای وجود آمد گویند که در باب شان از هم از هجرت فتح جلولا دست داده و در این سال عمر رضی الله عنه بمشورت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وضع تاریخ هجری نمود و اشتباه از میان امت رفع نمود **ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم بعنایت حضرت عزت** چون واقعه جلولا روی نمود شهریار را در دیار عراق
عرب و عجم یزدجرد بن شهریار در هیچ مکان مجال توقف ندیده با جمعی از مقربان و خواص از بیم تیغ غازیان گریزان و ترسان قطع مسافات کرده به مملکت ری درآمد و در
آن موضع چندگاه از مشقت سفر و محنت راه برآسود و در خلال این احوال ابوموسی اشعری با بشارت فاروق لشکر بخوزستان کشیده آن بلاد را از لوث وجود مشرکان
پاک گردانید و هرمزان والی آن دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانکه در تاریخ مسعود بتفصیل مذکور است چون خبر فتح و یارغا کور و بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که
عرب دست تصرف بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر بلدان که در تصرف آن شهریار
بود مکتوبات فرستاد پیغام داد که خصوم و اضداد دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کرده از سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد ما را اخراج نمودند و هنوز در آن
مقامند که از بصره و ولایات ما را در حیطه تصرف آورند چون وقع صیانت دولت اکابر و اراذل از جمله واجبات است باید که طوایف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند
نزد فیروزان که از ملوک جبال و صاحب وجوه با استقلال است مجتمع گردند که من او را بر مجموع لشکرهای خراسان و عراق سرور ساختم و در قضا امارت جیوش و دفع خصوم
در در قبضه اقتدار او نهادم چه شاید که بحسن اهتمام و میامن اقتدار او خدای عز و علا و جو اعادار از بازگرداند و لیکن رؤسا و ملوک اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع
رضا اصغا نموده اسباب سعی در محاربه و مقاتله آماده ساختند و از روی رغبت روی براه نهادند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند نزد
فیروزان مجتمع شدند و فیروزان بوصف شجاعت و مزید کیاست و بزرگی در السنه مذکور و در معموره ربع مسکون مشهور بود چون آوازه جمعیت عجم بسمع فاروق رسید
عمار یاسر که بعد از عزل سعد وقاص بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل طغیان و عدوان را بعرض عمر رضی الله عنه رسانید و عمر از دریافت
این نامه توجه حال کرده قریب بن ظفر بن عمر خطاب رضی الله عنه بمسجد رفت اصحاب متعین گشته فرمود که ظفر و غلبه روی نخواهد نمود انشاء الله العزیز بعد از آن مکتوب
یا سعد بن کرفته بیالای منبر برآمده خدای را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای معشر عرب حضرت ذو الجلال ملک کرام شما را بقبول اسلام توفیق داده بعد از آن
مظفر و منصور ساخت و علم دولت شما را بر آن طرف جو برافراخت اکنون از نوشته عمار یاسر بوضوح پیوست که اعیان لشکر عجم خلقی عظیم گرد آمده اند و قتال مسلمانان را
داعیه دارند که بکوفه و بصره آیند و چون آن ممالک در حوزه تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما در این باب چیست و مقصد من دفع شر ایشان در میان
گیب آنکه اشراف و اعیان صحابه نخست طلحه بن عبیدالله در تکلم آمده و عمر را برای صایب و فکر ثاقب تعریف و توصیف نموده اظهار متابعت و موافقت خویش
کرد و بعد از آن عثمان گفت که رای من آنست که سپاهیان عساکر مجموع و یارمین و شام و عمان را بر خود با سایر ارباب اسلام مرافقت نموده چنانچه روی بنهاوند نهی عثمان
عثمان ملایم طبع نیفتاد و از ضمیر انور امیر المؤمنین علی رضی الله عنه استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه تو در این امر چیست جناب ولایت مآب جواب داد که اگر ساکنان
ولایت شام با تمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان را بسلسله طمع در حرکت آمده بآن مملکت درآیند و اگر اهالی یمن نیز تمام مرکز خود خالی کنند ممکن که
حبشه بسهولت تصرف آن دیار در خیال اندیار آرند و چون تو نفس خود در آن معرکه حاضر گردی و عجم بدان صورت معلوم شود با خود مقرر سازند که اگر ملک عرب را در شکستیم
آن جمع و خدمتها بار دستیم و کوشش و کشش مبالغه بسیار نمایند اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بهیچوجه تدارک آن نتوان کرد و ما در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعد از آن نه غایت وثوق بر عنایت
حضرت اله داشتیم و داریم نه بر افزونی لشکر و کثرت سپاه و حالا چنان مصلحت می نماید که فرمان عساکر مصر و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث

دیگر روی بدفع لشکر نهند و زمام اختیار و رتق و فتق امور لشکر در قبضهٔ اقتدار شخصی نهی که بحلیهٔ کیاست و زیور شجاعت آراسته بود و در کار حرب بصیر و در مهم جنگ خبردار باشد
اگر صورت ظفر در آینهٔ مطلوب جلوه گر آید فبها و الا چون تو بر سریر حشمت و سلامت تکیه زده باشی تدارک فات توان نمود و بترتیب لشکری دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که
[illegible]

[illegible]

و جویهای خون بر مثال آب روان در آن معرکه روان گشت و جریان داشت چون شب درآمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنازل خود نزول نمودند و در روز پنجشنبه [illegible]
[illegible]
اللهم انصر جیوش المسلمین [illegible] نعمان با سپاه گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اول میان خویش محکم ببندید [illegible]
استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده شمشیرها از نیام برکشید و در کرت ثالثه یکبار روی باستیصال اهل طغیان و عدوان
آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید [illegible]

[illegible]

چنین در جمیع عمر پسندیده است و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این مثل این جمعیت عجم را دست نداد و خبر یزدجرد شهریار را در آن کسار لشکر قبل فرزندان اطلاع داد
متحیر و سراسیمه گشته خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت کند در این اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایا پیش سلطان نزد وی آمده گفت ما یری که بنده در آنجا ارادت دارد
تحصن و بقا مقرون است و قلاع و حصون آن سرزمین بکثرت رجال ابطال مشحون اگر شهریار عالم بتشریف قدوم ارزانی دارد بخدمات لایقه قیام کرده یزدجرد از ... او
نموده بعد از استخاره بیشتر متوجه ممالک ... شده مدتی مدید در سجستان ساکن شد و از آن مقام بجانب طوس رفت تا در قلعه آنجا متحصن شود کوتوال قلعه ...
در هنگام تسلیم حصار ... یزدجرد محروم و مایوس از آنجا بمرو رفت و در آن بلده خاتمه عمر او بپایان رسید ... در زمان خلافت عثمان بن عفان ...
کلک بیان ... شده و در زمان خلافت عمر رض فتح دمشق و بعلبک و حمص و حلب و قزوین و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیصریه و مصر و اسکندریه و حیره و مداین و نهاوند
و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان تا حدود مکران و اصطخر فارس و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی از آن فتوح در این
اوراق ثبت گشت **ذکر شهادت سید اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری** علماء اخبار ره چنین آورده اند که در اواخر ایام حیات عمر رض کعب الاحبار او را گفت
که باستعداد سفر آخرت بپرداز و مراسم وصیت بجای آر که از عمر تو دو سه روز بیش نمانده ... ضعف ... از خویش ... کلمات کعب متعجب شده پرسید که
این معنی ترا از کجا معلوم شد کعب گفت از تورات عمر گفت ذکر من در تورات هست گفت نی بعضی از صفات و افعال تو در آن کتاب مسطور است و برخی از دلالات احوال تو در آن صحیفه
مذکور و در آن اوان غلام مغیرة بن شعبه فیروز که او را ابولؤلؤ نیز میگفتند و ملت نصاری داشت بعرض عمر رسانید که هر روز خواجه ام ... از من ... و از این سبب مشقت بسیار
می برم ... آنکه ... عمر از او پرسید که ... الانصاف ... عمر رض گفت آنچه مغیره از تو طلب میکند
با وجود این ... معروف بانصاف است آنگاه گفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیایی باد ... اگر ... قیام نمائی ...
نماید ... ابولؤلؤ از روی خشم گفت ... آسیای ... که در مشرق و مغرب ... عمر گفت این غلام مرا ...
ابولؤلؤ قتل عمر رض را ... عمر ... بامداد ... مردم ... بجانب محراب ... و بخنجر زخم ...
در تحت ... بود کارگر آمد چون عمر را بخانه بردند حارث بن کلده طبیب ... معلوم کند که این جراحات ... حارث ... مقداری
شیر ... از تحت ناف بیرون آمد حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای امیر المؤمنین ... بتقدیم رسان که مهم تو از روی طب مشکل ... در این اثنا
کعب الاحبار حاضر آمد و عمر ... بزبان آورده که ... است چه اخبار کرده کعب که از عمرت ... سه روز باقیست و در آن ... والله که ...
من از ... عمر ... از کثرت گناه ... بعد از آن پسر خود عبدالله را گفت که نزد عایشه رو و از من با میر المؤمنین ... که مرا امروز امیر المؤمنان ... بلکه بگو عمر ...
سلام میرساند و از ... که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد و عبدالله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس پدر باجابت مقرون گردید و عمر ... وصیت نموده که بعد از
فوت من بار دیگر از عایشه ... اگر اجازت ... والا در مقابر مسلمانان دفن کنند در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر و انصار از عمر التماس نمودند که شخصی را که شایسته
امر خلافت باشد تعیین فرماید ... که این ... در ایام حیات ... اما بعد از موت ... بر داشت ... خلافت تعیین کنم ...
یعنی ابوبکر استخلاف کرده و اگر نکنم پیغمبر ... یعنی محمد مصطفی ... خلافت ... در قبضه ... طایفه از حضار ... که مجموع امت
بخلافت ... عبدالله بن عمر ... که ... آل عمر ... موجب ... شخصی ...
خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ... عبدالله ... مهام امر اسلام ... بکیفیت طلاق ...
مطلع نیست و این سخن ... که عبدالله عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی ... در حالت حیض طلاق داده ... استماع این خبر بعبدالله فرموده
رجعت کن و اگر ... طلاق ده ... بعد از آن عمر فرمود که ... منصب خلافت شش کس ... مبشر ...
اول علی و دیگر عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبیدالله و زبیر و عبدالرحمن بن عوف باید که اصحاب سه روز بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت اختیار کنند
که بعضی از مسلمانان وصیت عمر ... زبان طعن ... شوری ... این خبر بانحضرت رسید ... فرمود که از رسول ... شنیدم که
بر زبان معجز بیان ... که در بهشت ... علی بن ابی طالب ... و آنحضرت ... بر عثمان بن عفان
... ملائکه سموات ... یا رسول الله این ... بعثمان است ... عثمان ...
... طلحة بن عبیدالله ... حضرت ... کوه ...
گفت ... رسول ... که ...
با او فرمود ... که ... طلحه ... در قیامت ... رسول الله ... که ...
و کسان ... مبارک ... آنحضرت ... اطلاع یافت ...

این حدیث ... که ... سلام ... وصیت ... که در وقت ... عبدالرحمن بن عوف ... حضرت
رسالت ... حسن و حسین ... فاطمه ...
... عبدالرحمن بن عوف ...
رسول ... حضرت رسول ...
...
... انحضرت ...
شوری ... عمر ابو طلحه انصاری ... پنجاه مرد انصاری ... اصحاب شوری ...
و ... اگر یک کس یا دو کس ...
مخالفت نمایند ... عبدالرحمن بن عوف باشد
مرجح ... عبدالله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب ... بعد از من سه روز زیاده در تعیین خلیفه مهلت ندهند ...
... شوری تعیین ... عباس ... امیر المؤمنین علی را ... اگر ...
بهتر بود علی مرتضی جواب داد که ... عباس گفت ... عبدالرحمن بن عوف
امیر المؤمنین علی ... خلافت ... عباس پرسید که ... که اگر سه کس از آن شش کس بر جانبی باشند
و سه کس دیگر بر جانب ... عبدالرحمن ... عبدالرحمن که داماد عثمان است ...
خواهند ... و سعد بن ابی وقاص ... عبدالرحمن ...
ترا نصیحت کردم ... رسول ... قبول نکردی چون آنحضرت ...
ابن ... اکنون ...
...
ابطال ...
سوم ... مدت خلافت او ... ده سال و شش ماه و چهار روز بود ... صهیب بن سنان رومی که عمر او را در ایام ... امامت ...
فرموده ... و در کتاب ... الصحابه ... علی بن ابی طالب ... عمر ... بعد از فوت و قبل از غسل او ...
که من ... صحیفه اعمال او ... ملاقات ... حضرت پروردگار ...
که خدای تعالی ... ابوبکر ... عمر ...
...
عظیم ...
وصیت ... عایشه رضی الله عنها ...
بر سر ...
بعد از آن جسد مبارک او را در پهلوی قبر ابوبکر مدفون ساختند و در حین فوت ... نافع بن عبدالله ... سفیان بن عبدالله ثقفی و در بصره ابوموسی
اشعری و در کوفه مغیرة بن شعبه و در مصر عمرو عاص و در حمص عمیر بن سعد و در دمشق معاویة بن ابی سفیان ... بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص ... از شهای
شوری ... امیر المؤمنین علی ... خلافت بر عثمان قرار گرفت ... علماء اخبار ... ضعیف است ...
... عمر ... و مناقب ... مبسوطه ... **ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه** نقله اخبار آورده اند
که ... اسلام چون از دفن عمر رض ... وصیت عمر بر جمیع اصحاب شوری ... اقدام نموده شوری
در ... اشعث بن قیس مجتمع گشتند ... عبدالرحمن بن عوف ...
گفت که ... طلحه گفت ... عثمان ... سعد بن ابی وقاص گفت ...
عبدالرحمن بن عوف ... عبدالرحمن ... خلافت ... مجلس همه اصحاب ...

عبدالرحمن رضا داده متوجه منازل خود شدند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن معتمدی بخانه امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داده که اگر با تو بیعت کنم رضا دارى تو معزون بخلاف سیرت

امیر فرمود با بیعت عثمان عبدالرحمن دیگری را نزد عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر با تو متابعت نمایم مختار تو در این امر سیرت جواب داد که علی آنگاه جلوه در ...

رسید اگر خلعت خلافت بقامت شما راست نیاید ما که پیش میکشید زبیر گفت با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبدالرحمن با سعد گفت که من از طلب خلافت

[illegible]

[illegible]

اتفاق و هر چند جستجوی کردند و مبالغه نمودند چشم جنبنده میان نیفتاد ذکر توجه نمودن عثمان ابی العاص و عبدالله بن عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و کریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او

در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر نقض عهد ارباب اسلام نموده بودند از جاده مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان که بنزد یزدجرد ابن شهریار

با جماعتی از لشکر وی با ایشان پیوسته چون عثمان را خبر اجتماع فارسیان منقطع شده عثمان ابی العاص و عبدالله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود و بعضی روایات سعد ابی وقاص بجای

عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شدند بعد از قطع منازل و طی مراحل بآن دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نمودند مسلمانان غالب گشته و یزدجرد بطرف خراسان

[illegible]

[illegible]

در کردن عمال پس مقصود حاصل کنند لاجرم بسته های از سوان بفرستادند و مالک با اندک زحمتی در کوفه حاضر شده و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک ایشان گفت که من اکنون از حمص می‌آیم
چنین شنیدم که سعد پسر عثمان از شما اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه زنادقه‌اند و جلا باید فرمود کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعد بکوفه مراجعت نماید
اورا در شهر نگذارند و درین اثنا مسموع مالک شد که سعد نزدیک رسیده مالک فرمود که در اسواق ندا کردند که هرکه دعوی آن دارد که مالک یاد کند باید که
از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بر سر راه سعد آمده او را با ده نفر از خدمتکاران خویش می‌گفت بسپاه کوفه راه نده بهر اینکه کوفیان با او گفتند
که امارت ترا نمی‌خواهیم سعد گفت اینهمه شور و غوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه بایستی فرستاد و پیغام داد که دیگری بدین مهم نامزد کرده و سعد عزم مراجعت نموده مالک با او گفت که
بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت مستقیم باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان فرست سعد بمدینه بازگشته صورت بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان مبذول داشت
ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد و چون مشار الیه بدان بلده رسید اهالی آن دیار مقدم او را اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بنصیحت گران بار گردانید و روزی چند غبار فتنه فرو نشست

ذکر صدور مخالفت و عداوت جمعی کثیر از اهل مصر در آن دیار ابن السوداء که در صورخان بعبدالله سبا اشتهار یافته حبری بود از احبار یهود صنعا بسوء رای آنکه عثمان او را معزز و محترم ندارد
ایمان آورده در سلک ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب او از حجاب نقاب منکشف نگشت با طایفه از اصحاب که از عثمان نفاری در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز نهاد
قواعد محبت و الفت استحکام داده و بهر کوی و عیب جوئی عثمان با ایشان همداستان شد و باب فتنه و فساد بگشاد و چون عثمان ازین حال آگاه گشت گفت این جهود بارگیست
اینهمه تحمل باید کرد و باخراج او از مدینه فرمان داد و چون عبدالله سبا دانست که مخالفان عثمان در مصر بسیارند روی توجه بدان دیار نهاد و مصریان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش
بسیاری از اهل مصر را بفریفت بعد از آن تخم عقیده با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد
و حضرت خاتم الانبیاء افضل از عیسی است پس او برجعت اولی باشد و خدای عز و علا در این باب فرموده چنانکه میفرماید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد
بعد از آنکه سفهاء مصر بر تخیلی عبدالله را مصدق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی بوده است و خلیفه رسول علی است که بحلیه زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته
و بشیمه کرم و شجاعت و شیوه امانت و دیانت و تقوی پیراسته است بخلاف نص محمد بر علی ظلم جایز داشته‌اند و خلافت که حق وی بود باز گرفته‌اند اکنون نصرت و اعانت
بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همت عالمیان امری متحتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السوداء را در خاطر جای داده پای از دایره متابعت
عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار را بر خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد تا تفحص نمایند که اجتماع جمع از سفهاء را با عقلا
با ایشان همداستان شده عمار چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که در باب کیانت با اصحاب شقاوت آنچه از روی فتنه
عثمان ... **ذکر بعضی از قضایا که موجب غوغای عام در آن ایام واقع شد** یکی از آنجمله این بود که عثمان اصحاب رسول را از اعمال عزل فرموده بجوانان
و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داده و دیگر آنکه مروان بن حکم بن العاص را بسبب بی ادبی از حضرت مقدس نبوی براندند کرده با فرزندانش از مدینه اخراج نموده و ابوبکر
منزل او را بپذیر راه و عمر ... عثمان رقم قبول بر صفحه حال او کشیده ایشان را بمدینه آورده و دختر خویش بمروان حکم داده و دختری دیگر برادرش حارث بن حکم در سلک ازدواج
کشید و از بیت المال خواسته فراوان بایشان بخشید و از خمس غنایم افریقیه ... آل مروان را کرامت کرد و وزیر خویش ساخت و خلق را بر جمع یک قرآن
یک مصحف فرمان داده باقی مصاحف را که بلغات مختلفه میخواندند و کلمه ... بسوخت و در منا با تمام صلوه قیام نمود و بخروج ابوذر رضا داده و هرچند
از عمال او شکایت کردند رقم عزل بر صفحه اعمال ایشان نکشید و بواسطه فساد مروان اکثری از اشراف و عظما مثل امیرالمؤمنین علی و ابن عباس و طلحه و زبیر
سابق ... خلافت ... و این خبر در اطراف بلاد انتشار یافته سرمایه تهییج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که
طالب جهاد است باید که بمدینه روند و عثمان استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معویه و عبدالله عامر و عبدالله سعد ابی سرح و سعد بن العاص را طلبید
از شام و بصره و مصر و کوفه که گماشته بود آن خلافت ایشان آمدند و عثمان با امرا و عمال در باب ... و عصیان مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که عمال
رفته مواخذه نمایند و هر یک در ولایت خویش بر ارباب شقاق و نفاق ... و قلع ... فساد را وجه همت سازند و عثمان از نفس خود از مردم
و در آن ایام معویه گفت با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت از ان می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یابند او را از پای درآرند کعب گفت این واقعه
قریب است ... معویه گفت کاشکی معلوم کردی که بعد از عثمان فرمان فرمای مسلمانان که خواهد بود ... کعب گفت عنان اختیار در قبضه اقتدار
تو قرار خواهد گرفت ... سلطنت ... معویه ...
مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب سر برآورده اند و با تو ... و اجانب ... اند و از تعرض ایشان ...
طریق صواب آنکه براه شام پیش گیری که در آن ملک اعوان ... عثمان فرمود معاذالله که مفارقت ... روضه مقدسه رسول خدا اختیار کنم
جگر پر درد و دل پر خون توان بود ... معویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده محافظت تو قیام نمایند
عثمان جواب داد که بدین واسطه اگر حمل ... و غنایم بایشان مصروف شده همسایگان رسول ... محنت ضیق معیشت ممتحن گردند معویه گفت ای عثمان از ... دشمنان

باش که توقف تو درین شهر مستلزم آفتهاست عثمان گفت که رو و فرو نشیند دروازه دولت ... صبر میکنم و دولت باقی بر حیات فانی ترجیح میدهم و سعادت ... حب
رب العالمین رو بهمه عالم معاوضه نکنم و سایر امرا و ولاة نیز با مرد ایشان شده بود بازگشتند از آنجمله کوفیان سعد بن العاص را در امر حکومت اخل ... چنانکه در سرحد
کلاک بیان شد ... عثمان بسر حد افراط رسید مردان ... زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیرالمؤمنین علی ...
تجمع گشته بجناب ولایت مآب بعثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا عمرو مردم نسبت باعمال تو چنین و چنان میگویند ... که من میدانم که با تو چگویم و هرچه من میدانم
از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و ... آمده حضرت ...
... حق از تو ... بحضرت رسالت ... خویش ... و بدو ... امام عادل است که سلوک طریق ...
و دیگر ... راه راست نموده احیای سنت ... و امانت معلوم کنند و بدترین خلق نزد حق عز و علا امام ظالم است که راه راست گم کرده و دیگران را در بادیه ...
سنت ... که کار را با من ... که تو ... فتنه گشته شوی ... عثمان گفت یا ابا الحسن اگر
تو بجای من بودی هرگز ترا ... و اگر صله رحم بجای می‌آوردی ... مغیره بن شعبه را که ... و بر همگنان معلوم است ولایت داده
معویه را بحکومت شام نصب فرموده من اگر ... عبدالله عامر را والی بصره گردانیده ... امیرالمؤمنین علی جواب داد
که اگر از اعمال ... ایشان ... و ... معویه و سایر عمله ...
خوف داشتند که غلامان عمر ... چه امیرالمؤمنین علی در جواب داد و عثمان چنین گفت که عمر هرگز ولایت ...
او کرد و ... امیرالمؤمنین ... این کلمات فارغ گشت بخانه خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم
فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مخاطبات عنیف کرده گفت از شما چنین و چنان بسمع من رسانیده‌اند ... کلمات ...
بود ... و ... من ...
دست تعرض ... بر ... زبان ... و مروان ... عثمان ... این کلمات
منع فرمود **ذکر آمدن امرا برکوفه و غلبه و غوغا و خشم ... عثمان** ... در ربیع الاول سنه ... ارباب فضول ...
رسول ... جواب ... عثمان ...
... عثمان چون ... که معلوم کنند که ... با ایشان ...
... عمار یاسر ...
عثمان ... مهاجر و انصار ... مسجد مجتمع گشته ...
که جمعی از ... عثمان ... از خلافت عزل ... مهاجر و انصار ...
... عثمان ...
...
... عثمان ...
گفت ...
اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیارند ... استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده
در ... قدرت ... آنچه مراد ... عثمان ... مروان ... عمال ... فرمان ...
مرجب ... حرارت ... **ذکر توجه مصریان و مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع ... و فتنه** روایت است که ... بنی غفار ...
التفات عثمان نسبت بعبدالله بن مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده ... جمعی از مردم مصر ... آمدند و از والی خویش عبدالله بن سعد ابی سرح شکایت کردند عثمان
مکتوبی ... مشتمل بر تهدید بابن ابی سرح فرستاده پیغام داد که در ... بعضی از ایشان را ... و اذیت ...
ارباب مصر از حرکات ... طایفه از عظما ... مثل علقمه و عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر اللیثی و سودان بن حمران ...
با هزار نفر از شجعان و فرسان ... عبدالله ابن ابی سرح ... روی بجانب مدینه نهادند و محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه با ایشان بودند ...
که با هم ... مالک اشتر نخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبدالله بن الاصم و زید بن صوحان العبدی ... حکیم بن جبله العبدی ... شریح بن ...
بن عباد العبدی و ابن ... مصریان ... و بعد از قطع منازل و طی مراحل ... بمدینه نزول کردند مصریان ... طلحه و کوفیان ... مصریان

محبت علی بعمل و اشد ارباب خروج با اصحاب رسول علیه السلام ملاقات نموده از ظلم امرا و کارکنان عثمان شکایت کردند گفتند که از جمله عمال عبدالله بن سعد بعضی از مسلمانان
را بسعایت عثمان با او برده بجهت تقصیری رسانیده و دو دو از دودمان ایشان برآورده چون صحابه کرام ازین معنی خبردار شدند زبان نصیحت و ملامت عثمان گشادند طلحه در محفل بر پای خواسته
عثمان را بمخاطبات عنیف خطاب کرده گفت البته می‌خواهی این طایفه را بمدینه رسیده و عایشه که در آن اوان بسببی از اسباب از عثمان رنجیده بود او در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت او
می‌گماشت و بکیفیت سخنان صحابی رسول و ترک سنتهای او متروک و کهنه شده و خبرهای وحشت آمیز عثمان ارسال نموده مرتضی علی را با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسید و فرمود
که رؤسای مصر از عامل آمده بار و ارابطه ظلم و خونهای ناموجه که از وی صادر گشته رنجیده اند کفی بسبب چنان می‌نماید که والی ولایت مذکور معزول شده شخصی دیگر بجای وی نصب کرده
از ولایت وارد شده که چون از خروج رنجاهیر مدینه نزول کردند رسولی در شب بامیرالمؤمنین علی و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از نیت ضمیر خویش آگاه گردانیدند عثمان از قضیه
اعلام یافته نزد علی مرتضی رفت و با جناب ولایت مآب گفت که مرا با تو قرابت قریبه در میان است و حقوق بسیار در ذمه تو دارم و تو از من آزرده گشته که بحث در قتل من قصد [illegible]
غدر و نشر فرصت وظیفه آنکه بد سکون احجاحت مساعی جمیله مبذول داری و بگذاری که این طایفه قتل من خواهند که آنچنین سبب جرأت ایشان و دیگر مفسدان گردد امیرالمؤمنین جواب داد که
من بارها شرایط نصیحت بجای آورده عام و تو از سلوک طریقی که مقتضای انطفای نایره فتنه و فساد باشد دلالت کردم تو با من در مجلس می‌بودم اظهار موافقت می‌نمودی و چون از پیش تو
بیرون می‌آمدم بگفتار مردم و جمعی دیگر که با من مجتنبی مانند از صواب دید من تجاوز جایز میداشتی عثمان از سر گفت یا ابالحسن اکنون عن صمیم القلب آنچه فرمائی بسمع رضا اصغا نمایم و از دستم تا
سخنان اصحاب اغراض عدول و اجتناب نمایم جناب ولایت مآب التماس عثمان را قبول فرموده با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل فساد به مصر رفت و بکلمات خویش و
مقدمات دلکش القوم ولا زمر فساد و مخالفت در کذرانیده مقام ورود و موافقت آورده گفت حال لایسع خلیفه ثالث رسانیده عثمان با مصاعد طلبات خلایق فرمان داده بر منبر رفت
و بعد از ذری و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلایق نیز رقت بسیار کردند چون آنحضرت بمنزل تشریف برده و مردم از روی صدق و ارادت بر در خانه او مجتمع گشته هوا شد که
با رد دیگر با وی ملاقات نموده بر جمعی و نیکو او نگاه پنهاد دوران انامروان حکم در اندرون عثمان را ملامت کرده گفت که از باب خلاف در باب مخالفت تو جهدی ظاهر و قصد
با هر یه اشته و در میان خود کار با ایشان در امر باده و ری بنود آیا پسر ابوطالب این مهم را بزرگ ساخت تا تقی تو غایب کرده و از آن خود در میان است تا می پیدا کند با ضرر و [illegible]
قضیه در خبر نظر بر پا برافروزد و خلایق با مضرت مطلع گردند و در ضمن این کار فواید بسیار مندرج است بعد از روی این کلمات از خانه عثمان بیرون آمد و مردم را دشنام داد و
سنتهای زشت و درشت متفرق و پراکنده ساخت و طوایف مسلمانان از غرب و شهری که در دل گرفته منتظر انتقام می‌بودند و روایتی آنکه مردم مصر و کوفه بر خلاف عثمان اتفاق نمودند
مدینه آمدند عثمان مرتضی علی و طلحه و زبیر را در خلوت طلب داشته گفت تزلزلی در امر خلافت پیدا شده اگر خاطر شما ببعضی از اسباب از من رنجیده است بگوئید که آن تشخیص نمایم
توقع آنکه نگذارید که ارباب عدوان و طغیان درین شهر فتنه انگیزند مطلع اگر امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت من تقصیر جایز مدارید چه نیابت ولایت و قیمتهای شما
الطول موصول گردد و از بعد از تسلیم این امر بر شما بار بدار بخواهد ماند علی مرتضی فرمود که مالک و الملک داد امک عثمان گفت زبان بنفرین مادر من مکشای جناب ولایت
گفت که تو بخلاف ابوبکر و عمر دست تصرف به بیت المال دراز کرده مبلغ خطیری با اقربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان دادند بیش نمو کردند و من با ایشان
بیش نیکو دارم با خویش از بیت المال چیزی دادم با اموال را بمصارف ارباب استحقاق و اشته رعایت صله رحم بر کرده باشم امیرالمؤمنین فرمود که زیاده از هزار بهر یک
نیابت داد و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبدالله و خالد و مروان بن حکم از بیت المال تسلیم نموده اند عثمان گفت اگر نسخه خلاف رضای شماست من آن وجه از ایشان
ضبط بیت المال بسپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت تو بر ما لازم و مقرون خواهد گشت روز دیگر عثمان با استحضار اصحاب فرمان داد و با ایشان گفت
جمعی بدین شهر آمده اند بجهت آنکه مرا خلع کنند و گفته اند که عثمان اگر در این باب مضایقه بابد برادران را بکشیم اکنون شما چه صلاح می‌بینید و من بر این قوم بجد در علما حاضر شده بود
عقلا بنیاد آورده که خون ایشان مباح است عثمان گفت بجرد این در قتل ایشان اقدام نمایم مگر آنکه با من در محاربه آیند اکنون شما را طلبیدم تا جواب معاصی مخالفان از سنت
بشنوند بگویم وجوابها مقرر کنم صحابه با اتفاق گفتند که ازین قضیه صلاح است در این کار تقصیر مهمای چون ضمیر اشفت صحابه بگوش اهل مخالفت رسید گفتند ما را طاقت
حرب اهل مدینه نیست بجای خود باز میباید گشت تا وقت فرصت باستعداد تمام باز آئیم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای درآوریم بعد از شورت مراجعت کرده
هرکس بدیار خود رفتند و مقرر چنان شد که سال آینده در شوال سنه خمس و ثلاثین همه در مدینه جمع شوند چون ایام خروج بمالک خویش رسیدند تجهیز سپاه اشتغال نموده از دیار
خود بیرون آمده در شوال اسنه مذکور رو بمدینه آوردند باین قول مردم مصر چهار گروه بودند و خیل بصره نیز چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار فرقه در هر فوجی از غلفا و زمان سبیل
و طبقات فرقه ثالث با وجود ظاهر بعدازین سه فرع جمع فسروده آمده نزد مجموع روی آنکه عثمان را معزول سازند و دیگری بجای او نصب کنند اهل مدینه بعد از اطلاع مکمل [illegible]
شد نه حدا و دان شده از مصر رسالت آگاهی یافتند از روسای خویش دو کس را نامزد رسالت کرده پیغام دادند که غرض از این آمدن امر معروف و نهی منکر است یا
دیگر مردم مدینه مسکین باشد و عزا با مردم آن بلده گفتند که مرا او را این هجوم آنست که عثمان شر ظلم از سر خود دفع کند و اهل صلاح را بر ولایات والی گرداند و بجا
نفر از مصریان در خلوت بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند که امام بحق تویی که عثمان خود را از خلافت عزل کند ما او را از لیل گردانیم جناب ولایت مآب بر جمع و مردی لشکر ایشان را
زبان گشاده فرمود که شما را بعزل و نصب خلیفه چه نسبت است مصریان نیز با طلحه و زبیر امثال این کلمات گفتند همین جواب شنیدند همه ایشان در کار خویش متحیر گشته

و در آن اثنا عمرو عاص نزد عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت میکنند توبه کن عثمان او را معاتب ساخته از جمیع معایب ابرا نموده گروعمرو عاص گفت که یکی از عیوب
این است که عبدالله بن ابی سرح مرتد را عمل داده و مرا که مقبول حضرت رسالت و ابوبکر و عمر بودم معزول کردی و میان عثمان و عمرو مناظرات رفته عمرو از مجلس رنجیده برون
آمد و بر منبر علانیه مردم را بقتل عثمان تحریض مینمود و میگفت خون او مباح است و عثمان در شب نزد علی آمده التماس نمود که در اطفای نایره فتنه سعی نماید و آنحضرت روز دیگر با
یاران رسول علیه السلام با تحکم اهل خلاف همراه شد و برفق سخن گفته ایشان را از سر نزاع بگذرانیدند و در خلال این احوال مروان با عثمان گفت که از نرستادن علی که مخالفان تصور کرده اند که
تو بجهت ضعیف و ذلیلی و خوف بجانب ایشان است اکنون مصلحت آنست که همه دانند که تو بر قمع ایشان قادری و ایشان بغیر حق بر تو خروج کرده اند عثمان بسخن مروان فریفته
شده با مردم مدینه گفت که ارباب خلاف چون سمک نجکتی ظاهر نمودند از افعال خویش دم درکشیده پشیمان گشتند عمرو عاص از آن میان گفت ای عثمان از خدا بترس
و در پناه انابت گریز که با این جماعت از لطایف الحیل شکستن داده ایم عثمان گفت ای عمر در خود کن و از مجالس تو که باشی که مرا بتوبه امر فرمائی مقارن این حال از اطراف
در جوانب مسجد آوازی بگوش او رسید که ای عثمان از کرده خویش پشیمان شو و دست در عروه و ثقی توبه زن و سنگ بر او انداختند او را از منبر بزیر آوردند و عصای وی کاره [illegible]
عثمان بیهوش شد جمعی او را بدوش گرفته بمنزل بردند امیرالمؤمنین علی بخانه عثمان رفته گفت یا ابا عمرو تو را با این خطبه چه مهم بود و خلق میدانند که ما در باب عصیان با تو خویش
بسیار مقام رضا آورده ایم عثمان گفت الماضی لا یذکر اکنون بهرچه اشارت نمائی عمل نموده آید علی مرتضی که بر قمع نقاب چهره عرایس غیبی با انصاف داشت فرمود که مجمعی
ساخته و از کرده و گفته استغفار باید نمود و عذر از مسلمانان باید خواست تا همه خوشدل شوند بنابراین عثمان فرمود تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بمنبر رفته گفت ایها الناس
بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صادر شده باشد محل تعجب نیست و رسول فرموده که التائب
من الذنب کمن لا ذنب له اکنون از هرچه مقبول حضرت باری سبحانه و پسندیده نبوده نیست توبه کردم و بحدا باز گشتم و مرا که عمر با آخر رسیده و هیچ ضعفی بهتر از آن
نیست و هرکه از شما ملتمسی داشته معروض گرداند تا بوجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان این کلمات گفته عذر خواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانه خویش رفت
و علی مرتضی در صحبت عثمان در آن انجمن فرمود که این مرد آنچه بر وی لازم بود بجای آورد خدای تعالی توبه او قبول کرد اما مردم مدینه بعد طعن او امید وار گشتند تا ایشان
خلاف ایشان شد فتنه و مروان ایشان را در سرای توقیف نموده خود نزد عثمان رفت و با سعید بن عاص اتفاق نموده با او گفتند ای امیر سهو عظیم از تو صادر شد که
بجرائم خود معترف شدی و در نقصان قدر خود کوشیدی و مقصود پسر ابوطالب از اظهار نصیحت آن بود که امروز بر تو تحکم کرده و نزد همه مردم خوار و بی حرمت گردی
با وجود الحال اقرب مصلحت آنست که با این مردم که بر در کاه مجتمع گشته اند ملاقات نفرمائی که سر فضولی در آن ندهد مکن که فتنه روی نماید که تدارک آن ممکن نگردد عثمان مروان را
گفت که مردمان را باز گردان که مرا خود حیا مانع می آید که با ایشان تکلم کنم مروان بیرون آمده سخنان درشت و حشت انگیز خاطر اهل صدق و صفا را تیره و مکدر گردانید
ایشان پیش امیرالمؤمنین علی رفتند و معروض داشتند که ما خود تشنیع مبلغا محبت روداد و در خانه عثمان از خشم مروان ارمش او بیرون آمده چنین چنان گفت حالت [illegible]
از استماع این خبر ملول خاطر گشته بمنزل عثمان رفت و او را ملامت کرده گفت هرچند ما در اصلاح مهمات رعیت می‌نمائیم تو همه را بقول بی اصل مروان فاسد میگردانی و مروان که
در نسبت کار خود سرگردان است بر تنظیم مصالح چگونه پرداز و عنقریب تو را بجائی اندازد که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد و من با خود مقرر کرده ام که دیگر پیش تو
نیایم و در مهمات تو دخل نکنم و چون علی از پیش عثمان بیرون آمد نایله بنت الفرافصه زوجه عثمان گفت ای عثمان وقت آن است که موافقت قول علی بن ابی طالب نمائی و
بقول مروان فریفته نشوی که از آن ضرر عاقبت رسد و وین بشنیع سوء عاقبت و فساد است روایتی دیگر آنکه چون مردم جرأت نموده سنگ بجانب عثمان انداختند و او را
بیهوش بمنزل بردند امیرالمؤمنین علی بخانه او رفت چون چشم عثمان بر علی افتاد دیده بر هم نهاده بر آمیخته با جناب ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفته و آنحضرت خشمناک برخاسته [illegible]
و تا قتل عثمان پای بمنزل او ننهاد و در روایت بعضی علما از اخبار آورده که چون مردم بلاد و امصار بقصد قتل و خلع عثمان بمدینه هجوم کردند آنحضرت شب دار الخلافه را بینبع از غزوه آن [illegible]
در تکلم آمده پرسید که سبب از اسباب چنین فتنه و فساد آنچه ایشان بشوره عصیان و عناد را منظور نظر همت ساخته اختلاف بر اعمال و افعال و اعتراضات کرده عثمان
جوابهای سکت و نرم گفت بعد از آن گفت که من از رسول شنیده ام که بر زبان معجز بیان میگذرانید که لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث الکفر بعد الایمان و الزنا بعد الاحصان
و قتل نفس بغیر حق و بحدا سوگند که از آن زمان که خاتم توفیق رفیق طریق من گشته و نعمت هدایت الله نازل شده بتبدیل دین خیال باطلی بخاطر من خطور ننموده و هیچ کس را بناحق نکشته ام
و بحرمت و زنا که حقیقت اشیاء بر وی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده است و کرامت اجلال حبیب حضرت متعال نوعی رعایت کرده ام
که دست راست من که بدست مبارک او رسیده مساس عورت باو دست نکرده ام و پا از دایره ادب بیرون ننهاده ام متوقعم که این سخن شنیده صورت غضب ایشان تسکین [illegible]
مصالحه را راضی گشتند الا کنانه بن بشر و دیگری از رفقا با دلیر که پیشتر در تهییج فتنه و فساد میکوشیدند و در آن اثنا عثمان با عبدالله بن عمر مشورت نموده گفت رای صواب در این باب
کدام است عمر پرسید که مقصود معاندان نسبت تو چیست جواب داد که داعیه آن دارند که عروس مملکت را چنان طلاق دهم که هیچ وجه بر روی رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد از
ترک خلافت تو در عالم تا قیامت زنده خواهی ماند گفت نی ابن عمر گفت رای من آنست که ربقه خلافت از رقبه خود بیرون ننهی و از قتل هراسان نگردی اگر هم الان امر معالی
خواهد داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه از امام و خلیفه زمان آزرده گردند همت بر خلع او گمارند و رسول خدا با تو گفت فلا تخلع قمیص البسکه الله تعالی حتی [illegible]

امر دیگر نیست و تمکین مخالفان را بکتاب الله و سنت رسول الله و دعوت فرمای اگر قبول کردند فبها و الا باری تو معذوری بخاری صواب دید عبدالله بن عمر رضی عثمان مغیرة بن شعبه را بقوم
فرستاد و تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول دعوت کند مغیره با ارباب عناد ملاقات نموده زبان بنصیحت ایشان بگشاد آن جماعت گفتند ایفاسق فاجر زانی تو را با وعظ
و ارشاد چه نسبت هشتاد اطلاق این الفاظ بر مغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشتند و هر کس از مردم معتمد بر این فعل شکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه
کرده گفت ندانستم که سر طبیعه بروی مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان بن عبدالله بن سلام رضی برسالت قوم موسوم گشت و چون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس
بر قتل خلیفه زمان اقدام منمائید و تا رسول مبعوث شده است تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در مقام موافقت امام خویش را بکشید و ما بقی قوم
باشید اگر خلیفه رسول خدای را بکشید تا ایام خروج مهدی تیغ خلاف از غلاف بیرون آید و از شما مرفوع نخواهد گشت و دیگر آنکه زمانی که رسول هجرت اختیار فرموده بمدینه آمد
ملائکه عظام بمحافظت این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمائید حفظه دست از محافظت باز دارند تا در عرصه تعرض دشمنان درآیند و دیگر آنکه عثمان را
بر شما حقی چند ثابت و لازم است که بمقتضای آن حقوق اگر او در خواب باشد باید که بیدارش کنید و دیگر آنکه اجل او بنهایت رسیده چنانچه پیش از آنکه … که اندک فرصتی
در میان است بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبدالله سلام چون سخن با تمام رسانید اکثر اشرار غافقی و حرقوص بن زهیر و سایر متعرضان زبان بشتم عبدالله دراز کرده گفتند ای
جهود تو باری کیستی که در میان عظمای اسلام و کبرای انام دخل میکنی و او را بجهودی نام از مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند آن جماعت نیز او را
سفاهت کرده خلاف و نفاقی که در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت مرة بعد اخری صادر شده بود بیاد او دادند و چون عمرو مجالست زده بازگشت عبدالله عمر
افتتاح باب شبستان مراد و سر بستان مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده گشای علی بن ابیطالب است لاجرم عثمان بحجره جناب ولایتمآب شده التماس نمود
که باب نصایح آمیز را که در کانون طبع ارباب اغراض شعله یافته فرو نشاند امیرالمؤمنین علی گفت که عثمان با من پیمان کند که هر چه بگویم قبول کند او را زبر تقدیم
رساند عثمان متقبل بصورت شد علی بمجلس متعصبان شتافت و برشحات سحاب کرمت باطن فیاض و درر الفاظ آبدار در اطفاء شرار شر ایشان کوشیده مخالفان
بعنایات عثمان امیدوار گردانید و اموال و سئول آن جماعت را ضامن شده باتفاق رؤسا قوم مرتضی متوجه شتافت و با عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد
بن سرح تظلم مینمایند و امیدوارند که او را عزل کرده محمد بن ابی بکر را که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان مصلحت چنان دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری
بنام محمد بن ابی بکر نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان از اطراف یافته بدیار خویش متوجه گشتند و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمساکن
خود نهادند **ذکر رجعت مخالفان و قتل عثمان** چون محمد بن ابی بکر با ارباب مصر از مدینه بیرون آمده مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار شده بسرعت هر چه تمامتر
میرفت و بروایت صاحب روضه آن شخص اعور بن سفیان سلمی بود اما جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود علی ای التقدیر مصریان او را
گشتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که نزدیک عامل او بمصر میروم گفتند ای مصر … گفت رسل الیه عبدالله بن ابی سرح است گفتند
هیچ مکتوب مصحوب تو است گفت نی چون تفحص کردند مکتوبی در راحله او یافتند که بر عنوان او نقش شده بود که من امیرالمؤمنین عثمان الی عبدالله بن سعد ابی سرح و چون صحیفه را
بگشادند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسان و فلان را مثله ساز و از درخت بیاویز و سایر ایشان را مقید و محبوس
گردان و حالا با آنچه مأمور شده قیام نمای و بتفصیل مهمات اشتغال فرمای و منتظر فرمان ما باش چون محمد ابی بکر بر مضمون نامه مطلع شدند فی الحال با اهل کوفه و بصره فرستاده
و پیغام دادند که بجانب مدینه باز گردند و خود نیز بسرعت هر چه تمامتر مراجعت کردند و علما بلاد مذکوره بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف کردانیدند
و چون بمدینه رسیدند صورت واقعه را بمعروض رای حیدر ولایتمآب و اجله اصحاب حضرت مقدس نبوی رسانیدند و مکتوب را بایشان نمودند و گفتند بعد از چنین خیانتی که از عثمان
سمت وضوح یافت خون او مباح است و اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و جمعی دیگر از صحابه …
خلاف نشتافتند و با عثمان ملاقات فرمودند از آن میان علی گفت یا عثمان این غلام که بمصر میرفت کیست گفت غلام من است پرسیدند که شتر او از کیست گفت از من پرسید که این
مکتوب مصحوب او بود بوقوف تو نوشته شده گفت نه باز استفسار نمود که مهر این نامه مهر کیست گفت مهر منست علی مرتضی فرمود که این معامله در میزان خرد چگونه سنجیده آید که
غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت نامه بامر تو نباشد عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر این نامه خبر ندارم جمیع مایلان دانستند که او سوگند دروغ نخورده
و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروانست بنابراین مروان را که در خانه عثمان منزوی بود طلب داشتند و عثمان از تسلیم او ابا نمود …
با ایشان تسلیم نمود … از مجلس او خشمناک بیرون آمده حمایت مروان را ناپسندیده دانستند و صحابه عظام هر چند میدانستند که غدر و مکر شیوه عثمان نیست اما …
میگفتند که تا مروان را تسلیم نکند و از حقیقت حال استکشاف ننمائیم خاطرها بر جای قرار نگیرد … عایشه در اظهار انکار عثمان غلو کرده خلق را بر مخالفت او
تحریض مینمود و در خلال این احوال جمعی از اصحاب رسول که در منازل خود نشسته در بر روی خلق بستند و … بضیاع و عقار و مزارع خویش رفتند و از فتنه کناره جستند
و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته آب از او باز داشتند چون عثمان از تشنگی بتنگ آمد قاصدی نزد علی مرتضی فرستاده آب طلبید آنجناب چند مشک آب مصحوب …
بنی هاشم گردانید … که چون مخالفان بمدینه آمده با عثمان ملاقات کردند در حین معارضه گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه وقوف داری خون تو مباح

و اگر نه مستوجب عزلی زیرا که زمام حل و عقد خلافت را در قبضه کسی نهاده که بی‌فرمان تو بر چنین حرکات اقدام مینماید و بعضی از ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که چون مردم
مصر و کوفه و بصره بعزیمت تهییج فتنه از راه باز گشته بمدینه آمدند اکثر اهالی آن بلده طلحه و زبیر در قلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان بعد از استشاره و استخاره چاره آن
ندید که التجا بعلی مرتضی نماید لاجرم عبدالله بن حارث بن نوفل را بخدمت امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اطفاء نایره فتنه و فساد سعی نما بقول
آنکه قوم را مقرون باجابت گردانم و از نفس خویش و غیر حقوق ایشان بگذارم اگر چه خون من ریخته گردد امیرالمؤمنین جواب داد که خلایق با تو در مقام جدال و نزاع اند
و میل بعزل تو نیز دارند که قبل از این من ایشان را بوعده های خوب که فرمودی تسکین دادم و تو باتفاق آن سخن … قیام ننمودی اکنون بمواعید تو دل قرار نگیرد عثمان
سوگند یاد کرد که بساط عدل و رأفت بگسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف و انجاح مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان امیرالمؤمنین
با مخالفان ملاقات نموده فرمود که عثمان با من میثاق بسته که بر دفع جمیع مظالم پردازد و درخت ظلم را که بر جویبار طغیان نشو و نما یافته از بیخ و بن براندازد و رقم عزل بر صفحات
روزگار والیان ظالم کشیده التفات را بمنکوب و مخذول سازد و در این باب عهدنامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر و اشراف انصار آن صحیفه را باسامی شریف
موشح گردانیدند و چون روزی که مقرر کرده بود منقضی گشت هیچ اثری بر آن مترتب نگشت متنازعان در کار خود متأمل و متفکر گشته و در خلال این حال مخالفان معلوم کردند که
عثمان بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال دارد و باطراف ولایات قاصدان فرستاده لشکرها طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید بواسطه این قضیه اکثر …
که در مدینه مجتمع بودند بمحاصره عثمان مشغول شدند و هر چند او را پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا امان یابی مفید نیفتاد و ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز
بمحاصره قیام نموده بودند شنیدند که معاویة (?) بن عمرو و حبیب بن … از شام با سپاه خون آشام بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب
محاصره سعی بیشتر نمودند و منع کردند که هیچکس طعام و شراب نزد عثمان و سایر محصوران مثل سعید بن العاص و مروان نبرد و علی مرتضی بدین حرکت ناپسندیده مخالفان مطلع
گشته در مقام نصیحت آمده با ایشان گفت که مردم فرس و روم خوردنی و آشامیدنی از اسیران خود دریغ نمیدارند و حال آنکه شما اهل اسلامید بدین صفت مذمومه اقدام
نموده اید اکنون از سر این مضایقه گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدار الخلافه برند قوم گفتند لا و الله رخصتی در میان نباشد نخواهیم گذاشت که عثمان یک
شربت آب و یک لقمه طعام محظوظ و بهره ور گردد و نقل است که در ایام محاصره عثمان قاصدی نزد امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که تو روا میداری که این عم تو بخواری
و زاری بتیغ ظلم کشته شود و ملک و خلافت از تو نیز مسلوب گردد علی مرتضی جواب داد که نخواهم گذاشت که این خصم یعنی طلحه بر قتل تو اقدام نموده بر مسند ایالت بنشیند
و در آن اوان که عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل میدانست بالجمله جناب ولایتمآب اشارت فرمود تا امیرالمؤمنین حسن و امام
حسین با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند که هیچ فردی قصد عثمان کند و زبیر نیز پسر خود عبدالله را امر کرد تا با آن دو سعادتمندان در باب محافظت موافقت
نمایند و طلحه نیز از برای دفع تهمت ولد خود همراه ایشان ساخت و رفقا و اربعه در صیانت عرض خلیفه زمان کمر بسته بقدر طاقت و توان با … طریق دخول
و خروج میپرداختند گویند در ایام محاصره عثمان عایشه عزیمت سفر حجاز نموده تا بمناسک حج و زیارت بیت الله قیام نماید و هم در آن اوان که موسم حج بود عثمان بر بام
قصر آمده عبدالله بن عباس را طلب داشت مخالفان گمان بردند که عثمان خود بحضور او از تصدی امر خلافت معاف خواهد داشت لاجرم شخصی … رفته چون
ابن عباس حاضر شد عثمان از آنجناب التماس فرمود که امارت حاج قبول نموده متوجه مکه گردد و با مسافران آن قافله حج اسلام بگذارد و بعضی گفته اند که ابن عباس هم در آن ایام
با امیرالمؤمنین حسن و حسین اتفاق نموده ملازم دار الخلافه گشته بدفع دشمنان قیام مینمود و چون عثمان او را برفتن مکه ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوبتر
از سفر حجاز است عثمان این عذر را نپسندیده در این باب مبالغه فرمود بنابراین عبدالله بجانب حرم پرداخته بدانجانب روان شد عبدالله بن ابی ربیعه گوید که پیش از انقضای
محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام قصر برآمده بایستادم در آن حین طلحه آمده با عبدالرحمن بن عدیس البلوی که یکی از رؤسای اهل خلاف بود در سر سخن گفت
بعد از آن عبدالرحمن با متابعان خویش گفت که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان رود و همچنین هر که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد او را منع کنید آنگاه عثمان با من گفت
که این فتنه را طلحه انگیخته است و مردم را بر من دلیر ساخته بعد از آن دست نیاز بجانب بی نیاز برداشته گفت خدایا شر طلحه را از من باز دار و امید دارم که از متمنی خویش
محروم گشته خون او ریخته گردد و عبدالله بن عباس گوید که من چون قصد کردم که از دار الخلافه بیرون آیم آنجماعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر از آن مهلکه
جان بیرون بردم آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول از عثمان التماس نمود که بر بام قصر آید تا از طریق نصیحت با او سخن گوید عثمان ملتمس او مبذول داشته آن ناصح گفت
یا عثمان مصلحت آنست که بساط خلافت در نوردی تا از تبعه ایمن گردی و در اثنای این حدیث کثیر بن الصلت الکندی از بام قصر تیری بجانب ناصح انداخته … وی آمد
مخالفان مبالغه بسیار کثیر را از عثمان طلب داشته تا قصاص رسانند عثمان دست رد بر سینه مطلوب ایشان نهاده گفت من بقتل کسیکه بنصرت و معاونت من کمر بسته
باشد همداستان نگردم بعد از وقوع این قضیه اهل خلاف آتش در باب دار الخلافه زده از بام و در متوجه قصر امارت شدند در آن حین مروان بن حکم و سعید بن ابی العاص با قرب
پانصد نفر از ممالیک عثمان در صحن سرای عثمان که در آنجا تجمع کرده بودند از برای مقاتله صف کشیده بایستادند عثمان با ایشان گفت که دست از ضرب باز دارید و خود را بیهوده بجهد
میندازید که کار من بنهایت رسیده پرسیدند که از کجا دانستی جواب داد که من دوش رسول خدا را در خواب دیدم آنحضرت شکایت کردم فرمود غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشود

مروان گفت ما رعیتی از جانب دختن است آنچه تو نقش تو خواهد رسید و چون از باب عرض بسر آمد آنچه در میان هر دو فریق حربی واقع شد که صحن دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی شده
مروان پیش صف رفت و خواست که مبارزی طلبد ناگاه دست قضا شمشیری بر گردن او زد و چون در جیش تاجری بود شریان او بریده شد یکی از غلامان مروان او را بدوش گرفته برای
مروان زد و مردم تصور کردند که وی مقتول شده و سعید بن العاص نیز زخم گران یافته دست از جنگ باز داشت و هنوز اشتعال حرب کردن بود که محمد بن ابی بکر در خانه که عثمان مشغول قرآن
بود در آمد و محاسن مبارک او را بگرفت گفت ای پسر عثمان اکنون ترا چه سود دارد عبد الله بن سعد مرتد و مروان بن الحکم مطرود و معویه طلیق عثمان بگریست و گفت اگر پدرت
ابوبکر زنده بودی تو با من چنین معامله نتوانستی نمود محمد دست از محاسن او کوتاه کرده بیرون آمد و کنانة بن بشر تجیبی در رفته خواست که زخم کاری او را آخر سازد عبد الرحمن
عدیس و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه فریاد بر آوردند و گفتند دست از حرکت باز دارید که ما را بخون او احتیاج نیست کنانه ممنوع شد و ایشان بخانه در آمده عثمان گفتند
که خود را از خلافت معاف دار تا آتش فتنه منطفی شود فرمود که این امر خدای تعالی بمن مفوض کرده و بغیر از وی هیچکس نتواند از من بستاند و کتاب الله که اینک در کنار
شما را دعوت میکنم و چون مخالفان دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی سر نیزه بر وی زد و خون در سیلان آمد بر کریمه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم
و سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجه او نایله خود را بر بالای او افکند شمشیر بر دست نایله رسید کف او را با اصابع از ساعدش جدا ساخت و بر روی خون او
میل کرد که شمشیر سودان بن حمران را بگیرد بضرب تیغ کف او منقطع گشت بعد از آن قنبره و سودان عثمان را بقتل آوردند غلامان عثمان مظلوم همان لحظه بخانه در آمده آن
دو شخص را بقتل آوردند و غافقی از خانه بیرون آمده فریاد بر آورد که یا طلحه قد قتلنا ابن عفان و طلحه اگرچه در میان قوم نبود اما غرض غافقی از این سخن این بود که خلایق را معلوم
گردد که طلحه با ایشان در این مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت و چون امیر المؤمنین علی از واقعه عثمان آگاه شد از در خانه بیرون دوید و بر رخسار حسن لطمه زد و دست
بر سینه حسین کوفت و عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه رسول خدا کشته شد و حال آنکه شما را فرموده بودم که او را از آسیب اعدا نگاه دارید و چون
انجامید عقده و ضجیج داشته از ایذاء ایشان در گذشت و گویند شهادت عثمان رضی الله عنه روز جمعه در اواسط ایام تشریق اتفاق افتاد و بروایتی هشتم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین
و هشتاد و دو سال عمر داشته اند و بقولی ایام خلافت او دوازده سال دوازده روز کم بود روایت است که شخصی از امیر المؤمنین علی سوال کرد که در باب عثمان چه میگویی جواب داد که آیه کریمه
ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی وارد شده که عثمان مثوای ایشان است و آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا هم بیان طایفه میکند که
عثمان مثوای و مقتدای ایشان است از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه مرا او را معذور داشت
بود لواسطه اشتباه احوال و خدای تعالی از وی راضی بود که خلیفه بود و لین و رحیم و بزرگ و کریم و مثوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر بدره و شیخ مروه
بود شب همه شب بیدار بود و در یک رکعت ختم کلام الله کردی و بجهت جوانمردی نمود مجاهده بر رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه ... تا از خلاف و قرار بر آمد
و غزوات و فتوحات منتهی شده و تقسیم اموال غنایم منقطع گشت نقل است که چون خبر واقعه عثمان بعایشه رسید با آنکه نفاری از او در خاطر داشت بگریست و بسیار خورده
زبان بمانم او در ...ز چون بگشاد این گفت بیت لو کان فی الدنیا کریم مخلدا لخلدت و لکن لیس حی بخالد و ترجمه این است بیت کریم بد کرم گر زنده ماندی
نور العظمه ... و چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت ... اسلام از برای محافظت خویش بمدینه کرده
بودیم اکنون از چه حیثیت دین از مدینه جدا کرده است و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که مدت سه روز جسد مبارکش افتاده بود که هیچکس بدفن او نپرداخت آخر الامر
جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیر المؤمنین علی رفته التماس کردند که از عبد الرحمن بن عدیس التماس نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند
و چون ضجیج علی مرتضی ملتمس ایشان مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند هیچکس نداد عاقبت در را از دیوار سرای عثمان رخنه کردند و جسد همایون او را بر لوحی نهاده
تو جا میان شام و خفتن به بقیع رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگ می انداختند جبیر بن مطعم بگریست و گفت ای امیر المؤمنین با این همه رحم که از
صدر دیانت نداشته کو عمق است نه چه حرمی حرکت کنند و چون از نماز فارغ گشتند بکس از انصار بقیع رسیده نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان مدفون سازند
بنا بر ضرورت او را در حایطی میان گورستان جهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند و چون حکومت بمعویه قرار گرفت و دیوار از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر اهل
اسلام کرد آنه و بعد از دفن عثمان نایله زوجه او فرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بودند در حریف خاک نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه از وی جهد کرد اشته تا طعمه
ذئاب و کلاب شده و نواوان شهادت عثمان گماشته او در مکه عبد الله بن حضرمی بود و در طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز میگفتند و بصره عبد الله بن
عامر و در کوفه ابو موسی اشعری و در شام معویه بن ابی سفیان و در حمص عبد الرحمن بن خالد بن ولید و در فلسطین علقمه بن حکیم و در قرقیسیا جریر بن عبد الله البجلی و در آذربایجان اشعث بن
قیس کندی و در اصفهان ثابت بن اقرع و در همدان بشیر بن امیه و در ری سعید بن قیس و در خراسان احنف بن قیس از قبل عبد الله عامر و قاضی مدینه در آن ایام زید بن ثابت بود
و قاضی مکه ابو هریره و قاضی شام ابو درداء و چون در ربعه الاسلام بلغ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل می‌پیمود
تا بصره رسید و در آن دیار چند گاهی رحل اقامت انداخت ذکر خلافت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رواة اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه
بصواب نزدیکتر مینماید آنست که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت مصریان نزد امیر المؤمنین علی رفته التماس نمودند که پرتو التفات بر حال رعایا انداخته مسند خلافت را بذات

بهمایون خویش زیب و آرایش بخشد و چمن آمال رعایا را از فیض سحاب مرحمت و احسان بر رواقشان تازه و سیراب گرداند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضا شما در تقلد قلاده
ریاست و حکومت زیاده خطا است زیرا که نسبت این مهم خطیر و خطب کبیر مفوض برای و رویت اهل بدر است که ما هر از سعادت دینوی و مثوبات اخروی برابر اقران
سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض اشعار و تمدان رسانیده ایشان بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی با ایشان باستان
آنحضرت شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود شریف خویش خالی گذاشته و عالم دیگر رفته اکنون جهانیان را از امای جاه و بقیت بنا بر کمال حسب
و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بزخرفات دنیا و کثرت رغبت بعدالت و در رعایت عالیه غیر تو را از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی
میدانیم امول آنکه بقبول خلعت خلافت که مرآینه آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیر المؤمنین فرمود که در آنم که عمر از دار فنا بسرای
بقا خرامید و داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدار من آید تا اکنون نخواهم که پیرامون این کار گردم هر گاه شما بخلافت اختیار میکنید من صاحب
شما باشم و ترا من وزارت محبوب تر از امارت است صحابه عظام صدر جناب ولایت مآب را قبول نداشته با التماس و اصرار هر چند مبالغه بالا از سر حد افراط رسید امیر المؤمنین
فرمود که این مهم بحضور طلحه و زبیر منتهی میگردد لاجرم اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند و آن دو بزرگوار دست رو بر سینه طمش فرقه ناچیه نهاده گفتند که فرعا خیار زیرکه
الله ما از متابعت و عدول نخواهیم جست آنحضرت نزد اصحاب خلعت سخن نیفتاده مالک اشتر طلحه و زبیر را طوعا و کرها در آن مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله شاه
ام ابی زبیر را بآن محل رسانید حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو کس که میل بخلافت دارد من با او بیعت
کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب در خاطر گذرد بعد از آنکه آنرا بخلافت علی مرتضی قرار گرفت نخستین کسیکه دست بیعت بآنحضرت رسانید و بیعت کرد طلحه بود
و چون دست طلحه بنا بر آسیبی که در غزای احد رسیده از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه مبایعت کرد صاحب شل است و هر گز این مهم با تمام نرسد و بروز
حبیب گفت به شل و مغنه لا تم در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایت مآب نظر نموده فرمود که طلحه نقض پیمان و شکستن عهد بزرگان
و در آن روز اکثر اهل مدینه بمتابعت شاه ولایت پناه سرافراز گشته و شرذمه قلیل از متابعان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کرده و بسعادت بیعت فایز گشته و گمان
اختیار کردند و نعمان بن بشیر انصاری انامل بریده نایله زوجه عثمان و پیراهن خون آلود عثمان را نزد معویه بدیار شام برده بر منبر جامع نیامد ... اورد ... شدند و زمره ازیشان
ایشان در نوبه جهول مختفی گشته شده و فرصت تردد عایشه بمکه رفته بود و چون در آن اوان مغیره بن شعبه که او را یکی از دهات عرب شمرده اند تفرس نمود که امیر المؤمنین
علی داعیه آن دارد که بعزل عمال فرمان دهد از ندوی و انحوی معروض رای منیر گردانید که در این امر چندان توقف باید کرد که خبر بیعت الجماعت بسمع اعلی رسد و قواعد
قصر خلافت استحکام پیدا کند و الا عزل ایشان موجب تشویش مسلمانان و فتنه خواهد بود امیر المؤمنین رای مغیره در این باب نپسندید و مغیره روز دیگر بموقف خلافت
شتافته رای علی مرتضی را مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیر المؤمنین خطور کرده عین صدق و محض صواب است و کی از فوائد که در این قضیه مترتب میگردد آنست که
موافق از منافق و مطیع از عاصی ممتاز شود مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و در آن حین عبد الله بن عباس از مکه بمدینه رسیده بآستان خلافت مکان
شتافت و دید که مغیره از مرکز خلافت بیرون می آید چون ابن عباس بحضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر المؤمنین فرمود که مغیره دیروز از
چنین گفت و امروز آنچه ادا کرد بخلاف سخنان دیروز بود عبد الله عباس گفت دی آنچه از مغیره صادر شده عین نصیحت بود و امروز محض خیانت بود و چون این سخن بسمع
رسید گفت هر گز نصیحتی کنی و قبول نکنه بادی خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه دی علی نصیحت مرا رد فرمود و امروز خیانت را بسمع رضا اصغا نمود نقل است که علی
مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معویه ابن ابی سفیان همداستان نیستی جواب داد که معویه و اصحاب او اهل دنیا اند و هر گاه که رقم عزل بر جریده اعمال ایشان کشیده شود
ایشان از در استیصال شبهات نفس کوتاه گردانی تو را بقتل عثمان متهم ساخته گویند بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که اقربا و دوستان او را هیچ ساز
و بدین سبب عقاید اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از بیعت کردن طلحه و زبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام و رعیت خلافت
معویه بازدانی و اوری من او را بنابر آنان دی ... اوم از جمیر بیرون آدم امیر المؤمنین علی در جواب عباس گفت لا اعطیه الا السیف و بقولی فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا
و بزبان فصاحت بیان گذرانید که من اعتراض که بر عثمان داشتم بنابر ظلم کار گماشتگان و عمال او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمده هرگز بحکم ... و تسلط ایشان بر
مسلمانان اگر چه ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین اگر بغیر بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم نظاره پیرو به تو بیت رای انسکر ...
شکست ... شمشیر یکی تا ده توان گشت امیر المؤمنین علی فرمود هرگاه در فیصل امور با تو مشاورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود بازنمائی اگر در بعضی از آنها بر خلاف طبع تو عمل کنم
ترا اطاعت من نمای ابن عباس در جواب گفت ایسر ولک عندی الطاعه در خلال این احوال طلحه از امیر المؤمنین التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دار و زبیر امارت
کوفه را طلب داشته جناب ولایت مآب فرمود که ناصر و مشیر من غیر از شما کسی نیست و چون شما مفارقت نمائید در سوانح امور با که مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب دارم
و هر دو از این معنی آزرده خاطر گشتند و عزم مخالفت در باطن ایشان ظاهر گشته گفتند ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت کردیم و الا سزاوار آن نبود که بر ما والی و فرمان روا
باشد و انتظار می کشیدند که بهانه پیدا کرده و از مدینه بیرون رفته در تهییج فتنه سعی نمایند ذکر نامزد فرمودن امیر المؤمنین علی محمد عثمان بن حنیف را بحکومت مصر و سهل بن حنیف

اندیشان بجانب تحصیل قطع مغانه و مسالک در اوایل سنه ست و ثلاثین هجری امیرالمؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره نامزد نموده بعزل عبدالله عامر فرمان داد
و عمارة بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن بنام عبدالله بن عباس بن ربیعه نوشته او را بدان جانب گسیل کرد و قیس بن سعد بن عباده را
بضبط مصر نامزد فرموده و از عبدالله بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و بحکم همت عالی نهمت سایر ترفیه حال رعایا آن مملکت مقصور دارد عبدالله گفت
معویه ابن عم عثمان است و کاشته او و سالهاست که در آنجا بی مانعی و منازعی بر بایست عباد و قیام مینماید لذا می ترسم که چون بدو رسم پای از پای ننشیند تا بر من ظفر یابد
و اگر از خون عمر در گذرد چنگ مرا بقید و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه است لا محاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان مینماید که مرا از تصدی
مهمی که مستلزم وخامت عاقبت باشد معاف داری مرتضی علی ع عذر او معقول و مسموع داشته سهیل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق آورد
آن شد و چون عثمان بن حنیف بحوالی بصره رسید عبدالله عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شد بعضی از مردم آنجا متابعت او نموده مخالفت ورزیدند
و عمار چون قریب بکوفه رسید طلحة بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو با او ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلق داری بازگرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری
هیچکس را نمی خواهند که والی ایشان باشد عمار بالضروره مراجعت نموده چون خبر توجه عبدالله بن عباس ربیعه بگوش یعلی بن منیه رسید که حاکم یمن بود خزاین و اموال را
از نقود و امتعه خالی کرده بار ساخته بجانب حرب شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک شد طایفه باستقبال وی مبادرت نمودند و بر اتفاق او
در آمدند و اعیان مملکت بدو فرقه شدند زمره در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند اگر علی قتله عثمان را سیاست میفرماید ما متابعت او میکنیم و الا فلا قیس بن سعد
صلاح دران دید که با ان طایفه در سازد و بمجرد آنکه تعرضی باو نرسانند رضا کرد و اما چون سهیل بن حنیف بموضع تبوک نزول کرد طایفه از سپاه شام نزد او آمده
پرسیدند که از کجا می آیی و بکجا میروی سهیل گفت امیرالمؤمنین علی ع مرا بامارت شام فرستاده گفتند ما ترا بامارت قبول داریم و نه او را بخلافت و قصاص قتل
بر وی واجب است سهیل گفت هیچکس در این امر با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع دیار شام با ما موافق اند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان او را مواخذه خواهند
کرد سهیل بن حنیف چون صورت حال بدین منوال دید از آن محل بمدینه مراجعت نمود و امیرالمؤمنین علی ع از ظاهر حالات را معلوم کرده دل تنگ شد و با طلحه و زبیر قضایا را
در میان نهاد ایشان گفتند ما هر چند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بمخلصان حقیقی مفوض گردد آن قول نپذیرفتی اکنون مخالفان ترا از ما توقع چنان است که
از دایره متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمای تا بمکه رویم و در حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون اهل خلاف دانند
که ما را بتو ارادت غالب است در عروه اطاعت و انقیاد زنند و اگر مهم نوعی دیگر باشد محاربه را آماده باش که برین تقدیر بی استعمال سیف و سنان مهم خلافت بنظام
نمی آید عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند امیرالمؤمنین علی ع فرمود که تا مقدور من باشد با مخالفان طریق مدارا و مواسا سلوک
میداریم و اگر مقدمات منتج هیچ مطلوب نباشد معارضه ایشان را بسنان جان ستان و شمشیر آبدار معالجه کرده از منع کنم و چون رغبت شما بر مفارقت معلوم شد
دستوری دادم بهر جا که خواهید بروید و طلحه و زبیر چون دانستند که عایشه در حرم دم از مخالفت علی ع میزند سفر حجاز را اختیار نموده روی براه نهادند **ذکر مخالفت عایشه**
و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن ایشان بجانب بصره بعزم مقاتلت ثقات گذارش یافت که عایشه در ان اوان که عثمان محصور بود بزیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه نمود و چون از ادای
حج فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده در راه شخصی را دید که از مدینه می آید از وی حال عثمان را استفسار کرد آن شخص صورت واقعه
عثمان را معروض داشت عایشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت علی مرتضی گفت انا لله و انا الیه راجعون بمکه باز میگردم که مدینه بعد از این جای آن
من نیست بر فور مراجعت نمود و بر سبیل شهرت و اعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم کشته شده و من البته خون مظلوم را از قتله او خواهم طلبید
عبید بن سلمه که از اخوان عایشه بود بعد از شنیدن این مقال و اقوال ترک اختلاط از عایشه کرده با او گفت عجب حالتی است که نخستین کسیکه زبان بتعرض و تشنیع
عثمان گشود تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان از روی صورت مشابهت داشت و هرگاه متعرضان از
مقام بدگوئی و عیب جوئی عثمان می آمدند این اسم بر وی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عایشه را بنحو مذکور منسوب کرد عایشه جواب داد که بعد از انکه قوم عثمان را
از افعالی که ناپسندیده ایشان بود توبه دادند و اجماع بر قتل او نمودند این هر دو قول است اما حدیث اخیر بهتر است از حدیث اول عبید بن سلمه دران باب
ابیاتی گفته که این دو بیت از جمله ابیات است بیت فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قاتله عندنا من امر
در خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده با ام المؤمنین عایشه در مخالفت امام المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه
از یمن با اموال بسیار بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعایشه ملحق شدند و رای ایشان بر اعلان کلمه عصیان امام زمان
یعنی مرتضی علی قرار گرفت بعد از تقدیم مشورت عبدالله عامر گفت مصلحت دران است که ببصره رویم که مرا دران ولایت هواداران و دولتخواهان بسیار اند
و طلحه بنابر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت میورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت آن صوب تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المؤمنین
و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که رغبت بطلب خون عثمان و اعزاز مسلمانان است باید که موافقت بر میان بندد هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس

از مردم دگر

از مردم دیگر مجتمع گشته و یعلی بن امیه و عبدالله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حواب رسیدند کلاب آن موضع بهیات
اجتماعی بر روی شتر عایشه که یعلی بن امیه آنرا بصد دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عایشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که آب حواب گویند
عایشه بآواز بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول خدا ص شنیدم که با ازواج خود خطاب فرمود در زمانیکه همه نشسته بودیم که کدام یک از شماست
خداوند شتر پرخار که سگان حواب بر روی وی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبدالله گفتند که این آب حواب نیست و دلیل دروغ میگوید و پنجاه
کس را رشوه داده تا گواهی برین معنی دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عایشه در مکه بخانه ام سلمه تشریف آورده و در اثنای سخن گفت خون عثمان بتیغ ستم ریخته شد
[illegible] اکنون طلحه و زبیر بنیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق دارند
و مرا رغبت مرافقت مینمایند اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد باصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه [illegible]
عظیم نموده جواب داد که ای عایشه چگونه با علی بن ابیطالب که نسبت خویشی او با رسول الله و سبقت او در هجرت میدانی مخالفت کنم تو دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امروز
امیرالمؤمنین میگوئی بالله که طلحه و زبیر میخواهند که ترا از طریق صواب و جاده شرع منحرف گردانند ترا تحذیر میکنم [illegible] که از رسول خدا شنیدی
که اندکی از ایام دنیا نخواهد گذشت که سگان آبی در عراق که آنرا حواب گویند بر یکی از ازواج من بانگ کنند و آن زن من در میان اهل بغی باشد و هنگام این سخن آب از دست
داشتم بی اختیار بر زمین افتاد و رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله [illegible] تغیر من چه جای سوال
آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو افکنده و فرمود گمان میبرم که این زن تو باشی یا حمیرا و عایشه ام سلمه را در این قول تصدیق نموده گفت من از این عزیمت تقاعد نمودم که
هیچ معنی به از کنج سلامت نیست چون عبدالله زبیر که خواهرزاده عایشه بود از این معنی آگاه شد با او گفت که اگر تو در این سفر موافقت نمی نمائی من خود را هلاک میسازم
و با سر و پای برهنه روی بمدینه می نهم عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر [illegible] مبذول نمود عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبدالله زبیر [illegible]
بجانب بصره رفت اگر تنها رود که مهم وی بر دست غالبا در راه هلاک شود چون عایشه این خبر شنید ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود
چون بحواب رسید نباح سگان که دران حوالی بود شنیده استرجاع کرد و گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه از سبب آن استفسار نمود عایشه از فرموده
حضرت مقدس نبوی ص چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد عبدالله زبیر جمعی از اعراب را بعطایای مخصوص محظوظ نموده تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگر است حواب
نقلی است که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود عایشه را خاطر بر سخن دروغ ایشان قرار میگرفت تا عبدالله زبیر [illegible] لشکر مشغول بود از عقب
تاخته خود را در میان سپاه افکند و آواز بر آورد که [illegible] علی بن ابیطالب رسید عایشه از بیم آفت و تفرق مخالفت مراجعت فراموش نمود چون عایشه [illegible]
طلب نمود تا از حقیقت حال باز پرسد [illegible] طلحه معروض داشت که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده است [illegible] سپاه با سیادت طلحه
مبادرت نموده عازم مدینه شد در راه او را با امیرالمؤمنین علی ع ملاقات واقع شد از وی پرسید که از کجا می آیی و از سپاه عایشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب
بصره رفتند و دلیل حضرت امیر را از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عایشه و شهادت زور اعراب بدان باب اعلام نموده و علی مرتضی ع از استماع این خبر [illegible]
زیرا که اندیشه ان داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته باشند و مردم [illegible] آنحضرت و معاونت او منع نمایند **ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عایشه در بصره روی نمود**
چون عایشه و طلحه و زبیر قریب بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیرالمؤمنین حاکم آن ولایت بود عمران بن حصین و ابوالاسود الدئلی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم
کنند که موجب آمدن چیست آن دو رسول که از اعاظم علما و فضلا بودند نخست بخدمت عایشه رفته از وی سوال کردند عایشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و غوغا بدار
هجرت رسول خدا رفته بی جهتی خون امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردم تا از مردم آنجا نصرت و معاونت
طلب کنم و باعتضاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم [illegible] رسولان عمران و ابوالاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سوال کردند و از ایشان همین
جواب شنیدند که از عایشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک
اشتر بیعت او اقدام نمودیم مشروط بانکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان ببصره مراجعت نموده عثمان
بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن حنیف تهیه اسباب جدال و قتال اراده خواست که معلوم کند که از مردم بصره هیچکس با طلحه و زبیر موافق هست
یا نه بنابرین باشارت او قیس بن [illegible] بمسجد جامع که خلق انبوه روز [illegible] حاضر بودند آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که بواسطه خوفی که داشتیم از مکه
بدین صوب متوجه شده ایم معقول نیست زیرا که [illegible] چگونه از زوجه رسول ص و یاران او مصون و مامون توانند بود و اگر میگویند که بطلب
خون عثمان آمده ایم شما میدانید که هیچکس از قاتلان او در میان ما نیست بدین تقدیر مناسب چنان مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا بوطن خویش باز
گردند از آن میان اسود بن سریع السعدی گفت که ایشان در طلب خون عثمان از ما و غیر ما استعانت میجویند که هر که خون عثمان مباح داشته خون او حلال است مردم
مسجد بعد از استماع این قول [illegible] قیس را بزخم سنگ از مسجد بیرون کردند عثمان بن حنیف از این حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیار اند و از [illegible]

وحدت که وحشت خانه روز دیگر عایشه بر شتر خویش سوار شده با شهر در آمد و در فضایی ایستاده برابر رایت طلحه و رایت زبیر چپ و راست قرار گرفت سپاه بر گرد او مجتمع شده
باستادند و در برابر عایشه عثمان بن حنیف مقابله لشکر خویش قیام نمود و صف آرای گشت جهت قتل اهل بصره در آن لشکرگاه حاضر گشته و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بطعن
عثمان گشادند و گفتند کار قتل او کردند و در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم شهر گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند و برخی مسلمانان طلب خون عثمان …
و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده و شکستند اکنون آمده بهانه دم عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار ایشان آید در این اثنا جاریه
خادمه که از جمله انصار امیرالمؤمنین علی بود و از روی … با حق صورت خطاب کرد که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول … که چنین
کردی و هتک ستر خویش قیام نموده و بدین جمل سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو برقرار رغبت از خانه بیرون آمده بجای باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمای اگر
ترا بکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند دیگر گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبرید اما در اداء حقوق آنحضرت اهمال جایز داشته زنان خود را
در پس پرده نگاه داشته اید و زوجه رسول را از حجله عصمت بیرون آورده و رضای شما باین معنی است که او در میان مجمع چنین سوار … هیچکس از سخنان آن جاریه
ایشان زبان نگشاد و مقارن آن حال حکیم بن جبله که یکی از روساء سپاه عثمان بن حنیف بود و فرمان فرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز داده و اکثر اهل بصره
با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نایره قتال اشتعال یافته از جانبین قتیل کثیر و مجروح بیشمار گشته چون … از طرفین دست
از هم بازداشته در منازل خود نزول کردند و روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آنکه … عایشه فرمود تا ندا
کردند که ام المؤمنین میگوید که دست از حرب … کوتاه کنید که بجهت صلاح و سداد … آمده ایم نه برای فتنه و فساد فریقین دست از شمشیر … بازداشتند
سفیران در میان آمد و بعد از گفت و شنید بسیار مهم بر این قرار گرفت که کسی بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان باکراه
با علی بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعایشه سپارد و الا عایشه با اتباع روی بجانب دیگر آرد بعد از استشاره و استخاره قرعه اعتبار
بر کعب بن اسود که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و روی براه آورده چون بمدینه رسید روز جمعه بمسجد در آمد و از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود
از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند سهیل بن حنیف که والی مدینه بود از قبل امیرالمؤمنین علی ع
در صدد تعرض اسامه آمده و صهیب سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید کعب صورت حال
مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان حضرت رسیده عایشه را از کماهی حالات اعلام داد و عایشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که بموجب وعده شهر را باز
عثمان گفت در این اوان مکتوب امیرالمؤمنین علی رسیده مضمون آنکه در حفظ شهر باقصی الغایت کوشیده نگذارد که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر بعایشه رسیده
… نموده و طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب … بمسجد آمده چهل نفر از شیعه عثمان را بقتل آوردند بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهار صد نفر دیگر
از خادمان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس گردانیدند و خواستند که او را بانواع … هلاک سازند عایشه منع نموده گفت مردی از اصحاب رسول
مشرف گشته دست بخون او میازید … بنابر فرموده عایشه طلحه و زبیر عثمان را … محاسن او را که بسیار طویل و عریض بود یک یک موی بر کندند تا هیچ … از موی
ابرو و اشفار او اثری نگذاشتند و عثمان از جنگ خلاص یافته بخدمت امیرالمؤمنین علی بشتافت و آنحضرت او را نشناخت پرسید که تو چه کسی … جواب داد که عثمان بن
حنیفم فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند کتابت بشام فرستاده معاویه را از صورت حال اعلام دادند و در حمایت ایشان
از وی استمداد نمودند و عایشه نیز بهر یک نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت طلب کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه ملتمس او نهید و اگر
میسر شود بعسکر ظفر آئین ملحق شوید نقلست که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان اصحاب اقتدار در باب منصب امامت نزاع پیدا آمد عایشه بنابر تسکین فتنه امر نمود
که مسلمانان از عقب عبدالله زبیر اداء صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین گردد و در آن زمان که طلحه و زبیر … مشغول شده که عثمان برضا و فرموده علی بقتل رسید
عبدالله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که باشراف آن بلد فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغوا کرده باز نموده و گفت شما تقصیر در اعمال و اقوال او
… هر دو بیرون … معلوم نیست … میدانی که بعد از قتل عثمان علی با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخص که میل خلافت داشته من با او بیعت کرده بمعاونت
و مظاهرت وی قیام مینمایم که تو دین و دیانت بهتر از امارت است و شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست و بطوع و رغبت با او بیعت کردید اکنون
نقض عهد با هم اتفاق نموده بطلب خون عثمان خود را و جمعی را اغوا کرده اید این چه … است که از حرکات ناشایسته خویش که در ایام عثمان نسبت با او صادر شده
بنجر توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات او تدارک ما فات آن تقصیر در طلب خون او میدانیم روایت است که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بصره بنوعی استقلال یافتند
هر چه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بحیثیت آنکه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده بقتل آوردند و قریب سی هزار مرد جلد از ایشان
در مخالفت امیرالمؤمنین علی کمر بسته اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبدالقیس و بنی بکر بن وائل از اهل بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذوالفقار گشتند **ذکر فرستادن امیرالمؤمنین**
علی ع بصره و قرار داد و روی بقار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابو موسی اشعری از شتافتن مردم بمعاونت حیدر کرار علیه السلام بعد از آنکه طلحه و زبیر بر …

که چون برای مستنیر حضرت امیر روشن گشت که معاویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته او را بقتل عثمان متهم میسازد … حال … آن عصر …
لشکری جرار فرستادن و دفع و قمع او … لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه منتظر فرمان بودند بکارسازی سفر شام قیام نمایند و در این اثنا
این خبر بمسامع علیه انور رسید که عایشه و طلحه و زبیر و عبدالله عامر و یعلی بن امیه و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و عبدالله … از مکه با طایفه از اهل … روی توجه بجانب
بصره نهادند با وجود استماع این خبر اندیشه مند میبود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند و چون از …
بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت رفع ایشان را لازم و اولی دانسته از مردم مدینه در این باب معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان اظهار … نموده طایفه
متخلف شدند و بر اثر او مردم … مدینه … گشته … گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست کند تا هیچکس با او مجال مخالفت نماند
نشود تا دشمنان او مستحکم نشدند و مضمون … در زبان ایشان شد بیت … دشمن … نشود … دوستان نیک اندیش * امیرالمؤمنین علی از …
بجانب کوفه … کس از … بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول مقصد مانع آید و بر مقدمه او ابولیلی بن عمر بن الجراح و بر میمنه
عبدالله عباس و بر میسره عمرو بن … بود و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم التیهان بدری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت رسالت پناه … شهادت او را
بمنزله دو گواه داشته بود در سلک ملازمان … رکاب … انتظام داشتند چون امیرالمؤمنین علی شنید که طلحه و زبیر سبقت کرده اند و ادراک ایشان ممکن نیست در صحرای
ذی قار نزول کرده چند روزی در آن منزل توقف فرموده قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از آنجا بلشکرگاه آورند و با خود قرار داد که دیگر بزمین یثرب معاودت
ننماید که خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار آزرده بود و چنانچه سبق ذکر یافت در آن اوان امیرالمؤمنین حسن مضطرب بکمال معروض رای حضرت امیر کردانید که بارها از …
اندیشی … مراسم نصیحت قیام نمودم … رضا اصغا نفرمودی بآن سبب که در این بیابان از گرسنگی و تشنگی در عرصه تلف آیدم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار
فرمود … رسید که آن نصیحت چه بود حسن گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو باری غایب باشی و مردم عیب جوی ترا
بآن امر متهم نتوانند کرد و دو دیگر بعرض تو رسانیدم که تا جمیع اهل اسلام بر بیعت تو راضی گردند مباشر امر خلافت مشو دیگر آنکه چون استماع افتاد که عایشه و طلحه و زبیر با هم
عهد و پیمان بسته بطلب خون عثمان قیام نمایند گفتم در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه بیرون آید امیرالمؤمنین علی فرمود که در آن زمان که عثمان را محصور
نموده بودند … که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این خبر … روایت سیف است که در بعضی از مصنفات خود آورده
که در زمان محاصره عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از عظماء صحابه رقیبان تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم در برابر امیرالمؤمنین گماشته … جمعی
بر طلحه و دیگری بر زبیر … چنان میخواستند که معاونت عثمان بنفس خویش ننمایند … روایت جمیع مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریض
مینمودند حضرت امیرالمؤمنین علی بعد از جواب … امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در صحت خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر
و انصار هر گاه ایشان بامامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد و اما در خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت
طلحه و زبیر … ایشان متصدی قصد قتل من شده بودند و طلب خون عثمان از من میکردند و میگفتند که بعضی از شیعه … کشت
که تو از ایشان … امیرالمؤمنین علی با امام حسن خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت رسالت پناه … رضوان … هیچکس را از خود سزاوارتر بتحصیل منصب خلافت و تنظیم
مصالح امت نمیدانستم چون مردم با ابوبکر در مقام مبایعت آمدند من نیز موافقت کردم … بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر
رضا داد من هم راضی شدم و از مخالفت او اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلایق با عثمان بیعت کردند من با ایشان همداستان گشتم و از کمال
حال متابعت از جمله واجبات شمردم و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم و مردم متردد شده از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط امور
… آوردم هر چند ایشان در این باب مبالغه و الحاح مینمودند من اباء و امتناع میکردم و چون … در این حال … و هیچکس در باب بیعت … بیم که
اختلال باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام پیدا آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضروره ملتمس امت را مبذول داشتم و اعیان و اشراف
مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند … چون برای صواب نمای حضرت مرتضوی این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی که همراه اند
مهم محاربه بصریان … نمی پذیرد برادر محمد ابن ابی بکر را و محمد بن جعفر طیار را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان
مهاجر و انصار از روی طوع و رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت سلوک میدارند … آنکه شما در مبادرت …
مسارعت نمائید و مخالفت امام خویش جایز ندارید تا بر جهاد قیام نموده باشید چون این دو محمد بمقصد رسیده مکتوب امیرالمؤمنین علی را با اهالی آن دیار رسانیدند
کوفیان با ابوموسی اشعری که در آن ولا در کوفه والی بود مشورت کردند او در غضب رفته بمنبر آمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی گفت علی و طلحه و زبیر اهل ملک
و ریاست اند هر که از شما طالب دنیا باشد یکی از این دو … و هر که راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهد و پای در دامن سلامت کشیده در کنج خانه
خود … شناسد که این فتنه است که رسول صلی الله علیه و آله خبر داده فرمود که در وقت ظهور آن مردم از خانه های خود بیرون نروند و شمشیرهای خود از دست …

دیانت قتال برد الله محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت گفت ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب شما است یعنی علی ع و اگر از قتال
چاره نباشد اول با قتله عثمان قتال باید کرد و انتقام از ایشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست مراجعت
نموده صورت واقعه معروض امیرالمؤمنین کردانیدند جناب ولایت مآب از تخلف ابوموسی و عدم اطاعت او استعجاب نموده بقول عبدالله عباس و مالک اشتر را بعد از محمد بن ابی بکر
ارسال نمود تا با ابوموسی در آن باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بموافقت آورند چون ایشان بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند و ابوموسی را از مخالفت
امیرالمؤمنین ع تحذیر کردند و او را از امر عناد و ماده ای ولایت ارشاد دو زیاده از آنچه شنیده بودند یافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال بجانب ذی قار شتافتند و
قضیه را معروض داشتند چون علی مرتضی ع بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی مطلع شد امیرالمؤمنین حسن ع و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در بصیرت نمی‌بیند
نموده نهی کنند و مردم انبار را متوجه لشکرگاه حیدر کرار امر نمایند و درین باب نامه با بوموسی نوشته مشتمل بر وعد و وعید مصحوب قرة العین خویش گردانید و آن دو در فتح
صاحب توفیق بعنوان قدوه اهل تحقیق از معسکر همایون بیرون آمده در طی منازل اقدام نموده نزدیک بکوفه رسیدند اشراف و اوساط الناس آن سرزمین باستقبال شتافته شرف
دستبوس نور دیده رسالت و ولایت حاصل نمودند و در ملازمت رکاب همایون با کوفه در آمدند امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر بمسجد رفته خلقی کثیر در مسجد مجتمع گشته و ابوموسی نیز
حاضر شد چون چشم امام حسن ع بر ابوموسی افتاد با وی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از متابعت و معاونت امیرالمؤمنین ع منع کردی و ایشان را از طریق مستقیم منحرف گردانیدی
سخنان اسو کنند که عرض ما جز صلاح نیست ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه توانم کرد اما از حدیث رسول شنیده‌ام که زود باشد که فتنه
روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی باشد و ماشی بهتر از راکب آنجماعت که در بصره اند برادران ما اند و خون ایشان و اموال ایشان
بر ما حرام کردانیده عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام ابوموسی برگشود و شخصی از آن مردم نیز عمار یاسر را دشنام داده گفت تو دیروز با اهل فتنه و غوغا مصاحب
بودی امروز با حاکم با سفاهت میکنی و آنگاه ابن زید صوحان مکتوبات عایشه را که باهل کوفه فرستاده بود بر مردم خواند و زبان بتشنیع و تعریض بگشاد که مردان را
بقتال و جدال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از لشکرکشی و تیغ کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج خانه و اقامت در کاشانه خویش و دوک رشتن امر فرموده اند
قوله تعالی و قرن فی بیوتکن اکنون عایشه ما را بکار آنچه او بآن مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال امری که حواله ما شده قیام مینماید گویند ابوموسی از شنیدن این روز قلق
و اضطراب نموده بر منبر رفت و خلایق را از انقیاد فرمان امیرالمؤمنین علی ع بازداشته با ایشان گفت که طایفه از اصحاب حضرت رسول ع مثل عبدالله عمر و سعد بن ابی
وقاص و محمد بن مسلمه و اسامة بن زید و غیرهم درین فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ بر اهل اسلام نیازمایند و طریقه آنکه شما در متابعت
آنجماعت کوشیده درین خصومت مغرور نشده و اطاعت من کنید تا دین و دنیای شما سلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت از صلح و صلاح چاره نیست تا امر اعضا و حسن انتظام او
اختلال برایا انتظام یافته مهمات ایشان سرانجام یابد و درین زمان انسب و اولی امیرالمؤمنین علی است که شما را از طریق انصاف خواسته اند فیما بعد در اصلاح امور عظیم
جمهور موافقت شما بغیر از صواب آنست که بحضرت او مبادرت نمایند و از فرمان او سر نکشند و عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نه گفت آری عبد
خیر گفت ما غایب از علی هیچ امری صادر شده که موجب نقض بیعت او باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خیر گفت ما از تو مفارقت میکنیم تا از آن زمان که دانا گردی امیدواریم
امیرالمؤمنین حسن ع فرمود که ای ابوموسی چون تو دست خود را از بیعت امیرالمؤمنین علی ع بری کردانیده تو را با منبر چه مناسبت است اکنون که سریر خلافت و منبر امامت متعین
با و میدارد ازین محل فسیح که جای تو نیست فرود آی ابوموسی محجوب و منفعل فرود آمد و صعصعه بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضایل امیرالمؤمنین علی ع فصلی مشبع ادا
مردم را با دراک سعادت دستبوس آنحضرت مایل و راغب کردانیدند و درین اثنا امام حسن ع بر منبر برآمده گفت ایها الناس بر شما روشن است که قدوه ملت و امام امت
علی بن ابی طالب است ع و درین اوان لشکر کشیده بجانب قومی میرود که میل بغی و فتنه بر ضمایر ایشان استیلا یافته و نایره حقد و حسد و عداوت در خاطر ایشان اشتعال
پذیرفته از شما توقع داشته میگوید که من درین امر مظلوم یا ظالم بر تقدیر اول مرا نصرت و معاونت نمایید و اگر ظالم باشم داد مظلومان بستانید و سعی باید اول کسانیکه
با من بیعت نمودند و بعد از آن نقض پیمان کردند طلحه و زبیر بودند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر با بستان و ولایت ایشان شتافته‌اند و بجمعی را ... جلا و اجلا موجب رفع درجات حق
دانند و حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفته کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسول ع دعوت امیرالمؤمنین علی ع بسمع رضا اصغا
نمودیم و حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه متابعت بر دوش انداختیم و بعضی از روات آورده که چون امام حسن ع و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر بموجب فرمان شاه
ولایت کردانیده که تا صورت ناموس ابوموسی شکست بنیان الحکماء جمال مطلوب دست ندهد بنابرین امیرالمؤمنین ع او را رخصت داد تا از عقب ایشان بکوفه رود و غدر
مسور و مکر ابوموسی را بعرض مالک موجب فرموده والی ولایت باقصر بشتافت و چون منازل و مراحل پیموده بان دیار رسید و شنید که امیرالمؤمنین حسن ع و عمار یاسر کوفه را زیاد
شیعه امیرالمؤمنین علی ع و خلق کوفه در مسجد جامع اند و در آن انجمن انواع حکایات در میان آمده و اختلال احوال ابوموسی را یافته لاجرم باستظهار تمام از کوی دارالاماره
که منزل ابوموسی بود نهاد و بزجر عموم و سر غلامان او را شکست و چون آن کوشکه به دار الاماره را بیرون کرد و ایشان با سر و روی پرخون بمسجد رفته ماجرا گفتند که مظهر این
اهانات و شأن چون بلای ناگهان نازل شده و با ما چنین کرده و اگر تلافی این واقعه نپردازی از غیرت واقفه و اثاث بیت تو بتاراج رود و ابوموسی که این سخن شنید دو دست

مردم

بدانچه او منصب عدوشه و از جهت پسران او به دارالاماره کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از بیم و فرو رفت بجهت آن اشتافتند و چون ابوموسی بنزدیک خویش رسید چشم مالک اشتر
بروی افتاد و زبان بدشنام او کشاده گفت تو در اینجا چه میکنی که این سرای سلطان است و تعلق بامیرالمؤمنین ع دارد و تو را کفر اینجا سزاوار نیست باید که کوی مکان دیگر گیری ابو
موسی گفت که یک امروز مرا مهلت ده تا سرای ساخته با نجام برم مالک گفت لا والله دیگر یک ساعت مهلت ندهم و فرمان داد تا رخوت و امتعه و اقمشه او را بیرون انداختند و بعضی
از آنها را غارت کرده آخر الامر بالتماس دوستان یک روز ابوموسی را مهلت داد تا سرای پیدا کرده بآنجا رفت و در برابری مخزن و بیکس بیانه نه داده کوفیان بنهب اسباب
سفر اشتغال نموده بعد از سه روز بروز بیعت مبارک امیرالمؤمنین حسن ع بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر از آن بکذشت مالک اشتر با دوازده هزار
کس از ابطال رجال متوجه لشکرگاه امیرالمؤمنین علی ع گشت ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیرالمؤمنین حیدر کرار بعون ملک غفار چون امیرالمؤمنین علی ع از وصول کوفیان آگاهی یافت
فتح و مسرور شده از سر لطف باستقبال مبادرت نموده با جماعت ملاقات فرموده و خاطر ستایش ایشان در الفاظ آورده و مسالک بیان کشیده فرمود که من شما را بجهت آن
طلب داشتم تا باتفاق بعضی از برادران خود را که سالک نهج بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم و اگر در بدایت حال باجابت تن در ندهند رفق و مدارا بجای
آریم و اگر بر غرور اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول آنچه عمل نمائیم و هر کاری که متضمن صلاح امت باشد پیش نهاد همت سازیم و بعد از
ادای این کلمات دلکش معسکر ظفر قرین نزول فرموده هر یک از رؤسا و اعیان کوفه را امر نمود که در محلی مناسب فرود آیند و در روز دیگر قعقاع بن عمرو را که بحلیه
کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال موعظه و نصیحت نایره حرارت ایشان را تسکین دهد و قعقاع بنا بر فرمان واجب
الاذعان روی براه نهاد و امیرالمؤمنین ع با لشکرهای آراسته از عقب او بجانب بصره متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع منازل ببصره رسید نخست بملازمت
ام المؤمنین عایشه رسید که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان و جستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب آنست که طلحه و زبیر در منزل
ام المؤمنین آمده حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد در حضور ایشان بگویم ام المؤمنین باحضار ایشان فرمان داد طلحه و زبیر حسب الطلب آمدند و قعقاع از ایشان نیز سؤال کرده همان جواب
شنید که از عایشه شنیده بود و قعقاع گفت که در کلام شما تناقضی هست زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فسادات نه صلاح حال مسلمانان سبب پرسیدند قعقاع گفت از آن
که درین فتنه انگیخته اید تا حال چند کس را بقصاص عثمان خون ریخته اند گفتند ششصد کس را قعقاع گفت چندین هزار کس باین جهت در خشم شده اند و اگر درین باب شمشیر انتقام
کشند اعدا بیشتر از این گردند و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عایشه گفت که ای قعقاع بگو که اکنون مصلحت چیست جواب داد که صلاح چنان مینماید که بساط مخالفت
در نوردیده گردد و بر صفحات کلک سحاب فیض عهد نامه نوشته غبار فتنه که ارتفاع یافته فرو نشیند اگر نصیحت من در محل قبول افتد علامات خیر بر صفحات احوال شما
ظاهر گردد و الا هم برعکس آنچه گفتم تحقیق کردند ایشان گفتند سخنانی که در حیز بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است و اگر رای علی ع بصوابدید تو باشد ما درین باب
مضایقه نداریم قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض داشت حضرت امیرالمؤمنین ع ازین سخنان استعجاب نموده قعقاع را استحسان
فرمود مقارن این حال رؤسای بصره بلشکرگاه آن حضرت قرین امیرالمؤمنین ع فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم نمایند که سر مصالحه ایشان دارند یا اندیشه سر
محاربه در سر دارند و چون اهل بصره از رضا و یه کوفه استمزاج نمودند جواب شنیدند که ما در همه حال فرمان بردار حضرت امیرالمؤمنین ع میباشیم و حالا میدانیم که او مایل و
راغب بصلح است بصریان بمجلس همایون شتافته از امانی آنحضرت و ولایت پناه استعلام نمودند آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عمال عثمان شکایت کردند
و من هرچند او را نصیحت کردم که در عطف و نایره شر کوشد و ایشان را از عمال عزل نماید تا رابطه فساد مردم التماس من بعز قبول موصول نشد و داد مظلومان نداد و افراد را بجا گزارد
خویش جاگیر مسموع ایشان شده تعلل کرد و بعد از کشته شدن او بجهت تقلید قلاده خلافت التزام ابرام کرده رنج دست بر طلب داشتند و من تکیه از خانه خویش بیرون نیامدم
و ابواب اختلاط را مسدود ساختم سودی نداشت عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور طلحه و زبیر گزیر نیست و چون بعضی قوم ایشان حاضر گشته با ایشان خطاب کردم
که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارید من با او متابعت کنم سخن من در درجه قبول نیفتاد و ایشان از وفور رغبت و طیب نفس با من بیعت کردند و عاقبت بهانه عمره
کردند و از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و بر نقض پیمان اقدام نموده ازواج خویش را در پس پرده نشانده و حرم محترم سید عالم صلوات الله علیه را در میان بحرکان بصره
بصره آوردند نه از حضرت رسالت آزرم و نه از شکستن بیعت شرم داشتند و فسادات انگیخته خونها ریختند غرض من از این آمدن آنست که جمع را بر دم بر موجه قیام نمایم
و در اصلاح حال مردم سعی فرمایم کینه و غضب نزد ارباب سیه ما محمود نیست از ایمان بحق محمد رسول الله برکرم و اکر برانفعال جو امرار نمایند بعد از آن ادعوا بایام و آسمان
ایشان تفاوتی تن در ندهم بصریان همه متفق الکلمه گشته گفتند که نیکوتر ازین سخن نیست امیرالمؤمنین ع فرمود چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید و سرداران
عاصم بن کلیب وزیر ما چیست قدری تمهید نمود و بقبول نیفتاد عاقبت آن جماعت بسعادت بیعت استسعاد یافته ببصره مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که ما نزد
امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفته از وی سخن چنان شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایت مآب از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فسیح فرود
فرود آمد و عایشه و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول کردند و رسل در رسانیدن میان که مقرر یافت که قتله عثمان از معسکر ظفر
اثر بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد و آن جماعت بیشتر از یکهزار و پانصد بودند و اکثر ایشان در سلک سپاه عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی بن

حاتم جوان و تمام بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و چون ساعیان عثمان از لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند و
با یکدیگر مشاورت نموده گفتند تا اکنون مصالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمؤمنین مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خود باید کرد و یکی از آن میان گفت که علی [illegible]
و آنچه [illegible] طلحه و زبیر [illegible] داستان گشته صواب چنان است که مفارقت خلان و اوطان اختیار نموده بجانب [illegible]
سلامت ببریم [illegible] عدی بن حاتم گفت این جهان [illegible] و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون [illegible] از حیات چه بهره داشته باشیم
دیگری گفت [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] طلحه و زبیر [illegible] قتل عثمان اقدام
نموده ایم [illegible] طلحه و زبیر [illegible] عاقبت در افنا و اعدام ما [illegible] اکنون چاره کار آنست که حیله
کنیم که دوستی ایشان منجر بدشمنی شود و امر مصالحه بمقاتله انجامد [illegible] فتنه عثمان [illegible]
[illegible] احنف بن قیس [illegible] بصره بیرون [illegible] بوادی السباع فرود آمد
و گفت من [illegible] چگونه جنگ کنم [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] طلحه و زبیر [illegible]
گشته متابعت [illegible] بوادی السباع [illegible] کعب بن سور که قضاء بصره تعلق [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] کعب [illegible] عایشه [illegible] رسول [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] ام المؤمنین [illegible]
[illegible] قتل عثمان [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] یعلی بن امیه [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] عدی بن حاتم طائی [illegible]
[illegible] سعد بن قیس [illegible] مختار بن ابی عبیده [illegible] حجر بن عدی [illegible]
[illegible] قریش و انصار [illegible] عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] محمد بن طلحه [illegible] عبدالله بن زبیر
العوام [illegible] عبدالرحمن بن حارث بن هشام [illegible] عبدالرحمن بن عامر [illegible]
[illegible] عایشه و طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] علی مرتضی [illegible] مالک اشتر [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible]
آنحضرت [illegible] مرتضی علیه السلام [illegible]
و ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قتل عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] فتنه عثمان [illegible]
و اگر مظلوم [illegible]
[illegible]
[illegible] طلحه [illegible]
[illegible] عثمان بن حنیف [illegible] بصره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
که حضرت امیرالمؤمنین [illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
و ایشان [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] رسول [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
و هم [illegible] زبیر [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] زبیر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
و چون زبیر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] زبیر [illegible] عایشه [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]

[illegible]

لم ارکا الیوم اخا اخوان اعجب من یکفر بالایمان بالعتق فی معصیة الحق

[illegible]

[illegible]

و نزدیک به سه هزار کس از سپاه ام المسلمین بقتل آمدند و در بعضی کتب مذکور است که اعداد شهدای لشکر امیرالمؤمنین از پانصد در گذشت و چون خاطر عاطر و ضمیر منیر آفتاب نظیر حضرت
امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد جامع بصره آمده بمنبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه و تعالی و درود بر محمد مصطفی با اهل بصره در آن موضع مجمع المحشر نکوهش کرد و معایب ایشان …
نیز بر این قضیه جهت بیان گذرانید بعد از آن عبدالله بن عباس را نزد صدیقه فرستاده پیغام داد که باید زود بمدینه بروی و ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر بنی
خلف که منزل صدیقه بود رفت و وساده در کنج خانه افتاده بود برگرفت و در مجلس مناسب گسترده و در برابر آن نشست عایشه از پس پرده عصمت با عبدالله تکلم نموده گفت
که سنت پیغمبر بجای نمودی که بی اذن و رخصت بخانهٔ من درآمدی و بی وساده ما بی امر نشستی عبدالله عباس گفت که علم تو بسنت بیشتر تعلیم بوده و اولیت ما از تو با سنت
سنتها فاهمتر … است و بخدا سوگند که خانهٔ تو نیست … تو را در آنجا گذاشته … الحرمت رفت و تو بنفس خود ظلم کرده از حجله عصمت بیرون آمدی و بر امر که
رضای خداوند … مقرون نبود اقدام نمودی و هرگاه که تو بمنزل اصلی مراجعت کنی ما بدستوری تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون مقصد کلام و خلاصه پیغام آنکه امیر
المؤمنین علی الحکم فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت روزگار گذرانی عایشه گفت خدای عزوعلا بر امیرالمؤمنین رحمت کناد
ابن عباس گفت مغفرت و باب جنت و فیاض … را او یاد … که در ارسال … پیش او برسالت آمده ام برابر امیرالمؤمنین علی است که از روی خویشی قرابت
برسول الله از همه نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم بیشتر و آثار او در رونق شریعت بیشتر و جد او در اعلاء اعلام اسلام از هرکه گمان بری بیشتر و حقوق
او در ذمت تو زیاده تر از حقوق ابابکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس جهت آن نزدیک من آمده که در روی من امثال این کلمات گویی و ابن عباس بایراد کلام
طویل الذیل عایشه را خاموش کرده … ابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من آنست که تو در آنجا باشی و عبدالله عباس از خانه ام المؤمنین
بیرون آمده امام المسلمین را از آن ماجرا خبر داد او شاه ولایت پناه ما دی گفت که من در آن زمان که تو را بنزد او فرستادم دانستم که او امثال این حکایات در میان خواهد آورد
و بعد از مراجعت عبدالله عباس … امیرالمؤمنین علی … مالک اشتر را نزد صدیقه فرستاد تا او را در رفتن جانب مدینه تحریص و ترغیب نماید و مالک بموجب فرموده
عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز گفتند و هیچ صدیقه راضی نشد که بمدینه برود و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علی بعد از آن
با مالک اشتر بمنزل عایشه رفت و جمعی از قصر عبدالله بن خلف الخزاعی درآمد مخلفه او صفیه که مادر طلحة الطلحات بود گفته بر مفارقت عبدالله که در آن جنگ کشته شد
میگریست و با امیرالمؤمنین گفت که یا قاتل الاحبه خدا اولاد تو را یتیم گرداناد چنانچه فرزندان مرا یتیم کردی امیرالمؤمنین در جواب او فرمود که اگر من کشنده دوستان
میبودم قتل جمعی که در این خانه اند فرمان میدادم و اشاره کرد بخانه که عبدالله زبیر و طایفه دیگر از مجروحان لشکر در آن خانه مختفی بودند و چون آنحضرت بحجره عایشه درآمد
فرمود که یا حمیرا اگر تو از کردار خویش نادم و پشیمانی ساز رفتن مدینه را وجهه همت ساز و تو را از توبه به آنجا چاره نیست چون من از رسول الله شنیده ام که فرمود
یکی از ازواج من با تو قتال نماید و چون بر وی ظفر یابی او را بخانه خویش فرستی و خانه تو مدینه است عایشه طوعا و کرها فرمان امیرالمؤمنین را قبول کرد و آنحضرت
فرمود که محمد ابن ابی بکر در آن سفر مرافقت کند و جمعی از عورات بصره را گفت که ملبس بلباس مردان گشته در آن راه بخدمت صدیقه قیام نمایند و خود بنفس نفیس تا
سه میل راه عایشه را مشایعت فرموده ببصره بازگشت و جمعی آن نسوان … و از تکالیف بنده کاری قیام مینمودند عایشه از … شکایت که
… حرمت رسول را نگاه نداشت و مرا با … طایفه مبتلا و ممتحن ساخت و چون از مدینه … عباس احوال خود … صدیقه از امیرالمؤمنین … راضی شده در زمان
محمدیت و شاه مردان و شیر یزدان … که جمعی از بصره … گشت بسمع شریف علی علیه السلام رسانیدند که عایشه از تو شکایت بسیار میکند آیا سبب
آن چیست فرمود که چند امر واقع شده که سبب حقد و عداوت او گشته یکی آنکه قبل از نزول آیه حجاب نزد رسول الله بحجره عایشه درآمدم و آنحضرت مرا در پهلوی
خود نشاند و مرفق خود بر فخذ من نهاده … عایشه از این جهت در غضب رفت و با او گفت ای پسر ابوطالب میان من و رسول الله بزور حایل شده …
و روز رسول الله را … حضرت مقدس نبوی فرمود یا عایشه هرکس با علی برابری … که
نخستین کسی که ایمان آورده است اوست و اول کسی که بر حوض کوثر وارد شود او خواهد بود و اول کسی که در قیامت با من مصافحه کند اوست دوم آنکه بعد از آنکه
ابابکر … امر تبلیغ آیات قرآن و سوره برائت در آن مجمع مرا از عقب او فرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته بسامع حجاج … رسانیدم سیوم آنکه …
کثرت اجلهٔ اصحاب حضرت رسالت آنحضرت مرا وصی کرد … دیگر آنکه در روز افک با رسول الله گفتم که زنان در عالم بسیارند اگر از جانب عایشه …
دست از وی باز دار … از جمیع بن عمیر روایت است که … ام المؤمنین عایشه پرسیدند که در شان علی بن ابی طالب چه گویی
از شخصی که در حالت نزع چون آب از دهن مبارک رسول الله جاری شد … بکف خویش برگرفته بر روی خود بمالید و چون استغفار مینماید
از عال کسی که جمیع صحابه … حضرت رسول … گفت هیچ مکانی … و با وجود آن خلاف
و اختلاف … نظر اهل بصیرت … که در محل مدفن حضرت رسالت … ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را تعداد
کرد سائلان پرسیدند که پس چرا تقاتل و جدال … ام المؤمنین بگریست و گفت بنی آدم مصدر خطا و صواب اند … توبه و انابت کردم …

بازگشت اعثم ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که عایشه چون از بصره بیرون آمد نسوان اکابر و اشراف آن بلده تا سه منزل مشایعت او رفته و فرزندان و منسوبان
حضرت مقدس مرتضوی نیز تا سه منزل مشایعت نمودند و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی مرعایت جانبی و میان نسوان و خویشان او …
حیا شده است و علی نزد من از همه نیکوتر و فاضلتر است مجمع بحرین گوید که خالد بن الوشمه که از عظماء اصحاب جمل بود بواسطه حسن عبارت و لطف … و کمال …
و وفور فضل نزد ام المؤمنین قرب و منزلتی تمام داشت در روزی که آن واقعه روی نمود و جمعی نیز بقتل آمدند عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت …
که حال زبیر چون است گفت در اول نهار از لشکرگاه بیرون رفت و در آخر روز خبر قتل او بسمع یافت و دیگری از اصحاب را پرسید جواب شنید که او نیز …
گردید صدیقه گفت خدای سبحانه بر ایشان رحمت کند خالد گفت از یاران و هواداران علی زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او نیز از جمله مرحومان است خالد …
که یا خدا تعالی این دو طایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده و شمشیر بر روی هم کشیده اند در یک مکان جمع کند عایشه فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی از هرچه در …
آید وسیعتر است و هیچکس را در افعال و مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات استماع نمود از جرأت خویش پشیمان گشت و دست در دامن اعتذار زده متوجه ملازمت
امیرالمؤمنین علی گردید و در صفین حاضر آمده بتدارک مافات قیام نمود از ابوثابت مولی ابوذر غفاری منقول است که گفت بعد از انقضاء حرب جمل
بخدمت ام سلمه رسیدم و مرا پرسش و نوازش فرموده تفتیش نمود که در این اوقات که مرغ دلها از آشیان بدن پرواز نمود کجا بودی جواب دادم که در ملازمت علی بودم
و با مخالف او مقاتله میکردم و چون خاطر شریف از آن مهم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم گفت که نیکو کردی و من از رسول الله شنیده ام که
فرمود علی با قرآن است و قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمیگردند تا آن زمان که بر لب حوض کوثر بامن ملاقات کنند یکی از ثقات روایت کرد که در روز واقعه جمل حضرت مقدس
امیرالمؤمنین علی از جانب سپاه ام المؤمنین اصوات استماع نموده پرسید که چه میگویند گفتند که بر قتله عثمان لعنت میکنند گفت باری سبحانه و تعالی دعای ایشان را باجابت
مقرون گرداناد و چون کشندگان عثمان ایشانند و آن دعا بآمین حضرت امیرالمؤمنین اقتران یافته بشرف اجابت اتصال یافت روایت است که بعد از فتح بصره
امیرالمؤمنین علی عبدالله عباس را والی آن ولایت ساخت ابن … که در زمان حکومت معویه بزیاد بن ابیه اشتهار یافت بواسطه فرط کیاست و هنر کتابت …
ابن عباس بمقتضای فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان موسوم گشت و قبل از این سمت گذارش یافت که در اوایل خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی زمام حل و عقد
و … را در کف کفایت عبدالله عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بر این امر اطلاع یافت گفت … که شمشیر ما … و پسران عباس حکومت مینمایند
و از … بی اذن و رخصت حضرت امیر بجانب کوفه توجه نمود و امیرالمؤمنین از مفارقت او …
گشت که مبادا مالک در افساد … خللی … و بنابراین … چون صورت ملاقات روی نمود مالک را …
اختصاص داده فرمود که من مملکت و حکومت از تو دریغ نداشتم اما تو را … عظیم نگاه داشتم …
… جانب شام و قلع و قمع … مقصور و مصروف است اکنون امارت لشکر و سروری سپاه تو … امیدوارم که …
… و خلاف … مالک در مقام اعتذار و استغفار آمده بعد از استخاره و استشاره باتفاق یکدیگر روزی چند در کوفه
رحل اقامت انداختند تا از پس پرده غیب چه روی نماید ذکر احوال مصر در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و آنچه روی نمود و بیان حالات او در آن اوقات
روایت است که محمد بن حذیفه بن عتبه بن ربیعه پیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابوحذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان
رضی الله عنه شتافت و منظور نظر ذوالنورین گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی تمام پیدا کرده بعد از چند وقت از عثمان التماس عمل نمود و عثمان او را بجانب
مصر فرستاد و در آن اوان محمد ابن ابی بکر نیز باشارت خلیفه در آن متوجه آنجا گشته بود و ایشان هرچند با عبدالله بن سرح ابی سعد که از قبل عثمان والی ولایت
مصر بود موافقت اظهار میکردند اما ضمنا میلی قوی و محبتی مفرط نسبت بامیرالمؤمنین علی داشتند و چون مردم مصر بر وفور … و عبادت و کمال شجاعت …
محمد ابن ابی حذیفه اطلاع یافتند نوعی مرید و معتقد او گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر افعال ناپسندیده عبدالله محمد در محافل و مجالس
… زبان بشکایت او … که عثمان چرا امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده و چون عبدالله دید که از سخنان محمد ابن
ابی حذیفه اختلالی بامر خلافت راه مییابد مکتوبی مشتمل بر شکایت او بمدینه نزد عثمان فرستاد و آنحضرت جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخر ارسال نموده
فرمان داد که مبلغ سی هزار درهم از خراج مصر بگیرد … و مصریان را در آن موضع جمع کرده گفت … عثمان … خبر با نوشته اند و بصورت …
… که او سی هزار درهم و جامه که قیمت آن هزار درهم است … بجهت رشوت برای من فرستاده است مصریان که …
زبان بتشنیع عثمان دراز کردند و دست ارادت و متابعت او کوتاه گردانیدند و بر ریاست محمد بن ابی حذیفه هم داستان گشته … مبادرت نمودند و چون ذوالنورین
بر حقیقت حال مطلع شدند نامه عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید من تو را تربیت کردم و … تو منظور نظر داشته تخم محبت تو در دل
… کاشتم و اکنون ثمره آن بجز خلاف نمی بینم … و این مکتوب بمصر رسید و هیچ تأثیری نکرد …

عبدالله سعد را از ام فتنه و محاصره امیر المومنین عثمان بتهیه معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت و حکومت انجا در حیث استقلال بر محمد بن ابی حذیفه قرار گرفت
و بعد از آنکه عثمان بشهادت رسید و امیر المومنین علی بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد عباده را که از جمله زهاد عرب و عقلاء روزگار بود بحکومت مصر نامزد کرد چنانچه شمه از آن
در ضمن فرده کلک بیان گشت و قیس متوجه آن جانب شده و جمعی نموده روی توجه بمصر نهاد و چون بآن سرزمین رسید بتقریر نیکوی خویش و عبارات دلکش خلق را بر بیعت حضرت امیر المومنین
دعوت کرده مردم مصر قبول سخنان او کردند و سلوک طریق مستقیم اختیار نمودند مگر بعضی از مضافات مصر که قضاء ... ایشان بولای عثمان متحون و هوا داران او مغرور بود
از بیعت باز زدند و گفتند که ما خلاف رجوع نمیکنیم اما مبایعت را توقف میداریم تا زمانی که امیر المومنین علی کشندگان عثمان را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم با قوت
و شوکت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بجان قصد ایشان نکرده و با ایشان تعرض نرساند تا آنکه پیش از رسیدن قیس بن سعد معویه بن ابی سفیان عمرو عاص را بدانجانب
فرستاده تا محمد بن ابی حذیفه را گرفته ... عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاده پیغام داد که از بیعت معویه بشام چه علی ...
معویه احسن است و مساعی جمیله او در اعلاء اعلام اسلام و اطفاء کفر و ظلام بر جهانیان روشن اکنون از معویه ... گروه ... شده بدین صوب صواب آمده ام تا با تو عهد و پیمان در میان
آرم و در معاونت و معاضدت تو ... و ... جان ... باشد ... حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشم غرض از مبایعت ... در تکان
با تو ملاقات کنم و آنچه گفتنی باشد با تو بگویم و محمد بن حذیفه ... و فسون عمرو فریفته شده از نفس شهر بیرون آمده در عریش با عمرو نشست و فریش ... کرده آثار ... با
معویه که عمرو بن عاص در کمین نشسته بکرفتن او مقرر کرده بود از اطراف بجوانب عریش در آمده او را گرفته و مضبوط ساخته باتفاق عمرو عاص بشام بردند و معویه فرمان داد
تا محمد بن حذیفه را مقید و محبوس کردانیدند بعد از چند روز خواتون معویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام پنهان کرده پیش او فرستاد و محمد به ... سوهان بند از پای برداشته
بگریخت و در راه بغاری رسیده در آن موضع پنهان گشت و معویه عبدالله بن عمرو خثعمی را بجستجوی او فرستاد و عبدالله محمد را در آن غار بچنگ آورده تصور کرد که اگر او را پیش معویه برد
بواسطه قرابت ... از قتل وی ... نماید او را در همان محل بکشت ... بعد ... معاودت کرد و چون حضرت مقدس امیر المومنین بر سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن
سعد در امارت مصر متمکن گشت معویه بغایت ملول و محزون گشت اندیشید که اگر امیر المومنین علی از لشکر عراق عرب و قیس سعد که در زمان سید کاینات صاحب رایت انصار بود
و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت از طرف مصر متوجه شام کردند مهم وی مشکل گردد بنابر این وسوسه بدام حیله و تزویر خواست که قیس بن سعد را بجانب خود
کشد ... در مخالفت خلیفه ... با خود ... ساز و ... خطور کرده که ... سوار جهان ... ساز ... ببازی ... مکر این ... اتکه ...
او مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که حضرت عثمان که مناقب و مفاخر او ... و هم ... گروه ... ظلم و ستم کشته شد و در این امر حضرت علی ...
مطلوع است که ... کناه ... توبه کنی ... دیگر ... بیعت ... توفیق ... با من ...
نیل مقصود و انکشاف چهره مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر کرده ... قبول ... تو باشد با جابت مقرون ... افتاد قیس چون بر مضمون نامه مطلع
شده در جواب نوشت که عالم الغیب والشهاده ... امیر المومنین علی
بر قتل او تحریص کرده باشد اما در متابعت و مبایعت تو تا ... و هرگز ... کرده ... معویه ...
دانست که قیس ... در مقام خدیعت است جواب فرستاد که ... و دوست باش ... بر قیس اظهار ... پیغام داد که
از تو عجب مینماید که مرا اشارت بمتابعت ... شخصی که اولی و احق است ... بخلافت ... و اقرب است برسول الله ...
کسی ... اوصاف اتصاف ... و حاشا که ... عصیان ... اختیار کنم و ... شیطان ... ابلیس ... شوم و معویه ...
از متابعت قیس ... حضرت مقدس امیر المومنین ... امارت مصر عزل کرداند ... معویه ...
در مجالس و محافل بر زبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بحسب ظاهر ... علی ... اما در هر مکتوبی که با ... اخلاص ... می آورد و دلیل بر صدق آن
سخن آنکه ... بن حارث و مسلم بن مخلد ... از اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان طریق ... سلوک میدارد
و ... نوشته است مضمون آنکه ... در محاربت مخالفان با تو موافقت خواهد نمود ... امثال این سخنان ... که صورت قیس با ...
بسمع امیر المومنین علی رسید و ... در باره والی مصر ... محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار ... واقعه در میان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند
که اگر امیر المومنین را بر جانب قیس اعتمادی نمانده ... عزل ... اعمال او ... دیگری ... بحکومت مصر ... چنان ... که اول ... امتحان
و آزمایش کنی و تفحص ... محبت و مودت عثمان ... ایشان ... بیعت تو ... لهذا امر فرمائی ... حیله ...
... ولا ... مصر ... امیر المومنین علی ... قیس نوشت مضمون آنکه ...
مسموع میشود که جمعی از مردم ... موضع ... دست ... بیعت ... انقیاد ... دعوت کنی اگر ...
فبها والا ... محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسید و بر مضمونش مطلع شد در جواب نوشت که طایفه که امیر المومنین مرا ... ایشان امر ... باب ...

... اند و در دولت مصر و ... و هوا خواهان بسیار دارند اگر جنگ ... و قلع و قمع این طایفه مصروف دارم چندان مشغول ... که بکاری دیگر نتوانم پرداخت
و حال ... روزگار است که مخالفان ... تعرض ایشان نرسانم و چون حضرت مقدس امیر المومنین علی بر مضمون مکتوب قیس اطلاع یافت تفحص ...
او ... بمشورت محمد ابا بکر و عبدالله بن جعفر طیار قیس را از حکومت مصر عزل نموده محمد بن ابا بکر را که ... برادر عبدالله بن جعفر بود ... ضبط آن ولایت فرستاد
و قیس ملول و محزون بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که اندکی ... از علی بن ابی طالب در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول کرد ...
و آن جرم عظیم در گردن تو ... قیس ... خطاب کرد که ... اگر ... امید ... که میان قوم من و قبیله تو محاربه و مقاتله
روی ... گردن تو ... و ... مردان ... گفت ... قیس ... امیر المومنین علی ... بجانب صفین
رفت و معویه بر این حال اطلاع یافت ... پیغام داد که ... صد هزار مرد ... علی ... فرستادی ... قیس بن سعد را ...
و چون محمد ابا بکر بمصر رسید ... اعیان و اشراف ... حکومت ... فرستاده پیغام داد که ...
کنید یا مبایعت با حضرت امیر المومنین یا خروج از این مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت باید داد که ... احوال بر چه نوع ... محمد بن ابی بکر ...
نمود ... الحاح ... لشکر ... ایشان ... جلاوت ... لشکر غالب آمدند و محمد ابا بکر ...
روان کرد و مخالفان ... محاربه ... ظفر یافتند و محمد بن ابی بکر بعد از ... واقعه نامه بجانب امیر المومنین ارسال کرده صورت حادثه را باز نمود آنحضرت
جواب ... محمد ابا بکر پیغام داد که ... یا ایشان ... و بعد از ...
امیر المومنین ... معویه ... عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم او مبالغه فرموده ... محمد ابا بکر ... انداز ... و چون ...
داد و ... شام خاطر ... امارت معویه ... لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد ابن ابا بکر را بقتل آوردند چنانچه در این اوراق ... بیان ...

ذکر مومنین ... معویه بن ابی سفیان ... و ... طلب خون عثمان و ... لات آن

نقله اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان ...
گشت امر خلافت ... امیر المومنین علی قرار گرفت ... علی ... پناه را ... خلیفه ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و معویه ...
قصاص ... محاربه ... علما و خواص و عوام ترغیب ... یکی از مخالفان ... با پیراهن خون آلود عثمان بولایت شام برد ... معویه ... صورت ...
میان امیر المومنین علی ... و سر بر مخالفت نهاد ... شام ... فرمود که در جمعات ... پیراهن
خون آلود عثمان را با ... انگشت ... مقطوع نایله که خاتون او بود در مسجد جامع دمشق حاضر ... و مردم ... شام ... امیر المومنین علی ...
... که ... خورده ... بستر ... طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان ... عمرو بن عاص ...
... معویه گفت که اگر ... مصلحت ... عثمان ...
الا در ایام حرب ... خلق بر جنگ حریص کردند و این سخن موافق طبع معویه افتاده فرمان داد که ... در موضعی مضبوط نهادند و در روزهای جنگ چنانچه
عمرو عاص اشارت کرده بود بر آن امر قیام مینمودند نقل است که عمرو بن عاص در آن اوان که عثمان محصور بود از مدینه با ... زندان بیرون آمده متوجه فلسطین شد
و بآن بلده رسیده رحل اقامت افکنده در آن ... که از حوادث وقایع کلیه که در زمان مستقبل روی مینمود خبر میداد و روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم
چگونه میبینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق بکدام ... جواب داد که چون عثمان رخت ... عدم کشد ...
خلافت شخصی ... تا انقراض عالم ... اتمام حجت و بیعت و اجماع است ... و کار سلطنت بکسی قرار خواهد گرفت
که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معویة بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص ... بعد از آن واقعه عظمی
نزد معویه رفته در محاربه با امیر المومنین علی ... و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبدالله و محمد که ... از صلحا
و علماء صحابه ... بود و یکی از شجاعان ... ایام مشورت نمود و گفت صلاح روزگار ما چیست ... علی ... شام ... نزد معویه رویم ایشان جواب داد
که شرف و فضل ... امیر المومنین علی ... اگر ... حیات ... عمرو عاص بعد از ... پسران
... علی ... مردم ... تدبیر و اصابت رای و حلیه شجاعت ... شهامت ... تمام دارد و مرا ...
که هر چند ... خدمت ... و با دشمنان او ... بمطلوب خویش ... وسیله مقصود ما از متابعت او ... موصول
نگردد و عبدالله گفت اطاعت علی ... و موافقت معویه ... اکنون ... عمرو عاص ...
اعراض نموده ... جانب دمشق تصمیم داده روان شد و چون ... طریق عراق و شام رسید ... غلام ... که هر یک ... دو راه ...
بطریق عراق اشارت کرده گفت که این راه ... سالک ... بطریق شام ... گفت این طریق ...

شرار ارباب محم و عذاب الیم میکرده و عمرو آن را استحسان نموده و درین باب چنین چند ابیات انشا کرده و بعضی اهل اسلام [illegible] مشهور بود در فضیلت و منقبت علی بن ابیطالب و اولویت او بامامت
و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار و عمرو گفت این نزد من کالشمس فی رابعة النهار است اما شره و حرص و طمع بر زخرفات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم است و سبب انحراف از
جاده قویم میشود عبدالله گفت ای پدر از سخط و غضب باری عزوعلا بیندیش و خود را از داوری که اثری نیابد [illegible] و یقین بدان که اگر تو بجانب معویه نمائی من موافقت و مرافقت
نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جمله مفترضات است عبدالله جواب داد که این وقتی است که پدر و مادر امر بنافرمانی و عصیان حق سبحانه تعالی ننمایند و مکابره با علی
با او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو در سفر با من شرط مفارقت بجای آر نه بان نیت و عزیمت که با علی قتال نمائی عبدالله باتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص به
رسید معویه از قدوم او مسرور شده مردم را بموافقت وی معزز ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار و بروایتی [illegible] بر رسم تحفه نزد عمرو عاص فرستاده و موازی آن نزد پسران او عبدالله
و محمد ارسال نمود و عبدالله حصه خود را رد کرده بمعویه پیغام داد که مال شهرا و اهل اسلام ملک تو نیست که انعام توانی کرد بر [illegible] اخبار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تاریخ
کیفیت لحوق عمرو عاص بمعویه بوجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم گردد ذکر محاربه مالک اشتر با اهل فساد و شرح بعضی از حکایات که میان
امیرالمؤمنین علی و معویه دست داده بعد از شهادت عثمان اهل جزیره عرب که آن عبارت از چند شهر مشهور است و در بعضی تفصیل آن مذکور است با معویه بیعت
کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیرالمؤمنین علی از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس مردی دلاور از قبل معویه حاکم
بود چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید در دفع او از مردم رقه استمداد نمود و جمعی از ایشان فوجی از ابطال رجال را مدد او فرستادند و بعد از آنکه مالک اشتر قریب بحران رسید
ضحاک با طایفه انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف کشید و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت عاقبت الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه حران
کرده [illegible] مشغول محاصره گشته چون معویه از [illegible] خبر یافت عبدالرحمن خالد ولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد و مالک بر [illegible] اطلاع یافته دست از حصار
برداشته بسر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نمود و میان مالک اشتر و عبدالرحمن قتالی عظیم روی نمود و آخر الامر مالک ظفر یافت و عبدالرحمن فرار نموده و مالک [illegible]
تعاقب نموده جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطر مالک فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید و مردم آنجا در حصار متحصن گشته و معویه از صورت قضیه آگاهی
یافت ایمن بن حریم الاسدی را با سپاهی گران مدد ضحاک فرستاد و باتفاق [illegible] دست مالک را از ملک و ولایت جزیره کوتاه گردانید اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند
ضحاک [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] بسیار روی بحضرت و سعادت شاد آورده و آن دو سردار بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شده بهیات
اجتماعی بطرف رقه شتافتند و مالک نیز بعنایت ربانی [illegible] کرده از [illegible] کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تقارب فئتین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور
دست بتیغ و تیر و خنجر برده و از طرفین کشش و کوشش بسیار رفت عاقبت بر مقتضای ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر تیره دلان شام غالب آمده و اهل خلاف هزیمت
یافتند و جمعی روی از معرکه برتافته افتان و خیزان از ساحت محاربه گریزان بمعویه بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان دست بغارت و تاراج برآورده هر کس که از ایشان
او دست یافت [illegible] آورد و بضرب تیغ آبدار مهم ولایت جزیره را قرار داده و آنچه واقع شده بود تفصیل آن در قلم آورده فتحنامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیرالمؤمنین علی
تجدید عناد و تاکید منازعت و مخالفت معویه معلوم گشت باستحضار اعیان و اشراف مملکت فرمان داده بر زبان گوهر افشان آورد که [illegible] جریان یافت که باری سبحانه و تعالی
جمیع مخلوقات را [illegible] خویش جز سلوک جاده مستقیم راضی نگردد مادام که میان عباد اساس محبت متوکد و قاعده دوستی موطد باشد و زبان بطعن و ضرب و شتم یکدیگر دراز
نکنند زمام ملک و [illegible] ایشان بیرون نرود و مهم ایشان منتظم گردد و اگر [illegible] افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتم صدور یابد و یکدیگر را باعمال ناپسندیده و سخنان
ناشایسته منسوب گردانند خلل بکار ایشان راه یابد و عاقبت بهلاک و بوار سرایت کند و مصداق این حدیث آنکه معویه مردم شام را در ورطه شک و ریب انداخته ایشان را از
متابعت من متنفر ساخته و این آوازه در عالم انداخته که عثمان بن عفان را علی بن ابیطالب کشته و مرا بچنین امر شنیع متهم داشته و درین ولا لشکری بمحاربت مالک اشتر که والی
جزیره از قبل من [illegible] فرستاده میان ایشان قتالی فاحش رفته و باین اکتفا نکرده اکنون همت بر تهیه اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام
خاطر میگمارد تا با من در مقام مقابله و مقاتله آید و طریق نزاع و مناقشه بجای آرد و من اندیشه آن دارم که مکتوبی بدو فرستم که متضمن دعوت و نصیحت باشد [illegible] و عزم فاطر که در باب
او استیلا یافته فسخ نماید رای شما درین باب چیست چون سخن امیرالمؤمنین بدینجا رسید قدوات مجلس آن را استحسان نمودند و بیکبار گفتند که رای رای امیرالمؤمنین است و هر چه
آنحضرت بدان [illegible] و بعد از استشاره امیرالمؤمنین علی نامه بمعویه نوشت بدین نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمؤمنین
علی الی معویه بن ابی سفیان اما بعد او را باید دانست که در آن روز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بیعت من اقدام نمودند اگر چه وی غایب بود اطاعت من بر او لازم شد
بسبب آنکه جمعی که با ابابکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت کرده بودند مجال اعتراض و توقف و تخلف نداشته [illegible] مجال اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان [illegible]
خبر رسیده از کیفیت کشتن او [illegible] که عثمان را عیب میکردند [illegible] و قومی که دوستی وی در دل داشتند [illegible]
با جمله خواص و عوام به بیعت من اختصاص یافته اند و تقدم و ریاست مرا گردن نهاده از سر اخلاص قبول نمودند و هر کس که از بیعت من تخلف نماید از مسلک حق و مقصد صدق
قدم فراتر نهاده باشد و تو بحسب نقص و عیب خویش رضا داده [illegible] که او عافیت طلبیده و از مناقشه و مخالفت اجتناب نماید و [illegible] که از [illegible]

خویش مرا اعلام دهد والسلام چون نامه باتمام رسید حجاج بن خزیمه انصاری را برسالت نامزد کرده و حجاج بعد از طی منازل و مراحل در دمشق بمجلس معویه راه یافت و در اثنای
مخاطبه با او گفت که تو از آن جمع هستی که عثمان از ایشان در دفع فتنه که روی نموده نصرت طلبیده و از [illegible] شرط معاونت بجای نیاورده و او را ضایع گذاشته معویه از این سخن
در خشم شده گفت بزودی بازگرد و از من طمع مدار که مکتوبی مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان من متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضرورة بخدمت امیرالمؤمنین علی
شتافت و آنچه میان او و معویه رفته بود معروض داشت و چون ولید بن عقبه بن ابی معیط شنید که معویه با امیرالمؤمنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را بی جواب
مکتوب بتکلیف انصراف کرده بنابر دشمنی قدیم که از آنحضرت در دل پرکین داشت فرحناک شده نامه بمعویه ارسال نموده او را بر قتال خلیفه بحق تحریص و ترغیب نمود
و ابیاتی چند در آن باب گفته فرستاد و معویه چون بر مضمون نامه و ابیات مطلع گشته اظهار مسرت و ابتهاج بجای آورده و کاغذ پاره طولانی که متصل بیکدیگر ساخته بی آنکه حرفی
از جنگ و صلح در آن نوشته سر آن را مهر کرده و بر عنوان نامه نوشت که من معویه الی علی بن ابیطالب و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت و وقاحت اتصاف
داشت تسلیم نموده تا نزد امیرالمؤمنین علی ببرد و گفت تا پیغامی چند زبانی معروض دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان شد و چون در آن دیار رسید
آوازه در شهر افتاد که رسول معویه آمده است و نامه سر بمهر آورده و بعد از انتشار این خبر او را در مجلسی که مشحون باعیان مهاجر و انصار و مملو از عظما و روسای کوفه بود
نزد امیرالمؤمنین علی آورده از وی استفسار نمودند که تو چه کسی و از کجا می آئی و چه خبر داری جواب گفت که من مردی هستم از بنی عبس و رسول معویه و از دیار شام می آیم
و کاغذی سر بمهر آورده ام از زبان رسول [illegible] مجلس را تصور شد که روسای شام با حضرت امیرالمؤمنین بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار ثبت است
و چون کاغذ را باز کرده از نام هیچکس نشانی نیافتند و فرزدق گفت [illegible] کاغذی در دست من داده در سر تا سر سفید بعد از آن از رسول استفسار نمودند
که هیچ دانی که اهالی شام با ما در چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار مرد صالح شیخ از غم عثمان بر حوالی پیراهن او مجتمع گشته محاسن و رخسار را به مژگان تر میدارند
بلکه تا او وفات یافته از [illegible] فوت او هر روز و هر شب سرشک خونین از دیده میبارند و شمشیرهای کین از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان عثمان را بقتل نیارند
دست از قوایم شمشیر باز ندارند و چنان درین باب جد و جهد دارند که با اولاد خویش به باز خواستن خون عثمان وصیت می کنند و امهات صبیان را تلقین خون
او مینمایند و اطفال و کودکان در آن شیوه نشو و نما یافته و پیش از این بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن کرده بر کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت
امیرالمؤمنین تبسم نموده [illegible] که چه کسان نزد تو و ایشان بقتل عثمان منسوب اند گفت یکی از ایشان توئی آنحضرت فرمود که دهان تو پر خاک باد و مرا در کشتن او چه جرم بود [illegible]
اثنا یکی از بنی عبس که در آن مجلس حاضر بود بحضرت امیر مؤمنان در چنین [illegible] یافت و فرستاده معویه خطاب کرد که تو شخص ناقبولی که معویه تو را برسالت و سفارت نامزد کرد
و ناخوش کلامی که بر زبان شوم تو سخن گذرد و تو مردی بغایت بی شرمی که حضرت امیر را و مهاجر و انصار را اگر گریستن بر پیراهن عثمان تخویف میکنی نه آن پیراهن یوسف
و نه آن گریه یعقوب و اگر گریستن او خواسته [illegible] چرا آنزمان که محصور بود و در [illegible] گشته بود او را معاونت نکردند و از اندیشه محاربه که با امیر [illegible]
بنشین چه در کنف و ظلال شمول عاطفت و حفظ و حمایت ایزد متعال است او را [illegible] و فضل خویش نصرت دهد و بر اهل طغیان و عدوان ظفر یابد آنه ولی عباده المؤمنین
در اثنای این قیل و قال طایفه از انصار آن جنبه علیا خلاف [illegible] انتقام از ایشام بر آورده قصد قتل او کردند حضرت امیرالمؤمنین ایشان را از آن حرکت
منع کرده فرمود نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل و فرستادگان از قید قتل محفوظ باشند و چون رسول معویه صورت حال بدین منوال مشاهده کرده [illegible]
خواست و گفت یا امیرالمؤمنین از بسیاری کلمات موحش که اهل اسلام شام گفتند تا غایت [illegible] دشمن تر از تو میدانستم [illegible] سعادت انبساط [illegible] بحصول موصول گشت
و سخنان دلاویز تو از تو شنیدم و کمال حلم و مروت تو دیدم هیچکس نزد من دوستتر از تو نیست و یقین من شد که اهالی شام طریق بحر ضلالت اند و طریق صواب و راه راست
مسلک امیرالمؤمنین علی و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری را نگزینم و هم در آن اوقات شعری چند انشا کرد و شعر بر انحراف معویه از جاده
مستقیم و سلوک طریق امیرالمؤمنین علی و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معویه رسید ملول و محزون شده و تعجب کرد و گفت کاش
من این مرد فصیح را برسالت نمیفرستادم [illegible] ان حق ناشناس علی [illegible] اعلام [illegible] داد و او را [illegible] و مخاصمت [illegible] و بعد از
ارسال این رسول و یاس [illegible] معویه یکی [illegible] که در آن اوان در بلاد شام [illegible] داشت برسالت نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب [illegible]
مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی محمد رسول الله را از عالمیان برگزیده و اعیان و اشراف عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داده و افضل ترین
جمیع ایشان خلیفه رسول خدای بود یعنی ابوبکر صدیق و بعد از آن فاروق و بعد از آن عثمان و تو بر همه حسد بردی و در بیعت همه تاخیر کردی و [illegible]
اضطراب بر [illegible] اقدام نمودی و حسد تو بنسبت با عثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقرب قرابت تو از سایر ایشان اختیار داشت محاسن
افعال او را بلباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طایفه را بر انگیختی تا در مدینه او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی معذور
شمردی و دلیل صدق و شاهد عدل بر این دعوی آنکه امر کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و [illegible] چنان است که قتله خلیفه شهید
مظلوم را نزد من بفرستی تا جزای کردار ایشان بدهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود و باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمان [illegible]

وسهو و جدال طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را کشته یا کشته گردم و در رحل معویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات امیرالمؤمنین علی ع استسعاد یافت بنا بر کثرت زهد
و عبادتی که داشت لازم شده امامت و موقف خلافت بصنوف نوازش و عاطفت سرافراز گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت
و تکیه بر سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر هیچ احد را با تو شریک و سهیم نمیشناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معویه
در طلب خون که با امیرالمؤمنین علی ع میورزد و باین بهانه متمسک و متشبث است که قتله او از عثمان عقبه علیای قصر امامت است اگر رای عقده گشای حضرت علی صواب بیند
ایشانرا باو تسلیم باید که غبار فتنه فرو نشیند و رشته منازعت گسیخته گردد و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی ع فرمود که من ترا بزیور فهم و حلیه عقل آراسته تصور میکردم
معویه کی باشد که من ساعیان خون عثمان را باو دهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بروی واجب است که در متابعت من با مهاجر و انصار حکم موافقت نماید بعد از آن
اولیا و اولاد عثمان جمع کرده آید تا بر جماعتی که ایشان را بقتل او متهم دارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون
حضرت امیرالمؤمنین ع خواست که فرستاده معویه را رخصت فرماید در جواب مکتوب او نامه در قلم آورد و در مضمون آنکه نوشته تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در آن
اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بودی بجوار رحمت پروردگار رسید که جزای محسنان با حسن
وجوه بایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتم اتصاف داشته هم سراوق جلال حضرت او مرتبت که غفران و موهبت و احسان او بی‌پایان است و چون هر سه بقلعین رسیده
که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان را بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که مرا و اهل بیت رسول الله را بحظ موفور و نصیبی نامحصور بهره ور و محظوظ
گرداند که اول کسیکه تصدیق رسالت و نبوت او کرده باو بودیم و در ابتداء بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت کردند ما از سر نقد حیات برخواستیم و در این امر حمایت
باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در آن اوان که قریش با هم عهد بستند و در معادات او صحیفه نوشتند و آنحضرت بشعب در آمد ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا
از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آورده هم چنان ملازمت آنحضرت می‌نمودیم تا از آن زمان که مأمور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد
ما نیز ترک وطن مألوف کرده باو پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت در رکاب فلک فرسای او جانها فدا کردیم چنانچه پسر عم من عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب در روز
بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم جعفر در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد
و من نیز در معارک و مشاهد که رسول الله شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای می آوردم و حلیه همت من پیراسته شهادت مقصور بوده
کاشکی در یکی از آن مهالک هلاک شدمی تا از مکابدات و مهلکات چون تو کسی باز رستمی و از جفا و زحمتی که از تو بمن رسید و بدوستان من میرسد خلاص یافتمی و عجب تر از همه
آنکه عمر نامه فرستی و در آن نامه اصحاب رسول را بانصار و یاوری باو سکنی در امور مفاخر اهل بیت انتسبه کرده و سر بیعت حصول رضای خدای تعالی و رسول او دوام میدهی که اله
آنچه در باب حسد و بغض من نسبت بخلفا نوشته بودی حاشا و کلا که چون تو بسلوک و طریق اهل باطل گشته قدم در بادیه عداوت و مخالفت ایشان نهاده باشم و عقد با غیر در
ایشان بر جهان روشن است زیرا که چون روح اقدس حضرت رسالت را حضرت باری تعالی بید قدرت خود قبض فرمود اختلافی در میان اعیان اسلام و اصحاب کرام او
پدید آمد چه انصار با مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر و ایشان بکشش انجامید و جمعی از خلافت سزاوارتر بودند زیرا که سینهای خود را در حضور آنحضرت هدف سهام
و محنت ساخته بعضی از مهاجر و قریش بر ولای محبت رسول الله و اولاد او پرداختند و چون قریش در استحصال مطلوب احتجاج میدان نمودند و بهترین خلایق از میان ایشان بشرف بعثت
اختصاص یافته و انصار طریق معاودت و انقیاد پیموده از سر مخالفت و عناد برخواستند اگر دلیل قریش برای اثبات مدعی از نقض و معارضه بری است من نیز سزاوار باید ارادت ایشان
ربانی حرم مبارکم بنا براین من نزدیکترین اصحابم بآنحضرت و سزاوارترم بآن از اولاد و آدم و مکان آنکسی که علیه و آله و معویه اگر تو بدیده انصاف نگری و ترک مکابره و عناد نمائی
مثنوی: پس چو آفتاب شود بر تو منکشف ❊ کاین مرتضیست نفس محمد بمصطفا ❊ گر زانکه نفس افکنی نفس شنیده ❊ دانی که مصطفیست همان نفس ارتضا ❊ اگر از او نویسی
من بکوی ورسنده و مکان آنحضرت بر تو مخفی است سؤال کن از آنکه در آن اوان که رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدرت ابی سفیان بن حرب با عم من عباس
بن عبد المطلب ببیعت من اتفاق کردند و من فرق اصحاب بگروه منتشر شده از منی اجتناب نمودم و از برای حفظ دین خلایق راه ارباب فضل و شرع پرور ساخته با ایشان گفتم
که در این روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که از آن ورطه هایل پناه بکشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید و از سلوک طریق خصومت که جهت زوال کمال
حسب و علو نسب است احتراز نمائید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر بر گیرید و هر که بال و پر توکل در بر دارد بر در رضا بسکونی منقطعه نظام بکشت
منع روح او از قید هوا و آرزو رستگاری یافت زیرا که متاع دنیا هیچ است که لذت و طعم او تغییر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت کنم گویند
که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز داشته در کنج عافیت نشینم گویند که از مرگ خایف است و هیهات هیهات سخنان چه گویند که پسر ابوطالب بمرگ مشتاق تر است
از آنکه طفل به پستان مادر زیرا که من از خفیات علوم و مخزونات سر مکتوم اطلاع یافته ام اگر رمزی از آن اظهار کنم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان و رسن در چاه
عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کرده ام بخراست دروغ و کذبی بلا فروغ که من در حین محاصره او وقوف داشتم و قسم خورده‌اند چند که قرة العین نبوت و در
رسالت ام را به دفع نکایت عثمان فرستادم و چون قوت ایشان با قدرت اهل مقاومت نکرد و فایده از آن مترتب نگشت اما تو معویه شما را که در ... [illegible]

و اکنون طلب قتله او را وسیله حصول ممکنت میسازی اگر در همه حال طلب ایشان نخست در بیعت کن تا موجب فرمان آنجناب مطابق شرع شریف عمل نماید نسبت بایشان حکم کنم
آید و حضرت امیرالمؤمنین علی ع این نامه را بطرماح بن عدی بن حاتم طائی داده تا بمعویه رساند و از طرماح سخنان غریب در مجلس معویه صادر شده و آن حکایات مفصل در بعض کتب
تاریخ مسطور است ذکر فرستادن امیرالمؤمنین علی علیه السلام جریر بن عبد الله البجلی را برسالت نزد معویه و طلب نمودن معویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن
معویه با عمرو عاص در باب مخالفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعضی از علماء اخبار رحمهم الله آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی ع جریر بن عبد الله بجلی را که بحکم عثمان حکومت ارمن
و همدان داشت و تعلق بیعت خویش و عزلت نموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان
بود به بیعت و خدمت خویش استدعا نمود و ایشان هر دو بعد از جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشته و چون طرماح از شام مراجعت نموده صورت
حالات آنجا را بمعروض داشت و امیرالمؤمنین علی ع با خاصان خویش گفت که اگرچه بر خاطر حیات خطور میکند که معویة بن ابی سفیان از قساوت قلب و لطافت
دولت در سلک اهل بیعت و انتظام نخواهد یافت اما اراده چنان است که شخصی از جمله اصحاب رسول الله را بسفارت شام نامزد کنم تا وی در مقام بحث آمده با
اقامت حجت او را الزام کند و جریر بن عبد الله را هوس رسالت بر ضمیر استیلا یافته معروض داشت که یا امیرالمؤمنین این کار کار من است که در دیار شام اقارب
و عشایر و دین اعلام بسیار دارم و معویه از این سخن و صوابدید من تجاوز جایز نخواهد داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت جریر را برسالت مفرست که من از وی اندیشه دارم
هیچ جریر از آنحضرت متغیر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت بموقف خلافت پناه تقصیری صادر نشده که مرا بخیانت نسبت دهی و امامت متهم سازی
مالک جواب داد که در بعد حال امیرالمؤمنین علی ع ترا بسخن خدمت طلب فرموده تو مسامحه نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آنحضرت با سپاه بصره در بر
دعوی نصرت یافت متعرض دیگر بیاستی تا چار نظر حمایت او در آمدی و امیرالمؤمنین علی ع مقتضی نصیحت مالک نگشت و گوش جرید به لقای انصاف و مسامحت کرده نامه را بوی داد
فرمود که ای جریر از رنج راه و محنت سفر بیندیش و بجانب معویه بشتاب و او را بمتابعت ما دعوت نمای اگر بشرف متابعت مشرف شود فبها و الا او را معلوم کن که بر او لازم
شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد گشت از زرق و سرعت بر استعاره نموده روی توجه بدان دیار نهاد و بعد از طی مسالک بمقصد رسید و معویه از در احترام
و اکرام جریر در آمده فرمان داد تا او را در قصری رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و سفر آسایش یافت بمجلس معویه شتافت و مرسم و اداء سفارت قیام نموده
او را بامنع و جهی بیعت امیرالمؤمنین علی ع دعوت کرد و معویه در این باب مهلت طلبید و غرضش از آن مهلت این بود که از اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند
که ایشان در چه مقام‌اند و حال آنکه در آن اوان شرحبیل بن سمط را با طوایف و اکناف آن جا فرستاده بود تا خلایق را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معویه را معلوم
که مردم شام با او در این امر متفق‌اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون شما را امید آنکه خون عثمان هدر کرده و ایشان بر
هیچ دعوی او جواب داده در مخالفت امیرالمؤمنین علی ع با وی هم داستان گشتند ابوحنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد الله بشام رفت
و پیغام امیرالمؤمنین علی ع را مشتمل بر صلح و جنگ و وعده و وعید بگذارد معویه اشراف و اهل بیت خود را جمع آورده و در این امر با ایشان مشورت کرد برادر او عتبة بن
ابی سفیان گفت رای من آنست که در این امر خود استعانت بعمرو عاص نمائی معویه این رای را تحسین شمرده مکتوبی بعمرو نوشت که بسمع تو رسیده باشد که از علی و طلحه و زبیر
و عایشه چه در رسیده و اکنون جریر بن عبد الله بجلی آمده بیعت بنا بر سر و ده او این دیار آمده و جواب ما در این امر منتظر رای عقده گشای تست و ظیفه آنکه تشریف
قدوم ارزانی داری تا مقتضی صوابدید تو عمل نمائیم عمرو چون دانست که معویه را با او احتیاج است متوقف با پسران خود عبد الله و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه
نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده و با معویه ملاقات نموده معویه در خلوت با او گفت که در این ولا سه قضیه که مکروه طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه
بند محبوس را شکسته و بجانب مصر گریخته است و دیگر آنکه پادشاه روم لشکر با جمع آورده تا با ما محاربه کند و دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله را فرستاده
که اگر معویه و اهل شام با من بیعت نکنند باید جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گریختن پسر حذیفه سهل است جماعتی را بجستجوی او باید فرستاد اگر بدست آید
فبها و الا از گریختن او چندان مباش که وی هیچ ضرری بتو نتواند رسانید اما از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن که هرگاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمع‌اند با و تسلیم نمائی و از
در مصالحه در آئی از تو بجان ممنون گردد و لیکن مرا اشکالی که هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل ملت اسلام حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی جانب او را بر تو
غالب دانند و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو اعتراف نمایند معویه گفت که علی بایت تقتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تسویش و تفریق جماعت دواعی ساخته
و مشرب عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی را بتقدم اسلام و قرب حضرت خیر الانام داده که تو مانند آن سوابق گفت
آنچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد و اگر خواهم چون تو بی بدل
که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم عمرو گفت مر مطایبه میکنی و بر تو را زیرک دانم که شیطان هر چند لکد تو تعلیم بیکرد و چون در تو نکرم ربانی آنچه تو دا
کردم تو انچه پسندیده مرا نتوانی فریفت و معویه از این سخن اعراض نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرده و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش بیار تا در گوش تو سخنی گویم عمرو سر
پیش آورده معویه سر گوش او را بدندان بگرفت و گفت اینک تو را فریفتم که در این خانه غیر من و تو کسی نیست و کرا چه گوش بر دهان من نهادی تا با تو رازی در میان نهم

اگر از سر این نوع سخنان درگذری و با من یکدل باشی تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست مشکل و دشوار در هیچ
دور و کار روشن است که در این حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود تو را در تحصیل رضای من باید کوشید
و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معویه گفت در انجاح مطالب تو هیچ مضایقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطلوب آنست که چون بر ولایات مصر
استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات به من مسلم داری معویه گفت که از مصر چگونه توان گذشت که آن دیار برابر عراق است عمرو گفت که چون همه عالم از آن تو شود چه باک که
مخصوص من گردد معویه بدین نحو جدال کرده تا آنکه جوابی گفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معویه گفت که توقع مصر در تصرف من [illegible]
که بر علی بن ابی طالب غالب آیی و چون معویه در قبول مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معویه را
استماع نموده برادر خود را بر عدم اسعاف مسئول عمرو ملامت کرده گفت نشنیدی که عمرو عاص را که بکمال فضل و حسن تدبیر [illegible]
تو عهده ملک مصر که بتصرف تو معلوم نیست که خواهد آمد یا نه مطمع و فرمان بردار خویش گردانی معویه بموجب صوابدید برادر رفته دیگر با عمرو عاص ملاقات کرد و تعظیم و احترام [illegible]
اقدام نموده مملکت مصر [illegible] ساخت و بجهة تاکید این وعده عهد نامه قلمی شد و اشراف دیار شام اسامی خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و چون میان معویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد
سمت استحکام یافت معویه از وی استفسار نمود که در دفع نکایت خصم غالب مثل علی بن ابی طالب که بهترین و فاضلترین اهل زمان است رای تو [illegible] عمرو گفت [illegible]
که جریر بن عبدالله البجلی که بهترین اهل عراق است از پیش امیرالمؤمنین علی که نیکوترین و فاضلترین اهل زمان است برای اخذ بیعت آمده باشد و خلایق را بمتابعت خویش خواند [illegible]
پس چاره آنست که خاطر اهل شام را بر این معنی قرار باید داد که عثمان بن عفان باغوا و تحریص علی بن ابی طالب کشته شده است [illegible]
شرحبیل الکندی را که ریاست دیار شام با وی تعلق میداشت نزد خویش طلب [illegible]
که پسر ابوطالب کشندگان عثمان را [illegible] در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه باعث [illegible] بر این فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معویه قاصدی طلب شرحبیل فرستاده در
استعجال او در طلب داشت و زید بن انس و بسر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از معارف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دمشق شتافته در خاطرهای خلایق قرار داد که علی عثمان را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و خبر متابعت سکان ولایت شام چون بسمع [illegible] اسلام رسید با جریر بن عبدالله گفت که اکنون بجانب کوفه بازگرد [illegible]
[illegible]
مدت چهار ماه در دیار شام توقف نموده مراجعت کرده بحضرت امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گفت بخدا سوگند که اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید [illegible]
[illegible]
عبدالله بن عمر بن الخطاب [illegible] در شام [illegible] معویة بن ابی سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت محمد مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه الانصاری [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

امیر المؤمنین علی ع را اختیار کرده لیکن در ان زمان زیاده از چهار کس که عبارت از ابو هریره و ابو درداء و ابو اسامة الباهلی و نعمان بن بشیر الانصاری [illegible]
اصحاب رسول الله با او اختلاط داشت و معویه بجمع عمرو التفات کرده صحیفه در قسم آورده نزد عبد الله بن عمر فرستاده و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص و [illegible]
نامه بمحمد بن مسلمه و مضمون هر سه مکتوب این بود که مطمح نظر از خصومت [illegible] برادران مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت نموده باشد که [illegible]
ثواب آخرت کرده و چون ابن عمر را در نامه بمخالفت امیر المؤمنین علی ع نسبت کرده بود استحسان او در این باب بجای آورده عبد الله جواب مکتوب معویه را چنین
نوشت که کتابت تو واصل شد و مضمون آن معلوم گشت و من تعجب مینمایم از آنکه مرا [illegible] و مطالبت خویش میخوانی و بر قتال مهاجر و انصار تحریص مینمایی و [illegible]
بود که مطلوب تو از طلب خون عثمان [illegible] و منصب [illegible] و اگر گمان برده که من جانب علی ع را گذاشته [illegible] حکم تو خواهم گشت [illegible]
و مخالفت آنجناب اختیار کرده در کنج خانه خویش نشسته ام خطا ادراک است معاذ الله که من هرگز با علی خلاف ورزم و با وی در مقام عناد باشم و [illegible] معویه که مرا
از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیر المؤمنین علی ع بحسب [illegible] و اگر کسی را [illegible] از تو [illegible] قدر او در اسلام اعظم [illegible]
و منزلت او در دنیا رفیع تر و جانب او [illegible] منیع تر و [illegible] مقصد او امر خلافت ظاهر تر و اجتهاد او در اعلا اعلام ملت باهر تر و قرب او بحضرت [illegible]
از همه بیشتر و جامع ترین اصحاب پیغمبر است [illegible] فضایل و مفاخر و سابق ترین ایشان [illegible] خصایل و مآثر [illegible]
و با کبره ترین خلایق بطینت و سرشت است [illegible] هر که با او معارضت جست [illegible] با وی معارضه نمود [illegible]
[illegible] بوده در خانه خویش نشستم و بان جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود [illegible] که از تو [illegible]
[illegible] و من اکنون در خانه خویش [illegible] و بعبادت حق [illegible]
ایشان را مشاهده کرده [illegible] و در آن چو [illegible] کار [illegible] و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible] که بر [illegible] هیچ [illegible] سه کس [illegible] با علی بن ابی طالب بیعت کرده و [illegible]
[illegible] که او در [illegible] رسول الله [illegible] سعد بن ابی وقاص
جواب نامه معویه باین نهج نوشت [illegible] خوانده شد [illegible] اطلاع [illegible] که عثمان [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه [illegible] در [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] در کنج خانه و گوشه [illegible] خویش نشسته و چون معویه [illegible] نامه سعد [illegible] در اسلام
طلب خون عثمان [illegible] با ایشان [illegible] در جواب [illegible]
علی بن ابی طالب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] اسلام و اما محمد بن مسلمه در جواب نامه معویه نوشت [illegible]
[illegible] خون عثمان [illegible] که معلوم تو گردد که من هرگز جانب [illegible] و چون معویه [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible] محمد بن مسلمه [illegible] که ای معویه چون [illegible]
خلافت عثمان [illegible] در کنج [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] که عثمان [illegible]
[illegible] نزد [illegible] شام [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] مکتوبات صحابه کرام بمعویه رسیده و جواب خویش شنیده عمرو عاص [illegible] معویه گفت [illegible]
[illegible] با ایشان [illegible] اکنون تهیه اسباب حرب و قتال [illegible] معویه گفت [illegible] که مردم
بمسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلایق بر منبر رفته چون [illegible] بر حضرت مصطفی [illegible] فارغ گشت گفت [illegible] روشن است
که عثمان [illegible] کشته شد [illegible] درین [illegible]
[illegible] علم [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب که

[illegible] که عثمان را [illegible] خواص و مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده [illegible]
و بر ولایت شام [illegible] و فرمان [illegible] ضبط شود [illegible] اگر چه مردم عراق در جنگ [illegible] بصره و [illegible]
[illegible] ابو الاعور سلمی گفت [illegible] تو هرگز با علی بن ابی طالب [illegible]
و تو را در میدان جنگ و محاربه [illegible] اگر تو [illegible]
[illegible] علی با عثمان دشمنی ورزیده [illegible]
و جدال و حرب و قتال [illegible] ابو الاعور سلمی [illegible] ذو الکلاع حمیری گفت [illegible] عثمان [illegible] امارت شام [illegible]
[illegible] که عالمیان محتاج [illegible]
[illegible] و اکنون بمقصود خویش رسیده [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] جمیع قبایل عرب [illegible]
[illegible] ذو الکلاع [illegible] شام [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] رسالت [illegible]
و مواطنی که آنحضرت [illegible] سزاوار ترین عالمیان است بخلافت و امامت [illegible]
[illegible] بمقصود و مطلوب [illegible] صدق و عین صواب است [illegible] فان الله لا یستحیی من الحق [illegible]
این سخن [illegible] علی [illegible] در مجلس [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علی ع [illegible] معویه هم در آن مجلس [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] رسول [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] شام و پدر من ابو سفیان بن حرب است [illegible] عتبه بن ربیعه [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] امیر [illegible] علی [illegible]
ایشان [illegible] خلافت
و سلطنت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شام [illegible] احکام دین [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علی [illegible] جواب او [illegible]
[illegible] شهرت [illegible]
[illegible] شهرت [illegible] خلافی که [illegible]
عثمان [illegible] مهاجران [illegible]
موافق ایشان [illegible] اسلام روشن است که [illegible] علم [illegible]
[illegible] حکام شام [illegible] قریش [illegible] شام [illegible]
[illegible] قریش [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
از قریش حجاز [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
بر هر کس [illegible]
برسول الله [illegible]
حضرت امیر المؤمنین علی ع و معویه [illegible] ذکر نامه فرستادن حضرت

ذکر نامه فرستادن حضرت شاه مردان [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] لعنه الله [illegible] اما بعد [illegible] در میدان

آوازه برآورد و در برابر اسائت جز مکرمت نکند بلکه عفو فرماید و بکرم درگذرد و همت او صرف آنچه بحمد و ثنای خداوند تبارک اشتغال نماید و چون از این جهان فانی درگذرد مسلمانان وی
برزه اختلاف اتفاق کنند و هرچند که بار دیگر در میان ایشان اختلافی پدید آید و مردی از اهل شام با اهل مشرق جنگ نماید مغرب بر کنار این بحر بگذرد
که از روی صورت و معنی قریب بزمان پیغمبر از دیگران باشد و حکم او موجب انصاف و رضای الهی باشد و در فصل مهمات مداهنه ننماید و در رشوت نستاند و زخارف دنیا
بنزد همت او از خاک حقیر تر باشد و مرگ نسبت بطبیعت او آسان تر بود از آنکه آب بحلق تشنه رود و در سر انصراف بهار رکوع و در زمان بود و در علانیه نیز رکوع و طاعت
ورزد و هر کس که زمان او دریابد بر اطاعت و انقیاد وی مبادرت نماید و خشنودی او متضمن رضای خداوند تعالی است خوشا حال کسیکه او را دریابد و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علی از مضمون
آن صحیفه اطلاع افتاد زبان خجسته بحمد و ثنای حق جل و علا گشود و گفت شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فرقه مذکور انیم نه از جمله مهجوران راهب گفت یا امیر المؤمنین
من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در نعمت و محنت ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدت در جنگ در دنیا برسد بجان و دل قبول کنم حیثیه الغربی که دیر گفت که
مصاحب امیر المؤمنین علی بود تا آن زمان که در صفین بشهادت رسید و امیر المؤمنین بروی نماز گذارده فرمود که او ز اهل بیت ماست و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیر المؤمنین در وقت رفتن از کنار
از میدان سعد بن مسعود که عم مختار بن ابو عبیده ثقفی بود در آن سرزمین گماشته و خلیفه ساخته و معقل بن قیس را با سه هزار سوار از راه موصل بولایت روان کرد و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه
بآنحضرت بپیوندند و خود با جمهور سپاه و جیش بحیل کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع بهواخواهی عثمان و دوستداران معویه بجهد با علان کلمه عصیان مبادرت نمودند
و هرچند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که بجماعت از فرات جسری بستند تا لشکر عبور نمایند قبول نکردند و امیر المؤمنین متوجه معبر دیگر شده و مالک اشتر را تهدید داده گفت اگر امر
حکم و حیف لا اذعان خلیفه دوران می کنید تیغ تیز و شمشیر خونریز را شما حاکم ساخته اموال و اولاد شما را در عرصه تسبی و نهب می آوریم و مردم رقه را از وعید مالک لرزه بر اعضای
ظاهر گشته سر بر خط انقیاد نهاده بر رود فرات جسری محکم ببستند و امیر المؤمنین علی از جسر عبور نموده با سپاه ظفر قرین از آن جسر عبور فرمود و طایفه از اهل آن بلاد بر جای ماندند و ...
خبر که شنیدن امیر المؤمنین علی از جسر رقه عبور کرد رسید با انصار سران سپاه فرمان داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه و دلیران لشکر ما علی بن ابی طالب است که با ساکنان
عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و بر خاستگان بصره و غیره و اراذل انصار و شمشیرزنان جهان که روی تقلع و تشیع نهاده است و هر که از کرم عرب است و شجاعت گمان برده بخود راه
ورزند و دواعی قبایل عرب نیز بطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او ارتباط و اتصال پیدا کرده اند و بعضی است که ایشان از سر بصیرت کار در جنگ می گیرند و با ما
جنگ خواهند کرد اگر شما در مقابله و مقاتله دلیر نشوید و در عرصه صبر و ثبات نمانید ما را نصرت و ظفر نباشد چون معویه بن ابی سفیان امثال این کلمات بر زبان آورده مردان ... حکم
و ذو الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابو الاعور سلمی و سایر سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که در رکاب تو از سر تسلیم کار زار قیام نموده جانها فدا کنیم و در طلب خون عثمان جد و جهد بجای
آوریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها ما بلکه وضیع و شریف دیار شام شرف ... تیر صد حکم و جیب لا اقتال از آن تا ...فرمانی و در این اثنا خبر رسید که امیر المؤمنین علی
در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لشکر آن حضرت افتاده و آن موضع را لشکرگاه ساخته از این خبر عرق حمیت معویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور با سپاه گران متوجه آنجا
گردد و چه شاید که بوقت اشتهار رفعت صیت ارتش برد علی مرتضی و آن شیر با صفا چون از رقه ابو الاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت اثر
بکارزار او مقرر فرموده و زیاد و شریح موجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بعسکر ابو الاعور رسیدند و کثرت جنود ایشان معلوم شد بتری که رسید به
لجابه توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون پرتو این خبر بر منظر ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از امراء و اعیان لشکر مجلس اقرباء ایشان کسی بر سد که
مالک اشتر جابراین مالک فرمود زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام دادند که ابو الاعور با سپاهی انبوه و لشکری گران آمده و عزم رزم کرده بر میان بسته است و آماده
قتال و جدال گشته و ما مردم اصحاب یمین الکمال جنگ را توقف داشته ایم تا بعد طایفه از ابطال رجال بشتوند و منتظر کردیم اکنون ایام ... دفع ایشان است و بر ما ...
بیاید و در من و را زوی چنین گفت باید که بجد تمام ساخت سپاه را از خویش پیشتر در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شنیده تو باشد جهد نمایی که در حوزه صف آید اگر ... معقول
است فهو المراد و الا فربرکاه الحد جنگ و پیکار را بر شقاق و عناد بادی خواهی بود و توکل بر فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان کاری و لله حوادث و قهر که روی
مراغموده اگر بدد محتاج شوی باید که در طلب ... تعلل و توقف جایز نداری که در انجاح مطالب و انعاف تر تو ما خود در انصاف و معذرت بخواهیم و هشت ... اشتر و صبا
شاد و وقت بیلاه را بقدوم اقبال مقرر نموده با طایفه از شجاعان روی براه آورده و تا قرب عسکر مخالفان در سبیل مرضی بایستاد و در حق ایشان ... اخبار آورده اند که عبدالله بن عباس
ابو الاسود دو ملی را بنیابت خود در بصره گذاشته با سپاه آن بلده و قبیله بامیر المؤمنین علی ملحق شد و آنحضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با هشت هزار سوار
در عقب هم مقدمه لشکر نصرت قرین شده متوجه شام گردند و آن دو سردار عالیمقدار بموجب فرمان لازم الاذعان از نخیله روان شدند و در روز سیوم از عقب ایشان خبر عسکر ایشان
رسانیدند که امیر المؤمنین علی فردا از ... این مقدمه نهضت خاطر فرموده باید که از سمت اهل الهی تخلف ننماید و روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینه یا بل رسیدند
امیر المؤمنین علی فرمود که این شهر بیست و کرات و مرات معموره مدروس گشته باید که چاپار بر این خرابه ... از دیگر بر خارج آید یا دیگر بگذاریم و خلایق از ... عنایت
نموده چون از مدینه بابل بیرون رفتند از آب فرود آمده و آنقدر امام المسلمین کرده با داود صلوة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعب رسیدند و از آنجا
عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول کردند اشب در آن مرحله بسر برده روز دیگر امیر المؤمنین علی با سوار شده با هشتاد هزار سوار سوای اتباع و خدام با وی در حرکت آمده

و پس بر این عزیمت لشکر نصرت انتساب کشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار کس براه موصل و صفین توجه نموده در رقه بآنحضرت بپیوندد چنانکه سابقا گذارش یافت و چون معقل
بحدود موصل که والی آن ولایت محمد بن ... بود رسید چشم او بر دو فوج افتاد که با یکدیگر جنگ میکردند ولی آنکه روی گردان شوند تحصیل کرده آن دو فوج را از هم جدا کرد و مردی از آن مشتم
در سر راه معقل بود از ملاحظه نموده گفت ما در این سفر غالب کردیم از مغلوب شویم معقل گفت حاجت بتحریر باشد انشاء الله و آن قوم بخدمت حسیم مسموع و شرف امیر المؤمنین علی
در آمد و بیست و چهار کابت نصرت آیات از فرات عبور کرده با نصیر بن علی مشرف گشته یافت که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان کرده و ایشان موجب
فرموده و در برابر ساکنان شده بودند در روز سیوم که موضع رسیده با ابو الاعور تلاقی شدند و در جنگ ثانی او را خبر کرده و امیر المؤمنین علی را از کثرت لشکر اعدا اعلام داده اند آنحضرت مثال آنرا
بنام مالک اشتر نوشته نزد محاربه ابو الاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده او را با سه هزار مرد مبارز با کسیل فرمود و با هیثم بن عتبه بن ابی وقاص را از عقب وی فرستاده و علی
ای النقدر بن مالک اشتر بزیاد و شریح سوبت و بنا بر همیت حضرت مقدس امیر المؤمنین و فار و مکین و رنبه کتوبی به ابو الاعور فرستاده و او را بمبایعت و متابعت امیر المؤمنین
دعوت کرد و حامل آن نامه او نجدة الازرانی بود که نز و صیحی ترنشی و شیر جدا بو ابطاله و دنوتی و ... زخارف دنیا پیوسته کرم و محترم بود و او در کیری که در آن اوان
در مقدمه لشکر ابو الاعور بود ناگاه دیدم که ابو نجده پدیدار شد در اول گمان بردم که او از جمله اعراب است و باین تصور سر راه بر وی گرفته خواستم که با او جدال کنم ابو
چون او قصه او واقف شد گفت ای برادران شما باین شعار پسندیده بودید که راه دین بر ارباب یقین مسدود گردانید که اکنون طریق بر سایر مسلمین بسته و میباید گفتم که در جهان
و خیر است جوابداد که در پند و شهر کشادگی است چرا راه بر گفتار ... رسیدم که ترا جه کسی و قصه کجا داری گفت من رسول صاحب جیش امیر المؤمنین که او را مالک اشتر گویند
داده و گیرد چون سوم کردم که ای کیست راهبری وی نمودم تا بلشکرگاه رسید تعلقات نداد او بخیده گفت چون قریب بخیمه ابو الاعور رسیدم دو کس از در آمده ...
مردن کردند و دهان نزدیک بعظر وی و مردم ابو الاعور از بساط را در جمع گشته که ای ابن الدوب فرود آی جواب دادم که تو ... پیش تا رسید بزینت و چون بمجلس ابو الاعور
رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابو الاعور تو و دیگر یاران تو بر اثر کتاب محرمات اقدام نمایند ... دیدم که از خیمه تو بیرون می آید ابو الاعور گفت رسالت بگذار تا مالک
باو دادم و نصیحت کردم قبول نکرد و در جواب سطری چند در قلم آورده جنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک
رسیده مکتوب ابو الاعور را باو رسانیدم مالک آن را به پسر خود سپرده گفت این مکتوب را نیک نگاه دار تا مرا امیر المؤمنین حجت باشد آنگاه متعلقان لشکر نصرت قرین
بر وجهی میمنه را بزیاد بن نضر تفویض فرمود و در میسره شریح بن هانی را گماشته فرمود تا طلیعه فرود گرفتند و مخالفان روی بدیشان نهادند و ابو الاعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله
بن منذر الشوخی را که در میدان جنگ نامداری بود با فوجی بمحاربه مالک تحریض نموده گفت مردی از مجلس بجنگ فوقی خواهد کرد و مگر تو باید که در قتل مالک سعی نمایی که قاتل عثمان است
و قدر و منزلت تو گشتن او نزد معویه بیشتر گردد عبدالله گفت مرا عار آید در برابر مالک روم چه اگر صد هزار کس مثل او در برابر من آیند بر همه غالب آیم ابو الاعور گفت قتل آن شهید
شفای سینه ماست و چنین مبالغه ابو الاعور از حد اعتدال تجاوز نموده و عبدالله بمیدان آمد و زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع فرموده و خود در میان صف برابر او رسیده
رو یک بعبدالله رسید پرسید که نام تو چیست جهتم جواب داد که هم اکنون طعم ضرب من تو را از این امر آگاه سازد مالک گفت ای بهتر از سفها شام باز گرد که کفو من نیستی عبدالله
زبان بتعریف خود گشوده مالک گفت تو از معارف روزگار مردان کار نیستی حیف باشد که در بیابان ضلالت سرگردان شده با امام بحق خروج کنی عبدالله گفت نه معویه
در امام حیات سید کاینات بخدمت آن حضرت مشرف ... داشت ... چرا او که راست ... آثار رسالت شده روزی او را طلب داشت معویه کسالت ورزیده گفت حالا بخوردن
طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع علیه خیر البشر رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن شهره سکر و نه که معویه شیر از تنقی ... تا هفتم از ... سیر نشدی و میگفت ...
کاهل شدم و همچنان گرسنه ام آنگاه مالک اشتر فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی را بیاد کرد و عبدالله گفت این کلام تو بر اقی حق و مطابق صدق است بر اهل شام شیوع
در است هزار درهم نقد ضیاع و عقار است و اهل و اولاد من نیز در آن دیار اند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم عبدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت
ابو الاعور که ... بود با خجال نموده گفت میدانم که او را فریب داده باز گردانید بعد از آن ابو الاعور برادر ... را نزد عبدالله فرستاده تا او را افسانه و افسون انجام ببرد
و عبدالله بکلمات برادر مغرور گشته بار دیگر عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف گردانیده با او گفت که میان ما و شما قطع خصومات بغیر از شمشیر هیچ نیست و اشتر عبدالله
دست بسنان جانستان برده مدتی دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه هر دو دلاور بستوه آمدند یا پیغمبر عرب ... بر زمین نصب فرمودند و چون لحظه بر ...
بازو در مقام مقابله آمدند آخر الامر مالک نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشتش بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابو الاعور را مبارزت طلبید و قدم بن عبدالله منذر ...
که بسلول مشهور هم عبدالله برو بجنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان از قطع رخت عبدالله نصف خویش باز گشت و آن پهلوان بعدل ... را
دیگر ابو الاعور را بمیدان طلب داشت و ابو الاعور قائم المسند را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی در عقب بدان مخوشتاقه مطرف بن عبدالله الفزاری در تقابل ...
آمده و مالک او را شناخته گفت میان ما و تو حق مخالطت است چرا از مرغ ... مطرف گفت راست میگویی که حق صحبت و ننگ از جهه ... اکنون من دست از قتال
کشیده باز گشتم و چون مطرف روی بگردانید مالک بیک ضرب شمشیر سر او را در میدان انداخت گفت جزای ... چه کردی میباش ... که وجه ... طیف ... مالک ...
در باب ... چه ... حال ... مالک گفت ... ملعون ... در میان میدان آمده مبارز خواست ... قاسم ... زاده زیدان ... در مقابله او آمده مطرف گفت ... که ...

[illegible]

[illegible]

متاع دو سه کلام مکاتبه رسید حضرت امیرالمؤمنین ع در مجمع خاص اجناد جمع کرده کاروره و براهمه محاربه نشسته بود که ما عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرین و قسم بر سلوک طریق
مستقیم رسوخ یافته و در نوفیت فلک قدم بر ناقه [illegible] و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و عماد شریعت غرا و اساس رکن و مقام تقویت یافته
گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر کس در کوب آن دست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نمود به مهلکه ضلالت و غوایت شتافته بعد از آن فرمود
که یا معشر المسلمین محزون و دلگیر و هناک مباشید که فردای قیامت بر رحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت احباب و ابرار محظوظ و بهره‌مند خواهید گشت باید که در
کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمایند و ظفر و نصرت از بارگاه یزدانی مسألت نمایید و از سر حزم و احتیاط بجانب خصم قدم نهید و [illegible]
منهید و من نهی بکشم [illegible] از مقاتله [illegible] اگر ابتدا مجادله از جانب خصم باشد و مادام که [illegible] بحرب اشتغال ننمایید و اگر باراده سبحانی ایشان
منهزم گردند در عقب [illegible] ایشان [illegible] مبالغه [illegible] و در قتل جریحان [illegible] روا مدارید و اگر [illegible]
ایشان [illegible] باشد چه زنان ضعیف نفس و خفیف رای می‌باشند و ما در زمان رسول الله که بر اسم جهاد اجتهاد می‌نمودیم باید از ایشان [illegible]
و با بر زبان [illegible] که مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه و تعالی [illegible] را شعار خویش گردانند و صبر و تحمل [illegible] و جانب [illegible]
از پیش روی خود بر دارید و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان محکم بر هم نهید که زخم تیغ آبدار و [illegible] اصابت سنان [illegible]
حروب و اقدام [illegible] مطلوب [illegible] و پیش از کشیدن سیوف از نیام تحریک آن قیام نمایید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ شده [illegible]
و موافقت این [illegible] خیرالانام علیه الصلوة و السلام محفوظ کرده اید و ظیفه آنکه در حمله تکرار کرده [illegible] و فرار از [illegible] عیب و محض عار [illegible] که انهزام موجب [illegible]
و مستلزم عذاب روز حساب است و بعد از اتمام وصیت طویل الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مسطور است با دلاوران و ابن عباس و عبدالله بن جعفر بن
ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم سحاب معرکه روان شدند اویس قرنی رحمة الله علیه در سلک سعادت [illegible]
ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده روایت شده مروی است که چون لشکرها در برابر یکدیگر صف زده ایستادند شخصی از سپاه معاویه ندا کرد که ای اهل عراق
اویس قرنی در میان شما است جواب دادند که بلی غرض از پرسش چیست گفت من از رسول الله شنیدم که فرمود که اویس قرنی بهترین تابعین است [illegible]
شامی سائل از میان مبارزان بیرون آمده با صحاب امیرالمؤمنین ع پیوست [illegible] روز سیوم از جنگ حریث مولی معاویه که دلیری [illegible] و مشهوری [illegible]
بر مرکب خاصه خویش سوار شده و جبه او را در بر کرده عزم آن کرد که در میدان [illegible] بیند و نخست با معاویه خطاب کرد که اگر پسر ابوطالب [illegible]
باید که [illegible] و معاویه گفت زنهار که با علی تو در مقام مبارزت جای [illegible] که مرا دو کس پیش است یکی تو [illegible] و دیگری عبدالرحمن بن خالد ولید اگر [illegible]
یکی از شما [illegible] و اگر [illegible] تو استیلا یافته [illegible] حرب کن که اگر [illegible] خاطر من از قید [illegible] و چون [illegible] عمرو عاص [illegible]
کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی مرتضی در میدان رود با او خلوت کرده گفت هر چند که معاویه طالب آنست که علی مرتضی کشته شود اما نمی‌خواهد که مردی از اولاد
هم او را [illegible] با یکدیگر [illegible] جنگ وی شتابی [illegible] و تهاون [illegible] بر [illegible] معاویه [illegible] کرده [illegible] عمرو عاص [illegible]
و در میدان آمده امیرالمؤمنین علی ع را بمبارزت خواند آنحضرت متوجه حریث شده شمشیری چنان بر فرق وی زد که دو نیم شد [illegible] حریث [illegible]
کرده با عمرو خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاوردی که [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] عمرو گفت [illegible]
شایسته تر بجنگ علی از عبدالله بن مسعدة الفزاری [illegible] جامه و اسب خویش [illegible] داشته او را به [illegible] پسر ابوطالب [illegible] معاویه گفت [illegible]
مسعده در باره تو [illegible] که [illegible] حکومت و ولایات [illegible]
باید که در جنگ [illegible] تمام [illegible] معاویه ابن مسعده را طلب داشته [illegible] بمحاربه حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی ع [illegible] و ابن مسعده [illegible]
سکوت بر لب نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت [illegible] ابن مسعده لا علاج [illegible] معاویه اسب خویش [illegible] داده و [illegible]
خود [illegible] گفت [illegible] علی [illegible] و ابن مسعده روی [illegible] حضرت امیر [illegible]
شمشیری بر روی [illegible] ابن مسعده چون دید که از ضرب ذوالفقار جان بکنار [illegible] فریاد برآورد که ای امیرالمؤمنین [illegible]
خود بر من [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] و عبدالله بن مسعده چون معاودت نمود [illegible]
معاتب ساخت عبدالله گفت ای معاویه تو جان خود را دوست میداری [illegible] ابن مسعده گفت من [illegible] دوست میدارم [illegible] محاربه علی [illegible]
احتیاجی نیست و در این اثنا عمرو عاص معاویه را گفت که بشر بن ارطاه را بجنگ علی [illegible] معاویه [illegible] فرمان داد که بشر بجانب میدان [illegible]
و آن مدبر بگفتار معاویه [illegible] آهنگ جنگ [illegible] پسر عم بشر با او گفت [illegible] که در برابر [illegible] معاویه [illegible]
ابن عم [illegible] خورده [illegible] مضمون آنکه اگر طاقت و قوت محاربه علی مرتضی داری [illegible] و قدم ثابت [illegible]

ملک

ممالک که هر چند سبع با [illegible] خویش قوی باشد در محاربه شیر [illegible] و عاقبت [illegible] راه گر [illegible] ابن ارطاه [illegible] و کمال [illegible] و شدت حرب و قدرت
ضرب ولایت پناه علی مرتضی [illegible] تغافل [illegible] که در وقت [illegible] مقاتلات [illegible] و هلاک [illegible] خونریز
[illegible] هر چند ابن عم بشر [illegible] قدم در [illegible] ضلالت [illegible] جناب ولایت مآب رسید [illegible] غضب
ولایت مآب [illegible] دست مبارک فراز کرده بشر [illegible] بر زمین افکنده [illegible] که ای امیر چرا [illegible] کار این نافرجام [illegible]
حضرت فرمود در اجل او [illegible] اگر زنده ماند معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من چه کارها کند و بعد از هزیمت بشر مبارزان شام از جنگ شاه ولایت پناه
اجتناب [illegible] لازم و واجب [illegible] و از [illegible] حرکت نکردند و آنحضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه منعطف گردانیده بر جای خویش بایستاد و بعد از [illegible]
جناب ولایت مآب زبرقان بن بدر [illegible] شجاعت و شهامت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی ع او را عامل صدقات گردانیده بود و ابوبکر نیز در زمان خلافت
خویش [illegible] گذاشته [illegible] موجب فرموده برای [illegible] متوجه شام شده بود [illegible] آهنگ میدان کرده مبارز طلب نمود امیرالمؤمنین
حسن ع از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او [illegible] و آنحضرت ملتمس قره العین خویش مبذول داشته [illegible] حضرت امیر [illegible]
و امام حسن ع چون نزدیک زبرقان رسید زبرقان [illegible] نور دیده بتول [illegible] زبرقان گفت یا ابن رسول الله [illegible] احسان [illegible]
تو [illegible] که با تو محاربه کنم [illegible] امیرالمؤمنین حسن فرمود که [illegible] میدان [illegible] معاویه [illegible]
اختیار کرده زبرقان گفت [illegible] امیرالمؤمنین علی ع [illegible] بهترین [illegible] امام حسن ع [illegible] زبرقان [illegible]
[illegible] مکاتب حضرت [illegible] رحمت حضرت رحمن و رحیم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] زبرقان [illegible] ابو حنیفه [illegible] که روزی عمار یاسر [illegible] مبارزان عراق روی بمیدان
نهاده عمرو بن عاص [illegible] مبارزان شام در برابر او آمده [illegible] عمار [illegible] این لوا [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که من [illegible] این علم آگاه [illegible] حضرت رسول [illegible] این لوا [illegible] اصحاب آورده فرمود که این علم را [illegible]
عمرو عاص گفت [illegible] این لوا چیست فرمود که [illegible] و با مسلم جنگ [illegible] حضرت رسول [illegible] کافران [illegible]
و امروز در برابر مسلمانان آمده [illegible] عمار یاسر [illegible] و عاص [illegible] ابوسفیان [illegible]
از شجاعان آفاق [illegible] در میدان آمده حضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] بن صعصعه بن صوحان [illegible] لعنت حق [illegible]
[illegible] مبارزت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] شعر ان [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] حضرت مرتضی علی ع کسی [illegible] میدان [illegible]
کیستی [illegible] که [illegible] پسر ابوطالب [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
عنان عزیمت بجانب [illegible] بازوی او را گرفت و چنان از پشت زین [illegible] بر زمین افکند که مجموع [illegible]
سر و بعد از آن کریب بن [illegible] میدان آمده امیرالمؤمنین را بمبارزت خواند گویند کریب چندان قوت داشت که [illegible]
[illegible] کریب مرتفع بن الوضاح آمده [illegible] خویش [illegible] کریب گفت [illegible] مرتفع [illegible] و بعد از آن حارث شیبانی [illegible]
[illegible] در مقابل [illegible] امیرالمؤمنین ع [illegible] ذوالفقار [illegible] میدان کرده [illegible]
عبدالله بن عدی الحارثی [illegible] اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا [illegible] شهادت
چشیده [illegible] عبدالله [illegible] کریب [illegible] رسید [illegible] خوانده [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] در میدان [illegible] کریب [illegible] کریب گفت
[illegible] امیرالمؤمنین علی ع [illegible] آنحضرت [illegible] بر فرق آن [illegible]
ضلالت و آن [illegible] چنانچه [illegible] از ضرب ذوالفقار شاه ولایت پناه [illegible] اقتاد و [illegible]
و بعد از کشته شدن کریب امیرالمؤمنین [illegible] محمد حنفیه [illegible] کریب [illegible] و الد حمید
خویش [illegible] محمد حنفیه [illegible] نزدیک [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible] محمد [illegible]
مخالفان بر حرب اقدام ننمودند [illegible] میدان [illegible] محمد گفت که [illegible] آمده ام که [illegible]

ذکر نصرت شجاعت امیرالمؤمنین در صحرای صفین

ذکر قتال عبیدالله بن عمر بن الخطاب

ذکر قتل عمار بن یاسر

بود و اگر چهار کس بدیدم عمار پنجم ایشان بود و عمار را بکثرت بهشت واجب است بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنت او را هنیئا باد که او را کشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیثما دار بعد از آن امیر فرموده که کشنده عمار و دشنام دهنده او باتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گذارد و بدست مبارک خویش او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که روزی که عمار یاسر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی باین امارت و علامات از سپاه علی بن ابیطالب بقتل رسید معویه گفت اگر او عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آورد [illegible] درهم [illegible] جبه و [illegible] پیش معویه آمده سر عمار آورده اند و هر یک [illegible] و دو شخص [illegible] که من عمار را بانفراد کشته ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند و آن دو شخص پیش او رفتند عمرو از اول پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم و تعاقبش رسانیدم عمرو گفت تو چه [illegible] آنگاه از دیگری پرسید گفت قتل او مرا [illegible] در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم و طعن من موثر افتاد چون [illegible] عمرو گفت [illegible] بدانید هر که بذلت و خسارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود [illegible] قطعی از [illegible] سر او را از بدن جدا کرده عمرو گفت [illegible] سگان [illegible] گفت اگر کشته شوم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و ایشان [illegible] گفت [illegible] ایه رجعون و در بعضی روایات آمده که چون عمار کشته شد عمرو عاص با معویه گفت که مردم ما عمار را کشتند معویه گفت [illegible] را چه باک عمرو گفت [illegible] که حضرت رسالت در شان او فرموده تقتلک الفئة الباغیه معویه جواب داد که [illegible] کسانی او را کشتند بلکه آن کس عمار را کشت که او را بجنگ آورده یعنی علی و عبدالله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود گفت که [illegible] در حضرت رسول کشته باشد و در تاریخ طبری آورده که ازین جواب [illegible] معویه ملول شد و سه روز با عبدالله [illegible] اما در اکثر کتب مغازی چنین مسطور است که چون خبر امیر المومنین علی بمعویه رسید جواب عبدالله را بر زبان گذرانید والله اعلم

ذکر بعضی از وقایع صفین و تعرض ان در جنب حرب صفین

طایفه از علماء اخبار آورده اند که مدت یازده ماه و هره و فوق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداران با ذکر [illegible] رجال بجنگ و جدال اشتغال مینمودند و بنابر خوف استیصال بجنگ سلطانی [illegible] و در مستقصی مذکور است که در آن مصاف [illegible] سپاه امیر المومنین [illegible] هزار کس و از لشکر معویه [illegible] هزار کس بقتل رسیده از شام [illegible] اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت گذارش یافت و دیگر اویس قرنی و خزیمة بن ثابت و ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی او را بمنزله دو گواه اعتبار فرموده بود و عبدالله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادر زاده سعد بود و ابو الهیثم التیهان نقیب حضرت رسالت و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت امیر المومنین در آن معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف اهل الطغیان ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذو الظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی کتب از علماء مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اوایل حرب صفین روزی امیر المومنین علی بر اسپ رسول سوار شده و عمامه آنحضرت را بر سر بسته و درع آنحضرت را در بر کرده و تازیانه او را که مسمی بممشوق بود در دست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک بدرستی که از حضرت رسالت بمن رسیده که در اول ظهور اسلام بآن قتال فرمود و تا غایت از بیرون نیاورده ام و امروز بر این علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من فرمود ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و ربخاکه از اهل شام تو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بر طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیده تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی و عناد اند یعنی معویه و اصحاب او و مارقین عبارت است از خوارج و شمه از احوال خوارج درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله و چون امیر المومنین این کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدا عز و علا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیر المومنین لواء رسول را بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرقه بدامن تار و پود او داده و چون چشم اصحاب عظام بر آن لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر کدام زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد بعد از آن امیر المومنین علی فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند و در آن زمان که معویه بر منبر بر آمده بود خلق را بر حرب تحریص مینمود قریب دوازده هزار کس از مردم قریش و حجاز و ذکر و اصحاب بدر ایستاده و مجموع امیر المومنین علی ذو الفقار از نیام بیرون آورده و فرسان و شجاعان آفاق در عقب آن خلیفه باستحقاق روان شده و بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم بر آمد و رایات و دولت ایشان سرنگون گشت و معویه بر اسپی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام بکجا میروید که کار از دست رفت و گاهی ظفره و مردم شام باز گشته بر اهالی عراق حمله کردند و معویه فرمود که قبیله عک و اشعریان که پیش از قبایل دیگر روی گردان شده اند قدمی چند از اقدام پیشتر نهند و ایشان موجب فرموده عمل نموده و از جانب حضرت امیر المومنین قبیله همدان در برابر ایشان آمدند و مردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا همه ایشان بار نگردند ما مراجعت ننمائیم و قوم همدان نیز سوگند یاد کردند که تا مردم عک بار نگردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخر الامر ارباب شام با تمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت مقدس امیر المومنین دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود بعضی از خلاص گفتند یا امیر المومنین چگونه صورت ظفر در آینه مراد جلوه گر بود که چون مخالفان هزیمت روند مارا از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یابد بر ما اصلا ترحم نموده تیغ تیز را بر ما حاکم سازد آنحضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای عز و علا و سنت رسول الله عمل نخواهد کرد و من هرگز کاری نکنم که او کرده و اگر دیگران کرده و اگر در حق صاحب علم و عمل بودی باین نزاع و جدال نمودی با جمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامه اداران ذخیره که از ارض شام همراه آورده بودند نشانی و فتنه معویه از غایت اضطراب

و سرا سیمه گی مکتوبی بجانب امیر المومنین نوشت و مضمون آنکه من چنان گمان میبرم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه می انجامد هیچ کدام در این امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت که از گذشته هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحه نمائیم و ما چنانچه بعافیت امیدواریم تو نیز امیدواری و من چنانکه از مرگ میترسم تو نیز میترسی و تو نیز میدانی که احیای مسلمانان درین محاربه کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در بیعت تو مرا معاف داری حالا نیز همان ملتمس را قبول نما و اگر این ملتمس را بشنوی و بقیه السیف نمانده باشد که میان ما چندین مخاصمت باقی نماند و هر دو جانب از محاربه متواد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و تحکیک اساس صلح نیز بیست و چون نامه معویه بامیر المومنین رسید در جواب نوشت که اما بعد نامه تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید در این کار شروع نمیکردیم من باری امروز در کار دین و بکار زار تو حریص ترم از آنکه دیروز بودم و تو بگو تا سخنی مرا بشنوی یا و خواهی پذیرفت و آنچه گفته میان ما و شما در خوف و رجا مساوات چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب میباشید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از حرص ارباب نفاق بر زخارف دنیوی اما التماس حکومت اهل شام مطالعه نمی توان کرد و آنچه من قبول نکنم ای معویه آن را بدانکه ای اهل شام نسبت بمن [illegible] من بضمان ایشان را این ملتمس نموده بودی و با جابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شده و کدام حق در ذمه ما ثابت کردی که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد مناف هستیم این خبر راست است و ان خلط که اهل حکومت ما بر دیگری فضل در جهان نیست هر گاه امیه چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابو سفیان بر کرد ابو طالب نرسید و تو در اهل حسب از کلیق بن عاتیف و با مهاجر و روز سکان طریق صاحب توفیق باشد و هم مساوات نتوان زد نه تو را مسابقی در اسلام و نه سوابق در مهاجرت با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و تو را میرسد که ابن عم رسول خدا بل سلطان و وصی و وارث علم و خلیفه او هم در میان است پس فضیلت و کلام مشفق معارضه همانی و دیگر آنکه نسبت بمن با آنحضرت چون نسبت هرون است بموسی و اگر باب پیغمبری بعد نبوت او مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص مخصوص هم بنبوت عام فایز شدمی و حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات سوالات شریف ساخته و در آیات عنایات بر من افزوده است و اولاد کرام مرا با ابنای ایام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال باشد اگر بسعادت موافقت و متابعت من رسیدی عجبی نبود شد که واقعه شکر و واجبه آن بالطبر در عالم نمودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر جنگ باقی در صفین و بیان وقایع لیلة الهریر

چون بعضی از مورخین در کتب معتبره قصه لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینه نیز بجهت عدم الاستقلال بمتابعت ایشان نموده میگوید که چون امیر المومنین علی جواب معویه را برین نهج ایراد کرده و که قسمت زده کلک بیان گشت نوشته از ارسال نمود معویه از مصالحه مایوس گشته و روز دیگر از هر دو طرف ارباب نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و شجاعت اظهار آثار مردانگی کردند و ساخته کارزار گشته کارزار شدند امیر المومنین علی را و ستار فرخنده حضرت نبوی بر سر بسته و بر اسپ آنسرور نشسته و میان هر دو صف آمده بایستاد و باواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و مضمونش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد بحکم ان الله اشتری بیوگند که ازین روز بسیار خواهد گفت با خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اکرم حال کنم صد و دین و حقوق مسلمانان از طغیان ظلمه و اهل عناد ضایع گشتی در خانه خویش می نشستم و جنگ و جدال را برابر آتش و فاضع البال اختیار میکردم و اکنون ضرورت است که این جماعت گمراه را براه راست آریم و ایشان را باتباع سنن سید المرسلین دعوت کنم و بدانید که این حقد از بقایای احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینه پرکینه معویه مکنون بوده و امروز میخواهد که از آن تشفی صدور حاصل کند و غالب آنست که این مدعا در حیز تیسر ظهور نیابد و حصول مطلوب در آینه مراد نه بیند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف اماده اصحاب گفتند که چون عمار یاسر کشته شد اندک شبهه که در خاطر ما بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معویه بن ابی سفیان و متابعان او اهل بغی اند و امروز بصیرت ما در متابعت بیشتر از پیشتر است و هر چه اشارت فرمائی کمر خدمت بسته ایم و در مقام اطاعت و فرمان برداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده و امیر المومنین زبان تحسین گشاده متوجه مخالفان گشت و ده هزار سوار کار دیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک رسید با یاران گفت که من برین جماعت حمله خواهم کرد باید که موافقت نمائید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حمله شما مثل حمله یک شخص باشد این بگفت و بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را در هم زده چندان خلق کشتند که اقصور شد که [illegible] مراکب را چون زنگ کرده لرزه و ارکان دستبرد و بازوی لشکر شام فوت و حرکت نماند و معویه روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله وقت در عزوه [illegible] زدن با فرو اظهار توان کرد عمرو جواب داد که راست میگوئی و لیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر حضرت علی با لشکر یک حمله دیگر برین نهج کند از ما و لشکر ما اثری نماند و در آن روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف بر دار جهنم فرستاد و طایفه از اعیان سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند مالک اشتر که از حال [illegible] [illegible] گرد با واز بلند بگریست و امیر المومنین علی او را بشرف صحبت مشرف گردانیده فرمود که خدا تعالی چشم تو را نگریاناد سبب گریه تو چیست مالک جواب داد که عمر برای آن میکنم که در حمایت رکاب اسلام این نوبه دولت شهادت فایز شد و من از آن سعادت محروم مانده ام امیر المومنین علی او را بشارت داده و دعا ارزانی داشت و در آن روز هر دو لشکر چون بحر خضر در جوش و خروش آمده و سنان دو گروه فولاد در یکدیگر حمله بردند و هوای نبردگاه از گرد سپاه چون شعر شعر اسپاه شده از هیبت آواز کوس و دم نای روئین فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر اهل کشت و کشته دیار الاسلام

دروی مخالفان تکبیر با ستظهار نصر من الله و فتح قریب در گوش آینده و آتش حرب بالا گرفته ابر و از برق شمشیر مجاهدان خون میبارید و خنجر زهر دیگر از اجساد دشمن آب شکوفه گون میبارید و چهره فنا بی نقل جام می آلود چپ نوک ناوک جو عقاب در تک و پوی از روز دو ده مردم جمع و حضرت امیرالمؤمنین پای در رکاب علم شتابی آورده و خون ابر و باد حمله می آورد و قایدان دولت و نصرت جنه چشم زخم آیه وان یکاد الذین کفروا می خواند و می گفت چپ همه رکاب نوکران [illegible] در سیاحت [illegible] کش و نصرت برگ قایدی تکبیر و فتح از آسمان [illegible] الفعال ای حیدر کرار کالنصر معک و جنگ چنان قایم بود تا سواران پیاده شدند و زانو با بر زمین نهادند و شمشیرها بر یکدیگر بستند حملها به هفتاد و شمشیرها و خود گشت و نیزها بشکست و [illegible] گرد و غبار بمرتبه رسید که مردم یکدیگر را نمی دیدند و در آن روز هیچکس [illegible] ارکان [illegible] و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو لشکر [illegible] هر دو کشور دست از یکدیگر بازنداشت تا کار بجایی رسید که گریبان هم دیگر گرفتند و [illegible] امیرالمؤمنین علی چند نوبت در آن شب روی خود بسوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا [illegible] و قدمها بجانب تو شتابیده و دستها بسوی درگاه احدیت تو دراز کرده و حاجتها از ساحت واجب الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم ما حکم کن که بهترین حکم کنندگان تویی گویند که چون از این دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و متابعان در این امر با آنحضرت موافقت نمودند طایفه از ثقات روات کرده اند که امیرالمؤمنین در آن شب هر گاه [illegible] از زخم ذوالفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از مخصوصان که در آن شب ملازم رکاب فلک فرسای بود و حساب تکبیرات نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد و بیست و سه رسیده بود و صاحب مستقصی آورده که در معجم کبیر از ابوسعید التمیمی مروی است که معاویه گفت که علی در لیلة الهریر [illegible] زیاده از [illegible] کس از ابطال رجال را [illegible] و من در آن شب [illegible] با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبدالله بن عباس [illegible] علی [illegible] در حرم [illegible] با آنکه پناه به قیصر روم [illegible] ساکن گردم و آخر الامر [illegible] تحمل بود در حروب و وقایع [illegible] در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که [illegible] شام در لیلة الهریر [illegible] حکم [illegible] و دیگر بعضی [illegible] و در کار [illegible] ذکر حیله عمرو عاص و در این باب [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] اصحاب [illegible] لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت [illegible] لیلة الهریر انقطاع یافت معویه [illegible] امیرالمؤمنین فرستاده طالب صلح گشت و آنحضرت [illegible] در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که [illegible] امیرالمؤمنین علی با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار دشمنان باین مرتبه رسید [illegible] با عمرو گفت [illegible] اگر قبول نمایند اختلاف [illegible] ایشان [illegible] کتاب خدای تعالی [illegible] اشعث بن قیس [illegible] شام [illegible] مصاحف [illegible] اعلام [illegible] اهل عراق [illegible] کتاب خدای تعالی [illegible] بکری [illegible] ارباب عراق [illegible] سفیان بن ثوری [illegible] گفت [illegible] مردم شام را

بکتاب خدای تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت کردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر طمع ایشان مبذول [illegible] خون [illegible] خالد بن [illegible] بن منذر گفت [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] فرمود که [illegible] خدای تعالی [illegible] اما این حیله ایست که [illegible] مصحف [illegible] کتاب خداوندی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] معویه [illegible] ما عثمان [illegible] معویه [illegible] فرمود [illegible] ان الحکم الا لله [illegible] کتاب [illegible] اشعث بن قیس [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] علی [illegible] کتاب خدای تعالی [illegible] معویه و عمرو عاص [illegible] مالک اشتر [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] مالک اشتر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] یزید بن هانی [illegible] اشتر [illegible] اشتر [illegible] یزید بن هانی [illegible] اشعث بن قیس [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] اهل عراق [illegible] مصاحف [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] حبیب بن مسلم [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] اشعث بن قیس [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] معویه [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] اشعث بن قیس [illegible] اگر مالک مخالف ما ورزد [illegible] در این مجلس [illegible] بر [illegible]

مدوقت شد گوشه که مردم از محاربه بستوه آمده اند و باتفاق میگویند که دیگر بار مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبدالله بن الحارث الطائی که عبادت او بسجای
رسیده بود که مدت بیست سال بوضوی صلوة عشا نماز بامداد میکرد و در لیلة الهریر زخم خورده بخدمت حضرت امیر آمد و آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود عبدالله
خدای را شکر چنانچه گفت یا امیرالمؤمنین تصور نرفت که از زخم تقدیر روزی با تو پیوند بریدن بمانده شاه ولایت آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشحال باش
و دیده روشن دار که درجت بزرگ و کار عفو شکر و جهاد فتوحی و حشر تو با مهاجر و انصار و شهدا از کبار مقربان خواهد افتاد بعد از آن عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین چنین مسموع شد
که اصحاب تو در مقام مخالفت گذشته و ترا ازین منع مینمایند که با معویه مصالحه نمائی زنهار که قبول این عمل ننمائی و دست از محاربه باز نداری امیرالمؤمنین جواب داد که بکدام لشکر و کدام
ناصر و معین با معویه مقاتله نمایم فرمانبری که ... با آنکه قوت چهار عمر داشت مدت سیزده سال بسبیل شهرت و علانیه هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود
و بعد از آن مدت در سلک اظهار نبوت کرده و قتال نمود و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد و قتال مامور شد و اگر مرا نیز یاران و مددکاران بودی بیکدیگر حرب کنم و الا دست
برده از شمشیر نزنم چنانچه انبیاء و اوصیاء ایشان نمودند لهذا عبدالله مرا حضرت رسالت از قضایائی که واقع میشود خبر داده و من شکایت نزد بار کار
احدیت خلایق داشت و مباشرت فعل اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله گفت گواهی میدهم که امام حق و علم منصوب میان خدا و بنده
عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران رسد بآن شقی که پای از دایره اطاعت و فرمان تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده اند
که چون حیله عمرو عاص از پیش رفت حفاظ کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف نشستند و بقرائت آیات قرآنی مشغول شده قرار بران دادند که
هر دو خلیفه بخلاف حکمین حکم کنند اهالی شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و متابعان او گفتند که مختار ما درین قضیه ابوموسی اشعریست حضرت امیر فرمود
که من بر رای ابوموسی و حزم او وثوقی ندارم عبدالله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند بخدا سوگند که میان تو و عبدالله فرقی نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود
که تو خواهی که دران باب حکم کنی و ما نمیخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او با تو و معویه برابر باشد امیرالمؤمنین فرمود چون است که شما میان عمرو عاص را اعتبار کرده
با آنکه نسبت خصوصیت او را بمعویه میدانید خوارج جواب دادند که ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند، صلاح ما دران است که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمؤمنین فرمود
که مالک اشتر نیز سزاوار این کار هست من او را حکم میسازم اشعث بن قیس که رئیس و مقتدای خوارج بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنگ و فتنه را او برافروخت
امیرالمؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر عیب ندارد و او چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که بکدانه با او شمشیر زنند و مردم را بر حرب
یکدیگر تحریص نماید تا بمقصود خویش رسد مخلص سخن آنکه امیرالمؤمنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی اشعری قابل این کار نیست و دیگری را از اهل کفایت
و درایت درین قضیه اختیار باید کرد تا با عمرو عاص مقاومت تواند کرد و نیز پدر او از امراء عثمان منحرف گرده خوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و بغیر از ابوموسی کسی را اعتبار نکردند
شخصی را بطلب او فرستاده و او دران اوان گوشه گرفته در هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه با هم صلح کرده گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم
ساخته اند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیرالمؤمنین آمده شرف دستبوس حاصل کرده و او چون در فضل جهات عوری داشت هر کس از صحابه
عظام که مجلس او رسیده زبان نصیحت او گشاده و دران حکم او را بحزم و احتیاط وصیت فرموده عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میداند دیگری را بجهة
این مهم اختیار فرمایند مالک گفت تو همان کسی که در وقت وصول حسن بن علی بکوفه در اثنای خطبه خلق را بجلوس و بیعت در لشکرگری و سبکی که اتفاق با علی بحرب
موجب فتنه است ابوموسی گفت همچنین بود و لیکن امروز تا پیش از روز می سوزم که من دران واقعه با شما یار بودم و درین کار با شما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم
حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی و اعیان عراق و معویه و معارف شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع که
کاتب امیرالمؤمنین علی بود مأمور بان شد که دران باب سطری چند تحریر نماید عبدالله نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام معویه
گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او میباید نوشت احنف بن
قیس گفت ای امیرالمؤمنین محو لفظ مکن مبادا که این امارت مسلمانان است رضا ده که میترسم که اگر آن محو کرده دیگر بتو نرسد امیرالمؤمنین گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این
قضیه در زمان حیات آنحضرت در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلح است که محمد رسول الله میکند با سهیل بن عمرو و در روایتی آنکه سهیل بن عمرو گفت
که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما او را رسول الله میدانستیم از دخول مکه و کعبه او را منع نمیکردیم حضرت رسالت مرا فرمود که یا علی امحه فان
لک یا علی کمثلها بند ... این را محو کن که ترا نیز چون روزی رسد و این روز آن روز است اکنون ای عبدالله چنانچه خاطر معویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صدر صحیفه
نوشت که هذا ما صالح علی بن ابیطالب و معویه بن ابی سفیان و مصالحه را باتمام رسانیدند محصلش آنکه علی بن ابیطالب و اهل حجاز و عراق که دوستداران او بوده اند و معویه
بن ابی سفیان و ارباب شام که حق کذاران او بوده قبول کرده اند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمایم و از مضمون او در نگذریم و احیا نمایم هر چه قرآن او را احیا کرده
و در اماتت هر چه او اماتت میکند سعی نمایم و علی و شیعه او راضی شده که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حاکم و ناظر باشد و معویه و شیعه او راضی شده
که از قبل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معویه از ابوموسی و عمرو عاص اخذ عهده و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز

جایز ندارند و هرچه در قرآن مجید مسطور است بران موجب حکم فرمایند و هرچه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نیابند رجوع بسنت نبوی نمایند و از سبیل قصد بخلاف مقتضی سنت سنیه
حضرت خیرالبریه صلی الله علیه عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیرالمؤمنین علی و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن و
موافق صدق و سنت باشد عدول ننمایند و هر این هر دو حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آورند اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشد و اگر پیش از
حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی و اهل اتفاق معویه دیگری را که از اهل معدلت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت زمان حکم است
اهمال ورزیده و حکم خلافت را قراری ندهند فریقین بر امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و فساد و خلاف ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون صلحنامه
باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از شاهیر که ملازم امیرالمؤمنین بودند اسامی خود
خود ثبت نمودند و طایفه از معارف شام نیز اسامی خویش نوشته و در آخر صحیفه محرر گشت که کتب یوم الاربع لثلث عشر من صفر سنه سبع و ثلثین و کذا فی التاریخ ابوحنیفه دینوری
روایت است که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود دران صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت یمین من از مقطوع و بسیار او مفلوج باد اگر نام خود
دران عهدنامه نویسد اشعث گفت ما تو نوشتن از نور اعتبر نکردیم مالک جواب داد که تو چه کسی و مضار تو بصحبت تو خود راضی باش و خواهی مباش و چون دران مجلس
جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند که اشعث گفت حرمت عظما عرب مرعی میداریم و الا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک اشتر گفت تیغ زبان کم
از تو بر زبانت و سنان من از سنان تو نافذ تر و غیرت من از غیرت تو قبیح تر و من در دوست امیرالمؤمنینم و تو دشمن از دشمنان او و تو حتی عرد اعتع ... باید و سر در پیش حرمی
بود و نسبت با اشعث زیرا که اکثر اهل عراق درین کار با مشغول بعد و حال آنکه او از آن بیاد بوده و بحث از این کلمات منازعه و طول شده دست تقاطع بشمشیر برده و مالک نیز دست اطاعت
شیخ حیا رسانیده و او را حمیون مالک نیز شمشیر از نیام بیرون آورده و بیدش او را عنف کرده و لوای با اشعث نمود و گفت اگر تو در حرمی بودی مرده نکیدی بحضرت با کراه اسلام
قبول کردی و بعد از آن بطوع بکش کافران دست از ستان رجوع نمودی و باز از هم جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیرالمؤمنین رسید فرمود ایا مالک باین قوم
مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا حضرت رسول خبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از اتباع او با ولاد من خیانت رسد و بعد از امیرالمؤمنین شیعیان بودند که محمد بن اشعث با امیرالمؤمنین
حسین و دیگر چه معامله کرد و اسحق بن اشعث هم دران ستیزه اینت ارنحضرت با دو داشت در فتوح ابی مخنف مسطور است که چون بعرض امیرالمؤمنین علی رسانیدند که رضای اشتر
مضمون صلحنامه معروف نیست فرمود بخدا سوگند که منهم راضی نبودم و نمیخواستم که شما نیز رضا دهید و لیکن بعد از اتفاق و رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خویش نمیدانم
و کاشکی همراه یک شخص دیگر بودی در میان تا مکتوب بعد اقیام نمودی و خاطر مرا از چندین معونت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته
نزد قبایل عرب برد که دران لشکرگاه بودند و بر ایشان خواند و چون قبیله عنزه بر مضمون آن اطلاع یافتند و سواد از آن مردم آواز برآوردند که لا حکم الا لله انگاه با لشکر
شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه را بر قبیله مراد عرضه کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت لا حکم الا لله و لو کره المشرکون و اکثر
قبایل بران قضیه معترف شده زبان سرزنش با اشعث بن قیس دراز کردند و در بعضی از تواریخ آورده اند که عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین نسخه تا میان صلحنامه نوشت
و عمر بن عباد الکلبی دبیر معویه از برای اهل شام نیز بهمان مضمون عهدنامه رقم آورده و ارباب عراق در صلحنامه اهل عراق اسامی خود ثبت نمودند و اهل شام در عهدنامه متابعان این
نامهای خویش نوشتند و چون هر دو نامه تکمیل رسید عمرو ... امیرالمؤمنین علی نزد پیوسته عجب بر خاطر رسید خویش مراد شده آب طلبید و چون آب بار دادند و بخوردند
و در لشکر معویه حمله کرده و مبارزان نمود و چند کس را زخم زده انگاه مراجعت نموده با زآب طلبید و دیگر که آب خورد زخمی خورده در لشکر امیرالمؤمنین علی حمله کرده چند
تن را مجروح کردانید و کار بران لشکر دگاهی بیرون لشکر حمله نکرده با آواز بلند میگفت که ایها الناس مرا ببینید که من از علی و معویه و حکم حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدای جل جلاله
و لو کره المشرکون و از هر دو لشکر همه کرده و قتل کرد و اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام صلحنامه امیرالمؤمنین بجانب کوفه بازگشت و معویه بطرف شام مراجعت کرده
مقرر بران شد که ابوموسی اشعری با طایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظماء شام و عرب در دومة الجندل که موضعی است میان عراق و شام مجتمع گردیده بعد
یکدیگر چنانچه قرار یافته در امر خلافت حکم کنند و امیرالمؤمنین علی شریح بن هانی را با چهار صد نفر از خواص خود فرمان داد که بموعد روند و امر فرمود تا عبدالله بن عباس همراه ایشان شده
با امامت جماعت قیام نماید و معویه ابوالاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی مصحوب عمرو عاص گردانیده و در بعضی از روایات آمده که با حکمین هشتصد نفر بدومة الجندل
رفتند و چهارصد کس از جانب و چهارصد نفر دیگر از آنجانب گویند که در اثنای طریق عبدالله بن عباس و احنف بن قیس کرات و مرات ابوموسی را نصیحت کرده و گفته
با یکه بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچگونه روی مسامحت ننمائی و او قبول نموده ایشان را مطمئن خاطر گردانید اما چون مرزی لعاب ساده لوح بود و با
عمرو عاص امداد فریب داده چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و آنچه واقع شد میان ابوموسی اشعری و عمرو عاص از نزاع
و جدال چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابوموسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرده گفت ای برادر سبقت در قدمت
دین از من بیشتری و حق عزو علا برکت عبادات در امری که موجب تعریف باشد و سر برده عمرو بعبادت او مشغول گردید و در تعظیم وی اشارات با فعه بجای آورد و در مقابل او مهر ورزانی نمود
استکشاف مسایل مینمودی و چون ابوموسی سوار شدی رکاب او را گرفتی و چون بر خواستی نعلین در پیش پای او نهادی و در خدمات وی وظایف جد و جهد تقدیم رسانیدی

وکفر و نور فضیلت تسبق الاسلام و علوم و عمل با سجدی است که [illegible] کار [illegible] اسیر شده و ازین نوع تدبیر و حیله چنان پرداخت که او را معزز و ممتاز ساخت و چون مدت
منقضی شد و حکمی از حکمین صادر نشد مردم ملول و دلتنگ گشته با ابوموسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدراز کشید و از تحیر و تشتت تا غایت حکمی در امر خلافت نکرده اید و حکم
نکرده اید و الان میترسیم که سپاه [illegible] بار دیگر قدم در میدان منازعت و محاربت نهیم و حکمین [illegible] عمرو عاص آغاز تدبیر کرده با ابوموسی در خلوت
گفت که تو پیش از من بصحبت رسول الله رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و حقیقت بدان که مرا اصلا اراده نیست که [illegible] ابوموسی گفت ای عمرو مرا امری [illegible]
و صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جل جلاله در آن است که اگر تو [illegible] عمرو گفت که آن کدام است ابوموسی گفت عبدالله
بن عمر مردی است بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در کنج نشسته چندین مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده و دست بخون کسی
نیالوده اگر زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات [illegible] امم در قبضه اقتدار او نهیم [illegible] عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابوموسی گفت که معویه [illegible] خلافت
[illegible] عمرو گفت تو میدانی که عثمان مظلوم کشته شد ابوموسی جواب داد که [illegible] عمرو گفت که معویه ولی عثمان است [illegible] و خلق [illegible]
که [illegible] معذرت [illegible] ولی عثمان [illegible] خدای تعالی در قرآن مجید میگوید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و انواع شرف دیگر [illegible] ابوموسی جواب داد که [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] اتفاق کرده اند زیرا که شرق و غرب عالم [illegible] ایشان بوده و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با اولاد ابوسفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیر المؤمنین بر علی [illegible]
[illegible] عبدالله بن عمر را بخلافت [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] عمرو گفت که پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم
قدم هجرت [illegible] اگر بخلافت وی رضا دهی ابوموسی گفت که تو راست میگوئی [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل اسلام از محاربه و قتل ملول شده [illegible] عمرو گفت که صلاح [illegible]
وقت [illegible] که علی و معویه را از حکومت عزل کنیم و امر خلافت را بشوری حواله کنیم [illegible] ابوموسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوموسی و عمرو [illegible] بمسجد جامع حاضر شدند و ابوموسی با عمرو
[illegible] حمد و ثنای [illegible]
[illegible] حضرت علی و معویه [illegible] امر حکومت و خلافت معاف داریم [illegible]
[illegible] و انگشتری خود را از انگشت بیرون آورده گفت من علی و معویه را از خلافت عزل
کردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بیرون آوردم [illegible] عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرد [illegible]
صاحب خویش معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون اوست [illegible]
مردم افتاده ابوموسی عمرو را دشنام داده گفت غدر کردی [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس گفت که جرم ابوموسی [illegible]
و مردم [illegible] لا حکم الا لله ابوموسی و عمرو عاص
[illegible]
[illegible] عباس بن عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

و ابوالاعور و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی اشعری [illegible] و چون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک
اشتر را بر منبر لعنت کردند **ذکر فرستادن مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر بتقدیر ملک اکبر** سابقا مسطور شد که چون امیر المؤمنین قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل
کرده محمد بن ابی بکر را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس [illegible] تسلیم نموده [illegible] امیر المؤمنین علی بیعت نکرده [illegible]
[illegible] و فلان [illegible] موقوف [illegible] و چون قیس [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] محمد [illegible]
معویه بن حدیج [illegible] خون عثمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
مالک اشتر [illegible] جزیره [illegible] مالک [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
از مهم مصر [illegible] مالک جواب داد [illegible] قیس بن سعد بن عباده [illegible]
حضرت امیر المؤمنین علی [illegible] قیس [illegible] مالک [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] مالک [illegible] معویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] مصر [illegible] شام [illegible] معویه [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible] مصر [illegible]
[illegible] معویه [illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible] معویه [illegible] مالک [illegible]
که علی اشتر را [illegible] مصر [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] معویه [illegible] مالک اشتر [illegible] صفین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] خلافت [illegible]
محمد بن ابی بکر [illegible] مالک اشتر [illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] معویه [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] معویه بن حدیج [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
[illegible] خون عثمان [illegible] محمد [illegible] عمرو گفت که قتل عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن ابی بکر [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] معویه بن حدیج [illegible] کنانة بن بشر [illegible]
[illegible] معویه [illegible]

که اگر از قتلهٔ عثمان نمی‌بودی من ترا نمی‌کشتم و چون کشته شد نعش آن محمد بن ابی بکر بود متفرق گشته و محمد بشتاب روی بخرابه نهاده در آنجا پنهان شد و معویة بن حدیج او را دریافته در آورده یک ساعت وجه او را در شکم خری مرده نهاده بسوخت و عمرو مصر در آورده بحکومت اشتغال نمود گویند در سنه ثمان و ثلثین مصر مسخر شده بود و چون این خبر بامیرالمؤمنین علی رسید آن حضرت هر چند مردم کوفه را با عانت او تحریض کرد اجابت ننمودند لاجرم روی تفقیه دعا آورده گفت بار خدایا مرا از این جماعت خلاص ده و کسی را بر ایشان مسلط گردان که بر ایشان هرگز رحم ننماید و گفت آنحضرت در این باب قسم آنچه بر این طایفه کار و دعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته در میان ایشان جهول حجاج بن یوسف ثقفی جائر ظالم را شهابار یافته متولد شده از او بکوفیان رسید آنچه رسید و بعضی گفته‌اند که حجاج در سنه آن شب و در همین متولد شد و چون واقعهٔ محمد بن ابی بکر بسمع جامع امیرالمؤمنین علی رسید بغایت ملول و محزون گشت و در این باب نامه بعبدالله بن عباس که در آن اوان بضبط بصره اشتغال داشت نوشت اظهار دلتنگی نمود ابن عباس نیز در جواب آنچه برادران و یاران جنابت خویش گذشته خود معروض گردانیده با خویش قرار داد که دیگر مخالفت امیرالمؤمنین را اختیار نکند ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معویه ابن الحضرمی را ببصره و بسر را بولایت حجاز و یمن و بجانب مملکت مراز تال محمد بن ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر مملکت مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافته معویه عبدالله حضرمی را بجانب بصره نامزد کرد عبدالله بجانب شهر زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس برتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت متحصن گشت و امیرالمؤمنین علی چون بر این حال اطلاع یافت اعین بن ضبیعه را بجنگ او فرستاده عبدالله بر وی ظفر یافته او را بقتل آورد بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین علی جاریة بن قدامه را بجنگ او فرستاد و این قدامه بصره آورده بمن الفریقین قتالی شدید دست داد و عبدالله حضرمی منهزم شده در قصری تحصن نموده جاریه فرمود تا آتش در آن قصر زدند و ابن حضرمی با اتباع تمام سوخته شدند و در سنه تسع و ثلثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با دو هزار مرد بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب در آن اوان از قبل امیرالمؤمنین بضبط و حکومت آن موضع قیام می‌نمود و چون مردم مالک سپاه شام را از دور بدیدند بگریختند و مالک با معدودی چند پناه بحصار برده قاصدی نزد امام المسلمین فرستاده مدد طلبید آنحضرت اهل کوفه را به امداد مالک تحریض نمود هیچکس اجابت نکرد و مالک چون دید که دیر شد بجنب شدت بانهصد کس که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و حرب ایشان تا نماز شام کشید و در این اثنا عبدالرحمن بن مخنف با شارت بمدد مالک رسید و نعمان تصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک می‌آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانید و مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و در این سال معویه سفیان بن عوف را با شش هزار کس به هیت فرستاد که آن شهریست میان موصل و شام و سفیان بنابر شرح سوده به هیت آمده از آنجا بانبار رفت و این شهر با از سواد عراق است و چون سفیان بانبار رسید حسان بکری که حاکم آنجا بود با سفیان مقاتله کرده کشته شد و شامیان انبار را آخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیرالمؤمنین رسید از خشم با کوفیان هیچ نفرموده تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست نمودند که مراجعت فرمای که این کار نیست که همچون تویی را بنفس خود باید رفتن آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته سعید بن مسعود را با طایفهٔ از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس بتعجیل هر چه تمامتر روان شد و تا حدود شام رفته هیچکس را نیافت چه شامیان مال بسیار بغنیمت گرفته بی توقف بدیار خود شتافته و در این سال معویه عبدالله بن مسعدة الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاده گفت که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هر که منقاد او نشود بکش و اطراف مکه و مدینه رفته چنین عمل نمای و تیما شهریست در کنار بادیه که میان حجاز و شام واقع است و ابن مسعده بموجب فرموده عمل نموده به تیما رسید و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر بامیرالمؤمنین رسید مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبدالله بن مسعده رود و چون مسیب به تیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی فراوان از ایشان بکشت و چون مسیب خویش عبدالله بن مسعده بود سه ضربت دوستانه با او زده هر دفعه با او گفت که بگریز و از نادانی خون خویش را مریز لاجرم عبدالله با بقیه السیف بحصار تیما تحصن نمودند و مسیب ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و بر در حصار جمع کردند و آتش در آن زدند و چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند زاری کردند چنانچه مسیب را دل بر ایشان بسوخت و فرمود تا آتش را کشتند و چون شب شد عبدالله مسعده با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و در این سال معویه ضحاک بن قیس را با لشکر بسیار ببادیه فرستاده فرمان داد که در نواحی منازل و اماکن بعض بادیه هر کس را که در منازل یابند بکشند و حجاج را که بمکه رفته باشند نگذارند که بروند و گویند که شمار در آنجا اموالیست که هر جا بینید و با کوچ بستانند ضحاک ببادیه در آمده خرابی بسیار کرده هر کرا از عرب یافت بکشت و اموال ایشان تاراج داده و در هر منزلی که امیرالمؤمنین جمعی را تعیین نموده بود شیع ضحاک کشته شدند و چون شاه ولایت پناه خبر ضحاک بشنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار نامدار فرستاد و حجر روی براه نهاده بمقصد رسید و با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاد و ضحاک منهزم شد و در این سال معویه یکی از سپاهیان خود را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و حدود مغرب حج گذارد و در وقت حج قثم بن عباس که از قبل امیرالمؤمنین حاکم بود کاتبه معویه را مانع آمد و در شرایط زیارت قیام نمایند و هر دو فریق خواستند که در حرب اقدام نمایند اما خلق میانه در آمده گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم حج حرم حرمت خدای را بریزید و شیبة بن عثمان را تعیین کردند که متولی امور حج شد با ایشان مناسک حج قیام نماید و در این سال معویه بنفس خویش با جمعی از دلیران شام براه موصل روی بعراق نهاد مردم پرسیدند که مقصود از این حرکت چیست و معویه گفت می‌روم تا دجله را ببینم که هر کرا دیده‌ام و بموصل آمده چند روز در کنار دجله بگذرانید و بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که مسموع امیرالمؤمنین گردد که معویه خود بملک عراق در آمده و در اول سال چهلم معویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطه تسخیر آورند و از آنجا بیمن رود و مردم

آن دیار را بسبب اینکه شیعهٔ علی‌اند بقتل آورد و بسر بموجب فرموده بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از قبل امیرالمؤمنین علی در مدینه حاکم بود مختفی گشت و بسر بمسجد در آمده بمنبر رفت و در اثنای خطبه نام عثمان را بر زبان آورده گفت خداوند شما را کفایت خلایق در گریه شده بسر گفت ای اهل مدینه چون عثمان را شما کشتید این همه گریه چیست بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن نهی نمی‌کرد یکتن از شما را زنده نمی‌گذاشتم ولیکن هر که با او بیعت نکند در خون او شریک خواهد بود و از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معویه دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نمودند و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا هر شب در خانهٔ بسر بردی و بسر چون خبر یافت که جابر روزی در فلان سرا بسر بردی آن سرا را خراب کرد تا روزی که جابر بخانهٔ ام سلمه که از شیعهٔ امیرالمؤمنین بود آمده ام سلمه گفت اینجا برو و بیعت کن که چنان مینماید که حکومت بر معویه قرار خواهد گرفت و جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بسر ابو هریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که والی مکه بود بگریخت و ابو موسی اشعری روی پنهان کرده عاقبت مردم بسر او را پیدا ساخته نزد بسر آوردند بسر از ابو موسی پرسید که چرا گریختی جواب داد که از بیم جان بسر گفت حکم معویه چنان است که یاران پیغمبر را نکشم ولیکن بیعت از ایشان بستانم ابو موسی بیعت کرده بمنزل خویش بازگشت و بسر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبدالله بن عباس فرار نموده عبدالله حارثی را بنیابت خود بگذاشت بسر با تولی رسیده نایب عبدالله را با دو پسرش بکشت و دو پسر صغیر عبدالله عباس را که عبدالرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن بسر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیرالمؤمنین رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشته به نجران رفتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و از طرف یمن روان شدند و بسر گریخته جان از آن مهلکه بیرون برد و چون امیرالمؤمنین شنید که بسر بن ارطاة پسران عبدالله را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده و در باره بسر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله و مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشته خرافت بسر راه یافت و هذیان گفتن آغاز کرده شمشیر چوبی طلبید ملازمان او شمشیر چوبین و مشکی پر باد پیش او نهادند و بشمشیر آن مشک زده تا هلاک شد و در این سال رنجشی میان عبدالله بن عباس و امیرالمؤمنین پیدا شده و سبب آنکه ابوالاسود دؤلی خبر فرستاده بکوفه که بیت المال بصره مصروف ملاهی و مناهی و ملاهی مکتوبی بعبدالله فرستاد بمضمون آنکه اگر دست به بیت المال دراز کرده باشی تو را مواخذت خواهم کرد و فرمان داد تا حساب عبدالله بکنند و این معنی بر عبدالله دشوار آمده گفت مرا این بکار نیست و ترک حکومت کرده از بصره بمکه رفت و در آنجا مقیم شد حضرت امیرالمؤمنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه با و نوشت تا بسر شغل و عمل خویش رفت و در این سال عقیل بن ابی‌طالب نزد معویه رفت و با او بیعت نمود و امیرالمؤمنین را از این جهت غایت ملال و اندوه حاصل شد و بعضی از اصحاب آنکه عقیل نزد برادر خود امیرالمؤمنین رفته از ضیق حال و کثرت عیال شکایت کرده که از بیت المال چیزی زیاده و اضافه کنند حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانیده‌ام و حقوق دیگران را بتو نمی‌توان داد عقیل گفت که افتقار بغایت رسیده و اضطرار بنهایت انجامیده امیرالمؤمنین علی فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آی تا در خانه فلان صندوقی که مال بسیار دارد بشکنم و اموال و امتعه او را گرفته بتو دهم عقیل گفت مال دیگری را بسرقت برده مرا خواهی داد امیرالمؤمنین جواب داد که در روز حساب نزد خداوند عذاب یک شخص بردن آسان‌تر است که از خزینه عامهٔ مسلمانان که مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته‌اند که چون عقیل از امیرالمؤمنین التماس توسعهٔ معیشت کرد آنحضرت بتوقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهن پاره گرم بیرون آورده در کف عقیل نهاد و عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چیزی مرا بخشش نمی‌فرمودی باری چنان مناسب نبود که با من چنین سلوک نمایی امیرالمؤمنین فرمود ای عقیل تو که طاقت حرارت آتشی که فروزندهٔ آن انسانیست نداری چگونه روا میداری که من بسوختهٔ ناری گردم که فروزندهٔ آن خدای هر دو جهان است و چون عقیل دانست که سؤال او بهیچ وجه قبول نمی‌یابد فرصت نگاه داشته از کوفه بشام رفت و معویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوایز و صلات او را بنوازش گردانید گویند صد هزار درهم با و انعام کرد چرا که در ایام جاهلیت هر دو مصاحب جانی بودند و در مجلس خاص گفت که عقیل مردی است که ابو طالب او را بر علی ترجیح می‌نمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معویه ما را بر آفتاب جهانتاب ترجیح کنند و هیچ دانایی مور را در برابر سلیمان ننهاده و ذره را با خورشید عالمتاب چه نسبت و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خواهی دانست که در آن اوان که حضرت علی بر سجاده صلوة قیام می‌نمود تو بعبادت اصنام می‌پرداختی

ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

و بنابر شکسته‌ای و طمع زخارف دنیا ترک خدمت آنحضرت و اولیا در زیده نزد تو آمده‌ام و در میان معویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شد اما در این مقام بهمین قدر اکتفا شد و در این سال اخی عبدالله بن عمر الیجدی امیرالمؤمنین علی بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید و چون قضیهٔ خوارج و مآل حال ایشان ماحاصل مرقوم رقم کلک بیان گشته است مناسب چنان می‌نماید که خامه بیکان علامه بعد از ایراد قضیه ابن ملجم بذکر شهادت شاه ولایت مرکز دایره سیادت و سعادت پرداخته است ذکر شمهٔ از حالات خوارج و بیان بعضی از حالات ایشان

طایفهٔ از علما اخبار روایت کرده‌اند که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواست که ابو موسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بآنحضرت عرض کردند که زمام حکم خدای تعالی را در کف ابو موسی منه و هیچکس را بجانب مخالفان مفرست و لاتجاب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و بعد عذر عهد شکستن را روا دارم و خدا از دعوی و عهد اعلا سیفر باید و او فوا بعهد الله اذا عاهدتم و این معنی را چون تصور توان کرد که عهدنامه نوشته شد و اسامی معارف و مشاهیر در آن صحیفه مثبت گشته این کلمات بر خوارج از اطراف و جوانب آواز برآوردند که لاحکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که بجز این صورت که تو می‌کنی یعنی ابو موسی اشعری را که حاکم می‌گردانی گناه است از این فعل توبه کن و حالا سپاه آسوده شده‌اند با جمیع ایشان فرمان فرمای تا برویم و با دشمنان حرب ورزیم امیرالمؤمنین فرمود که فرستادن ابو موسی

جنت بلکه عشا از لات از ضعف رای شما بود این حرف که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کردند گفتم که ایشان حیله می کنند بجماعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید بحرف من نشنیدید و مرا
شفقت نمودید زرعه گفت که اگر ابوموسی رضی الله عنه منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو مقاتله کنیم امیرالمومنین فرمود که نزدیک می بینم که تیغ بر من کشته خواهی شد گفت مقصود
حرقوص گفت بگو اگر گناهی بوده استغفار شده و توبه کردم حضرت فرمود که در این باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیرالمومنین گفت که این طایفه …
شده اند و تو را بواسطه تحکیم کافر میخوانند و اگر دست در این ماده استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو در میان بود تا
ابوموسی بدومة الجندل رفت و خبر حکم بر آن نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند چون علی معترف است که خود را از خلافت بیرون آورده و …
که امیرالمومنین خطبه میخواند مردی از خوارج بر پای خواسته گفت لا حکم الا لله و یاران آن شخص بموافقت اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیرالمومنین چون قول خوارج را استماع
نموده فرمود که این حرف راست است لیکن مقصود شما ازین کلمه امر باطل است چه میخواهید که بحکم احکام عمل ننمایند و نهی امارت و حکومت کنند و مردم را از … چاره نیست
خواه نیکوکار و خواه بدکردار تا … و حسن انتظام او استیصال اعدا میسر گردد و غنایم جمع شود و امن طرق روی نماید و انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم … فرصت
افضل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم دوم آنکه اگر با ما موافقت نمایید حصه غنایم از شما باز نگیریم سوم آنکه اگر شما با ما حرب کنید ما با شما محاربه
ننماییم در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص برچه نهج حکم کرده اند فقهاء خوارج در خانه یکی از ایشان در منزل عبدالله بن وهب
الراسبی جمع شدند و او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی و درود و صلوات بر سید کاینات صلوات الله علیه گفت سزاوار نیست جمعی را که ایمان بخدا و روز جزا دارند که جهت
امر بمعروف و نهی از منکر معاف و معذور دارند و کلمه حق را نسبت بوضیع و شریف بر زبان نیارند و در این ولا برادران ما بتحکیم دو شخص اتفاق کردند و دعوت …
مقتضی قرآن مجید در میان امت حکم کردند اکنون … باید که ازین شهر بجانب … بیرون رویم حرقوص بن زهیر نیز امثال این کلمات گفت
مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نموده و حمزة بن سنان که یکی از رؤسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صواب است اما ما را ناچار رد قبضه اقتدار
کسی باید نهاد که قامت حقیقت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع برای دوربین او رجوع نمایند خوارج این سخن معقول داشته
امارت بزید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر برادر او … عرض کردند او هم تقدیم قبول نیارست بعد از آن بعبدالله بن وهب در خواست
کردند تا متقلد قلاده خلافت گردد عبدالله مسئول قوم را بسمع قبول داشته گفت باعث بر قبول امارت … رغبت و … بلکه مقصود امر بمعروف و نهی از منکر است … و حمل
در جاده … بعد از آن دست … بیرون آورده با جماعت با وی بیعت کردند و چون مهم ریاست روی قرار گرفت با یاران خویش گفت که خدای عز و علا
از ما عهد و مواثیق ادا کرده که بامر معروف و نهی از منکر قیام نماییم و حق راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم و خدای … که من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که طایفه از ارباب … نقض کردند و بمقتضی کتاب الله
عمل ننموده و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند و بخدایی که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس را نیابم که اعانت من کند تنها با این جماعت مکروه قتال کنم تا شهید
شوم و بعضی دیگر از روسای خوارج قوم را باضعاف عبدالله بن وهب بنزاع و جدال امیرالمومنین علی تحریض نموده متفرق گشتند روز دیگر عبدالله بن وهب با طایفه از
خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظمای آن طایفه بود رفته گفت که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدا حکم کرده اند و برادران ما کافر شدند چون
که بتحکیم رضا دادند اکنون اراده ما آنست که ازین شهر بیرون رویم … شریح گفت متابعان خود را اخبار کن تا باتفاق عزیمت
مداین نماییم و قاصدی ببصره فرستیم تا یاران ما که در آن دیارند در خروج با ما موافقت نمایند زید بن حصین گفت که اگر بهیات اجتماعی ازین شهر بیرون رویم
مردم از عقب ما بیایند و از رفتن منع کرده باز گشته باید شد یا بحکم ایشان رضا باید داد صواب آنست که یکیک و دو دو از کوفه بیرون رویم که موعد ما جسر
نهروان باشد نه مداین که در آن موضع هم آفات است و مکتوبی ببصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل بما پیوندند قوم این رای مستحسن شمرده بخوارج بصره
نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیدند بحکم ایشان رضا دادند و چون … مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شدند
از طریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع شویم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم ملتمس و متوقع آنکه شما یاران خویش را بر
ما حضرت کردن ما از ثواب و فضیلت بهره مند گردید و اینک یکی از برادران ما که موصوف باشند … بآنجانب فرستادیم تا حقایق احوال
از وی استعلام نمایید چون نامه باتمام رسید بعبدالله بن سعید کلبی تسلیم نموده تا ببصره برد و خوارج بصره آنرا خوانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما
در جواب است و بعد از آن اهل ضلالت یک یک و دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و زید بن حصین وقت خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب
قال رب نجنی من القوم الظالمین و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طایفه باو پیوسته و زید بن عدی بن حاتم طائی
بود و چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب خوارج شتافته تا مداین … قرار گرفت و در آنجا اثری از زید نیافته با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که
در آن ولا بفرمان امیرالمومنین حکومت مداین تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان نهاد و او را از روش خوارج ترغیب نموده بجانب کوفه بازگشت و …

باعبدالله

با عبدالله بن وهب الراسبی … و عده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد عبدالله خواست که عدی را بگیرد اما بواسطه منع دو کس از خوارج از آن حرکت ممنوع شده و
بعد از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شد و در بغداد قریب بنماز شام تلاقی فریقین واقع شده و عبدالله
وهب بمقاتله مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبوده و چون لحظه جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از … حکمی …
خوارج صادر نگشته دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه را معروض رای امیرالمومنین … سعد ملتمس اصحاب را مبذول داشته روی بمداین نهاد
و عبدالله بعد از قطع منازل بنهروان نزول کرده دید که جمعی از همگنان او در آن منزل گرد آمده اند در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره را وداع کرده روی توجه
بنهروان نهادند و عبدالله بن عباس بر این حال وقوف یافته ابوالاسود دیلی را با طایفه از ابطال … در عقب آن جماعت … تا ایشان را باز گرداند
و ابوالاسود تعاقب خوارج نموده بجسر تستر با ایشان رسید و شب در میان فریقین حایل شده مخالفان از تعرض ایمن گشتند و خوارج بصره بهر کرد در راه …
خود بر وی عرض میکردند اگر آن شخص از حکم حکمین ابرا می نمود بجان خلاص می یافت و الا از ضرب شمشیر ایشان بروضه رضوان می شتافت و چون بصریان بکوفیان
ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع امیرالمومنین علی رسید نامه بر این نهج در قلم آورده بجانب ایشان فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمومنین الی عبدالله بن وهب
الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضینا مما خالفا کتاب الله و اتبعا اهوائهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن
و تبرأنا من حکمهما فنحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب شاه ولایت پناه
بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه از نفس خود کردی و در آن حین که بتحکیم حکمین رضا دادی کافر شدی اگر بسر توبه و ایمان رجوع
نمایی سؤال تست بمعرض قبول … و اگر … بطریق مستقیم دعوت نماییم … که باری سبحانه و تعالی ارباب خیانت محبت ندارد و چون
نوشته خوارج بکوفه رسید امیرالمومنین علی از اطاعت ایشان مایوس گشت و خواست که آن جماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معویه ملعون را بسزای
کوتاهی … لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب فرمود که تهیه اسباب سفر شام بر دارید که من فرامین بعمال و لایات فرستاده
ایشان را طلب داشته ام و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب دیار شام و دفع اهل ظلام خواهیم آورد انشاء الله تعالی و کوفیان تیار نموده اسباب حرکت بسفر شام مشغول شدند
امیرالمومنین … باطراف ممالک محروسه روان کرد تا امراء جوانب و جهات مبادرت نموده بمعسکر ظفر قرین گردند و نامه بعبدالله بن عباس روان کرده او را با لشکر
بصره طلب داشت و … هزار کس احرام ملازمت … در نخیله شرف … حاصل کردند و زیاده از شصت هزار کس در لشکرگاه جمع آمده …
شد … و در این اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت بر آورده اند و کتاب خدا و سنت حضرت
… فراموش کرده و شخصی که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طغاة در راه با عبدالله بن خباب الارت صحابی رسول الله و دیگری
ملاقی شده از ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص مقرون بوده یا نی آن دو مظلوم جواب دادند که … ایشان را بقتل آوردند
و سنان بن … را نیز بهمین بهانه کشتند و الحالة هم آنجماعت بخون ریختن و غارت کردن مشغول اند امیرالمومنین بعد از استماع این خبر حارث بن مره را بجانب نهروان
روان کرد تا خبری بتحقیق باز آورد و آن بیچاره نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایت مسموع امراء عالیمقدار گشت بعرض امیرالمومنین
رسانیدند و گفتند که مصلحت نیست که ما این گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان بریزند و زن و فرزند و اموال ایشان بغارت برند و با آنکه ممکن است
فساد این طبقه نیز بکوفه سرایت کند حالا اقرب بصواب آنست که با لشکر متوجه آن طایفه گردیم و ایشان را بطاعت و فرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کنند
فهو المراد و الا بتیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم بر آریم و چون خاطر ما از نکایت خوارج فراغت یابد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم و این
رای موافق طبع همایون امیرالمومنین افتاده فرمود تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان روان شوند و خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بکنار نهر خوارج
نزول کردند و در آن منزل حضرت ولایت پناه بعد از تعبیه لشکر عبدالله بن عباس و ابوایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین
حرارت ایشان سعی و اجتهاد بجای آورند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته هر چند نصیحت کردند مفید و موثر نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال معروض گردانیدند
و بعد از آن امیرالمومنین بنفس شریف خود متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که آواز سخن … بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایها العصابة التی
اخرجتها اللجاجة شما میدانید که در حین تحکیم قرار دادیم که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف را بر سر رماح کردند گفتم این صورت
محض حیله و کید است و چون شما بغیر از حکم حکمین بر امری دیگر رضا ندادید گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بر آنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و بمیرانند
آنچه قرآن اماتت کرده و چون این دو شخص مخالف کلام الهی نموده متابعت نفس اماره اختیار کردند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من اکنون
نمیدانم موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو
نیز روی در راه انابت و استغفار آری ما بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیرالمومنین فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله و … بجانب غزوات

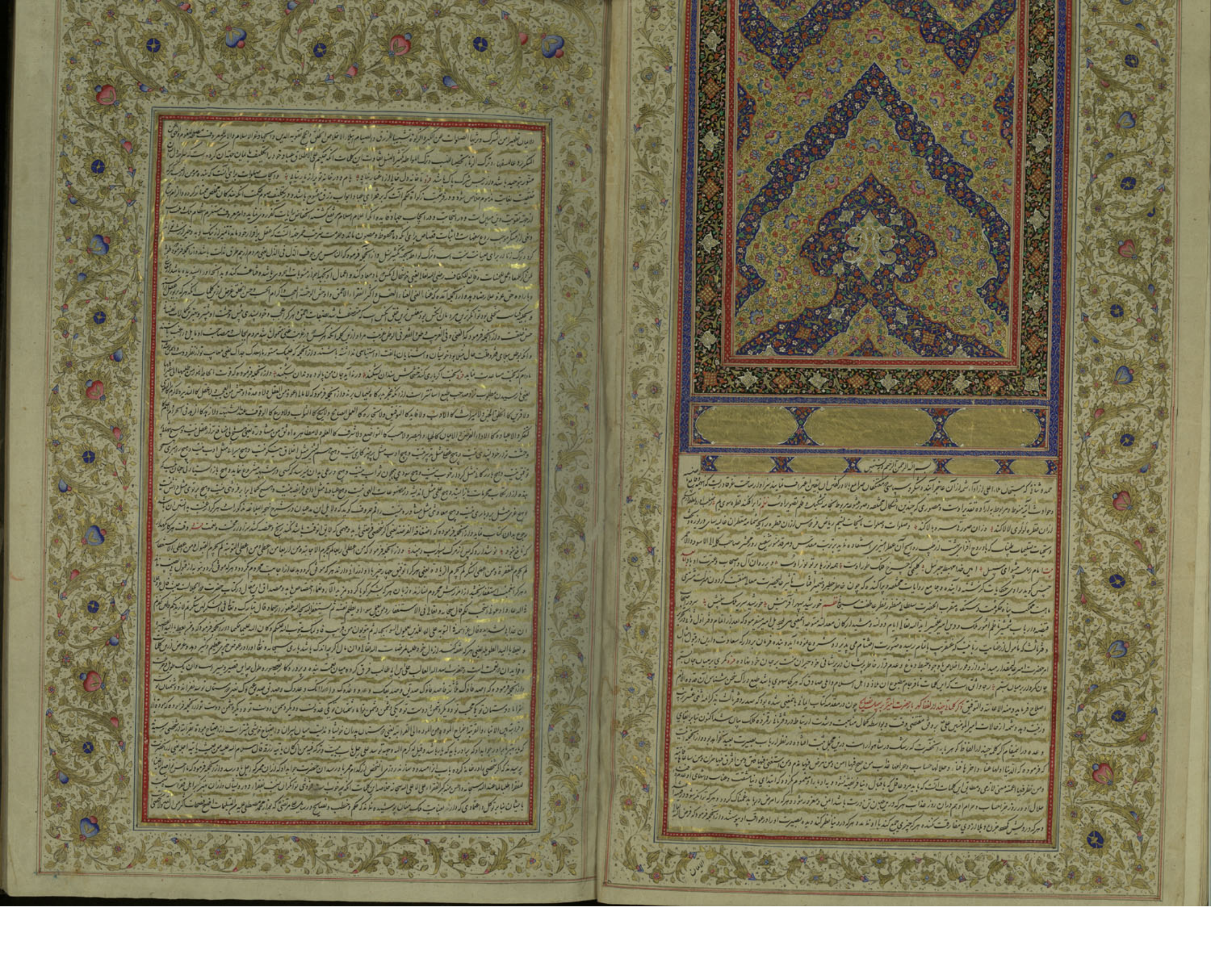
جبار مقصانت الله بر جوئی اگر بنقص خویش گواهی دهیم از جمله اصحاب ضلالت باشیم نه از زمره ارباب هدایت بعد ازان جناب ولایتمآب فرمود که قصه شما آنست که شخصی بالانباری
قوم خود که از قول و فعل او اعتماد داشته باشند چنین گویند تا با من معارضه اگر مرا ملزم سازد من با قول شما علیهام و اگر من غالب آیم شما از عقد اتباع او برشید و دوری
او اعراض و بطاعت من رسید خوارج عبدالله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند و امیرالمؤمنین علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا
بخلافت من و جهاد کردن و فرمان بردن و اطاعت من عصیان میورزید چون است در روز جمل قتال این امر از شما صادر گشت ابن الکوا گفت در آن روز هیچ
شورا امیرالمؤمنین ... بود و حکایت ابن الکوا انصاف من بعد هست و از شما ... با انصاف ... گفت انصاف ... حضرت فرمود که ...
چنین معارضه اهل حران و طلب مباهله بعد ازین آیه نازل شد فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و یقین است خدای عز و جل
سخن می‌گفت که قوم حران انسان باب کذب این ابن الکوا گفت که این سخنی حجتی است بر ایشان و تو در نفس خود بخلاف خویش شک پیدا کردی در آن زمان که حکومت
حکمین راضی گشتی و چون تو نسبت خود در ورطه شک افتادی شک ما نسبت بطریق اولی باشد امیرالمؤمنین علی آیه دیگر برای تقویت خویش باستشهاد
عبدالله جواب نامرضیه دیگر گفت و آنحضرت دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هر چه تو میگوئی راست است و در توضیح عیبی نیست بجز آنکه
کافر شده ای در آنزمان که ابوموسی را حکم ساختی شاه ولایت پناه فرمود که من ابوموسی را حکم ساختم و معاویه عمرو را ابن الکوا گفت که ابوموسی کافر است حضرت
فرمود که ابوموسی در حین بعثت ... الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا گفت که در زمان حکم امیرالمؤمنین فرمود که چون ابوموسی در حین ارسال من مسلمان بود
حکم کافر شد مراد بصورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستاد تا ایشان را بخداوند دعوت کند فی المثل آن شخص بقوم مشرکان در آید بکفری دعوت کرد بر آنحضرت
چه اعتراض بودی اکنون بمجرد ضلالت ابوموسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن خون اهل اسلام بر شما مباح گردد خوارج چون این سخن از حضرت امیر شنیدند
با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضه این مرد کوتاه کن و منزل خود باز کرد و ابن الکوا مرجعت فرموده مراجعت کرده خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را
ساز دادند و چون جناب ولایتمآب دانست که نیر تیز شمشیر بران تصفیه آن گمراهان فیصل نمی یابد میمنه سپاه ظفر پناه بر و حجر بن عدی ...
داده بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمع سواران ابوایوب انصاری بر امیره ... و فرمان داد که جمیع پیادگان در ظل رایت ابوقتاده مجتمع گردند
و از آنجانب نیز خوارج بتسویه صفوف قیام نموده میمنه ایشان بوجود یزید بن حصین موشح گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی ... گشت و حرقوص بن زهیر
سواران را ... کرده ابن الکوا حکومت پیادگان را ... ساخت و چون هر دو لشکر برابر هم ایستادند امیرالمؤمنین علی دو هزار کس ...
رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم ... حضرت ...
نوفل اشجعی ... خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بچه با علی که ولی خداست ... قتال ... آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون آمده
بطرف ... کوفه رفت و طایفه از خوارج بجانب کوفه ... و جمعی بجانب ... مذکور توجه نموده ... امان یافتند بعد ازان امیرالمؤمنین علی فرمود
که لشکریان ابتدا بجرب نکنند و چندان توقف نمایند که مخالفان بمحاربه گرایند و چون ... خلاف ... سپاه منصور قدم پیش می نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو
کره المشرکون گشوده ببیابات ... لشکر نصرت اثر حمله کردند و ... حضرت ... طایفه اقدام ... خوارج متفرق ... فرقه ...
گروهی بجانب میمنه و زمره بطرف میسره ... حامیان حوزه اسلام توجه نمودند و از اصحاب حضرت ... قیس بن ... شریح بن ابی اوفی حمله زده و ...
پای او ... ساخت ... با وجود ... معرکه ... قدم نموده ... قیس بن سعد ... و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان ... خوارج
موسوم ... که در ایام صفین ... ملازم امیرالمؤمنین بود ... و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان را ... و بر خاک هلاک افتاده ...
خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت ... شعر ... خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین ... حمله آورده و صفوف ...
بطرف دیگر ... و امیرالمؤمنین علی ... از مرکب ... و حضرت ... ذوالفقار ...
... و درین اثنا حرقوص ... بنزدیک ... رسیده و چون خواست که شمشیر بر آنحضرت زند امیرالمؤمنین ...
... حرقوص ... در آخر معرکه ... نهروان ...
... بعد ازان ابن عم حرقوص ... مالک بن الوضاح در میان میدان آمده بایستاد و ... حرقوص ... ازو ... کرد ...
آهنگ او کرده ... زخم او ... مالک بن الوضاح ... عبدالله بن وهب ... خوارج ...
کرده پیش آمد ... گفت که ای پسر ابوطالب ... مرد ...
خورده ام که ... امیرالمؤمنین ... فرمود که این وهب ...
آمده چنین ... عاقبت ... و چون ابن وهب ... امیرالمؤمنین

زد یک تنه آنحضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از کشته شدن ابن وهب سپاه ظفر پناه مهم خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از قریب چهار هزار مرد جنگی
بیش از ده نفر احدی جان از آن معرکه بیرون نبرد و از لشکر ظفر قرین زیاده از نه کس کشته نشد بصحت پیوسته که امیرالمؤمنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان آورده بود
که نباید که درین معرکه کشتگان مردم ما از ده تن بمرتبه عشرات رسد و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند روایت است که دو شخص ازان ده کس فرار
نموده بخراسان رفتند و چند گاهی در آن ولایت بسر برده عزم مملکت ... کردند و از آن دیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند و خوارج سجستان نسبت بایشان دارند و دو نفر دیگر
بیمن ... و از ایشان فرزندان متولد شدند و خوارج ... اباضیه نسبت بایشان میکنند و ... خوارج عمان نسبت خود را بآن دو نفر میرسانند
و دو نفر دیگر بجزیره عرب شتافتند ... که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر ازان نه ... بدولت قبل موصوف افتاد و در بعضی
از روایات آمده که ابوایوب انصاری معروض امیرالمؤمنین گردانید که در اثنای حرب نیزه بر یزید بن حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتم بشارت باد ترا
بنار جهنم ... گفت ... حضرت امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اول است ... آتش دوزخ و همچنین طایفه از رواة ...
بن خطاب ... در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را بنیزه زده بودند ... مرتضی ... فرمود که هر یکی ...
منقول است که امیرالمؤمنین پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگر چه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان ... و دل ایشان
بر احکام فرقانی ... بخدائی که دانه را بشکافت و آدم را از خزانه کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا ما را خبر داده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان محاربه
خواهی کرد و این طایفه از بادیه ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند چون تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت آنکه در میان ایشان مردی بود که یک دست ... کوشت پاره بود
مانند پستان زنان که بر سر آن مویها باشد مانند سبلت گربه ... و ... حضرت ... علی بودم که بنزدیک نهروان رسیده و در آن حین شخصی خبر
آورد که خوارج از آب گذشته اند و آنحضرت ... فرمود این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند ... ایشان در این طرف آب است
با جمعی از لشکریان که پیش رفته بودند بازگشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نموده اند آنحضرت فرمود و الله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ
نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و محل قتل ایشان درین جانب نهر است و از شما زیاده از ده کس کشته نشود و ایشان هم زیاده از ده کس نمانند و هم از علامت مذکور است که
چون امیرالمؤمنین حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود و من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که
شنیده ام و چون خوارج در مکانی که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیدند آنحضرت فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنند و جمعی هر چند در مقام تجسس او
بر آمدند نیافتند و چون بعرض شاه ولایت پناه رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذوالثدیه در میان ایشان است باز بجد
در مقام تجسس او مشغول شدند تا او را از تحت چهل قتیل بیرون آوردند و امیرالمؤمنین بعد از وجدان الملعون سجده شکر بجای آوردند و چون در منکب ذوالثدیه نگاه کردند
مقداری گوشت دیدند مجتمع که بدان شعرات بود و چون آن گوشت را می کشیدند ... دست دیگر او دراز میشد و چون میگذاشتند مانند پستان زنان مجتمع میگشت روایت
که بعد ازانکه امیرالمؤمنین علی از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبور فرموده گفت زهی خسارت شما که بواسطه فریفته کشتن ... تفتیش ... رسیدند
که آنجماعت را که فریب داده فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیه شریفه را خوانده و غرتهم امانیهم و زین لهم الشیطان اعمالهم آنگاه با قوم گفت که اگر سبب ...
شما کشتن خبر میدادم که رسول خدای قتل این طایفه را چه وعده ها فرموده را وی گوید که در میان کشتگان چهار صد کس یافتند که هنوز از ایشان باقی بود حضرت فرمود که ایشان را
بخویشان ایشان تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحه خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سایر امتعه و اموال ایشان را بورثه ایشان دادند و چون خاطر خطیر حضرت
مقدس امیرالمؤمنین از مهم خوارج فراغت یافت زبان بمدح و ثنای حضرت حق عز و علا و درود بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گشوده و لشکریان را بر توجه
جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک سبحان در باره شما لطف و احسان و بر و احسان مبذول داشته و دشمنان شما را مخذول و منکوب گردانیده و چون حضرت عزت علا
شما را بر بار فتن غالب گردانید برفع و استیصال قاسطین بر دارید جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در آن میان بود متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای
امیرالمؤمنین مهام ما با تمام رسید و شمشیرهای ما کند شده و نیزه‌های ما بشکست ما را بکوفه بر بان تا تجدید صلاح اسلحه خود نموده از روی استظهار روی بقلع و قمع
اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایتمآب ملتمس ایشان مبذول داشته و جلیل رحیل بکوفه متوجه گشته تو در قطع منازل بمقصد رسیده بر ظاهر کوفه نزول
فرمودند و نخله را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مصر داشته باشد بشهر رود و دیگر در پیش توقف نماید که توجه بجانب شام ... خبر میداد
و در روز دیگر یا بعد از چند روز شروع ... اهل و ناموس در نخله توقف نمود و سایر سپاه بشهر در آمده و لشکرگاه را خالی گذاشته ... نفس ... سفر ...
کردند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی که ملاحظه آن صورت کرده بکوفه در آمد و کوفیان تمهید معذرت نمودند اما قبول نیفتاد و بعد ازان حضرت امیر در خطبه
که بر زبان فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی و چون اظهار رنجش آنحضرت از حد احصا تجاوز نمود مردم کوفه تجدید
و ملازمت مبادرت نمودند و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای همیون تو ایم و این سخن مقبول مزاج جناب ولایتمآب گردیده فرمود

با حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایسته اجتماع لشکر است حاضر گردند و روز دیگر چون حضرت
امیرالمؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس در آنجا ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید من در باره ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع
دو روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی و قیس بن سعد عباده گفتند که مصلحت در آن است که خلق را برفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند بعقوبت
ایشان فرمان دهی بنابر استصواب ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر گشت که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننمایند و بجانب لشکر
درلشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در رستاق گشته سپاه را رجوع سازد و امیرالمؤمنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس بجهة آوردن لشکر
بر سابق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بفوز شهادت فایز گشت و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنابر اخبار موحشی که از جانب شام
بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان را وجهه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی هم
در آن اوان بریاض جنان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین که از خوارج بآن تعبیر مینمایند بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده طایفه از مورخین
احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمیع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی اتفاق افتاده روی نموده ایراد کرده اند سواد اوراق نیز حالات آن قوم را که بر
پس ترتیب آثار خلاف اند بعد از تحریر حکایات شامیه و فرقه در سلک بیان انتظام داده ذکر واقعه هایله امیرالمؤمنین علی علیه السلام در سال چهلم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله
اخبار و مشعر بر حادثه نازل شده در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیرالمؤمنین علی مرتضی مریض گشت
و حضرت پیغمبر با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفت و چون اصحاب در روی امیر نگریستند سخن بخاطر گذشته که مبادا بود که علی مرتضی از آن مرض وفات
خواهد یافت چون حضرت رسول بمضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالا نمیرد و نخواهد مرد مگر مقتول گردد و او همین بقتل خواهد آمد و کار امیرالمؤمنین
در باب کشته شدن خویش کلمه میفرموده که محصلش این بود که آیا چه چیز مانع خواهد شد بدبخت ترین جهانیان را از آنکه رنگ کند محاسن مرا از خون سر من لعل آسا و
که معویه را در ایام حکومت ترددی بهم رسیده که پیش از آنکه امیرالمؤمنین را فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت بمقر خویش خواهد شتافت و در این باب
اندیشه کرده سخنانش گذشت که اگر این شکی حل شود و هم از پیش حضرت امیر خواهد شد و بنابراین سه کس از اعراب سرکش را امر کرد که متعاقب هم بکوفه روند
و خبر فوت او را بعلی رسانند و مترصد باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در زمانیکه امیرالمؤمنین در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول بود یک شخص از آن سه کس
بکوفه در آمد چنانچه دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجد مجلس بر چه نمایش با مجالست و ... آمد گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معویه وفات یافت یاران
از این سخن انبساطی نموده و را اینجا از آمدند اما امیرالمؤمنین همچنان بر سر حرف خود بود و هم در آن زمان دیگری از آن سه عرب بمسجد در آمد و از فوت معویه اعلام داد
اصحاب را دیگر مجال تحمل نمانده جوش و خروش آغاز کردند و امیرالمؤمنین بر قرار سابق وعظ میکرد و التفات بآن خبر نمیکرد و یاران گفتند یا امیرالمؤمنین خبر فوت
معویه بتحقیق پیوست و ما نمیدانیم که چرا استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشره تو ظاهر نگشت آنحضرت اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه
نمیرد تا این را از خون مخضوب بیند و در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن حمدان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج امیرالمؤمنین به محمد بن ابی بکر پیغام داد که از زنان مصر چند کس
بانجانب ارسال نمای و محمد هفت کس را از ارباب سخاوت و بسالت فرستاده که یکی از آنها عبدالرحمن بن ملجم مرادی بود و چون نظر جناب ولایتمآب بر ابن ملجم
افتاد گفت اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک و ما احسن ما قیل یعنی صبور باش که از موت چاره نیست کو دل
کز این مصیبت و اندوه پاره نیست و در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسباب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیرالمؤمنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت
بروی افتاد فرمود ارید حیاته و یرید قتلی یعنی من اراده عطای او میکنم و او اراده قتل من دارد نقل است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی از ابن ملجم پرسید که آیا ترا
در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که نمیدانم باز استفسار فرمود که امرا بود و هیچ بدایتی تو را اشتغال مینمودند گفت بلی فرمود که ابن صفیه هرگز با تو خطاب کردکه
ای اشقی و ای عاقر ناقه صالح گفت آری و چون امیرالمؤمنین این جواب از ابن ملجم بشنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت مستوفی کتب سیر بر این خبر ناطق است که
که در آن زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیرالمؤمنین حسن و شبی در وثاق امیرالمؤمنین حسین و گاهی در سرای عبدالله
جعفر بن ابیطالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من پیش از شبی چند مهمان نیستم مسود اوراق گوید که در باب قصد ابن ملجم منبت
شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و در این مقام با یراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می گوید و منه الاعانت و التوفیق
طایفه از علمای سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات خوارج
بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و عیب عمال ولایات بر زبان آورده سخن بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده گریستند و در آخر
مجلس با هم گفتند که شفای صدور و راحت نفوس منحصر در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی بن ابیطالب و معویه بن ابی سفیان
و عمرو بن العاص ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت من علی را کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت کار معویه را من باتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع

شر عمرو عاص نمایم و اجتماع سیوف خود را مسموم گردانیده و قرار بر آن دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص بمقراض انصرام گسیخته گردد و بعد از عهد
و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت و او را بانانی قطام
اتفاق که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت و گویا این بیت در شأن او گفته شده بیت روی چون حاصل نکو کاران موی چون نامه گنه کاران
و آن عورت نیز از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و بروایتی بجای شوهر عمش در حرب نهروان از تیغ سپاه نصرت پناه کشته شده بودند و قطام نام داشت
ابن ملجم قطام را دیده شیفته حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری قطام آمده آن خجسته ملعونه گفت که اگر از عهده مهر من بیرون توانی آمد هیچ مضایقه نیست
ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطام گفت سه هزار درهم و غلام و کنیزکی و قتل علی بن ابیطالب ابن ملجم اموال را قبول کرده گفت منهم بجهة همین مهم بکوفه آمده ام
قطام گفت من دیگری مدد کنم که در این کار مددکار تو باشد آنگاه قطام خویش خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن نجره نیز باغوای قطام با ضلال
ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر شب معهود بودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسیده بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکت
از آن سه کس بوجود آید بر الیه معویه شمشیری زد و گرفتار گشته و چون برک ماخوذ شد با معویه گفت خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که
آن کدام است جواب داد که برادر من عبدالرحمن بن ملجم در این شب علی را بقتل رساند معویه گفت شاید که بضرورت او را دست ندهد بعد از آن فرمود که دستها و پایهای برک را
قطع کردند و زبان او را بریدند تا با تیغ و خبر فوت شد و معویه طبیبی را طلبیده و استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت من طاقت داغ
ندارم طبیب گفت علاج دیگر نیز ممکن است بشربتی توان کرد صحت یابی ولیکن شرب آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت همین فرزندان که هستند مرا بسنده اند
و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را خورده از آن مهلکه خلاص یافت بعد از آن معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او در آن مقصوره بغیر از ثقات و معتمدان
کسی در نیامدی و چون بسجده رفتی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید اشتهار ... و بحسب اتفاق در آن شب عمرو بن عاص را
درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بسجود رفت شمشیری چنان بروی زد که دیگر سر بر نیاورد و از اهل
مسجد فریاد برخاست و گفتند الظالم این امیر بود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت در این امر مرا چه گناه زیرا که من نخواستم که غیر او بتیغ من مقتول گردد و بعضی گفتند که چون عمرو را
گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته گشته با او خطاب کرد که والله یا فاسق ما اراد غیرک عمرو عاص گفت ولکن الله اراد خارجه و قتله و شخص مقتول را خارجه عامری میگفتند
و در بعضی از نسخ از تفصیل قتل معویه برک بن عامره تعبیر کرده و گفته اند که آن کس که تعلق بقتل عمرو عاص نمود عبدالله بن مالک صیداوی بود و روایت است که در اسحار
امیرالمؤمنین علی تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت و نوافل مشغول گشتی شیعه آنحضرت که بر همین اطلاع یافته بودند با هم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و از آن
باک ندارد که آسیبی بوی رسد و بر ما فکر کار او واجب است لاجرم هر شب جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند و در شبی که امیرالمؤمنین
بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک او بر آن جماعت افتاد و فرمود شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست در این وقت گفتند که از ترس
بر دشمنان این شیوه و مذمت است که می ایم ما ترا از کید حساد و قصد اضداد صیانت نماییم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب اهل زمین گفتند ما
گردبان آسمانیان نیستیم اما تو را از آفت سماوی محافظت نتوانیم نمود بلکه اگر دشمنی را بمحافظت تو چیزی باشد تا که ظاهر نتواند و ما معتقدانیم که تو را از اهل زمین ضرری نرسد
حضرت فرمود که بحکم سماوی هیچ امری در روی زمین سانح نگردد و چون این خبر عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقل است که در آن اوان روزی
امیرالمؤمنین با فرزند خود امام حسن فرمود که امشب رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه جفا و ستمها که بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن
گفتم الهی بدل ایشان مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدتری از من بر ایشان گمار و هم در آن ایام بفوز شهادت فایز گشته اثر اجابت دعای
آنحضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در اواخر ایام حیات خویش از امیرالمؤمنین حسن پرسید که از این ماه چند گذشت گفت پانزده روز و از امیرالمؤمنین
حسین پرسید که از این ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من چیزی دیگر مهمان شما نیم کنیزی از کنیزکان امیرالمؤمنین نقل کرده که در شب
آب بردست مبارک او میریختم در آن حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت وای بر این محاسن سفید که امشب بخون سرخ خواهد شد القصه در این ایام
امثال این سخنان از حضرت مقدس امیرالمؤمنین صدور یافت چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکور است و من اراد الاطلاع فلیطالع ثمه ملخص سخن آنکه در آن
صبح که این قضیه روی نمود عالیحضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت متردد بود آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر
بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطانی که در منزل همیون بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند و یکی از خدمتکاران
چوبی بر ایشان زد امیرالمؤمنین فرمود که دست از ایشان باز دارید که ایشان نوحه کنندگان بر من اند و چون از حجره مقدس بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن
ملعون که انتهاز فرصت مینمودند در حرکت آمدند و وردان شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بر عضاده در خورد و ابن ملجم علیه اللعنه شمشیری بر فرق آنحضرت
زده گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز خندق ضرب تیغ عمرو بن عبدود بآنجا رسیده بود مقارن این زخم

جناب ولایت‌مآب فرمود فزت برب الکعبه و بعد از وقوع آن واقعه ملعون گریخته بخانه خود رفت و شخصی از دوستان او در حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانید و روایتی
است که در تاریکی روی بگریز نهاد و جان از آن مهلکه بیرون برد گویند که چون آن سانحه بجناب امیر مؤمنان رسید خلایق مجتمع گشتند و گفتند که زننده این زخم کیست حضرت امیر فرمود
که حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و در آن صباح که ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه می گریخت شخصی از بنی قیس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی چرا
که عبدالرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا تو بر امیر المؤمنین زخم زده ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید که آری آن مرد فریاد برآورده او را
هم را گرفته نزد حضرت امیر آوردند جناب ولایت‌مآب فرمود که ما کذبت و لا کذبت این شخص زننده من است و بعد از آن روی با ابن ملجم آورده فرمود ای دشمن خدا آیا
مشمول عاطفت و احسان من نبودی گفت آری فرمود که چه چیز ترا باعث بر این شد که بر این حرکت اقدام نمودی ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را
تیز کرده از باری سبحانه و تعالی مسالت نموده که بدترین خلق خدا را بآن مقتول سازم حضرت فرمود که از آنجا که مقتولا به دانسته شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را سپرد و گفت اگر
من بمیرم او را بکشید و مثله مسازید که من از رسول الله شنیده ام که فرموده ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور روایتی آنکه با امیر المؤمنین حسن فرمود که ابن ملجم را نگاه دار
و طعام و شراب او نیکو دریغ مدار و اگر من بمیرم بگو زخم چنان بزن همچنین بر آن جمله بعد از انتقال و ارتحال آن سرور رجال ابن ملجم ملعون را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث او را
بجیفه سوختند در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیر المؤمنین علی از کالبد مقدس مفارقت نمود عبدالله بن جعفر ابی طالب فرمود تا میل در چشم آن شقی کشیدند
و دست و پای او را بریدند و چون گفت که زبان او ببرند آن ملعون جزع و فزع بسیار کرده عبدالله بن جعفر گفت چون است که در وقت میل کشیدن و قطع یدین و رجلین فریاد و فغان
و هنگام قطع لسان فریاد و فغان برآوردی و ناله بآسمان برسانی جواب داد که جزع من نه از بیم مرگ است بلکه از آن اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و در آن ساعت
نام ملک منان و پروردگار جهانیان بر زبان جریان نیابد بطریق است که حضرت مقدس امیر المؤمنین در ایام ترنج فرزندان خود را وصیت بسیار نمود و از آن جمله یکی این بود
که با امیر المؤمنین حسن فرمود که چون من رحلت کنم چنان کن که خلق را معلوم نشود که مدفن من کدام است که من دو بهانه کس از بنجاه از کفره و دلیران اسلام کشتم
بر ایشان واجب بود و بهشت خود کنند ام و میترسم که ورثه ایشان قبر مرا بشکافند و مخالفت من از این اندیشه بیشتر است و چون از دنیا فارغ گشت رضوان فرخنده او
رحمان الله از آنجا برده بتلقیه جلتیه گردان شد تا آن زمان که در گذشت انا لله و انا الیه راجعون و بیشتر از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المؤمنین علی در شب هفدهم رمضان
بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه ای در هفدهم گروهی در بیست و یکم شهر مذکور گویند و در این باب روایات دیگر نیز وارد شده اما مجموع علما بر این اتفاق دارند که این
واقعه در سنه اربعین روی نموده و در مدفن آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتابی معتبر بنظر رسیده و لا شک دفن بالموضع الذی یزار و هر کس که ایام خلافت
آنحضرت چهار سال و نه ماه بوده و مدت عمر گرامی بقول مشهور شصت و سه سال و هو اعلم بحقیقت الحال کمالات نفسانی آنحضرت بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است
اما مساعدت روزگار با مسئول چنان است که شمه ای چند از کمالات وزراء العقدای ارباب فصاحت و بلاغت نیاز بتحفه چند در صدر و قرائت در فهد کتاب
شکر که این نامه بعنوان رسید بیشتر از عمر بپایان رسید سروری و دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت ستر و محتجب نماند که از ابتدا شروع در تلفیق کلمات آن
دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو ابتر تا غایت فرصت وا سه که نزد ارباب عرفان شیطان وانجا عبارت ممکن است چنان بر ادام حروف استیلا داشت و دانا که از
هنگام طلوع تا زمان شفق با خود خیال می بست که آیا شب چه حادثه زاید که بر جیب مرتبه رخت شود و از غروب آفتاب عالم کرد تا طلوع صبح جهان فروز دیده گشاده می فرمود
که آیا فردا کدام روزی بر گرد سبب رنج و محنت و نقمت کرده و پیداست که از دل شکسته و خاطر فروبسته چه گشاید و این چند ورق که بسمت تحریر و رقم انتظام یافت نتیجه
میر توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقداری است که با حقاد ارباب اخبار از مسند جلوس فیض اعلان بر سر رحبا بانی الی موضعا و بدنشل او در و لمتقدی رسند اکارت
و جهانبانی نشسته نزد کوای در شرح حالات عقول نسبت بفضیلت نفسانی او در بحر از عمان است و وصف مقالات حقایق بالفاظ ادراکش قطره از بحر بیکران مطالع علم
لالای آن مشکوة انوار هدایت و طلوع شکرگشای او مصباح اعوای وراثت بیت آفتاب رای تو گر سایه بر عرج افکند ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس بیش
رای روشنت اسرار گنج کشف شد مهبط نور آلهی نیست جای لیس بیش از نسخات تمام آلکش حجر امانی سیراب وز عطای دست گوهر بار تو مطلی آنکه گر آن یار
بیت من فاتت صرایک بالختام الضعف یا بالحکم سلیمن انت اذا احدبت ضاحک ابدا و هو اذا جاد و مع العین جسن لطف از صاحب هر آنکه در قبیله محوی
بسر مایه گنجینه لطف تقتدا و کاخ بر مراد که بر جام فلک نشاطس بر آید بگذر و کار خیر از الطاف نیفت او بر صندوق سینه نیاز از جلال گنجینه عطای او در دانه لا زال الدنیا
الی ساحته کجو الی بادی انت الرزق فلان فکانه لی کینه عوض فمابه بغیر تا ان فیه بسته بغان از تمام لطف عمیش کل مراد در حرم اسبه بکشه
و از نسیم خلق کریش درخت فنا در باغ رجا بار گشته نسیم گل جو تجلی و نیز داده صد زبان بستایش درآمد داستانش
حضرت باری سبحانه و تعالی نفس نفیس و ذات بی بدل او را بر روی تن فیض فر زیر بر بستگاه ملک تا قیام قیامت معزز و مکرم داد
و بمطالب دینی و مآرب دنیوی ابواب فتح گشت دارین ما بتوفیقه و ظفر انتظام رسانید که در اوقات دعا ایجس
که هوا خواهی بکوش و نمایان در ترتیش راه حبا که بلا حت با حق بنه لا بد و لا سلام الامام الکاربه الاتمام خاتمه المرام بالاحسان



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

وایراد اما مناسب سیاق تاریخ نه دارن چند کلمه بر سبیل تبرک و یمن بنا بر آنکه گفته که زرقرده کلک بیان شد بحث سخور رقم نظر یافت **ذکر خلافت امیرالمومنین حسن علیه السلام و ذکر**
در جان حالات آنسرور بشیرا او شبیه ترین خلق بود برسول صلعم از سینه تا فرق عمار سیر اورده اند که ابو بکر در ابتدای خلافت با مرتضی علیه السلام میرفت که ناگاه چشم ایشان با امام حسن افتاد
و با کودکان بازی میکرد ابو بکر او را بر دوش خود نهاد و گفت شبیه بخاتم الانبیاء نه مانند علی مرتضی امیرالمومنین حسن ازین سخن متبسم شده و بعضی گفته اند ابو بکر میگریه کرد
و بنفس نفیس تعزیت رسیده و وارث وی بود او در منتصف شهر رمضان سنه ثلث و خمسین من الهجره با اتفاق اعاظم و حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیرالمومنین علیه السلام از
ازدی بپوست امیرالمومنین حسن علیه السلام بمنبر بر آمده گفت ایها الناس امشب از میان مردی بیرون رفته که متقدمان مثل آن ندیده اند و متاخران مانند وی نخواهند دید مردی بود چون
رسول صلعم او را جمع و قمع اهل طغیان نامزد فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار مرافقت او اختیار کردندی و تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت ننمودی و در شبی
متوجه حضرت عزت دیار بقا گشت که صبح به شد که موسی ابن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی ابن مریم علیه السلام بآسمان کرد و یکایک از قضایای کلمه را که در آن شب واقع شده نام
برده و در بعضی از نسخ چنین است که بعد از ادای این کلمات آن حضرت بیعت کردند و در بعضی از کتب آنکه قبل از تقریر این خطبه بیعت کرده و تحقیق آنست که وقت ورود این بیعت
و مبایعت آنجناب ز قیس ابن سعد بن عباده انصاری بود رضی الله عنهما در آن حین قیس گفت با تو بیعت میکنم بکتاب خدای عزوجل و سنت حضرت رسول الله و جهاد با اعدا امیرالمومنین
حسن علیه السلام فرمود جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدای عزوجل و سنت حضرت رسول صلعم است احتیاج بتصریح آن نبود ازین سخن مردم استدلال کردند که نزد دیده قبول صلح نزاع و
جدال ندارد و چون معاویه ابن ابی سفیان از واقعه امیرالمومنین علی علیه السلام و بیعت خلافت با ولد رشید او آگاهی یافت ضحاک ابن قیس الفهری را بنیابت خویش در شام گذاشت
و با شصت هزار نفر بعزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امیرالمومنین حسن علیه السلام بر این اطلاع یافته و با چهل هزار نفر از کوفه بیرون آمده طی مسافت کرده بدیر عبدالرحمن فرود آمد
و در آن موضع فرمان داد تا قیس ابن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر باشد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امیرالمومنین حسن علیه السلام بساباط مداین رسید روز دیگر
توقف فرموده تا چهارپایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آن موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس ستایش باری تعالی گشوده گفت ایها الناس شما بدان شرط با من بیعت
کرده اید که در جنگ و صلح متابعت من کنید بخدا که هرگز در سینه من کینه و حقد و عداوت هیچکس در عالم نیست و از شرق تا غرب عالم اهل روان
کو ار آرزو که من از خود اطاعت باشد و جمعیت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوستر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت است
والسلام و مردم از مضمون این کلمات دانستند که آنحضرت با معاویه صلح خواهد کرد و ترک خلافت خواهد داد و طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند که والله این شخص همچون پدر خویش
کافر شد و بالجمله غیظ و خشم خلایق بمرتبه رسید که قصد امیرالمومنین حسن علیه السلام کرده جامه بر تن او پاره ساختند و سجاده که بر آن نشسته بود در ربودند و اگر لشکریان شده دو
تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیرالمومنین علی رسید بسمع معاویه عزم عراق عرب کرده عبدالله بن عامر را از پیش فرستاد و چون امیرالمومنین حسن
از این معنی وقوف یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبدالله را ساخته و چون بساباط مداین رسید اثر کراهت حرب بر صفحات احوال اصحاب خویش ظاهر دید
جابر بن چیاد خطبه کرده در آن اثنا گفت ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمان نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب
حرب تردد پیدا کرده اند و من نمیخواهم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند که امام حسن کافر شده و قصد
و طایفه این کلمات بخته انداختند و جامه و بساط آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک آنحضرت کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه و همدان
کجا بوده اند و آن دو قبیله بحفظ و حمایت امیرالمومنین حسن پرداخته شر آن قوم را از آن جناب دفع کردند و امام حسن بجانب مداین روانه شد و در اثنای راه شخصی از خوارج
که او را جراح ابن قبیصه اسدی میگفتند فرصت نموده بر ران امیرالمومنین حسن زخمی زد و عبدالله ابن حنظل و عبدالله ابن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب رنجور و ملال
در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجه اشتغال نمودند تا شفا یافت درین اثنا معاویه بانبار رسید و قیس ابن سعد بن عباده که از قبل امیرالمومنین حسن در آن موضع بود
محاصره کرده و عبدالله ابن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معاویه ام و غرض من محاربه نیست و معاویه در ولایت انبار است اکنون سلام من با بومحمد یعنی امام حسن
برسانید و بگویید که عبدالله تو را بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز داری و در هلاک نفس خویش و جماعتی که با تو همراه اند سعی ننمائی سپاه چون سخن عبدالله شنیدند
و هم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته دست از کارزار باز داشته رفتند و امیرالمومنین حسن مراجعت نموده بمداین رفت و ابن عامر متعاقب رسیده بمحاصره شهر
قیام نمود و چون امام حلیم سلام الله علیه ضعف و بیدلی اصحاب خود را مشاهده کرد بعبدالله ابن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار در کف معاویه مینهم
اما آن مشروط بچند شرط است ابو حنیفه گوید که شروط آن بود که معاویه اگر کینه اهل عراق و متابعان امیرالمومنین علی در دل داشته باشد انتقام نکشد و اسود و ابیض از وی در امان باشند
و هیچکس را مواخذه نکند و خراج اهواز را هرساله بآنحضرت مسلم دارند و مبلغ دو هزار هزار درم سال بسال بامیرالمومنین حسن رساند و در عطایات و صلات بنی هاشم را بر بنی
عبد شمس تفضیل و ترجیح دهد و در بعضی کتب مسطور است که شرائط این بود که پنج هزار هزار درم که در بیت المال کوفه بود بامیرالمومنین حسن تسلیم نمایند تا قضایای دیوان خویش
از آن نماید و خراج فسا و دارابجرد را هرساله بمدینه فرستد تا امام حسن در مهمات خود صرف کند و فرمود که دیگر امیرالمومنین علی را سب نکنند گویند که معاویه تمام شروط قبول
کرد الا سب امیرالمومنین علی که گفت در مجلسی که امام حسن حاضر باشد حضرت امیرالمومنین را سب نکنند ابو حنیفه گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه را بمعاویه فرستاد قیام مشار الیه

مقرون داشته در آن باب وثیقه بخط خود نوشته و بخاتم خود مهر کرده ایمان مغلظه یاد کرد که خلاف آن نکند و فرمود تا روسای شام اسامی خویش را بر آن کاغذ نوشته و اعتماد نمایند
عبدالله ابن عامر فرستاد و آن صحیفه را بجانب امیرالمومنین حسن فرستاده و امام بصلح تن در داده و مکتوبی بقیس ابن سعد فرستاد مضمون آنکه میان من و معاویه بر آن صلح واقع شد
میباید که از سر منازعت در گذری و امر حکومت را باو واگذاری و چون نامه امیرالمومنین حسن بقیس رسید صورت واقعه را با اشراف و اعیان تقریر کرده و گفت یکی از دو کار
باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معاویه را منظور نظر باید داشت اعیان لشکر شق ثانی را اختیار کرده و قیس ملاعین مراجعت کرده و در بعضی از روایات
آمده که چون امام حسن علیه السلام آن کرد که کتب طاعت معاویه در نورده و عبدالله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده معاویه بود برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که اگر بر مقتضی کتاب
خدای تعالی و سنت رسول او و سیرت خلفا عمل خواهی کرد و مردم بجان و مال از تو امین و مطمئن خواهند بود و مطالبه امر و نهی عالمیان بتو میگذارم والا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم
کوشید حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین و معاویه از آن معنی مستبشر گشته گفت آنچه بزبان امام حسن گذشته قبول کردم اگر حسن دیگر در دل دارد آنرا نیز با اسعاف و انجاح مقرون گردانم عبدالله
گفت که امام حسن میگوید که تسلیم حکومت موقوف بچند شرط است معاویه متنزل العادة پرسید که آن کدام است عبدالله جواب داد که اگر تو قبل از وی ارتحال یابی امر ریاست
بوی متعلق باشد و دیگر آنکه خراج فسا و دارابجرد را سال بسال بوی رسانی معاویه گفت همه را قبول نمودم و او را باجابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذ سفید را
مهر کرده بعبدالله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد حسن علیه السلام ببر و بگو که معاویه میگوید که بر اسعاف مقاصد تو این مهر بر این کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند بر
این صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از مواعدت و متابعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو بر آن کاغذ ثبت شود و عبدالله کاغذ را گرفته بازگشت و معاویه جمعی از
طایفه از اعیان قریش را بدرقه او نامزد کرده و آنجماعت چون بخدمت امام حسن رسیدند صورت واقعه را معروض داشتند و امام حسن علیه السلام گفت آنچه معاویه گفته اند که بعد از
وفات او حکومت بمن متعلق باشد نیز مکتوب نموده زیرا که مرا میل بدان مهم نیست و اگر بودی از سران مهم در مکه گشتم و خراج دارابجرد را نیز نمیخواهم و التماس معاویه را مبذول میدارم الکاتب
دبیر خود را فرمود که صلحنامه را بدین سیاق بنویس هذا ما صالح الحسن بن علی ابن ابی طالب علیه السلام و معاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم و بیان قرار بآن صلح کرده و خلافت را بوی
واگذاشت و چون وفات معاویه نزدیک رسد کسی را بحکومت نصب نکند و مهم امارت را بشوری باز گذارد تا مسلمانان بر حسب صلاح خویش تشخیص اصلح نمایند و شرط دیگر آنکه اهل
اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاشرت بر وجه حسن کند و شرط سیم آنکه تخصیص شیعه و متعلقان علی ابن ابی طالب بجان و عیال از وی در امان باشند و هیچ نوع
بانجماعت ضرر نرساند و برین جمله عهد پسر ابی سفیان عهد الله تعالی و میثاق بسته قبول کرد و بایی شروط وفا کند و چرا همون مکر و کید نکرده و در باره حسن بن علی و برادرش
حسین بن علی علیهم السلام در سر و علانیه بدی نخواسته و دیگر آنکه از این ماده برای ایشان مضرت نرساند و آن طبقه در هر قطر از اقطار دنیا که توطن داشته باشند از زمانه و گماشتگان او مصون
و محفوظ باشند و بر این جمله گواه گرفته عبدالله بن الحارث بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان و چون مهمات مصالحه استحکام یافت خبر بسمع قیس ابن سعد رسید با یاران
خویش گفت که چون حسن بن علی بر چنین امری رضا داد شما جنگ کنید بی مقتدا یا بر ضلالت اقدام نمایید اصحاب گفتند ما متابعت ترا با ضلالت و بشر از آن میدانیم
که خونهای ما ریخته شود و اموال در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضایع گردند و بر این روایت قیس ابن سعد از موضعی که بیرون آمده متوجه شده و در آنجا بخدمت امام حسن
استسعاد یافت و هم در آن روز معاویه با لشکر شام بکوفه رسیده و امیرالمومنین حسن علیه السلام را طلب کرده تا با او بیعت کند امام فرمود در چه وقتی موعود است و مراد که عامه خلایق
از تو در امان باشند معاویه جواب داد که جمله خلایق از من امین اند مگر قیس ابن سعد که او را از من امان نیست و امام حسن پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی او را
نیز از تو امن باشد و چون پیغام بمعاویه رسید پیغام داد که قیس را نیز امان دادم امام حسن بمجلس معاویه رفته با او بیعت کرد و بعد با معاویه گفت که حسین را طلب دار تا او نیز
بیعت کند پس بطلب آنحضرت رفته امیرالمومنین حسن فرمود که حسین را بر بیعت اکراه مکن که تا زنده است قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او کشته نشوند و اهل
بیت او را نتوان کشت تا شیعه او مقتول گردند و این مهم بر تو دراز انجامد معاویه چون این سخن را شنید از سر بیعت امام مظلوم درگذشت و در روایتی آنکه چون امیرالمومنین حسن
از بیعت معاویه بنزد امیرالمومنین حسن او را از جزع و تکلیف کرد تا بمتابعت اقدام نموده باشد و شیعه این روایت مسلم میدارند گویند چون معاویه قیس ابن سعد را امان
داده به بیعت خویش دعوت کرد امتناع کرده و امیرالمومنین حسن او را نصیحت کرده گفت برو و با معاویه بیعت کن که صلاح در این است و قیس عذرها گفته امام حسن در این
باب مبالغه و الحاح نمود و قیس طوعا و کرها بنزد معاویه رفته با او بیعت کرد و معاویه گفت نمیخواستم که قیس این کار من کند قیس گفتم هم این اراده نداشتم
و حکومت کسی حضار مجلس در سخن بود که شنیدند تا همواره جانبین زایل شد و چون زمام حل و عقد مهام از ارباب اسلام بدار حاکم شام افتاد عمرو بن العاص ملتمس
گشت که حسن را بگوی تا بر منبر رود و خطبه از عزل خویش و خلافت تو ادا سازد و چنان قیاس کرد که حسن از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد شد که او را تمکین
این امر خطیر نبود معاویه گفت که این امر محتاج الیه من نیست عمرو گفت بالضروره او را تکلیف باید کرد و معاویه از امیرالمومنین حسن التماس تغیر نمود آنجناب بر بالای منبر آمد
و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر مصطفی علیه الصلوات و التحیات گفت که ای مردم خدای عزوجل اقوام اول مارا و شما را هدایت کرد و با خرها را از خونریزی نگاه داشت و شما را
مراعات و سرزنش نکنید که امر تغیر اهل آن دادم و این حق او و غیر موضعش نهادم و اما مقصد من در این قضیه صلاح حال است و ما ادری لعله فتنة لکم
و متاع الی حین و چون این سخن بانجام رسانید معاویه بی طاقت شد گفت بس است ای ابومحمد فرود آی و چون لطافت لسان و فصاحت بیان امیرالمومنین حسن بر عمرو ظاهر گشت

و معاویه از آن التماس پشیمان گشت و کینهٔ عمرو عاص در ضمیرش پدید آمده [illegible] از وقوع مصالحه امیرالمؤمنین حسن با اتباع و اشیاع بجانب مدینه و معاویه بطرف شام رفت و بروایتی
مدت خلافت امیرالمؤمنین حسن شش ماه بود و درین اثنا معنی حدیث الخلافة بعدی ثلاثون سنة بر همگنان واضح و لایح شد چه زمان خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال
و نیم بود و سر این سخن نیز که حضرت مقدس نبوی در شان امیرالمؤمنین حسن فرموده بود که این پسر من سید است و عنقریب حضرت سبحانه و تعالی بواسطهٔ او میان دو گروه
عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر باشد نقلست که اول کسی که امام حسن را بنا بر مصالحه با معاویه سرزنش و توبیخ کرد و او را بر مباشرت حرب تحریص کرد حجر بن
عدی بود مفصل این مجمل آنکه حجر چون بآنجناب رسید گفت ای پسر رسول خدا کاش پیش ازین میمردم تا نمیدیدم تو ما را از زمرهٔ اهل اسلام عدل بیرون آورده و در فرقهٔ ارباب
جور داخل گردانیدی بواسطهٔ این حرکت تو طریق هدایت را مشاهده و در آن سلوک مینمودیم راه راست گذاشته روی بجادهٔ غوایت که ما از آن گریزان بودیم نهادیم صفت
دنائت و خستی که لایق حال و مناسب اطوار تو بود گرفتار آمدیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم و این سخن بر طبع اشرف امیرالمؤمنین حسن دشوار آمده گفت ای حجر بنا
بر [illegible] ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح مایل دیدم و چون آثار کراهت در بشرهٔ ایشان مشاهده کردم نخواستم که ایشان را بر امری که از آن گریزان باشند ترغیب
کنم دیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش رقبهٔ خود را از ربقهٔ حکومت و سلطنت بیرون آوردم و امر حرب بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم هو فی شان و چون حجر این [illegible] از امیرالمؤمنین حسن
یأس روی نمود براه افتاد و با ابن عمرو نزد امیرالمؤمنین حسین رفت و هر دو [illegible] گفتند که یا اباعبدالله ذل بر عز و قلیل بر کثیر اختیار فرمودید و بنا بر افعال شما ما که تا اکنون در مقام عزت
و انقیاد بوده ایم [illegible] گرفتار آمدیم مطلوب و التماس آنکه از برادر خود و صلح او ابا کنی و شیعهٔ خود را از اطراف جمع سازی [illegible] مطیع فرمان برادر [illegible]
کرده و ما را ازین [illegible] متابعتش [illegible] امیرالمؤمنین حسین جواب داد که ما با معاویه بیعت کرده ایم و در مذهب مروت چگونه نقض میثاق توان نمود و ایشان هر دو طول و هوان
صبر و تحمل را شعار خود ساختند و علی بن بشیر همدانی گوید که من و سفیان بن لیلی بعزم پابوس امیرالمؤمنین حسن بمدینه رفتیم و چون بمجلس او درآمدیم مسیب بن نجبه و عبدالله بن وداک
التیمی و سراج بن مالک خثعمی نزد او یافتیم [illegible] امیرالمؤمنین حسن آورده گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین گفت علیک السلام بنشین که مذل مؤمنین نیستم ولیکن معز گرداننده ایشانم
زیرا که غرض من از مصالحت که با معاویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اهمال اصحاب خود را در قتال دیدم یقین دانستم که اگر صلح نکنم تمام شیعهٔ من [illegible]
تلف گردند و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار مدینه بجنگ معاویه میرفتم عاقبت این امر را [illegible] علی بن بشیر گوید که چون این سخن از امام شنیدم از مجلس او
برخاسته بخانهٔ امام حسین رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودیم باو گفتیم آنحضرت گفت سخن ابومحمد موافق حق و صدق است و تا امیر یعنی معاویه در قید حیات است
چاره جز این نیست که هر کس بخانهٔ خویش بنشیند و نقلست که چون امیرالمؤمنین حسن بمدینه آمد شخصی با وی خطاب کرد که یا مسود وجوه المؤمنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش
مکن که بر رسول [illegible] مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب برمی آیند و از آن صورت بر طبع مبارکش گران آمده سورهٔ انا اعطیناک نازل شد و در آن سال یعنی سنهٔ [illegible]
خوارج با هم گفتند که اگر در محاربهٔ علی [illegible] داشتیم [illegible] اکنون در جواز بلکه در وجوب حرب معاویه تردد نیست و بعد از تقدیم مشورت [illegible]
خویش فروة بن نوفل اشجعی بنخیله آمدند و معاویه ازین صورت خبردار شده بامیرالمؤمنین حسن پیغام فرستاد که همت بر حرب این طایفه مصروف گرداند امیرالمؤمنین حسن
جواب داد که ما را جنگ نباید کرد و بر سفک دماء اقدام نباید کرد چنانچه بر همه روشن است دامن از صحبت خلافت برچیدم و اگر من مایل حرب بودمی نخست با معاویه
میکردم بنا بر آنکه با اهل قبله نباید پرداخت و شیعهٔ خود را در مهلکه نباید انداخت و کنج عزلت برگزیده و بساط [illegible] در نوردیده **ذکر وفات امام حسن علیه السلام**
و بیان بعضی از وقایع که در آن حال روی نمود در بعضی روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه بمشورت امیرالمؤمنین حسن [illegible] چون
چند گاه از قضیهٔ صلح گذشت و معاویه را بر آن خاطر قرار گرفت که یزید را ولیعهد گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند و تحقیق میدانست که این قضیه بوجود
امیرالمؤمنین حسن متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت [illegible] اندیشه و مروان بن الحکم که طرید رسول خدا بود بمدینه فرستاد و مندیل
زهرآلود مصحوب او گردانیده گفت این مندیل را بجعده زوجهٔ امام حسن دختر اشعث بن قیس برسان و با وی بگو که اگر تو بعد از مباشرت وجود امام حسن را بآن مندیل
پاک سازی و او بعالم آخرت انتقال کند معاویه پنجاه هزار درهم بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد و مروان [illegible] معاویه بمدینه رفته جعده را بفریفت تا موجب [illegible]
عمل نموده زهر باعضای آنحضرت سرایت کرد [illegible] و چون آن واقعه روی نمود معاویه پنجاه هزار درهم بجعده داد اما پسر خود را [illegible]
[illegible] جواب داد که جعده با فرزند رسول الله وفا نکرد از وی چه خیر [illegible] توقع توان داشت [illegible]
[illegible] طایفه گفته اند که آنجناب را شربتی مسموم دادند و گروهی گویند که مرض بروی طاری شد و [illegible] بیماری امتداد
در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که امیرالمؤمنین حسن در ایام مرض خویش گفت که سقیت السم مرتین و هذه الثالثة [illegible]
المؤمنین حسن را در فصول [illegible] بدین عبارت ادا فرموده که امام حسن بن علی [illegible] مرا [illegible] زهر دادند [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] فرمود که ای برادر [illegible]
[illegible] نزد [illegible] امام حسن

[illegible] ده هزار درهم داد و بیرون رفت [illegible] پسر رسول الله ده هزار درهم بوی بخشید [illegible]
وی [illegible] امیرالمؤمنین حسن در ایام صحت [illegible]
اجله از عمیر بن اسحق روایت کنند که گفت من و قرشی بعیادت امام حسن رفتیم و چون نزد او بنشستیم شنیدیم با شخصی میگفت که بپرس احوال مرا آن شخص جواب داد که تا خدای تعالی ترا عافیت
ندهد از تو نپرسم بار دیگر با مرد گفت بپرس از حال من قبل از آنکه مجال پرسش نماند و آن شخص همان جواب گفت و بعد از آن امام حسن گفت که پارهٔ از جگرم افتاده است
و چند نوبت مرا زهر داده اند [illegible] عمیر گوید که روز دیگر بخدمت آنحضرت رسیدم امام حسین را دیدم که در بالین او نشسته بود و میگفت که ای برادر
[illegible] امام حسن گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام خواهی نمود [illegible] امیرالمؤمنین حسن فرمود [illegible]
واقف شده [illegible] نقلست که امیرالمؤمنین حسن در اوان مرض موت با امام حسین
گفت که چون من بمیرم مرا نزد جد من یعنی رسول الله دفن کن [illegible] و اگر مخالفت [illegible] باشد در بقیع غرقد مدفون کن و چون امام حسن وفات یافت
امیرالمؤمنین حسین [illegible] سلاح پوشیده [illegible] نزد رسول خدا دفن کنند [illegible] ابوهریره با وی گفت که بخدا سوگند [illegible]
امام حسن ضایع مکن [illegible] جنازهٔ آنحضرت را ببقیع [illegible]
[illegible] فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود [illegible] و در بعضی روایات آمده که جنازهٔ امیرالمؤمنین حسن [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible]
متفرق شدند [illegible] جنازهٔ مبارک [illegible] امام حسین [illegible] جنازه را بگورستان بقیع برده [illegible]
بوصیت امام حسن رضا داد اما سعید بن العاص که والی مدینه بود [illegible] مروان [illegible]
[illegible] امام حسن نزد رسول الله دفن [illegible] و ابوحنیفه دینوری [illegible] خبر وفات امام حسن بمعاویه رسید ابن عباس
رضی الله عنه در دمشق بود [illegible] حسن بن علی [illegible]
ابن عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] امیرالمؤمنین حسن بن علی [illegible]
[illegible] حضرت رسول الله [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible] امام حسن [illegible]
محب او است [illegible] امیرالمؤمنین حسن [illegible]
[illegible] ابیات این است **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر امام همام حسین علیه السلام**
کنیت او ابوعبدالله و لقبش شهید و سید [illegible] آنجناب در مدینه اتفاق افتاد در روز سه شنبه چهارم شعبان سنهٔ اربع من الهجرة و بروایتی در سیم ماه مذکور متولد شد
و بعضی در پنجم ماه مذکور گفته اند و زمان حمل او شش ماه بود و هیچ فرزندی غیر از وی و یحیی بن زکریا [illegible] شش ماهه نزاییده و او علیه السلام از سینه تا پا برسول مشابهت داشت
و گویند میان امام حسن و حمل حسین [illegible] پنجاه روز بود و چون امام حسین متولد شد فاطمه او را نزد رسول آورد و رسول قرة العین خود را حسین نام گذاشت روایت است از ام الفضل
که گفت روزی بخدمت رسول رفتم گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام فرمود که چه دیدی عرض رسانیدم که دیدم که پاره از جسد مبارک تو بریده و در کنار من فرود آمد فرمود که نیک
دیدی فاطمه پسری می آورد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین متولد شد و در کنار من بود [illegible] در کنار رسول نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت روان
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را بکشند و خاک [illegible] در بعضی روایات
آمده که اسماء بنت عمیس گفت که چون از مولد حسن یکسال منقضی شد امام حسین متولد شد و رسول فرمود که ای اسماء پسرم را بیاور [illegible] نزد حضرت رسول الله بردم و آنحضرت
در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت آنگاه او را در کنار خویش گذاشت و بگریست گفتم یا رسول الله [illegible] رسول فرمود که از حال این پسر میگریم [illegible]

شده وهنوز امری ازو عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسما تقتله الفئة الباغية من بعدی لا انالهم شفاعتی بعد از آن گفت ای اسما فاطمه را ازین حال خبر مده که در وقت قرب الصحبه
بولادت داغ عم بردل او منهی روایت است از ام سلمه که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که بعد از زمانی پریشان بیرون آمده و پریشان حال و خاک آلوده چیزی در دست گرفته گفتم
یا رسول الله این چه حالت فرمود که امشب مرا بموضعی از عراق بردند که آن را کربلا گویند و مکان قتل حسین و جماعتی از اهل و اولاد مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را جمع کردم
و اینست که در دست منست آن گاه دست مبارک گشاده گفت بستان و نگاه دار هر گاه که مبدل بگون تازه گردد بدان که حسین را کشته اند بموجب فرموده او را بستدم
چون من نظر کردم مانند خاک سرخ بود در قاروره نهاده سر قاروره را محکم کردم و چون امام حسین متوجه کوفه شد هر روز و شب در آن نظر میکردم و در صباح روز دهم
محرم که امام حسین در آن روز شهید گردید در قاروره نظر کردم آن گاه خاک بحال خود بود و چون در آخر روز نگاه کردم دیدم بگون تازه مبدل شده بود ناله و زاری
نکردم تا دشمنان اهل بیت خرم نشوند و شماتت نکنند خاموش گشتم پس بعد از اندک فرصتی خبر آمد که امام حسین با اهل بیت بشهادت فایز شده نقل است که
روزی رسول صلی الله علیه و آله حسین را بر ران راست خود نشانده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ در آن حین جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد
کرد یکی از تو باز خواهند ستانید اکنون تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت فرمود که اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان من سوزد و هم علی و فاطمه و اگر ابراهیم
کند بیشتر الم بر جان من باشد مرگ ابراهیم اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت و هر که امام حسین نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدی او را بوسه داده گفتی اهلا بمن
فدیته بابنی ابراهیم از عبد الله بن عباس رضی الله عنه منقول است که گفت من دیدم که جبرئیل می آید و فوجی از ملایکه بال ها … گشوده و از غایت اندوه بر وفات
امام حسین علیه السلام میگریستند و جبرئیل قبضه خاک از تربت امام حسین همراه داشت و آن را بمصطفی داده و از آن خاک بوی مشک می آمد و با آنحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا
این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت چشانند حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا بقتل رسانند
مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند و خدای میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و سرحیل بن عون گوید که فرشته که بر گل کار بود بدریا …
و بال ها خود گشاده و بانگ صعبی کرده و گفت ای اهل دریا جامه اندوه و ماتم بپوشید بر فرزند محمد مصطفی که او را خواهند کشت و بانگ صعبی کرد … نزد پیغمبر آمده گفت
ای حبیب خدای دو قوم با یکدیگر بر روی زمین جنگ خواهند کرد و از امت یکی از آن دو قوم گروه فسق و ظلم فرزند تو را در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک تربت
فرزند تست الغاره بکف قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت پناهی داد رسول آن خاک را ببوسید و بگریست و بر قاتل امام حسین نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه تسلیم نمود
و از کیفیت قتل امام حسین خبر داد و گفت که این خاک را نگاه دار و هر وقت که درین نظر میکنی و چون ببینی که این خاک خون تازه شده باشد بدانکه واقعه فرزند من حسین
نزدیک است روایتست که چون یکسال از عمر امام حسین بگذشت دوازده فرشته بصورت مختلفه نزد حضرت رسول الله آمدند گفتند ای محمد ترا همان رسد که
… و کشنده او را ایمان مقدار گناه است که قاتل … گوید که در قتل امیر المؤمنین حسین اخبار بی نهایت بنظر رسیده و ذکر مجموع آنها موجب تطویل
میشود اکنون بذکر چیزی چند در باب سبطین وارد شده اکتفا میرود و عتبه عزوان روایت کند که رسول الله نماز میکرد و حسن و حسین علیهم السلام آمده در پشت آنحضرت
نشسته و آنسرور هر دو را در کنار گرفت گاهی این را بوسه میداد و گاهی آن را قومی گفتند یا رسول الله ایشان را دوست میداری فرمود ریحانتی من الدنیا یعنی دو ریحانه خود را چگونه
دوست ندارم سلمان فارسی گوید که رسول فرمود که الحسن والحسین ابنی من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله
و من ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر منند هر که ایشان را دوست میدارد من ایشان را دوست میدارم و هر که مرا دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد
و هر که خدای دوست باشد او را در بهشت عنبر سرشت در آورند و هر که حسن و حسین را دشمن داشته باشد مرا دشمن داشته باشد و هر که مرا دشمن گیرد خدا او را دشمن دارد
هر که خدا او را دشمن دارد او را بدوزخ رسانند و جابر بن عبد الله روایت کرده که رسول فرمود که اقتدوا بالشمس فاذا غاب الشمس فاقتدوا بالقمر فاذا غاب القمر فاقتدوا
بالزهرة فاذا غاب الزهرة فاقتدوا بالفرقدین قیل یا رسول الله ما الشمس و القمر و الزهرة و الفرقدان فقال الشمس انا والقمر علی والزهرة فاطمة والفرقدان الحسن والحسین یعنی
راه راست طلبید بنور آفتاب و اگر آفتاب غایب گردد بروشنی ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمایید و اگر زهره مستور گردد بنور
فرقدان طلب طریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب چیست و ماه کدامست و زهره و فرقدان کیانند فرمود آفتاب منم و ماه علی و زهره فاطمه
و فرقدان حسن و حسین علیهما السلام در فصل الخطاب این عبارت مذکور است بعد از ذکر امیر المؤمنین حسن از اخلاق حسین چیزی بگویم روزی آنحضرت طعام میخورد و کنیزی
سر وی ایستاده بود با کاسه طعام و کاسه از دست او بیفتاد آنحضرت خشم گرفت کنیزک گفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس حسین فرمود عفوتک کنیزک گفت
والله یحب المحسنین امام گفت انت حرة لوجه الله بیش مناقب آن کسانی که توانند گفت که پاره از بعضی باشد و خدای عز و جل در شأن ایشان گفته انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد انتهای کلام فصل الخطاب شهادت امام حسین در کربلا با برادران و دوستان در سنه احدی و ستین من الهجره اتفاق افتاده و آن قضیه
بتفصیل در زمان حکومت یزید در این اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی و بروایتی حیات آنجناب پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود **ذکر امام چهارم علی بن الحسین علیه السلام امام**
زین العابدین علیه السلام کنیت او ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز گفته اند و ابوبکر هم گویند و لقبش سید العابدین و سجاد و نام مادرش شهربانو قیل شهرناز

بنت یزدجرد

بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان العادل ولد یوم الجمعه و یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخره و قیل تسع خلون من شعبان سنه ست و ثلثین و قیل سنه سبع و ثلثین
در ربیع الابرار مسطور است که امیر المؤمنین علی حریث بن جابر را بامیری بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت ارسال داشت
و حضرت امیر المؤمنین علی شهربانویه را بقرة العین خود امام حسین داد و دیگری که مسمات بکیهان بود بمحمد بن ابی بکر ارزانی داشت مشهور است که امام زین العابدین متولد شد
و از خواهر دیگر قاسم بن محمد و اصحاب … آنحضرت می گفتند که از کثرت عبادت موضع سجود و زانو های آن حضرت درشت بود گویند که زمان وفات امام حسین
امام زین العابدین در شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و در حین شهادت امیر المؤمنین علی دو ساله و از اعیان سادات اهل بیت و عظمای تابعین است ابن المسیب و زهری
ازوی روایت کرده اند آیات و علامات شرف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرون است و از همه … حکم حجر الاسود است چنانچه مرویست که محمد بن حنفیه و امام زین العابدین
در مکه شریفه مجتمع گشته در باب امامت سخن میگفتند محمد بن حنفیه گفت که من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی ابن ابی طالبم سلاح رسول را بمن باید داد و امام زین العابدین گفت
ای عم تو از حضرت قادر مختار مسئلت نمای تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت نماید و چون محمد بن حنفیه دست بدعا برآورده و از حجر الاسود سوال کرد هیچ جواب نشنید
آنگاه محمد حنفیه با امام زین العابدین گفت تو نیز این نوع عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر الاسود بحق آن خدا که مرا حق انبیا و اوصیا در تو نهاده
و نور ابدی کرامت مشرف ساخته است که خبر دهی مرا بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست و چون امام زین العابدین این سخن گفت سنگ در حرکت آمد چنانکه
نزدیک بآن شد که از مکان خویش بیرون آید حضرت قادر مختار او را بزبان آورده گفت اللهم ای سزاوار پرستش تعیین وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن
حسین رسیده است و امام اوست و محمد بن حنفیه که این صورت غریب مشاهده کرد بامامت امام زین العابدین رضا داد و زهری روایت کند که در مدینه شنیدم که علی بن حسین را
بفرمان عبد الملک بن مروان غل بر گردن و بند بر پای نهاده در فسطاط … محبوس کرده اند و … حفظ و حراست میخواهند که او را از مدینه بیرون برند من نزد
آنحضرت رفته دستوری خواستم که با او ملاقات کرده و شرط وداع بجای آورم و در خیمه رخصت داده بخیمه درآمدم و او را بآن حال دیدم گریستم و گفتم ای کاش من بجای تو
بودمی و تو سلامت بودی امام فرمود که ای زهری تو را تصور آن است که من از قید و زنجیر در رنجم هرگاه که خواهم اینها از من دور شوند اگر تو را اشتباه … رسد خدا را یاد
و بر خاطر گذرانی تا تو را آسان گرداند آنگاه پای خود را از غل و بند رهایی داده گفت ای زهری دو منزل بیش این جماعت … نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند دو روز
از پی … گذشت محافظان او بشهر بازگشته و هر چند او را طلب کردند نیافتند و جمعی از نگاهبانان او گفتند که ما در منزلی فرود آمده و شب همه شب بیداری کشیده و او را
می نمودیم و چون روز شد او را ندیدیم و بند های وی در محل … زهری رحمه الله گوید که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او روی بمن آورده از حال علی بن حسین
پرسید من آنچه از حالات او میدانستم گفتم عبد الملک گفت در همان روز که محافظان او را گم کرده بودند نزد من آمده و گفت میان من و تو چه واقع شده گفتم پیش من اقامت
فرمای قبول نکرد و بیرون رفت و بخدا سوگند که من از خوف مهابت او … افتاده بودم زهری هر گاه که یاد علی بن الحسین کردی بگریستی و گفتی که در مجلس امام جعفر الصادق حاضر
بودم که علی ابن ابی طالب را مدح گفت که اهل آن بود بعد از آن فرمود که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله نبود در طاقت و نباشد مگر علی را و اگر چه اکنون عمل بر وی کند
که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب او امیدوار بوده و از عقاب او ترسان و گفت امیر المؤمنین علی هزار بنده آزاد کرده و از خالص مال خویش و لباس او غیر
کرباسی نبودی و اگر آستینهای جامه او دراز گشتی آن زیادتی را بدریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت او در لباس علم و تقوی بامیر المؤمنین علی چنان و چندان
شباهت نداشت که امام زین العابدین گویند که علی ابن الحسین چون وضو ساختی رنگ روی مبارکش زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک ترا در حین …
میابیم فرمود … میدانید که روی بجانب عز و علا و عظمت کرمی آورم و توجه بخدمت کنم که در نیام از سفیان علیه منقول است که گفت علی ابن الحسین قصد حج کرده و چون
هنگام احرام خواست که تلبیه گوید رنگ او زرد گشت و لرزه بر اعضای مبارک او افتاد و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگویی فرمود که میترسم لبیک گویم …
آید و این سخن گفته بگریه درآمده و گفته از تب چاره نیست و چون زبان بلبیک بگشاد بیخود گشته بیفتاد تا قضا جمیع ارکان حج و طواف این حال از او ظاهر شد و ابو …
محمد روایت کرده که شخصی از اهل بیت نزد علی ابن الحسین آمده با وی سفاهت بسیار کرده و او را معایب منسوب کردانید علی بن الحسین با این نوع سخنان نگفته و جواب
وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بود گفت میخواهم با من بیایید تا جواب این مرد بگویم همه قبول کردند امام نعلین بپای کرده پیاده میرفت و میگفت
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یاران ازین سخن دانستند که هیچ امری از آنجناب … نخواهد شد که موجب آزار مرد باشد و چون بدر خانه آن مرد رسید
ندا کرد که اعیان آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمد چه تصور کرد که بجهت انتقام آمده امام فرمود که ای برادر آنچه درشان من گفتی اگر در نفس من موجود باشد از آن استغفار
مینمایم و دست در دامن توبه و انابت میزنم و اگر موجود نیست خدای تعالی تو را بیامرزاد و از تو عفو کناد آن مرد چون این سخن شنید در میان هر دو چشم او بوسه داده
زبان به ثنای او گشاده گفت بل قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان سزاوارترم راوی گوید که آن شخص از اولاد حسن بن
علی بود کرامات و واقعات امام زین العابدین اکثر از آنست که … و شمه از آنها در کشف الغمه مسطور است وفات آنجناب در ثانی عشر شهر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاد
و قیل سنه اربع و تسعین در زمان حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان در گورستان بقیع نزد امیر المؤمنین حسن مدفون گشته **ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیه السلام**

ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه سبع وخمسین من الهجره در روز جمعه غره شهر رجب و بعضی ولادت صفر گفته اند مادرش ام عبدالله بنت امیرالمؤمنین حسن است و او هاشمی از دو جانب
متولد شده و کنیت او ابوجعفر و لقبش باقر است بواسطه تقرب او در علم یعنی توسع وی در آن لقب یافت گفت مناقب و مآثر وی نه چندان است که زبان قلم و بنان بیان بتقریر و تحریر
آن وافی باشد میمون قداح روایت میکند از جعفر صادق علیه السلام و او از پدر خویش محمد باقر نقل میکند که گفت روزی پیش جابر بن عبدالله انصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود
سلام کردم و او بجواب مبادرت نمود و پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت پیشتر آی پیشتر رفتم و دست مرا بوسید و چون خواست پای ببوسد دورتر رفتم گفت رسول الله
ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بود یا جابر گفت لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرأه منی السلام
یعنی ای جابر شاید که تو باقی مانی تا آن زمان که ملاقات کنی یکی از اولاد من که او را محمد بن علی الحسین گویند خدای جل شانه او را نور و حکمت دهد او را از من سلام برسان بعضی از
نقله اخبار چنین آورده اند جابر بن عبدالله گفت که رسول الله فرمود [illegible] انک تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یا جابر یعنی
که عنقریب فرزندی من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین بگشاید چون او را ببینی از من سلام برسان احمد بن محمد بن عیسی روایت کند که جابر انصاری در مسجد
رسول الله می نشست عمامه سیاه بر سر نهاده گاهی ندا میکرد که یا باقر مردم مدینه میگفتند که جابر بیهوده میگوید [illegible] و جابر میگفت بخدا که این بیهوده نیست
چه از رسول شنیده ام که با من گفت ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمایله شمایلی یبقر العلم بقرا ابو بصیر مکفوف البصر گفت که من روزی با باقر گفتم که شما ذریه رسولید فرمود آری
پرسیدم که رسول وارث جمیع علوم انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما علوم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی میراث پدر خویش یافته ایم گفتم [illegible]
شما را قوت آن باشد که مرده را زنده کرده و نابینا و ابرص را از گشت خویش شفا دهید و هر چه مردم [illegible] ذخیره نهند از آن خبر دهند گفتم آری [illegible]
ای ابا بصیر پیشتر آی و چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشمان من نهاد و گفت [illegible] بر روی من مالید و چشم من بکمال روشنی [illegible]
راه دیدم و باز دست بر روی من مالید و نابینا گشتم آنگاه گفت ای ابا بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم و حساب تو بر خدای تعالی [illegible] و اگر خواهی چشم تو نابینا
باشد [illegible] بهشت روی گفت آن میخواهم که این چند روز نابینا باشم [illegible]
و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی [illegible] از کلمات اوست که [illegible] اعظم است و از خلایق [illegible] و اگر ایشان را بخوانیم اجابت میکنند و اگر
ایشان [illegible] فرموده که ما خازنان علم خداوندیم [illegible] اسلام [illegible]
خدای [illegible]
کننده [illegible] مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری تعالی [illegible] امتحان کرده باشد برای ایمان [illegible] از کلمات اوست که [illegible] که ما خازنان خداییم
در آسمان و زمین [illegible] علم حق [illegible] و شرح کمالات و مناقب و مآثر امام محمد باقر [illegible] احتمال این [illegible]
آنحضرت در سنه اربع و مائه رحلت نموده مدت حیات آنحضرت پنجاه و نه سال بوده و مرقد منورش در بقیع غرقد است قرب بقبر امام حسن علیه السلام ذکر امام ششم
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام کنیت او ابوعبدالله است و لقب مشهور وی صادق و مادر وی ام فروه بنت محمد ابی بکر است ولادت امام جعفر در مدینه است
ثلث و ثمانین من الهجره و قیل فی ثمانین و از سادات اهل بیت و علمای آن طایفه بوده و بعلم علوی ظاهر و باطن [illegible] مشاهیر علما [illegible] از وی روایت میکنند
چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و شعبی و یحیی بن سعید القطان و غیرهم [illegible] ائمه اسلام [illegible] اتفاق دارند [illegible]
خویش آورده که کلمات نفیس و علم [illegible] و توحید از وی صادر گشته و شاگرد او جابر الصوفی کتابی تصنیف کرده است مشتمل بر هزار ورق [illegible]
بر پانصد رساله او سلام الله علیه در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق [illegible] مرتبه و نیکو سیرت بوده [illegible] در جمله علوم مشهور است
در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و در کتب مشهور و معروف است در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان ثوری گوید که از ابوعبدالله امام جعفر صادق
التماس نمودم که مرا وصیتی کن [illegible] قیام نمایم شاید که بواسطه آن از عنایات الهی منتفع گردم [illegible] دروغگو را مروت نیست و حسود را راحت نه
بدخوی را بزرگی و سیاست نی و ملوک و سلاطین را اخوت نی گفتم ای فرزند رسول زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی نگاه دار تا عابد باشی و بآنچه خداوند
قسمت کرده راضی باشی تا مسلمان باشی [illegible] و با هیچ فاجری مصاحبت مکن تا [illegible]
گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای فرزند رسول خدا [illegible] فرمود که ای سفیان هر که عزت خواهد بی عشیرت و هیبتی بی سلطنت باید که بیرون آید از ذل
معصیت گفتم زیاده کن [illegible] مصاحبت [illegible] و مجالست [illegible] سلامت و عدم [illegible]
سلامت و ندامت باشد روایت است که روزی امام ناطق جعفر الصادق نشسته بود [illegible]
شخصی در مقابل [illegible]
[illegible]

چون امام بمجلس در آمد منصور گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم تو کسی که طعن در سلطنت من میکنی [illegible] امام علیه السلام فرمود [illegible] مثل این سخن [illegible]
مثل این سخنان بسمع تو رسیده و از زبان دروغگوی رسیده و بر تقدیری که آنچه نسبت من میکنی واقع باشد یوسف را ظلم کردند عفو فرمود و ایوب مبتلا شد صبر کرد
[illegible] و سلیمان را سلطنت دادند بر ایشان شکر گذاری قیام نموده [illegible] منصور گفت راست گفتی
و امام را بالا خوانده پهلوی خود نشانیده و با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بمن رسانیده و صادق گفت [illegible] تا در حضور من بگوید و چون آن شخص
گفت منصور گفت آنچه بمن رسانیدی از جعفر بن محمد تو خود شنیدی گفت [illegible] سوگند توانی خورد جواب داد که بلی و چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو العالم
والشهاده امام جعفر فرمود که یا امیر من او را سوگند میدهم گفت که چنین بگو برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی [illegible] جعفر [illegible]
امتناع نموده آخر الامر سوگند خورده همان لحظه در مجلس افتاده و بمرد منصور گفت تا پای او را کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم [illegible]
سجده [illegible] و عقوبت وی تأخیر فرماید و او را بدانچه شنیدی سوگند دادم [illegible] از ربیع منقول است که گفت از جعفر صادق پرسیدم که وقتی
که پیش منصور آمدی لب خود میجنبانیدی و هر چند لب تو حرکت میکرد خشم او کمتر میشد فرمود که دعای جد خود حسین بن علی میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی
یا حرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم و در جمیع شداید و مکاره که پیش آمدی خواندم و برکت آن دعا [illegible]
حسن کرامت فرمود محمد بن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی نزد ابوجعفر منصور رفتم و او را متفکر یافتم گفتم یا امیر سبب اندیشه تو چیست گفت [illegible]
و پیشوا و مقتدای ایشان را [illegible] گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم که او مردی است بعبادت باری سبحانه و تعالی مشغول [illegible]
من دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری و من سوگند خورده ام که شب در نیایم تا خاطر از هم او فارغ نگردانم [illegible] سیاف را خواند و گفت که چون جعفر
بن محمد حاضر گردد و من دست در سر نهم تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد تا امام جعفر را حاضر گردانند [illegible] دیدم که لب مبارک وی در جنبش بود
[illegible] که چه میخواند و کوشک را دیدم که مانند کشتی در حرکت آمد منصور را دیدم که [illegible] لرزه بر اعضای او افتاده و باستقبال صادق شتافت و بازوی وی گرفته
بر تخت نشانده و گفت ای فرزند رسول الله [illegible] سبب آمدن چه بود [illegible] منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هر گاه
خاطر من خواهد باختیار خود بیایم و چون امام جعفر مراجعت نمود منصور جامه خواب طلب داشت و بخفت تا نیم شب و نماز او فوت شد و چون بیدار شد مرا نزدیک خود دید گفت
بر جای خود باش تا من از نماز فارغ شوم تا حال خود با تو بگویم [illegible] گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد [illegible]
آورده و یک لب او زیر و یک لب او بر بالای قصر من بود بزبان فصیح گفت که ان الله [illegible] ان احدثت فی ابی عبدالله [illegible]
خدای مرا فرستاده است و امر کرده که [illegible] ابی عبدالله [illegible] محمد گفت با منصور گفتم این سحر است [illegible] اسم
اعظم است که بر رسول الله نازل شده بود و اگر خواهی [illegible] روز روشن چون شب ظلمانی و شب تاریک چون روز نورانی [illegible] و در بعضی
از مصنفات اهل تحقیق مذکور است که [illegible] کتاب جفر مذکور است و مشتمل بر علوم و اسرار آن
و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا [illegible] چون مامون [illegible] الجفر و الجامعه [illegible] حروف [illegible] صحیح
[illegible] و کتاب از مصنفات علی مرتضی است مؤید این مقال در شرح مواقف جناب [illegible] سید شریف جرجانی [illegible]
که چون مامون [illegible] موسی الرضا [illegible] اما جفر و جامع [illegible]
گفته است که جفر و جامع دو کتاب است از آن علی مرتضی که وقایع عالم را تا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد [illegible] احوال ملوک [illegible]
استخراج کرده بودند تا آنکه [illegible] امام جعفر الصادق [illegible] علمنا غابر ومزبور و نکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمة علیها السلام و ان
عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الیه [illegible] از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که غابر علم [illegible] و مزبور علم [illegible] در قلوب الهام است
مسموع [illegible] کلام ملائکه است [illegible] و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفی است که سلاح رسول الله در آنجاست [illegible]
برخیزد قایم از میان ما که اهل بیتیم اما جفر ابیض ظرفی است که توراة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه [illegible]
و حاکمی که تا قیامت [illegible] و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد ذراع است که رسول الله املا فرموده و امیرالمؤمنین بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلقست تا
روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش خدش [illegible] و روایت است که جعفر صادق فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی
یعنی بپرسید از من پیش از آنکه مرا گم کنید که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل سخن من نخواهد گفت [illegible] کرامات و وقایع و خوارق عادات امام جعفر الصادق از حیز عد و احصا متجاوز
است و در این مقام بر این چند کلمه اختصار افتاد و امام صادق بقولی در سنه ثمان و اربعین و مائه بعالم باقی خرامید و در ایام خلافت ابوجعفر منصور عباسی و او را در گورستان
بقیع که پدرش و جدش امام زین العابدین و عمش امام حسن علیهم السلام در آنجا مدفون اند دفن کردند و گویند مدت حیات آن جناب شصت و پنج سال بود ذکر امام هفتم موسی بن جعفر

بن علی بن الحسین علیهم السلام و مادر او و در ابواب فضائل که ترتیب میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائه کنیت وی ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله است و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ
ملقب به کاظم شده مادرش ام ولد بوده حمیده البربریه حمیده گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق بود همه را آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان مشهور و بهبود مشان
مذکور روزی بسمع شریف وی رسید که فلان کس پیوسته بعیب تو مشغول است فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی علوی روایت کرده که
شخصی از اولاد عمر بن خطاب امام موسی را رنجانیدی و امیرالمومنین علی را دشنام دادی و بعضی از منتسبان امام موسی با او گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را
بکشیم و انتقام اهل بیت از وی بکشیم جناب امام مبالغه و الحاح تمام ایشان را از آن حرکت منع فرموده و پرسید که آن مرد کجاست گفتند بضیعت خود رفته است امام بجانب
ضیعت روان شد چون بدانجا رسید مرکب در مزرعه او راند و عمری از دور فریاد زد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردم مران امام التفات بسخن او نکرده همچنان
تا بدو رسید از مرکب فرود آمده پیش او نشست و در روی او تبسم نموده پرسید که ترا درین زراعت خرج شده باشد گفت صد دینار امام استفسار نمود که چند امید میداری
که ازین مزرعه تو رسد جواب داد که چهار صد دینار امام بر فور صره از پانصد دینار بیرون آورده پیش او نهاد و فرمود که اینها را بستان و امید از زراعت بدار عمری برخواست
امام را ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس تفضیل و کرم با اولاد نبی و ولی سابقت نتواند جست و موسی کاظم چون بمنزل خود بازگشت
با همراهان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود این عمل که از ما صادر گشت بهتر بود یا آن صورت که شما اندیشیده بودید گویند که امام موسی قرآن
بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آن زمان به تجوید و ترتیل هیچکس کلام الهی را قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند
و روایت است که محمد بن جعفر منصور که مهدی عبارت از وست امام را از مدینه بدار السلام بغداد برده در حبس باز داشت شبی امیرالمومنین را در خواب دید که با او میگفت
یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلبید چون پیش او رفتم این آیه را باواز بلند میخواند و میگریست
گفت برو و موسی بن جعفر را نزد من بیار بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی چون موسی را دید برخواست و در کنارش گرفته بنشاند و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی
ایمن گردانی مرا و فرزندان مرا که خروج نکنی گفت بخدا سوگند که من هرگز در اندیشه این امر نبوده و در خاطر ندارم که من بعد نیز برای اتلاف ایام بنمایم و این قضیه از شأن من نیست
مهدی گفت راست میگویی و مرا گفت ده هزار دینار بوی ده و ساختگی وی کن تا بمدینه باز گردد من در همان شب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف
آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب ابوالحسن الهاشمی روایت کند که بقیع انصاری که مردی بنفس هرزه گو بود و مردم متعرض شدی روزی عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز و جمعی دیگر
بر در قصر خلافت هارون الرشید نشسته بودند امام موسی بن جعفر بر مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید بعد از اعزاز و اجلال باستقبال او رفت و سایر مردم نیز شرایط تعظیم و
تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل کرده بمجلس موسی رشید در آمد و بقیع با عبدالعزیز گفت که من عازم ترم از عباسیان ندیده ام با شخصی که ازین شخص
ایشان است و هم آن دارد که ملک ایشان را از بابان آورد امنیه تملق و فروتنی مینماید و چنین محاله که موسی بن جعفر از نزد هرون بیرون آید من او را انجلا بر لایق
خواهم پس را تکمیل کرد ام عبدالعزیز بقیع را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب را نگاه دار که این طایفه از اهل بیت پیغمبر اند و گاه باشد که در جواب کسی که با ایشان
تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام قیامت از عار آن بر صفحات ماند و چون امام موسی علیه السلام از پیش هرون الرشید بیرون آمده بر مرکب سوار شد بقیع پیش رفت
خود برجست و لجام مرکب امام را گرفت و از روی غضب گفت تو کیستی و از کجایی که حرم با او گفت اگر مقصود تو آنست که نسبت خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله
بن ابراهیم خلیل الله علیهم السلام و اگر از شهر من میپرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمره اسلامیانی حج آن را واجب کرده که بزیارت
و طواف آنجا آیند اما در مفاخرت از اهم درجه ثوابات اختصاص بنده اگر غرض تو اطلاع بر رایات من و مفاخرت خویش است بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشده اند که کشتگان
در برابر ایشان آیند آنگاه که گفتند ای محمد اکفا ما را فرست و این سخن امام اشارت بدان بود که در روز بدر چنانچه سابق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف جوش پیش
آمده مبارز طلبیدند سه کس از انصار در برابر ایشان آمدند و بعد از آن که مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد و اگر استفسار از نسب
و نسبت ماست ما آن کسانیم که بموجب فرموده اهل ایمان و ایقان صلوات بر ما میفرستند و میگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار بقیع لرزه
بر اعضای بقیع انصاری افتاده و سر از فضیحت باز گشت از جعفر صادق منقول است که اشارت باولاد خود کرده گفت این فرزندان منند اما موسی سید است
و هم امام صادق در باره امام موسی فرمود که موسی بابی از ابواب الهی که از وی بیرون خواهد آمد کسی که غوث این امت و ... باشد و بهترین کل مولود
جمیع موجود بود و مامون از پدر خویش روایت کند که در سالی موسی کاظم با پسران خود گفت که او امام مردم است از جانب حق بر خلق و خلیفه بر عباد و من امام جماعتم بر حسب ظاهر
از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که موسی سزاوار است از من و سایر خلایق برسول الله و من این سخن بر شما میگویم که مهم ملک و کار خلافت را اصل ...
و الله که عزیزترین اولاد من در حکومت با من منازعت دارد و چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است و لیکن ای مامون این موسی وارث جمیع علوم انبیاست
اگر علم صحیح خواهی از وی بیابی مامون گوید که چون این سخن از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندم و جان شیرین از برای طلب مرضات
ایشان بر فشاندم و در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق دیده و گویا است که شخصی گفته است که در کره اول که مهدی امام موسی را به بغداد طلبید امر فرمود که بعضی از خواص

چون نظر من کرد بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و مرا معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بودن فرمود که
باک نیست در فلان ماه و در فلان روز باز خواهیم آمد تو در اول شب منتظر باش و من دایم روز می شمردم تا آن روز که موعد بود در رسید انتظار می بردم تا نزدیک غروب
ندیدم و شیطان وسوسه در دل من انداخت و ترسیدم که مبادا شک در دل راه یابد اضطراب عظیم در من اثر کرد ناگاه دیدم از جانب عراق سیاهی پیدا شده و امام
پیش در سیاهی بر بغلی سوار و او از دور گفت ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از بند ظالم سلامت
خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم جامع اوراق گوید که در نوبت دیگر هرون الرشید در ایام خلافت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه
ببغداد بردند او پسندیده و سجاجب بر یحیی بن خالد برمکی باغوای هرون الرشید آنجناب را زهر داد تا درگذشت وفات آنحضرت در ثلاث و ثمانین و مائه اتفاق افتاد
و مدفنش هم در آن سرزمین است در حظیره که بگورستان قریش اشتهار یافت نقل است که چون امام موسی کاظم مسموم گشت فرمود که مرا زهر داده اند و فردا بدن من از درد
و بعد از آن بغضی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد شد آنگاه خواهم مرد و همچنان که امام گفته بود از قوه بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول ربیع الابرار پنجاه و پنج
ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام مشهد مقدس و مرقد منورش مرجع زایران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر آفاق است طوایف امم و طبقات بنی آدم از اقصی روم و
بلاد حبش و مرز و بوم هر بلاد مهاجرت اوطان و مفارقت خلان اختیار کرده روی بدین آستان فرخنده نشان نهاده و مراسم زیارت و طواف بجای آورند و
مثوبات عظمی را سرمایه سعادت دنیا و عقبی میشمارند کنیت بزرگوار امام موسی ابوالحسن است و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند و ولادت همایونش در مدینه اتفاق افتاد
از هجرت ... و بقولی انه ولد الاحدی عشر لیلة خلت ذی القعده و یوم الجمعه سنه ... ام النبین و اسم او سما علی گفتم در بعضی روایات آمده که حمیده مصفات مادر موسی کاظم
از جمله اشراف عرب خوب کنیزکی خریده در غایت ملاحت و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل و دیانت بنات عظمای عجم متوجه گشته ام البنین از وی تعبیر میکردند
بنی حمیده رسول الله را در خواب دید که او خطاب فرمود که یا حمیده هبی نجمه لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل الارض حمیده نجمه را به پسر خویش موسی بخشید که زود باشد
فرزندی متولد شود بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب اشاره حضرت رسول عمل نموده نجمه را بکاظم داد و چون امام هشتم تولد نمود حمیده نجمه را طاهره نام نهاد
از طاهره نقلست که در آن ایام که بعلی بن موسی الرضا حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح و تقدیس و تهلیل میشنیدم و هول و هیبت
استیلا یافته چون بیدار شدم هیچ آواز بگوش من نمیرسید و گاهی که متولد شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان بر داشته دیدم که لب او می جنبید چنانکه گویی
سخن گوید و مناجات کند و در روایتی دیگر درین باب آمده یکی از خواص امام موسی کاظم علیه السلام گوید که روزی گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده
باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم و با او سوار شده رفتیم تا بمغرب رسیدیم و از وی التماس نمودم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کن او هفت کنیزک
بیان نمود و هیچکدام مقبول طبع امام نیفتاد و فرمود که اگر کنیزک دیگر داری عرض کن گفت دیگر نمانده است مگر یکی که بیمار است صاحب فروش فرمود که چه شد اگر او را نیز عرض کنی
معنی با او ... مسامحه نموده بازگشتیم و روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که ثمن آن کنیزک چند و بهر چه گوید بخر و چون پیغام امام بر دادن کاروان رسیده گفت از مبلغ مذکور کدام
پاسخ نام بدی کنیزک از تو خریدم بار از کار آن گفت فروختم اما بگوی که آن مرد که بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن گفتم ... گفت که از حال این کنیزک با تو سخنی بگویم
این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب با من ملاقات کرده گفت تو طرف این چیست گفتم این کنیزک مخصوص تو بوده و همراه تو باشد باید که او نزد
بهترین اهل زمین باشد و در اندک فرصتی کسی از وی تولد نماید که از شرق و غرب عالم هیچ فرزندی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که نجمه را نزد امام موسی آوردم و بعد از اندک
زمانی امام رضا متولد شد نقلست که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج میکردند و مامون ازین خبر بسیار ملول و دلتنگ میبود
آخر الامر با عقلا و اصحاب رای درین باب مشورت کرد و رایها بران قرار گرفت که یکی از اولاد امیرالمومنین علی را که بحلیه علم و زیور حلم محلی و مزین بوده بنیابت ذکر و فطنت
قدر موصوف باشد ولیعهد باید ساخت تا ایشان دل بامارت و خلافت او نهاده ترک تهییج فتنه کنند و در ضمن دولتمندی چنین استشاره و استخاره کرده قرعه بر علی بن موسی
الرضا افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر وقایع ایام دولت مامون مرقوم رقم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی قال فی فصل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام
یقول او حولاء ولدی الرضا و اخاطبه قال یا ابو الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدوله من یدعو الی کتاب الله عز و جل و سنت نبیه و الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
رضا برنیا نجح الانعقاد دیافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید و قال عید چهل بود و مامون نزد امام هشتم فرستاد که در عید است که سوار شده بعیدگاه روی و نماز عید ادا
کنند و امام عذر ... گفته لیکن چون مامون استغفار نموده مامون التماس خود را مکرر ساخت گفت غرض ازان آنست که خاطر مردم بان اطمینان یابد و فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود
و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد گذشت آن بجاور نمود امام با او پیغام داد که معاف داشتن تو مرا ازین کار اولیست و اگر قبول این کار چاره نیست چنانکه
رسول الله ... بیرون میرفت من بیرون روم مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجهی که خاطر خواه باشد و مامون فرمود تا از اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت و عامه
و کافه رعایا بر در دولتسرای امام جمع آیند و خلقی کثیر و جمی غفیر از امیر و زنان و امرا در کوچه بیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل حاضر گشته زنان و کودکان و سایر مردم بر
رواقها و منظرها قرار گرفته انتظار مقدم شریف امام میبردند و چون آفتاب طلوع کرد حضرت امام غسل کرده و جامهای مطیب پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاده و علاقه در پیش و دیگری در میان

دو کفش همایون خویش کنداشت و عصای آبنوسی در دست گرفته فرمود تا جمیع موالی آن چنان نمودند و پیش پیش او روان شدند و امام پای برهنه در حرکت آمده از آنجه سابق برگشته
و خود را چست کرده و اندک برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی موافقت کردند و بدین هیات بر در سرای خود آمده بایستاد و امرا و سرداران سپاه مامون همه
چون امام را بدان طریق مشاهده کردند همه از اسبان بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون آورده و بایستادند و امام علیه السلام بر در سرای خود تکبیر گفت و خلق با او
کردند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتیم که آسمان و زمین امام را جواب دادند و میگوید که از در و دیوار و شجر و مدر آواز تکبیر آمد و از زلزله و غلغله در شهر افتاد و خلایق چون آن حال
بدان سان دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد و افغان باوج آسمان رسانیدند و در گریه افتادند و مامون ... از این حال آگاه شد فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر که ...
و ... به مامون تعلق داشت بعرض رسانید که اگر امام رضا بدین دستور بمصلی رود مردم شیفته او شوند و بیم که خون و مال ... در معرض تلف آید مصلحت آن
که او را باز گردانی مامون متوهم شده شخصی را از دنبال حضرت فرستاد و پیغام داد که ما تو را تکلیف کردیم و در زحمت انداختیم و از مشقت تو راضی نیستیم اکنون التماس آنکه
باز گردی تا همان کس که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز میگذارد و امام علیه السلام چون پیغام شنید موزه خود را طلبید و پوشیده و سوار شده
بمنزل خود مراجعت نمود و خلق بهم برآمدند و از جلادت این حال که محروم بازماندند ... یاسر روایت کند که در آن اوان که مامون از مرو
عزیمت بغداد نمود فضل بن سهل با او بود و ما نیز در موافقت امام رضا روان شدیم و چون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نامه رسید که برادر خود نوشته بود که من امسال
در تحویل سال تو نظر کردم و دانستم که در فلان ماه فلان روز چهارشنبه از حدت آتش آسیبی بتو رسد اکنون صلاح آنست که در آن روز در ملازمت مامون و امام رضا بحمام رفته
حجامت کرده ... که متوجه است رفع گردد و روایت دیگر درین باب آنست که در اثنای ... مامون ... یاسر گوید که ... حسن بن سهل
صورت حال را معروض مامون گردانید و مامون بامام پیغام داد که فردا تو را بحمام می باید آمد امام از رفتن بحمام ابا و امتناع نمود و مامون باز دیگر رقعه نوشته التماس
مکرر ساخت و امام رضا جواب داد که دوش رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم مرا منع نمود حال آنکه تو را و فضل را نیز ... مامون نوشت که صدق یا ابا الحسن و صدق رسول الله
من نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود داناتر است یاسر گوید چون شب در آمد پیش امام حاضر گشتم فرمود که بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل هذه اللیلة و چند نوبت این کلمه را بر زبان
بگذرانید و چون نماز صبح ادا کرد مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقع شده من موجب فرموده عمل نمودم ناگاه آواز گریه بگوش رسید غلغله زیاده تر میشد درین اثنا
مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود در آمده گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل بن سهل را در حمام کشته اند و سه کس گرفته اند ...
روایت است که روزی مامون از امام رضا پرسید که ابنای پدرت در شأن جد من عباس چه میگویند فرمود ... خدای تعالی بر همه خلایق رسول خود را مفروض ساخته
حضرت را اطاعت عباس نقل کرده مامون که این سخن شنید مبلغ هزار هزار درم نقد نزد امام فرستاد و شخصی که بجهت خروج حبس کرده بود ... گردانیده بخدمت امام روان
فرمود و گفت یا ابا الحسن بگوئید که جرم او را بخاطر شریف تو بخشیدم نقلست که مردی با امام گفت که تو بهترین مردمی گفت خلاف واقع میگوئی هر که از من پرهیزگارتر است از من بهتر است
این آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و دیگر با وی مجلس ... فرمود که شرف ... بواسطه تقوی بود ... فضایل و مفاخر امام
زیاده از آنست که محاط علم بشری گردد و درین مقام بر سطری چند که مشتمل باشد بر سطری از خوارق عادات ... اقتصار میرود و از احمد کوفی نقل کرده
که گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج دختر من حله داد و گفت این حله من فروخته ... و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیدم
... فرود آمدم و غلام امام رضا را دیدم در منزل من در آمد و گفت یکی از خادمان امام فوت شده حله را بفروش ... گفتم من هیچ حله ندارم ... باز دیگر آمده
گفت مولای تو سلام میرساند و میگوید که حله ایست که در فلان سفط نهاده ... موجب وصیت دختر ... فروخت ... بها ... تسلیم نمودم
احمد گوید که ... در خاطرم گذشت که از رضا مسئله چند بپرسم اگر جواب ... خود قرار دادم و ... نوشته
و بر در دولتسرای او غلبه و ازدحام مردم بود که مجال ملاقات نبود ساعتی بر آستانه او که قبله راستان بود توقف کردم ناگاه خادمی بیرون آمد کاغذی بمن داد و گفت ای
احمد این جواب مسائل تست و چون جواب را موافق سؤال یافتم دانستم که امام ... از اصفیا و اولیاست یکی از خواص امام رضا روایت کند که چون حسین ...
واقع بود و ازو ما التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردم حسین بشرف دست بوس مشرف گشت گفت ای ابا الحسن ...
گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی امام لحظه سر در پیش افکنده فرمود که بچه دانستی که امام نیستم حسین گفت که از ابو عبدالله جعفر الصادق حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو با
سن رسیده و هیچ فرزندی نداری امام باز سر فرود برده بعد از لحظه بر آورده با او گفت که این سال با خبر رسیده باشد که خدای تعالی پسری ... عبدالرحمن که یکی از راویان این سخن است
گفت هنوز سال تمام نشده بود که ابو جعفر محمد التقی متولد شد مرویست که چون مامون امام رضا را ولیعهد ساخت امام در هر چند روز با او ملاقات فرمودی و هر گاه در حرم
بارگاه رسیدی نواب و حجاب خلیفه ... پیش باز امام رفتندی و پرده را که بر در بارگاه او آویخته بودندی بالا داشتندی تا در آمدی ... بعد از آن گروهی از اصحاب
... ارباب غوایت می باشند نفاری از امام در خواطر ایشان پدید آمده باهم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم بر نخیزند و پرده را بالا نزنند و چون دیگر بار آنحضرت
پیدا شد آن جماعت بی اختیار برجسته باستقبال شتافتند بعد از آن پرده برداشته تا امام در آمد آنگاه باهم ... از ما صادر شد ... باز یکدیگر قرار دادند

که این نوبت بیاید ترک تعظیم و احترام کنند اما چون نوبت دیگر آمد برخواستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده اهمال نمودند و توقف جایز داشتند در آن حین حضرت حق
باد را فرستاد تا پرده را بر داشت و ... پس از آن پرده ... و چون بسلام بیرون آمدن شد باد برخواسته پرده را بر بالا داشت
و این صورت مشاهده کردند باهم گفتند که عزیز کرده خداوند عزوجل خوار نتوان کرد و دست ازین ناشایست زده بدستور معهود و عادت سابق عود کردند ذکر مصاحبت مامون با امام علیه السلام
بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون با امام رضا علیه السلام آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون
... اولاد عباس و آل بیت محمد را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجائی رسید که طایفه از هواخواهان خاندان عباس ... با عم
مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفکندند و مامون این واقعه را از فضل بن سهل که در سرخس بقتل آمد چنانچه سابقا ذکر یافت دیده بعد از آن
... امام رضا باندک فرصتی مسموم گشت و بعضی از مورخان چنین گویند که آنحضرت ... مامون مبالغه نمودی ...
چنانچه روزی حضرت امام بخانه مامون رفت دید که مامون وضو میساخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود ای مامون در عبادت خدای تعالی کسی را با خود
شریک مگردان ... و بجهة اکرام امام از آن فعل احتراز نموده وضو را باتمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مامون بحسب ظاهر ... امام مینمود اما غبار ملال بر خاطر
منیرش نشسته ... از وی در وجود آمد دیگر آنکه اگر چه بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون حضرت امام را ولیعهد گردانیده اما ... که مامون و فضل
و برادرش حسن کردی از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان را با مامون گفتی و او را منع فرمودی که بسخن آن دو برادر در امور ملک و ملت
نشنود و ایشان ... وقوف پیدا کرده ... بواسطه تغیر امام مشغول شدند تا بواسطه آن بدگمانی اندیشه بخاطر مامون راه یافت عاقبت بحسب اتفاق
مامون با امام طعام میخوردند و امام رنجور شد و مامون اظهار مرض کرده عبدالله بشیر را فرمود تا دست از ناخن چیدن باز دارد تا دراز شود و عبدالله گوید که چون ناخنها دراز شد
پیدا کرد مامون چیزی چند مانند تمر هندی بمن داد و گفت این را بهر دو دست خود خمیر کرده و بمال من چنان کردم بعد از آن ... من در آن مکان ... برخواست و نزد
امام رضا رفت از حال او پرسید گفت امید دارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله من امروز بهترم و اکنون کی پیش تو خواهد آمد ... امام فرمود
که هیچکس پیش من نیامد مامون در خشم شده گفت امروز آب انار باید آشامید ... انار آوردم و گفت دانهای انار را
بفشار بموجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش آن انار بدست امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابو الصلت هروی منقول است که گفت روزی پیش رضا
ایستاده بودم با من گفت درین قبه که هارون الرشید ... از چهار جانب خاک بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم خاک را ... بوی کرده و ...
و گفت زود باشد که درین موضع برای من حفر کنند سنگی ظاهر شود که اگر همه کلندی که در خراسانست بیاورند آن را قلع نتوان کرد و بعد از آن امر کرد که از فلان موضع خاک بیاور
... آوردم فرمود که جهة من درین مکان حفری کنند باید در آن زمان بگوی که ... در میان قبر شق کنند ... باید که لحد ...
و ... باشد که ... واسع ذو الرحمة فراخ گرداند ... آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب
ماهیان کوچک ... این نان را ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان کوچک را ... بخورد چنانچه هیچیک از آنها نماند
و بعد از آن ماهی بزرگ غایب گردد و چون غایب شود ... تعلیم کردم ... آب معدوم گردد و ... آنچه گفتم نکنی مگر در حضور مامون و چون سخن باینجا رسید گفت
یا ابا الصلت فردا پیش این جانی خواهم رفت اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده ام با من سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من هیچ مگو ابا الصلت گوید روز
دیگر امام بعد از نماز فریضه بامداد جامهای خود را پوشیده منتظر نشست درین اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد و امام روان شده من در پی او رفتم تا بمجلس او در آمد و در پیش
مامون طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش انگوری داشت و میخورد و چون امام مامون را دید برجسته بشرط معانقه بجای آورد و میان هر دو چشم آنحضرت را بوسه داد و آن
خوشه انگور بدست امام داد و گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور دیده امام فرمود که انگور بهشت نیکو باشد آنگاه مامون گفت ازین انگور تناول نمای امام امتناع نمود
فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه نموده گفت که مرا متهم میداری خوشه را استانده چند دانه از آن بخورد و باز بدست امام داد حضرت امام دو سه دانه انگور خورده
باقی را بینداخت و برخواست مامون پرسید که بکجا میروی امام جواب داد که بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر ... بیرون آمد و با وی سخن نگفته تا بمنزل مقدس خود رسید
و فرمود تا در سرا را ببندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر بایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوبروی و مشکین موی بغایت شبیه بحضرت امام
بتعجیل نزد او رفته پرسیدم که از کجا آمدی و در بسته بود گفت آنکس که مرا از مدینه بیک لحظه اینجا آورد ... پرسیدم که تو کیستی گفت محمد بن علی ام ... گفت من حجت خدایم
بر تو یا ابا الصلت این سخن گفت عزم کرد که پیش پدر رود و من ... گفت که تو نیز موافقت نمای و چون امام رضا قرة العین خود را دید برخواست و با وی رسم معانقه بجای
آورده بسینه خویش او را منضم ساخت و میان هر دو چشمش بوسید و ... نبوت را در فراش خویش کشید ... بروی ... نهاده با وی در سخن آمد
که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا نگه کردم دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی او را میلیسید درین اثنا ... دست در میان جامه و سینه پدر ... چیزی مثل
عصفور بیرون آورده فرو برد و حضرت امام رضا برحمت ایزدی پیوست امام محمد گفت ای ابا الصلت از خزانه آب بیار و ... فرمود که هر چیز میگویم چنین کن

من و محمد در خزانه رفته آب و تخته چادر دیدم و آنچه فرمود بجای آوردم و من جهت با ایستادم تا در غسل با وی مدد دهم فرمود یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد نماید و چون داد ن
فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانیست که در آن کفن و حنوط است بیرون آر من در خزانه رفتم جامه دانی یافتم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابو جعفر محمد بن
علی او را تکفین کرده نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوت را حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو رفتم و تابوت یافتم و چون چادر دم حضرت امام را
در تابوت نهاده دو رکعت نماز بگذارد و هنوز نماز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخواست میل علو کرده سقف خانه بشکافت و از آنجا بیرون رفت گفتم یا بن رسول الله
مامون همین لحظه بیاید و امام را طلب دارد ما جواب چه گوییم و چکنیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز آید آنگاه فرمود ای ابا الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق
مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر باری تعالی میان ارواح و اجساد ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن سقف خانه شکافت و تابوت فرود آمد و محمد بن علی
خواسته او را از تابوت بیرون آورده بر فراشش بخوابانید چنانچه بغسل و کفن او نپرداخته اند بعد از آن فرمود که برخیز و در باز کن و چون در باز کردم مامون و غلامان
بر در دیدم در آمده محزون و گریان بروی میزدند و گریبان میدریدند مامون گفت یا سیداه فجعت و یک یا سیداه و بعد از آن بتجهیز و تکفین او قیام نمودند و مامون گفت
تا بتجهیز او اشتغال نمودند و من در آن موضع حاضر شدم هرچه امام فرموده بود بظهور رسید آنگاه مامون چون آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت ابو الحسن … بارها در ایام حیات
خویش عجایب و غرایب مینمود و بعد از وفات نیز مینماید یکی از مقربان مامون گفت هیچ میدانی که اینها بشارت چیست گفت نمیدانم چون گفت اشارت
بانست که ملک و دولت شما ای ابو العباس با وجود کثرت شما که مانند این ماهیان است که چون وقت اجل شما در رسد هنگام انقطاع آثار و رتب کرده مردی از اهل بیت مستاصل
گرداند … مامون گفت صدقت ابا الصلت گوید که چون مامون از نزد قبر و تقرب امام رضا فارغ گشت گفت یا ابا الصلت آن کلام که بعد از
تعلیم کرده بود با من گو من سوگند راست خوردم که آن سخن همان زمان فراموش کردم و مامون در خشم شده بحبس فرمان داد و مدت یکسال محبوس ماندم و عیش بر من تنگ
شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد مرا از این شدت و مشقت فرج روزی گردان و هنوز این دعا تمام نکرده بودم که محمد بن علی بن موسی الرضا را دیدم که در آمد و گفت
که دلتنگ شده گفتم لا و الله فرمود که برخیز و بیرون رو و قیودی که بر پای من بود دست اعجاز را بگشاد و دست مرا گرفته از محبس بیرون برده و غلامان و حارسان مرا
دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند و گفت برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که تو دیگر بمامون نرسی و او دست بتو نرسد ابا الصلت گوید که تا آن زمان مامون را ندیدم
و از حضرت امام رضا حکایات بسیار روایت شاید بعضی از آنها در میان وقایع حکومت مامون بتقریب در سلک تحریر یابد وفات آن حضرت در ولایت طوس
اتفاق افتاده در قریه سناباد فی رمضان سنه ثلث و مائتین گویند در سرای حمید بن قحطبه طائی در قبه که هرون الرشید مدفون بود دفن کردند ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی
الرضا علیه السلام در کنیت و نام موافق امام باقر است … ابو جعفر ثانی گویند لقبش تقی و جواد است … و مرتضی و ولادت او بروایتی در شب نهم رمضان در مدینه
در سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته اند در روز جمعه پانزدهم رجب سنه مذکوره اتفاق افتاده مادر آن امام ام ولد بود خیزران نام و بعضی گفته اند ریحان نام داشت در کمال
علم و فضل و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بود که هیچکس را از اعاظم سادات بمرتبه نبود و لهذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و در روایت کرده که ام
الفضل از مدینه بپدر خود نامه نوشت از امام محمد تقی شکایت نامه بمضمون اینکه جواد بر سر من گرفته و زن خواسته مامون در جواب نوشت که من برای آن ترا باو ندادم
که حلال خدای را بروی حرام گردانم زیرا که ازین نوع سخنان مگوی و من نویسی نقلست که یکی از اکابر سلف گفته در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را با
اهل شام آورده اند و در فلان موضع محبوس است و من بانجا رفته دربان را چیزی دادم تا مرا پیش او بگذاشت او مردی فهیم و فراست و کیاست یافتم … احوال او کردم
من مردی از شام … بعبادت … اشتغال داشتم ناگاه یک شب در شام … در آن مسجد که سر مبارک امام حسین را نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بودم
و ذکر حق تعالی که شخصی پیش روی من پیدا آمده گفت برخیز برخواستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود میدانی که این چه مسجد است گفتم مسجد کوفه است
او بنماز اشتغال نمود من موافقت کردم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من شرط موافقت بجای آوردم و با وی روان شدیم و بعد از اندک زمانی خود را در مسجد
رسول الله یافتم و او بروضه آن حضرت سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم بعد از ادای صلوات از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد و من از عقب وی شتافتم
و چون خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و چون هر دو از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم و در آن زمان از من غایب گشت و من در آن حال خود را در شام در … یافتم
که بعبادت مشغول بودم دیدم و از این حالت تعجب مینمودم و ندانستم که آن شخص که بود و سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شده و مرا رفیق خود کرده آنچه در سال گذشته
از وی صادر شده بود درین سال نیز از وی صادر گردید و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که بگوی مرا که تو چه کسی فرمود که محمد بن علی بن موسی بن جعفر و در دیگر مرتبه
واقعه را با یاران حکایت کردم و این خبر فاش شد و چون بسمع والی شام رسید مرا بدعوی نبوت متهم داشته در این موضع محبوس گردانید چنانچه می بینی راوی گوید که چون
بر حقیقت حال اطلاع یافتم صورت واقعه را بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگوید تا در اطلاق این مقید سعی نماید و او را
آزاد نماید که وی را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برد من از این جواب ملول و محزون گشتم و چون روز دیگر بجانب زندان شتافتم
آن بیچاره را از صورت قضیه اعلام دهم سپاهیان و حرسان را در غایت اضطراب دیدم از موجبات پرسیدم گفتند که آن شخص که در زندان بجهت دعوی نبوت کرده بود دوش

غایب شده است میدانیم که زمین او را فرو برده یا بر فلک آسمان او را برده اند گفتم از معجز حضرت امام محمد بن علی بن موسی است و از اشعار منقوله امام جواد است …
ببدا الراضی بالشر … که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم او گوید العلما غربا لکثرة الجهال فیهم و هم از کلمات او است که الصبر علی المصیبة مصیبة للشامت بها
و قال رضی الله عنه … و قبض سلام الله علیه ببغداد و فیها و آخر ذیقعده سنه عشرین و مایتین و در آن وقت مدت عمر او بیست و پنج سال بود در مقابر قریش ظاهر
جده موسی علیه السلام ذکر امام دهم علی بن محمد بن موسی الرضا کنیت وی ابو الحسن است و لقبش هادی و نقی و از القاب او عسکری است … و مادرش
ام ولد بوده سمانه نام و بعضی گفته اند که وی دختر زاده مامون است ولادت او در مدینه باتفاق افتاده فی ذیحجه سنه اثنی و عشر و مائتین و فی ابن العباس یوم الثلثا الخامس من رجب
و بعضی گفته اند متوکل خلیفه هادی را با یحیی ابن هرثمه بن اعین از مدینه بسر من رای آورد و در آنجا مدت الحیاة مقیم بود نقلست که متوکل او را از مدینه بعراق آورده چون بسر من رای که بسامره
باشد رسید او را در خوان الصعالیک که موضعی ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصان وی موسوم بصالح بن سعید با وی گفت که یا بن رسول الله جعلت فداک این جماعت
اخفای قدر و اطفای نور تو سعی مینمایند که ترا درین منزل پروحشت فرود آوردند گفت هیهات ای صالح تو درین مقامی آنگاه بدست مبارک خود اشاره بطرفی دیگر کرد
چون من در آن طرف نظر کردم باغهای خرم و تازه و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارت منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشت آنحضرت گفت ای
صالح ما در هر جا که هستیم اینچه که دیدی با ما است و ما در خوان الصعالیک نیستیم روایت است که نوبتی متوکل را مرض رسیده جراحتی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند
و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خواصه خود اموال فراوان بحضرت ابی الحسن هادی فرستم درین اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از
مخصوصان متوکل بود گفت اگر این مرض را از هادی استعلاج نماید کسی پیش وی فرستاده استفسار کرد و گفت که فلان چیز را بدانجا باید نهاد تا نفع رساند چون اهل مجلس متوکل شنیدند
بعضی از حضار مجلس استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد آنچه امام فرموده بود بدان موضع نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت و مادرش بنابر آنکه نذر کرده بود
مبلغ ده هزار دینار در صره سر بمهر نزد هادی فرستاده چون از صحت خلیفه چند روز برآمد غمازان بمتوکل رسانیدند که در خانه هادی اسلحه و اموال فراوان است متوکل حاجب
خود را گفت باید که در جوف لیل بمنزل هادی روی و آنچه از اموال و اسلحه در آنجا یابی برگیری و آوری … سعید گفت که شب با نردبان متوجه خانه هادی شدم و ببام وی در آمده از
راه زینه بمیان سرای او در آمدم و بواسطه ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه هادی آواز بگوش من رسید که ای سعید بر جای خود باش
… تا شمعی بیاورند فی الحال چراغی حاضر ساختند … در سرا دیدم جامه از پشم در بر و کلاهی از پشم در سر بر سجاده از حصیر رو بقبله نشسته فرمود که خانه ها پیش تست
در آی در آمدم و آنچه گفته بودند هیچ نیافتم الا صره سر بمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر نیز با او بود سر بمهر بعد از آن هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست …
… مصلی را بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را برگرفته نزد متوکل آوردم چون خلیفه صره سر بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه معروض رای او
گردانید فرمود که صره دیگر بر آن ضم کردند و مرا گفت که این ابا با آنچه از خانه هادی آورده پیش او ببر من خجل و شرمسار نزد هادی رفتم و گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی حرمت
بوثاق تو در آمدم چون مامور بودم مرا معذور دار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون از جمله اوصاف حمیده هادی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریه از قرای سامره
بشرف پای بوس او استسعاد یافته هادی از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از زمان … که مولای جد تو علی ابن ابی طالب تمسک نموده ام و دینی دارم از ادای
آن عاجزم و بغیر از آستان تو ملجا و ملاذی ندارم امام هادی گفت خاطر خود خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیم کنم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت امام آمد امام بخط مبارک
خویش حجتی نوشت که مرا مبلغی که … زیاده از دین اعرابی بود بدان اعرابی گفت که چون من بسر من رای مراجعت کنم توجه خود را در وقتی که جمعی پیش من باشند
ظاهر گردان و بخشونت هر چه تمامتر وجه حجت را طلب کن و زنهار در این امر مخالفت مکن اعرابی وصیت امام را قبول کرده چون هادی بسامره آمد در زمانی که اصحاب خلیفه و طایفه
دیگر در خدمت او بودند خط را بیرون آورده موجب و مبلغ را … طلب نمود هادی آهسته با اعرابی سخن گفت و تمهید معذرت می نمود و عذر
او … این حدیث فاش شده چون بمتوکل رسید فرمان داد سی هزار درم نزد امام هادی بردند امام زر بنگاه داشته تا اعرابی نزد وی آمد آنرا بوی داد و
گفت … این را بر عیالان و اطفال خود صرف نمای و ما را معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدا آمال من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند
که وفات وی در ایام خلافت معتمد … روی نمود در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخر سنه اربع و خمسین و مائتین او را در سرای که بسر من رای بود
دفن کردند مدت عمر عزیزش چهل و یکسال بود ذکر امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن موسی … کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج است و او نیز همچون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت
و در احادیث نیز … روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بود و سوسن نام ولادت او در مدینه فی شهور ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین و قیل احدی و ثلثین بوده …
اهل بیت رسول الله بود و مناقبش بی نهایت است و کرامات بسیار و خوارق و عادات بیشمار از وی منقول و از آن جمله یکی آنست که علی ابن ابراهیم بن موسی بن جعفر
گفت که نوبتی فقر و فاقه بنهایت انجامید و از حال باضطرار رسید پدرم با من گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم که ذکر جود و سخاوت او در السنه دایر و در افواه سایر است
پرسیدم که میان شما هیچ معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنائی بنابر آنکه در مانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که تمنای من آنست که پانصد درم بیابد و صد
درم را در وجه اثواب نهیم و دویست درم را در وجه … و باقی را در سایر اخراجات ضروری صرف نمائیم و چون بدر خانه امام زکی رسیدیم … کسی از اندرون آمد …

بیرون آمد گفت علی ابن ابراهیم و پسرش محمد را که بنده و چون بمجلس رفتیم شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود که ابعلی این چه بود که تا آن زمان پیش ما نیامدی پدرم فرمود که ای سید
مرا باز داشت ازانکه با این حال پیش تو آیم چون قرار لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صره به پدرم داد و گفت درین صره پانصد درم است دویست درم از برای
کسوت و دویست درم بهای آرد و صد درم از برای نفقه و صره دیگر بمن داده گفت درین جا سیصد درم است صد درم از جهت کسوه و صد درم از برای اخراجات خانه و
صد درم از برای درازگوش اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع روی مرزبان موضع کرامات ره صره بوده بود رقم و صحیفه در حباله نکاح آوردم و همان روز
لازمه دو هزار دینار بمن رسید دیگر از معجزات آنحضرت آنست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از مسئلتی پرسیدم و خواتون من حامله بود التماس
نمودم که او را دعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد امام در جواب نوشت که مسئولات عبارت از قلب محمد است و از حال خاتون و فرزند هیچ ذکر
نکرده بود اما در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک و از قضا بعد از روزی چند فرزند مرده بزمین آمد و بعد ازان خاتون من حامله شد و پسری آورد
و قیل فی ربیع الابرار ولد بالمدینة یوم الجمعة الثامن لیال خلون من شهر ربیع الاول سنة ثلثین و مئتین و بروایتی بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنة ثنتین و ثلثین و مئتین
و له یومئذ ثمان و عشرون سنة و قبر آنجناب در قبر پدر او است سلام الله علیهم اجمعین ذکر امام دوازدهم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی ابن موسی الرضا علیهم السلام کنیت او ابو القاسم
و امامیه وی را حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در ترجمه مستقصی مذکور است که ولادت مهدی امیر و کاشف غمه صاحب الزمان مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت آنحضرت
در سر من رای بوده تولد او در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر چهار ساله بود حق سبحانه و تعالی او را در صغر سن حکمت داده چنانچه یحیی پیغمبر را در اوان
طفولیت الهام کرده بود چنانچه عیسی را در ایام کودکی مرسل گردانیده هم در مترجم مستقصی مذکور است که در شان او احادیث بسیار است چنانکه ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند
رسول الله صلعم فرموده که لم تبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت
ظلما و جورا و در بعضی از روایات امامیه آورده اند صاحب الزمان در سرداب که بسر من رای بوده در آمده و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین
بوده یا در سنه ست و ستین و ثلث علی اختلاف الروایتین و در زعم ایشان است که تا غایت این مختفی است مادر امام محمد ام ولد بوده بروایتی نام نرجس نام داشته حکیمه عمه امام محمد
از که گفته است که روزی پیش زکی برادرزاده خود آمدم فرمود که امشب در خانه ما باش که باری سبحانه و تعالی ما را خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل
نمی بینم گفت ای عمه نرجس مثل ام عیسی است که حمل وی جز بوقت وضع ظاهر نخواهد یافت حکیمه گوید که من آن شب در خانه او توقف کردم و چون شب بنیمه رسید به تهجد قیام
نمودم و نرجس نیز تهجد بگذارد و در وقت سحر با خود گفتم که وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت درین اثنا آواز ابو محمد شنیدم که می گفت انتهیه فعجیبت لکن بعد ازان
متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضا او افتاده است نرجس را بسینه خود منضم ساختم و سوره اخلاص و انا انزلنا و آیة الکرسی خوانده بروی
دمیدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن شد نظر کردم فرزند ابو محمد بزمین آمده بود و در سجده افتاده او را برگرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر چون او را
نزد وی بردم او را در کنار خود نشانده زبان در دهان وی میکرد و میفرمود که ای فرزند من سخنگوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد ازان مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما فرو گرفته اند ابو محمد یکی ازان مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله
فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمتند آنگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر
عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون موجب فرموده عمل نمودم و روایت است که چون محمد بن حسن متولد شد ناف بریده و ختنه کرده بود و بر ذراع ایمن او
مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد علیه السلام رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده ازان فرو گذاشته
بودند پرسیدم که یا سیدی بعد ازین مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده را بردار چنان کردم ازان خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و غبار بر رخسار
راست او بود و دو گیسو داشت آمده و در کنار ابو محمد نشست فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمد و من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد مرا گفت برخیز و به بین
که در خانه کیست و من در خانه رفتم هیچکس را ندیدم شخصی گوید معتضد خلیفه مرا با دو کس طلبیداشته گفت حسن بن علی در سر من رای رحلت یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه
کنید و هر که آنجا یابید سر او را نزد من آرید تا بسر من رای رفته ناگاه بخانه او در آمده سرائی دیدیم در غایت نزهت و خوبی که گویا همین زمان بانام رسانیده اند در آنجا
پرده یافتیم فرو گذاشته آنرا برداشتیم سردابی در نظر آمد بآنجا در آمدیم دریائی دیدیم در فضای آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده
اصلا التفات بحال ما نکرده یکی ازان دو نفر که با من موافقت نموده بودند جرات کرده خواست که پیش رود و پای در آب فرو رفت و غرق و اضطراب بسیار از وی صادر گشت
رنج آنکه خود را غرق بر هلاک دیدم دست او را گرفته بیرون آوردم دیگری ازان دو نفر قصد کرده که پیش رود او را نیز همان حال پیش آمد و مرا نیز ازان مهلکه خلاص نمودم
ازین قضیه متحیر و مبهوت ماندم گفتم یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال چیست و بکجا میآئیم و ازانچه کرده ام توبه و انابت مینمایم
و بهیچ او بغور حال باز میکردم هر چند تضرع و تخشع نمودم بجانب ما التفات نکرده بالضرورت مراجعت کردم و نزد معتضد رفتم صورت واقعه را معروض نمودم گفت ازین کار
لب بستن مجلس لب مگشائید والا مرکب بدون شما را از سر سبک گردانم بباید دانست که فرقه امامیه امام محمد عسکری را در چهار انجاب میکنند یکی صحب عتری یعنی کوتاه تر و دیگری محب طولی

یعنی دراز تر و آن یک اند و فت و لادت اوست تا هنگام انقضای سفارت و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که در اراده الله متعلق بظهور او گشته گویند که در غیبت
قصری او را سفیران بوده اند که پیغام وی را میرسانیده اند و جواب مسائل را از وی میآورده اند و آن سفارت بشخصی علی بن محمد نام ختم او شده است و وفات علی بن محمد
در سنه ست و عشرین و ثلثمائه اتفاق افتاده است نقلست که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت گفت که ابو محمد حسن العسکری نوشته است و از جمله کلمات آن توقیع این بود
که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون برین قضیه چند روز بگذشت سلسله
اخبار امام منقطع گشت مخفی نماند که چون شیعه امامیه در ایام غیبت قصری محمد بن حسن علیه السلام کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین
مسطور گشته و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی علیه السلام در ایام ظهور او نزول خواهد کرد و هر دو فریق یعنی اهل سنت و شیعه در شان مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند
قالت ام سلمه رضی الله عنها سمعت رسول الله یقول المهدی من عترتی من ولد فاطمه و در باب نزول عیسی علیه السلام روایات متعدده در صحت ظهور یافته چنانچه در متون کتب تاریخ ازان اخبار میشود ذکر حکومت معاویة
بن ابی سفیان علیه ما علیه در سال چهل و یکم از هجرت حکومت عراق عرب در حیطه ضبط معاویه علیه اللعنة و الهاویة آمد و امیر المؤمنین حسن علیه السلام از کوفه بمدینه رفت و معاویه عبد الله بن عمرو بن
العاص را بحکومت کوفه نامزد کرد و زیاد و مغیره بن شعبه که یکی ازان دو از دهات عرب میشمارند با معاویه گفت که ولایت کوفه را بعبد الله دادی و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان
دو شیر چگونه معاش توانی کرد و معاویه ازین سخن اندیشناک شده کوفه را از عبد الله استانده بمغیره داد و عمرو عاص ازین حال خبر شده بمعاویه پیغام داد که مغیره مردی منقلب و از اموال
مملکت اموال مملکت را تصرف خواهد نمود مصلحت آنست که کسی را از وی ضبط کند اکنون صلاح آنست که او را بر صلوة امیر گردانیده و بر خراج شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را این سخن
معقول افتاده بران موجب عمل نمود و در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه نیز گویند اندیشناک شده مغیره بن شعبه را بوسیله خطاب ... و در انعام معاویه
او را به معاویه بعد از آمدن زیاد در نسب بوی ملحق گردانیده و تفصیل این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد در مبادی حال کنیزکی از دهقانان زمین حیره بود و حارث بن کلده ثقفی بمعالجه اشتغال نموده دهقان
صحت یافت سمیه را بحارث بخشیده و از وی در خانه حارث ابو بکره که بموسوم بنفیع است متولد شد و بعد ازو وی از سمیه پسری دیگر تولد نمود و حارث او را نافع نام کرد اما حارث را اعتقاد آن بود
که فرزند من است بلکه نفی ثبوت ایشان بر زبان میراند برادر نافع و دیگری ابو بکره را گفته تو فرزند منی و ابو بکره پسر فلان غلام است عبید نام و در ایامی که حارث سمیه را بعبید داده بود
خواسته بود ابو سفیان پیش از قبول ایمان بطایف افتاده و در خانه خماری ابو مریم نام فرود آمده شراب خورده و در اثنای مصاحبت با ابو سفیان از ابو مریم شاهدی طلبیده ابو مریم
سمیه را حاضر گردانید و ابو سفیان بعد ازان قضیه که در سمیه زیاد حامله گشت و چون زیاد متولد شد و از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات احوال او
ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیه حال وی پیدا آمده بهنر کتابت پا موجب و فضایل دیگر کسب کرد و عمر وی را کار فرموده زیاد در محفلی که عمر و ابو سفیان حاضر بودند خطبه فصیح بلیغ
خواند و عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش بود مجموع عرب را بعصای خود میراند ابو سفیان گفت سخن او شنو که پدر او را میدانم و میشناسم هیچکس وی را در بطن مادرش وضع
کرده است امیر المؤمنین علی فرمود که ای ابو سفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون علی مرتضی علیه السلام مسند خلافت را بوجود خویش مزین گردانیده بعد ازان
بعد از ابن عباس داد و زیاد را بهره‌ای از آنجناب بخلاف جانب و انواع مکاسب ابد یار تقاعد نموده و هر روز بر مرتبه قرب و ترقی نماند و تا امیر المؤمنین علی وی را بحکومت فرستاد و زیاد
امور مملکت فارس را نسق و نظم ساخته و اقطاع را استحکام بخشیده ضبط گردانیده و معاویه از اعتصیرت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار زیاد منبر برآمده
که ابو سفیان گفته بود زیاد فرزند اوست و چون زیاد مکتوب معاویه را بخواند در میان خلق برخاسته گفت عجب ازین اکله الاکباد که در اساس بنیان ضلالت شقاق گرم است میخواهد تو را بترساند
و میخواهد که میان من و این هم رسول خدا اتفاق پیدا شود و اگر امیر المؤمنین رخصت دهد بعینه که من بر خشم شمشیر بادو چه حکم و این سخن بسمع اشرف امیر المؤمنین رسید
نامه باو نوشت مضمون آنکه من ترا شایسته حکومت و ولایت دانسته والا کردانیدم و بنیاد ابو سفیان بخن ابو سفیان نتوان کرد بدان حکایت میراث نتوان گرفت و نسب
ثابت نتوان شد معاویه شخصی است که از پیش و پس و چپ و راست مردم را در می آید مانند شیطان از وی بر حذر باش و السلام بعد از علی مرتضی شهادت یافت معاویه اندیشیده منابر
زیاد را که از آل پیت نبوت بیعت کند با مغیره بن شعبه این راز در میان نهاده مغیره گفت اگر تو از سر شمار و حساب زیاد در گذری من او را چنان کنم که مطاوعت تو در میان
بنده معاویه سخن مغیره را قبول کرد میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از مصنفه ... بن الشیبانی پنج هزار درم قبول کرد معاویه گفت مجموع بلاد فارس را مضبوط
و منتظم ساخته قبول میکنند هر سال دو هزار درم ... زیاد و بعد ازانکه محاسبه شود اگر بعوض خیری از آن مبلغ زیاده حاصل شود و هم اخراجات ضروریه از وجه آن میکرد
میکرد و مشروط بشرط آنکه آنچه مردم در شان او میگویند امیر بان رضا دهد معاویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جمله اولاد ابو سفیان میشمارند معاویه این سخن را موافق مدعا
انگاره گواهان این قضیه را طلبیداشته ازانجمله یکی ابو مریم خماری بود معاویه ازوی پرسید که درین باب چه گواهی داری ابو مریم گفت که گواهی میدهم که شبی ابو سفیان در طایف
از من شاهدی طلبید من گفتم بغیر سمیه را نمیدانم گفت بیاور اگر چه بزرگ اوراند و بروایتی گفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان و بوی بد بغل و بد نیز که چون سمیه را آوردم ابو سفیان
با او خلوت کرده در باب الحاق زیاد آنچه گفت و بعد از ادای شهادت تا منبر معاویه گفت زیاد پسر ابو سفیان و برادر من است و استلحاق معاویه زیاد را بر عامه مسلمانان گرانی
بحزنامه دشوار آمد چه این حرکت رد حکم شریعت بود بر علانیه زیرا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده الولد للفراش و للعاهر الحجر تا این قضیه ... زیاد و مکتوبی بعایشه نوشت مصدر بان که من
من زیاد ابن ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه در جواب نویسد من عایشه الی زیاد ابن ابی سفیان تا از حجتی که سازد بر اثبات مدعای خویش و عایشه در جواب نوشت که من عایشه ام المؤمنین الی

ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد برادر عیان شد که امیر قضیه حاج باشد و ساختگی آن میکرد که برادرش ابو بکره واقف شده با یکی از فرزندان زیاد گفت شنیدم که پدرت
خواهش حج دارد با او بگوی که اگر بمکه روی چاره نباشد از آنکه بمکه رسی و با الضرور در جنب کعبه مقام ام حبیبه بنت ابو سفیان خاتون رسول صلعم باید رفت اگر او اذن کند که تو
که زیاد برادر وی است ازین سخن بحکیمی کرده و اگر با حرمت تو رضا نداد فضیحت کردی و تکذیب دعوی در میان مردم مشهور شود و چون این خبر بزیاد رسید ترک حج کرده همراه پسرش را
دعای خیر گفت و در باب نسب زیاد با بی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند که بعد از استلحاق معاویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از هجرت
واقع شده و در خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله ازدی را که بعد از عزل عبد الله بن عامر بن کریز والی بصره کرده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را به
زیاد ابن ابیه تفویض نمود و ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان را که از عمده در تحت حکم اهل اسلام بود هم بفرمان معاویه بزیاد قرار گرفت
و با او وعده کرده که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد به بصره رسید مغیره تقریر را مخفی کرده پیش معاویه رفت از
حکومت استعفا نمود التماس کرد که از برای او بقرقیسیا موضعی تعیین فرماید تا در آنجا مقیم گردد معاویه ازین سخن متوهم شده گفت تو را ایجاب کوفه تعیین باید کرد مغیره
گفت که دیگر بکوفه نمیروم در وهم معاویه زیاده شده تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته بتجدید امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه در جمادی الاول سنه خمس و اربعین
ببصره نزول کرده بر مسند امارت متمکن گشت و هر که را از اهل فتنه و بدکیش و هر که حدی واجب شده بود بجزای خودش رسانیده و دست ازوی باز داشت و
هیچکس از اهل جرایم محبوس نگذاشت و حکم کرد که بعد از گزاردن نماز خفتن بمقدار زمان که مردم باقصای بصره روند و بیایند کذا و دیگر هیچکس آمد و شد ننماید
و هر که بخلاف حکم تردد کند خون وی هدر باشد و چون از شب زمان مقرر گذشت عسسان در باب سیاست فرستاد و هر که را در کوچه و بازار یابند بقتل رسانند در نخستین
منظر رسیده و العهدة علی الراوی که در آن شب هزار و سیصد کس را کشتند و در شب دوم معدودی چند بقتل آوردند و در شب سیوم هیچکس را نیافتند آورده‌اند
که یکی عسسان اعرابی را در بازار بصره دید که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد برده و آوردند زیاد به یکی ازوی پرسید که بخلاف فرمان من چرا درین هنگام از خانه
بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم درین جا رسیده در آمدم و تا غایت از حکم تو خبر نداشتم و امیر حاکمست زیاد گفت گمان من آنست که تو راست میگویی اما صلاح ملک
در قتل تست و اگر تو را اکنون بگذارم شاید که فردا شب دیگری باین بهانه تمسک جوید و امیخی سخن ضایع شود و بکاو فرمود تا گردن اعرابی بیچاره را زدند و بعد از آن فرمان داد که هیچکس
در دکان خود را نبندد و گفت اگر چیزی غایب شود من ضامنم و علاوه ابواب را که کسی نمی بستند و هیچکس را زهره و یارای آن نبود که بر چشم خیانت بر کالای دیگری نگاه کند
و در آن ایام کلاب و سباع بشهر در آمده در دکانها خواب میکردند و بعد از استشاره رسم جنگ کشیدن در میان آورده‌اند و زیاد بسیاری از مردم را بادنک تهمتی کشت و شیوع
در خواطر متمکن شد و هیچ احدی را مجال دم زدن نماند و هر کس را از اصحاب رسول الله در بصره بودند بمهمی لایق نامزد کرد و در سنه ست و اربعین عبد الرحمن بن
خالد بن الولید که بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت نموده وفات کرد و بعضی گفته‌اند که عبد الرحمن مردی شجاع و دلیر و با رای و تدبیر
بود بنابرین بواسطه آنکه خالد بن الولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود حیا بجا شمه لذا آن در دل فرزندانش رفته که کاف پنهان شده و مردم اندیشیدند بچشم اعزاز و احترام در
عبد الرحمن میگریستند با قصی الغایت شرایط تعظیم و تبجیل وی بجای می آوردند و خوالام معاویه ازوی متوهم گشته با ابن اثال نصرانی گفت که اگر تو عبد الرحمن بن خالد را
بکشی ازو تو مدت الحیوة خراج نطلبم و ترا بر حمص سینه والا کرده‌ام و چون عبد الرحمن بحمص آمد ابن اثال شربتی مسموم بخورد وی داد تا در گذشت و آنچه مظنون که در حرب
صفین مذوحشه بود دور کردن او بماند و معاویه با تجدید وعده کرده بود وفا نمود و گویند که عروة بن زبیر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن ابن خالد گفته ازین اثال تقریر کرد خالد بحمص
رفته ابن اثال را بقتل آورد و از آنجهة معاویه مدتی خالد را محبوس گردانیده و بعد از آنکه دست ازوی باز داشت خالد بمدینه آمده عروه ازو پرسید که با ابن اثال چه
کردی جواب داد که انتقام خویش ازوی کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با ابن جرموز قاتل پدر خویش چه کردی عروه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین بروایتی پسر خویش یزید را
با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته‌اند که عبد الله عباس و عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن عمرو العاص در آن سپاه بودند و چون بآن
نواحی رسیدند قتال فاحش دست داده از دو طرف خلق بسیار کشته شدند و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام افتاده ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول بود در آنجا
وفات یافت و او را در قرب سور استنبول دفن کرده و بعد از آن موضع او مرقد او متوجه دعای استسقای انصار است و ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سایر معارک
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بود و در حرب جمل و صفین خادم امیر المومنین علیه السلام بود در این سال معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه
عزل کرده حکومت آن بلده را بسعید بن العاص داد و درین سال امیر المومنین حسن وفات یافت قیل فی التواریخ سمته زوجته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و وصی
ان یدفن مع النبی صلعم فمنع من ذلک سعید بن العاص فارا و الحسین الاشتباع فقیل له ان اخاک قال ان خشیتم الفتنة ففی مقابر المسلمین و هذه هی قصة و این قضیه را تفصیل در
اوراق سمت گذارش خواهد یافت و در سنه خمسین مغیره بن شعبه در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامه یک چشم چنانچه در جنگ یرموک تیری از اثر وقت
بدیده وی رسیده بود و در ایام حکومت خویش عدل ورزیدی مگر آنکه سب امیر المومنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معاویه امارت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد و
کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمرة بن جندب را بر بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون بکوفه رسید بمسجد رفته بر منبر

و خطبه آغاز کرده در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد آمد بر سینه وی خورده و زیاد دانست که آن از بغض و حسد کیست و بعد از ساعتی سنگی دیگر بجانب او انداختند و چون از خطبه فارغ گشت
فرمود تا جمعی از ملازمان وی درهای مسجد را بگرفتند و خود بر در یک مسجد نشسته فرمود تا یک یک از اهل کوفه پیش او آوردند و وی ایشان را سوگند میداد که هیچ یک از شما سنگ نینداخته‌اید
و میدانید که کدام کس ازو صادر شده هر که سوگند خورد خلاص میشد و آنکه امتناع مینمود گرفتار میگشت و از جمله خلق مسجد سی نفر قسم یاد نکردند و هم بر در مسجد بقطع ید ایشان حکم کرد و اول
سیاستی که از زیاد در کوفه صادر گردید این بود و بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست باشد اقدام ننمودند و درین سال معاویه گفت که منبر رسول در میان کشندگان
عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود که آن را از مدینه بشام نقل کنند و چون منبر را بجنبانیدند آفتاب منکسف گشت و روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان بدید آمد و خلایق متوهم
شدند و دست از آن حرکت باز داشتند جابر و ابو هریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معاویه شش پایه دیگر اضافه منبر کرده بآن عذر مشغول شد **ذکر قتل حجر بن
عدی کندی و جماعتی از شیعه** در سنه احدی و خمسین حجر بقتل آمد و سبب آنکه مغیره بن شعبه در زمانی که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المومنین علی را دشنام
داد و از جهة عثمان بن عفان آمرزش خواست و حجر بن عدی با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی مذمت و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق بود و علامات ندم و
آثار اهانت تا هم متحیر از آن شده در جمعه از جمعات مغیره اعیان بر بالای منبر رفته با ادای خطبه قیام نماید و حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند مغیره
برخاست و هرچه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنج هزار درم بجهة حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهة این تمکین سرزنش کردند و گفتند که آنچه از تو صادر شد موجب
وهن حکومت و امارت است جواب داد که این احسان که با حجر کردم او را آتش دادم که وی دلیر گشت بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت و آنگاه که اکنون نزدیک
رسیده است میدانم که امثال او مردم را بقتل آورند بسبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت من در آخرت گردد و چون مغیره بعالم آخرت رفته معاویه حکومت کوفه را
نیز بزیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانکه پیش ذکر یافت و او نیز سب امیر المومنین علی میکرد و حجر در مقام منع می بود و زیاد در چهار ماه در کوفه بود و شش ماه در بصره و چون شش ماه
از اقامت او در کوفه گذشت عزیمت بصره نمود و عمرو بن حریث را در کوفه به نیابت بگذاشت و عمرو لعین روز جمعه بر منبر رفته چون خواست که ادای خطبه کند حجر بن عدی
با اصحاب او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بخانه رفت و در قصر را ببست و عرضه داشتی نوشته و زیاد را بدین واقعه و از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت
نموده فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از آن بموضع رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بروی سلام
کرد زیاد گفت السلام علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او
بسی چه طریق است از آن میان جریر بن عبد الله گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هرچه خواهد در باب وی بتقدیم رساند و زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را
بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را حاضر ساختند و چون همه را بدست آوردند ایشان را با صد هزار کس از معتمدان خویش پیش معاویه فرستاد
و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد و گفت نخست این جماعت را بتوبه و انابت در رجوع از محبت
بولایت امیر المومنین دعوت کن اگر قبول کنند فبها و الا همه را سیاست کن و چون آن شخص نزدیک رسید یکی از شیعیان امیر المومنین علیه السلام گفت ای یاران بعضی از مردم
بسیاست رسند و بعضی دیگر امان یابند گفتند تو این را از کجا دانستی جواب داد که این شخص نزدیک می آید یکچشم کور است و بدیگری چنانچه مرا از رشد او این علت آنچه حکم بکار
رسیده و چون آن سرهنگ بنزد ایشان آمد ایشان را بر رجوع از ولای امیر المومنین علی دعوت کرد بعضی قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و بعضی دیگر بر موالات اصحاب اقرار
نمودند و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معاویه بقتل رسانیده و دیگران را بگذاشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری گوید که زیاد بن ابیه ابو برده بن موسی و شریح بن هانی را از اکابر
و ابو سبیه و قیس را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا جماعت را بقتل رسانند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران
او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از زیاران اندیشیده در مدینه ملازمت و مجالست امیر المومنین حسین اختیار کردند و والی کوفه معاویه را از حرکت ایشان آگاه نمود
که این جماعت بمدینه آمده‌اند و در خدمت امیر المومنین حسین علی بسر می آورند و من از فتنه ایشان اندیشناک هر چه اشارت عالی نفاذ گردد بتقدیم رسانم معاویه پیغام داد
که هیچ موجب تعرض بحسین مرسان که او با ما بیعت کرده است و غالب ظن آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز بامیر المومنین حسین ارسال نمود مبنی از آنکه از تو خبرها
بمن رسانیده‌اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت بشخصی داده سزاوار چنان است که بآن وفا کند متوقع و مامول از تو چنین است که مادام که مکروهی از اینجانب
بتو نرسد از تو امری که موجب شقاق باشد صادر نگردد و خلیفه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه‌اند عمل ننماید امیر المومنین حسین جواب فرستاد که هیچ نوع میل بحرب و مخالفت
تو ندارم باید که خاطر فارغ داری **ذکر وفات زیاد بن ابیه علیه اللعنه** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلث و خمسین زیاد ابن ابیه بکوفه آمده در ماه رمضان …
گویند که چون ضبط ممالک عراق کرد بمعاویه پیغام فرستاد که دست چپ من بضبط و ربط امور ممالک عراق مشغول است و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی ده …
سازد معاویه منشور ایالت آن دیار را بسوی او فرستاد و اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر الخطاب رفته درست نموده معروض گردانیدند که جزع … بما رسانیده اند
اگر زیاد باین صوب آید فسادات ازوی صادر گردد آن عمر و جمعی دیگر از اصحاب بخانه کعبه رفته دست بدعا بر داشتند که اللهم اکفنا من زیاد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در آن …
برانگشت زیاد بن ابیه پیدا شده زیاد با شریح قاضی گفت که مرا زخمی دست داده و مرا میگویند که معالجه این علت آنست که دست خود را قطع کنی شریح گفت از آن میترسم که با قضای …

بریدن دست فایده نه چه دو دست بریده بحضرت خداوند خدا رفتن چون بوده اگر شفا یابی باید مقطوع زندگانی باشد و چون زیاد از پیش شریح بیرون آمد او را حالت کرده که چرا
بقطع ید زیاد اشارت نکردی جواب داد که المستشار موتمن من آنچه بهتر بود با وی گفتم نقلست که بعد از بیرون رفتن زیاد از پیش شریح عازم شد که دست خود را ببرد و چون جلاد حاضر
گشت آتش افروخته لفظ را بر جرح وضع کرده از سر دست بریدن گذشت و بدان علت بسقر پیوست لعنة الله خبر مرگ او بعمر رسید فرمود که زیاد رفت که نه آخرت یافت و نه دنیا
بروی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبدالله بامارت نشست گویند که سمرة بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت
معاویه او را عزل کرده سمره گفت لعن الله معاویه والله لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی آدم و بروایتی درین سال عبدالرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معاویه
عبدالله زیاد را بحکومت خراسان فرستاده او بما وراء النهر رفته ولایت بسیار فتح کرده ترکمان از وی منهزم گشته و صولت و مهابت او در دلهای ایشان جای گرفت و درین سال
محمد بن مالک بغزوه روم رفت و اهل اسلام جزیره ارواد را که قریب بقسطنطنیه بود فتح کردند و درین سال معاویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده مروان بن حکم را
بجایش [illegible] بسعید نوشت که خانه مروان را ویران کن و مال او را بستان و دیگر او را مگذار که در فدک دخل کند چه فدک را معاویه باقطاع بمروان داده بود و چون نامه بسعید رسید
حقوق قرابتی را رعایت کرده التفات بمکتوب معاویه نکرد و بار دیگر معاویه درین باب چیزی بسعید نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشد و بنابرین معاویه از سعید در خشم
شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هر چه دارد از وی بگیر و چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر با آلات و ادوات هدم بخانه سعید رفت سعید
پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه تو را بامر معاویه خراب میکنیم و در اثنای سخن [illegible] گفت اگر تو با من قضیه مامور میکنی تا خبر باز نمیداشتی سعید گفت این الفاظ دو نوبت بمن
فرستاده است و مکتوب نوشته است که منزل تو را ویران کرده متصرف مال تو مشغول شوم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم آنگاه نامه های معاویه در خانه من است
مکتوبات را طلبیده بمروان نمود سعید و مروان باتفاق بر معاویه لعنت کردند و مکتوبی با او فرستاده مضمون آنکه تو در میان اقربای خویش عداوت پیدا میکنی و همچو جانب
امیرالمؤمنین علی بوده که تو را ضال و مضل میخواند و طاغی و باغی میدانست و در سنه خمس و خمسین عبیدالله زیاد لعنه الله از ماوراءالنهر مراجعت نموده پیش معاویه رفت و معاویه عبدالله
بن عمرو بن غیلان را که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود تا غایت منصوبی نرسانیده عزل کرد و ریاست آن دیار و امارت خراسان منضم گردانیده بعبیدالله
داد و عبدالله رزین بن الکلابی را از قبل خویش بحکومت خراسان فرستاد **ولیعهد گردانیدن معاویه ولد ناخلف خود را علیه اللعنه** و در سنه ست و خمسین معاویه چنان [illegible]
بر آن داشت که با یزید بیعت کرده بدان رضا دهند که بعد از پدر مستقل امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این قضیه و باعث این قصه آنکه مغیرة بن شعبه در آن ایام که از قبل معاویه والی
ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوتی گفت که اعیان اصحاب رسول صلعم و صنادید قریش بدار بقا انتقال کردند و ابنای ایشان مانده اند و تو با صاحب رای و حسن تدبیر و جودت
حکم شرعی و ملکی بر عالمیان تقدم داری اگر مصلحت دانی ولد خود یزید را ولیعهد گردانی تا حق ابوت را بجا آورده باشی معاویه گفت این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت که من متعهد میشوم که
رضای اهل کوفه حاصل کنم و زیاد بن ابی سفیان میتواند که ارباب بصره را همچنین همداستان گرداند و هر گاه که خلق این دو شهر برین قضیه اتفاق نمایند دیگر کسی مخالفت
نتواند کرد و روایتی آنکه پیش ازین تاریخ اعنی سنه ست و خمسین بمدت هشت سال در آن وقت که مغیرة بن شعبه والی کوفه بود و معاویه میخواست که او را عزل کند و آن مهم را بسعید بن
العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من بنابر کبر سن از امر امارت استعفا مینمایم بعد از آن پیش یزید رفته گفت که اکثر اصحاب
وفات کرده اند و بقیه که باقی مانده اند بر آنند هلاک نزدیک و فرزندان ایشان بسن رشد رسیده و میرسند و تو از همه حاضرتری بسیاست و امور ملک [illegible] معاویه چرا او را
منکر داند و مردم را به بیعت تو ترغیب نمیکند تا صاحب تو را ولد قرار کرده بعد از وی کسی را درین باب سخنی با تو نباشد یزید گفت که این کار شدنیست پرسید مغیره گفت والله چرا نی یزید
پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد معاویه مغیره را در خلوت طلبیده با او گفت یزید چه میگوید مغیره گفت مناسب چنان مینماید که در زمان حیات خویش
یزید را ولیعهد سازی تا بعد از تو خلافت و خون ریختن نباشد و عمر که رشید رای اندیشید تا آنچه مخالفت ظاهر شد و عثمان را مجال نداد که بجای خود کسی تعیین نماید معاویه گفت
این امر کیست ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در بصره و کوفه مشکل است که اکثر سپاه درین دو شهرند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سرانجام
باید که دلخواه تو باشد معاویه گفت که تو [illegible] بدل قوی دار [illegible] مغیره [illegible] معاویه استحکام یافت آنگاه مغیره [illegible]
بکوفه رسید [illegible] رعایت نموده حدیث ولیعهدی یزید را با ایشان در میان نهاده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درم داده با پسر خویش
موسی نام پیش معاویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند بجهت آن آمده ایم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه با ایشان گفت بر این عزیمت باشید لیکن تعجیل
مکنید و معاویه در خلوتی از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدر تو دین این مردم را بچند خریده است گفت بسی هزار درم معاویه گفت این دین و همت نزد این جماعت همین مقدار
افتد بیعت یزید [illegible] شده قاصدی نزد زیاد بن ابیه فرستاد و در این باب استطلاع نمود زیاد با عبید بن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد و من از
سورت [illegible] تو را بشام باید رفت و با او گفت که این مهم عظمی است شاید که خلق بنا بر حرکت یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت اگر بعنوان دیگر بگویم [illegible]
رای معاویه و [illegible] فرزند او نباشد [illegible] زیاد گفت [illegible] مکتوبی بمعاویه نوشت که درین کار تعجیل [illegible] تو از برای [illegible]
مردم با تو باز زیاد مشورت کرده است و او جواب داده که من بواسطه بعضی افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنانست که از سر اهمال [illegible]

بگذاری تا مهم حکومت و ریاست بر تو بگذرد زیاد رای عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرده آنچه در خاطر داشت با او گفت و یزید باشارت عبید بعضی
منکرات و حالات را ترک و چون زیاد وفات یافت در سال پنجاه و [illegible] از هجرت بر آمد معاویه مکتوبی بمروان بن الحکم که در آن اوان حاکم مدینه بود ارسال نمود که سخن حکومت یزید را
در خاطر ارباب آن بلده طیبه قرار دادن و بجهت عبدالله بن عمر صد هزار درم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید و آن مال را پیش ابن عمر برد و عبدالله [illegible] احوال [illegible]
چون نام بیعت شنید مال را رد کرده گفت که من [illegible] درین صد هزار درم [illegible] است و معاویه پیغام فرستاد که مردم مدینه معتقد عبدالله عمرند و میگویند تا [illegible]
بیعت کند ما بیعت نمیکنیم دیگر آنکه عایشه میگوید که این بدعتی است که معاویه احداث کرده است چه ابوبکر و عمر خلیفه بودند خلافت باولاد نرسید [illegible]
و قیاصره است و جباران و ظالمان قولی آنکه معاویه بمروان حکم پیغام داد که پیر شده ام و ضعیف گشته ام و از آن اندیشناکم که بعد از من بر حق [illegible] مهمات مسلمانان قیام
نماید چنانچه که درین باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت [illegible] اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان موجب فرموده عمل نمود مردم مدینه گفتند که معاویه
[illegible] شده است و ما طالب آنیم که شخصی را ولیعهد گرداند تا بعد از وی از عهده انتظام امور ملک [illegible] نماید و مروان صورت قضیه را معروض گردانید و معاویه
بار دیگر خبر بمروان فرستاد که من یزید را ولیعهد میگردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبدالرحمن بن ابی بکر گفت ای مروان تو و معاویه بن ابی سفیان از جمله دروغ گویانید
و غرض شما آن است که رسم اکاسره و قیاصره تازه کرده و همچنین امیرالمؤمنین حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر برای حدیث انکار کردند و مروان از این کلمات معاویه را اعلام داده
و در آن حین که خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در دیار شام اجتماع نموده بودند معاویه با ضحاک بن قیس گفت فردا من در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم
در باب بیعت یزید سخن گوی و بگوی هر که امتناع نماید قتل وی واجب است و بعضی از متابعان او را تحریض نمود ضحاک قبول نموده و چون روز دیگر ارکان دولت و اعیان
ملت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان بتحمید و تمجید حضرت باری تعالی گشاده گفت که تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان ولات و حکام [illegible] بر همه کس از جمله فرایض است
و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل بر پای خواسته گفت ای امیرالمؤمنین پادشاهان را از ولیعهد گزیر نیست و یزید در علم و حلم و نجابت
و سخاوت بهترین ابنای زمان است و مصلحت مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه التفات [illegible] اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصون خواهد ماند و مردم متوقع است که یزید را ولیعهد
گردانی تا در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه سعید بن عمرو بر پای خواسته و معاویه و یزید را ستود و بعد از آن یزید بن المقنع تیغی برهنه در دست گرفته برخاست
و اشاره بمعاویه کرد که امیرالمؤمنین این است و اگر او نباشد پس این است اشارت بیزید کرد و هر کس که ابا نماید سزاوار این است اشارت بشمشیر کرد معاویه با یزید بن المقنع خطاب
کرد که انت سید الخطباء و درین اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت که ای ابا بحر تو چرا سخن نگوئی احنف گفت اگر راست میگویم از شما میترسم و اگر دروغ میگویم از خدا میترسم و تو بسر دخل
و مخرج یزید داناتری و اگر میدانی که رضای خالق درین است با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری عوض دنیوی را منظور نظر مدار [illegible]
که تو خود متوجه جانب آخرتی و بر ما پیش ازین نیست که گوئیم سمعنا و اطعنا و در آن محفل چون بدانجا رسید خلایق سخنان احنف را [illegible] و بعد از آن مجلس بانجام
اجابت را بوعد و وعید چنان کرده که با یزید در صدد متابعت آمدند و چون خاطر او از مردم بصره و کوفه و شام فارغ شد [illegible] نموده در بعضی کتب
باین سیاق مذکور است و چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولیعهد سازد بعمال و نواب خویش نوشت که چون مکتوب من بفرزند رسید یزید پلید را بعد از
ایام من در عالم خلیفه باشد و خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبدالله عامر در جواب او نوشتند [illegible]
کنند و تعجیل کنند تا با اهل مدینه درین باب مشورت نموده و معاویه در آن امر توقف نموده یزید در آن سال بحج رفت و بجهت تحصیل انام [illegible] اموال فراوان در مکه و مدینه
صرف کرد و در لعب بدست آورده ذکر مروت و سماحت او در افتاده و چون این معنی اشتهار یافت که معاویه یزید را ولیعهد میگرداند مردم در آن باب سخنان
و برخی از شعرا او را هجو کردند و برخی بر ستایش اقدام نمودند و معاویه طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت نموده و استمالت فرمود تا اکثر معارف
بحکومت یزید رضا دادند و درین اثنا عبدالله زبیر را طلبیده [illegible] الضمیر خود را با او در میان نهاده عبدالله گفت دوست و برادر تو احنف است که کلمه الحق را
بر زبان آورد و با تو بگوید و در انکار پیش از اعضای عزیمت تدبیر [illegible] آن باید که یزید را ولیعهد سازی پشیمان شوی من درین سخن خوضی ندارم [illegible]
کرد آنچه بخاطر میرسد باز میگویم در سر معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت عظیم دلیرانه سخن میگوئی بعد از آن احنف بن قیس را طلبیده با وی مشورت نمود
و احنف جوابی بر سابق سمت گزارش یافت با او گفت و معاویه مدتی مدید درین اندیشه میبود تا سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات باطراف فرستاد و
معارف و مشاهیر امصار و بلاد را طلب داشته طایفه از بصره و کوفه بدمشق آمدند و جمعی از مصر نیز بحضرت او مبادرت نمودند و همچنین از سایر بلاد و جزایر خلقی کثیر در شام مجتمع
گشته و معاویه مجلسی ترتیب داده در مهم بیعت یزید با ایشان مشورت نمود و شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو نام گفت ای امیرالمؤمنین یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب
هیچ در نمی باید اما نیک بیندیش که چه کسی را بر امت محمد مصطفی صلعم والی میکنی که خدای تعالی والیان را در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه این سخن بشنید
آهی سرد از جگر پر درد برکشیده گفت ای پسر عمرو تو نیکو میگوئی باندازه عقل و خرد سخن گفتی و بر تو بیش ازین نباشد و درین وقت اصحاب رسول الله صلعم که مانده اند [illegible]
سزاوار [illegible] نیستند و اگر چه اولاد صحابه موجودند اما پسران دوستر میدارم حضار مجلس چون سخن معاویه را بدین سیاق استماع نمودند دم در کشیده باز گشتند روز دیگر معاویه با [illegible]

بن قیس که شحنهٔ شام بود گفت که من اشراف شام را که بر اطراف اند خواهم طلبید تو باید که فرصت نگاه داری و مرا برافکند بیعت یزید ترغیب و تحریض نمایی بعض حکایات
چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان بحمد و ستایش باری تعالی گشاده بر مصطفی صلوات الله و سلامه علیه درود فرستاد و در تعظیم اداء حق مبالغه لاتعد و لاتحصی
نموده در معنی کریمهٔ اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی بلیغ بجا آورد و تقریب ذکر یزید کرده او را بشجاعت و حکم و سماحت بستود و درین محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر
بسرکوی مقصود رسیدی [illegible] در گذار حال جهان و جهانیان در گذشت و سرانجام بنی آدم زوال و فنا و لامحال بعد از تو والی باید که بتنظیم مهام ایشان قیام
نموده [illegible] رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پردازد و حال آنکه یزید در حسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهرتر از آن است که بشرح و بیان احتیاج افتد
او را ولیعهد خویشتن ساز تا عالمیان را در تحت [illegible] ملاذ و ملجائی باشد در حوادث امور و نوائب قضایا پناه با و برند و مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون
ضحاک امثال این عبارات بزبان آورده خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید پسر امیرالمومنین توان گریست که بوی امید توان داشت و معتری است که ازو نیکی
تواند بود مروت [illegible] مذکور بسجاده و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست امیرالمومنین را فرزندی خلف است و در تمشیت مهم خلافت عدیل و نظیر ندارد و [illegible]
احسنت یا ابا امیه هرچه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد از آن حصین بن نمیر گفت ای امیرالمومنین سخنی بگویم اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولیعهد خود نکرده باشی در
تضییع امت محمد مصطفی کوشیده باشی آنگاه معاویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا درین باب هیچ نمی گویی احنف گفت تو با فعال یزید از ما داناتر
تری اگر میدانی که از عهدهٔ خلافت بیرون می آید چنانچه مقرون رضای خدای تعالی و مستلزم فراغت امت محمد مصطفی صلعم باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن
و او را ولیعهد گردان و اگر گمان تو در باره او بخلاف این است زمام مهمات کائنات را با وی مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معاویه گفت یا ابا بحر نیکو گفتی خدای تعالی
جزای تو از یگانه [illegible] خیر کناد آنگاه حضرات با یزید بیعت کردند و هرکس بمنزل خویش بازگشت و معاویه نامه بمروان نوشت که والی مدینه بود مضمون آنکه مشایخ مصر و
عراق و اعیان بلاد جزیره بدمشق آمده با فرزند من بیعت کردند و اشراف شام درین قضیه با ایشان موافقت نمودند تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت یزید طلب نمایی
والسلام و چون این نامه بمروان رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع کرده بر منبر برآمد گفت بدانید که امیرالمومنین [illegible] ضعف شیخوخیت دریافته است و پیری تمام
اثر کرده [illegible] این روزگار [illegible] و از جهت کار خلافت اندیشه مستحسن کرده چنانچه متضمن رضای خدای تعالی و نفعی موفور خاص مسلمانان
باشد و اعیان دارد که رضای [illegible] مقرون بآن بود و اکنون شما چه میگویید از جوانب مسجد آوازی برآمد که مهمی که مقرون بخوشنودی پروردگار عالمیان باشد ما آن را
هیچ نمیگوییم [illegible] مروان گفت کسی را ولیعهد کرده [illegible] نیکو سیرت و مروت و با عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفای راشدین دارد و آن شخص یزید پسر اوست
مردم چون نام یزید شنیدند هیچ جواب نگفتند اما عبدالرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت ای مروان دروغ میگویی و آنکس که این سخن نیز ترا فرموده هم دروغ میگوید زیرا که
با این خصائل و صفات پسندیده نیست و ما بمخالفت او راضی نیستیم مروان در غضب شده گفت شخصی که این سخن میگوید چنانچه [illegible] و درشان
او خدای عزوجل این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما عبدالرحمن زیاده خشمگین شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن را در حق من تاویل کنی [illegible]
تو و پدر تو را از شهر بدر کرده بود [illegible] برخواست و پای مروان را گرفت ای دشمن خدای ازین منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه در مسجد بودند خواستند
که قصد عبدالرحمن بکنند عایشه برین صورت اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد درآمد و مروان چون عایشه را دید بترسید و پیش او دوید گفت ای مادر مومنان ترا
سوگند میدهم که آنچه حق من باشد بگویی عایشه گفت من جز سخن حق درست نگویم و من [illegible] شهادت [illegible] میدانم که رسول الله بر تو و پدر تو لعنت کرده است و اکنون
چگونه با برادر من این نوع سخنان گویی که نقل کنند مروان خاموش گشت و عایشه بخانه خویش مراجعت کرده فتنه تسکین یافت بعد از آن نامه بمعاویه نوشت و او را از
کیفیت حالات اعلام داد و معاویه با خواص و ندما خود گفت که مروان از عبدالرحمن شکایتی نوشته است و عبدالرحمن پیر و خرف شده است و شک نیست که او را برآن
داشته که این نوع سخنان گفته است صواب آنست که ازوی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر و بزرگزاده است لاجرم از حرکات عبدالرحمن اغماض نموده جواب نامه
مروان ننوشت و عزیمت حجاز مصمم گردانیده با هزار سوار بران سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند اول کسی که با وی
ملاقات نمود امیرالمومنین حسین بود معاویه امیرالمومنین حسین را گفت لامرحبا و لا اهلا تو بدان [illegible] که خون او بجوش آمده باشد و حق عزوعلا خون تو [illegible] و چون عبد
الرحمن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زایل گشته و خرافت بتو راه یافته است و با عبدالله بن عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر خطابهای عنیف کرد و از جمله
سخنانی که با ایشان گفت یکی این بود که من شما را بحسد و عداوت نیکو شناسم [illegible] حسین گفت [illegible] باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت
که اهل این سخن و بدتر ازین هستید و شما کاری میخواستید که خدای تعالی غیر آن میخواست و آنچه اراده خدای تعالی بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند
و چون امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن و ابن زبیر خواستند که او را ببینند معاویه رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و بوقت رفتن از مدینه
بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم دران اوان روزی معاویه بر منبر برآمده و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت میدانم که امروز کسی شایسته تر از پسرم یزید نیست بخلافت
و سروری ریاست باشد چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جماعتی [illegible] را که اراده او را [illegible] و تا از من ببلاها گرفتار نشوند ترک این عزم نکنند [illegible]

لابد

گروه باید که ترک فضولی دهند و مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا پسندند آنچه سزای ایشان باشد و بعد از آن گفت حسین و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن و ابن زبیر را توفیق رفیق گردد با
یزید بیعت کنند فبها و الا پسندند آنچه سزای ایشان باشد و کیفر ایشان آنچه باید کرده ازین کلمات بزبان رانده تهدید بی اندازه کرده از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت
و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک نزد معاویه رفت و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادرم محمد را کشتی و امروز بمدینه آمده و برادر دیگر را تهدید میکنی و درباره اینجوان
درشت میگویی و فرزند رسول صلعم و پسر عمر و زبیر را [illegible] و بحبس و قتل تخویف میکنی و تو میدانی که از طلقایی و طلقا را امکان نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب
بود در مخالفت رسول الله و [illegible] کند است آنگاه معلوم نیست که تو را از من که رها کند که تو را بگیرم و بعقوبت برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معاویه
گفت ای مادر مومنان آهسته باش بدانکه برادر تو را من نکشته ام و نفرموده ام که برادر تو را بکشند و در آن زمان که از قبل علی ابن ابی طالب ع والی مصر بود من عمرو بن
العاص را بدان جانب فرستادم و او با عمرو و معاویه بن حدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را بکشتند و من بقتل او امر نکرده بودم و [illegible] بودم
و آنچه تو گفتی که مرا بکشی این زمان من در مدینه رسول خدا ام و این دارالامان است عایشه فرمود که حسن است اما بسمع من رسانیده اند که تو برادرم را کشته و حسین بن
علی علیه السلام را و عبدالرحمن و ابن زبیر خواهرزاده مرا تخویف کرده و تهدید داده [illegible] بحسین بن علی ع در وفای او سخن صواب
گویی معاویه گفت معاذالله [illegible] ای توامری از من صادر گشته و این جماعت پیش من عزیزتر از دیده روشن است و اگر یکی از ایشان تعرضی رساند من او را
در جهان زنده نگذارم و لیکن پسر خود یزید را ولیعهد گردانیدم و اکثر معارف و اکابر و عموم مسلمانان آمده با وی بیعت کردند و بخلافت او راضی شدند و این چهار کس
مخالفت میکنند و رضا نمیدهند و تو چنان میداری که این معنی را [illegible] و ترک آن گویم عایشه گفت من در نقض بیعت یزید [illegible] و گفتن
بیان نمیفرمایم اما باید که با این چهار کس برفق زندگانی کنی و نرمی با ایشان سخن بگویی که عاقبت این جماعت در تراضی خواهند کوشید و درین مبایعت از خط
موافقت بجای خواهند آورد زینهار که در باره ایشان حکمی نفرمایی که متضمن مکروهی باشد مرا از من مکافات تو بر باید خواست ای معاویه خدا را حاضر و ناظر
دان [illegible] و مفارقت دنیای بی اعتبار پیش [illegible] کاری مکن که از آن پشیمان نشوی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که متضمن صلاح [illegible]
عمل خواهم کرد و عایشه راضی گشته بخانه خویش مراجعت نمود و معاویه حضرت امام حسین ع و رفقا را طلبید گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معاویه [illegible]
بعد از آن عبدالله بن عباس را طلبداشت و چون حاضر شد معاویه او را تعظیم و تبجیل نموده گفت [illegible] بایکدیگر [illegible] محبت و مودت [illegible]
حواشی خاطر ما راه یافت بواسطه جنگ [illegible] که امر حکومت با بنی تیم و عدی تعلق میداشت شما بان رضا داشتید و هیچ نوع مخالفتی صادر نشد و چون بعثمان رسید [illegible]
مجال راه نیافت و بران قتل انکار کرده [illegible] بعد از منازعت و محاربات بسیار من والی ملک [illegible] سلطنت گشتم و در باره شما تقصیری نکردم و در رعایت [illegible]
جمیله مبذول داشتم و ابواب فتح و عطا بر شما مفتوح [illegible] با اموال وافر محظوظ و بهره مند گردانیدم و هرچند ملاحظه میکنم از شما دوستی و مواخات نمی بینم [illegible]
از شما نوعی عداوت میشود و خصوصا از حسین بن علی [illegible] حکایاتی روایت میکنند که اگر اظهار [illegible] امیرالمومنین علی ابن ابی طالب [illegible]
نیامده چنین شنیده ام که این نوع کلمات و حکایات را ترک کنید و انصاف [illegible] و فضایلی که حق تعالی در شان من ارزانی داشته [illegible] فرمایید که عثمان مظلوم کشته
علی و حسن را کسی [illegible] و باطل دانند و چون سخن معاویه علیه اللعنه بانجا رسید ابن عباس گفت آنچه گفتی که ما پسران عبدمنافیم سخن حق و کلام صدق است
اگر تو از ما طمع دوستی داری دور نیست و اکنون مقصود خویش ظاهر کنی [illegible] خاطرهای [illegible] کوش
اگر خلافت [illegible] احسان و عاطفتی که در باره ما مبذول داشتی از تو عجب و بدیع نیست زیرا که [illegible] تو بر جود و کرم
مجبول است و هرچند که مال وافر بخشی بان منت منهی و آنچه گفتی [illegible] امیرالمومنین علی و امام حسن علیهما السلام کسی نیست مطبوع طبع [illegible] زیرا که امام حسین علیه
السلام زنده است و او پسر [illegible] است و صلاح حال تو درین است که اذیتی با و نرسانی [illegible] عالمیان تورا درین باب ملامت خواهند کرد که امروز در
ربع مسکون او کسی نیست که پسر دختر مصطفی صلوات الله علیه باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی پند تو را قبول کردم و بعد ازین با حسین چنانکه
خاطر خواه او باشد زندگانی کنم و چون برین قضیه چند روز گذشت معاویه عنان عزیمت بجانب مکه منعطف گردانید و عبدالرحمن عباس را با خود برده و چون
منازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه باستقبال او شتافتند و امیرالمومنین حسین ع و ابن زبیر و عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر نیز او را استقبال نمودند و معاویه چون
امام حسین را دید و [illegible] را دید استبشار نمود و هر یک را بنوعی بنواخت فرمود تا چارجنیبت پیش او کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده روان شدند و چون در مکه [illegible]
کرد فرا خور آن جماعت صلات گران مایه فرستاد امیرالمومنین حسین ع جایزه معاویه قبول نموده بازگردانید معاویه چند روز از [illegible] یزید و حدیث او هیچ نگفت عاقبت روزی
حضرت امیرالمومنین حسین را طلبید و تعظیم و تکریم بسیار نمود آنگاه گفت در سه کلمه معروض رای تو خواهم گردانید که بسمع رضا اصغا نمایی و جواب نیکو گویی حضرت امام حسین
فرمود که آن کدام است معاویه گفت که پیش ازین [illegible] اطراف ولایات فرستاده معارف و مشاهیر را طلب داشته تا با یزید بیعت کنند و بحکومت او رضا دادند و [illegible]
مردم مدینه باخبر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیره اویند و با او درین امر هیچ مضایقه نخواهند کرد و بالاخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی از

ایشان مشهور نبود اباء و امتناع نمودند من اگر دیگری را شایسته مهم خلافت میدانستم او را ولیعهد اختیار میکردم امیرالمومنین حسین فرمود که آهسته باش ایمعاویه بدرستیکه
که سزاوار این کار نه هم پدر و هم مادر بر پسر تو فضیلت و رجحان دارند معاویه گفت که از این سخن خود ای امیرالمومنین حسین چرا بداد که اگر خویشرا خواهم فضیلت معاویه گفت
در آنچه پدر و مادر تو بهتر از پدر و مادر یزید است شبهه نیست اما بخدا سوگند گفت آهسته باش که تو در مجلس عیب یزید مذکور کردی و او بغیر از نیکوئی در حق تو چیزی نگوید امام حسین
فرمود که من آنچه از وی میدانم میگویم او نیز آنچه از من معلوم دارد بگوید معاویه گفت یا اباعبدالله برگرد و بسعادت باز گرد و بر جان خود بترس و از اهل شام بر حذر
باش و باید که آنچه من از تو نشان یزید میشنوم ایشان نشنوند که ایشان با تو و پدر تو در مقام عداوتند و چون امیرالمومنین حسین از پیش معاویه بیرون آمد عبدالرحمن ابی
بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معاویه در تکلم آید عبدالرحمن گفت ما ترا حواله بخدای عزوجل کرده ایم و با هوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت را بشوری باید
گذاشت معاویه گفت من سخاوت تو میدانم و آنچه در حق تو اندیشه کرده ام زود باشد که ببینی عبدالرحمن گفت ما بغیر از خدای تعالی کسی را نداریم و خداوند عالم در دنیا
و آخرت ترا بدان بگیرد و عقوبت کند و معاویه دست بدعا برداشت که خدایا شر این شخص را از من کفایت کن گفت برو ای فلان و بر جان خود ببخشای و از اهل
شام حذر نمای عبدالرحمن گفت ما بغیر از خدا کسی نداریم و از مجلس [illegible] دست از ما بردار و ما را در خانه خویش بگذار و به بیعت یزید صلاح و دعوت مکن این سخن
گفت و خشم آلود از پیش معاویه بیرون آمد آنگاه معاویه ابن عمر را طلب داشته گفت که من دانسته ام که تو فرقه و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیت
و میخواهی که روزی بشب و شبی بروز آری و در تحت اوامر و نواهی حاکمی داخل نباشی و طبقه از اهل شیعه مرعی داری و گرد خلافت نگردی و در او فساد واقع نشود الحال
تمادی که مردم با یزید بیعت کرده اند و مهم اتساق و انتظام پیدا کرده عبدالله گفت که خلفای متقدم پسران داشته اند افاضل و بهتر کار تر از پسر تو هیچکس ایشان
رقم خلافت نکشیده و امثال ذلک من نمیخواهم که در پدم [illegible] چنان مسلمان کوشم اگر کافه برایا بر حکومت پسر تو اتفاق کنند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت بخدا
که تو بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبدالله ابن عمر معاویه ابن زبیر را طلبداشته چون چشم معاویه بر روی افتاد
گفت این روباهیست که از هر راهی که سوراخ او را بستند از راه دیگر بیرون رود بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جای خود بترس و گرد خلاف و شقاق مگرد
به آنکه خلافت بر یزید قرار گرفت و کاری منتظم و مستقیم گشته است عبدالله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما میباید که تو موسوس مباش فتنه نباشی
و این کار را بشوری حواله کنی و از حکومت ملال شده و دست از آن باز داشته و به پسر خود دهد که خلافت رسول خدای تعالی امری خطیر است و در روز قیامت ترا از آن
خواهند کرد که چون از عهده بیرون آئی بعد از خود به که گذاشتی در خاتمه آنچه ضمیر داری چند پیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان بگذار و بر حذر باش که شامیان
این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست و عبدالله متأمل و متأسف بمنزل خود باز گشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت
نظر بر بخشش و ترفیه حال قریش گماشت اما بنی هاشم را چیزی نداد و عبدالله عباس چون بر این احوال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را از عطای بسیار تو
اما بنی هاشم را محروم ساختی اینمعنی از کمال کرم و محاسن شیم تو بدیع و غریب مینماید معاویه گفت که از حسین بن علی رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند و اینمعنی مرا باعث
از عطایای ایشان عبدالله عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده اند و عطایای ایشان از عطایای خود کم نکرده معاویه گفت کار حسین نوعی دیگر است
اما که بیعت نکرده اند و از احسان من بهره ور گشته اند آن منزلت ندارند که حسین دارد ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از مسایح و مواهب خویش
محروم گذاری من در شأن تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مایل کردم معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را محروم نخواهم
گردانم و در احسان و انعام خود ایشان را معاف مدارم بر حسب وعده خویش بنی هاشم را صلات کرامند داد و نزد امیرالمومنین حسین پیش از دیگران فرستاده
او را مرجح داشت اما آنجناب صله او را قبول نفرموده و معاویه قریب مراجعت گفت تا منبری بردند بخانه کعبه نصب کردند امیرالمومنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و
عبدالله ابن عمر و ابن زبیر را طلبداشته و با ایشان گفت که شفقت مرا بحال خویش شناسید و در رعایت آنچه امکان داشتم درباره شما خدمات شایسته بجای آوردم
و صله رحم منظور نظر داشتم و امید دارم که من بعد [illegible] از دیار و بر دو غرض [illegible] اگر یزید برادر و پسر عم شماست و خلافت [illegible] من آنکه بحسب ظاهر
او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت در قبضه اختیار شما خواهد بود عبدالله بن زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن چیست گفت
آنکه اول هیچکس را بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معین نساخت و مسلمانان بعد از استشاره کسی که لیاقت آن داشت بخلافت
یعنی ابی بکر معاویه گفت من این کار نتوانم کردن چه در میان شما هیچکس مثل ابابکر نمی بینم و میترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبدالله گفت که اگر این صورت
مطبوع طبع نیست همچون که ابوبکر شخصی از عبد مناف برگزیده خلافت داد تو نیز اختیار کن بشرط آنکه کسی از بنی عبدالشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی
موافق طبع تو نیست بجهت عمر بن الخطاب تعیین خلیفه را بشوری واگذار با وجود آنکه عمر پسر و اقربا داشت که همه استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت گردند هیچیک
از ایشان نداد معاویه گفت ورای این سه وجه دیگر نیست حاضر است ابن زبیر گفت که سخن همین است معاویه روی بدیگران کرده گفت که شما چه میگوئید
جواب دادند که همان میگوئیم که ابن زبیر گفت معاویه گفت من میخواهم پیش از رحیل منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این پند و عظ را [illegible] بر شما از اهل

هر کسی و فدا عذر من اندر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی و این سخن را گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معاویه باستحضار صحابه و غیرهم فرمان داد
و امام حسین و ابن عمر و ابن ابی بکر و ابن زبیر بموجب فرموده حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه آغاز کرد و بعد از سخن مقصود گشاده گفت که من از مردم سخنان میشنوم که آنرا
اعتباری نیست و بروز چنان استماع نمودم که جماعتی با هم میگفتند که حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بخلافت یزید راضی نمیشوند و با وی بیعت
نمیکنند از سخنان ایشان متعجب شدم و این چهار کس از منتخبان قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیده ام و از این شرایط است که بکام او آوردم و ملاطفه کرده در بیعت یزید
اعتراف نمودند و این معنی هست که در حضور ایشان بجهت آن میگویم و هر کس را که در این امر شکی و شبهه باشد مرتفع گردد و در این اثنا اهل شام شمشیرها از نیام بیرون آوردند
که اگر این چهار کس [illegible] با یزید بیعت کرده اند فبها و الا هر چهار را سر می کنیم چه راضی نیستیم این بیعت در خفیه واقع شده با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید
بجانب این چهار کس چه احتیاج است معاویه دستوری دهد تا هر چهار را بکشیم معاویه گفت ساکت باشید و شمشیرهای خود را در غلاف کنید و طالب شر و فساد
و خونریختن مباشید ای اهل شام از خدای عزوجل بترسید و فتنه مینگیزید که هم ایشان در کعبه مبارک نباشند امراء شام شمشیرها در نیام کردند امیرالمومنین حسین و عبدالرحمن و
عبدالله متحیر و ملول گشته با خود اندیشیدند که اگر بگوئیم که بیعت نکرده ایم لامحاله ما را بزنند و بگذرد صلاح هم زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند و دیگران با یزید بیعت کردند و
معاویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که این چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی بیعت کرده اند بنابر این اهل مکه ایشان را [illegible]
دانسته گفتند روز اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس نمود ابا و امتناع نمودید بعد از چند روز در خفیه بیعت کردید ایشان قسم خوردند که ما از این معنی خبر نداریم [illegible] اینمعنی
به پسر خویش کلمات غیرت انگیز گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت **ذکر بعضی از وقایع که در ایام بیعت یزید روی نمود تا وفات معاویه** در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبیدالله زیاد را
از امارت خراسان عزل کرده بسعید بن عثمان داد و گویند که در این سال سعید از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان را با وی دهد معاویه گفت آن دیار تعلق بابن زیاد دارد سعید
گفت پدر من احسان و اصطناع درباره تو از زیادت داشت تا باین مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر
بهتر از پدر و مادر یزید است و معاویه بضرورت سخن سعید منفعل گشته خراسان را با او داد و اسحق بن طلحه بن عبدالله را با او فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق
در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان رسید از آب آمویه گذشته بماوراء النهر رفت و اهل خراسان در برابر سعید آمده صف زدند و ایستادند و در آن روز هیچ بار
از هم جدا شدند روز دیگر چون هر دو لشکر مثل بحر اخضر در جوش آمدند دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند تا آخر الامر لشکر سعید ظفر
رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصره ایشان قیام نموده تا بمصالحه راضی شدند پنجاه کس از ابنای اشراف خود را پیش او بنوا فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند بترمذ
منوره اهل ترمذ با او صلح کردند و سعید روزی چند توقف کرده در آن موضع خبر رسید که سمرقندیان پیمان شکسته قرار و عصیان آغاز نهادند بالضروره او دیگر باره بسمرقند رفت
اکابران مملکت که بنوا پیش او آمده بودند با خود همراه برد سمرقندیان با او جنگ کردند و در آن حرب قثم بن عباس بدرجه شهادت فایز گشت و مرقد او در سمرقند است و در سنه
سبع و خمسین مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادرزاده خود ولید بن عتبه بن ابی سفیان را بجای او نصب فرمود و این ولید مردی بود کم آزار و نیکوکردار و در این سال
عبدالله بن عامر وفات یافت و بعضی از سنه تسع و خمسین گفته اند و در سنه ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه عزل کرده عبدالرحمن ام الحکم خواهرزاده
بود و عبدالله بن عثمان ثقفی را بجای او فرستاده و چون عبدالرحمن والی آن ولایت شد با مردم کوفه معاش نیکو نکرد و کوفیان در پیش معاویه شکایت کردند و معاویه
او را از کوفه عزل کرده ولایت مصر را بوی داد و چون عبدالرحمن نزدیک مصر رسید معاویه ابن حدیج باستقبال او شتافت گفت بجهت معاویه [illegible] چنانچه کوفیان ترا باز
قبول کردند و مصریان نیز قبول نخواهند کرد و عبدالرحمن معاودت نموده پیش خال خود معاویه رفت بعد از چند گاه معاویه بن حدیج بشام رفت و چون با معاویه ملاقات
کرد او را تعظیم بسیار نمود ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست معاویه گفت بخ بخ معاویه بن حدیج است ام الحکم بنا بر آنکه ازوی
نفاری در خاطر داشت بجهت آنکه پسرش را در مصر کشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویه بن حدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و شوهری نیکو نکردی
و پسری آوردی که میخواهی که پسر تو بایم و چنین حاکم باشد و اکراه و امارت ما آید چنان بکرد که او بیم که دیگری بر سر نیاید هر چند اخشی کرده مطیع معاویه باشد ام الحکم خاموش شد و از این
خوارج با علاکلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدتی مشتد بود برداشت معاویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنه تسع
و خمسین معاویه نعمان بن بشیر را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبدالرحمن بن زیاد داد و عبدالرحمن حاکم خراسان بود تا زمانی که امیرالمومنین حسین شهادت یافت
و در این سال معاویه عبیدالله بن زیاد را از بصره معزول کرده باز بوی داد و باعث بر این امر آنکه جمعی از معارف بصره همراه ابن زیاد نزد معاویه رفته و احنف بن قیس
با ایشان همه عبیدالله را بصریان می ستودند الا احنف بن قیس که خاموش بود معاویه از وی پرسید که تو هیچ نمیگوئی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت
معاویه گفت معلوم شد برخیز و عبیدالله را عزل کنید ما احنف گفت هر که را مصلحت دانسته بر شما امیر کرده ام [illegible] کنند هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم ندیدم
که عبیدالله زیاد و را در چند روز احنف بن قیس از وثاق بیرون نیامد معاویه احنف و اهل بصره را طلبید و پرسید که مرا به اختیار شما بر که افتاده تا منشور ایالت او نوشته آید
با هر یک از اشراف بصره سخنی میگفت احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را بر ما ولیعهد کردی و هیچکس را از عبیدالله بهتر نمیدانیم و اگر به دیگری رجوع کنی از تو بهتر [illegible]

الحاح معاویه بر تجدید منشور ایالت بصره و انجام عبید الله نوشت و او را وصیت کرد که با احنف معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم و تکریم او بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه
بصره و مشار الیه روی نمود احنف عبید الله را امداد کرده در این سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبید الله زیاد و فرمان فرمای مدینه ولید بن عتبه بن ابی سفیان و والی
خراسان بعبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و در این سال قیس بن سعید بن عباده انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیر المؤمنین بود وفات یافت ذکر اشتغال معاویه علیه ما علیه
از خاکدان دنیا در سنه ستین هجری معاویه بن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرده و بقول بعضی پیش از آنکه بمرض مبتلا گردد چند روز خطبه خوانده و در اثنای خطبه گفت که مثل من مثل زراعتیست
که وقت درودن آن رسیده مدت حکومت من در میان شما دور و دراز انجامید و من از شما ملول و شما از من متنفر و من بهتر از جمعی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند
جست چنانکه هر که در ایام ماضی خلافت کرده به از من بود و بعد از آن دست بدعا برداشته اللهم قد احببت لقاءک فاحبب لقائی بعد از آن از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت
و در همان چند روز بمرض موت مبتلا گشت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف
ساخت بمنزل ابوا فرود آمد و در اثنای شب جهت قضاء حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه و گزیت لرزه بر اعضای او لقوه بروی طاری گشت و چون صباح شد مردم بادعای
کرده صحت و عافیت وی از خداوند تعالی مسئلت نمودند و از آنکه خون از چشم او بیرون رفته معاویه دلتنگ شده گریست و مروان چون در آمد و در وی گریست گفت ای
از اعراض مرض جزع نمیکنی گفت از آن میگریم که میترسم که بسبب زخمی که کردم و دیگر آنکه مرض بر عضوی طاری شده که از آن پیوسته گشاده باید داشت و میترسم که این جامی زال بجهة
آن باشد که حق امیر المؤمنین علی را بستم تصرف کردم و حجر بن عدی و اصحاب او را کشتم و یزید را بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم والی گردانیده ام و دانسته ام که از آب حجر عنب پسر بن حکم
محبت او نمودی بسلک طریق مستقیم موفق نگشتم و در شد پسر خویش را اشنا نخواهم و علاقه او نیست او مرا باعث بر این حرکت و مجازات گشت و اکنون کار بجایی رسیده که دشمن
و حوات بر من خندند و از این نوع مقالات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسید و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و او
در آن محنت خوابهای شوریده میدید و از آن بترسیده و آب سیاهی را شامیده عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت چه افتاد مرا با تو
ای حجر بن عدی و ابیم و بن الحمق و با تو چرا اختلاف کردم ای پسر ابو طالب الهی و سیدی اگر عقوبت کنی جا سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو مدح و عقوبت گاه
فتنه فقه اضطراب معاویه زیاده می شد و یزید از سر بالین او بر نمیخاست و در اثنای آن رنج و بیقراری معاویه را غشی روی نمود و چون زمان غش امتداد یافت زنی از زنان
قریش فریاد برکشید که معاویه در این حال بکمال خود آمده چشم باز کرد و یزید را نزد خود طلبیده نصیحت و پند داد و گفت حیله و اذا هستم انشاء طغارها و القیت کل تمیمة لا تنفع
در خلال این احوال یزید گفت ای معاویه مصلحت آنست که بتجدید بیعت من پردازی اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر شود مردم مجدد بیعت کرده باشند از آنکه ابو تراب رنجها
مبن رسید معاویه سخن یزید شنیده با وجود غم زبان بگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت و حاجب را گفت تا هیچکس را دخول و خروج مانع نیاید و خلایق فوج فوج
دار الاماره معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی دیدند و چون استماع نموده بودند که او را در ولیعهدی یزید تردد پیدا شده ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک
مخصوصان و مقربان معاویه مقام داشتند رفته و گفتند غالب ظن آنست که امیر ازین مرض جان نبرد ملتمس آنکه از امیر خود پیش روند و بگویند که خلافت بر پسر
ارزانی دارد و گر ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابو سفیان بخاندان ابو تراب منتقل شود بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معاویه حاضر شدند و از کیفیت حال او تفتیش
نمودند معاویه گفت از گناهان بسیار گران بارم بعفو و رحمت باری سبحانه و تعالی امیدوارم ضحاک گفت خلایق معاویه را ناتوان دیده اند و دلتنگ شده اند و در
شده است که در ایام او اختلال پیدا گردد و بعد از ممات مهم بکجا منجر خواهد شد مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که تجدید ازیشان
این معنی را انجام کنند معاویه گفت من از خاطر مردم در گذرم اما امروز روز چهار شنبه است و هر کاری که در چهار شنبه کنند عاقبت آن محمود باشد آن دو ضال مضل گفتند
که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمعند و داعیه آن دارند که تا با یزید علیه اللعنة بیعت کنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را دستوری ده تا در آیند ضحاک و مسلم بمشار کسی را از اعیان
شام در آوردند و بر معاویه سلام کردند و باواز ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان لفظ شکر و سپاس
کرده امیر المؤمنین علی را ایهام نمودند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مرد بقتل آورده و ولایت ما خراب کرده و بخلافت یزید راضی و خوشنودیم
بخلافت اولاد او و تا رمقی از حیات باقیست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید در این مهم مدخل کند معاویه ازین کلمات خوشدل شده بنشست و گفت با حاجب که سایر
مردم را رخصت دخول دهد و چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام اهل او از دنیا رفتن
و امروز از من نفسی چند پیش باقی نمانده و خاطرم بجانب شما نگران است و هر که در خلافت مختار شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند که ما را یزید می باید
پس معاویه بار دیگر گفت که من چون میکنم شما سخن برضای من گوئید و هر کرا مصلحت باشد بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و نمیخواهم که نزد خدای تعالی در جواب خلافت
مجرم باشم مردم باواز بلند گفتند که ما را خلافت بر یزید است و غیر وی دیگری نخواهیم گذاشت که بار خلافت قیام نماید و چون سپاه و رعیت در آن امر یکجهت شده ضحاک را
گفت بر یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرمان معاویه عمل نموده بعد از آن مسلم بن عقبه بیعت کرد آنگاه هر که در قصر امارت بود بمبایعت او مبادرت نمودند و چون اهل شام از دار
الامارت بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت بپوشید و انگشترین معاویه در دست کرده و دستار او را بر سر نهاده و پیراهن خون آلود عثمان بر بالای خلعت پوشیده شمشیر

نمایش کرده از دار الاماره بیرون آمد و بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده از پشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان راند و باقی مردم شام که حاضر بودند با او بیعت کردند
و چون خاطرش از این امر فارغ گشت ببالین پدر آمده او را دید که از هوش رفته و بکربت موت گرفتار شده چندان توقف کرد که بهوش آمده و چشم باز کرده از یزید پرسید که چه
ساختی یزید صورت قضیه را تقریر کرده معاویه ضحاک را طلبیده صحیفه که در باب ولیعهدی یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص و عام بخواند اما آن
با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که میان امت بر چه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابوبکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عز و جل محاربات نموده
و در سلطنت رشاد شد گرفته که چون از دنیا میرفت او از مردم و مردم از و خوشنود بودند یزید گفت نتوانم که بر سیرت ابوبکر روم لیکن بمقدار طاقت خویش بر وفق کتاب خدا
و سنت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم عمل نمایم بعد از آن معاویه از سیرت عمر و عثمان پرسیده و مآثر ایشان بر زبان آورده از یزید سؤال کرد که در مخالفت و متابعت ایشان دو بزرگوار چه خواهی کرد یزید
همان جواب داد که سابقا گفته بود معاویه چون سخن او بشنید آهی از جگر پر درد برکشید گفت ای پسر در محبت تو دنیا و آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابی طالب
بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویش نهادم و روی بدان جهان آوردم و از آن میترسم که بوصیت من عمل نکنی و خون قوم خود را بکشتی و روی بجرم خدا را روا داری آنجا
بغیر حق در عرصه تیغ آوری و در ادای این کلمات و وصیت لا تقتلوا و لا تحضی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش که تا غایت بیعت با تو نکرده اند در خوض معاویه
نفر حضرت امام حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و ابن عمر و ابن زبیر و باید گفت که از عبد الرحمن زیاده فکری نیست و همت او بر استیفای معاشرت زنان مقصور است و او نظر بر
یاران و دوستان خویش دارد و هر چه ایشان گویند او چنان عمل کند اگر آن جماعت کاری کنند و نفرمایند او به تتبع خویش مشغول باشد و از یاد دوستان بکشید دست از او بر
دار و هر چه کند او را با آن موافقت کن چه فضل و رجحان دارد و بر این امت میداند و بجمیع وجوه بدان ملاحظه احوال پسران از واجبات است و اما ابن عمر پسندیده اخلاق است
و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت افزوده کار آنست که ترک دنیا گفته و عزلت بر مخالطه گزیده و هر گاه که او را بنی سلام مرا با او برسان و در عطا و بخشش او تقصیر جایز مداری
و از پسر زبیر بسیار بر تو میترسم که مردی مکار و محتال است که همچون شیر گرسنه در روی تو جهد و گاه مانند روباه بحیل و دستان پیش آورد و هر تو در آن حیران بمانی و بلاد بهتان زند گاه
کن که او با تو کنند مگر آنکه محبت تو گراید و با تو مناسبت کند آنگاه در حمایت جانب او تعطی و آفرینش ممنون گردانی و چون سخن معاویه بذکر امیر المؤمنین حسین منجر شد گفت آه آه
بیفزاید ای پسر حسین حق را از تو بخواهد و اگر از تو مخالفتی ظاهر شود بر وجه حسین تیغ بی اقتصار ننماید چنانکه تو را حرمت او را نگاه داری و اگر یکی از اهل بیت وی نزد تو آیند باید که او را بانعام
مخصوص گردانی که طبیبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد دور نباید که خود را داخل این جماعت گردانی که چون بحضرت عزت رسند خون حسین در گردن ایشان باشد
و عبد الله بن عباس گفته با من که در خلوت تیغ بر سر انبیر رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شدم دیدم که حسین بن علی را بر سینه خود ضم کرده بود و میگفت ایزد تعالی از ابرار عترت و ذریه
من است ای خداوند برکات از آنکس برکه و بعد از وفات من حرمت او را نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان معجز بیان حضرت رسول صلعم جاری شد غشی بر او طاری گشت و
چون بهوش آمد گفت این حسین مرا بکشند و برایشان که با تو در روز قیامت خصومتی خواهد بود و ول من خوشنت که در روز قیامت خدای تعالی مرا خصم آنکس خواهد گردانید که او را جنگ کرد
و ترا بگشند و بعد از آن معاویه با یزید گفت که من خود از حضرت رسول صلعم شنیدم که فرمود روزی جبرئیل ع نزد من آمد که پسر تو راست تو خواهد گشت و کشنده او لعین امت خواهد بود و آن
بر قاتل او لعنت کرده است معاویه امثال این سخنان گفت یزید را در تکریم و تعظیم وصیت نمود و با ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید باین سخنان که با یزید گفتم
آنگاه گفت ای یزید بجانب اهل کوفه و مدینه و مکه را آنگاه دار که ایشان اهل و فرع تواند و هر کس از ایشان که نزد تو آید با انعام او را مخصوص گردان و بجهة غایب گردد و گاه گاه دار ایشان
و بدانکه اهل عراق هرگز ترا دوست نخواهند داشت و بخواه او نشوند و با ایشان مدارا کن و اگر هر روز از تو امیری جهت حاکم منصوب و یا عزل کردن التماس کنند ترتیب آن
باشمشیر کشیده در برابر خود داری ای پسر در رعایت اهل شام خود را دریغ مدار که ایشان در سر و تن دوستان تو اند چه من بایشان بغدر را بار با آزموده ام و بر ثبات و صفا ایشان
اطلاع پیدا کرده ام و چون وصیت طریق الذیل معاویه بنسبت بر یزید لعنه الله علیه و خویشان و قوم و عشیره با تمام انجامید گفت من روزی در خدمت محمد مصطفی ص بودم که ناخن های
و من ناخنهای مبارک او را گرفته در شیشه نگاه داشته ام و تاری چند از فرق میمون آنحضرت در خانه من است و چون از غسل من فارغ شوند ناخنهای مجتبی را ریزه ریزه کرده در چشم
و گوش من نهید و بر من نماز گذارده و بخاک سپرده کار مرا ابا که انچه گذارد و بعد تقدیر ان مقدمات آواز معاویه علیه اللعنه منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخواست و بعزم شکار خود
با ضحاک گفت که من موضع مریم که مرا از روز بروز از احوال معاویه خبر دهی و روز دیگر معاویه بدرک اسفل شتافت و در بعضی از تواریخ مسطور و مشهور است و باین
و عبارت مذکور که معاویه در مرض موت یزید را بخواند و گفت ملک بر تو راست کردم و گردنکشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم و اهل حجاز را بگردان
که اصل از اکابر و تعهد ایشان بجای آورد و اهل عراق را دلداری کرده اگر هر روز یکی عزل کنی از ایشان که التماس کنند چنان کن و ایشان را ملامت منمای که عزل یک عامل آسان تر
است که صد هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق از آنجا اند و اهل شام خود ولطانه و رعیت تو اند هر گاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود باز ایشان را
بشام فرست که اگر جای دیگر بمانند اخلاق ایشان تغییر پذیرد و در این امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش که امیر المؤمنین حسین و عبد الله عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و
عبد الله بن زبیر و ابن عمر مردی است طاعت و عبادت پرورده و کار خود مشغول و از فضول خود دور و ابن علی مردی سبک روح و خفیف است و اهل عراق نخواهند گذاشت که او
خروج نکند و چون خروج کند تو بر وی ظفر یابی از وی عفو کن که نیره و پیغمبر است و با همه رسالت سید ایم و اما ابن ابی بکر و ابن زبیر حیث مکر و فریب است

در این باب روایت ذکر عبد الرحمن حنیف کرده [illegible] که پیش از معاویه ذکر وفات او رفته و املای یزید چون روباه بچه دو پیچ در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر [illegible]
نهاد اگر نشود هر گاه بروی ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفه از مورخان گفته اند که یزید در آن اوان غایب بود معاویه این کلمات را تقریر کرده و گفت که ضحاک بن قیس و مسلم بن
عقبه با او رسانند و معاویه در ماه رجب سنه ستین بمرد و مدت عمرش بقولی هشتاد سال بود و بروایتی هشتاد و شش سال و فرقه هشتاد و یک سال نیز گفته اند ملک بادی بعد از
مصالحه با حضرت علی بن ابی طالب نوزده سال و سه ماه و بقولی بیست سال گفته اند و در جامع الحکایات مسطور است که چون معاویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را که او
وصیتی که پدر او کرده بود بوی رسانید گفت معاویه چنین گفته است که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما و تو صداقت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاون [illegible]
و بدست خویش مرا در لحد نه ما گر برکت دست مبارک تو این منزل اخیر که محل خوف است و مقام [illegible] بر من آسان گردد پس عمرو عاص بگریست معاویه را در لحد [illegible]
و عمرو بگور فرو رفت و معاویه را در لحد راست نهاد و از اسباب دفن فراغت یافته خواست که بیرون آید یزید شمشیر برکشید و گفت [illegible] الکاه از انجا [illegible]
ای چون عمرو عاص برین دید دانست که قتل یزید بوی دقیقه نرسد پس روی بجانب معاویه کرده گفت [illegible] فی هذه الحالة [illegible] و این قول ضعیف است چه علمای
معارف و تواریخ در مصنفات خویش آورده اند که عمرو عاص در سنه ثلث و اربعین وفات یافت و وفات معاویه در سنه ستین وقوع یافت چنانچه سمت گذارش [illegible]

ذکر [illegible] معاویه علیه اللعنه و تاریخ [illegible] از روی [illegible] رومی بود گویند اول کسی که از پادشاهان اسلام زندان ساخت و اول کسی که [illegible] مواضع [illegible] و اول کسی که نام
پسر خود بیعت ستاند و اول کسی که بر بهای خویش خانه خواند و اول کسی که در مساجد مقصوره ساخت او بود و بعضی گفته اند که عثمان از وهم آن که [illegible] در مسجد
مقصوره ساخت و اول کسی از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود و سبب آنکه در ایام آخر خویش بواسطه سمن و عظم شکم
بر پای نمیتوانست ایستاد و اول کسی که استحقاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خواند و اول کسی که بروایت دیوان مهر زد او بود و سبب آنکه عمرو ابن زبیر
صد هزار درم انعام کرده کتابتی مصحوب عمرو بزیاد ابن ابیه فرستاد که از مال بصره باو دهد و عمرو تقلید آن برات کرده بجای صد هزار دویست هزار نوشت و در وقت
محاسبه معاویه گفت که من صد هزار درم بیش نبخشیده ام و زیاد مستمسک خود باو نمود و معاویه عمرو را گرفته حبس نمود تا برادرش عبد الله بن زبیر صد هزار درم فرستاد
عمرو خلاص شد گویند که معاویه عظیم السیاست بود و تجمل و تکلف بسیار میکرد و عمر او را کسری عرب میخواند وقتی طایفه از مردم مصر عزم ملاقات وی کردند عمرو عاص که حاکم
مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید مدبر وی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ نمائید [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] والی مصر را اجازت دخول داد چون او را در غایت حجاب دیدند سراسیمه گشتند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص
این سخن را بشنید [illegible] مصریان را بدید و گفت لعنت خدای بر شما باد من گفتم که شما بخلافت بر او سلام مکنید تا از شما حساب برگیرد شما بروی بنبوت سلام کردید گویند که [illegible]
با حلم و سخاوت بود و بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم [illegible] این سخن با امیر المؤمنین علی رسید فرمود که معاویه [illegible]
کرد بنی هاشم بستایش او فریفته گشته بیجا با قدم در معارک و مهالک نهند تا بقتل رسند و ابنای زبیر هر چه دارند صرف کنند و بخیلی نکنند تا درویش گردند و خود بحلم اشتهار
یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد نقلست که یکی از صنادید قریش بر سپاه معاویه تفاخر گفت که موجب انفعال معاویه گشت در جواب او هیچ نفرمود پس گفت [illegible]
[illegible] که اگر میان
من و اهل عالم یکتا موی مانده و ایشان خواهند که آنرا بگسلانند [illegible] بدان جهت که اگر بکشند من فرو گذارم و اگر گذارند من بکشم روایتست که یکی از اهل دمشق بر شخصی
از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه بر معاویه عرض کردند ایشان را طلب کرد مدعی پنجاه گواه بمجلس معاویه برد تا ادای شهادت نمودند که این ناقه تعلق
بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است معاویه حکم کرد و کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نمود بعد از آن کوفی با معاویه گفت اصلحک الله این شتر نر جمل است نه ناقه معاویه گفت حکم بدانچه
قد مضی و چون مردم متفرق گشتند معاویه کوفی را طلبیده بهای ناقه را باو داد و گفت برو با علی بگو که با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسند بجنگ تو خواهند آمد و
فی الحقیقه اگر شامیان ناقه از جمل و جدی از حمل و خیر از شر و ماده از نر فرق میکردند با حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب امام المتقین علیه السلام جنگ نمیکردند و در مقام
منازعت و جدال و خصومت و قتال نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت [illegible] بسیار ازوی صادر شد یکی از آنها
[illegible] بر خلیفه بر حق و امام مطلق اسد الله الغالب علی بن ابی طالب خروج کرده بواسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شده و دیگر آنکه [illegible]
را [illegible] تا امیر المؤمنین حسن را زهر داد و نور دیده رسول خدا بان سبب درگذشت دیگر عبد الرحمن بن خالد بن ولید را نیز هم او مسموم گرد دیگر آنکه برضای [illegible]
بن ابی بکر را در جوف چهار پای مرده سوخته و چون برادر ام حبیبه زوجه رسول خدای بود و چند روز [illegible] باعتقاد راقم حروف کاتب [illegible]
خوبی در شان او میگوید **نظم** بیسر هند اگر چه خلق [illegible] ٭ [illegible] بکاری نیست ٭ در نوشت [illegible] ز مهر رسول ٭ بخطش نیز افتخاری نیست ٭ [illegible]
بر خط و خال اعتباری نیست ٭ و این قطعه [illegible] نسبت کرده اند در شان معاویه **شعر** [illegible] ٭
پدر او لب و دندان پیمبر شکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر مکید ٭ او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ٭ [illegible] لعنت و نفرین بکنند ٭ لعنة الله یزید [illegible]

هم حافظ ابرو گوید که [illegible] که بعضی از مسلمانان او را در خلافت با امیر المؤمنین علی مجتهد میدانند و این معنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است لعنه الله علیه و علی تابعیه **ذکر تسلط [illegible]**
یزید علیه اللعنة چون معاویه بن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون آمد اکفان معاویه در دست داشت و با هیچکس سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت [illegible]
[illegible] امر فرمود چون جمعیتی تمام دست داد بر منبر برآمده گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعاویه رسیده و شربت مرگ چشیده و این کفنهای که در دست دارم [illegible]
لحظه از غسل او فارغ خواهیم شد باید که قریب العصر حاضر باشید تا بروی نماز گذارده [illegible] بعد از آن فرود آمد و به یزید که [illegible] بیرون رفته بود نامه نوشت و او را
بسرعت طلبید [illegible] چون مکتوب ضحاک به یزید رسید [illegible] روانه شد بعد از وفات پدر [illegible] بدمشق [illegible] از قدوم خویش [illegible]
شتافته مراسم تعزیت و تهنیت خلافت بجای آوردند و یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که اهل حق و انصار دینید همیشه خیر و سعادت [illegible]
و معلوم شما باد که عنقریب میان اعدا معاندان روی خواهد نمود چه در این شبها بخواب دیدم که میان ما و اهل عراق جوی [illegible] بود و من هر چند سعی میکنم [illegible]
عبد الله زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که [illegible] در خدمت تو ایم [illegible] اهل عراق [illegible] شمشیر [illegible] در صفین [illegible]
در دست ماست یزید گفت [illegible] معاویه شما را [illegible] پدر مهربان بوده و در عرب سخاوت و سماحت [illegible]
نظیر او نبوده و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن او کسی بر زبان راه نیافت تا زمانی که بروح و رحمت ملک منان پیوست یزید پلید چون امثال این سخنان بر زبان راند
شخصی از دورترین صفها آواز داد دروغ گفتی ای دشمن خدای چه هرگز معاویه باین صفات متصف نبود و اینکه برشمردی صفت محمد مصطفی است و تو و اهل بیت تو از این صفات عاری [illegible]
و مردم از دلیری آن شخص متعجب شده بهم برآمدند و اعوان بنی امیه و اعوان یزید هر چند در آن ازدحام آن شخص را جستند نیافتند بعد از آن مردی [illegible] گفت
ای یزید خاطر از سخن آن دشمن مشوش مدار و خوشدل باش که خدای تعالی بعد از پدرت امر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مایی و بعد از تو [illegible]
[illegible] و در میان انجمن بر پای خواست گفت ای مردمان معاویه بنده بود از بندگان خدای تعالی و حق عز و علا آن بنده را اکرام و عزیز گردانیده بود [illegible]
فروتر از کسی که پیش از او بود و برتر از آن [illegible] است [illegible] نزد خدای تعالی ستایش میکنیم [illegible]
و مرحمت او بعید نباشد و اگر او را عقوبت کند [illegible] و این کار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد [illegible] امور خلافت [illegible] مطابق انصاف [illegible]
[illegible] سعی خواهم کرد و یزید بعد از ادای این کلمات [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] اطاعت و تجدید با او بیعت کردند [illegible]
و بعد از آن یزید امر فرمود تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی اختلاف مراتبهم انعامی وافر داد و چون همت او مقصور بر آن بود که از حضرت امام حسین [illegible]
و دیگر که اسامی ایشان مسطور گشت بیعت بستاند به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن اوان والی مدینه بود نامه نوشت مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده
بسرای جاودانی [illegible] و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانید و وصیت فرمود که از اولاد ابوتراب و جرات ایشان بر سفک دما بر حذر باش [illegible] شهید مظلوم
یعنی عثمان [illegible] از اولاد ابوتراب طلب خواهد داشت و در آن باب واسطه اولاد ابو سفیان خواهد بود [illegible] باید که چون بر محتوای این
مکتوب واقف شوی بیعت مرا از اهل مدینه بستان و السلام علیک و رحمة الله و در رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بآنکه از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله
زبیر بیعت من بستان و درین باب اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه مطلع شد گفت انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible] بتعجیل تمام مروان را طلبیده او را بر حالات معلوم کرد و در آن باب با وی مشورت نمود مروان گفت این چهار کس را فی الحال حاضر کن و بیعت بطلب [illegible]
و اگر بیعت نمودند فهو المطلوب و الا تیغ بر ایشان حکم ساز [illegible] مروان گفت از عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر اندیشه مکن و اما در طلب حسین بن علی و ابن زبیر [illegible]
[illegible] پیش از آنکه خبر مرگ معاویه افشا یابد بیعت این دو کس [illegible] یزید را [illegible] و اگر تردد نمایند بشمشیر [illegible] ولید بن عتبه بن ابی سفیان عمرو بن عثمان را بطلب
امیر المؤمنین حسین ع و ابن زبیر فرستاد و عمرو بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافته که با هم سخن میگفتند عمرو گفت امیر شما را میطلبد اجابت کنید ایشان جواب دادند که تو برو که ما از
عقب می آییم و عمرو بن عثمان بازگشت ابن زبیر از امام حسین ع پرسید که سبب میدانی که ولید ما را چرا طلبیده و خاطرم مشوش شد چرا که وقت طلب [illegible] حسین ع گفت [illegible]
که معاویه مرده است و ولید ما را از جهة بیعت یزید میطلبد چه من امشب در خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده و آتش در سرای افتاده [illegible] ابن زبیر گفت یا ابا عبد الله اگر حال چنین باشد
چه خواهی کرد امیر المؤمنین حسین ع جواب داد که یزید مردی خمار است و فاجر و سگ و یوز نگاه میدارد و ما که بقیه آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت شخصی چنین کنیم و ایشان در سخن
[illegible] بودند که رسول ولید باز آمد که ولید شما را میطلبد امیر المؤمنین حسین با رسول گفت [illegible] و قاصد بازگشت با ولید گفت
که [illegible] حسین از عقب میرسد مروان گفت که او عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت حسین غدار نیست و هر وعده که میکند بوفا مقرون میگرداند و چون رسول ولید مراجعت نمود امام حسین
با ابن زبیر گفت من بمنزل خود رفته و از انجا متوجه خانه ولید میشوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد [illegible] که چون پیش ولید روی ترا محبوس گردانند یا قصد تو کنند امیر المؤمنین
حسین بخانه خود رفته سی نفر از موالی و غلامان خود همراه گرفت و سلاح [illegible] فرموده که با من بدار الاماره بیایید و بر در سرای ولید بنشینید و اگر آواز من بلند شود [illegible]
آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند بمجلس تعرض منمایید آنگاه قضیب حضرت مقدس نبوی بدست گرفته روان شد و چون بدر سرای رسید و وصیت سابق را با موالی [illegible]

در ساعت خود با مروان رفت و مروان را پیش ولید نشسته دید و چون پیش از واقعه معاویه میان ولید و مروان عداوت بود امام حسین ع فرمود که از مواصلت شما شاد شدم
و از صفای ضمایر شما مسرور گشتم ایشان جواب نگفتند و امام حسین فرمود که از معاویه چه خبر دارید مدتیست که او در مرض است ولید آهی سرد بر کشید گفت تو را
بقا باد که معاویه وفات یافت و یزید در این باب مکتوبی فرستاده یا اباعبدالله معاویه تو را عمی مشفق بود امیرالمومنین حسین ع جواب داد که انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی
شما را در این مصیبت اجری جمیل و صبری جزیل کرامت فرماید اکنون بگوئید که باعث بر طلب من چه بوده ولید گفت از جهت آن که با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان متابعت او کرده
اند و با وی متابعت نموده اند امام حسین ع جواب داد که مناسب نیست که بمثل من کسی در سر بیعت ستاند و فردا که این اخبار شهرت یابد عامه اهل اسلام مجتمع شوند هر چه مصلحت باشد بتقدیم
رسانیده آید ولید گفت یا اباعبدالله بخیر بخانه خود بسعادت باز گرد و فردا با تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای ولید دست از حسین باز مدار که اگر او را
باز گذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس می باید کرد تا اگر اطاعت نماید و الا بضرب رقبه او فرمان ده امیرالمومنین حسین بخشم در مروان نگریسته گفت ای پسر زرقا تو را زهره باشد
که امثال این حرکات نسبت با من در حرف آری تو امر کنی که گردن مرا بزنند هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب سازم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل
بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمد و شد ملائکه ایم و یزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسق بر علانیه از وی صادر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد شود آنچه
گفتنی است بگویم و بشنوم که احق و اولی بخلافت کیست در اثنای محاوره امیرالمومنین حسین ع آواز بلند کرد که مردمی که بر در سرای باز داشته بود شنیدند نجیب و هیبت خواستند
که پای در دار الاماره نهند و دست بروی نمایند و آنجناب ایشان را تعلیم منع کرده بتعجیل از خانه بیرون آمده و موالی فرود آمده بمنازل خویش شتافتند و بعد از
صحبت آنحضرت مروان با ولید گفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بر حسین ع مجری نخواهد شد ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن امیرالمومنین حسین اشارت میکنی والله که اگر
شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کسی که از حسنات خالی باشد و شخصی چنین خفیف المیزان بود نزد خدای تعالی
عزه و علا یوم یقوم الحساب در آن شخص بنظر رحمت و حساب نکرده او را بعذاب الیم معذب گرداند مروان خاموش گشته ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد و او رسول ولید را
بوعده آمدن باز گردانید و در روش اهمال کرد و بار دیگر والی مدینه عبدالله زبیر را طلبیده او در روش عذری گفت و متواتر و متعاقب رسل از حد اعتدال تجاوز نموده چون
ابا و امتناع ابن زبیر مشاهده کردند ولید بسرای عبدالله رفته جعفر برادرش بدار الاماره رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه منما که هیبتی عظیم و خوفی قوی
بوی استیلا یافته امروز از سر طلب او در گذر تا فردا بخدمت در رسد ولید گفت این سهل است مثل من و مثل برادر تو چنان است که خدای تعالی میفرماید ان موعدهم الصبح الیس
الصبح بقریب و ولید تسکین یافته و چون شب در آمد عبدالله بن زبیر براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و روز دیگر ولید او را طلبیده و غایب یافت معلوم کرد که فرار نموده بود و مروان
گفت چون امیر بر این صورت اطلاع یافت امثال این صورت روی نمود مرجع ابن زبیر بجز حرم جای دیگر نیست از عقب او باید فرستاد و ولید باستصواب مروان سی سوار را
بطلب او فرستاد و ایشان در روش تعجیل کرده باو نرسیدند خائب و خاسر بازگشتند و ولید عمر و ابن زبیر را گرفته محبوس گردانید و شخصی نیز از یاران عمرو که او را عبدالله بن مطیع
میگفتند و با ابن زبیر نیز اختلاطی داشت بان تهمت گرفته و حبس نمودند و یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبدالله بن عمر رفته صورت حال را معروض داشت و گفت اگر تو در خلاص
عبدالله مطیع التفات ننمائی او را در زندان بکشند و عبدالله بن عمر برآشفته و برای بیرون آوردن او از زندان رفت و مروان را طلبیده انواع
مواعظت و وعد و وعید بر زبان آورده گفت غرض از این کلمات آنست که عبدالله مطیع را که در زندان است رها کنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد
که بقول یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنست که درین باب عرضه داشتی به یزید نویسیم هر چه فرماید بران موجب بتقدیم رسانیده آید و ابوجهم بن حذیفه العدوی که در آن مجلس حاضر
بود والله که ما هرگز بدان رضا ندهیم که تا کسی بشام رفته و جواب آید عبدالله مطیع در زندان باشد آنگاه اقربای ابن مطیع باتفاق در زندان شکسته خویشان و منتسبان ابن زبیر
و ابن مطیع را از زندان بیرون آوردند و ولید از این جرات و جسارت ملول و غمگین شد و روز دیگر امیرالمومنین حسین جهت تفحص اخبار از خانه بیرون آمده مروان در راه ملاقات
کرده گفت یا اباعبدالله صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید از انجمن خبر یابد در شأن تو احسان و انعام مبذول
دارد و اگر تو سخن من قبول ننمائی آثار آن بر صفحات احوال تو لایح و ظاهر گردد امیرالمومنین حسین فرمود که ویحک یا مروان مرا بمتابعت و مبایعت شخصی دعوت میکنی که ظلم و بیداد
و فسق و فساد و برا میباشد و از تو چه توقع توان داشت که رسول صلعم پیش از آنکه تو تولد کردی تو را لعنت کرده است و پسر معاویه و یزید نیز سخنها گفت مروان گفت تا با یزید بیعت
نکنی دست از تو باز ندارم امیرالمومنین علی فرمود که دور شو از نزد من ای پسر پلید که ما از اهل بیت اطهاریم و در شأن ما این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداده بدار الاماره رفت و آنچه از امیرالمومنین حسین شنیده بود یک یک معروض ولید گردانید و ولید شمه از امتناع امام حسین و از
عبدالله زبیر بجانب مکه و شکستن زندان را بر صفحه قرطاس ثبت کرده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این اخبار در غضب شده نامه بولید نوشت مضمون آنکه مردان را بار دیگر به بیعت
دعوت کند و دست از طلب عبدالله بن زبیر باز دارد که او هر کجا باشد از تشخط ما بدو خواهد رسید روباه از ما هتاب کجا گریزد و سر حسین علی مصحوب نامه بفرست و تعجیل نمائید
امید وار باش که منصب ارجمند باو رزانی خواهیم داشت و چون رقعه یزید پلید بولید رسید گفت لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که اگر یزید تمامت ربع مسکون بمن دهد
من در خون فرزند رسول سعی نکنم و هر چند که از مخالفت یزید بمن رسد از آن باک ندارم ذکر توجه امیرالمومنین حسین بر سر قبر حضرت رسالت پناه صلعم و وداع آنحضرت و آنچه واقع گشته

امام

شبها امیرالمومنین حسین ع بسر روضه مطهره حضرت مصطفی رفته گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و این فرمان
تو را کار نمی کنی اگذاشته دم اضاعت و محروم کرده اند شنیدی که از بیوفایان امت گفتند و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل عرضه دارم و چون از این سخن فارغ شد مشغول
نماز شد و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود شب دیگر باز بر تربت مطهر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات سر بر کنار ضریح
آنحضرت نهاده بخواب رفت و چشم مبارکش گرم شد و در خواب دید که رسول صلی الله علیه و آله با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر شد و او را بسینه خویش منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داده گفت
ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت من از زکوة تو را بکشند و در آن حالت تو تشنه باشی تو را آب ندهند و با وجود این حرکت شفاعت من امید وار باشند و ایشان در روز
قیامت از شفاعت من محروم مانند و آن جماعت را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک منند و همه بدیدار تو اشتیاق دارند و تو را در بهشت جایی است که
بدون شهادت در آن نتوان یافت و امام حسین بیدار شد با اندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را معروض کرد اقربا و
موالی امام حسین چنان حزین ماندند و غمناک شدند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناک تر کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت مکه راسخ گشته در جوف لیل بر سر تربت حضرت
مقدس نبوی رفت و شرط وداع بجای آورده و بزیارت قبر برادر خویش امیرالمومنین حسن ع شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود و در آن زمان محمد بن حنفیه بخدمت او رسید و
نموده لطف و شفقت و دلسوزی و آنچه از لوازم اخوت کرده باشد نموده گفت ضیقی مرا بخاطر میگذرد و اگر رخصت فرمائی عرضه دارم امیرالمومنین حسین فرمود که آن کدام است
محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید و جلادی که نزدیک او باشند دور انداز و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند بنسبت جد خود مصطفی ع و سیرت خلفا در میان ایشان
زندگانی کنی و اگر فرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با یکسر اختلاط نفرمائی و من از آن اندیشه ناکم که تو بشهری روی که بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان
طایفه نزاع و جدال واقع شود و تو در میان ضایع گردی امیرالمومنین حسین ع فرمود که نیکو گفتی و شرط مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی که بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که صلاح آنکه متوجه شهر مکه شوی
اگر اهل حرم با تو بیعت کنند فهو المطلوب و الا عزیمت جانب یمن نمائی که خلق آنجا یار انصار جد و پدر و برادر تواند اگر یمن تو را خوش آید بنشین و الا بطرف کوه ها و شعاب جبال سیر کنی
و هر روز بمنزلی بروی و منتظر فرج باش امام حسین گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجا و ماوی نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلعم درباره او این دعا کرده
که اللهم لاتبارک فی یزید و بعد از این سخنان هر دو ساعتی گریستند امام حسین علیه السلام فرمود که ای برادر جزاک الله خیرا که از روی شفقت و صواب تو نصیحت کردی و من اهل بیت و شیعه خود در این سفر موافق من
اگر تو را داعیه آنست که در مدینه اقامت نمائی مقیم شو که بمجلس حضرت تو خبر رساند مطلع اکثر علی الضعاف و الضعفاء از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا به خبر یاد داری و وصیت نامه
نوشته و محمد حنفیه داد و او را وداع کرده با عشایر و اصحاب خویش بروایتی شب جمعه سیم شعبان از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و این آیه میخواند فخرج منها
خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین در راه عبدالله مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدای عز و علا یار تو باد که میروی و چه عزیمت داری امام حسین ع جواب داد که عزم مکه دارم
و چون بآنجا رسیده آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد و بر همت سازم عبدالله گفت سلامت و عافیت مصاحب تو باد و ما زمان تو با دم اما چون بمکه رسیده اگر وسوسه بخاطر رسد زنهار که بجانب کوفه مروی
امام حسین گفت چگونه عبدالله گفت که تو سید و سرور و مهتر عرب و عجمی در روم امثال اهل کوفه بگمان آنکه بگری بر تو اعتبار نکنند و گفتار کوفیان مغرور مشو که پدر تو را در آن دیار شهید کردند و
برادر تو را خوار گردانیدند چه در جبلت مروت ندارند و اگر عیاذا بالله تو را واقعه روی نماید مجموع اهل بیت هلاک شوند امام حسین او را دعای خیر گفت و وداع فرمود و روان شد و چون قطع
منازل و مراحل نمود جبال مکه از دور دید و این آیه بر زبان گذرانید و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید بمکان عبدالله ابن عباس نزول نمودند و اظهار سرور
کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمده خلایق از گرد مجالست عبدالله زبیر کرده فوج فوج بخدمت آنحضرت رسیدند و ابن زبیر دانست که اگر آنحضرت در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نباشند
لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمت سید جوانان بهشت قیام مینمود در سنه ستین یزید بن معاویه حکم بن صفوان ابن امیه را از حکومت مکه معزول کرده حکومت آن دیار بعمرو بن العاص
و حجاز و ولید بن عتبة بن ابی سفیان را از مدینه معزول ساخته عمرو بن سعید بن العاص را بجای او فرستاد و ولید را پیش یزید در قتل امام حسین ع و ابن زبیر در مکه متهم گردانیدند ذکر بعضی از وقایع
که بعد از وصول امام حسین و ابن زبیر در مکه روی نمود بعضی از ارباب تواریخ آورده اند که امام حسین در مکه بود و ابن زبیر ملازمت آنجناب مینمود از خلافت و ریاست دم میزد و فوجی گمان کردند
او آن کس که هر روز در مکه مجمع بود عبدالله بن زبیر داعیه آن داشت که خروج کند و مکه را در حیطه ضبط و تصرف خویش در آورد و در این باب با امام حسین مشورت نمود آنحضرت فرمود
که هنوز وقت این کار نیست چه در مکه مردی که متابعت تو نمایند و شایسته حرب باشند اند کند عبدالله این سخن را موافق مزاج نشناخته و خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت
چاره در گوشه مختفی گشت و احتلاف الروایتین و با این قول که عبدالله زبیر مکه را متصرف شد امیرالمومنین حسین در خانه خود نشسته بیرون نمی آمد و بکار مشغول یزید در آن ایام حالات
که یزید را اعلام داد و یزید نامه بعمرو بن سعید الاشدق نوشت که لشکری بمکه فرستد تا دفع ابن زبیر نماید و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادر تو محکی لعنت یزید میخواهد در مکه
مستقر گشته است با او جنگ کن و قسم عمرو گفت من سپاه او میروم که عداوت و کینه وی در سینه دارم و ران حین یزید بعمرو بن سعید نوشت که بر بیعت ابن زبیر بپذیریم تا او را دست
و گردن بسته نزد من فرستید عمرو بن سعید این خبر بعمرو بن زبیر گفت ابن زبیر قبول کرده گفت این کار راست چون مروان بشنید که عمرو بن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او
گفت که از خدای بترس و حرمت حرم نگاه دار و بموجب برادرم و کردی پس الحسن بوجب عمرو گفت والله که من برغم تو در حرم که با او جنگ کنم او بر هیچ خزانه نیز عمرو را نصیحت کرد که من بهم عزم ورود
حرم مکه با او جنگ کنم او بر هیچ خزانه نیز عمرو را نصیحت کرد که من از پیغمبر شنیده ام که اذن باقتال ساعتی از النهار هم عادت کرد حرمتها بالامس فحال آن اعظم و بجز شما عمرو بن زبیر قول اصحاب قبل

کرده و فرمود تا غلی از نقره بساختند به نیت آنکه اگر عبدالله قلاده شود آن را گردن او نهاده نزد یزید برد و آنگه چون عمرو بن زبیر متوجه گشت سپاه خود را منقسم به دو صف ساخت لشکر
بر انیس بن عمرو اسلمی داد و او از راه ذی طوی برود و خود از طریق دیگر روانه شده با آن نیت که عبدالله را در میان گیرد و چون عمرو بن زبیر بفنا حرم رسید رسولی نزد برادر فرستاد که
حرم مکه چهار روز در استی خون مریز و بیرون شو اگر طالب سلامتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده که بیعت تو نپذیرد مگر آنکه غلی بر گردن نهاده پیش او روی
ساختهام که بر گردن تو نهاده و جبه بر آن بپوشم تا هیچکس او را نبیند و ترا بدان هیات پیش یزید فرستم تا در سوگند خویش حانث نشود و عبدالله پیغام فرستاد که
که بر گردن برادر غل نهی و پیش دشمن فرستی میدانم که این سخن از سر کینه و عداوت و بر نیت میگوئی … امروز بسزای دشمنان و کفار ایشان نهم تا سطوت مرا دیگران دانسته
پای از حد خود بیرون ننهند و بعد از آن ترتیب لشکر قیام نمود از مصاف دید که عبدالله بن صفوان امیه را بذی طوی فرستاده تا با انیس بن عمرو جنگ کرده انیس را کشته
هزیمت رسانید مصعب بن زبیر بمقاتله برادر خود عمرو شتافته بروی غالب آمد و عمرو … الامر پناه بعبیده بن زبیر برد که از برادران بکبر سن و زهد و عبادت
امتیاز داشت جمیع اخوان تعظیم و احترام او بر خود واجب دانستندی و چون عمرو بجبر در مکه از حد گذشت عبیده گفت من او را زینهار دادم عبدالله گفت الحق من حقوق
الناس و هذا ما لا یصح بعد از آن فرمود تا عمرو را حاضر ساختند و چندان تازیانه بزدند که از این مرحله فانی درگذشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین اثقل الخلق
علی عبدالله بن زبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین اختلفوا الیه وکانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبدالله بن زبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و میان این دو روایت
تناقضی صریح است طایفه از ارباب اخبار گفتهاند که میان هر دو برادر یعنی عبدالله و عمرو خصومت و نزاع پیش از بیعت مردم که با عبدالله واقع شد و آن صورت در سنه …
که اهل حرم بنابر محافظت اموال و دیده خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند قبل از شهادت باد **ذکر ارسال رسایل کوفیان نزد امیرالمؤمنین حسین بمکه و فرستادن آنحضرت**
مسلم بن عقیل بکوفه و شهادت یافتن مسلم چون شیعه امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب در کوفه شنیدند که معاویه بن ابی سفیان رخت بدار جزا کشیده است و امام حسین علیه السلام از بیعت یزید
ابا و امتناع نموده و بمکه شریفه رفته و در آن مقام با خیر و برکت مقیم گشته شیعیان امیرالمؤمنین علی مجتمع گشته نامها نوشتند و مصحوب دو شخص از رؤسای زمان خاندان اهل بیت بجانب
امیرالمؤمنین حسین فرستادند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن … و فلان بن فلان تحیت میرسانند و بعد از رسم شکر حضرت باری سبحانه و تعالی قیام نموده
و بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که شدید الحیلت و مکر و خدیعت متصرف ملک گشته اند بهترین امت را کشته و بدترین ایشان را زنده نگاهداشت هلاک ساخت و اکنون
او میخواهد که بی مشورت اهل بیت و اتفاق ارباب معرفت مقتدی امر حکومت و ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توئیم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و امید
آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و از نفس و اموال خود … فدای تو گردانیم فاقبل الینا … عطا
… که احوال چنان است که بر جناح استعجال متوجه گشته … نعمان بن بشیر نداریم که … در قصر امارت نشسته در مجلس
با او اختلاط میکنند و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون نمیآییم پس اگر تو تشریف قدوم ارزانی داشته بدین صوب توجه نمائی نعمان را از کوفه بیرون کنیم و باستظهار … لشکر
نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو پردازیم و همه شیعه تو امید داریم که بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک و ملت انتظامی در حال سپاه و رعیت پدید آید و چون …
با امیرالمؤمنین حسین رسید رسولان را … و جواب نامه ننوشت بنابر آنکه رسولان دیگر مراجعت میکردند و اشراف کوفه بشر بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن
عبدالله الارحبی را بار دیگر بطلب امیرالمؤمنین حسین فرستادند مصحوب ایشان … مکتوب بود که … عظمای … کوفه …
کوفیان هانی بن ابی هانی السبیعی و سعید بن عبدالله الثقفی بمکه فرستادند و … مکتوبات تسلیم نمودند و مضامین مکاتیب قریب
مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسایل کوفیان … امیرالمؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون که مشحون …
شما بر آن اطلاع حاصل شد و در طول انتظار شما … معلوم گشت بدانید که من در انجاح مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت حالا برادر و ابن عم
خویش مسلم بن عقیل را بصوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر وعده سابق باشید و با او بیعت کنید … شما اعلام کند تا بزودی متوجه شما شوم
و در آخر صحیفه قلمی کرده که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل … عادل و عالم باشد … مصدر فسق و ظلم بوده برابر نباید …
که بعد از توجه مسلم ابن عقیل عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر در مکه با امیرالمؤمنین حسین ملاقات کرده … گفت یا اباعبدالله تو عداوت … این خلق …
بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آورده خود را از آن جماعت … و گفتار ایشان مغرور و فریفته مشو و اگر آن مردم با یزید بیعت کرده اند
که مردم کوفه … متابعت او و … از معاونت و نصرت … و سبب قتل تو … من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که حسین کشته خواهد
رسید و هرکه نصرت او نکند خدای تعالی در روز قیامت … میدانم که با یزید بیعت …
دست در عروة الوثقی … امیرالمؤمنین حسین باو گفت من چون با یزید بیعت کنم …
رسول و در شان او و پدر او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست میگوئی یا اباعبدالله که من از رسول الله شنیدم که فرمود …
فرزند من حسین خواهد کشت و …

وزنهار با ایشان خلاف … پس آنحضرت و عبدالله بن عباس در گریه افتادند و حضرت امام حسین گفت ای پسر عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم
هیچکس در عالم جز تو پسر دختر پیغمبر نمانده و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است چون نماز و روزه امام حسین گفت یا ابن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که ایشان مرا از خان
و مان و مولد و منشا من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و ترک …
نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس گفت احوال ایشان انهم کفروا بالله و برسوله و لا یاتون الصلوة الا و هم کسالی … الایه …
فدای … من گواهی میدهم که هر که از مجاورت تو و مجاورت جد تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظ و نصیب نباشد حضرت امام حسین …
اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد … خبر … و معاونت …
سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من جدا شود … از حقوق تو گزارده باشم عبدالله بن عمر … از این سخنان فارغ آمده روی بامیرالمؤمنین حسین آورده گفت
… عزیمت مدینه مصمم باید ساخت … با یزید بیعت … در خانه خود … فارغ البال … در سر روضه آنحضرت …
که بدین ولایت باشی تو را تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین فرمود که اگر در این ایام … تقدیر باید کرد تا از آن توبه و استغفار نمایم عبدالله بن
عمر گفت کلا و حاشا که مثل توئی سالک طریق خواهش و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال کرامت و شرف نسب … با یزید بیعت کنی
مقتضای زمان بیعت کنی … و من از آن میترسم که … در روی تو شمشیر کشند … پیش تو آید که تحمل آن …
باشی مصلحت آنست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشینی تا از همه بلا رسته باشی امام حسین فرمود که هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا
و اگر غایب شوم طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اگر … قتل مرا … و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آورده …
مبارکش در آن ساعت نصیحت کردن بود … با وجود … مخالفت امر ربانی اصرار نموده موعظه او را نپذیرفته … یا اباعبدالرحمن …
بنی اسرائیل از مبدا … صبح تا وقت طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند … در دکانهای خود … مشغول شدند و خدای تعالی ایشان
با همه جرایم و اثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب … تعجیل ننمود یا اباعبدالرحمن … و آخر صلوات بدعای خیر یاد کن … محمد رسول الله
… فرستاده و داور البشیر و نذیر خوانده که عقیده من آن است که اگر پدر تو عمر ابن الخطاب روزگار مرا یافتی چنانکه جد بزرگوار مرا اعانت نموده مرا نیز یاری داد
و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آن مقبول است و وصیت من … که در بیعت یزید … عاقبت …
ظاهر شود ابن عمر گفت که خدای تعالی و تقدس جد تو را میان دنیا و آخرت مخیر گردانید و او آخرت اختیار کرد و تو نیز … از دنیا بهره نیابی و هیچکس از اهل بیت نبوت
که دنیا از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی را برای شما ذخیره ساخته اند و عبدالله ابن عمر چون دید که امام حسین میل رفتن مدینه ندارد …
عباس گفتند اگر چه در باب توجه مدینه التماس ما رد فرمودی باری … کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو و امیرالمؤمنین حسین مقتضای
عمل نموده … مسلم بن عقیل … و جواب مکتوب کوفیان چنانچه سبق ذکر یافت … و فرمود … بجانب کوفه روی … که در متابعت …
قدم باشد … خاطر ایشان را از متابعت آل ابوسفیان … اگر اقوال و افعال ایشان با هم موافق باشد …
گفتار ایشان مطابق … اعلام نمای و امید دارم که خدای تعالی مرا و تو را بدرجه شهادت رساند و بعد از آن مسلم او را کنار گرفت و هر دو در گریه افتادند و یکدیگر را
وداع فرمودند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمده بعد از طی مسافت بمدینه رسیده در مسجد رسول الله دو رکعت نماز بگذارد و در جوف لیل قوم و عشیرت
خود را وداع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس بن عیلان با جازت گرفت از راه دیگر که … روی بطرف کوفه نهاده و در آن شب دلیلان راه گم کرده به بیابان افتادند
که جز آب حسرت در آن موضع چیزی نبود و چون آفتاب بر ایشان تافت رهبران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشارت براهی کردند که تو را بدین راه باید رفت
و دلیلان از عطش هلاک شده مسلم و جمعی که با او بودند بهزار محنت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون بردند و بسر آبی رسیدند و مسلم در آن محل توقف نموده شخصی را از مردم آن آب
بمکه فرستاده و امیرالمؤمنین حسین را از کیفیت حالات و واقعات که در راه روی نموده بود اعلام داده و در نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلان براه
رفتند و چندین محنت بمن رسید … میرسد که این سفر مبارک نیست ملتمس آنکه حضرت امیرالمؤمنین مرا از این کار معاف داشته دیگری را عوض من فرستد امام
حسین در جواب نوشت که تو را جبن و بددلی باعث بر توقف شده دل قوی دار و مترس و بموجب فرموده عمل نمای که تو را از کاری که فرموده ام معاف نخواهم داشت
و چون جواب امیرالمؤمنین حسین بمسلم رسید گفت امام حسین تو را بجبن منسوب گردانیده است … و این سخن گفته بجانب کوفه متوجه شد
بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرای مختار بن ابی عبیده ثقفی … فرود آمد و شیعه امیرالمؤمنین حسین خبر یافته نزد او مجتمع گشتند و وی نامه
امیرالمؤمنین حسین بر ایشان خواند و آن جماعت باواز بلند گریستند … روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرسیدند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر
قلاده بیعت گشتند و نعمان بن بشیر انصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود از این معنی خبر یافته بمسجد جامع رفت و باحضار کوفیان مثال داده چون مجلس منعقد گشت … گفت ای

ای کوفیان از فتنه انگیزی و نفاق بترسید و از خدای تعالی بترسید و بدانید که هیچ فتنه موجب محنت جاودانی نباشد بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق مگردید و بدانید که من ابتدا
محاربه نکنم و فتنه خفته را بیدار نگردانم و بتهمت هیچ کس را اگرچه در امر ... مؤاخذت نکنم اما شما که جری شده بر سر ساخته اید و بر نقض عهد خویش اقدام نموده اید اگر از جسارت خویشتن توبه و انابت
کنید من بخشش و عفو شعار خود سازم والا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم با همه ... مسلم ابن عبدالله بن سعید گفت ایها الامیر وای بر ما مستضعفان و آنچه گوئی
و شوالا کردند بانگ بر وی زد و جواب داد که در طاعت خدای تعالی از مستضعفان بودن بهتر از آنست که در معصیت و در زمره اقویاء و گمراهان باشم و اگر دانم که اگر کسی نقض بیعت یزید
کرده باشد و خروج کند در مقام مقابله و مقاتله آمده شمشیر تیز کردن او نیز هرچند تنها باشم و چون سخن بسیار ساعت ختم کنند و چون نعمان بحجره درآمد عبدالله از منبر فرود آمد
بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عمار بن عقبة بن ابی معیط که از جواسیس یزید بود نامه بوی نوشته و از آمدن مسلم ابن عقیل و میل بیعت امیرالمؤمنین حسین اعلام داده و او را
متنبه گردانیدند که اگر احتیاج بکوفه داری صاحب وجودی را که بمهابت و سیاست متصف باشد بامارت آن مملکت روان گردان تا در تمشیت امر تو مبادرت نماید و در رفع [illegible]
گمراهان بندد که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است و از عهده این امر بیرون نمیتواند آمد و چون یزید را بر حقیقت احوال کوفه اطلاع افتاد با سرجون رومی که در حیات معاویه و
یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون گفت از عهده این امر غیر از عبیدالله زیاد دیگری نتواند آمد تدبیر آنست که منشور کوفه بنام او نویسی و فرمان فرمائی تا از بصره بجانب
کوفه شتابد ... عبیدالله زیاد فرستاده بمضمون آنکه جماعتی از دوستان ما از کوفه
فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم بن عقیل بکوفه فرستاده اند که بر جمیع طایفه از کوفیان با حسین بن علی بیعت کرده اند و چون بر مضمون این نوشته واقف گردی
کوفه شتاب کن امارت آن دیار را نیز از ... تو ساختیم که مسلم بن عقیل را طلب کنی ... و چون او را بدست آری در ساعت بقتل رسانیده
... و ... آن که از تو هیچ عذری مسموع نخواهد بود باید که در طلب و اطاعت این اشارت تعجیل نمائی و توقف جایز نداری و مکتوب یزید بن مسلم بن عمرو الباهلی سپرده
رسانیده و اکنون بتهیه ... مشغول شده و در آن اوان امام حسین مکتوبات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس ...
و معارف بصره بوده نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم بسلیمان بود فرستاده مضامین مکاتیب آنکه شما را باحیاء معالم حق و اماتت بدعت دعوت میکنم اگر اجابت
کنید و راه راست یابید بعضی گفته اند که در آن صحیفه مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه من بدو ملحق شوند ... و در آن موضع مجتمع خواهند گشت
و چون مکاتیب امام حسین باهل بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در آن ... امر اطلاع نمود ... در حباله
نکاح ابن زیاد بود و عبیدالله ابن زیاد را از آمدن رسول حسین بن علی خبر یافته فرمود تا او را بیاوردند ... و عبیدالله اعتراف نمود که ... مکتوبات
دو روز دیگر عبیدالله استحضار بصریان مثال داده بایشان گفت که رسولی از حسین بصره آمده و شما را ... و اهل بصره را به بیعت خویش دعوت کرده ...
و نزد من اقرار کرده که حسین بفلان و فلان مکتوبات فرستاده و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر مینمایم
... خوانش ... الکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و امیرالمؤمنین یزید مرا امر فرموده که بآنجا روم و مسلم بن عقیل و سایر شیعه حسین بن علی ...
رسانم و من امتثال اشاره امیرالمؤمنین نموده فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خویش در این شهر میگذارم باید که مراسم اطاعت و حرمت او را
... و از فرمان وی ... اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جاده متابعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را ... بسیاست
... برادرم و چون ابن زیاد از وعد و وعید ... فرمان داد تا سلمان را ... از میان ... و روز دیگر بجانب
کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک ابن الاعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود برد و چون بعد از قطع مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف
کرد که آفتاب غایب شد و بعد از آن بروایتی برابر سیاه برسر گرفته بایک غلام بشهر درآمد برشتری نشسته طیلسان بر سر کرده و چون در آن اوان خبر توجه امام حسین بکوفه شایع
بود مردم کوفه او را امید به منصور که امام حسین است میگفتند که مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته با کسی سخن نگفت و تعجیل مینمود
تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که قریب نیم از شب بود در سرای را بسته یافت نعمان بن بشیر بنا بر آوازه قدوم امام حسین چون ... شدی ...
... و یکی از معتمدان ... کرد ... ابن زیاد ... تا نعمان را خبر شد بام کوشک برآمد شخصی را دید ... که امام حسین است
گفت یابن رسول الله ... سعی نمای که یزید این شهر را بتو نخواهد گذاشت بازگرد و از جای دیگر رو تا فردا ... و مصلحت اهل کوفه نعمان ... سلام
واده گفته در باز کن که ... و نعمان ... چون دانست که ... که مبادا امام حسین است طیلسان از سر برداشت لعنت ...
نعمان او را شناخته در باز کرد و مردم پراکنده شدند ابن زیاد بقصر امارت آمده سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر بکوفه آمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون سپاه
ابن زیاد نزدیک بکوفه رسید ... توقف نمود تا یک ساعت از شب گذشت پس عمامه سیاه برسر بسته و شمشیری حمایل کرده کمان در بازو انداخته و ترکش و قربان بسته
و قضیبی در دست گرفته و بر استری نشسته با اصحاب و غلام بشهر درآمد از راه بیابان و آن شب مهتاب روشن بود مردم کوفه در خیال داشتند که امام حسین در این چند روز خواهد رسید
چون او را بدیدند گمان بردند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و بر وی سلام کرده میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبیدالله جواب سلام ایشان

داد و دیگر هیچ نگفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی گفت این عبیدالله زیاد است نه حسین ابن علی چون مردمان کوفه کیفیت حال معلوم کردند متفرق شدند و عبیدالله در قصر اماره فرود آمده
عظیم خشمناک شد و آن شب هیچ سخن نگفت و صبح که برآمد الصلوة جامعه ندا دردادند که مردم در مسجد کوفه جمع شدند عبیدالله زیاد بمسجد کوفه رفته بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای باری گفت ای مردم کوفه امیرالمؤمنین یزید
شهر شما را بتفویض من کرده و فرموده که در میان شما شیوه نصفت و معدلت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم بستانم و با هر که در انقیاد و اطاعت درآید احسان و امتنان بجای
آرم و هر که تمرد و عصیان نماید سزای او بدهم و بدانید که من نسبت بمطیع و موافق چون پدر مهربان خواهم بود و نسبت بمتمرد و مخالف شمشیر مسموم قاتل و معلوم شما باد که من
امیرالمؤمنین را بامتثال تملق ننموده از بصره بکوفه آمده ام تا آنچه فرموده است باتمام رسانم و اوامر و نواهی او را بانفاذ و امضاء مقرون گردانم ان شاء الله و عبیدالله امثال این کلمات
گفته از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و احمد بن اعثم کوفی گوید که روز دیگر عبیدالله از خانه بیرون آمده و تنبیهات و تهدیدات روز اول مردم را بمسجد جمع کرده بر منبر برآمد
و بعد از سپاس و ستایش خدای تعالی گفت اما بعد در امارت شدتی باید بی عنف و لینتی بی ضعف تا بدان قیام تواند نمود و عادت من آنست که بیگناه را بگناه کار نگیرم و حاضر را بعوض
غایب عقوبت نکنم و دوست را بجای دشمن مؤاخذت نکنم اسد بن عبدالله از میان انجمن برپای خواست گفت ایها الامیر خدای تعالی میفرماید و لا تزر وازرة وزر اخری
مرد را بسخن آزمایند و اسب را بجنگ ... از آن نباشد هرچه فرمائی بآن قیام نمائیم اشارت امیرالمؤمنین را بجان قبول کنیم عبیدالله در برابر هیچ جواب نگفت و از مسجد بیرون
آمده بدار الاماره شتافت و چون مسلم بن عقیل از قدوم ابن زیاد و خطبه وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمایر ایشان مستولی یافت بمنزل هانی بن عروة المذحجی
که از اشراف کوفه بود رفت و در سرای او متواری درآمد هانی چون خبر شد از خانه بیرون آمده با مسلم ملاقات کرد و از سبب آمدن او در آن هنگام استفسار نمود مسلم گفت
پناه بتو آورده ام مرا از دشمن نگاه داری و بصیانت و اعانت من پردازی هانی گفت مرا در ورطه عظیم ... اکنون چون ... عذر نتوانم خواست و حال بعادت ...
برای او حجره در حرم ترتیب داده چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد او می آمدند و مسلم بیعت امام حسین از ایشان میستد و با ایشان عهد و پیمان درمیان آورده
وفا نموده و از غدر و نفاق بپرهیزند ... سوگند خورده پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند تا زیاده از بیست هزار مرد به بیعت امام حسین سرافراز گشته و بروایتی هیجده
هزار نفر تجاوز نموده در این اثنا شریک ابن الاعور بیمار شد ابن زیاد بدین صورت وقوف یافته شخصی نزدیک او فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم شریک با مسلم مقرر کرد که چون
فردا ابن زیاد بپرسش من آید ... تا امارت کوفه بر تو قرار گیرد اگر من صحت یابم ... بصره ... و روز دیگر ابن زیاد بعیادت
او رفت ... و مسلم از پنهان خانه بیرون آید ... بکشد ... کند و او را ...
کن ... و ... و مسلم در خشم شد و شمشیر ... و چون نشستن عبیدالله بطول انجامید از خانه
بیرون آمده بدار الاماره رفت ... ابن زیاد و شریک با مسلم گفت ... فرصتی چنین ... جواب داد که ...
و ... از میان ... فرصت از دست داده تقصیر کردی ... ان شاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که چون شریک بیمار
در سرای هانی بیمار شد ابن زیاد بوی پیغام فرستاد که بعیادت تو می آیم شریک با مسلم گفت که غایت مدعای شیعه تو آنست که این طاغی باغی هلاک شود ...
وظیفه آنکه او را بقتل رسانیده در سرای حکومت بنشینی ... و اگر من صحت یابم ... بصره ... و ...
در سرای من کشته گردد شریک گفت ... قریب ساعتی ... صحبت ... مسلم ... بیرون آید
شخصی از ملازمان شریک درآمد و ... ابن زیاد ... شریک حاضر شد و شریک ... مقصود خویش ...
اثری از مسلم ندید چند نوبت ... بر زبان آورد که ... فرصت از دست نباید داد ... هر کار نگاه باید داشت که فرصت ...
چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود ابن زیاد ... امیر ... گفت ... الامیر ... این سخن ... بر زبان ...
میکرد و چون ابن زیاد از خانه ... بیرون آمد شریک با او گفت ... از قتل این سگ ... و ... رسول الله ... الایمان قید ...
چگونه غدر کند شریک گفت ... اگر ... کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت تو در ... بعد از این معلوم نیست که ... روز دیگر شریک
جام ... ابن زیاد ... و در آن ایام ابن زیاد هرچند اهتمام نمود که منزل مسلم بر ... معلوم ... که ... گفت
این اجمال آنکه ابن زیاد ... سه هزار درم در ... بغلام خود معقل نام داد و گفت برو و با شیعه حسین بن علی اختلاط کن و بگوی که من یکی از دوستان حسین بن علی ام و ...
بن عقیل آورده ام ... مرا با او رسانید تا ... تسلیم ... ابم ... و ... و ... و ... کند ... شخص ... بسیار ...
گفت ... آنکه این شخص ... باشد ... چندان توقف نمود که نماز تمام کرد آنگاه نزدیک رفته گفت ... من مردی ام از اهل شام
مولا ... خدای ... محبت ... و محبت خاندان ... و ... ایشان ... سه هزار درم ... کرده ام که بدان ... که بدین شهر آمده
بدعوت امام حسین ... اگر مرا با او ... آن ... لطف و کرم باشد ... از میان ... مردم که در این مسجد ... گفت
خیر و صلاح ... که ... مجبان آل رسول ... شخص گفت ... تو ... من یکی از ... نام مسلم بن عوسجه است ...

عقد عهد و پیمان کن که این سر را پیش کسی فاش نکنی با من تو را مقصود و تو نشان ده پس معقل سوگند مغلظ خورد که هر سر که من بسپاری فاش نکنم مسلم گفت فردا بمنزل من بیا تا ترا
نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم روز دیگر معقل بخانه او رفته مسلم بن عوسجه او را نزد مسلم بن عقیل برد و وجه مذکور تسلیم نمود و داخل اهل بیعت گشت و از نزد ایشان بیرون آمد
با ابن زیاد خبر برد و بر همه احوال شیعه امیر المؤمنین مطلع شده از انجا بیرون رفت و نزد ابن زیاد آمده از گفتار و کردار ایشان پرسید او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث و اسماء
بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند و از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز است که او را نمی بینم جواب دادند که مدتی است که صاحب فراش است ابن زیاد گفت
می شنوم که بهتر شده و بر در سرای خود می نشیند چه چیز مانع است او را که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند که تفحص بجای آریم و از دار الاماره بیرون رفته بسرای هانی رفتند و آنچه
میان ایشان و ابن زیاد گذشته بود با او گفتند و او را بمبالغه تمام سوار کرده رو بقصر امارت نهادند و چون نزدیک کوشک ابن زیاد رسیدند هانی گفت خوفی از آن
مردک پیدا شده و دل من بد شده مشوش گشتم محمد اشعث و اسماء خارجه در تسکین او کوشیده گفتند که این از تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی است با ما چه قدر جرات
رضا داده مصحوب ایشان و شخص بمجلس ابن زیاد در آمد چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد گفت برید حیاته و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت
از من زیاد تر چه خواهد بود که مسلم بن عقیل را بخانه خود برده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی خانه جمع آورده و تصور تو چنان است که من از کید و غدر تو غافل هستم
هانی انکار کرد ابن زیاد معقل را طلبیده گفت این شخص را میشناسی هانی چون در معقل نگاه کرد دانست که جاسوس مکار بوده و تفحص دوستداران نموده انجه اثر خجالت و انفعال
بر ناصیه حال هانی پیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند که مسلم را بخانه خود نطلبیده ام و در هیچ چیز سعی نموده ام لکن در جوف لیل شخصی را دیدم که بر در سرای ایستاده
زینهار ساخت مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم و من او را از خانه بیرون خواهم کرد تو هم باور کن ابن زیاد گفت هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر
نکنی هانی گفت من هرگز انکار نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد که زینهاری خود را بدست خصم بسپارم تا بکشد و این سیرت عادت عرب نیست اگر بدین کار
راضی شوم این عار از من زایل نشود تا ابد بر من لعنت کنند و در اثنای محاوره ابن زیاد و هانی مسلم بن عمرو الباهلی گفت ایها الامیر رخصت ده که چند کلمه با هانی بگویم ابن زیاد
گفت بشرط آنکه او را از کوشک بیرون نبری مسلم او را بگوشه برده گفت ای هانی تو از حیات خود سیر آمده و بر عیال و عشیرت خود رحم نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در معرض
هلاک می افکنی و از داوران ما کسی مسلم را از تو طلبید عیب باشد اکنون خصم زیر دست تو است باز آوردن او تکلیف نمیکند اگر حاضر گردانی هیچ عاری در آن نباشد گفت والله که من در
سپردن مسلم عار عرب می بینم معاذ الله که رسول پسر عم پیغمبر را پیش خصم بیاورم و باین رسوائی تن در دهم و بدین منقصت راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی مایوس شد او را
نزد ابن زیاد آورده صورت انکار او را باز نمود و خشم ابن زیاد زیاده شده گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نگردانی گردن تو را بزنم هانی گفت کرا زهره باشد که با من این
پیش برد اگر تو این اندیشه بفعل رسانی بسیار کس بخصم تو برخیزند و این قصر را احاطه کنند ابن زیاد گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی و باصحاب و دوستداران خود متوهم
میسازی آنگاه چوبی بر سر و بینی و پیشانی او زد و بینی او را شکست و خون او بر محاسن او روان شد هانی دست بقبضه شمشیر [illegible] ابن زیاد
گرفته ابن زیاد گفت اکنون خون تو بر ما مباح گشت فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس ساختند و چون اسماء خارجه مشاهده این صورت نمود با ابن زیاد گفت ای
غدار ما امیر را باشارت شما آورده ایم و پیش از وصول در شان او سخنان نیکو گفتی و وعدهای خوب دادی و چون پیش تو آمد چنان او را شکستی و روی و موی او را بخون
سرخ ساختی و مع ذلک میگوئی که وی را خواهیم کشت این چه کردار ناصواب است و از این سخن غضب ابن زیاد زیاده شده فرمود که اسماء را چندان بزدند که از حیات مایوس شد
گفت انا لله و انا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود بتو رسانیدم و چون بانک زاری از خانه هانی برداشتند خبر در کوفه افتاد که هانی را کشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی که [illegible]
بنی مذحج را جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد گشت و قصر امارت را احاطه نموده فریاد بر آوردند ما خلع طاعت و فارق جماعت نکرده ایم [illegible] عمرو بن الحجاج و [illegible]
بنی مذحج ابن زیاد اصوات مقهور شنیده و پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند اقربای هانی جمع شده اند [illegible] و اضطراب نمایند ابن زیاد
شریح قاضی گفت تا بجماعه بگوید که هانی در ضمان سلامت است شما بازگردید ایشان سخن [illegible] بمنزل خود مراجعت نمودند و لیکن چون بنی مذحج [illegible] ابن زیاد بار دیگر
او بیرون آمده بمسجد رفت و بر منبر و بسیار از سرهنگان و اعیان و انصار او با کاردها و شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفه از مردم کوفه در آن موضع مجتمع گشته ابن
زیاد آغاز [illegible] حمد و سپاس و ستایش خالق خیر و شر [illegible] گفت ای مردمان کوفه دست در عروة الوثقی طاعت خداوند و سنت رسول الله زنید و در اطاعت و متابعت
امرا و حکام خویش مبالغه واجب شناسید و [illegible] که هلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیر الفاسقین یزید [illegible]
که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و هنگامه عظیم روی نمود و صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت فرمان داد تا در قصر بستند
و کیفیت این واقعه چنان بود که بعد از حبس هانی بن عروه چنانچه ثبت گزارش یافت این خبر در کوفه شایع شد که ابن زیاد دست بخون او آلوده بعضی گفته اند که چون بنی مذحج
بازگشتند ابن زیاد فرمود تا هانی را ببازار قصابان برده گردن زدند ازین جهت عرق حمیت مسلم در جوش آمده فرمود تا ندا کردند که اهل بیت امام مظلوم باید که جمع آیند قریب
هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم روی بدار الاماره نهادند ابن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر میبردند در قصر متحصن گشت مسلم با متعلقان گرد قصر بر آمده
القصه جنگ و جدال در پیوسته و چون ابن زیاد دید که اهل کوفه [illegible] از محاصره باز نخواهند داشت فرمود تا روسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن

بر بام قصر بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند و گفتند ای اهل کوفه وای بر شما خود را در ورطه هلاک میندازید اندیشه بر خود و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که دمبدم لشکر شام میرسد
امیر عبید الله عهد کرده که اگر ترک فضولی کوفه نکنید بر شما غارت کرده و مرسومات شما باز گیرد بلکه همه را قتل کند و اخراج نماید و بیگناه را بجرم گناهکار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت کند
که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنا بر عادت قدیم بیوفائی آغاز کردند فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت نهاده روی براه
نهادند و پیش از غروب آفتاب همه رفتند که سی کس در ملازمت مسلم نمانده و از برای ادای نماز شام بمسجد در آمده و چون بیرون رفت آن بیوفایان نیز رفته بودند و مسلم
خود را تنها دید و گردان در محلهای کوفه میگشت تا بمحله کنده و به در سرای رسید عورتی دید بر در سرای خود ایستاده از او آب طلبید آن زن وی را آب داده برد بسرای او
عورت گفت شهر آشوب است پر آشوب شب بیگاه چرا بوثاق خود نروی مسلم گفت مرد غریبم از خانمان عز و شرف دور افتاده منزلی ندارم اگر مرا در خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا
و عقبی بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم اشباع نموده بعد از مبالغه و الحاح چون شنید که مسلم است گفت اهلا و سهلا و مرحبا بخیر قدم رنجه فرمای مسلم
بوثاق وی در آمد آن زن او را در خانه نشانده همان ساعت پسر آن ضعیفه بخانه در آمده مادر را دیدند که بکجا میرفت و بیرون می آمد پسر پرسید که ای مادر این چه
حالت است مادر گفت تو بکار خود باش پسر ابرام نمود که لابد مرا ازین قضیه اعلام باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی پسر قبول کرد آن
زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده در این خانه است من مراسم خدمت او بجای می آورم و از خدای تعالی طمع ثواب دارم [illegible]
برگشته بخانهای خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت ابن زیاد گمان برد که ایشان بمسجد رفته اند که بقصر نزدیک بوده جاسوسان فرستاد [illegible]
دانست که مردم روی از مسلم بگردانیده اند و کنج عافیت گزیده اند لاجرم با استظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت فرمود تا شموع و قنادیل بر افروختند بعد از آن فرمان داد تا ندا
کردند که هر که از مشاهیر کوفه بمسجد نیاید در آن امر است بیاید خون و مال او حلال است و چون در آن شب مجموع اهل کوفه بمجلس ابن زیاد در آمدند ابن زیاد فرمود که حصین بن نمیر
که یکی از امرای او بود کوچهای کوفه را محافظت نماید و چون صباح شود در خانها رفته تفحص مسلم کنند و بعضی از مورخان گفته اند که چون مسلم بن عقیل تنها مانده در مسجد [illegible]
[illegible] در قصر امارت [illegible] که پسر آن ضعیفه که مسلم در خانه او بوده در هنگام بامداد بمحمد بن اشعث اعلام کرد که مسلم در خانه مادر ماست عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفت ابن
زیاد با محمد گفت که این حدیث چه بود که عبد الرحمن در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر بشارت باد تو را ابن زیاد پرسید آن چیست که پسر تو از تو لفظ بشارت گفتم
محمد گفت که عبد الرحمن میگوید که مسلم در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوعه گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مسلم خبر یافت عمرو بن حریث المخزومی را
گفت که سیصد نفر از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث رفیق گردان تا بروند و مسلم را بیاورند عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بجهت گرفتن مسلم با آن جماعت روان شدند و چون
نزدیک رسیدند مسلم آواز سم ستوران شنید و دانست که بطلب او آمده اند از جای برجست درعه بپوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده بر اسب نشست و تبسم نموده با خود گفت که
ای نفس مرگ را آماده باش که سر انجام بنی آدم آن است و با طوعه گفت که خدا ترا پاداش دهاد در سرای بگشای و آن زن در سرای باز کرد و مسلم چون شیر خشمناک بیرون آمده بر آن قوم
حمله آورد و در آن حمله چند نفر را هلاک کرد این سخن با ابن زیاد رسید بمحمد اشعث پیغام فرستاد که ترا فرستادم که یکنفر را گرفته نزد من آری با سیصد نفر که همراه تو رفته اند [illegible]
مسلم اگر چه عربی دلیر است اما [illegible] محمد بن اشعث جواب داد که تو را چنان تصور است که مرا بجنگ حاجی یا جولاهه فرستاده و الا که مرا بجنگ شیر غران و بحر دمان فرستاده و ابن
زیاد پیغام داد که این دلاوریست که بجام انتقام خون مبارزان بخاک بی باک میریزد و او صفدریست که بضرب خنجر آبدار خاک معرکه با مغز سر دلیران برابر میسازد و می آمیزد [illegible]
زیاد خبر کرد که او را امان داده نزد من بیاور که با امان بر مسلم دست توان یافت و چون حدیث امان بمحمد بن اشعث رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن [illegible]
با مسلم گفت که مرا با امان احتیاج نیست محمد گفت که مکر مکن و خطاب کرد که ای مسلم بر خود رحم کن و بر قول خود اعتماد نمای و با امان خود برسان مسلم گفت که با امان شما فریفته
مغرور نباشد که از اهل بیت مصطفی ایم و بار دیگر بجنگ ایشان حمله آورده ایشان را باز پس نشاند و از بسیاری زخم که دیده بود ضعف کرد و پشت بدر سرای نهاده و محمد با مسلم
گفت که تن بقتل مده که امان ترا قبول کردم [illegible] مسلم گفت ای پسر اشعث [illegible] محمد از ترس بیاران خود ملحق گشت و گفت بار خدا
مرا شربت آب بده که از تشنگی هلاک شدم و کسی را از بهره آن نبود که او را آب بدهد و محمد بن اشعث با یاران خود گفت که این عار عظیم باشد سیصد نفر بر یک شخص
غالب نیایند بعنایت اجتماعی بر وی حمله کردند و مسلم نیز بر ایشان حمله آورده شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر بن حمران الاحمری شمشیری بر مسلم انداخت بالای زره او بریده
در آن گرمی تیری بر بکیر زده و بدوزخش فرستاد آنگاه یکی از عقب آن حضرت آمده نیزه زد و مسلم بر روی افتاده مردم از اطراف آمده وی را گرفتند و بعضی گفته اند که محمد بن اشعث
مسلم را گرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیر از او ستدند و چشمش پر آب شده گفت که هذا اول الغدر و عمرو بن عبد الله السلمی با وی گفت که چون کسی [illegible]
ندارد و مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریه من برای حسین و آل اوست بعد از آن محمد اشعث گفت تصور من چنان است که از امان عاجزی [illegible]
حسین علیه السلام نویسی و از واقعه من او را اعلام فرمائی [illegible] که بقول اهل کوفه مغرور نشو [illegible] و چون مسلم را [illegible]
آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت که قطره آب نچشی تا از حمیم جهنم [illegible] مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدا تو کیستی گفت من آنکسم که وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و حکم
امام وقت را اطاعت کردم که تو عصیان می ورزیدی منم مسلم بن عمرو الباهلی مسلم گفت ای بادیه تو بجهنم سزاوارتری که اطاعت آل ابوسفیان بر متابعت اولاد مصطفی اختیار

گرده مسلم بار دیگر اضطراب نمود و آب طلبید و قدحی آب پیش او بردند و چون خواست که آب بخورد هر دو دندان او در قدح افتاده و ظرف پرخون شد و چون او را پیش عبید الله زیاد
آوردند گفت که بر امیر سلام کن گفت که امیر امام حسین است و بر فاسقان سلام نکنم ابن زیاد گفت ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا داری مسلم گفت لابد اگر بر من ابقا نخواهی کرد در خدمت
ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده عمر سعد را از میان خلق بر خود خوانده و هر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت که بنابر قرب قرابتی که میان ماست با تو
وصیت میکنم التماس آنکه بر آن سبب موجب عمل نمائی و عمر متقبل شده مسلم گفت وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم وام دارم بعد از قتل من اسب و سلاح من فروخته
بادای آن قیام نمائی دیگر آنکه نامه بحسین ابن علی نویسی که زنهار که بقول کوفیان عمل ننماید و متوجه عراق نگردد که تا بتوان [illegible] رسد و جسد مرا به مدینه فرست و چون مسلم
از وصایا فارغ شد باتفاق نزد ابن زیاد رفتند و عمر حکایتها تقریر کرده ابن زیاد گفت ای پسر عقیل کسی با تو خیانت نخواهد کرد از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار جسد تو ما داریم
[illegible] و در آن تعلق خواهد نمود چنان خواهیم کرد اما قضیه امام حسین که اگر او قصد ما ننماید ما قصد او نتوانیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و بر دار گفت
و امام الحسین فلا و کرامة او روایت اند که ابن زیاد بعد از آمدن مسلم بکوفه سوالها کرده وی جواب گفت ابن زیاد در خشم شده زبان بدشنام امیر المومنین علی و هر دو فرزند
در جنبه او گشاده مسلم در جواب وی گفت که تو و پدر تو سزاوارترید بکلمات ناخوش [illegible] فاقض ما انت قاض یا عدو الله ونحن اهل بیت متوکل [illegible] البلاد ابن
زیاد گفت مسلم را بالای بام برده گردنش بزنند مسلم گفت اگر از قریش میبودی میان من و تو خویشی بودی و بر چنین فعل اقدام نمی نمودی ولیکن تو پسر پدری که پدر زنا داشت
وازین سخن خشم ابن زیاد زیاده گشته دیگر از اهل شام که مسلم ابن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بر سر وی زده طلبیده است و با او گفت مسلم را بر بام کوشک برده
بدست خویش بزن تا انتقام خود از او کشیده باشی و آن شامی مسلم را ببالای قصر برده و مسلم در راه زبان به تسبیح و استغفار گشاده و چون مسلم کشته شد قاتل او چون مدهوشان
نزد ابن زیاد آمده و عبید الله از وی پرسید که مسلم را کشتی ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که مسلم را بقتل رسانیدم شخصی را دیدم که در مقابل من آمد بغایت سیاه و کریه منظر
و انگشت خود را بدندان میگزید و بروایتی لب خویش بدندان میگرفت من از آن شخص چنان ترسیدم که بعمر خویش هیچ چیز چنان نترسیده بودم و ابن زیاد متبسم شد گفت بلا
عادت خویش کاری کرده و دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باکی نیست بقولی چون مسلم شهید شد فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده به
عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلحک الله الامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و درین شهر قرابت و عشیرت دارد و مامول و مسئول آنکه او را امیر ببخشد و ابن زیاد
رو بر تبیه التماس ابن اشعث ننهاده و او را زجر کرده تا هانی را از زندان بیرون آوردند و در بازار گوسفندان گردن زدند مسلم و او را نگونسار بیاویختند و عبد الرحمن بن
زبیر الاسدی در مرثیه ایشان ابیات چند گفته که اولش این است بیت فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق وابن عقیل نقلست که ابن زیاد سر مسلم و هانی را
بدمشق نزد یزید فرستاد و از کماهی حالات که او را روی نموده بود یزید را اعلام داد یزید نامه بابن زیاد بدین نهج نوشت که اما بعد تو نزد یک من بعوض ولی بدیعی
و آنچه از تو قصد و ریافته مرضی و مستحسن است چه مانند دشمنان از من دفع کردی و بوعده خویش وفا نمودی و از کمال حزم و اصابت رای و وفور تو همین متوقع بود و آنچه
از حال علم و ورع و فهم هر دو رسول خود نوشته مطابق واقع بود و بهر یک از ایشان ده هزار درم دادم و ایشان را خوشنود نزد تو بازگردانیدم چنان می شنوم که حسین بن علی
عزیمت عراق دارد باید که نیک ملاحظه کنی و راهها را ضبط نمائی و هر کرا که از وی فسادی متولد خواهد شد بقتل آری و آنچه از حسین صادر گردد روز بروز را اعلام نمائی ذکر
امام حسین بکوفه مطلع شدن آن قبله آفاق بغدر و نفاق اهل شقاق در آن اوان که مسلم بن عقیل رضی الله عنه در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخته جمعی کثیر از کوفیان ببیعت امام
حسین مشرف و سرافراز شدند مسلم رقعه بامام حسین نوشته فرستاد که ان الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی اهل کوفه ثمانیة عشر الف رجلا فاقدم فان الناس من شیعتک فلا رای لهم فی
آل ابوسفیان مدرسیکه کسی که مسافران او را خبر منزل میفرستد و با اهل در دروغ میگوید و حال آنکه از اهل کوفه هشت هزار نفر با من بیعت کردند باید که متوجه اینجانب گردی که
خاطر تو محبت ایشان مشحون است و میل ابوسفیان ندارند و چون این مکتوب بامام رسید آهنگ رفتن عراق کرده تهیه اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هواخواهان او را
ازین صورت منع در صدد ممانعت آمدند و از آنجمله عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی هرچند آنجناب را از رفتن کوفه منع کرد و مدعای خویش بحجت و براهین موکد ساخت مفید نشد
بعضی گویند که چون خبر توجه امام بسمع عبد الله عباس رسید بخدمت آن حضرت شتافته گفت ای حسین بن علی شنیده ام که عزیمت کوفه داری فرمود که بلی ای ابن عباس گفت یا ابن
رسول الله صلی الله علیه از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم اختیار مکن که پدرت امیر المومنین علی ترک مکه و مدینه کرده بآن ممالک رفته دیدی که با او چه رسید و اگر ترا مقصد برادر
امام حسن نموده و جراحت وی را غارت کردند و او را زخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بمکتوب ایشان فریفته مشو و بر قول کوفیان اعتماد مکن امیر المومنین فرمود که ای ابن عباس
نسبت با ایشان ندارد و چه درین ایام نامه مسلم بن عقیل وارد و با خبر شده هژده هزار نفر با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از ده هزار رسول باو و بیست مکتوب نزد فرستاده اند التماس نموده اند
که بآن جانب بروم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را اخراج کرده اند و مملکت را متصرف شده بدان صوب توجه فرما اگر حسین گفته اند بر تو می ترسم که جنگ واقع شود دادن
ترا در آن واقعه نصرت ننمایند و امیر المومنین حسین فرمود که ای ابن عم رضای خدا است بعد از آن ابن زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که درین جانب توقف
فرمائی تا شیعه تو که در عراق اند بخدمت مبادرت نمایند و چون این امر قوی گردد عامل یزید از شهر بیرون کنی من متقبل معاونت تو می شوم و چون در حرم که ملام اهل آفاق
و مورد ارباب انظار اقامت نموده باشی بمطلوب خود رسی و بمقصود خویش فایز گردی الله تعالی [illegible] برادر که پوشیده نماند که این صورت مبنی بر آن قول است تا امیر المومنین حسین

درمکه

درمکه اقامت داشت عبد الله بن زبیر در مقام مصاحبت و ملازمت بوده شب بروز می آورد و روز بشب میرسانید و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را بتوجه جانب عراق ترغیب و تحریص
مینمود و بعد از سه روز باز عبد الله عباس بملازمت امیر المومنین حسین شتافته گفت ای ابن عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار غدار و بیوفایند و در حین سرزنش [illegible]
اگر ساکن باش که تو سید اهل این موضع میباشی و اگر البته میل سفر داری جانب یمن برو که مملکتی وسیع و عریض است و شعاب و حصون بسیار دارد و شیعه پدر تو در آن نواحی
بیشمارند و چون بآن مملکت برسی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روانه گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون بدین نهج زندگانی کنی دشمنان تو خایب
و خاسر گردند امام حسین علیه السلام فرمود که من کمال اشفاق تو در باره خود میدانم و غایت شفقت تو در شان خود می شناسم و لیکن با آنکه عزیمت من بآنجانب کوفه مصمم شده و سبب فسخ
این عزم نگردد ابن عباس لحظه سر در پیش افکنده بعد از آن سر برآورده گفت این عزیمت را بامضا خواهد رسانید و قسم رفتن عراق نخواهی کرد باری اهل و عیال همراه مبر که از آن میترسم
که تو را اعتماد است مبر و اهل و عیال تو در نظر تو کشته و چنانکه فرزندان و متعلقان ابن عفان در حین قتل و نظر در وی میکردند و قدرت آن نداشتند که نفس برآرند امام فرمود
که رای مرا آن است که اهل و اولاد در این سفر با من مرافقت نمایند ابن عباس گفت رفتن تو چشم عبد الله بن زبیر را روشن میکند و آنچه خود میرسد چه امروز که تو بسعادت در مکه
نشسته و کسی میل بجانب او نمیکند و بگرد او نمیگردد و او درین امر خلاف کرده مردم را بدعوت خود امر فرماید امیر المومنین حسین فرمود که درین باب تامل کنید و آنچه تقدیر حق باشد
از حضرت حق سبحانه و تعالی مسئلت فرمایید چون التماس ابن عباس مقبول نیفتاد از نزد امام بیرون آمده با خود گفت که دریغ از حسین و هزار دریغ طمع از وی برگرفتم میدانم که عاقبت
کار وی در عراق بچه سان خواهد شد و در راه ابن زبیر او را پیش آمده و چون ابن عباس مافی الضمیر او را معلوم کرده گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که حسین عنان عزیمت بجانب
عراق معطوف گردانید و میرود و حجاز را بتو میگذارد و تو عرصه تماشا خالی خواهی یافت و در جواب هیچ نگفت ابن عباس متالم و اندوهناک بخانه خویش رفت و بعد از آن امیر المومنین
حسین علیه السلام شیعه و برادران خود را جمع آورده هر یک را فراخور حال عطائی داده و بجهت عورات و اطفال خود محملها راست کرده و در روز سیم ذی الحجه روانه کوفه شد والی مکه عمرو بن سعد بن العاص
از سرهنگان خود را در عقب امام حسین فرستاد تا آنحضرت را باز گردانند و چون سرهنگ بحسین بن علی رسید گفت حکم امیر آنست که مراجعت فرمائی و اگر اجابت نکنی من ترا از رفتن منع
آن حضرت ابا و امتناع نموده نزدیک بآن رسید که میان فریقین جدال و قتال دست دهد و این خبر بعمرو بن سعد رسید از فتنه ترسیده و رسولی فرستاده تا آن سرهنگ
باز گردانید چون امیر المومنین حسین بذات عراق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد و امام از وی پرسید که بشر از کجا میآئی گفت از عراق
امام پرسید که احوال عراق چون است و مردم آنجا در چه مقامند جواب داد که قلوب آن جماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان فرمان خداست امام فرمود
راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایت است که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آمد و بمکه میرفت آنجناب
از وی پرسید که مردم عراق چون گذاشتی فرزدق جواب داد که قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی ایشان را بحالتی گذاشتم که دلها با تو و شمشیرها با دشمن تو فرزدق امام را وداع کرده
بجانب حرم رفت و چون به بطن الرمه رسید که مبنی بود مکتوبی در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل رسید مبنی بود بر اتفاق شما بر نصرت ما
و مشحون بود بر تشویق و آرزومندی بقدوم من و حال آنکه شما بنصرت و معاونت تاخیر و تسویف جایز نداشته اید خدا تعالی افضل جزا بروز کار رفته آثار شما برساند
و سعی شما را اجرت در حق من ضایع نگرداناد و این ضعیف از بطن الرمه ارتحال یافته عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انشاء الله تعالی و چون قیس بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را
ابن زیاد با بعضی از سپاه بدان موضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد و قیس را نزد ابن زیاد بردند با وی درشتیها کرده عاقبت فرمود تا او را از بالای سور در خندق انداختند
تا بدرجه شهادت رسید امام حسین از بطن الرمه روانه شد عبد الله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله میدانم که بسبب چه از حرم خدا
و حرم جد و پدر امام گفت که مکاتبات کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که ترک رفتن کنی اگر بروی چشم [illegible] از عراق نگریان کرده امام فرمود
لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا و چون امام حسین بمنزل زرود رسید چشم مبارکش بر خیمه مضروب افتاد پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند که زهیر بن القین و زهیر در آن اوان از حج
فارغ شده بکوفه میرفت امام حسین او را طلب کرده زهیر اجابت ننموده زوجه او گفت سبحان الله پسر رسول خدای ترا طلب نموده و تو مضایقه مینمائی این سخن موثر افتاد و زهیر بحضرت
سید جوانان بهشت آمده بعد از لحظه بارنگ افروخته از خیمه بیرون آمده فرمود تا خیمه او را برکندند و قریب بخیمه امام مظلوم شهید بردند و زدند بعد از آن زوجه خود را اطلاق داده
و نموده در مصاحبت برادر خود بجمیه بردند و با اصحاب خویش گفت که زهیر امروز شهادت دارد هر که خواهد با من موافقت نماید و هرکرا میل وطن باشد و در شهادت حظ کار نبیند
مفارقت اختیار نماید مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین حسین از آنجا روانه شد شخصی را دید که از جانب کوفه می آید امام استخبار احوال
از او نموده آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم و هانی بن عروه را کشتند چنانچه دیدم که ایشان را در بازار میکشیدند امیر المومنین حسین فرمود که انا لله و انا الیه راجعون علیهما
نقلست چون امام حسین برین حال اطلاع یافت بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بر خدا سوگند میدهیم که بر جان خود و اهل بیت خود رحم کن و از رفتن کوفه در گذر و بجای جد و
فرمائی که ما را در کوفه کم از کسی نیست ناصر و مددکار نیستیم و پسران عقیل که همراه امام حسین بودند گفتند که ما بعد از مسلم زنده بودن نخواهیم و یا باز نگردیم تا کشته شویم امیر المومنین حسین فرمود که لا خیر فی العیش
بعد هولاء و چون ببالا رسید رسول عمر سعد بخدمت آنجناب رسید و مکتوب او را رسانید مضمون آنکه چنانکه بشنوی کوفیان اهل غدر و بیوفایی بوده اند و مسلم را کشتند باز گرد
[illegible] رسید و هانی بن عروه نیز بتیغ ستم کشته شد و آمدن رسول عمر سعد در میان لشکر امام حسین شایع گشت و جمعی از اطراف و آفاق که [illegible]

متفرق شدند و با آنجناب بجز خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امیرالمؤمنین حسین بقتل مقاتل رسید سراپرده دید که زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری حمایل آویخته و اسبی بر آخور بسته پرسید
که صاحب این خیمه کیست گفتند که عبیدالله جعفی که از اعیان و شجعان کوفه است امام حسین حجاج ابن مسروق جعفی را بطلب او فرستاده و حجاج پیغام رسانیده گفت که اگر در دفع اعدا
با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی [illegible] گفت که از خیمه آن بیرون آمده ام که مبادا حسین بن علی بدین دیار رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که [illegible] محبت
دنیا و [illegible] بعبیدالله بن زیاد پیوسته اند و [illegible] گزیده اند حجاج آن صورت حال را بعرض امام حسین رسانید و آن حضرت بنفس نفیس
قدم رنجه فرموده عبیدالله شرط تعظیم بجای آورده امام با او گفت که معارف شهر تو بمن نامها نوشته اند و رسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و انصار تو ایم
و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه این جانب گردی بشرایط جان سپاری قیام نمائیم اکنون میشنوم که سالک مسالک ضلالت و غوایت شده با ابن زیاد پیوسته اند و در شیوه [illegible] عصیان
بجهت [illegible] تو ای عبیدالله دانسته باشی که آنچه [illegible] از خیر و شر [illegible] بدان ثواب خواهد بود و من تو را این ساعت بتوبه و انابت دعوت میکنم تا گناهان تو آمرزیده
گردد و ترا نصرت میتوانم باتقدیر طاقت درین مهم که از پیش گرفته ام با ما موافقت کرده در دفع دشمنان سعی بلیغ نمائی عبیدالله جواب داد که مرا یقین معلوم است که هرکه متابعت
تو نماید او در آخرت بحظ وافر برسد چون اهل کوفه با تو در مقام عداوت شده [illegible] ناصری نداری و با تو معدودی چند [illegible] غالب [illegible] و تو مغلوب خواهی شد
و با خدا [illegible] که مرا [illegible] بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من با موت مساعدت ننماید لیکن توقع چنان دارم که [illegible] قبول فرمائی که تحفه ایست [illegible]
این اسبی است که از [illegible] جانوری که تا حال [illegible] رسیده و هرگاه [illegible] رسیده و این شمشیر [illegible] صارم بر میان بندی امیرالمؤمنین حسین [illegible]
اسب و شمشیر [illegible] بلکه غرض آن بود که بمعاونت من کمر بندی و در دفع و قمع دشمنان ساعی [illegible] دل داری و مرا [illegible] شخصی که نفس خود را [illegible]
و بدان ای عبیدالله [illegible] از جد خویش شنیده ام که فرمود که هرکه [illegible] اهل بیت [illegible] ایشان را در آتش [illegible] افکنند و چون سخن امام حسین [illegible]
رسید بر خواست و بمنزل خود رفت [illegible] واقعه آنجناب عبیدالله [illegible] خورده در آن باب ابیات [illegible] در تاریخ ابوالمؤید موفق بن احمد المکی مسطور است
[illegible] ارباب دانش پوشیده نماند که از مبدا توجه امام حسین تا وصول بکربلا واقعات [illegible] بسیار وارد شده و بنظر رسیده و این مختصر گنجایش آن [illegible] ندارد اگر الله
خواسته باشد مجلدی علیحده درین باب ساخته و پرداخته [illegible] ذکر توجه لشکر کوفه بمحاربه قرة العین خیرالانام [illegible] در آن اوان که خبر [illegible] کوفیان
امیرالمؤمنین حسین و توجه آنحضرت بکوفه مسموع یزید لعین شد نامه بعبیدالله زیاد [illegible] که حسین بن علی عزیمت کوفه دارد [illegible]
[illegible] حصین بن نمیر [illegible] فرستاد [illegible]
امام حسین [illegible] حر بن یزید الریاحی با هزار سوار [illegible] فرستاده [illegible] امام حسین [illegible]
رسید [illegible] ابن زیاد لشکر [illegible] فرستاده است [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] فرموده [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
و در آنجا [illegible] صباح روانه شده و چون آفتاب [illegible] رسید حر بن یزید با آن هزار سوار در آن صحرا [illegible] آمدند [illegible] اسب [illegible]
تا وقت نماز [illegible] امام حسین [illegible] نماز [illegible] اصحاب خویش نماز میگذاری [illegible] ادا کرده [illegible] اقتدا [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] و چون از نماز فارغ شد امیرالمؤمنین حسین [illegible]
زبان [illegible] و چون [illegible] کتب [illegible] رسولان [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] باشد [illegible]
در میان ما باشی [illegible] احوال پریشانی [illegible] اگر [illegible]
متابعت [illegible] مخالفان [illegible] و چون وقت [illegible]
دیگر رسید امام حسین [illegible] نماز عصر قیام نموده [illegible] حر بن یزید [illegible] خبر ندارم [illegible]
[illegible] مکاتیب کوفیان [illegible] حر بن یزید [illegible]
بلکه مأموریم [illegible] ابن زیاد [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
بلکه [illegible] ثواب [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible] روانه شده [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] حسین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امام فرمود [illegible]
[illegible] امام فرمود که نام این قریه چیست جواب داد [illegible] امام حسین [illegible] یزید [illegible]
و چون اندک مسافتی قطع کردند بکربلا رسیدند مخالفان سر راه بر امام حسین گرفته گفتند که [illegible] این مکان [illegible] فرات [illegible]
که نام این منزل چیست گفتند کربلا فرمود که این ذات کرب و بلاست [illegible] که پدرم علی بن ابی طالب [illegible] صفین [illegible]
[illegible] رسیده فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا امیرالمؤمنین علی فرمود که [illegible] باری سبحانه و تعالی چنان است که طایفه از آل محمد [illegible] نزول کنند
با ایشان [illegible] امام حسین [illegible] عمر سعد [illegible] با چهار هزار نفر [illegible] امام حسین
از جانب کوفه رسیده [illegible] ابن زیاد با عمر سعد گفته بود که اول بحرب حسین بن علی [illegible]
عراق [illegible] عمر سعد گفت [illegible] محاربه حسین بن علی [illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
[illegible] عمر [illegible] اصحاب [illegible]
مشورت نموده [illegible] عمر سعد [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] خون حسین [illegible] عمر [illegible]
[illegible] روانه شد [illegible] دنیا و آخرت [illegible] کربلا [illegible]
در برابر امیرالمؤمنین حسین فرود آمده [illegible]
[illegible] امام حسین فرمود که [illegible] دنیا و آخرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible] عمر [illegible] ابن زیاد [illegible] امام حسین [illegible]
در جواب نوشت [illegible] یزید [illegible] حسین [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible] شمر ذوالجوشن [illegible] عمر سعد رسیدند [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible] ابن زیاد [illegible] شام [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] ابن زیاد [illegible]
ابن زیاد [illegible] عمر سعد پیغام داد که حسین [illegible] آب [illegible] بنی هاشم [illegible] عثمان بن عفان [illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] عمر سعد [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible]
و چون این خبر بعمر سعد رسید [illegible] امام حسین [illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible] عاشورا [illegible]

برده فوج محاربه کرده‌اند و در بعضی از کتب مذکور است که امیرالمؤمنین حسین علیه السلام قبل از حرب بعجله روز پیغام بعمر سعد فرستاد که با من از سه کار یکی بکن یا آنکه بگذاری که من بجای
بوضعی دیگر بروم و اگر درین باب مناقشه داری مرا مانع مشوید تا نزد یزید رفته دست بدست وی دهیم تا در شان من حکمی بکند و الا رخصت بدهید تا بطرفی از اطراف سرحد اسلام
بروم و یکی از اهل ثغر باشم عقبة بن سمعان گوید که پیوسته ملازم امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بودم تا آن زمان که شهادت یافت و آنچه حکایت می‌شنیدم بخدا سوگند که هرگز
بزبان نیاورد که مرا اکنون بدیدهٔ کربلا یا که از اینجا بیرون باشد بروم تا دست از من باز دارید که سر درین جهان نهم و در مصاحبت او جان و مهلت روزگار گذرانم القصه عمر
سعد را التماس امام را معروض کرد دیده و با ابن زیاد پیغام داد که فان لکم فیه الرضی و للامة صلاح ابن زیاد گفت که این از جمله نصایح امیر است اما شمر ذوالجوشن گفت که اگر حسین
با آنکه منقاد قلاده سلطنت یزید گردد و در حکم و شما باشد مردم بچشم دیگر در وی نگرند و این صورت موجب زیادتی قوت و شکست او شود و صلاح ملک آن است که محکوم
شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد و ابن زیاد رای شمر را استحسان نموده مکتوبی مصحوب شمر بعمر سعد فرستاد مضمون آنکه تو را بجهت آن نفرستادم
که با حسین مدارا کنی اگر حکم مرا مرعی داشته او را با اتباع بکوفه فرست و الا همه را بکش و مثله کن و سینه و ظهر حسین بسم اسبان مضمحل گردان که او شاق قاطع ظلوم است و تو امیر اگر از این
عمل کنی بعواطف و مراحم ما اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نمائی و محاربه امام حسین را اکراه داری منصب امارت شمر ذوالجوشن کند و چون شمر مکتوب ابن زیاد بعمر سعد
رسانیده گفت ما قبح الله و ما جئت به خدا سوگند که ظن من چنان است که در افساد این امر کوشیده که در اصلاح آن نموده‌ام ابن زیاد نامه بحسین بن علی علیه السلام نوشته بود
چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والده امیرالمؤمنین علی از بنی کلاب بوده و با شمر از جانب مادر خویشی داشت شمر کنار خیمه
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از حسین بن علی دست باز داشته پای از متابعت او بیرون نهید تا از سخط در امان باشید ایشان گفتند بر تو
و متابعان تو لعنت باد که ما را امین میگردانی و فرزندان رسول خدا را امان نمی‌دهی شمر منفعل و خجل بلشکرگاه برگشت آورده‌اند که وقت نماز دیگر روی نموده امام حسین سر خود
بزانو نهاده در خواب شد و خواهر آنحضرت زینب آواز مخالفان را شنیده او را بیدار کرد امام حسین گفت رسول الله را در خواب دیدم و گفت تو بجانب ما خواهی آمد
و زینب لطمات بر رخسار خود زده امام او را تسلی داد و عباس بن علی برادر خود گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمها آمده‌اند و نزدیک است امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاده تا معلوم کند سبب آمدن ایشان چیست و عباس استفسار نموده که امیر است که بر جنگ امام حسین اقدام نموده عباس
امشب مهلت دهید تا فردا آمده جنگ کنیم عمر سعد با اصحاب خود گفت که درین باب مشورت نموده عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت لا والله اگر ازین باب التماس نمایند جواب
انست که التماس ایشان مبذول افتاده عمر سعد بازگشت امیرالمؤمنین حسین برادران و یاران خود را جمع نموده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من
اصحاب خود را وفادارتر نیافته‌ام و اهل بیت خود را از اهل بیت خود رحیم‌تر و نیکوکارتر ندیده‌ام فجزاکم الله عنی خیر الجزاء و گفت من ربقه شما را از بیعت خویش حلال ساختم شما
که هر که از اصحاب من امشب دست از من باز داشته خود را گرفته در آفاق متفرق گردانند تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابند و چون مخالفان مرا حاضر ببینند از عقب دیگری نروند
و بجستجوی دیگری نپردازند برادران و فرزندان او و ابناء جعفر طیار و اصحاب آنحضرت جواب دادند که ما هرگز از تو جدائی نگزینیم چه بقای خود را بعد از ممات تو نخواهیم و مسلم
بن عوسجه الاسدی گفت که تا جان در تن و رمق در بدن و نیزه و شمشیر در دست من باشد با اعدای دین و دشمنان قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست
از جنگ باز نخواهم داشت تا آن زمان که اجل فرا رسد و در قیامت برم العهد که بستم با تو و که وفا کردم و امامت نمود و چون امیرالمؤمنین حسین علیه السلام مشاهده کرد
که اهل بیت و اصحاب در وفاداری کمر بسته‌اند فرمود تا خیمها را نزدیک یکدیگر نصب کنند و در عقب خیام خندق حفر کردند و اطراف آن را از نی و خاشاک
مستحکم گردانیدند و چون بر خاستند در هنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زدند و طریق آمد و شد خصم از آن ممر مسدود گردانیدند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که در آن روز عظیم امام حسین بعمر سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطلوب آنکه امشب با من ملاقات کنی عمر سعد التماس آنجناب را قبول کرده چون شب با صد
و چند نفر از لشکرگاه بیرون آمد نزدیک امام حسین رفت و امام با برادران خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر رفت و بایستاد و چون عمر سعد دید که امام
حسین دو سه نفر بیش نیست غلام خود را امر کرده تا باو رفتند و دیگران را فرمود تا دور رفته بایستادند و بعد از آن امیرالمؤمنین حسین ابتدا بکلام کرده گفت ای پسر سعد
ایعزک الله تعالی بترس که بازگشت کار تو بدانجا خواهد بود که با من در مقام مقاتله و مقابله‌ای تو میدانی که من پسر کیستم و سلوک طریق راست اختیار کن که متضمن صلاح دین
و دنیای تو باشد و از اهل ضلال ببر و بمن پیوند و بزخارف دنیای غدار مغرور مشو که … چون من … بسیار دیده … کسی از … امیر …
… و فرزندان تو منحصر است درین امر که تو را … ارشاد کردم عمر سعد گفت یا اباعبدالله … که اگر … تو مباد …
منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که دنیا محبوبی نیست که اشتیاق تعلق بدان توان نمود اگر ضیاع و عقار … را … کردد در عوض آن
تو بنا بسازند و مع ذلک اگر با تو باشی من سرای بهتر از آن تو میدهم باز عمر گفت در ولایت کوفه ضیعه بسیار کثیر الانتفاع دارم از آن میترسم که ابن زیاد آن را متصرف کرده
امیرالمؤمنین حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من تو را از حجاز ضیعتی بخشم که هزار بار به از آن باشد عمر سعد سر در پیش افکنده این سخن را جوابی نداد امام حسین علیه السلام
فرمود که عنقریب امیدوار و وثوق دارم که از گندم عراق نخوری الا اندکی جواب داد که اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون این سخن به آنجا رسید امام حسین مردم خود را جمع کرده و از

در باب جنگ با ایشان مشورت نمود بریر بن خضیر الهمدانی گفت اگر اجازه دهید نزد وی روم گفت ای پسر رسول الله عنایت … من هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه بروم و عمر سعد را نصیحت کنم شاید
که پند و نصیحت از گوش خود بیرون آورد و موعظه را بسمع رضا استماع نماید امام فرمود که بر صوابدید … آن شب بریر چون رخصت یافت بلشکر عمر رفت و در خیمه او درآمد
سلام نگفته بنشست عمر در خشم رفته گفت که مگر مسلمان نیستم و خدا و رسول را نمیشناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت که مقاتله با فرزند رسول صلعم و منع کردن اهل بیت مصطفی
از آب از اسباب ایمان نیست لشکر و سگان و چهارپایان خود را بکنار آب فرات برده سیراب میسازید و فرزندان او که در آرزوی یک شربت آب مانده‌اند
دعوی مسلمانی را چگونه بر می‌کنی و اگر تو را از اسلام بهره بودی امثال این افعال نکنی … عمر سعد چون این سخن بشنید لحظه سر در پیش افکنده
خاموش شد و بعد از آن سر برآورده گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راست است که من یقین میدانم که هر کس که با حسین علی جنگ میکند و میان فرزندان رسول و حق …
… مکان او در آتش دوزخ باشد ولیکن ری ملکی عظیم است و رغبت ترک آن نمیتوانم کرد و دل برامارت آن ولایت نهاده‌ام بر داشت شقاوت بر من غالب
شده و شیطان جاه و حرمت دنیا در چشم و دل من جلوه داده … که انسان را از مذاق بیرون میبرد … کمال ضلالت …
حالت عمر سعد تعجب کرده مراجعت نموده معروض امام گردانید که این سرگردان شده و محبت ری مشغول گشته هیچ چاره‌ای … و چون هم بر محاربه قرار گرفت
امیرالمؤمنین حسین و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که فردا شربت شهادت می‌چشیدند بنماز و طاعت و توبه و انابت مشغول بودند سحرگاه امام حسین غنوده و بعد از آن
بیدار شده با اصحاب خود گفت که درین ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در من بانگ میزدند و میخواهند مرا بدندان بگزند و در میان آن کلاب سگی ابرص بود که بر من
زیاده میکرد و بمن نزدیکتر میآمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت درین اثنا جد من محمد مصطفی را بدیدم که گفت ای پسر شهید من ملائکه آسمان و اهل السماء استقبال
روح تو آمده باید که امشب روزه نزد من بگشائی تعجیل کن و تنگدل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته از آسمان فرستاده که خون تو را گرفته در شیشه نگاه دارد ای برادران
و یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا بعد ازین زندگانی امید نمانده و از شنیدن این کلمات غلغله در میان دوستان و احباب افتاده و پریشان دل شدند و چون خورشید خنجرگذار از
آن واقعه عظیم بر بام این نیلی حصار برآمد عمر سعد به تعبیه اسباب لشکر پرداخته میمنه در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و میسره و شمر ذوالجوشن علیه اللعنه گذاشت و فرمان داد تا سواران از
صوابدید عروة بن قیس و پیادگان از اشارت شبث ربعی درگذرانند و علم را بموالی خود زید سپرد امیرالمؤمنین حسین فرمود تا زهیر بن القین بدست راست باشد و حبیب را بیکی از برادران
سپرده رایت را برادر خود عباس تفویض فرمود و چون صفها راست شد حر بن یزید پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی
جنگ بسیار … پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را اجابت ننمودی … عمر گفت از جانب من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود و بعد از آن حر بن یزید
از عمر سعد اعراض نموده نزدیک امام حسین میرفت و در اندام لرزه بر اعضای او افتاده بود … قوم گفت که در هیچ معرکه تو را خوفناک ندیده‌ام و تو از جمله مشاهیر اهل کوفه
… چه معرکه‌ها … و فرسان کوفه میرسیدند پیش از همه تو را بزبان می‌آوردند حر بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته‌ام …
کرده این سخن گفت و تازیانه بر اسب زده بامام حسین ملحق گشت و معروض داشت که الیوم یا ابن رسول الله که اگر من گمان میبردم که این قوم دست رد بر سینه تو خواهند زد و از …
خانه خود بیرون نمی‌آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که اگر در بعضی امور متابعت ایشان نمایم غالبا گناهی بر آن مترتب نخواهد شد و اکنون که … عصیان ایشان
سمت ظهور یافت تایب بخدمت تو مبادرت نمودم و هیچ میدانی که توبه من قبول خواهد افتاد یا نه امیرالمؤمنین حسین فرمود که … قبول داده تو حری در دنیا
و آخرت … با مخالفان آورده … که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب نمودید و درین باب مبالغه بسیار کردید اکنون که آمد با دشمنان او بر قتل وی عهد بستید
حال او بر بسته … مانند اسیران … نفع نمیتواند رسانید و بر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب میخورند از وی باز داشته بخدا سوگند که از شما بد
کرداری ندیدم و نشنیدم خدا شما را در روز قیامت آب ندهد و چون حر بن یزید این سخن گفت وی را تیرباران کردند او آزرده بازگشت و در مبدا جنگ امام حسین فرمود تا هیزم
و در میان خندق جمع کرده بودند آتش زدند و شمر اعدا را دیده فریاد برآورد که ای حسین پیش از آمدن قیامت به آتش تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری به
آتش مسلم بن عوسجه التماس نمود که امام رخصت فرماید تا تیری بر دهان شمر اندازد فرمود که نخواهم که در حرب پیشدستی کنم … امام حسین … از اسب
فرود آمده بر شتری نشسته و میان هر دو صف متوجه شده چون بانجا رسید توقف فرموده بعد از آن گفت ای کوفیان کلمه‌ای چند القا کرده خواهم گفت اگرچه میدانم که از گفتن آن
نفعی متصور نیست لیکن غرض از آن است که حجت خدای عزوجل بر شما لازم و عذری نزد شما روشن چون زنان و کودکان این شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان
بسمع آن حضرت رسیده و از گریه و فریاد ایشان مزاج همایون آنحضرت متاثر شده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس نیکو گفته بود که زنان و صبیان را با خود همراه مبر
آورده‌ام و پشیمان شده‌ام که بنصیحت او عمل ننمودم آنگاه برادر و پسر خود را گفت که بروید و بگوئید این زنان را که فردا گریستن بسیار باید کرد حالا ترک آن کنید و چون آن جماعت پیغام شنیدند
خاموش شدند و امیرالمؤمنین بر سر حرف و سخن رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من جگرگوشه رسول خدایم و پسر وصی او علی مرتضی ام و اول کسی که در مردان بشرف ایمان
گشت و بجهت شنیده‌اید که آنحضرت در شان من و برادرم حسن چه فرموده که ما هر دو سید جوانان بهشتیم امروز این فخر و شرف و کرامت کراست و تا من دانسته‌ام که خدای عزوجل
کذب را حرام گردانیده دروغ نگفته‌ام و وعده خلاف نکرده‌ام و هیچ مسلمان را نیازرده‌ام تا قلم تکلیف بر من جاری گشته هیچ نماز از من فوت نشده بخدا سوگند که اگر از موسی و عیسی …

مانده بود یهود و نصاری تعهد و پیمان بجای می آورند چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قصد قتل فرزندان پیغمبر سعی مینمایند نه از خدا شرم دارید و نه از رسول صلعم و بچه دلیل قتل مرا
اقدام مینمایند و بکدام حجت خون مرا مباح میدانید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته مرا در اجبار کرده و بالضروره ترک مدینه کردم و پناه بحرم مکه
آوردم و بعبادت مشغول شدم تا رسل شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامارت و امامت احق و اولی میدانیم باید که متوجه این جانب شوی که در قدم تو جانها فدا کنیم اکنون
که قریب شما آمده ام باری اگر مرا یاری نمیدهید باید تیغ بر روی من نکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا بروم یا بمدینه رفته بر سر قبر جد خویش ساکن باشم و دنیا بر من گذشته در این
عالم بدید آید که حق بجانب که بوده و ستم از که صادر گشت مخالفان این سخن را شنیده جوابی نگفتند امام حسین فرمود که الحمد لله که حجت را بر شما تمام کردم و شما را حجتی بر من
نیست آنگاه یک یک از رؤسای کوفه را نام برده با ایشان گفت که شما نه بجانب من نوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد من میکنید کوفیان گفتند ما از نوشتها تو هیچ خبر نداریم
و هیچ مکتوبی ارسال نداشته ایم و از این مکاتیب هیچ خبر نداریم امام حسین فرمود تا خورجین نامها آوردند و با ایشان نمود حضار معرکه انکار نموده اقدام کردند [illegible]
چون توقف ما فعی نشد امیرالمؤمنین حسین چون اینها از عذر منقطع شد فرمود و بر اسب سوار شده مصحف خویش پوشید و دل بر مرگ نهاده و انتظار برد که مخالفان ابتدا بجنگ کنند
در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین ابشر بالنار آنجناب فرمود که خدا بر من رحمت کرده و کند و پیغمبر شفیع خواهد بود اللهم جره الی
النار و چون آن ملعون بازگشته پای اسبش در گودی رفته آن فرس بجانب شخص متمایل شده و پای آن حمار در رکاب مانده اسب بهر سو میدوید تا او را در خندقی که از حرب
وی مملو بود و بفرمان امیرالمؤمنین حسین آتش در آن زده بودند چند لحظه در معنی رجعت آن ملعون بآنجناب سهامت وضوح و در این اثنا عمر سعد تیری بجانب امام حسین افکند
گفت گواه باشید که اول کسی که بجانب حسین تیر افکند من بودم شخصی از شیعه آنجناب جواب داد در تحت از این مردم کسی که بدوزخ برند تو خواهی بود نقلست که در آن روز حر بن
یزید بخدمت امیرالمؤمنین رفت و گفت یا قرة العین رسول اول کسی که بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای که اول کسی در پیش تو جان فدا کند من باشم التماس وی
باجابت مقرون گشته با دشمنان بر او بجنگ بروایت ابوالمؤید موفق بن احمد الخوارزمی محمد سواره و سوار بر زمین افکند عاقبت مخالفان اسب او را پی کرده و در زمین
او پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که او را نزد امام حسین آوردند و آنجناب دست مبارک بر روی او آورده گفت انت الحر کما سمتک امک حر انی الدنیا و الآخرة و چون
درگذشت بقول عالم عظیم امیرالمؤمنین حسین این بیت در مرثیه او انشاد کرد بیت لنعم الحر حر بنی ریاح : و عند مخالف الریاح : و نعم الحر اذ واسی حسینا : فجاد بنفسه عند الصباح
انیاونی فی اصعد فی جنان ورزوه من بعد الصلاح و بعد از حر بریر بن حضیر الهمدانی که از اولاد ثابت بای در میدان مبارزت نهاده مرد افکنیها نموده در اثنای کر و فر منکسف گشت
فرزند نبی احمد الزمان منتشر ابد بزید بن معقل از سپاه عمر سعد بیرون آمده نزدیک بریر رسید گفت حق من چنان است که از جمله گمراهان بریر گفت چاه الله قاصد است تا هم
مبطل باشد بدست محق مقتول گردد و بریر راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند آنگاه هر دو با یکدیگر بر آخشیدند یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت
و بریر تیغی بر فرق ابن معقل زد که بدماغش رسید و از سپاه عمر سعد شخصی دیگر بجنگ بریر آمده او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر با دو وهب بن عبدالله الکلبی که از ادراک
نزد پسر خود آمده گفت برخیز و در نصرت فرزند رسول تقصیر جایز مدار و هب گفت که اقبل یا اماه و لا اقصر ان شاء الله و در روی مخالفان آورده و چیزی خواندن گرفت از
اجیب ان تنکروه فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی و چند نفر کشته نزد مادر آمده گفت از من راضی گشتی یا نه مادر گفت تا نزد حسین بن علی کشته نشوی از
تو راضی نخواهم شد و منکوحه وهب گفت تو را بخدای سوگند میدهم مرا بفراق مبتلا مکنی مادرش گفت که ای فرزند فرمان زن مبر و با اعدای دین مقاتله کن تا بروز جزا
محمد مصطفی صلعم شفیع تو باشد وهب باشاره مادر میدان مراجعت نموده حرب آغاز کرد تا دست راست و دست چپ او قطع کردند وهب پای در ریاض رضوان نهاد
و عمرو بن خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد تا شهید شد بعد از آن مسلم بن عوسجه الاسدی روی بقوم آورده مبارزت کرده و کوشش بسیار کرده شهید شد
و از عقب نافع بن هلال که انا علی دین علی دینه دین النبی گفت و شخصی از مخالفان در برابر وی آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت انت دین الشیطان و بر آن شخص حمله کرد
بدوزخش فرستاد ابوالمؤید خوارزمی گوید که نافع بن هلال چون خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن الحجاج از جانب میمنه سپاه ابن زیاد فریاد برآورد که این جماعت ترک
دل نهاده و از سر جان خود گذشته اند یا کمینه از ما کشته نشود مگر بشخص از ایشان بقتل نرسد والله که اگر اتفاق نموده با این جماعت جنگ کنیم تمام کشته شوند اکنون صواب
است که بهیات اجتماعی روی بخصم آوریم عمر سعد این رای را استحسان نموده عمرو بن الحجاج بازگشته امام حسین و حبیب بن مظاهر بر سر مسلم رسیدند و هنوز رمقی در تن او بود
امام با او گفت که خدای تعالی ترا بیامرزاد و طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار میبرند حبیب گفت ای مسلم ابشر فی الجنة و مسلم با واز ضعیف آواز
داد که ابشرک الله بالخیر حبیب گفت میدانستم که اگر بعد از تو زنده میمانم وصیتی میکردم و لیکن یقین دارم که همین لحظه بتو میپیوندم مسلم گفت ای حبیب وصیت من آن است
که دست از جنگ باز نداری تا نزد حسین کشته شوی حبیب گفت برب العالمین که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر سعد در آن زمان که مسلم افتاده بود فریاد برآوردند که ما
عوسجه را کشتیم شیث بن ربعی زبان بدشنام یاران گشاده و با ایشان گفت که بقتل کسی اظهار شادی میکنید که در غزای آذربایجان قبل از آنکه صفها بهم پیوندند شش تن از
مشرکان بقتل آورده بود و در این حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرد و اصحاب امیرالمؤمنین حسین مدافعه او کوشیدند و بعد حمله که بکوفیان نموده منهزم گشتند و حمله
سه قتال مجاهدان خاندان نبوت ارشاد بود تا حصین بن نمیر را گفت با پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده و تیرباران کردند و نایره قتال التهاب یافته یاران امام شهید مظلوم

از زخم سهام بر زمین افتاده و آن شیران بیشه دلیری داد مردی و مردانگی داده و تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف قلب بر شیعیان امام حسین غالب گشت و چون ابوثمامه آثار جنگ
لشکر عداوت شعار بدید با امام حسین گفت دشمنان نزدیک شده و من دوست میدارم که باد ادای فریضه که وقت آن رسیده اشتغال نمایم و آن جناب روی بآسمان کرده گفت که
من الصابرین انعم هذا اول وقتها آنگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایند که ما را چندان امان دهند که نماز پیشین بگذاریم و یاران التماس امام حسین بدشمنان رسانیدند
حصین بن نمیر گفت که نماز حسین مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند رسول خدا بدرجه قبول نخواهد رسید و نماز چون تو حمار بی حاصل
افتاد حصین از این سخن در خشم شده شمشیر بر حبیب کشیده و حبیب تیغ بر روی اسب او زده رم کرد و حصین بر زمین افکنده و اصحاب حصین حمایت نموده او را از آن معرکه بیرون
بردند و بعد از آن امیرالمؤمنین حسین فرمود که زهیر بن القین و سعد بن عبدالله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته و بهر جانب که امیرالمؤمنین حسین توجه نمودی در پیش آنجناب میرفتند و تیر
می انداختند تا آن زمان که از جهش رسید و بعد از آن عبدالرحمن بن عبدالله المزنی پای در میدان نهاد و میگفت انا عبدالله من آل یزن دینی حسن و حسین الخ بعد از رجز
عبدک المسور عنه مومن و ابن عبدالله چندان قتال کرد که شهادت یافت و بعد از آن قرة العین بن ابی قرة الغفاری پای در معرکه نهاده بیاران خود ملحق شد آنگاه مالک
بن انس روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعد از وی عمرو بن الحجاج المنقری بیرون آمده محاربه نموده تا بفیض شهادت فایز شد بعد از آن
حبیب بن مظاهر الاسدی متوجه اعدا شده و جنگی صعب کرده و شخصی از بنی تمیم شمشیری بر روی زده و افتاد و خواست که برپای خیزد حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده و پس
جان خسته که دیگر بر نخواست و تمیمی از اسب جدا شده و سرش را از بدن جدا کرده و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب بن مظاهر را بقتل آورده و بعد از آن سر او را
برگردن اسب آویخته بکوفه رفت و چون پسر او که هنوز بسن بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان سان دیده بدان قاتل رسانیده القصه را بدست آورد و بعد از حبیب یحیی بن
سلیم المازنی بیرون آمده رجز خواند و جنگ بسیار کرد تا کشته گردید بعد از آن خولی ابوذر غفاری حمله آورده بدار القرار خرامید و زهیر بن القین بعد از آن اسب جنگ را سر داده رجز
خواندن آغاز نهاد و کلمات این بود اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا بمیدان در رسیده و بعد از کشش و کوشش بسیار بر ریاض رضوان خرامید و بعد از
نافع بن هلال روی بلشکر ظالم آورده چندان تیراندازی کرد که سهامش بآخر رسید آنگاه دست بشمشیر برده سیزده نفر به تیغ تیز کشته شد و دشمنان غلبه کرده بازوها او را
گردن کشته شمر سر او را بدست خویش جدا کرد آنگاه جابر بن عروة الغفاری بمقام پدر شروع نموده و بفردوس اعلی شتافت و چون جابر بقتل رسید عمرو بن عمران الانصاری بمقام پدر
مبادرت نموده متوجه آخرت شد در این حین غلامی پسر وی که پدرش در معرکه بقتل رسیده بود با بشارت ترغیب مادر خویش روی بمیدان نهاده امام حسین چون دید که او صغیر است
دور گردانید فرمود که پدر آن این شخص شنیده گفت که مرا رخصت ده که من بر مرکب این امر میکردم و روی بمعرکه نهاد و دمع از خصم آورده می گفت که امام حسین نعم الامیر سرور فؤاد بشیر نذیر
علی و فاطمه والده فهل تعلمون له من نظیر طلعت مثل الشمس الضحی غرة مثل بدر منیر و چون آن جوان بدرجه شهادت ارتقا یافت سرش را از بدن جدا کرده در سپاه امام حسین
انداختند مادرش سر فرزند خویش برداشته گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة العین و بعد از آن سر فرزند خویش را بیکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد آنگاه عمود خیمه
برگرفته بآن جماعت حمله کرده و دو نفر را بضرب چوب کشته و امام حسین فرمود که بازگردد آنگاه عمرو بن قرظة الانصاری و عبدالرحمن بن عروه از عقب هم سازند و گروه جان را
ساحت بعد از آن عابس بن ابی شبیب الشاکری عازم قتال شد و از غلام خویش شوذب پرسید که با ما در چه مقامی شدت جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن
من غالب تو همین بود اکنون قدم پیش نه فان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم چون عزیمت عابس بمحاربه تصمیم یافت نزد امام حسین رفته سلام
کرد و گفت یا اباعبدالله بخدا سوگند که در روی زمین کسی نیست که نزد من از تو دوستتر و عزیزتر باشد اگر چیزی عزیزتر از نفس خود میداشتم از او فدای ذات مقدس و نفس نفیس تو میکردم
و یا اباعبدالله من گواهی میدهم که تو چون پدر خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن خود تمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را که
دیده و هنرهای او را مشاهده نموده و چون چشمم بر او افتاد با لشکر این خصم گفتم که کسی متوجه شما است که در وقت جنگ با شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید چنانکه کسی مقتدی
او نگردد و در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسید و فریاد برآورد که رجل رجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن کنند و عابس این حال مشاهده کرده درع و خود
انداخته روی بلشکرگاه نهاده و والله دیدم که زیاده از دویست نفر از پیش او گریخته و میراند تا آن زمان که از اطراف و جوانب او در آمده و بر او حمله برده کردند بعد از آن
که از بنی غفار بوده نزد طایفه امیرالمؤمنین حسین آمده بر آن جناب سلام کرده گفتند که ما دوست میداریم که نزد تو کشته شویم و کرامتی از تو بر سد امام فرمود مرحبا کار از اشتیاق ما باید و آن غفاریان شتافته
تا بقتل آمدند سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع آنگاه بپای بوس امام شتافته در گریه افتادند آنجناب پرسید که سبب گریه چیست گفتند که ما از برای تو میگرییم
بر می بینیم که دشمن ترا احاطه نموده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امام ایشان را دعای خیر گفت ایشان روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند
و بعد از آن غلام ترک امام که قاری قرآن و حافظ کتاب رحمن و رحیم بود بجنگ بیرون آمده و جمعی را بگشت و زخمدار شده و سقط شد بعد از آن امام حسین بسر وقت غلام آمد
روی بروی وی نهاده و غلام چشم باز کرد و چون نظرش بامام حسین افتاده متبسم شد و برحمت حق واصل گشت و بعد از آن حنظلة بن سعد العجلی در میان هر دو صف ندا کرد که ای
قوم نوح از عذاب قوم عاد و ثمود میترسم اگر میخواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین باز دارید امام حسین فرمود که ای سعد این قوم استحقاق عذاب حق ادا
پیدا کرده اند و دعوت ترا قبول نکنند کدام خیر و فلاح از ایشان توان داشت که برادران ما را کشته و قصد جان ما کرده حنظله گفت صدقت یابن رسول الله اکنون امید دارم بیاران

نوه قی سوم امام فرمود که برو بهتر آنکه به او زیاد ما فیاب سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید دارم که خدای تعالی در بهشت ما و تو را بهم رساند امام گفت برو و بعد بر محیان بن
حمله آورده و جنگهای مردانه کرد تا شهید گشت آنگاه یزید بن زیاد الشعاع بهشت بر یحب اهل غدر و نفاق انداخته پنج نفر از آنجماعت بر زمین افکند آن جناب فرمود که اللهم
وسمینه و اجعل ثوابه الجنة آخر الامر مخالفان غالب شده و بعد از کشته شدن ایشان یکان یکان از اصحاب امام حسین آمده زبان بسلام میگشادند و در میدان رفته کشته شدند
تا بغیر از اهل بیت او کسی نماند و ایشان اولاد او بودند و برادران جعفر طیار و اولاد عقیل بن ابی طالب و چون منتسبان دودمان نبوت بدیدند که بغیر از ایشان در لشکر
کسی نمانده همه یکدیگر را وداع کرده دست از جان شیرین بشستند و اول کسی که از اهل بیت قدم در میدان مبارزت نهاد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود و دیگر جعفر
بن عقیل و برادرش عبدالرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن این سه نفر محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته چندان کوشش نمود تا شهید شد آنگاه عون
بن عبدالله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید و در اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن آماده حرب شد و چون نظر امام حسین بر وی
افتاد در گریه شد و قاسم نیز گریستن آغاز نهاده و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش برفتند و چون بحال خود باز آمدند قاسم رخصت طلبیده در میدان رود امام منع فرمود
و قاسم دست و پای عم بزرگوار بوسیده و میگریست تا رخصت حاصل کرده قاسم را قطرات عبرات بر رخسار همایون روان شده و رجزی خواند و اولش این بود شعر
ان تنکرونی فرع الحسن : سبط النبی المصطفی والمؤتمن : و با وجود صغر سن مقاتله عظیم روی نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که در آن معرکه سی و پنج کس را بزخم
نیزه و شمشیر قاسم بقتل رسانید منقولست که یکی گفت که در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنگ قاسم بن حسن میکردم در این اثنا عمر سعد الازدی با من گفت که با این پسر حمله
خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه خیال است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا به تیغ زند دست بجانب وی دراز نکنم که روی با آنجماعت گذار که در میانه اش گرفته عمر گفت
که والله مرا دیگر طاقت نماند آنگاه متوجه او شده و آنجماعت تیغی بر قاسم زده که آنحضرت بروی در افتاد و فریاد و اعماه برآورد و چون امام حسین برادر زاده خود را
دید که در خاک و خون غلطیده مانند شیر گرسنه که بشکار شتابد بجانب عمر سعد شتافت و شمشیری بر وی حواله کرده عمر دست را سپر کرده شمشیر بدست او آمده و از مرفق جدا شد
و عمر نعره زد اهل کوفه متوجه امام حسین شدند و عمر را خلاص کردند و چون غبار رفته فرو نشست امام حسین را دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و بر قاتل او نفرین میکرد
بعد از آن او را برداشته در میان خیمه اش برد و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بعد از عون و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب عبدالله بن حسن بن علی ابن ابی
طالب سلاح پوشیده بر پشت داد و جوانی بود که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت و چون بمیدان آمد نام خود در انگشت و رجزی خوانده بر مخالفان حمله آورده بجنگ
مشغول شد و آن ظالمان از خدا نترسیدند و آن جوان را هلاک کردند امام حسین از مشاهده این صورت عظیم خشمناک و پریشان شده و بر فوت او تاسفها خورده آواز
برآورد که ای پسران عزیز و اهل بیت من بر این واقعه که ما را دست داده بر این بلا و محنتی که روی نمود صبر کنید و ناخوش دل مباشید که بعد از این رنج و محنت هرگز
در راحت خواهید بود انشاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعد از قتل قاسم بن حسن ابوبکر بن علی پای در میدان نهاده رجزی آغاز کرد و بعد از لحظه که اهل کوفه
و عصیان او را بقتل آورده بفرادیس جنان خرامید و بعضی گفته اند که بزخم تیر عبدالله بن عقبة الغنوی از پای در آمد آنگاه برادرش عمر بن علی بیرون آمده تیری
بر قاتل برادرش زد و دشمنان از اطراف و جوانب متوجه وی شده عمر چندان قتال نمود که کشته شد بعد از آن عثمان بن علی شربت شهادت چشید و آنگاه جعفر
بن علی عزم آن گروه کرده بریاض رضوان خرامید و بعد از آن عباس بن علی علیه السلام آماده قتال شد و بر اهل ظلم و طغیان حمله برده و مردم بسیار را بجای آورده و از آن سر ایشان
میگشت تا کشته شد امام حسین فرمود که الان انکسر ظهری و قلت حیلتی و بعد از قتل عباس بن علی علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که جوانی هژده ساله بود بر قوم حمله
کرد و چون شهید مظلوم دید که قرة العین و ثمرة الفواد وی با دشمنان مقاتله خواهد کرد مضطرب الحال شده آب در چشم مبارک بگردانید و روی بقبله دعا آورده گفت
بار خدایا گواه باش که این زمان کودکی با آنجماعت مقاتله میکند که از روی خلق و خلق شبیه تر از وی برسول الله کسی نیست و در اندیشه هرگاه مشتاق دیدار آنحضرت بودی
بطلعت او نظاره شده در روی نظر میکردم ای بار خدایا برکات زمین و باران آسمان از این طاغیان باز دار و ایشان را در بسیط ارض متفرق گردان و از زمان و فرزندان
خوار و از رضای حکام و این ولایت مقرون بحال المقوم گردان چه طایفه مرا طلبیدند تا در نصرت ما مساعی جمیله مبذول می دارند و اکنون که آمدیم در مقام
ما را بقتل میرسانند و بعد از آن گفت که یا سعد قطع الله رحمک ولا بارک لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک فقلت ولا تحفظ قرابتی من رسول الله
آنگاه باواز بلند این آیه بخواند که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ابوالمؤید خوارزمی گوید که علی بن الحسین
چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که یکصد و بیست نفر از آن ضال مضل را به دوزخ فرستاد و چون زخمهای گران یافت
نزد پدر بزرگوار آمده و گفت یا ابتاه العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آب داری که مرا بخشانی تا آن قوتی روی نموده بار دیگر متوجه اعدا شوم امام حسین گریان شد و فرمود
که عجب حالتیست که تو مصطفی و علی مرتضی و پدر را میخوانی و کسی اجابت نمیکند و استغاثه با ایشان میبری ای پسر زبان در دهان من نه و علی زبان در دهان پدر بزرگوار
خود کرده آنجناب زبان او مکیده و خاتم خویش را بوی داده و فرمود که در دهان خود نه و بجنگ دشمن باز گرد من امید دارم که عنقریب جد تو بکاس اوفی آب بدهد آنگاه روی
بصف اعدا نهاده آن قوم بی باک او را پاره پاره کردند و با امام حسین تیغ بجز کس نماند مگر امام زین العابدین و از پسران یک پسر خورد سال دیگر که نام وی [illegible]

همه را نیز

که او هنوز شیر نگرفته بود امام حسین در این اثنا بر در خیمه رضوان آمده گفت بیاورید تا او را وداع کنم و آن طفل را پیش آورده و در آن حال که بوسه بر روی کودک زده بود تیری
انداخته بر حلق آن طفل آمده امام گفت که وای بر این قوم از خصمی جد من رسول الله آنگاه از اسب فرود آمده بشمشیر خود مغاک در زمین کنده و آن پسر را دفن کرده و در تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که چون نماز پیشین رسید امیرالمومنین حسین فرمود که حرب کمینه تا نماز بگذاریم و آن ازرق ترسان نماز بگزارند و امام نماز خوف گزارده چنانچه حضرت رسالت
پناه در بعضی از غزوات بگذارد و چون از ادای صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف در آویزد درین حین عمیر گفت که والله تو حرب
نکنی تا آن زمان که در تن من جان باشد و اگر تو را بکشند و من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم و آب در چشم آنجناب گشته گفت جزاک الله خیرا و بعد یک از یاران
میفرمود که تو در قضا و اینک من از عقب تو می آیم و هنوز حرب گرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با آنحضرت نماند و چون صورت حال بدینمنوال دید گفت که نوبت من رسید
فرزندانش کشته شدند و یکنفر نماند نوبت بتو نرسید پس نخست از اهل بیت علی اکبر رفت و بر حمله کرد مخالفان آورده و چهار تن می انداخت بعد از آن که دو لشکر حمله کرد جمعی را
افکنده بود و تشنگی بر وی استیلا یافته پیش پدر آمده و گفت یا ابا العطش امام فرمود که فداک چه توانم کرد آنگاه فرزند زبان او را در دهان گرفت و مکیده و علی باز گشته
بار دیگر حمله برده مردم را از سپاه عمر سعد مره بن العبدی شمشیر بر پشت علی اکبر زده و از اسب افکنده و خلقی که آمده او را پاره پاره کردند و امام حسین باواز بلند گریست و زنان آن
آواز گریه آنجناب را کسی نشنیده بود و زینب بیرون آمده خود را بر بالای علی اکبر انداخت و بانگ و خروش بر خواسته آنحضرت فرمود تا او را از میدان بخیمه بردند و بعد از
مسلم بن عقیل پیش رفته از شست قضا تیری آمد و دست او را با پیشانیش بدوخت و عبدالله باز گشته همان شخص تیری دیگر بر پشتش زد و با آنجناب بغیر از پنج برادر کسی دیگر نماند
عبدالله و عباس و محمد و جعفر و عثمان محمد حنفیه و عمران علی و در این سفر با آنحضرت مراجعت نموده بودند و دو پسر امام حسین در خیمه بود امام زین العابدین و علی صغیر این اصغر
صغیر من و آن یک بو الحسن که مرض داشت بر جنگ اقدام نمود و چون بنی اعمام ایشان بر حرب مبادرت نموده قتیل افتاده قاسم با شمشیری از خیمه بیرون آمده و خواست که حمله
کند امام حسین فرمود و باز گردانید او کودکی که دست کشید که مرا نیز از زندگی چه سود و اسیر شده بجرت محمد مصطفی که مرا از ملاقات مانع نیایی در این اثنا سواری از مخالفان رسیده
شمشیری بر دوش قاسم زده بغلطید امام حسین از اسب فرود آمده او را گرفته نزد علی اکبر مقتول برد و بعد از آن اسب آنجناب تیری خورده از پای در آمد حضرت امام حسین
پیاده بماند و کسی از قضا بت او جرات ننمودند که در این اثنا آواز پسر که بیک ساله داشت بگوش امام حسین رسید و پسر را بر کنار نشاند و لعینی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن
طفل آمده فی الحال جان بداد و امام فرمود که انا لله و انا الیه راجعون گفت یا رب مرا بر این مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بر وی استیلا یافت
در این اثنا شمر ذی الجوشن لعنه الله علیه آهنگ خیمه امام حسین نمود و عمر سعد نکس آواز داد که اگر دین و اسلام ندارید حرمت عرب نگاه دارید شمر گفت که چندان توقف کن که مرا از حسین فراغ
گردد و چون امام حسین آهنگ فرات کرد تا حرارت عطش را تسکین دهد شمر با قوم گفت مگذارید که آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب بیاشامد زنده گردد و امام حسین
چون بکنار فرات رسید دست بآب کرده تا بیاشامد یکی از ملاعین تیری بجانب آنحضرت انداخته بر دهان مبارکش خورده آنجناب تیر از دهان بیرون کشید و گفت خداوندا
شکر از تو پیش که بنام و غیر از تو که اهل یاد من رسد و دهانش پر از خون شده بیرون می افکند در این اثنا عمر سعد آهنگ او کرده امام فرمود که ای عمر تو خود آمده عمر باز گشته شمر
پیادگان را گفت که بگیرید او را و پیادگان گرد آن حضرت برآمدند امام شمشیر بر ایشان حواله کرده منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی دیده ای از حسین بن علی دلاورتر
که اهل بیت و اصحابش نزد او کشته و با وجود تشنگی و چندین زخم بر تن وی یک نکاب جمعی اگر قصد وی دارند از خود دفع میکند ابو حنیفه دینوری گوید که بعد از قتل حسین بن علی
ابن الحسین بتیر عمرو بن صبیح الصیداوی و عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب کشته شد آنگاه عمرو بن اشهل التمیمی عون بن عبدالله جعفر را بقتل رسانیدند و بعد از آن عبدالله
بن عمر الجهنی تیر انداخته بر مقتل عبدالرحمن بن عقیل آمده آنگاه محمد بن عقیل عالم فانی را وداع کرده و بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ عمر سعد شهید شد آنگاه ابی بکر بن حسن
بفرادیس جنان خرامید و چون عباس بن علی صورت حال مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان که پدر و مادر ایشان ام البنین بن عامر گفت که پیش
بروید و در نظر سینه خود جنگ کنید تا کشته شوید قیامت باتفاق رو بمخالفان نهاده هانی بن ثبیت الحضرمی حمله کرد و عبدالله بن علی را بقتل آورده و بعد از آن متوجه جعفر شد
و او را نیز هلاک کرد و یزید بن الاصبحی بضرب تیغی که بر عثمان بن علی انداخته سر او را از بدن جدا ساخت و نزد عمر سعد برد و از وی توقع انعامی نمود عمر گفت برو و نزد عبیدالله زیاد
و از وی التماس انعامی خود نمای و عباس بن علی نزد امام حسین بعد از کشته شدن برادران در پیش ایستاده بود و هر جا که آنجناب میل مینمود آن تیر توجه باز طرف میکرد تا کشته
امام حسین تنها ماند و مالک بن نسیر الکندی بر سر آنجناب شمشیری زده عمامه دیگر طلب کرده بر سر نهاد و پسر صغیر خود را طلبیده و در کنار نشانده ملعونی تیر انداخته بر مقتل کودک
آمده در این اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده بر دهان نهاد و قبل از آنکه قطره ی بخورد تیری بر گلوی [illegible] زده [illegible] آنحضرت گشت و چون امام مظلوم شهید بدید از مخالفان
متوجه شدند از محل خود روانه شده و میل بکنار فرات نمودند ملاعین میان او حایل شده و امام مراجعت نمود از شست قضا تیر رکشاده یافته بر دوش [illegible] محکم شد و آنجناب
تیر کشیده زرعة بن شریک دست مبارکش را بزخم شمشیر انداخت سنان بن انس نیزه بر پشت آنحضرت زد که از سینه بی کینه اش بیرون گرد و چون نیزه بیرون کشید روح از تن
او با علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست که سر مبارکش را جدا کند دستهای شومش در لرزه افتاده برادران ملعون شبل بن یزید متصدی این امر
شنیع شده سر انور را از بدن مبارک جدا کرده بخولی تسلیم کرد و بدنش هم در آنجا گذاشتند در تاریخ ابوالمؤید مذکور است که امام حسین تنها ماند کسی که دل جرات بر کشتن نداشت

ازانکه کار او نومید باشند رخ افغان حمله آورده مبارز خواست و چند نفر از اعیان ابطال و مشاهیر رجال داخله پیش آمدند و آنحضرت ایشان را اقتام انداخت و بچهره الضرب تیر و شمشیر
جزوع فرستاده و شمر ذوالجوشن با طایفه کثیر روی بآنجناب نهاده و بعد از کوشش فراوان جماعتی میان او و خیمه حایل شدند خواستند و خیمه را غارت کنند امام حسین علیه السلام بانگ
فرموده آواز بر آورد که ای آل ابوسفیان کر شما را دین نیست و از عار نمی‌اندیشید که امروز بجرم من میکشید شمر پرسید ای حسین چه میگویی گفت غرض این است که اگر با من جنگ
میکنید اینک من ایستاده‌ام و با شما مقاتله میکنم توقع آنکه نگذارید که کسی قصد حرم کند تا من زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه التماس تو باجابت مقرون است لشکر تو بجانب
خیام متوجه بودند باز گردانید و روی بحسین آوردید که خوض اقتدا و اعدام وی سپس نیست و گمان من آنکه او کفو کریمست و القوم ناکارکبا نفقده اخبار آورده‌اند که علی التوالی حملهای
عظیم میکردند و آن حضرت در دفع حملات نیکو میشنید و چون عطش بروی غالب شد لحظه بجانب فرات میتاخت و مخاذیل میان آنحضرت و ورود حایل شده ممانعت مینمودند و نمیگذاشتند
آب برسد در این اثنا ملعونی از رحمت حق بی نصیب و از عالم آخرت بی وقوف راس و رئیس اهل ضلال تیری بر پیشانی امام شهید مظلوم زده و آنحضرت تیر بیرون آورده و خون بر روی
و موی آنجناب بیرون دوید امام روی بجانب آسمان کرده گفت قد تری اللهم ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة البغاة اللهم فاحصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه
الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا بعد از آن مانند شیر خشمناک بر آن قوم بی باک حمله کرد و همه را انداخت مخالفان دست بتیر و کمان کرده و تیرها می انداختند آنحضرت نیز بار دیگر
میگفت یا امة السوء بئسما خلفتم محمدا فی عترته آگاه فرمود که بوحدانیت خدا که درین خواری امید عزت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار گرداند و انتقام مرا از شما
بنوعی که حساب نداشته باشد و حصین بن نمیر آواز بر آورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت خدای تعالی انتقام تو از ما کشد فرمود در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید
بعد از آن عذاب خویش بر شما گمارد و چون زخم هشتاد و نیزه بامام حسین رسید ضعف بوی راه یافت دست از حرب باز داشته بایستاد و در آن حین سنگی بر پیشانی آن امام
آمده بشکست و چون خواست که خون را پاک کند تیری بر روی او زدند و آنجناب تیر را بیرون کشیده از موضع جراحت مانند ناودان روان کرده خون در سیلان
آمده آنحضرت دست مبارک بر زخم نهاده و پر از خون شده آنگاه بر سر و روی مالیده فرمود که بدین هیات با جد خود محمد رسول الله ملاقات میکنم و در حالتی مخضوب بدم
باشم خواهم گفت که فلان و فلان مرا کشتند و در آن حین که ضعف بآنجناب راه یافته بود یک یک و دو دو نزد آنحضرت می‌آمدند و باز می‌گشتند چه کراهت میداشتند که فردای
روز قیامت سبب او ایشان را مواخذات نمایند تا شخصی از بنی کنده موسوم بمالک بن نسیر آمده شمشیر بر سر مبارکش بزد و فرمود لا اکلت بها و لا شربت خلف از کنده
بعد از آن در غایت ضعف و فلاک روزگار گذرانید تا با سوء حالات دروغ شناخت و چون شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام مظلوم توقف مینمایند بانگ بر ایشان زد
که انتظار تاخیر و تسویف چیست و اشقیاء روی بفرزند رسول رب العالمین آورده زرعة بن شریک التمیمی شمشیر بر دست چپ آنجناب زده کف دست او را جدا ساخت
و سنان بن انس تیری بر سینه فرخنده او زد و صالح بن وهب نیزه بر تهیگاه آنجناب زده امام حسین از پشت زین بر زمین افتاد و عمر سعد نزدیک آنسرور براند و زینب خواهر
آنحضرت بیرون آمده فریاد بر کشید که ای عمر آرزو میداری که در روی امام حسین بنگری و عمر چشمها را پر آب کرده متوجه جانب دیگر شده به ترغیب شمر لعین زرعه بن شریک
و سنان بن انس مهم آنسرور را تمام کردند بعضی گفته‌اند که خولی بن یزید که علت برص داشت نزد امام رفته او را انداخته و دست در محاسن مبارکش زده آنسرور در گفت
که ای ابرصی بخواب دیدم که مرا تو خواهی کشت و برخی گفته‌اند که شمر لعین که او را مرض برص بود امام را بر قفا انداخته محاسن را بگرفت و آنجناب گفت که آن سگی ابرص که من
دیدم که قصد من میکرد تویی شمر گفت که ای پسر فاطمه مرا بکلاب نسبت میکنی و بعد از آن شمشیر بیرون آورده بذبح آن قیام نمود و بر خاندان نبوی و دبستان مصطفوی شوری
نهادند و در کیفیت شهادت امام حسین روایات دیگر بنظر رسیده که باظهار آن تاب گفتن و شنیدن آن نیست لاجرم بمختصر قناعت رفت در محضرات ثبت افتاده گویند که در جثه
امام حسین سی و سه زخم شمشیر یافتند و عمر سعد گفت تا ده سوار اسبان بر جثه اقدس وی براندند و یکی از آن سواران اسحق بن حضرمی بود که پیراهن از تن او کشیده و بود بر گرفت
شد نقلست که هشتاد و دو نفر از متعلقان امام حسین در کربلا شهید شدند و دو نفر از آنجماعت نجات یافتند و از آن دو نفر یکی عقبه بن سمعان است و او میبود که عمر سعد او را
نزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگر مولی بن سکینه از امراء امام حسین بوده چون او را بعد از قتل آنجناب گرفتند خواستند که گردن او را بزنند گفت من عبد رامح ولد
پس او را رها کردند و از فرزندان شهید امام مظلوم دو نفر ابقا کردند یکی علی بن الحسین و دیگر عمر بن الحسین از مراحل عمر … بعد از مرحت
عمر سعد اهل قبیله بنی اسد … شهید کربلا … دفن کردند آورده‌اند که سراویل امام حسین را کعب بن جابر … بیرون کشید و دست او در زمستان خون میچکید
شد و در تابستان هر دو دست او مانند چوب خشک بودی و قیس بن اشعث قطیفه حریر آنجناب را تصرف نموده بعد از آن او را قیس قطیفه میگفتند و در تاریخ احمد بن اعثم
کوفی مسطور است که آنکس که پیراهن امام حسین را از بدنش بیرون کرده بود و پوشیده بود بعلتی عظیم گرفتار شده بود و در روی و موی او فرود آمده و آنکس که سراویل او را با پای کرد فی الحال
مریض شد و تا آخر عمر نتوانست از جای برخیزد و مردی که دستار سر آنجناب را بر سر بست بر جمله جذام مبتلا شده و آنکس که زره آنحضرت در بر کرد مبهوت شد و ندانست
که چه کند و چه گوید و هم احمد بن اعثم کوفی گوید که در مقارن قتل امام حسین غباری سرخ بر هوا آمده چنان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که مقدمه عذاب است
جبرئیل نازل شد و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم متجلی گشت و اسب آنحضرت بعد از قتل آنجناب بجانبی جری چون گرفت پس لحظه باز آمده موی پیش روی خود را بخون آنحضرت
کرده و ابوالمؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفس منقطع گشت و چون اهل بیت آنحضرت اسب بی‌خداوند دیدند دانستند که حال چیست نوحه و فریاد بر آوردند

وزینب خواهر

وزینب خواهر آنحضرت پیش آمده مویه کنان نالیده و لطمه بر روی خود میزد و میگفت یا محمداه صلی علیک ملائکة السماء هذا … که بر حسین تو چه رفت و محرمان او اکنون مانده در صحرا افتاده و محمداه
و فرزندان او اسیر و دستگیر شده و دشمن دست بر ایشان میکشند و بحال آن جماعت ترحم نمینمایند روایتست که چون امام مظلوم مرحوم بجوار رحمت ایزدی پیوست شمر ذوالجوشن بجانب
روی بخیمهای ایشان نهاده و دست بغارت و تاراج بر آورد و هر آنچه یافت از نقد و جنس و ظروف در حیطه تصرف در آورده و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمده و شمشیر
کشیده و خواست که مهم او را نیز بقتل رساند حمید بن مسلم گوید که سبحان الله از سر این کودک مریض درگذر و بعضی گفته‌اند که اگر اراده الله تعالی شمر مدار نه که بر قتل این پسر اقدام نماید
شمر گفت که فرمان عبیدالله زیاد چنین است که تمام پسران حسین را بکشیم و حمید در آن باب مبالغه کرده شمر از آن امر شنیع و عمل فظیع دست بداشت و امر کرد تا آتش در
خیمهای اهل بیت مصطفی زدند بیت: با چنین سنگدلیها که از آن قوم کشید ؛ بر شما سنگ نبارید ز بهی سنگر ؛ با چنین واقعه حادثه عالم همه چون هنوز ؛ چرخ گردان فلک از روشن و جهان شد ایوز
والی چون سنان بن انس امام را تقرب آورده با خود گفت که حسین بن فاطمه بنت رسول الله که در جلالت حسب و طهارت نسب در ولایت عرب منفرد بود کشتی وظیفه آنکه از عمر سعد
طلب جایزه و در برابر آن اگر خانهای پر زر و مال بتو بخشند حق تو گذارده باشند و این ابیات بخواند اوقر رکابی فضة و ذهبا انی قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا
و عمر سنان را تادیب کرده و گفت که اگر ابن زیاد از تو این سخن میشنود فی الحال بقتل تو فرمان میداد و روایتی دیگر عمر سعد سر مبارک آنجناب را مصحوب بشیر بن مالک و خولی بن
یزید فرستاده و بشیر سر آنسرور در پیش ابن زیاد نهاده و گفت شعر املأ رکابی فضة او ذهبا انی قتلت الملک المحجبا ؛ و من یصلی القبلتین فی الصبا ؛ قتلت خیر الناس اما و ابا ؛ و خیرهم
اذ یذکرون النسبا ؛ فی ارض نجد و حرا و یثربا ؛ و ابن زیاد از این حدیث در خشم شده و گفت اگر میدانستی که حسین بن علی بن ابی طالب بهتر بود چرا او را کشتی و امر کرد که هیچ چیز از زر بوی نرسد
بلکه تازیانه … گردن او بزدند ذکر قضیه عمر سعد بکوفه و بردن اهل بیت رسالت با فرزندان ام المومنین ابن زیاد بشام ابو حنیفه دینوری گوید که روز دوم عاشورا امام حسین کشته شد عمر سعد سر
مبارک آنحضرت را نزد ابن زیاد فرستاده و روز دیگر در کربلا توقف نموده بعد از آن عزم مراجعت نمود و رؤس شهدا را بر قبایل عرب منقسم ساخت و مانند او تا آنها را بر سر نیزه
کرده پیش … و دو سر هوازن و چهارده سر بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود و هفده سر بنی کنده که ریاست ایشان بقیس بن اشعث متعلق بود مخصوص نمود و شش
بنی اسد که مهتر ایشان هلال بن اعور بود مفوض گردانید و پنج سر بهوازن و دوازده سر دیگر بقبیله ثقیف تسلیم کرد و دختران و اولاد و جواری امیرالمومنین حسین بود و محملهاشان
روی بکوفه نهادند و بعضی از مخالفان بر امام حسین گریه میکردند و امام زین العابدین که بر ارباب شقاوت نظر کرده فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و ابنای اعمام میگریند پس این جماعت
ایشان را مقتول ساخته‌اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام حسین بکوفه رسانید نزد ابن زیاد آن ملعون چوبی که در دست داشت بر لب و دندان مبارک امام حسین میزد زید
بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود گفت که این قضیب را از لبهای امام حسین بردار و ترک ادب مکن که من بارها دیده‌ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر آن میداد آنگاه آواز
بلند میگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شد و گفت لولا انک شیخ خرفت لضربت عنقک یعنی اگر تو پیری نه بودی و خرافت بر تو غالب نگردیدی گردنت را میزدم و زید بن
ارقم گفت که ای امیر عرب الله تعالی از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه یعنی ابن زیاد را بر خود امیر گردانیدید نقلست که چون عمر سعد بکوفه رسید حرم و زنان
نبوت را بمجلس ابن زیاد آوردند خواهر امام حسین که در آن میان بود نشست ابن زیاد پرسید که این زن کیست گفتند که این صغیفه دختر علی بن ابی طالب زینب است ابن زیاد
خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما دروغ کرد زینب جواب داد سپاس و ستایش مر خدای را که ما را
به پیغمبر خود گرامی کرد و در شان ما اهل بیت فرمود لیطهرکم تطهیرا و جل ذکره فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند پسر زیاد گفت چگونه دیدی صنیع
الله در شان برادر و اهل بیت خویش گفت بجز نیکویی چیزی مشاهده نکردم و اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان متعلق بود و آن جماعت حکم و تقدیر ربانی را
درباره خود مشاهده فرموده و بدان راضی شدند و بمضاجع خویش شتافتند و عنقریب الله تعالی ای زیاد ترا با ایشان در یکموضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند ای پسر
مرجانه ببین که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را ابن زیاد در غضب رفت قصد ایذای زینب کرد و عمرو بن حریث المخزومی گفت که ایها الامیر کسی سخنان زنان را بر گفته
ایشان مواخذت نماید باز ابن زیاد در غضب رفت گفت الله تعالی ضمیر مرا از طغیان حسین بن علی آسایش داد بقتل او و متابعانش درد و رنج از خاطرم برگرفت زینب گفت
نیکو کاری ساختی و طرفه مهمی پرداختی که بسبب آن روح را راحت و فراغت توقع میکنی بهتر و مهتر دودمان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بستان نبوت را کشتی و بر کندی اگر همین
موجب تشفی است عنقریب شفقتی بروی تو خواهد و هم درین زودی بجزای عمل نامرضی خواهی رسید ابن زیاد گفت اعور شجاعت و فصاحت خود ظاهر میکنی و این
از تو غریب نیست زیرا که پدرت هم شجاع بود و هم شاعر بعد از آن ابن زیاد متوجه جانب امام زین العابدین شده گفت علی بن الحسین را خدا نکشته است که او را زنده برگرفت
و روایتی آنکه پرسید که تو کیستی گفت علی بن الحسین ابن زیاد گفت که چه میگویی امام گفت که برادری داشتم از خود بزرگتر که بدست شما مقتول شد من روز قیامت خون او را از شما
خواهم کرد ابن زیاد گفت او را خدای تعالی کشته است امام فرمود که الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله ابن زیاد گفت که انت والله
آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بحد بلوغ رسیده است یا نه از حاضران مری بن معاذ الاحمری بشرط احتیاط بجای آورده معروض داشت که بالغ شده است ابن زیاد
باو گفت که این پسر را بقتل رسان زینب بنت امیرالمومنین علی در امام زین العابدین در آویخت و گفت ای ابن زیاد از قتل اهل بیت پیغمبر سیر نشده‌ای بخدا سوگند که ترک او را
بکن و اگر غیر از این خواهی کشت … اقدام نمایی نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت که ای عمه خاموش باش تا من جواب او بگویم و بعد از آن روی با ابن زیاد آورده گفت

ای پسر زیاد مرا بقتل تهدید میکنی تو نمیدانی که قتل و قتال را از جمله عبادات است و شهادت [illegible] و کرامتهای حضرت [illegible] ابن زیاد لحظه تفکر کرده
خود گفت که ما را در گفتگوی و ابرام [illegible] نجات [illegible] و ایشان را ازین تفکر بیرون برده در فسطاط سرای فرود آورد [illegible] موجب فرموده [illegible]
سر امام حسین نزد ابن زیاد آوردند ابو برزه را طلب کرد و ازوی پرسید که حال من و حال حسین در روز قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر داند
زیاد گفت که آنچه بخاطر تو رسد بگوی ابو برزه جواب داد که ظن من آنست که شفیع حسین محمد مصطفی خواهد بود و شفیع تو یزید خواهد بود ابن زیاد گفت که از مجلس بیرون رو
نقل است که [illegible] عمر سعد [illegible] ابن زیاد فرمان داد که مردم در مسجد جامع حاضر شوند و خود بر منبر رفت
و گفت سپاس و ستایش مر خدای را که حق را در مرکز خود قرار داد و یزید و دوستان او را نصرت داد و کذاب پسر کذاب یعنی حسین بن علی و شیعه او را هلاک گردانید چون سخن
زیاد بدانجا رسید از کبار شیعه [illegible] عبدالله بن عفیف الازدی [illegible] او در جنگ جمل و یک چشم و دیگر در حرب [illegible] کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب تو
و پدر تو آنکس که ترا امارت داده بر مسلمانان گماشته ای دشمن خدا اولاد پیغمبر را میکشی و در میان مسلمانان این نوع سخنان میگوئی ابن زیاد در غضب شد و گفت
من المتکلم عبدالله جواب داد که انا المتکلم [illegible] الذریة الطاهرة [illegible] علی دین الاسلام ابن اولاد المهاجرین والانصار [illegible] رسول الله [illegible] غضب
زیاد [illegible] عبدالله بن عفیف را [illegible] عم او عبدالله را از [illegible] ایشان خلاص دادند
رسانیدند و ابن زیاد از منبر فرود آمده با اعیان کوفه [illegible] عبدالله بن عفیف [illegible] اهل کوفه [illegible]
که عبدالله عفیف [illegible] ابن زیاد [illegible] فرمان داد که عبدالله بن عفیف الازدی را [illegible] گرفته محبوس کنند
با محمد بن اشعث و عمرو بن الحجاج الزبیدی و شبث بن ربعی گفت [illegible] ایشان متوجه منزل عبدالله عفیف گشته مردم ازد و قبایل یمن
پیش آمده و ابن زیاد برین حال مطلع گشته [illegible] ایشان فرستاد و میان هر دو [illegible] جمعی کثیر کشته شده عاقبت سپاه ابن زیاد غالب
در سرای ابن عفیف را شکسته [illegible] دختر عبدالله فریاد بر آورد که ای پدر دشمنان با تیغ کشیده رسیدند عبدالله گفت سعادت [illegible]
داد و ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود دور داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت بردند ابن زیاد گفت [illegible] من اسیر و گرفتار شد
در سرای [illegible] عبدالله گفت [illegible] اگر [illegible] چشم [illegible] بر جان خویش [illegible]
ابن عفیف گفت ای بنده [illegible] ای پسر مرجانه [illegible] ابن زیاد [illegible]
میان آنان [illegible] ابن عفیف گفت [illegible] از تو سوال کنم [illegible]
[illegible] رحمت خدای تعالی دور تر باشد و لعنت خدای تعالی [illegible]
شهادت [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] جندب بن عبدالله الازدی را طلبید [illegible] گفت ای دشمن خدای تو در حرب
صفین با علی بن ابی طالب بودی [illegible]
تو را دشمن [illegible] مصطفی و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او [illegible] ابن زیاد گفت که تو خود
[illegible] باری تعالی [illegible] جندب گفت [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] بیرون کنند [illegible] امام زین العابدین و نسوان امام حسین [illegible]
[illegible] شمر ذوالجوشن [illegible] امام شهید [illegible]
[illegible] شیعه [illegible]
زیاد [illegible]
ایشان [illegible]
پیش [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن حکم [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]

مرجانه [illegible] حسین بن علی [illegible] حسین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]
[illegible] سر مبارک امام [illegible] گفت این سر آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر من [illegible]
او آنچه گفتی که پدر من بهتر از پدر یزید است [illegible] و خدای تعالی خلافت بپدر تو [illegible]
[illegible] گفت که مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله [illegible] زنان عالمیان است [illegible]
[illegible] قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر [illegible]
دندان مبارک امام حسین [illegible] حسین [illegible] دندان [illegible] یکی از حضار مجلس گفت [illegible] چوب بر لب و دندان حسین [illegible]
بوسه بر لب و دندان حسن و حسین [illegible] ابو المؤید خوارزمی [illegible] لب و دندان مبارک حسین [illegible]
[illegible] یزید [illegible] رسول الله بوسه [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] ابو حنیفه دینوری [illegible]
حسین [illegible] یزید [illegible] علی بن الحسین [illegible]
چهارده ساله [illegible] یزید [illegible]
[illegible] الجنة [illegible]
منقول است [illegible] علمای [illegible] متقدمین و متاخرین از قتل امام حسین [illegible]
بنت امیرالمؤمنین علی [illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
این تالیف و تمیز این روایات [illegible] ذکر واقعه استراباد و شرح شمه از آن که در آن روز دست داد [illegible]
[illegible]
[illegible]
خاندان خیر الانام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان [illegible]
سلطنة و خلافة [illegible]
[illegible] قبة الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه فخر الدین [illegible] جرجان و طبرستان [illegible]
[illegible] سلطان احمد جرجانی [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] خواجه فخر الدین [illegible]
[illegible] خواجه شمس الدین [illegible] خواجه فخر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر جمال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

لشم داشت برای هوشمندان باخبرت پوشیده و نماند که یزید بیچاره ملک و بقای سلطنت از امر ما حسن اختیار کرد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید و ملعون ابد شد و ملعون گشت
بجرم چنین سید عزیز متقی را که شمه از اوصاف او مرقوم کلک بیان شد بقتل آورده عروس ملک را وداع نموده و در اطراف آفاق سراسیمه و سرگردان شده از دوس و کس جدا
افتاده و بسبب الحاد و پر غدر و بیداد و خطاکاری و قلت حیا و مروت و حب عیش و محبت شرم آمده رجا و ... صادق گران تر ... اعتقاد در دنیا بتر عذابهای گوناگون
معذب کرده و در حیات متمتع نیافته بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار آید انشاء الله تعالی **ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و چگونگی قتل و غارت او در مدینه** چون خبر قتل امیرالمؤمنین حسین بحجاز
رسید عبدالله زبیر در حضار صنادید عرب و روسای مکه زمان داده بر منبر رفت و بعد از حمد خدا و درود بر مصطفی چنانچه رسم خطبات است گفت قاطعان ولایت عراق و ساکنان
اقطار آفاق همه غدار و فاجرانند مگر اندکی و از ایشان کوفه لوم و دناءت و غدر و خباثت بیشتر از مردم عراقند و صدق این مقال آنکه کوفیان بارسال رسائل حسین که مهتر و بهتر
بود طلب داشته و چون آنجناب از حرم پرورد رفته روی بکوفه نهاد کاملی ... بیعت وی در آمده بودند و انتظار مقدم شریفش میکشیدند شمشیر در روی آنحضرت کشیدند ...
رسالت ... آن جماعت اهل بیت شهید شدند بعد از آن بر امام حسین دعا کردند و معایب یزید زبان گشاده و او را بشرب ... و مرتکب سایر محرمات منسوب کردانیدند و ضعفا
علی السبیل الشدت والاعلان بمتابعت و مبایعت خویش دعوت فرموده و در بعضی روایت وارد شده که چون عبدالله زبیر بمکه آمد و امیرالمؤمنین حسین از مکه بیرون آمد
روی بکوفه نهاد گفت من خواهش ... یزید در خاطر ندارم اما معتقد قلاده یزید ... و پناه بخانه خدا آورده ام تا از امر و نهی خلق در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر در مقام
ناملایمات است ... بدان جانب روان کرد که اگر عبدالله در مقام ... بیابی ... والا ... بر گردنش نهاده نزد من برسان ... موجب فرموده عمل نموده
منازل را طی کرده بمکه آمده و چون آنچه یزید گفته بود بعرض ابن زبیر رسانید عبدالله گفت بدمشق مراجعت نمای که من نه با یزید بیعت میکنم و نه مذلت غل در گردن مینهم رسول یزید
گفت ... خلافت داری عبدالله گفت که مطیع و منقاد تو ام لیکن ... مسامحت منمای که با یزید بیعت کنم یا ... غل در گردن نهم و رسول یزید بدمشق مراجعت فرموده آنچه از ابن زبیر
شنیده بود بعرض رسانید و یزید نعمان بن بشیر الانصاری و عبدالله بن ... الاشعری و مسلم بن عقبه المرّی با جمعی دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه نزد عبدالله زبیر فرستاد
که او را به بیعت یزید دعوت نمایند و آن جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مجلسی دیدند و او را باطاعت یزید خواندند و در آن میانه کلام کرده ... با ابن زبیر
نمودند ابن زبیر از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و خاله من بهتر است یا از یزید نعمان جواب داد که پدر و مادر تو را با دودمان یزید نسبتی نیست چه مادر تو اسماء بنت
ابوبکر است و خاله تو عایشه ... عبدالله گفت که ... بیعت من با یزید چگونه ... نعمان گفت که ... که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبدالله ... مخالفت نموده
... شام ... مراجعت نمودند و یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبدالله مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده تمام ایشان در مقام متابعت
آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن زبیر ... یزید را از مکه و مدینه رانده ... مروان بن الحکم و اولاد او ... بشام رفته و چون یزید ازین قضیه آگاه شد
مسلم بن عقبه المرّی را با طایفه از امرا و لشکریان نامزد مکه و مدینه کرده فرمان داد که ... مدینه روند و مردم آنجا از سر مخالفت ... اگر از ایشان اباء و امتناع مشاهده کنند
در مدینه قتل و غارت کنند و چون از مهم مدینه فارغ شوید بمکه روید و ابن زبیر را بدست آورده و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه
مثل عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه و عبدالله بن عمر المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات کرده و ایشان را صلات گرانمایه صد هزار درم بخشید
و ایشان چون از شام مراجعت نمودند و چون بمدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشادند گفت که ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد و ... با سگان بازی میکند
و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد در بارگاه او مجتمع میشوند ابن حنظله گفت که از نزد شخصی میآیم که اگر از فرزندان کسی بیابم که مصاحب من باشد با او جهاد
کنم مردم مدینه چون این را شنیدند یزید را خلع کرده با ابن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید ... اهل مدینه ...
یزید تحذیر نمود و گفت که طاقت مقاومت با لشکر شام ندارید و عبدالله بن مطیع العدوی با نعمان گفت که متوقع از تو آن است که در تفرقه جماعت و فساد امری
که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی نمائی نعمان گفت بخدا سوگند که ... رسید که لشکر شام آمده و دایره قتال اشتعال یافته که تو منهزم گشته در راه مکه پیش گرفته ...
انصار در بازارها و کوچه ها و مساجد افتاده و عاقبت الامر نعمان گفت از ... قوه بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین ... مردم مدینه عثمان بن ابی
بن ابی سفیان را که در آن حین والی ایشان بود از شهر اخراج نموده و بنو امیه که جمعی کثیر بودند در سرای مروان بن الحکم ... و بیزید استغاثه کرده ...
بعبید الله زیاد فرستاده پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه محاربه با ابن زبیر پرداز ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من ... قتل فرزند رسول ... برای این فاسق جمع
نکنم و بهانه مرض ... برفتن رضا نداد و یزید مسلم بن عقبه را بدان مهم تعیین نموده در حین وداع گفت که ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را باطاعت بخوان اگر ... کنند
... المطلوب والا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون در اثنای راه مرض مسلم ... بود یزید گفت که اگر تو را ... مرضی ... حصین بن نمیر
بجای خود نصب کن و ... بنی هاشم و تعظیم علی ابن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری و چنین مشهور است که مردم مدینه در ابتدا ... یزید ... خلافت نموده ... او
امتناع نموده از شهر بیرون آمده است و در صحرا ... ضیاع خود ساکن شده و کنج سلامت و عافیت را بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر شام بمعارف مدینه
رسید با ابن حنظله گفت که بنی امیه را مقید باید کرد تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که با سپاه مخالف ... شود ... با آن جماعت در پیوستند ...

کشند ... بشهر ... آمد و بکیفیت حرب ... عبدالله بن حنظله گفت این سخن ... از صواب دور زیرا که گر روسای بنی امیه در ... کشته شوند یزید با تمام ...
و ابن زیاد با لشکر عراق متوجه این جانب گردند ... و چون مهم دور و دراز کشید صلاح آنست که او و طایفه را با یمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و
مخالفان را بشمشیر ... مدد و معاونت ننمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه گفتند که چنین کنیم آنگاه عبدالله بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد مروان
و پسرش عبدالملک ... چنان گشت که مروان با اولاد ... دیگران که چون بنی امیه از مدینه بیرون آمدند مسلم بن عقبه از ...
در محاربه اهل مدینه استفسار نمود ... ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که درین باب با هیچ کس سخن نگوییم اما عبدالملک ... مروان را سوگند نداده اند ... در شهر است
اگر جاسوسی فرستاده او را طلب دارند مسلم ... پدر عبدالملک را طلبیده ... و در آن امر با وی شورت نمود عبدالملک گفت که چون بحوالی مدینه رسیدی ...
خارستان فرود ... تا ... چهارپایان علف بیاورند و چون سپاه ... کرده از جانب شرقی مدینه فرود آیند و قتال آغاز کنید ... در صباح واقع شود
از صبا طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت بر ایشان نتابد و مسلم بن عقبه ... در باب حرب چنان تعلیم داد که مسلم در تعجب بانده و بقول عبدالملک عمل کرده از طرف شرقی
متوجه محاربه شدند و چون ارباب آن بلده طیبه در پیش دروازه ... خندق کنده و ... بسته بودند و آماده قتال و جدال شده ...
ایشان باطلاع شده از جانب شرقی بمحاربه اشتغال نمودند و هر چند مسلم بن عقبه ... کوشش مینمود مفید نمیشد لاجرم ... سپاه و ... صفوف پرداخته ... در خیمه
رفته یکی از ملازمان ... گفت تا رایت عظیمی ... در پیش خیمه نگاه دارد و ... فضل بن عباس ... بن الحارث بن عبدالمطلب را که در حرب و جلادت
عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سواران را ملازم او کرد و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی کثیر از مخالفان بقتل آوردند و هزیمتیان قریب بخیمه مسلم رسیدند
و فضل ... تعاقب نموده چون چشم بر علم ... افتاد ... که علم را مسلم پنداشت ... لاجرم ... کوشش نموده تا بدو رسیده شمشیری بر فرق او زد ...
... قطع کرده ... و فضل بازگشته فریاد بر آورد که مسلم را کشتم و چون مسلم آواز فضل شنید با وجود بیماری از جای برخاست و نعره بر کشید که ای ... زنده ام ...
... دوران ضعف ... و بر اسب سوار شده ... اهل شام ... خواهید کرد بخدا سوگند که ... اگر شما جنگ نکنید ...
مخالف کنید آنگاه بر فضل حمله کرده و نیزه بر تهیگاه او برد و فضل ... پیوست و عبدالرحمن بن عوف ... مسلم کرده و مسلم ... بزخم نیزه افکنده و اهل مدینه ...
شکسته دل شدند و سپاه شام دلیر گشته و آتش حرب بالا گرفت و جمعی کثیر از مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمدند و بقیه السیف شامیان را ... دروازه راندند و عبدالله بن حنظله ...
باران کردند و سه پسر عبدالله غسیل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند و عبدالله گفت که مرا بعد از پسران زندگانی بکار نیست آنگاه خود و برادر مادری محمد بن ثابت بن قیس الانصاری
روی باعدا آورده ... هر دو بشهادت پیوستند و سپاه مدینه روی بگریز نهادند و لشکر شام ... و فرمود ... مدینه مباح است
... عقیبان کشتن و غارت نمودند و اصحاب رسول الله در غارها و کوهها مختفی شدند در روز چهارشنبه مسلم ... ملعون ... بمسجد آمده حکم کرد که تا شامیان ...
... غارت باز داشته ... که مردم حاضر شده و با یزید بیعت کنند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسی که از اهل مدینه پیش آمد عبدالله بن ... ام سلمه زوجه
رسول الله بود و مسلم با او گفت که بیعت کن عبدالله جواب داد که بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول الله با او بیعت میکنم مسلم گفت ... چنان کن که هر تصرفی که یزید در اموال و اولاد ... کند
... منع او نباشد و عبدالله از این صورت ابا و امتناع نموده ... قتل فرموده و بعد از آن ابوالجهم بن حذیفه العدوی بمجلس او در آمد و مسلم گفت تو ... از شام رفتی و امیرالمؤمنین در باره
تو احسان و انعام بسیار داده است و چون از آن دیار مراجعت کرده بمدینه رسیدی ... معایب یزید ... و گفتی که او شراب میخورد ... بعد از آن فرموده ...
... زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را ... بمجلس وی در آوردند مسلم گفت در خاطر داری که ... یزید بن معاویه
خلع کرده ... و مرا آن زمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون بر قتل تو قادرم تقصیر نخواهم کرد و امر کرد تا معقل ... مقتول ساختند و آنگاه ...
نزد مسلم آوردند مسلم گفت تو ... و تو آنکسی که چون با اهل شام ملاقات کنی ... و چون اهل حجاز را ... شام و بعد از آن ...
تا محاسن او ... تا عبدالملک بن مروان شفیع شد ... بن عثمان ... و چون مسلم از قتل و نهب و غارت اهل مدینه فارغ شد امام زین
العابدین علیه السلام ... امام حاضر گشت و مسلم او را تعظیم ... نموده با وی در یک فرش نشست و گفت که یزید تو را سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه احتراز ...
نمودی ... که جزای عمل تو نزد من ضایع نخواهد ماند امام فرمود که ... ما فعل بهذا المدینه چون آنجناب ... مسلم رکاب ... تا سوار ...
مسلم ... از مردم مدینه ... نامه یزید بدو رسید مضمون آنکه ... از مهم مدینه فارغ گردی متوجه مکه شو و کار عبدالله زبیر ... رسان و او موجب فرموده عزم جزم نموده ... منزلی که مرض
بر وی استیلا یافت مشرف بموت شد و چون از حیات مایوس شده سپاه را بحصین بن نمیر سپرده گفت که اگر اشارت یزید واقع نمیشد ... امارت لشکر ... میکردم ...
... حصین بن نمیر وصیت کرد که ... بمکه رسی ... بحرب ابن زبیر قیام و اقدام نمائی ... خانه خدا است ...
با ... و ... آنکه مجانیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه ... که ... گوش خود ...
کردی و چون مسلم ملعون این کلمات گفت ... دوزخ شتافت و حصین بن نمیر سپاه شام را سر کرده بمکه برد و در آن اوان مردم حجاز با عبدالله بیعت کرده بودند و همگنان ...

در ظل حمایت او مجتمع شدند که چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که ظلمه شام چه نمایند و در حال بتعبیه لشکر قیام نموده میمنه را
به برادر خویش تفویض فرموده میسره را به مسور بن مخرمه گذاشته در برابر مخالفان صف کشیده نایره قتال اشتعال یافته مدتی گذشته شد و کمیان عبدالله مردم را دیده منهزم شدند
و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکزوار در میان گرفتند و در جبل ابوقبیس منجنیق نصب کردند و سنگ بکعبه و مسجد الحرام که عبدالله زبیر در آنجا بود میانداختند و اسباب اذیت
بزخم سنگ منجنیق خاک شدند و زمان محاصره از غره صفر تا سلخ ربیع الاول امتداد یافت و در اواخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید و در روایتی آنکه این خبر فرح بخش نخست بسمع ابن زبیر رسید
و او فرمود تا در مقابل لشکر شام ندا دادند که آن کافر شعار را بجرب فرستاده بدوزخ رفت و هر که از شما خواهد که با عبدالله زبیر بیعت کند باید که بمسجد آمده مبادرت نماید و اگر
نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل کند برود و اهل شام که این سخن بشنیدند متحیر شدند و حصین گفت که ابن زبیر خالی از مکر و حیله نیست باید
رسولی خویش این خبر در لشکر ... و چندان صبر کنیم که در جواب نامه که بشام فرستاده بود بیاید و شامیان سکینه یافته روز دیگر ثابت بن قیس که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه
که او رسید و خبر رسانید که یزید بن معاویه علیه اللعنه رخت بکاخ جحیم کشید و مردم شام با پسر او معاویه بیعت کرده اند و اهل مدینه مسلم بن عقبه را از شهر اخراج کرده اند
هر که رسیدند بقتل میرسانیدند و حصین بن نمیر علیه اللعنه از حقیقت احوال آگاهی یافته عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و از آن روز نزد ابن زبیر فرستاد که امشب بجایی که میان من و تو
با تو سخنی دارم و چون حشر و شرق مایل بدیدار خورشید گشت ابن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با ده نفر از خویش در آن موضع مجتمع شده حصین گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسر
معاویه بیعت کرده اند و من یقین میدانم که او از عهده این امر خطیر سلطنت بیرون نتواند آمد من با این سپاهی که دارم بمبایعت و متابعت تو مایلیم و بشام میرویم تا بیعت تمام گیرم
بشام و عبدالله را چون اعتماد بر حصین بن نمیر نبود از جواب ابا نمود چنانچه تفصیل این از سیاق کلام ابو حنیفه دینوری و مسعودی بوضوح می پیوندد و ابو حنیفه در تاریخ خویش آورده که
بحصین بن نمیر رسید شخصی را نزد ابن زبیر فرستاده پیغام داد که اکنون مرا مجال محاربه تو نمانده بود ... اجابت گفت اکنون توقع آنکه ابواب ... بگشاید
تا بطواف خانه خدا استیفای مشغول شویم و مردم شام و مردم تو با هم ملاقات کرده معامله برپا دارند و عبدالله التماس حصین را مبذول داشته فرمان داد تا ابواب مسجد الحرام مفتوح شد
حصین بعد از عشا بطواف بیت الله اشتغال نمود و عبدالله زبیر او را در پیش آمده دست او را گرفته آهسته گفت که من تو را بر سر شام میبرم که تمام خلق را به بیعت تو دعوت نمایم و او را
خلافت نشانم چه درین دیار کسی بهتر از تو احق و اولی نمیدانیم عبدالله خود را از دست حصین باز کشیده بآواز بلند گفت که عوض هر یک که از مردم مدینه کشته اند ده نفر از شامیان
بکشم حصین گفت که هرکس که تو را از عقلاء روزگار شمارد غلط کند چه من در خفیه سخنی میگویم و تو بر علانیه جواب میگویی و من تو را بخلافت میخوانم و تو مرا تهدید میکنی حصین گفت ای
ابن زبیر من بنداشتم که تو عقلی داری و من برای تو خلافت روی زمین میخواهم و تو خون اهل مدینه مطلبی دست از سلطنت باز دار که سزاوار این کار نیستی و چون صبح شد حصین اهل شام
از مکه بجانب شام روانه شد **ذکر خلافت معاویه بن یزید علیه اللعنه و فوت او بعد از [illegible]** و چون یزید در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک دوزخ سپرد مردم شام پسر او معاویه را
بحکومت نشاندند و هرگز بمجلس روز ننشست و بعضی گفته اند که چند روزی از سلطنت او گذشت ناخوشی بر او غالب شد و با ایشان گفت من از عهده خلافت بیرون نمی توانم
آمد و این مهم زیاده از آنست من خواستم که از جهت شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر کسی نیافتم و خواستم که این کار را حواله بشوری کنم چنانچه عمر کرد
خلق ... و تعریف ... اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین کنید معارف شام گفتند هر کرا تو خلیفه میسازی متابعت او کنیم معاویه گفت من حلاوت خلافت
نیافته چگونه تلخی آن را بر گردن گیرم و گفت که مرارت ترک خلافت ادراک کردم حلاوت آن را بنی امیه را دادم بعد از آن معاویه کنج عافیت گزیده از منزل خود بیرون نیامد تا آن
که فوت یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از پدر او را ابولیلی میگفتند زیرا که مستضعفان را بدین کنیه خوانند و مدت حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمرش ...
سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید بابن زیاد رسید در زمانی که والی بصره بود گفت که مولد و منشأ من درین شهر است و در میان این شهر بزرگ شده ام و در آن روز که والی
بودم مقاتلان شما صد هزار نفر بودند و امروز عدد ایشان بهشتاد هزار رسیده اکنون که هر کس که از و خوفی داشتند در میان شما کشتم اکنون که معلوم شما شده که یزید وفات یافته خلاف
در میان اهل شام پدید آمده حالا ارباب سلام ... هر کرا بخلافت اختیار کنید با من بگویید بصریان گفتند که کسی در قریش لایق تر از تو نیست
ابن زیاد امتناع نمود بصریان در آن باب مبالغه بجای آوردند و با وی بیعت کردند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بدیوار کشیدند و گفتند که ای ابن مرجانه پنداری که ما را
وادار تا هم مقام امیرالمؤمنین علی و عمر و ابابکر و عثمان میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره ابن زیاد دو نفر بکوفه فرستاده و مردم آنجا را نامها فرستاد تا بمبایعت او دعوت نمایند و چون
رسولان بکوفه رسیدند گماشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده گفتند که امیر عبیدالله سلام میرساند و میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا داده اند و حالا از کوفیان متوقع چنان است
که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند و حارث بن یزید الشیبانی که بزرگترین اهل کوفه بود گفت الحمد لله که ما از حکومت ابن مرجانه خلاص شدیم الحق بیعت او لا اکراه ولا سمع ولا طاعه
آنگاه مشتی سنگریزه از صحن مسجد برداشته بر روی رسولان پاشید و دیگران نیز ایشان را بسنگریزه ضیافت کردند و رسولان منفعل و شرمسار ببصره مراجعت کردند و چون بصریان
بر حقایق احوال کوفیان مطلع شدند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته و دیگر با مر و نهی او التفات ننمودند و او تصرف در بیت المال کرده ... از بصره بیرون آمد و ...
اهل بصره بدیدند که حاکمی در شهر نمانده با عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت کرده گفتند که تو بجای تو حفظ شهر ما قیام نمایی تا از اهل عراق ...
بیرون بیاید و خلیفه معین شود و عبدالله را در بصره مطلق اختیاری نبود اما امارت منبر داشت روز جمعه بمسجد آمده امامت کردی اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن خلف جمحی را بر خود امیر کردند

از سبب او بباش دارالامان نگاه دارند هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه اسم امارت بدیشان منطوق بود و در زمان ایشان مردم فرومایه و مفتن سر بر آوردند و درین اثنا خلافت ابن زبیر قرار گرفت
و عبدالرحمن بن زبیر و طلحه بن محمد بکوفه فرستاد که این یک با امارت و آن یک با امارت و موصل را محمد بن اشعث بن قیس داد و دیگری از رؤسای بصره را بحکومت آنجا تعیین نموده و اکثر عظمای
شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر الانصاری با ابن زبیر بیعت کردند و بمبایعت او مردم را دعوت مینمودند و شامیان تمام هواخواه ابن زبیر بودند الا اهل
اردن و چون اراده ازلی متعلق بدان شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار یابد عبیدالله بن زیاد بشام رسیده سعی کرد تا مردم با مروان بیعت کردند

گویند که بعد از موت یزید عبیدالله بن زیاد دید که مهم امارت در بصره تمشیت نیافت با مولای خویش مهران که یکی از عقلای روزگار بود مصلحت در مشورت نموده مهران گفت
ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و آنچه تو را میسر شد بواسطه التفات معاویه و یزید بود اکنون صلاح آنست که حارث بن قیس را که یکی از ...
بنی ... علمداری ... از وی التماس نمایی که در ظل حمایت خود ... با وی مشورت نمائی و عبیدالله حارث را طلب نموده در باب کار خود مشورت کرد حارث گفت المستشار مؤتمن
درین کار اختیار باید کرد و عبیدالله پرسید که آن کدام است حارث گفت اگر در بصره اقامت نمائی ... از آن سبب ... نگاه داریم و اگر خاطر تو بر جانب
فرار میکشد ... تو را بر پس خویش برم چنانکه کسی نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند تو را بموضعی که خاطر خواه تو باشد برسانم عبیدالله گفت طریق صواب این است
که دشمنان من درین شهر بسیار است حارث گفت که صلاح آنست که در ردیف بی ترددی و خوف با یکدیگر ... و بعد از آن ...
... و چون شب در آمد ابن زیاد فرمود تا ... مشعل افروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد ... عبیدالله ...
قطع کرده پرسید که بکدام منزل رسیدیم حارث جواب داد که به بنی سلیم ابن زیاد گفت که سلامت یافتیم ان شاء الله تعالی و چون از آنجا گذشته بقبیله دیگر رسیدند باز استفسار نمود که بکدام
منزل رسیدیم حارث گفت که ... بنی ناجیه ابن زیاد گفت که از مهلکها نجات یافتیم بعد از آن ... رسیدند حارث نزد مسعود بن عمرو که مهتر قوم بود رفت و گفت که ابن
زیاد را بوکالت تو امان داده و آورده ام ابن مسعود گفت که مردم خود را هلاک کردی و ما را در معرض حرب اهل بصره آوردی در حال آنکه ما پیش از این او را امان دادیم و چون بعد از چندگاه ...
امارت ممکن شده در صدد مکافات آمد و هیچ نفعی باز نرساند مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نخواهم کرد آنگاه او را در حرمسرای خویش فرود آورده فرمود تا دو کنیزک در خدمت او قیام
نمایند و چون صباح شد مردم بصره به تحقیق آنکه ... ابن زیاد پاک گردانیدند بدار الاماره رفتند و کسی را نیافتند و در زندان را گشودند و تمام محبوسان را خلاص دادند
حضرت سبحانه و تعالی حاصل کردند و چون اعدا از طلب ابن زیاد متقاعد شدند عبیدالله زیاد از مسعود بن عمرو دلیل طلب کرد و او را بجانب شام گسیل کردند و ایشان شخصی از بنو بکر با خود
گرفته بدو قرار دادند که ابن زیاد را بشام رسانند بکری گوید که شبی از شبها در راه آواز شخصی شنیدم ... بکلمه چند ... که اول او این بود یا رب الارض و العباد
... ابن زیاد ... روان گشتیم و زمانی دیدم ابن زیاد بر بالای شتر سر خود را در پیش افکنده ...
... گمان بردم که در خواب است ... یاد کرده که یا فلان جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه دارم گفتم در کدام قضایا فکر میکردی ... بگوی که در اندیشه
امام حسین بودی و تاسف میخوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودی و دیگر آنکه اندیشه آن داشتی که در قصر ابیض چندان خرج کردم و بصریان نگذاشتند که از آن منفعتی برگیرم دیگر آنکه در فکر آنی که
هزار نفر از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت که مرا از قتل حسین بن علی فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرده و امام مرا بر قتل او امر فرموده و اگر این امر خطا بود یزید از عهده آن بیرون باید آمد
و از بنای قصر ابیض اندیشه ندارم زیرا که آن را از مال یزید بفرمان او عمارت کردم و از قتل خوارج چه فکر زیرا که ... علی ابن ابیطالب از آن طبقه بیش از من کشت و
... آن است که برادران و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم بعد از خبر فوت یزید آنچه در بیت المال بود بمردم بخشیدم و هیچ فایده بران مترتب نشد ...
... بکری گفت که اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند من با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکرده اند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم نمود که آن جماعت بمنزله رمه گوسفندند
که هر جانب که برانم بروند و بکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را با هم مخالف یافتیم بعضی میل با ابن زبیر داشتند و جمعی میگفتند که خالد بن یزید را بحکومت نشانند ...
مروان بن الحکم بیعت کرده مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده گروهی گفتند که با خالد بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه
گفتند که عبدالله زبیر قرشی حالا بر اکثر بلاد شام استیلا یافته با وی مبایعت باید نمود ... نعمان بن بشیر الانصاری بود و در دمشق ضحاک بن قیس و حاکم فلسطین ...
... خالد بن یزید را طلبیده ... از دمشق پیش حسان آمده با او گفت که من چنان خواهم کرد که تمام ارباب شام بحکومت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق
رسیده بعضی از ... ابن زبیر ... با خالد گفتند زیرا که ... با عبدالله زبیر گفتم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم که شامیان بیعت
کنند سخن من مقبول نیفتاد و در مقابل کلمات خشونت آمیز گفته بعد از آن حصین رفته تابع حسان بن مالک شد مروان در شام چون خلاف مردم شام دید گفت که خالد بن یزید کودک است
... و پسر زبیر ... در قریش باستحقاق او کسی نیست ... و چون ابن زیاد ...
رسید بیعت خالد را مکروه شمرده و چون میان او و یزید ... جدا شد تفصیل این اجمال آنکه یزید خواست که عبیدالله زیاد ... رود و با ابن زبیر محاربه کند ... قبول نکرد
چنانچه رقم زده کلک بیان شد و یزید بعد از آن ... که مرا پای آن نبود که با حسین بن علی این نوع ظلم روا دارم و مرا در عالم بدنام گردانید ...
داشت که ابن زیاد را از عراق عزل کند و اما در دست نیافت و از عبدالله بن زبیر خائف بود ...

[illegible]

وچون از مراسم زیارت فارغ شدند بر مراکب خود سوار شدند و در سیر آمدند و بعد از قطع مسافت بقرقیسیا رسیدند و ... شهر را قزل کردند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم ایشان
آگاهی یافت فرمان داد تا در حصار را ببستند و سلیمان بن صرد و اعیان سپاه با مسیب بن نجبه گفتند که زفر بن الحارث مردی خیر و مروت و مهمان نواز بود و این حصار ...
حال را معروض او باید کرد و از وی رخصت باید کرد که تا ساکنان این دیار ... این حصار ... محتاج الیه باشند ... که در میان ایشان متعارف است بلشکرگاه در سانند
بفروشند و خاطرجمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل فرو کوفته عنان عزیمت بجانب دشمن معطوف خواهیم ساخت و مسیب پیغام سلیمان رسانید زفر فرمود تا مردم حصار ...
بیرون برند و بسودا و معامله مشغول شوند و از خاصه خویش پانصد شتر جو و کاه بار کرده و فرمان داد تا بلشکرگاه رسانیدند و ... این احسان ...
و همه روز دیگر بمنزل سلیمان آمده و از در نصیحت گفت که بمن چنین خبر رسیده که مردم شام ... شمار ... و عبد الملک مروان ... و عبد الله زیاد با
پنج امیر دیگر ... شما کرده و ... سپاه شماست و مخالفان غالب ... رسیده اند اکنون صلاح شما آنکه ... شهر توقف کنید ...
با ... البلاج ...

[illegible]

گفت یا ابا اسحق مرا چه حالت هر چشم بیدار در روی تو می‌بینم گفت این آفتی است که از شنیدن خبر صحیح والله بمن رسید خدای مرا بکشد اگر من او را نکشم و اعضای او را پاره پاره نکنم [illegible]
چه خبر داری و احوال او بچه سان گذران است مصعب جواب داد که عبدالله زبیر در که اظهار عداوت یزید میکند و گمان من چنان است که در خفیه مردم را به بیعت خویش دعوت میکند مختار
که بشرک الخیر یا مصعب روزی بشنوی تو برسد که مختار با جماعتی از مسلمانان خروج کرده خون پسر اولیا و سرور اصفیا امام حسین را طلب از اعدای او میدارد و بخدا سوگند ای مصعب
چندان از دوستان یزید معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا برسد گویند سبب عزم مختار در مقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و طغیان
کتابت رسول الله است که روزی نشسته بودم که ناگاه بر هیئت مسافران درآمده و گفت یا رسول الله السلام علیک نگاه مکتوبی سر به مهر بیرون آورده که [illegible]
که من سپرده که بمختار برسانی که نور الخدا سوگند میدهم که جز [illegible] خدا بر دیگری نیست که آنچه مطابق واقع است درست است چنان کن آن شخص بر قول خود سوگند خورده مختار مهر او را گشوده
دید که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و خراب سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما اهل بیت [illegible]
و تو خون ما را از اهل بغی و ارباب شره و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر را جمع داری و هیچگونه پریشانی بخود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب [illegible]
و در قتل دشمنان و خاندان رسالت سعی مبذول داشته چنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بجهت خون [illegible] هشتاد و [illegible] هزار و پانصد و شصت و چهار نفر رسیده بود [illegible]
کوفه بیرون آمده بمکه رسید با عبدالله بن زبیر ملاقات کرده ابن زبیر بشرائط تعظیم و تبجیل او قیام نموده پرسید که اهالی کوفه چون گذاشتی جواب داد که هم فی السر اعداء و فی العلانیة [illegible]
بیعت گرفتن زبان گشاد و مختار گفت دست بیرون آور که تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب کیاست سزاوارتری بخلافت [illegible]
بن عوض گردانی بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب و دیار شام را مسخر گردانم ابن زبیر گفت که درین باب [illegible] مختار چون دید که ابن زبیر در کتمان امر [illegible]
بغضب از پیش او برخواسته و مکه را وداع کرده بجانب طایف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان عیال خود بسر برده و پوشیده ابن زبیر از احوال او مستخبر بود [illegible]
یکسال بمکه آمده و مناسک طواف بجای آورده و در مسجد با یاران خود گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنان است که [illegible] عباس [illegible]
اشارت کرد که اگر حضرت فرمایی من استخراج کنم و این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاده عباس نزد مختار رفته بعد از پرسش مقالات گفت که اهل شرف و صنادید [illegible]
گرد آمده و من عجب دارم که تو با ایشان موافق نشده مختار گفت که [illegible] ملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با [illegible] او چندان بیشتر [illegible]
پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم و اما معلوم فرمای که احتیاج او بمن بیشتر است تا من باو ابن عباس گفت که راست میگوئی یا ابا اسحق تو حدیث بیعت را در میان انجمن [illegible]
که سر او فاش کرده و ازین جهت در جواب تو هیچ نگفت چه مثل این کلمات را در خلوتخانه بزبان باید راند تا مستور باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون [illegible]
ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار التماس ابن عباس را مبذول داشته چون شب [illegible] نزد ابن زبیر رفت عبدالله چون مختار را بدید مراسم تعظیم و تکریم [illegible]
آورد عذرخواهی نمود و گفت که تو پیش ازین با من این سخن در میان آوردی و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه در خاطر داری بر زبان آوری [illegible]
و شفیق مهربان میدانم مختار گفت که اطناب در کلام موجب ملال است خلاصه سخن آنکه تو سید و سرور قومی [illegible]
الا که اول شخصی که پیش تو آید و آخر شخصی که از پیش تو بیرون برود من باشم و چون بر یزید استیلا یابی در مشورت من هیچ امری منفصل نکنی ابن زبیر گفت یا ابا اسحق [illegible]
و سنت رسول الله مختار گفت [illegible] علی کتاب الله و سنت رسول الله و ابن زبیر از شرط مختار [illegible] در بیعت مذکور شد امتناع نموده عباس بن سهل [illegible]
او را از انتقام گذرانیده تا مختار متقبل شرایط او شده [illegible] ملازم او شد و چون عمر موجب فرمان یزید متوجه مکه شد که با برادر خود [illegible]
مختار که جد و جهد بسیار در جنگ سعی نمود تا عمر گرفتار شد و چون حصین بن نمیر [illegible] لشکر شام [illegible] نمود مختار در دفع لشکر شام وظایف جرات و جلادت بجای آورده [illegible]
مردانگی داده و بعد از فوت یزید امرای لشکر شام منهزم و ابن زبیر رایات دولت بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر او در آمده [illegible]
مواعید خود گشت و مختار را ابن زبیر دل دگرگون کرده با خود قرار داد که [illegible] خروج کند درین اثنا هانی بن عروه [illegible] بمکه رسیده [illegible]
حسین خروج کرده اند یا [illegible] جواب داد که داعیان در شهر که چون لشکر جمع کرد طلب خون امام شهید قیام نمایند و چون مختار بعد از شنیدن این خبر متوجه کوفه شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
شماتت [illegible] اهل بیت رسول الله رب العالمین [illegible]
امید چنان است که بدشمنان دین [illegible]
بیرون آمد بمنزل [illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] باید که در طلب خون برادرم حسین بن علی با او بیعت کنید [illegible] ابراهیم بن مالک اشتر [illegible]
آورد [illegible] چون مختار به قادسیه رسید از راه عدول نموده [illegible] امیرالمؤمنین حسین سلام کرده [illegible]

[illegible] ماد و برادر تو و شیعه آل بیت تو که طعام [illegible] نخورم و آب خوشگوار [illegible] و بر بستر نرم تکیه نکنم [illegible] و قبر او را وداع کرده [illegible]
بکوفه آمده مکتوب [illegible] ایشان رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد [illegible] اسباب خروج اشتغال داشت [illegible] مختار [illegible]
مشغول شد [illegible] والی ولایت کوفه [illegible]
در مجلس [illegible] عبدالله بن یزید [illegible] ابراهیم بن محمد بن طلحه [illegible]
معروض [illegible] عبدالله یزید گردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عبدالله بن عمر [illegible]
در قلم آورده مضمون آنکه [illegible]
[illegible] زندان بیرون کرده
[illegible] عبدالله بن یزید
و ابراهیم بن محمد بن طلحه [illegible]
مختار [illegible] ایشان خروج کرده [illegible]
[illegible] خون امام حسین [illegible] سلیمان بن صرد [illegible]
[illegible] عبدالله بن مطیع العدوی از قبل عبدالله بن زبیر والی کوفه گشته [illegible]
[illegible] ذکر خروج ازارقه و احوال ایشان [illegible] یزید بن معاویه [illegible] از اهل بصره خروج کردند [illegible]
[illegible] نافع بن الازرق رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره [illegible] عبدالله بن عباس [illegible]
هم امیرالمؤمنین [illegible] عبدالله زیاد [illegible] نافع بن الازرق با قومی از بصریان متوجه اهواز شدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
[illegible] عبدالله بن ابی ربیعه المخزومی [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible]
این احوال عبدالله زبیر [illegible] عبدالله بن مطیع [illegible]
[illegible]

کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و چون اهل صلاح این نفر را معلوم کردند ایشان را از اعمال ناشایسته منع نمودند [illegible]
هلاک ساخت از برای ناقه صالح [illegible] و جمعی کثیر [illegible] این سخن را شنیدند خندیدند [illegible]
[illegible] ذکر حکومت عبدالله بن مطیع عبدالله بن مطیع که بکوفه آمده مردم را در مسجد جامع جمع کرد و گفت امیر عبدالله
مرا بضبط شهر و خراجات و دیوان فرستاده و فرموده [illegible] شما مال نگیرم الا برضای شما و من در میان شما بسیرت عمر ابن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم [illegible]
دور باشید [illegible] اعمال ناپسندیده منع کنید [illegible] صادر گردد [illegible] سایب بن مالک اشعری [illegible]
انجمن بود گفت که ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم [illegible] سیرت عمر و عثمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و ما رعیت تو خواهیم بود [illegible] عبدالله گفت ایها الناس [illegible]
کنم آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت [illegible] ایاس بن مضارب العجلی که از قبل ابن مطیع شحنه کوفه بود [illegible]
[illegible] بمختار بیعت کرده اند [illegible]
[illegible] زائده بن قدامه و حسین [illegible] طلب مختار فرستاد [illegible]
خواند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک [illegible]
بر فراش خود تکیه کرده [illegible] حسین بن [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] عبدالله بن مطیع [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
در سرای عبدالرحمن بن شریح [illegible] محمد حنفیه [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن شریح [illegible]
[illegible] محمد بن علی [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible] ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
[illegible] امام حسین [illegible]
در جواب [illegible] بالله الذی لا اله الا هو [illegible] ذو الجلال والاکرام [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible] محمد بن علی [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک اشتر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابو عثمان النهدی و عامر بن الشعبی [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اشتر [illegible]

اگر قبول فرمائی [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] اهل بیت آنحضرت [illegible]
از اخوان تو در این امر قیام نموده اند [illegible] ابراهیم جواب داد که سوال شما را [illegible]
[illegible] مختار بن ابی عبیده از قبل محمد حنفیه موسوم [illegible]
[illegible] ابراهیم خاموش شد [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] محمد حنفیه مکتوبی برای تو فرستاده است [illegible] حسین علیه السلام
[illegible] ابراهیم آن مکتوب [illegible] مختار
اشارت کرد تا شیعه آن رقعه را با ابراهیم داد و چون رقعه [illegible] بسم الله [illegible] محمد مهدی علی ابن ابی طالب الی ابراهیم بن مالک اشتر سلام علیک اما بعد [illegible]
[illegible] مختار بن ابی عبیده [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] محمد حنفیه [illegible] یا ابا اسحاق [illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] محمد حنفیه است [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
که مختار با یاران خویش [illegible] ابراهیم بیرون آمده [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک اشتر [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ایاس بن مضارب العجلی که از قبل ابن مطیع شحنه کوفه بود [illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابن مطیع [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ایاس [illegible]
ابراهیم بن مالک [illegible] ایاس بن مضارب [illegible] ابراهیم
[illegible] ایاس [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
امیر المؤمنین حسین [illegible] ایاس [illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] یا لثارات الحسین [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible] عبدالله بن [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابو عثمان النهدی [illegible]
[illegible] یا لثارات الحسین [illegible] ابن مطیع [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک اشتر [illegible] ایاس بن مضارب [illegible] مختار [illegible]

شامیان باشند و چون شعار ما را که یا لثارات الحسین است بشنوند بیرون آیند و در روی بدار الاماره آرید و امرای سلطان را گرفته هر کرا در انجا یابیم بکشیم و دران شب مختار عزم خروج بر داشت [illegible]
مجهاری کوفه کس فرستاده تا سپاهیان را آواز کرده و خلق یک یک دو دو از منازل خود بیرون آمده متوجه دعوه گاه میشدند درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این اصحاب
بر سبیه که چرا ابراهیم گفت و ابن مطیع سر محله را باز داشته چون شیعه ما متفرق از خانها بیرون آمده بدست ایشان گرفتار گردند اکنون صلاح آن است که با خیل خود کرده مطالب را بر
بحروج رغبت نمایم و هر کس که موافق شده در کتاب اعدا این کرده و تو بر چین موضع اقامت نمای تا من نزد تو آیم مختار برد و اما ضرورت نمود و چون عکس ابراهیم روانه شد
کوفه گشت و مردم را خبر خود میخواند تا بجهار جرجیس رسیده و در غربا صد سوار سکک در برابر ابراهیم آمد با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته عاقبت رو بر هزیمت نهاده اصحابش
نهادند ابراهیم با یاران خویش گفت که از عقب هزیمتیان مروید صواب است و ابراهیم از انجا بمحله زید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمده و مقتول گشت و ابراهیم
کوفه گشته شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او مجتمع شدند و چون این خبر با بن مطیع رسانید مختار رفته نموده با جمعی کثیر برد و سرای خود ایستاد
و ابراهیم مجلدای کوفه فرستاده تا لشکر جمع کنند حالا صلاح آن است که طایفه بضبط محلات مقرر نموده طلب نمائی و مردم را جرات و جلادت بدفع مختار نامزد فرمائی و خود بقصر
برو مختار نامزد فرمائی و خود بدر قصر توقف فرمائی تا روز شود عبد الله مطیع بصواب دید ایشان عمل کرده و در آن شب قریب به هزار نفر بخدمت او مبادرت نموده و از کوفیان
سگ و دلیران شیر افکن طایفه که گمان می بردند که درین ایشان شب زفاف و روز مصاف مساوی است بجرب مختار نامزد گردیده و در اثنای این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند اگر
فرمائی بدار الاماره رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ سازیم ابراهیم گفت که ما را اول بدر سرای مختار باید رفت تا بفهم حال او در چه کار است و چون ابراهیم قریب منزل مختار رسید
دید که مخالفان مختار را احاطه کرده در مقام مقاتله اند نایره محبت او التهاب یافته شمشیر کشیده و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم ساخت و آن شب شب بود و در غایت
و تا روز در چند موضع محاربات و نی از قوه بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربه با ابن مطیع اتفاق نموده اند انگاه خود از شهر بیرون انداخته
دیر هند را لشکرگاه ساخت ابو مخنف گوید که از حنیف بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد مروی است که مختار دران صباح نماز امامت کرده در رکعت اول والنازعات و در رکعت ثانی عبس و تولی
قرات نمود به لهجه که ازین صبح امیر کدام قوم بهتر مثل آن نشنیده بودیم و بعد از ادای فریضه باید اد مختار عرض لشکر کرده و از جمله دوازده هزار نفر که با او بیعت کرده بودند زیاده از سه هزار
و ششصد نفر معسکر ندیده مکه حاضر گشته باشند و مختار از بیوفائی ایشان که تعجب نموده و پشت دست بدندان گزیدن گرفت و اندیشناک شد و چون عبد الله بن مطیع آگاه شد که مختار بیک
افواج حشم را مرتب کرده و هر فوجی را میری سپرده از عقب هم بجنگ مختار روان کرد و مفصل این مجمل آنکه شبث ربعی را با چهار هزار نفر و راشد بن ایاس بن مضارب را با سه هزار نفر و حجار بن
ابجر را با سه هزار نفر و شمر ذی الجوشن را با سه هزار نفر بحرب مختار فرستاد و دران ایام شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم شام جمعی بر کشته دل بر گ نهاده اند مختار گفت ای برادر
شوکت انجماعت را منهزم گرداند و چون ملاقی فریقین دست داد نایره قتال اشتعال یافت ابراهیم بن مالک اشتر و عبد الله بن جعده مختار بن ابی عبید داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر
کردند و منکوم چاشت سپاه عبد الله مطیع روی از معرکه برتافته بایقم و جهی متوجه شهر شدند و مختار ایشان را تعاقب نموده مخالفان سر با کوچها را ضبط نمودند بار دیگر دست به تیغ
بردند و بر غرب و تحریک سائب بن مالک برادر ابراهیم از لشکر نصرت اثر پیاده شده غبار فتنه بالا گرفت از کثرت کشتگان در محلات و شهر کسی را مجال آمدن و شدن نماند مردان در
شهر از بامها فریاد بر آوردند که الحق الحق الله فی الحرم گفت که از منازل خود بیرون آیند که از قرار رسید و مرا خدای عز و جل بر فاسقان که کشته درین اثنا ابراهیم با علی صوت خود ندا کرده که انا ابراهیم
مالک بن الاشتر انا ابن افعی الذکر و لشکر را دل داده و فرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگرند آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم
عبد الله بن الحرب المطیع با روسای کوفه و خواص و علما بقصر امارت در آمده متحصن شده و لشکر مختار اطراف و جوانب کوفه را احاطه نموده محاصره کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است چون
عبد الله بن مطیع خبر داشت که مختار در دیر هند را لشکرگاه ساخت راشد بن ایاس را با چهار هزار نفر و شبث ربعی را با سه هزار نفر نامزد حرب مختار کرد تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان
گیرند و مختار از آمدن آن جماعت خبردار شده ابراهیم بن مالک بن اشتر با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاده فرمان داد تا نعیم بن هبیره با هزار و هشتصد نفر بجنگ شبث
ربعی که رانست خود با باقی لشکر در جای مرصع که بود توقف نموده و هر دو امیر موجب فرموده عمل نموده روانه شدند و مخالفان رسیده در جنگ در پیوستند و نعیم بن هبیره به تیغ شبث بن ربعی
کشته شد و لشکر نعیم منهزم شده مخالفان از عقب گریختگان آمده تا دیر هند رسیدند پس مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر بر ما ظفر یابند کسی را زنده نگذارند و دران
گیرودار خبر بمختار رسید که ابراهیم بن مالک بر راشد ظفر یافته مختار مستظهر و قوی خاطر شد با واز بلند تکبیر گفته تیغ در اعدا نهاد و نزد ابراهیم قاصد فرستاده پیغام داد که از عقب گریختگان
مرو و متوجه این جانب شو که مرا تو اهتمام است و چون ابراهیم روانه شد راه مقبل رسانید سپاهش را منهزم ساخت و روی باستیصال شبث بن ربعی نهاده شبث بعد از ستاره خود مغرور
ارستیز و آویز عاجز گشته عنان عزیمت بکردانید و چون عبد الله مطیع از قتل راشد و انهزام شبث بن ربعی اطلاع یافت در حیرت تکلخ دماغ ادراه یافته در کار خویش متحیر شد و
عمرو بن الحجاج گفت ایها الناس وقفه بخاطر خود راه مدهید که تو نعدد و عدت از لشکر مختار زیاده تر است و ایشان مردم رذل و اهل خزانه اند کی از عسکر کوفیان را با فوجی از قریان
روز کار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او بر آورند و عبد الله بن یزید را با چهار هزار کرده مر انبوه از تیر اندازان و رب تا رنوک بیکان دیده موم هار را بر هم مرد خشنده بجرب
مختار نامزد کرد و مختار با جنگ شهر کرده در دروازه در انضباط نموده در مقام مدافعت بر آمدند و از جانبین دست به تیر و شمشیر دراز کردند و تا روز گرم شد مردم مختار تشنه شدند و طایفه از ایشان
در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شده و مختار بر شرب آب اقدام نمود شخصی از دور پرسید که ایها الامیر مگر روزه نمیداری گرسنگی آب خوردی جواب داد که آری گفت گردن

انحطاط بکلی بعید باشد دیگری بانگ بروی زده گفت که بر خیفه صدی عتراض نکنید اگر او معصوم است و آنچه کند نعوذ بان امام باشد انگاه روی بمختار آورده التماس نمود که اگر میسر نشود از پس
این میان در گذر و حاکم است مختار گفت اللهم اغفر له و ارحم از این مقالات منتشر شده که مردم نسبت بدو این اعتقاد دارند و چون مختار بمدد کمک بواسطه تیر اندازان دخول از ورود کوفت
طایفه را ابا از کیشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از رجال از دروازه دیگر بشهر آمدند و عبد الله بن مطیع از دخول مختار خبر شده یکی از بسر اصحاب را با چهار هزار نفر بمحاربه او فرستاد و هر دو گروه
طیشانی که در میان شهر بودند را کناسه نکشیده بهم رسیدند مبارزان سینه و گردن و گاه دیگر کجدر گنگ شده عاقبت سپاه ابن مطیع راه انهزام پیش گرفته درین اثنا عبد الله بن مطیع با غلامان سیاه
در برابر لشکر مختار صف زده بایستادند و از جانبین و ضیع و شریف و امیر و مامور از اسبان فرود آمده در پیش دگر جان بر کرده مرکی صعب اتفاق افتاده از مردم ابن مطیع بسیاری کشته شدند
فرار نموده در قصری که انرا دار الاماره میگفتند متحصن شد چنانچه سبق ذکر یافت و مختار و لشکر پایش مرکز دار حصار دار میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار تزاید می شد تا دوازده هزار نفر در
ظل رایت فتح آیت او مجتمع شدند و چون سه روز دیگر برین قضیه گذشت اهل قصر از قلت طعام به تنگ آمده بعد از مشاوره استخاره نمی بادر سرای کوفه و علمای ایشان از در بام قصر آ
آمدند تا سر خود گرفتند و روز دیگر آنجماعت از مختار طلب امان کرده التماس ایشان باجابت مقرون شده و اهمه دانسته ایشان بهواداران قسمت کرده و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری
محصور شده تمام کوفیان بیعت مختار مبادرت نموده و بکتاب خدا و سنت رسول الله و طلب خون امام حسین بیعت کردند و مختار بضبط کوفه مشغول شد و عبد الله
کامل را ایالتی شهر منصوب گردانید و چون ابن کامل خبردار شد و عبد الله بن مطیع کیفیت مختار را از موضع اختفا آگاه کرد و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام داد که مردم بی مقام تو برده اند و مردم
مختار را اختفی مرتبه مدارا امکان تدارک نه اشته باشد بر خیز و ازین دیار بیرون رو و عبد الله در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده به بصره راه پیش گرفت و چون بجوم رسید با مصعب بن زبیر بصره رفت
و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس را بامارت ضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بامارت
آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گذاشت و همچنین زمام حل و عقد و لایت ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خود سپرده و از آن
نشاه و امرا موجب فرموده عمل نموده بر سر مهم خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده و بساط معدلت را ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخت و از رسم
ظلم و بیداد برانداخت و هر چه زیر نظر او آمد و تا انقضای آن و لایت قیام نماید و چون او را در حبست عثمان متهم داشته بود عارض نموده خود از آن امور فراغت و مختار شغل خطیر قضا را
بدیگری از فضلا مفوض گردانیده بنفس خویش هر روز در دیوان مظالم نشسته اهل ظلم و جور را گوشمال بسزا داد جزاه الله خیرا ذکر توجه ابن زیاد از شام بجانب موصل و احوالات آن

مروان بن الحکم در ایام حکومت خویش عبد الله زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده تا آن ولایت در حیطه ضبط و تسخیر در آورده با هر که محاربه باید کرد حرب کند و عبید الله متوجه آن صوب گشته
و سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه بجور قرقره فلک بیان شد و چون مروان بدو زخ شتافت و عبد الملک بر سریر سلطنت نشست با ابن زیاد گفت که بر خلق روشن است
که پدرم تو را امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته و پرتو اهتمام بر حال رعیت اندازی قبل از انقضای ایام حیات آن هم در تاخیر و تعویق افتاده اکنون چنان شنیدم
که مختار خروج کرده و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اهمال نموده اید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان دست ندهد اکنون تو را بسی هزار نفر متوجه عراق
جزیره باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور نموده و چون از کار مختار فارغ شوی بکفایت مصعب بن زبیر مشغول شو و هر شهری را که بعد از سعی و اهتمام تو مفتوح گردد کسی را با مارت آن باو مضایقه ندارد
و عبید الله زیاد با بال آن سپاه جرار طی مسافت نموده بنصیبین رسید و از آنجا شش هزار نفر بر سم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعید بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود از
حادثه آگاه شده عنان عزیمت بجانب تکریت معطوف ساخت و قاصدی بجانب مختار فرستاد تا او را از حقیقت حال اعلام سازد و مختار جواب بدو فرستاده پیغام داد که در همان
موضع اقامت کن تا امداد من بتو رسد انگاه مختار یزید بن انس اسدی که بشهامت و کرد منشی ممتاز بود و بکمال شجاعت منفرد و ممتاز بود بحرب سپاه شام نامزد فرمود و یزید گفت ایها
الامیر شرایط حلی ارتکاب این خطیر مهام که سه هزار نفر که مختار من باشند با شرط موافقت بجا آورند مختار ملتمس او را اجابت داده او را امیر کرده اینده متابعت و رضا دیر او گرداند
ش ساقت و در حین وداع با او گفت که ای یزید ترا وصیت میکنم تا اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را مهلت مده و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمای
که روز برود روانه شد و پیغام تو بر تو واصل گردد یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد آر که مدد تو دعا است و مختار کتوبی بعبد الرحمن نوشت که یزید بن انس بایالت موصل شد و
بر مکاید حروب و صولت او و رهادرک ترا معلوم است بدان صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمری و از فرمان و حکم او تجاوز ننمائی و بعد از
دار الصواب بفیاد و در کنف حمایت سعادت او ثابت است و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید بن انس در دیر مشارعت نموده منازل و مراحل طی کرده بتکریت نزول فرمود و
عبد الرحمن با هزار نفر بعد به پیوست و از آن موضع بعاقر روانه شده بر نزد فرسنگی موصل فرود آمدند و چون خبر وصول یزید بمسامع ابن زیاد رسید و ربیعه بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن
نیزه گذار بجنگ یزید بن انس فرستاد و در عقب او عبد الله بن حمله الخثعمی را با سه هزار دیگر از عقب ربیعه روانه کرد و شامیان بعد از طی مسافت قرب لشکرگاه ابن انس رسیده در برابر
نزول کردند و دران شب مرضی صعب بر یزید طاری شد و چون صبح شد بر حماری سوار شده حمایل او را بدست نگاه میداشتند تا فرمان جنگ بر او سپاه
التفات بر حال لشکریان نداشت و بتسویه صفوف خاطر منعطف ساخته با ایشان گفت اگر من بمیرم امیر شما عبد الله بن ضمره
بن الغنوی را بامارت خود قبول دارید و اگر او نیز بقتل رسید سعر الحنفی را شما بامارت برخوردار شوید و بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خود را بر جنگ
ترغیب و تحریص نموده آتش حرب شعله زدن گرفت و چون ستیز و آویز از حد اعتدال گذشت ورقا بن عازب بر ربیعه حمله کرده او را ضرب تیغ از اسب بر زمین انداخت

علمدار و گردنش را بزن که مراد از آن شمشیر است و ابوعمره موجب فرموده عمل نموده متوجه عمر سعد گشت چون عجمی که همراه داشت بطلب او در آمد و چون نظر عمر بران کرده افتاد
شورش کشت پرسید که سبب آمدن شما چیست گفت که فرمان امیر را اجابت کن که ترا میخواهد از این سخن وهم و هراس بر خاطر او استیلا یافته گفت که امیر بمن چه مهم دارد و حال آنکه این عهد
امان نامه بخط من از مختار گرفته الحال که عهدنامه را بابوعمره داده و در آنجا نوشته بود که عمر سعد و اولاد و اموال و اهل بیت او از مختار در ضمان و امان باشند مادام که احداث حدثی
نکند ابوعمره گفت یا با حفص راست میگویی اما امان تو مشروط است که از تو حدثی روی ننماید و از آن وقت که این عهدنامه نوشته شده لااقل هر روزه دو نوبت بیت الخلا رفته
حدث کرده تو خود انصاف بده که چه گونه خون فرزند مصطفی و پسر فاطمه زهرا از تو طلب نداشته این جریمه عظیم از تو درگذرانند مع ذلک خاطر پریشان مدار که می شاید امیر
ترا مراعات کرده باشد چون دانست که احوال چیست فریاد و زاری غلام ترا طیلسان مرا بیار تا بمدد آن نزد امیر روم ابوعمره وصیت مختار بجای آورده گفت ای شیخ خلاف انکار مکن و ضرب
بکرد آنگاه شمشیری بر فرق او فرود آورده عمر تعفا ... و یاران ابوعمره بفرمان او سر عمر را از تن جدا کرده و چون سر او را بدیده نزد مختار بردند و در آن مجلس نهادند جعفر
پسر او نزد مختار نشسته بود مختار از او پرسید که این سر را می شناسی جعفر گفت آری سر پدر من است و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگویی تو را بعد از پدر نم...
بعد از آن فرمود تا گردن او را نیز بزنند و بر دارند بر روی چون ابوعمره عمر را بقتل رسانید سر او را نزد مختار بردند مختار فرمان داد تا سیاف گردن او را بزند او گفت ای امیر گناه من از ... ...
موجب قتل من چیست مختار گفت چنین است اما این مفاخره مینمودی که پدر تو قاتل امام حسین است سگی را کشته که بعد از وی زنده نخواهی کرد و حال آنکه فرموده تا آن دو سر بیرون بوده
و هر دو سر با مبلغ زر نزد محمد حنفیه فرستاد و از آن جمله یکی قیس بن اشعث است که پناه بعبدالله کامل برده بود و مختار معتقد ... عبدالله را از ... داده ...
مختار شناعت بسیار داشت که قیس بن اشعث پناه به من آورده و من او را امان داده ام اکنون مأمول آنکه از سر جرم وی در گذری مختار ساعتی خاموش شده بادی گفت ...
خود را بمن بده و آنکه من را بینم که چگونه ساخته اند و عبدالله خاتم را بامیر داده مختار عبدالله را ساعتی طولانی بسخن مشغول گردانیده ابوعمره طلبیده آهسته در گوش او گفت ...
نزد زوجه عبدالله کامل برو و بگوی که شوهر تو این نشانه بمن داده است و گفته که قیس بن اشعث را بمن تا با او سخنی دارم که ... ...
آنچه خاطر مرا از وی فارغ گرداند و ابوعمره موجب فرموده عمل نموده زوجه عبدالله او را بجایی که قیس مختفی بود برد و ابوعمره فی الحال بر قول اهتمام برخال در انداخته سرش را از تن جدا ساخت
و نزد مختار برد و مختار نظر بران سر کرده گفت هذا القطیفه اللبیس و قیس در کربلا قطیفه امام حسین را گرفته بجنس قطیفه مشهور شده ... ... ابو المؤید ...
از اعوان مختار بر خولی بن یزید الاصبحی که سر امام حسین از بدن مبارکش جدا کرده آگاه شده متوجه منزل وی شدند و خولی در ... پنهان شده آن جماعت هر چند او را طلب نمودند
نیافتند و از زوجه او عیوف نام که پوشیده او را بواسطه آن ... لعنت کردی پرسیدند که شوهر تو کجاست گفت نمیدانم و بدست اشاره کرد که در ... است او را از آنجا بیرون آوردند
نزد مختار بردند و مختار فرمان داد تا خولی را در مجلس ... بکشند ... و بعد از آن شخصی را نزد مختار آوردند که محمد بن سلیم نام داشت گفتند این است
انگشتر خاتم امام حسین طمع کرده است و انگشتان مبارک آن حضرت را بریده مختار گفت تا دست و پای او را ببرید و گذاشتند تا در خاک و خون بغلطید تا جان را بمالک دوزخ سپرد و در آن
روز شش نفر نزد او برده گفتند اینها ... حاضر در قتل آنحضرت اموال او را غارت کردند مختار فرمود تا ایشان را پوست بکنند و ابومخنف گوید که مختار فرمان داد تا حکم بن الطفیل طائی
کشته گشت و در آن بود که سلاح و سلب عباس علی را گرفته بود و تیری بجانب امام حسین انداخته بود و آن تیر بجامه آن حضرت رسیده آنگاه فرمود تا اصحاب قبضه او را تیرباران کردند
عبیده گوید و سعد حنفی روزی با مختار گفت که یزید بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالله بجلی و عبدالله بن قیس خولانی از جمله رؤسای قتله امام حسین در فلان موضع‌اند و مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را
گرفته آوردند و چون نظر مختار بران جماعت افتاد گفت ای قتله صالحین و کشنده کان سید جوانان بهشت و انصار دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را در پنجه تقدیر دیدید
که عبیدالله زیاد شما را اکنون بان لشکر فرستاده و از سر خون ما درگذرد بر ما بیچارگان ... مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر امام حسین ... ... از روان مصطفی ...
زهرا شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را بازار برده بر دار کردند القصه بطول انجامید که از آن جماعت ... گشت و ... زیاده از ... آن که ... ...
که وضع اخبار در اخبار ... رقم ... ... از ... ... **ذکر قید نمودن ابن زبیر محمد حنفیه را و معاونت نمودن مختار آن جناب را**
در بعض از تواریخ مسطور است که در سنه ستین جری چون معنی مختار شیوع یافت در کوفه ابن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبدالله میدانست که محمد حنفیه با طاعت و انقیاد
و داعیه حکومت و ریاست ندارد اما غرض آن بود که مختار چون بشنود که امام و پیشوای او با عبدالله بیعت کرده ناچار در مقام مباحثه و متابعت آید محمد حنفیه امتناع نمود و ابن زبیر گفت
که محال است که تو را یک ساعت صحبت بدهم محمد گفت سبحان الله محمد مصطفی صفوان مشرک را چهار ماه امان داده و تو مرا یک ساعت امان نمیدهی بعد از گفتگوی بسیار مقرر آن شد
که قضیه بیعت دو ماه موقوف باشد محمد حنفیه تا انقضای آن مدت در کنج ... مختفی بود ابن زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس گردانید و چهل نفر ... ...
نمود و محمد با یاران و اهل بیت خویش نامه بمختار فرستاده او را از آن احوال آگاه گردانیدند و مختار نامه محمد حنفیه را بر خواص و مقربان خویش بخواند و گفت که ابن زبیر مهدی را از ... ...
داشته است و میدانم که امتناع دارد که خدا او را که من نوعی معاونت و مظاهرت او قیام نمایم که طالبان ... ... او حیران گردند و بعد از آن ترغیب ... لشکر طلبان ... ...
از اعیان و اشراف را چهار هزار درم داد و با پانصد نفر مقدمه لشکر گردانیده ابا المعمر ... بن قیس ... بن ابی طارق ... بن عمران را با طبقات ... روانه کرده
و این جماعت ... ابن زبیر بفرمان او بر سر چاه زمزم ... ... که اگر محمد حنفیه در رجب تکلیف ... را بیعت ... و چون ... ... روز ... ... طلبان بن عماره با پانصد ...

و هر دو هجوم ... گرفت و مردم ابن زبیر بحضور لشکر ... جهت ... ... که دست تعرض با ایشان دراز کنند و چون سر سلطان مختار و اهل عبدالله هر یک با جوقی لشکر پیدا آمدند
ابن زبیر متحیر شده و او نیز خایف شده و امرای مختار محمد حنفیه را بیرون آوردند و قصه کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از این اندیشه منع آمده فرمود در حرم قتال جایز نیست و ملاک
و مختار را صواب فرستاده و بعد لشکریان قسمت کرده و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلحی روی نمود و محمد حنفیه سپاه مختار را رخصت داده که با وطن خود روند و مراجعت نمایند و چون مختار
کشته شد ابن زبیر برادر خود عروه را نزد محمد حنفیه فرستاده که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و آن جناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفته و شیعه خود را گفت که پراکنده شوید و
حرم از هجوم بیرون بتوانم آمد ... و تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبدالله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استغفار نموده مقارن این حال عبدالملک بن مروان سرجان فرستاده او را به شام طلبید
و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نمود و چون بمدائن رسید شنید که عبدالملک با عمرو بن سعید بن العاص غدر کرده او را کشته است و از این صورت خایف شده و از قصد
از صوب شام ساکن گشت در این اثنا عبدالملک مروان شنید که مردم بذکر خیر محمد حنفیه و فضل او زبان گشاده اند از طلب وی پشیمان شد و رقعه نوشت مشعر بر ارسال و مضمون آنکه متقلد قلاده بیعت
گشته باید که در قلمرو من نباشد و آن جناب بمکه رفت و در شعب ابی طالب نزول فرمود و ابن زبیر خبر فرستاد که برخیز و از این دیار بیرون رو و بنابر این او و محمد حنفیه رخصت طلبیده
گر با این جمع کنند و محمد حنفیه رخصت نداده ... گاه که خدایا ایمن و آن خوف و دردی که من پوشانم و بر دیگری درآمده در شخص ... که شدت یاس و قلاب ... ...
منصف باشند و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطایف رفت و در زمانی که حجاج بمکه و ابن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابی طالب را بنور حضور مشرف گردانید حجاج
از آمدن او خبر شده پیغام بدو فرستاد که متوقع و مطلوب آنکه از بهر عبدالملک بیعت ... امتناع نمائی محمد حنفیه جواب داد که هرگاه که روزگار از مخالفت خالی ماند من با او بیعت کنم چون عبدالله بن زبیر بقتل رسید
باز محمد حنفیه مکتوبی بشام ارسال کرده و از عبدالملک برای خود و متابعان امان طلبیده و عبدالملک نامه بحجاج نوشت که او را بتعظیم و توقیر آن جناب وصیت نمود محمد بعد از آن بمکه
و دمشق گشته با عبدالملک بیعت کرد و از آنجا مراجعت نموده باز بطایف رفت و در آن سرزمین بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر محاربه مصعب ابن زبیر با مختار و کشته شدن ... ...**
چون شبث ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته ببصره رفتند و مصعب بن زبیر را بحرب مختار ترغیب و تحریض نمودند مصعب ایشان را گفت تا مهلب بن ابی صفره ... ...
حرب نمی شوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده مصعب قاصدی را با هوا رفرستاده مهلب را طلبداشت و چون حرب با مختار بر خلاف مزاج مهلب بود و معاذیر پیدا کرد
نمیکنند از آمدن پیروی نماید و بالاخره بنابر التماس محمد اشعث او را طلب مصعب فرستاد و چون محمد با آواز رسید مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که تو را روان کرده
گشته در رسول کسی نیستیم اما از زنان و فرزندان ما در دست موالی و چاکران مختار گرفتار نه و دلیر شده و مر از جف و تعدی ایشان سرگردان شده ... اعادم ... آن ... آمده ...
طریق باشد و بعد بیعت ... ... بود تو را با این طرف ... و چون مهلب از جانب عبدالله زبیر باطاعت مصعب مأمور بود با تجهیز لشکر مشغول گشت و متوجه بصره شد و عبدالرحمن بن مخنف الازدی
بکوفه فرستاده تا مردم را از نصرت مختار باز داشت و در سر ایشان بیعت ابن زبیر دعوت کند و مهلب و مصعب پیوسته هر دو با اتفاق روی بکوفه نهادند و مختار از این معنی آگاه شده احمر بن شمیط
ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان را به بیعت ابن زبیر دعوت کردند ... امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده آخر
الامر ابن شمیط بقتل آمده سپاه کوفه منهزم شدند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی با محمد در گذشتند و معدودی چند بعبید ... ... خود را در کنار کشیده نزد مختار رفتند و مختار
امرا و سپاه و چون بدان حال دیدار ... سر در پیش کشیده گفت که از مرگ چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت عزم جنگ روانه شدند و چون فریقین بهم رسیدند تیغ
در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بی نهایت روی نموده بهنگام عصر یکی از امرای مختار که او را مالک بن عمرو النهدی میگفتند اصحاب بن اشعث ... کرده محمد اشعث با تمام اصحاب
خویش گرفتار شد و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمر بن علی در آن معرکه بقتل آمد و قبل از آن عمر چنگ ... بیرون آمده بکوفه در آمده و چون محمد حنفیه با خود نبرده بود
مختار زیاده التفات بدو ننموده بلکه عمر را از کوفه اخراج کرده با او گفت که بهر جانب که خواهی توجه نمای که از من خیری بتو نخواهد رسید و عمر محروم و مأیوس بطرف بصره توجه نموده با
مصعب ملاقات نموده و مصعب بمحاصره اشتغال نموده و مردم مختار از قحت زاد و غذا بفریاد آمده و فغان برآوردند و با یکدیگر مشورت نموده و گفتند چاره ما جز این نیست که دست در
دامان استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت که شما پدران و مادران و قوم و عشیرت من را که ملازم مصعب‌اند کشته اید و سرای ایشان ویران کرده اگر مصعب بر سر
امان بدهد ایشان مانع شوند و شما را از روی زاری بکشند و طریقه آنکه تمام اتفاق نموده تا از این ... بیرون رفته جنگ کنیم همه حال قتل شایم و ننگ برادران است که بذل ... ...
متابعان مختار تن بحرب در نداده و مختار ... زر در زیر جوشن پوشیده با نوزده نفر از خویشان خود از دار الاماره بیرون آمد و فدایی وار با اعدا در آویخت تا آن زمان که بقتل
آمد و آن شش هزار نفر که از و تخلف نموده بودند از مصعب امان طلبیدند و التماس ایشان با جابت اقتران یافته چون از سرای سلطان بیرون آمدند رؤسای کوفه با مصعب بود ...
معروض داشت که میان ما و قوم مختار خونها در میان است اگر تو بر ایشان ابقا کنی از ما توقع مدار مصعب گفت که شما میدانید و ایشان تمام آن شش هزار نفر را گردن زدند و ابو
دینوری آورده است که چون مختار روی از معرکه بر تافت متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده مختار در قصر امارت خزیده مدت محاصره چهل روز امتداد یافت تا سایب
بن مالک اشعری گفت که باید که اتفاق بازنمائی با تجهیز عیب نه برابرون ... با اعدا جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحاق ... اگر ... ...
این است که خروج تو برای اعدای ... ... است نه بسبب اجر و ثواب آخرت مختار گفت که بجان و سر ... کز حرص عبدالملک مروان را ... و عبدالله زبیر ... ...
عبدالله جارب ... ... استیلا یافته منم که از ایشان ... و ... ... از خون حسین بن علی ... ...

اکنه فرمود تا اسب و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده و بر اسب سوار شده و بیرون آمد و مسکنه که محبس شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمده و همراه و رفیق با هم او نیز مقاتله عظیم کرد و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم شده بقصر درآمدند و نزد مختار زیاده از سیصد نفر پیش نمانده بود و مختار و مخصوصان جنگ میکردند تا از مان که از یاران او و یاری نماند [illegible] باتفاق بر مختار حمله کردند و از پایش درآوردند و سر او را از تن جدا کردند و نزد مصعب بردند و مصعب سی هزار درم بایشان بخشید و سر مختار با مختامه در مصاحبت عبدالله بن عبد الرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد و عبدالله گوید که بعد از نماز عشا بمکه رسیدم عبدالله زبیر را در مسجد حرام یافتم و چون از ادای صلوات فارغ شد پیشتر رفته مختامه را بدو دادم و آن را خوانده و من گفتم که یا امیر سر مختار با من است گفت خوش آمدی [illegible] گفتم جایزه میخواهم فرمود که سر او را عوض جایزه برگیر و برگرد [illegible] از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری گوید و این شش هزار نفر که از مردم مختار روی گردان شده او را در جنگ دشمن گذاشته و بر سرای سلطان آمده دو ماه محصور بودند عاقبت از قلت طعام مضطرب گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت که باید شما بحکومت من راضی باشید و ایشان چون چاره دیگر نداشتند بحکم او رضا داده بیرون آمدند مصعب فرمود تا همه را گردن زدند و ایشان چهار هزار نفر از عرب و دو هزار نفر از عجم بودند و چون مصعب بحکومت کوفه مستقل شد ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار بولایت جزیره فرمان روا بود [illegible] و امان طلبیده و [illegible] ابراهیم داشته پیغام فرستاد و او را در مسارعت بجانب کوفه اجازت داد که مقاتله تو با حجاج مقرون است و ابراهیم بجانب مصعب شتافته با وی بیعت کرد و مصعب در تعظیم و تکریم ابراهیم مبالغه کرده در فیصل مهمات برای و رویت او مفوض گردانید

ذکر عمرو بن سعید بن الاشدق

عمرو بن سعید بن الاشدق در میان بنی امیه بتعظیم قدر و کمال شجاعت و وفور سخاوت معروف و موصوف بود و چون مروان در مبدا خلافت در بشره او مخالفت مشاهده میکرد مواعید در او بعینه گفت که اگر من بمیرم کسی با تو در سلطنت مضایقه نخواهد کرد و عمرو باین کلمات وی فریفته گشت و بشرط او از روی جانسپاری بجای آورده ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته و چشم میداشت که بولایت عهد سرفراز گردد و چون مروان جان بمالک سپرد عمرو بن سعید انتهاز فرصت نموده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و عروس ملک را در آغوش گرفت و در آن هنگام عبدالملک بقصد تسخیر عراق لشکر کشیده عمرو در لشکر امیر ساخت و اظهار مخالفت کرده با خدمت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبدالملک ترک عزیمت کرده صواب چنان نمود که نخست بدفع دشمن اندرون پردازد و بنابراین مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن شد و عبدالملک بظاهر دمشق مشغول گشته و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت میان او و عبدالملک مشترک باشد و عمرو بامارت دلخوش شده ندانست که بودن دو پادشاه در یک اقلیم و دو شمشیر در یک نیام از جمله محالات است و عمرو در کمال ساده دلی ابواب مواصلت مفتوح کرده در مهام سلطنت شروع کرده با عبدالملک دم از برابری میزد و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه داشته جا بجا هرگاه که نزد عبدالملک آمدی بر تخت خود نشاندی و انواع تلطف و دلجوئی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبدالملک عمرو را طلبید عمرو قصد رفتن کرد و برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نرو که خوف خطر آن است عمرو گفت خاطر جمع دار که عبدالملک اگر مرا خفته یابد نتواند که مرا بیدار سازد یحیی گفت باری زره در زیر جامه پوشیده برو که این معنی باحتیاط نزدیکتر است عمرو زره در بر کرده رفت و عبدالملک او را در پهلوی خود نشانیده و در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاصره دمشق در میان آورده عمرو گفت که مضمون کلمه الماضی لایذکر [illegible] و عبدالملک گفت که من [illegible] بر تو کشیده ام و در حین محاصره سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند خود راست نمایم عمرو گفت این کار را بدیگری گذار عبدالملک گفت که سبحان الله چه خلاف رضای [illegible] که امیر سوگند خورده است [illegible] عمرو طوعاً او کرهاً با منعی همداستان شده پرسید که چنین غل بر گردن من [illegible] خواهید داشت [illegible] بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و غرضش آن بود که چون هواخواهان او که در اندرون قصر باشند در استخلاص او سعی نمایند و عبدالملک از مافی الضمیر او اعلام [illegible] گفت در این حالت مکر و حیله میکنی [illegible] بعد از ساعتی که گذشت عمرو گفت من صبر میکنم [illegible] عبدالملک گفت که تو عذر میکنی [illegible] که دندانش بشکست و مقارن این حال موذن بانگ نماز گفت و عبدالملک عبدالعزیز را طلبیده گفت مهم عمرو را باتمام رسان و چون عبدالعزیز او را در پای قصر برده دلش بروی سوخت و کاری بروی نرسانید در این اثنا از بیرون قصر آواز غوغا بگوش عبدالملک رسید و از سبب آن استفسار نمود یحیی گفت که برادرم کجاست عبدالملک جواب داد که در کوشک با عبدالعزیز [illegible] یحیی گفت [illegible] تا برادرم بیرون آید عبدالملک برخاسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که با وی همراه در آید حاجبان او را مانع آمدند و عبدالملک بخانه درآمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نه عبدالملک بروی [illegible] لعنت کرده سر دست عمرو گرفت و حربه بر [illegible] زد و زخم عبدالملک کارگر نیامده دست بر دوش او نهاده چون معلوم کرد که زره در بر دارد گفت تو ساخته آمده [illegible] آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده آواز آشوب از در قصر برخاست عبدالملک پرسید که این چه غوغاست گفتند یحیی بن سعید است با جمعی از متعلقان بر در قصر ایستاده عمرو را می طلبد عبدالملک بعبدالعزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بینداز و ده هزار درم بر سر آن بریز و عبدالعزیز بموجب فرموده عمل نمود و مردم چون سر و زر دیدند بعد از چیدن زر سر برگرفتند و در آن حال یعنی سنه تسع و سبعین [illegible] طاعون در بصره شایع شد چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار نفر هلاک شدند و اندک مردمی باقی مانده در روز چهارم وبا تسکین یافت

ذکر محاربه عبدالملک بن مروان با مصعب و قتل ابراهیم اشتر و مصعب بن زبیر بدست مخالفان بی کردار

و چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بر کوفه بسمع عبدالملک بن مروان رسید برادران و عظما و اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان گفت که مختار کشته شده و ابراهیم بن مالک اشتر با مصعب بیعت نمود تمام عراق عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف [illegible] او قرار گرفت و من اندیشناکم که او لشکر بدین جانب کشد و شما را ذلیل و خوار گرداند چه هر کس پیش دستی کرده بر خصم [illegible] ظفر یافت اکنون رای شما در این باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر مشار الیه بود در جواب گفت که چاره آن است که عساکر بخیزند و ولایت شام را جمع فرمائی [illegible]

روی بدان جانب نهی و ظفر و نصرت از الله تعالی طلب کنی و تمام اهل شورت این رای را استحسان نموده [illegible] عظام را با لشکر گران [illegible] عبدالملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچیک از سرداران شام این دو صفت جمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طایفه از اقربا و خواص مختار در اطراف و جوانب پراکنده بودند بشام رفته تسخیر عراق در نظر عبدالملک آسان نمودند و حکایات برخی از آن [illegible] علاج این امور شد و عبدالملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه جمع شد که محاسب وهم از تعداد آن عاجز شد و مصعب قصد شامیان [illegible] گفت که مرا معلوم شده که عراقیان مکتوب بعبدالملک نوشته اند و او را بر عزیمت این دیار تحریص نموده اند صلاح نیست که در خوف از تو جدا شوم مصعب گفت [illegible] دفع خوارج [illegible] پس مصعب بحسب ضرورت متوجه آن صوب شده مصعب ابراهیم بن مالک را که در آن اوان بفرمان او حکومت ولایت نصیبین و موصل [illegible] شده بود طلب داشت و لشکر [illegible] فراهم آورده و ابراهیم را پیشرو سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بقرقیسیا رسید [illegible] نزول لشکر اختیار کرده و از آن جانب عبدالملک بن مروان بر جناح استعجال روان شد قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب نزول فرمود و در آن منزل عبدالملک با ابراهیم اشتر و سایر امرای لشکر مصعب نامها نوشت و ایشان را اموال فراوان و مناصب ارجمند نوید داده و تمام اعیان و اشراف کوفه نامه عبدالملک را پنهان نموده اما ابراهیم اشتر رقعه خود را همچنان سر مهر بمصعب داد مصعب آن کاغذ را گشوده مطالعه کرد مضمون آنکه ابراهیم با ما طریق مسارعت مسلوک دارد و حکومت عراق عرب و ممالک جزیره را [illegible] سهیم سازم مصعب گفت یا ابا النعمان چه مانع می آید ترا از مطاوعت عبدالملک بن مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که از مشرق تا مغرب [illegible] بنی امیه [illegible] گزینم مصعب گفت [illegible] ابراهیم گفت ایها الامیر [illegible] که عبدالملک چنانکه مکتوب بمن ارسال داشته بعظما و اصحاب نیز فرستاده است با تو دل دگرگون نموده اند باید که بضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند فرمان دهی مصعب گفت که [illegible] قبیله و عشیرت این جماعت در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت که باید همه را مقید و محبوس گردانی تا اگر ظفر فرمائی باطلاق هر یک قوم و قبیله رهنمون سازد [illegible] و عدم رعایت حزم ملامت کنند مصعب گفت که از من نزد امیرالمومنین شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا سوگند که بعد از این نه تو خواهی بود و نه امیرالمومنین مصعب گفت که مرگ مرا [illegible] افتاده است و چون شب در آمد [illegible] بعبدالملک پیوستند و مصعب از فرار ایشان دل از جان برده آماده قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین دست داد [illegible] الملک شخصی [illegible] که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام داد که میان من و تو قواعد محبت و وداد استحکام داشت اکنون [illegible] از جنگ باز داری [illegible] گذاری مصعب ابا نموده عبدالملک [illegible] برادرش محمد بن مروان مقدمه لشکر شده آغاز قتال نهاد و محمد در برابر مصعب صف آراسته مصعب لشکر را [illegible] و عبدالملک عبدالله بن یزید را بامداد برادر خود نامزد کرده و قتال عظیم روی نموده صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی [illegible] عتاب بن ورقا [illegible] فرستاده ابراهیم گفت عتاب [illegible] و چون تنور حرب گرم گشت عتاب با جمعی از مردم [illegible] روی بانهزام نهادند ابراهیم در معرکه پای ثبات افشرده و کوشش نموده شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب ملول و متغیر شد [illegible] عروه بن مغیره بن شعبه افتاد گفت [illegible] حسین بن علی [illegible] بحکم ابن زیاد راضی شو رضا نداد [illegible] جنگ کرد تا شهادت یافت [illegible] که مصعب دل بر مرگ نهاده است و محمد بن مروان قریب مصعب آمده فریاد برکشید که ای پسر عم من امان امیرالمومنین قبول کن [illegible] مصعب گفت امیرالمومنین [illegible] محمد [illegible] گفت که قوم غدار [illegible] چاره آن است که بخدمت عم خود توجه نمائی [illegible] مردم عراق [illegible] محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبیده گفت [illegible] عیسی بن مصعب نزد پدر آمده گفت [illegible] اگر صلاح دانی دست از جنگ باز دار [illegible] مصعب در خشم شده گفت که اکنون [illegible] متعلقان [illegible] عبدالله زبیر [illegible] هرگز این کار نکنم که فردا سرزنش کنند که از مردم حجاز [illegible] مصعب گفت که اگر [illegible] با فوجی بر حرب اقدام نموده قتال داد [illegible] یاران او کشته شدند و عاقبت او نیز زخم گران یافته افتاد و شخصی از میان پیش آمده سر او را از تن جدا کرد و مقارن این حال مصعب رسیده [illegible] قتل او [illegible] و مردم خود را دل داده بر حرب [illegible] و در این اثنا عبدالملک بن مروان بنابر محبت [illegible] که با مصعب داشت شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته [illegible] مصعب [illegible] عبدالملک [illegible] زائده بن قدامه [illegible] مصعب [illegible] عبدالملک ملول [illegible] و مرا یقین است که در قریش مثل او دیگر نخواهد شد و بروایتی [illegible] از آنکه بر چنان دشمنی قوی دست یافته سر بسجده نهاده این حدیث از عبدالله مروی است که گفت در آن حالت بر خاطرم گذشت که سر عبدالملک نیز از بدن جدا باید کرد [illegible] دو پادشاه [illegible] کشته شد عبدالملک فرمود تا جسد او و پسرش را دفن کرده [illegible]

شدند و عبدالملک بکوفه رفته [illegible] بدو بیعت کردند و چون عبدالملک در سرای سلطان در کوفه آمد سر مصعب نزد او نهادند یکی از حضار مجلس گفت که عجب حالتی است که درین موضع سر امام
حسین را دیدیم که نزد ابن زیاد آوردند و بعد از اندک مدتی درین خانه سر ابن زیاد نزد مختار نهاده دیدیم آنگاه هم درین محل سر مختار نزد مصعب بدیدیم اکنون می‌بینم که سر مصعب نزد
امیرالمؤمنین است و عبدالملک ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند **ذکر محاصره عبدالملک زفر را و بیرون آمدن او بصلح** قبل ازین زفر از لشکر ضحاک بن
قیس گریخته و استیلا یافته بر قرقیسیا رفته [illegible] چنان شد و چون مروان درگذشت و عبدالملک بر سریر سلطنت نشست فرمان داد تا عقبة بن ابی معیط که سردار حمص بود لشکر
بجانب قرقیسیا کشیده آن ولایت را مسخر گرداند و او موجب فرموده عمل نموده متوجه آن صوب شد و عبدالله طائی با طایفه از اصحاب شمشیر در مقدمه روان گردانید و چون زفر
از توجه لشکر آگاهی یافت با جمعی از دلاوران روی بر دفع اعدا آورده روان شد و با عبدالله طائی محاربه نموده سیصد نفر از لشکر او بقتل رسانید و بقیة السیف منهزم شده و چون
در اوان [illegible] دل شکسته شدند و بعد که مرد میدان زفر نیست بازگشته تحصن گرفت و دران زمان که عبدالملک بن مروان بدفع مصعب متوجه [illegible] قرقیسیا رسیده و شهر را [illegible]
وجه همت ساخته زفر متحصن شد و عبدالملک فرمود تا مجانیق نصب کردند و آورده‌اند که در اوان محاصره خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه میکرد و یکی از اصحاب گفت
[illegible] که خالد دیگر کمک نیاید و چون روز دیگر شد و خالد بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص باواز این بیت خواند چنانچه همه کس شنیدند
[illegible] اذا [illegible] و خالد ازین انفعالی تمام یافته دیگر پیرامون حرب نگشت و در هنگام محاصره خلقی بسیار از عبدالملک کشته شده و زیاده کار [illegible]
[illegible] که شخصی از بنی کلاب هر روز در برابر [illegible] زفر را دشنام میداد و زفر ازو [illegible] ملول شده با اصحاب خود خطاب کرد که کسی در میان باشد که [illegible]
[illegible] نام زفر را گفت این کار منست و زفر [illegible] مستظهر گردانیده آن شخص [illegible] از شهر بیرون آمده بمیان لشکرگاه عبدالملک رفت و [illegible]
[illegible] و هر سپاهی [illegible] و چون شب شد [illegible]
خیمه [illegible] طلب [illegible] بر آمده [illegible] صاحب خیمه چون [illegible]
[illegible] مشغول شد و آن مرد [illegible] صاحب خیمه [illegible]
[illegible] صاحب خیمه [illegible]
[illegible] از لشکر [illegible]
صورت واقعه را بعرض او رسانیدند و زفر فرمود تا [illegible] دشنام دهنده [illegible] عبدالملک رسانیدند [illegible]
[illegible] که زفر او را نزد عبدالملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام [illegible] عبدالملک فرستادند و عبدالملک [illegible]
[illegible] و چون مدت محاصره ممتد شد عبدالملک برادر خود را محمد بن مروان نزد زفر فرستاد تا او را [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] زفر جواب داد [illegible] ابن زیاد [illegible]
عبدالملک این نامه [illegible] نزد او فرستاده زفر [illegible] عبدالملک [illegible] زفر [illegible]
[illegible] و زفر این سخن شنید و بعبدالملک پیغام داد که اگر [illegible] عبدالملک جواب داد [illegible]
[illegible] زفر را [illegible] عبدالملک [illegible] متوجه [illegible]
رسید و چون [illegible] و بعد از قتل [illegible] عبدالملک [illegible]
ذکر آنچه میان مصعب و ازارقه واقع شد مصعب در زمان حکومت عبدالله بن زبیر [illegible] بر مصعب متوجه اهواز شده بحرب ازارقه اشتغال نمود و در آن اوان که مصعب کشته شد خبر آن بسمع قطری
امیر آن طایفه رسید و قطری [illegible] مهلب [illegible] که مصعب [illegible] امام الهدی خلیفه امیر
المؤمنین عبدالله بن زبیر است قطری گفت [illegible] عبدالملک [illegible] مصعب [illegible] قطری گفت [illegible] عبدالله [illegible]
قتل مصعب عبدالملک خالد بن عبدالله را بحکومت بصره فرستاد و خالد [illegible] عبدالملک دعوت کرد [illegible]
[illegible] خوارج اهواز مشغول شده و [illegible] اقدام نمود و قطری [illegible] عبدالملک [illegible]
امام مسلمانان است قطری گفت [illegible] و چون مصعب
[illegible] خوارج [illegible] اهواز مشغول شد و خالد بن عبدالله برادر خود عبدالعزیز را با مقاتل بن مسمع بمحاربه طایفه ازارقه نامزد کرد و هر دو سردار با جمعی
[illegible] قطری [illegible] صالح بن مخراق [illegible] مقاتل [illegible] واقع شد
و عبدالعزیز منهزم شده مقاتل [illegible] خوارج افتاده [illegible] عبدالعزیز [illegible]
[illegible] عبدالعزیز و قتل مقاتل بعبدالملک رسید

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را با چهار هزار نفر دیگر بجانب بصره گسیل کرده و نامه بخالد بن عبدالله نوشت و قتل مقاتل مترتب بر رای ناصواب تست و نیک میدانم که مهلب مردی فرزانه و جنگ آزموده است
بصیرتی تمام دارد و با خوارج نامزد کنی و عبدالعزیز که شایسته بزم است نه بزم خوارج [illegible] اکنون [illegible] مهلب [illegible] خوارج کرده و تو با لشکر بصره
دیگر از کوفه بتو ملحق می‌شوند متوجه آن جانب شوند و از صوابدید مهلب تجاوز جایز ندارند و از خوارج [illegible] و چون عبدالرحمن بن محمد با سپاه کوفه بموجب فرموده به بصره رسید خالد بن
عبدالله لشکر بصره را فراهم آورده با خوارج روی باهواز نهادند و مهلب پیوسته در مقابل معسکر ازارقه نزول فرموده مدت [illegible] روز میان هر دو فریق مقاتله امتداد یافته آخرالامر خوارج
منهزم شده بطرف فارس و کرمان متوجه شدند [illegible] حوادث ایام [illegible] خالد بطرف بصره رفته عبدالرحمن بن محمد بن اشعث [illegible]
متوجه ری شد و مهلب در اهواز اقامت نموده [illegible] سالاران را که موسوم [illegible] فرستاده خالد صورت قضیه را معروض رای عبدالملک گردانید و عبدالملک
فرمان داد که حاکم کوفه بشر بن مروان بن حکم و عتاب بن ورقاء را با چهار هزار نفر مدد داده فرستاد و قبل از وصول عتاب براههای مهلب اعانه [illegible]
ایشان نیز از [illegible] طعام [illegible] ضعیف و ناتوان شده بودند و چون عتاب بن ورقا بدو رسید [illegible] سپاه [illegible] صلاح [illegible]
در زمستان دران سرزمین بسر برده مهلب حسب المقدور بر خدمت ایشان اقدام نمود **ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبدالله زبیر** و چون مصعب کشته شد و عبدالملک بن
مروان بشام رفته همت بر دفع و استیصال عبدالله زبیر مصروف داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود امرا و معارف شام خاموش
[illegible] جوابی ندادند و درین اثنا حجاج بن یوسف ثقفی التماس نمود که او را بدان مهم نامزد گردانند و عبدالملک التفات بدان سخن نکرد حجاج گفت من خوابی دیده‌ام
که ابن زبیر را گرفته و پوست کنده‌ام و بعد از آن عبدالملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبدالله نامزد کرد و در باب [illegible] ابن زبیر [illegible] کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت
[illegible] او در امان باشند و حجاج از شام بیرون آمده بمدینه عبور نموده متعرض آن بلده [illegible] و از آنجا عنان عزیمت بجانب طایف معطوف گردانیده و دران سرزمین [illegible]
[illegible] و ابن زبیر از توجه حجاج خبردار شده فوجی از دلیران روزگار بحرب استیصال او فرستاده و میان الفریقین مقاتله واقع شد اصحاب زبیر راه گریز پیش گرفتند و دران ایام حجاج در طایف
اقامت داشت میان سپاه عبدالله و حجاج محاربات اتفاق افتاده و در تمام ایام حجاج غالب آمده و بعد از آن حجاج صورت [illegible] معروض عبدالملک گردانیده پیغام
داد که فرا [illegible] که مددی من [illegible] تسخیر نمود و عبدالله را از میان برخواهم داشت و عبدالملک طارق [illegible] بمدد حجاج فرستاد و حجاج روی بمکه نهاده در دفع
ابن زبیر جد و جهد نموده و در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرده و با نسوان نزدیک [illegible] و باستعمال طیب و روغن اشتغال نمود تا عبدالله بقتل رسید و با حجاج بر جبل ابی قبیس منجنیق داد که
[illegible] بر خانه کعبه [illegible] که موسم حج و ماه حرام است [illegible] از اطراف روی بمکه آورده [illegible]
[illegible] حجاج فرمود تا [illegible] حجاج خود سنگ در منجنیق نهاده گفت ایها الناس [illegible]
[illegible] رعد و برق [illegible] ایام محاصره [illegible] ده هزار سپاه شام [illegible] جنگ کردند و حجاج [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
رسید [illegible] عبدالله [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] ابن زبیر [illegible]
امان [illegible] عبدالله جواب داد [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] ابن [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] خانه کعبه [illegible]
[illegible] شام [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]

از بنی امیه اسماء را ... با جمعی از اعیان او بجانب مدینه فرستاد فرمان داد تا او را از آنجا بجانب دمشق برند و فرمود تا جثهٔ عبدالله را بردار کردند و چون خبر قتل او بسمع مادرش رسید با آنکه ... سال
... تمام ذکر کرده بود حایض شده و این واقعه عظمی در سنهٔ ثلث و سبعین اتفاق افتاده نقل است که در حین قتل ابن زبیر مخالفان باواز بلند تکبیر گفتند و آواز ایشان بسمع مادر عبدالله رسید
... پرسید صورت حال باو گفتند گفت سبحان الله عجب حالتیست که اهل اسلام در حین ولادت او تکبیر گفتند و اهل شام در حین شهادت او تکبیر میگویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول در وقت
ولادت او آن بود که جهودان مدینه میگفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع شود بعد از این هیچکس از متابعان ملت احمدی ... روش کرده و ازین صورت صحابه ...
... شده و چون قریب یکسال ... حکایت در گذشت عبدالله زبیر متولد شد و چون این بشارت بسمع اصحاب ... رسید باواز بلند تکبیر گفتند ... یهودان در قول خود ...
... بود که تا اسماء ... ابن زبیر از دار فرود نیاورند ... اسماء با خود مقرر کرده بود که ...
... آن شده که این راکب از مرکب فرود آید ... حجاج رسید ... این سخن ... حکم کرد تا جثه او را ... و چون عبدالله کشته شد ...
... متوجه شام شد و به مجلس عبدالملک درآمد ... سلام کرده ... جواب سلام ... عاطفت و احسان مبذول داشت ...
... کرده ... و چون شنید که بشام رفته نزد عبدالملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال ... متصرف است ...

[illegible]

[illegible]

عبداللّه و عبدالملک فرمان داد تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار کس عقب عبدالرحمن با ده هزار سوار به حجاج ملحق شدند و در خلال این احوال حجاج با حضار اهالی کوفه فرمان داد و گفت ای اهل کوفه
و مطیع تر در حرب صبورتر است من با شما میفرستم و او شمار ا بکشتن میدهد اکنون در محاربه شبیب اهمال مورزید که ... عراق استیلا یافته عیال و اطفال شما بدل اسیر ... کرده
اطراف و جوانب مردم بر پای خواسته گفتند ما همه مطیع و فرمان برداریم هر جا که فرستی میرویم و دشمنان را مجال تسلط و غلبه نمیدهیم از آن میان زهرة بن حویه گفت ای امیر ...
گفت صلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی باید فرستاد و از فرار نزد ایشان عار باشد تا مهم ... حجاج جواب داد که تو شایسته آنی و ترا باید بجنگ شبیب فرستاد زهره گفت من پیر و نابینا ام
و از عهده حکومت بیرون نمی توانم آمد دیگری را بحکومت آنجا موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرایط نصیحت بجای آورم و آنچه صواب دانم باو بگویم و مردم کوفه بسیار با شبیب ...
بند اشته که امیر لشکر که خواهد بود و در این اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه بود بنا بر طلب حجاج رسیده و امارت سپاه بوی ... فرار
یافت با پنجاه هزار کس متوجه شبیب گشت و چون شبیب شنید که سپاهی از کوفه بیرون آمده و سپاه شام نیز در دفع او مجهز گشته با مردم خود گفت که جاسوسان من آمده و گفتند که لشکر شام ...
رسیده و عتاب بن ورقا نیز اینک با سپاه کوفه قریب شده اکنون مردانه می باید بود و تهیه اسباب حرب مشغول شد و چون عتاب در آن موضع رسید مصفها راست کرده و میمنه
سپاه خویش بمحمد بن عبدالرحمن بن سعید را اکماشت و میسره بو بود و نعیم بن عدی و قبیصه بن والق الثعلبی مستظهر گردانید و خود در قلب با زهرة بن حویه و عبدالرحمن بن محمد اشعث و ابوبکر بن محمد
بن جهیم العدوی بایستاد و شبیب نیز نفس خود در میمنه توقف نموده و میسره را بر سوید سپرده و محلل را فرمان داد تا در قلب بایستاد و چون اصلاحی در اسباب فرموده سپاه دست به تیغ و خنجر برده و دست بر یکدیگر
گروه گاه به هم یکدیگر تاختند و سوید صاحب میسره سپاه شبیب عبدالرحمن صاحب میمنه سپاه حجاج را از جای برداشته منهزم گردانید و شبیب بر سید که این رایت که در برابر من است کیست گفتند ...
کشته بچقیصه گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و باز براه باطل رفته اند آنگاه او از رایات که قوم رسید برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد خواهم کرد و حکم لا اله الا اللّه ... چون ...
ایشان کشته و همه را از جای برداشت و انجماعت با تیغ و چهی روی بانهزام نهادند و بعد از آن برقیم و قبیصه حمله کرده صفها بر هم زده هر دو طایفه کشته شدند ...
بر آورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت و اتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت که اگر بر اسلام اول ...
بودی سبب نجات میبودی و بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده و سوید بن عبدالرحمن برادر بحث ولد را منهزم ساخت و شبیب زهره را مقتول ساخت و شوکت ... کرد
که زهره در صفت غلامان کشته شده است اگر چه حال حال او این بود اما با مسلمانان نیکو بهاء بسیار کرده بسی از مشرکان را مقتول ساخت و موضع ایشان را متصرف شده است
از اصحاب شبیب گفت تو چه اندوه میخوری کافری بود که مقتول آمد شبیب گفت که تو اصلات ایشان را نه و هر بی ازین دهر دیر است که از احوال این طایفه با خبر هستیم اگر در طرف ...
نیات میبودند در دین برادران ما می بودند و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده و بقیة السیف را بر بیعت او دعوت کرده و همه بیعت نموده و شبیب عنان عزیمت بسوی کوفه
منعطف گردانید و در آن اوان سفیان بن ابرد از شام بکوفه رسید حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از آنکه کوفیان مستغنی شد و چون خبر لشکر کوفه مسموع حجاج شد بر منبر رفته گفت
ای اهل کوفه خدای تعالی عزیز کند آنکس را که عز شما خواهد و ... آنکس را که طالب نصرت شما باشد از پیش بروند و در قتال دشمن با من یار گردند که با دو حجر بوده یا بوده
مضاری آرام کرید ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم گشتن او و شبیب چون بموضع حمام اعین رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار سوار بجنگ او نامزد کرده حارث در برابر او رسیده فرود آمده و شبیب از
حال او آگاهی یافته بر وی تاخت آورده و حارث بقتل آمده و شبیب شبیخون را لشکرگاه ساخته و غلامان خود را فرمود تا در سرای کوچک چهار سو ساختند و در روز سیم حجاج ابوالورد مولای
خود را فرمود تا فرد از جمله خویش بر سر او رفت و چون ابوالورد در قرب شبیب رسید با شبیب گفت که اینک حجاج آمد و شبیب با ابوالورد حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بودی
تمام از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه متوجه لشکرگاه شبیب گشته او با سعید کس از خواص خویش روی بمحاربه نهادند و حجاج از اسب فرود آمده و بر کرسی نشست و ندا کرد
که ای اهل شام شما ارباب سمع و طاعت و یقین و ... هستید که خداوند بطلان بر حق غالب گرداند باید که ... استیصال مخالفان کوشید و چون مخالفان بهم رسیدند شمشیر و نیزه در یکدیگر
نهادند و لشکر شام که اضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان را از جای برداشته چند قدم باز پس برده و شبیب ماند و بر با اعدا کوشیده چون ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود
سوید را گفت تو بر راه از فلان راه بر عقب حجاج در آی که من خود از پیش روی او متوجه ام سوید در دیوار ... رفت و چون خواست از عقب حجاج در آید در سر دی ناپدید گردید
بن مغیره با جمعی از مبارزان محافظت ساقه سپاه ایستاده است چون سوید از پیش برفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده گفت که از طرف شامیان روان شد و حجاج
با کردان سپاه و ولات آن کشور آمده و شامیان را بصبر و ثبات وصیت کرد و بار دیگر قتال و جدال اشتعال یافته از یاران شبیب چهل کس و از یاران حجاج ... بقتل آمده در این
اثنا خالد عتاب بن ورقا با طایفه از عقب شبیب در آمده مصاد برادر شبیب و غزاله منکوحه شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زده و این خبر بسمع حجاج رسیده او و اصحاب او تکبیر گفتند
و مخالفان دلیر شده شبیب و یارانش را منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست ازو بدارید تا هر جا که خواهد برود که کار ... فتح شده
و است حجاج بکوفه آمد حبیب ابن عبدالرحمن حکمی را با سه هزار نفر نامزد کرد تا روی بر تتبع و استیصال شبیب نهند و احتیاط بجای آورند و خود در ارشیبوان خوارج نگاه دارند و ...
فرموده عمل نموده روان شد و مراحل پیموده تا در ولایت انبار در قرب شبیب رسیده لشکر خود را منقسم بچهار قسم ساخت و با هر فوجی گفت که اگر فی المثل ... قتل رسد باید که ...
از جای نجنبید و خاطر خود را از شب برجنگ قرار دهید که خوارج نزد کمند و چون شبیب بر سر شبیبوان روی باهل شام آورد شامیان چندان کوشیدند که یک ربع و دیگری ... و
وان حبیب نیز بدفع او مشغول گشته از مقامی که داشت قدم فرا تر ننهاد و روی بر ربع ثالث نهاده و شمشیر میزد تا سه ربع از شب بگذشت و از طرفین مبارزان بقتل آمده ماننده ...

بجائی رسیده که هر کدام از ایشان که اکثر تیغ بر گرگوه زدمی و ندروند می به وجه بیشتری در آن وقت اگر بر شخص بجوشش میزدند کار کر نیامدی و بعضی از صعفا ... شب ... میکردند را که قوه بر ... مانده
و چون آن شب بسر آمد از ظفر و نصرت مایوس گشت از جنگ کوه بیرون آمده راه دجله را قطع کرده متوجه اهواز شده و از آنجا بفارس رفته و از فارس بکرمان توجه نموده تا روزی چند ... بیاساید
ذکر جنگ کشتن شبیب بن یزید شیبانی بعد از فرار او بجانب کرمان بعد از انهزام شبیب توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج اموال بسیار نثار سفیان بن الابرد کلبی و سپاه شام کرده فرمان داد تا سفیان بدفع
پردازد و نامه بداود بن حکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که پنجاه هزار کس از لشکریان مدد سفیان فرستد و پس از وصول سپاه بصره در این اثنا شبیب از کرمان مراجعت
نموده متوجه عراق شده بود سفیان در زمان مساعدت نموده بر کنار رود اهواز شبیب رسیده و سپاه از آنجا گذشته هر دو لشکر صف آرای گشتند و از روز تا شب میان سفیان و شبیب ...
علیم داشتند و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب اغری سوار شده خواست که از جسر عبور نموده فرار نماید و در حین عبور اسب در بالای دریا جست که پیش او میرفت و شبیب از اسب جدا
شده در رود افتاد و آواز بر آورد که لیقضی اللّه امرا کان مفعولا و چند غوطه خورده سر از آب بیرون کرده گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعد از غرق شدن شبیب جثه او را از آب بیرون
آورده نزد سفیان بردند و بحکم او سینه وی را شکافته دلش را بیرون آوردند و صلب بشکستند و بعد از آن چون مادر شبیب گفتند که پسر تو کشته شد قبول نکرد و چون گفتند که در آب غرق شد تصدیق نموده
گفت در حین ولادت او دیدم که شعله از رحم منفصل میشد دانستم که هیچ چیز او را فرو نشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کرده اند که چون بشبیب حامله بود در خواب دیدم که شعله آتش در میان ... گرفت و
متوجه آسمان شده و روشنی او بجمیع آفاق رسیده ناگاه در میان آب بسیار افتاده بمرد و واقعه شبیب در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاده و کیفیت غرق شدن او نوعی دیگر وارد شده واللّه
اعلم بالصواب ذکر مهلب بن ابی صفره و ازارقه گوید مهلب ابن ابی صفره مدت یکسال بحرب ازارقه اشتغال نمود با مجموع ایشان از بلاد فارس جزوی بدان جماعت بر زمین و مال کرمان با عراقیات
ایشان و ظاهر میکرد و در این اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد و مضمون آنکه از مبدء وصول فارس ایام متمادی در جنگ ازارقه تقصیر کردی باید که بعد از این در دفع ایشان
کمر اجتهاد بر میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف شد متوجه خوارج شده براء بن قبیصه را با خود برد تا در کیفیت حال اطلاع یابد و چون خوارج ...
دست داد مهلب گفت تا براء بن قبیصه بر موضعی رفیع بر آمده مشاهده هر که نماید و بعد از آن شب بی هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگ صعب کردند و هنگام شب براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت
مدت العمر هیچ مردی مردانه تر و صابرتر در حرب و ثابت قدم تر از عساکر ندیدم مردان خوارج از میدان بازگشته و روز دیگر مهلب در باره براء بن قبیصه انعام و احسان ... ملاحظه
مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی داشت و براء مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب در حرب ازارقه معروض حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته او همچنان بحرب آن طایفه
اشتغال نموده و در خلال این احوال اختلاف در میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهم خوارج بوی مربوط بود مردی از لشکریان بقتل آورده وارثان
مقتولان او را طلب کرده و قطری سخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای داده این صورت موجب فساد عقیده خوارج شده و حرکت دیگر از قطری صادر گشته سبب زیاده علاوه
این قضیه اکثر ازارقه پای از دایره قطری بیرون نهادند با عبداللّه بن الکبیر که از رؤسای خوارج بود بیعت کردند مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرده و قضیه را بعرض حجاج رسانید
و حجاج خبر فرستاد که اکنون در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر باید بیت
دشمن افتد خلاف :
تو شمشیر کین را بکش در غلاف و اواخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبیده بن کبیر با جمعی از خوارج اسباب جهاد آماده کشتند و چاه و درو بمعرکه آورده دل بر مرگ نهاده و چون خبر بمهلب رسید مهلب
گفت شما در بسیاری از معارک حاضر بوده ام حربی صعبتر از این ندیده ام و بعد از کشش و کوشش بسیار مهلب مظفر و منصور شد و عبیده بن کبیر قرب هزار کس در آن معرکه بقتل آمدند ... ایشان
و عیال و اطفال ایشان بر بندگی گرفته چنان جماعت با اهل اسلام همان معامله کردند مهلب قاصدی با فتحنامه پیش حجاج فرستاده و حجاج بشیر را شادمان گشته پیغام داد که ولایت کرمان
متعلق خود سپرده بجانب عراق توجه نمای که مدت مدید در تطویل انجامیده و مهلب یزید پسر خود را در آن ولایت کرمان گردانیده و خود بملاقات حجاج شتافت چون بکوفه رسید حجاج شرایط اعزاز و اکرام
مهلب بجای آورده او را بر نطع نشاند و دری معارف عراق آورده گفت شما بندگان مهلبید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی و اسحاق بن محمد اشعث با سپاه
گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روی بدان دیار نهادند و در طبرستان از اطراف طبرستان بقطری رسیده آغاز قتال و جدال نهادند و بعد از جدال فرار نمود اصحاب قطری منهزم
شده و او منهزم گشت و در حین انهزام طایفه از ازارقه بقطری رسیده شمشیر بر او زدند و سر او جدا کردند و بقیه ازارقه پناه بحصار برده و در آنجا محصور گشتند و از قلت طعام و آب خود را کشته خود هم
دلیران از قلعه بیرون آمده و چندان جنگ کردند که از ایشان نشان نماند و ساعد قتل زده کاک ... شد که این طبقه خوارج را ازارقه خوانند ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و
توجه عبدالرحمن باکر بسجستان در سنه ثمان و سبعین هجری عبدالملک بن مروان امیه بن عبداللّه بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت مع مملکت سجستان با حجاج
ارزانی داشت و حجاج قبل از خود مهلب را بخراسان فرستاد و عبداللّه را بسجستان نامزد کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در ... حال مهلب با ایالت سجستان و عبداللّه را بخراسان فرستاده و
با عبدالرحمن گفت نزد حجاج در شرو جنگ ... به خراسان دارم از وی اگر امیر التماس نمای که آنکه مقرر شده فرمان دهی خوب کار شود و عبدالرحمن پیش مهلب رفت و با حجاج گردانیدند و حجاج
او را با جابت مقرون داشت ... سپاه مهلب از خراج اهواز و کرمان و فارس ... تحت تصرف او بوده هزار درم را هر ماه مهلب از زیاده استعداد نموده هر ...
بجود و می بخشید و اگر ایام خود بتعرض گذرانیدی نزد از برای خیر ... پس لعنت بر آن کسی که در آن اکرام کند و چون حجاج در طلب ... الحاح نمود مهلب علی ... خویش را گرفته
و فرزند خود پانصد هزار درم ... کرد و بپسرش مغیره پانصد هزار درم دیگر اضافه کرده و مهلب مبلغ مذکور بحجاج داد و پس از آن خود جیب ... که یکی از اولاد او در ... او بخراسان فرستاد ...
تسع و سبعین ... عازم آن دیار شد و چون عبداللّه بن ابی بکره بموجب فرموده متوجه سجستان شد حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف منما و بر جنیع استعجال عنان عزیمت بجانب ...

ذکر رفتن مهلب بماوراءالنهر و فوت او

ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه نمودن او از آنجا به بصره و جنگ عبدالرحمن بن محمد اشعث

محمد اشعث با برادر خود گفت که من ازین سخن خبر ندارم اگر رخصت فرمایی من او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حال است عبدالرحمن قاسم را ازین حرکت منع کرده و چون عبید در مجلس را وا یافت بر
مضمون مکتوبات حجاج که بجز ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نمود و گفت حجاج لشکری وسیع بسیار دارد و وی تواند که هزار هزار کس فرستد و این فساد را با خاک یکسان سازد
وچندان کلمات موحش بر زبان راند که ملک متوهم گشت و چون اثر خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد گفت اگر خواهی از حجاج برای تو امانی حاصل کنم باید که عبدالرحمن و متعلقان
او را بحجاج فرستی و ملک کابل گفت اگر تو این خدمت بجای آری از من احسان و نیکویی بسیار یابی و عبید از کابل بهانه بیرون آمده با عماره بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرده
واقعه را با او درمیان نهاد و عماره کیفیت حال بعرض حجاج گردانیده و استمالت نامه فرستاده بعث لذخراج مملکت کابل را بوی بخشیده بر دای ملک کابل عبدالرحمن را با سی کس از
متعلقان او بند کرده بجانب عماره روان نمود عبدالرحمن خود را از موضعی مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند عماره سر او را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد
واین حادثه در سنه خمس وثمانین اتفاق افتاد و در سنه مذکور حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده و حبس کرد و قتیبه بن مسلم الباهلی را نصب نمود ذکر وفات عبدالملک بن مروان
عبدالملک بن مروان میخواست که برادر خود عبدالعزیز را از ولیعهدی عزل کرده آن منصب را به پسر خویش ولید دهد و حسب الاتفاق عبدالعزیز پیش از عبدالملک در مصر فوت یافت عبدالملک
ولید را با ره آن مملکت موسوم ساخت و ولید را ولیعهد گردانیده مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه ست وثمانین روی نمود گفت
گفت من درین ماه از مرگ میترسم زیرا که در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز گرفته اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون سلخ رمضان در آمد ازان وهم فارغ
و در منتصف شوال همین سال جهان فانی را وداع کرده و زمان حیاتش شصت سال بود و بقولی شصت و سه سال گفته اند و نوزده سال و نه ماه مملکت و سلطنت او بغیر از استقلال سی چهل
وشش ماه بود و در هفت سال عبدالله زبیر بر بعضی ولایت استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند اگر آب بخورد چشمه حیات و جویبار زندگانی کاخ فنا
انباشته شود و تشنگی بروی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول اطبا آب نباید خورد و عبدالملک روی به خواهر خویش آورده التماس مکرر کرده و ولید خواهر را
از آب دادن مانع آمده عبدالملک گفت بگذار تا مرا آب دهد و الا ترا از خلافت خلع کنم ولید گفت که دیگر هیچ نمانده و فرمود تا آورد و آب دادند آب دادن همان بود و مردن آن
ا چیزی که سبب حیات او بود موجب ممات او گشت نقل از ایشان رو بگیم و مایه نیفزاید که در مرض موت روزی فرمود تا دریچه از درهای قصر گشادند چشم او بر گازری افتاد که جامه
می شست گفت چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی مسعود بن خلف گوید که عبدالملک در ایام بیماری می گفت که مرا از دیگ فلان عرفه برید و چون او را بدانجا بردند تیمی بروی وزید
گفت این دنیا چه خوش جاییست اما جای مردم درین جا کوتاه است و اندک و ما ازو در غرور در کتب مسطور است که عبدالملک عاقل و حازم بود و در لب ابو زناد گوید که فقهای مدینه
چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروه بن زبیر و قبیصه بن ذویب و عبدالملک بن مروان از شعبی نقل کنند که هرکه با من مباحثه کرد بروی راجح آمدم مگر عبدالملک روایت است که عبدالملک
با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من صادر شود از آن خوشحال میشوم و اگر شری از من صادر گردد از آن ملول میگردم گفتا این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسی که معاملات دیوانها
لذت فارسی بعربی نقل کرد و اول کسی که مردم را نهی کرد از تکلم پیش خلفا نمود و اول کسی که از سلاطین اسلام بخل ورزید وی بود و از جمله امساک او شیخ الجزری گفته و او بخیلی کسی بود که از هم
معروف و نهی منکر بجای آوردی چه بعد از فتنه ابن زبیر چون بمدینه آمد بر منبر رفته گفت لایامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه ذکر ولید بن عبدالملک بن مروان و شمه
از صفات او چون عبدالملک را دفن کردند و بعد ازان باز گشت از سر قبر بمسجد در آمده خلق بسیار جمع آمده بودند و در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله وانا الیه راجعون والله المستعان علی مصیبتنا
امیرالمومنین فقید مود شکران خدای را که خلافت بما ارزانی داشته برخیزید و بیعت کنید و مردم با او بیعت کرده و ولید خطبه خواند مضمون آنکه پیش هیچ شوان داشت در امر کسی خلاف
باد درشته و با الکس آنچه از عزو علا برا نهاد و جمیل نوشته مرگ است ای مردمان فرمان خدا و ندرا مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا نشوید که شیطان با تن تنها قرین است هرکه و ترتا
کند آنچه واتست با او بدان عمل کنیم و هرکرا ایمان دارد دریغ آن پسرد گوید که ولید جبار بی عنید بود روایت است که اگر مولودی را ولید نام می نهادند حضرت رسالت پناه او را
داشتی روایت است که نوبتی آن حضرت فرمود که مثل فسق عون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبدالملک صحت و صدوق
او ولید در سنه اربع وثمانین که مبدأ حکومت او بود هشام بن اسماعیل را از حکومت مدینه عزل کرده عمر عبدالعزیز را بر ایالت آن بلده طیبه نصب فرمود و در ربیع الاول بمدینه
آمده بسرای مروان الحکم فرود آمد و بعد از ادای صلوات ظهر ده کس از فقهای یثرب را طلبیداشت گفت شما را بجهت آن خوانده ام که مددکاران امری باشید مقصود آنکه هیچ قضیه را
مگر با صواب شما قطع رسد اگر در فیصل مسموع حاضر نتوانند شد باید که یکی از شما تشریف آورده را ذره ای در ده اگر در یابند که بر کسی ظلمی رفته مرا خبر کنید در گردن شما باشد و ایشان او را
دعای خیر گفته از مجلس برخاستند و آورده اند که از هشام بن سعید المخزومی نسبت بعلی ابن الحسین حرکت ناپسندیده صدور یافته بود از عزل قضیه بیع ولید رسید عمر عبدالعزیز را فرمود
که هشام را ادب بلیغ نمایی و عمر امهال نموده آنحضرت فرمود که نمیخواهم که از مجرم انتقام کشی از عذر شام این سخن بشنیده گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که ولید در زمان مرگ
مسلم چند نوبت لشکر با وراء النهر رانده ولایات بسیار از بلخ و ترکستان فتح کرده و نصر سپاه را بروی مواجهت نموده در دفع اعداد و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آورده و همچنین
از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و بعضی ازان امرا در ولید آکران مملکت در تحت تصرف اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل احوالات در کتب متداوله مسطور است و در سنه
یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفت گویند حجاج شش هزار درم از وی در او ان لش می طلبید و ایشان را عذابهای گوناگون معذب میداشت و یزید در ان حبس
در دام شکنجه مانده مصابرت نمود و هرچند حجاج روز بروز زیادت میکرد تعذیبش زیاده گشت تا عاقبت بجایی رسید که طاقت او پیمودن نیامده و یزید فرصت یافته و هیچ خبر ساق ...

حجاج فرمان داد تا چوب بر ساق او زدند و یزید زاری و بیقراری آغاز کرد و آواز وی مسموع خواهرش که در حباله نکاح حجاج بود گشت بنده فغان بر آورد و حجاج ازین جهت او را طلاق داد و چون یزید
بن مهلب فرار نموده بفلسطین رفت متوجه سلیمان بن عبدالملک شد سلیمان شفیع گشته و ولید بن عبدالملک یزید را امان داد و در اموال اخوان از حجاج این ظالم بخوبی امان خلاص شد و سبب
عزل وحبس یزید آن بود که روزی با حجاج گفته بود که منصب تو به یزید نامی منتقل خواهد شد ذکر قتل سعید بن جبیر رحمة الله علیه در سنه اربع وتسعین حجاج بسبب اتفاق او با مخالفان که تفصیل این
اجمال آنکه چون عبدالرحمن بن محمد اشعث فرار نموده متوجه سجستان شد تا از آنجا بکابل رود و سعید را که علوفات تعهد او کرده بود عبدالرحمن چون پای از میدان مخالفت کشیده سعید
دست از دامن مصاحبت او کشید و در آن اوان که عبدالرحمن گریخته بجانب ترک رفته بود سعید باصفهان رفت و مدتی دراز متواری گشت و منهیان این خبر بسمع حجاج رسانیدند و آن سفاک بی باک
چند بحاکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان چون میخواست که آسیبی بان جناب رسد در خفیه پیغام داد که بر خیز و ازین شهر بیرون برو که حجاج تو را طلبداشته و سعید
بی بذور با یجان ماده و مدتی در آن ولایت کنج انزوا بسر برده و چون خاطرش از طول زمان انزوا ملول گشته بمکه شرفه رفت و در آن مقام متواری گشت تا ولید خالد بن عبدالله را حاکم مکه نموده
کرده سعید با اهل مکه گفت چندان که بگویم و دیگر از خدای تعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه سرنوشت است بمن خواهد رسید درین اثنا بسمع نامبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطاء بن ابی رباح و مجاهد
بن جبیر و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند معروض ولید گردانید که طایفه از آن مردم که بر من خروج کرده و آتش تشر ایشان مشتعل شده بوده اند اکنون در حرم قرار اقبال نشسته اند همین اکنه امیر
بهر تجزای این جماعت در کنار ایشان نهم ولید خالد بن عبدالله را فرستاد تا آن چهار کس را گرفته پیش حجاج فرستاد و چون موکلان بروی رسیده اند او را گرفته بند کردند و در اثنای طریق
یکی ازان دو شخص بیاد مهر از سعید محبت نموده و دیگری در پیش در خواب رفت بعد ازان که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که خون سعید بن جبیر از ذمه خود بری گردان اکنون
بهرجانب که خواهی برو که دست از مخالفت تو باز داشتم امید دارم که مال حال تو بجز بخیر و خوبی نباشد و از ایشان جدا نشده تا او را بواسط پیش حجاج بردند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد
کاین چنین چرا بر من خروج کردی سعید گفت اصلح الله الامیر از مسلمان کار خطا آید و گاه صواب و ازین سخن غضب حجاج تسکین یافته مجاهرا گفتند که التسیی وی خواهد رسانید بعد ازان در اثنای
محاوره سعید بتقریب گفت که پسر اشعث در ذمه من حق بیعتی داشت و در استماع این حدیث آتش غضب حجاج بر افروخته گشت ای شقی وزان حین که بمکه رفته پسر زبیر را کشتم و از مردم حرمین
عبدالملک بن مروان ستاندم و نه تو آمدی و بیعت کردی سعید گفت بلی حجاج گفت چون بار دیگر که از اهالی عراق اخذ بیعت او می نمودم نه تو باز آمدی و بر تجدید بیعت اقدام نمودی سعید گفت
آری حجاج گفت هزار درم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف کنی چون کسی آن را صرف و جوب رسانیدم بخشش او کردم و دو بدان را نطلبیدم و تو را بر اسرار خویش اطلاع داده این اختیار
سعید گفت چنین است حجاج گفت این همه نیکی در حق تو کردم و مع ذلک در نقض بیعت امیر عبدالملک اقدام نمودی و در بیعت چرا به سلطه بر آکردی و اکنون پیش من در حضور وفای آن گفتی حجاج
عبدالرحمن بچو لاهه بدان سبب کرده بود که اکثر مردم به بنا بیع و امثال آن مشغول بودند و اشعث جد عبدالرحمن ازان شهر بود و با الجمله چون حجاج سعید بن جبیر را طلب الشعبی بن کثیر گرگفت که
مرا چندان مهلت ده دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمود رو بر قبله بعضاری گیند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت گردنش بزنید و بر خاکش کشید سعید گفت منها خلقناکم وفیها نعیدکم
ومنها نخرجکم تارة اخری حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس گردن عیند داشت جلاد شمشیر زد و چون سر مبارک او از تن جدا شد زبان گفت لا اله
الا الله نوبت اول بسمع همگنان رسید و در دو نوبت دیگر ناگسته شنیده ند و چون سعید پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر آن ترسازاده باد و معنی خالد بن عبدالله که او را نزد من فرستاد و کجا بود کند
که اگر میدانستم که سعید در کجی نشسته است و ترک فضولی کرده از وی عفو میکردم در تاریخ کامل چنین مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلاف فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت
و تا زمان وفات برین حال بماند و بعضی برانند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته و گفتی یا عبدالله بچه گناه مرا
که یکی از سلحا در اخواب دیده ازوی پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که برای هر شخصی که بظلم من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد نوبت و هنوز خلاص نیستم
ودرین سال یعنی سنه اربع وتسعین موت الفقها خوانند چنانچه عامه فقهای مدینه مثل علی ابن الحسین و عروه بن زبیر و سعید بن المسیب و ابوبکر بن عبدالله درین سال وفات یافته و درین سال چهل روز
متعاقب ممالک شام زلزله واقع شد و بسیاری از عمارات خراب شد و اثر آن زلزله در قایم است ذکر حجاج بن یوسف ستمگر و مغضوب شقی و بعضی از افعال و آثار رحمتها را آن بد
خوی زشت نقل است که بعد از عزل عمر عبدالعزیز از امارت مدینه حجاج جبینی میگفت که جهان را ظلم فرو گرفته است به ولید در شام و حجاج سفاک در عراق و قره بن شریک در مصر و عثمان در مدینه
و خالد در مکه بستم مشغول اند عمر عبدالعزیز گفت بار خدایا عالم از ظلم و جور مملو است بعنایت بیکران خویش جهان از محنت و جور ظالمان رهایی بخش و تیر دعا صید فراجابت رسید و حجاج بن یوسف
در عراق و قره در مصر وفات یافتند و به فوج شتافتند و از عقب ایشان ولید درین سال وفات یافت و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول شدند گویند که حجاج بن یوسف را در مرض
موت از منجمی پرسید هیچ دلیل از دلایل نجومی هست که پادشاهی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد کلیبی که لقب کلیب باشد منجم گفت و الله که انت موفی و آن ظالم گفت سجدا هو کند که
تر دامنی از خو در روانه سازم و فی الحال آن بیچاره را گردن زد و این قول منافی روایت است که گفته اند که بعد از کشته شدن سعید حجاج بهیچکس دیگر دست نیافت در مروج الذهب مسطور است که چون
حجاج بر عبدالله نکاح حارث بن هشام بن المکام تحویز فاریه آمد دید که خلال بیکرد او را طلاق داده و فارعه پرسید که گر از آن اتی ارحل تو پیدا شده که بتجویز مفارقت نمودی گفت از آنکه گر خوری
در دهانت از تو مانده و اگر طعامی که حالا خوردی دلیل بر حرص است و اگر طعام است که اول شب بکار برده دلیل ناپاکیست و بعد از حارث یوسف بن عقیل بن عقیل فارعه را در حباله
نکاح در آورد و چون حجاج متولد شد مخرج اعلی بسته بود جنت سوراخ کردند و پستان مادر و دیگران نگرفت گویند که شیطان بصورت حارث بن کلده مصور گشته گفت تا بزغاله کشند و خون او در
روی او مالیدند و در روز دیگر فرمود تا بزی کشتند و همین نوع کردند روز چهارم پستان مادر گرفت حجاج در کوچک ازین ظلم داشت و بهوس سرگشت هیچ جز خیانت نمود و از شجاعت رستم پیش و عبدالله بن

در کتاب آورده است که اول کسی که محمل ساخت و بر محمل نشست حجاج بود و او اول کسی که [illegible] و او اول کسی که در دست مردم نام موضعی که در آنجا نقش کرد او بود و او اول کسی که هزار [illegible]
در مجلس او بیکبار [illegible] حجاج بود و بهر مائده ده کس نشاندند و مانند باستون اطعمهای گوناگون بودی و [illegible] رسول من اصحاب است و چون آفتاب بر آید حاضر شوید و او اول کسی که هزار درم
بیکبار جایزه داد او بود و او اول کسی که در مصر که بر سر منبر نشست او بود و او اول کسی که زنان و مردان را در یک زنجیر کشید او بود و راقم حروف گوید روزی حجاج [illegible]
مدینه بیرون آمده سیر میکرد و در اثنای سیر بر سر منبری رسید و بعد از مشاهده دهقان دید که شخصی بامر زراعت مشغول است اتفاقا آن شخص حجاج را نمی شناخت حجاج از آن شخص سوال کرد
که حجاج چگونه مردیست دهقان جواب داد که مردی ظالم و فاسق و فاجر و بدکردار و نابکار است حجاج گفت مرا می شناسی گفت نی گفت منم حجاج بن یوسف دهقان بترسید و از حجاج پرسید
که تو مرا میشناسی گفت نی گفت [illegible] از موالی ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن روزهاست حجاج در خنده شد و [illegible] عمر عبدالعزیز [illegible]
که هرگاه این افعال قبیحه و اعمال ذمیمه موصوف باشد چاره نماند حجاج [illegible] که عبدالملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر
عیب تو مطلع نیست اکنون تو معایب نفس خود را بگوی حجاج گفت حسودم عبدالملک گفت که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که چون شیطان مرا ببیند [illegible]
که روزی حجاج بر خالد بن یزید بن معاویه گذشت مردی خالد گفت این کیست گفت این عمرو بن عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمده گفت [illegible]
پسر مشایخ ثقیف [illegible] قریشم [illegible] صد هزار کس [illegible] و در کتاب [illegible] آورده اند که روزی حجاج بر منبر [illegible]
که قال سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان [illegible] سلیمان را [illegible] کرده که [illegible] منقول است که حجاج بحضور
بعبدالملک فرستاد و پیغام داد که قرآن بخواندم چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء خواستم که الخلفاء بر آن زیاده کنم
و هم [illegible] الدرر آورده اند که حجاج [illegible] که چه چیز مانده [illegible] حجاج گفت چیزی که از طلب [illegible]
نیافته ماند [illegible] که [illegible] و وکیل [illegible]
هزار رسیده امارت حجاج در سلطنت عبدالملک مروان بیست سال بود [illegible] در ایام حکومت پسرش ولید در زمان حیاتش پنجاه و چهار [illegible] روایت است که چون حجاج فوت شد شمار زندان
او کردند پنجاه هزار نفر بودند که از آن جمله سی هزار مرد بودند و بیست هزار زن و زندان وی سقف نداشت و برف و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان می تابید ذکر فتح
سمرقند [illegible] قتیبة بن مسلم در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی دست داد و چون فتح سمرقند [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible] آورده که چون وصول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربه قتیبه آمد [illegible]
بعد از فتح بخارا و ضبط آن [illegible] بتسخیر سمرقند [illegible] و چون مدت محاصره آن شهر [illegible] دهقان [illegible]
بود خبر به قتیبه فرستاد [illegible] که این شهر بدست کسی مفتوح شود که نام وی پالان [illegible] قتیبه گفت [illegible]
و دهقان خبر فرستاد که نام من پالان است و قتیبه در لغت عرب پالان باشد دهقان گفت [illegible]
که ابواب [illegible] می بستند و [illegible] ابواب [illegible] دهقان [illegible]
[illegible] جاجان [illegible] اموال بسیار [illegible] دهقان [illegible]
[illegible] و چون مردم [illegible] سمرقندیان [illegible] دروازه [illegible] قتیبه
در آمده و دهقان [illegible] ماوراء النهر [illegible] اسلام گشت ذکر وفات ولید بن عبدالملک در سنه ست و تسعین و در جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او [illegible]
بود و مدت حیاتش چهل و نه سال [illegible] و اعتقاد اهل شام آن است که افضل خلفای بنی امیه ولید بود زیرا که در شام مسجد جامع بنی امیه گویند که او ساخت و مسجد
رسول را در مدینه او وسیع کردانید و در بیت المقدس جامع اقصی نیز او عمارت کرد و در هر جا [illegible] دیوان [illegible]
و در ایام دولت او ولایت ماوراء النهر [illegible] و در ایام حکومت ولید [illegible]
[illegible] در زمان سلیمان بن عبدالملک [illegible] مردم [illegible] و در ایام خلافت عمر عبدالعزیز [illegible]
[illegible] چندین جزو قرآن خوانده ام و چند رکعت نماز گزارده ام و چون [illegible] طاعت و عبادت [illegible]
کلما الناس علی دین ملوکهم در اوان سلطنت این پادشاه [illegible] ولید [illegible] سلیمان [illegible] عبدالملک [illegible]
ولایت عهد [illegible] عمر بن عبدالعزیز مفوض کردانیده بود و سلیمان [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] عبدالعزیز [illegible] حجاج بن یوسف و قتیبة بن مسلم [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] ذکر سلطنت سلیمان بن عبدالملک چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت
بر منبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت [illegible] ولید [illegible] عراق [illegible]

از جمله [illegible] بودند [illegible] و غلاب [illegible] حکومت سلیمان قتیبة بن مسلم را [illegible] خلع کردن [illegible] قبول کرده بود [illegible]
و از سلیمان خائف گشت و خواست که امرا [illegible] خراسان بودند و مخالفان سلیمان بن مسلم [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] وکیع بن اسود تمیمی [illegible]
قتیبه را از امارت عزل کردند [illegible] قتیبه رسید [illegible]
کرد و وکیع گفت [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] قتیبه [illegible]
یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند [illegible] وکیع [illegible] سلیمان بن عبدالملک فرستاد و چون قتیبه
سلیمان آوردند [illegible] وکیع این بیت [illegible] سلیمان [illegible] قتیبه [illegible]
قتیبه در خراسان و ماوراء النهر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] قتیبة بن مسلم [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
و برادر خود مسلمة بن عبدالملک را با لشکری [illegible] روم فرستاد و الیون [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] و چون [illegible] الیون پیغام داد که [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible] روم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible] وفات سلیمان و مکتوب عمر عبدالعزیز [illegible] مسلمه [illegible]
[illegible] ذکر رفتن [illegible] بخراسان و فتح خراسان و طبرستان و جرجان [illegible] در زمان خلافت عثمان [illegible] سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشیده چون [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] اهل اسلام [illegible]
متوجه خراسان شده [illegible] جرجان و طبرستان [illegible]
[illegible] جرجان [illegible] قتیبه [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
چون جرجان [illegible] قتیبه [illegible] سلیمان [illegible] حکومت عراق به یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] جرجان [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] جرجان [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] یزید [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] اسپهبد [illegible]
[illegible] مصالحت [illegible]
مسلمانان [illegible] سلیمان عبدالملک [illegible]
[illegible] صلح [illegible]
[illegible]
[illegible] اسپهبد [illegible]

بازگشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت چه پراکنده است تا مال محصول رسیده یزید مستبشر گشته احوال را استماع نموده از طرف جرجان بازگشت و بنا بر آنکه مردم جرجان بازگشته و عصیان
اقدام نموده بودند قسم خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا از خون ایشان گردان شود و از آن آسیا طعام ترتیب داده بخورد و چون در جرجان یزید
نزدیک رسید پناه بقلعه بردند که در آن نواحی بود و یزید از عقب آن جماعت رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه در میان بیشه بود و در غایت حصانت بحدی که دست باد و حوادث
بدامن خاکریز آن نمی رسید بمرتبه استوار که از دست طوارق روزگار بر مردم حصار [illegible] آن راه یافته و یک راه پیش نداشت و مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته
مجانیق نصب کرده سعی و کوشش نمود و چهره ظفر [illegible] جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید بر کوهی روان شده و آن قلعه بر فراز آن کوه بود و [illegible]
او از عقب سنگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درشت [illegible] و خواست تا وقت بازگشتن راه گم نکند دستار و جامه خود را پاره پاره کرده بر سر شاخ درخت
می بست و می رفت تا بموضعی رسید که بر در حصار مشرف بود پس بازگشته بلشکرگاه آمده یزید را گفت که اگر من راهی نمایم و موضعی که بر در قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی یزید گفت
هرچه تو گوئی آن شخص گفت چهار هزار درم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درم بدهم جواب داد که چهار هزار درم نقد بده اگر بعد از آن جهت دیگر کنی بالطاف [illegible]
ملتمس او را مبذول داشته مقرر کرد که هزار و چهارصد کس بروند و از میان سپاه صد نفر گزیده روان شد در آن شب یزید گفت که آتش بسیار در معرکه افروزند و مردم حصار [illegible]
معنی بغایت متوهم شدند و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده دلیران سپاه اسلام [illegible]
از روش [illegible] نمودند و وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیده نعره تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع مخالفان رسیده فریاد الامان بر آوردند و یزید زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده
مردان را با ارباب فساد بقتل رسانید و دیوارهای قلعه با خاک یکسان ساخت و روی بجرجان نهاده بر ظاهر شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرموده قهرا شهر را مسخر ساخت
و بقتل [illegible] فرمان داده و بعضی از ایشان را [illegible] رسیده [illegible] آب آن آسیا [illegible] فرموده یزید [illegible]
و از آرد آن آسیا طعامی ترتیب کرده پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهده سوگند خویش بیرون آمد و فرمود تا [illegible] دو فرسنگ دار زدند و چهار صد کس را از دارها [illegible]
و غنایم بی پایان و نفایس [illegible] و لطایف [illegible] بدست یزید بن مهلب و روسای عرب و امرای عجم که در آن سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان جهم بن زحر را
که همراه او بود گفت تا فتح نامه نوشته و در آنجا تفصیل [illegible] از نقد و جنس [illegible] در آورد [illegible] کتابت هرچند [illegible] معروض یزید گردانیده [illegible]
که [illegible] روز کار امیر [illegible] اشارتی بکثرت اموال [illegible] و چون نامه بسلیمان رسید [illegible] ارزانی داشت و [illegible] در مجالس و محافل [illegible]
گرفت و در این اثنا مکتوب بعضی از خراسانیان بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیان است [illegible] سلیمان [illegible] شده [illegible] اشاره نمود [illegible]
که هرکس که [illegible] قدرت [illegible] استبداد و استقلال [illegible] از کلمه عصیان [illegible]
که چون این صورت دست دهد [illegible] در مخالفت [illegible] سلیمان در این اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل شده که نقد حیات بقابض ارواح سپرده ذکر

وفات سلیمان بن عبدالملک در سنه تسع و تسعین سلیمان وفات یافت و موت او در موضع دابق از اعمال قنسرین اتفاق افتاد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] سلیمان [illegible]
شام اقدام نموده خاکی که از لحد آن شخص بیرون آمده بود برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوشی دارد [illegible] در پهلوی قبر او دفن کردند
گویند که چون سلیمان بیمار شد و دانست که بمرض موت مبتلا گشته است خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند [illegible] در سن صغر بودند [illegible]
[illegible] اگر سلطنت بکودکی مفوض گرداند احتمال [illegible] دارد [illegible] سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا این
اندیشه مانع می آید [illegible] در ممالک روشن است [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] اتفاق کنند
[illegible] ولیعهد گردانم و بعد از وی یزید برادر خود را [illegible] و در آن زمان یزید بن عبدالملک غایب بود [illegible]
سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را [illegible] بنی امیه را در موضعی جمع کرده [illegible]
[illegible] بیعت [illegible] در این صحیفه مسطور است بیعت کنید و چون [illegible] بنی امیه و سایر معارف شام [illegible]
جماعت گفتند [illegible] امیرالمومنین [illegible] سلیمان حاضر گشتند [illegible]
[illegible] بیعت کنید [illegible] این امر [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
الملک [illegible] خلافت [illegible] سلیمان [illegible]
در مسجد [illegible] مردم جمع شدند [illegible] فرمان امیرالمومنین [illegible] بیعت کند [illegible] اقدام نموده

سلام [illegible] گفتم که امیرالمومنین بجوار رحمت حق پیوست و عهد نامه باو کرده بخواندم و چون بنام عمر عبدالعزیز رسیدم هشام بانگ بر زد و گفت من او را بیعت نمیکنم گفتم اگر [illegible] سرت از بدن برداریم
هشام بالضروره بیعت عمر رضا داده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند نقل است که سلیمان بن عبدالملک جامه های الوان پوشیدی و هر کس از غلامان که با ثواب [illegible] پیش او آمدی
در غضب رفتی و طعامهای گوارنده لذیذه خوردی و در اکل بسیار [illegible] چنانکه روزی چهار گوسفند بریان کرده پیش او آوردند و وی همه را با پنجاه [illegible]
حاضر کردند با حصار [illegible] بحلب فرمان داد و پیش از همه طعام خورد و در بعضی از تواریخ مسطور است والعهدة علی الراوی که بر طلوع [illegible] طعام خورد [illegible]
کرم پیش او آوردند و با ستین [illegible] کرده [illegible] و چندان صبر نکردی [illegible] روزی [illegible] بودم که حکایت بنی امیه [illegible] سخن سلیمان بن عبدالملک
[illegible] گفتم که با آستین [illegible] بنی امیه [illegible] گفت که جامه های بنی امیه عرض کردی [illegible]
[illegible] بر بالای سر سلیمان نهاده [illegible] سلیمان پادشاه [illegible] بود [illegible] از عمر عبدالعزیز
پرسیده که چه گوئی در سلطنت من [illegible] جواب داد که [illegible] عذاب الیم [illegible] سلیمان [illegible] شد **ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن**
مروان بن الحکم و چون از دفن سلیمان بن عبدالملک بپرداختند اسبان تازی خوب پیش عمر عبدالعزیز کشیدند [illegible] فرمود که [illegible]
پیشتر [illegible] سوار شده متوجه منزل خویش گشت گفتند که دار الخلافه باید رفت جواب داد که متعلقان ابوایوب یعنی سلیمان در آنجا اند [illegible]
[illegible] از زمان [illegible] سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه بیرون [illegible] مسلمه بن عبدالملک که در آن زمان بمحاصره قسطنطنیه مشغول بود
نوشت مضمون [illegible] شام بطوع و رغبت با من بیعت کردند [illegible] در میان لشکریان غنایم بسویت قسمت نمایم و من توفیق خواهم از خدای تعالی
[illegible] اعمال [illegible] چون این نامه بتو رسد بشرط اطاعت و انقیاد [illegible] وصیت [illegible] از تو خوشنود شود [illegible] مخالفت و عصیان [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] جمیع مسلمانان که در آن جانب اند [illegible] چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه را طلبیده [illegible]
[illegible] عمر [illegible] رخصت فرمود تا لشکریان [illegible] روی [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] رخصت [illegible] روز دوم [illegible] روز سیوم [illegible] ملاقات [illegible]
اثنای محاوره عمر عبدالعزیز با او گفت که ای مسلمه [illegible] سعادت ملاقات [illegible] تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود مبارکباد و خدای عز و جل
[illegible] عبدالعزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درم است و این معنی [illegible] پیغام داد که [illegible]
تا فردای [illegible] عمر [illegible] مسلمه [illegible] حاضر [illegible] طعام [illegible] عمر [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible] طعام دیگر [illegible]
[illegible] عمر عبدالعزیز گفت [illegible] مسلمه جواب داد [illegible] سبحان الله [illegible] صرف [illegible]
[illegible] هر روز هزار درم [illegible] مسلمه [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] عمر عبدالعزیز [illegible] خلافت
خویش یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرده [illegible] انشاء الله تعالی ملوک بنی
امیه از زمان حکومت معاویه تا ایام خلافت عمر عبدالعزیز در جمعات بر روس منابر [illegible] امیرالمومنین علی [illegible]
گویند [illegible] روزی معاویه [illegible] را گفت که بر منبر رو و علی را لعنت کن [illegible] بر بالای منبر رفته گفت [illegible] معاویه [illegible]
کرد و در نسخه نظر راقم حروف رسیده که یکی از اطبای یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند و تعلیم عمر عبدالعزیز [illegible]
[illegible] چگونه دختر رسول در حباله نکاح علی بن ابی طالب [illegible] عمر در جواب گفت [illegible]
[illegible] جواب [illegible] عمر حکم کرد [illegible] امیرالمومنین
علی [illegible] عمر بن عبدالعزیز منقول است که در مدینه پیش عبیدالله بن عتبه بن مسعود بتعلیم علوم مشغول بودم [illegible] علی بن ابی طالب را سب میکردیم [illegible]
[illegible] و چون از نماز فارغ شد [illegible] معلوم است که [illegible] غضب کرد [illegible]
[illegible] حضرت شاه ولایت پناه [illegible] توبه و انابت [illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی را لعنت کردی [illegible]
[illegible] مناقب علی بن ابی طالب [illegible] ترک [illegible]
[illegible] خلافت عمر عبدالعزیز [illegible] ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان [illegible]

آیهٔ کریمهٔ ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی بجای اقوال ناشایسته گفتند و چون این خبر شایسته در عالم شایع گشت موجب محبت و اعتقاد اهل اسلام گشته زبان بمدح و تحسین آنجناب گشادند **ذکر محبوس ساختن عمر بن عبدالعزیز یزید بن مهلب را** عمر عبدالعزیز بحیثیت آل مهلب را طلب اشتی و گفتی اینها جبارند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت نامه بیزید بن مهلب که دران اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی دران مملکت نصب کرده باین جانب توجه نمای و یزید پسر خویش مخلد را نیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام گشت و چون بنهر معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر ابن عبدالعزیز فرستاد و عمر آنچه او از مال جرجان و طبرستان گرفته بود و در ذکر آن تفصیلی در مکتوب سلیمان کرده مواخذت نمود یزید در جواب گفت که امیرالمؤمنین را معلوم است که سلیمان درین اموال با من مضایقه نمود و بتوقعی که مرا بود وجه آنها را صرف نمودم و عمر فرمود تا یزید را در زندان حلب بازداشتند و عمر گفت نقد و جنسی که از ولایات گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد و چون صاحب عهده امور ایشان منم ترک آن نتوانم داد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر جراح بن عبدالله را بحکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسیده مخلد متوجه شام شد و بتقبیل بساط خلافت سرافراز گشته گفت یا امیرالمؤمنین از تو لطف و احسان توقع عالمیان بهمت زیاده دارد و اکنون سبب چیست که پدر پیر من در زندان محبوس است عمر جواب داد که بجهت آنکه یزید را در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید مخلد از نزد یک گشته و از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر ابن عبدالعزیز در حق او فرمود که این پسر به از طریق مستقیم از پدر بهتر است و در همان روز مخلد وفات یافت و عمر عبدالعزیز بجنازه وی حاضر گشت بر او نماز کرده و در خصوص فرمود که یزید از زندان بیرون آید و بتعزیت مخلد حاضر گشته اما چون از نماز فراغت یافت باز بزندان رود و بموجب فرموده بار دیگر بمجلس رفت و چون عمر عبدالعزیز بیمار گشت از زندان بگریخت و سبب فرار آن شد که میان یزید و یزید عبدالملک که ذکر آن طولی دارد وحشتی روی نموده بود و پیوسته یزید عبدالملک میگفت که اگر روزی دست یابم انتقام خود را از آل مهلب کشم و چون عمر عبدالعزیز بمرض موت گرفتار گشت ابن مهلب اندیشه کرد که اگر عمر فوت شود لا محاله بجای او یزید بن عبدالملک خلیفه خواهد شد … که تدارک این بکند نباشد گویند بعد از فرار مکتوبی بعمر عبدالعزیز نوشت مبنی بر آنکه اگر مرا بر حیات امیر اعتمادی بودی از زندان بیرون نمیرفتم اما ترسیدم که چون یزید بن عبدالملک والی شود مرا بصعبترین وجهی هلاک سازد و این مکتوب بامام مسلمانان رسیده گفت بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانان است نقد حیات از وی بستان **ذکر توجه محمد بن علی بن عباس بجانب شام و وقایع او** در سنه مائه هجری محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن یزید بن عبدالملک بن مروان مقرر نمود که باطراف ممالک عراقین و خراسان رفته و خلق را به بیعت اولاد او دعوت نماید تفصیل این اجمال آنکه دران اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده بمتولی در سرای عمال بلقا رحل اقامت انداخت و ابو هاشم بن عبدالله بن محمد حنفیه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبدالملک گشته بقرار اقبال روزگار میگذرانید عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابوهاشم اندیشه نموده فرمود تا او را زهر دادند و چون احساس این معنی نموده بسرعت آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت نزد اهل بیت تحقیق پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه زایل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعه خویش مطلع نموده بعد از آن وفات یافت بجوار رحمت رب العالمین پیوست و این معنی در باطن محمد بن علی رسوخ یافته و بعضی از شیعه ابوهاشم سخن بیعت او شنیدند با وی بیعت کردند و محمد بن علی ابوعکرمه و سراج را با دو شخص دیگر از معتقدان بخراسان و میسره را به عراق فرستاده و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در عراق و خراسان خلایق را در خفیه به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت کردند و هر کس که قبول مینمود مکتوبی دران باب از وی باسم محمد بن علی بستاندند و چون مکتوبات مجمع گشته … میسره وادند با محمد بن علی و ابوعکرمه که وی را ابو محمد الصادق میگفتند اقتضی نمود که … اشتغال نماید و از ان جمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگری قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی دستور العمل نوشته … کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان چه نوع زندگانی نماید درین سال عمر ابن عبدالعزیز نامه … بهندوستان فرستاد و بعضی از … ملوک چند باسلام در آمدند **ذکر خروج شوذب که او را نعمان میگفتند** شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر عبدالعزیز با چند نفر دیگر خروج کرده چون آنجناب برین قضیه اطلاع یافت بعبدالرحمن بن ابی یزید که از قبل او والی ولایت کوفه بود مکتوبی نوشت مضمون آنکه مردی هوشیار دل کاردیده بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان در میان لشکر تو و خرابی باحوال ایشان راه نیابد و عبدالرحمن محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که موافق مکتوب عمر عبدالعزیز بشوذب رسانیده که اگر خروج تو جهت دین مبین و احیای سنن سید المرسلین است تو بدین کار اولی و احق از من نیستی اکنون مناظره کنیم اگر حق بر طرف تو باشد تو نیز با اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمایی و الا در مقام تو شرط … بکار آوریم و چون اهل اسلام بر مضمون خفیه ایشان مطلع گشت گفت عمر از راه انصاف سخن میگوید موالی بنی شیبان عاصم نام با بنی یشکر را پیش عمر عبدالعزیز فرستاده تا با او بحث و مناظره کنند و چون آن دو … با ساحت خلافت ایشان رسیدند و بشرف … حاصل کردند عمر فرمود که باعث بر خروج و شکایت شما از کیست گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی میکنی و … تو نیز همین طریق سلوک میدارند اما میان ما و تو شکایتی باقی مانده اگر قبول میفرمایی خلاف نماند عمر عبدالعزیز پرسید که آن کدام است گفتند که می بینیم که تو مخالفت ملوک بنی امیه کرده ایشان را مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایت و قوم ارباب غوایت بوده اند باید که ایشان را لعنت کنی و از ایشان نیز برائت نمایی عمر گفت هر چند مطلوب شما اقرار آن … و دنیا لکن درین باب خطاب کرده ام که باری سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت مأمور نگردانید و از ابراهیم در قرآن مجید وارد است که فرموده من تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و اگر گویند که لعنت بر اهل جرایم از فرایض است بگویند در کدام روایت فرض است که لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است نمایند و بر اهل قبله که نماز گذارده و روزه داشته اند لعنت کنم … گناهان عدو و تعیین فرموده … و خوارج گفتند رسول الله عباد را بتوحید دعوت کرده و اقرار بانکه حق سبحانه و تعالی فرستاده و عمر عبدالعزیز فرمود که قوم من گفته عمل بقول رسول الله میکنیم اما مرتکب محرمات شده و بر نفس خود ظلم کرده اند عاصم گفت از ایشان بیزاری کن … عمر عبدالعزیز از خارجیان پرسید که ابوبکر و عمر بر حق بودند یا نه

و اعمال ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول الله بود فرمود که شما دانسته اید که ابوبکر با فلان قبیله محاربه نموده مردان ایشان را بقتل آورده و عیال و اطفال آن جماعت را اسیر کرده و خلافت چون بعمر رسید ایشان را آزاد کرده باوطان فرستاده و بفدیه راضی شده گفتند بلی گفت با وجود آنکه عمر بخلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شدید گفتند نه پرسید که شما بهیچ یک از آن دو بزرگوار بیزار هستید گفتند نه فرمود که شما برامری که خلاف روش شما و مخالف مذهب حقیقت است تکلیف میکنید ایشان همه ساکت شدند عمر عبدالعزیز آن دو شخص را بانواع دیگر … میگفت که یا امیرالمؤمنین چون می بینی که مردی در اموال مسلمانان والی و حاکم است عدل میکند در میان ایشان و بعد از خود امر ایالت و ریاست بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر عبدالعزیز فرمود که شخصی چنین پیش همه مخطی است لشکری گفت پس چرا تولیت امر مسلمانان را حواله به یزید بن عبدالملک میکنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او بقانون صواب نخواهد بود عمر عبدالعزیز ازین سخن در گریه افتاده گفت مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون بیقین ما را معلوم شد که امام عادلی و اعمال و افعال تو موافق صدق است و عمر آن دو رسول را با انعام خویش مخصوص ساخته موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شده و گفتند که مبادا عمر شخصی دیگر را ولیعهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم عمر را زهر دادند تا آن جناب را زهر داده اند و محمد بن جریر بن عبدالله و شوذب نشسته انتظار قدوم عاصم و لشکری میبردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بسمع عبدالرحمن والی کوفه رسید بمحمد بن جریر … که با خارجیان محاربه نمایند **ذکر وفات عمر بن عبدالعزیز و شمه از مناقب او** و چون عمر ابن عبدالعزیز بیمار شد گفتند که بمعالجه این مرض باید پرداخت گفت والله که اگر شفای من در نرمه گوش خود یابم این عمل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابوحنیفه دینوری دو سال و دو ماه بود و مدت عمرش سی و نه سال و چند ماه گویند و مادرش بنت عاصم بن عمر ابن الخطاب بود و آن جناب را اشج بنی امیه می گفتند چه در زمان کودکی بر روی مبارکش لگد ستوری زده روی او شکافته شد و مادرش خون از روی او پاک میکرد و عمر عبدالعزیز در آمد عاصم زبان بملامت عبدالعزیز گشاده و گفت شخصی را ملازم این پسر میگردانند تا او را از این وقایع نگاه دارد عبدالعزیز گفت خاموش باش که اگر فرزند من آن شخص است که گفته اند از اشج بنی امیه میگویند زهی سعادت او و روزگار مادرش نیز روایت است که عبدالله بن عمر گفت که آرزوی آن دارم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که عادل باشد آن شخص گفت … که از عدل او سیر شوند و چون سریر خلافت بوجود شریفش مزین گشت فرمود تا آنچه بنی امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص او گفتند یا امیرالمؤمنین از رنجش قوم خود بترس فرمود که از روز قیامت خود خوف دارم و مرا بچیزی دیگر تخویف کنید و پیوسته در دیوان رد مظالم کرده بر زمین نشستی هر چند کرات التماس کردند که بر بساط نشین که این صورت هیبت نزد مردم … قبول نکرد گویند عمر عبدالعزیز پیش از خلافت بتکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و مانند آنچه منکوحه او بنت عبدالملک داشت هم داخل بیت المال گردانید با اعیان خود گفت اگر بفقر و درویشی من معاش کنید فبها و الا شما را رخصت میدهم که بهر جا که خواهید بروید ایشان گفتند ما مفارقت ترا اختیار نکنیم روزی مسلمه بن عبدالملک بخدمت عمر عبدالعزیز رفته پیراهن او چرکن دید با خواهر خود گفت که چرا پیراهن امیرالمؤمنین را نمی شوئی فاطمه گفت چنین کنم روز دیگر مسلمه پیراهن را بحال سابق دید … با خواهر خود گفت چرا چنین میکنی فاطمه سوگند یاد کرد که اگر امیر پیراهن دیگر داشتی این را می شستم گویند که برای هر که خلافت مقرر گردید … می آوردند و چون نوبت به عمر بن عبدالعزیز رسید امیر آخور از روی عادت اسبان طلبید آنجناب فرمود که یک شتر که دارم کفافست همه را بفروش و بهای آن را بضابطه بیت المال بسپار و در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبدالعزیز نخستین خلیفه است که … آنحضرت رسالت پناه … فدک مخصوص بود تا زمان خلافت او جمیع خلفا و ملوک در آن تصرف می نمودند باولاد فاطمه زهرا علیها السلام گذاشت و از … منقول است که خلفا پنج تن بوده اند ابوبکر و عمر و عثمان و علی ابن ابی طالب و عمر عبدالعزیز آورده اند که فاطمه بنت الحسین پیوسته عمر عبدالعزیز را ستایش نمودی و گفت که اگر او زنده بودی ما را بهیچکس … نبودی و از امام محمد باقر روایت کنند که گفت میان هر قومی مردی صالح نیکوکار میباشد و نجیب قوم بنی امیه عمر عبدالعزیز است فاطمه بنت عبدالملک بن مروان گوید شبی در پیش شوهر عمر عبدالعزیز رفته بودم دیدم که در نماز بوده قطرات عبرات بر روی مبارکش فرو میبارد و چون از ادای نماز فارغ گشت از وی پرسیدم که … موجب رقت و حیرت … جواب داد که من مهم امت مصطفی را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم تشنه و گرسنه و برهنه و مظلوم و غریب و عیال دار در اطراف عالم بسیار … که حضرت عزت در روز قیامت از من سؤال خواهد کرد که چگونه بکار ایشان پرداختی و میترسم که در ادای حجت فرو مانم و عذر من مقبول نشود ازین جهت بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند عمر ابن عبدالعزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و قبایل مخالفان را خوار و ذلیل گردانیده اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را … امور مسلمانان نگمارد … و دست و زبان ایشان بر ارباب … دراز نشود و آنچه بان جماعت رسد اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر ابن عبدالعزیز در آن مرتبه است که قلم زبان شکسته … بسته پیرامون تحریر و تقریر آن نتواند گشت لاجرم درین مقام باین مقدار از خصایل او اکتفا رفت **ذکر سلطنت یزید بن عبدالملک** چون یزید بر سریر سلطنت تمکن گشت … احوال عمر عبدالعزیز … رسوم مستحسن او را برانداخت و اول واقعه که در حکومت یزید روی نمود قتل شوذب خارجی بود تفصیل این اجمال آنکه چون خبر فوت عمر عبدالعزیز بسمع والی کوفه رسید … خاطر از مهم خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را پیغام فرستاد که در محاربه شوذب مجادله نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب کسی را پیش او فرستاد که سبب تعجیل و خلف وعده چیست چه میان ما و تو چنان وعده بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که حکم آنکس که ما را بدفع تو نامزد کرده رسیده تا با تو حرب کنیم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند … آن مرد صالح یعنی عمر عبدالعزیز از میان رخت برداشت و ایشان نیز باسباب حرب مشغول شده و چون آتش محاربه اشتعال پذیرفت محمد بن جریر زخمی گران رسیده و مردم … و شوذب ایشان را تعاقب نموده از پس گشتند و چون این خبر مسموع یزید بن عبدالملک شد تمیم بن حباب را با ده هزار سوار بمحاربه خوارج فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین … برتافته یزید بعد از … ایشان روان فرمود … و همچنین لشکری که برای ایشان … مسلمه بن عبدالملک …

آمده سعید بن عمرو را با ده هزار سوار بدفع شوذب و قبیل ارسال نموده چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خود گفت هر چند این لشکر زیاده از آن است که شمار توان کرد اما سعی و کوشش باید نمود که هر یک از ما [illegible] و نصرت مرغوب است و اصحاب شوذب با وی اتفاق نموده نیام شمشیرهای خود کشیده حمله بردند بسیاری از سپاه سعید بقتل رسانیده کار بآن رسید که از شمشیر ایشان هزیمت نمایند سعید از سرزنش اندیشه نموده با دلیران خود گفت که این ننگ و عار را بکجا بریم که از پیش این گروه اندک فرار نمائیم لاجرم به هیأت اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چندین کشته شدند عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمدند و نایره قتال ایشان انطفا پذیرفت **ذکر محاربه یزید بن مهلب با مسلمة بن عبد الملک و انجام کار او** چون یزید بن عبد الملک بر مسند حکومت تکیه زده مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود نوشت مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب بگریخت و خلیفه آنکه برادران و متعلقان او را حبس کنند و شرائط احتیاط بجای آورده از آسیب وی بر حذر باشند و عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب که سرداران مهلب بودند گرفته بزندان کرد و عامل کوفه عبد الحمید بن عبد الرحمن باشاره یزید بن عبد الملک دو سردار با لشکرهای گران بسر راهها فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند [illegible] و در آن جمله عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مأمور کرده [illegible] که از بصره بیرون روند در این اثنا محمد بن مهلب به برادر خود یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بران لشکر [illegible] کس را یارای آن نبود که تیر در روی نگاه کنند و بی تحاشی به بصره در آمده و در خانه خویش نزول کرده دست بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة لشکریان خود را دو درم داده و گفت من زیاده از این از بیت المال تصرف نتوانم نمود و شعرا در این باب قطعها گفتند چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت بعدی پیغام فرستاد که دست از برادران من بدار تا من از این شهر بجای دیگر روم دست رد بر سینه ملتمس او نهاده هر دو فریق آماده قتال و جدال گشتند بعد از محاربه بسیار عدی بن ارطاة منهزم شده و در قصر امارت متحصن شد و لشکرهای یزید نردبانها نهاده بر بام برشدند و عدی بن ارطاة را بدست آوردند یزید بحبس او فرمان داد و گفت اگر برادران مرا میگذاشتی من ترا بزندان محبوس نمیساختم و چون یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر معارف آن دیار گریخته بعضی از ایشان بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی باستحضار خلایق فرمان داد و چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که شما را بکتاب خدا و سنت رسول و بامیر المومنین علی دعوت میکنیم و میفرمائیم تا با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربه ترک و دیلم رجحان دارد که ایشان آن قوم اند که امیر المومنین حسین را بزاری شهید کردند و بر امیر المومنین علی لعنت کردند و میکنند و اولاد رسول از تعدی و حیف ایشان بترکستان و هند و سند گریخته و چون یزید از اقوال و کلمات فارغ گشت نضر بن انس بن مالک و حسن بصری در مجلس ایستاده گفتند این یزید همان است که سرهای مسلمانان از بدن جدا کرده پیش مروان بن حکم فرستاد و امروز با ایشان مخالفت مینماید و پاره بر سر چوب کرده میگوید که شما را بکتاب خدا و سنت رسول الله دعوت مینمایم اگر بقرآن و حدیث عمل میکنند چنانکه عمر بن عبد العزیز کرده بود ما تابع و شیعه شویم و این سخنان بر یزید [illegible] منقول است که در این چند روز برادر خود مروان بن مهلب را به بصره خلیفه ساخته بنفس خویش با لشکرهای آراسته از بصره بیرون آمد و برادر دیگر خود عبد الملک را با اسباب و اموال بجانب واسط روان گردانید و چون خبر گرفتن ابن ارطاة مسموع یزید بن عبد الملک مروان شد بترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را با سپاهی از حد بیرون افزون بدفع یزید بن مهلب نامزد فرمود و چون یزید از توجه لشکر آگاهی یافت با برادران و نواب خویش مشورت نموده گفتند با چندین سپاه که از اهل عراق [illegible] بخراسان [illegible] که آنجا بوده و حصون و قلاع آن نواحی در تصرف تو باشند یزید گفت که من مانند مرغی نتوانم که [illegible] نموده بقله جبل سازم حبیب بن مهلب گفت که امروز که [illegible] با تو همان که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نماید که او همان است که با ده هزار نفر در برابر ما که [illegible] نفر بودیم [illegible] آمده اگر کوفه میگرفتیم شامیان [illegible] آیند اکنون [illegible] گران است که [illegible] تا ولایت جزیره را ضبط نمایند و با بقیه لشکر متوجه شام شویم فهو المطلوب و الا پای بجزیره بریم و فی الجمله اهل موصل و مردم آن [illegible] توانند رسید و یزید جواب داد که هیچ [illegible] که با این سپاه بسیار از یکدیگر جدا شویم و بعضی را بجائی فرستاده و برخی بجای دیگر اکنون توکل بعنایت الهی کرده مگر بجنگ ایشان [illegible] مشورت او را از حرب منع کرده [illegible] عبد الملک بن مهلب را در مقدمه فرستاده و خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد و یزید شامیان را [illegible] نهاده و میگفت مسلمة بن عبد الملک ملخ زردی بیش نیست و این سخن بجهة آن میگفت که از غایت زردی رنگ مسلمه را جرادة الصفراء میخواندند در این اثنا یزید بن مهلب سرداران را طلبیده گفت که میخواهم دوازده هزار مرد از لشکر گزیده به برادر خود محمد دهم تا شبیخون بر سپاه شام زنند و چون روز شود با سایر دلاوران بر ایشان رویم و بقدر طاقت کوشش نمائیم [illegible] گفت [illegible] ما را بکتاب و سنت پیغمبر دعوت میکنند و ایشان بر این جمله با تو بیعت کرده اند اکنون میگویند که حرب کردن [illegible] ابو رؤبه که از رؤسای خوارج بود گفت [illegible] راست میگوید یزید گفت شما باور کنید که بکتاب خدا و سنت رسول الله عمل مینمایند از مکر و فریب و هیچ منعی این اسلام و ویران کردن خانه کعبه و کشتن فرزندان رسول [illegible] و این [illegible] خدیعت و حیله بر جموع قوم [illegible] شما امروز [illegible] و میسره را به برادر خود حبیب و مفضل سپرده و مسلمه بدست راست سپاه [illegible] و بر دست چپ هذیل بن زفر [illegible] و هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند در این اثنا جمعی را که جسر بستن ترتیب داده بودند سوخته [illegible] چون دانستند که دل بر مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده گریختند و یزید با خواص خویش پای ثبات فشرده گفت امید دارم که دیدار ایشان بینم و یزید بنفس خویش مباشر حرب شده خلق بسیار را بکشت و در پیش صف دشمنان رفته مسلمة بن عبد الملک را بمبارزت خود خواند مسلمه با مقربان خود در این امر مشورت فرموده فضل بن عباس گفت که یزید ترا بمبارزت خوانده گفت من با تو [illegible] مسلمه چون طلب [illegible] بود خود حرکت نکرده [illegible] و در مقابل یزید گفت که حبیب برادرت کشته شد خشم او بعد از آن زیاد یافته [illegible] گفت [illegible] آنست که بواسطه [illegible] بازگردی [illegible]

با جمعی [illegible] و از اطراف لشکر جمع آورده [illegible] شویم یزید جواب داد که [illegible] من از حسین بن علی [illegible] تر نیستم و در این امر اقتدا باو میکنم [illegible] قدم پیش نهاد [illegible] اشتغال یافته و غبار حرب بلند شد [illegible] چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد [illegible] کشته [illegible] با شامیان گفت [illegible] یزید خلاص کنم [illegible] نموده یزید را احاطه کردند [illegible] و چون غبار حرب بنشست [illegible] در معرکه [illegible] یزید مرده بود [illegible] زخم زده است [illegible] اشاره به یزید کرده که او مرا زخم زده [illegible] که من او را بکشتم و از اعیان لشکر یزید سیصد کس [illegible] اسیر و دستگیر گشتند و مسلمه ایشان را بکوفه فرستاد و والی کوفه [illegible] یزید بن عبد الملک گردن زده و مقارن قتل این جماعت نامه مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کند و چون خبر استیلاء مردم شام در واسط مسموع [illegible] یزید بن مهلب شد [illegible] که پدرش با او سپرده بود بکشت و از آن جمله یکی عدی بن ارطاة والی بصره بود و دیگر محمد پسر [illegible] و معاویه بعد از قتل اسیران روی به بصره آورد [illegible] در آن ولایت جمع آمده با [illegible] مفضل بن مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا [illegible] وداع بن حمید ازدی [illegible] یزید [illegible] یزید بن مهلب [illegible] سپرده بود [illegible] داده که اگر [illegible] فرزندان [illegible] ایشان را بقلعه راه داده [illegible] در حمایت وی [illegible] آن جماعت [illegible] و چون خبر آن جماعت بمسلمه رسید فرمود تا هلال بن [illegible] لشکر گران فراهم آورده متوجه ایشان [illegible] کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بقلعه وداع رحیل نمودند و وداع در حصار را بسته آل مهلب را راه نداد و ایشان [illegible] بر ظاهر قلعه فرود آمدند که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیدند آتش حرب [illegible] شد و مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسران مهلب و معاویه بن یزید و عمرو بن مغیره و اولاد قبیصه بن مهلب را بکشتند و عثمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق [illegible] و دیگر هم را اسیر کردند و [illegible] ایشان را با مجموع اسیران بجزیره پیش مسلمه فرستادند و صد عورت از خاندان مهلب در آن میان بودند و چون مسلمه اسیران را بدید [illegible] کرده ام که زنان و کودکان را بفروشم و جراح بن عبد الله حکمی گفت [illegible] بصد هزار درم خریدم [illegible] امیر راست [illegible] جماعت [illegible] از جراح طلب [illegible] **ذکر ولیعهدی هشام بن [illegible] و فوت یزید بن عبد الملک** در آن اوان که یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید که برادرزاده او بود بحرب یزید بن مهلب فرستاد و عباس معروض داشت که اهل عراق غدار [illegible] امیر المومنین وفات یابد و ما ندانیم که ولیعهد کیست [illegible] حادث شود که تدارک [illegible] عباس [illegible] ولایت عهد [illegible] برادرش عبد العزیز تعلق گیرد و چون مسلمه [illegible] در خلوتی از یزید پرسید که ای امیر المومنین ولایت عهد [illegible] برادر [illegible] یا برادرزاده [illegible] که برادر من مسلمه گفت پس چرا هشام ولیعهد [illegible] یزید گفت که اگر مرا پسر [illegible] گفت [illegible] هشام [illegible] و بعد از آن با پسر تو [illegible] بعیش و عشرت بسر میبرد تا در سنه ثلث و مائه [illegible] یزید وفات یافت و بعضی گفته اند که سبب [illegible] آن شد که جاریه که محبوبه او بود در [illegible] بستان رفت و یزید دانه انگور بجانب [illegible] او بدهان [illegible] در حلق وی ماند [illegible] مباشرت میکرد و بعد از [illegible] زبان [illegible] خاک [illegible] از غایت الم و غم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کسری بود **ذکر هشام بن عبد الملک و سلطنت او** هشام در [illegible] بر مسند حکومت نشست و چون متولد گشت پدرش منصور نام نهاده [illegible] مادرش او را بنام خویش میخواند [illegible] هشام ابو الولید [illegible] برادرش یزید بحلب رفته بود و بعد از سه روز بدمشق آمده در [illegible] شعبان سنه خمس و مائه بر تخت سلطنت نشست و عمرو بن هبیره را از عراق و خراسان عزل کرده منصب او را بخالد بن عبد الله القسری داده [illegible] که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده [illegible] و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمرو بن هبیره امارت آن دیار تعلق بوی میداشت [illegible] نضر بن سیار را [illegible] بلخ رفته [illegible] مسلم آمدند و در این سال مسلم بن سعید بغزای ترکستان رفته [illegible] مکتوب خالد بن عبد الله [illegible] والی خراسان [illegible] و مضمون این بود [illegible] اسد [illegible] با خاقان جنگ کرده نضر بن سیار در آن جنگ [illegible] و چون آن دو طایفه بر یکدیگر ظفر نیافتند [illegible] بازگشتند در این سال هشام بن عبد الملک بزیارت بیت الله رفت [illegible] ابو الزناد گوید که من در آن سفر همراه هشام بودم [illegible] سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمده در اثنای راه [illegible] امیر المومنین [illegible] ابی تراب لعنت میکرده [illegible] این سخن بر هشام گران آمده [illegible] لعنت کردن [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible] خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت خراسان [illegible] اسد [illegible] ترکان [illegible] برادر خود خالد فرستاده و چون از حکومت [illegible] اسد بن عبد الله [illegible] و در سنه عشر و مائه مقتدای [illegible] زمان حسن بصری رحمة الله علیه وفات یافت و مدت حیات او [illegible] سال بود و محمد بن سیرین [illegible] در علم [illegible] تعبیر [illegible] عدیل و نظیر نداشت [illegible]

وعمرش به هشتاد سال رسیده بود و در فرق شاهر در فرو و یکسال که عالم فانی را وداع کرده اورده اند که دران حین شخصی پیش محمد بن سیرین در آمده گفت در ایام خواب چنین دیدم که مرغی از آن
فرود آمده بود بر درختی نشسته شکوفهای آن درخت تمام خورده محمد بن سیرین متحیر شده گفت این نشانه مرگ علمات اورده اند که شخصی دیگر نزد ابن سیرین رفته گفت مرد را در خواب
دیدم که بهر دو ساقش مور بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر آن آنست که او را بسبب قرض در دیوان محبوس گردانند و در زندان بمیرد و علما از آن چون تحقیق این خبر رسیدند که آن
شخص [illegible] در خواب دیده گفت انا لله وانا الیه راجعون قرض او مبلغ سی هزار درم رسیده و بحکم قاضی او را محبوس داشتند و در زندان وفات یافت و یکی از صلحای
زمان که کشتی تمام داشت ادای قرض نموده و در سنه [illegible] و عشر و مائه هشام اسد را از امارت خراسان عزل فرموده جنید بن عبدالرحمن بجای او منصوب کرد و باعث عزل
او آن شد [illegible] خالد بن البابلی که یکی از مقربان بارگاه سلطنت بود از روی خشم هشام شکایت کرده و موجب غضب جنید این بود که جنید [illegible] ام حکیم بنت یحیی ابن الحکم منکوحه هشام [illegible]
چند جمیعی که خراج ملکها بود تحفه برده و هشام را این هدیه موافق مزاج افتاده و هدیه دیگر که بهتر از آن پیشکش هشام کرده **ذکر خروج جراح بن عبدالملک و شهادت او**
چون جراح بن عبدالله بن حکم ولایت خوزر رفته و کشش و جنگ بسیار کرده بولایت آذربایجان رفت ملک خوزر پیش خاقان و اصناف اتراک فرستاده از ایشان در محاربه جراح استعانت
نمود و خاقان و سایر بزرگان ملتمس او را باجابت نموده سی هزار نفر [illegible] فرستادند و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده و تعقیب و نهب فرمودند و دران اوان
لشکر جراح پراکنده بودند و بدان مقدار لشکری که داشت از اردبیل آمده و بپای کوه سولان نزول کرده و دران حال یکی از صلحای آذربایجان [illegible] که با جماعت متعلقه اسلام
با جراح گفت که سپاه مخالف بسیار است و سپاه تو اندک صلاح دران است که جبل سولان را پس پشت خود ساخته و جای خویش محکم ساخته از هشام بن عبدالملک استمداد نمائی جراح گفت
ای مردان شاه و بهادران زمان بعد ازین کو بیند که جراح بدول شده از محاربه دشمنان خدای عزوجل [illegible] و اجتناب نموده آنگاه جراح روی [illegible] نهاده
و تلاقی فریقین دست داده صفها آراسته شد مردانه و از جراح پرسیدند در دین شما چنین که هر کس با اعدای ملت حرب نموده کشته شود جای وی جنت بود [illegible]
پس مروان شاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه درآمده و چندان جنگ کرد که شهید شد و چون اتفاق افتاد [illegible] ارباب اسلام روی بانهزام نهادند یکی از موالی جراح [illegible]
برکشید که ای مسلمانان [illegible] در رضای رحمن [illegible] خوشنودی شیطان [illegible] در حرکت آمده بازگشتند و نیران قتال اشتعال یافته [illegible]
فاحش روی نمود آخر الامر [illegible] جراح نیز بشهادت فائز شده [illegible] اسیر شدند و مخالفان جمعی کثیر را بقتل آورده لشکر ترک با ایران و آذربایجان درآمده و
از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسید اضطراب عظیم روی نموده و در باب دفع مخالفان با ارباب وزرا [illegible] مشورت کرده و از ایشان استطلاع نموده که بجهت سپهسالاری
نامزد کند [illegible] اختیار بر سعید افتاده و هشام بن عبدالملک صد هزار درم بوی بخشیده [illegible] لشکرکشی [illegible] سعید با لشکری تمام از شام بیرون آمده متوجه
آذربایجان شد و چون بارض الروم رسید جمعی از یاران روم پیش او آمدند [illegible] سعید و سایر مسلمانان رقت بسیار کردند و سعید [illegible] اموال
بسیار [illegible] بازگردانید و از شهر اردن بیرون آمده بعد از قطع منازل [illegible] لشکر [illegible] توقف نمود که شهر [illegible] مفتوح گشت و کافران را [illegible] تیغ
[illegible] و به لشکریان قسمت نموده [illegible] رفت و از آنجا متوجه [illegible] شد و دران موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان محاصره دارد [illegible] بدان
که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از ملازمان خواص را [illegible] گفت [illegible] خود را [illegible] بپای قلعه [illegible]
که مردانه باشید و قلعه را مسپارید که [illegible] مدد شما رسید [illegible] قول او را اجابت نموده روان شد روز دیگر جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی گفت
[illegible] لشکر عرب [illegible] است که مردم قلعه از وصول [illegible] اگر خلاص [illegible] خواهی [illegible] قلعه رفته [illegible]
و حصار را مسپارید [illegible] و آن شخص [illegible] قبول نموده [illegible] قلعه رفت و آواز برکشید و گفت ای مسلمانان [illegible]
باد شما را که سعید بن عمرو الحرشی با سپاه لاتعد و لاتحصی [illegible] است [illegible] باشید که فرج نزدیک است و مردم [illegible]
خبر فرج [illegible] قلعه [illegible] او را پاره پاره کردند و چون خبر رسیدن سعید [illegible] شد [illegible] ظاهر شهر کوچ نموده [illegible]
اردبیل [illegible] مسلمانان [illegible] ده هزار [illegible] سعید [illegible] شدند دران اثنا شخصی [illegible] پیش سعید آمده بر وی سلام کرد و سعید
جواب سلام او باز داده پرسید که تو چه کسی [illegible] ای سعید اگر طالب [illegible] خبر که ده هزار [illegible] با پنج هزار مسلمانان که اسیر شده اند در فلان
موضع [illegible] شخص و سعید در لشکرگاه خود ندا کرد که هر کس که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در معسکر باشند چهار هزار [illegible] با سعید روان شد و سعید جاسوسی
فرستاده معلوم کرد که [illegible] و در آخر شب [illegible] بر مخالفان رانده تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند [illegible]
را معروض [illegible] خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده [illegible] سعید [illegible] نموده هنوز در منزل فرود نیامده بود که باز صاحب
[illegible] آمده سعید چون او را دید گفت [illegible] که آن نزد امیر محفوظ خواهد ماند و لیکن [illegible]
که [illegible] دیگر [illegible] سعید پرسید [illegible] گفت [illegible] لشکری از خوارجیان [illegible] جراح بن عبدالله [illegible]
رسیده اند اکنون [illegible] سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه مخالفان گشت [illegible]

داشتند و سعید و سایر غازیان تکبیر گفته بر کافران حمله کردند و اکثر اتراک بقتل آمده اسیران اهل اسلام رستگار شدند و سعید و متعلقان [illegible] اموال فراوان یافته و پسر خاقان [illegible]
مطلع شده جهان روشن بر روی [illegible] تاریک شد و [illegible] جنگ را ساز داده و روی بلشکر سعید آورده و سعید نیز [illegible] و سایر ولایاتی که در تحت فرمان [illegible] فرستاده و
جندیان فرمان داد و درین اثنا [illegible] نزد سعید آمده سلام کرد [illegible] سلام او باز داده گفت تو مرد مبارک قدم میمون قدمی و برکت قدوم تو [illegible]
وصله بسیار نذر تو کرده ام [illegible] آن شخص گفت بوقت [illegible] خواهم داشت اکنون اگر میل جهاد داری [illegible] که پسر خاقان با چهل هزار کس [illegible]
و سعید لشکریان را دلداری نموده بعزم جنگ سوار شد و هر دو گروه [illegible] بیکدیگر رسیده جنگ در پیوستند و چون آفتاب [illegible] رسید لشکر مغول [illegible] و سعید
بمخیم خود مراجعت نموده علی الصباح صاحب [illegible] بازآمده و گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش پسر خاقان لشکر را پراکنده کرده [illegible]
[illegible] چون تلاقی فریقین دست داده سعید [illegible] که پسران خاقان [illegible] گفت در فلان موضع [illegible] کرده اند سعید [illegible]
گفت [illegible] جراح بن عبدالله و سعید [illegible] لشکر [illegible] پسر خاقان [illegible]
سوار شده آتش محاربه زبانه کشیده [illegible] نسیم نصرت و ظفر بر پرچم [illegible] مخالفان روی [illegible] غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاد
خمس آن را بجانب شام پیش هشام فرستاد و گویند که سعید [illegible] هشام [illegible]
حکومت آذربایجان و شروان را ببرادر خود مسلمه [illegible] در ان ایام [illegible]
هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کرده [illegible] **ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار** در سنه [illegible] و عشر و مائه هشام بن عبدالملک جنید [illegible]
را از امارت خراسان عزل کرده منصب او بعاصم بن عبدالله داد و باعث [illegible] آن شد که فاضله دختر یزید بن مهلب [illegible]
و در سنه سبع و عشر و مائه [illegible] عاصم [illegible] اسد بن عبدالله القسری [illegible] و در سنه [illegible] و عشرین و مائه [illegible] هشام [illegible] عبدالکریم [illegible]
که احوال خراسانیان [illegible] مشورت نموده که امارت آن دیار [illegible] عبدالکریم [illegible]
[illegible] عبدالکریم [illegible]
[illegible] هشام [illegible] عبدالکریم [illegible] نصر سیار [illegible]
این سخن [illegible] عبدالکریم [illegible]
و جماعت خراسان مردم [illegible] **ذکر خروج زید بن علی بن الحسین**
بن علی علیه السلام در سنه احدی و عشرین و مائه زید بن علی مردم را [illegible] هشام [illegible]
و محمد بن عمر [illegible] خالد بن عبدالله القسری [illegible] و خالد از امارت خراسان و عراق معزول شده یوسف بن عمر بجای او [illegible]
[illegible]
دیگر واقع شده و هشام ایشان را [illegible] یوسف [illegible] عراق باید رفت [illegible]
[illegible] بیرون [illegible]
کردند [illegible] که یوسف بن عمر [illegible] خالد بن عبدالله [illegible]
و هشام [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] هشام [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] زید [illegible]
برده با ایشان مواجهه کرد [illegible] یوسف [illegible] هشام [illegible]
[illegible] زید بن علی [illegible] محمد بن علی [illegible]
شده باقی اصحاب [illegible] زید بن علی [illegible]
نموده [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایشان مشغول شد [illegible]

بهانه چند شده لیکن درباب رجوع الحاح کرد و زید بقادسیه رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش رفته و باو ملحق شدند گفتند که چهل هزار نفریم که در کار تو جان بازی هوس داریم و از مردم شام [illegible]
و الایشان هیچ باک نداریم کسی که بر تو جان بازی هوس دارد [illegible] اکنون التماس آنکه [illegible] تا [illegible] دشمنان انتقام کشیم و هر چند زید
گفت که من میترسم که بعهد خویش وفا نکنند و مرا با عدا بسپارند ایشان خود را بایمان مغلظه عهد را استوار کردند و داود بن علی بن عبدالله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم [illegible]
مغرور مشو و بعهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن مردم اند که نسبت بعلی بن ابی طالب بیوفائی کردند و بعد از حسن [illegible] و تیغ در روی امام حسین کشیدند
کوفیان گفتند که او بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت او بخلافت اولی است و چندان ازین سخنان گفتند تا زید همراه ایشان بکوفه بازگشت و داود بن علی بکوفه رفت و چون
زید بشهر درآمد سلمة بن کهیل با او گفت که [illegible] چند هزار نفر بیعت کرده اند گفت چهل هزار نفر گفت چند هزار نفر با جد تو بیعت کرده گفت هشتاد هزار نفر گفت چند نفر از
ایشان عهد به پایان بردند زید گفت که سیصد نفر سلمه با او گفت که جد تو فاضلتر بود یا تو فرمود که او فاضلتر از من بود گفت که آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن [illegible]
با جد تو وفا نکردند تو چه طمع از ایشان داری [illegible] و زید او را دستوری داده [illegible] و درین اثنا عبدالله بن حسن [illegible]
و [illegible] شهادت او متعلق شده بود هیچ فایده بران مترتب نشد و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول بود و [illegible] تا اوائل محرم سنه اثنی و عشرین و مایه
و درین اثنا زید با مردم [illegible] حرب [illegible] و درین اثنا سلیمان بن سراقه بارقی از کوفه نزد یوسف بن عمر که در حیره [illegible]
احوال زید را واقف گردانید و یوسف همت بر دفع او گماشته بکوفه درآمد و جمعی از لشکریان را فرمود که تا در شهر بجستجوی او مشغول شدند و در خلال این احوال طایفه از معارف کوفه که
با زید بن علی بیعت کرده بودند نزد آن جناب رفته گفتند که در شان ابوبکر و عمر چه میگویی فرمود که در باره آن دو نفر [illegible] و بعضی از قوم [illegible]
بخلافت از ایشان [illegible] رسول الله [illegible] کتاب خدا و سنت رسول [illegible]
بر شما نیز ظلم [illegible] زید گفت [illegible] بنی امیه [illegible] ظلم کرده اند ما شما را [illegible]
نموده و بدعت را [illegible] اگر اجابت [illegible] از اهل سعادت باشید [illegible] که امام امام جعفر صادق است [illegible] و زید با ایشان خطاب
کرد که [illegible] این اسم بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج کنند و این سخن مسموع یوسف شد حکم کرد
که شحنه شهر [illegible] فرمود که مردم را [illegible] در مسجد [illegible] و زید در شب مذکور از سرای معاویة بن اسحاق بن زید بن
حارثة الانصاری با جمعی بیرون آمده [illegible] شعار خویش [illegible] یا منصور امت [illegible] در مسجد آمدند و یوسف چند نفر [illegible] فرستاده تا [illegible]
مسجد محبوس گردانیدند و چون روز شد [illegible] پانصد [illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible] گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشان را در زندان مسجد محبوس گردانیده [illegible] زید فرمود لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]
جمع کثیر [illegible] و یوسف در ظاهر شهر کوفه ایستاده فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند [illegible] کارزار
کردند و اصحاب رایت [illegible]
بدید و حمله بر ایشان برده بقتل رسانید و جمعی دیگر منهزم شدند [illegible] یوسف [illegible]
میفرستاد و زید ایشان را [illegible] یوسف [illegible]
و هر کس [illegible] هزار درم [illegible] و شامیان [illegible] اصحاب زید [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] رسول الله [illegible] در مسجد جامع [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بر در مسجد [illegible] معاویة بن اسحق و زید بن حارث و زیاد بن عبدالرحمن [illegible] کشته شدند و سرهای ایشان [illegible]
بدن جدا کردند [illegible] اصحاب [illegible] و زید پای ثبات [illegible] همچنان جنگ میکرد [illegible] تیر باران کردند [illegible]
بر پیشانی همایونش رسید [illegible] حجامی آوردند [illegible]
[illegible] و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت [illegible]
[illegible] از خوف جان موضع دفن او نشان داده و یوسف جثه زید را از قبر بیرون آورده [illegible] نزد هشام فرستاد و جسد او را [illegible] بر دار کرد و یحیی بن زید
[illegible] بخراسان رفت [illegible] نصر بن سیار [illegible] اقامت نمود
آورده اند که روزی هشام در صحاری [illegible] مشغول بود [illegible] غلام بدان جانب رفته گرد

[illegible] بچشم حقارت نظر کرده [illegible] اندیشه نمود [illegible]
در آن اثنا [illegible] چشم او بر پیری افتاد [illegible] از سایر رفقا امتیاز داشت و از آن پیر پرسید که تو از کجایی [illegible]
سوال [illegible]
معلوم شد [illegible] حقیقت حال خویش اعلام کنی و چون هشام احوال [illegible]
بدان که من از اقربای فلان مردم [illegible] هشام گفت [illegible]
[illegible] هشام گفت من مردی ام از قریش [illegible]
[illegible] هشام گفت [illegible] از اشراف و اعیان بنی امیه ام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حرب یعنی ابی سفیان [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] هشام عبدالملک حیران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible]
هشام [illegible] ذکر وفات هشام بن عبد
الملک و احوال او در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبدالملک جان بقابض ارواح سپرد و سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود [illegible]
[illegible] هشام [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] هشام عبدالملک [illegible]
[illegible] ولید بن هشام بن عبدالملک [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible]

ذکر قتل یحیی بن زید بن علی

ذکر وفات ولید و بعضی از احوال او

عبدالعزیز تفویض نمود. در سنهٔ ست و عشرین و مائه نصر بن سیار در طلب لشکریان تمام نداد و ایشان بشکایت نزد جدیع کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند و جدیع شفیع شده التماس ایشان را قبول نکرد و جدیع سخنان خشونت آمیز گفته و نصر در غضب رفته جدیع را محبوس ساخت و در رمضان سنهٔ مذکور قوم جدیع شبی وی را از محبس بیرون آوردند و جدیع چون [illegible] مخالفت نصر سیار کرده نصر یکی از امرای خود را نزد جدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون تو در روی من سخنان درشت گفتی از جهت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد و آنچه خاطر خواه تو باشد چنان کنم جدیع از مصالحت امتناع نمود و در برابر کلمات موحش گفت و نصر چند نوبت [illegible] او داده بجائی نرسید و اکثر قبائل عرب که در خراسان بودند میل بجانب جدیع کردند و نصر از ایشان متوهم شده [illegible] که مدت دوازده سال حاکم ما وراء النهر بود [illegible] اطمینان حاصل شد و درین سال یزید بن [illegible] ماهان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان آمده و خلق بسیار در خفیه با وی بیعت ساختند و نزد ابراهیم بن محمد الامام برده در آن اثنا ابن ولید بیمار شده برادر خود ابراهیم را و بعد از وی عبدالعزیز ابن حجاج ابن عبدالملک را ولیعهد گردانید و یزید در [illegible] سنه مذکوره [illegible] و زمان خلافتش قریب شش ماه بود و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود [illegible] و مادرش ماه فرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود [illegible] مروان و جده خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه بود و مادر شیرویه دختر خاقان بود

ذکر سلطنت ابراهیم و محاربه نمودن مروان با ابراهیم و منهزم شدن ابراهیم

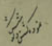
و بعد از وفات یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما [illegible] استقامتی نداشت گاهی بخلافت و گاهی بامارت بر وی سلام میکردند و گاه بود که هیچکدام [illegible] و در سنهٔ سبع و عشرین و مائه مروان بشام آمد ابراهیم را خلع کرد و تفصیل این اجمال آنکه مروان بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشتن یزید مروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید [illegible] جزیره را زیر تصرف کرده بعد از فوت یزید لشکرهای ارمنیه و [illegible] جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید [illegible] بن عمر بن هبیره که از عظمای امرای بنی امیه بود بمروت متابعت مروان نموده و از آنجا بجانب حمص نهضت و مردم حمص نیز در مقام متابعت مروان در آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باحضار عساکر فرمان داد و با صد و پنج هزار نفر از دمشق بیرون آمده در [illegible] نزول فرمود و مروان با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان در حبس اند بگذار تا مصالحت کنیم ابراهیم راضی نشد و کار بر [illegible] قرار گرفت صفها راست کردند و چون آتش محاربه زبانه زدن گرفت مروان فرمود تا سه هزار سوار [illegible] لشکر ابراهیم [illegible] دست بغارت و تاراج بر آوردند و [illegible] منهزم گشتند و سپاه حمص شمشیرها کشیده [illegible] هزار مرد از میان بقتل رسانیدند و قریب سه هزار و دیگر مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و از اسیران هر کرا پیش مروان می بردند [illegible] از ایشان می ستاندند و چون ابراهیم و عبدالعزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبدالله القسری از جنگ گاه گریخته بدمشق رسیدند باهم مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شده حکومت [illegible] پدر خود هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد ابن عبدالله یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان هر دو کشته شدند [illegible] یوسف بن عمر را [illegible] بیرون آورده [illegible] و سلیمان بن هشام که در آن ولایت با ابراهیم بیعت کرده ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر نوکران خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت [illegible]

ذکر سلطنت مروان الحمار در دمشق

در سنهٔ سبع و عشرین و مائه مروان الحمار بدمشق آمده و مردم با وی بیعت کردند [illegible] ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک [illegible] مروان برده و بعد از فرار ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید از زوایای اختفا ظاهر شده و در سرای عبدالعزیز بن حجاج ریخته [illegible] و حکم و عثمان را که کشته بودند پیش مروان آورده و مروان بتکفین و تدفین ایشان اشتغال نموده و مهم سلطنت بر مروان قرار گرفت و چون مروان در شام [illegible] مراجعت نموده [illegible] و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده [illegible] و مروان [illegible] براحوال ایشان انداخته انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و روایتی آنکه مروان ابراهیم و ولیعهد او که عبدالعزیز بن حجاج بود در دمشق گرفته و کشت و درین سال اهل حمص [illegible] از مروان متوهم شدند [illegible] و مروان حمص را محاصره کرده [illegible] انبوه قتیل آمدند و عاقبت قهرا قسرا شهر را گرفته [illegible] اسیر کرده از حمص بیرون آوردند و مروان بقتل اسیران اشاره فرمود و پانصد از کشتگان را فرمود تا در حوالی حمص بر دار کشیدند و بام و دیوار شهر خراب کردند و درین اثنا اهل فلسطین [illegible] یزید بن [illegible] القسری [illegible] نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابوالورد کوثر بن زفر بن الحارث [illegible] و عمرو بن [illegible] را با ده هزار مرد بدفع ایشان نامزد کرد و ابوالورد و عمرو با یزید جنگ کرده او را کشته و سرش را از بدن جدا کرده پیش مروان فرستادند و [illegible] مروان [illegible] از برای دو پسر خود عبدالله و عبیدالله از مردم بیعت ستاند [illegible] که عبدالله بعد از برادر بامر سلطنت قیام کند

ذکر خروج ضحاک و کشته شدن او [illegible]

ضحاک از قبیله [illegible] بر مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان [illegible] بن هبیره الشیبانی را بدفع او نامزد فرموده و خود بر ساقه روان شد و [illegible] از آنجا [illegible] و فرمان داد که سلیمان در رصافه توقف فرماید تا لشکرها پیش او جمع شوند و ده هزار کس از عقب ضحاک [illegible] مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شده سلیمان اجابت کرده و چون اکثر شامیان با سلیمان بیعت کردند که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان باطراف و ولایات رسل و رسایل فرستاده مردم را بهواخواهی خویش دعوت نمود [illegible] از نواحی قنسرین لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع گشته و مروان با سپاهی [illegible] روی بسلیمان نهاد و قتالی شدید دست داد و آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم مروان وزید سلیمان [illegible] معرکه بیرون رفت و لشکر مروان [illegible] تعاقب نموده دست بتاراج آوردند و مروان حکم کرد که اسیران [illegible] از اسیران دعوی رقیت کرده از کشتن خلاصی یافتند فرمان بران جمله شد که [illegible] و ابراهیم بن سلیمان بن هشام لشکری فراهم آورده مستعد محاربه [illegible]



[illegible] از اطراف رسیده [illegible] از سپاه کشته شدند و بار دیگر سلیمان روی بانهزام نهاده و توجه بجانب عراق کرد و ضحاک [illegible] مروان [illegible] در آن باب [illegible] ضحاک مثنی بن [illegible] را در کوفه خلیفه ساخته خود بجانب موصل رفت و ابن هبیره با جمعی [illegible] شده میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و مثنی و طایفه دیگر از سرهنگان ضحاک [illegible] بقتل آمد و [illegible] منهزم گشته و بعد از چند روز ضحاک نیز کشته شد

در سنهٔ سبع و عشرین و مائه عبدالله بن معاویه در ولایت کوفه ظهور کرده تفصیل این مجمل آنکه عبدالله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه رفت و والی آنجا عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز [illegible] تعظیم و تبجیل بجای آورده و هر روز جهت اخراجات متعلقانش سیصد درم تعیین نموده و چون یزید فوت شد [illegible] حکومت گشت و چندگاهی برین قضیه بگذشت و عبدالله بن [illegible] القسری در ایام سلطنت او خطی از زبان ابراهیم بکوفه آورد که امارت آن محل تعلق باو داشته باشد [illegible] عبدالله بن عمر ممانعت پیش آمده [illegible] با اصحاب [illegible] گفت که ترک نزاع و جدال کنید [illegible] درین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسید و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز [illegible] آنکه عبدالله بن عمر جمعی از روسای قبایل را عطیات موفور مخصوص گردانید و طایفه را [illegible] و چون [illegible] که با ایشان [illegible] رسیده بود از عبدالله بن عمر که در حیره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند و عبدالله بن عمر برادر [illegible] عاصم را باستمالت مخالفان فرستاده و هر یک از آن دو کس را [illegible] درم داد تا ساکن ایشان باشند و شیعه چون ضعف عبدالله بن عمر مشاهده کرده عبدالله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و در مقام متابعت و مبایعت آمدند و عبدالله بدارالاماره رفته عاصم بن عمر عبدالعزیز را از آنجا اخراج نموده بجانب حیره پیش برادر فرستاد و از مشاهیر مردم کوفه [illegible] عصیان [illegible] عبدالله القسری و منصور بن [illegible] متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند چون اسباب محاربه آماده گشت عبدالله بن معاویه با لشکری [illegible] از کوفه بیرون آمده و متوجه محاربه شده و عبدالله بن عمر را از این واقعه خبر شده [illegible] بیت المال [illegible] متفرق [illegible] آنقدر از سپاه که فراهم آورده بود [illegible] کوفیان نهاده چون [illegible] نزدیک کوفیان رسید عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس که سری از مخالفان بیاورد پانصد درم بگیرد [illegible] لشکر [illegible] بسیار آوردند و بوعده وفا نموده بعد از [illegible] عبدالله بن معاویه منهزم شده بکوفه رفت و شیعه زید پیش او مجتمع گشته از آنجا بطرف مداین توجه نموده و خلقی کثیر با او همراه بودند و از مداین [illegible] جبال اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید شمه از قضیه آن جناب در موضع خویش رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر حارث

ابن سریج از ماوراء النهر [illegible] نصر بن سیار [illegible] بمرو رسید هر روز پنجاه دینار جهت او اخراجات مقرر فرمود [illegible] امارت هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهد بتو ارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا و لذات او گذشته ام و بغیر از عمل بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم آرزوی دیگر ندارم اگر تو درین امر با من موافقت نمایی مساعدت تو کنیم و الا [illegible] که بقرآن و حدیث عمل نماید و بجدیع کرمانی نیز که با نصر بن سیار [illegible] معادات [illegible] همین نوع پیغام داد و چون حارث میخواست که مروان را خلع کرده مهم خلافت بشوری حواله کند و نصر بن سیار [illegible] سر باز زد و میان ایشان [illegible] چهار روز با نصر بن سیار جنگ کردند و در روز چهارم نصر [illegible] از مرو بیرون رفت و کرمانی بشهر در آمده فرمود تا ندا کردند که هیچکس را زحمت ندهند [illegible] غارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مروان چنان میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب و سنت نبود [illegible] درین اثنا حارث بمسجد جامع آمده [illegible] کرمانی [illegible] حارث رنجیده از شهر بیرون رفت [illegible] با اتباع خویش بشهر در آمده و کرمانی [illegible] اتفاق افتاد و حارث و برادرش و پسرش با طایفه از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر بهزیمت رفتند و درین سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابومسلم را بر خراسان حاکم ساختم باید که هیچکس از حکم او بیرون نروند بلکه مقرر است که هر موضعی که در حیطه تسخیر و تصرف در آورد بر آن موضع حاکم و فرماندار باشد و بعضی از دعاة عباسیه [illegible] ابومسلم نزد ایشان رفت و [illegible] ابراهیم زمام حل و عقد [illegible] خراسان در قبضهٔ اقتدار ابومسلم نهاده با او گفت باید که هر که در خراسان [illegible] زبان عربی [illegible] زنده نگذاری و [illegible] سلیمان بن کثیر [illegible] و اجتناب نمائی [illegible] عباسیه [illegible] در خراسان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خراسان بخفیه دعوت میکردند

مورخان در نسب ابومسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که از نسل حمزة بن [illegible] است و ولادتش در قریه از قرای اصفهان فی سنه [illegible] اتفاق افتاد و در ایام خلافت عمر ابن عبدالعزیز و هم حمزه گوید [illegible] لباس سیاه پوشیده بود [illegible] و برخی گفته اند که او از نسل بوذرجمهر حکیم بود و پدرش [illegible] نام داشت [illegible] که موسوم بعثمان بود و گفته اند که نام او ابومسلم ابراهیم و کنیتش ابواسحاق بود و در اصفهان متولد شده در کوفه نشو و نما یافت در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسیده و ابراهیم [illegible] که تغییر نام و کنیت خویش کن [illegible] عبدالرحمن نام نهاده [illegible] ابومسلم [illegible] اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل [illegible] در حباله نکاح ابومسلم آورده [illegible] خراسان فرستاد [illegible] سلیط بن عبدالله بن عباس [illegible] است که عبدالله بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد و عبدالله [illegible] مباشرت کرد [illegible] عبدالله [illegible] غلامان [illegible] حامله شده پسری زاد و عبدالله آن پسر را [illegible] سلیط نام کرد و چون عبدالله بن عباس وفات یافت سلیط بزرگ شده [illegible] ولید بن عبدالملک [illegible] میان بنی عباس و بنی امیه نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بآن داشت که دعوی کرد که [illegible] پسر عبدالله بن عباس [illegible] دمشق گواهی داد و چون [illegible] خلافت [illegible]

مزد تکم گردد که سبط اولاد عبدالله بن عباس است و بعد از ان ولید سبط را شخص نمود که از علی ابن عبدالله میراث به طلبد و ازین مراد الی ... به علی ابن عبدالله رسید از ان محمد و ... در حین قتل ابو مسلم کی این بود که تو خود را درین نسب بیاض ساختی و در نسب او اقوال دیگر بنظر رسیده که در ایراد انها زیاده احتیاجی نیست و با الجمله چون ابو مسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس رسید ابراهیم در ناصیه وی اثار نجابت و اقبال مشاهده کرده فرمود که از نجبا جهان باید شد و در انجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده روی براه نهاد و ... خوابی دیده بود و تعبیران کرد که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت و چون به نیشابور رسید در کاروانسرای نزول و شبی بیرون رفت و بعضی از مال او ببردند و چون بمنزل خود بازگشت و بران حال اطلاع یافت از کاروانسرادار پرسید که نام این محله چیست جواب داد که توتا باد گفت اگر من این محله را که ابادکنم نام ابو مسلم نیستم و در زمان حکومت آن محله ویران کرد و ابو مسلم روزی بقا و دوستان که یکی از اکابر بود باقی و اعیان ولایت بود رفت و شخصی از ملازمان او را کفش بردی با خداوندان سرای بکوی که جاده ... تو شتیری و هزار دینار التماس دارد و ان شخص با ملازمان و یاران خود مشورت فرمود مسکوحه اش گفت تا اثیر داز جانبی قوی خاطر منتظر نباشد برچنین جرأتی اقدام ننمود حال انکه من درین شبها چنین بخواب دیدم که خشتهای درست از اسمان بزمین می آمد و در روزنها باسمان میرفت و تعبیر این خواب ان است که اشراف دهقری و ارازل را نعمتی وافر دست دهد و اکنون کار درویش و مهنه برآر که نورانیته کاری باشد و ان شخص طلب ابو مسلم را با اعیان و اتباع بخراسان فرستاد و او مردی بود میانه بالا و گندم گون خوش منظر و شیرین سخن فراخ چشم پهن پیشانی بود و طبعی فارسی و عربی سخن گفتی و کلام او بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و با کسی مزاح نکردی و همیشه گره بر پیشانی زده ترش رو بودی چنانچه تاریخ حافظ ابرو مسطور است و از کثرت اموال خرم نشدی و از قضایای صعب رو متغیر نمودی و چون گشتی و مجرمان را بچیزی غیر شمشیر تادیب نکردی و رحم در پیرامون ضمیر او نگشت و همیشه آن مقرب خودرا اندک جرمیه میکشت و باین وتیره زندگانی میکرد تا ورا ایام گذشته شد و دیگر حالات و قتل او عنقریب درین اوراق سمت تحریر خواهد یافت انشاءالله

ضحاک و سلیمان چون از کوفه به موصل آمدند قریب صد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون دران اوان مروان بقتال اهل حمص که دم از مرد و عصیان میزدند مشغول داشت به پسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که تجهیز و ترتیب اسباب مقاتله ضحاک پردازد تا من از حمصیان فارغ شده و تو بپیوندم و مروان بعد از انکه حمص را منهزم ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید پیغام داد و در نواحی ماردین تلاقی فریقین دست داده دلیران هر دو لشکر و گردنکشان هر دو کشور دست بردند و پیش بخنجر بردند و از طلوع افتاب تا غروب شفق اسیای حرب گردان بود و چون علم عباس عباسیان گشت ضحاک جام کاس نوشیده چنان بخواب رفت که تا روز قیامت بیدار نشده و خوارجیان با ابن جبیری بیعت کرده کار از سر گرفتند و روزی از روزهای محاربه ابن جبیری با چهار صد مرد تیغ زن نیزه گذار بقلب لشکر که بوجود مروان استظهار داشت حمله برده مروان روی بانهزام آورده و ابن جبیری بمروان رسیده طنابهای خیمه را برید و عبدالله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی که ضبط میمنه و میسره بطریق لف و نشر مرتب تعلق داشتند پای ثبات افشرده و چون دیدند که با ابن جبیری گروهی قلیل از موقف خویش هر یک با گروهی در جنبش آمده او را با اصحابش از میان برداشتند و بعد از گرفتاری ابن جبیری کشته شد و خوارج با شیبان بن عبدالعزیز لشکری ... بیعت کرده چند روز میان هر دو فریق نایره قتال اشتعال داشت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق گشتند زیاده از چهل هزار نفر با وی کسی نماند و درین اثنا سلیمان صواب چنان دید که با شیبان ... بجانب موصل مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضعی مناسب را جهت نزول اقامت اختیار کردند و مروان نیز در حرکت آمده قطع منازل کرده در مقابل خوارج رفته و دو آمده مدت نه ماه با هم مقاتله نمودند و آورده اند که روزی لشکریان مروان در صفی که هر دو گروه صفها آراسته بودند عبید بن معاویه بن هشام را گرفته پیش او رسانیدند و مروان در برابر سلیمان چنانچه ... برادرزاده خود را ... دستهایش بریده و بضرب وی امر فرموده و عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بخراسان شتافتند و از انجا بسیستان رفتند و شیبان دران دیار هلاک شد و سلیمان به یاری سند رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح پیش او آمده و سفاح وی را بصنوف عاطفت و احسان مخصوص گردانید و روزی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی گفت

لا یغرنک ما ترى من رجال   ان تحت الضلوع داء دویا
فضع السیف وارفع السوط حتى   لا ترى فوق ظهرها امویا

و سلیمان بن هشام با سدیف گفت کرا ایتها الشیخ مرا بکشتن دادی سفاح از مجلس برخواسته بحرم درآمد ملازمان آستان خلافت سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند

در سنه سبع و عشرین و مائه ابراهیم ابو مسلم را از خراسان طلبید تا از احوال خراسانیان و شیعیان را از روی اعلام فرماید و ابو مسلم با شغاد نقیب متوجه خدمت گشته چون بقومس فرود آمد مکتوبی از ابراهیم باو رسید که رایت عمل بارای تو فرستادم باید بر فور که بانجا رسیده باشی باز گردی و قحطبه بن شبیب را نزد ما فرستاده باظهار دعوت قیام نمانی و ابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده قحطبه را با هدایا و اموال بمکه ارسال نموده خود بجانب مرو مراجعت کرده نامه امام را بسلیمان بن کثیر رسانید و در ان ظل او نیزه است که طولش چهارده گز بود و دیگری چند گز ... و چون داعیان اظهار دعوت کرده بودند نقیبان ... ابو مسلم از اطراف بلاد خراسان ... پراکنده شده مردم را از فرمان امام اگاه ساختند و مقرر چنان کردند که در اخر رمضان سنه مذکور خروج کنند و دران اوان نصر بن سیار بجنگ خدیع کرمانی و شیبان خارجی با یکدیگر اتفاق نموده اشتغال داشت گویند که قریب ظهور خویش ابو مسلم ملازمان خود را فرمود که ... لباسهای ... باشند و نظر در انیده چون ایشان جامه های سیاه پوشیدند بر سر بت پیش او شدند و ... ان لباس را اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان که شب وعده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر و مجموع متابعان ایشان در قریه از قرای مرو سیاه پوشیده اتش بسیار افروخته و چون چشم شیعه عباسیه که در ان نواحی وطن داشتند علامات ظهور کرد افروختن آتش شده متوجه خدمت ابو مسلم شدند و ... طعام داده و هم دران اوان مکتوبی نصر سیار نوشته و بعضی از آیات قرآن مجید که در باب سرزنش عباد فرود آمده در ان مکتوب مندرج کرده و زمانی که در مانده بود پیش او فرستاده و ان نامه

در چشم نصر عظیم نموده گفت این خود حادثه دیگر بعد از هشتنده ماه از ظهور ابو مسلم و بروایتی بعد از شش ماه نصر غلام یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم نیز مالک بن هیثم خزاعی بمقاتله او فرستاده هر دو گروه بهم رسیدند و صفها چهار راستند و ... اهل کوشش صغیر و کبیر رسانیده شور و حرب گرم گشت و عاقبت از یاران ابو مسلم و عبدالله ... حمله کرده او را از خود دستگیر گردانیده پیش ابو مسلم برد و ابو مسلم در باره موالی نصر بسیار عاطفت و احسان مبذول داشته جراحات را فرمود تا معالجه او پرداختند و چون جراحتهای او زایل یافت ابو مسلم گفت اگر پیش نصر سیار مروی رخصت است انکه با ما حرب نکنی و انچه خبره و شر با نظر تو رسیده با یاران خود بگوی یزید این شرط را قبول کرده و ابو مسلم او را بعطایای ارجمند مخصوص گردانید و رخصت داد با اصحاب خود گفت که بسبب انصراف رخصت یزید ان بود که جمعی از نساک و عباد که لشکر نصر سیار رند با نند که طریق معاش با ما چه سبیل انجا رسانیدند که ما عبده اوثانیم و خون مسلمانان را اسباح میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید و نصر گفت لا مرحبا بک و الله که تو را انجهت ان فرستاده ام که ایشان را با جمعی باشند یزید گفت که ابو مسلم قرار داده است که دروغ نگویم و سخن اسو کند که گمان شما در باره ابو مسلم و متابعان او غلط است که انجا عبد قرآن خوانند و نماز میگذارند و مردم را بمتابعت آل رسول الله دعوة میکنند ولی من چنان است که مهم ایشان روز بروز در ترقی و ترفیع است و اگر من مملوک تو نمیبودم بخدمت او می شتافتم و بعضی از راویان در اوایل مرام ابو مسلم خبری دیگر روایت کرده و از این است که ابراهیم امام چون دید که ابو مسلم مردی خردمند کاردان است منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را بدان جانب فرستاد بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان کثیر داشت و بجانب شام مراجعت نمود در ان اثنا شیعه عباسیان اتفاق نموده او را با مارت قبول نکردند و ابو مسلم چون این حال مشاهده کرد ابو داود ... ابراهیم ... از علمای نقبای عباسیه بودند و در عهد ایشان از ماورا النهر مراجعت نموده بمرو آمده و بر کیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را جمع آورده ایشان را سرزنش کرده و بدلایل قاطعه و براهین ساطعه را ملزم گردانیدند که متابعت امام از جمله واجبات است و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر و اصحاب میراث او باشد و شما مامور بامر وی گردید چرا از ارتکاب سر باز زنند و اگر امام در ابو مسلم از عهده این مهم ... نمی توان نمود بوی حواله نمیفرمود الکاه باتفاق از عقب ابو مسلم سریع فرستاده و تا هر کجا او را یابند باز گردانند و ... ابو مسلم رسید و او از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه عباسیان بامارت او بعهد و پیمان گشته ظهور کردند قبل از این بعثت که ... نصر سیار از سر ... بجمع ... گرامی شده فرار نموده هر چند نصر را ... روی نمود تا بازبلاد خراسان در تصرف او بود آنزمره گشت تجهیز ... گرفته که ... ایام قیام ... تا در سنه تسع و عشرین و مائه از ظهور ابو مسلم ... بن احور با جمعی بجانب مرو فرستاده و محمد بن مثنی از جانب خدیع بمحاربه او روان شد ... ابو مسلم حمله کرده و او را منهزم ساخت و چون اکثر کسان نصر ... بن عبدالله الازدی ... که بهتر از این در دفع حادثه کرمانی سعی باید نمود و نصر او را با لشکری ... فرستاد و چون موضعی رسیده ... در آن ... جنگ کرده و منهزم گشته ... و هر دو گروه بجان کوشیدند تا از لشکر نصر سیار چهار نفر بقتل رسیدند و مقارن این حال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی ... بن عبدالله در روز معرکه محمد بن مثنی ... خوانده و محمد در برابر مالک رفته بر یکدیگر حمله ها کردند و ... بر محمد بن مثنی زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر سرش زد که سر وی بشکست و حرب صعب روی نموده ... سپاه محمد بن عبدالله ... بقیه منهزم شدند بعد از ان بار دیگر ... محاربه میان هر دو فریق نزدیک شده در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندق حفر نمودند و مدتهای دیر در مقابل هم نشستند دران اوان ابو مسلم مکاتبات بهر گروه مینوشت و ایشان را بر بیعت امام و نصرت آل محمد میخواند و مردانیه و خوارج از نزاعی که باهم داشتند پروای اصحاب الدوله نداشتند و ابو مسلم فرصت ... ولایت ... فرستاده که ... در اظهار دولت تقصیر جایز نداند گویند که کسی که اول بعد از ابو مسلم سیاه پوشیده ظهور کرد اسید بن عبدالله خزاعی بود که ... مرو که مجموع اشعار عباسیان ... ساختند و مقارن این حال ابو مسلم با سپاه خویش در میان لشکر کرمانی و نصر فرود آمده و هر دو سردار ابو مسلم با سپاه خویش ... و ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو مواخات میکنم و این معنی بر نصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان باهم اتفاق نمایند او مستاصل گردد لاجرم بکرمانی فرستاده که ... ابو مسلم ... برتو و اصحاب تو می ترسیم بر خیز و بجانب مرو ... مرا آیم تا باهم صلح کنیم و هر شرطی که خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم کرمانی متوجه مرو شد و نصر بن سیار ... در روز ... مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه ان بود که دیگری را بکشد و یکی از اصحاب نصر ... بکرمانی حمله کرد و نیزه بر تهیگاه کرمانی زده او را ... و در باب ... کرمانی ... اختلاط او با ابو مسلم و کیفیت در روایات متعدده بنظر رسیده و ایراد روایات موجب تطویل میشود چنانچه بر کرات در این باب ... پسر او با جمعی کثیر با ابو مسلم پیوسته گویند در ایامی که ابو مسلم میان دو لشکر فرود آمده بود نصر بن سیار مکتوبی پیش مروان فرستاده ... از خروج خدیع و ظهور ابو مسلم ابیات ... درج کرده بود که یکی از ان ابیات این است

فقلت من التعجب لیت شعری   ایقاظ امیه ام نیام

و مروان در جواب نصر نوشت که ان الشاهد یرى ما لا یرى الغائب ... بواسطه ... که در شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسید دانست که از وی چیزی حاصل نیست و به یزید بن عمر بن هبیره نیز نامه نوشته بود و از وی مدد ... بجهة انکه عبدالله بن معاویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود یزید مقدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد

در ... مردم فارس و عراق عجم تا حد قومس با عبدالله بن معاویه بیعت کردند تفصیل این اجمال انکه موسی که در ولایت فارس ... بود و بدارالاماره اصطخر عامل یزید بن عمر را از ان دیار بیرون کرد و از ان مردم جهة عبدالله بن معاویه بیعت ستانده و از انجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و دران نواحی جمعی از لشکریان شام باو پیوستند و چون والی فارس و کرمان بمحاربه ... ساخته پیش عبدالله بن معاویه فرستاده و خود بکرمان رفت و عبدالله از اصفهان باصطخر رفته انجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبدالله امارت جبال را ببرادر خود حسن بن معاویه تفویض نمود و هر ولایتی که از ولایات با وی بیعت کردند حاکم نصب فرموده ... پیوسته و ابو جعفر منصور و عبدالله و عیسی از اولاد ...

ابن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند در روز رزم عبدالله بن معاویه در ترقی بود تا عامر بن ضباره و معن بن زائده بموجب فرموده یزید بن عمر بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر
عبدالله بعد از محاربه منهزم شد هر یک از امرای او بجایی رفته و خود با دو برادر حسن و یزید با سماع آنکه ابو مسلم مردم را به بیعت آل محمد میخواند روی بخراسان نهادند تا بهرات رسیدند و حاکم
هرات مالک بن الهیثم خزاعی ایشان را و اران ولایت توقیف نموده خبر با بومسلم فرستاد که ابنا معاویه بن عبدالله باین دیار آمده اند در باره این جماعت فرمان چیست و
پیش از معاودت رسول مالک از عبدالله پرسید که عبدالله جعفر از اسقاط آل محمد و اهل بیت رسول است بخلاف ابراهیم معاویه با عبدالله گفت جد من در مجلس معاویه
بود با خبر رسید که فدای [illegible] پسری تو از زاد داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیرد و او را باسم من موسوم گردان و جد من التماس وی را قبول نموده پدرم را معاویه
نام نهاد و مالک [illegible] که بر نبوت [illegible] و نام زشتی برای خود پیدا کرده [illegible] و چون فرستاده مالک بن الهیثم نزد ابو مسلم رسیده پیغام نمود ابو
مسلم حکم کرد که عبدالله بن معاویه را بکشند و دست از برادرش باز دارد و مالک فرمود تا [illegible] بر دهان عبدالله نهادند تا نفسش منقطع شد و برادرش را رها کرده او را در
هرات بخاک سپردند و مقبره آن جناب بمزار سادات اشتهار دارد — در سنه تسع و عشرین و مائه ابو حمزه و عبدالله بن یحیی که او را طالب الحق گفتندی
و اکثر از حال ابو مسلم دستارهای سیاه بر سر کرده و جامهای سیاه در بر نموده و اعلام اسود برافراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعای یمن توقف نموده ابو حمزه متوجه بیت الله شد
و اهل حجاز و غیر با حج گزاردن آمده بودند ازین صورت خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی از سواران نیزه دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق ترسیده و از ایشان
پرسیدند که شما چه کسانید گفتند که ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود با حمزه پیغام داد که
موسم حج گزاردن است باید که از جانبین تعرضی واقع نگردد و ابو حمزه ملتمس او قبول نموده و چون خلق از مناسک حج فراغت یافتند عبدالواحد در مدینه لشکریان [illegible]
و زیاده از رسوم مقرری بایشان داده عبدالعزیز بن عثمان بن عبدالله را در آن بلده طیبه بخلافت خود نصب کرده خویشتن را با لشکرهای آراسته بعقب ابی حمزه روان کرد و چون
بمنزل عقیق رسید حمزه بر کیفیت واقعه مطلع شده او نیز از مکه بیرون آمده رسولی بعبدالواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا برویم و اهل مدینه پیغام
[illegible] نموده همچنان متوجه او بودند و چون بمنزل قدید فرود آمدند ناگاه ابو حمزه با سپاهی گران بر سر ایشان رسیده از طرفین بجولان آمدند و غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبدالواحد
ملاقات کرده بمقصد مرد بقتل آمدند و قدمش گریخته بمدینه رفت و ابو حمزه عبدالواحد را تعاقب نموده عبدالواحد از مدینه بشام گریخت و ابو حمزه سه ماه در مدینه اقامت نموده
بساط عدل و احسان بگسترد و چون عبدالواحد ملاقات با مروان کرده حدیث ابو حمزه را به تفصیل معروض داشت مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک
بن محمد بن عطیه السعدی را بر ایشان امیر ساخت و با او گفت که هر جا که نشانی از خوارج یابی همه را بقتل رسانی بعد از آنکه بر ابی حمزه ظفر یابی بجانب یمن رفته طالب الحق را
بر گیر ابن عطیه بموجب فرموده عمل نموده متوجه مدینه شده و ابو حمزه از توجه لشکر شام آگاه شد مردم مدینه را وداع کرده [illegible] و چون در موضع وادی القری
گروه بهم رسیده صف کشیدند ابو حمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از ایشان سخنی بپرسم بعد از آن [illegible] فرمود تا آواز برآوردند از ابن عطیه و شامیان پرسیدند که
شما چه میگویید در قرآن ابن عطیه جواب داد که ما قرآن را در میان جوالی نهاده ایم گفت مال یتیم می خوریم [illegible] سوال کرد [illegible] جواب
شنیده و عاقبت [illegible] گذشته بقتال و جدال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج [illegible] و هنگام شام [illegible]
[illegible] ابن عطیه [illegible] حرب میکرد تا ابو حمزه و اصحاب او [illegible] مدینه رفته مردم [illegible]
با ایشان [illegible] مذهب ابو حمزه [illegible] و ابن عطیه [illegible]
[illegible] و از مدینه متوجه یمن شده و طالب الحق [illegible]
و عاقبت در معرکه بقتل آمد ابن عطیه سر او را نزد مروان فرستاد و چون سال آخر رسیده بود مروان مکتوبی با بن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر بمکه رود و با حجاج مناسک حج
بجای آورد ابن عطیه با چهار هزار و نیاده دوازده کس از صنعا بعزیمت حج گزاردن بیرون آمدند و چون بموضع خوف رسید طایفه از خراسان او را پیش آمدند و گفتند که شما دزدانید
ابن عطیه گفت من عامل مروانم میروم که حج گزارم [illegible] او در دست دارم [illegible] و با تو گرانش در عرصه تیغ در آوردند
روایتی دیگر آنست که پسر کرمانی بعد از کشته شدن پدرش نزد ابو مسلم آمده و عاقبت از وی روی گردان شده با نصر سیار صلح کرد [illegible] و سلیمان بن کثیر [illegible]
مسلم پیغام داد که [illegible] نصر [illegible] بر تو [illegible]
[illegible] نصر سیار [illegible] و چون [illegible] ایشان [illegible] ابو مسلم فرستادند [illegible]
از ما متبرا است [illegible] عباسیان [illegible] اصحاب مروان [illegible] سلیمان بن کثیر [illegible]
و زبان [illegible] پسر کرمانی [illegible]
امیه و شیعه مروان [illegible]
گرده [illegible] ابو مسلم [illegible]

مشغول شده چون از اتفاق ربیعه و یمانیه خبر یافت ابو مسلم باحوال نصر آگاه یافت ابو مسلم لاهز بن قریظه که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدا و سنت رسول دعوت کنند
[illegible] لاهز [illegible] نصر با مردم خود گفت که ما را بجایی باید رفت که ازین جماعت ایمن باشیم [illegible] ابو مسلم لاهز را پیش او فرستاد تا نصر
[illegible] لاهز این آیه بر وی خواند که ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخاسته [illegible]
اتباع خویش پیغام فرستاد و مردم ابو مسلم منتظر خروج او بودند و چون انتظار ایشان از حد [illegible] تجاوز نمود [illegible] از منزل وی رفته [illegible]
نیسابور [illegible] ابو مسلم رسید فی الحال سوار شده او را تعاقب نموده [illegible] پسر کرمانی [illegible]
که لاهز بن قریظه رفته بودند پرسید [illegible] ایشان [illegible] لاهز بن قریظه فلان آیه را خواند [illegible] لاهز [illegible]
[illegible] و نصر [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] نصر [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] پسر کرمانی [illegible] ابو مسلم [illegible]
سلم شده و ابو مسلم [illegible] خالد بن ابراهیم [illegible]
کرده [illegible] — در سنه ثلاثین و مائه قحطبة بن شبیب که از مردان [illegible]
از [illegible] خراسان شده بود ابو مسلم [illegible] عبدالملک بن یزید [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible]
قحطبه [illegible] رسول [illegible] امام [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] جرجان [illegible]
و فایه [illegible] نباته بن حنظله [illegible] قحطبه [illegible] خراسان [illegible]
و حسن بن قحطبه [illegible] قحطبه [illegible] خراسانیان [illegible]
مردان [illegible] امام [illegible] شامیان [illegible] منهزم شدند [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] ابو مسلم فرستاد [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible]
[illegible] شامیان [illegible] عامر بن ضباره [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] شام [illegible]
[illegible] عامر بن ضباره [illegible]
[illegible] خراسانیان [illegible]
[illegible] ابو مسلم فرستاده [illegible] قحطبه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] قحطبه [illegible]
شامیان [illegible] قحطبه [illegible]
[illegible] شامیان [illegible] قحطبه [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] شامیان [illegible] ابو عون [illegible]
[illegible] ابو عون [illegible] قحطبه [illegible] خراسان [illegible]
شام و جزیره و سایر [illegible] — و چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت و یزید لشکر عراق جمع کرده [illegible]
[illegible] ابن هبیره [illegible] قحطبه متوجه عراق عرب شد [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] فرات [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] خراسان [illegible]
کردند ابن هبیره [illegible] قحطبه [illegible] ابن هبیره [illegible]

باصحاب گفت که او را اگذر نیست تا برود که هم با مروانست و قحطبه و لشکر او که ده هزار درم با و وعده کرد که وی را بکوفه رساند و قحطبه خواست که از رود بگذرد و چون بعضی از لشکریانش از آب گذشته
بودند و با ابن هبیره جنگ میکردند لاجرم از رود درگذشت و چون بمیان رود رسید اسبش در آب فرو رفت قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از آن دشمن منهزم شدند و سپاهیان
چندان که امیر را جستند نیافتند تا آنکه در آب او را یافتند که زیر و بجایش نشسته بود تفحص دانستند که غرق شده است و چون از قحطبه مأیوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن
لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره از این حال آگاهی یافت بجانب واسط توجه نمود و چون عبدالرحمن که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته
دنبوس پسر خود بطرف واسط رفت و حسن بن قحطبه با سپاه از رود گذشته بکوفه در آمد امیر ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند و بدیدن حسن رفت و حسن مقدم او را تعظیم و
تجلیل بسیار کرده در دست او را ابوسلمه بر جای خویش نشاندند گفت ایها الامیر ابومسلم باطاعت تو ما را مامور گردانیده مکتوبی بتو نوشته است اکنون هر چه که کرده فرمان فرمائی
دگوش بفرمان تو نهاده الآنکه ابوسلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم بمسجد جامع حاضر کردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع گشتند ابوسلمه مکتوبی را که ابومسلم نوشته بود و در آنجا وزارت
محو خوانده بر مردم و عمال خود را باطراف ممالک فرستاد و چون ابراهیم امام را مروان گرفته محبوس داشت ابوسلمه خواست که یکی از اولاد علی را بر سر خلافت نشاند بنابر این مکتوب
در استمالت حکومت بر سه کس نوشت یکی بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین و دیگری بعبدالله بن حسن بن حسن بن علی و سیوم بعمر بن علی بن حسین بن علی و این سه بزرگوار در آن ایام در مدینه اقامت داشتند
با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد رسان اگر قبول فرماید این دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم نما اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره ساز والا مکتوب عمر
باو برسان و چون قاصد بمدینه رسید در شب بخدمت امام جعفر صادق رفته نامه را بآن حضرت داد جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست نگشاده و او را باتش چراغ سوخت
و بقاصد گفت این است که دیدی قاصد از جعفر مأیوس گشته مکتوب عبدالله بن حسن را بوی داد و عبدالله در آن باب با جعفر مشورت نمود جعفر علیه السلام فرمود که اهل خراسان شیعه ما نیستند
و ما کسی را از ایشان نمی‌شناسیم و بر قول ابوسلمه اعتماد نتوان کرد و در روایتی دیگر آنکه چون مکتوب ابوسلمه بعبدالله بن حسن رسید و او خوشحال شد و با امام جعفر مثل این نامه نوشته است
گفت که ابوسلمه مکتوبی بمن نوشته است و مرا استحقاق خلافت گردانیده امام جعفر علیه السلام گفت مکتوبی نیز بمن فرستاده ما او را نا نگشوده باتش چراغ سوختم زنهار زنهار که بقول این
جماعت استمالت نکردی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابی سلمه بعمر رسید گفت من صاحب کتاب را زیاده معرفتی ندارم جواب او نگویم و در آن زمان که ابوسلمه قاصد بمدینه فرستاده
و ابوالعباس سفاح و ابی جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس بکوفه آمدند و ابوسلمه ایشان را در کوفه نهان کرده بودند در پی ابوالعباس سفاح ... مشورت ابوسلمه خلال
با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب قلم ... بیان خواهد گشت انشاء الله وحده
در کتب معتبره مسطور است که قتل ابراهیم امام
آنکه نصر سیار ... چون قریب بری رسید کیفیت حالات خراسان را نوشته در ضمن نامه مندرج گردانید که من از آن میترسم تا کار ... مروان از خواندن مکتوب
نشده بود که ابومسلم عرضه داشتی که مصحوب او کرده بود نزد ابراهیم امام بود ... و مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده و ولایت خراسان ...
و مروان بعد از مطالعه نام ابومسلم با رسول گفت که مرسل بتو چه داده رسول گفت مبلغ ... مروان گفت من ده چندان بتو دهم بشرط آنکه ابومسلم ... اعلام دولت ...
و احتیاط غافل نباشد و هر حیله که ... اهل ... بجای آورد و مروان رسول ابومسلم را توقیف نموده کتابی بولید ... عبدالملک ... فرستاد ...
چون ابراهیم در قریه حمیمات گرفته بند کرده و بمردم شهر ... بسیار ... خراسان نزد او آورند و ولید موجب فرموده عمل نمود و چون ابراهیم را با خوان بردند مروان با او خطابهای درشت
کرد او نیز جوابهای عنیف باز داده گفت از قضیه ابومسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه ... مروان جواب داد و منافق ... نامه تو ... در جواب او نوشته ...
ابومسلم را با ابراهیم نموده خدمش ساکت گشته معلوم شد و مروان فرمود تا او را بزندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طایفه از بنی امیه نیز بودند مروان ... خروج ایشان ...
بود و ابوعبدالله ثعلبی گوید که شبی چند کس از موالی مروان در خانه که ابراهیم بود در آمدند و لحظه توقف کرده بیرون آمدند و چون صباح شد بآن خانه رفته هر کس را مرده یافتیم ...
که بخدمت ایشان اشتغال داشتند کیفیت واقعه را پرسیدیم گفتند ... در آمدند و بالش در دهان عبدالله عباسی نهاده بر بالای او نشستند ... اضطراب کرده
شد تا ابراهیم را با بنانی که داشتند نفس منقطع شد و در کیفیت قتل ابراهیم روایتی دیگر هست چنانچه تاریخ مشهور مسطور است و با آنکه چون ابراهیم امام را گرفتند برادرانش
و سفاح و ابوجعفر منصور و عبدالله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبدالصمد و غیرهم از ابنای عباس از حمیمه بکوفه رفتند و ابوسلمه وزیر آل محمد و عبدالله بن علی بن عباس ...
ایشان را در سرائی پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکور است که چون اولاد عباس از اطراف حمیمه بکوفه رفتند سفاح و ابوجعفر ... ایشان عبدالله ... پیش ...
تا که از زنان عرب یکی ایشان را دیده ... گفت ... من مثل این با هیبت ندیده ام ... ابوجعفر منصور ...
با ابوالعباس کرد که تخت خلافت او خواهد گرد ... بزبان عرب ... ابوالجهم در آن باب ... ابوسلمه گفت ...
امام نیست ... نشده و در آن اوان خراسانیان در طلب امام بودند و ابوحمید طوسی که از عظمای سپاه ابومسلم بود و از لشکر با کوفه در آمده ... ابراهیم امام
داشت ابوحمید او را شناخته دید پرسید که حال ابراهیم چیست او گفت ... ابوحمید گفت ابوالعباس ... جواب داد که او با برادران ... در شهر ... ابوحمید ...
التماس نمود که مرا بشهر نزد ایشان ببر تا با امام بیعت کنیم و چون خواست که بی اذن ابوالعباس او را بآنجا برد ابوحمید گفت که ... بیعت ... اگر ... ابوحمید
و خندان بازگشت و بمعسکر خویش رفت ابوالجهم و موسی بن کعب ... امرای خراسان را از ... اعلام داد و ... ابوالعباس ... واقعه تقریر کرد ... امام ...

چه ابوحمید را همراه خود نیاوردی و چون روز دیگر ابوحمید بوعده که آمده بود ... در آن موضع حاضر گشته ... ابوحمید چون پیش ایشان رسید پرسید که امام ... علی ...
ابوالعباس ابوحمید پیش آمده بخلافت بر وی سلام کرد و دست او را بوسید و تعزیت ابراهیم تقدیم رسانید و بعد از آن ابوحمید از خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان ... موضع مکان
نشان داده و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابوالعباس بیعت کردند و ابوالجهم و موسی بن کعب ... آمده و سایر امرا گفتند که ... امام ... و چون ابوسلمه ... صورت قضیه اطلاع یافت بحکم
تمام سوار شده متوجه منزل ابوالعباس شدند و ابوالجهم از مقصد ابوسلمه ... از خوف آنکه مبادا قصدی کند ابوحمید ... پیغام داد که ابوسلمه ... امام می آید ...
و چون ابوسلمه رسید ... مردم را ... آمدند و ابوسلمه ... اشرف ... بخلافت بر ابوالعباس سلام کرد ابوحمید گفت ... ابوالعباس فرمود که
سخن مگوی که ابوسلمه حقوق بسیار دارد ... و ابوسلمه گفت که بمنزل خود در رفته ... مردم ... بمسجد جامع حاضر گردانند ... مسعودی ... ابوالعباس ... جمعه ... ربیع الآخر ...
اند و بالجمله صباح جمعه ابوالعباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده خطبه بخواند بر خلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند ...
و بنابر آنکه در آن روز ضعفی که داشت زیاده شد بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پایین تر ایستاده خطبه را انجام داد و تمام کرد ... کوفه ...
شاه ... بر منبر نهاده گفت علی ابن ابی طالب و این امام که بر منبر است یعنی ابوالعباس عبدالله بن محمد گفت ... این امر با تعلق دارد و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که ...
آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر پایین آمده بدار الاماره رفتند و ابوجعفر منصور تا نماز دیگر ... بیعت مشغول بود روز دیگر سفاح موضع ... ابوسلمه ... کوفه ...
کرده بود لشکرگاه ساخته حکومت کوفه را بعم خود داود داد و عم دیگر خویش عبدالله بن علی را بشهر زور ... ابوعون فرستاد تا با مروان حرب کند و برادرزاده خود عیسی بن موسی را ...
ساخت و ابوالقیظان عثمان بن عروه بن محمد را ... و ابراهیم بن بسام را نامزد اهواز و خوزستان کرد
ساخت ...

که ابوعون با سفیان ... عثمان ... مروان جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او بموصل رفت و مروان در آن ایام حیران ... خبر ... سفیان با و رسید لشکر با جمع کرده ...
و در آن ... سفاح ... کرده با جمعی از اعیان ... ابوعون و معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در این عبده با صد هزار مرد در برابر نشسته است اهل ...
از شما که لشکر بجانب مروان کشیده و او را دفع کند و بعد از آن ولیعهد من باشد عبدالله بن علی قدم پیش نهاده سفاح او را با لشکر خراسان بشهر زور فرستاد که ابوعون را با خود منضم ساخته
مروان را از میان بر گیرند و چون عبدالله بموصل رسید ابوعون بخیمه و خرگاه و اسباب تجمل در تخت ... عبدالله فرمود تا عقبه بن موسی با جمعی ... از آب گذشته با مروان جنگ کند
و عقبه موجب فرموده از رود عبور نموده با مروان با مر حرب قیام نموده و چون شب شد بلشکرگاه عبدالله بن علی بازگشت و روز دیگر مروان خواست که جسری ببندد و مردم خود را با جمال ... عقل
از آب بگذرانند و هر چند او را اصحاب تدبیر منع کردند مفید نیفتاد عاقبت استبداد نموده و جسر بسته از آب بگذشت و پسر خود را عبدالله با طایفه از اهل ...
و عبدالله بن علی مخارق را با چهار هزار سوار باستقبال او فرستاد و حربی صعب روی نمود و یاران مخارق نهزیمت رسیدند و مخارق با زمره ... تا آن زمان که اسیر گشته مخارق
پیش مروان آورده گفت مخارق توئی گفت من مملوکی از مملوکان لشکرم گفت مخارق را میشناسی جواب داد که آری مروان گفت در میان کشتگان احتیاط کن شاید که مخارق پیدا شود ...
سری را گرفته نزد مروان برد و مروان مخارق را اندیشه کی از سپاه مروان بچشم حقارت در مخارق نگریسته گفت لعنت بر ابومسلم باد که امثال این مردم بحرب ما فرستاده است و چون خبر ...
لشکر عبدالله رسید کسان بسرهای راه فرستاده که بگذرند که لشکر ... در آیند تا ... سپاه دل شکسته نشوند ... ابوعون گفت ... گرفتاری مخارق در لشکرگاه افشا یابد ...
تو به مروان باید نهاد و عبدالله ... صواب ... فرموده مجموع متکفل شده روی برزمگاه نهادند نقل است که در آن روز مروان بن عبدالعزیز گفته که اگر بعد از مروان جنگ ...
ما نصرت و ظفر باشد و ... در خاندان ما دولت باشد و اگر پیش از آن اتفاق جانه ... انا الیه راجعون ... تقدیر پیش از رسیدن آفتاب ... تیغ ... بر گردن ...
گریبته ... در آمد و یکساعت بجوی بحمیمه ... لشکر گشته شده متفرق شدند و غرق ایشان ... اضعاف قتل بود و از جمله غرقان ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مخلوع بود و در آن
حال که مردم خود را در آب انداخته بودند عبدالله بن علی این آیه بر خواند واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبدالملک کشته شد
و در سبب هزیمت لشکر مروان اختلاف کرده اند و در روایتی در آن باب آنست که مروان خواست تا لشکریان مشغول سازد تا جنگ بعد از ... واقع شود ... برای ... بر گشاده ...
عطایا برآورد و هر که را چیزی داد روی بگریز نهاد و قولی آنکه چون صفها راست شد مروان جهت ادای بول بگوشه فرود آمده اسب او رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه تصور کردند که او کشته
روی نموده هزیمت رسیدند و بعضی از ... گفته اند که ذهب الدوله ... طایفه از مورخان گفته اند که با اتفاق مروان گفت پیش رو بیداد اهل شام تاخیر میکردند زیرا که مروان ...
در حرب ... نکنند تا وقت پیش رسید و چون مروان دید که سواران سپاه ... که پیاده شده ... نتوانند رفت باقوم ... گفت که شما نیز پیاده شوید و ... دشمنان ...
ایشان گفتند با ... قطعان بگوی که پیاده شوند و مروان با آن جماعت گفته قطعانیان نیز حواله بدیگران کردند و همچنین با دیگران گفت جواب داد که با فلان قوم بگوی ...
هزیمت رسیدند و ... از ارباب اخبار گفته اند که چون مروان دید که سپاه در حرب ... اهل طمانیت فرمود که نقد بسیار آورده پیش او ریختند و گفت هر که جنگ کند نصیبی وافر از آن ...
گردد در این اثنا جمعی از ملازمان مروان که با مخارق جنگ کرده بودند آمدند و جا روی طمع کردند و طمع داشتند مروان از آن نقود چیزی بایشان ندهد و هیچ بقوم نداده ...
که چنین احسان بجا نکنم ... اکنیم و از معرکه روی برتافته دیگران نیز منهزم گشتند و با جمله اموال ... فراوان ... خراسانیان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید ...
باذن الله وقتل داود جالوت و آتاه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء ... اول ... که مروان را کشته ... انشاء الله تعالی بعد از آن ... فرمود ...

دران معرکه را پانصد درم دادند و بر علوفه هر یک از تجند هشتاد درم زیاده کردند مروان چون از موضع آب منهزم گردیده بجانب [illegible]
رفت صاحب اختیاران دیار هشام بن عمران او در آن شهر نگذاشت و جماعتی که با مروان بودند ندا کردند که دروازه بگشائید که امیرالمؤمنین مروان است موصلیان جواب دادند که
امیرالمؤمنین بودی از جنگ نگریختی و اهل موصل مروان را دشنام دادند و گفتند شکر مر خدای را که از حکومت و ظلم تو ما را خلاص داد و طایفه از اهل [illegible] کم شدند
و چون مروان از مردم ان مملکت این بشنید دل از سلطنت و حکومت گرفته متوجه حدود حران شد اسمعیل بن عبدالله قسری گوید که چون مروان بحدود حران رسید در هم خویش [illegible]
نموده من گفتم که رای تو بر چه قرار یافته است بگو گفت بر اصوب چنان مینماید که با اهل و ولد و خواص و اصحاب خود بروم روم و از قیصر امان طلبیده و در ظل حمایت او باشم تا از زمان که ایام
و هواخواهان کرد و اطراف مملکت من جمع شوند و بعد از آن از سر استظهار روی بمخالفان نهم و انتقام خویش از ایشان بطلبم اسمعیل گفت که نزد من صواب چنان مینماید اما چون مروان قوم
و عشیرت من معادات میورزید با ایشان آزار بسیار رسانیده بود و خیانت کرده گفتم ای مروان پناه بر خدا اورا اهل شرک را بر غیس و حرم خویش حاکم گردانی و [illegible]
گفت ای اسمعیل رای تو در این باب چیست گفتم بر صلاح وقت آن است که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع کرده عنان عزیمت از آنجا بجانب مصر معطوف گردانی
اگر صلاح در اقامت شام مراجعت نمائی و اگر عیاذا بالله نوعی دیگر باشد دشمنان روی بتو آرند و تو را طاقت مقاومت با ایشان نباشد بجانب افریقیه رفته که آن دیار وسیع و عریض است
و مروان صواب دید او عمل نموده روی ببلاد شام نهاد و از مردم آن مملکت قلیلی او را موافقت نمودند و با متابعان روی بمصر نهادند و ابو حنیفه دینوری گوید که چون مروان منهزم گشت و شام [illegible]
عبدالله بن علی ابو عون را بر اثر مروان روان کرد و ابو عون بعد از قطع منازل و مراحل بدمشق رسیده محاصره اهالی آن شهر گشت و هشتاد کس از اولاد مروان حکم [illegible] میان بود
از دمشق بیرون آمده در عقب مروان بجانب مصر شتافت و چون خبر توجه ابو عون بسمع مروان رسید هزار کس که همراه داشت آماده حرب گشت و تلاقی فریقین دست داد
اکثر اصحاب مروان در معرکه بقتل رسیده و بقیة السیف گریختند و مروان بطرف افریقیه رفته جمعی او را تعاقب نمودند و در میان [illegible] حایل شد مروان در کشتی نشسته [illegible]
مینمود با غلام خود گفت اگر آب [illegible] بمن رسید چنان کنم که دشمنان تا خراسان در هیچ موضع قرار نگیرند بعد از آن زره از تن بیرون کرده در زمین بگسترد و بر آن روی بخواب رفت
و از اصحاب ابو عون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافت و بکنار رود نیل رسیده در [illegible] کشتی که مروان نشسته از رود عبور نمود و بسرای مکانی که مروان بخواب بود رفت
و چون بدان جای رسید بضرب شمشیر مهم او را باتمام رسانیدند و طایفه از مورخان گفته اند که چون مروان منهزم گشت نخست بحران رفت و یک ماه آنجا مقام کرده بعد از آن چون خود [illegible]
سپرده کوچ و متعلقان خود را مصحوب خویش گردانیده از آنجا بحمص رفت و اهل حمص اول بقدم اطاعت پیش آمدند و چون مردم حمص دیدند که خلق اندک با وی است [illegible]
طمع در اموال او کرده بعزم جنگ از پی او روان شدند و مروان پای ثبات فشرده ایشان را منهزم گردانید و بطرف دمشق رفت ولید بن معاویه که از قبل او حاکم انجا بود
از دخول او مانع آمد و [illegible] روی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبدالله نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد تا او را هلاک کند و عبدالله [illegible] ولایت
شام در تحت حکم او بود بجانب دمشق توجه نموده ولید بن معاویه که از قبل مروان حاکم انجا بود و ولید بن معاویه در ان واقعه کشته شد و عبدالله بن علی بمصر رفت و از انجا یحیی بن جعفر [illegible]
خبر آوردند که از میان برادران صالح با لشکر بطلب مروان رود و صالح موجب فرموده عمل نموده روان شد و بعد از طی مسافت در موضعی که انرا ذات السلاسل میگفتند فرود آمدند و ابو عون
از عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تجسس کرد که مروان در فلان موضع فرود آمده است عامر بن اسمعیل گفت ما را سعی باید کرد که هم در این شب او را دریابیم اگر روز شود و فرصت فوت گردد
و مهم مشکل شود انگاه عامر بجنیدن متوجه آن [illegible] مروان را معلوم شد که دشمن بیرون آمد و در اثنای جنگ شخصی نیزه بر شکم مروان زده از اسبش بینداخت و میدانست که افتاده
تا یکی از اصحاب مروان فریاد بر آورد که مروان [illegible] از مردم ابو عون بر سر مروان دویده شمشیر در روی نهادند و سرش از تن جدا کردند و پیش صالح بردند و صالح یکی را فرمود تا
سرش بجنبانید و زبان از دهان بیرون افتاد گربه آن را در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه دنیا اعتماد مکنید انگاه صالح سر مروان را
بسفاح بردند و سفاح سر بسجده نهاد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید بساط عدالت و داد قیام نمود و چون مروان کشته شد پسرش عبدالله بحبشه گریخته و عبدالله در انجا بقتل
رسیده و عبدالله خلاصی یافته در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبدالله گرفته پیش او فرستاد و چون اهل بیت مروان بان ولایت رسید چشم ایشان بر منازل افتاد با واز بلند گریستند
قتل مروان در ذی حجه سنه اثنین و ثلثین و مائه واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش پنج سال و [illegible] و بعضی [illegible]
گفته اند و او را حمار و جعدی میگفتند و ملقب بحمار از آن جهت شد که سر هر صد سال را حمار گویند و از زمان سلطنت معاویه بن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال گویند که گذشته بود
کم و بیش و جعدی از آن جهت میگفتند که شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت که قرآن مخلوق است و بعضی از اقوال ناشایست دیگر نیز در حق جعد نقل میکنند و هر که
خواستی مروان را مذمت کند او را جعدی گفتی مروان مردی حازم و شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد حزم مفید نیفتاد و شجاعت نیز بکار نیامد و در زمان او است که [illegible]
المذموم منقطع العده
روزی شبل بن عبدالله از موالی بنی هاشم در دمشق مجلس عبدالله بن علی بن عباس در آمد وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مائده او نشسته
بودند شعری انشا کرده مشتمل بر [illegible] از مروانیان بعباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه با امیرالمؤمنین حسین علیه السلام و زید بن علی زین العابدین و محتوی بر انکه از اولاد عبد الشمس انتقام
کشید از استماع ابیات ابو عبدالله عبدالله خشمناک شده فرمود تا [illegible] بستند عصاها بر سر ایشان زدند [illegible] کشیده او و همنشینان بر آن [illegible] نشسته
[illegible] و عبدالله با یاران طعام میخوردند و آواز ناله مجروحان بگوش ایشان رسید و بعد از فراغ [illegible] عبدالله [illegible] فرمود تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را [illegible]

عمر عبدالعزیز که تعرضی نرسانیدند و در قبر معاویه غیر خاک خبری نیافتند و از گور یزید علیه اللعنه خاکستر دیدند و کاسه سر عبدالملک بن مروان [illegible] و جسد هشام بن عبدالملک
را [illegible] کردند چه بر جسد و اعضای او که از یکدیگر ریخته بود تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جسد او را از دار آویخته بسوختند و خاکستر او را بباد فنا دادند و سلیمان بن علی بن عباس در بصره فرمان داد
که علمای بنی امیه را [illegible] زدند و در میان راه انداختند تا کلاب انها را از گوشت و پوست ایشان بهره ور گشتند و در این واقعه محمد بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از
ثروت و ارباب وفور بودند کشته شدند و اموال بسیار از اهالی [illegible] در حیطه تصرف او آمد و از آن قوم کسی که [illegible] بسر برد عمر
[illegible] بن ابی سفیان بود و عمرو گوید که در ولایت شام و عراق و عرب مکانی نیافتم که دمی بآسایش برآورم و عاقبت دست از جان شسته بخدمت سلیمان بن عباس [illegible]
او گردانید که در این جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم زیست و [illegible] بحضرت تو شتافتم اگر مرا [illegible] سلیمان گفت تو
کیستی من نام و نسب خود را تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی و چه حاجت داری گفت [illegible] من از غایت خوف هر روز بجایی میروند که مردم ایشان را نشناسند [illegible]
سرگردانم و سلیمان بر حال من رقت کرده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که [illegible] بنی امیه [illegible] از آن طایفه کشتیم اما صله رحم باقیست [illegible]
بعبد المناف اگر امیرالمؤمنین ترحم نموده این بقیه را امان دهد حاکم است و چون عرضه داشت سلیمان بپایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح باز ماندگان انقوم را از [illegible] غضب خویش
ایمن گردانید و در آن اوان ابو جعفر منصور ابن هبیره را در واسط محاصره کرد و چون یازده ماه از محاصره بگذشت خبر قتل مروان باو رسیده با امان بیرون آمد ابو جعفر منصور ابن
هبیره و سایر سرکشان بنی امیه را بقتل آورد و ابو جعفر [illegible] معن بن زائده و [illegible] بن بشیر عجلی را [illegible]
موصل والی خود را که منصب کرده بود و عبدالله بن علی بود از شهر بیرون بردند بسبب آنکه آوازه موالی بنی هاشم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را با دوازده هزار مرد فرستاد و یحیی بموصل
رسیده در سرای امارت فرود آمده دوازده نفر از روسای آن مملکت کشته دیگران سلاح پوشیدند یحیی امان داده فرمان داد که هر کس که بمسجد جامع رود از غضب مامون و محفوظ
ماند و مردم پناه بمسجد بردند یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد گرفته تمامی ایشان را بقتل رسانیدند و یحیی قتل موصلیان را بدان بود که محبت بنی امیه در دل داشتند
سابقا سمت گزارش یافت که ابو سلمه میخواست که [illegible] اولاد عباس را در تعویق افکنده و یکی از اعقاب علی را بحکومت بنشاند و از این جهت سفاح کینه او را در [illegible] گرفته
چون بر سریر خلافت متمکن گشت خواست که او را از میان بر گیرد اما بی مشورت ابو مسلم مشکل مینمود و بر مجلس اعتماد نداشت که از وی استرضا نماید و دیگر میخواست که مردم [illegible]
چه مقاصد [illegible] آن است که بتجدید [illegible] ابو مسلم و اعیان دیار با او بیعت کنند بنابر این امر فرمود که ابو جعفر منصور بدیار شرقی توجه نماید و ابو جعفر از عراق عرب روان شده
قطع منازل نموده چون بحوالی مرو رسید ابو مسلم باستقبال او مبادرت نمود و چون چشمش بر ابو جعفر افتاد پیاده شده در رکاب او روان شد و ابو جعفر منصور ابو مسلم را سوار کرده با خود
همعنان گردانیده بشهر در آمدند و ابو مسلم او را بسرای خویش فرود آورد ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد دیده خرسند شد و ابو مسلم و اعیان آن مملکت تجدید بیعت
ابو العباس پرداختند و چون نوبت مراجعت [illegible] ابو مسلم اموال بسیار برای پیشکش [illegible] و عرضه [illegible] که ای ابو مسلم تو بانی [illegible]
[illegible] و مکان و رتبت تو زیاده از آن است که در حیز تعریف و توصیف آید اکنون باز مینمایم که ابو سلمه خلال خود را در امور مملکت صاحب اختیار [illegible] و با احکام منیعه اعتراض مینماید
و کرارا از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه جهت رعایت خاطر تو از وی تحمل میکند و شیوه عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که منصب وزارت را تو بوی تفویض فرموده ابو
مسلم که این سخن بشنید رنگش متغیر شد گفت من و ابو سلمه دو بنده ایم از بندگان امیرالمؤمنین و چون او پای از حد خویش بیرون نهاده [illegible] باید آورد و ابو مسلم
جعفر را [illegible] ابو سلمه هر چه خاطر خواه تو باشد
بکنیم گویند که هم در آن شب که ابو جعفر پیش برادر رسید ابو سلمه کشته شد و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابو جعفر او را کشتند و چون ابو جعفر بخدمت برادر آمد [illegible] ابو مسلم
کشته شد و علی التقدیر [illegible] که خوارج شب با او جنگ کردند و روایت است که ابو جعفر با سفاح گفت که تا ابو مسلم خواهد بود دوام امر خلافت [illegible] خواهد شد و
سفاح او را از این معنی منع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابو جعفر منصور [illegible] بخراسان آمد تا ابو مسلم باو بولایت عهد بیعت کند و ابو مسلم از این معنی رنجیده که سفاح برادر
بی مشورت او ولیعهد گردانیده بود و در این نوبت ابو مسلم با ابو جعفر استخفاف ورزید و [illegible] بر قاعده نکرده و [illegible] روی نداد و ابو مسلم چون از سلیمان کثیر رنجیده بود در حضور ابو جعفر
او را بقتل رسانید و هر چند ابو جعفر التماس نمود مفید نیفتاد و بنابراین ابو جعفر از خراسان نزد سفاح رفته بسعایت ابو مسلم مشغول گشت اما سفاح مصلحت ندید که او را [illegible]
و در سنه ست و ثلثین و مائه ابو مسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با [illegible] سوار روی بدیار عرب نهاد و چون بری رسید چند روز در آنجا توقف نمود
و اموال [illegible] و جمال [illegible] خبر بسمع سفاح رسید که ابو مسلم میگوید که بولایت حجاز [illegible] است که اینقدر مردم همراه او باشند و دیگر آنکه در راه مکه [illegible]
رسید و ابو مسلم لشکر و خزینه در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت [illegible] از آنجا بطرف [illegible] و چون بعد از قطع منازل [illegible] رسید [illegible]
[illegible] حاصل کرده ابو العباس او را باعزاز و اکرام [illegible] مخصوص گردانید روزی ابو مسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابو جعفر منصور در آمد و ابو مسلم [illegible]
سفاح گفت که برادرم ابو جعفر است ابو مسلم گفت که این مجلس امیرالمؤمنین است [illegible] حقوق او بجای خود باید آورد [illegible]
آن ایام که ابو مسلم ملازم خلیفه بود و هر چند منصور با برادر خود گفت که اگر میخواهی که حکومت [illegible] تو پایدار باشد ابو مسلم را [illegible] سفاح قبول نکرد [illegible]

اعتماد نماند و چون موسم حج نزدیک شد سفاح گفت ای ابومسلم برادرم ابوجعفر التماس نمود که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم اگر این صورت واقع نمیشد من این منصب را بتو ارزانی
میداشتم و این معنی بر ابومسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان همیشه ملازم خانه کعبه اند سزاوار آن بود که امثال عبادت قافله حج من کنند القصه ابوجعفر منصور و ابومسلم متوجه
شدند و دویست قطار شتر بار خانه و مطبخ ابومسلم میکشیدند و ابومسلم در راه [illegible] از منصور [illegible] و ابومسلم فرمود تا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و غربا و
مسافران هر روز دو نوبت بر مائده او حاضر میگشتند و از خوان دعوت او میخوردند و دیگر در [illegible] دید که طعام می‌پخت فرمود تا او را سیاست کنند آن شخص گفت [illegible]
وثاق [illegible] و از برای او مزوره [illegible] ابومسلم فرمود تا بعد از آن مزوره برای مریضان بپزند و چون حج گذاردند و عزیمت مراجعت نمودند خبر موت سفاح با بوجعفر و ابومسلم
رسید گویند که ابوالعباس در سیزدهم شهر ذی حجه بموضع انبار درگذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و بعضی چهار سال و نه ماه گفته اند و سی و سه سال عمر او بود
خوب ترین روزگار یاران خود بود و آورده که روزی در آئینه دید گفت اللهم لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه
و چون ازین فارغ گشت آواز غلامی را شنید که با غلام دیگری گفت مدت میان ما و تو دو روز مانده است و ازین سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله ولا قوة الا بالله علیه توکلت و [illegible]
و بعد از چند روز تب [illegible] و چون از عهد [illegible] غلام [illegible] درگذشت وفات یافت و در مروج الذهب مذکور است که چون طعام پیش وی می‌آوردند [illegible]
و بعضی از خواص حاجات خلایق بر او عرض میکردند و مطربان را [illegible] صله و کسوت خلعت انصراف میداد و در آن زمان کسی که [illegible]
آن موجب باشد از کلمات اوست که رذل ترین مردم آنست که بخل را کفایت شمرده بردباری را مذلت و خواری پندارد و آورده اند که شخصی [illegible] از خواص سفاح [illegible]
پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که [illegible] اما بواسطه آنکه امری از خدای [illegible] باید بدانکه فرمان حق سبحانه و تعالی را [illegible]
کند افعال کریمه و اقوال پسندیده او بسیار است و درین مقام بهمین قدر اختصار میرود تا موجب ملال نگردد — ابوحنیفه دینوری گوید که چون
منصور از مکه بیرون آمد بنهایات عراق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود تا ابومسلم بدو پیوست و صورت حادثه را با وی در میان
نهاده گفت که مصلحت این است که احمال و اثقال خود را گذاشته [illegible] بشهر انبار رویم تا بضبط ولایت پرداخته [illegible] و ابومسلم تعجیل روا ندید و چون بانبار
رسید دید که عیسی بن علی بن عبدالله [illegible] منصور را از خلافت عهد خلع کرده مردم را بدعوت خود میخواند و مردم ابومسلم را نیز بجانب خود میل کردند و چون منصور بانبار آمد عیسی گفت [illegible]
که از من ظاهر شده بنابر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بوده منصور عذر او را پذیرفته از سر جرم او درگذشت و طایفه از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابومسلم [illegible] از منصور
پیشتر میرفت و نخست خبر موت سفاح باو رسید و ابومسلم رسولی بابوجعفر منصور فرستاده او را تعزیت برادر [illegible] و توقف نیز کرد تا منصور بدو [illegible]
و منصور تعجیل رانده در نواحی کوفه باو رسیده بشهر در آمدند و تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شده بود
چون خبر موت ابوالعباس در شام بگوش [illegible] رسید بحضور طبقات خلایق را فرا خوانده با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح از جهت مروان لشکر میفرستاد [illegible]
عباس گفت که هرکس امارت لشکر اختیار کرده مروان را از میان برگیرد ولیعهد من او باشد و من قدم در پیش نهاده متکفل این امر خطیر شدم و بتوفیق الهی از پای ننشستم تا [illegible]
نمود و سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبدالله دو کس از عیان گواهی دادند و با اهل شام و اکثر بلاد خراسان که ملازم او بودند بیعت کرده عبدالله بحران [illegible]
نصب کرده بود منصور رفته متحصن گشت و ابوجعفر خبر یافته صاحب الدعوة ابومسلم را بحرب او نامزد کرد و چون آوازه توجه ابومسلم باو رسید [illegible] صلح کرده [illegible]
توجه نمود [illegible] خراسانیان با ابومسلم ملحق شوند هفتصد هزار کس از آنجا که در لشکر او بودند [illegible] رسانیدند و هر دو فریق بر یکدیگر رسیده فرود آمدند و مدت پنجماه در برابر [illegible]
پیکار برافروختند عاقبت ابومسلم لشکر شام را فریب داده غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی با حسن بن قحطبه که میمنه سپاه بوجود او آراسته داشت گفت که چون
مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی از معرکه برتابی و حسن بموجب فرموده عمل نموده در آن روز فرار بر قرار اختیار کردند و اکثر مبارزان شام از عقب او [illegible] ابومسلم [illegible]
با بقیه لشکر بر مخالف حمله آورده ایشان تاب مقاومت نیاورده منهزم گشتند و در آن حین عبدالله بن علی از ابن سراقه پرسید که مصلحت چیست او گفت صلاح در آن است [illegible]
کنی تا کشته شوی زیرا که فرار از تو ننگ و عار باشد و حال آنکه مردان را [illegible] سرزنش میکردی عبدالله بن علی گفت [illegible] از معرکه بیرون [illegible]
رفت و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاده ابوجعفر ابوالخصیب را جهت ضبط اموال و احصاء غنایم معسکر گماشت ابومسلم در غضب رفته گفت بر خون چندین هزار کس امین بودم
چه واقعه که در اموال ایشان خاین گشتم در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور مولای خود را [illegible] جهت ضبط اموال و حساب فرستاد ابومسلم گفت ترا چه [illegible] باشد که از من
حساب طلبند و بعضی گفته اند که در روز جنگ شمشیر عباس بن عبدالملک بدست ابومسلم افتاده ابوجعفر کس بطلب او فرستاده جوابی گفت که قاطع محبت و مودت گشته [illegible]
قتل او شد و عنقریب کشته شدن او مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ارباب اخبار گفته اند که عبدالله بن علی چون از معرکه روی گردان شده بجانب بصره [illegible]
برادر خود سلیمان بن علی برده و چند وقت در آن جا مخفی بود و چون منصور بر آن حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را با پایه سریر سلطنت مصیر آوردند و حکم کرد تا آن شوربخت را [illegible]
که اساس آن از نمک بود بنا کردند بعد از چند روز [illegible] بر گرد آن خانه بستند تا بر سرش فرود آمد و بعضی گویند که او را در زندان کوفه حبس کرده تا وفات یافت
هرچند سعادت ابومسلم که وزیر آل محمد میخواندند در غیر مراد اتفاق افتاده و چون [illegible] بود و امروز [illegible] چندان کوشیده در [illegible]

[illegible] اما تفصیلش آنست که چون او [illegible] از خراسان روانه گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بانبار رسیده با سفاح ملاقات کرد ما فی الضمیر خود را معروض داشت
و چون بنابر مصلحت ملک سفاح نمیخواست که او امیر قافله باشد برادر خود ابوجعفر منصور که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج [illegible]
نموده نوبت امارت قافله اختیار کرده جعفر بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب بانبار رسید و این معنی بر ابومسلم گران آمده کینه او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شدند و در منازل [illegible]
منزل بعید بود چنانکه [illegible] اگرچه امارت قافله حاج تعلق بمنصور میداشت ابومسلم اعراب بادیه را خلعتها پوشانیده و آبار و طرق معمور گردانیده و چون مکرمت و احسان [illegible]
یافت که عربان او را امیر حقیقی و جعفر را امیر مجازی میخواندند و چون بمکه رسید ابومسلم خوان کرم گسترده پرتو ضیافت بر مقیم و مسافر افکنده ایشان را اطعمه‌های وافر داده و اکثر [illegible]
را خلعتهای فاخر پوشانیده و محبت وی بر دل ایشان قرار یافت و طبقات خلایق بمقتضی احسان الا الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ شدند عزم مراجعت نموده
ابومسلم پیش از منصور روان شد و بقولی خبر موت سفاح نخست بابومسلم رسید تعزیت نامه بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف ننمود که با بوجعفر رسد چنانچه مذکور شد منصور از آن
بی التفاتیها آزرده خاطر شد و در روایتی دیگر آنکه ابومسلم پیش از منصور بکوفه رسیده و خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نموده بجمیع مردم در مقام متابعت منصور [illegible]
منصور بکوفه رسید خبر مخالفت عبدالله بن علی بسمع او رسید ابومسلم را بحرب او نامزد کرد و ابومسلم او را منهزم ساخت و از منصور [illegible] فرستادن ابوالخصیب [illegible] چنانچه مذکور شد
اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی با بوتراب وزیر خلیفه فرستاد که مراد از اطاعت و انقیاد ابومسلم [illegible] چون نامه بوزیر خلیفه رسید پیش [illegible] انداخت [illegible]
نامه فارغ شده [illegible] ابوتراب از رسالت در خنده شده گفت [illegible] درین باب گمان دارد و ما را یقین است که حال چنین است و بعضی گفته اند که حمید بن
قحطبه پیغام داد که [illegible] عبدالله [illegible] اکنون [illegible] ابومسلم است و با وجود میان منصور و ابومسلم ماده وحشت و نزاع استیلا یافت و ابومسلم [illegible]
نمود و منصور ازین خبر مضطرب شده مکتوبی با ابومسلم ارسال کرد مضمون آنکه امارت مملکت مصر و شام بتو ارزانی داشتم و آن مملکت بهتر از خراسان است باید که خود در الشام رسانیده [illegible]
شوی مختصر از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم گفت که از امارت مصر و شام [illegible] که [illegible] این ولایت را [illegible] شمشیر [illegible]
منصور از انبار کسی بدین فرستاد و ابومسلم را طلب داشت و ابومسلم پیغام داد که الحمد لله والمنه که بدولت امیرالمومنین هیچ دشمنی نمانده و حال آنکه امیرالمومنین را [illegible]
اکنون من بنده کمینه ام و در طاعت امیرالمومنین راسخ دم و ثابت قدم لکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود میترسم از آن جهت [illegible] و بعد از آن [illegible] منصور [illegible]
که در طلب طریق وفاداری و جان سپاری سلوک دارم و چون کلمات ابومسلم مسموع منصور گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر مواعید خوب و کلمات مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را فرمود تا [illegible]
نامه باو نوشت و هیچ فایده بر آنها مترتب نشد و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف گردانیده براه حلوان روان شد و منصور ابوحمید مروزی را [illegible] پیش ابومسلم باید رفت [illegible]
که تو او را نزد من آوری و اگر از آمدن ابا کند [illegible] معلوم تو شود که بهیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر گفت که از فرزندان عباس نباشم و از محمد رسول الله [illegible]
بر جهت خراسان رود [illegible] متوجه او شوم [illegible] ابوحمید بموجب فرموده عمل نموده منازل پیموده با ابومسلم پیوست و گوش او را بدان نصایح گرانبار گردانید
و ابومسلم هر سخنی جوابی میگفت و چون مبالغه ابوحمید در معاودت از اندازه اعتدال تجاوز نمود ابومسلم با مالک بن هیثم گفت [illegible]
برو که اگر پیش خلیفه روی از دست وی جان نبری ابومسلم از برای رفتن [illegible] در آن باب استطلاع نمود هرکه گفت مصلحت آنست که بر ری [illegible] در آنجا مقیم شوی که ری بخراسان نزدیک است [illegible]
[illegible] از آن ولایت [illegible] استشاره و استخاره با ابوحمید گفت که تو باز گرد که من بجانب ری میروم و ابوحمید چون از معاودت او [illegible]
گشت آنچه از منصور شنیده بود با او در میان نهاده [illegible] که از قبل ابومسلم والی خراسان بود [illegible] مضمون آنکه ما بر مروان [illegible] آل محمد [illegible] خروج کرده ایم اکنون
که [illegible] مخالفت امام [illegible] خراسان [illegible] معلوم میشود که [illegible] منصور و ابومسلم [illegible] خراسان [illegible] و ابوداود [illegible]
نوشته بود از وصول این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان فسخ نمود و داعیه ملاقات خلیفه از باطنش سر زد و ابوحمید گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون [illegible]
اسحق را نزد امیرالمومنین فرستاده از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او [illegible] ابوحمید [illegible] ابومسلم ابواسحق را [illegible] فرستاد
و منصور با رسول انواع ملاطفت [illegible] باشد [illegible] خراسان [illegible] ابواسحق مراجعت نموده نزد ابومسلم رسیده گفت [illegible] امیرالمومنین [illegible]
از وی [illegible] و چندان تعظیم جانب تو میکند که زیاده بر آن متصور نیست [illegible] ابومسلم عزم مراجعت نمود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] وصیت من [illegible] که چون بمجلس منصور رسی [illegible] با کسی [illegible]
شام متوجه عراق شد ابوجعفر منصور [illegible] یزید بن عبدالله البجلی را که [illegible]
مصیر برساند و چون [illegible] ابومسلم رسید [illegible]
چندان خون ریختی و [illegible]
موصوف بصفات [illegible]
نهاد و در بعضی از تواریخ که زیاده بر آن [illegible] که ابومسلم از شام معاودت نمود [illegible] منصور [illegible]

دنشاد و تا مبی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابومسلم را به اراده انکار رسانده وزیر ابومسلم در غلط افتاده و در روز چهارم منصور [illegible] ابومسلم از [illegible] طلب شد [illegible] در عهد منصور رفته [illegible]
مشورت محمد وزیر گفت ترک الرای بالرای و این سخن مثل شد و در بعضی از تواریخ معتبر بنظر رسیده که چون ابومسلم عزم ملاقات ابوجعفر کرد مخلفات خود را با مالک بن هیثم سپرده گفت باید
بکتاب من نظر نمائی و در انجا رحل اقامت اندازی اگر مکتوب من چنان آید که نقش یک نصف خاتم بر آن باشد بدان که آن نامه را من نوشته ام و اگر نقش خاتم تمام بر آن باشد بدانکه آن [illegible]
نموده و فرستاده و بروایتی صحیح چون ابومسلم برومیه رسید منصور مجموع بنی هاشم و امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد و ابومسلم با [illegible] بار [illegible]
او را دیده و برپای خواست و رسم معانقه بجای آورده و اظهار مسرت نموده گفت نزدیک بود مارا نادیده و آنچه اراده نموده بودی بسر رسیده اکنون برخیز و جامهای سفر از تن بیرون کن و
رنج و ملال سفر با سایش [illegible] ابومسلم از پیش جعفر برخاسته روز دیگر نزد او حاضر گشت و با امور ملک مشورت نمودندی گویند که ابومسلم تا سه روز در مجلسی که ابوجعفر منصور در آنجا بود [illegible]
جاده شده در مجلس بغیر اجلال نشستی و در روز چهارم ابوجعفر منصور فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی او واقع بود متمکن و مسلح نشستند و با ایشان گفت
که چون ابومسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بدست زنم شما از کمین بیرون آئید و پای پیش نهید و با وی دست بردی نمائید که تا قیام قیامت ازان بازگویند و با حاجب گفت که چون ابو
مسلم خواهد پیش من آید شمشیر را از وی بستان حاجب موجب فرموده عمل نموده ابومسلم خشمناک پیش منصور آمده گفت این حاجب من [illegible] کرده است که [illegible] با هیچکس نکرده بوده منصور
استفسار نموده ابومسلم معروض داشت که شمشیر [illegible] داشتم از دست در ربود منصور گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر از تو گرفت [illegible] ابومسلم نشست و در اثنا
او و منصور کسی دیگر نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا از ملاقات من میل بخراسان کردی که تو [illegible] اعتماد نمودی و امینی فرستادی که ضبط خزانه کند و منصور [illegible]
القا کرده ابومسلم گفت ای امیر حال [illegible] و جهد و کثرت مساعی جمیله که من در استحکام امور سلطنت خاندان شما نمودم فراموش مکن منصور گفت یابن الخبیثه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو بودی [illegible]
تو صادر شده از وی صدور یافت و با انچه دولت و اقبال تو بر آن روی داد که خدای عز و علا که علم خلافت بر بسیط [illegible] یافته حق در مرکز خود قرار گرفت و اگر همچنین منوط
بجد و جهد و قوت تو بودی بر کشتن یک کس قادر نگشتی یا بن اللخناء تو آنکسی که امیه بنت علی عم مرا خواستی و گفتی از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم پای از اندازه خود بیرون نهادی و بر
رفیع آمدی ابومسلم گفت یا امیر قدر من [illegible] ازان است که انچه خشم بر خود راه دهی [illegible] ابوجعفر منصور سه نوبت دست بر دست زد و چند کس با شمشیرهای برهنه
بیرون آمدند و چون ابومسلم دانست که حال چیست سر در پای ابوجعفر نهاده خواست که بوسه دهد ابوجعفر لگد بر وی زد [illegible] ابومسلم بر پهلو افتاده و سرهنگان رسیده شمشیرها کار فرمودند تا هم
او بانجام رسید و بعد از آن منصور [illegible] فرمود تا ابومسلم را در بساطی که بر آن کشته بود پیچیده در [illegible] گوشه خانه انداختند و پیش از دخول در قصر ابومسلم با عیسی گفته بود [illegible]
ما ای که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب آمیز با او بگویم و عیسی [illegible] از عقب تو می آیم و مقارن این حال در قصر خلافت در آمده پرسید که ابومسلم کجاست منصور گفت [illegible]
ذاک ملفوف فی ذالک البساط یعنی در آن گلیم پیچیده شده عیسی گفت ابومسلم را کشتی اما هزار سرهنگ او که بر در قصر ایستاده اند و بر [illegible] او اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود که تا هزار بدره زر
که در هر یک از آنها هزار درم باشد مرتب ساختند و چون زمانی گذشت و منادیان ابومسلم [illegible] سر ابومسلم را با صرها از بالای کوشک بزیر انداختند و هر یک از آن سرهنگان [illegible]
عیسی بن موسی از قصر فریاد کرد که ای سرهنگان ابومسلم بنده از بندگان خدای بود چون امیر را [illegible] خاطر بود [illegible] بظهور آمده [illegible] الطاف و عطای امیر در شما زیاده خواهد
امرا و سرهنگان صرها برداشتند و سر را گذاشتند و بعد از ان منصور دست عطا برگشاده مجموع [illegible] ابومسلم را اموال فراوان بخشید تا حلقه [illegible] در گوش کرده [illegible]
راقم الحروف که از عبارت [illegible] دروغ بر زبان او [illegible] که از عادت عداوت بر یکدیگر [illegible] و چون از جای نقدی میان آمد ان عداوت [illegible]
[illegible] اخلاص بر جاده [illegible] منصور [illegible]
که روزی ابومسلم خطبه میخواند شخصی در ان اثنا پرسید که جامه سیاه چرا اختیار کرده گفت از [illegible] روایت کرده که حضرت رسالت پناه [illegible]
که عمامه سیاه بر سر بسته بود که این جامه دولت است [illegible]
[illegible] روزی [illegible] از ابومسلم پرسید که تو این مرتبه بزرگی [illegible] گفت [illegible]
حوصله داشتی [illegible] در خلال او نوشت که کار او بساز و الا کار تو بسازم **ذکر خروج سنباد مجوس و اطفای آتش فتنه و طغیان او بعون ملک منان** سنباد از آتش پرستان نیشابور بود
[illegible] ابومسلم [illegible]
نموده و ابومسلم در کتمان امر کوشیده سنباد گفت [illegible]
[illegible] سنباد [illegible]
بیرون رفت و در ان اوان که ابومسلم حاکم دیار خراسان شد [illegible] سنباد [illegible]
مسلم التجا کرده [illegible] ابومسلم [illegible] سنباد [illegible]
کرده همه درین باب با وی متفق شدند [illegible]
و نزد ابوعبیده [illegible]

چند روز ان جماعت [illegible] در آن سرزمین اقامت نمایند و چون سنباد در خوارزم قرار گرفت مردم آنجا را [illegible] کلمه عصیان بر خود یار ساخته بطرف ری لشکر کشید و ابوعبیده [illegible]
بکوشش او رسید و چون ابوعبیده [illegible] ابومسلم [illegible] سنباد [illegible] ابوعبیده [illegible] سنباد [illegible]
ابوعبیده [illegible] سنباد [illegible]
[illegible] ابوجعفر منصور [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] سنباد [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] منصور [illegible] سنباد [illegible]
[illegible] سنباد [illegible]
و چون [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] سنباد [illegible]
[illegible] سنباد [illegible] طبرستان [illegible]
پناه با دیره و بنا بر این روی بطبرستان نهاده و حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منسوبان بقتل رسانیده آتش دولت مجوسی [illegible] بود بیکبار فرو نشست **ذکر طایفه**
راوندیه و جعفر بن منصور [illegible] عبدالله راوندیه که یکی از نقبای عباسیه [illegible] در خراسان بدعوت مردم اشتغال نموده [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معن بن زائده [illegible] منصور [illegible]
[illegible] معن [illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible]
ذکر وفات ابوجعفر منصور در بعضی از کتب مسطور است که منصور پیش از مرض موت بچند روز این دو بیت را نوشته دید ابا جعفر حانت وفاتک و انقضت سنوک و امر الله لابد واقع
ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من حر المنیه مانع و ابوجعفر ازین [illegible] عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور در آمدم
متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم [illegible] منصور گفت [illegible] در خواب دیدم که شخصی [illegible]
[illegible] یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]

شنبه دی حجه وفات یافت و آن شب مرگ او را پنهان داشتند چون روز شد اکابر و اشراف و سلاطین [illegible]

سر برهنه و روی گشاده دفن کردند بجز آنکه احرام بسته بود و مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش [illegible] سال [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت مهدی [illegible]

[illegible]

شرکت منصب صنایع اشیاء کرده و معلم ... [illegible] روزی ... [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی گفتندی [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد اما دیگر بر چهارپا سوار نشد و سلاح از خود جدا نساخت و از عبد الله بن مالک نقل کنند که گفت من صاحب شرطهٔ مهدی بودم و او پیوسته ندیمان هادی و مطربان او را امر میفرمود تا روزی در مجلس او
حاضر بودم و دادم ایشان را تا چند تن از مطربان حکم کرد و من موجب فرموده عمل نمودم و هر چند هادی پیغام کرد که با ایشان رفق و مدارا کن گوش بقول او نکردم و چون خلافت بهادی رسید
دانستم که از سخط او جان نخواهم برد و روزی که هادی از دار الخلافه آمده مرا طلبید اثاث و کفن پوشیده و شرط وصیت بجای آوردم و متوجه دار الخلافه شدم و چون پیش رفتم هادی را
دیدم که بر کرسی نشسته و نطع و شمشیری نهاده و سلام کردم گفت سلام علیک یاد داری که مهدی پدرم ترا گفت که ابراهیم حرانی را ادب کن و من هر چند دران باب شفاعت کردم التفات
بسخن من نکردی گفت بلی نعوذ بالله دران ایام من خیال نیکی کردی و نام نیکی بردی اما از غضب لحظه لحظه در بشره او ظاهر گشت گفتم یا امیر المؤمنین اگر دستوری دهی مجملی
ظاهر سازم گفت بگوی گفتم ترا بخدا سوگند میدهم که اگر این عمل که مرا امیر فرموده بود تو فرمانی دادی و یکی از تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر کنم نوازش رضی میکنی گفت
لا والله گفتم من نیز همین قدر پیش گرفتم که پدر ترا بر حکم تو تفضیل و ترجیح کردم مرا هادی پیش خود خواند و سر و دستش بوسیدم فرمود تا خلعتی آوردند و در بر من کردند و همان عمل که داشتم
داشتم رجوع نمود گفتم برو بسلامت و بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوان و شراب خواره است و وزرا و ندمای او از من آزرده خاطر مبادا که در اثنای مزاح او آن کشته
و از آن ممر ضرری بحال من رسد و در اثنای این فکر دختری پیش من نشسته بود و و نان بکامه آورده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شد و آواز سم ستوران گوش من رسید گفتم
که آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در سرای من گشاده هادی را دیدم که با خواص و خدم خویش همه پیاده بود ندو او سوار آمده فی الحال برخاستم و پیش او دویدم و دست و پای او بوسیدم گفت
چون تو را از حضرت انصراف دادم بخاطر من در گذشت شاید که در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود هیشان عقیده او را بر من بربان آرند و ایمن من نرسد و گمان بردم که از ین متوحش
کردی اکنون آمدم تا تو را از زبان من تسلی کرده گویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و هر چه بود بکار رفع گشته و اکنون هر طعامی که داری حاضر کن با من مطلب خویش بر تو لازم داشتم
و دخت ترا بلا لطائف حاصل کرده من مقداری نان و پیاله آب که بحضرت حاضر کردم قدری از آن خورده و باقی را به ملازمان داد و یکی از یاران گفت که این تحفه ... که از برای عبد الله آوردیم
خادم گفت که چهار صد شتر بار است که آن بار با عبارات از اقمشه و خیارات هادی گفت ای عبد الله این جمله برشتران است در مصارف خویش مصروف گردان و شتران را نیز
نگاه دار ذکر خلافت هارون الرشید در سنه سبعین و مائه با هارون الرشید بیعت کردند و او در آن وقت بیست و دو سال عمر داشت و ولادهٔ وی در لاوت اری اتفاق افتاده بود که ولادت
فضل بن یحیی برمکی هشت روز بر ولادهٔ او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داده گویند که در حین وفات هادی یحیی در حبس بود و خزیمه بن خازم او را از حبس بیرون آورد
باتفاق با خلق بیعت رشید مشغول شدند و رشید وزارت خود را بیحیی داد و این قضیه در عیسی آباد اتفاق افتاده و چون روز دیگر از نماز و دفن برادر فارغ شد او عصمه کمی از امرای
مهدی و هادی بود گشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که بفرمان پدرش هادی طائفه با او بولایت عهدی بیعت کرده بود بر جسری رسیدند او عصمه بار رشید گفت که
عنان نگاه دار تا ولیعهد بگذرد و رشید بالستیاده تا جعفر بگذشت گویند در همان شب هادی وفات یافت سرهنگان را با جمعی بسرای جعفر فرستاد و ما آوردند از خواب بیدار کرده تکلیف
نمودند که خود را از خلافت خلع نموده جعفر موجب فرموده عمل نموده رشید با بن الکفا کرده علی الصباح فرمود تا جعفر را در میان انجمن حاضر ساختند و او بر موضعی بلند آمده گفت ایها الناس
هر که خلافت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من هارون دارد و مرا بسبب دران هیچ نصیبی نیست نقل است که عبد الله بن مالک خزاعی با جعفر بیعت کرده بود و دران باب
بحج پیاده سوگند خورده بود و چون صورت واقعه را با وجهی روی نمود در باب علما از عبد الله استفسار کرده که چه تاوان کرد که حج پیاده از گردن او برخیزد فقها گفتند که کفاره
ندارد و تا چار پیاده باید رفت و عبد الله بن مالک عزیمت حج تصمیم کرده فرمود تا منه ها را در راه او بگسترانند تا وی پای بران نهاده بگذشت تا بحرم رسید و مناسک طواف بتقدیم
نمود بنابر این مراتب او بلند شده گویند که چون رشید از تجهیز و تکفین فارغ شد از عیسی آباد ببغداد آمد و انگشتری خود را به یحیی بن خالد برمکی داده زمام مهام جزوی و کلی را در کف کفایت
او نهاده یحیی باستصواب خیرخواهان مهمات فضیل داوی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد و بعد از هشت سال پس روز تولد مامون واقع شد و درین سال عبد الرحمن بن
معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود و او بفصاحت حکم و حزم و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و ایام
سلطنت عبد الرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر بردند و بعد از فوت هشام پسرش قایم مقام او شد و مدتی مدید ایالت و حکومت او در آن خانه ان بماند و در خمس و سبعین و مائه
رشید بولایت عهدی پسر خود محمد امین از زانه داشت و او در آن وقت پنجساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بر و بیعت کار کردند و گفتند که ابن
کودکیست که دست راست از دست چپ نمیداند حاکم اهل اسلام کردانیدند و فضل بن یحیی بن خالد برحسب فرموده عمل نموده عازم خراسان شد لشکریان را اعطا کرده بیعت ابن
حاضر گردانید و چون رشید بشنید که تمامت مشرق بر بیعت درامدند و بر پسر بلدان قاصد فرستاد تا انقیاد بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبد الله بن حسن بن
علی بن ابی طالب علیه السلام در میان دیلم ظهور کرد و خلقی انبوه بر سر او جمع آمده دران نواحی استیلا یافتند رشید از ین خبر ملول شد و فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد کرد و فضل از ری
بسوی یحیی بن عبد الله مراسلات فرستاد و او را از باس و سطوت هارون تحذیر نموده بلطف و ملاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته نزد فضل فرستاد و گفت از رشید امان نامه
میگیرم بشرط آنکه تو امان نامه بخط خود از رشید بستانی و جمعی کثیر از ارباب علم و فضل بر آن گواهی نوشته باشند و فضل این معنی را قبول کرد و بعد از ارسال این نامه فضل بر رشید رسانید و فضل بر رشید را از آن اطلاع داد
رشید از آن خبر مستبشر شده و آن کار را عظیم شمرده فرمود تا امان نامه بر موجب که یحیی بن عبد الله سواد کرده بود نوشته بود و علما و فقها و اکابر بنی هاشم را گواه گرفتند و امان نامه را با تحف و هدایا
و مشوفات نزد فضل ارسال نمود و فضل آنجمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمده و فضل او را مصحوب خویش ببغداد برده یحیی با رشید ملاقات کرده صلات گرانمایه و انعامات جلیله یافت

اختصاص

اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکوخدمتی منصبی بلند و مرتبه ارجمند یافت و شعرا در وصف فضل قصاید و گفتند و صلات گرامند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مائه رشید فضل بن یحیی را بار
دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بان ولایت رسید مساجد و رباط و بقاع خیر بنا نهاد و از آنجا بماوراء النهر رفته صاحب اشروسنه سر بطاعت پیش کشید و در عرض آن دو سال بالاخره از آنجا
بخراسان معاودت نمود خوان کرم گسترد و چندان چیز بمردم بخشید که مردم از حد سخاوت تجاوز نموده بمرتبه اسراف رسید بعد از آن متوجه دار الخلافه گشت و چون ببغداد نزدیک شد بیعت
حشم و انواع خدم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و احسان گشاده مردم از معن بن زایده و حاتم طائی فراموش کردند و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید غرایب در رشته
خوشنود و شاکر گردانید و مروان بن ابی حفصه را که از مشاهیر شعرا از مادحان خلفای عباسیه بود گویند که زیادت فضل رقم و در اندک زمانی مراد مقصد در بخشش العهد علی الرای
و در اثنای سنه ثنتین و ثمانین و مائه هارون الرشید فرمود تا خلایق از امین بمامون بیعت کردند و او را بجعفر بن یحیی سپرده و بحضور وی دختر سوری با وی مشاهده خواستاری نموده و آن دختر از
الالباب که دراینه و چون بمرو رسانیدند وفات یافت و حرص شریعت بر مأتم مبدل گشت ذکر رفتن هارون الرشید بمکه و تقسیم نمودن ممالک محروسه را با اولاد خود امین و مامون و در سنه ست و ثمانین
و مائه هارون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبد الله مامون را همراه کرده و چون بمدینه رسید سه نوبت اهل انجا را اعطا داد یکنوبت باسم خود دو نوبت دیگر باسم این دو پسر
و از آنجا بمکه رفته همان معامله کرد و عطا و صلات رشید دران سفر هزار هزار درم و پنجاه هزار دینار رسیده و در تاریخ صده هشتاد و پنج هجری ... را ولیعهد خویش گردانید چنانچه مذکور
شد و در سنه صده هشتاد و مامون را در تاریخ فرمود تا برای هر یک مجلس بنشستند و گواهی علما و فقها و قضات و جمیع بنی هاشم را بر آن ثبت نمودند و شرقی هفت که از اعمال رشید آن
دیگر ماوری و طبرستان و طوس و خراسان و زابل و کابل و هند و سند و ما وراء النهر و ترکستان است بمامون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد عراق و حجاز و یمن
و مصر تا باقصای مغرب بامین سپرد و وصیت کرد که امین ببغداد اقامت نماید و سوی مرو التجا کند و سازد و هر کس از ین خویش را نگاه دارد و بپسران خویش گفت که با هم موافقت
و از جنگ و خونریزی احتراز نمایند و اگر از ممالک پیش از یکی فوت شود مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صالح هاشمی که یکی از اعیان بود او را
جانب ذکر و ضامن شده در امتیاز داشت بمحافظت او مشغول بود و مضمون آنکه قاسم نیز از فرزندان است و چون مکتوب عبد الملک برشید رسید بعضی از ولایات که بروم اتصال داشت
بقاسم داد و او را مؤتمن نام نهاد و نقل است که هارون امین و مامون در خانه کعبه سوگند داد که یکدیگر را مخالفت نکنند و کار برادر را شرف و اعیان آفاق و اطراف را که بحج گذار آمده بودند
در فضای حرم گرد آورده و یکی را امر فرمود که ان نجل را که در خانه کعبه بستاده بآواز بلند بخواند و بعد از ادای امر کرد که آن صحیفه را از در کعبه آویزند و در وقت آویختن ان کاغذ از دست او
بیفتاد و خلق از ان حمل بر فال بد نموده گفتند که موافقت نمودن برادران بکدیگر بقائی نیابد و عاقبت محمد امین و مامون هر دو بعداوت یکدیگر برخاستند چنانچه در ذکر ...
انشاء الله وحده العزیز و هارون چون از مناسک حج و طواف فارغ گشت بطبل رحیل فرو کوفته از مکه بر آمد گویند که هارون اگر اوقات مامون را در فرصت فتنی و وصیت کرده بود که اکر ...
کرامات ... تا اغراض ... خواهد و جبا خانه و آلات مطبخ و فراشخانه و سایر جهات که دران سفر در رفعت بمامون داشته باشد ذکر شمه از احوال برامکه و آسیبی که بایشان رسید
ابو الحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در صیانت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکو اخلاقی و ابنای زمان امتیاز داشت و فضل بن یحیی برمکی در جود و سخاوت و ذوی الطهارت از امثال ممتاز
ممتاز بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی بن خالد ارفعه سینه و مشهور بود و این پسران با وجود کمال شوکت و حشمت مطلقا از اشارت پدر مخالفت نکردند
تحسین الصنیعین فضل جانچه آورده اند نوبتی صاحب اسناد و اخبار و دران زمان فضل بن یحیی در خراسان بود و امل خراسان مکتوبی برشید فرستاد و مضمون آنکه فضل دایم بشراب و صید
و لهو و سرور مشغول است و از حال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه نموده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر در مکتوب تامل کن و سطری چند به پسر خود بنویس تا دست از ملاهی باز دارد
یحیی بر ظهر آن نامه نوشت که الهی خدای تعالی ترا در پناه خود نگاه دارد و مرا از تو ممتع گرداناد اما بعد اعلام میرود که صاحب مکتوبی از خراسان بامیر المؤمنین رشید نوشته اند در آن حضرت
از اشتغال تو بشکار و لذت و اعراض تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج پسندیده نمی باید که آن قسم العین همه بر کار ها مصروف داری که متضمن مصالح دنیا و آخرت است و چند بیت در آن
نامه درج کرده مضمون ابیات ایشان این است روز در کسب هنر کوش که میخوردن شب ؛ دل چون آینه در رنگ ظلام اندازد ؛ ان زمان وقت می صبح فروغ است که شب ؛ گرد خرگاه افق پرده شام اندازد
و چون صحیفه در فضه بمطالعه پسر رسیده در حرم خود ... از مشتهیات بر چیده و تا در خراسان بود بنماز جمعه و جماعت از وی فوت نمی شد و بتمشیت مهمات سپاهی و رعیت پرداخته و بر انواع الطاف
بر منکبات روزگار را اقمعی وا داشته اند آورده و در مروج الذهب مسطور است که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی بوی رسید و مبلغ هزار دینار بیکی از خادم خویش داد که چون بمجلس اصمعی
نشینم و کلمه این وجه پیش او برنه و الا فلا و جعفر بخانه اصمعی آمده و هر چند مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خادم نیز زر نداد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او
گفت که امروز عجب حالی مشاهده کردم که امیر هزار دینار بخادم داده با او گفت چون اصمعی الخنده اندازد این وجه را تسلیم او نماید آن بیچاره هر چند بذلها و لطیفها گفت نخندید و اکنون بطلاق این
وجهی که از خراس بیرون آمده باز بهمان موضع بر و گفت برین بیت جواب داد که از رنا با اصمعی صد هزار درم رسیده است و امروز جامه و دستار او پاس و هر چه در خانه او بنظر من آمده چه کهنه بعضی
و سیم رشک بر کنیت اند کسان نعمت ناطق است از لسان منعم غلبه بر هیچ کثرت نعمت و ذوی اقتدار ان شوکت و ظاهر تر است از شکر و چیزی او شخص و هر کاه که اصمعی بزبان گوید بر آن سنگهای
او و چه ضرر دارد است که ما در باره او انعام و احسان کنیم و مورخان در سبب تغیر مزاج هارون الرشید بر قوم برامکه اسباب اختلاف ندارند و چون انشان مجامع میدانند که یکی رد از دوکه است
مشهور و کرم و سخاوت سزا و آوازه و الله خواص و عوام مذکور رقم سلک رقم خواست که در ذکر احوال که تعلق بان خاندان دارد فی الجمله تقصیر دهد و من الله الاعانت و التوفیق بعد از آنکه
از سبب انحراف مزاج رشید نسبت برامکه آن که جعفر بر سریر خلافت ممکن گشت زمام حل و ربق و فتق و بست و گشاد و داد و ستد امور مملکت و مهم خلافت را در قبضه اقتدار یحیی بن خالد برمکی

[illegible]

[illegible]

ذکر خروج رافع و فرستادن هارون هرثمه بن اعین را بدفع او و وفات هارون

[illegible]

[illegible]

بسر برده طاهر مجلس او را مسند دل داشته میان ایشان مصالحه انجامید **ذکر غدر عبدالرحمن ابناری با طاهر و کشته شدن عبدالرحمن** و چون عبدالرحمن ابناری از جهت آنکه طاهر عهد نقض نموده او را با اصحابش
در امان داده بود و عبدالرحمن در آن سفر با یاران خود برگشت از لشکر طاهر بیرون آمدند و میان هر دو طایفه اختلاط و انبساط واقع شده از قضیه یکدیگر ایمن شدند و چون طاهر بار رسید عبدالرحمن با خود
اندیشید که اگر در نیک محمد امین رسد از تقصیرات خویش بگوید عذرخواهی تلافی ما فات نماید و بر طاهر شبیخون کرد و بکار سپاه لشکر خود مشغول شده و چون صبح دمید بیکبارگی بر
ذوالیمینین رسیده جنگ آغاز نهاد و سپاه و کان لشکر طاهر پیرایا بر روی گرفت ازو نوشت و جماعت پیش آمدند سواران ساخته شده خود را بایشان رسانیدند و میان ایشان گرد
قتال فاحش واقع شد جانبین شمشیر بار ریخته شد و بیشتر بازگشته شده عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن کشته و عبدالرحمن با طایفه از یاران خود دل از جان برداشته پیاده شده و جنگ
نمودند که قتل آمدند و این خبر بسمع امین رسید خوفی عظیم بر وی مستولی شد و فرمان داد تا عبدالرحمن حرشی و حسن بن علی بن عیسی را با جمعی کثیر از ابطال رجال بجنگ طاهر قیام نمایند و ایشان
از بغداد بیرون آمده تا در سامان رسیدند و ذوالیمینین خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان تجرد اداره نموده طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف نمود
امین باسپهسالار کس از پیش مامون عهد رسیده و بعد از آن از حلوان اطراف آمده و بدیار ربیعه و ... خویش بنصب فرمود و در خلال این حال محمد امین
خلع کرده و بعد از دی چند روز باز نوشت و طاهر از همدان آواز داده خاطر جمع داشته بعزم تسخیر بغداد روان شد در این اثنا میان طاهر و هرثمه با جمعی واقعه و در جمیع ... نصرت
برپرچم طاهر وزیده و در سنه ست و تسعین و مائه طاهر و هرثمه بن اعین و ... بر طاهر فرود آمده و امین را محاصره کرده و بخشش ... در فصل ... شده
در بغداد متمادی شده کار بجائی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خواستند و روی بوی آورده و امین ... زر و آلات و ادوات زرین را که جمع آمده بود
فروخته با دیانش ... بغداد و بغیر از این طایفه با جمعی ... کس دیگر نماند و فضل بن ربیع پنهان شد و امین مهم خود را با محمد بن عثمان بن نهیک و ... گذاشته و بعد از آن ... بر
بغداد استیلا یافته ... و مصادره ... و هر که اندک قوتی داشت ... نموده خود را بلشکرگاه طاهر رسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از ...
پناه بطاهر برده ... پراکنده شدند ... هرثمه ... سواری شده ... روز ... کار ...
قصه و بجائی رسید که رسولی نزد هرثمه بن اعین کرد ... شفقت و اخلاص او ... فرستاده و پیغام داد که ... خلافت گذشته با مامون ... متوقع ... آن است ...
شرط العقد بجای آورد و هرثمه جواب داد که قصه از آن گذشته است که با سال ... طاهر ... چاره آن است که در نیمه شب ... بنزد من آئی تا ...
نزد مامون ... از برای تو امان ... گرفته ... تا قواعد ... میان ... از ثقات ... خویش در کشتی نشسته از آب عبور کرده ... نزد هرثمه ...
روزی ... دریا ... و سفینه ... رسید ... طاهر ... اسلحه ... هرثمه ... و خود با جمعی در کمین کاه ... غدر ...
چون خواست که از آب بگذرد و از اطراف ... در آمده ... و در همان وقت طاهر ... امین را ... جدا کرده نزد مامون فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان
و تسعین و مائه دست داد و مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش ... سال بود امین مردی ... بالای ... روی سفید ... بوده ... و صاحب جمال
و مراغبت ... و عیش و عشرت اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده بنت ابی جعفر است و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله ... موسی
چه امین او را بولایت عهدی موسوم گردانیده ... خواست که مامون را خلع کند و موسی را ولیعهد کند ... روزی ... در غایت ... و مسرت ...
و غیر ایشان از امرا و اعیان نزد او آمده ... گفت ... شما خبر دارید که ... مرا ... پسری داده است ... نام نهاده ام و چون
این قوم سخن شنیدند منکر شدند و دم در کشیدند ... این موضع تهنیت است ... سکوت ... انا لله و انا الیه راجعون ...
شما گمان میبرید که این موسی ... اختلاف در میان شیعه ما پیدا شود و خونها ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید ... و حال آنکه محمد امین ...
خلع ... مجروح کشته ... که این پسران شخصی ... میان مردم ... بعید است و چون اقربا ... و در ... شنیدند ...
بر جای منصور ... بجای آوردند **ذکر خلافت عبدالله مامون بن هارون الرشید** در این اوراق ثبت گشت که در آن اوان که فوت هارون الرشید واقع شد
مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرده و از مردم ... و چون در میان برادران نقاری پیدا شد امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد
مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بر دعوی خلافت اقدام نمود و در آخر محرم سنه ثمان و تسعین و مائه که خبر کشته شدن امین بخراسان رسید ارباب مامون و عظما ... رسم ... تجدید بیعت
او بجای آوردند و مامون خلیفه ... شهامت ... و در علوم عقلی و نقلی ... از میان اولاد عباس ... و مشار الیه بود ... کتاب ... اسلاف ... جمع کرده
پیوسته ... مجالس علم مرتب گردانیده ... در دین و مذهب ... مشغول میشد و چون سریر خلافت بوجود او زینت گرفت ... امارت عراق و دیار
عجم و حجاز و یمن را به حسن برادرش ذوالریاستین تفویض نموده ... و نادو المجلس ... حکومت و ضبط شام و جزیره و مغرب ... طاهر ... مقرر داشت
و ... محمد بن ابراهیم ... ابن طباطبا ... ابوالسرایا ... هرثمه بن اعین ... دیگران نیز ... عصیان ... اکثر ... سپاه ...
... حکومت ... که ... حسن بن سهل ... ولایت ... بغداد ... عراق عرب ... فضل بن سهل ... استیلا ...
... مامون ... مشورت ... خلافت ... بنو هاشم ...

بالجمله کشته گذر ... و عمارها که شخصی چون ... خلیفه زمان استیلا یافته ... حسن بن سهل ... و در هر گوشه فتنه انگیختند اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود و ابوالسرایا بواسطه ...
از هرثمه روی گردان شده بکوفه رفت و با محمد ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا نامزد کرد و ابوالسرایا با طایفه از لشکر کوفه ...
محاربه زهیر روان گشت و در قریه ... عراق ... وقت او رسیده ... غالب آمده ... روز ابن طباطبا ... در گذشته مردم گفتند که ابوالسرایا او را زهر داده زیرا که میان ابن طباطبا
و ابن السرایا ... غنایم لشکر زهیر نزاع واقع شده و ابوالسرایا محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع امور کلیات و جزئیات شده محمد ...
حسن بن سهل ... ارسال زهیر بن مسیب و عبدوس بن محمد بن ابی خالد المروروذی با چهار هزار مرد فرستاد ... ابوالسرایا ... عبدوس ...
ابن هبیره ... و ابوالسرایا بعد از فتح ... عبدوس ... ابوالسرایا مردم خود را ... بصره و واسط فرستاد ...
که کماشته حسن ... منهزم ... ولایه ... حسن ... لشکری که با ابوالسرایا جنگ کرده مغلوب گشته ...
چنانچه که در آن وقت ... فرمان مامون ... حسن بن سهل ... هرثمه ... خراسان شده ... حلوان رسیده ... هرثمه بن اعین ...
... حکومت ... حسن ... صورت حال ...
... هرثمه ... بغداد ... ابوالسرایا ...
معطوف گردانید و میان ایشان معارکه عظیم ... ابوالسرایا ... محمد بن زید العلوی ...
و حسین بن علی بن عیسی ... با ابوالسرایا جنگ کرده ... ابوالسرایا ... حسن بن سهل ... مامون فرستاد ...
... ابوالسرایا ... حسن بن سهل ... بغداد ...
... حسن ... فضل ذوالریاستین ... احوال ... مامون ... ابوالسرایا ... هرثمه ...
حسن بن سهل ... میان حسن بن سهل ... اعیان عرب ... ابراهیم بن موسی بن جعفر ...
خلافت کرد و حسین افطس علوی نیز بمکه رفته ... ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع بی ادبی ... **ذکر ولیعهد گردانیدن مامون علی بن موسی الرضا و مخالفت**
کردن عباسیان ببغداد با او و رفتن او بدارالسلام و کشته شدن فضل بن سهل و وفات امام حسن علی بن موسی الرضا علیه السلام چون از استیلای حسن بن سهل اطراف عرب و عجم
و حجاز پرآشوب شده ... فضل بن سهل ... مامون ... علی علیه السلام خروج کرده دعوی خلافت
میکنند و مردم متابعت ایشان ... باید کرد ... مشورت ... ارکان دولت ...
از جمله سادات که بعلم و دانش ... ولیعهد گردانیده ... علویان ... تسلیم ...
عالیمقدار علی بن موسی الرضا علیه السلام ... مامون ...
... امام رضا فرستاد و در ... سال ... اطراف ... اسلام روان کرد ...
اولاد عباس ... عبدالمطلب ... مامون ...
مامون با والیان دولت گفت ... اولاد عبدالمطلب و فرزندان علی بن ابی طالب نظر کردم هیچکس ... از علی بن موسی الرضا ... و چون ... مامون ...
جای ... او ... دختر خود ام الفضل ... حضرت محمد ... خلافت اعلام ... آیت و لباس ... سبز ...
... کردند ... علی بن الرضا ... ایشان ... هر که در سایه ...
و جمیع اقطار ... و فرمان مامون ... امام رضا ... بنی عباس ... بغداد ...
موسی شنیدند ... مامون ... ابراهیم بن مهدی بیعت کردند ...
... مامون ... فضل بن سهل ... فضل ... بغداد ... ابراهیم ...
و فضل ... مامون ... ابراهیم ... حسن بن سهل ...
و در جمیع ... ابراهیم ... بغداد ...
... ابراهیم ... فضل ...
... ابراهیم ... فضل ... امام علی بن موسی الرضا با مامون ...
... حسن بن سهل ... بغداد ... عراق عرب ... مامون ... فضل ... ابراهیم ... حسن ...
... امام ... فضل ... مامون ... ابراهیم ...

دغلف بصری و فلان فلان از ثقات تو دفایع اطلاع دارند و مامون ان جماعت را طلبیده و همه متفق القول گفتند که از مبدا حکومت حسن تا این زمان در عراق عرب فتنه و شورب ...

امام علی ابن موسی الرضا گفته راست گفته و ما در این مدت از ابراهیم فضل بن سهل این سخنان می شنیدیم و بر زبان نمی توانستیم آورد مامون انقوم را از پاسش سیاست الفضل ایمن کرده ...

گفته هرثمه بن اعین برای این آمده بود که معروض دارد که چاهی در بیت دار امارت حسن کاره اندا ما فضل او را در نظر امیر افکنده مجال نداد که از روی نصیحت کلمه عرض رساند ...

در خوان آن بیگناه سعی کرده و چنانچه بر همه روشن است و چون از جمهور حالات خبر یافت ندای کوچ در داده عزیمت بغداد نموده فضل از سعایت ساعیان آگاه شده عداوت ایشان ...

مشغول کردید و حضرت امام از جرات فضل در مجلس مامون القا کرده مامون گفت همت من بعد از این متدارک مافات مصروف خواهد بود و ... چون فضل بن سهل از ...

معلوم کرده بود که خون او و فلان روز میان آب و آتش خواهد ریخت و با خود اندیشه که هیچ جا نیست که جای حمام است و چون مامون بسرخس نزول کرده ...

فضل دران روز بحمام رفته ... که تقدیر ایزدی را بدان حیله از خود دفع کند و در وقت بیرون آمدن ...

... فضل بن سهل را کشته و سر خود را گرفته و مامون ... اضطراب کرده گفت ده هزار دینار با کسی میدهم که قاتلان فضل را بدست آورد ...

... ایشان را پیدا کرده پیش مامون بردند و مامون از ایشان پرسید ...

شده و اخر الامر مقتضی کل الی و علیوا او لایعلوا افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر ساخت و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خویشان وی با او بودند در آن اوان بابک لباس تاجران را شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط می گفتند رسید بر کنار دیهی فرود آمده [illegible] پیش رفته گفت که جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند سهل [illegible] بابک [illegible] با جمعی متوجه آن جانب شد و چون بابک را دید [illegible] فرود آمده پیش رفت گفت ایها الملک خاطر جمع دار [illegible] و بابک با متابعان بحصار رفته و سهل در اعزاز و اکرام [illegible] نموده تابع بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده [illegible] و چون مائده حاضر ساخت سهل با وی طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال تجبر و جهل [illegible] گفت ترا کی رسد که با من طعام خوری و سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا کردم [illegible] و چون بابک از طعام فارغ گشت سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای دراز کن تا استاد زنجیری بران نهد و آهنگر بند گران بر پای بابک نهاد [illegible] و بعد از آن [illegible] نزد افشین [illegible] و بعد از چندی افشین بابک و برادرش را [illegible] متوجه سامره شد و چون بسامره رسید معتصم ارکان دولت را باستقبال او فرستاد [illegible] افشین [illegible] فیل اشهب را که یکی از ملوک هند بمعتصم فرستاده بود [illegible] و انواع حلها [illegible] و جواهر مرتب گردانیده [illegible] بابک را بر فیل نشانده [illegible] و بابک چون آن کثرت مشاهده کرد [illegible] و بعد از آن [illegible] که عدد مقتولان بابک [illegible] هزار رسیده بود و با آنچه بابک را نزد معتصم آوردند [illegible] و معتصم فرمود تا دست و پایش از مفصل جدا کرده [illegible] و سر بابک را بخراسان فرستاد و برادرش را با عبدالله [illegible] به بغداد بردند [illegible] و معتصم افشین را بانواع الطاف و عواطف پادشاهانه اختصاص داده [illegible] و در سنه ثلث و عشرین و مائتین روی نمود و درین سال پادشاه روم با لشکری [illegible] حرکت کرده [illegible] و این خبر بولایت جزیره و شام رسید [illegible] و ابراهیم بن مهدی در مجلس معتصم قصیده [illegible] لشکری ساخت [illegible] و بعد از محاصره [illegible] عباس بن مأمون [illegible] افشین [illegible] عبدالله بن طاهر [illegible]

ذکر وفات معتصم بالله معتصم در سنه سبع و عشرین و مائتین [illegible] شهر ربیع الاول [illegible] و اولاد عباس است [illegible] هشت سال و هشت ماه و هشت روز [illegible] هشت پسر و هشت دختر داشت [illegible]

تصرف [illegible] و کذا قیل فی التواریخ [illegible] و چون آن [illegible] و مال [illegible] پیش او آمدند [illegible] و در وقت [illegible] [illegible] بابادی ولایت [illegible]

ذکر خلافت الواثق بالله بن معتصم و بعضی حالات او در روز فوت معتصم با واثق بیعت کردند [illegible] مذهب اعتزال داشت [illegible] در زمان وی [illegible] اموال فراوان [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] ادعای [illegible] احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث [illegible] و اصحاب سنت [illegible] و قرآن [illegible] مخلوق است [illegible] احمد گفت [illegible] واثق [illegible] عبدالرحمن بن اسحق [illegible] احمد بن ابی داود [illegible] شمشیر عمرو بن معدیکرب [illegible] احمد بن نصر [illegible]

ذکر وفات واثق و بعضی صفات او گویند که واثق [illegible] طعام [illegible] و در [illegible] بیست و چهار [illegible] مدت خلافتش پنج سال و نه ماه [illegible]

ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم در روز وفات [illegible]

احمد بن داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سایر اعیان خواست که با محمد بن واثق بیعت کنند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که کودکی را خلیفه میسازید که هنوز بحد بلوغ نرسیده و کودکی را
عقب او نماز روا نیست گزاردن سخن او معمول افتاده و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید برآمد و او خلعت خلافت پوشیده و بعد از آن تجهیز و تکفین واثق پرداخته
متوکل در مبداء خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیات را بندرا که در زمان واثق امارت بمرتبهٔ وزارت رسیده بود از میان برداشت و در سنهٔ خمس و ثلاثین و مایتین متوکل فرمان داد که اهل ذمه
بنده و عیار ... و زنان ایشان نیز نشانی بر ازار الحاق کنند و هیچ جهود و ترسا در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان را با زمین یکسان کنند و در این سال متوکل فرمان داد
با پسر او منتصر و معتز و مؤید بیعت کنند و هر یک را در حساب بنا و در ایشان را محمد و موفق گویند و بعضی اندیشه داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و دارا و مالی چنان بود که زمان جلال منتصر
و معتز استادی نیابت و مؤید بدین منصب رسید و معتمد سالها بسیار بر سریر خلافت نشست و آثار پسندیده گذاشت و حکومت در نسل موفق قرار گرفت **نظم** فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور
تو کیستی که به از خدا بنده پروری ❊ در منقبت کنج سعادت نفس است اوست ❊ و در معدن زیادت جوهری بفعل الله باشد و حکیم ما رمیه آورده اند که در ایام حکومت متوکل بر ...
قریه از قرای فرودان در آمده و بر زمین فرو رفت و از آبها بعضی از زنان قرا بمرد و در کس مخصوص خواص بنا هشتند و از عجایب شهر فرودان در آمده مردم آنجا ایشان را در آن شهر هر کرده
کشته ... غضب خدای ... و محکم اندیا جهت سکنی آن ... و کسر خطیر در خارج بلده عمارت ... مطرود ... از موضع سالک کشتند و دیگر از حوادث زمان او آنکه در سنهٔ اربعین
و اربع و مایتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف آن ممکنه سر خرابی نهاد و ثلثه بسطام نیز بر زلزله افتاد و در ری و اصفهان و جرجان و نیشابور همین حادثه روی نمود و چون در ... قومس زلزله
قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که ... الله ... و چون ... بالرحمة العباد و همچنین در ولایت یمن ... از سر ... جبل ... منفصل گشته
بزمین دیگر افتاد و در سنهٔ ست و ثلاثین و مایتین متوکل فرمان داد تا قبر امیر المؤمنین حسین شهید علیه السلام را خراب کردند و منازلی که در موضع بود با خاک یکسان ساختند و منع از زیارت قبر امیر
المؤمنین حسین مانع آمدند بلکه در موضع مقابر آن حضرت زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او بغایت ملول و مغلوک زندگانی میکردند و در سنهٔ تسع و ثلاثین و مایتین متوکل گفت تا
اهل ذمه جامهای عسلی پوشند و از مرکب سواری نشینند **ذکر قتل متوکل و بعضی از احوال او** مورخان سبب قتل متوکل را متعدد بیان کرده اند و یکی از آن جمله آنکه گفته اند محصولات و ضیاع و عقار
اتراک که در ولایت جبال اصفهان داشتند باز ستد و حکم کرد تا فتح بن خاقان کیفیت آن را ... در آن تصرف کرده و دیگر آنکه پسر خود منتصر که ولیعهد گردانیده بود و پیوسته ایذا کردی گاهی او را
باید خواند و منتصر چون اکثر ... متوکل ... و گاهی از ادا ... فوق الطاقه ... او ... و منتصر با جمعی از ترکان که مرتبهٔ اختصاص و امارت داشتند بود
آزرده خاطر بودند در ساخت خاطر از کار او فارغ کرده اند بحتری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند از حجره عکاف ملوک ... برخاستیم و از آن تحف ... دیده ابراز ... کرده بود
و چشمانی مسکنت بر زمین نهاده و بعد از آن مشتی خاک برگرفته بر سر و روی خود پاشید و گفت من بنده از بندگان خداوندم عز و علا و هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست
که تواضع نماید و تکبر نکند بحتری گوید که آنگاه که حال متوکل از خاطر بر زد حرکات او ... و چون شراب خوردن مشغول شدیم منتصر ... متوکل ... دشنام داد
مؤدم در این اثنا خادمی از جانب متوکل که او را ابو العطاش گفتندی که ... **نظم** ... بهاء ... بر مجلس نهند نام زنگ کافور ❊ پیاده و جاریه تکلف ... پیاده چوب بر هم افتاده ... متوکل
پوشیده و چادر شب برو ... چادر شب ... و متوکل او را ... با او داده گفت این را نگاه دار چون بمیرم این را کفن من کنند بحتری گوید با خود گفتم ... اجوره ... الیه راجعون ... عمر
و دولتش بنهایت انجامید چون از شب قریب ... ساعت گذشت متوکل را مستی و خواب در یافت ... دیدم که غلامی باغر نام با ده نفر دیگر از اتراک در آمدند همه سلاح ... کرده
باغر با شخصی دیگر بر سر سریر آمده و شمشیر بر سر امیر متوکل زده که بشکافت و به او رسید و دیگری شمشیر بسیار او زد و در آن حال فتح بن خاقان که منزلت او نزد متوکل ... بر کار ...
هارون الرشید بود خود را بر روی ... افکند و مجانعت میل آن که بر بدیهه الجواد ... بعد از ... امیر المؤمنین و ترکان ... نیز قصد او کردند و هر دو را در بساطی پیچیدند و یکبار زر ... کشتند ... خلافت
قرار گرفت زمان خلافتش مسعودی گوید که چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و عمرش چهل سال و ... ایام خلافت وی ... در آسایش بود ... چون خلیفه شد ... و آثار ... دیگر ...
ساخته گشت و مردم تقلید ... را شعار خود ساختند و مجلس او مشحون ... **ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل** مسعودی
گوید که متوکل را ترکان ... منتصر در موضعی کشتند که شیرویه پدر خود را در آن موضع کشته بود و ... شیرویه ... متوکل در آن مقام قصری بنا کرده بود ... که آن را جعفریه میخواندند و منتصر
بعد از قتل پدر چند روز در ... بود و از آنجا بجای دیگر رفت و فرمود تا ... آن را خراب کنند و محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورتها ... در نقش کرده بودند و ...
چند بر آن بساط یافته بودند و بر جانب ... صورت پادشاهی دیدم که گویا تاجی ... و ... از آن خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل پدر خویش پرویز که شش ماه بیش ... دهر نکرد
و ... صورت یزید بن عبد الملک بن مروان را دیدم که عم خود ولید را کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید شش ماه سلطنت بیش نکرد ... از آن قضیه تعجب نموده گفتم که ملک منتصر را چندان ...
نیست و خواهد داشت و حدیث بساط و صورتها را با وصیف که یکی از غلامان او بود تقریر کردم ... او گفت از غرش فرش ... که گفت آن ... بساط را بر آن ... کشته بعد از آن برقا و وصیف فرموده ...
را بسوختند و چون منتصر ... در اوقات ... احمد بن الخصیب وزیر او گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت به معتز و مؤید رسید از ما کسی را زنده نگذارند و حیله آنکه در خلع این دو کودک سعی
این ... از ایشان معقول ... نزد ... منتصر گفتند که برادران خود را خلع کرده ... و پسر خویش عبد الوهاب را ولیعهد گردان و هر چند منتصر ... خلافت را ... منتصر بود ...
و جمعی از ... و تا معتز و مؤید را بدار الخلافه آوردند و چون ایشان را تکلیف بر خلع کرد مؤید راضی شد و معتز ابا و امتناع نمود مؤید ... برادر ... کرده او نیز راضی شد ... احمد ... و در آن باب
وثیقه نوشتند و جمعی کثیر بر آن شهادت نوشتند مؤید گوید که ... روز دیگر منتصر ما را و معتز را بمجلس خویش طلبید و بعد از آنکه ... برادر ما ... فرمود که این وثیقه ... ببطوع و رغبت

سطری چند نوشته ام و خود را خلع کرده با شما گفتم تو نیز اعتراف نمای و او نیز آنچه مناسب وقت بود معروض داشت آنگاه با ما گفت که برادران را گمان نشود که من ایشان را بجهت جمع
کردم که زنده کامکار خویش ... جهان طمع دارم که پسرم بزرگ شود و کفایت رسد و الله که اگر خلافت به برادران من رسد بهتر از آن باشد که به بنی اعمام من رسد و بعد از آن اشاره بکرد که
این جماعت مرا بر خلع شما تکلیف نمودند و اگر مخالفت کردی بیم آن بود که ضرری بشما رسید آنکه بعد از آن ... ما گفتم بودی ... را ... ما سر فرود آورده و سر او را بوسه داده بازگشتیم **ذکر وفات منتصر**
و بعضی از سمات او در سبب مرگ منتصر روایات متعدده وارد شده و بعضی گویند بعلت ... خون مرد و بعضی گفته اند که بعلت سرسام فوت شد و در باب اقوال دیگر نیز هست از احمد بن محمد بن ...
نقل است که گفت پدرم حال احمد بن الخصیب وزیر بود و در میان ایشان اتفاق ... روزی بیکی از ندما خلیفه ... گفت که وزیر حال پدرت را چنان عکس داده است و گفت ... او از کرده ... علم
مصادرت کرده و من نزد پدر رفته با صورت ... ما باز گوئیم ... و مقارن این حال ... منتصر ... در خود ... بخواب رفتم و در ... بیدار شدم و گفتم در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب بر ... ارزد
و میگوید منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر ... مرد گفتم ... مشرب ... در میدان بگوی ... مشغول بود گویا منشاء این خواب غلبهٔ بلغم و صفرا است و بعد از آن بطعام خوردن مشغول شدیم
و هنوز از اکل فارغ نشده بودیم که شخصی از اعیان در آمده گفت که وزیر را برادر سرای خلافت متغیر دیدم و از وی پرسیدم جواب داد که امیر المؤمنین بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون
آمده در باغ دیگر خانه بخواب رفته اکنون هوا او را ذوقی تب محرق دارد و من پرسیدم ... او گفت معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیر المؤمنین حمام اختیار فرموده گرم بر ... آمده در هوا حجیب
کرده و از هوا در بدن بهار ... پش تقریف و تاخیر دو ... و از این معنی اندوهی ... بود و منتصر گفت از موت خایفم زیرا که پدرم در خواب دیدم که شخصی ... گفت که ... و چهل از زندگانی عمر
گردد طایفه از اصحاب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر و خلافت بر اتراک متغیر شده ایشان حجام را فریفتند تا به نیشتر زهرآلود او را فصد کرده بعد از آن ... در گذشت و العلم عند الله ...
گویند منتصر مردی صبور و عاقل بود و در اکثر ... مردم را رخصت داده تا بزیارت امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین علیهم السلام رفتند و علویان که از پدرش اندیشناک بودند امن گردانید و جوانی طبع
انصاف و انصاف مسلوک میداشت با وجود شدت غلظت در دل رعایا جای داشت و خواص و عوام معتقد او بودند و مدت عمرش بیست و چهار سال و خلافتش شش ماه بود **ذکر خلافت المستعین**
بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم و چون منتصر وفات یافت امراء ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتز و مؤید پسران متوکل بود ... ایشان را
از خلافت دخل ندادند و مستعین در مبداء خلافت خویش مجموع املاکات معتز و مؤید خرید و از ضیاع و عقار و مستغلات چندان با ایشان گذاشت که از آن یک بیست هزار دینار ... بل
چهار هزار دینار ... حاصل آن میرسید و در سنهٔ خمسین و مایتین یحیی بن عمران و یحیی بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده و بعد از محاربات بسیار کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب بالداعی الی الحق بود
حسن بن زید نام داشت در طبرستان بیرون آمده بر بعضی ولایات استیلا یافت و چون دو سال از حکومت او بگذشت فوت شد برادرش محمد قایم مقام گشته بیست سال ... کرد و ...
محمد بن هارون تقویت اسمعیل سامانی کشته شد و در سنهٔ احدی و خمسین و مایتین وصیف و بوغا باشاره مستعین باغر را کشتند و بسبب قتل او اکثر مستعین جانب وصیف گرفت و باغر با جمعی از یاران
که بر قتل متوکل شروع داشته گفت وصیف و بوغا صاحب ... شده اند و مارا در ... هم مدخل نمی دهند باید که با هم بیعت کنیم که مستعین را با این دو شخص بکشیم و شخصی را خلیفه سازیم که از
صدا ... ما تجاوز جایز ندارد و آن جمع به بیعت باغر قیام نموده این خبر به مستعین و وصیف رسید و رای ایشان بر آن قرار یافت که باغر را بند کنند و وصیف ... را فرستاده باغر را ...
و چون خبر قتل باغر باتراک رسید بر آشفتند و با اضطراب تمام خلیفه روان شدند و در میان خاصه اکرم ... و با علاقه عصبیان ... مرتب نمودند وصیف مقصود را ... کرده ... در میان ...
فرو نشیند فرمود و او را کشتند و شورش اتراک زیاده شد و آخر الامر منجر بآن شد که مستعین و وصیف و بوغا و شاه ... از ... بیرون رفتند و از سر من رای ... متوجه بغداد شدند ... در دار السلام
در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین فرود آمدند و جمعی از اتراک از روی خود را باقصی حضرت رسالت پناه که مخصوص خلفا بود ... بعضی از ... این به بغداد فرستادند ... و ... التماس
نمودند و التماس کردند که مستعین بمقر خلافت و دار الملک خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر ایشان را اهانت کرده جواب ... نداده و از این سبب ... و از آن رو خاطر ... بار ...
و ... کشتند که ... دیگر مستعین باین جانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتز و مؤید را از حبس بیرون آورده با معتز بیعت کردند و چون این خبر به مستعین رسید فرمان داد تا محمد بن
عبد الله بتهیهٔ اسباب حصار ... بغداد ... و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد موجب فرموده عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید و معتز چون دانست که مستعین ... قرار
برادر خود را ابو احمد موفق با طایفه از لشکر بمحاصرهٔ بغداد فرستاد و ابو احمد بر طاهر شهر فرود آمده بغدادیان دروازه ها بستند و میان دو فرق محاربه و مکاوحه ... شده ...
افروخته گشت و در این اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته پیش معتز رفت و بعد از محاربات که میان موفق و اهل دار السلام روی نمود آثار ضعف و انکسار ... و افتقار ... ظاهر ... مستعین
لایح شد و بوغا و وصیف ... با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبد الله بن طاهر ... او گشته رسولان بمعتز فرستاده پیغام داد که ... مستعین ترک خلافت گفته بیعت
کند معتز و ... شرط که امارت بغداد ... متعلق ... باشد و مستعین بمکه رفته حج گزارد و چون بازگردد در ... مقیم باشد و چون خبر بمعتز رسید ... محمد بن عبد الله را ...
داشته ... وثیقه نوشت که ... قبول نموده ... و اعیان و اشراف بر آن صحیفه گواهی خویش ثبت نمودند و چون آمد و شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله و بوغا و وصیف
کردند تا مستعین خود را از خلافت عزل کرد و او را بسرای حسن بن سهل فرستاده احمد بن طولون ... او گردانیدند و بعد از چندگاه معتز مستعین را ... و طلب اشراف بغداد ...
فرمان او را بایان جانب روانه ساخته شایک خادم گوید که من در آن سفر در عماری مستعین بودم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدم که سواران ... مستعین گفت ... شایک نظر کن ...
این ... اگر سعید ... حاجب باشد ... من می آید شایک گفت چون نظر کردم او را در میان آن جماعت دیدم گفتم و الله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون روزگار من بنهایت
انجامید و چون نزدیک سعید رسید مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد و بعد از آن او را بر ... انداخته سر او را از بدن جدا کرد و زمان خلافت مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش ...

[illegible]

ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله

[illegible]

ذکر بوقا و وصیف و بغا

[illegible]

نظم

[illegible]

ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن الواثق بالله

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله

[illegible]

ذکر وفات معتمد علی الله

[illegible]

ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خروج سعید قرامطه و ذکر فاش شدن و ظهور ایشان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت ابراهیم بن مقتدر

ذکر خلافت المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی

ذکر خلافت المطیع لله ابوالقاسم فضل بن المقتدر

ذکر خلافت الطائع لله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع

دست درازکرده او را از سریر بزیر آورده طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون برده هرچه در آن موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده
سال و نه ماه و شش روز بود ذکر خلافت القادر بالله چون بهاء الدوله طایع را گرفت با ارکان دولت و اعیان ملت مشورت نمود که شایسته منصب خطیر خلافت کیست گفتند ابو العباس احمد
بن اسحق استحقاق این کار دارد و در آن اوان بنا بر قصه طایع از بغداد گریخته و بطیحه رفته و پناه بمهذب الدوله برده بود و بهاء الدوله کسان فرستاده تا او را به بغداد بردند
ابن یحیی کاتب مهذب الدوله گوید که روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیده او را متمایل بغم و حیرت یافتم از سبب آن پرسیدم گفت دوش چنان بخواب دیدم که برکنار این بطیحه در آب

و کرد نفی کنند و محمود به صلح راضی شده خواست که مسترشد را به بغداد فرستد درین اثنا گفتند که رسولی از نزد سلطان سنجر برسالت می آید سلطان بعزم ملاقات او سوار شده موکلان
از حال مسترشد غافل گشتند و فدائیان ملاحده انتهاز فرصت نموده خود را بخیمه خلیفه رسانیدند و مسترشد را بدرجه شهادت رسانیدند و روایتی درین باب که سلطان
ظاهرا فدائیان را بلشکرگاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسیده پیغام گذارد که محمود باید که تدارک مافات نماید و از خلیفه [illegible] در مقام عذرخواهی آید سلطان
سلجوقی چون از مقتضی رای سنجر تجاوز نمی توانست کرد موجب فرموده عمل نموده [illegible] در بغداد آمده که مسترشد را با تجمل تمام بجانب دارالسلام گسیل کند اما [illegible]
اغوا نموده ناگاه بقتل او مبادرت نمودند سلطان محمود سوار شده اظهار جزع کرد [illegible] بقصاص ایشان حکم فرموده چون از کشتن [illegible] فارغ گشت عزا
بنزاداشت خواص و عوام سر و پا برهنه کردند و در [illegible] مسترشد ائمه و قضات نعش او را بر دوش گرفته بمراغه بردند و در مدرسه که یکی از بزرگان آنجا بان موسوم بود دفنش ساختند
و مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و چهل و سه روز بود ذکر خلافت الراشد بالله ابوجعفر منصور مسترشد در ایام خلافت پیش از وفات خود بیکسال راشد را ولیعهد خود
گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد به بغداد رسید اعیان و اشراف با پسرش بیعت کردند و محمود امیری را به بغداد فرستاد تا مالی را که مسترشد در حین مصالحه مقرر نموده بود که به سلطان
دهد از راشد طلب نماید و راشد در مقام ممانعت آمده میان متعلقان سلطان و راشد بجنگ انجامید و در تواریخ [illegible] مسطور است که [illegible] که در بغداد مجتمع بودند متمنی حرب گشتند
و راشد نیز بجمع امرا اهتمام [illegible] آتش جنگ بر افروختند و عامه بغداد جانب خلیفه خویش گرفته [illegible] منهزم [illegible] و داود [illegible] ملکشاه از آذربایجان و عماد الدین زنگی
از موصل در آن اوان به بغداد آمده [illegible] که باتفاق ایشان مستظهر گشته نام محمود را از خطبه بیفکندند و نام داود بن محمود بن ملکشاه در خطبه ردیف خود گردانید و سلطان بعد از
استماع این اخبار متوجه بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و اتابک زنگی از بغداد بعزم حرب بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک [illegible]
بغدادیان [illegible] با محمود [illegible] مراجعت نمودند و سلطان محمود بظاهر مدینة السلام فرود آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز اتابک زنگی خلیفه را بجانب
موصل برد و داود بطرف آذربایجان رفت و سلطان محمود بدارالسلام درآمد و راشد در موصل از اتابک عماد الدین مفارقت نموده بمراغه رفت و در آن موضع داود بن محمود
سلجوقی با طایفه از امرا که بجانب محمود اعتقادی نداشتند براشد پیوستند و ایشان را داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق ایشان بمحمود رسید
از بغداد بمراغه لشکر کشیده روان شد و راشد بجانب کردستان رفت و سلطان محمود سلجوقی بدارالسلام مراجعت نموده بعد از اندک روزگاری راشد از کردستان با قومی از
لشکریان باصفهان آمده در آن دیار شخصی از ملاحده که ملازم آن بیچاره [illegible] کارد او را کشتند و ملازمان قاتل وی را [illegible] کالبدش را در ظاهر اصفهان بخاک
سپردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی قریب یکسال بود ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابوعبدالله محمد بن المستظهر چون راشد از بغداد بیرون آمد مرکز خلافت خالی [illegible] مملکت در تحت تصرف
سلطان ماند و محمود او را بانواع معایب متهم داشته و سلطان در آن باب استفسار علما نمود و علما نوشتند شخصی متصف بان صفات باشد سزاوار امامت و خلافت نباشد و بعد از
تقدیم مشورت در تعیین کسی که شایسته این مهم خطیر بود کوشیدند و قرعه اختیار بر نام محمد بن المستظهر افتاد و چون بر سریر خلافت قرار گرفت محمود کسی پیش او فرستاد [illegible]
که مایحتاج تو و اتباع تو [illegible] تا موازی آن [illegible] مقتفی باو پیغام داد که هر روز [illegible] که بدارالخلافه [illegible]
باید کرد سلطان گفت که ما شخصی عظیم القدر [illegible] بمسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی [illegible] و تا سلطان محمود زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت و بعد از فوت
او از ساحت فیض الهی چمن اقبال مقتفی را خضرتی و نضارتی پیدا کرده دیگر سلاطین سلجوقی را به بغداد راه نداد و مؤید این مقال آنکه محمد بن محمود [illegible] بعد از فوت سلطان محمود
از عراق رسولی به بغداد فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او در خطبه بدستوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بود [illegible] مقتفی دست رد بر سینه [illegible]
سلطان محمد لشکری به بغداد فرستاده [illegible] را محاصره کرده مقتفی کمر جد و جهد بر میان بسته [illegible] مساعی جمیله مبذول داشت و عوام دارالسلام در مساعدت خلیفه اسلام [illegible]
[illegible] که سلطان محمد در آن اطراف فرود آمده بود [illegible]
خبر رسید که مخالفان در عراق [illegible] سلطان دست از محاصره باز داشته [illegible] و بعد از مراجعت سلطان محمد در بغداد [illegible]
عظیم ظاهر شده نفر کثیر هلاک شدند [illegible] مقتفی در ایام خلافت خویش فرمود تا [illegible] کعبه دری [illegible] در غایت تکلف ترتیب دادند [illegible] به بغداد [illegible]
برای او تابوتی تراشیدند و چون فوت او در رسید او را در آن تابوت نهاده باول منزل از منازل آخرت [illegible] از آنجا که آن دنیا [illegible]
در زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه [illegible] بود و زمان حیاتش شصت و شش سال و او مردی حکیم و کریم و عادل و پاکیزه سیرت و نیکو سیرت بود و از وقایع زمان خلافت او
آن بود که در بلاد شام زلزال عظیم واقع شد چنانچه [illegible] هزار کس هلاک شدند و دیگر آنکه آب دجله زیاده شده [illegible] بسیاری از محلات بغداد غرق شد [illegible]
ماند ذکر خلافت المستنجد بالله بن المقتفی مقتفی را غیر از مستنجد پسری بود [illegible] ام ولد [illegible] مقتفی [illegible] بیعت کنند [illegible]
ولیعهد گردانید و تدبیر این کار [illegible] کنیزکان [illegible] چون مستنجد در آید [illegible] یکی از خواجه سرایان [illegible] اطلاع یافته صورت قضیه را
[illegible] معروض عضد الدین استاد الدار گردانید و او مستنجد را از کیفیت واقعه آگاه گردانید و مستنجد [illegible] چون خلافت بر مستنجد قرار گرفت ابوعلی و مادر او را
محبوس گردانید و مجموع آن کنیزکان را فرمود تا در دجله غرق گردانیدند و در ایام خلافت او چند روز در متابع یکدیگر در شام و جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد [illegible]

منهدم گردانید [illegible] مردم [illegible] شهر را [illegible] که مورخان [illegible] کرده اند یکی این است که هرکس [illegible]
آن موضع نیز [illegible] و ابن جوزی در تنقیح نوشته است که این واقعه در زمان مقتفی روی نموده والله اعلم و در سنه ست و ستین و خمسمایه مستنجد وفات کرد و ولادت او در [illegible]
الاخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاده بود مدت یازده سال و کسری بامر خلافت مشغول بود مستنجد از خلفای عباسی [illegible] تمام بر حال علما داشت جمیع [illegible]
[illegible] یکی از غمازان فرمان داد و آن شخص [illegible] مدتی در زندان ماند [illegible] ده هزار دینار [illegible] تا از موقف خلافت حکم باطلاق [illegible]
مستنجد با آن شخص گفت که اگر تو مثل این شخص شریری پیدا کنی [illegible]
[illegible] ذکر خلافت المستضیء بنور الله ابومحمد الحسن بن یوسف [illegible]
[illegible] بیعت کردند [illegible] امیرالمؤمنین حسن علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] در سنه اربع و سبعین و خمسمایه امیرالامرا قطب الدین قیماز [illegible]
[illegible]
[illegible] ظهیر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ظهیر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بجانب موصل روان گشت [illegible]
و خمسمایه مستضیء [illegible] و مدت نه سال و [illegible] ماه او خلافت
کرد و در سنه [illegible] و خمسمایه اتفاق افتاده بود ذکر خلافت ناصر الدین ابوالعباس احمد بن [illegible] چون ناصر بر تخت خلافت متمکن شد فرمود تا در بغداد در [illegible]
[illegible] دارالسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد [illegible] دارالضیافت [illegible]
دارالسلام [illegible]
الدین ابوالقاسم کاشی روایت کند که [illegible] در مدرسه نظامیه [illegible]
از مدرسه بیرون کرده [illegible] حضرت رسالت پناه محمدی را در خواب دید که بانی مدرسه نظام الملک طوسی رحمت الله ملازم آنحضرت بود و چون ناصر
نزدیک رسول رفت و خواست که سلام کند [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
برای طالب علمان و اهل تحصیل مدرسه [illegible]
[illegible]
نظام الملک [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] از خواب در آمده [illegible] از مدرسه نظامیه بیرون [illegible]
[illegible] مدرسه نظامیه [illegible]
سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه با [illegible] هزار [illegible] بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و مورخان در خلاف
سلطان با ناصر خلیفه [illegible] چون این خبر به بغداد رسید ناصر خلیفه [illegible] شیخ شهاب الدین
[illegible] سلطان [illegible]



سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب بوده و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر در آن یورش [illegible] سلطان [illegible]
نموده مرخص گشت که [illegible] خوارزمشاه ملاقات نماید و چون شیخ بدرگاه سلطان درآمد خوارزمشاه را دید که جامه‌های بتکلف پوشانیده و بر نهالیچه نشسته با او سلام کرد و سلطان از غایت کبر
و تجبر زبان بجواب نگشاد و اشاره نیز به جلوس او نکرد و شیخ همچنان بر پای ایستاده [illegible] خطبه خوانده و سخنان [illegible] بر زبان رانده مبنی بر ذکر بنی عباس و اولاد او [illegible]
ایشان بیان فرموده و ناصر را تحسین کرده بصفات حمیده [illegible] و حدیثی بر زبان آورد که [illegible] ایذای بنی عباس [illegible] ترجمان مضمون کلمات شیخ را بسلطان عرض کرد
خوارزمشاه در جواب گفت که آنچه این شخص میگوید چنان نیست و من چون بدار السلام رسم [illegible] بر سریر خلافت نشانم که بأین صفات آراسته باشد و آنچه میگوید [illegible]
نهی فرموده کسی [illegible] را از کجا بیند [illegible] از ایشان بود و اکثر فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و در آن زمان جمع کثیر از ابنای عباسی [illegible] محبوس بوده و چون شیخ این
شنیده مراجعت کرده ببغداد آمد و آنچه از خوارزمشاه شنیده بود با خلیفه بگفت ناصر و اهل دار السلام از این معنی خایف شده [illegible]
بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف برفی [illegible] و اکثر دواب و چهارپایان تلف شدند و دست و پای بسیاری از لشکریان را سرما برده و بالضروره
سلطان معاودت نموده تا بار دیگر [illegible] متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام انتقام کشد اما روزگار [illegible] هجوم لشکر تتار [illegible] ذکر این قضیه بتفصیل از
[illegible] و در سنه اثنان و عشرین و ستمائه ناصر خلیفه در گذشت مدت خلافتش چهل و [illegible] سال [illegible]
[illegible] مال در [illegible] و عمارت صرف میکرد [illegible] و در ایام خلافت او [illegible] بیت المال برده ورثه او را محروم [illegible]
[illegible] ذکر خلافت الظاهر بالله محمد بن ابو نصر بن ناصر الدین [illegible]
سال عمر داشت [illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز [illegible] خلیفه بعدالت [illegible] محلات بغداد [illegible]
[illegible] نوبت سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] در زندان بودند اطلاق نماید و مبلغ ده هزار دینار [illegible] قاضی فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible] و وی در سنه [illegible] و عشرین برحمت حق پیوست مدت خلافتش [illegible]
[illegible]
ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور [illegible] خطبه بنام او خواندند [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] المستنصر [illegible]
[illegible]
[illegible] مستنصر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] امیر المومنین ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] مستنصر خلیفه [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible]
وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و [illegible] ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن
مستنصر سی و هفتم [illegible] از اولاد عباس [illegible] از خلفای بنی عباس [illegible]
[illegible] خطبه خلافت [illegible] بنام او خواندند [illegible]
[illegible] در سنه [illegible] و ستمائه [illegible]
[illegible] خواجه نصیر الدین [illegible] متوجه بغداد شده [illegible]

محبوس گردانیده بود مقتول ساخت تفصیل این قضایا در [illegible] خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز مدت خلافت مستعصم شانزده سال [illegible]
[illegible] بقول حمد الله مستوفی قزوینی [illegible] خلافت عباسیه [illegible] سعدی [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] از اولاد عباس بر سریر خلافت نشسته و مدت [illegible]
[illegible] از بنی عباس [illegible] منصور و مهدی [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] مستعین [illegible] معتضد [illegible] مقتدر [illegible] مستکفی [illegible]
[illegible] قایم [illegible] مقتدی [illegible] مستظهر [illegible] مسترشد [illegible] مستنجد [illegible] ناصر [illegible] مستنصر [illegible]
مستعصم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

